KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام

بعون الله العلی الاعلی الجلیل السبحان دفتر سوم وچهارم کتاب عدیم العدیل نادر الزمان جامع طریق سلوک تصوف
تصنیف قطب ولایت ارشاد مولانا جلال الدین عارف المعروف بالمولوی المعنوی الرومی

مثنوی مولوی روم

۱۲۹ ھ

مع

شرح حضرت بحر العلوم

از تصانیف قدوهٔ محققان زبدهٔ مدققان ناہج مناہج صلاح و سداد ہادی مسالک ہدی و رشاد
غواص بحار معارف و معانی و فہوم مشہور بحضرت مولانا ابو العیاش عبد العلی محمد بحر العلوم

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع جہان شد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام

بعون الملک الواحد الجلیل السبحان دفتر سوم کتاب مستطاب عدیم العدیل نادر الزمان جامع طرق سلوک و تصوف

مثنوی قطب ہدایت و ارشاد مولانا جلال الدین عارف المعروف بالمولوی المعنوی الذی سکنہ الروم

مثنوی مولوی روم ۱۲۹۱ھ

شرح حضرت بحر العلوم سنہ ۱۸۷۴ع

از تصانیف قدوہ محققان زبدہ مدققان ناہج مناہج صلاح و سداد ہادی سالکان رہ رشاد

غواص بحار معارف و معانی و فہوم مشہور بحضرت ابو العیاش مولانا عبد العلی محمد بحر العلوم

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع گردید مطبوع جہان شد

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دیباچہ مجلد ثالث از مجلدات مثنوی مولوی روم مع شرح حضرت بحر العلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحکم جنود الله فی الارض یقوی بها ارواح المریدین وینزه علمهم عن شائبة الجهل وعدلهم عن شائبة الظلم وجودهم عن شائبة الریاء وحلمهم عن شائبة السفه ویقرب الیهم ما بعد عنهم من فهوم الاخرة و تیسر لهم ما عسر علیهم من الطاعة والاجتهاد وهی من بینات الانبیاء علیهم السلام ودلالتهم تخبر عن اسرار الله وسلطانه المخصوص بالعارفین وادلتهم الفلک النورانی الرحمانی بالدری الحاکم علی الفلک الدخانی الکری کما ان العقل حاکم علی الصورة الترابیة وحواسها الظاهرة والباطنة فدوران ذلک الفلک الروحانی حاکم علی الفلک الدخانی والشهب الزاهرة والسرج المنیرة والریاح المنشئة والاراضی المدحیة والمیاه المطردة نفع الله بها عباده وزادهم فیها فهما وانما یفهم کل قاری علی قدر ورداده ویمسک الناسک علی قدر قوة اجتهاده ویفتی المفتی مبلغ رایه ویتصدق متصدق بقدر قدرته ویجود الباذل بقدر موجوده ویقتنی المجتنی علیه ما عرف من فضله ولکن مفتقد الماء فی المفازة لا یقصر به عن طلبه معرفته ما فی البحار ویجد فی طلب ماء هذه الحیوة قبل ان یقطع الطمع بالاشتغال عنه ویعوقه العلة والحاجة وتحول الاغراض بینه وبین ما یتسرع الیه ولن یدرک العلوم بشهوی ولا راکن الی دعة فهذا ولا منصرف عن طلب ولا خائف عن نفس ولا مهتم لمعیشة الجلیلة الا ان یعرف بالله ویوثر دینه علی دنیاه ویاخذ من کنز الحکمة الاموال العظیمة التی لا تکسد ولا تورث میراث الاموال والانوار الجلیة والجواهر الکریمة والضیاع الثمینة شاکرا لفضله معظما لقدره مجلا لخطره ویستعیذ بالله من خساسة الحظوظ ومن جهل لیستکثر القلیل مما یاتی فی نفسه ویستقل الکثیر العظیم من غیره ومعجب بنفسه بما لم یاذن له الحق وعلی العالم الطالب ان یتعلم ما لم یعلم وان یعلم ما قد علم ویستفیق بذوی الضعف فی الذهن ولا یعجب من بلادة اهل البلادة ولا یعنف علی کلیل الفهم کذلک کنتم من قبل فمن الله علیکم سبحانه وتعالی عن اقاویل الملحدین وشرک المشرکین وتنقیص الناقصین وتشبیه المشبهین

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وسوء اوهام المتفكرين وكيفيات المتوهمين وله الحمد والمجد على تلقين الكتاب المثنوى الالهى الربانى وهو الموفق وللمفضل وله الطول والمن لاسيما على عباده العارفين على رغم عباد وحزب يريدون ان يطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ان الله سميع عليم والحمد لله رب العالمين والصلوة على سيدنا محمد واله وصحبه اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين

آغاز دفتر سوم

اى ضياء الحق حسام الدين بيار		اين سوم دفتر كه سنت شد سه بار	

قوله اى ضياء الحق حسام الدين بيار + اه امر فرموده بآوردن سوم دفتر وحال آنكه آرنده نفس نفيس مولوى ست قدس سره بسبب آنكه سبب تصنيف شيخ مذكور ست وعلت در شروع دفتر سوم بيان فرمودند كه در عمل خير تثليث سنت ست وتصنيف دفاتر مثنوى نيز عمل خير ست پس تثليث اينجا نيز بايد وشايد كه دفتر رابع را عمل علحده قرار داده باز تثليث آن كردند پس دفاتر شش شدند بآن گفته شود كه در اعمال خير كم از سه نبايد كه تثليث سنت عامه است پس تثليث و زياده بران هرچه شود خير كثير ست براى آن دفاتر زياده از سه شدند

برگشا گنجينهٔ اسرار را	در سوم دفتر بهل اعذار را	قوتت از قوت حق ميزهد	نز عروقى كز حرارت ميجهد
اين چراغ شمس كو روشن بود	نز فتيله و پنبه و روغن بود	سقف گردون كو چنين دائم بود	نز طناب و استنى قائم بود
قوت جبريل از مطبخ نبود	بود از ديدار خلاق ودود	همچنين اين قوت ابدال حق	هم ز حق دان نز طعام و ز طبق
	جسمشان را هم ز نور اسرشته اند	تا ز روح و ز ملك بگذشته اند	

قوله برگشا گنجينهٔ اسرار را + اه يعنى گنجينهٔ اسرار در سوم دفتر برگشا و عذر مكن چنانكه در دفتر دوم عذر واقع شده بود كه بآن تاخير افتاد واين اگرچه بصورت نهى ست از ايقاع عذر ليكن مقصود خبر ست زانكه عذر نه واقع خواهد شد و نه مهلت واقع خواهد

چونكه موصوفى باوصاف جليل	ز آتش نمرود بگذر چون خليل	گردد آتش بر تو هم برد و سلام	اى عناصر مر مزاجت را غلام

قوله چونكه موصوفى باوصاف جليل + اه مراد از آتش آتش معنوى كه آتش فراق ست وميتواند كه آتش صورى مراد باشد يعنى چونكه موصوف ومتخلق شدى باوصاف واسماى حق پس از آتش صورى بگذر يا از آتش فراق بگذر كه هر دو ضرر ندارد و بر تقدير اول مقصود آنكه تخلق باخلاق الهيه حاصل شد پس همه موجودات پيش تو عادت خود بگذارند و خرق عادت حاصل آيد و بر تقدير ثانى مقصود آنكه آنچه فراق متوهم ميشود در حق او فراق نيست در هر ان وصل ست خواه در تجليات جلالى و يا جمالى بدانكه ولى چونكه واصل حق گردد بوصول تام رسيد متخلق باخلاق الهيه و موصوف بصفات ربانيه ميگردد چنانكه در فص آدمى از فصوص الحكم مذكور ست انسان كامل كه حادث بر صورت الهيه ست آنچيز كه نسبت كرده ميشود سوى او سبحانه از اسمى و يا صفتى پس نسبت كرده ميشود آن چيز سوى انسان كامل سوى او جواب ذاتى كه آن صفت مختصه بحضرت حق ست و نيز درين فص مذكور مذكور ست فما وصفناه تعالى بوصف الا كنا نحن ذلك الوصف سوى الوجوب الذاتى الخاص پس نه وصف كرديم او تعالى را بوصفى مگر آنكه هستيم ما يان آن وصف يعنى متصف بآن وصف هستيم و ذائق آن صفت هستيم سواى وجوب ذاتى خاص كه نه متصف آن هستيم و نه ذائق آن هستيم كه صفت مختصهٔ ذات حق ست +

هر مزاجى را عناصر مايه ايست	وين مزاجت برتر از هر مايه ايست	اين مزاجت در جهان منبسط	وصف وحدت را كنون شد ملتقط

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله هر مزاجی را عناصر مایه است ۰ بدانکه مزاج کیفیتیست مرکب از کیفیات متضاده عناصر و در ارواح حیات ذاتیه است مشروط باین مزاج نیست چون روحانیت غالب میگردد و ابدان لطافت میگیرند و تضاد در کیفیات بر میخیزد و مزاج کیفیت واحد میگردد و چون نبی باین مقام می آید نعره ارواح اجساد نامیبرند اکثر ازین مقام نزول میکنند و بعضی درین مقام مستقر میشوند چنانکه اولیا درین مقام مستقر اند که ایشان اند با جسد و صفت روحانیه پیدا کردند چنانکه در دفتر اول گذشت و درین مقام کمربند از کمر بر سر آید وقت کشیدن آن و چون این دانستی پس همین مراد است در قول او قدس سره این مزاجت در جهان منبسط ۱۱ه یعنی این مزاج تو که در جهان منبسط که عبارت از عالم ارواح است وحدت گرفته است و تضاد که میان اجزا بود برخاست و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که مراد از جهان منبسط ذات حق است که منزه از ترکیب و تجری است و حاصل بر آورده که باستغراق در ذات واحد از کثرت گذشته و عین واحد گشته بعید است زیرا که جهان عبارت است از عالم نه ذات خالق عالم +

ای دریغا عرصهٔ افهام خلق	سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق

قوله سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق + اه تا نفهامیم و ذوق اسرار گردد

ای ضیاء الحق بحذق رای تو	حلق بخشد سنگ را حلوای تو

قوله ای ضیاء الحق بحذق رای تو + اه مراد از سنگ قلب قاسی که قساوت او تا بحدی باشد حذق زیرک شدن یعنی از حذاقت رای ای حضرت همت تو قبول فهم اسرار مر قلب قاسی را حاصل شده و بعضی با راقمیه گفتند یعنی بقسم حذق رای تو و مصراع ثانی جواب قسم

کوه طور اندر تجلی حق یافت	تا که مستی کرد و می را بر نتافت
پاره گشت و کاسه وانشق الجبل +	هل رأیتم من جبل رقص الجمل
لقمه بخشی آید از هر کس بکس	حلق بخشی کار یزدانست و بس

قوله کوه طور اندر تجلی راه یافت + اه یعنی هر کوه طور بتجلی حق شد و می شهود نوشید لیکن نتوانست که برداشت آن نماید و بیت ثانی در معرض تعلیل واقع شده یعنی شد طور شکسته از آن تجلی منشق شد آن جبل طور پس طاقت برداشتن تجلی نبود او را و درین اشارتست باین آیه فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ دَكًّا پس هرگاه که متجلی شد رب موسی علیه السلام یا رب آن جبل مر جبل را گردانید آن تجلی آن جبل را پاره پاره و تفصیل تقریر این بیت گذشت در دفتر اول و در مصراع ثانی تعجب میکند که دیدید هیچ یکے از شما جبل را رقص شتر یعنی آنکه در نظر جماد آید از و افعال حیوان و طرب حیوان نماهر شده

حلق بخشد جسم را و روح را	حلق بخشد بهر هر عضوی جدا
تا نگوئی سر سلطان را بکس	تا نریزی قند را پیش مگس
این گهی بخشد که اجلالی شوی	از دغا و از دغل خالی شوی

قوله حلق بخشد جسم را و روح را + یعنی جسم را حلق گرفتن غذای صوری می بخشد و روح را حلق اخذ غذای معنوی می بخشد تا اخذ علوم کند و ذائق آن گردد و میتواند که مراد باشد حلق از ین حد علوم مطلقاً یعنی جسم هم فاهم شراب میگردد و روح نیز و در بیت تالی مشار الیه لفظ بر تقدیر اول حلق روح است و بر تقدیر ثانی حلق جسم و روح و حلق هر عضو یعنی این بخشیدن حلق برای اخذ علوم آنزمان است که مظهر اجلالی شوی و متخلق باخلاق ربانیه شوی و از اخلاق رزیله پاک گردی بدانکه اجسام معرفت دارند و مسبح حق اند لیکن این معرفت بالتجربه نیست مگر اولیا که اولیا با بدان خود ذائق اسرار تشبیه اند و با رواح خود ذائق اسرار تنزیهیه و این است مقصود از بخشیدن خلق اجسام

گوش آنکس نوشد اسرار جلال	کو چو سوسن ده زبان افتاد و لال

قوله گوش آنکس نوشد اسرار جلال + و درین بیان آنست که از شنوائی نیز علم اسرار پیدا میشود ++

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

خلق بخشد خاک را لطف خدا | تا خورد آب و بروید صد گیا
باز خاکی را ببخشد خلق و لب | تا گیاهش را خورد اندر طلب
چون گیاهش خورد حیوان گشت زفت | گشت حیوان لقمهٔ انسان و رفت
باز خاک آمد شد اکال بشر | چون جدا شد از بشر روح و بصر
ذرها دیدم دهانشان جمله باز | گر بگویم خوردشان گردد دراز

قوله خلق بخشد خاک را لطف خدا آه درین ابیات بیان آنست که خاک هم غذای گیرد که بر آن مترتب شود نبات و نضارت او و حیوان غذای خود میکند نباتات ارض را بعض حیوانات را انسان میخورد و باز انسان را خاک میخورد و بعد موت پس غذای بدن انسان از خاک بود و غذای خاک از بدن انسان و این تناول درین عالم پیداست شیخ عبد اللطیف تحت بیت تالی گفته که اشارتست بمضمون آیه منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری یعنی ازان زمین پیدا کردیم شمارا و دران زمین عود خواهیم کرد و ازان زمین اخراج خواهیم کرد بار دیگر و درین ابیات اگرچه اشارت بسوی عود کردن در زمین میتواند شد لیکن اشارت بسوی مضمون آیت بوجهش ظاهر نمیشود که هیچ یک بیت ذکر اخراج از زمین نیست

برگها را برگ از انعام او | دایگان را دایه لطف عام او
رزقها را رزقها او میدهد | زانکه گندم بی غذای کی نهد

قوله برگ ها را برگ از انعام او یعنی سامان از انعام او

نیست شرح این سخن را منتها | پاره‌ گفتم بدان تو پاره‌ها

قوله پاره گفتم بدان تو پاره‌ها یعنی پارهٔ از سخن گفتم بدان پاره اسرار را بگیر و می شاید که مراد آن باشد که غذای صوری عالم و بودن بعض غذا مر بعض را بیان کردیم پس ازین پی بر بسوی بودن حق غذای عالم و عالم غذای حق شیخ اکبر قدس سره در فص لقمانی از فصوص الحکم می فرماید اذا شاء الاله یرید رزقا له فالکون اجمعه غذاء وان شاء الاله یرید رزقا لنا فهو الغذاء کما یشاء مراد از اله ذات باسما نه نفس ذات که او غنی ست از عالم و تحقیق این مقام آنست که اله من حیث اسماء حسنی متوجه سوی ظهور شد و ظهور اله نیست مگر در اکوان پس اکوان مظاهر حق اند پس این اکوان مختفی اند در ذات اله که او ست ظاهر درین اکوان پس اکوان غذای اله شد که اکوان مختفی اند مثل اختفای غذا در مغتذی و اله کامل گشت باین اکوان چنانکه نشو مغتذی کامل میگردد بغذا زیرا که کمال اسما بدون ظهور در اکوان نمیتواند شد و این ست معنی قول مذکور شیخ اکبر اذا شاء الاله یرید رزقا له فالکون اجمعه غذاء و قتیکه خواست اله رزق را برای خود پس کون تمام غذای اوست چنانکه ظهور حق در اکوان است همچنین ظهور اکوان در حق ست که این اکوان تعینات اله اند پس اله مختفی است در اکوان و اکوان ظاهر اند باو مثل اختفای غذا در مغتذی و نشو وجود این اکوان بحق است که او وجود است پس کمال و از اله باطن ست مثل کمال مغتذی که از غذا است و این ست معنی قول وی وان شاء الاله یرید رزقا لنا فهو الغذاء کما یشاء و اگر خواست اله رزق را برای ما پس آن اله غذا است چنانکه خواهد و درین اشارت ست بآنکه اله مجمع جمیع اسما ست غذا نیست مطلقا بلکه غذای هر کون از اکوان باظهار آثار بعض اسما ست پس ذات اله باسمی غذای یک کون ست و باسم دیگر غذای دیگر و این بودن غذا تابع اراده و مشیت اله است پس بوجهیکه مشیت او ببودن اله غذا او بوجه مخصوص متعلق شود بان وجه غذا او می شود و این تعلق مشیت تابع استعداد کون مغتذی ست پس مجموع عالم غذای اله جامع ست و اله جامع غذای مجموع عالم ست

جمله عالم آکل و ماکول دان | باقیان را مقبل و مقبول دان
این جهان و ساکنانش منتشر | و آن جهان و ساکنانش مستمر
این جهان و عاشقانش منقطع | اهل آن عالم مخلد مجتمع

قوله جمله عالم آکل و ماکول دان آه یعنی عالم کون و فساد را آکل و ماکول دان زیرا که این عالم کون و فساد متغیر ست پس آکل و ماکول ست و این عالم کون و فساد عالم عناصر ست و سموات سبعه نیز بحکمت متولد بودن از دخان از عالم کون و فساد ست و عالمیکه باقی ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قابل کون و فساد نیست و این عالم ارواح و جنان است و این عالم باقی مقبل است بجهت القای فیض بجانب مستعدان و مقبول است و حجت

پس کریم آنست کو خود را دهد || آب حیوانی که ماند تا ابد

قوله پس کریم آنست کو خود را دهد الخ کریم یعنی که متصف بکرامت و عظمت است و حاصل آنکه کریم آنست که خود را آب حیات بدهد بقای جاودانی یابد و او آن کس است که باقی است ببقای حق **بیت** هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق + ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما + و شیخ ولی محمد از کریم سخی گرفته و حاصل بر آورده که کریم آنست که خود را بذل کرده و فنا ساخته خود را حیات جاودانی دهد یا آنکه حاصل مصراع اول آنست که کریم آنست که خود را دهد حاصل مصراع ثانی آنکه آن کریم آب حیوانی است که مستمر ماند اول معنی بعید است زیرا که لازم می آید که سخاوت کریم فنا ساختن است مذکور نباشد و فائدهٔ سخاوت که باو میرسد مذکور باشد و تقریر ثانی اقرب است و آنچه که ولی محمد بیان آورده که بقا کا زم نوشند آب حیوانست و لازم آب حیوان بقا است زیرا که حمل آب حیوان بر نوشندهٔ آب حیوان بعید نیست از برای مبالغه چنانکه گویند زید عادت

باقیات الصالحات آمد کریم || رسته از صد آفت و اخطار و بیم
گر هزاران‌اند یک کس بیش نیست || چون خیالات عدد اندیش نیست

قوله باقیات الصالحات آمد کریم الخ قال الله تعالی وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا اعمالی که باقیه‌اند و صالح‌اند بهتر است نزد رب تو از روی ثواب که ثواب آن بهشت میرسد از رب و بهتر است از روی امید که امید ثواب است و این تفسیر علما تفسیر است و مروی است آنرا که در حدیث واقع است الباقیات الصالحات سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مولوی قدس سره بر آن حمل کردند که نفوس باقیه و صالحه بهتر اند نزد رب تو از روی ثواب که حیات ابدیه ثواب اینهاست و بهتر اند از روی امید که امید مشاهده و امثال آن دارند و این معنی از الفاظ قرآن بعید نیست و احتمال دارد که این معنی بلسان اشارت باشد

آکل و ماکول را حلقست و نای || غالب و مغلوب را عقلست و رای

قوله آکل و ماکول را حلق است و نای الخ ظاهر آنست که مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است یعنی چنانکه غالب و مغلوب را عقل و رای باید همچنین آکل و ماکول را حلق و نای باید و شیخ ولی محمد از غالب و مغلوب همان آکل و ماکول گرفته است و حاصل آنکه آکل و ماکول را حلق و نای می باید که تا آکلیت و ماکولیت متحقق شود این برای آنست که همه کائنات خالی از ادراک و حیات نیست چنانکه گذشت و شیخ افضل از غالب و مغلوب مقبل و مقبول گرفته حاصل بر آورده که آکل و ماکول را حلق و نای باید و مقبل و مقبول را عقل و رای می باید و اطلاق غالب و مغلوب بر مقبل و مقبول بعید است

حلق بخشید او عصای عدل را || خورد او چندان عصا و حبل را
واندرو افزون نشد زان جمله اکل || زانکه حیوانی نبودش اکل و شکل
مر یقین را چون عصا هم حلق داد || تا بخورد او هر خیالی را که زاد
پس معانی را چو اعیان حلقهاست || رازق حلق معانی هم خداست
پس ز ماهی تا بماه از خلق نیست || که بجذب مایه او را حلق نیست
حلق نفس از وسوسه خالی شود || وانگمان ورزیش اجلالی شود

قوله حلق بخشید او عصای عدل را الخ چون فرعون ساحران را حاضر ساخت برای جدال با موسی علیه السلام پس ساحران ما مدند بسحر چنانکه الله تعالی حکایت می کند بقول خود فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ پس القا کردند رسنهای خود را و عصاهای خود را همه بشکل مارها نمودار شدند و ناظران را ترس شدید آمد و قَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ و گفتند آن ساحران قسم است بعزت فرعون که ما البته غالبانیم فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ پس انداخت موسی عصای خود را پس خورد آنرا که افک کرده بودند از برای آنکه مار شده بود پس الله تعالی آن عصا را حلق بخشید چون این حبال و عصاها کثیر بودند لیکن می بایست که از اکل آنها حجم عصا زیاده می شد پس بیت تلی میفرمایند که این اکل حیوانات نبود برای تغذیه پس یاد نکرد در جسم عصا بلکه بعد اکل فی الفور فنا شد و حجم زیاده نکرد و حجم عصا نیست تقریر کلام بر طریق آنکه مشهور است میان کافهٔ علما بدانکه شیخ عبد العلی صاحب ... از در مواقیت از شیخ اکبر قدس سره نقل کرده که اینجا حقیقهٔ اکل نبود بلکه عصا را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون موسی علیه السلام نخست سحر آنها باطل شد و رسنها و عصاها چنانکه بودند رسن و عصا نمود شدند و آنکه ما را همینمود باطل شد و ازین جهت ساحران تصدیق کردند که از موسی آنیکه بوقوع آمد نیست که سحر را باطل نمیکند و اگر حقیقت اکل می بود پس ساحران این احتمال بخاطر می آمد که سحر موسی عظیم است که رسن عصا را خورد و ظاهر است بیر نخواهد که الله تعالی فرمود تلقف ما یافکون خورد آنرا که افک می کردند و افک نبود مگر طلوع رسنها و عصاها بصورت مار در بصر ناظران نه فرمود الله تعالی که خورد آن حبال و عصا را و بیت قصیده تائیه شیخ ابن فارض قدس سره نیز شیرست بان آنچه من ید موسی عصانا تلقفت من السحر اهوالا علی النفس شقت و ارید موسی عصا موسی خورد تر سها از سحر این تکیه بر تفسیر شاق بودند و این شیخ قدس سره این نگفت تلقفت من السحر حصیا علی النفس شقت و برین تقدیر که گفته شد معنی بیت تلی آن باشد که این اکل حیوانی نبود که حقیقت اکل است تا افزونی در جسم عصا بخشد بلکه این اکل سحر بود که عصا سحر آنها را خورد و آن حبال و عصی چنانکه در نفس الامر بودند حبال و عصی باقی ماندند در نظر ایشان نه آنکه ذوات حبال و عصی را خورد و بیت ثانی این تا بی مرتقین یا چون عصا حلق او آه شدید الارتباط و الانطباق است

	حلق عقل و دل چو شد خالی ز فکر	یافت و بی هضم معده رزق بکر	

قوله حلق عقل و دل چو شد خالی ز فکر آه مراد از رزق بکر علوم و معارف وهبیه اند

شرط تبدیل مزاج آمد بدان	کز مزاج بد بود مرگ بدان	چون مزاج آدمی گل خوار شد	زرد و بدرنگ و سقیم و خوار شد
	چون مزاج زشت او تبدیل یافت	رفت زشتی وان خش چون شمع تافت	

قوله شرط تبدیل مزاج آمد بدان آه یعنی برای یافتن رزق بکر تبدیل مزاج شرط است و مراد از مزاج کیفیات نفس و دل و عقل که از انغماس و وسوسه و فکر لذات دنیا و فکر انظار عقلیه که ترتیب مقدمات است برای تحصیل علوم پس نفس چون خالی شود از وسوسه مطمئنه گردد و دل از فکر لذات دنیاویه و عقل از انظار رزق بکر بیابد

دایه گوید طفل شیر اموز را	تا بنعمت خوش کند بدفوز را	دایه گو شیر خواره طفل را	تا ره نعمتها کند او را غذا
گر ببندد راه یک پستان بر او	برگشاید راه صد پستان بر او	زانکه پستانش حجاب آن ضعیف	از هزاران نعمت و خوان و عید
پس حیات ماست موقوف فطام	اندک اندک جهد کن تم الکلام	چون جنین بود آدمی خون غذا	از نجس پاکی برد مومن کذا
چون جنین بود آدمی خونخوار بود	بود او را بود از خون تار و پود	از فطام خون غذایش شیر شد	وز فطام شیر لقمه گیر شد
وز فطام لقمه لقمانی شود	طالب مطلوب پنهانی شود	گر جنین را کس بگفتی در رحم	نیست بیرون عالمی بس منتظم

قوله دایه گوید طفل شیر آموز را تا بنعمت خوش کند بدفوز را یعنی دایه حرف نصیحت میگوید تا پیرامون ما نزا که بدست از شیر نمیشوی نعمتهای گوناگون خوش کند و فوز را بمعنی پیرامون ما نزا میگویند و بدلفظ آخر ست یعنی پیرامون بد و بعضی گفته اند که لفظ بدفوز لفظ واحد ست بمعنی پیرامون ما مع تالی این بیت این بیت است دایه گو شیر خواره طفل را تا ره نعمتها کند او را غذا و درین بیت تالی لفظ دایه موصوف است و کاف صفت است و این موصوف بصفت بدل است از دایه مذکور و درین بیت و در بعض نسخ مصراع اول این بیت باین وجه دایه کو طفل شیر اموز را و برین نسخه شیخ افضل گفته که معنی آنست که دایه کجاست طفلی را که شیر نوشیدن اموخته تا بنعمت خوش کند بدفوز را و برین نسخه مضمون بیت تالی بعینه مضمون بیت اول میگردد و بر نسخه اول نیز لطفش ظاهر نمیشود بوجه حسن بلکه در معنی قلق می افتد که اگر مصراع ثانی بدل باشد از مصراع اول این بیت پس لفظ تا در مصراع ثانی مربوط نمی افتد مگر آنکه تاکید مصراع ثانی این بیت باشد و اگر معنی این باشد دایه کجاست شیر خواره طفل را پس منافی می افتد مصراع اول این بیت بر نسخه اولی که اثبات دایه شده است آری بر نسخه ثانیه این معنی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

درست می افتد لیکن مضمون بیت ثانی عین مضمون بیت اول میگردد و ذوق سلیم حکم میکند که بیت ثانی از ملحقات شد

یک زمین خرّمی با عرض و طول	اندرو بس نعمت و بیحد اکول	کوهها و بحرها و دشتها	بوستان و باغها و کشتها

قوله اندرو صد نعمت و بیحد اکول آکول بضم همزه جمع اکل است اکل خوردنی

آسمانی بس بلند و پر ضیا	آفتاب و ماهتاب و صد سها	از جنوب و از شمال و از دبور	باغها دارد عروسیها و سور
در صفت ناید عجایبهای آن	تو درین ظلمت چه در امتحان	خون خوری در چار میخ تنگنا	در میان حبس و انجاس و عنا
او بحکم حال خود منکر بدی	زین رسالت معرض و کافر شدی	کین محالست و فریبست و غرور	زانکه وهم کور زین غیبست دور

قوله آفتاب و ماهتاب و صد سها و سها کوکبی ست نزد نعش ستارهٔ بنات النعش در غایت صغر است که بی حدت بصر دیده نمیشود و ظاهر آنست که مراد از سها مطلق کوکب است بطریق اطلاق خاص بر عام

جنس چیزی چون ندید ادراک او	نشنود ادراک منکرناک او	همچنانکه خلق عام اندر جهان	زان جهان ابدال میگویند شان
کین جهان چاهیست بس تاریک و تنگ	هست بیرون عالمی بی بو و رنگ	هیچ در گوش کسی زیشان نرفت	کین طمع آمد حجاب ژرف و زفت
گوش را بندد طمع از استماع	چشم را بندد غرض از اطلاع	همچنانکه این جنین را طمع خون	کان غذای اوست در اوطان دون
از حدیث اینجهان محجوب کرد	خون تن را بر دلش محبوب کرد	زین همه انواع نعمت ماند فرد	غیر خون او می نداند چاشت خورد
بر تو هم طمع خوشی اینجهان	شد حجاب آن خوشی جاودان	طمع ذوق این حیات پرغرور	از حیات استینت کرد کور
پس طمع کورت کند نیکو بدان	بر تو پوشاند یقین ای بی گمان	حق ترا باطل نماید از طمع	در تو کوری یا فزاید از طمع
از طمع بیزار شو چون راستان	تا نهی پا بر سر آن آستان	کاندر اندر چون ورای او همه	از غم و شادی قدم بیرون نهی
چشم جانت چشم حق بین شود	بی ظلام کفر نور دین شود	پند مردان را پذیرا شو بجان	تا رهی از خوف و مانی در امان
	بشنو اکنون قصهٔ تمثیل آن	تا بیابی در حقیقت نور جان	

قوله نشنود ادراک منکرناک او آه ناک لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمه آرند مانند طربناک و غمناک و در حال افراد افادهٔ این معنی نمیکند لیکن اینجا منکر چونکه اسم فاعل است خود دلالت بر اتصاف میکند پس لفظ ناک اینجا می افتد لهذا بعضی از ایشان گفته که اگر منکر بفتح میم خوانده شود و مصدر میمی گفته آید پس ترکیب لفظ منکر با ناک درست شود و بعضی خوانده که اگر بضم میم و فتح کاف بمعنی ادهای منکر و ممنوعه باشد نیز ترکیب با ناک درست افتد و شیخ افضل گفته که ممکن است که گفته شود که ضم لفظ ناک بلفظ منکر اسم فاعل برای مبالغه و تاکید است چنانکه تا با مصدر لاحق میکنند برای مبالغه در مصدریت بدانکه منکر بضم میم و فتح کاف بمعنی فطن نیز آمده از نکر بمعنی فطنت پس منکر اینجا بمعنی فطن باشد و ادراک مضاف باشد سوی منکر و این مصدر مقید شد بلفظ ناک و او بیان است و حاصل معنی آنکه نشنود موصوف باد ادراک بحیل فطن آن جنین

قصهٔ خورندگان پیل بچگان از حرص و ترک نصیحت ناصحان

آن شنیدی تو که در هندوستان	دیدهٔ دانای گروهی دوستان	گرسنه مانده شده بی برگ و عور	میرسیدند از سفر از راه دور
مهر دانائیش جوشید و بگفت	خوش سلامی شان چو بلبل گل شکفت	گفت دانم کز تجوّع وز خلا	جمع آمد رنجتان زین کربلا
لیک الله الله ای قوم جلیل	تا نباشد خوردتان فرزند پیل	پیل هست اینسو که اکنون میروید	پند من از جان و از دل بشنوید
	پیل بچگانند اندر راه تان	صید ایشان هست بس دلخواه تان	

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بس ظریفند و لطیفند و سمین	لیک در شان بود اندر کمین آتش قهر خدا پیدا در حنظلو را او	از پی فرزند صد فرسنگ راه الحذر زان بچه حو را او	او بگرید در حنین آه آه

قوله بس ظریفند و لطیفند و سمین تا آخر هرست که ظریف بفتحا مهمله بهت بمعنی نو تا زه و نازک و بیشوا اند کر بکا معجمه باشد بمعنی حسن الهیئة

اولیا اطفال حقند ای پسر	در حضور و غیبت آگه با خبر

قوله اولیا اطفال حقند ای پسر در حضور و غیبت آگه با خبر پوشیده نیست که اولیا را غیبت نمیتواند شد که اولیا همه حال حضور حق را
پس غیبت نمی تواند شد اصلا پس در کلام مجاز است پس مراد از حضور حضور خاص است و آن حضور بهی که التفات بما سوای او نباشد و از غیبت
آمدن بشریت و التفات باکوان حاصل آنکه اولیا درین هر دو حال آگه و با خبر اند و نیز احتمال دارد که غیبت و حضور بنظر زعم مخاطبان باد و معنا
در وقت اشتغال بعبادت حاضر سید انند و در وقت اشتغال بشریت غایب خیال میکنند و تامل واحدست و شیخ افضل گفته که حضور و غیبت نسبت
پدر و مادر و اطفال آنها ست و حاصل آنکه نسبت اولیا بحق نسبت اطفال ست بمادر و پدر در حال حضور اطفال نزد مادر و پدر و در حال غیبت
حق آگاهی از ایشان میدارد و خبرگیری میکند و پوشیده نیست بعد این معنی از ترکیب عبارت

غایبی مندیش از نقصان شان	کو کشد کین از برای جان شان	گفت اطفال منند این اولیا	در غریبی فرد از کار و کیا

قوله غایبی مندیش از نقصان شان آه یعنی این جمع سوی بشریت اغایبی خیال مکن که او غایب نیست اصلا بلکه بحضور حق ست
و حق با او ست بهمه حال و کین خواهد کشید از برای ایشان و خلاصه ابیات آنست که اولیا را ایذا نباید داد که غضب الهی باید آنها متوجه
میشود و این ابیات اشارتست بسوی این آیه وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ و هست حق لازم بر ما نصرت مومنان و باید دانست
که ایذای اولیا آنزمان غضب می آرد که ولایت و معلوم باشد و اما وقتیکه معلوم نباشد پس امید است که ماخوذ نشود مگر تقدیر یکه ماخوذ می شود از ایذای
عامه مومنین شیخ اکبر قدس سره میفرمایند از رحمت الهیه آنست که اولیا را مستور گردانید از عامه ناس زیرا که عوام مجبول بعدم تعظیم و تکریم ابنای نوع
خود اند پس عامه بجبلت خود انکار فضل اولیا کنند پس اگر ولایت دانسته انکار آرند مورد غضب گردند لهذا اولیا را مستور گردانید تا از
انکار غضب نرسد که این جهل عذر میتواند شد و این حکم خلاف حکم نبی است که انبیا را با معجزات فرستاد و ایشان را مستور نساخت پس انکار
ایشان موجب عروض غضب خواهد شد البته و شیخ عبد اللطیف گفته که بیت تالی اقتباس ست با این حدیث الخلق عیال الله
احبهم الی الله انفعهم لعياله وابغضهم الى الله آذيهم لعياله خلق عیال الله اند محبوب تر سوی الله آنکس ست که نافع تر
مر عیال او را و مبغوض تر سوی الله آنکس ست که ایذا دهنده تر ست مر عیال او را و پوشیده نیست که مولوی قدس سره تخصیص اولیا فرموده اند
ببودن عیال و منع از ایذای ایشان و درین حدیث حکم عام است مر جمیع خلق را پس اقتباس چگونه باشد مگر آنکه از خلق اولیا مراد گیرند

و این بعد است

از برای امتحان خوار و یتیم	لیک اندر سر منم یار و ندیم	پشت دار جمله عصمتهای من	گوئیا هستند خود اجزای من
ورنه کی کردی بیک نفرین بد	صد هزار اندر هزار از یک تنک	ورنه کی کردی بیک چوب هنر	موسی فرعون را زیر و زبر
ای هان این مولق پوشان منند	نوح شرق و غرب را غرقاب خود	برکندی یک دعای بو دار ا	جمله شهرستان شان را بمیراد

قوله از برای امتحان خوار و یتیم آه حاصل آنکه اولیا درین دار دنیا خوار اند که جاه دنیا و مال ندارند بنظر اهل دنیا خوار نمود ار میشوند
این برای امتحان است که بعد علم ولایت ایشان تعظیم و تکریم میکنند عامه یا نه و معظم ایشان از منکر ممتاز شود لیکن این خواری نزد
خواری نیست که الله تعالی ناصر ایشانست +

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گشت شهرستان چون فردوس شان	دجله آب سیه رو بین نشان	سوی شامست این نشان تا این جهد	رو بسعدستش ز بینی بر گذر
صد هزاران اولیای حق بدست	خود بهر قرنی سیاستها بدست	گر بگویم این بیان افزون شود	خود جگر چه بود که خارا خون شود
خون شود کهسار و باز آن بفسرد	تو نه بینی خون شدن کوری و رد	طرفه کوری دوربین تیز چشم	لیک از اشتر نه بیند غیر پشم

قوله گشت شهرستان چون فردوس شان آه ظاهر نیست که این بیت مربوط به بیت بالاست و بیان هلاک شهر کافران ست پس حاصل آنکه شهرستان که چون فردوس بود منقلب شد و دریا سیه گشت و در بیت تالی میفرماید که این واقعه بران نبی علیه السلام واقع شده که سوی شام ست و براه گذر بیت المقدس چنانکه الله تعالی میفرماید وَاِنَّكُمْ لَتَمُرُّوْنَ عَلَيْهِمْ مُّصْبِحِيْنَ وَبِالَّيْلِ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ و بدرستیکه شما ای قریش مرور میکنید در حالیکه داخل صباح هستید و بلیل مرور میکنید چونکه سفر شام میکنید برای تجارت آیا پس عقل ندارید تا تامل کنید و ران می‌توانند که این بیت مع مابعد منفصل باشد از ماسبق و اشاره بهلاک ثمود قوم صالح باشد چنانکه مرویست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چون به تبوک تشریف بردند و در راه بر آن زمین رسیدند که قریه‌های ایشان بود و آنجا دو چاه بود از استعمال آب یک چاه منع فرمودند که این کافران ثمود ازین چاه آب میگرفتند و در قول مولوی قدس سره دجله آب سیه رو بین اشاره باین چاه باشد که آبش از ذنوب کافران گشته بود و امر فرمودند باستعمال آب چاه دیگر که ازان ناقه صالح آب می نوشید

مو بمو بیند ز صرفه حرص انس	رقص بی مقصود دارد همچو خرس	مو بمو بیند ز حرص خود بشر	رقص و خانی ز خیره و بر ز شر

قوله مو بمو بیند ز صرفه حرص انس آه صرفه فزونی و حیله را نیز گویند و حاصل آنکه مو بمو بیند انسان فزونی حرص و یا مو بمو بیند حرص را حیله و رقص و شادی بی مقصود که شادی در حصول امور دنیاویه است می کند چون خرس و بیت تالی نیز موضح این مطلب ست

رقص آنجا کن که خود را بشکنی	پنبه را از ریش شهوت بر کنی	رقص و جولان بر سر میدان کنند	رقص اندر خون خود مردان کنند
	چون رهند از دست خود دستی زنند	چون جهند از نقص خود رقصی کنند	

قوله رقص کن آنجا که خود را بشکنی آه یعنی شادی آنجا باید کرد که خودی خود را کشته و بقای جاودانی یافته و پنبه از آتش شهوت بر کندن کنایه‌ست از زایل شدن شهوات نفس

مطربان شان از درون دف میزنند	بحرها در شورشان کف میزنند	تو نه بینی برگها با شاخها	کف زنانند از تحریک صبا
تو نه بینی لیک بهر گوششان	برگها با شاخها هم کف زنان	تو نه بینی برگها را کف زدن	گوش دل باید نه این گوش بدن
گوش سر بربند از هزل و دروغ	تا به بینی شهر جان را با فروغ	هین هان بر بند از هزل ای عمو	جز حدیث روی او چیزی مگو

قوله مطربان شان از درون دف میزنند آه چون عارف بکمال عرفان رسد حقائق اشیا در خود مشاهده میکند و آواز ذکر اشیا الله را در خود میشنود و بر حقیقت کاینه را و طرب و شادی می یابد و این شنیدن از گوش دل ست نه از گوش سر و استماع از گوش سر هزل و دروغ و غیر آن برای لذت نفس مانع ست از دیدن حقائق و از شنیدن کلام آنها انتهی غفرله ابیات

سر کشد گوش محمد در سخن	کش بگوید در نبی حق هو اذن	سر بسر گوش است و چشم است آن نبی	رحمت حق مرضعست و ما صبی
	این سخن پایان ندارد باز ران	سوی اهل پیل و بر آغاز ران	

قوله سر کشد گوش محمد در سخن قال الله تعالی وَمِنْهُمُ الَّذِيْنَ يُؤْذُوْنَ النَّبِيَّ وَيَقُوْلُوْنَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُنُ خَيْرٍ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَالَّذِيْنَ يُؤْذُوْنَ

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

…لهم عذاب الیم یعنی بعض از ان منافقان آنها اند که ایذا میدهند نبی صلی الله علیه وآله وسلم را و میگویند که او گوش ست یعنی مستمع ست هر چه ما میگوییم مے شنود و تصدیق میکند خدای او و دشوار نیست الله میفرماید بگو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بے او گوش ست لیکن نه بآن معنی که منافقان قصد آن کرده اند بلکه گوش و مستمع خیرست برای شما که گوش شنوندهٔ سخن است بالله پس آنچه الله وحی میفرستد می شنود و تصدیق میکند برای مومنان که قول آنها حق ست و نیست مصدق برای شما در اکاذیب شما و رحمت ست مر آنکسان را که ایمان آورده اند و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه رحمت اند مر تمام عالم را لیکن چون انتفاع کامل از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مر مومنان است برای این تخصیص بمومنان واقع شده درین کلام و آنکسانیکه ایذا میرسانند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را برای آنها عذاب الیم ست آنچنین تفسیر علمای ظاهرست و مولوی قدس سره بآن تفسیر میکنند که او صلی الله علیه وآله وسلم گوش هست لیکن نه چنانکه منافقان گمان میبرند بلکه او تمامه گوش ست چنانکه تمامه بصرست پس از هر عضو هر کلام می شنود ای منافقان هدر ترین باشید که اقوال کاذبه شما می شنود و صادق بداند کاذب ممتاز مے سازد درمیان آن و به الله تعالی الیمان هر جانب و از هر محلی کلام او شنود و تصدیق برای مومنان میکند که صادق اند در کلام اند برای آنها و او رحمت است در حق مومنان که رضا تشیر علوم و معارف مے کنند و ما همی محتاج تشیر اویم و کسیکه ایذای میرساند رسول صلی الله علیه وسلم او ازین تشیر محروم ست و او را عذاب الیم ست قول مولوی قدس سره کش بگوید نبی حق هو اذن اشارتست باین قول قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَّكُمْ و لفظ هو برای اشعارست بآنکه در تقدیر هو اذن خیر لکم بوده نیست اشاره سوی قول و تعالی وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ که این حکایت از ایذای منافقان پس معنی مذکور مراد انها نتوانند شد

بقیه قصه متعرضان فیل بچگان

هر دهان را پیل بوی میکند	گرد معده هر بشر بر می تند	تا کجا یابد کباب پور خویش	تا نماید انتقام و زور خویش
لحمهای بندگان حق خورے	غیبت ایشان کنی کیفر برے	هین که بویای دهانتان خداست	کی برد جان غیر آن کو صادقست

قوله لحمهای بندگان حق خوری آه کیفر یعنی جزا و این بیت ماخوذ ست ازین آیه وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ غیبت نکنید بعض شما مر بعض را آیا دوست مے دارد یکے از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالیکه میت ست آن برادر یعنی غیبت کسی مثل خوردن گوشت اوست پس مکروه و بد میدارید خوردن گوشت برادر میت را پس باید که از غیبت باز آئید و اتقا کنید الله را و از غیبت باز آئید بدرستیکه الله تعالی قبول کننده است توبه را و رحیم ست

وای آن افسوسی کش بوی گیر	باشد اندر گور منکر یا نکیر	نی دهان دزدیدن امکان ز آن مهان	نی توان خوش کردن از دارو دهان
	آب و روغن نیست مر روپوش را	راه حیلت نیست عقل و هوش را	

قوله وای آن افسوسی کش بوی گیر آه افسوس دریغ و حسرت و بمعنی ظلم و ستم هر دو معنی اینجا مناسبست او دو فرشته که در قبر سوال اندر رب و دین و رسول صلے الله علیه وآله وسلم آن هر دو را منکر نکیر میگویند چنانکه در حدیث واقع است یجئ ملكان يقال لاحدهما المنكر والآخر النكير و بعضی میگویند که منکر و نکیر فرشته های عذاب اند که بر کافران و منافقان مے آیند در قبر برای سوال و آن فرشتگان که بر مومنان مے آیند برای سوال در قبر آنها را مبشر و بشیر میگویند چنین نقل کرده شیخ عبدالحق دهلوے

چند کوبد زخمهای گرزشان	بر سر هر ژاژخا و مرزشان

قوله بر سر هر ژاژخا و مرزشان آه مرز بضم میم بمعنی مقعد یعنی سر مقعد ژاژخا را میکوبد و اگر مرز بفتح میم بمعنی خاک باشد مستعار برای جسد تواند شد اما در قافیه نوع خلل مے افتد و در بعضے نسخ هرزشان واقع ست و در اصل هرزه ست برای شعر هرزه کرده شد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

لیکن چون قافیه باقی ست صحیح نسخهٔ اول بوجه اول

گرز عزرائیل را بنگر اثر | گر نبینی چوب و آهن در صور
هم بصورت مینماید گه گهی | زان همان رنجور باشد آگهی
گوید آن رنجور کای یاران من | چیست این شمشیر بر فرق سرم
چون نمی بینند کس از یاران او | می جواب ایشان ندانند کای عمو

قوله گرز عزرائیل را بنگر اثر الخ یعنی اثر گرز عزرائیل در حیات موجود ست اگرچه محسوس طلق گرز موجود نیست و آن اثر عروض اموری که زائل حیات گرداند و شاید که همین امور بعد موت گرز شده نمودار شود و میتواند که مراد از اثر گرز عزرائیل امراض و سکرات موت باشد

ما نمی بینیم باشد این خیال | چه خیالست این که هست این تمال
چه خیالست این که این چرخ نگون | از نهیبش آن خیالی شد کنون

قوله ما نمی بینیم باشد این خیال الخ آه مصراع ثانی قول مولوی ست یا قول آن رنجور ست یعنی چون یاران او گفتند که این خیال ست مولوی قدس سره و یا رنجور رد این قول کند که این خیال بی‌طور باشد بلکه این اثر ارتحال ست ازین عالم و حال آن عالم دیده میشود

گرزها و تیغها محسوس شد | پیش بیمار و سرش منکوس شد
او همی بیند که آن از بهر اوست | چشم دشمن بسته زان چشم دوست
حرص دنیا رفت و چشمش تیز شد | چشم او روشن که چون خنجر بزد
مرغ بی‌هنگام شد آن چشم او | از نتیجهٔ کبر او و زخشم او
سر بریدن واجب آمد مرغ را | کو بغیر وقت جنباند ورا

قوله حرص دنیا رفت و چشمش تیز شد آه یعنی این امور که در وقت دنیا بنظر نمی آید برای انست که شخص گرفتارست بحرص و شهوت و در وقت ارتحال این حرص و شهوت نماند پس بصر وی تیز می شود و اموری که دران عالم ست می بیند و شاید که مراد از بصر بصر اول شد و خلاصه بیت ثانی و ثالث انست که رفتن حرص و شهوت بی وقت آمد که ماموربود باجتناب از حرص و شهوت در وقت سابق بر آن و وقت ارتحال وقت امتثال امر نیست لاجرم بکار نامد و عذاب متوجه شد چنانکه مشهورست بآن حدیث التوبة مقبولة مالم یغرغر توبه مقبول است تا انیکه غرغره نرسید و از وقت ارتحال همون مراد است و همون وقت آن عالم مکشوف می شود و چون وقت غرغره وقت امتثال نبود پس رفتن حرص و شهوت بکار نامد و عذاب اخروی واقع گشت و میتواند که مراد آن باشد که رفتن حرص و شهوت وقت ارتحال اضطراری ست نه از اجتناب او ست باختیار پس این رفتن امتثال نشد و بی هنگام واقع شد پس عذاب عدم امتثال نهی متوجه شد و اگر ترک حرص و شهوت باختیار می بود امتثال میشد و بی وقت نمیشد و تقریر ثانی اولی ست لا الایمان کارد(؟) شد و وقت ارتحال که وقت غرغره ست پس درین کلام ست مستوفی گرد خواهد شد در محل مناسب ان شاء الله تعالی

هر زمان نزعی ست جزو جانت را | بنگر اندر نزع جان ایمانت را
عمر تو مانند همیان زرست | روز و شب مانند دینار اشمرست

قوله هر زمان نزعی ست جزو جانت را آه یعنی هر آن و هر وقت که میگذرد وقت نزع ست که موت قریب میگردد پس در وقت حفظ ایمان ضروری ست که ذاکر حق باشد تا اگر موت آید در تذکر حق آید و با ایمان ملاقی حق گردد لهذا اهل تصوف ذکر الله علی الدوام لازم گرفتند

میشمارد میدهد زر بی وقوف | تا که خالی گردد و آید خسوف
گر ز که بستانی و ننهی بجای | اندر آید کوه زان دادن ز پای
پس بنه برجای هر دم را عوض | تا ز و اسجد و اقترب یابی غرض
در تمامی کارها چندین مکوش | جز بکاری که بود در دین مکوش
عاقبت تو رفت خواهی ناتمام | کارهایت ابتر و نان تو خام

قوله پس بنه برجای هر دم را عوض آه یعنی هر دم که میرود باز نخواهد آمد پس عوض آن دم باید نهاد و آن ذکر حق ست و تعبیر ذکر حق بعوض برای آنست که ذکر حق موجب حیات جاودانی ست پس عوض این دم ست که موجب حیات ست و در مصراع ثانی میفرمایند که انقیاد حق و قرب حق از یاد داشت انفاس حاصل می شود و ازین انقیاد و قرب عوض حاصل می شود و آن حیات جاودانی ست

وان عمارت کردن گور و لحد | نی بسنگ ست و نه چوب و نی لبد
بلکه خود را در صفا گوری کنی | در منی آن کنی دفن این منی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

خاک او کردی و مدفون غمش　　تا دمت یابد مددها از دمش

قوله وان عمارت کردن گور و لحد آه یعنی عمارت گور این عمارت ظاهر نیست بلکه چپیدگی و مراد اینجا چسپیدگی سنگ ست و در بیت تالی میفرمایند که عمارت گور آنست که خود را در صفا دارد و صفا قلب پیدا کند قبل موت و خودی خود را فنا کند در خودی حق تا باقی ماند ببقای حق و حیات جاودانی یابد این عمارت گور ست

گور خانه قبها و کنگره　　نبود از اصحاب معنی آن سنا

قوله گور خانه قبها و کنگره آه یعنی گور که قبه و کنگره دارد از اصحاب معنی آن سزا نیست که اصحاب معنی آنرا عمارت نمیدانند

بنگر اکنون زنده اطلس پوش را　　هیچ اطلس دست گیرد هوش را
از برون بر ظاهرش نقش و نگار　　وز درون اندیشهایش زار زار
در عذاب منکرست آن جان او　　کژدم غم در دل غمدان او

قوله بنگر اکنون زنده اطلس پوش را آه مراد از زنده اطلس پوش محیل ست یعنی محیل اطلس پوش که زیب و زینت میدارد باید دید که هیچ اطلس پوشی و رتبه و دنیا دستگیر هوش وی شود تا از ضلالت باز دارد و در عذاب منکر و ناخوش ست جان او و بعد موت در گور دل که جای غم ست کژدم غم ست که میگزد و شاید غم دنیا که در قلب انسان ست مصور بکژدم شده میگزد و نیست مراد بکژدم غم و شیخ ولی محمد از عذاب منکر عذاب عدم حصول امور دنیاویه گرفته و قول او قدس سره از برون بر ظاهرش نقش و نگار یعنی او را کژدم غم در باطن میگزد و بر ظاهرش نقش و نگارست که عادت گرفتاران دنیا آنست که بر جنازه لباس فاخره اندازند و بر قبر نقش و نگار کرده آراسته می سازند و در درون او اندیشها او زار

وان یکی بینی در آن دلق کهن　　چون نبات اندیشه و شکر سخن　　زارست از عذاب و شیخ ولی محمد این بیت را نیز بر حال دنیاویه حمل کرده

قوله وآن یکی بینی در آن دلق کهن آه یعنی آنرا که لابس دلق کهنه است اندیشه او نبات و شکر ست که در جواب منکر و نکیر مثل نبات و شکر جواب خواهد داد و یا اندیشهای او مصور بصور مانند ذره او شده راحت خواهد بخشید که اندیشهای او و اندیشهایش از حق است و شیخ ولی محمد این بیت نیز بر حالت دنیاویه حمل کرده و حاصل بر آورده که اندیشهای او در دنیا مثل نبات و شکر و مورث عذاب و غم نیست

رجوع بحکایت مسافران و پیل بچگان

گفت ناصح بشنوید این پند من　　تا دل و جانتان نگردد ممتحن
با گیاه و برگها قانع شوید　　در شکار پیل بچگان کم روید
من برون کردم ز گردن وام نصح　　جز سعادت کی بود انجام نصح
من به تبلیغ رسالت آمدم　　تا رهانمتان شمارا از ندم
هین مبادا که طمعتان ره زند　　طمع برگ از اینجاتان بر کند
این بگفت و خیر بادی کرد و رفت　　گشت قحط و جوعشان در راه زفت
ناگهان دیدند سوی جانبی　　پور پیلی فربهی نوزادی
اندر افتادند چون گرگان مست　　پاک خوردندش فرو شستند دست
آن یکی همره نخورد و پند داد　　که حدیث آن فقیرش بود یاد
از کبابش مانع آمد آن سخن　　بخت نو بخشد ترا عقل کهن
پس بیفتادند و خفتند آن همه　　وان گرسنه چون شبان اندر رمه
دید پیلی سهمناکی میرسید　　اولا آمد سوی حارس و دید
بوی میکرد آن دهانش را سه بار　　هیچ بویی زو نیامد ناگوار
چند باری گرد او برگشت و رفت　　مر ورا نازرد آن شه پیل زفت
مر لب هر خفته را بوی کرد　　بوی می آمد ورا زان خفته مرد
از کباب پیل زاده خورده بود　　بر درید و بکشتش پیل زود
در زمان او یک بیک را زان گروه　　میدرانید و نبودش زان شکوه
بر هوا انداخت هر یک را گزاف　　تا همی زد بر زمین میشد شکاف

قوله میدرانید و نبودش زان شکوه آه شکوه بمعنی ترس ست و در بیت تالی گزاف شاید که بمعنی بیحساب باشد یعنی بر هوا هر یک را بیشمار که چه قدر بعد او از زمین بود می انداخت و هرا نجا بر زمین میزد تا پاره پاره میشد اگر گزاف بمعنی بیهوده گیرند راست نیست که او جزای اکل

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بچه خود میداد و پس بیهوده چه گفتا

ای خورنده خون خلق از راه برد	تا نیارد خون ایشانت نبرد	مال ایشان خون ایشان دان یقین	زانکه مال از زور آید در یمین

قوله ای خورنده خون خلق از راه برد آه مراد از خورنده خون خلق ظالم است که مال مظلومان میخورد و سب و غیبت و ناحق میکند و خلاصه این ابیات آنست که ظلم بر خلق بر گردن ظالم میماند و او سبحانه جزای آن دهد و حدیث الخلق عیال الله تعالی الخ بس مناسبست اگر این ابیات را شاره بآن باشد

مادران پیل بچگان کین کشد	پیل بچه خواره را کیفر کشد	پیل بچه میخوری ای پاره خوار	هم برآرد خصم پیل از تو دمار
بوی رسوا کرد مکر اندیش را	پیل داند بوی خصم خویش را	آنکه یابد بوی حق را از یمن	چون نیابد بوی باطل را ز من
مصطفی چون برد بوی از راه دور	چون نیابد از دهان ما بخور	هم بیابد لیک پوشاند ز ما	بوی نیک و بد برآید بر سما
تو همی خسپی و بوی آن حرام	میزند بر آسمان سبز فام	همره انفاس زشتت میشود	تا بوگیران گردون میرود
بوی کبر و بوی حرص و بوی آز	در سخن گفتن بیاید چون پیاز	گر خوری سوگند من کی خورده ام	از پیاز و سیر تقوی کرده ام
	آن دم سوگند غمازی کند	بر دماغ همنشینان بر زند	

قوله پیل بچه خوار را کیفر کشد آه یعنی برای پیل بچه خوار کیفر کشد و کشد بضم کاف است یعنی قتل کند و اسناد او سوی کیفر اسناد بسبب است و یا اسناد او سوی حق است و لفظ مقدر است چنانکه طریق حذف و ایصال است یعنی در کیفر جهت کیفر کشد کذا فی شرح الشیخ افضل رحمه الله و شق اول در اسناد اولی ست و کیفر جزا ست

پس دعاها رد شود از بوی آن	آن دل کژ می نماید از زبان	اخسئوا آید جواب آن دعا	چوب رد باشد جزای هر دغا
گر حدیثت کژ بود معنیت راست	آن کژی لفظ مقبول خداست	ور بود معنی کژ و لفظت نکو	آن چنان معنی نیرزد یک تسو

قوله آن دل کژ مینماید در زبان آه یعنی دل کژ کژی او وقت دعا ظاهر میشود که دعا مستجاب نمی شود حق میفرماید ساکت باش که این دعا با پاکی و اخلاص نیست و درین بیت تلمیح است بآن که چون بر کافران عذاب سخت شود دعا کنند ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون ای رب ما غالب شد بر ما شقاوت ما و بودیم ما قوم گمراه ای رب ما خارج کن ما را از نار پس اگر عود کنیم سوی اعمال قبیحه خود پس بدرستیکه ما ظالمانیم قال اخسئوا فیها ولا تکلمون ای الله جواب دهد او دانشته باشید و کلام نکنید ما را پس جواب دعا کژ دل این آمد و دعا مستجاب نشد و تحقیق این آیت سابق گذشت

در بیان خطای محبان که بهتر از صواب بیگانگانست

آن بلال صدق در بانگ نماز	حی را هی همی خواند از روی نیاز	تا بگفتند ای پیمبر نیست راست	این خطا اکنون که آغاز بناست
ای نبی و ای رسول کردگار	یک مؤذن کو بود افصح بیار	عیب باشد اول دین و صلاح	لحن خواندن لفظ حی علی الفلاح
خشم پیغمبر بجوشید و بگفت	یک دو رمزی از عنایات نهفت	کای خسان نزد خدا هی بلال	بهتر از صد حی و حی و قیل و قال
وامشورانید تا من رازتان	وانگویم آخر و آغازتان	گر نداری تو دم خوش در دعا	رو دعا میخواه ز اخوان صفا

قوله لحن خواندن لفظ حی علی الفلاح لحن عبارت ناصحیح

امر کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که بدهانی خوان مرا که بدان دهان گناه نکرده باشی

بهر این فرمود با موسی خدا | وقت حاجت خواستن اندر دعا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ای کلیم الله ز من میجو پناه — با دهانی که نکردی تو گناه
آنچنان کن که دهانها مر ترا — در شب و در روزها آرد دعا
یا دهان خویشتن را پاک کن — روح خود را چابک و چالاک کن
میگریزند ضدها از ضدها — شب گریزد چون برافروزد ضیا

گفت موسی من ندارم آن دهان — گفت ما را از دهان غیر خوان
از دهان غیر کی کردی گناه — از دهان غیر برخوان کای اله
ذکر حق پاکست و چون پاکی رسید — رخت بر بندد برون آید پلید
چون برآید نام پاک اندر دهان — نه پلیدی ماند و نی آن دهان

قوله گفت موسی من ندارم آن دهان الخ یعنی نیست که موسی علیه السلام معصوم بود و دهان موسی پاک بود پس این شبهه لیکن چون که مقررست که حسنات الابرار سیئات المقربین پس می تواند شد ارتکاب موسی علیه السلام بعض امور را که نسبت بمقام موسی لایق نبود اگرچه این امور گناه نباشد تا عصمت اضرار شود و این امور غیر مناسبه را تعبیر بگناه شود و موسی علی نبینا و آله و علیه السلام معترف بقصور شد چنانکه شان ستادهان صاحبان مقام عالی ست و یا گفته شود که اگرچه بظاهر خطاب بموسی ست لیکن مراد امت اوست که نبی را خطاب میشود و مراد امت او می باشد پس مقصود آنست که از امت بگو که دعا از آن دهان کنند که معصیت نکرده باشد پس موسی علیه السلام گفتند که اینچنین دهان که معصیت نکرده باشد کجاست پس جواب آمد که این دهان غیر است

قوله گفت ما را از دهان غیر خوان یعنی امر کن غیر را تا برای تو مرا خوانند و در حدیث که این قصه مذکورست دران دعا کردن مراد است پس معنی آن باشد که از غیر خواه تا دعا برای تو کند که تو از دهن غیر گناه نکرده و این سوال و جواب دران مقام ست که غیریت باعتبار صور و تعینات مشهود است و آن فرق بعد الجمع ست و شیخ ولی محمد گفته که درینجا اشارتست که دهنهای خلائق دهان موسی ست و این حکم مختص بموسی نیست هر فرد انسانی همین حکم دارد انتهی و این سخن عجیب ست زیرا که بودن همه دهنها دهن موسی ست یا از جهت بودن موسی جامع جمیع حقائق را و یا از جهت آنکه همه مظاهر حق اند پس اگر این هر دو وجه موجب آن باشد که همه دهنها دهن موسی علیه السلام شوند پس ذنوب خلائق ذنوب موسی باشند العیاذ بالله پس موسی بهمه دهن گناه کرد و این بالبطلان آن فی نفسه سوق کلام مانع و آبی ست ازان زیرا که لازم می آید که از دهان غیر نیز دعا نخواهد که با آن دهان گناه کرده ست بلکه کلام در حال تغایر صور و تعینات ست پس حق این اعتبار دهان همه دهان موسی نباشد و نه ذنوب ایشان ذنوب موسی پس صادق شد که موسی گناه یعنی امر نالائق مقام او نکرده بدهان دیگران و براءت او نیز صادق است که هیچ یکی ازان گناه نکرده بدهان دیگری

در بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک گفتن حقست

آن یکی الله میگفتی شبی — تا که شیرین گردد از ذکرش لبی
گفت شیطانش خمش ای سخت روی — چند گویی آخر ای بسیار گوی
این همه الله گفتی از عتو — خود یکی الله را لبیک کو
می نیاید یک جواب از پیش تخت — چند الله میزنی با روی سخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر — دید در خواب او خضر را در خضر
گفت هین از ذکر چون وا مانده — چون پشیمانی ازان کش خوانده
گفت لبیکم نمی آید جواب — زان همی ترسم که باشم رد باب
گفت خضرش که خدا گفت این بمن — که برو با او بگو ای ممتحن
گفت آن الله تو لبیک ماست — این نیاز و سوز و دردت پیک ماست
نی ترا در کار من آورده ام — نی که من مشغول ذکرت کرده ام
حیله ها و چاره جوییهای تو — جذب ما بود و گشاد این پای تو
ترس و عشق تو کمند لطف ماست — زیر هر یا رب تو لبیکهاست
جان جاهل زین دعا جز دور نیست — زانکه یا رب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قفلست و بند — تا ننالد با خدا وقت گزند

قوله دید در خواب او خضر را در خضر آه خضر اول آن پیغمبر ست که علم لدنی داده شده بود او را از نزد حق که موسی علیه السلام

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ابتلاء او گروه بود و نیز ان ولی را گویند که بر قدم موسی در هر زمان می باشد و اینجا مراد از خضر اول هر دو معنی تواند شد و خضر ثانی بمعنی سبزه است

داد مر فرعون را صد ملک و مال	تا بکرد او دعوی عز و جلال	در همه عمرش ندید او درد سر	تا ننالد سوی حق آن بدگهر
داد او را جمله ملک این جهان	حق ندادش درد و رنج و اندهان	زانکه درد و رنج بار آن زمان	شد نصیب دوستانش در جهان
درد آمد بهتر از ملک جهان	تا بخوانی تو خدا را در نهان	خواندن بی درد از افسرده است	خواندن با درد از دل بُرده است
آن کشیدن زیر لب آواز را	یاد کردن مبدأ و آغاز را	آن شنید آواز صافی و حزین	کای خدا ای مستغاث و ای معین

قوله داد مر فرعون را صد ملک و مال آه از این ابیات مفهوم میشود که فرعون در تمام عمر خود گاهی ننالیده بود پیش حق و در دفتر اول گذشت که فرعون می نالید بشب فلهذا بهر تناقص می آید لیکن تناقص نیست که اینجا مراد نفی ذکر و دعا با درد است و در دفتر اول آنچه مذکور است نالیدن او بشب پیش رب بدون درد بود لهذا موثر نشد و قلب او ملین نشد بوجهی که ایمان آرد و اگر ناله او با درد بودی کار میکرد و مصراع ثانی ناطق است بآنکه او دعوی ربوبیت کرده و این خلاف مذاق شیخ اکبر است که او ناسی بود چونکه دعوت موسی علیه السلام واقع شد او متذکر شده و دعوی او بجهت عینیت ظاهر با مظهر واقع گشت حکایةً چنانکه قول منصور است سمع الله لمن حمده و تفصیل آن در دفتر اول گذشت و نیز باید دانست که شاید که دعای موسی و هارون علیهما السلام بطمس اموال و شدید گرفتن قلوب تا ایمان نیارند تا آنکه ببینند عذاب الیم برای همین بود تا درد در قلب وی پیدا آید و ایمان آرد و در وقت غرق درد او در وی پیدا شد پس ایمان آورد و این اگرچه تحقیق است لیکن خلاف مذاق مولوی است قدس سره

	ناله سگ در رهش بی جذبه نیست	زانکه هر راغب اسیر رهزنیست	

قوله ناله سگ در رهش بی جذبه نیست آه شیخ عبد اللطیف گفته یعنی تا جذب حق یار نشود سگ ناله نمیتواند کرد چراکه هر راغب گرفتار مانع است و مانع را بی جذب حق دفع نیست انتهی و بهتر آنست که گفته شود که ناله سگ هم در راه حق بی جذبه حق نیست زیرا که سگ راغب است بسوی مرغوبات خود که استخوان وغیره است و هر راغب اسیر راهزن است که راه توجه سوی حق میزند و آن راهزن مرغوبات وی است پس لابد است که جذب حق باید تا از مرغوبات طبیعت وی او را باز دارد و او رغبت نماید بسوی ناله در جناب حق پس رغبت ناله از جذب حق حادث است نه آنکه جذب حق را دخلی نیست مگر در رفع مانع از ناله و رغبت ناله بی جذب حق است چنانکه مستفاد میشود از تقریر شیخ مذکور

چون سگ کهفی که از مردار رست	بر سر خوان شهنشاهان نشست	تا قیامت میخورد او پیش غار	آب رحمت عارفانه بی تغار

قوله چون سگ کهفی که از مردار رست آه چون ذکر ناله سگ آمد انتقال کرد بر حال سگ اصحاب کهف که او را جذب حق بجائی رسید که از احوالات سگان منزه شد

	ای بسا سگ پوست کو را نام نیست	لیک اندر پرده بی آن جام نیست	

قوله ای بسا سگ پوست کو را نام نیست آه یعنی بسا آدمان که پوست سگ دارند و پوست سگ کنایه از لباس فاخر دنیاویه است و حاصل آنکه بسا عارفان در لباس اهل دنیا پنهان اند که کسی از ایشان آنها را نشناخت

جان بده از بهر این جام ای پسر	بی جهاد و صبر کی باشد ظفر	صبر کردن بهر این نبود حرج	صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
	زین کمین بی صبر و حزمی کس نجست	حزم را خود صبر باشد پا و دست	

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله جان بده از بهر آن جام ای پسر قال الله تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا آه یعنی آنکسانیکه جهاد و کوشش کردند در راه ما البته هدایت کنیم ایشان را سبل و طرق خود که بآن واصل شوند بما

حزم کن از خورد کاین زهرین گیاست	حزم کردن زور و نور انبیاست	کاه باشد کو بهر بادی جهد	کوه کی مر باد را وزنی نهد
هر طرف غولی همی خواند ترا	کای برادر راه خواهی هین بیا	ره نمایم همرهت باشم رفیق	من قلاووزم درین راه دقیق
نی قلاووزست نی ره داند او	یوسفا کم رو سوی این گرگ خو	حزم آن باشد که نفریبد ترا	چرب و نوش و دامهای آن سرا
که نه چربی دارد و نه نوش او	سحر خواند میدمد در گوش او	که بیا مهمان ما ای روشنی	خانه آن تست و تو آن منی

قوله حزم کن از خورد کاین زهرین گیاست آه یعنی اجتناب کن بکف از خوردن بجهت حظ نفس که این خوردن گیاه زهر آلود است

حزم آن باشد که گویی تخمه‌ام	یا سقیم و خسته این تخمه ام	یا سرم درد است و درد سر ببر	یا مرا خواندست آن خالو پسر
زانکه یک نوشت دهد با نیشها	که بکارد در تو نیشش ریشها	زر اگر پنجاه اگر شصتت دهد	ماهیا او گوشت در شستت نهد
	گر دهد خود کی دهد آن پر حیل	جوز پوسیده‌ست گفتار دغل	

قوله حزم آن باشد که گویی تخمه‌ام آه تخمه بتا فوقانیه و خا معجمه بدهضم شدن طعام و دخمه گنبد بر قبر و یا تابوت مرده یا گورخانه گبران و یا چیزیکه استر از گلو برآرد واگر بمعنی گنبد گیرند مراد گنبد فلک باشد و اگر گورخانه گبران گرفته شود مراد دنیا ست یعنی سقیم و خسته درین فلکم و یا در دنیا هستم و اگر تابوت گرفته شود پس مراد تنست یعنی سقیم و خسته بدنم و اگر بمعنی اخیر گرفته شود پس مراد رق ست یعنی گرفتار رقی هستم و این اخیر مناسب تر

	زغزغ آن عقل و مغزت را برد	صد هزاران عقل را یک نشمرد	

قوله زغزغ زیر مغز غفلت را برد آه زغزغ بادو زای اعجمی و دو غین معجمه آواز را گویند که برآید از خوردن چیزی و شکستن در آن بدندان و یا از دندان برآید وقت رسیدن سرمای سخت و یا از مصادمه بادام و مثل آن در باریچه و اینجا مراد صوت ست

	یار تو خرجین تست و کیسه‌ات	گر تو رامینی مجو جز ویسه‌ات	

قوله یار تو خرجین تست و کیسه‌ات آه یعنی یار خود را قبله حاجات باید ساخت از و رفع حاجت خواهد شد چنانکه از خرجین و کیسه رفع حاجت می شود پس یار را بمنزله خرجین و کیسه باید شمرد

	ویسه و معشوق تو هم ذات تست	وین برونیها همه آفات تست	

قوله ویسه و معشوق تو هم ذات تست آه یعنی معشوق حقیقی تو آنست که در ذات تو همیشه موجود ست و آن ذات حق ست چنانکه میفرماید که نحن اقرب الیه من حبل الورید و اموریکه خارج از ذات اند همه آفات تو اند که باسفل السافلین میرسانند حب آنها

از دل قطع باید کرد و حب حق که همیشه رفیق ست اختیار باید کرد

حزم آن باشد که چون دعوت کنند	تو نگویی مست و خواهان منند	دعوت ایشان صفیر مرغ دان	که کند صیاد در مکمن نهان
مرغ مرده پیش بنهاده که این	میکند آواز و فریاد و انین	مرغ پندارد که جنس است او	جمع آید بر دردشان پوست او

قوله حزم آن باشد که چون دعوت کنند آه یعنی حزم آنست که چون بیرونی سوی خود دعوت کنند پس نباید دانست که اینها دوست و خواهان اند بلکه باید دانست که این دعوت عین دشمنی ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

جز مگر مرغی که حزمش او حق / تا نگردد گیج از آن دانه ملق
هست بی حزمی پشیمانی یقین / حزم را مگذار و محکم کن تو دین
زانکه بی حزمی شقاوت بر دهد / دین و دانه از دست و در دست بدهد
بشنو این افسانه را در شرح این / تا شوی حازم برای حفظ دین

قوله تا نگردد گیج زان دانه ملق آه گیج بکاف فارسی و جیم فارسی احمق و گاهی با جیم عربی نیز خوانند ملق تملق و دروغ

ای برادر بود اندر ما مضی / شهریی با روستائی آشنا
روستائی چون سوی شهر آمدی / خرگه اندر کوی آن شهری زدی

فریفتن روستائی شهری را و بدعوت کردن او را به لابه و الحاح

دو مه و سه ماه مهمانش بدی / بر دکان او و بر خوانش بدی

قوله خرگه اندر کوی آن شهری زدی خرگه خوشی و استراحت

هر حوائج را که بودش آن زمان / راست کردی مرد شهری رایگان
رو بشهری کرد و گفت ای خواجه تو / هیچ می نائی سوی ما فرجه جو
الله الله جمله فرزندان بیار / کاین زمان گلشن است و نوبهار
یا بتابستان بیا وقت ثمر / تا به بندم خدمتت را من کمر
خیل و فرزندان و قومت را بیار / ور دو ماه باش خوش ماهی چهار
در بهاران خطه ده خوش بود / کشت زار و لاله دلکش بود
وعده دادی خواجه او را در محال / تا در آمد بعد وعده هشت سال
او بهر سالی همی گفتی که کی / عزم خواهی کرد آمد ماه دی
او بهانه ساختی کامسال مان / از فلان خطه بیاید میهمان
سال دیگر گر توانم وارهید / از مهمات آن طرف خواهم برید
گفت هستند آن عیالم منتظر / بهر فرزندان تو ای اهل بر
باز هر سالی چو لکلک آمدی / تا مقیم قبه شهری شدی
خواجه هر سالی ز زر و مال خویش / خرج او کردی گشودی بال خویش
آخرین کرت سه ماه آن پهلوان / خوان نهادش بامدادان و شبان
از خجالت باز گفت او خواجه را / چند وعده چند بفریبی مرا
گفت خواجه جسم و جانم وصل جوست / لیک هر تحویل اندر حکم هوست

قوله راست کردی مرد شهری رایگان رایگان بیعوض

آدمی چون کشتی است و بادبان / تا کی آرد باد را آن بادران
باز سوگندان بدادش کای کریم / گیر فرزندان بیا بنگر نعیم
دست او بگرفت سه کرت بعهد / کالله الله زو بیا بنمای جهد
بعد وعده سالی بهر سالی چنین / لابها و وعده های شکرین
کودکان خواجه گفتند ای پدر / ماه ابر و سایه هم دارد سفر
حقها بر وی تو ثابت کرده / رنجها در کار او بس برده
او همی خواهد که بعضی حق آن / واگذارد چون شوی تو میهمان
بس وصیت کرد ما را او نهان / که کشیدش سوی ده لابه کنان

قوله تا کی آرد باد را آن بادران ای بادران آرنده باد و آن الله تعالی است و مقصود آنکه تابع قضا مقیم هر وقت که مقتضی ست خواهم رفت و شیخ افضل گفته که بادران نام فرشته است که می آرد باد را از جانبی بجانبی

گفت حقست این ولی ای سیبویه / اتق من شر من احسنت الیه
دوستی تخم دم آخر بود / ترسم از وحشت که او فاسد شود
صحبتی باشد چو شمشیر قطوع / همچو دی در بوستان و در زروع
صحبتی باشد چو فصل نوبهار / زو عمارتها و دخل بیشمار
حزم آن باشد که ظن بد بری / تا گریزی و شوی از بد بری

قوله گفت حق ست این ولی ای سیبویه آه سیبویه نام نحوی مشهور ست اینجا استعارست برای صاحب عقل و رای شیخ افضل نقل کرده از تاریخ ابن خلکان که سیبویه لقب فارسی ست و معنی او بوی سیب ست و عمر بن عثمان نحوی را از آن سیبویه گویند که هر دو رخسار او بمنزله دو سیب بود در نهایت جمال و معنی مصراع ثانی آنست که پرهیز کن از شر کسیکه احسان کردی یعنی عادت اهل این زمان فاسد ست که در جزای احسان اسارت شدید میکنند و شیخ ولی محمد از شر فساد دوستی گرفته

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ویا آنکه وقت دیدنش یاد احسان کرده خوش شود شاید بمن برسد و این شرست که مبطل احسان است بهر

حزم سوء الظن بفرمودان رسول / هر قدم را دام میدان ای فضول	روی صحرا هست هموار و فراخ / هر قدم دامیست کم ران اوستاخ
آن بز کوهی دود که دام کو / چون بتازد دامش افتد در گلو	آنکه میگفتی که کو اینک ببین / دشت میدیدی نمیدیدی کمین
بی کمین و دام و صیاد ای عیار / دنبه کی باشد میان کشت زار	آنکه گستاخ آمدند اندر زمین / استخوان و کله هاشان را ببین
چون بگورستان روی ای مرتضی / استخوانشان را بپرس از ماضی	تا بظاهر بینی آن مستان کور / چون فرو رفتند در چاه غرور
چشم اگر داری تو کورانه میا / ور نداری چشم دست آور عصا	آن عصای حزم و استدلال را / چون نداری دیده میکن پیشوا
ور عصای حزم و استدلال نیست / بی عصاکش بر سر هر ره مایست	گام زانسان نه که نابینا نهد / تا که پا بی از سنگ و از چه وارهد

قوله حزم سوء الظن فرمودان رسول آنکه در حدیث واقع است ان من الحزم سوء الظن از جمله حزم سوء ظن است مناسب این مقام آنست که بیقین خوشی و خرمی نباید بلکه احتمال سوء حال باید داشت و بران محتمل خائف شده کار باید کرد این از جمله حزم است و این مقصود نیست که با برادر مسلم ظن بد کردن حزم است زیرا که این معصیت است و حق در معنی حدیث آنست که حزم آنست که با خود ظن بد باید داشت تا بعبادت خود و احسان خود شاد و خوش نشود و خود را بد باید پنداشت تا از عجب و تکبر خلاص یابد و مناسبت باین مقام باین وجه است که بر خود و دین خود اعتماد نباید کرد شاید که بعد وقوع صحبت چنین عملی باید که موجب سارت و بطلان احسان گردد

لرزلرزان و بترس و احتیاط / می نهد تا پا نیفتد در خباط	ای ز دودی جسته در ناری شده / لقمه جسته لقمهٔ ماری شده

قوله می نهد تا پا نیفتد در خباط خباط دیوانگی

قصهٔ اهل سبا و طاغی کردن نعمت ایشانرا و در رسیدن شومی طغیان و کفران و بیان فضیلت شکر و وفا

چون در بیت بالا فرموده بود که لقمه جسته لقمهٔ ماری شده قصهٔ اهل سبا آورده که نعمتها خوردند و از ترک شکر هلاک شدند

تو نخواندی قصهٔ اهل سبا / یا بخواندی و ندیدی جز صدا	از صدا آن کوه خود آگاه نیست / سوی معنی هوش که را راه نیست
او همی بانگی کند بی گوش و هوش / چون خمش کردی تو او هم شد خموش	داد حق اهل سبا را بس فراغ / صد هزاران قصر و ایوانها و باغ
شکر آن نگذاشتند آن بدرگان / در وفا کمتر بدند از سگان	مر سگی را لقمهٔ نانی ز در / چون رسد بر در همی بندد کمر
پاسبان و حارس در میشود / گرچه بر وی جور و سختی میرود	هم بر آن در باشدش باش و قرار / کفر داند کرد غیری اختیار
ور سگی آید غریبی روز و شب / آن سگانش میکنند آندم ادب	که برو آنجا که اول منزلست / حق آن نعمت گروگان دلست
می گزندش که برو بر جای خویش / حق آن نعمت فرومگذار بیش	از در دل و اهل دل آب حیات / چند نوشیدی و وا شد چشمهات
پس غذای وجد و سکر بیخودی / از در اهل دلان بر جان زدی	

قوله حق آن نعمت گروگان دلست گروگان بکاف فارسی مرهون را گویند

باز این در را رها کردی ز حرص / گرد هر دکان همیگردی ز حرص	

قوله باز این در را رها کردی ز حرص گرد هر دکان همیگردی ز حرص و در هر دو مصراع بحای مهمله است بمعنی متعارف و مقافیه کردی و گردی باختلاف کافست که در مصراع اول بکاف عربی و در مصراع ثانی بکاف فارسی و یا در مصراع ثانی

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بجای یکسره معجمه بمعنی تخمین باشد پس قافیه همین حرص و خرص باشد و معنی آنکه بهر دو کان میگردی بتخمین آنکه آنجا چیزی حاصل شود و در بعض نسخ چه خرص واقع شده و شیخ افضل گفته که برین نسخه خرص بجای معجمه ست معرب خرس و در بعض نسخ خرس بسین مهمله موضع واقع ست و در مصراع ثانی چه خرس پس در مصراع اول بکسر خا بمعنی گشتن ست و در مصرع ثانی جانور معروف کذا قال لی محمد و اگر در مصراع اول برین نسخه بجای مهمله باشد بمعنی حراست یعنی این گذاشتی از حراست و حراست نکردی و در مصراع ثانی بجای معجمه بمعنی حیوان معروف لیکن برین تقدیر اختلاف حرکت حا و خا در مصرا عین لازم می آید و در قافیه آنرا سے کنند مگر آنکه در مصرع ثانی نیز بفتح خوانده شود برای همین معنی اما خرس بجای معجمه در کتب لغت عربیه یافته نشده

بر در آن منعمان چرب دیگ	میدوی بهر ترید مرده ریگ	چیست آنجا دوان که جان فربه شود	کار نا امید آنجا به شود

قوله میدوی بهر ترید مرده ریگ نان را ریزه ریزه کرده در شوربا می اندازند آنرا ترید نامند و اینجا مراد لمذات نفس ست و مرده ریگ زبون

صومعه عیسی ست خوان اهل دل	جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعه حضرت عیسی علیه السلام جهت طلب شفا بدعای او	های های ای مبتلا این تیغ دل
جمع گشتندی ز هر اطراف خلق		از ضریر و شل و لنگ و اهل دلق
بر در آن صومعه عیسی صباح	تا بدم ایشان رهاند از جناح / او چو فارغ گشتی از اوراد خویش	چاشتگه بیرون شدی آن خوب کیش

قوله تا بدم شان رهاند از جناح جناح گناه و اینجا مراد رنج ست

جوق جوق مبتلا دیدی نزار	شسته بر در با امید و انتظار	گفتی ای اصحاب آفت از خدا	حاجت و مقصود جمله شد روا
هین روان گردید بی رنج و عنا	سوی غفاری و اکرام خدا	جمله گان چون اشتران بسته پای	که گشائی زانوی ایشان برای
خوش دوان و شادمانه سوی خان	از دعای وی شدندی پادوان	جمله بی درد و الم بی رنج و غم	تندرست و شادمان و محترم
سوی خانه خویش گشتندی روان	آزمودی تو بسی آفات خویش / از وم میمون آن صاحبقران	آزمودی تو بسی آفات خویش	یافتی صحت ازان یاران کیش
	چند آن لنگی تو رهوار شد	چند جانت بی غم و آزار شد	ازین شاهان

قوله جوق جوق مبتلا دیدی نزار جوق جوق گروه گروه شسته مخفف نشسته

ای مغفل رشته بر پای بند	تا ز خود هم گم نگردی ای لوند	ناسپاسی و فراموشی تو	یاد ناورد آن عسل نوشی تو
لاجرم آن راه بر تو بسته شد	چون دل اهل دل از تو خسته شد	زود شان دریاب و استغفار کن	همچو ابری گریهای زار کن

قوله ای مغفل رشته بر پای بند آه مغفل آنکه در غفلت افتاده و بی بند باک که او را نه ترس خدا بود و نه حیا از خلق ارشاد میفرمایند کسی را که غافل ست از معاد که یک رشته بر پای خود به بند چنان نشود که از غفلت خود در ناشناسی که حماقت و غفلت او بحدی رسیده ست که گویا اصلا شعور نمانده است

تا گلستان شان سوی تو بشگفد	میوه های پخته بر تو وا کفد	هم بران در گرد از سگ کم مباش	با سگ کهف ار شدستی خواجه تاش

قوله میوه های پخته بر تو وا کفد یعنی ترقیده شود از پختگی حاصل آنکه علوم ذوقیه فائض گردد

چون سگان هم مر سگان را ناصح اند	که دل اندر خانه اول به بند	از در اول که خوردی استخوان	سخت گیر و حق گزار آنرا بدان
میگزندش کز در اول مرو	در مقام اولین مفلح شود	میگزندش کای سگ طاغی برو	با ولی نعمت یاغی مشو

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بر پیمان و عهد حلقه بسته باش	پاسبان و پایگه برجسته باش	صورت نقض وفای ما مباش	بیوفائی را مکن بیهوده فاش

قوله چون سگان هم مر سگان را ناصح اند اه مربوط است بقول او قدس سره ور سگی آید غریبی روز و شب اه

حق تعالی فخر آورد از وفا	گفت من اوفی بعهد غیرنا

قوله گفت من اوفی بعهد غیرنا قال الله تعالی وَمَنْ اَوْفٰی بِعَهْدِهٖ مِنَ اللّٰهِ فَاسْتَبْشِرُوْا بِبَیْعِکُمُ الَّذِیْ بَایَعْتُمْ بِهٖ یعنی نیست وفا کننده تر بعهد خود از الله تعالی که الله اوفی بعهد ست هرگز نقض وعد او تخلف را راه نیست پس شادی کنید به بیع خود که مبایعت کردید و آن مبایعت آنست که حق سبحانه انفس ما را خرید کرده بعوض جنت موعوده پس باید که انفس ما در راه مولی صرف باید کرد تا جزای جنت مثال بدست آید

بیوفائی دان وفا با ردّ حق	بر حقوق حق ندارد کس سبق

قوله بیوفائی دان وفا با ردّ حق آه یعنی وفا با مردود حق بیوفائی ست با حق پس وفا با حق اختیار باید کرد و این ماخوذ ست از آنکه شیخ اکبر فرموده که صوفی حکیم مکارم اخلاق را اختیار کند و چون مکارم با همه کس ممکن نیست که مقتضای هر کس مخالف مقتضای دیگر ست پس مکارم اخلاق با حق اختیار کردند که در امتثال اوامر و نواهی او سبحانه میکوشند و مخالفت کفره و اصحاب بدع بر خود لازم گرفتند که الله تعالی اولی ست بصرف اخلاق با او

نور را هم نور شو با نار نار	جای گل گل باش جای خار خار	حق مادر بعد از آن شد کان کریم	کرد او را از جنین تو غریم
صورتی کرد تو درون جسم او	داد در حملت ورا آرام و خو	همچو جزو متصل دید او ترا	متصل را کرد تدبیرش جدا
حق هزاران صنعت و فن ساختست	تا که مادر بر تو مهر انداختست	پس حق حق سابق از مادر بود	هر که آن حق را نداند خر بود
آنکه مادر آفرید و ضرع و شیر	با پدر کردش قرین آن خود مگیر	ای خداوند ای قدیم احسان تو	آنکه دانم و آنکه نی هم آن تو
تو بفرمودی که حق را یاد کن	زانکه حق من نمیگردد کهن	یاد کن لطفی که کردم آن صبوح	با شما از حفظ در کشتی نوح
اصل و اجداد شما را آن زمان	دادم از طوفان و از موجش امان	آب آتش خو زمین بگرفته بود	موج او مر اوج که را میربود
	حفظ کردم من نکردم ردّتان	در وجود جدّ جدّ جدّتان	

قوله نور را هم نور شو با نار نار + جای گل گل باش جای خار خار حاصل آنکه اگرچه وجود واحد ست لیکن حفظ مراتب تعینات ضروری پس تعینی که مهتدیست و مظهر اسم هادی ست چون رسل و اولیا با او اختلاط باید بود و در تحصیل مرضیات او باید کوشید که آن مرضی حق ست و مثمر سعادت ست و کسیکه فاسق ست و متجاوز ست از حدود شرعیه با او مخالف باید بود که رضای حق درین ست و مر هر تعین را خواص ست که دیگر را نیست پس بعض لائق آمیزش ست و بعض آخر لائق اجتناب

چون شدی سر رشته پایت چون زنم	کارگاه خویش ضایع چون کنم	چون فدای بیوفایان میشوی	از گمان بد بدان سو میروی

قوله چون شدی سر رشته پایت چون زنم آه یعنی انسان را چون الله باین خواهش پیدا کرد او ضایع نمی تواند کرد او کارگاه وی است که مظهر جامع است پس او بنیان رب است پس بنیان خود را هیچگونه ضایع کند و نیز ضایع شدن انسان تضییع همه عالم ست که او غایت ایجاد عالم ست لهذا الله تعالی میفرماید مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَیْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسَادٍ فِی الْاَرْضِ فَکَاَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِیْعًا وَمَنْ اَحْیَاهَا فَکَاَنَّمَا اَحْیَا النَّاسَ جَمِیْعًا کسیکه قتل کند نفسی را بغیر عوض و قصاص نفس دیگر و بغیر فساد او در زمین و حاصل آنکه بی اذن شرعی قتل کند پس گویا که قتل کرده است همه انسان را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

واگر زنده دارد کو بیا که همه زنده و هیشته ست و این بهر آنست که انسان حقیقت جامعه هست و حیات حقیقت جامعهٔ حیات همه است واما قتل بقصاص و یا جزای فساد پس آن قتل نیست بلکه حکم احیا دارد که قتل برای حق شرعی احیای قاتل است پس امتثال شرع مثمر حیات جاودانی ست و نیز در قصاص و اقامت حدود پاکی من علیه القصاص و من علیه الحدست و درین پاکی حیات جاودانی اوست و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که وجود عالم نیست مگر در عقل انسان پس اگر الله تعالی پشت پای انسان زند پس عالم را باطل ساز مفهوم نمیشود که چه اراده کرده ست که عالم در خارج موجود است برای آنکه تعینات نفس الامری اند نه در عقل انسان فقط بدون مطابقت آن امر خارج را و آثار و احکام خارجیه بران مترتب ست و انکار آن مکابره است

من ز سهو و بیوفاییها بری / سوی من آیی گمان بد بری
پس گرفتی یار و همراهان زفت / گر ترا گویم که گو گوئی که رفت
این گمان بد بر آنجا بر که تو / میشوی در پیش همچون خود دو تو

قوله من ز سهو و بیوفایی ها بری آه بمنزلهٔ تفریع ست چون که من انسان را پیدا کردم و غرق نعمتها کردم و نمی خواهم که او را ضائع سازم این وفا کامل ست پس من چون در وفا کاملم ترا باید که بمن آیی تا ترا بمرتبه رسانم

یار نیکت رفت بر چرخ برین / یار فسقت ماند در قعر زمین
دامن او گیر ای یار دلیر / کو منزه باشد از بالا و زیر
با تو باشد در مکان و بیمکان / چون بمانی از سرا و از دکان
تو بماندی در میانه آنچنان / بی مدد چون آتشی در کاروان
نی چو عیسی سوی گردون بر شوی / نی چو قارون در زمین اندر روی
او برآرد از کدورتها صفا / مر جفاهای ترا گیرد وفا

قوله یار نیکت رفت بر چرخ برین آه یعنی غیر حق را یار مگیر که غیر حق اگر کامل ست او با علی علیین میرود بعد موت و تو از وی جدا مانی و اگر کافر ست او باسفل السافلین رسد و تو از وی هم جدا مانی و خلاصهٔ ابیات تا اینجا آنکه یار آنرا گیر که گاهی جدا نشود و آن حق ست سبحانه وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ و باید دانست که مراد نهی از یار گرفتن نهی از دل با او بستن بوجهی که غفلت از حق پیدا شود واما یاری با کامل بروجهی که شرع امر بآن فرموده و آن یاری مثمر ذکر حق و از غفلت دور گرداند پس منهی نیست بلکه آن یاری واجب ست

چون جفا آری فرستد گوشمال / تا ز نقصان وا روی سوی کمال
آن ادب کردن بود یعنی مکن / هیچ تحویلی از آن عهد کهن
رنج معقولت شود محسوس و فاش / تا بگیری این اشارت را بلاش
چون تو وردی ترک کردی در روش / بر تو قبضی آید از رنج و تپش
پیش از آن کاین قبض زنجیری شود / اینکه دلگیرست پاگیری شود
در معاصی قبضها دلگیر شد / قبضها بعد از اجل زنجیر شد

قوله چون جفا آری فرستد گوشمال آه یعنی رنجی که بر انسان میرود آن نیز خالی از رحمت نیست تا او را گوشمال رسد و از نقصان سوی کمال رسد بلکه رنج آخرت و دوزخ نیز مشوب برحمت ست که عذاب دوزخ مطهر ست از زنگ گناه و کفر چون زنگ مرتفع شود آخر مآل سوی رحمت ست

نعط من اعرض هنا عن ذکرنا / عیشة ضنکا و نحشر بالعمی
او همی گوید عجب این قبض چیست / قبض آن مظلوم کز شرت گریست
دزد چون مال کسان را می برد / قبض و دلتنگی دلش را میخلد
چون بدین قبض التفاتی کم کند / باد اصرار آتشش را دم کند

قوله لفظ من اعرض هنا عن ذکرنا آه قال الله تعالی وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَاِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى یعنی کسیکه اعراض کرد از ذکر من علما گویند که مراد از ذکر قرآن ست پس بدرستیکه او را زندگانی تنگ ست و در حدیث مروی حاکم تفسیر کرده شده بعذاب قبر یعنی زندگانی در قبر او تنگ ست و حشر خواهیم کرد این معرض را در روز حشر نابینا

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قبض ول قبض عوان شد لاجرم — گشت محسوس آن معانی زد علم
قبضها زندان شدست و چار میخ — قبض بخشیت و برآرد شاخ و بیخ
بیخ پنهان بود هم شد آشکار — قبض و بسط اندرون بیخی شمار
چونکه بخشیت بسوزد و ش بکن — تا نروید زشت خاری در چمن
قبض دیدی چاره آن قبض کن — زانکه سرها جمله میروید زبن
بسط دیدی بسط خود را آب ده — چون برآید میوه با اصحاب ده
بازگرد و قصه اهل سبا — بازگو تا بازگویم مرحبا

قوله قبض ول قبض عوان شد لاجرم آه قبض ظاهر ند کوست عوان مثل نخات جرب ست که بعد حسرب واقع شود دران قتال شده با وابن معنی مناسب مقام ست شارحان میگویند که عوان مخفف عون ست بمعنی سخت گیر

باقی قصه اهل سبا

آن سبا ز اهل صبا بودند خام — کارشان کفران نعمت با کرام
باشد آن کفران نعمت در مثال — که کنی با محسن خود تو جدال
که نمی باید مرا این نیکوئی — من برنجم زین چه رنجه میشوی
لطف کن این نیکوئی را دور کن — من نخواهم چشم زودم کور کن

قوله آن سبا ز اهل صبا بودند خام آه صبا کودکی و اهل صبا کودکان و حاصل آنکه اهل سبا از کودکان بی عقل تر بودند که کار اهل سبا کفران نعمت بود و بیعے کفران نمیکنند بلکه نعمت میگیرند از دست محسنے و طلب زیادت دارند بران پس مصراع ثانی بیان خامی سبا زیادت تراز کودکان ست

پس سبا گفتند باعد بیننا — شیننا خیر لنا خذ زیننا
ما نمی خواهیم این ایوان و باغ — نی زنان خوب و نی امن و فراغ
شهرها نزدیک همدیگر بدست — آن بیابانست خوش کانجا ددست

قوله پس سبا گفتند باعد بیننا آه قال الله تعالى حكاية عن السبا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ یعنے سبا دعا کردند و گفتند ای رب ما بعد افگن میان سفرهای ما یعنے منازل سفر و میان منازل بیابانها پدید کن تا بدون زاد و راحله نرسند و ظلم کردند بر ذوات خود که زوال نعمت طلب کردند الله تعالى میفرماید پس گردانیدیم آنها را افسانه که مردمان افسانه می کنند که در ملک سبا چنین آبادی بود از خامی عقل آنها رفت و پراگنده ساختیم آنها را کل پراگندگی یعنی پراگندگی عظیم

یطلب الانسان فی الصیف الشتا — فاذا جاء الشتا انکر ذا
فهو لا یرضی بحال ابدا — لا بضیق لا بعیش رغدا
قتل الانسان ما اکفره — کلما نال الهدی انکره

قوله یطلب الانسان فی الصیف الشتا + فاذا جاء الشتا انکر ذا مقوله مولوی ست و بیان انسان چنین ست که از حال موجود بیزار شده حال دیگر میطلبد و چون حال دیگر می آید از ان بیزار میشود پس مثل مشهور ست که طلب میکند انسان در موسم گرما موسم سرما را پس وقتیکه سرما رسد منکر گردد سرما را و طالب صیف میشود بیت فهو لا یرضی بحال ابدا + لا بضیق لا بعیش رغدا پس این انسان راضی نمیشود بهیچ حالی همیشه نه بتنگی عیش و نه بعیش کشاده بیت قتل الانسان ما اکفره + کلما نال الهدی انکره هلاک گردد انسان چه چیز کافر گردانید آن انسان را و چه چیز در کفران نعمت انداخت این همه محل تعجب ست هر وقتیکه رسد هدی انکار کند هدی را و اعراض کند از ان هدے

نفس زنیسانست زانشد کشتنی — اقتلوا انفسکم گفت ان سنی

قوله نفس زنیسانست زانشد کشتنے آه یعنی کشتن نفس بمنع وی از لذات وی واجب آمد که هر بلا که می آید از نفس مے آید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چنانکه آن سنی که موسی علیه السلام فرموده است خود را اُقْتُلُوْا اَنْفُسَکُمْ اگرچه درین امر قتل یعنے ازاله حیات است از بدن بشمشیر و امثال آن لیکن بلسان اشارت قتل نفس منع از لذات نیز مراد است قال الله تعالی وَاِذْ قَالَ مُوْسٰی لِقَوْمِهٖ یٰقَوْمِ اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخَاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوْبُوْا اِلٰی بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُوْا اَنْفُسَکُمْ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَّکُمْ عِنْدَ بَارِئِکُمْ فَتَابَ عَلَیْکُمْ اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ یاد کنید آن وقت را که گفت موسے مر قوم خود را که ای قوم من بدرستیکه شما ظلم کردید بگرفتن گوساله برای عبادت و این همون گوساله است که سامری از زر ساخته بود و قصه آن سابق گذشت پس توبه کنید و رجوع کنید بسوی باری خود که خالق شما بی عیب ست در خلقت و طریق توبه بیان فرمود که قتل کنید نفس خود را یعنے بعض که عبادت عجل نکرده بودند بکشند مر بعض آخران را که عبادت عجل کرده بودند مفسران آورده اند که چون اینحکم را قبول کردند یک ظلمت بمیان آمد و بنو اسرائیل مقتول شدند و هارون علی نبینا و آله و علیه السلام چون این حال دید اشک بارید و متوجه شد بسوی رب خود پس الله تعالی حکم بقتل منسوخ ساخت و ظلمت از میان رفت و شمشیر حرکت نمیکرد و نیست معنے قول وی تعالی فَتَابَ عَلَیْکُمْ یعنے بخشش کرد بر شما و قبول توبه کرد بدون قتل نفس و قتل مرفوع ساخت اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ بدرستیکه او تعالے بخشنده است چنین بخشنده که رحیم ست و معنے این هم میتواند شد که قول وی تعالی متفرع بر اُقْتُلُوْا اَنْفُسَکُمْ باشد یعنی چون موسے علیه السلام این امر کرد و ایشان قتل نفس کردند پس الله بخشید گناه عبادت عجل باین قتل و چون این انستے پس بدان که این امر بقتل نفس اگرچه امر ست بازاله حیات ولیکن متضمن ست مر منع نفس را از شهوات که اعظم مشتهای نفس بقای حیات دنیاویه است پس امر بازاله آن امر ست بمنع از شهوات بلکه مقصود منع است از اتباع شهوات لیکن این منع درین نمط متحقق شد که از اصل شهوات و اعظم آن مجتنب شوند پس درین امر دو حکم اند یکے باز داشتن نفس از شهوات و دیگر حکم بآنکه متحقق سازند درین نمط ازاله حیات کنند و چون حکم ازاله حیات منسوخ شد و ناسخ نمط خاص آمد این نمط منسوخ شد و حکم بقتل نفس بمنع از شهوات باقی ماند پس مولوی قدس سره ازین آیه دلیل گرفت بر قتل نفس بمنع از شهوات و چون این تقریر کرده شد پس قطع شد اعتراض بآنکه مولوی از آیه منسوخه استدلال میکند فافهم

خار سه سویست هر سو کش نهی	در خلد وز زخم او تو کی رهی	آتش ترک هوا در خار زن	دست اندر یار نیکوکار زن
چون ز حد بردند اصحاب سبا	که به پیش ما وبا به از صبا	ناصحان شان در نصیحت آمدند	از فسوق و کفر مانع می‌شدند
قصد خون ناصحان میداشتند	تخم فسق و کافری میکاشتند	چون قضا آید شود تنگ این جهان	از قضا حلوا شود رنج دهان

قوله خار سه پهلوست هر سو کش نهی آه مراد از خار سه پهلو نفس ست چنانکه در بیت ثانی میفرمایند که آتش ترک هوا در خار زن تا این خار سوزان شود

گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا	تحجب الابصار اذا جاء القضا	چشم بسته میشود وقت قضا	تا نبیند چشم کحل چشم را

قوله گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا + یحجب الابصار اذا جاء القضا وقتیکه می‌آید قضا تنگ میشود میدان حاجب میگردد قضا ابصار را وقتیکه آید قضا

مکر آن فارس چو انگیزد گرد	آن غبار از انس وارتد و گرد	سوی فارس رو مرو سوی غبار	ورنه بر تو کوبد آن مکر سوار
	گفت حق آنرا که این گرگش بخورد	دید گرد گرگ چون زاری نکرد	

قوله مکر آن فارس چو انگیزد گرد آه تمثیل مکر حق است برای انفاذ قضا که پیش مقتضی علیه حال بوجه دیگر نموده شود

http://t.me/Tehqiqat
Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و حکم قضا واقع شود مکر فارس که گردی انگیزد و خود مخفی میماند شخص آن را غبار می بیند و تضرع پیش فارس نمیکند آن فارس سر او میکوبد مقصود آنکه از مکر لعین ترسیدن باید و تکیه بر اسباب نکند بلکه متضرع پیش مسبب باشد تا سوء قضا مدفوع شود و اگر حکم قضا واقع شود او تعالی برحمت تفرج دیگر دهد تا جابر آن قضا گردد و کسیکه از مکر غضب مراد داشته بزعم آنکه او بمکر از حق ستوده شد غلط کرده که مکر صفت الٰهیه است و در آن هیچ نقصان نیست

او نمیداند نسبت کرد گرگ را	با چنین دانش چرا کرد او چرا	گوسفندان بوی گرگ با گزند	می بدانند و بهر سو میخزند
مغز حیوانات بوی شیر را	می بداند ترک می گوید چرا	بوی شیر خشم دیدی باز گرد	با مناجات خدا انباز گرد

قوله با چنین دانش چرا کرد او چرا احتمال دارد که چرای ثانی تاکید اول باشد یعنی چرا کرد این کار و چرا کرد این کار و نیز احتمال دارد که چرای ثانی مفعول کرد باشد بمعنی چریدن

	وا نگشتند آن گروه از گرگ گرگ	گرگ محنت بعد گرگ آمد سترگ	

قوله سترگ درشت

بر دریدان گوسفندان را بخشم	که ز چوپان خرد بستند چشم	چند چوپانشان بخواند و نامدند	خاک غم در چشم چوپان میزدند
که برو ما خود ز تو چوپان تریم	چون تبع گردیم هر یک سروریم	طعمهٔ گرگیم و آن یار نه	هیزم ناریم و آن عار نه

قوله که ز چوپان خرد بستند چشم مناسب ابیات آینده آنست که مراد از خرد کامل است که او خود عقل است

حمیتی بد جاهلیت در دماغ	بانگ شومی بر دمنشان زد کلاغ	بهر مظلومان همی کندند چاه	در چه افتادند و میگفتند آه
پوستین یوسفان بشکافتند	آنچه میکردند یک یک یافتند	کیست آن یوسف دل حق جوی تو	چون اسیری بسته اندر کوی تو
	جبرئیلی را بر استون بسته	پر و بالش را بصد جا خسته	

قوله حمیتی بد جاهلیت در دماغ حمیت عصبیت و عار و ننگ داشتن و این حمیت بر دو نوع است یکی حمیت دین که از بی دینی ننگ کند و عار آن باشد که نزد حق شرمسار نشود و یا اینکه بهتک حکم شرع نشود و این حمیت محمود است و مسلم را این حمیت باید و نوع دیگر آنست که ننگ آن باشد که خلق طعنه زنند و فعلی اگرچه مخالف شرع باشد لیکن چون موافق رسم و عادات عامه است اختیار نماید و فعل آخر اگرچه موافق شرع است لیکن مخالف رسم و عادت عامه است ترک کند و این حمیت جاهلیت است و در مصرع ثانی دمن توده سرگین است و شاید که مراد حظوظ نفسانیه و یا دنیا باشد و زاغ مستعار برای شیطان است و حاصل آنکه حمیت جاهلیت در دماغ آنها بود و شیطان بانگ شومی بر دمن شان کرد پس تابع آن شده غرق دمن شدند

پیش او گوساله بریان آوری	که کشی او را بکهدان آوری	که بخور اینست ما را لوت و پوت	نیست او را جز لقاء الله قوت
زین شکنجه و امتحان آن مبتلا	میکند از تو شکایت با خدا	کای خدا افغان ازین گرگ کهن	گویدش نک وقت آمد صبر کن
داد تو وا خواهم از هر بی خبر	داد که دهد جز خدای دادگر	او همی گوید که صبرم شد فنا	در فراق روی تو یا ربنا
احمدم وا مانده در دست یهود	صالحم افتاده در حبس ثمود	ای سعادت بخش جان انبیا	یا بکش یا باز خوانم یا بیا
	با فراق کافران را تاب نیست	این فراق اندر خور اصحاب نیست	

قوله پیش او گوساله بریان آوری و آوری آن گوساله بریان کنایت است از لذائذ نفس و کهدان جایگاه و حاصل آنکه دل را در حظوظ انداختی و از غذای او که علوم و معارف است باز داشتی و در بیت ثانی لوت خوردنی و پوت تابع او

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کافران گویند در وقت عذاب | هر یکی یا لیتنی کنت تراب | حال و ماهیت که خود ز انسواست | چون بود بی تو کسی کان تو است
حق همی گوید که آری ای نزد | یک شبنو صبر آور صبر به

قوله کافران گویند در وقت عذاب یعنی کافران در وقت عذاب جهنم که آن فرقت شدیده است تمنی صیرورت تراب کنند تا ازین فرقت باز مانند و درین اشارت ست باین آیه ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا

صبح نزدیک ست خامش کم مزن | کاندر آمد وقت بیرون آمدن | تک بلاشان میرسد تو کم خروش | من همی کوشم پی تو تو مکوش
کوشش من به که کوششهای تو | دارو تلخم به از حلوای تو | هین تحمل کن برو خاموش شو | ترک جنبان تا بابان گوش شو
حیلت و مکر و دغا بازیش دن | هرچه از یارت جدا اندازدن

قوله صبح نزدیکست خامش کم مزن یعنی صبح قیامت نزدیکست خامش کن کم مزن که رسیده اکنون وقت بیرون آمدن که دران ز صفا حاصل شود خواه بود عذاب از زنگ گناه ور شود و یا بدن آن بمغفرت الهیه بعد ازان طرف شود فراق و رویت حاصل آید در تجلیات جنانیه اگر در جنت داخل شود و یا تجلیات جهنمیه اگر از کافران مخلدان جهنم ست و لفظ ابد بمعنی اکنون

شد ز حد این بار کردای بارگرا | روستائی خواجه را بین خانه برد | قصهٔ اهل سبا یک گوشه نه | وان بگو که خواجه چون آمد بده

قوله ای بارکر و کرد بکاف فارسی دلیر و شجاع

بقیهٔ قصهٔ رفتن خواجه بدعوت روستائی

روستائی در تملق شیوه کرد | تا که حزم خواجه را کالیوه کرد
از پیام اندر پیام او خیره شد | تا ز لال حزم خواجه تیره شد

قوله کالیوه کرد کالیوه بکاف عربی سرگشته

هم ازینجا کودکانش در پسند | یرتع یلعب بشادی میزدند

قوله یرتع یلعب بشادی میزدند رتع خوشی کردن

همچو یوسف کش ز تقدیر عجب | یرتع یلعب ببرد از ظل اب | آن نه بازی بلکه جان بازیست آن | حیله و مکر و دغا بازیست آن
هرچه از یارت جدا اندازد آن | مشنو آن را کان زیان اندر زیان

قوله همچو یوسف کش ز تقدیر عجب آه درین اشارت باین آیه قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف وانا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون گفتند برادران یوسف ای پدر ما چیست ترا ای پدر ما که این نمیگیری مرا بر یوسف علیه السلام وحال آنکه بدرستی ما برای یوسف خالص و ناصح هستیم بفرست آن یوسف را با ما سوی صحرا فردا تا خوشی کند و لعب کند و بدرستیکه ما حافظیم او را از رسیدن شر گرگ و غیرهم

گر بود آن سود صد در صد مگیر | بهر زر مگسل ز گنجور ای فقیر

قوله گنجور ای رفیق گنجور در اصل بفتح واو بود و در معنی صاحب بس معنی آن صاحب گنج چنانکه گوهر و رود در استعمال واو را ساکن کردند چنانکه گویند گنجور

این شنو که چند یزدان زجر کرد | گفت اصحاب نبی را گرم و سرد | زانکه بر بانگ دهل در سال تنگ | جمعه را کردند باطل بی درنگ

قوله گفت اصحاب نبی را گرم و سرد اشارتست باین آیه و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة والله خیر الرازقین

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وقتیکه می بینند تجارت و یا لهو متفرق میشوند بسوی آن نماز جمعه را گذاشته و بگذارند ترا استاده در نماز جمعه بگوای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب خود را آنچه نزد الله ست از ثواب جمعه بهترست از لهو و از تجارت و الله بهتر رازقان ست او رزق خواهد رسانید رزق ظاهر و رزق باطن که معارف الهیه اند و از نزول این آیه معلوم شد که قبلش فرضیت نماز جمعه ثابت شده و سابق شاید که فرضیت نبوده باشد برای آن جمعه را گذاشته میرفتند

تا نباید دیگران از ران خرند	زان جلب صرفه نماایشان برند

قوله زان جلب صرفه نماایشان برند در قاموس مذکورست که جلب آنچه که آورده شود از خیل و غیره یعنی برای بیع و در صحاح مذکورست که جلب و اجلاب آنها که آرند خیل یا غنم برای بیع و مراد اینجا معنی اول و یا معنی ثانی بجهت آنکه در اصل بسکون لام بود برای ضرورت وزن بفتحه متحرک ساختند و ظاهر آنست که مراد کاروان است و صرفه زیادتی و حاصل آنکه از جلب ایشان زیاده از ما برند

ماند پیغمبر بخلوت در نماز	با دو سه درویش ثابت پر نیاز	گفت طبل و لهو و بازرگانیی	چونتان ببرید از ربانیی

قوله با دو سه درویش ثابت در نماز یعنی با اقل قلیل که دران ابوبکر و عمر بالقطع بودند و در روایات مشهوره آنست که دوازده کس باقی ماندند و تعیین نام آن کردند که عشره مبشره و بلال و ابن مسعود بودند

قد فضضتم نحو قحط هامّا	ثم خلیتم نبیا قائما	هر گندم تخم باطل کاشتند	وان رسول حق را بگذاشتند
صحبت او خیر من لهو است و مال	بین کرا بگذاشتی چشمی بمال	خود نشد حرص شما را این یقین	که منم رزاق خیر الرازقین
آنکه گندم را ز خود روزی دهد	کی توکلهای ترا ضایع نهد	از پی گندم جدا گشتی از آن	که فرستادست گندم ز آسمان

دعوت کردن باز بطان را از آب بصحرا

باز گوید بط را کز آب خیز	تا ببینی دشتها را قند ریز	بط عاقل گویدش کای باز دور	آب ما را حصن امنست و سرور
دیو چون باز آمد ای بطان شتاب	هین برون کم رو که دارد حصن آب	باز را گویید رو رو باز گرد	از سر ما دست دار ای پای مرد
ما بری از دعوت دعوت ترا	ما ننوشیم این دم تو کافرا	حصن ما را قند و قندستان ترا	من نخواهم هدیه‌ات بستان ترا
	چونکه جان باشد نیاید لوت کم	چونکه لشکر هست کم ناید علم	

قوله قد فضضتم نحو قحط هامّا ثم خلیتم نبیا قائما بتحقیق متفرق شدید و رفتید سوی گندم در حالیکه هایم هستید و بعد آن اینست گذاشتید نبی را صلی الله علیه و آله وسلم قایم در نماز

رجوع بحکایت خواجه و روستایی

خواجه را عازم بدید و عذر آورید			بس بهانه کرد با دیو مرید
گفت ایدم کارها دارم مهم	گر بیایم آن نگردد منتظم	شاه کاری نازکم فرموده است	ز انتظارم شاه شب نغنوده است
من نیارم ترک امر شاه کرد	من نتانم شد بر شه روی زرد	هر صباح و هر مسا سرهنگ خاص	میرسد از من همی جوید مناص
تو روا داری که آیم سوی ده	تا بر ابرو افکند سلطان گره	بعد از آن درمان خشمش چون کنم	سند خود را زین مگر مدفون کنم
زین نمط او صد بهانه باز گفت	حیلها با حکم حق نفتاد جفت	گر شود ذرات عالم حیله پیچ	با قضای آسمان هیچند هیچ
چون گریزد این زمین از آسمان	چون کند او خویش را از وی نهان	هر چه آید ز آسمان سوی زمین	نی مفر دارد نه چاره نه کمین
آتش از خورشید میبارد برو	او بپیش آتشش بنهاده رو	ور همی طوفان کند باران برو	شهرها را میکند ویران برو
او شده تسلیم او ایوب وار	که اسیرم هر چه میخواهی بیار	ای که جزو این زمینی سرمکش	چونکه بینی حکم یزدان درمکش

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله مریو مرید یعنی دیو متمرد و عاصی یعنی نافرمان از حق

چون خلقناکم شنیدی من تراب	خاک باشی جست از وی مرتاب	بین که اندر خاک تخمی کاشتم	گرد خاکی و منش افراشتم
جمله دیگر تو خاکی پیشه گیر	تا کنم بر جمله میرانت امیر	آب از بالا به پستی در شود	زانکه از پستی ببالا بر رود
گندم از بالا بزیر خاک شد	بعد ازان آن خوشه جالاک شد	دانهٔ هر میوه آمد در زمین	بعد ازان سرها برآورد از دفین
اصل نعمتها ز گردون تا بخاک	زیر آمد شد غذای جان پاک	از تواضع چون ز گردون شد بزیر	گشت جزو آدمی حی دلیر
	پس صفات آدمی شد آن جماد	بر فراز عرش پران گشت شاد	

قوله چون خلقناکم شنیدی من تراب در اکثر مواضع از قرآن واقع شده مخلوق شدن انسان از تراب نحو والله خلقکم من تراب و نیز خلقناکم که ازان زمین پیدا کردیم ترا فانا خلقناکم من تراب

کز جهان زنده اول آمدیم	باز از پستی سوی بالا شدیم	جمله اجزا در تحرک در سکون	ناطقان کانا الیه راجعون

قوله کز جهان زنده اول آمدیم شاید مراد از جهان زنده عالم ارواح است که از انجا این جمادات آمده بعد ازان ذی روح شده راجع بآن عالم گردید

ذکر و تسبیحات اجزای نهان	غلغلی افگند اندر آسمان	چون قضا آهنگ نارنجات کرد	روستایی شهری را مات کرد
با هزاران حزم خواجه مات شد	زان سفر در معرض آفات شد	اعتمادش بر ثبات خویش بود	گرچه که بد نیم سیلش در ربود
چون قضا بیرون کند از چرخ سر	عاقلان گردند جمله کور و کر	ماهیان افتند از دریا برون	دام گیرد مرغ پران از زبون
	تا پری و دیو در شیشه شود	بلکه هاروتی ببابل در رود	

قوله ذکر تسبیحات اجزای نهان مراد از اجزای نهان قلب که جامع ست مر اجزا را از روح و قوای بدنیه و یا روح و قوی مراد ست و تسبیح قلب انسان که جامع ست مر تسبیحات روح و قوی ابدان را غالب ست بر تسبیح موجودات دیگر ازین جهت از تسبیح او غلغله افتد در آسمان که تسبیح ملائکه و غیر آن باین تسبیح نمیرسد و در بیت ثانی نارنجات یعنی جادو و فسون ها

جز کسی کاندر قضا اندر گریخت	خون او را هیچ تربیعی نریخت	غیر آنکه در گریزی در قضا	هیچ حیله ندهدت از وی رها

قوله خون او را هیچ تربیعی نریخت تربیع در اصطلاح هیئت واقع شدن بعد میان دو ستاره بقدر ربع دور یعنی بعید شدن موضع کوکب از موضع کوکب دیگر بقدر سه برج یعنی بقدر نود درجه اهل تنجیم گویند که اگر ستارهٔ شخصی از ستارهٔ شخص دیگر بعید بقدر تربیع باشد میان هر دو دشمنی افتد

قصهٔ اصحاب ضروان و حیله کردن ایشان تا بی زحمت فقیران باغها را قطاف کنند

قصهٔ اهل ضروان در دفتر پنجم خواهد آمد و آنچه اینجا میباید اجمالش اینست که شخصی بود که باغ داشت قطائف آن بر درویشان قسمت میکرد و بعد موت او پسران او خواستند که قطائف آن باغ بوجهی گیرند که فقرا را اطلاع بران نشود و هیچ فقیر را آمدن بباغ ندهند تا قطائف خود بگیرند و از شامت این بخل آفت بباغ رسید که تمام باغ هلاک گشت

قصهٔ اصحاب ضروان خوانده‌ای	پس چرا در حیله جویی مانده‌ای	حیله میکردند کژدم نیش چند	که برند از روزی درویش چند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

شب همه شب میسگالیدند مکر / روی در رو کرده چندین عمرو بکر
خفیه میگفتند سرّ آن بدان / تا نباید که خدا ... بدان

قوله میسگالیدند یعنی سگالیدن اندیشه کردن

باکل اندایند و اسکالید و گل / دستکاری میکنند پنهان دل

قوله باکل اندایند و اسکالید و گل آه استفهام است حاصل انست آیا کل با کسے که کل می اندایند اسکالید و دستکاری میکنند پنهان کرده از دل یعنی این چگونه تواند شد و مقصود آنکه اهل ضروان اخفا از حق خواستند این کے تواند شد

کیف لا یعلم هواک من خلق / ان فی نجواک صدقا ام ملق

قوله کیف لا یعلم هواک من خلق ان فی نجواک صدقا ام ملق ان فتح بدل است از هواک و ملق در اصل منصوب است برای قافیه وقف باسکان کرده شد معنے آنکه چگونه نمیداند آنکس که پیدا کرد هوای ترا یعنے هوی ترا یعنے چگونه نمیداند که در نجوای تو صدق است یا کذب

کیف یغفل عن ظعین مر غدا / من یعاین این مثواه غدا

قوله کیف یغفل عن ظعین مر غدا من یعاین این مثواه غدا چگونه غافل شود از سیر کننده فراخ کسیکه معاینه میکند که کجا ست آرامگاه فردا روز قیامت

اینما قد هبطا او صعدا / قد تولاه و احصی عددا
گوش کن اکنون حدیث خواجه را / گوش و چون شد دیدا و جزا
خفیه میکردند اسرار از خدا / گوش را اکنون ز غفلت پاک کن
آن سگان جاهل از جهل و عمے / استماع هجر آن غمناک کن

قوله اینما قد هبطا او صعدا قد تولاه و احصی عددا آن جائیکه بتحقیق پائین شده است آن مسافر برای منزل و یا صعود کرده بتحقیق متولی شده آن معاین مثوی و احصا کرد عدد آن

تا چها دید از بلا و از عنا / در ره و چون شد از شهر و جدا

قوله از بلا و از عنا عنا رنج را گویند

آن زکاتی دان که غمگین را دهی / خانه پر دود دارد پر فنے
گوش را چون پیش دستان نهی / مر درا بکشا ز اصغار و حنے
بشنوی غمهای رنجوران دل / گوش تو او را چو راه دم شود
فاقه جان شریف از آب و گل / دود تلخ از خانه او کم شود

قوله آن زکاتی دان که غمگین را دهی اینجا حدیثی نقل کنند استماع کلام المحزون صدقة شنیدن کلام غمناک صدقه است

غمگساری کن تو با ما ای روی / این بد انسوان بدین سو میکشد
بی تردد میرود بر راه راست / زین کوشش که او چو دود میروی
که بسوی رب اعلی میروی / هر کسے گوید منم راه رشد
ره نمیدانی بجو کامش کجاست / ای برادر گر براه میروی
لا تخف دان چونکه خوفت او حق / این تردد حبس و زندانی بود
این تردد عقبه راه حق است / کام آهو را بگیر و رو معاف
نی زد و با ترس و کشتی از موج و کهف / تا فرستد چون فرستادت سبق
تو نه بگذار که جان سعی بی رود / ای خنک آنرا که پایش مطلق است
تا رسی از کام آهو تا بناف / چون شنیدی تو خطاب لا تخف

قوله ای روی روی تر و تازه و سحاب عظیم را نیز گویند بهر دو معنی مناسب اند

خوف آنکس راست کو را خوف نیست / غصه آنکس را کش اینجا طوف نیست

قوله غصه آنکس را کش اینجا طوف نیست یعنے غصه در آخرت آن کس راست که مثل خس است و رنا چیز بودن

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که در اینجا که جای خوف است طوف نیست که او اصلا خوف ندارد و در خود راه نداد و در بعض نسخ واقع است قصه آن حسن را که اینجا طوف نیست
و برین نسخه تمثیل مصراع اول یعنی خوف آن راست که او خوف ندارد و چنان قصه برای آن کس است که او طوف نکرده باشد نه بیت را

خواجه در کار آمد و تجهیز ساخت ... مرغ عزمش سوی ده اشتاب تاخت

روان شدن خواجه بسوی ده بمهمانی

اهل و فرزندان سفر را ساختند ... رخت را بر گاو عزم انداختند

قوله تجهیز ساخت تجهیز ساختن جهاز مسافر و جهاز اسباب سفر که بآن سفر مهیا و آسان شود

شاد و ما تان سوی ده ... که بری خوردیم از ده مژده ده

قوله که بری خوردیم از ده مژده ده بر مستعار است برای سخن شیرین فی مژده ده همون و ستائی و حاصل آنکه سخن خوش شنیدیم از مژده دهنده از ده و اگر بر بمعنی خود داشته شود خوردیم بمعنی خواهیم خورد باشد پس تعبیر از مستقبل محقق بحال است نیز میتواند شد

مقصد ما را چراگاه خوش است ... یار ما آنجا کریم و دلکش است
با هزاران آرزومان خوانده است ... بهر ما غرس کرم بنشانده است
ما ذخیره ده زمستان دراز ... از بر او سوی شهر آریم باز
بلکه باغ ایثار راه ما کند ... در میان جان خودمان جا کند

قوله دلکش است دل کش بکاف فارسی بمعنی دل خوش

عجلوا اصحابنا کی تربحوا ... عقل میگفت از درون لا تفرحوا

قوله عجلوا اصحابنا کی تربحوا اه شتاب شوید ای اصحاب ما برای سفر ده برای آنکه سودمند شوید و عقل از درون میگفت فرحت مکنید

من رباح الله کونوا رابحین ... ان ربی لا یحب الفرحین

قوله من رباح الله کونوا رابحین ان ربی لا یحب الفارحین تا داخل تحت مقوله عقل است مع ما بعد خود یعنی از سود الله شوید سودمند بدرستیکه دوست نمیدارد فرحت کننده را بر حصول امر دنیاوی و در آیت قرآنی واقع است ان الله
لا یحب الفرحین

افرحوا هونا بما آتاکم ... کل آت مشغل الهاکم
شاد از وی شو مشو از غیر وی ... او بهارست و دگرها ماه دی

قوله افرحوا هونا بما آتاکم کل آت مشغل الهاکم شاید که از ما آتاکم مراد مصائب دنیاویه باشند و حاصل آنکه فرحت کنید باسانی تا بچیزی که آید شما را از مصائب بران صابر شوید و هر آینده که در شغل انداز نده است از حق در لهو و لعب خواهد انداخت شما را و برین تقریر مصراع اول اشارت است باین آیه ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب کل مختال فخور یعنی نرسیده است هیچ مصیبت در زمین و نه در نفسهای شما مگر آنکه بود این مصیبت در کتاب یعنی لوح محفوظ از قبل آنکه پیدا کنیم آن مصیبت را بدرستیکه این بر الله تعالی آسان است و آنکه خبر دادیم ببودن این مقدر در کتاب برای آنست که تا غمگین نشوید بر آنچه که فوت شده است شما را از نعم دنیاویه که در کتاب چنین مکتوب بود و نه فرحت کنید بر آنچه که داده است شما را از نعم دنیاویه که شاید مکتوب باشد موت آن بعد حصول یعنی معتمد بر تقدیر الٰهی باشید و الله دوست نمیدارد هر مختال متکبر را چنین که فخر کننده است و میتواند که مراد از ما آتاکم حطام دنیاویه باشد و معنی آن باشد که خوش باشید بآنچه که داده است الله شما را باسانی و قانع باشید بران و طلب زیاد مکنید برای آنکه هر آن مشغل است از حق و ملهی است پس می باید که آنرا طلب مکنید و میتواند که عام باشد ما آتاکم از مصائب و نعم حاصل آن باشد خوش باشید بآنچه الله تعالی داده است از مصائب

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وطعام و دنیا و دیه صابر و شاکر باشید زیرا که هر آنی مشغول از حق در لهو می اندازد و آنی مشغول آنست که خالی باشد از صبر و شکر

هر چه غیر اوست استدراج تست	گرچه تخت و ملکتست و تاج تست

قوله هر چه غیر اوست استدراج تست آه استدراج آنست که غرق گرداند در چیزها که آنرا کرامت خود داند و حال آنکه درجه بدرجه خشم او متوجه گردد و این انواع کثیر اند چنانکه الله تعالی شخصی را مال و جاه فراوان بدهد چنانکه اند همچو او دیگری نیست گمان برد که الله راضی است با اگر راضی نبودی مارا این فضل نمیداد او را در مرضیات الله صرف نکند این استدراج است که او درجه بدرجه مهیا توجه خشم او می شود یا او در علم فلسفیات کامل شده گمان برد که الله مرا باین کرامت اصطفا کرده و بآن متکبر شده هر قدر اشتغال بآن بیشتر درجه بدرجه خشم او متوجه می شود یا کافری است که بر ید او خرق عادت واقع شود او داند که این کرامت است عند الله و تکبر پیدا کرده خشم بر وی هر وقت زیاده می شود و صنوف استدراج کثیر اند و مولوی یک کلیه میفرمایند که هر چه غیر حق است اشتغال بآن استدراج است اگرچه سلطنت باشد

شاد از غم شو که غم دام لقاست	اندرین ره سوی پستی ارتقاست
کودکان چون نام بازی بشنوند	جمله با خر گور هم تگ می شوند
تیرها پران شد لیکن کمان	گشت پنهان از دو چشم مردمان
غم یکی گنجست و رنج تو چو کان	لیک کی در گیرد این در کودکان
ای خران کور این سو دامهاست	در کمین این سوی حسن آشامهاست
تیرها پران کمان پنهان ز غیب	بر جوانی میرسد صد تیر شیب

قوله اندرین ره سوی پستی ارتقاست + بدانکه ذلت و افتقار صفت ذاتیه بنده است چنانکه شیخ اکبر قدس سره بیان فرموده چون ذلت و افتقار کامل شد و ذلت و افتقار را نصب العین ساخت و همه صفات خود را که در آن عزت مینماید منسوب بحق ساخت و خود را ذلیل و محتاج دید در همه حال پس عبدیت بنده کامل شد و قرب کامل بحق حاصل شد و این ارتقا است بمنزلت عظمی نزد حق و این اتصاف بذلت بر سبیل تدریج از ذلت ضعیفه سوی ذلت قویه معراج ولی است الله تعالی بایزید را فرمود که قریب شو بمن بانچه که نیست نزد من بایزید عرض نمود که آن چه چیز است که نزد تو نیست الله فرمود که آن ذلت و افتقار است که نزد من نیست و این مقام عبدیت بالاتر همه مقامات است

کام در صحرای دل باید نهاد	زانکه در صحرای گل نبود گشاد
	گلشن خرم بکام دوستان
امن آباد است دل ای مردمان	چشمها و گلستان و گلستان
حصن محکم موضع امن و امان	

قوله نبود گشاد گشاد بکاف فارسی خوش و خوشی و اگر بکاف عربی باشد پس معنی کشادگی است

عج الی القلب وسر یا ساریه	فیه اشجار و عین جاریه
ده مرو ده مرد را احمق کند	عقل را بی نور و بی رونق کند

قوله عج الی القلب وسر یا ساریه + فیه اشجار و عین جاریه میل کن سوی دل و سیر کن ای جماعت سیر کننده و در دل اشجار اند و چشمه جاریه است یا مراد از اشجار و عین جاریه اشجار علوم و چشمهای علوم اند و یا کنایه از باغ و بوستان است که تماشا کرده می شود و این مبنی است بر آنکه قلب انسان جامع جمیع حقایق است پس مشاهده هر حقیقت که خواهد در قلب مشاهده کند

خواجه پندارد که روزی ده ده است	این نمیداند که روزی ده وی است

قوله خواجه پندارد که روزی ده ده است در مصراع اول ده و روزی دو لفظ اند و ده فاعل و ده است و روزی مفعول است و در مصراع ثانی روزی ده یک لفظ است بمعنی دهنده روزی پس قافیه صحیح است

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قول پیغمبر شنو ای مجتبی / گور عقل آمد وطن در روستا
هر که روزی باشد اندر روستا / تا بماهی عقل او ناید بجا
تا بماهی احمقی با وی بود / از حشیش ده جز اینها چه درود
وانکه ماهی باشد اندر روستا / روزگاری باشدش جهل و عمی
وه چه باشد شیخ واصل ناشده / دست در تقلید و حجت در زده
پیش شهر عقل کلی این حواس / چون خران چشم بسته در خراس
این رها کن صورت افسانه گیر / هل تو دردانه تو گندم دانه گیر
گر بدیده نیست این بس مستان / گر بآن سو نیست معنا نیست بر آن

قوله قول پیغمبر شنو ای مجتبی آه این ابیات ترجمه حدیثی است که نقل کرده است محمد رضا من سکن فی القری یوما یحمق شهرا و من سکن فی القری شهرا یحمق دهرا کسیکه ساکن شود در قری یکروز احمق می شود یک ماه وکسیکه ساکن شود در قریه ها یکماه احمق باشد یک دهر و شیخ عبد اللطیف گفته که اشارت است باین حدیث علیکم بالمدن ولو جارت و علیکم بالطریق ولو دارت و علیکم بالبکر ولو جارت لازم گیرید توطن شهرها اگرچه جور کنند اهل آن و لازم گیرید طریق را و بروید بر آن طریق اگرچه طریق دائر باشد و مسافت زیاده افتد و لازم گیرید نکاح بکر اگرچه جور کند لیکن شرط است که عفیفه باشد و عفت از بودن بکر لازم آید و نیز حدیث منقول شیخ عبد اللطیف مذکور را با ابیات مناسبت معلوم نمیشود

ظاهرش گیر ارچه ظاهر کژ بود / عاقبت ظاهر سوی باطن رود
اول هر آدمی خود صورتست / بعد از آن جان که جمال سیرتست
اول هر میوه جز صورت کی است / بعد از آن لذت که معنی ویست
اول هر خرگاه سازند و خرند / ترک را زان پس بمهمان آورند

قوله ظاهرش گیر ارچه ظاهر کژ بود آه درین کلام اشارت است انچه ظاهر شریعت حکم میکند آنرا باید گرفت و عمل بآن باید نمود اگرچه بحسب ظاهر کژ مینماید که مقتضی غیریت است که عابد غیر معبود است والا نه در حقیقت کژ نیست که غیریت میان عابد و معبود غیریت تعین است نه غیریت وجود یه لیکن عاقبت گرفتن ظاهر و انجام آن سوی باطن میبرد و آن باطن وحدت است و این ظاهر باطن را منکشف می سازد و اگر کسی بظاهر شریعت عمل نکند و آن ظاهر را نگیرد هرگز بسوی وحدت نمیتواند رفت و محجوب ابدی خواهد ماند

صورتت خرگاه و دان معنیست ترک / معنیت ملاح دان صورت چو فلک
بهر حق این را رها کن یک نفس / تا خر خواجه بجنباند جرس

قوله چون فلک لنگر فاکشتی

رفتن خواجه و قومش بسوی ده

خواجه و بچگان جهازی ساختند / بر ستوران جانب ده تاختند
شادمانه سوی صحرا راندند / سافروا کی تغنموا بر خواندند

قوله سافروا کی تغنموا بر خواندند در مثل واقع است سافروا تصحوا و تغنموا سفر کنید پس صحت یابید و غنیمت کنید برکات را

کز سفرها ماه کیخسرو شود / بی سفرها ماه کی خسرو شود

قوله از سفرها ماه کیخسرو شود شیخ افضل گفته در مصراع اول کیخسرو لفظ واحد است نام بادشاهی و در مصراع ثانی کی لفظ علیحده و خسرو علیحده و نمیشاید که خسرو در مصراع ثانی لفظین مجمه باشد و حاصل آنکه بدون سفر خسرو منور نمی شود بجهت آنکه ماه تا سیر کرده مقابل آفتاب نشود بکمال منور نشود و اگر در مقارنت آفتاب ساکن می بود اصلا نور نمی یافت

از سفر بیدق شود فرزین راد / خوب گشته پیش ایشان او زشت
وز سفر یابید یوسف صد مراد / از نشاط وه شده چون بهشت
روز روی از آفتابی سوختند / تلخ از شیرین لبان خوش میشود
شب ز اختر راه می آموختند / خار از گلزار دلکش میشود
خانه از همخانه صحرا میشود
منقل از معشوق خرما میشود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله از سفر بیذق شود فرزین راد آه بیذق پیادهٔ شطرنج و فرزین وزیر شطرنج و نزد اهل این لعب مقررست که چون پیاده خانه‌ها طی کرده باخر خانه مقابل رسد فرزین میگردد و را دو جو امرد

ای بسا نازنینان خارکش	بر امید گلعذاری ماه‌وش	ای بسا حمال گشته پشت‌ریش	از بلای دلبر مه‌روی خویش
کرده آهنگر جمال خود سیاه	تا که شب آید ببوسد روی ماه	خواجه تا شب بر دکانی چارمیخ	زانکه سروی در دلش کردست بیخ
تاجری دریا و خشکی میدود	آن بهر خانه‌نشینی میرود	هر کرا با مرده سودایی بود	بر امید زنده سیمایی بود

قوله بر امید گلعذاری ماه‌وش آه از گلعذار مراد زن ست و در بیت تالی از دلبر نیز زن مرادست و همچنین در بیت تالی تالی از مشاهده و خلاصه معنی آنکه برای محبت زن و تنعم باو نازنینان خارمی کشند و حمال بار می بردار د و آهنگر تعب آتش میکشد

و برین قیاس همه ابیات تالیه

آن درودگر روی آورده بچوب	بر امید خدمت مهروی خوب	بر امید زنده کن اجتهاد	کو نگردد بعد روزی دو جماد
هین مکن مونس خسیسی را ز خس	عاریت باشد درو آن مونسی	انس تو با مادر و بابا کجاست	گر بجز حق مونسانت را وفاست

قوله آن درودگر یعنی نجار

انس تو با دایه و لالا چه شد	گر کسی شاید بغیر حق عضد	انس تو با شیر و با پستان نماند	نفرت تو از دبیرستان نماند

قوله انس تو با دایه و لالا چه شد لالا خادم را گویند و نیز صفت لولوست بمعنی درخشنده و اینجا هر دو معنی راست

آن شعاعی بود بر دیوارشان	جانب خورشید وارفت آن نشان	بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع	تو بران هم عاشق آیی ای شجاع

قوله آن شعاعی بود بر دیوارشان آه یعنی در مونسات ظهور حق ست که بآن مونس گشته و بعد تبدیل آنها ظهور بان وجه نماند که مونس شوند ازین جهت انس با آنها هم میرود

عشق تو بر هر چه آن موجود بود	آن ز وصف حق ز راندود بود	چون زری با اصل رفت و مس بماند	از زری خویشتن مفلس بماند
طبع سیر آمد طلاق او بخواند	پشت بروی کرد و دست از وی فشاند	از زراندود صفا تش پا بکش	از جهالت قلب را کم گوی خوش
	کان خوشی در قلبها عاریتی ست	زیر زینت مایهٔ بی زینتی ست	

قوله عشق تو بر هر چه آن موجود بود الخ حاصل ابیات آنکه عشق بر هر موجود که هست بسبب ظهور حق بوصف جمیل ست و چون این وصف راجع باصل خود شود و ظهور بوصف دیگر شود عشق آن نیز بیان نمی باشد و تفصیل آن سابق بتکرار گذشته

	زر ز روی قلب در کان میرود	سوی آن کان رو تو هم کان میرود	

قوله زر ز روی قلب در کان میرود آه یعنی زر تا که قلب ست بکان خود میرود تا کامل شود پس ترا هم باید که بکان خود ذات حق ست و وجود مطلق ست بروی تا کامل گردی ببقا بالله

نور از دیوار تا خور میرود	تو بدان خور رو که در خور میرود	زین سپس بستان تو آب از آسمان	چون ندیدی تو وفا در ناودان

قوله تو بدان خور رو که در خور میرود یعنی تو بآن خور رو که رفتن تو از دیوار بخور لایق ست ۱۱۴

	معدن دنبه نباشد دام گرگ	کی شناسد معدن آن گرگ سترگ	

قوله معدن دنبه نباشد دام گرگ آه مراد از معدن مسکن ست و دام گرگ کنایه از دنیاست و گرگ کنایه از نفس ست و حاصل آنکه مسکن تو که مثال دنبه هستی دنیا نیست بلکه این دام گرگ نفس ست ترا هلاک خواهد کرد و این را مسکن تو نخواهد گذاشت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زرگان بردند بسته در گره / می شتابیدند مغروران بره
همچنین خندان و رقصان میشدند / سوی آن دولاب چرخی میزدند
چون همی دیدند مرغی می پرید / جانب صدر جهان می پرید
هر نسیمی کز سوی ده می وزید / گوییا روح روان می پرورید
هرکه می آمد زده او سوی او / بوسه میدادند خوش بر روی او
که تو روی یار ما را دیده / پس تو جان جان ما را دیده

قوله زرگان بردند بسته در گره رجوع است بقصه

قصه نواختن مجنون آن سگ را که مقیم کوی لیلی بود

همچو مجنون کو سگی را مینواخت / بوسه اش میداد و پیشش میگداخت
گرد او میگشت خاضع در طواف / همچو حاجی گرد کعبه بی گزاف
هم سر و پایش همی بوسید ناف / هم جلاب شکرش میداد صاف
بوالفضولی گفت کای مجنون خام / این چه شیدست اینکه می آری مدام
پوز سگ دائم پلیدی میخورد / مقعد خود را بلب می استرد
عیبهای سگ بسی او میشمرد / عیبدان از غیبدان بویی نبرد
گفت مجنون تو همه نقشی و تن / اندر آ بنگر تو از چشمان من
کاین طلسم بسته مولی ست این / پاسبان کوچه لیلاست این
همتش بین و دل و جان و شناخت / کو کجا بگزید و مسکن گاه ساخت

قوله عیبدان از غیبدان بویی نبرد عیب اول بالعین المهمله و غیب ثانی بالغین المعجمه

او سگ فرخ رخ کهف منست / بلکه او همدرد و هم لهف منست
این سگی که گشت در کویش مقیم / خاک پایش به ز شیران عظیم
آن سگی که باشد اندر کوی او / من بشیران کی دهم یک موی او
آنکه شیران مر سگانش را غلام / گفتن امکان نیست خامش والسلام
گر ز صورت بگذرید ای دوستان / جنتست و گلستان در گلستان

قوله هم لهف منست لهف غم و اندوه

صورت خود چون شکستی سوختی / صورت کل را شکست آموختی
بعد از آن هر صورتی را بشکنی / همچو حیدر باب خیبر بر کنی
سغبه صورت شد آن خواجه سلیم / که بده میشد بگفتار سقیم
سوی دام آن تملق شادمان / همچو مرغی سوی دانه امتحان

قوله صورت خود چون شکستی سوختی حاصل این بیت و بیت ثانی آنکه چون تو صورت خود شکستی شکستن هر صورت دانستی و بر شکستن هر صورت قادر و غالب گشتی کذا فی شرح الشیخ افضل و مقصود آنکه چون صورت تو در مشاهده تو نماند و ذات حق مشهود تو شد در تو پس همه صورت از مشاهده تو رود و حق همه جا مشهود شود بعد این هر صورتیکه باب خیبر که خفی است شکسته می شود و در مشاهده تو همه صورها فنا باشد و واحد حق مشهود شود

از کرم دانست آن مرغ حریص / دانه را با دام لیکن شد محیص
از کرم دانست مرغ آن دانه را / غایت حرص است نی جود و عطا
مرغکان در طمع دانه شادمان / سوی آن تذویر پران دوان
گر ز شادی خواجه آگاهت کنم / ترسم ای ره رو که بیگاهت کنم
مختصر کردم چو آمد ده پدید / خود نبود آن ده ره دیگر گزید
قرب ماهی ده بده میتاختند / زانکه راه ده نکو نشناختند
هرکه گیرد پیشه بی اوستا / ریشخندی شد بشهر و روستا
هرکه در ره بی قلاوزی رود / هر دو روزه راه صد ساله شود
هرکه تازد سوی کعبه بی دلیل / همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
جز که نادر باشد اندر خافقین / آدمی سر بر زند بی والدین
مال او یابد که کسبی میکند / نادر باشد که بر گنجی زند

قوله از کرم دانست آن مرغ حریص الخ مرغ حریص کنایه از ارباب دنیاست و دانه از لذات دنیاویه و دام این دنیاست و حاصل آنکه طالب دنیا و حریص آن دانست که از کرم الٰهی ست این لذات دنیاویه یا دنیا که دام ست و دام بودن آن نشناخت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس رفت خلاص ازو و محیص بمعنی خلاص ست و شد بمعنی رفت و شیخ عبد اللطیف محیص بمعنی محکم نیز گفته و شیخ افضل گفته که این معنے در رشیدی مذکورست و در صراح و صحاح و قاموس و مهذب یافته نمی شود و اگر این معنی باشد پس حاصل آنکه اینچنین محکم شد آن ام که ازان خلاص نیست

مصطفائی نو که جسمش جان بود / تا که رحمٰن علم القرآن بود

قوله تا که رحمٰن علم القرآن بود اشارت ست باین آیه الرَّحۡمٰنُ عَلَّمَ الۡقُرۡاٰنَ رحمٰن تعلیم کرد قرآن را

اهل تن را جمله علم بالقلم / واسطه افراشت در بذل کرم
هر حریصی هست محروم ای پسر / چون حریصان تک مرو آهسته تر
اندرین ره رنجها دیدند تا / چون عنا مرغ خاکی اندر آب
گشته از ده وز روستا / وز شکر ریزی چنان نا اوستا

قوله اهل تن را جمله علم بالقلم الخ اشارت است باین آیه عَلَّمَ بِالۡقَلَمِ تعلیم کرد بقلم مولوی میفرمایند که مراد واسطه ست که بتقلید او علم حاصل ست و سابق معنی این آیت بوجه دیگر گذشت و تدافع نیست که در کلام الله جمیع محتمله عبارت مراد می باشد چنانکه شیخ اکبر بآن تصریح فرمود

رسیدن خواجه و قومش بسوی ده و نادیده و ناشناخت آوردن روستائی ایشان را

بعد ماهی چون رسیدند الطرف / روستائی بین که از بدنیتے
می کند بعد اللتیا و التے / آنچنان رو که همه زرق و شرست
روی پنهان میکند زایشان بروز / از مسلمانان نهان اولی ترست
بینوا ایشان ستوران بی علف / تا سوی باغش بنگشایند یوز

قوله تا روستائی بین که از بد نیتے الخ اللتیا مصغر التے است و اینجا موصوف داهیه است بمعنی بلا یعنی داهیه صغری و کبری حاصل آنکه روستائی را ببین که از فساد نیت خود که چه میکند بعد رسیدن داهیه عظمی و صغری

رو بپا باشد که دیوان چون ملس / بر سرش بنشسته باشد چون جرس
چون ببینی روی او در تو فتند / تا ببین آن یاچه دیدی خوش مخند

قوله رو بپا باشد که دیوان چون ملس الخ اشارت است بمضمون آیه وَمَنۡ یَّعۡشُ عَنۡ ذِکۡرِ الرَّحۡمٰنِ نُقَیِّضۡ لَهٗ شَیۡطٰنًا فَهُوَ لَهٗ قَرِیۡنٌ کسیکه اعراض کند از ذکر رحمٰن برگمارم بر وے دیوی را و آن دیو قرین ست او را همیشه و امر بشارت و عصیان کند

در چنان ویمی خبیث صاحب نعیم / در فرو بستند اهل خانه اشر
بر درش ماندند ایشان پنجروز / بالیالی بسته نیکان اضطرار
گفت باشد من چه دانم تو کئی / از خودی خود ندارم هم خبر
گفت یزدان نسفعا بالناصیه / خواجه شد زین کژ روی دیوانه سر
شب بسر ار روز خود خورشید سوز / شیر مرداری خورد از جوع زار
یا پلیدی یا قرین پاکئی / نیست از هستے سر موئیم اثر
چون بپرسیدند خانه اش یافتند / یک هنگام درشتی هم نبود
نی ز غفلت بود ماندن نی حرز / او همی دیدش گفتش سلام
واهم روز و شب اندر صنع هو / هوش من از غیر حق آگاه نیست
همچو خویشان سوی در بشتافتند / چون فرو افتادی بچه تیزی چه سود
بلکه بود از اضطرار و بی زرے / کهفلانم من اینست نام
هیچگونه نیستم پروای تو / در دل و جانم بجز الله نیست

قوله گفت یزدان نسفعا بالناصیه اشارت ست باین آیه کَلَّا لَئِنۡ لَّمۡ یَنۡتَهِ لَنَسۡفَعًۢا بِالنَّاصِیَةِ نَاصِیَةٍ کَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ اگر باز نیاید آن ابو جهل از ایذای آنسرور صلے الله علیه و آله وسلم البته گیرم بناصیه او چنین ناصیه که کاذبه است و گنه کار است یعنی از ناصیه کشیده ازین دنیا بجهنم رسانم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وامتحان واقع شد روز بدر

گفت آمد با قیامت شد شبیه	تا برادر شد یفر من اخیه	شرح میکردش که من آنم که تو	لوتها خوردی ز خوان من دوتو

قوله تا برادر شد یفر من اخیه یعنی روستائی از خود قرار داده میگوید و در حال فیها الله تعالی می‌فرماید یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه روز قیامت آن روزست که فرار کند شخص از برادر خود واز مادر خود و پدر خود واز زوجه و اولاد خود برای هر شخصی از اهل محشر شانی ست که بی نیاز خواهد کرد آنرا یعنی گرفتار خواهند حال دیگران را یاد نمیکنند

نی فلان روزت خریدم آن متاع	کل سر جاوز الاثنین شاع سر مهر ما شنیدستند خلق	نی تو بودی سالها مهمان من شرم دارد رو چو نعمت خورد حلق	نی رسیدت بیکران احسان من

قوله کل سر جاوز الاثنین شاع الخ هر سر که از دو لب جدا شد شائع گشت پس این احسان هم حالا شائع خواهد شد و مرا مناسب نبود اشاعت آن از ناسپاسی تو شائع گشت

او همی گفتش چه گوئی ترهات چون رسید کارد اندر استخوان گفت من آن حقها بگذاشتم	نه ترا دانم نه نام تو نه جات حلقه زد خواجه که مهتر را بخوان ترک کردم آنچه من پنداشتم	پنجمین شب ابر و بارانی گرفت چون بصد الحاح آمد سوی در پنج ساله رنج دیدم پنج روز	کاسمان از بارشش شد در شگفت گفت آخر چیست ای جان پدر جان مسکینم درین سرما و سوز

قوله چه گوئی ترهات ترهات دروغها و اکاذیب باطله

	یک جفا از خویش و از یار و تبار	در گرانی هست چون سیصد هزار	

قوله از یار و تبار تبار دودمان و خویشاوند و نیز بمعنی هلاک ست و مراد اینجا معنی اول ست

زانکه دل ننهاد بر جور و جفاش گفت ای خورشید مهرت در زوال گفت یک گوشه ست آن باغبان گر تو آن خدمت کنی جا آن تست من نخسپم حارسی رز کنم گوشه خالی شد و او با عیال شب همه شب جمله گویان کاین بلا	جانش خوکر بود با قهر و قفاش گر تو خونم ریختی کردم حلال هست اینجا گرگ را او پاسبان ور نه جای دیگری فرمای جست گر برآرد گرگ سر تیرش زنم رفت آنجا جای تنگ بیمجال این سزا ما را سزای ما سزا این سزای آنکه اندر طمع خام	هر چه بر مردم بلا و شدت ست امشب باران بما ده گوشه در کفش تیر و کمان از بهر گرگ گفت صد خدمت کنم تو جای ده بهر حق بگذارم امشب ای دو دل چون ملخ بر هم دگر گشته سوار این سزای ما که شد یار خسان ترک گوید خدمت خاک کرام	این یقین دان کز خلاف عادت ست تا بیابی در قیامت توشه تا زند چون آید آن گرگ سترگ وان کمان و تیر در کفم بنه آب باران بر سر و در زیر گل از نهیب سیل اندر کنج غار یا کسی کرد از برای ناکسان

قوله زانکه دل ننهاد بر جور و جفاش الخ این بیت و تالی آن اشارت ست باین قول که مثل گشته ترک العادة عداوة

خاک پاکان لیسی و دیوار شان	بهتر از عام و زر و گلزار شان از ملوک خاک جز بانگ دهل	بندهٔ یک مرد روشندل شوی تو نخواهی یافت ای پیک سبل	به که بر فرق سر شاهان روی

قوله خاک پاکان لیسی و دیوار شان این شیخ افضل گفته یعنی که خاک لیسی پاکان بهتر از خوردن نعمت عامان اگر چه حذف لازم می آید و لیکن بی قرینه نیست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

شهریان خورده زنان نسبت به روح	روستائی کیست گیج بی‌فتوح	این سزای آنکه بی‌تدبیر عقل	بانگ غولی آمدش بگزید نقل

قوله شهریان خورده زنان نسبت به روح خورده زنان یعنی طعنه زنان بر روح انسانیکه اوصاف روحانیه برو غالب اند و حاصل که شهریان بر کامل طعنه می‌زنند روستائی کیست که او احمق بی‌فتوح است البته او طعنه خواهد زد و در بعض نسخ واقع است شهریان خود رهزنان نسبت به روح یعنی شهریان از رن کامل اند روستائی که احمق است البته رهزن باشد که میخواهند میل او بسوی اهل دنیا و استعمال او در برین نسخه که روح هر معنی خود باشد و حاصل آنکه شهریان روح را رهزن اند از توجه به سبب با اغماض لذاید نفسانیه روستائی احمق البته طبع باشد

چون پشیمانی ز دل شد تا شغاف	زان سبب سستی در او در اعتراف	چون پشیمان گشت از دل تا چه کرد	بعد از آن سوی ندا رد آه سرد
	آن کمان و تیر اندر دست او	گرگ را جویان همه شب سو به سو	

قوله چون پشیمانی ز دل شد تا شغاف شغاف پرده دل و بیماری دل و اعتراف بعین مهمله و زای معجمه از غروف بمعنی روی تافتن از چیزی

گرگ خود بر وی مسلط چون شده	گرگ جویان و ز گرگ او بی‌خبر	هر شبیه هر کیک چون گرگی شده	اندر آن ویرانه شان زخمی زده
فرصت آن پشیمانی هم نبود	از نهیب حمله گرگ عنود	تا نباید گرگ آسیبی زند	روستائی ریش خواجه بر کند
اینچنین دندان گزان تا نیمه شب	جان شان از ناف می‌آمد به لب	ناگهان تمثال گرگ هشته	سر برآورد از فراز پشته
تیر را بگشاد آن خواجه ز شست	زد بر آن حیوان که تا افتاد پست	اندر افتادن ز حیوان باد جست	روستائی های کرد و کوفت دست
تا جوانمردا که خرکره منست	گفت نی این گرگ چون اهرمنست	اندر اشکال گرگی ظاهرست	شکل او از گرگی او مخبرست

قوله گرگ جویان و ز گرگ او بی‌خبر گرگ ثانی در مصراع اول و گرگ در مصراع ثانی عبارت از آن روستائی و یا مراد موذیات چون پشه و کیک چنانکه در بیت ثانی مصرح است

گفت نی بادی که جست از فرج وی	می‌شناسم همچنان کآبی ز می	کشته خرکره ام را در ریاض	که مبادت بسط هرگز انقباض
گفت نیکوتر تفحص کن نخست	شخص‌ها در شب ز ناظر محجب است	شب غلط بنماید و مبدل بسی	دید صائب شب ندارد هر کسی
هم شب و هم ابر و هم باران ژرف	این سه تاریکی غلط آرد شگرف	گفت آن بر من چو روز روشن است	می‌شناسم باد خرکره من است
در میان بیست باران باد را	می‌شناسم چون مسافر زاد را	خواجه بر جست و بیامد با شگفت	روستائی را گریبانش گرفت

قوله همچنان کآبی ز می یا در آبی یا انگبین یعنی همچنان که آب از می متمایز است و این مبالغه است مناسب شعر و اگر آبی

بمعنی میوه گیرند مناسب مبالغه شعری نیست

	کابله طرار شید آورده	بنگ و افیون هر دو با هم خورده	

قوله کابله طرار شید آورده طرار گره بر شید مکر و حیله

در سه تاریکی شناسی باد خر	چون ندانی مر مرا ای خیره سر	آنکه داند نیم شب گوساله را	چون نداند همره ده ساله را
خویشتن را عارف و واله کنی	خاک در چشم مروت می‌زنی	که مرا از خویش هم آگاه نیست	در دلم گنجای جز الله نیست
آنچه وی خوردم از آن سم یاد نیست	این دل از غیر تحیر شاد نیست	عاقل و مجنون حقستم یاد آر	در چنین بیخویشیم معذور دار

قوله ای خیره سر یعنی سرکش

آنکه مرداری خورد یعنی نبید	شرع او را سوی معذوران کشید	مست و بنگی را طلاق و بیع نیست	همچو طفل است و معاف و معتقست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مستی کاید ز بوی شاه فرد	صد خم می در سر و مغز آن نکرد	پس برو تکلیف چون باشد روا	اسپ ساقط گشت و شد بی دست و پا

قوله آنکه مرداری خورد یعنی نبیذ شنید در مصراع ثانی بذال معجمه است که دال معجمه و واو مبدل بذال معجمه شود پس قافیه نبید درست نیست و در اینجا مقوله مولوی است و مقصود ازین ابیات آنست که سکینه عقل و زایل شود و از تکلیف ساقط شود پس از سکینه مست عشق باشد از تکلیف چون قطع نشود لیکن درین مقام اشکال عظیم است که مولوی حکم فرموده درین بیت که اگر کسی مردار و ناپاک خورد چون نبید تکلیف از وی ساقط است بجهت عدم عقل و او مثل طفل است و این مخالف کتب اصول حنفیه و شافعیه است که ایشان مسکر از مکلف میگویند و میگویند زوال عقل از حرام منافی تکلیف نیست و این تکلیف برای زجر است پس سکران بمنزله عاقل است پس او مثل طفل چگونه باشد مگر آنکه گفته شود که مراد اینجا مثلث مطبوخ نبیذ باشد و از سکر آن در قول امام ابو حنیفه که غیر مفتی به است تکلیف ساقط است لیکن مردار و پلید از آن آبی است که برین قول مثلث مطبوخ نبیذ فی ذاته مباح است و نیست حرام مگر قدح اخیر که مسکر است مگر آنکه از مردار و حرام حرام بجهت صرف مراد باشد پس مثلث مطبوخ نبیذ را نیز شامل است که مقدار آن قدر اسکار از جهت سکر حرام است و میتواند که تقریر کرده شود بآنکه اتفاق است در حنفیه و شافعیه بر آنکه اگر سکران بر زبان خود کلمه کفر راند کافر نمیشود که کفر موقوف بر قصد است پس از روی تکلیف اجتناب از راندن کلمه کفر بر زبان ساقط شد و اینقدر سقوط تکلیف مراد مولوی است پس سکران از شرع معذور شد و از جاری شدن کلمه کفر بر زبان و کافر نشد چنانکه صاحی کافر میشود پس درین حکم خاص مثل صبی لایعقل شد و این قدر کافی است که سکران باز خوردن پلید مردار که نجس العین است معذور شد در شرع در صدور این امر عظیم پس مست عشق چگونه معذور نباشد اگر شطح بر زبان آرد و معذور باشد و همچنین در افعال اخر و این تقریر وجیه است و باز بر قول وی قدس سره بیت مست و بنگی را طلاق و بیع نیست او نیز اشکال است که مست را طلاق هست که طلاق سکران واقع است و این اشکال را شراح متعرض اند بعضی شارحان توجیه بآن کرده اند که این بیت بر مذهب امام شافعی است و این قول دلیل بر قلت علم این قایل است که کتب اصول شافعیه مشحون است بآنکه طلاق سکران واقع است و در منهاج فقه که در فقه مذهب امام شافعی است مسطور است که طلاق سکران واقع است و بعضی شارحان لف و نشر غیر مرتب گفته اند و حاصل آنکه مست را بیع نیست و بنگی را طلاق نیست و اعتراض باینکه حکم بنگ و خمر برابر است در قول مفتی به نزد متاخران مس نمیکنند کما لایخفی و این توجیه وجیه است اگر بنگی که زایل العقل است از بنگ بیع وی صحیح باشد و این صحیح نمیتواند شد که در بیع تراضی طرفین شرط است و چون بنگی زایل العقل است و با زوال عقل رضا نمیتواند شد و چون بنگی را بیع نشد و طلاق هم نیست و سکران را بیع نیست و طلاق هست و در لف و نشر می باید که شقوق نشر بشقوق لف مختص باشد لیکن ارتکاب اینقدر خلاف ظاهر برای تصحیح معنی باکی ندارد در کلام امثال مولوی قدس سره و میتواند که گفته شود که مراد از مست از شرب مثلث است و سکران بشرب مثلث حکم بنگی دارد در قول امام ابو حنیفه اگرچه غیر مفتی به است و عمل بران جائز نیست لیکن عدم فتوی بران اینجا ضرر ندارد

	بار بر گیرند چون آمد عرج	گفت حق لیس علی الاعمی حرج	

قوله گفت حق لیس علی الاعمی حرج قال الله لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج

بار که نبود در جهان خر کره را	پس که بد پارسی بوم ره را	سوی خود اعمی شدم از حق بصیر	من معافم از قلیل و از کثیر
لاف درویشی زنی و بیخودی	های و هوی عاشقان ایزدی	که زمین امن آنم ز آسمان	استحانت کرد غیرت امتحان
باد خر کره چنین بی سوات کرد	هست نهمتی ترا اثبات کرد	اینچنین رسوا کند حق شید را	اینچنین گیرد رمیده صید را

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

صد هزاران امتحانست ای پدر | هر که گوید من شدم سرهنگ در
گر نداند عامه او را ز امتحان | پختگان راه جویندش نشان

قوله بوصره را بوصره کیست ابلیس بیت رجوع است بقصه و مربوط است بآن بیت عاقل و مجنون حقم یاد آرید

اشاره در شناختن بعضی کمال اصحاب کلام و گزاف غلط از عوام

چون کند دعوی خیاطی خسی | افکند در پیش او شه اطلسی
که ببر این را بغلطاق فراخ | ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ
گر نبودی امتحان هر بدی | هر مخنث در وغا رستم بدی
خود مخنث را زره پوشیده گیر | چون ببیند زخم گردد چون اسیر
مست حق ناید بخود از نفخ صور | مست می هشیار گردد از دبور

قوله بغلطاق فراخ البغلطاق بفتح با موحده و فتح غین معجمه کلاه درویشان و گدایان و قبا و بغل بند
قوله ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ دوشاخه چوبیکه دو شاخ داشته باشد و در گردن مجرمان نهند چنانکه در فرهنگ جهانگیری نوشته است ظاهر آنست دو شاخ که اینجا واقع شده مخفف دوشاخه است و مراد از وی تصدیع است کذا فی شرح الشیخ افضل و در بعضی شروح مذکور است که مراد از دو شاخ وقوف و عدم وقوف یعنی از امتحان معلوم میشود که این وقوف دارد یا نه

باده حق راست باشد نی دروغ | دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ
رو که نشناسم تبر را از کلید | ساختی خود را جنید و بایزید

قوله باده حق راست باشد نی دروغ رجوع است بقصه بزبان خواجه خطاب بروستائی

بد رگی و منبلی و حرص و آز | چون تحنی پنهان شبهای مکر ساز
که بنشناسم عمر از بو لهب | با دخترکه شناسم نیم شب
خویش را از رهروان کم کرده | خویش انصور حلاجی کنی
ای خری کاین از تو خر باور کند | آتشی در پنبه یاران زنی
خوشتن را عاشق حق ساختی | عشق با دیو سیاهی باختی
باز پران رشید و سوی عقل تا | خویش را بهر تو کور و کر کند
تو حریف رهزنانی که مخمور | خون رگو خون ما را خورده
عاشق و معشوق را در رستخیز | کی پرد بر آسمان پر مجاز
تو چو خود را پیچ بیخود کرده | رو که نشناسم ترا از من بجه
عاشق بیخویشتم و بهلول ده | دو بدو بندند و پیش آرند تیز

قوله منبلی منبل بد اعتقاد و منکر

توتوهم میکنی از قرب حق | که طبیق کژ و دور بود از طبیق

قوله توتوهم میکنی از قرب حق آه یعنی در دین وهم افتادی که من قریبم بحق زیرا که صانع از مصنوع قربی دارد و طبیق کژ سازند که طبیق و اینجا مراد مطلق صانع و از طبیق مطلق مصنوع

آن نمی بینی که قرب اولیا | صد کرامت دارد و کار و کیا
آهن از داود مومی میشود | موم در دستت چو آهن میبود

قوله آن نمی بینی که قرب اولیا یعنی اولیا را قرب خاص است که دیگری را نیست سوای قرب صانع با مصنوع

قرب حق و رزق بر جمله است عام | قرب وحی عشق دارند این کرام
لیک قربی هست با زرشید را | که از آن آگه نباشد بید را
قرب بر انواع باشد ای پدر | میزند خورشید بر کهسار و زر
لیک کو آن قرب شاه خرای | که ثمار پخته از وی میبرد
شاخ خشک و تر قریب آفتاب | آفتاب از هر دو کی دارد حجاب
ابلهان مستی مباش ای بیخرد | که بعقل آید پشیمانی خورد
شاخ خشک از قربت آن آفتاب | غیر زرد و ترو خشک گشتن کو شتاب
بلکه زان مستان که چون می میخورند | عقلهای پخته حسرت میبرند

قوله قرب حق و رزق بر جمله است عام آه یعنی قرب حق با جمیع مخلوقات است بحکم وهو معکم اینما کنتم و قربی که از عشق پیدا شود مختص باولیاء الله است و مطلوب کمال این قرب خاص است و رزق هم

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

عام است همه مخلوق را لیکن رزق علوم و معارف مختص باولیا است و در بعض نسخ واقع است قرب خلق و مراد قریب شدن حق خلق را و این قرب اولیا تخلق باخلاق الٰهیه است

ای گرفته همچو گربه موش پیر — گر از آن می شیر گیری شیر گیر
ای بخورده از خیال خام هیچ — همچو مستان حقایق بر مپیچ

قوله ای گرفته همچو گربه موش پیر الخ یعنی ای آنکه همچو گربه موش پیر را گرفته رزق خود ساختی و موش پیر کنایه از حظوظ نفسانیه و حطام دنیاوی است و از رزق حقیقی که رزق علوم و معارف است معرض هستی اگر از می عشق مست هستی چنانکه گمان میبری شیر معارف را گیر که کار آن شیر گیر نیست و در بعض شروح مذکور است که شیر گیر نیم مست را گویند و شیخ افضل گفته یعنی ای آنکه همچو گربه موش را پیر گرفته و پیش او نام مراقب گشته اگر از آن می که دعوی شرب آن داری و خاصیت آن شیر گیر است مست شده شیر را صید کن نه موش را

می‌فتی اینسو و آنسو مست وار — ای تو اینسو نیستت آنسو گذار
گر بدانسو راه یابی بعد از آن — گه بدینسو گه بدانسو سر فشان
جمله اینسویی از آنسو گپ مزن — چون نداری مرگ هرزه جان مکن
آن خضر جان کز اجل نهراسد او — شاید ار مخلوق را نشناسد او

قوله می فتی انسو و اینسو مست وار الخ حاصل این ابیات آنست که می افتی آنسو یعنی سوی حق و گاه این سو یعنی سوی تحصیل دنیا تو این سو هستی و گذار تو آن سو نیست اگر بدانسو در خود راه یابی باین نمط که گاه باین سو و گاه بآن سو سر فشان هستی تمام باین سو هستی و گپ آنسو مزن که بودن آنسو منافی بودن این سو است و هرگز نمیتواند شد که عشق حق با حب دنیا جمع شود و چون ترا موت نیست جان کندن لاحاصل است یعنی یک سوی سوی حق و فنا در وی نیست این طلب آن لاحاصل است

کام از ذوق توهم میکنی — در دمی در خیک و خود پرش کنی
پس بیک سوزن تهی گردی ز باد — اینچنین فربه تن غافل مباد
کوزها سازی ز برف اندر شتا — کی کند چون آب بیند او وفا

قوله در دمی در خیک خود پرش کنی خیک مشک و از دم کردن در خیک تا پر نماید مقصود آنست که جسم را از حظوظ نفسانیه پر کرده دعوی پری از معارف کند بطریق تمثیل

افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن وی و دعوی طاوسی نمودن در میان شغالان دیگر

آن شغالی رفت اندر خم رنگ — اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
پس بر آمد پوستش رنگین شده — که منم طاوس علیین شده
پشم رنگین رونق خوش یافته — ز آفتاب آن رنگها بر تافته
دید خود را سرخ و سبز و بور و زرد — خویشتن را بر شغالان عرضه کرد
جمله گفتند ای شغالک حال چیست — که ترا در سر نشاطی ملتویست
از نشاط از ما کرانه کرده — این تکبر از کجا آورده
یک شغالی پیش او شد کای فلان — شید کردی یا شدی از خوشدلان
شید کردی تا بمنبر بر جهی — تا ز لاف این خلق را حسرت دهی
پس بجوشیدی ندیدی گرمیی — پس ز شید آورده بی‌شرمیی
صدق و گرمی خود شعار اولیاست — باز بی‌شرمی پناه هر دغاست
که التفات خلق سوی خود کشند — که خوشیم و از درون بس ناخوشند

چرب کردن مرد لافی لب و سبلت خود را هر بامداد به پوست دنبه و بیرون آمدن میان حریفان که چنین و چنان خورده ام

پوست دنبه یافت مردی مستهان — هر صباح او چرب کردی سبلتان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در میان نعمان بیغفتی که من / لوت چرب خورده ام در انجمن
کاین گواه صدق گفتار منست / وین نشان چرب و شیرین خوردنست
لاف تو ما را بر آتش بر نهاد / کان سبال چرب تو بر کنده باد
ور نبودی عیب لم خوردی جفا / هم بدی مهمانی یک آشنا
دست در سلبت نهادی در نوید / رمز یعنی سوی سلبت بنگرید
اشکمش گفتی جواب بی طنین / کما باد الله کید الکافرین
گر نبودی لاف زشتت ای گدا / یک کریمی رحم افگندی بما
راست گر گفتی و کج کم باختی / یک طبیبی دارو ما ساختی

قوله کما باد الله کید الکافرینا یعنی هلاک گرداند الله تعالی فریب کافران را

گفت حق که کج مجنبان گوش و دم / ینفعن الصادقین صدقهم

قوله ینفعن الصادقین صدقهم اشارت ست بسوی آیه یوم ینفع الصادقین صدقهم اگرچه این آیت در حال قیامت ست که این یوم جزا چنین است که صادقان را صدق نفع خواهد بخشید لیکن حکم عام ست که سالک را صدق ضروری و نافع ست و دعوی کاذب مر سالک را زیان دارد و با این دعوی وصل بحق نمیتواند شد و در یوم جزا بحسرت و ندامت گرفتار خواهد شد

کهف اندر گژ مخنب ای محتلم / آنچه داری وانما و فاستقم
برسبال چرب خود تکیه مکن / زانکه گربه برد دنبه بی سخن
ور نگوئی عیب خود باری خمش / از نمایش وز دغل خود در مکش
گر تو نقدی یافتی مگشا دهن / هست در ره سنگهای امتحان
سنگهای امتحان را نیز پیش / امتحانها هست در احوال خویش

قوله کهف اندر گژ مخنب ای محتلم یعنی در کهف گژ مخنب ای عاقل و بالغ بلکه راست باش و با معنی آن شعر که بعض شراح گفته یعنی کهف که اندر کژ و نار است گوران مخنب یعنی در پناه نار است و تا بآن آرام مگیر ای محتلم یعنی بیننده خواب پریشان و آنچه که ولی محمد گفته که این معنی بر تقدیر اضافت کهف بسوی کژ است و اینجا اضافت نیست اگر اینچنین بودی است کهف کژ اندر مخنب ای محتلم این معنی راست بودی پس این سخن ساقط ست که حاصل کهف اندر کژ یعنی اندر کژ واحد ست و با معنی آن شعر که شیخ افضل گفته که ای پلید احتلام در غار خود مخنب پلیدی عیب خود بر کاملی عرضه کن و ازو طلب کن تا پاک شوی پس کژ نهفتن کنایه از نهفتن ظلمت دل از کامل ست و محتلم عبارت از جنب

گفت یزدان از ولادت تا بحین / یفتنون فی کل عام مرتین
زامتحانات و قضا ایمن مباش / هان ز رسوائی بترس ای خواجه تاش
امتحان بر امتحان ست ای پسر / هین کمتر امتحان خود را مخر

قوله یفتنون فی کل عام مرتین اشارت ست باین آیه او لا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون ولا هم یذکرون و تو توهم نکنی که این آیت در حق منافقان ست بجهت آنکه ثم لا یتوبون ولا هم یذکرون مختص منافقان ست زیرا که امتحان هر مدعی راه حق لاحق ست و دعوی کاذب مر سالک را بمنزله نفاق ست نزد این طائفه قدس الله سرهم و معنی کریمه آنست که آیا نمی بینند منافقان که هر سال امتحان کرده میشوند یکبار یا دو بار و شاید در ضمن این امتحان امتحان همه مکلفان باشد و با وجود این امتحان نه توبه میکنند و نه پند میگیرند تا از نفاق بر آیند و اما مومنان کامل پس هر حال مشغول بتوبه اند و پند میگیرند پس افتنان و امتحان عام ست و عدم توبه و تذکر خاص ست و احتمال دارد که در آیت مراد از نفاق دعوی باطله باشد که نفاق جلی را نیز شامل ست و این آیت اگرچه نازل ست در منافقان بنفاق جلی لیکن شامل ست مر مدعی دعوی باطله را در راه حق

بلعم باعور و ابلیس لعین / ز امتحان آخرین گشته مهین

ایمن بودن بلعم باعور که امتحان کرد حضرت عزت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زانکه بودند ایمن از مکر خدا
عاقبت رسوائی آمد حالشان
او بدعوی میل دولت میکند
لاف داود کرها میکند
کای خدا رسوا کن این لاف لئام
گفت حق گر فاسقی و اهل صنم

او را واز انصار روسیاه آمد

هم شنیده باشی از احوالشان
معده اش نفرین سبلت میکند
شاخ رحمت را ز بن بر میکند
تا بجنبد سوی ما رحم کرام
چون مرا خوانی اجابتها کنم
تو دعا را سخت گیر و می‌شخول

کانچه پنهان میکند پیداش کن
جملهٔ اجزای تنش خصم وی‌اند
این شکم خصم سبال او شده
مستجاب آمد دعای آن شکم
راستی پیش آر یا خاموش کن
عاقبت بر باندرت از دست غول

کاستی نهار رفت اندر معنی
سوخت ما را ای خدا رسواش کن
گر نباری لافه ایشان نوینند
دست پنهان در دعا اندر زده
سوزش حاجت بزد بیرون علم
وانگهان رحمت ببین و نوش کن

قوله چون مرا خوانی اجابتها کنم الخ اجابت دعا بر دو گونه است یکی بلبیک این اجابت عام ست که ندای لبیک میرسد عارف میشنود و محجوب نمی شنود و ثانی اجابت باعطای مسئول ست و این عقیب هر دعا لازم نیست بلکه اگر دعا لفظی موافق استعداد فهمد مسئول معطی شود و الا تاخیر یا بدل شاید که در لفظ اجابتها اشارت باین هر دو قسم ست

بردن گربه دنبه را و رسوا شدن پهلوان

چون شکم خود را بحضرت در سپرد
از پی دنبه دویدند او گریخت
گفت آن دنبه که هر صبحی بران
پهلوان در لاف گرم و ذوقناک
خنده آمد حاضران را از شگفت
او چو ذوق راستی دید از کرم

تو بگو از ترس غمابش رنگ ریخت
چرب میکردی لبان و سبلتان
چون شنید این قصه گشت از غم بلاک
رحمهاشان بازجنبید گرفت
بی تکبر راستی را شد غلام

آمد اندر انجمن آن طفل خرد
گربه آمد ناگهانش در ربود
منفعل شد در میان انجمن
دعوتش کردند و سیرش داشتند
راستی را پیشه خود کن مدام

گربه آمد دوست دنبه را ببرد
آبروی مرد لافی را ببرد
بس و دیدیم و نگرد آن چند سود
سر فرو برد و خمش شد از سخن
تخم رحمت در زمینش کاشتند
تا شوی در هر دو عالم نیکنام

قوله پهلوان در لاف گرم و ذوقناک الخ یعنی پهلوان صاحب حال بودن او در لاف او بود ذوقناک در لاف خود چون از الفاظ این قصه شنید از غم بلاک گشت

دعوی طاوسی کردن آن شغال که در خم صباغ افتاد

آن شغال رنگ رنگ اندر نهفت
بنگر آخر در من و در رنگ من
کر و فر و آب و تاب و رنگ بین
ای شغالان هین مخوانیدم شغال
جمله گفتندش چه خوانیمت بگو

یک صنم چون من ندارد خود شمن
فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
کی شغالی را بود چندین جمال
گفت طاوس نر چون مشتری

چون گلستان گشته ام صد رنگ خوش
مظهر لطف خدائی گشته ام
آن شغالان آمدند آنجا بجمع
پس بگفتندش که طاوسا جان

بر بناگوش ملامتگر بگفت
مر مرا سجده کن از من سر مکش
لوح شرح کبریائی گشته ام
همچو پروانه بگرد اگرد شمع
جلوه ها دارند اندر گلستان

قوله آن شغال رنگ رنگ اندر نهفت الخ یعنی آن شغال که در رنگها مختلف مستور بود

تو چنان جلوه کنی گفتا که نی
بادیه نارفته چون کوبم منی

قوله چون گوئی منی منی اماله منا و در بعض نسخ واقع ست چون کوبم منی و مال واحد ست

بانگ طاوسان کنی گفتا که لا
پس نه‌ای طاوس خواجه بوالعلا
ور تو دعوی میکنی معنی بیا
خلعت طاوس آید ز آسمان
که مخمور و نه لیس کردن بیا
کی رسی از رنگ و دعویها بدان

قوله خواجه بوالعلا لفظ بوالعلا وقت فرح بر احمق اطلاق میکنند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دعوی کردن فرعون الوهیت را و تشبیه کردن او را بدان شغال که دعوی طاوسی نزد شغالان می نمود

همچو فرعونی مرصع کرده ریش	برتر از عیسی پریده از خریش
او هم از نسل شغال ماده زاد	در خم مالی و جاهی او فتاد

قوله همچو فرعون مرصع کرده ریش ✽ گویند که فرعون ریش خود را مرصع از جواهر و زر میکرد برای تفاخر خود بر دیگران از اتباع او و از این نخوت مینمود بر موسی علیه السلام

هر که دید آن جاه و مالش سجده کرد	سجدهٔ افسوسیان را او بخورد

قوله سجدهٔ افسوسیان را او بخورد ✽ افسوس برای و خوردن سجدهٔ افسوسیان کنایه از خورسند شدن و مغرور شدن است

گشت مستک آن گدای ژنده دلق	از سجود و از تحیرهای خلق
مال مار آمد که در وی زهرهاست	وان قبول و سجدهٔ خلق اژدهاست
های ای فرعون ناموسی مکن	تو شغالی هیچ طاوسی مکن
سوی طاوسان اگر پیدا شوی	عاجزی از جلوه و رسوا شوی
موسی و هارون چو طاوسان بدند	پر جلوه بر سر و رویت زدند
زشتیت پیدا شد و رسواییت	سرنگون افتادی از بالاییت
چون محک دیدی سیه گشتی چو قلب	نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب

قوله گشت مستک آن گدای ژنده دلق ✽ ژنده بالزای عجمی پاره پاره و ژنده دلق کنایه است از ذلیل مهمان و تحیر فروتن بدن دیگر برای مشی با کبر و در بعضی شروح مذکور است که تحیر فروتنی را نیز گویند اگر این معنی ثابت است اینجا انسب است و بر معنی مشهور اضافت بسوی خلق اضافت بسوی مفعول است و آن ژنده دلق یعنی ذلیل و مستمان عبارت از فرعون است که او عبد ذلیل است

ای سگ گرگین زشت از حرص و شور	پوستین شیر را بر خود مپوش
غرهٔ شیرت بخواهد امتحان	نقش شیر و آنگه اخلاق سگان
ای شغال بی جمال بی هنر	هیچ بر خود ظن طاوسی مبر
زانکه طاوسان کنندت امتحان	خوار و بی رونق بمانی در جهان

قوله ای سگ گرگین ✽ گرگین کسی که گر داشته باشد

تفسیر و لتعرفنهم فی لحن القول

در قاموس مذکور است لحن القول فحوای آن و معنی آن و معنی آنکه هر آینه خواهی شناخت آن منافقان را در معنی قول ایشان یعنی چون تامل کنی در معنی قول ایشان نفاق ظاهر میگردد

گفت یزدان مر نبی را در مساق	یک نشانی سهلتر ز اهل نفاق

قوله ✽ در مساق ✽ مساق جای عهد

گر منافق زفت باشد نغز و هول	واشناسی مر ورا در لحن و قول
چون سفالین کوزه‌ها را میخری	امتحانی میکنی ای مشتری

قوله گر منافق زفت باشد نغز و هول ✽ نغز چیزی بدیع و نیکو و هول ترس و ترسیدن و حاصل آنکه منافق اگرچه زفت باشد در تکلم و نیکو باشد و متزین و یا صاحب ترس باشد در لحن قول شناخته میشود که از کلامش بوی نفاق می آید ✽✽

میزنی دستی بر آن کوزه چرا	تا شناسی از طنین اشکسته را
بانگ اشکسته دگرگون می بود	بانگ چاووش ست پیشش می رود
بانگ می آید که تعریفش کند	همچو مصدر فعل تصریفش کند
چون حدیث امتحانی رو نمود	یاد آمد قصهٔ هاروت زود

قوله همچو مصدر فعل تصریفش کند ✽ در علم صرف مقرر است که اگر فعل معلل شده باشد در مصدر هم تعلیل میکنند چون قام قیاما و اگر فعل معلل نشده در مصدر تعلیل نمی افتد چون قاوم قواما پس از فعل تصریف مصدر معلوم میشود و از مصدر تصریف فعل معلوم میشود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بیش ازین زان گفته نتوانم که تا … خود چگویم از هزارانش یکی
خواستم گفتن دران تحقیقها … تا کنون واماندم از نقو پیها
گوش دل را یک نفس این سو بدار … گفته آید شرح یک عضوی ز پیل

قصهٔ هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحان حق تعالی

تا بگویم با تو از اسرار یار … جمله دیگر ز بسیارش قلیل
گوش کن هاروت را ماروت را … ای غلام و چاکران ماروت را

قوله ای غلام و چاکران ماروت را ای روی ترا لیس قافیه هاروت ماروت صحیح ست بجهت آنکه روی را با تا ضمیر کلمه واحد شمرده قافیه واقع شوند و این نوع در کلام قدما بیشتر ست

مست بودند از تماشای اله … وز عجایبهای استدراج شاه
اینچنین آشفته ست استدراج حق … تا چه مستیها دهد معراج حق
وانه دامش چنین مستی نمود … خوان انعامش چها وا میگشود
مست بودند و رهیده از کمند … های و هوی عاشقانه میزدند
یک کمین و امتحان در راه بود … صرصرش چون کاه که را میربود
امتحان میکرد شان زیر و زبر … کی بود مست را زینها خبر
خندق و میدان پیش او بمست … چاه خندق پیش او خوش مسلکی ست

مستی بز از دیدن بز ماده و جستن او بکوه مقابل

آن بز کوهی بران کوه بلند … بر دود از بهر خوردی بی گزند
تا علف چیند ببیند ناگهان … بازی دیگر ز حکم آسمان
برجستی دیگر بر انداز نظر … ماده بز بیند بران کوه دگر
چشم او تاریک گردد در زمان … بر جهد سرمست زین که تا بدان

قوله وز عجایبهای استدراج شاه ای بمعنی استدراج گذشت و حاصل آنکه آنها در استدراج مست بودند که استدراج را کرامت می دانستند

آنچنان نزدیک بنماید ورا … که دویدن گرد بالوعه سرا
آن هزاران گز دو گز بنمایدش … تا ز مستی میل جستن آیدش
چونکه بهمه در رفته اند ایشان … در میان هر دو کوه بی امان
او ز صیادان بکه بگریخته … خود پناهش خون او را ریخته
شسته صیادان میان آن دو کوه … انتظار آن قضای باشکوه
باشد اغلب صید این بز اینچنین … ور نه بالا کست و پست و خصم بین
رستم ار چه با سر و سبلت بود … دام پاگیرش یقین شهوت بود
همچو من از مستی شهوت ببر … مستی شهوت ببین اندر شتر

قوله بالوعه سرا بالوعه حفره که می کنند در خانه برای آنکه آب مستعمل دران جمع شود

باز این مستی و شهوت در جهان … پیش مستی ملک شد مستهان
مستی آن مستی این ز اشتابند … او بشهوت التفاتی کم کنند
آب شیرین تا نخوردی آب شور … خوش بود خوش چون درون دیده نور
قطره از بادهای آسمان … برکنند جان از می و ز ساقیان
تا چه مستیها بود املاک را … وز جلالت روحهای پاک را
که ببوی دل بران می بسته اند … خم باده این جهان بشکسته اند

قوله پیش مستی ملک آن مستهان ظاهر آنست که مقصود مدح مستی ملک ست و تحریص ست بر اکتساب آن و بعضی تجویز کرده اند که ذم مستی ملک باشد که مستی شهوت و مستی ملک هر دو مانع فنا اند و این موضع تامل ست و احتمال دارد که ملک بکسر لام باشد یعنی بادشاه و بادشاه را مستی جاه سلطنت خود ست پس مستی شهوت و مستی جاه سلطنت هر دو مانع سلوک اند پس هر دو مذموم باشند

جز مگر آنها که نومیدند دور … همچو کفاری نهفته در قبور
تا امید از هر دو عالم گشته اند … خارهای بی نهایت کشته اند

قوله جز مگر آنها که نومیدند و او قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتولوا قوما غضب الله عَلَیْهِمْ قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْاٰخِرَةِ کَمَا یَئِسَ الْکُفَّارُ مِنْ اَصْحٰبِ الْقُبُوْرِ ای کسان که ایمان آورده اید دوست مگیرید از دل آن قوم را که غضب کرده است الله تعالی بر انها در حالیکه مایوس شده اند از آخرت

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چنانکه مایوس شدند کفار سابقان از اصحاب قبور یعنی آن کفار که در قبور اند و مولوی قدس سره میفرمایند که مغضوب علیهم را
مستی نیست اصلا از مستی املاک

تمنا کردن هاروت و ماروت آمدن بزمین

پس ستیها بگفتند ای دریغ
گسترید یمی در آن بیداد جا
عدل و انصاف و عبادات و وفا
این بگفتند و قضا میگفت بیست
بر زمین باران بدادیمی چو میغ
پیش پایت دام ناپیدا بسی ست

قوله پس ستیها بگفتند ای دریغ الخ یعنی هاروت و ماروت از مستیها غرور که هم استدراج بود بی دریغ گفتند که در زمین
باران عدل و انصاف می دادیم چنانکه میغ باران داده نضارت در زمین پیدا میآرد

هین مرو گستاخ در دشت بلا
هین مران کورانه اندر کربلا
جمله ره استخوان و موی و پی
که ز موی و استخوان هالکان
بسکه تیغ قهر لاشی کرد شی
می نیاید راه پای سالکان

قوله هین مرو گستاخ در دام بلا الخ مقصود آنکه دعوای نزاهت و پاکی دام بلاست که امتحان پیش آید بسبب دعوی ولها
اوقات ست که امتحان می سازد پس در آن دام اسیر شده نباید رفت و دشت کربلا محل ورود بلاست کورانه از قضا با دعوی نباید رفت
تا شرمساری لازم نیاید و درین اشاره است بآنکه اگر کسی کورانه نرود بلکه با مشاهده قضا در بلا رود باک نیست چنانکه از بعض
عارفان وقوع در بلا منقول ست و حضرت امام حسین کرم الله وجهه و وجوه ابیه و آله با مشاهده قضا رفته بودند و دیده بودند حکم قضا

گفت حق که بندگان یار من اند
بر زمین آهسته میرانند هون
این قضا میگفت لیکن کو شنون
پا برهنه چون رود در خارزار
بسته بود اندر حجاب جوششان
جز بحل و فکر پرهیزگار

قوله گفت حق که بندگان حقیقت هون الخ قال الله تعالى وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا
عباد رحمن چنین عباد اند که سیر وند بر زمین آهسته بدون تبختر یعنی این آیت در دفتر اول گذشت و مولوی قدس سره شده هون
اشارت بآن میدارند که بدون دعوی روند و معترف بقصور خود باشند

چشمها و گوشها را بسته اند
جهد بی توفیق جان کندن بود
جز مگر آنها که از خود رسته اند
زار زاری گم گرچه صد خرمن بود
جز عنایت که گشاید چشم را
جهد بی توفیق خود کس را مباد
جز محبت که نشاند خشم را
در جهان والله اعلم بالرشاد

قوله جز مر آنها را که از خود رسته اند الخ مراد از آن عارفان اند که سر قدر بر آنها مکشوف ست

جهد فرعونی چو بی توفیق بود
هر چه او میدوخت آن تفتیق بود

قوله تفتیق بود تفتیق پاره کردن

خواب دیدن فرعون آمدن موسی علیه السلام را و تدارک آن

از منجم بود در حکمش هزار
بیقدم موسیٰ نمودندش بخواب
جمله گفتندش که تدبیر کنیم
که برون آن زندان و ز از زنگار
الصلا ای جمله اسرائیلیان
که کند فرعون ملکش را خراب
راه زادن را چو سیزن بر زنیم
سوی میدان بزم تخت بادشاه
شاه میخواند شما را زان مکان
کان اسیران از بحز دوری نبود
با معبر گفت و با اهل نجوم
تا رسیدن آن شب که مولد بود آن
پس بفرمودند در شهر آشکار
تا شما را رو نماید بی نقاب
دیدن فرعون دستوری نبود
و ز معبر بود و ساحر بیشمار
چون بود و فع خیال خواب شوم
رای آن کردند آن فرعونیان
که منادیها کنند از هر کنار
بر شما احسان کند بهر ثواب

قوله چون بود و فع خیال خواب شوم این خواب او در حق خود شوم پنداشتند و تدبیر مع آن جستند و حال آنکه آن تدبیر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

سبب فی قوع آن بود تدبیر در ستان می‌بود که خواب اشوم میدانستند و بخوش نه شدند که رسول ان ایده می‌شود که وجود او حسرت پس از هلاک مصوون مانند

گر فتادندی بره در پیش او — بهر آن یاسه بخفتندی برو
بانگ چاوشان چو در ره بشنوند — تا نبیند رو بدیواری کنند
یاسه آن بد که نبیند هیچ اسیر — در گه و بیگه لقای آن امیر
ور ببیند روی آن محرم شود — آنچه بدتر بر سر او آن رود

قوله بهر آن یاسه یاسه بیای تحتانیه رسم و قاعده

بودشان حرص لقای ممتنع — که حریص است آدمی فیما منع

قوله چون حریص است آدمی فیما منع در مثل واقع است که الانسان حریص فیما منع

بمیدان خواندن فرعون بنی اسرائیل را از برای حیلهٔ منع ولادت حضرت موسی علیه السلام

شد منادی در محلتها روان — بانگ میزد کو بکو شادی کنان
کای اسیران سوی میدان شوید — کز شهنشه دیدن و جود است امید
چون شنیدند مژده اسرائیلیان — تشنگان بودند بس مشتاق آن
زین خبر گشتند جمله شادمان — خویشتن را بهر جلوه ساختند
تا روند آنجا ببینند روی او — وز طمع رفتند بیرون سرا
راه میدان برگرفتند آن زمان — حیله را خوردند و انسو تاختند
تا چه خاصیت دهد دیدار او — از غرض غافل بدند و ممتحن

حکایت و تمثیل

همچنان کانجا مغول حیله‌دان — گفت میجویم کسی از مصریان
مصریان را جمع آرید این طرف — تا درآید آنکه می‌جویم بکف
هر کجا بد مصریی جمع آمدند — در بران یکیک میشدند
هر که می‌آمد بگفتا نیست این — هین در خواجه در آن گوشه نشین
تا بدین شیوه همه جمع آمدند — گردن ایشان بدان حیله زدند
شومی آنکه سوی بانگ نماز — داعی الله را نبردندی نیاز
دعوت مکارشان اندر کشید — الحذر از مکر شیطان ای رشید
بانگ درویشان و محتاجان بنوش — تا نگیرد بانگ محتالیت گوش
گر گدایان طامعند و زشت‌خو — در شکم‌خواران تو صاحبدل بجو
در تگ دریا گهر با سنگهاست — فخرها اندر میان ننگهاست
پس بجوشیدند اسرائیلیان — از پگه تا جانب میدان دوان
چون بحیلتشان بمیدان برد او — روی خود بنمودشان بس تازه‌رو
کرد دلداری و بخششها بداد — هم عطا هم وعده‌ها کرد آن قباد

قوله همچنان کانجا مغول حیله‌دان مغول جماعه معروفه است در توران و ایران و مشهور مغل بحذف واو است برای کثرت استعمال و بعضی جامغول را یک لفظ گفته بمعنی حرام‌زاده و این بیت را سند گرفته و شیخ عبداللطیف گفته که این لفظ باین معنی در فرهنگی یافته نشده و درین بیت این معنی مناسبت که مقصود تمثیل عمل فرعون بعمل مغل است و قصهٔ مغلان و مصریان در تواریخ مشهور است و شیخ افضل گفته که سامانی گفته که جامغول در اصل جامه غول است بمعنی لباس غول چه مکار و حرام‌زاده گویا دیو و غول در جامه است و لهذا او را مغول نیز گویند و در غول بحذف میم نیز گویند انتهی پس بدین تقدیر جامغول لغت ثابت می‌شود و اینجا چندان بعید هم نیست که قوم مغل را بجامغول تعبیر کرده باشند بجهت شرارت مغل لیکن اظهر همانست که شیخ عبداللطیف در معنی بیت گفته

بعد از آن گفت از برای جانتان — جمله در میدان بخسپید امشبان
پاسخش دادند که خدمت کنیم — گر تو خواهی یک مه اینجا ساکنیم

قوله بعد از آن گفت از برای جانتان آه یعنی از برای انتفاع که بجانهای شمایان رسید از داد و دهش اینجا بخسپید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

یکشب و اگر تقریر کرده آید که برای حفظ جان خود ها اینجا یکشب باشید والا نه شما را نخواهیم گشت اگرچه بعید از لفظ بیت نیست لیکن بعید است که قصد وی مگر بود و نیز وقت تهدید نیست بلکه وقت ارضاست

باز گشتن فرعون از میدان بشهر شادمان از تفریق بنی اسرائیل از زنان شان شب حمل

بشهرستان بتفریق

شه شبانگه باز آمد شادمان / کامشبان حملست و دور از زنان

خازنش عمران هم اندر خدمتش / هم بشهر آمد قرین صحبتش

گفت ای عمران برین در خسپ تو / هین مرو سوی زن و صحبت مجو

گفت خسپم هم برین درگاه تو / هیچ نندیشم بجز دلخواه تو

بود عمران هم ز اسرائیلیان / لیک مر فرعون را دل بود و جان

نی گمان بردی که او عصیان کند / آنکه خوف جان فرعون آن کند

ایمن از عمران بد و از فعال او / لیک آن خود بد جزای حال او

جمع آمدن عمران بمادر موسی و حامله شدن او

خود کجا در خاطر فرعون بود / ماچنین تقدیر چون حادث شود

شه برفت و او بران درگه بخفت / نیمشب آمد پی دیدنش جفت

زن برو افتاد و بوسیدش بلب / برجهانیدش ز خواب اندر نشب

گشت بیدار او و زن را دید خوش / بوسه باران کرد از لب بر لبش

گفت عمران این زمان چون آمدی / گفت از شوق و قضای ایزدی

درکشیدش در کنار از مهر مرد / بر نیاید با خود آندم در نبرد

جفت شد با او امانت را سپرد / پس بگفت ای زن نه اینکاریست خرد

آهنی بر سنگ زد زاد آتشی / آتشی کز شاه و ملکش کین کشی

من چو ابرم تو زمین موسی نبات / حق شه شطرنج و ما ماتیم مات

مات و برد از شاه میدان ای عروس / این ز ما دان از ما مکن بر ما فسوس

آنچه این فرعون میترسید از او / هست شد اکنون که گشتم جفت تو

وصیت کردن عمران جفت را بعد از مجامعت با او

باز گرد و هیچ از اینها دم مزن / تا نیاید بر من و تو صد حزن

عاقبت پیدا شود آثار این / چون علامتها پدید آمد ز این

در زمان از سوی میدان نعرها / میرسید از خلق و پر میشد هوا

شاه از آن هیبت برون جست آن زمان / پا برهنه کاین چه غلغلهاست هان

از سوی میدان چه بانگست و غریو / که ز هیبتش میرمد جنی و دیو

ترسیدن فرعون از بانگ و غریو و غوغا

گفت عمران شاه ما را عمر باد / قوم اسرائیلیان از تو شاد

از عطای شاه شادی میکنند / رقص می آرند و کفها میزنند

گفت باشد کاین بود اما ولیک / وهم و اندیشه مرا پر کرد نیک

این صدا جان مرا تغییر کرد / از غم و اندوه تلخم پیر کرد

زهره نی عمران مسکین را که تا / باز گوید اختلاط جفت را

پیش می آمد پس میرفت شه / جمله شب همچو حامل وقت زه

هر زمان میگفت ای عمران مرا / سخت از جا برده است این نعرها

چون زن عمران بعمران در خزید / تا که شد استاره موسی پدید

هر پیمبر که در آید در رحم / نجم او بر چرخ گردد منتجم

قوله که زن عمران بعمران در خزید خزیدن بمعنی درآمدن و بگوشه پنهان شدن مراد اینجا جماع است

پیدا شدن ستاره موسی بر آسمان و نعره منجمان در میدان

بر فلک پیدا شد آن استاره اش / کوری فرعون و مکر و چاره اش

روز شد گفتش که ای عمران برو / واقف آن غلغل و آن بانگ شو

راند عمران جانب میدان و گفت / این چه غلغل بود شاهنشه نخفت

قوله کوری فرعون و مکر و چاره اش یعنی بسبب کوری مکر و چاره او

هر منجم سر برهنه جامه چاک / همچو اصحاب عزا بوسیده خاک

همچو اصحاب عزا آوازشان / بد گرفته از فغان و سازشان

ریش و مو برکنده رو بدریده گاه / خاک بر سر کرده پر خون دیدگاه

گفت خیر است این چه شورست و چه حال / بد نشانی میدهد منحوس سال

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مذر آوردند و گفتند ای امیر / گرز ما را دست تقدیرش اسیر
شب ستاره آن پسر آمد عیان / کوری ما بر جبین آسمان
اینهمه کردیم و دولت تیره شد / دشمن شه هست گشت و چیره شد

قوله اینچو صاحب عزا ماتم

زو ستاره آن پیمبر بر سما / ما ستاره بار گشتیم از بکا

قوله ما ستاره بار گشتیم از بکا یعنی بارنده ستاره گشتیم بسبب گریه پس ستاره استعارت برای دانه اشک

با دل خوش شاد عمران زنفاق / دست بر سر می بزد کاه الفراق
کرد عمران خویش پر خشم و ترش / رفت چون دیوانگان بیعقل و هش

قوله با دل خوش شاد عمران از نفاق آه خوشی دل و شادی برای آن بود که نبی از صلب وی برآمد و مراد از نفاق تکلم بزبان مخالف آنچه در دل است و نیست این نفاق مذموم بلکه گاه مصلحت می باشد دران چنانکه اینجاست و نفاق مذموم آنست که اظهار ایمان کند با استبطان کفر و این نفاق جلی ست و یا عبادت بظاهر از جوارح کند و قصد دل اراء خلق باشد و این ریاست و نفاق خفی

خویشتن را اعجمی کرد و براند / گفتهای بس شی در جمع خواند
گفت شان شاه مرا بفریفتید / از خیانت وز طمع نشکفتید
سوی میدان شاه را انگیختید / خویشتن را ترش و عمکین ساخت او
آبروی شاه ما را ریختند / نردهای بازگونه باخت او
دست بر سینه زنند اندر زمان / شاه را لافاغ اریم از غمان
چون شنید از غصه رویش شد سیاه / خواند شان را از خشم آن بتی تباه
خویش را در مضحکه انداختیم / مالها با دشمنان در باختیم
عاقبت نز رها تلف شد کار خام / شد بر فرعون و بر خواندش تمام
گفت شان را که من آخانیان / من بر آویزم شما را ای امان
تا که امشب جمله اسرائیلیان / دور ماندند از ملاقات زنان

قوله خویشتن را اعجمی کرد و براند اعجمی آنرا گویند که زبانش فهمیده نشود و اینجا استعارت برای نادان

مال مفت و آبرو و کار خام / این بود یاری و افعال کرام
از برای آنکه در روزی چنین / فهم کرد ارید و باشید مستعین
من شما را بر درم آتش زنم / بینی و گوش و لبانتان بر کنم
سالها ادرار و خلعت می برید / مملکتها را مسلم می خورید
رایتان این بود و فرهنگ و نجوم / طبل خوارانید و مکارید و شوم
من شما را هیزم آتش کنم / عیش رفته بر شما ناخوش کنم

قوله این بود یاری و افعال کرام بطریق استفهام ست یعنی این یاری نیست و نه افعال کریمان ست

سجده کردند و بگفتند ای خدیو / گر یکی کرت ز ما چربید دیو
سالها دفع بلاها کرده ایم / وهم حیران زانچه ما ها کرده ایم
فوت شد از ما و حملش شد پدید / نطفه اش جست و رحم اندر خزید

قوله بگفتند ای خدیو خدیو بادشاه عظیم

لیک استغفار این روز ولاد / ما نگهداریم ای شاه قباد

قوله لیک استغفار این روز ولاد یعنی در وجه استغفار ازین جریمه روز ولادرا نگاه میداریم

روز میلادش رصد بندیم ما / تا نگردد فوت و نجهد این قضا
تا بنه می شمر و او روز روز با / تا نیرد تیر حکم خصم دوز
گر نداریم این نگه ما را بکش / ای غلام رای تو افکار و هش
بر قضا هر کو شبیخون آورد / سرنگون آید سر خود را خورد

قوله روز میلادش رصد بندیم ما رصد انتظار یعنی روز ولادت منتظر باشیم و می تواند که از رصد مصطلح فلاسفه مراد باشد و آن علمی ست که بر مکان مرتفع میکنند تا از ان احوال ستارگان دریافت می کنند و اینجا استعارت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

برای مصلحتی که از ان ولادت آن پیغمبر معلوم کنند

چون مکان بر لامکان حمله برد	چون خود ریزد بلاها را خرد نقش با نقاش چه پیچد بیش نما	چون زمین با آسمان خصمی کند سبلتان خود ریش خود برکنند	شوی گرد و سر و مرگی برزنند

قوله چون مکان بر لامکان حمله برد یعنی چگونه مکانی بر آنکه لامکان ست غلبه کند که لامکانی قادر مطلق ست که بدون قضای او هیچ چیز بظهور نمی آید

خواندن فرعون زنان بنی اسرائیل را که نو زاییده بودند سوی میدان هم جهت مکر

بعد نه مه شه برون آورد تخت بار دیگر شد منادی سوی شهر آنچنانکه پار مردان را رسید مر زنان را خلعت و صلت دهد آن زنان با طفلگان بیرون شدند	کای زنان کز وی بیا بیرد خلعت و هر کس از ایشان گنج برد کودکان را هم کلاه زر نهد شادمان تا خیمه شاه آمدند چون زنان جمله بدو گرد آمدند	ای زنان با طفلگان میدان روید هین زنان امروز اقبال شماست هر که او این ماه زاییدست هین هر زن نو زاده بیرون شد ز شهر هر چه بود از نر ز مادر بستدند	سوی میدان و برون افکند رخت تا ز گنجشهای شه شادان شوید تا بیابد هر کسی چیزی که خواست گنجها گیرید از شاه مکین سوی میدان غافل از دستان قهر

قوله دستان مکر دستان بمکر و حیله

سر بریدندش که اینست احتیاط	تا نزاید خصم و نفزاید خباط

قوله تا نزاید خصم نفزاید خباط خباط دیوانگی وحاصل آنکه از بقاء این خصم دیوانگی وبی عقلی بر دماغ عارض شود که اتباع او کنند پس کشتن این اطفال برای آنست تا نه پیدا شود این دیوانگی

بوجود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان بخانه عمران

و وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام که در تنور آتشش انداز که من او را نگاهدارم

چون زن عمران که موسی زاده بود بعد از آن دستان که آن سگ باز زنان آن زنان قابله در خانها اندرین کوچه یکی زیبا زنیست امر آمد سوی زن زان سو ادکر	هر جاسوسی فرستاد آن دغا کودکی دارد ولیکن پرفنیست که ز اصل آن خلیل ست این پسر	غمز کردندش که اینجا کودکیست چون عوانان آمدند آن طفل را در تنور انداز موسی را تو زود	دامن اندر چید از آن آشوب و دود کرد دیگر بین چه او بر زنان تا مرادو میدان که در وهم کیست در تنور انداخت از امر خدا تا نگهدارمش از زهر نار و دود

قوله غمز کردند غمز سخن چینی یعنی عیب کسی را مخفی رسانیدن

عصمتی یا نار کونی باردا پس عوانان خانه را جستند زود باعوانان ماجرا بر داشتند	لا تکونی النار حرا قادا هیچ طفلی اندران خانه نبود پیش فرعون از برای آنکه چند بازگشتند آن عوانان جلدگان	زن بوحی انداخت او را در شرر پس عوانان همراد آنسو شدند کای عوانان باز گردید الطرف تا بجویندان پسر را آن زنان	بر تن موسی نکرد آتش اثر باز غمازان کزان واقف بدند نیک نیکو بنگرید اندر غرف

قوله عصمتی یا نار کونی باردا ۱۲ + لا تکونی النار حرا اشارة ۱۲ یعنی بعصمت این امر نار را که شو بارد و نمی شود آتش گرم سوزنده

http://t.me/Tehqeeqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

باز وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام که در آتش افگن

واین قصه در قرآن شریف مسطور است قال الله تعالی واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین ووحی فرستادیم سوی مادر موسی که شیر ده آن موسی را پس وقتیکه خوف کنی بروی که فرعون پلید قتل خواهد کرد پس بینداز او را در دریا یعنی رود نیل ونه خایف شو ونه حزین شو بدرستیکه ما رد کنندهٔ او را سوی تو وگردانیده ام او از مرسلان ودر سورهٔ طٰه واقع است ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه فی الیم یعنی بینداز او را در صندوق پس بینداز او را در دریا

باز وحی آمد که در آتشش فگن	روی در امید دار و مو مکن	در فگن در نیلش و کن اعتمید	من ترا با او رسانم روسفید
مادرش انداخت اندر رود نیل	کار را بگذاشت بانعم الوکیل	این سخن پایان ندارد مکرهاش	جمله می پیچید اندر دست و پاش
صد هزاران طفل میکشت از برون	موسی اندر صدر خانه در درون	از جنون میکشت هر جا بد جنین	از حیل آن کور چشم دوربین
	اژدها بد مکر فرعون عنود	مکر شاهان جهان را خورده بود	

قوله در فگن در نیلش و کن اعتمید یعنی در صندوق کرده در نیل افگن

لیک از آن فرعون ترآمد پدید	هم ورا هم مکر او را در کشید

قوله لیک از فرعون ترآمد پدید ای مراد از فرعون بادشاه ذی ثروت که دران عرف پادشاه مصر را فرعون میگفتند یعنی بادشاه کلانتر از فرعون آمد پدید واو موسی علیه السلام است

اژدها بود و عصا شد اژدها	این بخورد آنرا بتوفیق خدا

قوله اژدها بود و عصا شد اژدها ای در باب درین اشارت است بآنکه عصای موسی علیه السلام اژدها شده مکر فرعون را خورد وآن نمو شدن رسنها وعصاهای سحر بشکل مار پس صورت مار که در رسنها وعصاها نمو شده بود آنرا خورده واین صورت مارها مکر فرعون بود که با مر او ساحران نمود کرده بودند ونه خورد ذوات رسنها وعصاها که ذوات رسنها وعصاها نه مکر فرعون بود ونه از سحر ساحران

دست شد بالای دست این تا کجا	تا بیزدان که الیه المنتهی	کان یکی دریاست بی غور و کران	جمله دریاها چو سیلی پیش آن
	حیلها وچارها گر اژدهاست	پیش الا الله آنها جمله لاست	

قوله دست شد بالای دست این تا کجا ای قدرت شد بالای قدرت این فرعون تا آنکه منتهی شد سوی حق سبحانه که او قادر مطلق ست وشیخ عبد اللطیف اشارت باین آیه گفته که وفوق کل ذی علم علیم فوق هر صاحب علم صاحب علمیست وبظاهر این اشارت از لفظ بهم نمی آید که اطلاق دست بر علم نیامده مگر آنکه اشارت بدین وجه گفته شود که علم از لوازم قدرت ویا علم مقاس باشد بر قدرت

چون رسید اینجا بیانم سر نهاد	محو شد والله اعلم بالرشاد

قوله چون رسید اینجا بیانم سر نهاد ای یعنی رسید مدح تا ذات حق پس بیان آن نمی تواند شد که ذات حق در بیان نمی آید ونه مدح حق بکمال ممکن ست لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

انچه در فرعون بود اندر تو هست / لیک اژدرهات محبوس چه است
ای دریغ آن جمله احوال تو است / تو بران فرعون بنهاهیش بست
انچه گفتم جملگی احوال تست / خود نگفتم صد یکی زانها درست
گر ز تو گویند وحشت زایدت / ور ز دیگر آن فسانه آیدت
چه خرابت میکند نفس لعین / دور می اندازدت سخت این قرین
این جراحتها همه در نفس تست / لیک مغلوبی ز جهل ای سخت

قوله انچه در فرعون بد اندر تو هست اه یعنی این بلا که از فرعون شد همه از اتباع نفس بود و این نفس در همگان که صالح خطاب اند هست لیکن نفس محبوس است چاه نیست که قدرت مثل قدرت فرعون ندارد

آتشت را هیزم فرعون نیست / زانکه چون فرعون او را عون نیست
گلخن نفس ترا خاشاک نیست / ورنه چون فرعون او شعله زنیست

قوله آتشت را هیزم فرعون نیست یعنی در تو آتش موجود است لیکن هیزم آن آتش که قدرت و جاه است در فرعون بود در دیگری نیست یعنی اگر مثل قدرت و جاه فرعون کسی دیگر میداشت افعال از و مثل افعال فرعون صادر می شد

حکایت مارگیری که اژدهای افسرده را مرده پنداشت و در ریسمانها بسته و پیچیده به بغداد آورد

یک حکایت بشنو از تاریخ گو / تا بری زین راز سر پوشیده بو
مارگیری رفت اندر کوهسار / تا بگیرد او بافسونهاش مار
گر گران و گر شتابنده بود / آنکه جوینده است یابنده بود
در طلب زن دائما تو هر دو دست / که طلب در راه نیکو رهبر است
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب / سوی او میغیژ و او را می طلب
گه بگفت و گه بخاموشی و گه / بوی کردن گیر هر سو بوی شه
گفت آن یعقوب با اولاد خویش / جستن یوسف کنید از حد بیش
هر حس خود را درین جستن بجد / هر طرف رانید شکل مستعد

قوله لنگ و لوک خفته شکل و بی ادب اه لوک حقیر و زبون خفته خمیده و غیژیدن نشسته رفتن

گفت از روح خدا لا تیاسوا / همچو گم کرده پسر رو سو بسو
از ره حس دهان پرسان شوید / روی تان را بجان جویان شوید
پرس پرسان هر کجایی جان نهید / گوش را بر چار راه آن نهید

قوله گفت از روح خدا لا تیاسوا قال الله تعالی یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیاسوا من روح الله انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون ای فرزندان من بروید پس تفتیش کنید و به بینید از یوسف و برادرش و نا امید نشوید از روح الله و رحمت وی بدرستیکه مایوس نمیشوند از رحمت الله مگر قوم کافران

هر کجا بوی خوش آید بو برید / سوی آن سر کاشنای آن سرید
هر کجا لطفی ببینی از کسی / سوی اصل لطف ره یابی بسی

قوله هر کجا بوی خوش آید بو برید البیتین بوی خوش کنایه از صفات کمالیه است و حاصل آنکه هر کرا موصوف بصفات کمالیه بینید ره بحق برید و بدانید که موصوف بان ذات حق درین مظهر است و هر کجا که لطف بینی بدانکه آن لطف حق است که درو ظاهر شده و سوای ذلت و افتقار هر صفت که هست صفت ظاهر است که بقدر گنجایش مظهر ظهور کرده

اینهمه جوها ز دریاییست ژرف / جزو را بگذار بر کل دار طرف

قوله این همه جوها ز دریاییست ژرف اه یعنی این صفات که ظاهر شده است حصه از صفات حق است پس می باید که حصص اگذشته باصل راجع باید شد و یا اینهمه تعینات ذات حق اند پس این تعینات را گذاشته بذات حق متوجه باید شد و اول انسب است با ماقبل خود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زشتهای خلق بهر خوبی ست
برگ بی برگی نشان طوبی ست
خشمهای خلق بهر جنگ خواست
از جفای خلق امید وفا بیست

قوله زشتهای خلق بهر خوبی ست آه یعنی زشتهای خلق که صفت نقصان اند در مظاهر از بهر خوبی ست که این صفت نسبت او سبحانه همه خوبیست و اصلا نقصان نیست بنسبت او و این صفت نقصان نشان صفت کمال ست

جنگهای خلق بهر آشتی ست
بوی بر از جزو تا کل ای کریم
دام رحمت دائما بیراحتی ست
بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم
جنگهای آشتی آرد درست
هر زدن بهر نوازش را بود
چون عصا و پوست موسی گشت مار
مارگیر از بهر یاری مار جست
هر گله از شکر آگه میکند
جمله عالم را بدنیسان میشمار

قوله جنگهای خلق بهر آشتی ست الخ یعنی این تضاد که در خلق واقع ست از جهت آشتی ست که اصل این تضاد زیرا که تضاد که در خلق ظاهر ست اصل آن ظهور اسمای متقابله از ظهور آن اسما درین مظاهر تضاد پیدا شد و این اسمای متقابله در عین احد ذات حق مجتمع اند پس تضاد نسبت ذات نیست پس اصل این تضاد آشتی ست پرسیده شد از بعض عارفان بچه دانستی الله را فرمود بجمع او میان اضداد هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و شیخ افضل در تحصیل معنی این بیت گفته یعنی بر خود محنت و مشقت که پیش نفس زشت ست و ناپسندیده ست اختیار نمودن برای حاصل کردن مطلب عالی ست انتهی پوشیده نیست که این کلام پست ست و تقریر عالی همون ست که گفته شد

بهر یاری مار جوید آدمی
اژدهای مرده دید آنجا عظیم
مارگیر از بهر حیرانی خلق
غم خورد بهر حریف بیغمی
که دلش از شکل او شد پر ز بیم
مارگیر و اینت نادانی خلق
او همی جستی یکی مار شگرف
مارگیر اندر زمستان شدید
آدمی کوهیست چون مفتون شود
گرد کوهستان و در ایام برف
مار میجست اژدهای مرده دید
کوه اندر مار حیران چون شود

قوله بهر یاری مار جوید آدمی آه ظاهر آنست که لفظ یاری ست با بای موحده و زای معجمه و بعضی بیای تحتانیه و رای مهمله خوانده و یار را یا مصدریه گفته یعنی برای تحصیل یاری و اعانت مردمان در تحصیل قوت و محمد رضا بایای وحدت خیال کرده مراد از یار نظاره کنندگان و یا عیال مارگیر یعنی برای خوشی نظاره کنندگان و یا بهر خوشی عیال تا قوت یابند یا بندیان حیله

خویشتن نشناخت مسکین آدمی
صد هزاران مار که حیران اوست
از فزونی آمد و شد در کمی
او چرا حیران شدست و مار دوست
خویشتن را آدمی ارزان فروخت
مارگیران اژدها را بر گرفت
بود اطلس خویش را بر دلق دوخت
سوی بغداد آمد از بهر شگفت

قوله خویشتن نشناخت مسکین آدمی آه حاصل این ابیات آنست که آدمی بحسب ذات خود قوی ست و همه مخلوقات سوای او در ید تصرف اوست که او حقیقت جامعه است پس باید در مار حیران نشوند بلکه می باید که امثال این عجائب در خود مشاهده نمایند لیکن آدمی خویش را نشناخت و در لهو و لعب مشغول شده از علوم مرتبه خود پست اند و ندانست که آدمی برای معرفت پیدا شده ست و نه برای لعب که از حق دور انداز و خود را ارزان فروخت که مشتغل با سور دنیا و بی شد صد هزاران عالم حیران در خلق آدمی ست از کوه و مار و غیر آن و حیف ست که او حیران شده در مار یعنی در مخلوقات و اینجا مراد از آدمی سوای انسان کامل ست که این صفات غیر کامل ست اما کامل پس از علو به پستی نیامده و این ابیات اشارت ست باین آیه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ البته پیدا کردیم انسان را در احسن تقویم که حقیقت وی جامع افتاده و باز او را مردود ساختیم بسوی اسفل سافلین که دار دنیا ست و لذائذ نفسانیه ست که او را باز داشتند از رتبه معرفت باز الله تعالی میفرماید الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مگر آن انسان را بعمل سافلین نرسانیدیم که ایمان آورد و عمل صالح کرد و عمل صالح شامل است مر عمل جوارح را و عمل قلب را و این انسان کامل است که رتبهٔ عرفان یافته است و در مرتبهٔ اعلیٰ علیین خود مستقر است

اژدهایی چون ستون خانه‌ای / میکشیدش از پی دانگانه‌ای

قوله ازپی دانگانه‌ای دانگانه بکاف فارسی متاع قلیل است

کاژدهای مرده آورده‌ام / در شکارش من جگرها خورده‌ام
او همی مرده گمان بردش ولیک / زنده بود و او ندیدش نیک نیک
او ز سرما و برف افسرده بود / زنده بود اما بشکل مرده بود
عالم افسرده است و نام او جماد / جامد افسرده بود ای اوستاد
باش تا خورشید حشر آید عیان / تا ببینی جنبش جسم جهان

قوله باش تا خورشید حشر آید عیان الخ یعنی چون حشر اجساد خواهد شد و قیامت بحقیقتها مکشوف شود آنجا جنبش جسم دیده خواهد شد خواه جماد باشد خواه غیر آن و چون جوارح بر اعمال گواهی دهند عاصیان گویند جوارح را که شما را نطق که داد جوارح در جواب گویند انطقنا الله الذی انطق کل شیء ناطق گردانید ما را آن الله که ناطق گردانید هر شیء را پس نطق هر شی بروز حشر عیان گردد و شیخ ولی محمد از عیان شدن خورشید حشر برخاستن این دنیا از نظر او مراد داشته و درین جهان حواس جسمانی معطل گردند و حواس روحانی بکار در آید آن زمان اجسام عالم را زنده و متحرک خواهی دید و این کلام دلالت دارد بر آنکه بعد تعطل حواس از حواس روحانی جنبش عالم دیده می شود و این مخالف است مر تصریحات شیخ اکبر را که شیخ اکبر فرموده اند که بسمع این آذان کلام جماد و تسبیح آن شنیده می شود و اولی برین تقدیر آنست که از عیان شدن حشر بقا بعد الفنا گیرند که فنا بمنزلهٔ قیامت است و بقا بعد الفنا بمنزلهٔ حشر است و چون عارف باین مرتبه رسد تحرک و جنبش جماد و نطق آن بعین حواس می بیند و میشنود و در بعض نسخ واقع است **مه** تا ببینی جنبش جسم نهان و ظاهر آنست که نهان صفت جنبش است یعنی ببینی جنبشی که پنهانست درین دنیا آنرا بروز حشر ببینی این بر تقدیر اول است و اما بر تقدیر ثانی پس معنی آنکه جنبشی که پنهانست از نظر محجوبان ببینی و محمد رضا بنظر این نسخه گفته که جنبش جسم که پنهان است در قبور بروز حشر دیده می شود و این معنی مناسب ابیات لاحقه نیفتد که مقصود اثبات جنبش جماد و نطق آنها است نه جنبش زنده و بعد حشر جسمی که در قبرست زنده شده جنبش خواهد کرد

چون عصای موسی اینجا مار شد / عقل را از ساکنان اخبار شد

قوله عقل را از ساکنان اخبار شد یعنی عقل را خبر جنبش آنچه ساکن است نماید حاصل شد

پارهٔ خاک ترا چون مرده ساخت / خاکها را جملگی باید شناخت
مرده زین سویند و زان سو زنده‌اند / خامش اینجا و آن طرف گوینده‌اند
چون از آن سوشان فرستد سوی ما / آن عصا گردد سوی ما اژدها
کوهها هم لحن داودی شود / جوهر آهن بکف مومی شود
باد حمال سلیمانی شود / بحر با موسی سخندانی شود
ماه با احمد اشارت بین شود / نار ابراهیم را نسرین شود
خاک قارون را چو ماری درکشد / استن حنانه آید در رشد

قوله پارهٔ خاکی ترا چون مرده ساخت الخ یای خاکی برای خطاب است و حاصل آنکه تو پارهٔ خاک هستی زیاده بر مشت خاک نیستی و اینچنین خاک بدون حیات مثل مرده ساخت پس تمام خاکها را باید شناخت که آنها نیز مثل تو خاک اند و چون با وجود بودن خاک حیات و جنبش میکنی همچنین حکم همه خاکهاست و تحدید حیات بانگیز مقدار داده و حاصل بر آورده که جسم تو از مشت خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک از حیات ابدیه باز داشته انتهی و خلاصهٔ این تقریر آنست که بسبب تعلق باین خاک ... امر کما هو واقع است

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

نمیکنند از این جستن و ادراک جنبش جمادات بازنماندی و حاصل مصراع ثانی مع بیت تالی آنست که پس ترا باید که مردگی خود را دفع کن و تمام خاکها را باید شناخت که از نیستی مرده اند که حیات آنها ظاهر نیست و ایشان زنده اند که مسبح الله اند و مطیع امر او تعالی پس ربط مصراع اول با ثانی ظاهر شد با ابیات لاحقه و اعتراض شیخ ولی محمد با آنکه برین تقریر با مصراع ثانی موافق مدعای ابیات سابقه و لاحقه مربوط نمیشود ساقط است مولوی محمد خود گمان برده که لفظ چون برای شرط است و یا در خاکی برای خطاب و پاره خاکی جزای مقدم و فاعل مرده ست الله تعالی و حاصل برآورده که چون خواهی مرد جز خاک نخواهی بود پس معلوم شد که باصل خاک هستی پس تو چون خاک هستی و صاحب حیات هستی پس همه خاکها را بشناس که صاحب حیات اند و این تقریر بعید الفهم ست از لفظ و حق آنست که لفظ چون برای تمثیل ست بمعنی مثل و فاعل ساخت خاک بودن چنانکه دانسته

سنگ احمد را سلامی میکند	کوه یحیی را پیامی میکند	جمله ذرات عالم در نهان	با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم	چون شما سوی جمادی میروید	محرم جان جمادان کی شوید
	از جمادی عالم جانها روید	غلغل اجزای عالم بشنوید	

قوله سنگ احمد را سلامی میکند اه منقول ست از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه و آله الکرام که بودم من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه پس بیرون آمدیم در بعض نواحی آن پس پیش نیامد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را درختی و نه سنگی مگر آنکه میگفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

فاش تسبیح جمادات آیدت	وسوسهٔ تاویلها بربایدت	چون ندارد جان تو قندیلها	بهر بینش کردهٔ تاویلها
دعوی دیدن خیال غار بود	بلکه مر بیننده را دیدار بود	که غرض تسبیح ظاهر کی بود	دعوی دیدن خیال غی بود
بلکه هر بیننده را دیدار آن	وقت عبرت میکند تسبیح خوان	پس چو از تسبیح یادت میدهد	آن دلالت همچو گفتن میشود

قوله فاش تسبیح جمادات آیدت اه حاصل ابیات سابقه با این بیت اشارتست بسوی مذهب محققان از اهل سنت و جماعت که جمادات مسبح اند به تسبیح قال چنانکه مسبح اند به تسبیح حال که دلالتست بر وحدانیت حق سبحانه و میگویند که آیات محکم اند در بودن تسبیح قال تاویل را در ان راه نیست چنانکه صدر الشریعه در توضیح بدان تصریح فرموده پس ایمان و آن فرض ست چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده در باب ثانی عشر من الفتوحات المکیة قد ورد ان المؤذن یشهد له مدی صوته من رطب و یابس و الشرایع و النبوات من هذا القبیل مشحونة و نحن زدنا مع الایمان بالاخبار الکشف فقد سمعنا الاحجار تذکر الله تعالی رؤیة عین بلسان نطق یسمعه آذاننا منها و تخاطبنا مخاطبة العارفین مما لیس یدرکه کل انسان و فی شرح القیصری لفصوص الحکم و انما اختفی نطق بعض الموجودات لعدم الاعتدال الموجب للظهور فلا یسمعه کل احد فبقی نطقه باطنا و المحجوب ینکر ان لا نطق له و الکامل لکونه من فوق الحجاب یشاهد روحانیة کل شیء و یدرک نطق کل حی باطنا و ظاهرا و این نطق در عالم مثال فقط نیست بلکه درین عالم ست نیز و نه چنانست که شارحی تخصیص بعالم مثال کرده

این بود تاویل اهل اعتزال	وای آنکس کو ندارد نور حال	چون ز حس بیرون نیامد آدمی	باشد از تصویر غیبی اعجمی
این سخن پایان ندارد مارگیر	میکشید آن مار را با صد زحیر	تا به بغداد آمد آن هنگامه جو	تا نهد هنگامه را بر چارسو

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بر لب شط مرد هنگامه نهاد — غلغله در شهر بغداد اوفتاد
مارگیری اژدها آورده ست — بوالعجب نادر شکاری کرده است

قوله این بود تاویل اهل اعتزال بدانکه قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا نیست چیزی مگر آنکه تسبیح میکند با حمد وی ولیکن نمے فهمید شما التسبیح انها را بدرستیکه الله حلیم ست آمرزگار، هر کرا که بخشش خواهد پس معتزله تاویل تسبیح بدلالت بر وحدانیت و پاکی او میکنند و میگویند که حقیقت التسبیح مراد نیست بزعم آنکه جمادات حیات ندارد و تحقق تسبیح بدون حیات نمی شود و باین تاویل رفته اند بعض از اهل سنت و جماعت نیز و میگویند که لفظ لا تفقهون نیز مناسب دلالت ست نه مناسب حقیقت تسبیح والا نه لفظ لا تسمعون بودی نه لا تفقهون و این دلالت را مستکبران و مشرکان نمے یابند و این کل باطل ست که این تاویل مجاز ست و مجاز را قرینه باید و نیز مقرون بتاکید واقع ست در کلام الله مکرر واقع شده که راه مجاز بند شده است پس این آیه محکم ست در بودن حقیقت تسبیح و قطعی در آن و خلاف مخالف قطعی را از قطعیت بیرون نمی آرد و زعم اوشان که جمادات الحیات نیست نیز باطل ست چنانکه آیات ظاهر الدلالة دال اند چنانکه الله تعالی میفرماید ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین بعد مذکور سابق نیست که قصد کرد سوی آسمان در حالیکه آسمان دخان بود و هنوز کسوت سما نپوشید پس گفت آن آسمان را در حالت بودن دخان و زمین را که بیائید سوی امر من و قبول کنید آنرا خواه بطوع یا کره گفتند هر دو آمدیم ما هر دو در حالیکه طائع هستیم پس خطاب و طلب آمدن سوی امر بطوع یا کره و جواب با آمدن بالطوع بدون حیات نمیتواند شد و چون لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله نیز دال ست بر آنکه جبل را حیات ست و قول او سبحانه وان منها لما یهبط من خشیة الله نیز دال ست بر آنکه حجر را حیات ست پس انکار حیات جمادات انکار واضحات ست و تسبیح در قول او سبحانه ولکن لا تفقهون تسبیحهم مضمون جمله است که مصدر مضاف از مضمون جمله تعبیر میباشد پس معنے آنست که لیکن نمے فهمید بودن آنها مسبح که تسبیح آنها خفی است پس لا تفقهون مناسب ست نه لا تسمعون

جمع آمد صد هزاران خام ریش — صید او گشته چو او از ابلهیش
منتظر ایشان و او هم منتظر — تا که جمع آیند خلق منتشر
مردم هنگامه افزونتر شود — کدیه و توزیع نیکوتر رود

قوله خام ریش غلیم ریش احمق

جمع آمد صد هزاران ژاژخا — حلقه کرده پشت پا بر پشت پا

قوله صد هزاران ژاژخا، ژاژخا سخنان بیهوده

حلقه کرد او چور دیگر دو عریش — همچنانکه بت پرستان بر کنیش
مرد را از زن خبر نه از زحام — رفته درهم چون قیامت خاص و عام

قوله حوز کرد عریش رزانکور عریش آنچه که از چوب سازند جهت بالا رفتن انگور کنیش پیشوای نصارے و در بعض نسخ کنیش دیده شده شاید بمعنے کنیسه باشد

چون همی حراقه جنبانید او — میکشیدند اهل هنگامه گلو
اژدها کز زمهریر افسرده بود — زیر صد گونه پلاس و پرده بود
بسته بودش با رسنهای غلیظ — احتیاطی کرده بودش آن حفیظ
در درنگ انتفاق و انتظار — تافت بر آن مار خورشید عراق

قوله چون همین حراقه جنبانید او حراقه آله بازی و گلو کشیدن کنایت از شور و غوغاست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar
http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وز غلو خلق و کمّ و طمطراق / تافت بران مار خورشید عراق
آفتاب گرم سیرش گرم کرد / رفت از اعضای او اخلاط سرد
مرده بود و زنده گشت او از شگفت / اژدها بر خویش جنبیدن گرفت
خلق را از جنبش آن مرده مار / گشتشان آن یک تحیر صد هزار
با تحیر نعرهها انگیختند / جملگان از جنبشش بگریختند

قوله وز غلو خلق و کمّ و طمطراق غلو از حد گذشتن و کمّ و زنگ کردن و طمطراق لفظ مرکبست در اصل طم چیزی پر کرده و طراق آواز فرح و مجموع عبارت از کرّ و فر

می‌شکست آن بندها که بر او بُدند / هر طرف می‌رفت چاقاچاق بند
بندها بگسست و بیرون شد ز زیر / اژدهایی زشت غرّان همچو شیر
در هزیمت بس خلایق کشته شد / از فتاده کشتگان صد پشته شد
مارگیر از ترس بر جا خشک شد / که چه آوردم من از کهسار و دشت
تا گرگ ابدار کردان کور میش / رفت نادان سوی عزرائیل خویش

قوله هر طرف می‌رفت چاقاچاق بند + شیخ افضل گفته رفت از رو رفتن است و چاقاچاق آواز شکستن بندها

اژدها یک لقمه کرد آن گیج را / سهل باشد خون‌خوری حجاج را
خویش را بر استنی پیچید و بست / استخوان خورده را در هم شکست

قوله آن گیج را + گیج احمق حجیج اماله احجاج ظالم که بظلم مشهور بود در زمان سلطنت مروان و عبد الملک و عادت اهل فارس است که لفظ عربی را اماله ساخته استعمال میکنند

شهر خالی گشت و اژدرها براند / سوی که گرد از بیابان برفشاند
نفس اژدرهاست او کی مرده است / از غم بی‌آلتی افسرده است

قوله سوی که گرد از بیابان برفشاند + گرد فشاندن از بیابان کنایه از رفتن در بیابان بسرعت

گر بیابد آلت فرعون او / که بامر او همی رفت آب جو
آنگه او بنیاد فرعونی کند / راه صد موسی و صد هارون زند
کرمکست این اژدها از دست فقر / پشّه گردد ز مال و جاه و صقر
اژدها را دار در برف فراق / هین مکشش او را بخورشید عراق
تا فسرده می‌بود آن اژدهات / لقمهٔ اوی چو او یابد نجات
مات کن او را و ایمن شو ز مات / رحم کم کن نیست او ز اهل صلات
کان تف خورشید شهوت بر زند / وان خفاش مرده ریگت پر زند
می‌کشش در راه جهاد و در قتال / مردوار الله یجزیک الوصال
چونکه آن مرد اژدها را آورید / در هوای گرم خوش شد آن مرید
لاجرم آن فتنه‌ها کرد ای عزیز / بیست چندانی که ما گفتیم نیز
تو طمع داری که او را بی‌جفا / بسته داری در وقار و در وفا
هر خسی را این تمنا کی رسد / موسیی باید که اژدرها کشد
صد هزاران خلق ز اژدرهای او / در هزیمت کشته شد از رای او
تو طمع هم خویش را بر باد داد / گفته شد والله اعلم بالسداد

قوله گر بیابد آلت فرعون او + البیتین خلاصه مضمون آنکه این نفس که آلت ندارد و آن جاه و دست قدرتست براجرای احکام خود ندارد و اگر جاه و دست قدرت بیابد آنگاه افعال فرعون از هر صاحب نفس صادر شود و در مصرع ثانی این بیت اشارتست بآنکه رود نیل بحکم فرعون و این مشهور است رایج بود تا آنکه طغیان او و اطاعت نفس او از حد گذشت تا آنکه او با قوم خود غرق شد و در بعض تواریخ غیر معتبر مذکور است که چون فرعون انا ربکم الاعلی گفت نیل از جریان بند شد و خشک گشت اتباع پیش او آمدند و گفتند که چون تو رب هستی این نیل اجاری کن فرعون رفت آنجا الحاح و دعا کرد که ای الله ما را رسوا مکن و آب نیل جاری کن شخصی آمد و از فرعون سوال کرد که بنده که مغمور نعم مولای خود باشد و نافرمانی بکمال کند جزای او چیست فرعون گفت جزای او غرقست آن شخص گفت این را نوشته بده فرعون نوشته داد آن شخص آنرا گرفته برد و ناپیدا شد و آن شخص جبرئیل بود و وقت رفتن آواز آمد که رود نیل بحکم تست ای فرعون

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وافراط در دعوی ربوبیت کرد پس گذشت انچه گذشت واین حکایت اگرچه در تواریخ مذکورست اصلی ندارد وسند آن پیدا نیست ومخالف می نماید زیراکه سابق نقل آن گذشته از سر گفتن او انا ربکم الاعلی

گفت فرعونش چرا تو ای کلیم | خلق را کشتی و فگندی بر بیم

بیان پاسخها وتهدیدها وسوالها وجوابهای فرعون با حضرت موسی علیه الصلوة والسلام است

در هزیمت از تو افتادند خلق | در هزیمت کشته شد مردم ز زلق

لاجرم مردم ترا دشمن گرفت | کین تو در سینه مرد و زن گرفت

خلق را میخواندی بر عکس شد | از خلاف مرد و زن را میسبد

من هم از شرت اگر پس میزدم | در مکافات تو دیگی می پزم

قوله زلق زلق لغزش بو جهیکه از و بر فته برین

دل ازین بر کن که بفریبی مرا | یا بحرفی پس روی گردم ترا

تو بدان غره مشو کش ریختی | در دل خلقان هراس انگیختی

صد چنین آری و هم رسوا شوی | خوار گردی مضحکه غوغا شوی

قوله یا بحرفی پس روی گردم ترا جنزجیم وزای معجمه بلفظی بمعنی عیروفی بمعنی سایه بلفظ دیگر ومعنی آن باشد که ازین دل برکن که فریب دهی مرا ویا سوی سایه تو کسی پس رو تو باشد ویا حرفی بیک لفظ بیای تنکیر وبه حای مهمله وحاصل آنکه ویا بیک حرف کسی پس رو باشد ترا ویا بجای معجمه وقاف شده وحاصل آنکه ویا بیک خرق عادت کسی پس رو تو باشد یک شق از دو وجه مذکوره اخیره متعین ست بر نسخه دیگر که واقع شده لفظ گردم بجای لفظ باشد

همچو تو سالوس بسیاران بدند | عاقبت در مصر ما رسوا شدند

قوله همچو تو بسیار سالوسان بدند سالوس فریبنده و مکار

گفت با امر حقم اشراک نیست | گر بریزد خونم امرش باک نیست

جواب گفتن موسی علیه الصلوة والسلام فرعون را در تهدیدی که با او مینمود

راضیم من شاکرم من ای حریف | اینطرف رسوا و پیش حق شریف

پیش خلقان خوار و زار و ریشخند | پیش حق محبوب و مطلوب و پسند

از سخن میگویم این ورنه خدا | از سیه رویان کند فردا ترا

قوله راضیم من شاکرم من ای حریف این جواب قول فرعونست عاقبت در مصر ما رسوا شدند

عزت آن اوست و آن بندگانش | ز آدم و ابلیس میخوان نشانش

شرح حق پایان ندارد همچو حق | هان و هان ای بنده بر گردان ورق

قوله عزت آن اوست و آن بندگانش قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون برای الله عزت ست و برای رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم و برای مومنان لیکن منافقان نمیدانند و گرفتار جهل مرکب خودند

گفت فرعونش ورق در حکم ماست | دفتر و دیوان حکم اینجا مراست

پاسخ دادن فرعون موسی علیه السلام را و مهلت خواستن تا چهل روز از موسی علی نبینا وعلیه السلام

مر مرا بخریده اند اهل جهان | از همه عاقلتری تو ای فلان

موسیا خود را خریدی هین برو | خویشتن کم بین بخود غره مشو

جمع آرم ساحران دهر را | تا که جهل تو نمایم شهر را

این نخواهد شد بروزی تا دو روز | مهلتم ده تا چهل روز تموز

جواب موسی علیه السلام مر فرعون را

گفت موسی این مرا دستور نیست | بنده ام امهال تو مامور نیست

گر تو چیری و مرا خود یار نیست | بنده فرمانم بدانم کار نیست

میزنم با تو بجد تا زنده ام | من چکاره نصرتم من بنده ام

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

میزنم تا در رسد حکم خدا ❊ او کند خصم از خصمی جدا
گفت نی مهلتم باید نهاد ❊ عشوه ها کم ده تو کم پیمای باد

جواب فرعون موسی را و وحی آمدن بموسی علیه السلام

حقتعالی وحی کردش در زمان ❊ مهلتش ده متسع مهراس از آن
این چهل روزش بده مهلت بطوع ❊ تا سگالد مکرها او نوع نوع
تا بکوشد او که من خفته ام ❊ تیز رو گو پیش رو که رفته ام
حیله هاشان را همه بر هم زنم ❊ وانچه افزایند من بر کم زنم
آب را آرند من آتش کنم ❊ نوش و خوش گیرند من ناخوش کنم
مهر پیوندند من ویران کنم ❊ آنچه اندر وهم ناید آن کنم
تو مترس و مهلتش ده بس دراز ❊ گو سپه گرد آر و صد حیلت بساز

مهلت دادن موسی علیه السلام فرعون را تا ساحران را جمع کند

گفت امر آمد برو مهلت ترا ❊ من بجای خود شدم رستی بلا
او همی شد اژدها اندر عقب ❊ چون سگ صیاد دانا و محب
چون سگ صیاد جنبان کرده دم ❊ سنگ را میکرد ریگ او زیر سم
سنگ و آهن را بدم در میکشید ❊ خرد میخایید آهن را پدید

قوله گفت امر آمد برو مهلت ترا الخ این طلبیدن فرعون مهلت را و دادن موسی علیه السلام مهلت او را ازین آیه مستفاد میشود قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى گفت فرعون آیا آمدی تو مارا برای آنکه بیرون کنی مارا یعنی مرا و قوم مرا از زمین ما بسحر خود ای موسی پس البته خواهیم آمد ترا بسحر مثل سحر تو برای مقابله پس مقرر بکن میان ما و تو موعد برای آن یکزمان برای وقوع این وعده که خلاف نکنیم ما و نه تو آن موعد را در مکان مستوی تا همه آیندگان به بینند قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَأَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى گفت موسی علیه السلام زمان وعده شما روز عیدست که مجمع همه کسانست و یوم اجتماع انسان مرد و زن ست در وقت ضحی که وقت وسیع ست

در هوا میکرد خود بالای برج ❊ که هزیمت میشد از وی روم و گرج
بر فلک می انداخت چون تیران کام ❊ قطره بر سر که میزد شد جذام
زغژغ دندان او دل میشکست ❊ جان شیران سیه میشد ز دست
چون بقوم خود رسید آن مجتبی ❊ شد دق او بگرفت و باز او شد عصا
تکیه بر وی کرد میگفت ای عجب ❊ پیش ما خورشید و پیش خصم شب

قوله در هوا میکرد خود بالای برج الخ یعنی در هوا ایستاده میشد که سرش بالای برج میرسید و هزیمت میشد مر قوم روم را و گرج را و گرج بضم کاف فارسی ولایتیست

ای عجب چون می نبیند این سپاه ❊ عالمی پر آفتاب چاشتگاه
چشم باز و گوش باز و این ذکا ❊ خیره ام در چشم بندی خدا
من ازیشان خیره ایشان هم ز من ❊ از بهار خار ایشان من چمن

قوله ای عجب چون می نبیند این سپاه الخ این ابیات اشارتست بآنکه امر وحدانیت و نبوت ظاهرست مثل آفتاب و شعاع آفتاب نبوت می تابد که عالم را روشن ساخت لیکن آنها که قوم فرعون اند نمی بینند من حیرانم و در چشم بندی اله که او قادر مطلق ست چگونه انها را نابینا ساخت شیخ محب الله قدس سره الله بادی در عقائد الخواص میفرماید حضرة النبوة ظاهرة السلطان باهرة البرهان لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور حضرت نبوت سلطان او غالبست و برهان او روشن ست نابینا نیست ابصار منکران لیکن نابینا اند قلوب ایشان که در صدور است

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که این امر بدیهی را ادراک نمیکند

پیش شان بردم لبِ جامِ رحیق ... سنگ شد آبش به پیش آن فریق
دسته گل بستم و بردم به پیش ... هر گلی چون خار گشت و نوش نیش
آن نصیب جان بیخویشان بود ... چونکه با خویش‌اند پیدا کی شود
خفته بیدار باید پیش ما ... تا به بیداری ببیند خوابها

قوله پیش شان بردیم پس جام رحیق الخ خلاصه آنکه پیش ایشان آن چیز آوردم که در آن انتفاع ایشان ست و رافع ست کوری را و این بعکس شد که ضار می افتد با ایشان و کوری ایشان زیاده می شود یُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وانکه من آوردم از منتفعات ایشان نصیب بیخودیست در راه حق ازین عالم خفته و بسوی حق بیدار ایشان مصداق يَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا اند

دشمن این خواب خوش شد فکر خلق ... تا نخسپد فکرتش بسته ست حلق
هر که کاملتر بود او در هنر ... او بصورت پس بمعنی پیشتر
حیرتی باید که روبد فکر را ... خورده حیرت فکر را و ذکر را
راجعون گفت و رجوع این سان بود ... که گله واگردد و خانه رود

قوله دشمن این خواب خوش شد فکر خلق الخ مراد از فکر ترتیب امور معقوله برای تادی بمجهول و میتواند که خاص فکر امور دنیاوی مراد باشد بر تقدیر اول معنی ابیات ثلثه آن باشد که فکر در معقولات دشمن این خواب خوش ست که عبارت از غفلت از اغیار ست تا حضور نزد حق و حیرت محموده که از توالی تجلیات و شهود وحدت در کثرت پیدا می شود فکر را زایل سازد و برین تقدیر در قول او هر کی کامل تر بود در هنر مراد از هنر علوم عقلیه فکریه است و بر تقدیر ثانی مراد هنر دنیویست و مربوط است با قبل خود که حاصلش آنست که فکر دنیاوی پس و راند از حق و کسیکه فکر دنیا ندارد و قناعت کرد اگرچه نزد اهل دنیا مرتبه نازل دارد لیکن نزد حق قریب ست

چونکه گله باز گردد از ورود ... پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود
پیش افتد آن بز لنگ پسین ... اضحک الرجعی وجوه العابسین

قوله از ورود الخ ورود فرود آمدن آب اضحک الرجعی وجوه العابسین در خنده آورد این وجوه ترش روها را که این را عجب بیند که لنگ پیش در آید در خانه

از گزافه کی شدند این قوم لنگ ... فخر را دادند و بخریدند ننگ
پا شکسته میروند این قوم حج ... از حرج راهیست پنهان تا فرج

قوله از گزافه کی شدند این قوم لنگ مراد ازین قوم اهل الله اند که لنگی و پس ماندگی در دنیا اختیار کردند تا در عقبی پیش باشند

دل ز دانشها بشستند این فریق ... زانکه این دانش نداند آن طریق
دانشی باید که اصلش زان سرست ... زانکه هر فرعی باصلش رهبرست

قوله دل ز دانشها بشستند آن فریق الخ مراد از دانش دانشی که بان قوت فکریه عقلیه حاصل آید و حاصل بیت تالی آنست که دانش چنین باید که اصل آن ازان سرست و آن دانش فقاهت در دین ست

هر پری بر عرض دریا کی پرد ... تا لدن علم لدنی می برد

قوله تا لدن علم لدنی می برد الخ یعنی قرب لدنی که علم از اعطاء و تعلیم حق است چگونه برد

پس چرا علمی بیاموزی بمرد ... کش بباید سینه را زان پاک کرد
پس مجو پیشی ازین سر لنگ باش ... وقت واگشتن تو پیش آهنگ باش

قوله پس چرا علمی بیاموزی بمرد الخ مراد ازین علم علم حاصل بانظار عقلیه غیر ماخوذ از کتاب و سنت

آخرون السابقون باش ای ظریف ... بر شجر سابق بود میوه لطیف
گرچه میوه آخر آید در وجود ... اول ست او زانکه او مقصود بود

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله نحن الاخرون السابقون باش ای حریف اه در حدیث صحیح وارد ست نحن الاخرون السابقون ما آخرایم در وجود و ظهور عنصری و سابقیم نزد حق و شاید که مولوی قدس سره از آخر شکسته در تحصیل دنیا واز سابق سابق در معرفت الٰہیہ مراد داشته اند

چون ملائک گوی لا علم لنا	تا بگیرد دست تو علمتنا

قوله چون ملائک گوی لا علم لنا اه یعنی چون ملائک اعتراف بقصور خود کردند و خود را شکسته ساختند حق تعالے ایشان را تعلیم کرد پس شکستگی و اعتراف بقصور موجب رفعت عند الله ست و حصول علم ست و تکبر و خود را هنرور دیدن مانع تعلم علم از حق بود

گر درین مکتب ندانی تو هجی	همچو احمد پری از نور حجی	گر نباشی نامدار اندر بلاد	گم نهٔ الله اعلم بالعباد
اندرین ویرانه کانِ معروف نیست	از برای حفظ گنجینه زریست	موضع معروف کی بنهند گنج	زین قبل آمد فرج در زیر رنج

قوله گر درین مکتب ندانی تو هجی آه هجا عبارت از هجی ست و مراد کسب علوم بانظار ست و حاصل آنکه اگر تحصیل علوم انظار نکرده آید معراج بسوی حقائق حاصل نشود چنانکه آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم امی بودند و تعلم از خط نکردند بمعراج رسیدند و این مراد نیست که مثل معراج آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم حاصل آید که معراج انبیاء محال ست که باولیا حاصل شود بلکه مقصود آنست که معراج بسوی علم حقائق موافق مرتبهٔ او چنانکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را موافق مرتبهٔ او حاصل شده بود و یا این گفته آید که انبیا را دو معراج ست یکی معراج اولیا و دیگر معراج که مختص بمرتبهٔ نبوت ست پس نبی جامع هر دو معراج ست معراج که از ولایت حاصل میشود و معراج مرتبهٔ نبوت که نبی جامع ست میان نبوت و ولایت و اولیا مشارک انبیا اند در معراج که مقتضے ولایت ست چنین تحقیق فرمودند شیخ اکبر قدس سره پس مقصود اینجا تمثیل معراج بآن معراج آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که بجهت ولایت او حاصل شده او را صلے الله علیه وآله وسلم و اولیا نیز ببرکت اتباع آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم مشارک وی صلی الله علیه وآله وسلم هستند درین معراج

خاطر آرد بس شکال اینجا ولیک	بگسلد اشکال را استور نیک	دست عشقش آتشی اشکال سوز	هر خیالی را بروبد نور روز
	هم ازانسو جواب ای کریم	کاین سوال آمد ازانسو مر ترا	

قوله خاطر آرد بس شکال اینجا ولیک اه شاید اشکال آنست که اکثر اولیا مشتهر بکمال بودند و در دنیا معزز و صاحب هنر بودند و نیز جامع میان ولایت و علوم انظار فکریه بودند پس منع از شهرت و اختیار گمنامی و منع از تحصیل علوم ظاهره بانظار چگونه راست آید و جواب آن برای ظهور آن ترک فرمودند و آن جواب اینست که اولیا هنر و شهرت و جاه را طلب نمی فرمودند و خود را ذلیل و شکسته میدیدند در هر آن وصول شهرت و جاه از عنایت حق بود از حق ایشان چون دانستند که عنایت حق چنین ست آنرا اختیار کردند بحکم اظهار عبودیت و یا رضای معشوق و این جاه را بخود منسوب نمیداشتند بلکه منسوب بحق ظاهر میداشتند واما حصول علم بانظار پس بآن وجه نبود که ایشان این علم را کمال خود دیده داشته مقتصر بآن شدند بلکه برای آنکه این طریق هم نوع علم ست و علم بهر وجه که باشد حسن ست اگرچه خسیس ست بنظر علم کشفی و اگرچه بانفراده صفت کمال نیست لیکن اجتماع آن با علم شهودی کمال ست که باین

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اجتماع بکمال در علم حاصل میشود که در انفراد نیست پس جامع علم ظاهر بانظار و علم باطن بشهود اکمل ست از عالم ظاهر یا باطن شهود فقط والله اعلم

گوشهٔ بی گوشهٔ دل شهرهیست ‖ تاب لا شرقی و لا غرب از مهیست
تو ازین سو و ازانسو چون گدا ‖ ای که معنی چه میجویی صدا

قوله گوشهٔ بی گوشهٔ دل شهرهیست آه یعنی خلوتگاه دل که بی گوشه است یعنی لا امکانست شهراه علم حقایق ست وان نه شرقیست و نه غربیست یعنی مکانی در وشن بخود ست پس از سیر بخلوت خانه دل موصل بحق ست

هم ازانسو جو که وقت درد تو ‖ میشوی در ذکر یاربی دوتو
وقت محنت گشته‌ای الله گو ‖ چونکه محنت رفت گویی راه کو
وقت مرگ و درد ازانسو میجهی ‖ چونکه درد رفت چونی اجنبی
در زمان درد و غم یادش کنی ‖ چون شدی خوش باز غفلت میتنی

قوله میشوی در ذکر یاربی دوتو آه خلاصه مقصود این ابیات انست که در وقت رسیدن درد و رنج الله یا میآید و بذکر و دعا مشغول میشود و چون از درد و رنج خلاص یابد حق منسی میگردد و این ماخوذ ازین آیه است وَاِذَا مَسَّ الْاِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهٗ مُنِیْبًا اِلَیْهِ ثُمَّ اِذَا خَوَّلَهٗ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِیَ مَا کَانَ یَدْعُوْا اِلَیْهِ چون انسانرا رسد مضرتی یاد میکند رب خود را در حالیکه راجع ست از غیر رب بسوی رب و چون ساند اورا الله تعالی نعمت و رنج او دفع شود فراموش میکند انرا که دعوت میکرد بسوی او قبل رسیدن نعمت یعنی یاد نمیکند رب که یاد میکرد وقت رنج

این ازان آمد که حق را بیگمان ‖ هر که بشناسد بود دائم بران
آنکه در عقل و گمان هستش حجیب ‖ گاه پوشیدست و که بدریده جیب

قوله این ازان آمد که حق را بیگمان آه مقصود انست که انکه یاد میکند در وقت رنج و فراموش میکند وقت راحت بسبب انست که یقین او دایم نیست بلکه غفلت او راه هست و انکس که یقین دایم ست و این ست که هرگز رنج خود را فراموش نکند اصلا

عقل جزوی گاه چیره گه نگون ‖ عقل کلی ایمن از ریب المنون
عقل بفروش و هنر حیرت بخر ‖ رو بخواری نی بخارا ای پسر

قوله عقل کلی ایمن از ریب منون مراد از عقل کلی عقل عارف ست و در بیت تالی میفرماید که این عقل جزئی خود را رها کن و حیرت محموده حاصل کن

تا بخارا آمی و گریابی درون ‖ ساکنان درنقلش لایفعلون
ما چو خود را در سخن آغشته ایم ‖ کز حکایت ما حکایت گشته ایم

قوله ساکنان نقلش لایفقهون + یعنی فهمید غیر حق ندارند

من عدم و فسانه گردم در حنین ‖ تا تقلب یابم اندر ساجدین

قوله من عدم و فسانه گردم در حنین آه یعنی این افسانه و حکایات که کرده ام تا منقلب باشم در ساجدان یعنی عابدان چون باین کتاب انتفاع گرفته عروج بحقایق کنند و عمل بران کنند پس عمل انها عمل من ست پس من منقلب در عاملان و ساجدان شوم و این نیز نوع بشارت ست و یا مراد از تقلب در ساجدان تصرف در ایشان بر سانیدن بکمال مراد باشد بطریق عمل برین و این تقریر اخیر انسب ست باین آیه وَتَوَکَّلْ عَلَی الْعَزِیْزِ الرَّحِیْمِ الَّذِیْ یَرٰىکَ حِیْنَ تَقُوْمُ وَتَقَلُّبَکَ فِی السّٰجِدِیْنَ و توکل کن بر عزیز رحیم چنین که می بیند ترا وقتیکه قایم میشوی تو برای نماز و منقلب شدن تو در ساجدان و خبرگیری کردن ایشان را و خبرگیری نیست نزد این طائفه علیه مگر تصرف درین ساجدان بر سانیدن سجود ایشان الیشانرا بسجود حقیقی و مترتب شدن معارف که از نماز حاصل میشود و میتواند که مقصود باشد از تقلب جریان فیض او صلی الله علیه و آله و سلم در ساجدان تا یوم قیامت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

واین مناسب تقریر اول ست و بعض محققان از متاخران اہل حدیث گفته اند و رضای امام فخر الدین رازی نیز بآن ست که مراد از تقلب ساجدان درجه بدرجه آمدن در اصلاب جدان و ارحام ساجدان تا رسیدن در عالم عناصر پس این آیه دلیل برآنکه آبای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تا آدم علیه السلام همه مسلم بوده اند و ساجد و مطیع بوده اند مر الله تعالی را و برین معنی این آیه مناسب مقام نیست

این حکایت نیست پیش مرد کار
وصف حالست و حضور یار غار

آن اساطیر اولین که گفت عاق
حرف قرآن را بد آثار نفاق

قوله این حکایت نیست پیش مرد کار آه یعنی این گفته ما را حکایت محض نباید دانست بلکه بیان حال ست و بیان حضور حق ست و این را حکایت محض دانستن چنان ست که اہل نفاق میگفتند قرآن را که اساطیر اولین ست و این از اثر نفاق بود که حقایق و معارف که در قرآن مندرج ست نه فهمیدند آنرا نه بذوق و نه بایمان و تقلید اصلا چنانکه الله تعالی میفرماید وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ و میگویند کسانیکه کافر شده اند نیست این قرآن مگر اساطیر اولان که حکایات اند در سطر آورده اند

لامکانی که درو نور خداست
ماضی و مستقبل و حال از کجاست

ماضی و مستقبلش نسبت بتست
هر دو یک چیزند پنداری که دوست

یک تنی او را پدر ما را پسر
بام زیر زید و بر عمران زبر

نسبت زیر و زبر شد زین دو کس
سقف سوی خویشتن یکچیز بس

قوله لامکانی که درو نور خداست آه یعنی آن لامکان که حق در ان ست آنجا ماضی و مستقبل را راه نیست بلکه حضور همه اشیاست و عارف چون باین لامکان رسد و فانی در ذات حق گردد پیش او نیز ماضی و مستقبل نماند و نیست او را مگر حضور حق و همه عالم از شهود بر خیزد و این ماضی و مستقبل نسبت مقیدان بمکانست و عارف چون نزول کند از ان و عالم مشهود او شود ماضی و مستقبل نیز در میان می آید و میداند آنکه حضور بود نزد حق نزد او مستقبل و ماضی نیست

نیست مثل آن مثالست این سخن
قاصر از معنی نو حرف کهن

چون لب جو نیست مشکا لب ببند
بی لب و ساحل بدست این بحر قند

این سخن پایان ندارد باز گرد
سوی فرعون و مدیح تا چه کرد

قوله نیست مثل آن مثال ست این سخن آه مثل عبارتست از انکه مشارک باشد در جمیع اوصاف و این مثل محال ست مر حق را و اوصاف حق را و مثال آنست که در بعض اوصاف مشارک باشد که بان تفهیم ممثل میسر گردد

چونکه موسی باز گشت و او بماند
اہل رای و مشورت را پیش خواند

فرستادن فرعون بمداین در طلب ساحران

جمع گشتند و بفشردند پای
هر کسی کردند عرض فکر و رای

قوله اہل رای و مشورت را پیش خواند آه این قصه خلاصه آن درین قول الله تعالی مبین ست قَالَ الْمَلَأُ حوله إِنَّ هَٰذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ گفت فرعون مر گروهی را که حول او بودند حاضر بدرستیکه این موسی ساحر داناست در سحر خود اراده میکند که بیرون کند شما را از زمین ملک شما یعنی خود مالک گردد و شما را اتباع گرداند بسحر خود پس چیست مشورت میدهید گفتند که حبس کن او را و برادر او را که هارون علیه السلام ست و شاید که در گمان آنها بود که فرار کند و بفرست در شهرهای مملکت خود در حالیکه جمع کننده اند ساحران را تا آرند ترا هر ساحر دانا را پس جمع کرده شده اند ساحران در هنگام روز معلوم

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

عاقبت هامان بسامان درون / رای پیش آورد و گردش رهنمون
کای شه صاحب ظفر چون غم فزود / ساحران را جمع باید کرد زود
در ممالک ساحران داریم ما / هر یکی در سحر فرد و پیشوا
مصلحت آنست کز اطراف مصر / جمع آردشان شه و صراف مصر
او بسی مردم فرستاد آن زمان / در نواحی بهر جمع جادوان
هر طرف که ساحری بد نامدار / کرد پران سوی او ده مرد کار

قوله هامان بی سامان چون ۱ه شاید که این مصلحت اول هامان داده باشد و دیگران پسند کردند و موافق آن نیز گفتند لهذا الله تعالی اسناد این قول بسوی جماعت کرد و فرمود قالوا

دو جوان بودند ساحر مشتهر / سحر ایشان در دل مه مستمر
شیر دوشیده ز مه فاش آشکار / در سفرها رفته بر خمی سوار
شکل کرباسی نموده آفتاب / او بپیموده فروشیده شتاب
سیم برده مشتری آگه شده / دست از حسرت برخها بر زده
صدهزاران همچنین در جادوی / بوده و استاده نبوده چون روی

قوله دو جوان بودند ساحر مشتهر ۱ه شاید که دو شخص باین صفت باشند و این دو شخص با اشخاص دیگر جمع شده پیش فرعون وقت معارضه موسی علیه السلام حاضر آمده باشند پس مخالف آیه نیست که دران سحره بصیغه جمع واقع شده

چون رسید ایشان بدین پیغام شاه / کز شما شاه است اکنون چاره خواه
از پی آنکه دو درویش آمدند / بر شه و بر قصر او موکب زدند
نیست با ایشان بغیر یک عصا / که همی گردد بامرش اژدها
شاه و لشکر جمله بیچاره شدند / زین دو کس جمله بافغان آمدند
چاره جویان بنده را پیش شما / شاه ازان ارسال فرمودست تا
چاره سازید اندر رفع شان / گنجها بخشد عوض شه بیکران
آن دو ساحر را چو این پیغام داد / ترس و مهری در دل هر دو فتاد
عرق جنسیت چو جنبیدن گرفت / سر بزانو بر نهادند از شگفت
چون دبیرستان صوفی زانو ست / حل مشکل را دو زانو جادو ست

قوله کز شما شاه است اکنون چاره خواه ۱ه ظاهر آنست که بیان پیغام ست یعنی از شما شاه چاره میخواهد از جهت آنکه دو درویش باین صفت آمدند شاه و لشکر شاه را بیچاره کردند و مرا چاره جویان فرستاده است تا شما چاره سازید اینست خلاصه این ابیات و ازین حماقت قوم فرعون ظاهر میشود که با علم آنکه فرعون بیچاره است و او چاره جو ست از دیگران اعتقاد در فرعون بربوبیت داشتند

رفتن آن دو تن ساحر بر سر گور پدر و پرسیدن از روان او حقیقت موسی علیه السلام را

بعد از آن گفتند ای مادر بیا / گور بابا کو تو ما را رهنما
بردشان بر گور او بنمود راه / پس سه روزه داشتند از بهر شاه
بعد از آن گفتند ای بابا بما / شاه پیغامی فرستاد از وجا
که دو مرد او را بتنگ آورده اند / آبروی پیش لشکر برده اند
نیست با ایشان سلاح و لشکری / جز عصا و در عصا شور و شری
تو جهان راستان در رفته / گرچه در صورت بخاکی خفته
آن اگر سحر است وه ما را خبر / ور خدائی باشد ای جان پدر
هم خبر ده تا که ما سجده کنیم / خویش را بر کیمیائی بر زنیم
ناامیدانیم امیدی رسد / در شب دیجور خورشیدی رسد
از ضلالیم و در راه رشد / راندگانیم و کرم ما را کشد

قوله ازو جا و جا بمعنی ترس و اندوه است

جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود

گفتشان در خواب کای اولاد من / نیست ممکن ظاهر این را دم زدن
یاتک دای جان فرزندان من / نیست پیدا گفتن این راز من
فاش مطلق گفتنم دستور نیست / لیک راز از پیش چشمم دور نیست

عه در بعضی نسخ این بیت نیست ۱۲

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله نیست پیدا گفتن این امر تهی او مرتهن گرو کرده شده یعنی ظاهر گفتن اینکه پرسید نیست پیش ما مرهون چنانکه در بیت تالی میفرمایند که فاش گفتن دستور ما نیست و در بعض نسخ بجای نیست هست پس معنی آن باشد که این گفتن مرهون وقت دیگر هست ††

... از آنجهان	لیک بنمایم شما را آیتی	تا شود پیدا که زر سر کیستی	

قوله زر سر کیستی مراد از کیستی اعم خفیست

یک نشانی وا نمایم با شما	تا شود پیدا شما را این خفا	نور چشمانم چو آنجا میروید	از مقام خواب‌شان آگه شوید
آن زمانکه خفته باشد آن حکیم	آن عصا گیرید و بگذارید بیم	گر بدزدید آن عصا شان ساحرست	چاره ساحر شما را حاضرست
	ور نتوانید آن آن ایزدیست	ور رسول ذوالجلال و مهتدیست	
	گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب	سرنگون آید ز حق در گاه حرب	خدا را آگاه حرب

قوله یک نشانی وا نمایم الخ مقصود ازین ابیات بیان فرق ست میان سحر و معجزه بدین وجه که سحر با غفلت ساحر باقی نمی ماند بخلاف معجزه که با غفلت رسول باقی میماند و وجهش آنست که معجزه امریست که پیدا کرده الله تعالی ست بر ید رسول تا بود آیت بر صدق وی و پیدا کرده الله تعالی منتفی نمیشود تا بودن اراده الهیه متعلق بوجود وی و غفلت رسول را و عدم غفلت او را دخلی نیست در بقای امر معجزه و عدم بقای آن و تحقیقش آنست که سحر امریست که ظاهر میشود بر بصر و یا قوای دیگر که آنرا واقعیت نباشد و ادراک کرده شود خلاف ما هو علیه چنانکه شاهد است بران قول الله تعالی فَاِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ اِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّهَا تَسْعٰی پس ناگاه رسنهای آن ساحران و عصاهای آن ساحران مخیل میشدند بسوی آن رائی بسحر ساحران که آنها میدیدند و این سحر داخل ست در تحت قوت بشریه و این سحر بر دو گونه است یکی آنست که راجع ست بسوی خواص اسما یعنی افسون و قتیکه تلفظ کند بآن ظاهر میشود و صورت در بصر رائی اگر از جنس مبصرات ست و یا در سمع سامع اگر از جنس مسموعات ست و یا در غیر آن از قوی و در نفس الامر در محسوسات صورت نیست پس می بیند رائی و میشنود سامع صوتی که در نفس الامر نیست و این فعل ساحر آنست و درین قسم ساحر میداند که در واقع آن مرئی و آن مسموع نیست مگر در ابصار و یا اسماع و قسم دوم آنست که از توجه و صرف قوت نفسانیه میشود از آن در ابصار ناظران صورت و یا غیر آن در حواس که آنرا واقعیت نباشد و درین قسم گاهی ساحران میدانند که در نفس الامر چیزی نیست و گاهی نمیدانند بلکه میدانند بجهل مرکب خود که در نفس الامر چنین ست و در هر دو قسم ضرورت در بقای این صورت نزد بصر و غیر آن از حواس عدم غفلت ساحر از آن و اما معجزه پس صادر میشود از الله تعالی خارق عادت بر ید مدعی رسالت برای بودن آیهٔ قطعیه بر صدق دعوای ایشان بلا صرف همت از رسول و بلا صرف قوت نفوس ایشان هر چه نام نهاده شود پس رجوع معجزه بسوی امور یست که راجع ست بسوی حق که رسول را نیز علم نمی باشد بآن امور و این معجزه خارق عادت ست که طاقت بشریت از آن عاجز ست و اگر بهمت بودی پس طاقت بشر عاجز نبودی و این خارق عادت موجود ست در واقع مثل سایر اشیای واقعیه و رسول را آگاهی علم بوقوع آن باشد و گاهی علم بآن نباشد نمی بینی که چون الله تعالی پرسید موسی را علم که چیست در دست تو ای موسی موسی علیه السلام جواب داد که در دست من عصاست که از آن نفع میگیرم از اتکا و چوپانی غنم و غیر آن الله تعالی فرمود که از دست بانداز

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون اندر خت مار گردید و موسے علیہ السلام ترسید چنانکہ مقتضائے بشریت ست که از مار میترسند الله تعالی فرمود خوف مکن
ماسیرت اولی عود میکنم بعد ازان فرمود که این عصا و ید بیضا هر دو آیت اند بر رسالت تو بر و بسوی فرعون پس دریاب که اگر
بصرف همت موسی علیہ السلام مار شده می بود پس موسی را خوف نمیتواند شد و نصوص قرآنیه اکثر شاهد اند بآنکه معجزات در تحت قدرت
رسولان نبود بلکه الله تعالی بقدرت خود ایجاد معجزات میکند برای دلالت بر صدق رسول و نبوت و رسالت او بدون صرف همت
از رسول و اما آنچه بصرف همت باشد پس آن کرامت ولی ست و نیست این معجزه مگر بهمت آنکه این که از همت ولی واقع شده
ولی بآن مشرف نشد مگر باتباع رسول پس دلیل باشد بر رسالت متبوع وی و آنچه که ولی بهمت خود موجود میساند اگرچه امر دا
و خارج حس ست لیکن در طاقت بشریه ست که از همت امور اموجود میکند و اما معجزه پس صدور آن و وجود آن در طاقت بشریه نیست
چنانکه این آیه کریمه شاهدست بآن قُلْ اِنَّمَا الْاٰیٰتُ عِنْدَ اللّٰهِ بگو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که آیات دال
بر رسالت که آن معجزات اند نزد الله اند مارا بر آوردن آن قدرت نیست و نیز در بقای مخلوق بهمت عدم غفلت صاحب همت
ازان مخلوق شرط ست اگر صاحب همت ازان غافل شود آن مخلوق معدوم گردد مگر آنکه آن صورت مخلوقه را وجود در حضرات
خمسه باشد که غفلت از جمیع حضرات مر صاحب همت را نمی تواند شد پس علم آن صورت در بعض حضرات در ابقای مخلوق
بهمت شرط ست و عدم غفلت از معجزه در بقای معجزه شرط نیست پس معلوم شد که معجزه از صرف همت نیست بلکه ایجاد آن
مثل ایجاد عالم ست از قدرت الهیه لیکن برای بودن حجت و دلیل بر صدق رسول در دعوی رسالت پس فرق درمیان
معجزه و کرامت و سحر اینست که معجزه بلا صرف همت رسول ست بمجرد قدرت حق و معجزه در نفس الامر موجود ست و کرامت
از تصرف ولی می باشد و در اکثر تصرف بهمت می باشد و این امر مخلوق از تصرف ولی و بهمت وی نیز در واقع موجود ست و اگر بدون
صرف همت کرامت از ولی واقع شود پس بعلم آن ولی واقع شود بامر یکه راجع ست بسوی آن بخلاف معجزه که محض از قدرت
الله ست علم بامر یکه راجع ست بسوی آن شرط نیست و اما سحر پس آن تصرف ست از ساحر خواه تصرف قوت نفسانیه او و یا
از خواندن منتروں در حواس ناظران موجود ست و آنچه که در حواس ظاهر میشود بسحر خلاف واقع و نفس الامر ست و اینها که گرده شد
ماخوذ ست از باب اربعین از فتوحات مکیه و در اینجا تفصیل بسیار ست اگر خواهی طلب کن ازان و چون این دانستی
پس بدان که غرض مولوی اینجا بیان فرق ست درمیان معجزه و سحر بدین وجه که معجزه از قدرت الهیه است پس قوم رسول
در وجود ان معجزه و بقای آن ضرر نمیکند پس در وقت نوم رسول الله تعالی معجزه پیدا میکند چنانکه در حال یقظه او
و قول وی قدس سره و رنه بتوانید دزدید این دست او نفس ست بران و اما سحر پس آن تصرف ساحر ست در حواس که
آن امور خارقه عادت در حواس موجود و محسوس میگردد خلاف آنکه در خارج واقع ست چنانکه نائم می بیند صور را
در نوم و لهذا عدم غفلت ساحر شرط ست در وجود این صور و بقا در حس پس در وقت نوم ساحر را قدرت نیست که صور سحریه
ایجاد نماید و در حس باقی دارد و در حس نیست تحقیق کلام مولوی قدس سره و آنچه که شیخ ولی محمد فهمیده است که غرض مولوی
که معجزه از همت رسول ست و صورت مخلوقه از همت باقی میماند و وقتیکه در جمیع حضرات موجود ست که غفلت از
جمیع حضرات ممکن نیست پس رسول را غفلت نیست ازان صورت مخلوقه و لهذا باقی میماند بخلاف ساحر را در نوم غفلت ست
پس در نوم نه بصرف قوت خود صورت را می تواند ساخت و نه باقی می تواند داشت اگرچه در ابصار ناظران باشد و این
شارح که فهمیده است سراسر غلط ست که خلق معجزه از همت رسول نیست و نمیتواند شد چنانکه دانستی و اگر بصرف همت می بود

فرق میان معجزه و کرامت و سحر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس در قدرت شد که از همت خود پیدا سازد امر معجز چنین بی کمال صاحب همت نیز قادر باشد بر آن پس قوت بشریه عاجز و معجز باقی نماند و نیز صورتیکه گمان برد بمخلوقیت آن همت موسی علیه السلام آن صورت عارضه بود و این در وقت نوم موسی علیه السلام باقی نبود و کلاهم در زدیدن عصا وقت نوم و در وقت نوم موسی علیه السلام همت خود بایجاد صورت مار متوجه نساخته بود پس محفوظ بودن آن عصا از دزدی بحفظ حق بود و همچنین مار شدن آن عصا نیز از قدرت الٰهیه بود چنانکه دانستی و دیگر خلل در کلام وی آنست که رسول هر رسول که باشد ارفع عارفین تابعین اوست و مقام رسول مقام عبدیت بر وجه اتم که مقام عبدیت ارفع مقام عارفانست و در عبدیت کمال آنست که در و شائبه ربوبیت نباشد پس رسول صاحب همت نیست و همت او را تاثیر نیست چنانکه شیخ ابن فارض حموی قدس سره میفرمایند و حسن بالوہا میراث ارفع عارف خذا عما انبیاء تاثیر همته چیاره کن میراث ارفع عارف او آن ذات آنسرورست صلی الله علیه وآله وسلم یعنی میراث آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگیر و بآن ظاهر باش و مصراع ثانی بیان میراث بود هم آن ارفع عارف زائل کردن تاثیر همت مر همت را اصلا تا اثر نباشد و چون رسول را تاثیر همت نیست پس معجزه از صرف همت ایشان چگونه باشد

این نشان است او دم جان باب	بر نویس الله اعلم بالصواب	جان بابا چون بخسپد ساحری	سحر و مکرش را نباشد رهبری
چونکه چوپان خفت گرگ ایمن شود	چونکه خفت آن جهد او ساکن شود	لیک حیوانی که چوپانش خداست	گرگ را آنجا امید و ره کجاست
جادوی که حق کند حق است و راست	جادوی خواندن مر آن حق را خطاست	جان بابا این نشان قطعیست	گر بمیرد نیز حقش رافعست

قوله جان باب یا در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند

تشبیه کردن قرآن مجید بعصای موسی علیه السلام و وفات مصطفی علیه السلام را تشبیه نمودن بخواب موسی علیه السلام و قاصدان تغییر قرآن را بآن دو ساحر که قصد بردن عصا کرده بودند چون موسی علیه السلام خفته یافتند

مصطفی را وعده کرد الطاف حق	گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را رافعم	بیش و کم کن را ز قرآن مانعم
من ترا اندر دو عالم حافظم	طاغیان را از حدیثت رافضم
کس نتاند بیش و کم کردن درو	تو به از من حافظی دیگر مجو
رونقت را روز افزون میکنم	نام تو بر زر و بر نقره زنم
منبر و محراب سازم بهر تو	در محبت قهر من شد قهر تو
نام تو از ترس پنهان میکنند	چون نماز آرند پنهان میشوند
از هراس و ترس کفار لعین	دینت پنهان میشود زیر زمین
خفیه میگویند نامت را کنون	خفیه هم بانگ نماز ای ذو فنون
من مناره پر کنم آفاق را	کور گردانم دو چشم عاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه	دین تو گیرد ز ماهی تا بماه

قوله من کتاب و معجزه را حافظم الخ درین بیت اشارتست بآنکه بقا معجزات از حفظ الله است نه از همت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و حاصل بیت آنست که الله تعالی میفرماید من حافظ کتاب که اعظم معجزات ست هستم و دیگر معجزات را نیز حافظ هستم که این کتاب و معجزات از همت تو نیست من منزل ایات دالهٔ بر رسالت تو هستم پس من حافظ آن باشم

تا قیامت باقیش داریم ما	تو مترس از نسخ دین ای مصطفی	ای رسول ما تو جادو نیستی	صادقی هم خرقهٔ موسیستی

قوله تا قیامت باقیش داریم الخ زیرا که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم خاتم الرساله اند پس دین او

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قابل انتساخ نیست اصلا لهذا عیسی علیه السلام چون نازل شوند بر زمین بر دین مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم خواهند بود

هست قرآن مر ترا همچون عصا
گرچه باشی خفته تو در زیر خاک

کفرها را درکشد چون اژدها
چون عصا آگه بود آن گفت پاک
تن بخفته نور جان در آسمان

تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای
قاصدان را بر عصایت دست نی
بهر پیکار تو زه کرده کمان

چون عصایش دان تو آنچه گفته‌ای
تو بخسپ ای شه مبارک خفتنی

قوله هست قرآن مر ترا همچون عصا الخ درین اشارتست بآنکه معجزه عصا از همت موسی نبود بلکه بجعل الله تعالی بود و همچنین نزول قرآن با صفت اعجاز از قدرت الهیه است و ظاهرست که همت آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم نبود بلکه از اصطفای الله آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم قرآن معجز نازل کرد و هو صلی الله علیه وآله وسلم

فلسفی و آنچه پوزش میکند
قوس نورت تیردوزش میکند
آنچنان کرد و از آن افزون که گفت
او بخفت و بخت و اقبالش نخفت

قوله فلسفی و آنچه پوزش میکند + ای یعنی فلسفی و آنچه از دهان او ظاهر شده مخالف قرآن همه مردود شوند و دین تو غالب باشد

بقیه حکایت موسی علیه السلام

جان بابا چونکه ساحر خواب شد
هر دو از گورش روان گشتند تفت
اتفاق افتادکان روز در و
اندر آن هر دو تا آخر مانیان

تا بمصر از بهر آن پیکار زفت
موسی اندر زیر نخلی خفته بود
خفته بود او لیک بیدار جهان
ای بسا بیدار چشم خفته دل

چون بمصر از بهر آن کار آمدند
پس نشان دادند شان مردم عیان
بهر نازش بسته بود او چشم سر
خود چه بیند چشم اهل آب و گل

کار او بی رونق و بی تاب شد
طالب موسی و خانه‌اش شدند
کش بنخلستان بجویید ای مهان
عرش و فرشش جمله در تحت نظر

قوله جان بابا چونکه ساحر خواب شد ای مرد ازین جا باز رفت بقصه و این داخل مقوله ساحر مرده است +

وانکه دل بیدار دارد چشم سر
در دولت بیدار شد سوی بخسپ
شاه بیدارست حارس خفته گیر
چون بدیدندش که خفته ست او دراز
اندکی چون پیشتر کردند ساز
بعد از آن شد اژدها و حمله کرد

گر بخسپد بر گشاید صد بصر
نیست غائب ناظرست از هفت و شش
جان فدای خفتگان دل بصیر
بهر دزدی عصا کردند ساز
اندر آمد آن عصا در اهتزاز
هر دو ایشان بگریختند و روی زرد

گر تو اهل دل نه بیدار باش
گفت پیغمبر که خسپد چشم من
وصف بیداری دل ای معنوی
ساحران قصد عصا کردند زود
آنچنان بر خود بلرزید آن عصا
رو در افتادن گرفتند از نهیب

طالب دل باش و در پیکار باش
لیک کی خسپد دلم اندر وسن
در نگنجد در هزاران مثنوی
کز پسش باید شدن آنگه ربود
کان دو بر جا خشک گشتند از وجا
غلط غلطان منهزم اندر نشیب

قوله وانکه دل بیدار دارد چشم سر + او در حدیث واقع ست که ینام عیناى ولا ینام قلبى این حال آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بنظر ولایت او بود پس اولیا را هم این حال حاصل ست ببرکت اتباع او صلی الله علیه وآله وسلم

پس یقین شان شد که هست از آسمان
زانکه می‌دیدند حد ساحران

قوله پس یقین شان شد که هست از آسمان + مر فتوحات مذکورست که چون ساحران سحر خود آوردند موسی علیه السلام را خوف عارض شد چنانکه الله تعالی میفرماید فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا لا تخف انک

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اَنْتَ الْاَعْلٰی پس یافت در نفس خود خوف را موسی نترس گفتیم ما مترس بدرستیکه تو اعلی هستی و غالب خواهی شد پس ساحران دانستند که این ساحر نیست اگر ساحری بودی خائف نمی گشت و طریق سحر بروی مخفی نمی بود پس او سحر نمیداند باز چون عصا را انداخت و خورد مصنوعات آنها را دانستند که این از حقست و ایمان آوردند و منقاد شدند اگر موسی را خوف نمی بود پس محل گمان آن بود که موسی در سحر فایق اند بر ساحران ازین باعث عصا سحر آنها را باطل کرد پس ایمان نمی آوردند پس ازین کلام ظاهر شد که پیش از مقابله نمیدانستند که از آسمانست پس بحسب ظاهر مخالف می افتد مر آنرا که اینجا مسطورست لیکن باید دانست که سحره که مقابله موسی عم کرده بودند کثیر بودند و این و باین روش بودند که مولوی ذکر فرمودند که ایشان را الیقین حاصل بود قبل مقابله موسی عم و باقیانرا از خوف موسی یقین دران وقت پیدا شد و اینها اکثر بودند و این غایت توجیه ست و ظاهر آنست که این قصه تواریخ ست اعتماد را نشاید و از کشف مولوی نیست تا بران اعتماد کرده شود و حق همان ست که در فتوحات پس تنافی نیست

کامتحان کردیم ما را کی رسد	امتحان تو اگر نبود حسد	مجرم شاهیم ما را عذر خواه	ای تو خاص الخاص درگاه اله
عفو کرد و در زمان نیکو شدند	پیش موسی بر زمین سر می‌زدند	درگذار از ما که ما کردیم بد	ای ترا الطاف و فضل بی‌عدد
گفت موسی عفو کردم ای کرام	گشت بر دوزخ تن و جانتان حرام	من شما را خود ندیدم ای دو یار	اعجمی سازید خود را ز اعتذار
همچنان بیگانه شکل و آشنا	در نبرد آئید پیش پادشا	انچه ها شد مر شما را از فنون	جمع آرید از برون و از درون
	پس زمین را بوسه دادند و شدند	انتظار وقت فرصت می‌بدند	

قوله کامتحان کردیم ما را کی رسد الخ یعنی امتحان کردیم و ما را امتحان نمیرسد اگرچه حسد بمیان نباشد شیخ افضل گفته که اگر حسد فرعون نبودی امتحان نمیکردم ما را آن نبود

پس ازین و علم سحر آموختن	نیست ممنوع و حرام و ممتهن	بعد از آن اطلاق و تبشان شد پدید	کارشان تا نزع و جانکندن رسید
	پس فرستادند مردی در زمان	سوی موسی از برای عذر آن	

قوله پس ازین و علم سحر آموختن الخ یعنی تعلیم سحر برای این فرق میان معجزه و سحر معلوم شود و باطل از حق تمیز یابد حرام و ممتهن نیست بلکه سحر کردن و عمل بران حرام ست پس تعلم برای عمل نیز حرام ست و انچه محمد رضا گفته که مثلاً اگر مسلمان سحر آموزد برای انیکه اگر ساحری سحر کند و در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازد آن مسلمان برای حمیت دین سحر را بسحر رد کند مباح باشد مردود ست که این عمل بسحرست و این حرام ست بلاشک و کلام مولوی ناطق ست تا آنکه عمل بسحر حرام ست رد سحر بسحر آن ماند که حجم زنار ار دبزنا کند غرض انچه که گفته مزخرف ست و کلام مولوی را اصلا دلالت نیست بران

جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون + تشریفها از وی یافتن و دست بر سینه کردن + در قهر خصم که انکار را دفع بر ما نویس

تا بفرعون آمدند آن ساحران			واو شان تشریفهای بیکران
وعدها شان کرد و هم تحسین بداد			بردگان و اسپان و نقد و جنس و زاد
بعد از آن گفت هان ای سابقان			گر فزون آئید اندر امتحان
بر فشانم بر شما چندین عطا			که بدرد پرده جود و سخا
پس بگفتندش باقبال تو شاه	غالب آییم و شود کارش تباه	ما درین فن صفدریم و پهلوان	کس ندارد پای ما اندر جهان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ذکر موسی بند خاطرها شدست — کین حکایتهاست که پیشین بدست
ذکر موسی بهر روپوشست لیک — نور موسی نقد تست ای یار نیک
موسی و فرعون در هستی تست — باید این دو خصم را در خویش جست
تا قیامت هست از موسی نتاج — نور دیگر نیست دیگر شد سراج
این سفال و این فتیله دیگرست — لیک نورش نیست دیگر زان سرست

قوله تا قیامت هست از موسی نتاج یعنی تا قیامت بر قدم موسی علیه السلام ولی خواهد بود که ولایت موسوی عم خواهد یافت و اکثر بعد هر نبی ولی میباشد پس آن نور ولایت که در موسی بود همون نور ولایت قایم بقدم موسی ست اگرچه فرق اصالت و تبعیت دارد لیکن نور ولایت واحدست دیگر نیست اگرچه چراغ مختلف ست و آن محل نورست سابق چراغ تعین موسی بود الحال تعین آن ولیست

گر نظر در شیشه داری گم شوی — زانکه در شیشه ست اعداد دوی
ور نظر بر نور داری وارهی — از دوی و اعداد جسم منتهی
از نظرگاهست ای مغز وجود — اختلاف مومن و گبر و جهود

قوله گر نظر در شیشه داری گم شوی ظاهرست که مراد از شیشه تعینات خاصه اند حاصل آنکه اگر نظر سوی تعینات داری که آن شیشها نور ذات اند غائب شوی از شهود وحدت حق سبحانه و تعالی از آنکه این شیشهای تعینات موجب تعدد و دوی هستند و اگر نظر بر نور حق داری خلاص شوی ازین اعداد و دوی پس از نظرگاهست اختلاف مومن و کافر زیرا که بجهت کثرت و نظر بوجود متعدد انسان مکلف گشت و رسول آمد پس مطیع مومن گشت و منکر کافر گشت و اگر نظر بوحدت میبود و مشاهدهٔ حق واحد میبود و بس هیچکس را پس کثرت نمی ماند و تکلیف از میان برمیخواست چنانکه بعض عارفان فرموده اند که مراد از شجرهٔ منهیهٔ آدم را شجرهٔ علم بود که ماورا مشاهده است و چون قریب این شجره شد و علم پیدا شد مشاهده از میان رفت ظاهر شد آدم و حوا را سوات ایشان که تعینات ایشانست از جهت مشاهدهٔ وحدت بیرون شدند و بر زمین که محل تکلیف ست انداخته شدند پس سبب تکلیف رویت کثرت ست و این عرض عریض دارد و محمد رضا گفته در قول وی قدس سره از نظرگاهست ای مغز وجود یعنی از اختلاف در نظر اختلاف عقایدست و این معنی اگرچه میتواند شد ولیکن آنچه که او لا گفته شد ادق و کلام عالیست

اختلاف کردن در چگونگی شکل پیل در شب تار

پیل اندر خانهٔ تاریک بود — عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی — اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود — اندر آن تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کف بخرطوم اوفتاد — گفت همچون ناودانستش نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید — آن برو چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود — گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست — گفت خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک بجزوی چون رسید — فهم آن میکرد هر جا می شنید
از نظرگه گفتشان بد مختلف — آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی — اختلاف از گفتشان بیرون شدی

قوله از نظرگه گفتشان شد مختلف الخ یعنی بسبب اختلاف در نظر قول شان و مذهب مختلف افتاد هر کسی فیل را بلقبی ملقب ساخت و اگر بر حقیقت او نظر افتادی این اختلاف برخاستی چنانکه در بیت تالی میفرمایند که اگر شمع کشف و عیان نزد ایشان بودی و بکشف حقیقت او دریافتی این اختلاف برخاستی

چشم حس همچون کف دستست و بس — نیست کف را بر همهٔ آن دسترس

قوله چشم حس همچون کف دستست و بس الخ یعنی چشم حس از ادراک حقیقت امر قاصرست و انکشاف حقیقت کار دل ست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چشم دریا دیگرست و کف دگر ما چو کشتیها بهم بر میزنیم	کف بهل وز دیدهٔ دریا نگر تیره چشمیم و در آب روشنیم آب را آبیست کو میراندش	جنبش کفها ز دریا روز و شب ای تو در کشتی تن رفته بخواب روح را روحیست کو میخواندش	کف همی بینی و دریانی عجب آب را دیدی نگر در آب آب

قوله چشم دریا دیگرست کف دگر راه انتقال ست از لفظ کف سوی کف دریا و ظاهر آنست که مراد از کف دریا این بدن باعتبار
جسمیست و از دریا روح و حاصل آنکه این تن دیگرست که کثیف ست و روح که لطیف و از معانی مجرده است دیگرست پس این جسم تن را
از نظر دور کن و از دیدهٔ دل دریا را که روح ست نگر و جنبش این بدن از روح ست تعجب ست که جسم را بینی و روح را نه بینی و ما همچو
کشتی هستیم و چشم دل تیره داریم در روح که مثل آب ست و روشن ست هستیم پس باید که این تیرگی را محو کرده در آب روح به بینیم
ای آنکه تو در خواب غفلت و گرفتاری در حقائق محجوب هستی روح را نگر و این قدر بینائی پیدا کن و آب را که کنایه از
ذات حق ست نگر و ببین از چشم دل این کشتی تن و درین آب روح که این همه شئونات اوست تعالی پس او را مشاهده کن و درین شیونات نه آنکه
بر دیدن این شیونات قصر کنی و از ذات محجوب مانی و مراد از رفتن در خواب در قول وی قدس سره ای تو در کشتی تن
رفته بخواب غفلت از حق ست پس منافی دیدن روح نباشد که در مصراع ثانی فرموده اند و شیخ ولی محمد درین بیت از کف تعینات
مراد داشته و از دریا ذات حق و گفته که درین بیت اشاره است بتغایر اعتباری که میان مطلق و مقیدست اگرچه مقید بحسب حقیقت
عین مطلق ست و گفته که این اشارتست بمشاهدهٔ ذات از وراء حجاب صورت و پوشیده نیست که چون تعینات از نظر برخاستند پس این مرتبه
فناست و اینجا مشاهده ذاتست مرفنارا مشاهد نماند و حجاب صورت بمیان نماند پس مشاهده مر او را حجاب صورت نماند
و اگر از مشاهده شمرده شود مشاهده برفع حجاب ست و این شارح قول وی را قدس سره جنبش کفها ز دریا روز و شب آه
بر بیان جهت عینیت مقید را با مطلق حمل کرده و گفته که اشارتست بسوی مشاهدهٔ ذات در آئینهٔ صور موجودات و پوشیده نیست
بر تو که مصراع اول ناطق ست بآنکه جنبش این کفها از دریاست روز و شب چون از کف تعینات مراد باشد و از دریا ذات حق پس
حاصل برآمد که جنبش این تعینات از عدم بوجود و یا از صفت بصفت دیگر از ذات حق ست پس لازم آمد که همه از وست و این چگونه
بیان جهت عینیت باشد بلکه بعید نیست که دعوی کرده آید که این بیان جهت غیریت ست و فاعل غیر منفعل ست و بر تقدیر یکه
این مصراع بیان جهت عینیت باشد پس این موجودات از جهت مرات نتوانند شد که مرات غیر مرئی ست پس چگونه اشارت باشد بسوی مشاهدهٔ ذات
در مرات موجودات بلی این مطلب راست میشود اگر مجموع هر دو بیت را اشاره گردانیده آید سوی مشاهدهٔ ذات در مرات موجودات بدین وجه
که قول وی قدس سره کف بهل وز دیده و در دریا نگر اشارهٔ باشد بآنکه تعینات را از نظر دور باید ساخت و این کنایه داشته شود از گردانیدن این موجودات
مرات که مرات مرئی نمیشود و درین بیت میفرمایند بعد ساختن تعینات را مرات که جنبش اینها از ظهورست حق درین مرآت پس چگونه ذات حق
درین مرات دیده نشود البته دیده خواهد شد پس درین دو بیت اشارت شد بسوی گردانیدن موجودات مرآت حق و این شارح
گفته که در قول وی قدس سره ما چو کشتیها بهم بر میزنیم مراد وست علوا اجسام عالم که سابق بکف دریا تشبیه داده بودند
و اینجا بکشتی تعبیر فرموده‌اند و آب را عبارت از روح گردانیده و گفته که این بیت اشارتست بسوی مشاهدهٔ ذات در آئینهٔ معنی که ارواحست
و پوشیده نیست که درین بیت تیرگی چشم بیان فرموده‌اند و در آب روشن پس این بیت اشاره بسوی مشاهدهٔ ذات در مرات ارواح
چگونه داشته شد مگر آنکه از تیرگی چشم مراد از غفلت و فنا اسم رسم باشد پس درین صورت چون مشاهد فنا شده و مشاهده کجا که مشاهده
بقای مشاهد میخواهد مگر آنکه این فنا را مشاهده نام نهاده بود نه بذات حق مشاهده نفس خود را بحق و این شارح گفته‌اند در قول وی قدس سره

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

س ای تو در کشتی تن رفته بخواب ❊ که از خواب مراد است بیخودی و فنا محب در مشاهده محبوب در مشاهده عالم معنے و ارواح گفته که مقصود ازین بیت تنبیه است بانکس را که مشاهده ذات در آئینه معنے دست داد و این را تجلی ذاتی شمرد و دانسته که ذات حق عبارت از روح ست و ورای این مرتبه ذات نیست پس میفرماید که اگرچه مشاهد محبوب ست لیکن در پرده معنیست لیکن مشاهده ذات و تجلی ذات آنست که ورای صورت و معنے باشد و پوشیده نیست بر تو که کسیکه مشاهده ذات در معنے و روح کرده است پس معنے و روح مرات شده و ذات مرئیه در ان مرات البته غیر آن خواهد بود پس چگونه خواهد دانست که ذات عین روح ست با وجود آنکه مرات غیر مرئی اند و کسیرا که این مشاهده میسر ست او عارف ست و عارف چگونه خواهد دانست که ذات حق عین روح ست و ورای روح مرتبه دیگر نیست و این کفر جلیست و تجلی ذات که دعوی کرده که ورای صورت و معنے ست غلط ست که ذات بحت من حیث هی متجلی نمے باشد اصلا و باین اشاره فرمودند حافظ شیرازی س عنقا شکار کس نشود دام باز چین ❊ کانجا همیشه باد بدست ست دام را و منفی شود ذات متجلے مگر در تجلیات و آن تجلیات تعینات اند یا معنی خواهد بود یا صورت و اگر از تجلی ذات مقام فنا اراده کرده که آنجا ذات مشهود ست مر ذات را پس در ان مرتبه تجلے و مشاهده مر فانی را نیست پس تجلے ذات راست و شاید که مراد از تجلی ذات مشاهده ذات بعد نزول از فنا بوجهی که اسماء و عالم از و متاخر نه باید مشهود او ذات بوجهی شود که اسماء از و منبعث اند و عالم از و صادر و این مقام افضل الصدیقین بود چنانکه در فتوحات مذکور ست و یا مراد از تجلی ذات مشاهده احدیت ذات با اسماء و صفات بوجه اجمال که تعین اول ست مراد باشد و لیکن در مقامات دیگر کلام این شارح آبی ست از ین هر دو وجه که گفته است که تجلے ذاتی مثل برق خاطف ست و گفته که از شیخ خود چنین شنیده ام و این هر دو مشاهده که گفته شد مثل برق خاطف نیست بلکه آنرا بقاست و بعد انچه که دانستے این بدانکه بر تقریر این شارح نظم کلام مولوی قدس سره ابتر میگردد که سابق ذات مراد داشته و اینجا از آب روح مراد داشته با وجود آنکه آب بر وے کشتے میرود و در یک شئے واحد ست

موسی و عیسے کجا بد کآفتاب	کشت موجودات را میداد آب	آدم و حوا کجا بود آن زمان	که خدا افگند این زه در کمان

قوله موسی و عیسے کجا بد کآفتاب یعنے موسے و عیسے و آدم و حوا یعنے این نوع انسان در وجود عنصری نیامده بود که اللّٰه تعالی عالم را آفریده بود اگرچه عالم که با این انسان مثل جسد بود بلا روح و از وجود این نوع انسان کامل گشت چنانکه جسد مرده است و از نفخ روح کامل حیات یافت همچنین تحقیق کردند شیخ اکبر قدس سره در فص آدمی از فصوص الحکم و مقصود ازین دو بیت آنست که وجود انسان کامل متاخر ست از وجود عالم چنانکه علت غائیه در وجود متاخر مے آید

این سخن هم ناقص ست و ابتر ست ❊ آن سخن که نیست ناقص آن سرست

قوله این سخن هم ناقص ست و ابتر ست او یعنے در بیان امرار که علم اسرار را وافی نیست و سخنیکه از حق سر ست آن ناقص نیست لیکن عبارات بشریه در بیان آن قاصر ست

گر بگویم زان بلغزد پای تو	ور نگویم هیچ زان ایوای تو	ور بگویم در مثال صورتے	بر همان صورت بچسپے ای فتے

قوله گر بگویم زان بلغزد پای تو یعنے اسرار بتفصیل و صاف گفتن نمیتوان اندیشه ست از انکه شاید در لغزش اندازد مخاطب را و مخاطب از رسیدن بآن پس یا بانکار و تکذیب کشد و یا بالحاد کشد و ترک بالکلیه نیز مناسب نیست که طالب تشنه را آب باید لهذا بتبیان اسرار در حکایات و امثال اتفاق افتاد چنانکه فرموده اند س خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بسته پای چون گیا اندر زمین — سر بجنبانی بهادی بی‌یقین
لیک پایت نیست تا نقلی کنی — یا مگر پا را ازین گل بر کنی
چون کنی پا را حیاتت زین گلست — این حیاتت را روش بس مشکلست

قوله بسته پای چون گیاه اندر زمین الخ یعنی پای تو بسته شده است و تو سیر نمی‌توانی کرد تا اسرار یابی پس باید که پای دل را از گل تن بیرون کنی تا سیر میسر گردد و می‌شاید که درین کلام اشارت باشد بآن علوم که شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که آن علم ارجل ست که از مشی بارجل بر صراط مستقیم حاصل می‌شود و تفصیل آن در فصوص ست که رب بر صراط مستقیم ست بر آن میرود در حالیکه آخذ ست بناصیه عبد را و آن صراط البته بسوی رب خود میرساند پس کافر را بسوی رب خود که اسم مضل ست میرساند و مومن را بسوی هادی که رب اوست رساند و بیان آن عرض عریض دارد از فصوص الحکم باید طلبید و خواجه حافظ درینباب میفرمایند ؎ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست ؛ بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست ؛ پس ای دل تو در گل تن مانده است ترا کشف این علم که موقوف بر اخراج پای از گل ست نمیتواند شد تا معلوم کنی که همه بر صراط رب خود که مستقیم ست میروند بجز از رب که بر صراط مستقیم خود ست و کسی را رب خود گم نکرده است

چون حیات از حق بگیری ای روی — پس غنی گردی ز گل سوی روی
شیرخواره چون ز دایه بسکلد — لوت خواره شد مر او را می‌هلد
بسته شیر زمینی چون حبوب — جو فطام خویش از قوت القلوب
حرف حکمت خور که شد نور ستیر — ای تو نور بی‌حجب را ناپذیر
تا پذیرا گردی ای جان نور را — تا ببینی بی‌حجب مستور را
چون ستاره سیر بر گردون کنی — بلکه بی‌گردون سفر بی‌چون کنی

قوله چون حیات از حق بگیری ای روی الخ سیر تر و تازه میفرمایند که چون بقا یابی بحق پس ازین گل برائی و در دل خود سیر کنی و ببینی بچشم دل صراط رب مستقیم را که همه عباد بر آن میروند بحکم جبر و این صراط شرع نیست که مطلوب ست رفتن بران و مورث خروج پای دل از گل تن و مرور برین صراط نیست مگر آن کس را که رب او اسم هادی ست و مراد از امر بیرون کردن پای از گل امر ست باختیار صراط شرعیه که صراط انبیاست علیهم الصلوة والسلام

آنچنان کز نیست در هست آمدی — هین بگو چون آمدی مست آمدی
راههای آمدن یادت نماند — لیک رمزی با تو برخواهیم خواند
هوش را بگذار آنگه هوش دار — گوش را بربند آنگه گوش دار
نی نگویم زانکه تو خامی هنوز — در بهاری و ندیدستی تموز
اینجهان همچون درخت است ای کرام — ما برو چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را — زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان — سست گیرد شاخها را بعد ازان
چون ازان اقبال شیرین شد دهان — سرد شد بر آدمی ملک جهان
سخت گیری و تعصب خامیست — تا جنینی کار خون آشامیست

قوله آنچنان کز نیست در هست آمدی الخ مراد از نیست مرتبه احدیت ست که دران هیچ ممکن را ثبوت نیست و ممکن از واجب ممتاز نیست و نیست وجود مگر حق را و بس و حاصل آنکه انسان از مرتبه احدیت که مرتبه عدم اوست بلکه عدم جمیع ممکنات ست در مرتبه واحدیت و تعین ثانی آمده ثبوت علمی گرفت و اعیان ثابته او در علم متقرر گشت زیرا که در مرتبه واحدیت ممکن از واجب ممتاز گشت و اعیان ممکنات متقرر گشت و بثبوت علمی اعیان انسان نیز درین مرتبه متقرر گشت باز از مرتبه واحدیت در عالم ارواح وجود گرفت بعد ازان بمثال آمده وجود مثالی گرفت بعد ازان در عالم شهادت آمد و این آمدن منسی گشته و مست و غافل آمد پس باید که همین راه برود و در مشاهده از عالم شهادت بمثال و از مثال بارواح و از ارواح باسما و واحدیت و ازان باحدیت و تعین اول و بعد ازان فانی شود در ذات که هیچ علم نماند و بعد فنا به بقا می

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

باین راه نزول کنند و این تمثیل در محض آمد و رفت ست نه در نسیان

چیز دیگر ماند اما گفتنش — با تو روح القدس گوید نی منش

قوله با تو روح القدس گوید نی منش ۱ اه مراد از روح القدس عالم ملائکه است چنانکه عقل اول که معبر بقلم ست و نفس کل که معبر بلوح ست و دیگر ملائکه و جبرئیل ع مراد نیست چنانکه شارحی گمان برده که جبرئیل بر اولیا نازل نمیشود مگر بجهت ارهاص نبی که متوقع الوجود ست چنانکه بر حضرت مریم ع می آمد

نی تو گوئی هم بگوش خویشتن — نی من و نی غیر من ای هم تو من
بشنوی از خویش و پنداری فلان — با تو اندر خواب گفتست آن نهان

همچو آن وقتی که خواب اندر روی — تو ز پیش خود به پیش خود شوی
تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق — بلکه گردونی و دریای عمیق

قوله نی که گوئی هم بگوش خویشتن ۱ اه یعنی هر چیز که مشهود تو شود و تو از و مستفید شوی معارف آن مفیض هم تو از صورت خود استفاده میکنی و توئی خطاب کننده و توئی مخاطب و همچنین در خواب صور میبینی آن صورت بتو خطاب میکند آن صورت نیست و صورت تو پیش تو حاضر میشود و تحقیقش آنست که انسان جامع جمیع حقائق کونیه و مثالیه و روحیه و اسمائیه است پس وقتیکه مشاهد چیزیکه در مثال مطلق و مقید ست میشود صورتیکه در رای است مرئی میگردد و آن صورت بقدر استعداد رائی افاضه میکند چنانکه مولوی قدس سره میفرمایند تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق یعنی تو یک شخص متوحد بوحدت حقیقیه نیستی بلکه تو مجموعه همه اشیا هستی پس هر چیز که مشهود تو میشود در تست خارج از تو نیست و این حکم عام ست در همه مشهودات خواه ملک باشد خواه غیر وی خواه در یقظه باشد خواه در نوم پس جبرئیل که مشهود رسل علیهم السلام ست و وحی از جانب حق سبحانه میرساندان حقیقت جبرئیلیه است که قوتی از قوای رسل بود متصور شده در عالم مثال بصورتی که مکنون بود در رسل مشهود میشود و رسل میگرد و پیغام حق میرساند پس رسل مستفیض از خود اند نه از دیگری پس هر چه که رسل مشاهد میکنند مخزون در خزانه جناب ایشان بود و همچنین عزرائیل که بوقت موت مشهود می شود میت را آن همون حقیقت عزرائیلیه است که قوتی از قوای میت ست که متصور شده بصورتی در عالم برزخ مشهود میشود میت را و این صورت هم مکنون بود در میت و باین مشیر ست قول الله تعالی قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِيْ وُكِّلَ بِكُمْ بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم وفات میدهد شما را آن ملک الموت که سپرد کرده شده است بشما یعنی در شماست قوتی از قوای شما شده و در قبر که منکر و نکیر مشهود خواهند شد از همین قبیل ست و این حکم عام ست در جمیع اقسام رویا که در خواب نمود میشود و در خواب که صورت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود میشود آن صورت هم از صور رائی ست که در رائی بود و روح رسول صلی الله علیه و آله و سلم متجسد شده بصورتیکه در رائی بود امر و نهی میکند پس اگر گفته شود صورتیکه مشهود رائی میشود عین رائی ست صحیح ست و اگر گفته شود که مرئی رسول ست نیز صحیح ست صلی الله علیه و آله و سلم و این چنین نیست که رویا بر دو نوع ست یکی آنکه در ان صورت خود نمود میشود و نوع دیگر آنست که شخص متغایر نمود میشود و این نوع برین تقدیر ست که آن شخص مرئی نبی و ولی کامل باشد و این قول اگر چه مختار شیخ افضل ست لیکن مخالف صوفیه اهل الله کرام ست قال الشیخ الاکبر فی الفص الشیثی من فصوص الحکم فالحکم فای صاحب کشف شاهد صورة تلقی الیه ما لم یکن عنده من المعارف وتمنحه ما لم یکن مثل ذلک فی یده فتلک الصورة عینه لا غیره فمن شجرة نفسه جنی ثمرة غرسه

آن تو ئی و رفتست آن مقصد تو ا — دم مزن تا بشنوی زان مه لقا
قائم ست و فرقه گاه و صد تو ا ست — الصلا ای پاکبازان الصلا

خود چه جا حد بیداری و خواب — دم مزن تا بشنوی اسرار حال
دم مزن و الله اعلم بالصواب — از زبان بی زبان که تم تعال

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دم مزن تا بشنوی زان دم زنان — آنچه ناید در بیان و در زبان
دم مزن تا بشنوی زان آفتاب — آنچه ناید در کتاب و در خطاب
دم مزن تا دم زند بهر تو روح — آشنا بگذار در کشتی نوح
همچو کنعان کاشنا میکرد او — که نخواهم کشتی نوح عدو

قوله آن توی زفتت که آن نه صد تو است + او رفت بزای معجمه یعنی آن توی زفت تو توی ناکثیر است و بعضی برای مهمله خوانده اند و حاصل آنکه آن توی تو رفت از میان که توی کثیر بیدار شد بعد بقا بالله بر این تقدیر این مخصوص بعارف بالله واصل اول است که عام است همه را

دعوت کردن نوح علیه السلام پسر را و سر کشیدن او که بر سر کوه روم و چاره کنم و منت تو نکشم

همین بیا در کشتی با ما نشین — تا نگردی غرق طوفان ای مهین
گفت نی من آشنا آموختم — من بجز شمع تو شمع افروختم
هین مکن کاین موج طوفان بلاست — دست و پا و آشنا امروز لاست
باد قهر است و بلای شمع کش — جز که شمع حق همی پاید خمش
گفت نی رفتم بر آن کوه بلند — عاصم است آن که مرا از هر گزند
هین مکن که کوه کاه است این زمان — جز حبیب خویش را ندهد امان

قوله هین بیا در کشتی با ما نشین + این سوال و جواب که فیما بین نوح علیه السلام و ابن وی کنعان واقع شده درین آیه مذکور است وَنَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَب مَّعَنَا وَلَا تَكُن مَّعَ الْكَافِرِينَ و آواز کرد نوح پسر خود را و بود آن پسر در گوشه و کناره و سوار شو با ما در کشتی و مشو همراه کافران و این امر بسوار شدن یا دعوت سوی ایمان است یعنی مسلمان شو و به کشتی سوار شو یا بجهت آنکه آن پسر منافق بود پیش نوح علیه السلام ایمان خود ظاهر میکرد والا نه طلبیدن نوح علیه السلام برای سواری کشتی درست نمی افتد که الله تعالی فرموده بود مر نوح علیه السلام را وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ خطاب مکن در حق آنکسانیکه کافر شدند بدرستیکه ایشان محکوم اند باغراق پس چون کافران محکوم شدند باغراق پس نشاندن کافر در کشتی که محل نجات است بلا شبهه راست نیاید قَالَ سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ گفت این نوح در جواب قول نوح قریب است که جای میگیرم بکوه پناه خواهد داد این کوه مارا درین مگر آشنا وری نیست بلکه ظاهر است که مقصود او آن بود که کوه بلند است آب با و نخواهد رسید و شاید مراد آن باشد که من شناوری کرده بکوه رسیده جای امن خواهم گرفت بر آن کوه و بسبب بلندی آب و کوه عاصم خواهد گردید قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَن رَّحِمَ گفت نوح علیه السلام در جواب نیست عصمت دهنده احدی را امروز از حکم الله باغراق مگر آنکس را که رحم کرده است الله تعالی که ایمان آورد و درین کشتی نشست

گفت من کی پند تو بشنوده ام — که طمع کردی که من زین دوده ام
خوش نیامد گفت تو هرگز مرا — من بریم از تو در هر دو سرا

قوله گفت من کی پند تو بشنوده ام + آه این مطابق آنست که طلب نشستن او بر کشتی دعوت بسوی ایمان بود و احتمال دارد که درین وقت نفاق خود را ظاهر ساخت و گفت که من گاهی پند تو قبول نکرده بودم و ایمان نیاورده بودم و ترا الحال طمع افتاد که من از دوده اهل اسلامم

هین مکن بابا که روز ناز نیست — مر خدا را خویشی و انباز نیست

قوله هین مکن بابا که روز ناز نیست + آه بدانکه نوح علیه السلام رسول مکرم بودند و نطق ایشان از هوا نبود بلکه مبلغ بودند از حق سبحانه پس قول ایشان قول حق بود که ایشان تبلیغ آن میکرد پس انکار قول او تکذیب مبلغ عنه و قول وست پس ناز کردن با او و نشنیدن

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قول او بسمع قبول بجهت آن که او مبلغ بود ناز با حق ست و تکذیب قول حق ست پس حضرت نوح علیه السلام میفرمایند این وقت وقت ناز نیست من مبلغ هستم و این ناز با الله سبحانه میگردد و خدا از خویش و انباز بری ست همگان عبید او یند سبحانه و ناز با خویش و اقارب میباشد نه عبد را با مولی و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که نوح علیه السلام اشارت بنفس نفیس خود میفرمایند و درین وقت نوح علیه السلام بمقام الوهیت متحقق بود و بجلال الٰهیت متصف بوده بسیار غلط ست که نوح علیه السلام در مقام عبدیت بود الله تعالی در حق او میفرماید اِنَّهٗ کَانَ عَبْدًا شَکُوْرًا بدرستیکه بود آن نوح عبد بسیار شکر کننده و تعبیر کرد نوح علیه السلام را بعبد درین قول فَکَذَّبُوْا عَبْدَنَا پس تکذیب کردند قوم نوح عبد ما را که نوح علیه السلام ست و چون او عبد ست هرگز متحقق بالوهیت نبود بلکه متحقق بود بجهت نیابت از سید و متحقق سید او بود و نوح علیه السلام متادب بود بغایت تادب هرگز او صاف الوهیت بخود نسبت نمیکرد

تاکنون کردی و انیدم ناز نیست	اندرین درگاه گیرا ناز نیست ناز فرزندان کجا خواهد کشید	لم یلد لم یولد ست او ز قدم ناز بابایان کجا خواهد شنید	نه پدر دارد نه فرزند و نه عم

قوله تاکنون کردی و انیدم ناز نیست الخ یعنی تا اکنون ناز کردی این وقت نزاکت دارد که اگر ایمان نیاری غرق میشوی و بعذاب ابدی گرفتار شوی و در درگاه حق ناز کدام چیز ست که هیچ نیست

نیستم مولود پیر اکم بتا ز جز خضوع و بندگی و اضطرار چند از اینها گفته با هر کسی گفت با ما چه زبان ار داگر	نیستم والد جوانا کم گرا ز اندرین حضرت ندارد اعتبار تا جواب سر نشنودی بسی بشنوی یکبار تو پند پدر نی پذیرد از نصح کنعان سیر شد	نیستم شوهر نیم من شهوتی گفت با با سالها این گفته این دم سرد تو در گوشم نرفت همچنین میگفت او پند لطیف نی دمی در گوش آن ادبیر شد	ناز را بگذار اینجا ای ستی باز میگوئی بجهل آشفته خاصه اکنون که شدم دانا و زفت همچنین میگفت او وزع ضعیف

قوله نیستم مولود پیر اکم بتا ز الخ این حکایت قول حق ست که نوح علیه السلام تبلیغ آن فرمودند نیست چنانکه ولی محمد گمان برده است که تعبیر از خود بصیغه متکلم کرده اند که قایم بمقام الوهیت بوده اند زیرا که این قول غلط ست که مقام نوح علیه السلام مقام عبدیت بود و عبد متادب بود و لاف ربوبیت و الوهیت گاهی نزد بلکه قول نوح وحی از حق بود که تبلیغ آن میفرمود گاهی حق خود را بصیغه غایب تعبیر میکرد و گاهی بصیغه متکلم

	اندرین گفتن بدند و موج تیز	برسر کنعان زدو شد ریز ریز	

قوله اندرین گفتن بودند و موج تیز الخ چنانکه الله تعالی میفرماید وَحَالَ بَیْنَهُمَا الْمَوْجُ فَکَانَ مِنَ الْمُغْرَقِیْنَ و حایل شد میان نوح و پسر وی موج پس شد آن پسر از غرق شدگان

	نوح گفت ای پادشاه بردبار	مر مرا خر مرد و سیلت بردبار	

قوله نوح گفت ای بادشاه بردبار الخ این الفاظ صریح اند در آنکه نوح علیه السلام در مقام عبدیت بود و بری بود از لاف الوهیت و ربوبیت لهذا بدعا مشغول شد چنانکه شان عبدیت ست و هرگز قدرت تصرف بر بقای اهل خود نداشت و در وقت طوفان وهمت او را تاثیر نبود

وعده کردی مر مرا تو بارها	که بیابد اهلت از طوفان رها	دل نهادم بر امید تو سلیم	پس چرا برد سیل از من گلیم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گفت او از اهل و خویشانت نبود	خود ندیدی تو سفیدی او کبود	چونکه دندان ترا کرم اوفتاد	نیست دندان برکنش ای اوستاد
تا که باقی تن نگردد زار ازو	گرچه بود آن تو شو بیزار ازو	گفت بیزارم ز غیر ذات تو	غیر نبود آنکه او شد مات تو
تو همی دانی که چونم با تو من	بیست چندانم که با باران چمن	زنده از تو شاد از تو عاملی	مغتذی بیواسطه بی حاملی
متصل نی منفصل نی ای کمال	بلکه بیچون و چگونه زاعتدال	ماهیانیم و تو دریای حیات	زنده ایم از لطفت ای نیکو صفات
تو نگنجی در کنار فکرتی	نی بمعلولی قرین تا علتی	پیش ازین طوفان و بعد از این مرا	تو مخاطب بوده در ماجرا
با تو میگفتم نه با ایشان سخن	ای سخن بخش نو و آن کهن	نی که عاشق روز و شب گوید سخن	گاه با اطلال و گاهی با دمن
روی در اطلال کرده ظاهرا	او کرا میگوید این مدحت کرا	شکر طوفان را کنون بگماشتی	واسطه اطلال را برداشتی
زانکه اطلال لئیم و بد بدند	نی ندائی نی صدائی میزدند	من چنان اطلال خواهم در خطاب	کز صدا چون کوه واگوید جواب
تا مثنی بشنوم من نام تو	عاشقم بر نام جان آرام تو	هر نبی زان دوست دارد کوه را	تا مثنی بشنود نام ترا
آنکه پست مثال سنگلاخ	موش را شاید نه ما را در مناخ	من بگویم او نگردد یار من	بی صدا ماند دم گفتار من
با زمین آن به که هموارش کنی	نیست همدم با قدم یارش کنی	گفت ای نوح ار تو خواهی جمله را	حشر گردانم برآرم از ثری
بهر کنعانی دل تو نشکنم	لیکت از احوال آگه میکنم	گفت نه نه راضیم که تو مرا	هم کنی غرقه اگر باید ترا
هر زمانم غرقه میکن من خوشم	حکم تو جانست چون جان میکشم	ننگرم کس را وگر هم بنگرم	او بهانه باشد و تو منظرم
عاشق صنع توام در شکر و صبر		عاشق مصنوع کی باشم چو گبر	

قوله وعده کردی مر مرا تو بارها + الخ این مضمون این آیت ست وَنَادَىٰ نُوحٌ رَّبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ و ندا کرد نوح رب خود را پس گفت ای رب بدرستیکه پسر من نیز از اهل من ست و وعدهٔ تو حقست و تو احکم حاکمان هستی این دعا استکشاف حال و رفع این حیرتست که الله تعالی وعده بنجات اهل کرده بود و پسر او نجات نیافت قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ الله تعالی گفت در جواب که ای نوح آن پسر از اهل تو نیست و من وعدهٔ نجات اهل کرده بودم بدرستیکه او عمل غیر صالح ست و اهل نبی مرد صالح ست یعنی اهلیت نسبت نیست بلکه اهلیت صلاح ست

عاشق صنع خدا با فر بود	عاشق مصنوع او کافر بود	در میان این دو فرقی ابس خفیست	خود شناسد آنکه در رویت صفیست

قوله عاشق صنع خدا با فر بود + الخ یعنی صنع صفت حقست و مصنوع مخلوق حق ست و غیر حق ست باعتبار آنکه مصنوع ست پس عشق صنع عشق صفت الهیه ست و عشق مصنوع عشق غیر ست و اول کمال عاشق ست و ثانی نقصان بل کفر طریقت عشق مصنوع بجهت آنکه او متعلق صنع ست و مظهر او ست داخل عشق صنع ست نه عشق مصنوع

توفیق میان این و حدیث که الرضا بالکفر کفر

دی سوالی کرد سائل مر مرا / گفت نکته الرضا بالکفر کفر	کفر راضی شدن بکفر کفر ست و حدیث دیگر که	زانکه عاشق بود او بر ماجرا / این پیمبر گفت و گفت اوست مهر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

باز فرمود او که اندر هر قضا / مر مسلمان را رضا باید رضا
نی قضای حق بود کفر و نفاق / گر بدین راضی شوم باشد شقاق
ور نیم راضی بود آن هم زیان / پس چه چاره باشدم اندر میان
گفتمش این کفر مقضی نی قضاست / هست آثار قضا این کفر را
پس قضا را خواجه از مقضی بدان / تا شکالت حل شود اندر زمان
راضیم در کفر زان رو که قضاست / نی از آن رو که نزاع و کفر ماست

من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی

کسیکه راضی نشد بقضای من پس طلب کند رب سوای من

یعنی راضی شدن بقضا فرض ضرورست

کفر از روی قضا خود کفر نیست / حق را کافر مخوان اینجا مایست

قوله گفتمش این کفر مقضی نی قضاست الخ این جواب الشیخ الاکبر قدس سره در فتوحات ذکر فرموده و حاصل آنست که قضا غیر مقضی ست و قضا عبارتست از ایجاد و احکام موافق قدر که راجع ست باستعداد اعیان ثابته پس قضا از صفات فعلیه حقست و رضا بدان فرض ست و شکایت الله تعالی که چرا چنین و چنان قضا کرد حرام ست و اما رضا بمقضی پس مطلقاً فرض نیست بلکه اگر مقضی از شناعت مقضی علیه مقضی گشته چون کفر و سایر معاصی پس رضا و خوشی بوقوع آن از مکلف حرامست بلکه شکایت و ناخوشی بسبب اتصاف باین مقضی ضروری و واجبست و اما قضا پس ناخوشی بآن موجب شکایت حق میگردد برایجاد آن و این حرام ست چه الله تعالی هر حکم که بر عبد کند و هر تصرف که در ملک خود میکند عین حکمت و صوابست پس رضا بقضا باین معنی که خشنود بودن از ایجاد این امور قبیحه و دانستن که ایجاد این امور خالی از حکمت نیست و عدم شکایت در ایجاد این امور فرض ست که این تصرف ست در ملک خود و مقتضای عبدیت آنست که از تصرف سید خود ملال نیارد و شکایت نکند گر قبولم کنی و گر مردود نتوانم زدن دم از فریاد و اما مقضی پس بجهت آنکه مقضی حق ست و محل ظهور صفت حق و اسم اوست پس رضا بقضا مستلزم ست مر رضا بمقضی را باین جهت چنانکه مولوی قدس سره میفرماید راضیم از کفر زان رو که قضاست و مقضی بمعنی آنکه کفر ست و باز ناست مثلاً بآن رضا و خشنودی نباید و شکایت صدور آن از مکلف فرض ست و بیزاری ازان ضرورست و کفر و معصیت نیست کفر و معصیت مگر از جهت صدور از مکلف نه ازان جهت که متعلق قضاست و مظهر اسماء الٰهیه است پس رضا بکفر بایانه که کفر ست حرام و همچنین رضا بمعصیت دیگر

کفر جهلست و قضای کفر علم / هر دو یک کی باشد آخر حلم و خلم
زشتی خط زشتی نقاش نیست / بلکه از وی زشت را بنمودنیست
قوت نقاش باشد آنکه او / هم تواند زشت کردن هم نکو
گر کشایم بحث این را من بسان / تا سؤال و تا جواب آید دراز
ذوق نکته عشق از من میرود / نقش خدمت نقش دیگر میشود

قوله کفر جهلست و قضای کفر علم الخ خلم بمعنی غضب و حاصل آنکه کفر جهل مرکبست و ناشی از جهل ست پس این مقضی قبیح ست و قضا ناشی از علم که قضا عین حکمت منبعث از علم ست پس این کمال ست و اینجا سریست که شیخ اکبر قدس سره در فتوحات بیان کرده و سابق نیز بیان آن گذشته است که افعال قبیحه که از مکلف صادر میشوند بنظر ذات خود قبیح نیستند بلکه حسن ذاتی دارند که آن مظهر اسمای صفات حق اند و شانی اند از شیونات حق و قبح دران نیست مگر بنسبت مکلف آری آن افعال که در طبیعت آن افعال ایلام ست که بدون اعتبار معتبر مقتضای آن افعال آنست که آتی آن افعال را مستحق و سزاوار الم گرداند بلکه خود متصور بصورت دیگر گردیده مولم شود لهذا شریعت حقه نهی ازان فرموده که شریعت کاشف منجیات و مولمات ست پس معیار این قبح شرع ست پس بسبب مخالفت امر تشریعی او سبحانه قبیح ست و این قبح نسبیست و لهذا چون توبه از مکلف صادر شد مخالفت شرع برخاست این قبح

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

نسبتی زائل شد و بر حسن فی الی خود بماند چنانکه الله تعالی میفرماید در حق تائبان اُولٰئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ آن تائبان آنکسان اند که بدل میکند الله تعالی سیئات ایشانرا بحسنات کرآن سیئه گردو مولم نباشد بلکه بحسن حقیقی خود باشد و کلام مولوی را قدس سره باین اشاره باید گفت باین وجه که فعل جهل ست و قضای آن حکمت پس بنظر مکلف که جهل او راز یان اوست قبیح ست و نام ضیست بمعنے آنکه جزای آن حصول الم ست و این جهت نیست مگر جهت از مکلف پس باین جهت رضا بآن حرام ست و بجهت آنکه مقتضی ست مطابق حکمت ست پس حسن ست فی ذاته ++

در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکرتست

آن یکی مرد دومو آمد شتاب ... پیش یک آیینه دار مستطاب

گفت از ریشم سفیدی کن جدا ... که عروس نو گزیدم ای فتی

ریش او ببرید و کل پیشش نهاد ... گفت تو بگزین چون مرا کاری فتاد

این سؤال و این جوابست ای گزین ... که سر اینها ندارد مرد دین

این یکی زد سیلیی مر زید را ... حمله کرد او هم برای کید را

گفت سیلی زن سؤالی میکنم ... پس جوابم گوی وانگه میزنم

بر قفای تو زدم آمد طراق ... یک سؤالی دارم اینجا در وفاق

این سؤال از تو همی پرسم بگو ... حل کن اشکال مرا ای نیکخو

این طراق از دست من بودست یا ... از قفاگاه تو ای فخر کیا

گفت از درد این فراغت نیستم ... که درین فکر و تأمل بیستم

تو که بیدردی همی اندیش این ... نیست صاحب درد را این فکر هین

قوله این سؤال و این جوابست ای گزین +اه یعنے این چنین ست سؤال و جواب بی فائده که از کار باز میدارد مرد دین را که مشغول کارها دینیه ست پس او سر آن ندارد چنانکه آن آئینه دار تمیز میان موی سفید و سیاه از کار او را باز میداشت او موها پیش او گذاشت

دردمندان را نباشد فکر غیر ... خواه در مسجد برو خواهی بدیر

جز غم دین نیست صاحب درد را ... می شناسد مرد را او گرد را

غفلت و بیدردیت فکر آورد ... حکم حق را بر سر و روی نهد

در خیالت نکته دیگر آورد ... حفظ فکر خویش یکسو می نهد

قوله دردمندان را نباشد فکر غیر +اه حاصل این ابیات چنین می نماید که کسیکه درد عشق میدارد غیر معشوق ملحوظ او نمیباشد در مواضع خیر و در مواضع شر و غیره معشوق را نمی بیند اصلا و اعتراض بر احدی نمیکند و نیست او را فکر دین خود در عملی کوشد خواه عمل بدنیه باشد یا قلبیه تا بمعشوق برسد و غیریت از نظر او مرتفع گردد و مرشد ست بانیکه گفته شد این آیه یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا عَلَیْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لَا یَضُرُّكُمْ مَّنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ اِلَى اللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِیْعًا فَیُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ای مومنان لازم گیرید انفس خود را در اتباع مشروع حق سبحانه شما را ضرر نخواهد رسانید کسیکه گمراه شده وقتیکه شما هدایت یافتید یعنے شما انفس خود را بکنید و گمراهی دیگران در اهتدای شما ضار نیست و این نکنید که معترض بر دیگران باشید و خود را فراموش سازید و این بدانید که رجوع هر کس بسوی حق ست که او ست عالم بخیر و شر پس بیان خواهد کرد آنچه عمل میکنید پس باید که غیر را بد ندانید و در تهذیب اخلاق خود کوشید ++

در بیان آنکه در میان صحابه حافظ کسے نبود

در صحابه کم بدی حافظ کسے ... گرچه شوقی بود جانشانرا بسے

قوله در صحابه کم بدی حافظ کسے +اه حاصل آنکه اهم علم اسرار قرآنیه ست لهذا اصحابه کم بودند که حافظ الفاظ قرآن باشند که همت ایشان مصروف بود بر اطلاع اسرار و تفرغ نبود ایشان را برای حفظ الفاظ چنانکه در بیت تالی میفرمایند چونکه مغز بکمال رسید پوست رقیق شد حاجت بدان نماند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

	زانکه چون مغزش درآکند و رسید	پوستها شد بس رقیق و واکفید	

قوله درآکند و رسید یعنی بکمال رسید و واکفید یعنی ترقیده شد

مغز علم افزود کم شد پوستش	زانکه عاشق را بسوزد دوستش	قشر جوز و فستق و بادام هم	مغز چون آگندشان شد پوست کم

قوله مغز علم افزود کم شد پوستش چونکه شخص مغز علم رسید و آنچه معلوم بود عیان گردد پوست که ظاهر ست کم شود برای اینکه عاشق معشوق را سوزد و فنا سازد و چون فنا شد پس او کجا ماند

وصف مطلوبی چو ضد طالبی ست	وحی برق نور سوزان نبی ست ربع قرآن هر کرا محفوظ بود	چون تجلی کرد اوصاف قدیم جل فینا از صحابه می‌شنود	پس بسوزد وصف حادث را گلیم

قوله وصف مطلوبی چو ضد طالبی ست الخ برق موصوف و نور سوزان صفت او و این مرکب توصیفی مضاف سوی نبی و حاصل آنکه وصف مطلوبی که حق راست و وصف طالبی که بشر راست هر دو ضد اند و وحی نبی برق سوزان آن تضاد ست که چون بر وحی نبی استقامت دارد و بشریت فنا گردد و داند که طالب و مطلوب یکیست و یا اینکه وصف طالبی و مطلوبی چون با هم متضاد اند در یک محل و طالب عین مطلوب ست و ازین در حیرت ست افتاده و وحی برق سوزان این تضاد ست که چون عارف بمقام عبدیت در آید و داند که طالب عبد ذلیل و مطلوب اله قدیم ست پس تضاد بسبب تغایر محل مرتفع می‌گردد و این علم تغایر از قیام بر وحی نبی ست و صاحب این مقام اعلی عارفان ست

جمع صورت با چنین معنی ژرف	نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف اندر استغنا مراعات نیاز	در چنین مستی مراعات ادب جمع ضدین ست چون گرد و دراز	خود نباشد ور بود باشد عجب

قوله نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف الخ مراد از سلطان آن عارف ست که بفنا رسید و نزول به بقا کرده قایم بعبدیت شده

	جمع ضدین از نیاز افتاد و ناز	باز در وقت تحیر امتیاز	

قوله جمع ضدین از نیاز افتاد و ناز الخ یعنی چون متصف باوصاف الوهیت گردید او در ناز ست که شایع ربوبیت ست پس با نیاز ضدیت دارد چگونه با نیاز جمع شود پس ادب از دو نیاید و دیگر آنکه او در تحیر محو و مبهوت ست چون حیرت بمیان آمد امتیاز رب و عبد از میان رفت پس ادب کجا ماند و اما او چون سلطان شد که قایم بمقام عبدیت گردید پس او همه مقامات الهیه را صفات حق دید و خود را ذلیل و مفتقر دید پس از ادب فرو گذاشت نخواهد شد و در ذات متصفه بصفات متضاده ظهور او در تجلیات کثیره متحیر ست با ملاحظه عبدیت و ذلت و افتقار خود پس او متادب کامل ست و این مقام رسل و انبیا و کمل اولیا از افراد و اقطاب ست و از غیر ایشان قلیل اند

چون عصا معشوق عمیان می‌شود	کور خود صندوق قرآن می‌شود	گفت کوران خود صنادیق اند پر	از حدیث و مصحف و ذکر و نذر

قوله کور خود صندوق قرآن میشود یعنی آنکه کور ست از اسرار قرآن و حافظ ست مر الفاظ او و نظم را بمنزله صندوق اندر و ران مر مصاحف نهاده شده ست و آنکه فهم اسرار دارد او بهتر ست ازین حافظ

باز صندوقی پر از قرآن به است حاصل اندر وصل چون افتاد مرد	زانکه صندوقی بود خالی بدست گشت دلاله به پیش مرد سرد	باز صندوقی که خالی شد ز بار چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح	به ز صندوقی که پر موش ست و مار شد طلبکاری علم اکنون قبیح

قشرها

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar
http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون شدی بر بامهای آسمان — سرد باشد جستجوی نردبان
آینه روشن که شد صاف و جلی — جهل باشد بر نهادن صیقلی
جز برای یاری و تعلیم غیر — سرد باشد راه خیر از بعد خیر
پیش سلطان خوش نشسته در قبول — جهل باشد جستن نامه و رسول

قولہ باز صندوقی پر از قرآن به ست ۱ہ یعنی این حافظ که فهم اسرار قرآن ندارد که بمنزله صندوق ست از صندوق خالی از قرآن بهتر ست که حفظ نظم هم مرتبه دارد و آن صندوق که خالی ست بهتر ست ازانکه پر ست از اندیشه های باطل و اخلاق ذمیمه

داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشق نامه در حضور معشوق و معشوق آنرا ناپسند داشتن که طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح والاشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم

جستن دلیل بعد حاضر شدن مدلول و مشهود شدن آن قبیح ست که اشتغال ما لا یعنی ست و اشتغال بتحصیل علم بعد رسیدن سوی معلوم و مشهود شدن آن معلوم مذموم ست که اشتغال ست بمانع از مشاهده

آن یکی را یار پیش خود نشاند — نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
بیتها در نامه و مدح و ثنا — زاری و مسکینی و بس لابها
گریه و افغان و حزن و درد خویش — خواری و بیزاری با اهل خویش
دوری و رنجوری از هجران دوست — ذکر پیغام و رسول از مغز و پوست
همچنان میخواند با معشوق خود — تا که بیرون شد ز حد و از عدد
گفت معشوق این اگر بهر منست — گاه وصل این عمر ضایع کردنست
من به پیشت حاضر و تو نامه خوان — نیست این باری نشان عاشقان
گفت اینجا حاضری اما ولیک — من نمی یابم نصیب خویش نیک
من ازین چشمه زلالی خورده ام — دیده و دل زآب تازه کرده ام
آنچه میدیدم ز تو پارینه سال — نیست اینم گرچه می بینم وصال
چشمه می بینم ولیکن آب نی — راه آبم را مگر زد رهزنی

قولہ آنچه میدیدم ز تو پارینه سال ۱ہ شیخ ولی محمد گفته که این ابیات در بیان دقیقه ست که محبوب بمجلس موجود خارجی نیست بلکه امر خیالی و عدمی ست آیا نمی بینی که دیدار مطلوب عاشق ست و آن دیدار عدمی ست و چون دیدار حاصل شد نگاه او میخواهد که وقت طلب نبود و چون نگاه کرد تکلم میخواهد و همچنین پس مطلوب عاشق امر عدمی ست و از فتوحات نقل کرده که اکثر اهل حب شعور ندارند بانکه محبوب اصلی امر عدمی ست مگر آنکه عارف اند بحقایق نیست خلاصه کلام او و این امر ظاهر ست که معشوق مطلوب ست و طلب حاصل محال ست پس مطلوب در وقت طلب حاصل نباشد و در عشق حقیقی نیز مطلوب ذات حق نیست تا مطلوب موجود و حاصل شود بلکه مطلوب مشاهده اوست و یا فنا در اوست و این حاصل نیست وقت طلب و چون حاصل شد پس مطلوب مشاهده در تجلی دیگر شود لیکن دقیقه مراد بودن درینجا بعید ست که قول معشوق بران منطبق نیست

گفت پس من نیستم معشوق تو — من ببلغار و مرادت در قتو
عاشقی تو بر من و بر حالتی — حالت اندر دست نبود ای فتی
پس نیم کلی مطلوب تو من — جزو مقصودم ترا اندر زمن
خانه معشوقم و معشوق نی — عشق بر نقدست بر صندوق نی

قولہ من ببلغار و مرادت در قتو بلغار نام شهر ست و همچنین قتو نام شهر دیگر ست

هست معشوق آنکه او یکتو بود — مبتدا و منتهایت او بود
چون بیابیش نباشی منتظر — هم هویدا او بود هم نیز سر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله هست معشوق آنکه او یکتو بود + او مقوله مولوی ست انتقال ست بسوی معشوق حقیقی که ذات حق ست یعنی معشوق حقیقی نیست که یکتو بود و او مبدء عالم است که او خود وجود مطلق ست و همه عالم شیون ویست پس او مبدء باشد و نیز او منتهی ست که راجع سوی او ست الیه یرجع الامر کله رجوع میکند امر وجود سوی او سبحانه و انیست مراد که ذکر کرده شد نه آنکه الله مبدء عالم بحسب زمان بود تا لازم آید که الله تعالی موجود باشد و هیچ شیونات نباشد و این اگرچه جائز ست بنظر آنکه ذات حق غنی ست از عالم لیکن کمال اسمائی مانع ست ازان که کمال اسمائی موقوف ست بر عالم و نیست مراد از منتهی منتهای زمانی که بعد ازان منتهای عالم نباشد تا لازم آید فنای جنت و نار و لازم آید تعطیل در اسمای و میفرماید در بیت ثانی چون بیابی او را که معشوق ست نباشی منتظر سوی غیر او که هویدا او سر همه اوست هو الظاهر و الباطن پس او سبحانه مشهود ست بهمه حال و شیخ ولی محمد این دو بیت ابر عارف حمل کرده ست بر زعم آنکه تا قول وی سیر احوال ست نی موقوف حال بران منطبق کردد و از معشوق یکتا عارف کامل مراد داشته و آنرا معشوق حقیقی قرار داده و گفته که محبوب بذات او بود نه مقصود بغیره و اول و آخر مقصود تو او شد یعنی او واسطه محبت چیزی دیگر نباشد و نه چیزی دیگر واسطه محبت او و چون آن کامل را یافتی انتظار تو رفع شد چرا که حق را یافتی و بمقصود رسیدی یافت کامل یافت حق ست و حاصل مصراع ثانی بر آورده آنکه کامل خود را در جمیع مظاهر جسمانی و روحانی می بیند و خود را مدبر و متصرف در جمیع موجودات می یابد انتهی پوشیده نیست که در تقریر بیت اول گفته که معشوق حقیقی که انسان کامل ست محبوب لذاته نه او واسطه محبت چیزی دیگر ست و نه چیز دیگر واسطه محبت او ست و در تقریر مصراع اول بیت ثانی گفته که یافت او یافت حق ست که مطلوب و مقصود ست پس ازین لازم می آید که عشق کامل بواسطه عشق حق ست برای آنکه از یافت او یافت حق حاصل میشود پس کامل محبوب لذاته نماند بآن معنی که او خود تقریر کرده بود و نیز بودن کامل محبوب لذاته فی نفسه نیز باطل ست و حق در تقریر بیتین همان ست که گفته شد ++

سیر احوالست نی موقوف حال	بندهٔ آن ماه باشد ماه و سال	چون بگوید حال را فرمان کند	چون بخواهد جسمها را جان کند

قوله سیر احوالست نی موقوف حال خبر مبتدا مقدر ست و آن پاینده معشوق حقیقی پس این انتقال ست بسوی آن عارف که رسید ذات حق را و یافت او را هویدا و سر یعنی این پاینده که عارف کامل ست مالک احوال ست و صاحب مقام ست و احوال بر وی چنین تا ثیر نکنند که از مقامش بیرون آرند و هرگز آداب او فرو گذاشت نمیکند و این عارف خلیفه حق ست و حکم وی بر حال و زمان نافذ ست بلکه بر همه شی نافذ ست و ازین توهم نکنی که او مقتضای حال و فا نمیکند که این محال ست از جهت آنکه او صوفی حلیم ست حق حال و زمان ادا میکند

منتهی نبود که موقوفست او	منتظر بنشسته باشد حال جو	کیمیای حال باشد دست او	دست جنباند شود مس مست او
گر بخواهد مرگ هم شیرین شود	خار و نشتر نرگس و نسرین شود	آنکه او موقوف حالست آدمیست	که گهی افزون و گاهی در کمیست
		هوا او بود سلطان حال اندر روش	نی چو تو محروم از حال و کشش

قوله منتهی نبود که موقوفست او + الخ یعنی آن منتهی نیست که موقوف و منتظر باشد بر حال و حال او را بجنباند و کلام ما در منتهی ست و این منتهی که کلام در وست کیمیا ست در حق حال و حال تابع اوست و صاحب حال را صاحب مقام میگرداند و باقی ابیات واضح اند و مراد منتهی آنست که سیر الی الله و من الله بسر برده و بجمال رسیده باشد یعنی عروج کرده و فانی فی الله شده باز نزول سوی بشریت کرده و عبد ذلیل باشد اگرچه در سیر فی الله نهایت نیست لیکن این منافی نیست بودن منتهی بمعنی مذکور

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

لیک صافی فارغست از وقت و حال	صوفی ابن الوقت باشد در مثال عاشق حالی نه عاشق بر منی	حالها موقوف فکر و رای او بر امید حال بر من می تنی	زنده از نفخ مسیح آسای او

قوله باشد ابن الوقت صوفی در مثال الخ یعنی صوفی حکیم ست اگرچه او مالک احوال و اوقات باشد لیکن ابن الوقت ست که بر مقتضای وقت کار میکند که حق اوقات و فا میکند نظر بحکمت لیکن صافی که صوفی کامل ست از وقت و حال و مغلوب نمیتواند شد بلکه احوال از وی پیدا میشود در حق احوال مسیح ست و از این کلام این نباید فهمید چنانکه اکثر شراح فهمیده اند که صافی مغایر صوفی ست و صوفی ابن الوقت ست که بر طبق وقت افعال میکند و صافی ابو الوقت ست که بر مقتضای وقت نمیکند بلکه وقت را از اقتضای خود میگرداند زیراکه این باطل محض ست که صافی حکیم ست هر شی را بموضع وی می نهد پس حال و وقت را نیز بموضع وی مے نهد و مقتضای او بوی میرساند و صافی قسم صوفی ست که کامل ست در حکمت و مغلوب الاحوال نیست نمی بینی که انبیا علیهم السلام صاحب مقام بودند و از صافی در ان اکمل بودند مع هذا تابع وقت و حال بودند و شرایع موافق وقت و حال آوردند پس معلوم شد که صوفی مطلقا خواه صافی باشد یا نه بر مقتضای حال و وقت می باشد از ان بیرون نمیرود همین ست مراد از ابنیت وقت

آنکه گه ناقص گهے کامل بود آنکه او گاهی خوش و گه ناخوش ست	نیست معبود خلیل آفل بود با زمانی آب و یکدم آتش ست	وانکه آفل باشد و گه آن و این برج مه باشد ولیکن ماه نے	نیست لا احب الآفلین نقش بت باشد وی آگاه نے

قوله آنکه گه ناقص گهے کامل بود الخ اینجا انتقال ست بسوی بیان آنکه معشوق آن ذات را باید گرفت که یکتو باشد بدانکه عشق حق بدو وجه ست یکی طالب ذات مطلق باشد با الغای خصوص متعین و دیگر آنکه مشاهده باشد ذات حق را در بعضے مجالی مستحسنه که در وے ظاهر شده باسم جمال پس مولوی میفرمایند که عاشق همان اول ست که معشوق او یکتو ست و اما ثانی پس مقتصر ست بر مجلا و احد و این مجلے چونکه متعین ست بر یک حال نخواهد ماند و اورا تغیر لازم ست پس عشق نیز متغیر شود پس مولوی میفرمایند آن مجلے که گه ناقص ست در شهود عاشق و گه کامل ست آن آفل ست و معبود و محبوب خلیل نیست که خلیل در مجلا کوکب را دید و فرمود که این رب من ست و نه فرمود که این رب نیست بلکه فرمود که من آفلان را دوست نمیدارم و بر ان عاشق نیستم پس باید که هر کسیکه عاشق شود بر ان ذات عاشق بود که یکتو باشد و در ظاهر و باطن مشهود میشود و آنکه گاهی ناخوش نماید پس در یک وقت مثل آب ست که خنکی مے بخشد و سیر میدارد از ان و آن در وقتیکه خوش ست و مثل آتش ست که از لوعات عشق مے سوزد پس در قول وی قدس سره یک زمانی آب یک دم آتش ست لف نشر غیر مرتب ست و این مجلے مثل برج ماه ست و در وماه نیست و ماه را کنایه داشته از ذات مشهود و این مجلی اگرچه محل و ذات ست لیکن چون ناخوش مینماید در نظر عاشق پس آن ذات مشهود نمیشود پس فرات مشهود نیست در ان پس ببرج بے ماه ماند و این مجلے نقش بت ست و آگاه نیست از حال عاشق و این تمثیل بسبب برے انکه مانع ست راه سلوک را بحق مطلق بدون خصوص مجلے و شیخ ولی محمد تقریر این بیت بدینوجه کرده آنکه صاحب حال ست و بیک حال نمے ماند لائق آن نیست که مطلوب محبان و معبود مریدان باشد و او مثل برج ماه ست که در وے ماه همیشه نمے باشد گاهی باشد و گاهی نه همچنین گاهی تجلے حق در و باشد گاه نباشد بخلاف سیر احوال که گاهی از حق جدا نمیشود انتهے و اطلاق خلیل بر شیخ یا مرید و محب کامل ست بسیار بعید ست و صاحب حال و اصل بحق ست پس نبودن تجلے حق در و معنے ندارد که از مغلوب بودن با حوال عدم تجلے حق در و لازم نمے آید

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هست صوفی صفاجو ابن وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت
لیک صافی غرق عشق ذوالجلال
ابن کس نی فارغ از اوقات و حال
غرقهٔ نوری که او لم یولدست
لم یلد لم یولد آن ایزدست

قوله هست صوفی صفاجو ابن وقت اه یعنی چون که صوفی باصفاست از کدورات بشریه مصؤن ست و متخلق باخلاق الٰهیه است ابن الوقت پس وقت را مثل پدر خود گرفته است که مقتضای او را فرو گذاشت نمیکند ظاهر آنست که مراد از صافی همون صوفی باصفاست یعنی آن صوفی باصفا غرق عشق ذوالجلال ست این کس نی فارغ از اوقات و حال بطریق استفهام ایا این کس نیست فارغ از وقت و حال یعنی البته فارغ ست از وقت و حال که مقید بآن نیست و صاحب مقام ست ثابت در مقام همچون کوه و با وجود آن حقوق حال و وقت فرو گذاشت نمیکند پس این ابیات رجوع ست بقول وی قدس سره
صوفی ابن الحال باشد در مثال + و مربوط ست بآن

رو چنین عشقی بجو گر زنده‌ای
ورنه وقت مختلف را بنده‌ای

قوله رو چنین عشقی بجو گر زنده اه باز رفت بکلام سابق یعنی چنین عشق بجو که تقیید بصورت و اقتصار بران نماند

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
بنگر اندر عشق و بر مطلوب خویش
منگر آنکه تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همت خود ای شریف
تو بهر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دائما ای خشک لب
کان لب خشکت گواهی میدهد
کو بآخر بر سر منبع رسد
خشکی لب هست پیغامی ز آب
که بمات آرد یقین این اضطراب
کاین طلبگاری مبارک جنبشیست
این طلب در راه حق مانع کشیست
این طلب مفتاح مطلوبات تست
این سپاه و نصرت رایات تست
این طلب همچون خروسی در صیاح
میزند نعره که می‌آید صباح
گرچه آلت نیستت تو می‌طلب
نیست آلت حاجت اندر راه رب
هر کرا بینی طلبگار ای پسر
یار او شو پیش او انداز سر
کز جوار طالبان طالب شوی
وز ظلال غالبان غالب شوی
گر یکی موری سلیمانی بجست
منگر اندر جستن او سست سست
هر چه داری تو ز مال و پیشهٔ
نی طلب بود اول و اندیشهٔ

قوله منگر اندر نقش زشت و خوب خویش + اه یعنی تو خود نقش زشت باشی یا خوب در و منگر در عشق بنگر که عشق صفت کمالیه است و مطلوب خویش بنگر که او مثل ندارد دو احتمال دارد که عشق بمعنی معشوق باشد و یا معنی آن باشد منگر اندر صور که زشت اند یا خوب اند نزد تو بنگر اندر معشوق و مطلوب تو که ظاهر درین صورست پس اقتصار بر صورت نباید کرد

گر یکی گنجی بیابد نادرست
ور باستد از طلب هم قاصرست
هر که چیزی جست بی‌شک یافت او
چون بجد اندر طلب بشتافت او
چون نهادی در طلب پا ای پسر
یافتی و شد میسر بی‌خطر
این مباش ای خواجه یکدم بی‌طلب
تا بیابی هر چه خواهی ای عجب
عاقبت جوینده یابنده بود
چونکه در خدمت شتابنده بود
در طلب چالاک شو این فتح باب
میطلب والله اعلم بالصواب

قوله گر یکی گنجی بیابد نادرست اه یعنی اگر بحق رسد بلا طلب پس این نادرست و النادر کالمعدوم و مع هذا پس بعد رسیدن نیز در طلب باشد که تجلیات حق و کمالات معرفت نهایت ندارد

حکایت آن مرد که در عهد داود علیه السلام شب و روز دعا میکرد و از خدا طلب رزق

آن یکی در عهد داود نبی
نزد هر دانا و پیش هر غبی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

این دعا میکرد دایم کای خدا
چون مرا تو آفریدی کاهلی
کاهلم چون آفریدی ای ملی

حلال مینمود بی رنج کسب

زخم خواری سست جنبی منبلی
روزیم ده هم ز راه کاهلی

بر خران پشت ریش بی مراد
کاهلم من سایهٔ خسپم در وجود

از روتی بی رنج روزی کن مرا
بار اسپان و استران نتوان نهاد
خفته‌ام اندر سایهٔ احسان و جود

قوله سست جنبی منبلی اه جنب بازو و منبل کاهل

کاهلان و سایه خسپان را مگر
رزق را میران بسوی این حزین
طفل را چون پا نباشد مادرش
مدتی بسیار میکرد این دعا

روزیی بنهاده نوعی دگر
ابر باران را بسوی هر زمین
آید و ریزد وظیفه بر سرش
روز تا شب شب همه تا صبحگه

هر کرا پا هست جوید روزیی
چون زمین را پا نباشد جود تو
روزیی خواهم بناگه بی تعب
خلق میخندید بر گفتار او

هر کرا پا نیست کن دلسوزیی
ابر را راند بسوی او دو تو
که ندارم من ز کوشش جز طلب
بر طمع خامی و بر پیکار او

قوله کاهلان و سایه خسپان را مگر اه مگر اینجا بمعنی یقین ست و نوشته در مصراع تا بنای سنو و یا بنوان مراد استفهام ای نوشته بعنی البته نوشته و حاصل آنکه من یقین میدانم که کاهلان را و سایه خسپان را روزی نوعی دیگر نوشته بی طلب و کسب و تعب

که چه میگوید عجب این سست ریش
هرکرا او پیشه داد و طلب

کی کسی داد دست بنگ و حشیش
از ره روزی کسب و رنج سبب و تعب
از ره کسب و تعب با رنج و تب

هر گز این نادر نشد و رشد عجب

قوله این سست ریش هست رئیس احمق

اطلبوا الارزاق من اسبابها
هست در فرمان او از وحش و طیر
معجز آتش بشمار و بی عدد

ادخلوا الاوطان من ابوابها
در همه روی زمین او هست سیر
شاه و سلطان رسول حق کنون
با چنان غزوی و نازی کاندر وست
موج بخشایش مدد اندر مدد

هست داود نبی ذوفنون
که گزیدستش عنایتهای دوست

قوله اطلبوا الارزاق من اسبابها و ادخلوا الاوطان من ابوابها طلب کنید رزقها را از سبابها و که موضوع اند برای تحصیل رزق و داخل شوید وطنها را از دروازهای اوطان و مصراع ثانی تمثیل ست برای طلب رزق از اسباب

هیچکس را خود ز آدم تا کنون
کی بدست او ز همچون ارغنون
شیرها و جمع گردد آن زمان

گو بهر وعظی بمیراند دو بیست
سوی تذکیرش مغفل این ازان

آدمی را صوت خوبش کرد سست

قوله همچون ارغنون اه ارغنون سازیست رومیان را گویند که جمع مزامیر را گویند

کوه و مرغان هم رسایل با دمش
با همه تمکین خدا روزی او
اینچنین مخذول و اپس مانده
زاحمقی خواهد که بی رنجش زود
این همی گفتش تسخر ز ربگیر
او ازین تشنیع مردم دین فسوس
شد مثل در خام طمعی آن گدا

هر دو اندر وقت صوت محرمش
کرده باشد بسته اندر جستجو
خانه کنده و فج گردون را نده
بی تجارت پر کند دامن سود
که رسیدت روزیی و آمد بشیر
کم نمیکرد از دعا و چاپلوس
او ازین خواهش نمی آید جدا
گر گران و گر شتابنده بود

این فصد چندان مراورا معجزات
بی زن و باقی و رنجی و زریش
اینچنین مدبر همی خواهد که او
اینچنین گنجی نیامد در جهان
ران همی خندید مارا هم بده
تا که شد معروف در شهر و شهیر
کم نمیکرد از دعا و ابتهال
عاقبت جوینده یابنده بود

نور رکشش بی جهات در جهات
می نیاید با همه پیر و ز پیش
گنج یابد تا رود پایش فرو
که بر آید بر فلک بی نردبان
زانچه یابی هدیه ای سالار ده
کوز انبان تهی جوید پنیر
گرد اجابت مستعان فی وابجلال

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

قوله کوه مهر او هم رسائل شوی + قال الله تعالی و لقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر و النا له الحدید یعنی البته دادیم داود را از جانب خود فضل و بزرگی بر دیگران و گفتیم مر جبال را که راجع باش با و
و یا طیر تو هم راجع باش با و و نرم گردانیدیم برای او حدید را +

تا که روزی ناگهان در چاشتگاه
ناگهان در خانه اش گاوی دوید
گاو گستاخ اندر آن خانه بجست
پس گلوی گاو ببرید از زمان
چون سرش ببرید شد سوی قضا
ای تقاضا گر درون همچون جنین
سهل گردان ره نما توفیق ده

دو یدن گاو در خانه آن دعا کننده با لحاح

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
ان الله یحب الملحین فی الدعاء

بدرستیکه الله تعالی دوست میدارد الحاح کنندگان را در دعا
زیرا که دعا کننده عین خواستن از حق تعالی
الحاح خواهنده است از آنچه میخواهد آنرا از وی

چون ز مفلس زر تقاضا میکنی
زر بخشش در سرای شاه غنی

این دعا میکرد با زاری و آه
شاخ و زو بشکست و در بند کلید
مرد بر جست و قوائمهاش بست
بی توقف بی تامل بی امان
تا ها لبش بر کند در دم شتاب
چون تقاضا میکنی اتمام دین
یا تقاضا را بهل بر ما سنه

قوله این تقاضا گر درون همچون جنین + چون تقاضا میکنی اتمام دین + البیتین یعنی تقاضا که در ماست و او را تقاضا گر ست البته که می سازد آن تقاضا را و این تقاضا گر درون ماست و خارج از ما نیست پس باطن متقاضی ست از ظاهر همچون جنین که خروج را متقاضی ست و تقاضا در مادر پیدا می کند و آنرا در وزه نامند و اگر از تقاضا تقاضای وصال حق و طلب معرفت حق گیرند و حاصل این گفته شود که تقاضا و طلب معرفت درست سازند این تقاضا باطن ماست که آنحق ست که او چون تقاضا نمود که خود بیند در کون جامع خود را باین وجه که کون جامع مرآت شود پس تقاضا و طلب در انسان کامل پیدا نمود همچون جنین چون خروج خود خواست تقاضا آن در مادر پیدا کرد که عبارت از درد زه ست بعید نیست و مصراع ثانی این بیت شرط ست و خبر آن بیت ثانی ست یعنی چون از ما اقتضا و طلب کنی اتمام دین را پس سهل گردان بر ما این اتمام را و ما را راه نما سوی آن و توفیق آن ده که امر عظیم بی توفیق تو حاصل نمی شود و یا تقاضا از ما مرفوع ساز و سته بر ما مراد از اتمام دین اتیان شرایع ست کما ینبغی بوجهیکه هیچ سنت و مستحب فوت نشود و مشتمل بر حق عبادت باشد پس صحیح شد طلب مرفوع ساختن این اتمام را و الا غیر اتمام دین فرض مرفوع شدن نمیتواند و وجه آنکه گفته شود که قول وی یا تقاضا را بهل کنایت ست از انجذاب سوی حق و محویت در مشاهده حق بوجهیکه اصلا خبر نماند نه از خود و نه از دیگری و دایم گردد در ذات حق که درین محویت تکلیف ساقط ست که عقل شرط تکلیف ست پس تقاضا مرفوع کردن ذکر لازم ست و اراده این ملزوم ست بر سبیل کنایت پس کلام صحیح ست بی شائبه شبهه و در بعض نسخ نسخه ای تقاضا گر درون همچون جنین + چون تقاضا میکنی اتمام این + و بر تقدیر این نسخه میتوانند که معنی آن باشد که ای آفریننده تقاضا در درون همچون جنین چونکه تو تقاضا میکنی اتمام این کار را که عشق ست پس سهل گردان و توفیق آن ده و یا این تقاضا را مرفوع ساز و احتمال دارد که برین نسخه مشار بلفظ این همو دین باشد اگرچه دین مذکور نیست لیکن نصب عین مومن ست و محمد رضا نظر به بیت آینده یعنی تو نظم و قافیه شام و سحر مشار بلفظ این مثنوی را گردانیده پس حاصل آن شد ای آنکه در دل تو پیدا کننده تقاضا یی چون تقاضا میکنی اتمام مثنوی را پس مرا توفیق ده و یا این تقاضا بر ما منه و این توجیه بعید محض نیست

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بی تو نظم و قافیه شام و سحر	زهره کی دارد که آید در نظر	نظم و تجنیس و قوافی ای علیم	بنده امر تواند از ترس و بیم

قوله بی تو نظم و قافیه شام و سحر اه یعنی بی توای الله نظم شام و سحر و آمدن هر یکی پس دیگری نمیتواند که بوجود آید و همه انتظامات عالم و تجنیسات آن و قوافی عالم همه در حکم تست و فرمان بردار امر تکوینی تست و محمد رضا نظم شعر و قافیه شعر و تجنیس که صنعت عبارتست مراد داشته و این صحیح ست بر تقدیری که در بیت سابق اهتمام این نسخه باشد و مشار بلفظ این مثنوی باشد و میتواند که انتقال باشد بسوی بیان اسرار در نظم و حاصل آن باشد که نظم و قافیه بی لطف تو نمیتواند که در معانی ظاهر و شده بر قلب بکسوت لفظ بر آید

چون مسبح کردهٔ هر چیز را	ذات بی تمییز و با تمییز را آدمی منکر ز تسبیح جماد	هر یکی تسبیح بر نوع دگر وان جماد اندر عبادت اوستاد	گوید و از حال آن این بیخبر

قوله چون مسبح کردهٔ هر چیز را اه بدانکه هر کاین اگرچه حی و عالم و مسبح ست اما علم هر کاین مقصور ست باسمی که آن کاین مظهر آن اسم ست پس معرفت هر کاین را نیست مگر باسم خاص که آن کاین مظهر آن اسم ست و تسبیح میکند هر کاین بآن اسم بمعرفت او رسیده بآن اسم و هر کاین غافل ست از اسمی که کاین آخر مظهر اوست پس هر کاین غافل ست از تسبیح کاین آخر مگر انسان کامل که او عارفست الله تعالی را بجمیع اسما پس او مسبح ست بجمیع اسما و او بهر اسم تسبیح میگوید و او غافل نیست از تسبیح هر کاین و اینکه گفته شد مراد مولوی ست از قول وی قدس سره هر یکی تسبیح بر نوع دگر اه و در بیت ثالث مراد بلفظ آدمی آنها که بصورت آدمی اند نه آنکه آدمیست در حقیقت که آن انسان کامل ست زیرا که آدمی حقیقی که انسان کامل ست منکر تسبیح جماد نیست و یا مراد نوع انسان باعتبار بعض افراد او و آن انسان غیر کامل ست و مراد از دو ناطق آنکه نطقش ظاهر ست نزد آحاد ناس و همچنین مراد از صامت آنکه نطق ندارد بحسب ظاهر نزد آحاد ناس و الا نه پس همه کاینات ناطق اند لیکن نطق ایشان خفی ست در ین دار نزد عامه قال الشیخ الاکبر قدس سره فی الفص الهودی من فصوص الحکم فما فی الکون موجود تراه ماله نطق نیست در کون هیچ موجودی که می بیند مخاطب آن را که نه باشد آنرا نطق بلکه هر چیز که در کون ست ناطق ست و فی شرح القیصری لیس فی الوجود موجود و نشاهده الا له روح مجرد ناطق بلسان یلیق به نیست در وجود هیچ موجودی که مرئی و مشهود ست مگر آنکه او را روح مجرد ست و ناطق ست بزبانیکه لایق و ی ست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و قول وی قدس سره وان جماد اندر عبادت اوستاد اه دال ست بر آنکه او کامل ست از انسان در تسبیح و این ظاهر ست چون از آدمی غیر کامل مراد باشد که شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که جماد اشرفست از نبات که جماد را کاری برای خود نیست بخلاف نبات را که کار تغذیه و انما برای خود دارد و نبات اشرفست از حیوان که او را شغل زیاده است از نبات و حیوان اشرفست از کسی بانسان که غیر انسان کامل ست

بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی	بیخبر از یکدگر و اندر شکی	چون دو ناطق را ز حال همدگر	نیست آگه چون بود دیوار و در
چون من از تسبیح ناطق غافلم	چون بداند سبحهٔ صامت دلم	هست سنی را یکی تسبیح خاص	هست جبری را ضد آن در مناص
سنی از تسبیح جبری بی خبر	جبری از تسبیح سنی بی اثر	این همی گوید که آن ضالست و گم	بی خبر از حال او وز امر قم
وان همی گوید که این را چه خبر	جنگشان افگند یزدان از قدر	گوهر هر یک هویدا میکند	جنس از ناجنس پیدا میکند

قوله بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی اه اختلاف میان تسبیحات هفتاد و دو ملت بجهت اختلاف اعتقادات ایشان است

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس آنچه در حق اعتقاد میکنند بآن حق را یاد میکنند و این اختلاف اعتقادات نیز ناشی ست از اختلاف اسماکه این اعتقاد دو ملت مظاهر آن اسماست و مراد از هفتاد و دو ملت فرق باطله مبتدعه هست و فرق هفتاد و سه اند و حال این فرق مبتدعه آنست که هر یکی تسبیح دیگری نمیداند بسبب اختلاف در اعتقادات در اله و اما فرقه هفتاد و سیوم که فرقه ناجیه است که دران انسان کامل هم او بست داخل اند پس او غافل نیست از تسبیحات ناطق و غیر ناطق و از تسبیحات هفتاد و دو فرقه که مبتدعه اند که انسان کامل حق را در هر اعتقاد بر آورده این هفتاد و دو فرقه می بیند و تسبیح هر یکی میداند و بر محمل وی میدارد و در قول وی قدس سره هست سنی را یکی تسبیح خاص + آه البتین مراد از سنی مقابل جبریست که دعوی سنیت میکنند نه سنی که عبارت از فرقه ناجیه است زیرا که دانستی که اولیا که سنی اند از تسبیح احدی غافل نیستند و لفظ سنی را در مقابله یکی ازین فرق باطله بر مقابل آن اطلاق میکنند که مقابل آن شریک ست سنی را در اعتقاد کردن بطلان چنانکه اطلاق میکنند وقت مقابله شیعه و خوارج و اراده میکنند مقابل این دو فرقه و شامل میدارند معتزله و مجسمه را با وجود آنکه معتزله و مجسمه سنی نیستند و در اهل سنت که فرقه ناجیه است داخل نیستند همچنین اینجا از سنی مراد مقابل جبریست و یا مراد علی الخصوص معتزلی ست که او خود را سنی میداند و میگوید پس مراد از سنی آنکه دعوای سنیت دارد و آن معتزلیست و نیست مراد فرقه اهل سنت و جماعت که فرقه ناجیه است که او خارج از هفتاد و دو ملت ست ++

قهر را از لطف داند هر کسی	خواه نادان خواه دانا یا خسی	لیک لطفی قهر در پنهان شده	یا که قهری در دل لطف آمده
کم کسی داند مگر ربانیی ++	کش بود در دل محک جانیی	باقیان زین دو گمانی میبرند	سوی لانه خود بیک پری پرند

قوله قهر را از لطف داند هر کسی + اه شیخ اکبر قدس سره در فص شیثی از فصوص الحکم میفرماید که رحمت بر دو قسم ست یکی خالص چنانکه رزق حلال لذیذ در دنیا خالص از انتقام اخروی و فرمود که این عطای رحمانی ست و شیخ محب الله قدس سره در شرح خود گفته که این عطای رحمانی برای آنست که ظهور آن برحمت مختصه هست و این از حیثیت آنست که اسم رحمن مقابل ست مر اسم منتقم را بما انه که اسم ذات ست پس رزق حلال لذیذ از رحمت خالصه هست در حال که لذیذ ست در حال و در مال که حلال ست و قسم دیگر رحمت ممتزجه با عذاب چون شرب دوای کریه که بعد شرب صحت آرد و در شرح شیخ محب الله مذکور ست از رحمت ممتزجه این قسم نیز هست که ظاهر رحمت باشد و باطن نقمت چنانکه اشیای ملایمه طبع موافق نفس مبعده از حق سبحانه این هر دو قسم رحمت اند و اما قهر و غضب الهی پس خالص نمیباشد در و رحمت ممتزجه است چنانکه عذاب اخروی در دوزخ نیز برای تطهیر معذب ست چنانکه شرب دوای کریه در دار دنیا که برای تحصیل صحت ست و چون این دانستی پس بدانکه معنی این بیت مع مابعد آنست که قهر از لطف و رحمت غیر ممتزجه ممتاز ست و هر کس آن را میداند لیکن آن رحمت ممتزجه که در قهر پنهانست آنرا کسی نمیداند یا که قهر پنهانست در لطف و آن آنست که قسمی ست از رحمت ممتزجه که شیخ محب الله آنرا ذکر کرده و این لطف پنهان در قهر و یا قهر پنهان در لطف که هر دو قسم رحمت ممتزجه است سوای عارف دیگری نمیداند و شاید مراد نفی علم شهودیست و شیخ ولی محمد گفته که هیچ لطف عاری از قهر نیست و هیچ قهر خالی از لطف نیست پس معنی ابیات آنست که فرق میان قهر و لطف که در ظاهر صورت پیدا باشد آسانست که هر کس میتواند کرد لیکن لطفیکه در میان قهر پوشیده است و قهریکه در ان لطف پنهان ست ادراک هر کس نمی آید مگر عارف بالله میداند انتهی و این قول و که لطف در وی قهر مضمر ست صحیح نیست چنانکه دانستی از تصریح شیخ اکبر قدس سره باقی تقریر قریب ست بآنچه که گفته شد

مرغ یک پر زود افتد سرنگون	در بیان آنکه علم را دو پر و گمان را یک پر است	باز برپرد دو گامی یا فزون

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

میفتد میخیزد آن مرغ گمان — با یکی پر بر امید آشیان
چون ز ظن وا رست علمش رو نمود — شد دو پر آن مرغ و پرها برگشود

قوله علم را دو پر گمان را یک پر ست مراد از علم علمی که حاصل شد بعد جزم و ناشی شده باشد بقول رسول صلی الله علیه وآله وسلم و مراد از ظن آنچه که شامل ست مر علمی را که حاصل ست از نظر فکری و استدلال عقلا که علم استدلالی از تشکیک مشکک احتمال زوال دارد اما آنکه بقول رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شده است پس و تشکیک او زوال او را نیست و حاصل مقام آنست که علم آنکه ناشی از قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم ست و آن علم ایمانیست دو پر ست که بمنزل مقصود که عرفان و مشاهده است میرساند و بسوی سعادت اخروی که مقصود ست میرساند و اما ظن که ناشی ست از نظر عقلا مثل صاحب یک پر ست که در اثنای راه منزل در حفره غوایت می اندازد و نیز موجب شقاوت اخرویست و موید ست این را آنچه که منقول ست از بعض عرفا که مشرف شد بمجلس شریف حضرت کسی و صلی الله علیه وآله وسلم پس پرسید از ان سرور صلی الله علیه وآله وسلم از حال ابو علی بن سینا که رئیس اصحاب انظار فکریه بود پس ان سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او خواست که رسد حق را بغیر وسیله من پس حجاب گردانیدیم او را بدو دست خود پس ساقط شد در آتش اینست حال اصحاب انظار فکریه و عقلیه و علم منجی همانست که ناز قول رسول صلی الله علیه واله وسلم باشد

بعد از ان یمشی سویا مستقیم — نی علی وجه مکبا او سقیم
گر همه عالم بگویندش تو ای — بر ره یزدان و دین مستوی
ور همه گویند او را گمرهی — کوه پنداری و تو برگ کهی
با دو پر بر میپرد چون جبرئیل — بیگمان و بی مگر بی قال و قیل
او نگردد گرم تر از گفت شان — جان طاق او نگردد جفت شان

قوله بعد از ان یمشی سویا مستقیم الخ یعنی بعد حصول علم و خلاص شدن از ظن او مشی میکند سوی مستقیم یعنی براه مستقیم و برابر نه آنکه او مشی کند بروی مکب و او سقیم باشد و این ماخوذ ست ازین آیه اَفَمَنْ یَّمْشِیْ مُکِبًّا عَلٰی وَجْهِهٖۤ اَهْدٰۤی اَمَّنْ یَّمْشِیْ سَوِیًّا عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ آیا پس کسیکه میرود و بر زمین انداخته شده بر روی زیاده هدایت یافته است یا آنکس که مشی میکند بر صراط مستقیم آنکه متبع رسول ست صلی الله علیه وسلم ماشی بر صراط مستقیم ست و آنکه تابع نظر عقلیست مکب بر روی خود ست

او نیفتد در گمان از طعن شان — او نگردد دردمند از لعنشان
بلکه گر دریا و کوه آید بگفت — گویدش با گمرهی یاری جفت

قوله او نیفتد در گمان از طعن شان الخ طعن در مصراع اول بمعنی عیب کردن و در مصراع ثانی بمعنی نیزه زدن پس قافیه درست و مقصود آنست که از تشکیک و طعن در شبهه نیفتد

هیچ یک ذره نیفتد در خیال — مطمئن و موقن و بی احتیال

قوله هیچ یک ذره نیفتد در خیال الخ یعنی ازین طعن اصلا در خیال نیفتد زوال آنرا چه احتمال و این بیت مع ما قبلش تفصیل این قول الله تعالی ست وَلَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ نمیترسند ملامت کننده را در اکثر نسخ بعد این بیت این بیت یافته میشود مطمئن و موقن و بی احتیال لیکن چنین شده مکرر در کل حال و شارحی گفته که این بیت از الحاقاتست و مکرر این بیت بمعنی همانست

رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان بوی و حکایت معلم کودکان

کودکان مکتبی از اوستاد — رنج دیدند از ملال و اجتهاد
مشورت کردند در تعویق کار — تا معلم در فتد در اضطرار
چون نمی آید ورا رنجوریی — که بگیرد چند روز او دوریی
تا رهیم از حبس و از تنگی کار — هست او چون کوه خارا برقرار
آن زیرکتر این تدبیر کرد — که بگوید اوستا چونی تو زرد
خیر باشد رنگ تو بر جای نیست — این اثر یا از هوا یا از تبی ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اندکی اندر خیال افتد ازین / تو برادر هم مدد کن این چنین
چون درآیی از در مکتب بگو / خیر باشد اوستا احوال تو
آن خیالش اندکی افزون شود / کز خیالی عاقلی مجنون شود
آن سوم وان چارم و پنجم چنین / در پی ما غم نمایند و حنین
تا چو سی کودک تواتر این خبر / متفق گویند یابد مستقر
هر یکی گفتش که شاباش ای زکی / باد بختت بر عنایت متکی
متفق گشتند در عهد وثیق / که نگرداند سخن را یک رفیق
بعد از آن سوگند داد او جمله را / تا که غمازی نگوید ماجرا

در بیان آنکه عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزله متساویست و تفاوت عقول از تحصیل علمست

رای آن کودک بچربید از همه / عقل او در پیش میرفت از رمه
آن تفاوت هست در عقل بشر / که میان شاهدان اندر صور
زین قبل فرمود احمد در مقال / در زبان پنهان بود حسن رجال
اختلاف عقلها در اصل بود / بر وفاق سنیان باید شنود
برخلاف قول اهل اعتزال / که عقول از اصل دارند اعتدال
تجربه و تعلیم بیش و کم کند / تا یکی را از یکی اعلم کند
باطلست این زانکه رای کودکی / که ندارد تجربه در مسلکی
بگذرد ز اندیشهٔ مردان کار / عاجز آید کارشان در اضطرار
بر دمید اندیشه زان طفل خرد / پیر با صد تجربه بویی نبرد
خود فزون آن به که آن از فطرتست / تا ز افزونی که جهد و فکرتست

در وهم افکندن کودکان استاد را

تو بگو داده خدا بهتر بود / یا که لنگی راهوارانه رود
روز گشت و آمدند آن کودکان / بر همین فکرت بمکتب شادمان
جمله استادند بیرون منتظر / تا درآید اول آن یار مصر
زانکه منبع او بدست این رای را / سر امام آمد همیشه پای را
ای مقلد تو مجو بیشی بر آن / کو بود منبع ز نور آسمان
او درآمد گفت استا را سلام / خیر باشد رنگ رویت زردفام

قوله آن یار مکر + مکر صفت ست مخفف ماکر بمعنی مکر کننده

گفت استا نیست رنجی مر مرا / تو برو بنشین مگو یاوه هلا
نفی کرد اما غبار وهم بد / اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندر آمد دیگری گفت اینچنین / اندکی آن وهم افزون شد بدین
همچنین تا وهم او قوت گرفت / ماند اندر حال خود بس در شگفت

قوله بگو یاوه هلا + یاوه سخنان هرزه را گویند و هلا بفتحتین کلمهٔ تنبیه ست

رنجور شدن فرعون بوهم از تعظیم خلقان

سجدهٔ خلق از زن و از طفل و مرد / زد دل فرعون را رنجور کرد
گفتن هر یک خداوند و ملک / آنچنان کردش ز وهمی منهلک
که بدعوی الهی شد دلیر / اژدها گشت و نمی‌شد هیچ سیر

قوله آنچنان کردش ز وهم منهلک + او منهلک صفت وهم ست صفت صاحب وهم را صفت وهم گردانیده شد بر طبق عذاب الیم و این تکلف نیست بلکه تحقیق استعمال شایع ست و یا بجهت آنکه وهم خود در هلاک فتاده است که احکام وهم در اکثر خلاف واقع میباشد و اما قول آنکه از وهم صفات ذمیمه پیدا میشود مثل کبر و غیر آن پس نسبت مفید مگر آنکه وهم مهلک باشد و توصیف بمنهلک مثل توصیف بعذاب الیم شد و اگر گفته شود که فرعون را منهلک کرد از وهم پس صحیح ست اگر یای وحدت باشد

عقل جزوی آفتش وهمست و ظن / زانکه در ظلمات شد او را وطن
بر زمین گر نیم گز راهی بود / آدمی بی وهم ایمن میرود
بر سر دیوار عالی گر روی / گر دو گز عرضش بود کژ میشوی
بلکه می‌افتی ز لرز دل بوهم / ترس وهمی را نکو بنگر بفهم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله عقل جزوی آفت وهم ست و ظن + ای یعنی عقل جزوی منقاد و مطیع حکم وهم ست در اکثر اگر وهم مساعدت میکند در احکام او حکم میکند و الا مطابق حکم وهم میرود بخلاف عقل کل که وهم مطیع و منقاد اوست

رنجور شدن استاد معلم بوهم و خیال

گشت استا سخت سست از وهم	بر جهید و میکشانید او گلیم	خشمگین با زن که مهر اوست سست	من بدین حالم نپرسید او نخست
	خود مرا آگه نکرد از رنگ من	قصد دارد تا رهد از ننگ من	

قوله میکشانید او گلیم + کشانیدن گلیم کنایه است از ضعف و سستی در رفتار

او بجسم و جان خود مست گشت	بیخبر کز بام من افتاد طشت	آمد و در را بتندی بر گشاد	کودکان اندر پی آن اوستاد
گفت زن خیرست چون زود آمدی	که مبادا ذات نیکت را بدی	گفت کوری رنگ و حال من ببین	از غم بیگانگان اندر حنین
تو درون خانه از بغض و نفاق	می نه بینی حال من در احتراق	گفت زن ای خواجه عیبی نیستت	وهم و ظن لاش بی معنیستت

قوله بیخبر کز بام من افتاد طشت + افتادن طشت از بام عبارت از بلند شدن آوازه بدنامی و بگوش هر کس رسیدن و مراد اینجا آشکارا شدن مرض ست

گفت ای غر تو هنوزی در لجاج	می نه بینی این تغیر و ارتجاج	گر تو کور و کر شدی ما را چه جرم	ما درین رنجیم و در اندوه و کرم
	گفت ای خواجه بیارم آینه	تا بدانی که ندارم من گنه	

قوله گفت ای غر + غر زن فاحشه و لجاج ستیزه کردن و ارتجاج لرزیدن

گفت رو نه تو رهی نه آینه ات	دائما در بغض و کینی و عنت	جامه خواب مرا رو گستران	تا بخسپم که سر من شد گران
	زن توقف کرد مردش بانگ زد	کای عدو زوتر ترا این می سزد	

قوله دائما در بغض و کینی و عنت + عنت تباهی

جامه خواب آورد و گسترد آن عجوز	در جامه خواب افتادن اوستاد و نالیدن او بوهم رنجوری		گفت امکان نی و باطن پر ز سوز
گر بگویم متهم دارد مرا			ور نگویم جد شود این ماجرا
	فال بد رنجور گرداند همی	آدمی را که نبودستش غمی	

قوله گستردش عجوز + عجوز زن پیر را گویند و اینجا تعبیر از زن اوستاد طفلان ست

قول پیغمبر قبوله یفرض	ان تمارضتم لدینا تمرضوا

قوله قول پیغمبر قبوله یفرض + او قول آن سرور ست صلی الله علیه و آله و سلم که قبول آن فرض ست + ان تمارضتم لدینا تمرضوا اگر اظهار مرض میکنید خلاف واقع نزد ما مریض خواهید شد در واقع

گر بگویم او خیالی بر زند	فعل دارد زن که خلوت میکند

قوله فعل دارد زن که خلوت میکند + این بیان خیال بدست یعنی او این خیال بیارد که زن فعلی دارد که برای آن خلوت خواهد

مر مرا از خانه بیرون میکند	بهر فسقی فعل و افسون میکند	جامه خواب افگندند اوستاد او فتاد	آه آه و ناله از وی می بزاد
کودکان آنجا نشستند و نهان	درس میخواندند با صد اندهان	کاین همه کردیم و ما زندانیم	بد بنائی بود ما بد بانیم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

این وگر اندیشه باید نمود + | تا ازین محنت فرج یابیم زود | بیخ مراد از فعل

قوله بهر فسقے فعل و افسون میکنند اینجا از فعل مراد مکر ست

گفت آن کودک که ای قوم پسند
چون همیخوانند گفت ای کودکان
درد سر افزاید استا را ز بانگ
سجده کردند و بگفتند ای کریم
مادر انشان خشمگین گشتند گفت
وقت تحصیل ست اکنون و شما
عذر آورد ند کای مادر تو بیست
مادران گفتند مکر ست و دروغ

دوم بار در وهم افگندن اوستاد را که او را از قرآن خواندن صداع آید و درد سر افزاید

از دوی این کو در د یابد بهر آنگ | گفت استا راست میگوید رویید
کو کباد دراز تو رنجوری و بیم | پس برون جستند سوی خانها

علامتی کودکان از مکتب بدین مکر و سوال مادران از ایشان

این گناه از ما و از تقصیر نیست | از قضای آسمان اوستاد ما
صد دروغ آرید بهر طمع دوغ | ما صباح آییم پیش اوستا

کودکان گفتند بسم الله روید | بر دروغ و صدق ما وقف شوید

درس خوانید و کنید آوا بلند
بانگ ما استاد را دارد زیان
درد سر افزون شدم بیرون شوید
همچو مرغان در هوای دانها
روز کتاب و شما بالهو جفت
میگریزید از کتاب و اوستا
گشت رنجور و سقیم و مبتلا
تا ببینیم اصل این مکر شما

قوله روز کتاب + کتاب دبیرستان

بعیادت رفتن مادران علی الصباح معلم فرزندان را

بامدادان آمدند آن مادران
هم عرق کرده ز بسیاری لحاف
آه آهی میکند آهسته او
گفت من هم بیخبر بودم ازان
چون بجد مشغول باشد آدمی

جملگان گشتند هم لاحول گو | خیر باشد اوستاد این درد سر
گرم کردند این مادر غزا ن | من بدم غافل بشغل قال و قیل
او ز وید رنج خود باشد عے | از زنان مصر یوسف شد سمر
پاره پاره کرده ساعدهای خویش | روح وا آمد که نه پس ماند نه پیش

خفته اوستا همچو بیمار گران
سر بسته رو کشیده در سجاف
جان تو ما را نبود از این خبر
بود در باطن چنین رنجی ثقیل
جمله از مشغولی خود بی خبر

قوله در سجاف بسین مهمله و جیم جامه دوزیدن در درون +

ای بسا مرد شجاع اندر حراب | که ببرد دست یا پایش ضراب | او همان دست آورد در گیر و دار
خود نه بیند دست رفته در ضرر | خون ازو بسیار رفته بے خبر | بر گمان آنکه هست او بر قرار

قوله ضراب باهم شمشیر زدن

تا بدانی که تن آمد چون لبیس
روح را توحید الله خوشترست

در بیان آنکه تن روح را چون لباسیست و این دست آستین دست روح ست و این پای موزه پای روح

دست و پا در خواب بینی ای تلاف | آن حقیقت دان مدانش از گزاف

رو بجو لابس لباسی را ملیس
غیر ظاهر دست و پای دیگرست

قوله غیر ظاهر دست و پای دیگرست + او یعنی سوای این دست و پا دست و پای دیگرست در عالم مثال چنانکه استشهاد کردند که در خواب دست و پا بنظر مے آید و این گزاف نیست بلکه در واقع این دست و پا هستند +

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آن توئی کبی بدن داری بدن / باش تا مرغ از قفس آید برون
پس مترس از جسم جان بیرون شدن / تا ببینی هفت چرخ او راز بون
روح دارد بی بدن بس کار و بار / یک حکایت گویمت گر بشنوی
مرغ باشد در قفس بس بیقرار / در حقیقت بر حقیقت بگروی

قوله آن توئی کہ بی بدن داری بدن ؛ یعنی بعد خلاص ازین بدن بدن دیگرست و آن بدن مثالی ست کہ دران روح می‌نماید و دران بدن از روح سوال میشود و متنعم و متلذذ میشود و برین ست اتفاق صوفیہ اکرام قدس اسرارہم و شیخ اکبر قدس سرہ بران نصوص کثیرہ فرموده اند بالجملہ روح از بدن مجرد نمیباشد و اگر این بدن عالم شهادت نباشد پس در بدن مثالی میماند در برزخ ✤ + ✤

حکایت آن درویش کہ در کوه خلوت کردہ بود و بیان حلاوت انقطاع و خلوت و داخل شدن درین منقبت کہ

انا جلیس من ذکرنی و انیس من استانس بی

یعنی حدیث قدسی ست اللہ تعالی میفرماید من همنشین آنکسم کہ یاد میکند مرا و انیس آنکسم کہ طلب انس کرد بمن و در معنی این حدیث دیگرست مروی بخاری ان اللہ تعالی یقول انا مع عبدی اذا ذکرنی و تحرکت شفتاہ اللہ تعالی میفرماید کہ من با عبد خودم وقتیکہ یاد کند مرا و در حرکت آید دو لب وے در ذکر

بود درویشی بکهسارے مقیم / چون خالق میرسید او را شمول
گر با همه چون بی منی بی همه / بود از انفاس مرد و زن ملول
در بی همه چو با منی با همه / همچنانکه سهل شد ما را حضر
خلوت او را بود همخواب و ندیم / سهل شد هم قوم دیگر را سفر
همچنانکہ عاشقی بر سرورے / عاشق ست آن خواجہ بر آهنگرے

قوله میرسید او را شمول ؛ شمول بضم شین معجمه وزیدن باد شمال و بفتح شین شراب کہ بوی آن مست گرداند فظاهر آنست کہ مراد معنی ثانی نیست و احتمال ست کہ اول مراد باشد و رسیدن ، وزیدن باد اگرچہ بظاهر بعید مینماید لکن درست مے افتد بایمعنی کہ وزیدن باد کہ وزیدن بسوی او باشد تا او منتفع گردد و احتمال دارد کہ از شمول بطریق مجاز باد شمال مراد باشد

هر کسی را بهر کارے ساختند / میل آن را در دلش انداختند
گر ببینی میل خود سوی سما / پر دولت بر گشا همچون هما
عاقلان خود نوحها پیشین کنند / جاهلان آخر بسر بر میزنند
دست و پا بی میل جنبان کی شود / خار و خس بی آب و بادی کے رود
ور ببینی میل خود سوی زمین / نوحه میکن هیچ منشین از چنین
ز ابتدای کار آخر را ببین / تا نباشی تو پشیمان یوم دین

قوله هر کسی را بهر کارے ساختند الخ اشارتست بسوی حدیث مروی صحاح کل میسر لما خلق هر شخص آسان کرده شده است بانکه مخلوق ست برای آن اگر برای جنت مخلوق ست اعمال موصله بجنت میکند و اگر برای نار مخلوق ست او را اعمال موصله بنار میسر شود و حاصل آنکه هرچه در حق وے مقدرست و استعداد آن دارد میل وے در دل وی انداخته شود کہ آن چیز از وے صادر شود بالارادہ و الاختیار

دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گفتن مستعیر ترازو

آن یکی آمد به پیش زرگری · که ترازو ده که برسنجم زری
گفت خواجه رو مرا غربال نیست · گفت میزان ده برین تسخر مایست
گفت جاروبی ندارم در دکان · گفت بس بس این مضاحک را بمان
من ترازویی که میخواهم بده · خویشتن را کر مکن هر سو مجه
گفت بشنیدم سخن کر نیستم · تا نپنداری که بی معنیستم

قوله این مضاحک را الخ مضاحک جمع مضحکه

این شنیدم لیک پیری مرتعش · دست لرزان جسم تو نامنتعش

قوله نامنتعش ای انتعاش عیش کننده بخوبی

وان زر تو هم قراضهٔ خرد و مرد · دست لرزد پس بریزد زر خرد
پس بگویی خواجه جاروبی بیار · تا بجویم زر خود را از غبار

قوله قراضهٔ خرد مرد قراضه ریزه سیم و زر و خرد و مرد ریزه ریزه

چون بروبی خاک را جمع آوری · گوییم غربال خواهم ای جری
من ز اول دیدم آخر را تمام · جای دیگر رو ازینجا والسلام
هر که اول بین بود اعمی بود · هر که آخر بین چه با معنی بود
هر که اول بنگرد پایان کار · اندر آخر او نگردد شرمسار

قوله ای جری ای حری سزاوار و لایق

حکم چون بر عاقبت اندیشی ست · پادشاهی بندهٔ درویشی ست
این سخن پایان ندارد ای کوی · قصهٔ آن مرد زاهد باز گوی
عاقبت بینان بوند اهل رشاد · در نگر والله اعلم بالسداد
کن تمام اکنون حدیث شیخ فرد · کاندران کهسار بود شیخ ابا خوی

قوله پادشاهی بندهٔ درویشی ست یعنی که انجام پادشاه دنیا فقر و درویشی ست که وقت مرگ پادشاه درویش میرود از دست وی پادشاهی میرود پس باید که اول درویشی را بر پادشاهی اختیار کند و توجیه آنکه در پادشاهی احتیاج باسباب اتم ست و احتیاج بلشکریان ضروریست پادشاه را و لشکریان نسبت پادشاه فقیر و درویش اند و در درویشی آرام بسیار که او را حاجت جستن اسباب نیست پس پادشاه مبتذل مثل بنده است پیش درویش صحیح ست درین عبارت لیکن مناسب مقام اولست

بقیهٔ قصهٔ آن زاهد کوهی که نذر کرده که میوهٔ کوهی از درخت باز نگیرم و درخت نیفشانم و کسی را نگویم بصریح و کنایت که بیفشان تا آن نخورم مگر آنکه باد از درخت افگنده باشد

اندران که بود اشجار و ثمار · سیب و امرود و انار بیشمار
قوت آن درویش بود آن میوها · غیر آن چیزی نخوردی دایما
گفت آن درویش یا رب با تو من · عهد کردم که نچینم ازین من
خود نچینم میوه را در کل چنین · غیر غیری را نگویم که بچین
جز از آن میوه که باد انداز دش · من نچینم از درخت منتعش
متقی بد خوب بود وش وفا · تا در آمد امتحانات خدا

قوله تا در آمد امتحانات قضا شاید برای این ادب فرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برای شفقت فرموده

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

لاتنذروا فان النذر لا یغنی عن القدر شیئا وانما یستخرج به من البخیل رواه الشیخان نذر کنید پس بتحقیق نذر غنا نمیکند از قدر الله چیزی را و نیست نذر مگر استخراج کرده شود بآن از بخیل مال را ✣ ✣ ✣

زین سبب فرمود استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید
هر زمان دل را دگر میلی کند
زانکه حکم کار در دست منست
هر زمان بر دل نهم داغ جگر
اختیار جملگان پست منست

قوله زین سبب فرمود استثنا کنید قال الله تعالی لا تقولن لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاء الله و بیضاوی گفته که نهی برای تادیب ست و سابق در دفتر اول خبر وعا ذکر کرده شده

کل اصباح لنا شان جدید
کل شیء عن مرادی لا یحید

قوله کل اصباح لنا شان جدید + کل شیء عن مرادی لا یحید + و هر صباح ما را شان جدید ست چنانکه الله تعالی فرمود کل یوم هو فی شان هر وقت او سبحانه در شانست از شیونات هر چه که خواهد میل آن نهد و میتواند که شارت بجهد اشال شد و بر منتقدیر از مقام خارجست از مراد من بیرون غیر رد

در حدیث آمد که دل همچون پریست
در بیابانی اسیر صرصریست
باد پر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و گه راست با صد اختلاف

قوله در حدیث آمد که دل همچون پریست اه روایت کرده امام احمد که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مثل القلب کریشة بارض فلاة تقلبها الریاح ظهرا لبطن مثل قلب مثل پر ست بر زمین بیابان تقلیب میکند آنرا بادها ظاهر او را برای باطن ✣ ✣

در حدیث دیگر این دل دان چنان
پس چرا ایمن شوی بر رای دل
نیست خود از مرغ پران این عجب
کاب جوشان ز آتش اندر قازغان
عهد بندی تا شوی آخر خجل
کو نه بیند دام و افتد در عطب
چشم باز و گوش باز و دام پیش
هر زمان دل را دگر رایی بود
اینهم از تاثیر حکمت و قدر
این عجب که دام بیند بار و تد
سوی دامی می پرد با پر خویش
آن نه از وی لیک از جایی بود
چاه می بینی و نتوانی حذر
گر بخواهد ور نخواهد می فتد

قوله در حدیث دیگر این دل دان چنان اه در حدیث شریف آمده قلب المومن اشد غلیانا من القدر قلب مومن اشد ست در جوش از دیگ چنانکه در غلیان یک آن شی بیکجا نمیماند همچنین قلب عبد مومن ست ✣ ✣

بنگر اندر زرق مهتر زادگان
در هوای نابکاری سوخته
خوار گشته در میان قوم خویش
زاهدی بیند بگوید ای کیا
همتی تا بو که من زین وارهم
دست و بازو و پای بسته ای
بند تقدیر و قضای مختفی
زانکه آهنگر مر آنرا بشکند
دیدن آن بند احمد را رسد

تشبیه بند دام قضا که بصورت پنهان و باثر پیداست

مرغش نایاب عدل شیشه زر مرغش
همتی میدار از بهر خدا
زین کل تیره بود که برجهم
نی موکل بر سرش نی آهنی
ما ان نبیند آن بجز ذات صفی
هفره گرچه خستند آن برکند
بر گلوی بسته حبل من مسد
خان و مان رفته شده بدنام و خوار
کاندرین اوبار زشت آورده ام
این دعا میخواهد او از عام و خاص
از کدامین بند میجوید خلاص
گرچه پیدا نیست آن در مکمنست
این عجب این بند پنهان گران
در پی ایشان عیال بولهب
سر برهنه در بلا افتاده
اقمشه و املاک خود بفروخته
کام دشمن میر و داو بار و ار
مال و زر و نعمت ابدالف داده ام
کالخلاص الخلاص و الخلاص
وز کدامین بند میخواهی مناص
بتر از زندان و بند آهنست
عاجز از تکسیر آن آهنگران
تنگ میرم گفت حمال الحطب

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حبل و هیزم را جز او چشمی ندید — که پدید آید بر او هر ناپدید

قوله دید آن بند احمد را رسد قال الله تعالی سَيَصْلٰى نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ قریب است که داخل شود آن ابولهب آتش را چنین آتش که صاحب زبانه است و داخل شود زوجه او که نامش ام جمیل بود و آن ام جمیل بردارنده هیزم است و این صفت برای آنست که هیزم شوکه دار بر سر میداشت و در راه آمد شد آنحضرت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم می انداخت تا در پای مبارک او خلد پس معنی آنست امرأت حماله هیزم کالیکه در گردن او رسن از مسد بود یعنی هیزم را بار بسته از حبل مسد در گردن می آویخت و حماله بیان است مر آن امرأة را و بر قرات عاصم که بنصب است مفعول اعنی باشد و عامل در حال برین معنی لفظ حماله است پس اتصاف باین وصف و بودن رسن در گردن بیک وقت بودنی یا معنی آن باشد که باین هیئت در نار داخل شود و بر قرات نصب این معنی اظهر است که حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ هر دو حال باشند از امرأة و عامل در هر دو سیصلی باشد و مولوی قدس سره بران حمل کرده که متصف باین اوصاف همیشه است و این بار هیزم و حبل در گردن اوست پیدا آنرا چشم عارف می بیند و وجه آنست که مولوی قدس سره تفسیر اخیر را اختیار کرده این لیکه با آن در آتش رود و دیده می شود درین عالم بودن او در آتشین باین حال

با نیاش جمله تاویلی کنند — کاین ز بیهوشیست ایشان هوشمند

قوله با نیاش جمله تاویلی کنند ای یعنی غیر چشم اهل بصیرت تاویل می کنند که مراد از هیزم سخن چینی است و از حبل گرفتار تعلقات امور دنیاویه است که مانع اند از سعادت اخرویه و این تاویل برای آنست که ایشان هوشمند این عالم اند و این دید هیزم از بیهوشی آن عالم است و از هوش آن عالم تعبیر نمودند به بیهوشی ازین عالم بدانکه این تاویل تاویل بعض علما ظاهر است و اکثر بران دو تفسیر اند که اول گفته شد

لیک از تاثیر آن پنهان تنش دو تو — گشته و نالان شده او پیش او
که دعای همتی تا وارهم — تا ازین بند نهان بیرون جهم

قوله لیک از تاثیر آن پنهان تنش دو تو اه ظاهر آنست که این بیت مربوط است با بیات سابقه از قول دست بند تقدیر و قضای مختفی یعنی از بند تقدیر آن قضای مختفی پشت دو تو گشته کنایه است از آنکه از تاثیر آن برآمدن نمیتواند

آنکه داند این علامتها پدید — چون نداند او شقی را از سعید
داند و پوشد بامر ذو الجلال — که نداند کشف اسرار از حق حلال
این سخن پایان ندارد آن فقیر — از مجاعت شد زبون و تن اسیر

قوله آنکه بیند این علامتها پدید ای ازینها مقوله مولوی قدس سره

مضطر شدن آن فقیر نذر کننده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق تعالی رسیدن بی مهلت مر او را

پنج روز او باد امرودی نریخت — ز آتش جوعش صبوری میگریخت
بر سر شاخ امرودی چند دید — باز صبری کرد و خود را واکشید
باد آمد شاخ را سر زیر کرد — طبع را بر خوردن او چیر کرد
جوع و ضعف و قوت جذب قضا — کرد زاهد را ز نذرش بی وفا
چونکه از امرودبن میوه شکست — گشت اندر عهد و نذر خویش سست
هم در آندم گوشمال حق رسید — چشم او بگشاد و گوش او کشید
مخلصان هستند دائم در خطر — امتحانها هست در راه ای پسر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله مخلصان باشند و اندر خطر قال الله تعالی اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا ونیز سند الله تعالی را مگر علما از عباد و سیوم مراد از علما و مخلصان عا مدست که اخلاص بدون علم بر تبه و مقام الله معبود و مقام و مرتبه عبد عابد نیستواند شد و مراد از علم علم کشفی و ذوقیست و شارح این مقام حدیثی نقل کنندان المخلصین علی خطر عظیم بدرستیکه مخلصان بخطر عظیم اند

یا مکن نذری که نتوانی وفا	بر خطر منشین و بیرون جه ز ها	نذرها باید وفا در راه حق	لیک حق با خود گرا ید هر سبق
قوت آن کو که پایان آوریم	عاجزیم و ناتوان و مضطریم	گر نه فضلت دستگیر ما شود	جای بر ماز انک رسوایی بود
نذرها را با وفا پیوسته وا	عهد ما را از کرم وا رستوا	باز گشتیم سوی قصه کان فقیر	عهد چون بشکست در دوم مستجیر

قوله یا مکن نذری که نتوانی وفا + اه لهذا در حدیث نهی از آن واقع شده برای شفقت بر امت چنانکه گذشت

	غیرت حق گوشمالش داده بود	زانکه فرموده ست اوفوا بالعقود	

قوله زانکه فرموده ست اوفوا بالعقود + اشارت ست باین آیه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَوْفُوْا بِالْعُقُوْدِ ای کسانیکه ایمان آورده اید وفا کنید بعقود و عقود عام ست مر عقد با الله را که نذر ست و عقد با عبد که عهد و وعده ست

	جمعه از دزدان بدند آنجا مگر	در میان آورده بهر سیم و زر	

قوله در میان آورده بهر سیم و زر + مرد در فارسی عدد پنجاه را گویند که چون وقت شمار به پنجاه رسد گویند یکمرد شد و چون باز به پنجاه رسد گویند دو مرد شد و همچنین و مقصود آنکه سیم و زر بیشمار بود که از تعداد بیرون بود تا مراد گفته شود پس مراد از مر تعداد و حسابست

اتفاقاً دزد چندی خفته اند	**متهم شدن آن شیخ با دزدان و بریدن دستش را**		و اندران کهسار منزل ساختند
بیست از دزدان بُدند آنجا و بیش			بخش میکردند سرقات خویش
شحنه را غماز آگه کرده بود	مردم شحنه در افتادند زود	هم بدانجا پای چپ و دست راست	جمله ببریدند و غوغا بخاست
	دست زاهد هم بریده شد غلط	پاش را هم خواست هم کردن سقط	

قوله کردن سقط + ظاهر آنست که سقط بمعنی انداختن ست یعنی پا را هم خواست که ساقط کند و ببرد

در زمان آمد سواری بس گزین	بانگ بر زد بر عوان کای سگ ببین	این فلان شیخست و ابدال خدا	دست او را تو چرا کردی جدا
آن عوان بدرید جامه تیز رفت	پیش شحنه داد آگاهیش تفت	شحنه آمد پا برهنه عذر خواه	که ندانستم خدا بر من گواه
هین بحل کن مر از این کار زشت	ای کریم و سرور اهل بهشت	گفت میدانم سبب این نیش را	می‌شناسم من گناه خویش را

قوله در زمان آمد سواری بس گزین + اما این سوار از مردان غیب بود و یا از اولیای این عالم که با لهام رسید و میتواند که از سواران شحنه باشد که او را شناخت

من شکستم حرمت ایمان او	پس یمینم برد داد ستان او	من شکستم عهد و دانستم بدست	تا رسید آن شومی جرات بدست

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دست ما و پای ما و مغز و پوست	باد ای والی فدای حکم دوست

قوله پس ببینم بر دو دوستان او + اه یعنی مستدل است و دو دوستان عدل او سبحانه و حاصل آنکه من میدانم که این جزا جرم من بود که مرا رسید و درین وعظ ست بآنکه انسان را باید که هر رنج که او را رسد از شامت اعمال خود داند

قسم من بود این ترا کردم حلال	تو ندانستی ترا انبود وبال	آنکه او دانست او فرمان رواست	با خدا سامان پیچیدن کراست
ای بسا مرغان ز معده در مغص	بر کنار بام محبوس قفص	ای بسا مرغ پرنده دانه جو	که بریده حلق او هم حلق او
ای بسا ماهی در آب دور دست	گشته از حرص گلو ماخوذ شست	ای بسا مستور در پرده بده	شومی فرج و گلو رسوا شده
ای بسا قاضی حبر نیکخو	از گلوی رشوتی او زرد رو	ای بسا حاجی بحج رفته بعشق	وقت باز آمد شده او یار فسق
بلکه در هاروت و ماروت این شراب	از عروج چرخ شان شد سد باب	بایزید از بهر این کرد احتراز	دید در خود کاهلی اندر نماز
از سبب اندیشه کرد آن ذو لباب	دید علت خوردن بسیار آب	گفت تا سالی نخواهم خورد آب	آنچنان کرد و خدایش داد تاب
	این کمینه جهد او بد بهر دین	گشت او سلطان و قطب العارفین	

قوله قسم من بود این ترا کردم حلال اه خلاصه این دو بیت آنست که این فعل قطع دو جهت دارد یکی بودن کسب عبد و یکی بودن مخلوق حق پس این فعل قطع بجهت کسب فعل قاطع و شحنه بود و بجهت خلق فعل حق بود در جزای عهد شکنی و از جهت اول معصیت میتواند شد که ملک است بر مقطوع از جهت از دست عفو فرمود تا معصیت او مرتفع شود و از جهت بی علمی معذور باشد و او را از جهت دوم فعل حق ست پس حق اگرچه داند ست لیکن او مالک ست او را فرمان ست شکایت او نمی تواند شد بلکه این انعمال رحمت می تواند شد که شومی گناه بیوفائی نذر بسبب رسیدن جزا مرتفع شد و مقطوع مرتبه علیا یافت

چون بریده شد جزای حلق دوست	مرد زاهد را در شکوی به بست	اینچنین تا شد چو یکدر بسته شد	صد در دیگر بروی بشکسته شد

قوله مرد زاهد را در شکوی به بست + اه مراد از شکوه شکوه شحنه و شکوه حق ست و حاصل آنکه مرد زاهد شکوه شحنه نکرد و او را معذور داشت و شکوه حق هم نکرد که او مالک ست و مملوک را شکوه مالک نمیرسد و این قطع را جزای نقض عهد خود دانست و یا مراد شکوه نفس باشد که در نقض عهد شاکی نفس بود از حصول جزای آن شکوه نفس رفت که تطهیر از جرم نقض عهد حاصل شد و آنچه که شیخ ولی محمد اعتراض کرده که حصول قطع موجب یاد شکوه نفس ست نه موجب ترک شکوه و با وجود آنکه مراد مولوی قدس سره شکوه شحنه ست و شکوه حق ست نه شکوه نفس غلط محض ست زیرا که قبل وقوع قطع زاهد از نفس شکوه داشت که ما را در لذت جرم نقض عهد گرفتار کرد و چون جزای آن واقع شد ذلت جرم از میان رفت و نفس گوشمال یافت و این شکوه رفت و این شارح از کجا دانست که مراد منحصر ست در شکوه شحنه و شکوه حق بلکه احتمال اراده شکوه نفس قایم ست آری آنچه شیخ افضل گفته که علو همت شیخ میخواهد که بعد این مکافات نیز شکوه از نفس باقی ماند وجهی دارد و در نسخ معتمد لله الیوم بعد این بیت این بیت یافته میشود **ع** اینچنین تا شد چو یک در بسته شد + صد دری دیگر بروی بشکسته شد و شارحی این بیت را از ملحقات شمارد و اگر این بیت باشد پس تمهید ست برای ذکر کرامات و حاصل آنکه چون دست وی که سبب افعال و تحصیل حوایج بود قطع شد پس کرامت او را الله تعالی بخشید که بمنزله دست است حاصل شد

کرامت شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست در خلوت

۱۱ این بیت در بعضی نسخ مؤخر است از بیت بریده شد جزو ۱۱

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

شیخ اقطع گشت نامش پیش خلق / کرد معروفش بدین آفات حلق
گر تو نام اولش خواهی روان / هین برو بنواختیر بنیانیش خوان

قوله شیخ اقطع گشت نامش پیش خلق اه بعد آن این بیت یافته میشود در نسخ متداولة الیوم ع گر تو نام اولین خواهی روان + هین برو بنواختیر بنیانیش خوان + وشارح آنرا از ملحقات شمرده تینات بتای فوقانیه مفتوحه و یای تحتانیه دیهی ست قریب مصر کذا قال المولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات +++

در عریش او را یکی زایر بیافت / کو بهر دو دست خود زنبیل بافت
گفت او را ای عدو جان خویش / در عریشم آمدی سر کرده پیش
ای چرا کردی شتاب اندر سباق / گفت از افراط مهر و اشتیاق
بس تبسم کرد و گفت اکنون بیا / لیک مخفی دار این ای کیا
تا نمیرم من مگو این با کسی / نی قرینی نی حبیبی نی خسی
بعد از آن قومی دگر از روزنش / مطلع گشتند بر بافیدنش
گفت حکمت را تو دانی کرد کار / من کنم پنهان تو کردی آشکار
آمد الهامش که یکچندی بدند / که درین غم بر تو منکر میشدند

قوله در عریش عریش کازه که درویشان از چوب و گیاه سازند +

که مگر سالوس بود او در طریق / که خدا رسواش کرد اندر فریق
من نخواهم کان رمه کافر شوند / در ضلالت در گمان بد روند
این کرامت را بکردیم آشکار / که دهیمت دست اندر وقت کار
تا که این بیچارگان بدگمان / رد نگردند از جناب آسمان

قوله که مگر سالوس بود مراد از سالوس اینجا فریبنده است +

من ترا بی این کرامتها ز پیش / خود تسلی دادمی از ذات خویش
این کرامت بهر ایشان دادمست / وین چراغ از بهر این بنهادمست
تو از آن بگذشته‌ای کز مرگ تن / ترسی از تفریق اجزای بدن
وهم تفریق سر و پا از تو رفت / دفع وهم اسپر رسیدت نیک زفت

قوله من ترا بی این کرامتها ز پیش اه یعنی این تسلی تو مشاهدهٔ ذات منست و تو از این کرامتها که خوارق عادتست گذشته لیکن برای تشفی ضعفاء عنان این کرامت اعیان کردم

ساحران را بی که فرعون لعین / کرد تهدید و سیاست بر زمین

سبب جرأت ساحران فرعون بقطع دست و پا

که ببرم دست و پاتان از خلاف / پس بر آویزم ندارمتان معاف
او چنان پنداشت کایشان در همان / وهم و تخویف‌اند و وسواس و گمان
که بدی شان لرز و تخویف و ترس / از توهمها و تهدیدات نفس
او نمیدانست کایشان رسته‌اند / بر دریچهٔ نور دل بنشسته‌اند

قوله که ببرم دست و پاتان از خلاف قال الله تعالی قال آمنتم به قبل ان آذن لکم انه لکبیرکم الذی علمکم السحر گفت فرعون مر ساحرانرا وقت ایمان آوردن ساحران آیا ایمان آوردید بموسی قبل آنکه اذن دهم شما را بایمان بدرستیکه آن موسی کبیر شماست تعلیم کرده شما را سحر یعنی شما ریاست میخواهید برای بودن او سردار شما لأقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولأصلبنکم فی جذوع النخل + هر آئینه قطع خواهم کرد دستهای شما و پایان شما از خلاف و هر آئینه مصلوب خواهم ساخت شما را بر شاخهای درخت خرما

سایهٔ خود را ز خود دانسته‌اند / چابک و چست و گش و برجسته‌اند
هاون گردون اگر صد بارشان / خرد کوبد اندرین گازارشان
اصل آن ترکیب را چون دیده‌اند / از فروع وهم کم ترسیده‌اند
اینجهان وهمست اندر ظن مایست / گر رود در خواب دستی باک نیست

قوله سایهٔ خود را ز خود دانسته‌اند + اه خلاصه آنکه انسان در حقیقت روح ست و این بدن بمنزلهٔ سایه ست و بقای روح موقوف برین سایه که بدن ست نیست و حیات روح باقیست خواه این بدن عنصری باشد یا نباشد و چون این بدن عنصری رود

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com
http://t.me/Tehqiqat
Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در بدن دیگر او حی ست و این قیقه بر ساحران مکشوف گشت از فلک آن نرسیند و کش با کاف فارسی بمعنے خوش الله تعالی از جواب ساحران فرعون را حکایت کرد بقول خود قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ گفتند ساحران نیست ضرر برما درین قطع و بدر ستیک مایان بعد موت بسوی رب خود راجع ایم یعنے از هلاک درین و از فانی ما را ضرر نیست که ما را حیاتیست که بآن راجع بسوی رب شویم

پس درین قول اشارتست با نچه مولوی قدس سره مے فرمایند درین ابیات

گر بخواب اندر سرت ببرید کاز — هم سرت بر جاست هم عمرت دراز

گر بہ بینی خواب و رخود را دو نیم — تندرستی چون بخیزی بی سقیم

حاصل اندر خواب نقصان بدن — نیست باکی از دو صد پاره شدن

قوله ببرید کاز کاز مقراض

گفت پیغمبر که حلم نائم ست — این جهان اکه بصورت قائم ست

قوله گفت پیغمبر که حلم نائم ست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا آدمیان درین نشأت نایم اند و قتیکه خواهند مرد متنبه خواهند شد که ما نایم بودیم و باید دانست که این انتباه مثل انتباه در نوم ست که مے بیند که من بیدار شدم و رنه در حقیقت بعد موت اگرچه در برزخ حی ست لیکن آنهم نوم ست و بعد حشر حیات حقیقی ست و خواهد دانست از مدت وجود در خواب بودم لیکن در خواب دیده بودم که شدم بیدار مولوی محمد گفته در تقریر معنے حدیث که در حدیث تنبیه ست برآنکه هرچه درینجا مے بینی در خواب و بیداری همه در خیالست و بجز وجود حقانی حقیقتی ثابت نیست و هرچه بجز آن ذات وجود هر معقول ست در تبدل و زوال باشد و حق نیست که غیریت و استقلال و قیام هرشئ بجود متوهم و متخیل ست وگفته الحال و انستے که خواب بودن حیات دنیا بچه معنیست و بیداری بعد از موت بچه نظر ست انتهی و این کلام فی نفسه صحیح ست لیکن نه مراد در حدیث ست و نه در قول مولوی افاده آن مطلوب که ازین کلام لازم ست که هرچه مثنوی ادنیٰ است همه خیال ست خواه این عالم باشد خواه آن عالم که بعد موت و حشر ست و سوق حدیث برای بیان آنست که حیات دنیا و یہ نوم ست و حیات آخری یقظه و حقیقت واقعی و ران حیات مکشوف و محسوس ست و کلام مولوی نص ست بر آن پس بودن انسان تا هم مختص باین دار ست که محسوسات مثل حلم نایم اند و اما در آخرت پس یقظه است که محسوس مے شود بعد کشف غطا اموریکه بر ان حال اند

از ره تقلید تو کردی قبول — سالکان این دیده پیدا بی رسول

قوله از ره تقلید تو کردی قبول او یعنی عامه مومنان از راه تقلید گفته رسول صلی الله علیه وآله وسلم قبول کردند و ایمان بآن آوردند و سالکان این اعیان دیدند بکشف بدون تقلید رسول صلی الله علیه وآله وسلم درین دیده که در عیان و دید تقلید اصلا نیست اگرچه باین کشف و دید بواسطه رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و یا مراد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم مطلق واسطه باشد یعنے دانستن این عالم فانی را خواب امر بدیهی گردید ببرکت اتباع رسول صلی الله علیه وآله وسلم واسطه درین دانستن مرتفع ست که علم بواسطه تقلید آن واسطه است و این تقریر اهم راجع باول ست که این علم بدیهی از قبیل مشاهده است و حکم مولوی محمد بودن این تقریر ناشے از بے تعقلی ست وجهش ظاهر نیست

روز در خواب مگو کاین خواب نیست — سایه فرع ست اصل جز مهتاب نیست

قوله روز در خواب مگو کاین خواب نیست او یعنی در زمان این حیات همه خواب ست این مگو که این خواب نیست و این بیداری بمنزله سایه است و اصل مهتاب بیداری اخروی ست که بیداری و حیات حقیقیست و مولوی محمد گفته که موجودات عالم همه خیال ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زیرا که اینها همه سایه و فرع مهتاب حقیقت اند و سایه دایم در تبدل و زوال ست و باقی خبر اصل نباشد و این بنا برآنست که گمان کرده در معنی حدیث و مناسب مقام نیست ۱۲

خواب بیداریست آن دان ای عضد	که به بیند خفته کو در خواب شد	او گمان برده که انیدم خفته ام	بیخبر زان کوست در خواب دوم
کوزه گر گر کوزه را بشکند	چون بخواهد باز خود قائم کند	کور را هر گام باشد ترس چاه	با هزاران ترس می آید براه
مرد بینا دید عرض چاه را	پس بداند او مغاک و چاه را	پا او ز اندیشه بلرزد هر دمے	رو ترش کی دارد او از هر غمے
	خیز فرعونا که ما آن نیستیم	که بهر بانگی ز عغوے بشکنیم	

قوله خواب بیداریست آن دان ای عضد + او یعنی بیداری و خواب این ار دنیا چنان ست که خفته در خواب بیند که الحال در خواب رفته ام پس این بیداری که قبل خواب بود و این خواب همه در خواب ست

قوله کوزه گر گر کوزه را بشکند + باز رفت به بیت بالا ۱۲ اصل این ترکیب اچون دیده اند یعنی این تن که مثل کوزه است اگر کوزه گر خود بشکند ازین ترس نیست که مثل آن کوزه تمامت بتوان کرد و حاصل آنکه تخریب این تن در حقیقت از حق بود که او خالق ست ازانه از فرعون اگرچه بظاهر از کسب اوست و او قادرست که بدن آخر در برزخ و بعد آن حیات ماند +

خرقه ما را بدر دوزنده هست	ورنه خود ما را برهنه تن بهست	بی لباس اینخواب را اندر کنار	خوش بگیریم ای عدو نابکار
	خوشتر از تجرید از تن وز مزیج	نیست ای فرعون بی الهام بیج	

قوله خرقه ما را بدر دوزنده هست ۱۲ و درین بیت تن را بخرقه تشبیه داده یعنی ای فرعون این خرقه تن را اگر تو پاره پاره کنی دوزنده این خرقه تن که حق ست خواهد دوخت و تن غیر زایل عطا خواهد فرمود که شهیدان زنده اند و حیات انها غیر زایل ست چنانکه در قول الله تعالی که حکایت ست از قول ساحران که فرعون را گفتند فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هٰذِهِ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا پس قضا کن هرچه که تو قضا کننده هستی از قتل و قطع قضا تو منحصر درین حیات دنیاست یعنی قضا و حکم تو جاری برین حیات دنیاست که تعلق روح باین بدن فانی ست و این ما را ضرر نیست که این بدن جانی اگر فانی شد چه ضرر و حکم تو بر حیات اخرویه که حیات حقیقیه ست نمیرسد بلکه از زوال این بدن چنین بدن الله تعالی عطا خواهد فرمود که او را زوال نیست و اصلا غم نیست که این تجارت رابحه ست و حاصل مصراع ثانی آنست که این عطای بدن اخروی سنت الهیه ست البته واقع خواهد شد و اگر بالفرض اینهم نبود ما را برهنه بودن ازین تن و بقای روح مجرد بهتر بود که حاجت آن نداریم که از عالم تجرد نازل شویم

شکایت کردن استر پیش شتر که من بسیار در رو می افتم و تو نمی افتی الا بنادر وجواب گفتن آن

گفت استر با شتر ای خوش رفیق			در فراز و شیب و در راه عمیق
تو نیائی در سر و خوش میروی			من همی آیم بسر در چون غوی
من همی افتم برو در هر دمے			خواه در خشکی و خواه اندر نمے
این سبب را بازگو با من ز چیست			تا بدانم من که چون باید زیست
گفت از چشم تو چشم من یقین	بی گمان روشنتر ست و دور بین	بعد ازان هم از بلندی ناظرم	زین سبب در رو فتم حاضرم
خوش برآیم بر سر کوه بلند	آخر عقبه به بینم هوشمند	پس همه پستی و بالائی راه	دیده ام را وانماید هم اله

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هر قدم من بیشتر منش بنهم	از عثار و اوفتادن وا رهم	تو بہ بینی پیش خود یکدو سه گام	دانه بینی و نه بینی رنج دام

قوله آخر عقبه عقبه جای دشوار

یستوی الاعمی لدیکم والبصیر	فی المقام والنزول والمسیر	چون شهی جان در رحم حق جانها	جذب اجزا در مزاج او نهد
از خورش او جذب اجزا میکند	تار و پود جسم خود را می تند	تا چهل سالش بجذب جزوها	حق حریصش کرده باشد در نما

قوله یستوی الاعمی لدیکم والبصیر + فی المقام والنزول والمسیر این بر سبیل استفهام ست آیا برابرست نابینا و بینا در مقام و در نزول و در سیر درین تلمیح ست باین آیه هل یستوی الاعمی والبصیر

جذب اجزا روح را تعلیم کرد	چون نداند جذب اجزا شاه فرد	جامع این ذرها خورشید بود	بی غذا اجزات را داند ربود
آن زمانی که درآئی تو ز خواب	هوش و حس رفته را خواهی شتاب	تا بدانی کان ازو غائب نشد	باز آید چونکه فرماید که عد

قوله جذب اجزا روح را تعلیم کرد + او یعنی حق سبحانه جذب اجزا مر روح را تعلیم کرد پس روح اجزای غذا منجذب ساخته بدن را در نما آرد پس او سبحانه که شاه فردست چگونه نداند جذب اجزا را و جامع این ذرهاے اجزا خورشید حقیقی که حق تعالی ست و او میداند جمع اجزا را بی غذا آنزمان که تو از خواب حیات دنیا بیرون آئی از خواب دانست کیفیت جمع اجزا و لائح خواهد شد که چیزی از اجزا ازو غائب نشده ست هر وقت که امر بعود خواهد کرد عائد خواهد شد

	اجتماع خر عزیر علیه السلام بعد از مردنش باذن الله و در هم مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه السلام		عزیز بعد
هین عزیرا در نگر اندر خرت			که بپوسیده ست و ریزیده برت

قوله هین عزیرا در نگر اندر خرت + اه بدانکه قصه احیای عزیر عم و بعد از اماتت صد سال احیای او و احیای مرکب او خبر بود و بقای طعام او تا این مدت و بوسیده نشدن و فاسد نگشتن این طعام در کتاب مجید در سورهٔ بقره در جزو سوم مذکورست و ایمان بران فرض ست و تاویل بوجهی که ازین افاده بیرون آید ترسم که بکفر جلی بکشد و حضرت عزیر علیه السلام چون تعجب کرد از آبادی بیت المقدس بعد خرابی او و طلب کرد علم ذوقی و شهودی را بحیات بعد موت و حیات بعد موت برای اطمینان الله تعالی این آیه نمود که عزیر عم را میرانید و تا صد سال مرده افتاده بود و در حالت جوانی مرده بود بعد از ان الله تعالی احیا نمود همون جسد چنانکه سابق می بود پس حضرت عزیر عم ذائق موت و حیات شدند و علم ذوقی حیات بعد موت پیدا شد و خر عزیر عم که مرده بود و اجزاش متفتت شده بود وحی ساخت باین وجه که اجزای متفتت او جمع شدند و آن خر حی شد پس عزیر عم مشاهده و ذائق احیا شد چنانکه ابراهیم عم را احیای طیور بعد موت آنها مشهود گشت برای اطمینان او و عزیر عم را هم علم ذوقی و شهودی مر حیات را بعد عروض موت پیدا گشت مر حیات را بعد موت حاصل شد و درین اطمینان اکمل ست و بدن عزیر درین زمان محفوظ ماند از تفتت و تفسخ که بدن انبیا را تفسخ و تفتت عارض نمیشود و بصفتیکه مرده بود بهمون صفت باقی ماند تا مدت مذکوره وحی گشت عقیب آن لهذا در حس جوان نمود ارشد و شیخ ولی محمد گمان باطل کرده که بدن عزیر آن بدن نبود که در حیات اول بود بلکه این بدن متولد از بدن اول شد بلکه زنده شدن این بدن عبارت از بروز این بدنست و گفته

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که خر عزیر که حی شد خبر نبود بلکه مراد از خر عزیر بدن عزیر بود که حق سبحانه بعد بوسیده شدن بدن اول باز بدن عنصری بطریق تولید پیدا کرد و استخوان او را بپانید و گوشت و پوست پوشانید و در نظر عزیر نو گرفت چرا که تا چهل سال اجزای بدن جمع میشوند و نمو میگیرند و گفته هم او از آب و طعام آب و طعام معنویست که علوم اند الله امر فرمود عزیر را بنظر در علوم تا که معلوم کند از بقای علوم سابق که عزیر همون ست که سابق بود نه الحال پیدا شده ست که اگر علوم در خود نیافتی دانستی که این خلق جدید ست و این قول امو یه ساخته با آنکه اولادش پیر شده بودند و او جوان و اولادش او را نشناختند و اگر همون بدن اول می بود او را میشناختند و حکم کرد این شارح که نزول عیسی علیه السلام نیز همچنین نمط خواهد بود بطریق بروز و این قول این شارح سراسر غلط و باطل ست و انکار حکم نص محکم ست الله تعالی ازین شارح عفو کند این جرئت را که از وی صادر شد و نیز این شارح حکم کرده که بدن اول بوسیده شد بعد از آن اجزاش جمع شدند و نمو یافت سراسر غلط ست که بدن انبیا بعد موت بوسیده نمیشود بلکه بهمان حال که مرده اند میمانند و انیکه گفته که خر عبارت از بدن مبارک ایشان بود نیز غلط فاحش ست که اجتماع اجزای خر بعد حیات عزیر بود علیه السلام چنانکه نص قرآنی شاهد ست بآن پس چگونه مراد از خر بدن عزیر باشد و چگونه نشر عظام و اکسای عظام لحم عبارت از نشر عظام بدن عزیر و اکسای استخوان این بدن بلحم شد غرض که کلام او باطل ست و مومن را نشاید که تفوه باین کند و اعتقاد بآن نماید و در انچه که بآن امویه ساخته که ابنای عزیر عزیر را نشناختند و اگر بدن اول می بود او را می شناختند غلط فاحش ست زیرا که حیات عزیر بان بدن بود بهر صفتی که آن بدن قبل موت بآن صفت بود چون او را جوان یافتند و خود را پیر شناختند نه انیکه این بدن آن بدن نبود غرض که کلام این شارح مختل ست الله تعالی از و عفو کند این غلط را و انچه که در حق عیسی علیه السلام گمان برد که نزول وی ببدن دیگر ست غلط عظیم ست و مخالف نصوص و مخالف تصریحات شیخ اکبر ست قدس سره عجب ست ازین شارح که انیگان برد زیرا که عیسی عم حی اند و موت او را عارض نشده پس قول ببودن بدن عیسی وقت نزول بدن دیگر چگونه راست آید مگر آنکه قایل شود بموت عیسی علیه السلام و این ضلال ست و اضلال

عافانا الله عن ذلك القول ۱۱۱

پیش تو گرد آورم اجزاش را	آن سر و دم دو گوش و پاش را	دست نی و جزو بر هم می نهد	پار ها را اجتماعی میدهد
در نگر در صنعت پاره زنی	کو همی دوزد کهن بی سوزنی	ریسمانی سوزنی نی وقت خرز	آنچنان دوزد که پیدا نیست درز
چشم بگشا حشر را پیدا ببین	تا نمانی شبهه ات در یوم دین	تا ببینی جامعیم را تمام	تا نلرزی قوت مردن ز اهتمام

قوله آن سر و دم دو گوش و پاش را ۱+۱ه این کلام صریح ست که مراد از خر بدن عزیر نیست بلکه مراد همون مرکب عزیر

همچنانکه وقت خفتن ایمنی	از فوات جمله حسهای تنی	بر حواس خود نلرزی وقت خواب	گرچه میگردد پریشان و خراب

قوله همچنان که وقت خفتن ایمنی ۱+۱ه یعنی وقت خفتن همه حس معطل میگردند و با این خوف فقدان این حواس نیست برای انیکه معلوم ست که بعد تیقظه باز آیند پس باید که وقت موت هم ترس فقدان این بدن نآید زیرا که معلوم ست که بعد آن بدن باقی خواهد یافت

جزع ناکردن آن شیخ بزرگوار بر مرگ فرزندان خویش

بود شیخی رهنمائی پیش ازین	آسمانی شمع بر روی زمین		
چون پیمبر در میان امتان	در گشای روضهٔ دار الجنان		
گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش	چون نبی باشد میان قوم خویش	یک صباحی گفتش اهل بیت او	سخت دل چونی بگو ای نیکخو
باز هجر و مرگ فرزندان تو	نوحه میداریم با پشت دوتو	تو نمی گریی نمی زاری چرا	یا که رحمت نیست در دل ای کیا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون ترا رحمی نباشد در درون | پس چه امیدست ما از تو کنون
ما بامید توایم ای پیشوا | که نه بگذاری تو ما را در عنا
چون بیارایند بهر حشر تخت | خود شفیع ما توئی آن روز سخت
در چنان روز و شب بی زینهار | ما با کرام توایم امیدوار
دست ما و دامن تست آن زمان | که نماند هیچ مجرم را امان

قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش + اه شارحان حدیث نقل میکنند الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

گفت پیغمبر که روز رستخیز | کی گذارم مجرمان را اشک ریز
من شفیع عاصیان باشم بجان | تا رهانم شان ز اشکنجه گران

قوله گفت پیغمبر که روز رستخیز + اه در حدیث طویل مروی شیخین واقعست ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی لا یبقی الا من حبسه القرآن وراوی میگوید ای وجب علیه الخلود بعد آن شفاعت کنم پس حد کرده شود برای من حدی برای اخراج از نار پس خارج شوم از ان مکان و خارج کنم آنها را از نار و داخل کنم آنها را در جنت تا آنکه باقی نمانند در نار مگر آنها که حبس کرده او را قرآن در نار راوی تفسیر کرده بانکه واجب و ضروری شد همیشگی آنها در نار و آنها مشرکان اند که در حق آنها در قرآن واقع شده خالدین فیها ابدا و نیز واقع شده ان الله لا یغفر ان یشرک به بدرستیکه الله نخواهد بخشید شرک را و نیز واقعست لا تنفعهم الشفاعة الشافعین نه نفع خواهد کرد آنها را شفاعت شافعان

عاصیان و اهل کبائر را بجهد | وا رهانم از عتاب نقض عهد
صالحان امتم خود فارغند | از شفاعتهای من روز گزند

قوله عاصیان و اهل کبائر را بجهد + اه روایت کرد در ترمذی و ابوداود از انس و ابن ماجه از جابر که نبی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شفاعتی لاهل الکبائر من امتی شفاعت من برای اهل کبائرست از امت من بدانکه محتاج شفاعت سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم همه یکسان اند خواه صالح باشد یا طالح باشد و تخصیص بذکر اهل کبایر برای آنست که اهل کبایر ابعد بودند در باور را و اما صالحان پس ظاهرست که مشفوع شوند و معنی قول او قدس سره صالحان امتم خود فارغ اند آنست که برای صالحان حاجت شفاعت برای اخراج از نار نیست که ایشان را دخول در نار نیست تا حاجت بسوی اخراج بشفاعت گردد و اما شفاعت برای ادخال در جنت و نیل درجات پس ضروریست صالحان بآن محتاج اند البته و می تواند که درین حدیث مراد شفاعت برای اخراج از نار باشد پس تخصیص باهل کبائر برای اخراج صالحان ست ازین حکم

بلکه ایشان را شفاعتها بود | گفتشان چون حکم نافذ میرود

قوله بلکه ایشان را شفاعتها بود + اه در حدیث مروی ترمذی واقع شده یدخل الجنة بشفاعة رجل من امتی اکثر من بنی تمیم داخل خواهند شد در جنت بشفاعت رجلی از امت من اکثر از بنی تمیم شراح حدیث گویند قیل آن رجل امیر المؤمنین عثمانست وقیل اویس قرنی رضی الله عنهما و در حدیث دیگر مروی ابن ماجه واقعست یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء شفاعت خواهند کرد بروز قیامت سه گروه انبیاء بعد ازان علما بعد ازان شهدا و مراد از علما علما بالله اند بکشف و عیان و آنها عارفان اند یا علمای با عمل مطلقا که صالحان اند و در حدیث طویل مروی بخاری و مسلم واقع شده فوالذی نفسی بیده ما من احد منکم باشد مناشدة من المؤمنین لله یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار یقولون ربنا کانوا یصومون ویصلون ویحجون فیقال اخرجوا من عرفتم نیست احدی از شما اشد روی مناشدت از مومنان مر الله را در روز قیامت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

برای برادران خود را که در آتش اندخواهد گفت یکی از احد شما ای رب ما بودند آنها که در نارا ند که روزه میداشتند و نماز میگذاردند و حج میکردند پس گفته میشود که خارج کنید از دوزخ آنکس را که می‌شناسید و ظاهر آنست که خطاب درین قول ما امن احد منکم مر صحابه راست که خطاب شفاهی نیست مگر آنها را که در زمان خطاب موجود اند و باقی امت شریک اند ایشانرا بدلالت حدیث و دیگر در حدیث مروی ترمذی وارد است ان من امتی من یشفع للقیام و منهم من یشفع للقبیلة و منهم من یشفع للعصبة و منهم من یشفع للرجل حتی یدخلوا الجنة از امت من آنکس ست که شفاعت کند قیام را و قیام قومی که اکثر از قبیله باشند و از امت من آنکس ست که شفاعت کند قبیله را و از امت من آنکس ست که شفاعت کند عصبه را و عصبه گروهی را گویند از ده تا چهل و از امت آنکس ست که شفاعت کند رجل را

هیچ وازر وزر غیری برنداشت	من نیم وازر خدایم برفراشت	آنکه بی وزرست شیخست ای جوان	در قبول حق چو اندر کف کمان
شیخ که بود پیر یعنی مو سپید	یعنی این مویدان ناامید	هست آن موی سیه هستی او	تا ز هستیش نماند تار مو
چونکه هستیش نماند پیر اوست	گر سیه مو باشد او یا خود دو موست	هست آن موی سیه وصف بشر	نیست آن مو موی ریش و موی سر

قوله هیچ وازر وزر غیری برنداشت الخ قال الله تعالی وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ نه خواهد برداشت هیچ از بردارنده بار گناه دیگران که این گناه بر ذمه او استقرار یابد و مقصود آنکه بر هیچ یک گناه دیگری لازم نیاید تا بگناه آن این معذب گردد و تعبیر آن بوزر بجهت برداشتن او که منفی ست واقع شد و احتمال دارد که برداشتن گناه دیگر کنایه باشد که از خلاص نمودن از بار گناه و معنی آن باشد که هیچ وازر یعنی گناهگار نمی بردارد بار گناهکار دیگر که این دیگر را خلاص کند از آن گناه و این معنی اخیر مناسب الفاظ کتاب ست و بعید از لفظ آیه نیست

مهد در عیسی برارد صد نفیر	که جوانان گشته‌اند شیخ و پیر	گر رهید از بعض اوصاف بشر	شیخ نبود کهل باشد ای پسر
در یکی موی سیه کان وصف ماست	نیست بر وی شیخ و مقبول خداست	چون بود موییش پیدا را خودست	او نه پیرست و نه خاص ایزدست
در سر موی ز وصفش باقیست	او نه از عرش خدا آفاقیست	با همه امید داران تو نیم	ریزه چین خوان احسان تو ایم
لیک با این جمله چون بی شفقتی	بهر فرزندان چرا بی رافتی	یا مگر خود دل نمیسوزد ترا	باز گوای شیخ ما را ماجرا

قوله عیسی اندر مهد بردارد نفیر الخ چون قوم بنی اسرائیل بر مریم علیها السلام بهتان عظیم کردند عیسی علیه السلام در عهد وقت طفلی از مرتبه خود خبر داد برای برات ام خود فرمود إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا بدرستیکه من بنده الله ام ظاهرم بعبدیت و شائبه الوهیت در من نیست داده است مرا کتاب اگر مراد از کتاب توریت ست پس معنی آن باشد داد مرا علوم که مشتمل بر آن توریت ست و اگر مراد انجیل باشد پس معنی آنست که خواهد داد مرا کتاب و گردانید مرا نبی مبارک هر جا که باشم و وصیت کرد مرا بالصلوة و زکوة تا آنکه من زنده ام مراد از صلوة یاد حق ست و دعا و از زکوة طهارت نفس یعنی تا مدت حیات در طهارت و ذکر و دعا هستم و یا مراد از صلوة و زکوة دو عبادت مشهوره اند پس معنی آن باشد که وصیت کرد که امر کنم امت را بالصلوة و زکوة والا نزد عیسی علیه السلام گاهی مال این قدر جمع نشده بود که در آن زکوة لازم آید و این بیان نبوتست و گردانید مرا فرمان بردار والده خود و نه گردانید مرا جبار شقی شاید جبار شقی کنایه از ولد الزنا باشد و معنی آنکه مراد مولود از زنا نکرد پس از این آیه معلوم شد که عیسی علیه السلام ولی بود بلکه نبی بود در حال طفلگی و از اوصاف بشریه پاک بود پس او پیر بود در حال طفلگی قبل جوان شدن بجوانی معتاد و یا مراد در بیت از جوانی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ابتدای مرتبهٔ ولایت باشد که دران مرتبه گاهی لاف ربوبیت میزند و تصرف بجهت اتصاف ربوبیت میکند پس آن معنی باشد که عیسی علیه السلام در ولایت منتهی بود نبی شدن او مبتدی چنانکه قول او اِنّی عَبْدُ اللّٰہ بآن ندا میدارد و این ظاهر ست که ظهور او بولایت بعد نزول از آسمان خاتم الولایه خواهد بود و ولایت خاتم الولایه زان وقت بود که آدم میان ما و طین ست و ازین این توهم نکند که ولایت خاتم الولایه بی وساطت آنسرور ست صلی الله علیه و آله وسلم بلکه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ولی نبی بود از ازل و روح آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث بود سوی جمیع ارواح و روح خاتم الولایه نیز ایمان بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آورده و از فیض او ولی گشت مدان مرتبه در ولایت منتهی بود که دیگر اولیا از مشکوة او فیض گرفتند

شیخ گفت او را مبیند ای رفیق	عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان		که ندارم رحم و مهر و دل شفیق
بر همه کفار ما را رحمت ست	گرچه جان جمله کافر نعمت ست	بر سگانم رحمت و بخشایش	که چرا از سنگهاشان مالش ست
آن سگی که میگزد گویم دعا	که ازین خو وا رهانش ای خدا	این سگان را هم درین اندیشه دار	که نباشند از خلایق سنگسار
زان بیاورد اولیا را بر زمین	تا کندشان رحمة للعالمین	خلق را خواند سوی درگاه خاص	حق را خواند که وافر کن خلاص
	جهد بنماید ازین سو بهر پند	چون نشد گوید خدایا در مبند	

قوله تا کندشان رحمة للعالمین رحمة للعالمین صفت مختصهٔ آنسرور ست صلی الله علیه و آله وسلم قال الله تعالی وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ نه فرستادیم ترا مگر رحمت عالمیان را لیکن انبیا چون خلیفهٔ آن سرورند صلی الله علیه و آله وسلم و متخلق اند باخلاق آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا نیز ازین رتبه بهره ست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

رحمت جزوی بود مر عام را	رحمت کلی بود همام را	رحمت جزوش قرین گشته بکل	رحمت دریاست هادی سبل

قوله رحمت جزوی بود مر عام را بدانکه شیخین بخاری و مسلم روایت فرمودند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان لله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الجن والانس والبهائم والهوام فبها یتعاطفون وبها یتراحمون وبها یعطف الوحش علی ولدها واخر الله تسعة وتسعین رحمة یرحم بها عباده یوم القیمة و روایت کرد مسلم این حدیث را و زیاده کرد بران در روایت خود فاذا کان یوم القیمة اکملها بهذه الرحمة حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مر الله تعالی را صد رحمت ست نازل کرد ازان صد یک رحمت را در میان جن و انس و بهایم و حیوان موذیه پس بسبب این رحمت شفقت می کنند اینها فیما بین خود و باین رحمت رحمت میکنند آنها فیما بین خود و باین رحمت شفقت میکنند وحش بر ولد خود و موخر کرده است از نزول و باخود داشته است نود و نه رحمت را که رحمت خواهد کرد بآن نود و نه عباد خود را در روز قیامت و در روایت مسلم آمده پس وقتیکه خواهد شد روز قیامت کامل خواهد کرد نود و نه را باین رحمت یعنی با صد رحمت رحمت خواهد کرد بر عباد خود و شیخ اکبر قدس سره میفرماید که رحمت حق بر دو قسم ست یکی رحمت عامه که وسعت کرده است هر شی را و آن منطوق حدیث مروی شیخین ست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مکتوب ست نزد الله سبحانه ان رحمتی سبقت غضبی و رحمت خاصه ست و آن رحمت که تمیز کرده ست بدان عباد را که اصطفا کرده آن عباد را و آن رحمتیست که مشارست بقول او سبحانه فَسَاَكْتُبُهَا لِلَّذِيْنَ يَتَّقُوْنَ و سوم رحمت مرکبه است از رحمت عامه و خاصه و بیان آن عرش لعرش النزال و در باب ثالث و چهل و سه صدم از فتوحات مکیه تفصیل آن فرموده و نبذی مناسب مقام نقل کرده میشود اما نه رحمت گردانیده است ازان در دنیا رحمت واحده و باین رحمت رزق داد بندهای خود را از مومن و کافر و مطیع خود را و عاصی را و باین رحمت شفیق کردانید حیوانات را بر اولاد وی و باین رحمت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

رحمت کنند آدمیان بعض بر بعض و شفقت می کنند باهم و در روز قیامت این رحمت را مضموم خواهد ساخت با نود و نه رحمت که ذخیره بوده اند نزد او سبحانه پس رحمت خواهد کرد باین صد رحمت در روز قیامت بر عباد خود بر سبیل تدریج و ترتیب تا ظاهر شود باین تاخیر مرتبه شفیعان و چون باقی خواهند ماند اهل نار که آنها را خروج از نار نیست و ملایکه عذاب را که اعوان عذاب اند پس تسعه عشر ازین رحمت منقسمه شده حایل خواهند شد میان ملائکه عذاب و میان اهل نار و مدد خواهد کرد این تسعه عشر رحمت را رحمت واسعه حق که وسعت کرده هر شئ را پس باز خواهند ماند ملائکه عذاب از عذاب اهل نار و عذاب از ایشان منقطع خواهد شد این که مذکور شد خلاصه است و تفصیل آن عرض عریض دارد و چون این مقدمه انتهی پس بدانکه مراد مولوی قدس سره از رحمت جزوی همین یک رحمتست که نازل کرده الله تعالی در مخلوقات یعنی این رحمت جزوی شامل مر کل خلق راست از انسان و غیر انسان و در انسان مر کافه را از مومن و کافر و در مومن ولی را و غیر ولی را و همام در مصراع ثانی بضم ها پادشاه عظیم را گویند چنانکه در قاموس ست و مراد اینجا الله تعالی ست که ملک او عظیمست و حاصل این مصراع آنکه رحمت کلی که جامع رحمتهاست مر الله تعالی راست لهذا الله تعالی بر همه خلق رحمت میکند و غضب و تعدی و انتقام او تعالی نیز مشوب برحمتست برای تطهیر ایشان از دنوس سیئات و بعد تطهیر رحمت خالص ظاهر گردد و عذاب مرتفع گردد و حاصل بیت ثانی آنکه رحمت جزوی که قرین گشته است بکل خلق رحمت حقست که هادی سبل آن احسان ست و میتواند که نشر بیت اول باشد پس حاصل آنست که رحمت جزئیه قرین ست بکل خلق و رحمت حق هادی سبل ست مر خلق را که بر آن میروند و تحقیق بودن هادی سبل هر مخلوق آنست که هر مخلوق را سبیلی ست که بران میرود و آن سبیل آن اسم ست که آن اسم رب آن مخلوقست خواه مومن باشد خواه کافر و آن سبیل ست که رب هر واحد واحد از مخلوقات مربوب خود را بران سبیل میبرد و مربوب خود را گرفته ناصیه او را پس رب او که میبرد بران سبیل هادی ست مر مربوب را سوی آن سبیل و او اهتدا از رب خود یافت که بران میرود بحکم جبر از رب او چنانچه الله تعالی میفرماید مَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌۢ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ این حکایت ست از قول هود علیه السلام یعنی نیست هیچ از دبیب کننده بر زمین مگر آنکه او تعالی گیرنده است ناصیه او را بدرستیکه رب من بر صراط مستقیم ست پس هر مربوب بر صراط مستقیم رب خودست و آن رب اسمی ست که مخلوق مظهر اوست و این رب هادی او سوی صراط مستقیم خود و مراد از دریا اسم الله ست که احدیت جمیع اسماست و اسم الله هادی ست مر سبل جمیع ارباب را که اسما اند زیرا که محتوی ست بر جمیع اسما پس رحمت اسم الله هادیست همه اسما را بر سبل مستقیمه آن اسما تا هدایت کنند بر اسم مربوب خود را بسوی صراط مستقیم خود و لفظ هادی سبل خبر رحمت دریاست نیست سر بودن الله و رحمت او هادی سبیل بدانکه رحمت الهیه مطلق ست و آن شامل ست مر مومن را و کافر را در دنیا و آخرت و این رحمت رحمانیه است و سابق ست بر غضب و آنرا رحمت امتنانیه نامند که بحض منت ست و مقابل چیزی نیست و دیگر رحمت خاصه با ایصال نعم مر صلحا را و مغفوران را در جنت و این را رحمت وجوبیه گویند که الله تعالی بر خود مکتوب ساخته بقول خود فَسَاَکْتُبُهَا لِلَّذِیْنَ یَتَّقُوْنَ لیکن این کتابت هم از جهت منت ست بعض شارحان از رحمت جزئیه همین رحمت وجوبیه مراد داشته اند و شیخ ولی محمد گفته که این رحمت در عوام انسان متحقق ست که بر نیکان رحمت کنند مقابل عمل و گفته که صاحب این رحمت بر دو نوع ست یکی آنها اند که رحمت ایشان بر نیکان با قطع نظر از نیکی بنسبت این ها شد بلکه آنکه نیک فی نفسه باشد یا بنسبت دیگرے باشد یا بنسبت او باشد یا نه و نوع دوم آنکه رحمت کنند بر کسی که نیک بنسبت او باشد اگرچه در نفس الامر بد باشد فی نفسه و نوع اول اعلی ست که رحمت او برای الله ست و نوع دوم اخس ست که رحمت وی بنسبت نفس ست و از همام در مصراع ثانی عارف مراد داشته و حاصل مصراع اول بر آورده که رحمت جزئیه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که بمقابل عامست بر جمیع خلق رسد اهل الله و غیر اهل الله و این رحمت رحیمیه حق که درین مظهر ظهور یافته و یا انکه رحمت رحیمیه فقط عوام راست وحاصل مصراع ثانی بر آورده رحمت کلیه که رحمت رحمانیه است مر اهل الله تعالی راست پس رحمت رحمانیه مقصورست بر اهل الله و در عوام یافته نمیشود و اما رحمت رحیمیه پس عام ست همه را و این ظاهرست بر معنی اول و اما بر معنی ثانی پس لازم می آید قصر رحمت رحیمیه بر عوام و عدم آن در اهل الله و این بحسب ظاهر صحیح نمینواند شد لهذا در بیت ثانی دفع آن قصد کرده و گفته که این بیت نشر مرتبت اول ست بر تقدیر بودن معنی اول و گفته که کل بمعنی جمیع ست و از دریا مراد داشته همون همام که اهل الله ست و حاصل رحمت جزوی بر جمیع خلق رست و رحمت اهل الله که مثل دریاست ها دسبیلهاست و بر تقدیر ثانی معنی بیت اول این بیت اختصاص کامل برحمت کلیه گفته و از رحمت جزوی رحمت بر نیکان مراد داشته و حاصل بر آورده که اگرچه رحمت رحیمیه جزوی مر کامل را هست لیکن قرین رحمت کلیست و در انوار رحمت کلی محو شد و اثرش نماند زیرا که اهل الله شفقت بر بدان و نیکان برابر میکنند و رحمت جزوی متوجه به نیکان ست نه به بدان و رحمت اهل الله بر بدان و نیکان برای آنست که ذات حق را و صفات حق را در همه می بینند و در نیکان هم بملاحظه اعمال نیست بلکه بهمین ملاحظه است انتهی و این تقریر بعیدست مع هذا اهل الله که صوفی و خلیفه حق ست اگرچه حق را در همه مخلوقات می بیند لیکن او چونکه حکیم ست فرق مراتب میکند بلکه هر ولی که در سیر کامل ست و در بقا بعد الفنا رسیده است فرق مراتب میکند پس نیکان رحمت کند رحمتیکه بر بدان نمیکند آن رحمت و جای غضب غضب میکند اگرچه غضب او مشوب برحمت باشد پس اثر رحمت جزئیه بآن معنی که این شارح قصد کرده در ولی کامل موجودست پس این رحمت جزئیه در و محو نیست و چگونه محو باشد که او متخلق ست باخلاق الٰهیه و این رحمت جزئیه بر نیکان از اخلاق الٰهیه ست پس رحمت جزئیه هم میکند در محل او و رحمت کلیه هم میکند و اثر یکی هر دو محو نیست

رحمت جزوی بکل پیوسته شد	رحمت کل را تو هادی بین بو	تا که جزوست او نداند راه بحر	هر غدیری را کند اشباه بحر
چون نماند راه یم ره کی برد	سوی دریا خلق را چون آورد	متصل گردد بحر آنگاه او	ره برد تا بحر همچون سیل جو
ور کند دعوت تقلیدی بود	نز عیان و وحی و تاییدی بود	گفت پس چون رحم داری بر همه	همچو چوپانی بگرد این رمه
چون نداری نوحه فرزند خویش	چون که فصاد اجل شان زد بنیش	چون گواه رحم اشک دیدهاست	دیده تو بی نم و گریه چراست
شیخ را زین عتابش گرم شد	در سخن بیچاره بی آزرم شد	رو بزن کرد و بگفتش کای عجوز	خود نباشد فصل دی همچون تموز
جمله گرمند ایشان و رحمی اند	غائب و پنهان ز چشم دل کی اند	من چه بینم شان معین پیش خویش	از چه رو ور واکنم همچون تو ریش
گرچه ببریدند از دور زمان	با منند و گرد من بازی کنان	گریه از هجران بود یا از فراق	با عزیزانم وصالست و عناق
	خلق اندر خواب می بینندشان	من به بیداری همی بینم عیان	

سه در بعضی نسخ این بیت نیست ۱۲

قوله رحمت جزوی بکل پیوسته شو الابیات یعنی تو محل یک رحمت هستی باید ترا که بکل پیوسته شوی و متخلق باخلاق الٰهیه شوی که او سبحانه جامع جمیع رحمات ست و رحمت کل را که حاوی جمیع رحمات ست هادی باید دید که جزو ست گرفتار تقیید ست هر غدیر را اشباه بحر کی سازد و این تقیید بمنزله غدیرست و بحر که ذات حق ست شبیه او نتواند شد پس رحمت مقید نمیتواند شد و نیست که ابلیس گفته از سهل تستری قدس سره که تقیید صفت تست ای سهل نه صفت حق بلکه رحمت وی عام ست و خلاصه ابیات باقیه آنست چون کسی گرفتار تقیید شد راه بسوی اطلاق بهیچ وجه یابد و بسوی اطلاق بهیچ وجه ره رود و اگر دعوت کند پس دعوت سوی اطلاق بر سبیل تقلید ست و از کشف و عیان نیست و مصداق این آیه نیست قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْٓ اَدْعُوْٓا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِیْ بگوای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این سبیل منست دعوت میکنم

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

سوی الله بصیرت من کسیکه تابع شد مرا و دعوت بر بصیرت عبارت ست از دعوت بکشف و عیان

زین جهان خود را همی پنهان کنم   برگ حس را از درخت افشان کنم
حس اسیر عقل باشد ای فلان   عقل اسیر روح باشد هم بدان
دست بستهٔ عقل را جان باز کرد   کارهای بسته را هم ساز کرد

قوله زین جهان خود را می پنهان کنم + الخ حاصل آنکه زین جهان بیرون شدن در کار ست برای مشاهدهٔ آن جهان پس دست ازین جهان بیرون شوم و حواس را معطل سازم پس مشاهدهٔ آن عالم کنم

حسها و اندیشه بر آب صفا   همچو خس بگرفته روی آب را
دست عقل آن خس بیکسو میبرد   آب پیدا میشود پیش خرد
خس بس انبه بود بر جو چون حباب   خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب

قوله حسها و اندیشه بر آب صفا الخ ظاهر است که مراد از آب صفا ادراک عقل و مشاهدهٔ او حقائق را کماهی علیه و حاصل آنکه ادراک این حواس و اندیشه مانع و ساتر ست مر مشاهدهٔ عقل را که گرفتار حواس را مشاهدهٔ جز محسوسات نیست لیکن چون عقل این حواس را معطل سازد ادراک و مشاهدهٔ او پیدا آید

چونکه دست عقل نگشاید خدا   خس فزاید از هوا بر آب ما
آب را هر دم کند پوشیده او   آن هوا خندان و گریان عقل تو
چونکه تقوی بست دو دست هوا   حق گشاید هر دو دست عقل را
پس حواس چیره محکوم تو شد   چون خرد سالار و مخدوم تو شد
حس را بیخواب خواب اندر کند   تا که غیبیها ز جان سر بر زند
هم به بیداری ببیند خوابها   هم ز گردون برگشاید بابها

قوله چونکه دست عقل نگشاید خدا + الخ یعنی تا که دست عقل بسته است از هوا و از کرم خدا گشاده نشود پس بسبب هوا حس غالب بود بر عقل و حاصل بیت ثانی آنکه آب مشاهده و معرفت پوشیده شود و هوا مقتضای خود یابد و عقل از کمال خود باز ماند و در بیت ثالث این تالی میفرماید که تقوی برای ازالهٔ هوا باید که از تقوی هوا در افتد و حق سبحانه دست عقل از قید هوا گشاده می کند تا عقل خس حواس را دور کند و آب معرفت و مشاهده پیدا آید

قصهٔ خواندن شیخ ضریر قرآن را از روی مصحف در وقت خواندن قرآن بینا شدن باذن الله تعالی

دید در ایام آن شیخ فقیر   مصحفی در خانهٔ پیری ضریر
پیش او مهمان شد او وقت تموز   هر دو زاهد جمع گشته چند روز
گفت اینجا ای عجب مصحف چراست   چونکه نابیناست این درویش راست
اندرین اندیشه تشویشش فزود   که جز او را نیست اینجا باش و بود
اوست تنها مصحفی آویخته   من نیم گستاخ یا آمیخته
تا بپرسم نی خمش صبری کنم   تا بصبری بر مرادی بر زنم
صبر کرد و بود چندی در حرج   کشف شد کالصبر مفتاح الفرج
صبر گنجست ای برادر صبر کن   تا شفا یابی تو زین رنج کهن
صبر سوی کشف هر سر رهبرست   صبر تلخ اندر بر او شکرست

صبر کردن لقمان علیه السلام چون دید که داود علیه السلام حلقها از آهن راست میکرد از سوال با این نیت که صبر از سوال موجب فرج و راحت ست

رفت لقمان سوی داود صفا   دید کو میکرد ز آهن حلقها
جمله را با همدگر در می‌فکند   ز آهن پولاد آن شاه بلند
صنعت زراد او کم دیده بود   در عجب میماند وسواسش فزود
کاین چه شاید بود وا پرسم ازو   که چه میسازی ز حلقه تو بتو
باز با خود گفت صبر اولیترست   صبر تا مقصود زوتر رهبرست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون نپرسی زود تر کشفت شود / مرغ صبر از جمله پران تر بود
ور بپرسی دیر تر حاصل شود / سهل از بی صبریت مشکل شود
چونکه لقمان تن بزد اندر زمان / شد تمام از صنعت داود آن
پس زره سازید و در پوشید او / پیش لقمان کریم صبر خو
گفت این نیکو لباسست ای فتی / در مصاف و جنگ دفع زخم را
گفت لقمان صبر هم نیکو دمیست / کو پناه و دافع هر جا غمیست
صبر را با حق قرین کرد ای فلان / آخر والعصر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید / کیمیائی همچو صبر آدم ندید

قوله صبر را با حق قرین کرد ای فلان + آخر والعصر را آگه بخوان + فاعل قرین کرد الله تعالی است قال الله تعالی وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ لفظ تواصوا احتمال دارد که صیغه ماضی باشد و معطوف بر عملوا باشد پس این عطف از قبیل تخصیص بعد تعمیم است برای زیادت اهمیت تواصی بحق و تواصی بصبر یعنی آنها آنکسانند که باهم وصیت بحق کردند و وصیت بصبر کردند که بر حق و صبر ثابت باشند و احتمال دارد که صیغه امر باشد و مقصود ایجاب تواصی بحق و صبر است و در بعض نسخ قرین کن بجای قرین کرد واقع است و بجای آگه آنکه واقع است

بقیه قصه نابینا و مصحف خواندن آن

مرد مهمان صبر کرد و ناگهان / کشف گشتش حال مشکل در زمان
نیم شب آواز قرآن را شنید / جست از خواب آن عجایب را بدید
که ز مصحف کور میخواند درست / گشت بی صبر و ز کور آن حال جست
گفت چون چشمهایت نیست نور / چون همی بینی همی خوانی سطور
آنچه میخوانی بر آن افتاده‌ای / دست را بر حرف آن بنهاده‌ای
اصبعت در سیر پیدا میکند / که نظر بر حرف داری مستند
گفت ای گشته ز جهل تن جدا / این عجب میداری از صنع خدا
من ز حق درخواستم کای مستعان / بر قرائت من حریصم همچو جان
نیستم حافظ مرا نوری بده / در دو دیده وقت خواندن بی گره
بازده دو دیده‌ام را آن زمان / که بگیرم مصحف و خوانم عیان
آمد از حضرت ندا کای مرد کار / ای بهر رنجی بما امیدوار
حسن ظن است و امیدی خوش ترا / که ترا گوییم هر دم بر ترا
هر زمان که قصد خواندن باشدت / یا ز مصحفها قرائت بایدت

قوله بی گره بکاف فارسی است بمعنی عقده و شیخ عبد اللطیف بکاف عربی بر وزن خجل بمعنی کریه گفتند و برین تقدیر او را موصوفی باید و اولی اول است

من بکردم وا دهم چشمت ترا / تا فرو خوانی معظم جوهرا
همچنان کرد و هر آنگاهی که من / وا گشایم مصحف اندر خواندن
آن خبیری که نشد غافل ز کار / آن گرامی پادشاه کردگار
باز بخشد بینشم آن شاه فرد / در زمان همچون چراغ شب نورد
زین سبب نبود ولی را اعتراض / هر چه بستاند فرستد اعتیاض
گر بسوزد باغت انگورت دهد / در میان ماتمت سوری دهد
آن شل بی دست را دستی دهد / کان غمها را دل مستی دهد
لا نسلم و اعتراض از ما برفت / چون عوض می آید از مفقود زفت
چونکه بی آتش مرا گرمی رسد / راضیم گر آتشش ما را کشد
چونکه بی کیسه‌ت ببخشد دیدنی / اینچنین کوریست چشم روشنی
بی چراغی چون دهد او روشنی / گر چراغت شد چه افغان میکنی

قوله تا فرو خوانی معظم جوهرا ، یعنی ای معظم جوهر پس الف برای خطاب و نداست پس معظم جوهر تعبیر از نابیناست و احتمال دارد که الف اشباع باشد و برین تقدیر مراد از معظم جوهر الفاظ قرآنست

کذا فی شرح الشیخ افضل

قصه اولیا که راضی باحکام قضای

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

	آنهی ولابه نکنند که این حکم بگردان	
	بشنو اکنون قصهٔ آن رهروان که ندارند اعتراضی در جهان	

قوله بشنو اکنون قصهٔ آن رهروان الخ شاید مراد ازین قصه قصهٔ آن درویش ست که مسئول بهلول ست و قصهٔ وقوفی و صفت اولیاء الله و ابا آوردن آن اولیاء الله از دعا و توقف

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند	که همی دوزند و گاهی میدرند	قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا	که دهانشان بسته باشد از دعا

قوله ز اولیا اهل دعا خود دیگرند الخ بدانکه دعا برا وجه است گاهی باستعجال طبعی می باشد چنانکه دعای عوام و گاهی برای این می باشد که داعی میداند که اگر مصادف بقضا افتد مستجاب میگردد و شاید این وقت قضا باشد و گاهی بانکشاف آنکه وقت قضا رسیده است از زمان دعامی کنند مجاب میگردد و گاهی بانکشاف آنکه وجود این کار متعلق بدعای داعی ست پس دعا میکنند برای شفقت بر خلق و اگر دعا نمیکرد مضرت مقدره میرسید و گاهی محض برای قیام بعبدیت که شان عبد تذلل ست و این داعی را از اجابت و عدم اجابت کاری نیست و این بر اقسام ست یکی واجب و مامور به عموماً چنانکه در صلوة فاتحه ست کردن آن ضروریست و دیگر آنکه مسنون باشد عموماً چنانکه دعای استسقاست و در صلوة کسوف و ادعیهٔ مسنونه صلوتیه و امثال آن ادعیه نیز ضروریست برای اقامت سنت که عارف را از ان هم گریز نیست و دیگر ادعیه مندوبه بآن گاهی مشتغل میشوند و گاهی ترک می کنند و دیگر آنکه مامور شود بدعا بخصوصه در امر خاص پس بر وی دعا کردن واجب و لازم ست چنانکه ایوب چون مبتلی شدند بوقت رسیدن وقت دعا کردند و دعای نوح عم و دعای موسی علیه السلام و سائر انبیا علیهم السلام و دعای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر بتصرت پس قسم اول از دعا آنکه باستعجال طبیعی ست از عارف نمی تواند شد و همچنین دعا باحتمال آنکه شاید که وقت آن رسیده باشد و قسم اخیر از دعا که برای قیام بعبدیت ست عارف را اشتغال بآن ضروریست باقی ماندند و قسم یکی بمعرفت رسیدن وقت کار و دیگر دعا برای شفقت بر عباد الله بعد علم بآنکه بلای مقتضی بر عباد الله از دعا زائل خواهد شد پس بعضی اولیا نظر بشفقت این چنین دعا میکنند زیرا که در شهود این بزرگان نیست که ابا از دعا مقاومت با قهر الهی ست و شفقت بر عباد الله ضروریست و چون علم بایشان پیدا شد بآنکه از دعا زوال این مقتضی خواهد شد پس ابا از دعا مقاومت با قهر الهی ست پس البته دعا باید کرد برای اظهار عبدیت و تذلل و این قوم نیز اعلی اند و اما آن بزرگان که مقام عبدیت را از سیدند و ظاهر بالوهیت و ربوبیت اند پس بصرف همت خود مقتضی را رفع می سازند و ایشان مشتغل بدعا گاهی میشوند و گاهی بدون دعا صرف میکنند و این قوم انزال اند در مقام از قوم اول و بعضی اصلا دعا نمیکنند نظر بآنکه الله مالک ست هر چه خواهد در ملک خود بکند و گردانیدن قضا از کمی رسد و اینها میدانند که هر چه که مقتضی ست بر طبق استعداد عباد ست و بعض را علم حاصل میشود و ببودن استعداد آن بآن احوال که بر وی جاری میشوند بعد تحقق آن احوال و بعضی آنها اند که عیان باستعدادات مکشوف و معلوم و ثابت و ظاهر ست که علم تام اعیان علی التفصیل محال ست و الا لازم مساوی با حق گردد بلکه او را علم بعین معین ست چنانکه علم بعین خویش اگر این جامع ست مر جمیع اعیان را چنانکه عین آنسرور ست صلی الله علیه و آله و سلم پس علم این متضمن ست مر علم جمیع اعیان را و آنچه که اقرب بجامعیت علم او موافق آنست و این از عنایت الٰهیه ست بآن عارف خواه علم اعیان بکشف و اعیان باشد و یا بوحی باشد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس این عارف که مکشوف او عیانست میداند که علم الله بان احوال که اردیشوند بران آن احوال اند که اعیان بر آن بودند در حال ثبوت وی قبل وجود وی و این نیز میداند که حق عطا نخواهد فرمود مگر آنرا که عطا کرد عین او و آن احوال اند که بودند این اعیان بران در حال ثبوت علمی او و این قسم اعلی ست از عارفان و عالم بسر قدرست

از رضا که هست رام آن کرام	جستن دفع قضاشان شد حرام	در قضا ذوقی همی بینند خاص	کفرشان آید طلب کردن خلاص
حسن ظنی بر دل ایشان گشود	که نپوشند از غمی جامه کبود	هر چه آید پیش ایشان خوش بود	آب حیوان گردد ار آتش بود
زهر در حلقومشان شکر بود	سنگ اندر راهشان گوهر بود	جمله یکسان بودشان نیک و بد	از چه باشد این ز حسن ظن خود

قوله جستن دفع قضاشان شد حرام ۱ه اشارتست بانکه ان دعا را ترک میکنند که بآن رفع مقتضی خواهد شد و ظاهرست که مقتضی مرتفع نمیتواند شد بدعا مگر آنکه در قضا باشد که عدم وقوع این مقتضی معلق بدعاست اگر دعا نکند این مقتضی واقع گردد پس این دعا سابق قضا او شد پس بعض عارفان دعا را ترک میکنند مقتضی حق را اختیار میکنند و دران مستلذ میشوند و ارتفاع الم مقتضی نمیخواهند مگر آنکه حق باراده خود ازان مرتفع کند و اما اگر مامور شوند بدعا برای رفع این مقتضی پس دعا میکنند برای امتثال امر چنانکه از ایوب عم واقع شد که او صبر کرد و هرگز دعا نکرد تا آنکه وقت ارتفاع آن بلا رسید و معلق بود بدعای ایوب و مامور گشت بدعا آنزمان دعا کرد

	کفر باشد نزدشان کردن دعا	کای اله از ما بگردان این قضا	

قوله کفر باشد نزدشان کردن دعا ۱ه یعنی بمقتضی بانکه مقتضی ست راضی باشند با متابعت تام و از دعا چنین ابا دارند که از کفر ابا میدارند و وجه آنست که گفته شود که کفر بمعنی کفران ضد شکر که ایشان رسیدن مقتضی حق نعمت میدانند پس سوال ازاله آن کفران نعمت ست نزد ایشان

سوال کردن بهلول از یک صاحبدل و جواب او

گفت بهلول آن یکی درویش را	چونی ای درویش واقف کن مرا		
گفت چون باشد کسی که جاودان	بر مراد او رود کار جهان		
سیل و جوها بر مراد او روند	اختران زانسان که خواهد آن شوند	زندگی و مرگ سرهنگان او	بر مراد او روانه کو بکو
هر کجا خواهد فرستد تعزیت	هر کجا خواهد ببخشد تهنیت	سالکان راه هم بر کام او	ماندگان راه هم در دام او
هیچ دندانی نخندد در دهان	بی رضا و امر و فرمان روان	بی رضای او نیفتد هیچ برگ	بی قضای او نیاید هیچ مرگ
بی مراد او نجنبد هیچ رگ	در جهان از اوج ثریا تا سمک	گفت ای شه راست گفتی همچنین	در فر و سیمای تو پیداست این
این و صد چندین ای صادق ولیک	شرح کن این را بیان کن نیک نیک	آنچنانکه فاضل و مرد فضول	چون بگوش او رسد آرد قبول
آنچنانش شرح کن اندر کلام	کز آن هم بهره یابد جان عام	ناطق کامل چو خوان باشی بود	بر سر خوانش ز هر آشی بود
که نماند هیچ مهمان بی نوا	هر کسی یابد غذای خود جدا	همچو قرآن که بمعنی هفت توست	خاص و عام را مطعم در وست
	گفت این باری یقین شد پیش عام	که جهان در امر یزدانست رام	

قوله ناطق کامل چو خوان باشی بود ۱ه میر نور الله گفته باشی در ترکی سر را گویند و اینجا بمعنی سردار یعنی سردار خان

هیچ برگی در نیفتد از درخت	بی قضا و حکم آن سلطان بخت	از دهان لقمه نشد سوی گلو	تا نگوید لقمه را حق کادخلوا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

میل و رغبت کان زمام آدمیست / جنبش و آرام امر آن غنیست

قوله هیچ برگی در نیفتد از درخت + اه اشارت ست باین آیه وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و نه ساقط میشود هیچ برگ مگر اینکه میداند او را قبل سقوط و نیست دانه در تاریکیهای زمین و نیست تر و خشک بجائی مگر بآن حال که در کتاب مقدر بود و آن لوح محفوظ ست وحاصل آنکه بدون تقدیر الٰهی هیچ چیز واقع نمیشود

در زمینها و آسمانها ذرهٔ / پر بجنباند نگردد پرهٔ
جز بفرمان قدیم نافذش / شرح نتوان کرد و جلدی نیست خوش
که شمرد برگ درختان را تمام / بی نهایت کی شود در نطق رام
اینقدر بشنو که چون کلی کار / می نگردد جز بامر کردگار
چون قضای حق رضای بنده شد / حکم او را بندهٔ خواهنده شد
بی تکلف نی پی مزد و ثواب / بلکه طبع او چنین شد مستطاب
زندگی خود نخواهد بهر خود / نی پی ذوق حیات مستلذ
هر کجا امر قدم را مسلکیست / زندگی و مردگی پیشش یکیست

قوله پر بجنباند نگردد پرهٔ + ا پره بمعنے دولاب و آسیا آمده فاعل نگردد واقع شده و نگردد بمعنے حرکت نکند و اگر پره بمعنے پرنده بود پس معنے آن بود که هیچ ذره پر بجنباند و پرنده نشود آن ذره

بهر یزدان می زید نی بهر گنج / بهر یزدان میرد نز خوف رنج
هست ایمانش برای خواه او / نی برای جنت و اشجار و جو
ترک کفرش هم برای حق بود / نی ز بیم آنکه در آتش شود
اینچنین آمد ز اصل آن خوی او / بی ریاضت نی جستجوی او
آنگهان خندد که او بیند رضا / همچو حلوای شکر او را قضا
بندهٔ کش خوی و خلقت این بود / نی جهان برامر و فرمانش رود
پس چرا لابه کند او یا دعا / که بگردان ای خدا وند این قضا
مرگ او و مرگ فرزندان او / بهر حق پیشش چو حلوا در گلو
نزع فرزندان بران با وفا / چون قطائف پیش شیخ بینوا

قوله بهر یزدان می زید نی بهر گنج + اه اشارت ست باین آیه إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بدرستیکه صلوٰة من و نسک من و زندگی من و موت من برای الله تعالی ست چنین الله که رب عالمیانست

پس چرا گوید دعا الا مگر / در دعا بیند رضای دادگر
آن شفاعت وان دعا نز رحم خود / میکند آن بندهٔ صاحب رشد
رحم خود را او همه دم سوخته است / که چراغ عشق حق افروخته است

قوله پس چرا گوید دعا الا مگر + اه یعنے چونکه او راضی ست بقضای حق و مقتضی اگر رنج باشد پیش او حلواست او دعا چرا کند که او میداند که هرچه مقتضی ست خواهد بود و در ان خوشی اوست مگر آنکه در دعا رضاے حق باشد آنزمان دعا کند بهر جستن رضا و این دعا برای جستن رضا بر دو نوع ست یکی آنکه مقتضی چنین باشد که رضا بآن حرام باشد پس البته او دعا کند بعدم رسیدن این مقتضے و نوع دیگر آنکه او بخصوص کاری مدعو بدعا مامور بود آنزمان براے امتثال مشتغل بدعا شود برای طلب رضا آمر و درین بیت ارشادست که در دعا براے قیام بعبدیت کلام نیست که این دعا ضروری ست مر عبد را و اگر کسے گوید ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ عام ست مر جمیع دعا ها را پس در همه اقسام دعا امتثال این امر ست پس باید که هرگز گاهی دعا را ترک نکند پس جواب اینست که امر براے تکرار و عموم نیست پس و ران مواضع که مامور ست بدعا بخصوص در اشتغال بآن دعا امتثال باین آیه میشود و زیاده بر آن اگر امر بخصوصه آمده دعا کند والا ساکت باند و نیز اگر دعا کنند براے امتثال

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بلکہ آید نہ برای حصول سئول پس شاید کہ این ہم ممنوع نباشد کہ برای رضا سعی ہست

دو رخ اوصاف و عشقست و گے او — سوخت مر اوصاف او را مو بمو
ہر طروقی این فروقی کے شناخت — چون ز قوقی گو در آید دولت بتاخت

قولہ دو رخ اوصاف و عشقست و او + او کر نسخ شد اولہ بعد این بیت این بیت یافتہ میشود ہر طروقی این فروقی کی شناخت چون و قوقی تا درین دولت بتاخت شارحی گفتہ کہ این بیت از ملحقات ست طروق بمعنی راہ روندہ و فروق ظاہر آنست کہ جمع فرقست و حاصل آنکہ ہر راہ روندہ این فرقہا میان دعاہا نمی شناسد و شراح مخفف فاروق گفتہ یعنی ہر طروق این فارق میان حق و باطل را کی شناسد

قصہ دقوقی رحمہ اللہ تعالی و کراماتش

آن دقوقی داشت خوش دیباجۂ — عاشق و صاحب کرامت خواجۂ
بر زمین میشد چو مہ بر آسمان — شب روان را گشتہ زو روشن روان
در مقامی مسکنی کم ساختی — کم دو روز اندر دہے انداختی
گفت در یک خانہ باشم گر دو روز — عشق آن مسکن کند در من فروز

قولہ آن دقوقی داشت خوش دیباجۂ + یعنی خوش عنوان و حال در سلوک کہ او درین راہ طریق عجیب داشت +

عزة المسکن احاذر ہا لنا — انقلی یا نفس سافر للغنا

قولہ عزة المسکن احاذر ہا لنا + انقلی یا نفس سافر للغنا عزیز شدن مسکن را احذر میکنم از ان نقل کن با نفس و مسافرت کن برای رنج و حاجت و این بر تقدیر ست کہ عنا بعین مہملہ باشد و اگر بغین معجمہ باشد پس معنی آنکہ برای غنی شدن از تقید بمکان

لا اعود خلق قلبی بالمکان — کی یکون خالصا فی الامتحان

قولہ لا اعود خلق قلبی بالمکان + کی یکون خالصا فی الامتحان + معتاد نمیسازم خلق قلب خود را بمکان تا شود قلب خالص در امتحان

روز اندر سیر بد شب در نماز — چشم اندر شاہ باز او ہمچو باز
منقطع از خلق نے از بد خوئے — منفرد از مرد و زن نی از دوئے
مشفقے بر خلق نافع ہمچو آب — خوش شفیقے و دعایش مستجاب

قولہ روز اندر سیر بد شب در نماز + آہ کار روز او بسیر بود و کار شب عبادت نفس را آرام نمیداد و یا مقصود آنکہ او را در شب و روز فکر معاش نبود بلکہ متوکل بر رزاق بود چشم در دید حق باز بود و غفلت را در راہ نبود و ہمچو باز بود در صید حقائق و معارف

نیک و بد را مہربان و مستقر — بہتر از مادر شہی تر از پدر

قولہ شہی تر شہی صیغۂ صفت مشبہہ است از شہوت کہ بمعنی طلب ملایم ست پس معنی او خواستہ شدہ و مہربان

گفت پیغمبر شما را ای مہان — چون پدر ہستم شفیق و مہربان

قولہ چون پدر ہستم شفیق و مہربان + یعنی چنانکہ پدر پرورش میکند برای تکمیل حیات دنیا و یہ من تکمیل حیات آخرۃ میکنم و پرورش برای این حیات میکنم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زان سبب که جمله اجزای منند / جزو را از کل چرا بر می کنید
جزو از کل قطع شد بیکار شد / عضو از تن قطع شد مردار شد
تا نپیوندد بکل بار دگر / مرده باشد نبودش از جان خبر
ور بجنبد نیست خود او را سند / عضو نو ببریده هم جنبش کند

قوله زان سبب که جمله اجزای منند + بدانکه حقیقت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حقیقت جامعه است مر جمیع حقایق را پس هر موجود که هست ناشی ست از حقیقت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بباطن خود پرورش همه عالم میکنند و هر فیض که باحدی میرسد از باطن او صلی الله علیه وآله وسلم میرسد پس ذات شریف او صلی الله علیه وآله وسلم مجمع البحرین ست که باطن او متصف ست بهمه اسما و صفات الهیه و ظاهر او چون بشر ست جامع حقایق کونیه و صفات اکوان ست لهذا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رحمت مر عالمیان است که هر چه در عوالم ست از رشحات فیض ویست صلی الله علیه وآله وسلم پس چون نسبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسوی هر شخص از عالم چنین ست پس باید که هر شخص متصل او شود که خود را به محبت و متابعت وی دارد و هر که ازو منقطع شد که محبت او نورزید و متبع او بجان و دل نشد پس کافر نعمت ست او کار خود را خراب کرد که تربیت مربی را قبول نکرد همین ست مقصود ابیات تالیه این ست معنی وصل و قطع که گفته شد ورنه بنظر حقایق همه حقائق موصول اند والا بوجود نمی آمدند و باقی نمی ماندند

جزو ازین کل گر برد یکسو رود / این نه آن کلست کو ناقص شود
قطع و وصل او نیاید در مقال / چیز ناقص گفته شد بهر مثال

قوله جزو زین کل گر برد یکسو رود + او جزو که ذوات اشخاص اند اگر از کل خود که ذات آنسرور ست صلی الله علیه وآله وسلم ببرد و جدا شود با آن معنی که گفته شد در گوشه شود و خود حال وی بکمال شود که فیض او را قابل نماند نه آنکه کل را نقصان رسد که این کلیت چنین کلیتی نیست که وجود بکمال موقوف باشد بر جزو تا از انتفا و انتفای کل و نقصان آن حاصل گردد بلکه این کلیت باعتبار جامعیت حقیقت وست مر حقایق را و ظهور حقایق را و این تعینات از رشحات فیض وست و در بیت تالی میفرماید که این قطع و وصل اندر مقال نمی آید که قطع و وصل بجز کشف و وحی حاصل نشود و این مثال کلیت و جزئیت ناقص ست مطابق ممثل نیست که در نحو کل از انفصال جزو کل ناقص میشود و اینجا کل بر کمال خود باقی است اگرچه جزو منفصل گردد و از انفصال جزو ناقص نمی گردد ++++

مر علی را در مثالی شیر خواند / شیر مثل او نباشد گرچه راند
از مثال و مثل و فرق آن بران / جانب قصه دقوقی باز ران

بازگشتن بقصهٔ دقوقی علیه الرحمة

آنکه در فتوی امام خلق بود / گوی تقوی از فرشته می ربود
آنکه اندر سیر مه را مات کرد / هم ز دینداری او دین رشک خورد
با چنین تقوی و اوراد و قیام / طالب خاصان حق بودی مدام
در سفر معظم مرادش آن بدی / که دمی بر بندهٔ خاصی زدی
این همی گفتی چو میرفتی براه / کن قرین خاصگانم ای اله
یا رب آنها را که بشناسد دلم / بندهٔ بسته میان و مسلم
وانکه نشناسد تو ای یزدان جان / بر من محجوب شان کن مهربان
حضرتش گفتی که ای صدر مهین / این چه عشقست و چه استسقاست این
مهر من داری چه میجویی دگر / چون خدا با تست چه جویی بشر
او بگفتی یا رب ای دانای راز / تو گشودی در دلم راه نیاز
در میان بحر اگر بنشسته ام / طمع در آب سبو هم بسته ام

قوله هم ز دینداری او دین رشک خورد + یعنی در دینداری بی نظیر بود چنانکه گویند فلان را چنین سخاوتست که سخاوت رشک میبرد یعنی سخاوت کامله است گویا که دین خیال کند که مرا چنان محفوظ داشته است که جای دیگر نمیتوانم رفت و شیخ ولی محمد تقدیر مضاف کرده یعنی صاحب دین بران رشک می برد که چرا من مثل او صاحب دین نشدم و توجیه دیگر این وجه که دین بروی عاشق شده و رشک میخورد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که او از خلق منقطع شد

همچو داود نود و نه نعجه مراست طمع در نعجهٔ حریفم هم بخاست
حرص باندر عشق تو فخرست و جاه حرص اندر غیر تو ننگ و تباه

قوله همچو داود نود و نه نعجه مراست +اه مراد از نعجه زن ست و از نود و نه کثرت عدد ست و رنه نود و نه زن نبود مر او را و در خواست که آن زن صد م نیز باشد مراد قصه آنست که داود علیه السلام بر زن مخطوبهٔ کسی عاشق شده آن زن او را خوش آمد و درین عشق او محبوب بود که حسب قلب از جانب حقست و این تحبب از و بود و درین هیچ وجه شائبهٔ ذنب نبود تا منافی عصمت باشد پس خواست که در نکاح آرد با وجود بودن مخطوبهٔ غیر و درین هم ذنب نیست لیکن اصطفا خود را بر دیگری موافق شان تبعد او و حسم نبود لهذا از حق عتاب سید و دو ملک آمد پیش او بصورت خصمان یکی بر دیگری دعوی کرد و شکایت او کرد چنانکه در قرآن مذکورست اِنَّ هٰذَا اَخِیْ لَهٗ تِسْعٌ وَّتِسْعُوْنَ نَعْجَةً وَّلِیَ نَعْجَةٌ وَّاحِدَةٌ فَقَالَ اَكْفِلْنِیْهَا وَعَزَّنِیْ فِی الْخِطَابِ بدرستیکه این اخ دینی من او را نود و نه نعجه ست و مرا یک نعجه این گوید مرا کفیل آن نعجه گردان و غالب شد او مارا در خطاب بگرفتن نعجه پس داود علیه السلام فرمود لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ اِلٰى نِعَاجِهٖ هر آینه ظلم کرد بسوال نعجهٔ تو بنعجه‌های خود پس هر دو ملک گم شدند پس داود علیه السلام دانست که این ابتلاست و بتوبه مشغول شد چنانکه شان عبید مقربان ست پس مرتبهٔ علیا یافت و مقصود بیت آنست که داود چنانکه عشق زنان بجهت آنکه حق را درین مظاهر میدید و زنان کثیره پیش او بودند باز طلب زن برای همین مشاهده کرد همچنین در عشق تو هستم تا در مظاهر کاملان بینم پس مرا صبر بر کاملی نمی آید من هر کامل را میجویم و در بیت تالی میفرماید که حرص در عشق تو در هر مظهری که باشد برای طلب مشاهدهٔ تو فخر و جاه منست پس من که در دوم برای زیارت کاملان برای مشاهدهٔ تو ست در کاملان و حرص در غیر یعنی در متعین بما هو که متعین ست ننگ و عارست و دویدن من برای غیر نیست

شهوت و حرص نران پیشی بود	وان خیران ننگ و درویشی بود	حرص مردان از ره پیشی بود	در مخنث حرص سوی پس بود
	آن یکی حرص از کمال مردیست	وان دگر حرص افتضاح و سردیست	

قوله شهوت و حرص نران پیشی بود +اه پیشی کنایت از رسیدن بحق یعنی حرص مردان سوی رسیدن بحق ست و مقصود خیران آنست که نزد مردان ننگ ست و آن طلب غیر حق از مال و جاه و دنیاوی و بدورینی ست و ابیات تالیه در تاکید و تقریر این معنی ست

آه سری هست اینجا بس نهان	که سوی خضری شود موسی دوان	همچو مستسقی کز آبش سیر نیست	بر هر آنچه یافتی بالله مایست
	بی نهایت حضرتست این بارگاه	صدر را بگذار صدر تست راه	

قوله آه سری هست اینجا بس نهان +اه و در بیت تالی همچو مستسقی متعلق بمصراع ثانی بیت قبل ست و قوله کز آبش سیر نیست تعلیل ست یعنی اینجا سر نهان اینست که فضل پیش فضل رود همچو مستسقی بسبب آنکه آن فضل از آب حق سیری ندارد پس هر جا که آب حق یابد آنجا میرود و حاصل مصراع ثانی آنکه ایستاده مباش بر آنچه که یافتی بالله بلکه در طلب زیاده باش و در تالی این تامی میفرمایند که چون گذشتی از آنچه یافتی تجلی نور شد و شهود نور شد و بالاتر از اول باشد و قوله بی نهایت حضرتست این بارگاه +اه در محل تعلیل ست یعنی صفات الله و سیر فی الله نهایت ندارد پس بگذار آنرا که صدر پنداشتی و منتهای سیر دانستی و آن راه ست پس سائر فی الله همیشه در راه است

طلب کردن موسی خضر را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از کلیم حق بیاموز ای کریم
با چنین جاه و چنین پیغمبری
موسیا تو قوم خود را هشته‌ای
آن تو با قسمت و تو واقف برین
می‌روم تا مجمع البحرین من
سالها پرم ز پر و بالها

علیهما السلام با کمال نبوت و قربت

ور پی نیکوئی سرگشته‌ای
آسمانا چند پیمائی زمین
تا شوم مصحوب سلطان زمن
سالها چه بود هزاران سالها
این سخن پایان ندارد ای عمو

کیقبادی رسته از خوف و رجا
گفت موسی این ملامت کم کنید
اجعل الخضر لامری سببا
می‌روم یعنی پئی ارز و بدان
داستان آن دقوقی باز گو

این چه می‌گوید ز مشتاقی کلیم
طالب خضرم ز خود بینی بری
چند گردی چند جوئی تا کجا
آفتاب و ماه را ره کم زنید
ذا لک او امضی و اسری حقبا
عشق جانان کم مدان از عشق نان

قوله اجعل الخضر لامری سببا + ذالک او امضی و اسری حقبا + ای خدا کی خضر را بگردان خضر را برای کار من سبب و آن کار حصول علم لدنی ست این حاصل شود بمن و یا بگذارم و سیر کنم حقب یعنی مدت مدید یعنی تا آنکه ملاقات خضر علیه السلام حاصل نشود از سیر باز نمی‌آیم اشارت ست باین آیه وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا یاد کن ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنوقت را که گفت موسی مر فتای خود را که یوشع عم بود همیشه سیر میکنم تا آنکه برسم مجمع البحرین را که آنجا ماهی بریان زنده شود یا بگذرانم احقاب زمان کثیر

آن دقوقی رحمة اللہ علیه
سالها رفتم سفر از عشق ماه

بازگشتن بقصهٔ دقوقی علیه الرحمة

پا برهنه می‌روی بر خار و سنگ
گفت من حیرانم و بیخویش و دنگ

قوله مدی فی خافقیه مدی زمان خافقین مشرق و مغرب +

گفت سافرت مدی فی خافقیه
بی‌خبر از راه و حیران در اله

تو مبین این پایها را بر زمین
این دراز و کوته اوصاف تن ست
سیر جان بیچون بود در دور و دیر

زانکه بر دل می‌رود عاشق یقین
رفتن ارواح دیگر رفتن ست
جسم ما از جان بیاموزید سیر

از ره و منزل ز کوتاه و دراز
تو سفر کردی ز نطفه تا بعقل
سیر جان هر کس ببیند جان من

دل چه داند کوست مست دلنواز
نی بگامی بود منزل نی بنقل
لیک سیر جسم باشد در علن

قوله تو مبین این پایها را بر زمین + اه ظاهر آنست که این انتقال ست از سیر ظاهر سوی سیر دل

سیر جسمانه رها کرد او کنون
می‌رود بیچون نهان در شکل چون
تا به بینم قلزمی در قطره‌ای

گفت روزی می‌شدم مشتاق وار
آفتابی درج اندر ذره‌ای
تا به بینم در بشر انوار یار

قوله سیر جسمانه رها کرد او کنون + اه فاعل کرد عاشق ست که در ابیات سابقه مذکور ست یعنی عاشق سیر جسمانی رها کرد و این سیر چیچون ست که در چون شده سیر میکند که او سبحانه در مظهر بشر با وصاف بشریت موصوف ست و این اگرچه در همه تعینات متحقق ست لیکن عارف را مشهود ست و محجوب را مشهود نی

نمودن مثال هفت شمع در ساحل

چون رسیدم سوی یک ساحل بگام
بعد از آن ناگه چه دیدم گو ببیت
تا بدانی سران افزو نیست

بود بیگه گشته روز و وقت شام

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله چون رسیدم سوی یک ساحل بگام + اه این بیت نص ست برانیکه قصه بکنار دریا واقع شد چنانکه حادثۀ غرق گشتن و غلام شدن اندر دعای دقوقی نیز بران دلالت میکند و مصراع ثانی نص بران ست که روز تمامی رسیده بود و وقت شام رسیده بود و شیخ ولی محمد گفته و این منافی ست بانکه گفته در شدن آن هفت بصورت هفت درخت و آن این بیت ست ۵ زار زوی سایه جان میباختند + از کلیمی سایه بان میباختند که این بیت دلالت میکند برانکه درخت شدن در روز بود پس مراد از ساحل عالم مثال ست که این عالم کنارۀ عالم ارواح و عالم اجسام ست و برزخ میان هر دو و از شام شام عالم مثال نه شام این عالم و این کل هوس ست از هوسات این شارح که کلام را از جملۀ الغاز میگرداند و معنی آن بیت که منافی دانسته ست آنست که این میدان ساحل چنین بود که بروز سایه میخواستند و از کلیم سایه بان میگرفتند با وجود آنکه این درختان رسیدن ساحل موجود اند چرا در زیر سایه این درختان نمی آمدند پس منافی شام اینجهان نیست پس باید که شام و ساحل را بر معنی حقیقی وی باید داشت که ساحل دریا بود و شام اینجهان و این بیت معنی دیگر هم هست آنهم منافی شام این جهان نیست چنانکه ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی

هفت شمع از دور دیدم ناگهان	اندران ساحل شتابیدم بدان
خیره گشتم خیره گی هم خیره گشت	موج حیرت عقل را از سر گذشت
نور شعله هر یکی شمعی از آن	بر شده خوش تا عنان آسمان
کاین چگونه شمعها افروخته است	این دو دیده خلق از آنها دوخته است

قوله هفت شمع از دور دیدم ناگهان + اه ظاهر آنست که هفت کس که بصورت شمع متصور شده نمودار شده بودند و کس از کاملان انسان بودند که اولیا را قدرت تمثل صور کثیره ست و مناسبت میان شمع و ایشان آنست که چنانکه شمع خلق را بنور خود راه می نماید و بسوی مطلوب وی میبرد همچنین این بزرگواران نیز هادی سبیل حق اند چنانکه شمع نور محسوس دارد همچنین این بزرگواران مملو از انوار حق اند و چون این بزرگواران را تمثل بصور مختلفه بود و عدد آنها هفت بود اکثر شراح حکم کردند که این بزرگواران ابدال بودند و انها چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده هفت اند که اقطاب هفت اقلیم اند و این اقالیم خالی از تصرف آن بزرگواران نمیتوانند شد و ایشانرا ابدال بآن جهت گویند که ایشانرا قوت تمثل قوی ست هر وقتیکه خواهند بدل خود صورتی قایم نمایند بوجهی که رائی را شک نماند در آنکه همان شخص ست و حال آنکه شخص دیگر ست و تفصیل این بزرگواران در دفتر اول گذشت و میتواند که این اولیای سبعه آن سبعه باشند که شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که انها رجال العلی اند و زاید و ناقص نمیشوند و این بزرگواران اصحاب معارج عالیه اند در هر نفس ایشانرا معراج خاص ست سوی الله تعالی تا آنکه حاصل شود ایشانرا علم خاص از الله تعالی و حمل این قصه برین بزرگواران اقرب ست بمذاق دقوقی و نیز شیخ اکبر قدس سره گفته که هفت اولیا بر قلب خلیل اند لا یزیدون و لا ینقصون و مقام ایشان سلامت از زنگ شکوک و از قلب ایشان الله تعالی غل را انتزع کرده ست درین دار دنیا که نیست انهارا سوی ظن با حدی بلکه نیست ایشان ظن اصلا که ایشان صاحب حلم اند و نظر حق بر عباد بآن رحمت ست که این بزرگواران مخلوق شدند از ان رحمت پس نیست مشهود ایشان در بندگان خدا او می تواند که این هفت باشند که دقوقی ملاقی بآنها شده ست لیکن بعید ست که مشهود ایشان رحمت ست بر بندگان خدای تعالی پس از دعای دقوقی چگونه ناخوش شوند و نیز محتمل ست که این بزرگواران از رجال الماء باشند و عدد ایشان اگرچه اکثر از سبعه ست لیکن ملاقی دقوقی هفت کس شدند و آنها را دیده که بساحل آمدند و شیخ ابو مسعود شبلی قدس سره نیز بعض انها را دیده ست که بساحل آمده ملاقی شدند و وقوع ملاقات دقوقی ازین بزرگواران بساحل دریا موید اخیر است غرض که از احتمالات مذکور یکی خواهد بود و آنچه که بعض گفته اند که مراد صفات سبعه الهیه اند که متمثل شده در عالم مثال نمودار شدند و شیخ ولی محمد این احتمال را امرجح گمان برده بعید محض ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قابل التفات نیست و تکلف محض ست و صحیح نمیتواند شد مگر بتکلف در تمام قصه خصوص رگذاردن نماز با دقوقی و متنفر شدن از دعای دقوقی

خلق جویان چراغی گشته بود | پیش آن شمعی که بر مه میفزود
چشم بندی بد عجب بر دیدها | بندشان میکرد یهدی من یشا
باز میدیدم که میشد هفت یک | نور او بشگافتی جیب فلک

قوله خلق جویان چراغی گشته بود + این بیت تمثیل ست مراستفادهٔ خلق را از انظار و صاحب انظار فکریه و گذاشتن این اولیا که از برکت صحبت ایشان مشاهده و علوم حقیقیه حاصل شود بطلب چراغ گشتن برای اهتدا و گذاشتن شمع

شدن آن هفت شمع بر مثال یک شمع

باز آن یکبار دیگر هفت شد | مستی و حیرانی من زفت شد
اتصالاتی میان شمعها | که نیاید بر زبان و گفت ما
آنکه یکدم بیندش ادراک و هوش | سالها نتوان نمودن آن بگوش
آنکه یک دیدن کند ادراک آن | سالها نتوان نمودن از زبان

قوله باز میدیدم که میشد هفت یک + اه چون این اولیا در مقام و هدایت یکسان بودند بیک شکل نمود شدند و مجوز بودن این هفت صفات سبعه میگوید این صفات سبعه یک نمود شدند برای آنکه در عین واحد این صفات اند

چونکه پایانی ندارد رو الیک | زانکه لا احصی ثنا ما علیک
پیشتر رفتم دوان کان شمعها | تا چه چیزست از نشان کبریا

قوله چون که پایانی ندارد رو الیک اه نسخ مختلفه واقع شدند در بعض نسخ رو الیک بر این نسخه الیک متعلق ست برو یعنی چون که بیان دیدن این کثرت واحد پایان ندارد بسوی خود و مشتغل بقصهٔ دقوقی شو در بعض نسخ رو الیک بدال بر این نسخه رو لفظ عربیست امر از ردیرد و حاصل وحدت ست و در بعض نسخ ره الیک بر این نسخه الیک از اسمای افعال ست یعنی چونکه پایان راه این اتحاد نیست تنح یعنی یکسو شو ازین سوی قصهٔ دقوقی یعنی انیرا بگذار و مشتغل بسوی قصهٔ دقوقی شو و برین تقاریر ربط مصراع ثانی باین طریق ست که احصای ثنای تو نمیتواند شد و بیان این اتحاد بدون بیان اشتراک در اسمای نتواند شد پس این ثناست و احصای آن نمیتواند شد پس این اتحاد را بیان نیست و بر نسخهٔ اخیره احتمال دارد که این معنی باشد که چون پایان راه سیر فی الله نیست تا بیان اتحاد بوجه اکمل شود زانکه احصای ثنای حق نمیتواند شد پس متنحی شو از ان و مشتغل شو بقصهٔ دقوقی و درین بیت اشارتست باین حدیث لا احصی ثناء علیك انت كما اثنيت على نفسك احصا نمی توانم ثنا بر تو تو هستی چنانکه ثنا کردی بر نفس خود

میشدم مدهوش و بیخویشی ز خرمی | اوفتادم بر سر خاک زمین
تا بیفتادم ز تعجیل و شتاب | ساعتی بیعقل و بیهوش اندرین
باز با هوش آمدم برخاستم | در روش گوئی نه سر نه پا بدم

قوله میشدم بیهوش مدهوش و دشتاب + اه شاید که سبب بیهوشی آنست که در شمعها تجلیات عجیبه واقع شد که هوش این عالم از ان رفت

نظر هفت | نمودن آن شمعها در نظر آن شیخ هفت مرد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد ‖ نورشان پیوسته با سقف لاجورد ‖ پیش آن انوار نور روز درد ‖ از صلابت نورها را می سپرد

قوله هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد + اه این اولیا بصورت اصلیه بشریه خود رجوع کردند و کسیکه از ان صفات سبعه جائز داشته میگوید که ظهور صفات بصورت مرد برای اشعار بآنکه این اسمای فاعل اند چنانکه مرد فاعل میکند و این تکلف عظیم ست

باز حیران گشتم اندر صنع رب ‖ کانچنین چون شد چگونه است العجب ‖ پیشتر رفتم که نیکو بنگرم ‖ تا چه حالست اینکه میگردد بسم

قوله باز حیران گشتم اندر صنع رب + اه این حیرت محموده ست که از توالی تجلیات عجیبه پیدا شده است

باز نمودن آن هفت مرد هفت درخت

باز هر یک مرد شد شکل درخت ‖ چشم از سبزی ایشان نیکبخت

قوله باز هر یک مرد شد شکل درخت + اه یعنی این بزرگواران بشکل درخت میوه دار متشکل شده نمو شدند و میوه این درختان صور علوم این بزرگواران که مهیا بود برای اخذ طالبان که طالبان باین علوم ذائق شوند چنانکه میوه را ذوق میکنند و شاید که این علوم آن علوم اند که شیخ اکبر قدس سره آنرا باکل نام نهاده که از اتباع شرع پیدا می شود و این شاخها و برگها صورت شفقت این بزرگواران بود بر خلق که خلق در سایه ایشان میرسند و تربیت می یابند و مجوز بودن این هفت صفات سبعه میگوید که صفات بصورت درخت نمود شدند برای اشعار بآنکه این صفات که در موجودات عالم اند شاخ فروع اسمای سبعه الٰهیه اند و دیگر صفات و قوی این عالم بمنزله برگ اند و علوم و اذواق و تاثیرات صفات بمنزله میوه و یا اینکه مراد از برگها دیگر اسماکه متفرع برین صفات باشند و از برگهای دیگر اسما که فرع این فروع اند و از میوه تاثیرات و افعال و خواص این همه

زاق بهی برگ پیدا نیست شاخ ‖ برگ هم گم گشته از میوه فراخ

قوله برگ هم گم گشته ز میوه بس فراخ + اه میوه چونکه صورت علوم ایشان ست و برگ شفقت بر خلائق و ظاهر ست که علوم کمال اعلی ست و پیش آن شفقت و امثال آن اعتبار ندارد و از علوم این شفقت حاصل ست لاجرم میوه آن درختان غالب شد بر برگها

هر درختی شاخ بر سدره زده ‖ سدره چه بود از خلا بیرون شده ‖ بیخ هر یک رفته در قعر زمین ‖ زیر تر از گاو و ماهی بد یقین
بیخشان از شاخ خندان روی تر ‖ عقل از آن اشکالها زیر و زبر ‖ میوه که بر شکافیدی ز زور ‖ همچو آب از میوه جستی نور آن

قوله هر درختی شاخ بر سدره زده + اه سدره درخت کنارست بر هفتم اسمان که از ان فیض میرسد بعالم پس ارشاد میفرمایند که شاخ این درختان از سدره گذشته بران علوم و معارف از فوق سدره میرسد و این علوم اعلی اند و بیخ ایشان تا قعر زمین رفته که علوم و معارف از تحت هم میرسد چنانکه شیخ اکبر فرموده که علم اکل از فوق میرسد و از تحت میرسد و درین ابیات تلمیح ست باین آیه مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ کلمه عبارتست از اعیان کمل یعنی کلمه که عین کامل ست چنین کلمه که طیب ست مثل شجره طیبه که اصل آن شجره طیبه که بیخ آنست ثابت ست در زمین و شاخهای آن در علو اند یعنی باین بدن در بشریت اند و بقلب خود در علو اند و مقصود آنکه کمل علم از علو و سفل میگیرند و در قیفه علو و سفل خفی نیست و علمای ظاهر از کلمه طیب قول لا اله الا الله مراد میدارند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar
http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و یا هر کلمه که مشتمل بر ذکر الٰهی باشد

این عجب‌تر که بر ایشان می‌گذشت
زارزوی سایه جان می‌باختند
صد هزاران خلق از صحرا و دشت
از کلیمی سایبان می‌ساختند

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

سایهٔ آنرا نمی‌دیدند هیچ
صد تفو بر دیدهای پیچ پیچ

قوله این عجب‌تر که بر ایشان می‌گذشت الابیات یعنی این عجب‌تر که درختان باین انبوهی اینجا موجودند و خلق آنرا نمی‌بینند و در سایهٔ این درختان نمی‌آیند و میوهٔ این درختان نمی‌چینند و این خلق را آرزوی سایه است و بر وز باد جود این درختان سایه از کلیم میساختند خلاصه مقصود از ابیات آنست که خلق سایهٔ استادی می‌جستند تا از و علم بگیرند و در زیر سایهٔ اصحاب نظر عقلی که مثل کلیم اند می‌آیند و در تعب نظر فکری افتادند و در زیر سایهٔ این بزرگواران که بصورت درخت متصور شدند نمی‌آیند تا ثمرات علم واقعی خورند و علم ذوقی پیدا کنند پس مقصود ازین سه بیت اینست که گفته شد بطریق تمثیل

ختم کرده قهر حق بر دیدها
که نه بیند ماه را بیند سها

قوله ختم کرده قهر حق بر دیدها الخ یعنی بر دیده دل خلق مهر ست از قهر الٰهی که ازین بزرگواران علم نگیرند و ذائق آن نشوند و مقلد صاحب افکار و یا مقلد انظار خود شوند

ذره را بیند و خورشید نی
لیک از لطف و کرم نومید نی
کاروانها بی‌نوا وین میوها
پخته می‌ریزد چه سحرست ای خدا

قوله ذره را بیند و خورشید نی الخ این مثال دیگرست مر مقلد انظار را که غافل ست ازین بزرگواران یعنی ذره را بیند و آفتاب را نه بیند و درین اشارت ست بانکه اصحاب انظار نیز مدد ازین بزرگواران چنانکه ذره را از آفتاب

سیب پوسیده همی چیدند خلق
در هم افتاده بیغما خشک حلق

قوله سیب پوسیده همی چیدند خلق الخ این نیز تمثیل ست مر اخذ علم را بتقلید با ترک استفاضه از کاملان یعنی سیب پوسیده و از نعمت خشک لب مانده و یا سیب پوسیده استعارست برای علوم فکریه و یغما برای علوم شهودیه و خشک لب برای خالی و معطل

گفت هر برگ و شکوفهٔ آن غصون
دم بدم یا لیت قومی یعلمون
بانگ می‌آمد ز سوی هر درخت
سوی ما آئید خلق شوربخت

قوله گفت هر برگ و شکوفه آن غصون یعنی از هر برگ و شاخ آن درختان که آن بزرگواران بودند این تمنی می برآمد که کاش میدانستند قوم من که اینجا ثمرات علوم اند

بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر
چشمشان بستیم کلا لا وزر
گر کسی میگفتشان کین سو روید
تا ازین اشجار مستسعد شوید
جمله میگفتند کین مسکین مست
از قضاء الله دیوانه شدست
مغز این مسکین ز سودای دراز
وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز
او عجب میماند یا رب حال چیست
خلق را این پردهٔ ضلال چیست
خلق گوناگون با صد رای و عقل
یک قدم آنسو نمی‌آیند نقل
عاقلان و زیرکان زان اتفاق
گشته منکر زینچنین باغی و عاق
یا منم دیوانه و خیره شده
دیو بر من غالب و چیره شده
چشم میمالم بهر لحظه که من
خواب می‌بینم خیال اندر زمن

قوله بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر الخ یعنی بانگ از حق می‌رسید بر آن درختان که چشم ایشان ما بستیم از غیرت که چون طالب اهل انظار شدند از غیرت اهل کمال را بر ایشان پوشیدیم حقا که نخواهد گذشت این چشم بندی آنها را و شارحان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

این کلام را اشارت باین آیت دارند یَقُوْلُ الْاِنْسَانُ یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْمَفَرُّ کَلَّا لَا وَزَرَ اِلٰی رَبِّکَ یَوْمَئِذِ الْمُسْتَقَرُّ خواهد گفت انسان بروز قیامت گویند که مراد ابوجهل ست که کجاست جای فرار امروز پس در جواب آید باز آید این قیامت نخواهد گذشت کسیرا سوی رب تو امروز مستقرست و جای دیگر قرار نیست و این آیت را اینجا مناسبت ظاهر نمیشود و حق آنست عدم گذاشتن چشم بستن باین الفاظ تعبیر فرمودند نه آنکه اشارت ست باین آیه

خواب چه بود بر درختان میروم / میوه‌هاشان میخورم چون نگروم
با کمال احتیاج و افتقار / تا ز روی بیم غوره جان سپار
در بهر بیست او این درخت و زین ثمار / این خلایق صد هزار اندر هزار
باز چون من بنگرم در منکران / که همی گیرند از بستان گران
ز اشتیاق و حرص یک برگ درخت / میزنند این بینوایان آه سخت
باز میگویم عجب من بیخودم / دست در شاخ خیالی در زدم

قوله خواب چه بود بر درختان میروم الخ یعنی این خواب نیست بلکه این بزرگان در خارج موجود اند با حتوا بر ثمرات مصور شده بدرختان میوه دار

هین بخوان استیأس الرسل بعیو / تا بظنوا انهم قد کذبوا
در گمان افتاد جان انبیا / ز اتفاق منکری اشقیا
میخورد و میدود آن کش وریست / هر دم و هر لحظه سحرآموز نیست
کیج گشتیم از دم سودائیان / که بنزدیک شما باغست و خوان
ای عجب چندین دراز این ماجرا / چون بود بیهوده و هزل و خطا
این قرارت خوان بتخفیف کذب / این بود که خویش بیند محتجب
جاءهم بعد التشکک نصرنا / ترکشان گو بر درخت جان برآ
خلق گویان ای عجب این بانگ چیست / چونکه صحرا از درخت و بر تهیست
چشم میمالم که اینجا باغ نیست / یا بیابانیست یا مشکل رهیست
من همی گویم حواشان ای عجب / اینچنین مهر چرا زد صنع رب

قوله هین بخوان استیأس الرسل ای بعیوه قال الله تعالی حتی اذا استَیْئَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوْا اَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوْا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا در کذبوا دو قرائتست یکی قرارت تشدید از باب تفعیل و برین قرارت معنی ظاهرست که رسل مایوس شدند از ایمان قوم و ظن کردند که ما تکذیب کرده شویم یعنی اتباع تکذیب کنند رسل را در رسیدن مدد ما و دیگر قرارت تخفیف ست مشتق از کذب و این قرارت را مولوی متعرض اند و ظاهر معنی این متوهم میشود که تا آنکه مایوس شدند رسل و ظن کردند که مکذوب شده‌ایم در آنچه که با وحی رسیده از نصر و ظفر رسیده و نصرت ما برین معنی کلام مولوی ظاهر الانطباق ست که در بیت تالی تالی میفرمایند که جان انبیا در گمان افتاده از منکری اشقیا و بعد تشکک نصر رسید این چنین تقریر کرده‌اند شارحان لیکن در صحیح بخاری مذکورست از ام المومنین عائشه که فرموده در تفسیر این آیه که معاذ الله که رسل این گمان کنند و مراد نیست مگر اتباع و نیز بدیهی ست که رسل معصوم از ین گمان اند از اینجا ظاهر شد که ضمیر ظنوا بسوی اتباع ست و ضمیر انهم کذبوا یا سوی رسل ست یا سوی اتباع یعنی رسل مایوس شدند از قوم خود و محتجب تا این رسید که اتباع رسل گمان بردند که رسل مکذوب شدند و وحی که با ایشان رسید کاذب بود یا این گمان کردند که خود ما مکذوب شده‌اند در وعده رسل با ایشان کذب کرده‌اند پس در تقیه که ظن اتباع باین رسید نصر ما و ظاهر شد که آنچه رسل فرموده بودند صادق ست و معنی کلام مولوی آنست این بود که از خویش محتجب که در حجاب افتاده است که چه حالست و در گمان محتجب جان انبیا افتاد که با وگمان بد بردند و گمان محتجب افتاد که جان انبیای جان کاذب ست و مکذوب گشته در آنچه که او را وحی رسیده و تصدیق بجان انبیا نماند از دیر رسیدن نصرت و این گمان که محتجب را عارض شد بسبب منکر بودن اشقیا بالاتفاق رسل را پس محتجب چون بملاحظه اتفاق ایشان میدیدند با وجود تاخیر نصرت گمان و شک میکنند درین که جان انبیا که موحی الیه است بر رسیدن نصرت صادق ست در واقع در آنکه دعوا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وحی دارد و یا کاذب ست که هیچ وحی نرسیده هرچه که گوید از رسیدن نصرت و وسوسه خیالست و بعد این تشکک که افتاد محتجب را آمد رسل را نصرت از جانب او و صدق رسل ظاهر شد و کلمهٔ رسل عالی گردید اینچنین باید فهمید معنی این ابیات و درین کلام اشارتست بآنکه جمیع اتباع را گمان نافتادن بود که از اتباع آنکسان هم اند که عارف شده بودند از برکت اتباع انبیا مثل کوه ثابت بودند در تصدیق و گمان را راه نبود در اتباع که عارفان بودند و نه در گمان افتادند مثل محتجبان ++++

زین تناز عها محمد در عجب — در تعجب نیز مانده بولهب

قوله زین تناز عها محمد در عجب + اه یعنی امر رسالت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جلی بود و معجزات باهر بودند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در تعجب شده که این چشم بندی عجب ست که این چنین جلی را نمی بیند و ابولهب بشناخت خود در تعجب بود که این خیالات سحریه معجزه دانسته دعوی رسالت می کنند این بجز دیوانگی و مالیخولیا نیست

زین تعجب تا تعجب فرقیست ژرف — تا چه خواهد کرد سلطان شگرف
ای دقوقی نیز دو تر هین خموش — چند گوئی چند چون قحطست گوش

قوله زین عجب تا تعجب فرقیست رفت + اه یعنی تعجب آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بجا بود که ناشی از علم و دید بود و تعجب ابولهب از شقاوت و ناشی از حماقت و جهل و تعنت بود

یک درخت شدن آن هفت درخت در نظر او

گفت راندم پیشتر من نیکبخت — باز شد آن هفت جمله یک درخت

قوله باز شد این هفت جمله یک درخت + اه ظاهر انیست که چون بزرگواران متخلق باخلاق الٰهیه مرات احدیت ذات شدند و مرآت مرئی نمیشود پس احدیت ذات مرئی شد در هر واحد از هفت پس مشهود یک شد و مشهود شد که این هفت واحد اند

هفت میشد فرد میشد هر دمی — من چسان میگشتم از حیرت همی

قوله هفت میشد فرد میشد هر دمی + اه یعنی گاهی آن بزرگواران مرآت میشدند ذات احدیت را پس یک می نمودند و گاهی احدیت مرات آن بزرگواران میشد پس هفت نموداری شد که مرآت نمی شود مرئی و مرئی نیست مگر آنچه در مرات ست و این حال دیگر ست و شهود کثرت در وحدت و وحدت در کثرت معا مشاهدهٔ دیگر ست و اینجا مشاهدهٔ اولی مذکور ست و مشاهدهٔ ثانیه مسکوت عنه ست

بعد از آن دیدم درختان در نماز — صف کشیده چون جماعت کرده ساز

قوله بعد از آن دیدم درختان در نماز + اه این بزرگواران چونکه انسان بودند اگرچه متصور شده بصورت درختان محسوس شدند پس بودن ایشان در نماز اشکال ندارد و ازینجا ظاهر شد که حمل بر صفات سبعه بعید محض ست که نماز از صفات متصور نیست مگر بمجاز باین طور که از نماز عبادت و انقیاد گیرند که این صفات منقاد حضرت احدیه اند و این مجاز اینجا بعید محض ست که مولوی قدس سره قیام و رکوع و سجود اثبات میفرمایند و این در انقیاد مطلق راست نمی آید پس مراد از نماز صلوة شرعیه حقیقیه ست که بزرگان در هر صورکه باشند مشتغل بنماز می شوند که نماز شمر علوم و مقامات ست که دیگر عبادت باین شان نیست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

لہذا آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قرۃ عین خود در نماز گردانید بعد شیخ ولی محمد چون تجویز بودن آن ہفت صفات سبعہ مرجح داشتہ اینجا گفتہ کہ اسماء در تحقیق وظہور کمالات محتاج تعینات اند کہ مسمی بغیر ست و ہر چہ محتاج الیہ کسے ست معبود اوست پس نماز درختان اشارت باین احتیاج باشد ونیز گفتہ کہ ظہور شان ہفت شمع اشارت بحال ایشان ست قبل ظہور عالم ودرین مرتبہ چون موقوف علیہ ظہور عالم اند پس معبود عالم ست لہذا شمع نماز نامند وتمثیل بدرختان بعد وجود عالم ست ودرین مرتبہ مصدر رزق صوری ومعنوی اند مر اہل عالم را ودرین مرتبہ اگرچہ محتاج الیہ عالم اند لیکن ایشان نیز احتیاج بعالم دارند وظہور کمالات واین نوعی از خدمت عبادات ست وگفتہ حاصل آنکہ الاعز مرتبہ الوہیت کہ احدیت جمع جمیع اسمائی وصفات کمال ست اگرچہ معبود ست اما ببعض وجوہ معنی عبادت ہم وارد انتہی وپوشیدہ نیست کہ کلام مولوی قدس سرہ ازین اباء تمام دارد کہ حقیقت رکوع وسجود اینجا نیست ومولوی قدس سرہ حقیقت رکوع وسجود اثبات میکند پس نماز این احتیاج مراد نمیتواند شد ومع ہذا پس نماز نماز عالم ست نہ نماز حق واین نیز بعید محض ست واگر او را حمل نماز بر طاعت وعبادت کردن ضروری ست پس چرا نمیگوید کہ این صفات منقاد وعابد ذات احدیت جمع اسماء وصفات اند کہ تاثیر در عالم کردہ الوہیت آن ظاہر میکنند پس در خدمت آن اند اگرچہ این نیز از کلام مولوی قدس سرہ بعید ست لیکن فی نفسہ صحیح وخالی از بے دینی ست

یکدرخت از پیش مانند امام ‌‌‌‌ ‌ دیگران اندر پس او در قیام

قولہ یکدرخت از پیش مانند امام + اہ واین بزرگواران چونکہ اولیا اند ومراتب اولیا مختلف ست پس شخصے کہ اعلم بودہ باشد او امام بود اگرچہ در مرتبہ ابدالیت ویا غیر آن متحد اند وشیخ ولی محمد بنا بر اصرار خود ترجیح بودن آن ہفت صفات سبعہ گفتہ کہ اگرچہ این اسماء سبعہ ائمہ اسماء اند لیکن یکی ازینہا امام الائمہ ست ومقدم بر ہمہ وآن حی ست یا عالم ست باختلاف اقوال وپوشیدہ نیست کہ مسلم ست کہ یکے ازین مقدم بر سائر ست لیکن اینجا کلام در نماز ست ودر نماز امام متبوع در عبادت باید کہ ہمہ مقتدیان اتباع آن در عبادت کنند واین ظاہر نمیشود واز تقدم بعض بر بعض بحسب شرف ویا بحسب بودن محتاج الیہ او متبوعیت در عبادت بیان نکرد

آن قیام وآن رکوع وآن سجود ‌ ‌ از درختان بس شگفتم می نمود

قولہ آن قیام وآن رکوع وآن سجود + اہ این شگفتگی از جہت آن بود کہ از صورت درخت نماز خرق عادت ست واین دلیلست بر آنکہ صفات سبعہ نبودند کہ صلوۃ بمعنے انقیاد از صفات سبعہ خارق عادت نیست

یاد کردم قول حق را آنزمان ‌ ‌ گفت والنجم والشجر را یسجدان

قولہ یاد کردم قول حق را آنزمان + اہ نجم نبات بی تنہ را گویند چنانکہ ستارہ را گویند وقول حق اینست والنجم والشجر یسجدان یعنی گیاہ ودرخت سجدہ می کنند وحاصل آنکہ چون این قول یاد کردم تعجب بارفت ودانستم کہ از اشجار نیز ارکان صلوۃ میتوان شد وشیخ ولی محمد گفتہ کہ معنے دیگر بحسب بطن قصہ آنست کہ باعث شگفتگی دقوقی قدس سرہ آن بود کہ میدانست کہ این درختان صور صفات سبعہ اند واسمای الٰہیہ واسما محتاج الیہ ست پس عبادت چہ معنے دارد وچون سجود نجم وشجر بیادش رسید از ادراک احتیاج نجم کہ باعث سجود ست احتیاج اسماء کہ بصورت درختان ممثل شدہ معلوم کرد واین قول حشو ہا رست کہ نجم وشجر از جملہ عالم وممکنات ست پس از احتیاج او سوے حق یا سوی منبت وغیرہ احتیاج صفات حق واسماء او بسوی عالم وبودن صفات واسما عابد عالم چگونہ معلوم شود تا ازین رفع تعجب ذکر کردہ او گردد ++

این درختان اند زانو زنہ میان ‌ ‌ این چہ ترتیب نماز ست آنچنان
آمد الہام خدا کای با فروز ‌ ‌ می تعجب داری از کار ما ہنوز

قولہ این درختان اند زانو زنہ میان +اہ وسابق تعجب در مطلق نماز بود کہ نماز از غیر انسان نمیتواند شد واین تعجب

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از یاد و قول الله تعالی مذکور رفت لیکن این تعجب اند که ارکان صلوتیه بے زانو و میان نمی تواند شد پس در بیت ثانی میفرمایند که بر آن این تعجب تمام رسید که در کار ما عجب می ارزی که این درختان زانو و میان دارند لیکن ترا بصورت دیگر نمودار شدند پس آمدن ارکان صلواتیه از این درختان چه تعجب است و شیخ ولی محمد گفته که این مشاهد در عالم مثال بود و درین عالم امثور یکه محال می نماید در عالم مثال واقع می شود پس از درخت ارکان صلواتیه در عالم مثال میتوان شد و تقریر اول اظهر است و بر هر تقریر ظاهر شد که آن هفت صفات سبعه نبودند بلکه انسان بودند

هفت مرد شدن آن هفت درخت

بعد دیری گشته آنها هفت مرد	جمله در قعدهٔ یزدان فرد

قوله بعد دیری گشت آنها هفت مرد الخ هفت مرد شدن مراد است بصورت اصلیه خود که ایشان بشر و انسان بودند و مجوز بودن آن صفات سبعه گفته که هفت مرد شدن برای آنست که اینها موثر اند و ولی محمد گفته وجه دیری آنست که تاثیر این اسما در موجودات عالم در بادی نظر مدرک نمیشود بلکه تاثیر مظاهر بعض در بعض گمان کرده میشود و بتامل معلوم میشود که تاثیر نیست مگر مراتب اچون سلطنت وغیره و تاثیر نیست مگر معدوم را انتهی از این کلام وی ظاهر میشود که اسما را معدوم میداند و حال آنکه اسما عبارتست از ذات موصوف بصفت و شک نیست که این ذات موصوف موجود است بلکه خود وجود است پس معدوم نیست اسما معنی ندارد و اگر صفات را باعتبار آنکه امور اضافیه اند موثر میگفت و معدوم میگفت وجهی داشت لیکن موثر ذات موصوفه است و شیخ اکبر که گفته اند که تاثیر معدوم را است پس معنی آنست که تاثیر ذات باعتبار اتصاف بصفات اضافیه است که آنها را وجود مستقل نیست در حد ذات بلکه بوجود موصوفات آن حکم بوجود آن کرده می آید نه آنکه تاثیر ذات موجوده نیست

قوله جمله در قعدهٔ یزدان فرد این قعده قعدهٔ تشهد بود و یا بعد فراغ از نماز درین قعده متوجه بحق نشسته بودند

چشم میمالم که آن هفت ارسلان	تا کیانند و چه دارند از جهان

قوله آن هفت ارسلان ارسلان بمعنی شیران

چون بنزدیکی رسیدم من ز راه	کردم ایشان را سلام از انتباه	قوم گفتندم جواب آن سلام	ای دقوقی مفخر و تاج کرام

قوله کردم ایشان را سلام از انتباه اگر آن قعده قعدهٔ تشهد بود پس مدت رسیدن دقوقی از آن فارغ شدند و دقوقی بعد فراغ سلام کرد

گفتم آخر چون مرا بشناختند	پیش از این بر من نظر ننداختند	از ضمیر من بدانستند زود
یکدگر را بنگریدند از فرود	پاسخم دادند کای جان عزیز	چون بپوشیده ست آنها بر تو نیز

قوله گفتم آخر چون مرا بشناختند الخ این تعجب در شناخت برای آنست که این بزرگواران انسان بودند و سابق شناسائی نبود پس این شناسائی محل تعجب است و اگر این اسمای سبعه بود پس از اسمای سبعه علیم است و او شناسا است همه عالم را پس در شناسائی او جای تعجب نیست پس این هم قرینه است بر آنکه آدمیان بودند و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که این هفت عبارت از اسمای سبعه اند پس چگونه این صورت دقوقی را بشناختند که صورت مثالیه و حسیه ندیده بودند اگر دیده بودند اعیان ثابته دیده بودند و این محل تعجب عارف نمی تواند شد قول هم درست که علم بعین ثابت مستلزم است مر علم صورت مثالیه و حسیه را و الا به لازم آید که الله تعالی را قبل وجود این اشخاص علم این اشخاص نباشد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس (؟)	و بعد معلومیت شخص شناسائی او محل تعجب نیست اصلا	
بر ولی گو نور تحییر با خداست	ای شده پوشیده را جیب و رست گفتم از سوی حقائق بشگفند	چون ز اسم و حرف رسمی واقفند
	گفت اگر اسمی شود غیب از ولی آن ز استغراق دان نز جاهلی	

قوله هر ولی را گو تحیر با خداست . اه ظاهر ازین ابیات این بر می آید که ولی چون بخدا رسیده ست پس برو هیچ چیز مخفی نیست برین هستند اکثر شارحان و بعضی موید بآن ساختند که ولی چون در بقا بعد الفنا آید بر جمیع ما سوی الله مطلع میگردد که همه اعیان ثابت نزد او مکشوف ست و این باطل ست فی نفسه و برین ابیات لاحقه راست نمی آیند اما بطلان آن فی نفسه برای آنست که برین تقدیر لازم می آید که هر ولی مثل حق گردد در علم و در صحیح بخاری مذکورست در قصه موسی و خضر عم که هر دو چون در کشتی نشستند یک طائری آمد در منقار خود آب از نهر گرفت خضر عم با موسی عم گفتند که نسبت علم من و تو با علم حق این نسبت ست که آب منقار این طائر با دریا و نیز موسی عم در ولایت و عرفان کامل بوند با وجود آنکه از علوم خضر غافل بودند و نیز لازم می آید که جمیع اولیا که بمرتبه بقا رسیده باشند با هم برابر باشند در علم و این باطل ست و نیز در نص قرآن مذکورست که غیب را رسول نمیدانند پس یکبر پا چه رسد و آنچه که گفتند که اعیان ثابت برو مکشوف شوند این غلط ست که جمیع اعیان مکشوف شوند بلکه بعض اعیان مکشوف می شوند یا عین او او را مکشوف میشود اگر عین وی جامع ست پس جمیع اعیان بر سبیل اجمال مکشوف شود نه بر تفصیل و کلام انجا در ان ست آری بعض اولیا را قدرتست بر قدر حق که از اعیان علم گیرند فی الجمله و عارف سر قدر را این مکشوف ست که هر چه واقع میشود بحسب اقتضای استعداد اعیان ست و این علم احوال اعیان ست بر سبیل اجمال و ازین لازم نمی آید که هر چه هست او شناسد و اما نرست آمدن ابیات لاحقه برای آنکه بعد ازان سوال کرده قوقی قدس سره که نام از کجا شناختید و این سوال بعد افاده آنکه هر چیز مکشوف میشود راست نمی افتد که اسمای رسمیه نیز معلومات حق اند از اعیان او نیز ثابت اند و از احوال اعیان دیگر اند پس باید که این اسم هم معلوم باشد پس این سوال وجهی ندارد و چون این انتهی پس بدانکه معنی بیت آنست که هر ولی را که علم بحق پیوسته ست او را هیچ از حق پوشیده ست مخفی بعد توجه او بآن میشود و ما یان چون متوجه شدیم سوی تو ترا دانستیم یا سوی عین ثابته تو پس ترا دانستیم و قول گفتم از حقائق بشگفیده معناش آنست گیرم که حقائق که سوی آن متوجه میشوید پیدا انید و بر شما مخفی نمیماند لیکن اولیا الله را نه معرفت حقائق بعد توجه تام حاصل می شود و اشان را توجه بسوی اسمای رسمیه نمی باشد پس شما نام من بچه طور دریافت کردید و حاصل جواب آن اولیا مذکورست در قول وی گفت گر اسمی شود غیب از ولی اه یعنی این اسما که از ولی غائب می ماند بآن جهت ست که ولی مستغرق در علوم بالله و معرفت ست التفات باین اسمائی آرد نه آنکه ازان جاهل ست او را قدرت علم بر آن نیست و چون بآن ملتفت می شود معلوم میشود ما یان بسوی تو و اسم تو متوجه شدیم ما را معلوم گشت این ست حل این ابیات و این ابیات صریح اند درین که این هفت اولیا الله بودند نه صفات سبعه

و قوله چون ز اسم حرف رسمی واقفند + مراد از اسم حرف اسما که مولف از حروف اند و آن نامهای اشیا که بآن معرفت اشیا و قت تخاطب می شود و ازین اضافت احتراز ست از اسمای حسنی حق سبحانه و توصیف حرف بر رسمی برای آنست که اطلاق حرف بر حقائق و صفات و اعتبارات که در تعین اول ست اجمالا نیز میکنند پس توصیف بر رسمی برای احتراز ازان ست و در بعض نسخ واقع ست ه چون ز اسم حرف رسمی واقف آید پس برین نسخه عطف حرف بر رسمی تفسیری و مقصود احتراز مذکورست و شیخ ولی محمد گفته در تقریر این بیت که اسمای سبعه و قوقی را میگویند که ما نام تو را خدا و جمال دیم بر ما چیپ و رست و صور موجودات چگونه پوشیده باشند و ترا با پیشتر باین صورت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ندیده ایم لیکن مرا شنو نیست شناخت ترک علم با عیان میداریم پس حاصل قابلین توجیه بعید محض است که صریح کلام او وال است بر آن که اولیا را این شأن است نه اسمای سبعه را و آنچه گفته که ترا پیشتر بآن صورت ندیده ام غلط محض است بعد از آن اسمای سبعه دیده ام که از اسمای سبعه اسم البصیر است و بعد وجود موجودات عالم فوات که البصیر است چه بسیار که بیند و حق بصیر از ان نیست اجید موجودات که هر چیز را قبل وجود و بعد وجود می شناسد و چه باز پس چگونه دعوی گرد که توقی را تا این مدت بعد وجود او اسم بصیر ندیده باشد و اسم علیم او را مانند تا این مدت و زوی محمد برکت تقریر قول وی قدس سره گفتم از سوی حقائق بتشبیه گفته و قوقی میفرماید که از علم اعیان ثابت و حقائق موجودات معلوم موجودات کمالات حقائق و اعیان است می شناسید پس از اسم حرف رسمی موجودات چگونه واقف شده زیرا که اسم هر موجود به عین عین ثابت است وی بعد قول وی پس اطلاع بر اسم از چه رسیدست انتهی پوشیده نیست بر عارف ماهر که این سوال اصلا معنی نیست که این اسمای سمیه هم از موجودات عالم اند پس آن را هم ثبوت در علم الهی است پس اسم علیم او را میداند چنانکه اعیان ثابته دیگر موجودات را پیدا آید و بعد وجود این اسمای رسمیه اسم سمیع می شنود و پس انکار علم علیم مر اسمای رسمیه او انکار سمع سمیع این اسمای رسمیه ایشان نشنود بلکه توهم و احتمال آن را گنجایش نیست معه تقریر قول وی قدس سره که گفت از اسمی شنو غیب از وی گفته که این بطریق تمثیل است که چنانچه ولی بعد استغراق چون بتقا آید علم جمیع موجودات پیدا می شود هم چنین با وهم که این اسما مستغرق در مشاهده باطن بهما از ین عالم غیر ماندند و هم هر چیز از و غایب است چون بعالم ظاهر توجه نمایند و متلبس باثار و احکام اعیان شوند جمیع ما بر مظاهر و عیان شوند بعقل ثانی بالستگر ببهم گاهی غفلت از علم موجودات این عالم و اسمای حرفیه غیر آن نیست اصلا و الا نه جهل حق از بعض امور لازم آید و توجه اسم علیم بمشاهده عالم باطن مانع از علم این عالم نیست اصلا و قیاس اسم حلیم بر ولی باطل است کما لا یخفی و چونکه این بی انتهی پس بی توضیح شد بحق و ضوح که اشخاص سبعه مرئیه و قوقی اولیا از انسان بوده اند و برین تقدیر تعجب از معرفت قوقی و اسم او راست و درست است بلا شبه زیرا که اولیا بشر اند او را غفلت از شناخته نادیده ممکن است بلکه واقع است چنانکه سابق از تقریر فقیر دانسته و سرکر حمل اشخاص سبعه بر اسمای سبعه صحت ندارد

بعد از آن گفتند ما را آرزوست	اقتدا کردن بتو ای پاک دوست	گفتم آری لیک یکساعت که من	مشکلاتی دارم از دور زمن
تا شود آن حل بصحبتهای پاک	که بصحبت بعید انگوری ز خاک	دانه پر مغز را خاک ورم	خلوتی و صحبتی کرد از کرم
خویشتن در خاک کلی محو کرد	تا نماندش رنگ و بوی سرخ و زرد	از پس آن محو قبض او نماند	پر گشاد و بسط شد مرکب براند
	پیش میل خویش چون بیخویش شد	رفت صورت جلوه معنیش شد	

قول بعد از ان گفتند ما را آرزو — اه طلب کردند قوقی شاید که برای آنست که بزرگواران مرتبه قوقی میدانستند پس دانستند که نماز باقتدای و قوقی موجب فاضله علوم و اذواق کثیر خواهد بود چنانکه ابی هریره می فرمود الصلوة خلف علی الله و حضرت مولوی قدس سره از نماز باقتدای شیخ کبیر صدر الدین قونوی فخر کردند و فرمودند من صلی خلف تقی فکانما صلی خلف نبی

سر چنین کردند هین فرمان تراست	تف دل از سر چنین کردن بخاست	ساعتی با آن گروه مجتبی	چون مراقب گشتم و از خود جدا

قول سر چنین کردند هین فرمان تراست اه یعنی قبول کردند باشارت سر و بتلفظ نیز و بجز این قبول

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان	زانکه ساعت پیر گرداند جوان	جمله تلوینها ز ساعت خاسته است	رست از تلوین که از ساعت برست
	سوز دل زبان کشد		

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چونکه ساعت ساعتی بیرون شوی | چون نماند محرم بیچون شوی

قوله چونکه ساعت ساعتی بیرون شوی + ای یعنی مراقبه قید زمان خلاص ما دو شاهد بیچون داخل شدند زانکه قید بیان
احوال بشریه پیروی باقی میدارد وانیست مراد از بیرون شدن چون

ساعت از بی ساعتی آگاه نیست | زانکه آنسو جز تحیر راه نیست
هر نفر را بر طویله خاص او | بسته اند اندر جهان جستجو

قوله زانکه آنسو جز تحیر راه نیست + مراد از تحیر حیرت مذمومه است که آن مانع است از رسیدن سوی بیچون

منتصب بر هر طویله رایضی | جز بدستوری نیاید رایضی
از هوس از یک طویله گر رود | در طویله دیگری اندر شود
در زمان آخرچیان چست و خوش | گوشه افسار او گیرند و کش

قوله منتصب بر هر طویله رایضی + ای رایض رام کننده دابه از اسپ و غیر وی و رایض تارک و مقصود آنکه هر انسان را یکی مناسبت
که او را از مرتبه او وی اند دنیاوی و دینی که مقدر مقدر شده است نگاه داشته است برای مرتبه او تجاوز کردن نمیدهد و اعمال او موافق مرتبه صادر میکند موافق
مرتبه دیگر نیست قول مولوی رضی الله عنه که در آن تکلم از مسئله خلق و درین بیت اشارت است بآیه ان کل نفس لما علیها حافظ یعنی بر هر انسان
البته یک حافظ هست و آن حافظ ملایک موکل اند و ظاهر آنست آن ملایک آنها اند که قوای انسان شده اند انسان را حرز اند و این حقائق ملکیه اند
که حافظ اند بامر الهی اگرچه این ملایکه را وجود خارج انسان هم هست لیکن توکیل برای حفظ باین نمط است که این حقائق ملکیه در انسان
قوی شده او را حفظ از تجاوز میکنند و عمل خلق لاجله تجاوز کردن نمیدهند و بعضی این ملایک قوای نفسانیه و نفس غیبی گفته است
و میتوان گفت که مراد از رایض و حافظ اسمای الٰهیه است که ارباب اشخاص انسانیه اند و حاصل آنکه بر هر شخص اسمی هست حافظ که تربیت وی و پرورش
وی میکند و از مقتضای او بیرون رفتن نمیدهد در هر مرتبه از دینی و دنیاوی که هست از مقتضای آن اسم است که رب است و مظهر او
و این توجیه اوجه است درین مقام اگرچه ملایک حافظ باشند لیکن حفظ آنها از حفظ اسما است + + + +

حافظان را گر نه بینی ای عیار | اختیارت را ببین بی اختیار
اختیاری میکنی و دست و پا | بر گشاده پس چرا حبسی چرا

قوله حافظان را گر نمی بینی عیان + ای یعنی حفظ حافظان که اسما اند یا ملایک اند اگر دانسته نشود و گمان آید که همه چیز هست
از اختیار بنده است و هر فعلی که کند از اختیار خود کند خواه اختیار حسن باشد یا اختیار سوء پس باید که در اختیار خود نظر کند که این اختیار از اختیار
جبلی مر وجد نیست بوجدان معلوم میشود و نیز اگر اختیار باختیار شده تسلسل لازم آید و چون اختیار از اختیار نشد پس لابد که این اختیار از جا
سبب شود که آن موقع اختیار است و آن حافظ است که اختیار بان وجه می اندازد که از مرتبه او وی که مقدر است و بر طبق استعداد
عین اوست بیرون نرود

روی در انکار حافظ برده | نام تهدیدات نفسش کرده

قوله روی در انکار حافظ برده + ای حاصل آنکه بسا کسان حافظ را انکار میکنند که قصد ترک مال و جاه و دیگر معاصی
اما از تهدید نفس ترک آن فوت میشود و آن تهدید اند که از حفظ حافظ بمرتبه او فوت گشته و این شیر است بلکه صریح است و آنکه
این حافظ غیر نفس است که اثبات مثبت تهدید نفس بانکار حافظ است و گمان مولوی محمد که درین بیت اشارت است بوجود حافظ غیر
نفس و قوای نفسانیه محل تعجب است پس اگر مراد از حافظ اسما اند پس مغایرت ظاهر است اگر مراد ملایکه اند پس آن ملایک
اگرچه قوی شده ظاهر شده اند انسان لیکن مغایر نفس و قوای نفسانیه

پیش رفتن در قوی با ماست آن قوم +

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

این سخن پایان ندارد تیز رو ... هین نماز آمد و قوتی نویش شو
ای یگانه هین دوگانه برگزار ... تا مزین گردد از تو روزگار
ای امام چشم روشن الصلا ... چشم روشن باید اندر پیشوا
در شریعت هست مکروه ای کیا ... در امامت پیش کردن کور را
گرچه حافظ باشد و چست و فقیه ... چشم روشن به اگر باشد سفیه
کور را پرهیز نبود از قذر ... چشم باشد اصل پرهیز و حذر
او پلیدی را نبیند در عبور ... زانکه اندر فعل و قوتش نیست نور
کور ظاهر در نجاست ظاهرست ... کور باطن در نجاسات سرست

قوله از قذر پلیدی

این نجاست ظاهر از آبی رود ... وان نجاست باطن افزون میشود
جز بآب چشم نتوان شستن آن ... چون نجاسات بواطن شد عیان

قوله این نجاست ظاهر از آبی رود + اه این بیت در بیان قوت نجاست باطنه است بر نجاست ظاهر در مصراع اول بیان فرمودند که نجاست ظاهر از شستن بآب مرتفع میشود و شستن نجاست باطن متصور نیست ازین آب که ازو نجاست ظاهر شسته میشود و آب میسر الوجود و یافت او سهل ست و در مصراع ثانی ارشاد میفرمایند که نجاست باطن هر روز زیاده است بخلاف نجاست ظاهر و هر قدر که هست از ان افزون نمی شود و در بیت ثانی میفرمایند که بعد عیان شدن نجاست باطن جز بآب دیده شسته نمی شود و آب دیده عزیز الوجود ست و ظهور آن عزیز الوجود ست و این معنی نیست که از شستن نجاست ظاهره نجاست باطن زیاده میشود که این قول باطل ست بلکه طهارت ظاهره از موجبات طهارت باطنه است و از انچه گفته شد ربط بین المصراعین و ربط این بیت بما قبلش و ربط ما بعد با این بیت واضح شد و آنچه که شیخ افضل گفته در تحت مصراع ثانیه باوجود آنکه تطهیر ظاهر می نماید و در تنظیف مبالغه میکند بسبب آنکه نفس بنظافتهای ظاهر مرفه میشود و پلیدیهای باطن افزون می شود پس اگر این شیخ از مبالغه در تنظیف خروج از حد شرعیه در تنظیف مراد داشته و این خروج یا برای حفظ نفس باشد یا بجهت وسواس پس کلام او در انواع صحت ست لیکن لا طائل ست که کلام در ازاله نجاست بشستن ست و اگر اراده کرده از مبالغه در تنظیف تا این حد شرعی که مسنون و مستحب هم فوت نشود پس کلامش باطل ست که مبالغه تطهیر باین وجه از موجبات طهارت باطن ست

چون نجس خوانده ست کافر را خدا ... آن نجاست نیست در ظاهر ورا
ظاهر کافر ملوث نیست زین ... آن نجاست هست در اخلاق و دین
این نجاست بویش آید بیست گام ... وان نجاست بویش از ری تا بشام

قوله چون نجس خواند ست کافر را خدا + آه اشارت ست باین آیه اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ نیستند مشرکان مگر عین نجاست مولوی قدس سره میفرمایند که نجاست بر ظاهر او نیست و ظاهر او ملوث نیست اصلا به نجاست بلکه این نجاست مانع از اخلاق و دین ست +

بلکه بویش آسمانها بر رود ... بر دماغ حور و رضوان بر شود

قوله بلکه بویش آسمانها بر رود + اه یعنی از بوی این نجاست حور جنان و ملک جنان می تابند و متنفر می شوند

انچه میگویم بقدر فهم تست ... مردم اندر حسرت فهم درست

قوله انچه میگویم بقدر فهم تست + آه یعنی تحقیق رسیدن این بو بیان آن درین کلام بوجه اتم کرده نشد بلکه بقدر فهم مخاطب ست بیان آن

فهم آبست و وجود تن سبو ... چون سبو بشکست ریزد آب ازو
این سبو را پنج سوراخ ست ژرف ... اندرو نی آب ماند خود نه برف

قوله فهم آبست و وجود تن سبو + آه فهم شد مشبه آب و وجود انسان مشبه سبو و وجه شبه ظرفیت ست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ونظر و فی بیت ست و مصراع ثانی تحقیق مشبه بیست که خاصیت سبو آنست که از اندک شکست تمام آب میریزد پس انسان هم بو قوع سوراخ آب فهم میریزد چنانکه در بیت ثانی میفرماید که این حواس خمسه سوراخ انسان ست و این اگر مفتوح باشد باین وجه که حواس را در ما لا یعنی صرف نماید آب فهم تمام میریزد و حاصل نماند

امر غضوا غضة ابصارکم		هم شنیدی راست ننهادی قدم	

قوله امر غضوا غضة ابصارکم + اه اشارتست باین آیه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم مر مومنان را که بند کنید ابصار خود را یعنی بر آنکه نظر محرمست نه اندازند بلکه بر آنکه در ان خط نفس باشد نه اندازند

از دهانت نطق فهمت را برد	گوش چون ریگست فهمت را خورد	همچنین سوراخهای دیگرت	میکشاید آب فهم مضمرت

قوله از دهانت نطق فهمت را برد + اه اشارت ست باختیار خلوت که در ان حواس از ادراک محسوسات ممتنع گردند و قلب قابل قبول انوار غیب گردد

گر ز دریا آب را بیرون کنی کان عوضها و ان بدلها بحر را	بیعوض آن بحر را هامون کنی از کجا آید ز بعد خرجها باز دریا آن عوضها میکشد	بیگهست ارنی بگویم حال را صد هزاران جانور زو میخورند از کجا دانند اصحاب رشد	مدخل اعواض را و ابدال را ابرها هم از برونش میبرند

قوله گر ز دریا آب را بیرون کنی + اه حاصل آنکه سبو چه قدر دارد اگر از دریا آب بیرون کنی و عوض آن در وی نآید آن دریا خالی از آب شده صحرا گردد پس می باید که فهم را بیرون نکند مگر برسیدن عوض و این میسر نیست مگر بریاضت و خلوت

قصه ها آغاز کردیم از شتاب		ماند بی مخلص درون این کتاب	

قوله قصه ها آغاز کردیم از شتاب + اه یعنی بزودی بقصه ها و قوتی متوجه شدم و مخلص قصه که هست گفتن آن باقی ماند در کتاب الهی که لوح محفوظ ست و یا قلب انسان ست گفته نشد درین مثنوی

ای ضیاء الحق حسام الدین راد چند کردم مدح قوم ما مضی	که فلک و ارکان چو تو شاهی نزاد قصد من زانها تو بودی ز اقتضا بهر کتمان مدیح از نامحل	تو بنادر آمدی در جان و دل خانه خود را شناسد خود دعا حق نهادست این حکایات و مثل	ای دل و جان از قدوم تو خجل تو بنام هر که خواهی کن ثنا

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین راد + اه راد شجاع و دلیر و عاقل چون سابق بیان فرمود که مخلص قصه بیان نه ند حسام الدین را یاد کردند که او بیان می تواند کرد و شیخ ولی محمد مصراع اول این بیت بمصراع ثانی اخیر این استان ربط داده یعنی ای ضیاء الحق حسام الدین ادبر نویس که اکنون دوقوتی پیش رفت و باقی جمل معترضه اند برای مدح حسام الدین قدس سره

گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل		لیک بپذیرد خدا جهد المقل	

قوله گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل + اه یا مراد آنست که این مدح از تو خجل آمد چنانکه از حق سبحانه خجل آمد که تو خلیفه حق و چنانکه مدح حق کما ینبغی از عبد نآید همچنین مدح تو و حق مدح ها بفضل و کرم خود قبول همچنین تو هم از کرم قبول میکن و یا مراد آنست که چنانکه مدح خجلست که او قاصر ست همچنین مدح نیز خجل ست که او قاصر ست و این اخیر اولی ست و بر اول وارد میشود که مادح نیز خلیفه حق ست پس مدح او مدح حق ست پس چگونه قاصر باشد در حق خلیفه حق اگرچه قاصر باشد در حق حق سبحانه بسبب غلبه بشریت نه در حق خلیفه و قصد کلام وی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از افادت تمام و کمال اوصاف حق بخلاف خلیفه که او بشرست و کامل ست پس بشر دیگر که کامل ست از اوصاف کمالیه و بیان توان کرد و اگر باعتبار حقیقت گرفته شود که حقیقت وی حقیقت حق ست با جمیع اسماء و کمالات پس این مدح حق ست پس حاصل آن میگردد چنانکه مدح در حق سبحانه قاصرست در حق خلیفه حق سبحانه قاصرست

حق بگیرد کسره دارد معاف	گر مو دیده کور دو قطره کفاف	مرغ و ماهی داند آن ابهام را	که ستودم مجمل این خوش نام را
تا برد او حسود ان کم وزد	تا خیالش را بدندان کم گزد	خود خیالش را کجا یابد حسود	در وثاق موش طوطی کی غنود
	آن خیال او بود از احتیال	سوی ابروی دست آن نفی هلال	

قوله حق بگیرد کسره دارد معاف ۱۲ و کسره پاره نان این تمثیل ست مر قبول مدح قاصر را القبول کسر نان در صدقه که صدقه او لامی افتد در کف رحمن و در حدیث صحیح واقع ست که دانه صدقه را از غیرت عظیم میسازد و همچنین مدح قاصر را او کامل میگرداند از کرم خود

پیش رفتن دقوقی بامامت آن قوم غیبی

ظاهر آنست که مولوی را جمع بقصه امامت دقوقی شدند درین اثنا یاد آمد و بخاطر مبارک رسید که حال مدح تمام فرمایند ورنه درین داستان اصلا ذکر قصه امامت دقوقی نیست

مدح تو گویم برون از پنج و هفت	بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت	در تحیات و سلام الصالحین	مدح جمله انبیا آمد عجین
مدحها شد جملگی آمیخته	کوزه‌ها در یک لگن در ریخته	زانکه خود ممدوح جز یک بیش نیست	کیشها زین روی جز یک کیش نیست
زانکه هر مدحی بنور حق رود	بر صور و اشخاص عاریت بود	مدحها جز مستحق را کی کنند	لیک بر پنداشت گمره میشوند
همچو نوری تافته بر حائطی	حائط آن انوار را چون رابطی	لاجرم چون سایه سوی اصل راند	ضال مه گم کرد و ز استایش بماند
یا ز چاهی عکس ماهی وانمود	سر بچه در کرد و آنرا می‌ستود	در حقیقت مادح ما هست او	گرچه جهل او بعکسش کرد رو
مدح او مه راست نی آن عکس را	کفر شد آن چون غلط شد ماجرا	کز شقاوت گشت گمره آن دلیر	مه ببالا بود و آن پنداشت زیر

قوله زانک خود ممدوح جز یک بیش نیست ۱۲ حاصل ابیات چنین مینماید که حق متصف بصفات کمالیه ست نه غیر او و اوست ظاهر در شیونات که مظاهر اند و مظاهر را وجود نیست در مد فات مگر بوجود او پس هر صفت کمالیه که مظاهر موصوف بآن می نماید در واقع موصوف ست بآن صفت آنچه ظاهر ست دران مظاهر الله تعالی بایزید را فرمود قریب شو بما بآنچه که نیست نزد من بایزید عرض نمود که کدام چیزست که نیست نزدیک تو ای رب گفت قریب شو بذلت و افتقار که ذلت و افتقار نزد من نیست و حافظ شیرازی قدس سره میفرماید شعر هیچ آگهی ز عالم درویشیت نبود پس ظاهر شد که خدا ممکن نیست مگر ذلت و افتقار و اما صفات کمالیه پس همه حق راست اگرچه حق بآن موصوف باشد در حال ظهور بمظاهر و کسیکه گمان کند که این صفات ممکنات ست و وجود بآن دارد سوای وجود حق پس باطل ست و همین معنی قصد کرده بقول خود شعر زانکه هر مدحی بنور حق رود یعنی هر مدح که مظاهر را کرده میشود راجع سوی حق ظاهرست و این مدح بر صور و اشخاص که مظاهر اند و عاریت ست و در حقیقت این مدح مظاهر نیست و ابیات تحت او برای توضیح این امرست

زین بتان خلقان پریشان میشوند	شهوتی رانده پشیمان میشوند	زانکه شهوت با خیالی رانده‌اند	وز حقیقت دورتر وامانده‌اند

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله زین بتان خلقان پریشان میشوند. او درین بیت و در بیت تالی مراد از شهوت خواهش اهل ست که معنی حقیقی شهوتست چون مقرر گشت که موجودی نیست بجز حق و موصوف باصفات کمالیه حقیقت و ممکن را نیست مگر ذلت و افتقار پس هیکه حسب صورت مینماید خواه خب وی باین مرتبه رسید که صورت را معبود خود سازد چنانکه بت پرست و یا حب بنجوی دیگر باشد که عشق بوی ورزد و لیس این حب و عبادت نیست در واقع مگر حق را و این عابد و محب غافل ست از حقیقت امر و معشوق وی که بزعم وی که صورتیست بت وی ست که ما یشغلک عن الحق فهو طاغوتک پس مولوی میفرمایند که این بتان که مسطور اند و خلق پریشانند در پی آن و آنها را معبود میدانند و معشوق و این خلق شهوت و خواهش برین صور رانند یعنی خواهش با آنها متعلق میسازند و در آخرت پشیمان شوند چون حقیقت ظاهر شود زیرا که این شهوت و خواهش با خیالی رانده است و مشتهی و مراد و معشوق خود آن خیال را کرده است هر که را خواهش کرده مخیل محض ست خلاف واقع زیرا که خواهش کننده صور مخیل ساخته است که این صور موجود مستقل ست باین ست حق را در وجود و در واقع این خواهش کننده و در مانده از آنکه معبود و معشوق ست در حقیقت و در وقع الله تعالی حکایت میفرمایند از حال مشرکان چون ملائکه سوال خواهند کرد در آخرت اینما کنتم تدعون من دون الله کجاست آنچه که بود دید که یاد میکردید آنها را از سوای الله مشرکان در جواب خواهند گفت ضلوا عنا گم شدند از ما یعنی محض خیال ما بود آن رفت و شهدوا علی انفسهم انهم کانوا کافرین و گواهی خواهند داد بر انفس خود که ما یان بد رستی کافر بودیم و منکر حقیقت واقعیه بودیم که این بتان صور معبود ما هستند و این تقریر که کرده شد وجیه ست و شیخ ولی محمد گفته که مراد از شهوت شهوت جماعیه ست و گفته که شهوت راندن با زن و جماع کردن با وی بر دو وجه ست یکی آنکه عین محبوب حقیقی که حق ست زن را دانسته جماع کند از ین جهت چون کار با حقیقت ست شهوت راندن با خیال نبود بلکه مشاهده حق و وصال وست و این از غیر عارف نیاید دوم آنکه او را غیر حق دانسته هم آغوش شود چنانکه حال محجوبان ست و چون غیر حقیقی موجود نیست مگر در وهم و خیال پس از جهت شهوت با وهم و خیال انداخته است و از حقیقت دور تر انده و درین مقام حضرت مولوی رضی الله عنه باعتبار همین وجه ارشاد میفرمایند انتهی پوشیده نیست از ین کلام لازم می آید که جماع محجوب مطلقا پشیمانی ست و این صحیح نیست که جماع اگر حلال باشد هرگز پشیمانی دران نیست بوجهی مگر آنکه برای حظ نفس باشد و درین جمیع مباحات مشارک اند و اگر در وقت طوفان برای دفع شهوت باشد که تا در حرام نیافتد پس بران مثابست و ادا واجب ست و اگر برای حفظ نسل باشد نیز پشیمانی نیست آری عشق با زن بآنها که صورتست و مغایرست مر حق را موجب پریشانیست و نیز درین زن و غیر او از محبوبات دنیا و یه برابر اند پس آنچه موجب پریشانیست حب غیر حق ست خواه زن باشد خواه مال باشد خواه بت باشد پس تخصیص بجماع وجهی ندارد و حق آنست که گفته شد ❊

باخیالی میل تو چون پر بود پر نگه دار و چنین شهوت مران دام دار شرح این نکته شدم	تا بدان پر بر حقیقت بر شوی تا پر میلت برد سوی جنان مهلتم ده معسرم زان تن زدم	چون براندی شهوتی پرت بریخت خلق پندارند عشرت میکنند بازگردم زانکه قصه شد دراز	لنگ گشتی وان خیال از تو گریخت بر خیالی پر خود بر میکنند وقت تنگ و خلق موقوفت نما

قوله باخیال میل تو چون پر بود یعنی باخیال تو که میل کردی و مخیل خود را معبود ساختی چگونه پر بود که از آن پرواز کرده بحقیقت رسی و آن خیال نیست که صورت را موجود در حقیقت باین جو حق دانسته معبود خود ساختی بگمان آنکه عبادت اینها موجب قرب ست چنانکه الله تعالی از مشرکان نقل میکند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی پس عبادت این صور از خیال خود ست که مقتضای شهوت و خواهش نفسانی ست و حکم هوای نفس ست که اینها موجب قرب الهی اند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس مولوی قدس سره برانها رد فرمود که این چگونه تواند شد که میل با خیال ست چگونه مقرب خواهد شد و اگر میل با حق بودی البته تقرب میشد و چون این شهوت و خواهش بر راندی و بر حکم آن خواهش عمل کردی پر تو شکست شد و طاقت پر واز رفت و لنگ گشتی که طاقت رفتن سوی حقیقت نماند و با سفل السافلین افتادی و آن خیال که بود آنگو گریخته رفت که آنخیال حقیقت نداشت پر یا نگهدار از شکستن چنین شهوت و خواهش مران که میل بصورت داری بلکه میل بسوی حق دار تا پر این میل بر د سوی جناب عالیه و خلق درین پندار که عیش و عشرت میکنند در عمل بهوای نفس و حال واقعی اینست که بهر یک خیال پر خود را کندیده میکنند طاقت عروج فائت گردد در حفرهٔ اسفل السافلین می‌افتند و از حق سبحانه دور مانند

اقتدا کردن قوم از پس دقوقی

اقتدای آن بزرگواران در پس دقوقی شاید که برای آن بود که دقوقی را اعلم و افضل سید انستند و قول بآنکه آن بزرگواران ابدال بودند و دقوقی قطب بود بعید ست که ابدال زیر حکم قطب ست او اعتراض بر افعال قطب نتواند کرد پس بر دعای دقوقی چگونه اعتراض کنند و ولی محمد چونکه اسرار دار و بر بطن آن هفت صفات سبعه اینجا میگوید که قوم عبارت از صفات سبعه ست و دقوقی که انسان کامل بود مظهر اسم جامع ست که اسم الله ست و نسبت اسما با اسم جامع نسبت اجزا ست با کل و ظاهر ست که کل امام ست و متبوع و اجزا مقتدی و تابع انتهی پوشیده نیست و درین شک نیست که اسم الله امام و متبوع ست مرجمیع اسما را لیکن ازین متبوعیت مظهر اسم الله که صورت بشریه ست مر اسما را لازم نمی آید تا صورت بشریت امام آن اسما شود و چون اینجا نماز با ارکان مذکور ست و این ابدال ازان که آن هفت اسمای سبعه باشند و ولی محمد گفته که توجه دقوقی بحضرت احدیه در عالم مثال بصورت نماز متمثل شد و اسمای سبعه چونکه مطیع حضرت احدیت اند بصورت مقتدیان متمثل شدند و اسرار این اسما بر دقوقی مکشوف گشت و پوشیده نیست بعد آن و نماز بر ارکان مختلفه مشتمل ست و توجه بحضرت احدیت امر واحد ست و برای تمثل بصور مختلفه با هیئت صلوتیه بظهور آید وجهی باید و اما انکشاف اسرار اسمای سبعه در نماز بر بودن آن هفت از رجال انسان نیز می تواند شد که در نماز اسرار بی پایان منکشف می شوند

پیش در شد آن دقوقی در نماز	قوم همچون اطلس آمد او طراز	اقتدا کردند آن شاهان قطار	در پی آن مقتدای نامدار

قوله پیش در شد آن دقوقی در نماز ظاهر اینست که این نماز فرض بوده باشد که بعد شام وقت فرض است و اگر نماز نفل باشد پس شاید که در مذهب دقوقی نفل بجماعت مکروه نباشد و طرا ز علم ست

چونکه با تکبیرها مقرون شدند	همچو قربان از جهان بیرون شدند	معنی تکبیر اینست ای امیم	کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
وقت ذبح الله اکبر می کنی	همچنین در ذبح نفس کشتنی	گوی الله اکبر و این شوم را	سر ببر تا وارهد جان از عنا
تن چو اسمعیل جان همچون خلیل	کرد جان تکبیر بر جسم نبیل	گشت کشته تن ز شهوتها و آز	شد به بسم الله بسمل در نماز
چون قیامت پیش حق صفها زده	در حساب و در مناجات آمده	ایستاده پیش یزدان اشک ریز	بر مثال راست خیز رستخیز

قوله چونکه با تکبیرها مقرون شدند او یعنی خود را مثل بیت ذلیل پیش حق ساختند چنانکه در ما بعد میفرماید که گشته تن ز شهوتها و آز یعنی شهوت و آز او نماند بلکه خبر دید از حق میل آنها نماند و نیست مراد ازان آنکه خود را فانی گشتند در ذات حق سبحانه زیرا که فنا مستلزم ست آنرا که هیچ فرق میان عابد و معبود نماند پس عبادت متصور نمیشود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و در نماز چون حضور پیش حق شرط است پس از تکبیر صلوتی فنا بالکل صورت نبندد

حق همی گوید چه آوردی مرا	اندرین مهلت که دادم من ترا	عمر خود را در چه پایان برده	قوت و قوت در چه فانی کرده

قوله حق همی گوید چه آوردی مرا +اه سوالات بخوبیکه اینجا مذکور است و بیان احوال بمصلی در نماز و قوتی بعید مینماید شاید مقصود بیان ظهور این احوالات در نماز بر بعض کسان مراد باشد و در نماز اشارات و کشوفات که مقربان راست بسیار اند در فتوحات مذکورند و ذکر مولوی قدس سره این اشارات برای آنکه قریب الفهم اند نزد عامه و برای عبرت گرفتن عامه است و درین ابیات اشاره است بمضمون این آیه اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا بدرستیکه سمع و بصر و قلب کل اینها هستند مسئول که در چه کار بودند

گوهر دیده کجا فرسوده	پنج حس را در کجا پالوده	گوش و چشم و هوش گوهرهای عرش	خرج کردی تو خریدی تو ز فرش

قوله پنج حس را در کجا پالوده +اه پالودن گداختن و مراد اینجا فنا کردن یعنی این پنج حس را کجا فنا کردی

دست و پا دادمت چون بیل و کلند	من ببخشیدم ز خود آن کی شدند	همچنین پیغامهای دردناک	صد هزاران آید از یزدان پاک
در قیام این گفتها دارد رجوع	وز خجالت شد دوتا او در رکوع	قوت استادن از خجلت نماند	در رکوع از شرم تسبیحی بخواند
باز فرمان آید که بردار سر	از رکوع و پاسخ حق بر شمر	سر برارد از رکوع آن شرمسار	باز اندر رو فتد آن خامکار
باز فرمان آیدش بردار سر	از سجود و وا ده از کرده خبر	سر برارد او دگره شرمسار	اندر افتد باز در رو همچو مار
باز گوید سر برار و باز گو	که بخواهم جست از تو مو بمو	قوت پا ایستادن بود شکر	که خطاب هیبتی بر جان زدش
پس نشیند قعده زان بار گران	حضرتش گوید سخن گو با بیان	نعمت دادم بگو شکرت چه بود	دادمت سرمایه هین بنمای سود

قوله بیل و کلند + کلند آلتی است که از ان زمین را کنند

	چون نه سرمایه بود او را نه سود	شافعی خواهد که آرد عذر زود	

قوله شافعی خواهد که آرد عذر زود +اه ازینجا ظاهر میشود که مجتهد روز رستخیز عذر خواه تابع خود خواهد شد

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبهٔ حق تعالیٰ و از انبیا علیهم السلام استعانت و شفاعت خواستن

رو بدست راست آرد در سلام	سوی جان انبیا و آن کرام	یعنی ای شاهان شفاعت کاین لئیم	سخت در گل ماندش پاهای کلیم
انبیا گویند روز چاره رفت	چاره آنجا بود و دست افزار رفت	مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو	ترک ما گو خون ما اندر مشو
هین جواب خویش گو با کردگار	ما که ایم ای خواجه دست از ما بدار	رو بگرداند بسوی دست چپ	در تبار و خویش گویندش که خب
نی از انسو نی از انسو چاره شد	جان آن بیچاره دل صد پاره شد	از همه نومید گردد آن دو نما	پس برارد هر دو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم ای خدا	اول و آخر تویی و منتها		

قوله انبیا گویند روز چاره رفت +اه مراد از انبیا سوای ذات کریم آنسرور است صلی الله علیه و آله وسلم و مؤید آن آنست که در حدیث شفاعت واقع است که اول این امت پیش آدم و نوح و ابراهیم و موسیٰ و عیسیٰ علیهم السلام خواهند رفت و از و شان همین جواب خواهند یافت و اما انچه بعض شارحان گفته که این قول قبل از وقوع حساب است و شفاعت بعد وقوع

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حساب خواهد بود پس اگر ذات مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نیز داخل شد بعید نیست که شفاعت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بعد حساب خواهد بود پس بعید است که شفاعت برای تخفیف در حساب البته باید و بجز ذات شریف آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کیست که برای تخفیف حساب شفاعت کند و ابعد انست که مولوی محمد گفته شاید که انجا احوال آنکسان بیان فرموده باشند که هیچ کس شفاعت نکند آنرا زیرا که آنکسان که هیچ احدی شفاعت نکند آنهارا ارحم الراحمین برحمت نجات دهند آن موحدان اند که اعتقاد توحید بانظار خود کردند بعد آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بان امر فرمودند چنانکه در فتوحات مصرح ست در مواضع عدیده پس در نماز این اشارت نتواند شد

هست امیدی که عنایت در رسد	گر عدوا وا این زجل من مسد	

قوله هست امیدی عنایت تو رسد + الخ یعنی امیدست که عنایت تو رسد که بسبب تو ذات مبارک آنسرور شفیع شود صلی الله علیه و آله وسلم و یا بمجرد مغفرت کرم فرمائی

در نماز این خوش اشارتها ببین	تا بدانی کاین بخواهد شد یقین	

قوله در نماز این خوش اشارتها ببین + الخ یعنی در نماز این اشارتها می تواند شد نه آنکه در نماز دو قوقی این اشارتها بود ++

بچه بیرون آر از بیضه نماز	سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز	

قوله سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز + الخ یعنی اگر دل تو حاضر نه بتعظیم نیست پس سجود تو زدن مرغ سر در زمین ست و در خبر صحیح واقع ست که ابو هریره فرموده اند نهانی خلیلی عن ثلثة ان اقعی اقعاء الکلب و ان افترش افتراش الثعلب و ان انقر نقرا کنقر الدیک یعنی کرد مرا خلیل من که ذات مبارک آنسرورست صلی الله علیه و آله وسلم از سه چیز که در نماز پای دراز کرده بر زمین نشینم مثل افتادن سگ و مفترش شوم و چهار زانو نشینم مثل افتراش ثعلب و آنکه بزنم جبهه در سجود مثل نقر مرغ و علما این حدیث را حمل کنند بر آنکه بر جلسه مسنونه مواظبت کند و در سجده و تعدیل آن باید و مولوی قدس سره بلسان اشارت حمل کرده ثالث را بر سجده بی تعظیم دل یعنی با غفلت والله اعلم

شنیدن دقوقی در نماز افغان اهل کشتی را در غرق شدن

ظاهر آنست که این قصه دقوقی بر ساحل دریا بود و دران دریا یک کشتی قریب غرق بود و سواران اهل اسلام بودند و مولوی محمد گفته که مراد از کشتی جسم دقوقی ست و از اهل آن کشتی که فغان آنها از غرق بود حواس و قوای جسمانیه که قهور رسیده از غرق فنا در دریای احدیت میترسند بخلاف قوای جسمانیه و اگر جمیع قوای جسمانیه و روحانیه مراد باشد هم می تواند شد باعتبار آنکه مرتبه صحو بالاتر ست از مرتبه سکر و فنا و چون دقوقی [illegible] احدیت که موجب فنای بشریت ست داشت و توجه او باحدیت بنماز متمثل شد پس جسم او بصورت کشتی و حالت فنای او در احدیت بصورت غرق کشتی در دریا متمثل شد انتهی پوشیده نیست که برین فهم و دانستن جمیع ابیات عسیرست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مگر تکلف که ازان ابیات انغار سکر دند

آن دقوقی عند امامت کرد ساز ... اندران ساحل در آمد در نماز

و آن جماعت در پی او در قیام ... اینت زیبا قوم بگزیده امام

قوله اندران ساحل در آمد در نماز + الخ ساحل کنارهٔ دریا بود که سابق دانستی که این قصه بر ساحل دریا رو داده بود و ولی محمد گفته مراد از ساحل عالم مثال ست چنانکه سابق در ابتدای قصه هم گفته بود و این مجاز بدون قرینه صارفه از حقیقت ست

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد ... چون شنید از سوی دریا داد داد

قوله ناگهان چشمش سوی دریا فتاد + الخ دریا همون دریا متعارف که معنی حقیقی لفظ ست و ولی محمد گفته که حضرت ذات بصورت دریا نمود ار شده و این اراده بلا قرینه ست شاید که مقصود او آنست که تجلی در صورت دریا بود و دران تجلی احدیت مشهود شد و الا نمود شدن ذات بصورت دریا معنی ندارد

در میان موج دید او کشتیی ... در قضا و در بلا و زشتیی

قوله در میان موج دید او کشتیی + الخ مراد از موج همین موج دریا متعارف و یا در کشتیی یای وحدت ست یعنی یک کشتی را در موج دید و ولی محمد گفته که موج عبارت از غلبهٔ تجلی ذات ست که مفنی بشریت ست و خلقیه ست و فنای بشریت اگرچه کمال و خوبیست لیکن چون مرغوب جسم و جسمانیات نیست کمال نمایدست بلا و زشتی فرمودند چنانکه موت طبعی و نیز گفته که میتواند که فنا را بلا و زشتی ازان فرمودند که سکر و فنا اگرچه کمال ست لیکن استهلاک دران و تعطیل حواس از کسب کمالات علوم و معارف باز میدارد و این ارداد کسب ست انتهی و پوشیده نیست که چون ذات متجلی شد و این تجلی مغنی بود پس فنا دقوقی را حاصل شد پس توجه قوی او بجا ماند و استخلاص دقوقی ازین فنا بدعا متصور نیست و بعد تعبیر ازان بزشتی باقی ست و عدم مرغوب بودن نزد جسم و جسمانیات اولا ممنوع ست که جسمانیات نیز انیرا کمال میدانند لیکن طلب آن نمی کنند از انغماس در لذائذ دنیا و به و بر تقدیر تسلیم عدم رغبت جسم و جسمانیات تعبیر آن بزشتی صحیح نمیگردد اند که نماز هم مرغوب جسم و جسمانیات نیست لیکن تعبیر آن بزشتی نمیتواند شد و همچنین از استهلاک و تعطیل حواس در وقت فنا زشتی آن لازم نمی آید و آن مانع کسب و کمالات نیست بلکه ذریعه کسب و کمالات ست که بعد آمدن بصحو و بقا بعد الفنا کمالات معارف بوجه اتم پیدا میشوند و نیز چون از کشتی جسم و قوی دقوقی مراد باشد پس کشتی با یای تنکیر معنی ندارد

هم شب و هم ابر و هم موج عظیم ... این سه تاریکی و از غرقاب بیم

قوله هم شب و هم موج هم ابر عظیم + الخ این حادثه در وقت شب بود چنانکه دانستی پس تاریکی شب انجا حقیقة موجود بود و موج دریا هم بود و ابر نیز رسیده بود این هر سه موجبات غرق کشتی اند و شیخ ولی محمد گفته که فنا و اختفای تعینات عالم ملک بصورت شب متمثل شده و فنا و اختفای تعینات عالم ملکوت بصورت ابر نمود ار شده و اطلاق تاریکی بر موج بنا بر آنست که مفنی بشریت و خلقیت ست و فنای هستی شخص بصورت غرقاب متمثل گردیده انتهی و این مفهم نمیشود که فنا چون حاصل میشود او از مشاهدهٔ تعینات بر میخیزد پس آنجا تمثل کجاست که تمثلات هم تعینات اند مشاهده آن منافی فناست و بعد فهم آن از عبارت جلی ست و حاجت بیان آن نیست

تند بادی همچو عزرائیل خواست ... موجها آشوفت اندر چپ و راست

اهل کشتی از مهابت کاسته ... نعره و واویلها برخاسته

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله تند بادی همچو عزرائیل خواست ۴۰ یعنی تند باد مهلک باغراق کشتی پیدا شد و ولی محمد گفته شوق حق برای لقای حق که باعث امواج تجلیات ذاتیه اند که موجب فنای محب اند بصورت تند باد متمثل شده و تائید آورده برای این شوق از نصوص که در ان شوق لقا بموت طبیعی مذکور ست و این شوق لقای حق مسلم ست لیکن متمثل شدن بباد امر خفی ست و وجهش ظاهر نمیشود

دستها در نوحه بر سر میزدند		کافر و ملحد همه مخلص شدند	با خدا با صد تضرع آن زمان	عهدها و نذرها کرده بجان
		سر برهنه در سجود آنها که هیچ	روی شان قبله ندید از پیچ پیچ	

قوله دستها در نوحه بر سر میزدند ۴۰ این بیت و بیت بالا و بیت تالی بلکه تمام ابیات تالیها و دارند از انکه مراد از غرق فنای وقوعی باشد و چون ولی محمد از اهل کشتی قوای جسمانیه و یا مطلق قوای دقوقی مراد داشته معلوم نشد چنین بیت از کافر چه مراد داشته و شاید قوت شیطانیه مراد دارد که در قوای بجز شیطان کافر نیست که سوای آن قوای ملکیه اند پس لازم آید که شیطان دقوقی هم مخلص شود و این باطل ست که خاصه ذات مبارک آنسرور بود صلی الله علیه و آله وسلم که شیطان او مسلم شده بود و درین هم کلام ست که مخلص بود یا نه بلکه از غلبه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مسلم شده بلکه مراد از کشتی همون کشتی ست متعارف که اهل آن مومن و کافر بودند همه مسلم شدند در وقت خوف غرق و این بیت مضمون این آیت وَإِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و چون فرو گیرد انها را امواج دریا یاد کنند الله تعالی را در حالیکه خالص کننده اند برای الله دین را یعنی از شرک باز آیند و اعجب ست که ولی محمد با وجود حمل اهل کشتی بر قوای دقوقی این ابیات را اشاره بمضمون این آیه گفته

گفت که بی فایده ست این بندگی		و آن زمان دیده در آن صد زندگی	

قوله گفت نی بی فائده ست این بندگی ۴۰ یعنی اهل کشتی گفته که این بندگی بی فایده نیست که دران زندگی بسیار ست و این ظاهر ست و در بعض نسخ واقع ست نسخه گفته که بی فائده ست این زندگی ظاهر آنست که این نسخه از سهو کاتب بوده باشد و اگر باشد پس معنی آنست که سابق گفته بودند قبل وقوع این مصیبت که این بندگی بی فائده ست و درین زمان که این مصیبت دیدند در بندگی صد زندگی دیدند پس متوجه بدعا شدند و می تواند که گویند نفوس اهل کشتی باشند که بسبب انهماک در لذات جسمانیه معرض از بندگی بودند این زمان نفوس انها دران زندگی دیدند و زندگی مطلوب نفس ست ازان در بندگی امد آمدند و معاون بندگی شدند و ولی محمد بر گفته خود مصر ست که اهل کشتی همون قوی بودند اگرچه کلام لغو میگردد و محمد رضا تجویز کرده برین نسخه که معنی آن باشد که اهل کشتی در عین اضطرار می گفتند که عجز و تضرع ما درین وقت بکار نیاید مثل ایمان یاس و این تقریر فاسد ست که این وقت یاس نیست که احتمال نجات هست چنانکه نجات یافتند از دعای دقوقی و ایمان درینحالت مقبول و موجب نجات است در دنیا و آخرت

از همه امید ببریده تمام		دوستان و خال و عم بابا و مام	

قوله باب و مام ۴۰ باب پدر را گویند و مام مادر را

زاهد و فاسق شد اندم تقی		همچو در هنگام جان کندن شقی	

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله زاهد و فاسق شد آندم متقی مراد از متقی شدن زاهد آنست که زاهد بر زهد و تقوی نجات کلی گرفت و مراد از متقی شدن فاسق آنکه از فسق توبه کرد و سیئات او حسنه گردید از مصراع ثانی ظاهر میشود که مخفف وقت احتضار مومن میشود چنانکه شیخ قدس سره تصریح بآن فرموده و تحقیق این و تحقیق آنکه این ایمان مقبول ست در آخرت یا نه خواهد آمد انشاء الله تعالی

نی زحیلتشان چاره بود و نی زر است	حیلها چون مرد هنگام دعاست
در دعا ایشان همه در زاری و آه	بر فلک زایشان شده دود سیاه

قوله حیلها چون مرد هنگام دعاست مراد مرد بفتح میم از مردن ست یعنی حیلها و اسباب نجات کشتی همه فنا شدند بجز دعا دیگر چاره نیست و توجیه بانیکه مرد بفتح میم باشد و مضاف سوی هنگام و معنی آن باشد که حیلها مثل مرد هنگام دعاست که چون از دعا مرد کار بر می آید همچنین از حیلها بعید ست و غلط فاحش ست که از دعا اگر مطلق دعا مراد داشته پس بکار نا آمدن آن مخالف نصوص ست و اگر مراد این دعا خاص ست پس این دعا مستجاب شد که قلب و قوی متوجه شد و مقصود اهل کشتی بر آمد

دیو آندم از عداوت تیز بین	بانگ زد کای سگ پرستان لعین
چشمتان تر باشد از بعد خلاص	که شوید از بهر شهوت دیو خاص
مرگ و جسک ای اهل انکار و نفاق	عاقبت خواهد بدن این اتفاق
یاد تان ناید که روزی در خطر	دستتان بگرفت یزدان از قدر

قوله دیو آندم از عداوت تیز بین ها و مضاف الیه هر دو بین محذوف ست یعنی بین هذا و بین ذاک و این مجموع کنایه از مضطرب شدن و متحیر شدن ست یعنی شیطان بسبب عداوت متحیر گشت که اهل کشتی مشتغل بتوبه اند چه باید کرد و حاصل مصراع ثانی آنکه برای منع از توبه میگوید ببانگ بلند که ای نفس پرستان و علت شمار اخواهد رسید یعنی نقض این توبه و این نقض عهد ست با حق و دیگر وقوع در معاصی و اگر توبه نمیکردید در علت نقض عهد نمی افتادید و حاصل مصراع اول بیت ثانی دعا بد ست برانها بانیکه مرگ و رنج باد بر شما ای اهل انکار و حاصل مصراع ثانی آنکه آخر این اتفاق یعنی وقوع در معصیت خواهد بود پس از این توبه چه سود و در بیت ثانی این ثانی مراد از خلاص خلاص روح از جسد و از حیات و از بودن چشم تر حسرت و رنج و حاصل آنکه چشم شما تر خواهد بود و در حسرت خواهید ماند بعد مرگ بر آنکه خواهید شد بعد نجات از غرق دیو خاص از بهر اتباع شهوت نفسانیه که بآن نقض توبه و عهد شود و مقصود شیطان ازین منع از توبه ست باین طریق و ولی محمد بین ثانی عوض مضاف الیه قرار داده و حاصل بر آورده که شیطان از عدت میان ایشان بانگ میزد که ای پرستگان نفس سگ شمار او علت ست یکی وقوع در معاصی و دیگر محرومی از دیدار رب برای انیکه شما البته از غرق خلاص خواهید یافت و یقین ست که بعد خلاص از غرق بجز عصیان و غفلت از حق نخواهد آمد انتهی و این عجب ست که بین ثانی عوض مضاف الیه گفته پس باید که معنی مضاف و مضاف الیه متغایر شد و آنچه تقدیر کرده از مضاف الیه لفظ ایشان ست که اصل معنی بین او امیکند و او را می باید برین تقدیر که بین ثانی را برای تاکید میگفت پس تقریر می تواند آما او جه تقریر اول ست که گفته شد و حاصل مصراع ثانی بیت ثانی بر آورده که آخر این اتفاق خواهد بود که چشم بان تر شد از بعد خلاص پس این اتفاق اشارت ست سوی بیت ثانی و حاصل این بیت بر آورده که بعد خلاص ازین غرق کور و غافل خواهید گردید و در معاصی و شهوات خواهید افتاد و بعلت این و امر تا زندگی خواهید گریست پس درین بیت بیان علتین ست انتهی مخفی نیست که چون گریه تا زیست نا رمن شد پس توبه هر وقت میسر شد پس معاصی کجا ماند بلکه متبدل بحسنات گشت و نیز باید دانست که این ابیات

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اول دلیل ست که از غرق فنا مراد نیست و نه از کشتی تن و قوقی و نه از اهل کشتی قوای و قوقی بلکه همه الفاظ بر حقیقت خود ست و اهل کشتی سواران کشتی از رجال و نسا مجرمان و زاهدان و کافران و مسلمانان یا وجود آن و لی محمد مصر ست بران اراده معانی مجازیه بقرینه و گفته که مراد از اهل کشتی قوی و حواس اند پس مطلوب شیطان غرق شدن ایشان برای آن باشد که در مرتبه سکر و فنا بسبب تعطیل حواس از اکتساب معارف و کمالات باز مانند و یا گفته شود که منع شیطان برای آنست که از غرق باز مانند بحکم الانسان حریص فیما منع و عا کنند و خلاص شوند تا ازین کمال باز مانند و در ساحل کثرت با عصیان و شهوات مشغول باشد تا مجرم در دوزخ افعال خود ماند و یا طاعات مشغول باشد چنانکه وظیفه زهاد ست پس اگرچه در جنت اعمال ست لیکن محروم از دیدار باشد انتهی و مخفی نیست که اول تقریر غلط محض ست که شیطان اصلا خواست او و مطلوب او فنا فی الله نخواهد بود که آن کمال انسان ست و تقریر ثانی اگرچه بعید ست لیکن درست ست اگر کلام در سالک می بود و این شارح از کشتی بدن و قوقی قدس سره مراد داشته پس اهل کشتی قوای و قوتی اند و قوقی قدس سره در سیر کامل بود و او بقا بعد الفنا متصف بود پس از عدم استهلاک و فنا درین وقت او از دیدار محروم نشود بلکه در عین مشاهدهٔ کثرت و بودن او در بشریت مشاهد حق ست پس معلوم شد که این هر دو تقریر مزخرف ست از کشتی و اهل کشتی معنی حقیقی متعارف مراد ست چنانکه گفته شد

این همی آمد ندا از دیو لیک	این سخن را نشنود جز گوش نیک	راست فرمودست با ما مصطفی	قطب و شاهنشاه و دریای صفا
کانچه جاهل دید خواهد عاقبت	عاقلان بینند ز اول مرتبت	کارها ز آغاز اگر غیبست و سر	عاقل اول دید و آخر آن مصر
	اولش پوشیده باشد و آخر آن	عاقل و جاهل ببیند در عیان	

قوله این همی آید ندا از دیو لیک + الخ یعنی این ندا از شیطان بهر کس می آید تا از توبه و از عمل خیر باز ماند لیکن این را نشنود مگر عارف بلکه ازین ندا وسوسه در دل می افتد و تباع این وسوسه کرده از توبه و عمل خیر باز میماند و نمیداند که این اثر ندای شیطان ست و در آخرت خواهد دانست اما چه سود و ازینجا ظاهر شد که شخص را باید که بتوبه مشغول باشد و بوسوسه آنکه توبه منقوض خواهد شد توبه نگذارد شاید که از توفیق حق منقوض نشود و شاید که همین نفس اخیر باشد پس ظاهر بر وازین عالم

	گر نه بینی واقعه غیب ای عنود	حزم را سیلاب کی اندر ربود	

قوله گر نه بینی واقعه غیب ای عنود + الخ عنود گردیده از راه راست و حاصل آنکه چون واقعه غیب نمی بینی و آن بر بود شیطان ست پس حزم بکار رفته که بتوبه مشغول نمیشوی چنانکه بیان کرده

تصورات مرد حازم

حزم چه بود بدگمانی در جهان	دمبدم دیدم بلای ناگهان	آنچنانکه ناگهان شیری رسید	مرد را بربود و در بیشه کشید
	او چه اندیشد در آن بردن ببین	تو همان اندیش ای استاد دین	

قوله حزم چه بود بدگمانی در جهان + الخ یعنی حزم آنست که در افعال خود بدگمان باشد و ترسان از حق باشد و در

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

استغفار باید کرد که شاید از شامت من بلا نرسد اگر افعال قبیحه اندیش ظاهر ست و اگر افعال حسنه باشد پس دران نیز خود را متهم دارد که شاید امری مبطل این عمل صادر شده باشد

میکشد شیر قضا در بیشه ها + جان ما مشغول کار و پیشه ها

قوله میکشد شیر قضا در بیشه ها + ای یعنی احتمال رسیدن قضای موت در هر وقت ست پس چنین نشو که موت با غفلت از حق آید پس لازم شد همیشه در یاد حق باشد

آنچنان کز فقر میترسند خلق + زیر آب شور رفته تا بحلق
جمله شان از خوف غم در عین غم
گر بترسیدی ازان فقر آفرین + گنجهاشان کشف گشتی در زمین
در پی هستی شده دیده در عدم

قوله آنچنان کز فقر میترسند خلق + اه این قدر ترس که از عروض فقر ست و برای این در تحصیل اسباب معاش گرفتار اند اگر از حق که فقر آفرین ست می ترسیدندی گنجهای کشف و معارف یافتی و مقصود منع اعتماد بر اسباب ست یعنی که بر اسباب اعتماد کرده طلب رزق و معاش از اسباب جوید بسبب ترس از فقر این مذموم ست که اَلشَّیطٰانُ یَعِدُکُمُ الفَقرَ واقع ست که این منافی توکل ست و اما از اسباب موضوعه از حق طلب معاش کردن با توکل تام بر حق که مسبب اسباب ست پس مذموم نیست بلکه عین کمال ست که حکمت اسباب موضوعه از حق میداند لهذا انبیا و رسل صلوات الله علیهم اسباب را نگذاشته اند

دعا و شفقت دقوقی در خلاص کشتی اهل او

چون دقوقی آن قیامت را بدید + رحم او جوشید و اشک او دوید

قوله چون دقوقی آن قیامت را بدید + اه قیامت تعبیر از حال اهل کشتی ست +

گفت یا رب منگر اندر فعلشان + دست شان گیر ای شه نیکونشان
ای کریم و ای رحیم سرمدی + در گذار از بدسگالان این بدی
خوش سلامتشان بساحل باز بر + ای بداده رایگان صد چشم و گوش
ای رسیده دست تو در بحر و بر + بی ز رشوت بخشش کرده و عقل و هوش

قوله گفت یا رب منگر اندر فعل شان + اه یعنی هر چه که میرسد از هلاک و غم از شومی گناه ست و از شومی گناه فاجران صالحان نیز در رنج و هلاک می افتند پس در دعا سیفرماید که اندر افعال بد اهل کشتی منگر اگرچه مجرم اند و عفو فرما و در جزا مکیر انهارا و شیخ ولی محمد چونکه گفته که مراد از کشتی تن دقوقی ست و از اهل کشتی قوای او بنابر علیه اینجا میگوید یعنی حواس و قوای جسمانی پیش از ظهور آثار فنا بمحسوسات و مدرکات که غیر تواند مشغول بوده و متابعت نفس حیوانی در لذات و شهوات کرده همه ایشان را و رئیس ایشان را بجزای فعل بد ایشان در معرض فنا و هلاک در آورده و در بدی ایشان نگاه مکن و دست ایشان گرفته از غرقاب سکر و فنا بساحل صحو و بقا باز برسان که درین فنا و استهلاک محرومیت از کمال دیگر ست انتهی مخفی نیست که آنچه کلام او ناحق ست با آن که این فنا جزای فعل بد ست باطل ست زیرا که این فنا از جمله کمالات ست و کمال چگونه جزای فعل بد شیوا اند شد و نیز کلام در تن دقوقی و قوای اوست چنانکه این شارح خود تصریح بآن کرده پس اشتغال بغیر و متابعت نفس حیوانی در لذات و شهوات چه اراده کرد اگر این شغل و متابعت که قبل سلوک او بوده اراده کرده پس بعد سلوک و سیر الی الله او لا فانی گشته بعد از ان نزول کرده بقا پس فنای این قوی حاصل شده

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

واگر جزای غیبوبتی ست پس از قطع شده و بعد وقوع جزا جزا امر ثانیه نمیتواند شد پس این فنا و استهلاک جزای آن غیبوبتی و متابعت نفس نمیتواند شد واگر غیبوبتی و متابعت نفس که قبل این عا بود بعد تکمیل سیر بفنا و بقا مراد ست پس این غیبوبتی بوجهی فعل نمیتواند شد که این غیبوبتی تا شعور و متابعت نفس بعد تهذیب کشتن اوست پس اینجا بدی نیست تا استهلاک جزای آن شود بلکه این غیبوبتی از جمله کمالات ست اصلا آن جزا نمیتواند شد

پیش از استحقاق بخشیده عطا
دیده از ما جمله کفران و خطا

ما ز حرص و آز خود را سوختیم
وین دعا را هم ز تو آموختیم

حرمت آن که دعا آموختی
در چنین ظلمت چراغ افروختی

دستگیر و رهنما توفیق ده
جرم بخش و عفو کن بکشا گره

ای عظیم از ما گناهان عظیم
تو توانی عفو کردن در حریم

قوله پیش از استحقاق بخشیده عطا + اه ظاهر آنست که مراد از استحقاق استحقاق ست که با عمال حسنه پیدا میشود برای نزول نعم و حاصل آنکه قبل این استحقاق ما را بنعم مغمور کردی و شوخی ما آنست که بجز کفران نعم و عصیان از ما نامد و درین اشارت ست بآنکه انسان را باید که هر وقت بقصور خود معترف باشد خصوصاً وقت دعا و احتمال دارد که این بیت اشارت بفیض اقدس باشد که از فیض اقدس که آن تجلی حق بر خود ست اعیان و استعداد اعیان در ثبوت آمده

همچنین میرفت بر لفظش دعا
آن زمان چون مادران باوفا

اشک میرفت از دو چشمش و اندعا
بیخود از وی میبر آمد بر سما

قوله همچنین میرفت بر لفظش دعا + اه این چنین دعا در لفظ او میرفت با عجز و انکسار قلبی و آنچه محمد رضا گمان برده که این دعا در اثنای نماز موجب فساد نماز ست غلط ست بلکه دعا که مشابه بسوال انسان از انسان نباشد در قعدهٔ اخیره مندوب ست و این دعا از آن قبیل ست و شیخ ولی محمد گفته دعای دقوقی برای اهل کشتی که حواس و قوی اند در نماز که عبارت از توجه باحدیت ست کنایت از آرزوی اوست مر آوردن انزاع ایشان را افاقه و بلفظ دعا آن دعا مراد داشته که مشهور گشته اشتغال آن در نماز صوری این همه بنا بر زعم اوست که مراد از اهل کشتی حواس و قوی ست و حمل لفظ دعا بر آن دعا معموله در صلوة بعید محض ست بلکه مراد از دعا دعاست برای نجات اهل کشتی ++

آن دعای بیخودان خود دیگرست
آن دعا زو نیست گفت داورست

آن دعا حق میکند چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست

واسطهٔ مخلوق نی اندر میان
بیخبر زان لابه کردن جسم و جان

قوله آن دعای بیخودانه دیگرست اه غیبیست آنچه که محمد رضا گمان برده که این برفع اعتراض لزوم فساد نماز ست زیرا که دانستی که دعا مفسد نماز نیست و اعتراض از اصل فاسد ست بلکه مقصود بیان حال دعا کامل ست که دعا کامل دعا حقست بلسان کمل و این نظر بقرب نوافل ست چنانکه بیت تالی مصرع ست بآن و این دعا را اجابت بحصول مطلوب لازم ست که دعا از کمل صادر نشود مگر برسیدن وقت آن

بندگان حق رحیم و بردبار
خوی حق دارند در اصلاح کار

مهربان بی رشوتان یاریگران
در مقام سخت و در روز گران

قوله بندگان حق رحیم و بردبار + اه یعنی کمل در مقام عبدیت متخلق باخلاق الهیه اند و جای رحمت رحمت میکنند برحمت الهیه بدون غرض نفسانی خود

هین بجو این قوم را ای مبتلا
هین غنیمت دار ایشان پیش از بلا

قوله هین بجو این قوم را ای مبتلی + اه که کار از رحمت ایشان و شفقت ایشان بر می آید و ما حصل

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مصراع ثانی آنکه پیش از نزول عذاب از ایشان دعا باید طلبید نه بعد از نزول عذاب که عادت الٰهیه جاری ست که بعد وقوع یاس و نزول عذاب مرتفع نمیگردد دبلا

رفت کشتی از دم آن پهلوان … و اهل کشتی را بجهد خود گمان
که مگر بازوی ایشان در حذر … بر هدف انداخت تیری از هنر

قوله رست کشتی از دم آن پهلوان یعنی سبب قریب خلاص کشتی و اهل کشتی دعای دقوقی قدس سره بود و اهل کشتی سبب قریب دعا خود را امید انستند و این مقصود نیست که دعای اهل کشتی را اصلا دخل نیست که ظاهر ست که از دعای اهل کشتی قلب دقوقی متوجه باستخلاص آنها شد پس دعای اهل کشتی نیز مستجاب ست که سبب حصول مطلوب که دعای دقوقی ست پیدا شد

پا رهاند روبها نرا در شکار … وان زدم دانند روباهان غرار
عشقها با دم خود بازند کین … میرهاند جان ما را از کمین
از ضلالت بوسها بر دم دهند … رقص گیرند و ز شادی بر جهند
روبها پا را نگهدار از کلوخ … پا چه نبود دم چه سودای چشم شوخ

قوله از غراره غرار بالکسر ناآزمودگی در کار و نادانی و غفلت

ماچو روباهان و پای ما کرام … میرهاندمان ز صد گون انتقام
حیلهٔ باریک ما چون دم ماست … عشقها بازیم با دم چپ و راست

قوله ماچو روبهائیم و پای ما کرام اه حاصل آنکه عامهٔ خلق تدبیرات میکنند در طلب مال و جاه و مناصب و سائر امور خود و نمیدانند که این امور از برکت اولیای کرام ست، و اولیای کرام این تدبیرات را موصل بمقاصد میکنند و از رحمت و شفقت ایشان از بلا و آفت خلاص میشوند و از نادانی تدبیرات خود با را مدح میکنند و اعتماد بران میکنند و از اولیاء الله غافل اند باید که تعظیم اولیاء الله کنیم

دم بجنبانیم ز استدلال و مکر … تا که حیران گردد از ما زید و بکر
طالب حیرانی خلقان شدیم … دست طمع اندر الوهیت زدیم
تا بافسون مالک دلها شویم … این نمی‌بینیم ما کاندر گویم

قوله دم بجنبانیم ز استدلال و مکر اه این حال عامه ست که حیله خود میکنند و آن استدلال ست و مکر که دیگران دران حیران میمانند و میدانند که این صاحب عقل کامل ست که از حیلهٔ خود مال و یا جاه حاصل کرده ست و در بیت تالی میفرمایند که این صاحب حیله طالب حیرانی خلق ست تا خلق ایشان را منقاد شوند و صاحب حیله آله خلق شود و مراد از آله عام ست مراد که دعوی ربوبیت و الوهیت کند چون نمرود و شداد و مراد آنکه خلق را مسخر خود کند بو جهیکه او را معظم دانند و از امتثال او سر نه پیچند و این انقیاد یا از طمع مال که معلوم از کثرت مال او از منصب دنیاوی و یا از کمال عقل او و کمال علم استدلالی او چون متفلسفه و در بیت تالی فرمایند که مالک دلها شویم که دلهای آدمیان با و متوجه و منقاد شوند و این اصحاب حیلها ازین غافل اند که این در حقیقت منصب و علویت نیست بلکه افتادن در حفره ایست که در حفره ظاهر شود

در گوی و در چهی ای قلتبان … دست وا دار از سبال دیگران

قوله در گوی و در چهی ای قلتبان اه خطاب بصاحب حیلهٔ مذکور ست سبال جمع سبلت بمعنی بروت و معنی دا نیز آمده و اینجا هر دو معنی صحیح ست حاصل آنکه تو ای صاحب حیله خود در حفره و چاه پستی افتاده تو از سبلت دیگران دست که انقیاد آنها بکار نیاید بلکه زیاده در قعر چاه میروی

چون ببستانی رسی زیبا و خوش … بعد از آن دامان خلقان گیر و کش

قوله چون ببستانی رسی زیبا و خوش اه مراد از بستان بستان حق که اسماء و اعیان اند یعنی چون ترا معارف

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اسما و حقائق اعیان حاصل شود بکشف و این نیتواند شد مگر در بقا بعد الفنا آنزمان دامان خلقان بگیرد و خلقها را منقاد خود سازد تا از تو فیض گیرند

ای مقیم حبس چار و پنج و شش ❊ نغز جایی دیگران را هم بکش
ای چو خربنده حریف کون خر ❊ بوسه گاهی یافتی مارا ببر

قوله ای مقیم حبس چار و پنج و شش + اه باز خطاب بحیله گر کرده بطریق سخریه میفرمایند که تو محبوس امور دنیاویه که در حفرهٔ اسفل السافلین میرساند جان دیگر انرا هم درین حبس بکش و با خود محبوس ساز و مقصود آنکه از انقیاد حیله گر حاصل نیشود مگر انحباس در حفرهٔ دنیا

چون نداوت بندگی دوست دست ❊ میل شاهی از کجایت خاستست
در هوای آنکه گویندت زهی ❊ بسته ای در گردن جانت زهی
روبها این دم حیلت را بهل ❊ وقف کن دل بر خداوندان دل
در پناه شیر کم ناید کباب ❊ روبها تو سوی جیفه کم شتاب
تو دلا منظور حق آنگه شوی ❊ که چو جزوی سوی کل خود روی

قوله چون نداوت بندگی دوست دست + مراد از دوست ذات حق ست یعنی بندگی حق ترا دست نداده ست میل شاهی از کجا آمد که شاهی و علو در بندگی حق ست که بندگی حق موجب ست مر تخلق با خلاق الهیه را و این شاهی ست نه حاصل کردن مال و جاه و شار جان از دوست مرشد گیرند نظر ببعض ابیات الیه پس حاصل آنست که تو مرشد را منقاد نشدی پس شاهی از کجا آید که انقیاد مرشد موجب رسیدن بحق ست و چون بحق رسی شاه و متخلق باخلاق الهیه گردی

حق همی گوید نظرمان بر دلست ❊ نیست بر صورت که آن آب و گلست

قوله حق همی گوید نظرمان بر دلست + اه در حدیث شریف واقع ست ان الله لا ینظر الی صورکم و اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم بدرستیکه الله نگاه نمیکند سوی صور شما و اموال شما و شرف نمیدهد بحسن صورت و کثرت مال لیکن نگاه میکند سوی دل شما که معرفت حق پیدا کرده هست و سوی اعمال شما و باین هر دو فضل میدهد و ازین حدیث بلسان اشارت برمی آید که تجلی حق بر صورت نمیشود بلکه بر دل میشود

تو همی گویی مرا دل نیز هست ❊ دل فراز عرش باشد نی به پست

قوله تو همی گویی مرا دل نیز هست + اه دل عبارت از حقیقت جامع ست پس قلب صورت مرتبهٔ الهیه ست چنانکه شیخ محب الله گفته پس اگر این دل مرتبهٔ خود را داند و مشاهد شود پس آن دل معتبر ست بلکه در اطلاق صوفیهٔ کرام قلب عبارت از همین ست نه غیر و حاصل بیت آنست که هر کس گمان میبرد که من دل دارم و همچنین نیست که دل بزور عرش علم باشد که در وی حق متجلی ست و دل در پستی جهل و غفلت از حق نمی باشد

در گل تیره یقین هم آب هست ❊ لیک از آن آبت نشاید آبدست
زانکه گر آب ست مغلوب گلست ❊ پس دل خود را مگو کاین هم دلست

قوله در گل تیره یقین هم آب هست + اه دل عامه را با آب تیره تشبیه داده اند که دل عامه اگرچه صورت مرتبهٔ الهیه ست لیکن غافل است از مرتبهٔ الهیه تیره گشته و لائق آن نمانده که دل گفته شود چنانکه آب تیره که چون در گل ست آنرا آب نباید گفت که مغلوب گل ست حکم گل دارد و این دل نیز حکم تن دارد ❊ ❊

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آن دلی کز آسمانها برترست / آن دل ابدال یا پیغمبرست
پاک گشته آن ز گل صافی شده / در فزونی آمده وافی شده
ترک گل کرده سوی بحر آمده / رسته از زندان گل بحری شده
آب ما محبوس گل ماندست هین / بحر رحمت جذب کن ما را ز طین
بحر گوید من ترا در خود کشم / لیک می لافی که من آب خوشم
لاف تو محروم میدارد ترا / ترک آن پنداشت کن در من درا
آب گل خواهد که در دریا رود / گل گرفته پای آب و میکشد
گر رهاند پای خود از دست گل / گل بماند خشک و او شد مستقل

قوله آن دل ابدال یا پیغمبرست ۔ مراد از ابدال مطلق ولی ست نه خاص آن ابدال سبعه ورنه لازم آید که غیر ابدال را از اولیا دل نباشد

آن کشیدن چیست از گل آب را / جذب تو نقل و شراب ناب را
همچنین هر شهوتی اندر جهان / خواه مال و خواه آب و خواه نان
خواه باغ و مرکب و تیغ و مجن / خواه ملک و خانه و فرزند و زن
هر یکی زانها ترا مستی کند / چون نیابی آن خمارت میکند
این خمار غم دلیل آن شده ست / که بدان مقصود مستی ات بدست

قوله آن کشیدن چیست از گل آب را ۔ اه یعنی کشیدن از گل آب را اشتغال بلذات نفسانیه از شراب و نقل آن و محمد رضا از شراب شراب ربانی گرفته پس معنی آن باشد کشیدن بحر آب را از گل چیست پیدا شدن عشق حق و این معنی اگرچه فی نفسه صحیح باشد لیکن مناسب ابیات تالیه نیست و بیت تالی سے همچنین هر شهوتی اندر جهان اه سخت منافی ست آنرا

جز باندازه ضرورت زین مگیر / تا نگردد غالب و بر تو امیر
سر کشیدی تو که من صاحب دلم / حاجت غیری ندارم واصلم
آنچنانکه آب در گل سر کشد / که منم آب و چرا جویم مدد
دل تو این آلوده را پنداشتی / لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
خود روا داری که آن دل باشد این / که بود در عشق شیر و انگبین

قوله جز باندازه ضرورت زین مگیر ۔ اه یعنی از حظوظ دنیاویه نباید گرفت مگر بقدر ضرورت که بآن بقای حیات ست و قوت بر عبادت و ادای حقوق شرعیه لازمه که این قدر شرع لازم گردانیده و زیادت بران اگرچه مباح باشد لیکن مفضی سوی خطرست

لطف شیر و انگبین عکس دلست / هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست
پس بود دل جوهر و عالم عرض / سایهٔ دل چون بود دل را غرض

قوله لطف شیر و انگبین عکس دلست ۔ اه یعنی موجودات دنیاویه همه از پرتو فیض دلست که حقیقت جامع ست پس دل جوهر باشد و باقی همه عرض ست که پرتو این حقیقت ست

آن دلی کو عاشق مالست و جاه / یا زبون این گل و آب سیاه
یا خیالاتی که در ظلمات او / می پرستدشان برای گفتگو
دل نباشد غیر آن دریای نور / دل نظرگاه خدا و آنگاه کور
نی دل اندر صد هزاران خاص و عام / در یکی باشد کدامست آن کدام
ریزهٔ دل را بهل دل را بجو / تا شود آن ریزه چون کوهی ازو
دل محیطست اندرین خطهٔ وجود / زر همی افشاند از احسان و جود
از سلام حق سلامتها نثار / میکند بر اهل عالم ز اختیار
هر که را دامن درستست و معد / آن نثار دل بر آنکس میرسد
دامن تو آن نیازست و حضور / هین منه در دامن آن سنگ فجور
تا ندرد دامنت زان سنگها / تا بدانی نقد را از رنگها

قوله آن دلی که عاشق مالست و جاه ۔ اه میر نور الله گفته که این بدلست از دل درین بیت سے خود روا داری که آن دل باشد این ۔ اه و دو بیت معترض اند میان بدل و مبدل منه و احتمال دارد که آن مبتدا باشد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وصدر بیت ثالث خبر آن و این توجیه وجیه بود و اگر در بیت ثالث عاید مبیشود اگر عاید نباشد ہمون دل اعتبار کردہ آید پس لفظ غیر آن دریای نور را ربط معلوم نمیشود مگر آنکه استثنای منقطع باشد و معنی آن باشد که آن دل که عاشق مال وجاہ ست الی الآخر دل نباشد لیکن آن دریای نور دل باشد و احتمال دارد که غیر آن دریای نور عبارت از آن دل باشد که عاشق مال و جاہ ست پس از قبیل اقامت ظاہر موضع مضمر پس خبر صدر بیت ثالث صحیح شد و عاید لفظ غیر آن دریای نورست و در تعبیر دریای نور اشارتست بآنکه دل منحصرست در دریای نور و او جہانست که این قول دو مرتبه آن دلی که عاشق مالست الخ مبتدا است و خبر آن محذوفست بدلالت بیت ثالث یعنی آن دلی که طالب مال و جاہ ست الی الآخر دل نیست و دل نباشد غیر آن دریای نور و مقصود آنکه دل در دریای نور منحصرست و احتمال آنکه آن دل مبتدا باشد و مابعدش خبر وی بطریق استفهام و حاصل آنکه آن دل نیست که عاشق مال و جاہ ست و این احتمال را ولی محمد اقرب گفته لیکن بعید محض ست که کسرۂ لام آن دل و بودن حرف که بعد از آن آبیست از آنکه مبتدا و خبر باشد و متعین ست که موصوف و صفت باشد

سنگ پر کردی تو دامن از جہان	ہم ز سنگ سیم و زر چون کودکان	آن خیال سیم و زر چون زر نبود	دامن صدقت درید و غم فزود
	کی نماید کوہ و کان اسنگ سنگ	تا نگیرد عقل دامن شان بجنگ	

قوله سنگ پر کردی تو دامن از جہان الخ لفظ ہم در مصراع ثانی میخواہد که سنگ مجبور دیگرست و سیم و زر دیگر

پیر عقل آمد نه آن موی چو شیر	مو سپیدی در نگنجد ای فقیر

قوله مو سپید کی نگنجد درین بحث و امید الخ احتمال دارد که بحث بجای معجمہ و تا فوقانیہ منقوطہ بنقطتین باشد یعنی این بحث و امید که ہست دران مو را دخل نیست بسا صاحب موی سفید عقل ندارند که مرتکب فجور می شوند و بسا صاحب موی سیاہ عقل کامل دارند و احتمال دارد که بجای مہملہ و ثای مثلثہ باشد یعنی درین بحث و بیان و امید که ما ہستیم که آن بحث رسیدن بصحبت او بحق ست مو را دخل نیست بلکه عقل اوست

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوقی ناپیدا شدن در پردۂ غیب و حیران شدن دقوقی که ایشان بہوا رفتند یا بزمین پنہان شدند

بدانکه حیران شدن دقوقی که بر ہوا رفتند یا بر زمین دلیل قاطع ست بر آنکه آن ہفت کس آدمیان بودند که حیرانی در آنکه کجا رفتند در صفات صورت نه بندد که مستور شدن صفات از مشاہدہ نه موجب حیرانی ست و حیرانی در آنکه کجا رفتند نمیتوانند شد اصلا و ولی محمد گفته که سر انکار آن جماعت آنست که صفات اسمای ربوبیت و الوہیت اند که مرتبۂ وجوب است و دقوقی جامع بود مر وجوب را و امکان را پس چون او بحکم جامعیت بخلقیت رجوع کرد این اسما پوشیده شدند و این کلام مبنی بر ہمان فاسدست که مرحوم او ست که آن ہفت ہفت اسما بودند و موجب حیرانی بیان نکرد و از عدم صحت حیرانی در آنکه کجا رفتند غافل ماند

چون رہید آن کشتی و آمد بکام	شد نماز آن جماعت ہم تمام

قوله چون که کشتی وا رہید انجا بکام الخ خلاص کشتی و تمام شدن نماز سر ای آنست که این دعا در آخر قعدۂ اخیرہ بود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس بعد فراغ از دعا گشتن خلاص یافت و نماز هم تمام شد و درین اصلا دلالت نیست برآنکه کشتی تن و دقوقی بود چنانکه بعضی زعم کرده و گفته که همین خلاص عین تمامیت نماز که بمنزله توجه باحدیت بود و رجوع به بشریت عین تمامیت آن توجه ست و انقطاع توجه پس معلوم شد که کشتی عین جسم دقوقی بود و این زعم فاسد ست زیرا که کلام را اصلا و لا دلالت نیست برآنکه خلاص کشتی عین تمامیت نماز بود بلکه نیست دلالت تکرار برآنکه تمامیت نماز عقیب خلاص کشتی بود بدون تراخی که جزای آن عقیب شرط می شود بلکه اگر دعوی کرده آید که خلاص کشتی مغایر تمامیت نماز ست و لفظ دال بران ست بالتزام هم و اشارت می تواند شد

چشمهای افتادشان با همدگر	کین فضولی نیست از ما بدر	هر یکی با همدگر گفتند سر	از پس پشت دقوقی مستتر
گفت هر یک من نکردستم کنون	این دعا نی از برون نی از درون	گفت شاید کین امام از درد	بوالفضولانه مناجاتی بکرد
	گفت آن دیگر که ای یار قرین	مر مرا هم می‌نماید این چنین	

قوله منع افتاد + منع معترض شد بلکه آهسته سخن گفتن و این دلیل ست برآنکه آن هفت درمیان بودند +

او فضولی بود ست از انقباض	کرد بر مختار مطلق اعتراض	چون نگه کردم سپس تا بنگرم	گرچه میگویند آن اهل کرم
یک از ایشان اندیدم در مقام	رفته بودند از مقام خود تمام	نی چپ و نی راست نی بالا و زیر	چشم تیز من نشد بر قوم چیر
ذره‌ها بودند گویی آب گشت	نی نشان پا و نی گرد ی بدشت	در قباب حق شدند آندم همه	در کدامین روضه رفتند آن رمه
در تحیر ماندم کاین قوم را	چون بپوشانید حق از چشم ما	انچنان پنهان شدند از چشم او	مثل غوطه ماهیان در آبجو
سالها در حسرت ایشان بماند	عمرها در شوق ایشان اشک راند	تو نگویی مرد حق را در نظر	کی در آید با خدا ذکر بشر
خر ازین سنجید انجا ایفلان	که بشر دیدی تو ایشان را نه جان	کار از ین ویران شدست ای مرد خام	که بشر دیدی تو ایشان را چو عام

قوله او فضولی بود ست از انقباض + اه بدان که آن هفت بزرگواران در مقام عبدیت بودند و همچنین دقوقی قدس سره لیکن مقام و مشهد هر دو مختلف بود مشهد آن بزرگواران حاکم بآن که عبد را رضا و تسلیم افعال سید باید پس او را تسلیم ضرورست که هرچه سید خواهد بکند و خواستن از سید که این کن و این مکن اعتراض بر فعل سید ست و این منافی عبدیت و مقام و مشهد دقوقی حکم میکرد که عبد را تذلل و تضرع ضروری ست پس لا بد ست که وقت نزول رنج و عذاب بدعا مشتغل شود که تسلیم خود را در قهر با وجود حکم اشتغال بدعا مقاومت با قهر الهی ست و این عبدیت نیست بلکه عبد را باید که رضای سید جوید پس بدعا یکه رضای سید در تسلیم باشد تسلیم کند و هر وقتیکه رضای سید در دعا باشد دعا کند و هر عبدی را که سید حکمت داده او را باید که حق هر موطن ادا کند و این مقام و مشهد اعلی ست که انبیا و رسل درین مقام و مشهد بودند لهذا ایوب علیه السلام مادام که تسلیم مناسب دانست تسلیم نمود و چون مشهد او حاکم گشت بدعا دعا بر فع ضر کرد و ازین قبیل بود دعای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم روز بدر و دعا نکرد روز احد که دانست در اول رضای حق بدعا ست مشتغل بدعا شد و در ثانی رضای حق بتسلیم دانست تسلیم کرد و در نظر آن بزرگواران لاچار بودند که مشهد ایشان همین حکم میکرد و مشهد دقوقی حکم کرد که رضای حق در دعا ست و این وقت وقت اجابت ست لاجرم دعا کرد پس این دعا و مرتبه دقوقی را منافی نیست

تو همان دیدی که ابلیس لعین	گفت من از آتشم آدم ز طین	چشم ابلیسانه را یکدم ببند	چند بینی صورت آخر چند چند
ای دقوقی با دو چشم همچو جو	هین مبر امید ایشان را بجو	هین بجو که رکن دولت جستن ست	هر گشادی در دل اندر بستن ست
	از همه کار جهان پرداخته	کو و کو میگو که بجان چون فاخته	

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله تو همان دیدی که ابلیس لعین + اه اشارتست باین قول ابلیس در بیان سبب ابا از سجود انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من بهترم از آدم که پیدا کردی مرا از آتش و او را از طین آتش افضل است از طین پس ابلیس آدم را طین دانست و ندانست که آدم حقیقت جامعه ست مر اسمای الٰهیه را و اسمای کونیه را و ابلیس بعید از ین جامعیت بود

نیک بنگر اندرین ای محتجب
که دعا را بست حق بر استجب

هر کرا دل پاک شد از اعتدال
آن دعایش میرود تا ذوالجلال

قوله نیک بنگر اندرین ای محتجب + اه درین دو بیت اشارتست بآن که دعا مامور بهست و عبد در دعا ممتثل عبدیت و مقترن باجابت ست پس هر دعا را اجابت ست و آن لبیک اگرچه مسئول حاصل نشود که حصول مسئول موقوف بر وقت مقدار اوست و بآنکه دعای کسیکه از او ناس بشریه پاک ست سوی حق میرود و حق این عبادت وی را قبول میکند و در جزای آن مرتبه اعلیا دهد

بازشرح کردن حکایت طالب روزی حلال بی کسب و رنج در عهد داود علیه السلام و مستجاب شدن دعای او

یادم آمد آن حکایت کان فقیر
از خدا میخواست روزی حلال

روز و شب میکرد فغان و نفیر
وی نشان رنج و کسب و انتقال

پیش ازین گفتیم بعضی حال او
لیک تعویق آمد و شد رنج تو

قوله شد رنج تو + یعنی بسیار شد

چون ابر فضل حق حکمت برخت
هم بگویمش کجا خواهد گریخت

وگفت من
ای بظلمت کاو من گشته رهن

قوله چون ز ابر فضل حق حکمت بریخت یعنی چون ابر فضل حق بر قلب و زبان ما حکمت بریخت پس البته قصه گفته شود تا حکمت و اسرار در ضمن آن گفته شود

هین چرا کشتی بگو گاو مرا
ابله طرار انصاف اندر آ

سالها بودست کار من دعا
تا که بفرستاد گاوی را خدا

آن دعای کهنه ام شد مستجاب
روزی من بود کشتم نک جواب

گفت من روزی ز حق میخواستم
قبله سا از لابه می آراستم

چون بدیدم گاو را برخاستم
روزی من بود کشتم خواستم

او ز خشم آمد گریبانش گرفت
چند مشتی زد بر رویش ناشکفت

قوله ابله طرار + طرار کرده یبرو نجامر او معلق وز دست +

رفتن هر دو خصم پیش داود علیه السلام

میکشیدش تا بداود نبی
که بیا ای ظالم گیج غبی

حجت بارد رها کن ای دغا
عقل در تن آور و با خویش آ

قوله گیج و غبی + گیج بکسر کاف فارسی پریشان و کسیر اکه مغزش پریشان شد گیج گویند و غبی نادان

این چه میگوئی دعا چه بود و خنده
بر سر و ریش من و خویش ای لوند

گفت من با حق دعاها کرده ام
اندرین لابه بسی خون خورده ام

من یقین دارم دعا شد مستجاب
سر بزن بر سنگ ای منکر خطاب

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله ای لوند + لوند پاک که نه ترس خدا دارد و نه شرم خلق

گفت گو آیین نیا ای مسلمین / راز بشنید و فشار این لعین
ای دغا تا چند خائی ژاژ را / حجت قاطع بگو چه بود دعا
ای مسلمانان دعا مال مرا / چون از آن او کند بهر خدا
گر چنین بودی همه عالم بدین / یک دعا املاک بردندی بکین
گر چنین بودی گدایان ضریر / محتشم گشته بدندی و امیر
روز و شب اندر دعا و اندر ثنا / لابه گویان که تو ده مال ای خدا
تا تو ندهی هیچکس ندهد یقین / ای گشاینده تو بگشا بند این
مکسب کوران بود لابه و دعا / جز لب نانی نیابند از عطا
قوم گفتند این مسلمانست کوست / وین فروشنده دعاها ظلم جست
این چه حاکی باشد از اسباب ملک / کی کشد این را شریعت خود بسلک
بیع و بخشش یا وصیت یا عطا / یا ز جنس این شود ملکی ترا
در کدامین دفترست این شرع تو / گاو را تو باز ده یا حبس رو
اندر او حبس و در زندان او / ور نه گاوش را بده حجت مگو
او بسوی آسمان میکرد رو / کای خداوند کریم لطف خو
من دعاها کرده ام زین آرزو / واقعه ما را که داند غیر تو
در دل من آن دعا انداختی / صد امید اندر دلم افراختی
من نمیکردم گزافه آن دعا / همچو یوسف دیده ام من خوابها

قوله فشار این مهین + فشار بکسر اول بمعنی دشنام و بفتح نیز آمده و بضم اول بمعنی دشنام و هذیان ++

دید یوسف آفتاب و اختران / پیش او سجده کنان چون چاکران
اعتمادش بود بر خواب درست / در چه و زندان جز آن را می نجست
زاعتماد او نبودش هیچ غم / از غلامی وز ملام بیش و کم
اعتماد داشت او بر خواب خویش / که چو شمعی می فروزیدش ز پیش
چون در افکندند یوسف را بچاه / بانگ آمد سمع او را از اله

قوله و دید یوسف آفتاب و اختران + اه اشارت باین رویا که در قران شریف مذکورست اِنِّي رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَّالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَيْتُهُمْ لِيْ سَاجِدِيْنَ بدرستیکه من دیدم یازده کوکب و شمس و قمر را آنها را ساجدان برای خود

که تو روزی شه شوی ای پهلوان / تا بمالی این جفا بر روی شان

قوله که تو روزی شه شوی ای پهلوان + اه آنچه در قرآن مذکورست وَاَوْحَيْنَآ اِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِاَمْرِهِمْ هٰذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُوْنَ و وحی فرستادیم سوی یوسف یعنی وقتیکه در چاه بود البته بیان خواهی کرد آن اخوان را بامور ایشان در حالیکه ایشانرا شعور نباشد که یوسف هستی این کنایه بطریق تعریض از ان که آنها محتاج یوسف شده آیند میتواند شد و اما بودن شاه پس نه وحی بدان آمده نه او شاه شده بود بلکه وزیر شاه شد چنانکه از قرآن ظاهر می شود و شاید مراد مولوی از شاه صاحب قدرت و محتاج الیه باشد

قایل این بانگ ناید در نظر / لیک دل بشناخت قایل از اثر
قوتی و راحتی و مسندی / در میان جان نشستش زان ندی
چاه شد بر وی بدان بانگ جلیل / گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
هر جفا که بعد از آنش میرسید / او بدان قوت بشادی میکشید
همچنانکه ذوق آن بانگ الست / در دل هر مومنی تا حشر هست

قوله قایل این بانگ ناید در نظر + اه ظاهر آنست که این وحی از حق بود که ملک و را از حق پیغام رسانید و یا کلام حق بود که یوسف شنید از حق و تکلم حق از ورای حجاب می باشد و انجا حجاب تعین یوسف علیه السلام بود که حق از ورای حجاب

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

باو متکلم شد پس این کلام از ذات خود شنید نه از خارج و محمل این بیت همین ست واحتمال دارد و بلسان ملک یا تجلی دیگر الله متکلم شده باشد پس قائل الله تعالی از ورای حجاب این ملک و یا تجلی دیگر شد و محمل بیت این اسم میتواند شد ۔

تا نباشد در بلاشان اعتراض ۔ نی ز امر و نهی حق شان انقباض
لقمهٔ حکمی که تلخی می نهند ۔ گلشکر آنرا گوارش میدهد
لقمهٔ تلخی چو شکر می شود ۔ گلشکر آنرا که نبود دستند
خار ریحان سنگ گوهر میشود ۔ لقمه را ز انکار او قی میکنند

قوله تا نباشد در بلاشان اعتراض ۔ الخ بلا عبارت ست از اختیار و آن تکلیف ست و در مصراع ثانی تفصیل بلا ست یعنی تا در بلا و تکلیف اعتراض نیارند و از امر و نهی که اختیار ست انقباض نباشد و این بلا و اختیار با امر و نهی اگرچه لقمهٔ تلخ ست که تکلیف و شوارست بر نفس لیکن مثل شکر شیرین و گوارا می شود و خار تکلیف ریحان میشود و سنگ تکلیف گوهر میشود و در بیت ثالث از لقمهٔ حکمی مراد همون بلای مذکور ست چنانکه بعض گفته اند و این بلا عین حکم تکلیفی ست که آن امر و نهی ست پس اعتراض بر این بعض که بلا حکم فعلی ست و متبادر از لفظ حکم حکم قولی ست ساقط ست ۔

هر که خوابی دید از روز الست ۔ مست باشد در ره طاعات مست
میکشد چون اشتر مست این جوال ۔ بی فتور و بی گمان و بی ملال

قوله هر که خوابی دید از روز الست ۔ بعید نیست که از خواب راحت مراد باشد که خواب نوع راحت ست و در روز الست بعضی از شنیدن این سوال در راحت و خوشی آمدند و جواب بالطوع دادند و بر بعضی شاق گشت و جواب بکره دادند پس مولوی میفرمایند هر که در روز الست درین سوال و جواب راحت و خوشی یافت بروی ادای طاعات میسر شد و در ادای آن مست گشت و ازین از جهت مفهوم مخالف که شعرا گاهی قصد میکنند لازم آمد که هر که در روز الست خوش نشد بلکه این سوال بروی ثقیل شد و بکره جواب داد در عالم تکلیف از طاعات باز ماند و عابد غیر حق از احجار و غیر احجار گشت بسوء اختیار خود و خواب یوسف اگرچه سابق مذکور بود ولیکن منافی نیست ارادهٔ راحت را درین بیت اینچنین کثیر ست در کلام مولوی قدس سره و احتمال دارد که از خواب مطلق ارشاد باشد که در تیقظه هم میشود یعنی هر کرا ارشاد و هدایت شد در روز الست تا بالطوع مجیب گشت در کسب طاعت خوش و مست گشت و مرجع هر دو معنی واحد ست و احتمال دارد که از خواب مراد بشارت عرفان باشد چنانکه خواب یوسف بشارت بود و حاصل آنکه هر کرا در روز الست بشارت عرفان آمد آنکس در طاعات بخوشی آمد که عرفان موقوف بر طاعات ست

کفک تصدیقش بگرد پوز او ۔ شد گواه مستی و دلسوز او
اشتر از قوت چو شیر نر شده ۔ زیر ثقل بار اندک خور شده

قوله کفک تصدیقش بگرد پوز او ۔ الخ کفک کف شیر و شیره و آب امثال آن پوز پیرامون دهان ۔

ز آرزوی ناقه صد فاقه بر و ۔ می نماید کوه پیشش تار مو

قوله ز آرزوی ناقه صد فاقه بر و ۔ الخ تمثیل مرکب ست مر کشیدن رنج را در طلب حق برای یافت حق بفاقه کشیدن شتر برای یافت ناقه و نیست دران ملحوظ تمثیل مفردات تا تعبیر از حق بناقه لازم آید

در الست آنکو چنین خوابی ندید ۔ اندرین دنیا نشد بنده و مرید
ور بشد اندر تردد صد دله ۔ یک زمان شکر ستش و سالی گله
پای پیش و پای پس در راه دین ۔ می نهد با صد تردد بی یقین

قوله در الست آنکو چنین خوابی ندید ۔ الخ این بیان آنست که فهمیده میشود از روی مفهوم از قول وی قدس سره

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ھ هر که خوابی دید در روز الست + آه وندید بود ن ست وحاصل آنکه آنکس که در روز الست راحت نیافت و یا ارشاد نیافت و یا بشارت نیافت عبادت کننده نشد و مرید و طالب حق نشد و اگر تامل کنی ظاهر میشود که از خواب بشارت عرفان مراد نمیتواند شد و بر تقدیر ارادت بشارت بشارت سعادت باید گرفت تا شامل باشد همه ناجیان را عارف باشند یا غیر عارف وحاصل بیت تالی آنکه اگر عبادت کننده حق باشند بتصدیق عبادت نکنند بلکه در شک باشند وبیت تالی این تالی بتفسیر این تردد ست وحاصل آنکه گاهی راه دین اختیار میکنند و گاهی از دین بیرون میروند و دین اشارت ست باین آیه که در حق منافقان واقع ست اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ یُخٰدِعُوْنَ اللّٰهَ بدرستیکه منافقان خداع میکنند با الله که از زبان ایمان می آرند و در دل کفر مبطن میکنند و این خداع با الله یا برای آنست که این خداع با رسول الله ست صلی الله علیه و آله وسلم و خداع با رسول صلی الله علیه و آله وسلم خداع با الله ست که خلیفهٔ او ست و در زعم منافقان آن بود که الله عالم باطن نیست وَهُوَ خَادِعُهُمْ و آن الله خداع میکند با اینها که در دنیا حکم مومنان داد که از قتل و نهب محفوظ ماندند و نزد او سبحانه اغلظ الکفار اند و مخلد در نار اند وَاِذَا قَامُوْا اِلَی الصَّلٰوةِ قَامُوْا کُسَالٰی یُرَآءُوْنَ النَّاسَ وَلَا یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِیْلًا مُذَبْذَبِیْنَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ و وقتیکه قائم شوند بسوی نماز قائم شوند در حالیکه در کسل اند می بینانند مردمان را که نماز میگذارند و یاد نمیکنند الله را اصلا مگر قلیل یعنی از ایشان و چون یاد نکردند نیت مفقود شد و نماز باطل شد در حالیکه متردد اند در ایمان نه سوی مومنان اند و نه سوی کافران یعنی بر هیچ یکی عقاید این گروه ثابت نیستند و شیخ ولی محمد بدیر بیای موحده برای اثبات قرار کرده وحاصل بر آورده کسیکه در الست خواب بدید او گرفتار دنیا نشد و طالب لذات دنیا نشد و این معنے مناسب ابیات تالیه مے افتد کما لا یخفی

وام دار شرح انیم تنگ کرو	ور نشابست از الم نشرح شنو	چون نداری شرح این معنے کران	جز بسوی مدعی گاو ران

قوله ور نشابست از الم نشرح شنو + که درین صورت مذکورست اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ وَوَضَعْنَا عَنْکَ وِزْرَکَ آیا شرح نکردیم برای تو سینهٔ ترا یعنی البته شرح کردیم و نهادیم از تو بار بشریت تو پس ازین معلوم شد که از شرح صدر این مطالب معلوم مے شوند پس شرح صدر پیدا کن

گفت کورم خوانده زین جرم انداغا	پس بدیسانه قیاس ست ایخدا	من چو کورانه کی میکرده ام	جز بخالق که یکی آورده ام
کور از خلقان طمع ارد ز جل	من تو کز تست شهر شوار عمل	آن یکی کورم ز کوران شمر ید	او نیاز جان و اخلاصم ندید

قوله گفت کورم خوانده زین جرم آندغا + این داخل در مناجات کشنده کاوست

کوری عشقست این کوری من	حب یعمی و یصم ست ای حسن	کورم از غیر خدا بینا بدو	مقتضای عشق این باشد نکو
تو که بینائی ز کورانم مدار	دایرم بر گرد لطفت این مدار	آنچنانکه یوسف صدیق را	خواب بنمودی و گشتش متکا
مر مرا لطف تو هم خوابی نمود	آن دعای بیحدم بازی نمود	می ندانند خلق اسرار مرا	زار میدانند گفتار مرا

قوله حب یعمی و یصم ست ای حسن + او در مثل واقع ست حبک الشیء یعمی و یصم محبوب داشتن تو شئی را نابینا کند از غیر آن و ناشنوا کند از غیر و شارحان گفته اند که این چنین در حدیث واقع ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حق نهانست و که داند راز غیب | غیر علام سر و ستار عیب | خصم گفتش رو بمن کن حق بگو | رو چه سوی آسمان کردی عمو

شیدی آری غلطها افگنی | لاف عشق و لاف قربت میزنی | با کدامی روی چون دل مرده | روی سوی آسمانها کرده

غلغلی در شهر افتاده ازین | آن مسلمان مینهد رو بر زمین | کای خدا این بنده را رسوا مکن | گر بدم من سر من پیدا مکن

تو همیدانی و شبهای دراز | که همی خواندم ترا با صد نیاز | پیش خلق این را اگر خود قدر نیست | پیش تو همچون چراغ روشنیست

گاو میخواهند از من ای خدا | چون فرستادی نکردم من خطا

قوله حق شناسست و که داند سر غیب اه یعنی حق شناسنده است حال ما که غیب است کیست داند سر غیب اجز حق پس خلق در انکار معذورانند و در بعض نسخ واقعست سه حق شناسست آنکه داند سر غیب * یعنی آنکه داند سر غیب سوای حق او حق شناسست و کسیکه حق شناس نیست او چه داند سر غیب و اکثر خلق حق شناس نیستند پس معذورانند

شنیدن حضرت داود سخن خصمان از ظاهر

چونکه داود نبی آمد برون | گفت هین چه نیست این چه حال چه
مدعی گفت ای نبی الله داد | گاو من در خانهٔ او در فتاد | کشت گاوم را بپرسش که چرا | گاو من کشت او بیان کن ماجرا
گفت داودش بگو ای بوالکرم | چون تلف کردی تو ملک محترم | هین پراگنده مگو حجت بیار | تا بیکسو گردد این دعوی و کار
گفت ای داود بودم هفت سال | روز و شب اندر دعا و اندر سؤال | این همی جستم ز یزدان کای خدا | روزیی خواهم حلال و بی عنا
مرد و زن بر نالهٔ من واقفند | کودکان این ماجرا را واصفند | تو بپرس از هر که خواهی این خبر | تا بگوید بی شکنجه بی ضرر
هم هویدا پرس و هم پنهان ز خلق | که چه میگفت این گدای ژنده دلق | بعد ازین جمله دعا و این فغان | گاو اندر خانه دیدم ناگهان
چشم من تاریک شد نی بهر قوت | شادی آن که قبول آمد قنوت | کشتم آن را تا دهم در شکر آن | که دعای من شنید آن غیبدان

گفت داود این سخنها را بشو

حکم کردن داود علیه السلام بر کشنده گاو

حجت شرعی درین دعوی بگو

قوله گفت داود این سخنها را بشو * آه حاصل حکم داود عم آنست این سخنها را که من دعا کرده ام دور کن که در شریعت مقررست که بی ثبوت ملک مدعی از اسباب ملک ملک مدعا علیه از ملکش زائل نمیشود و حکم بخلاف آن حاکم را روانیست اگرچه حاکم را بوحی یا بکشف معلوم باشد که این ملک مدعی ست و این مقررات همه شرایع نمی بینی که آن سرور صلے الله علیه و آله وسلم فرمودند در حق یک زن که اگر بی شهود رجم میکردم این را رجم میکردم چنانکه مرویست در صحیح بخاری و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم حکم بلعان فرمود یک مراة را و حکم برجم نفرمود باوجود آنکه خبر داد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بآنکه حمل این مراة از زوج نیست بلکه از زانی ست و امثال آن کثیرست و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده که بر حاکم واجب ست که چون مدعی بینه قایم کند حکم بآن بینه بکند اگرچه حاکم بکشف معلوم کرده باشد که مدعی کاذب ست در دعوی پس بنا برین داود عم فرمود که حجت شرعیه که مقرر در شرع بدون آن حکم بصحت دعوی نمیکنم که این سنت بد ست که مخالف حکم شرع ست اگر تو اثبات سبب شرعی میکنی برای تو حکم میکنم و الا نه خیز برو و گاو وی بده پس از حکم داود بدادن گاو لازم نمی آید که مدعی علیه را که ملک خود ادعا اثبات میکرد ظالم و کاذب میدانست بلکه او میدانست که این گاو ملک و عاقند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گردیده لیکن بسبب عدم ظهور سبب ملک حکم برای او نکرد

قوله حجت شرعے درین دعوی بگو + یعنے سببے از اسباب ملک بیان بکن وانیکه میگوئے که گاو فرستادهٔ حق ست از دعا این سبب شرعی نمیتواند شد و آنچه که شیخ ولی محمد گفته است که در دعوی حجت کشفی معتبر نیست راجع باین ست که گفته شد

تو روا داری که من بی حجتے	بنهم اندر شرع باطل سنتے	این که بخشیدت خریدی وارثی	ربع را چون میستانی حارثی
کسب را همچون زراعت دان عمو	تا نه کاری دخل نبود آن تو	آنچه کاری بدروی آن آن تست	ورنه این بیداد بر تو شد درست
رو بده مال مسلمان کژ مگو	رو بجو وام و بده باطل مجو	گفت ای شه تو هم این میگوئیم	که همی گویند اصحاب ستم

قوله تو روا دارے که من بی حجتی + او از کشندهٔ گاو میپرسند که صاحب کشف هستی و مومن صادق هستی تو این روا میداری که من بی حجت و بدون ظهور سبب شرعی حکم ببودن ملک تو کنم و این باطل سنت ست که حکم شرعی با آن متعلق نیست و اگر این دعا را سبب گردانم فتور در عالم افتد هر محق و مبطل بدعا ملک دیگرے بگیرد

پس ز دل آهی برآورد و بگفت			الٰہی خدای هر کجا طاقی و جفت
سجده کرد و گفت ای دانای سوز	تضرع کردن آن شخص از داوری داود بنزد خدا		در دل داود انداز آن فروز
در دلش نه انچه تو اندر دلم	اندر افگندی براز ای مفضلم	این بگفت و گریه در شد های های	تا دل داود بیرون شد ز جای

قوله در دلش نه انچه تو اندر دلم + آه یعنی در دل داود علم حکم شرعے نه مطابق آنچه که در کشف من عیان ست تا بآن حکم کند و نیست مراد او که داود را منکشف گردد آن حال من که نزد من مکشوف ست که کشف بصدق مدعی بکار نمی آید بدون رسیدن حکم بدان

گفت هین امروز ای خواهان گاو	مهلتم ده این دعاوی را مکاو	تا روم من سوی خلوت در نماز	پرسم این احوال از دانای راز

قوله گفت هین امروز ای خواهان گاو + آه این مهلت طلبیدن یا برای آن بود تا معلوم شود سبب شدن گاو ملک کشندهٔ گاو اگرچه از روی کشف معلوم بود لیکن سبب ملک معلوم نبود بر آن تاخیر و مهلت خواست تا سبب ملک ظاهر شود پس بآن حکم کرده آید و این وجه اوجه ست و حکم شرعی همان حکم ست که از ثبوت سبب شرعی ملک ثابت میشود لیکن این خلا برای ظهور ثبوت سبب شرعے ست و میتواند که گفته شود که حکم متقرر در حق این کشندهٔ گاو منسوخ گشت که سابق حکم متقرر بود که بدون شهود حکم نکنید الحال حکم در حق وی این شد که موافق علم کشفی حکم کند برای آن عزلت خواست تا حقیقت امر درین حادثه بوجه تفصیل معلوم شود و تشریع خاص در حق او ظهور آید

واین منافی نیست بآنکه داود عالم بصدق مدعی باشد

خوی دارم در نماز آن التفات	معنے قرة عینی فی الصلوة	روزن جانم گشاده ست از صفا	میرسد بی واسطه نامه خدا
نامه و باران و نور از روزنم	میفتد در خانه ام از معدنم	دوزخست آنخانه کان بی روزن ست	اصل دین ای بنده روزن کردن ست
تیشه در هر بیشهٔ کم زن بیا	تیشه زن در کندن روزن هلا	یا نمیدانی که نور آفتاب	عکس خورشید برون ست از حجاب

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله سبب قرة عینی فی الصلوة + در حدیث شریف واقع ست که جعلت قرة عینی فی الصلوة گردانیده شد قرار چشم من در نماز بدانکه نماز عبادت کامله ست در ان توجه اتم میشود وکشوف اسرار و مشاهده بکمال میشود سراین بودن قرة عین در خصوص مسطور ست وتمام اسرار صلواتیه در فتوحات مسطور ست از ینجا دادوعم خوی آن کرده بود که در نماز پیش حق ظاهر شده احکام از حق بگیرد

نور آن دانی که حیوان دید هم | پس چه کرمنا بود بر آدمم
من چو خورشیدم درون نور غرق | می ندانم خویش کرد از نور فرق

قوله پس چه کرمنا بود بر آدمم + آدمم مضاف ست بسوی میم ضمیر وحاصل آنکه اگر نور همین باشد که حیوان هم بیند وآن نور محسوس ست در خورشید وغیره پس کرمنا بنی آدم چه معنی دارد واین کرمنا نازل بود بر آدم که علم اسمای حسنے یافت ومسجود ملایکه گشت وهمین تکریم بنسبت آدم مقرر گشت ونیست این تکریم مگر باختصاص علم ومشاهده که در نوع دیگر نیست

رفتنم سوی نماز وآن خلا | بهر تعلیم ست ره مر خلق را

قوله رفتنم سوی نماز وآن خلا + او بدانکه چون عارف بکمال رسد او را در انکشاف امور حاجت سوی ریاضت نیست خصوص نبی را که نطق از هوا نمی باشد هر وقت که تکلم کند مطابق حکم الهی میباشد بلکه عین وحیست وباوجود آن داود علیه السلام عادت خود گردانیده بود که خلوت کند وبه نماز مشغول شود تا احکام الهیه بوحی وبکشف حاصل شود واین عادت گرفتن برای آن نبود که محتاج باشد در اخذ احکام سوی خلوت بلکه بهر تعلیم خلق بود تا ایشان از ریاضت باز نمانند واین تبلیغ فعلے ست بدانکه اشتغال کمل بریاضات نافله که کلام در نافله اوست اما فرض پس ضروری ست ولزوم آن هرگز ساقط از ذمه نمیشود برای چند وجوه ست یکی از انها آنست که مذکور شد دیگر از انها آنست که برای ایفای حق عبدیت ست بجهت ادای شکر که بر عبد لازم ست خصوص بر نعمت رسیدن بمقامی که حاجت بریاضت نافله باقی نمانده برای انکشاف اسرار در حدیث صحیح واقع ست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بنماز تهجد بوجهی قیام نمود که قدم مبارک متورم شدند سایلی گفت که این قدر جهد برای چیست والله تعالی از تو مغفرت کرده ما تقدم وما تاخر از ذنوب آنسرور فرمود صلے الله علیه وآله وسلم افلا اکون عبدا شکورا آیا پس نباشم عبد شکر کننده بر کمال یعنی مقام من عبدیت کامله ست وحق عبدیت بدون شکر کامل نمیتواند شد پس اشتغال کامل بعبادات در ریاضات نافله برای ایفای عبدیت وادای شکر که مقتضای عبدیت ست میباشد واین رتبه کملان ست وگاهی برای این باشد اشتغال بریاضات نافله تا که عامه طاعن نشوند بر کاملان واز ین طعن در ورطه هلاک نافتند واین رحمت وشفقت ست بر عامه وشیخ ابن فارض قدس سره در قصیده تائیه خود بیان فرمود وهذی یدی لا ان نفسی تخوفت + سوای ولا غیری لخیری ترجت + ولا ذل اخمال لذکری توقعت + ولا عن اقبال لشکری تحجبت ولکن لصد الضد عن طعنه علی علی اولیائی المنجدین بنجدتی رجعت لاعمال العبادة عادة لواعد دت احوال الارادة عدتی وقوله لا ان ای لا لان مع معطوفات خود وقول وی لصد الضد متعلق ست بقول وی رجعت لاعمال العبادة ومراد از سوی وغیر ذات حق ست که او در مقام تفرقه بعد الجمع وبقا بعد الفنا بود ودرین مقام غیریت حق مر خلق را مشهود وی ست واز غیر وسوی مخلوقات مراد نیست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که عبادت هر مومن برای خوف مخلوقی و رجای مخلوقی نمیباشد که این ریاست پس این خصیصه نبیوا اند شد و احمال کم نام کردن و توقعت جمله حالیه ست از ذکری و ترجت جمله حالیه ست از شکری و بجدت شجاعت و حاصل این ابیات آنست که اینست یدمن من بعیت اتیان باعمال عبادات میکنم نه برای این که نفس من خوف میکند سوای خود ما که حست که او مصداق لاخوف علیهم ست و نه برای انکه امیدوار دبرای ثواب از غیر که حق ست و نه برای خواری کننده برای یاد من در حالیکه متوقع شد آن نفس ذکر مرا و نه برای عزت اقبال برای شکر در حالیکه امید کرده باشد آن نفس آن شکر را لیکن برای باز داشتن خند ها از طعن وی بر مقام ملاء دوستان من که شجاعت کننده اند بشجاعت من و درین راه و آن کمل اولیا اند نه برای آن بلکه برای این رجوع کرده ام برای اعمال بجماعت از بدوی عادت که عادت خود عبادت گردانیدم و مهیا ساختم احوال ارادت را مدد خود که بآن متوسل شده ند مطلوب یعنی عبادت بر خود لازم گرفتیم و چنین احوال که در حال ارادت میکردیم بعد کمال نیز میکنیم برای رفع طعن از اولیا و شیخ محمد کاشی در شرح این قصیده میفرماید که مراد نوافل طاعاتست نه فرائض که فرائض از ان جنس ست که جائز نیست ترک آن مر احدی را اگرچه رسیده ست بنهایت ولایت و از اعظم فوائد اشتغال بنوافل عبادات آنست که عدم اشتغال بنوافل و مبدء یافت اگرچه مخل کمال او نیست که بعد رسیدن ببقا بعد الفنا احتمال نیست که زائل ازین مقام شود لیکن انکشاف بعض اسرار و بعض اوصاف و بعض اسما از بعض نوافل حاصل میشود و مشاهده ام دران پیدا شود برای آن کمل مشتغل بنوافل عبادات میباشند و برای اشتغال کمل بر ریاضات فواید دیگر هم هست غیر مذکورات ✦✦

کز نهم تارست گرد اینجهان	حرب با خود هم این بود ای پهلوان	نیست دستوری وگرنه ریختیم	گرد از دریای راز انگیختیم
	همچنین او میگفت این نسق	خواست کشتن عقل خلقان مسترق	

قوله کز نهم تارست گرد این جهان + شیخ اکبر قدس سره در فص نوحی از فصوص الحکم بیان فرمودند که دعوت رسل مکرست با مدعو که دعوت طلب ست از مدعو که سوی او سبحانه آیند و حق سبحانه ظاهر ست در مدعو و مدعو مظهر اوست پس مدعو جدا از مدعو الیه نیست و همیشه مع ست با مدعو الیه پس مدعو فاقد نیست حق را تا دعوت کرده شود سوی او لیکن چون مدعو خود را فاقد حق میداند و این معتقد امیداند رسل بحسب ظن انها دعوت میکنند که بسوی حق آیند لیکن این مکر با لبصیرت ست و این دعوت اگرچه مکرست لیکن این دعوت برای آنست که حقیقت واقعیه از اتحاد و معیت منکشف گردد و قوم عارف حقائق شوند و این گرد بینی که بآن مبتلا اند مرتفع گردد و درست بین شوند اینست حاصل مصراع اول و حاصل مصراع ثانی آنست مثل این گرد نشاندن که دعوتست برای آنکه راستی پیدا آید مثل خداع در حرب که در حرب خود را منهزم و مهزوم منهار کند تا غالب آید این مطابق شان نزول این حدیث الحرب خدعة و بسان اشارت ازین حدیث مفهوم میشود که حرب با کفار که جهاد ست خدعت ست بجهت آنکه جهاد نیست مگر برای آنکه سوی حق آیند و کفار عادم حق نیستند تا واجد گردند لیکن برای آنکه قول رسول را قبول کنند و بران عمل نمایند تا از فاسد خود خلاص شوند و دانند که فاقد حق نیستیم و نبودیم و این گرد جهل که دارند مرتفع گردد و حق پرست گردند

پس گریبانش کشید از پس یکی	که ندارم در کلام اش این شکی

قوله پس گریبانش کشید از پس یکی + او یعنی الله سبحانه داد و را از گفتن این اسرار باز داشت ✦

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

رفتن داود علیه السلام در خلوت و نمودن یاد آن اسرار را

با خود آمد گفت را کوتاه کرد
در فرو بست و برفت آنگه شتاب
حق نمودش آنچه بنمودش تمام
روز دیگر جمله خلقان آمدند
زهد گاوم را بده ای نابکار
گاو گشته خورده بی ترسی و بیم

گشت واقف بر سزا و انتقام
پیش داود پیمبر صف زدند
از خدای خویشتن شرمی بدار
در جواب فرود تزویر آن لئیم
ای رسول حق چنین باشد روا

دید احوالی که کس واقف نبود
همچنین این ماجراها باز رفت
اینچنین ظلم صریح ناسزا
که چه چندین سال بودم در دعا
ملک من بد گاو چون دادش خدا

السلام تا آنچه موسع پیدا شود
لب ببست و عزم خلوتگاه کرد
سوی محراب و دعای مستجاب
راز پنهانی که حیرانی فزود
زو بزد آن مدعی تشنیع رفت
میرود در عهد پیغمبر بلا
من طلب کردم ز حق داد او مرا

قوله حق نمودش آنچه بنمودش تمام الخ یعنی حق سبحانه تعالی داود عم را بنمود حکم این هر دو خصم علی الخصوص بالکل و تمام از بودن این گاو ملک کشنده گاو بجهت میراث بلکه تمام مال مدعی گاو ملک کشنده گاو است بجهت میراث پس سبب ملک کشنده موجود است و از لزوم قصاص بر مدعی گاو که سبب قصاص نیز موجود است و وحی آمدن بامر اجرای این حکم خاص بر مدعی گاو بعلم کشفی موحی الیه خود بدون شهادت بینه و منسوخ شدن حکم عام از عدم جواز حکم بدون شهادت بینه در حق این هر دو خصم چنانکه در زمان موسی عم چونکه اسرائیلی قتل کرد عم زاده خود را و در تعیین قاتل نزاع افتاده حکم تشریعی بخصوص آمد که یک گاو ذبح کرده جزوی از اجزای او زنند بر قتیل تا زنده شود و حال بگوید و این حکم مخصوص به آن حادثه بود و مثل این در شریعه مطهر ما نیز واقعست که قبول شهادت واحد ممنوع ست علی العموم مگر خصوصا حضرت ابوخزیمه رضی الله عنه ازین حکم بیرونست و این مراد نیست که احوال تفصیلی ایشان بر وجه کمال و تفصیل مکشوف نبود الحال مکشوف گشت چنانکه رضا بعض شارحان بآنست زیرا که معلومیت حال بکشف در حکم کردن بکار نمی آید تا تشریع آن نشود که در شرع مقررست که حکم بدون بینه روا نیست

حکم کردن داود علیه السلام بر صاحب گاو که از سر گاو بگذر و تشنیع صاحب گاو بر داود علیه السلام

گفت داود خمش کن رو بهل
چون خدا پوشید بر تو ای جوان
گفت داویلا چه حکمست این چه داد
بر سگان کور این استم نرفت

از پی من شرع تو خواهی نهاد
زین تعدی سنگ و کُه بشکافته
اینچنین ظلم و جفا بر من مکن

رفته است آوازه عدلت چنان
همچنین تشنیع میزد بر ملا
یا نبی الله مگو زینسان سخن

این مسلمان را ز گاوت کن بحل
رو خمش کن حق ستاری بدان
که معطر شد زمین و آسمان
کالصلا هنگام ظلمست الصلا

قوله این مسلمان را ز گاوت کن بحل یعنی گاو یکه در ظاهر ملک تو ست بجهت بودن در قبض تو او را حلال گردان چنانکه الله تعالی بستر کرده گناه عظیم ترا بر تو تو هم مگو چیزی در حق این گاو بجهت شکر و حق ستاری حق آنرا بدان و یا این مراد باشد که گاوی که در قبض تست قائل حل آن بشو در حق کشنده گاو و چنانکه گویند امام مجتهد حلال گردانید یعنی قائل حل وی شد پس اضافت گاو بسوی وی اضافت بسوی قابض ست بر هر دو تقدیر و الا انه در حقیقت و در علم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

داود عم در ملک او نبود و تا او را حلال گرداند و تقریر اخیر احسن ست و اصدق ست بقول وی س گفت و او یلا چه حکم ست این چه داد
زیرا که در تقریر ثانی صراحت نبودن گاو ملک کشنده گاو ست و در تقریر اول حکم به ثبوت ملک کشنده گاو نیست و درین بیت
مع ما بعده بیان آنست که مدعی گاو انکار و اباء کرد حکم نبی را که عین حکم حق بود و او را ظلم دانست پس بر وی تشدید آمد

حکم کردن داود بر صاحب گاو که جمله مال خود بوی بخش

بعد از آن داودش گفت ای عنود	جمله مال خویش او را بخش زود
ورنه کارت سخت گردد گفتمت	تا نگردد ظاهر از وی اشتمت
خاک بر سر کرد و جامه بردرید	که بهر دم می‌کنی ظلمی مزید
یکدمی دیگر بدین تشنیع راند	باز داودش به پیش خویش خواند

قوله بعد از آن داود گفتش ای عنود + الخ ظاهر آنست که داود عم بعد معرفت این حکم بکشف و عیان اول مامور بود با آنکه حکم کند با آنکه از دعوی گاو باز آید و باقی مستور ماند چنانکه او عم حکم با آن کرد و چون مدعی گاو برین حکم تشنیع نمود الله تعالی تشدید فرمود و او عم را مامور ساخت که حکم کند بر مدعی گاو که بدهد تمام مقبوضه خود کشنده گاو را و بلے مستور دارد و چون اینحکم را نیز قبول نکرد و براه تشنیع رفت از الله تعالی امر رسید که او را فضیحت سازد و حکم کند ببودن اولاد مدعی گاو و زوجه او ملک مدعی علیه که کشنده گاو ست و این برای این بود که ستاری نزد حق محبوب ست لیکن چون بنده حق ستاری نداند و شکر آن ادا نکند بلکه کفران و تکذیب کند لاجرم تشدید می‌شود اعاذنا الله من ذلک و احتمال دارد که اول داود عم مامور باشد که حکم کند باین ترتیب

گفت چون بختت نبود ای بخت کور	ظلمت آمد اندک اندک در ظهور

قوله گفت چون بختت نبود ای ناصبور + الخ یعنی چون بخت تو خراب بود ای ناصبور بر حکم نبی داود که عین حکم حق بود ظلم تو بتدریج ظهور آمد بر طبق استدراج تو در تشنیع بر حکم الهی که عین حکم داود بود ++++ ++

دیده آنگاه صدر و پیشگاه	ای دریغ از چون تو خر خاشاک راه
رو که فرزندان تو با جفت تو	بندگان او شدند افزون مگو
سنگ بر سینه همیزد با دو دست	میدوید از جهل خود بالا و پست

قوله دیده آنگاه صدر و پیشگاه + الخ لفظ دیده خطاب ست یعنی دیده آنحال صدر و پیشگاه خود که بچه حال بوده در شقاوت تو رسید از شقاوت تو آنچه که رسید دریغ ست از مثل تو خر احمق و همان همچو خاشاک و تشنیع ولی محمد گفته حاصل آنکه ای خر خاشاک را دریغ و افسوس از کار تو که ترا حق بمال بیکران پدر کشنده گاو غنی کرده صاحب پیشگاه و صدر گردانید و تو بر رفتن یک گاو صبر نکردی و شکر ستاری بجا نیاوردی تا ظلم تو ظاهر گردید و در بعض نسخ واقع ست س دیده آنگاه رانده پیش گاه یعنی دیده آنگاه رانده و پیشگاه یعنی با دیده رانده و پیشگاه چه مناسبت دیده رانده ست و این پیشگاه که مناسب این دیده نبود از تو رفت و همان گشته

خلق هم اندر ملامت آمدند	کز ضمیر کار او غافل بدند
ظالم از مظلوم کی داند کسی	کو بود سخره هوا همچون خسی
ظالم از مظلوم آنکس پی برد	کو سر نفس ظلوم خود برد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله کز ضمیر کار او غافل بدند اه ، ضمیر لفظ او یا راجع ست سوی کشنده گاو پس مراد از کار علم او یعنی از ظلم او واقف نبودند ازین جهت در ملامت آمدند و یا راجع ست بسوی داود پس مراد از کار حکم یعنی از سبب حکم او غافل بودند برای این در ملامت افتادند و هر بیت تالی میفرمایند که سخره گشت ظالم از مظلوم نشناسد و گر سخره هوا نبودند کار ظلم کشنده گاو شناختی و یا حکم داود شناختی پس ظالم از مظلوم ممتاز گشتی پس معنی تالی منافی این بیت و ابیات تالیه نیست چنانکه گمان برده مولوی محمد

ورنه آن ظالم که نفس ست اندرون	خصم هر مظلوم باشد از جنون	سگ کماره حمله بر مسکین کند	تا تواند زخم بر مسکین زند
شرم شیرانراست نی سگرا بدان	که نگیرد صید از همسایگان	عامه مظلوم کش ظالم ترست	
	روی بر داود کردند آن فریق	کای نبی مجتبی بر ما شفیق	

قوله ورنه آن ظالم که نفس ست اندرون اه چونکه سابق گفته اند که سخره گشت الظالم را از مظلوم ممتاز نشناخت و آنکه نفس خود را کشته است ممتاز میسازد اگر این چنین نباشد پس ظالم که نفس ست در درون هر کس ست خصم ست هر مظلوم را و ظالم ست بر وی از جنون خود که خصمی او بیوجه ست چنانکه افعال مجنون بی سبب می باشند و این خصم را کسی نمی شناسد پس شناختن ظالم را دشوار نیست +

	این نشاید از تو کین ظلمیست فاش	قهر کردی بیگناهی را بلاش	

قوله بیگناهی ابلاش + لاش مخفف لاشی

عزم کردن داود علیه السلام تا راز را آشکارا بر خلائق کند

گفت ای یاران زمان آن رسید	تا از آن سر نهان واقف شویم	در فلان صحرا درختی هست زفت	کان سر مکتوم او گردد پدید
جمله برخیزید تا بیرون رویم	بوی خون می آیدم از بیخ او	خون شدست اندر تن آن خوش درخت	شاخهاش انبوه و بسیار و جفت
سخت در بیخ خیمه گاه و میخ او	وین غلام اوست ای آزادگان	این چنان بر خواجه را باشد سپر	خواجه را کشتست این منحوس بخت
مال او بردست این قلتبان	آخر از ناشکری این قلتبان	که عیال خواجه را روزی ندید	طفل بود او و ندارد زین خبر
تاکنون حلم خدا پوشید آن	یاد ناورد او ز حقهای نخست	تاکنون از بهر یک گاو آن لعین	نی بنوروز و نه موسمهای عید
بینوایان ابلهی نعمت نخست	ورنه میپوشید جرمش تا که	کافر و فاسق درین ور گر زند	میزند فرزند او را بر زمین
او بخود برداشت پرده از گناه	می نهد ظالم به پیش مردمان	که ببینیدم که دارم شاخها	پرده خود را بخود میدرند
ظلم مستورست در اسرار جان			گاو دو شاخ را به بیند از طلا

قوله آخر از ناشکری این قلتبان اه این قلتبان مبتدا ست و بیت تالی و ثانی تالی و بعد آن صفت قلتبان ست و خبر او قوله او بخود برداشت پرده از گناه اه یعنی الله تعالی ستار ست فضیحت نمیکند عبد خود را لیکن چون فعل شنیع او از حد بیرون شود پس این پرده دریده میشود نقل ست که نزد حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه دزدی آوردند شد که دزدی او بثبوت رسید بحضرت امیر المومنین حکم بقطع ید او کردند او گفت من اول بار این کار کرده ام مرا بگذار حضرت امیر المومنین عمر فرمود که تو دروغ میگوئی که الله تعالی بذنب مرة اولی رسوا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar
http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

نمیکند او ستر میکند لیکن چون ازین مبالات ترشده مبالات ذنب را قطع کند آن زمان الله تعالی فضیحت میکند پس مجرم فضیحة می شود از عدم مبالات بجرم

گواهی دادن دست و پا و زبان بر ظالم هم در دنیا

پس همین جا دست و پایت در گزند / بر ضمیر تو گواهی میدهند

قوله پس همینجا دست و پایت در گزند الخ یعنی چنانکه در حشر اعضا گواهی خواهند داد همچنین درین دنیا نیز گواهی میدهند و شک نیست که بروز حشر گواهی اعضا بلسان قول خواهد بود چنانکه الله تعالی میفرماید حَتّٰۤى اِذَا مَا جَآءُوْهَا شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ اَبْصَارُهُمْ وَ جُلُوْدُهُمْ بِمَا كَانُوْا یَعْمَلُوْنَ تا آنکه وقتیکه آیند آتش دوزخ را گواهی دهند بر آنها سمع آنها و ابصار آنها و جلود آنها بچیزیکه عمل میکردند در دار دنیا وَ قَالُوْا لِجُلُوْدِهِمْ لِمَ شَهِدْتُّمْ عَلَیْنَا و گویند آنها جلود خود را بچه سبب گواهی دادید بر ما و شما را نطق از کجا پیدا شد قَالُوْۤا اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِیْۤ اَنْطَقَ كُلَّ شَیْءٍ گویند جلود ناطق گردانید ما را الله چنین الله که ناطق کرده هر شے را پس ظاهر شد که گواهی بر اعمال در روز حشر بنطق خواهد بود و اما در دار دنیا اگر مراد گواهی بنطق ست پس نطق درین دنیا نشنود مگر عارف بالله پس اعضای مجرم پیش عارف گواهی دهند که اعمال از اعضا صادر شده و اگر گواهی اینجا بدلالت حال است پس گواهی را غیر عارف هم تواند یافت

چون موکل میشود بر تو ضمیر / که بگو تو اعتقادت وا مگیر
خاصه در هنگام خشم و گفتگو / میکند ظاهر سرت را مو بمو
چون موکل میشود ظلم و جفا / که هویدا کن مرا ای دست و پا
چون همی گیرد گواه سر لگام / خاصه وقت جوش خشم و انتقام
پس همانکس که موکل میکند / تا لوای راز بر صحرا زند
پس موکلهای دیگر روز حشر / هم تواند آفرید از بهر نشر
ای بدو دست آمده در ظلم کین / گوهرت پیدا ست حاجت نیست این
نیست حاجت شهره گشتن در گزند / بر ضمیر اشتبت واقفند
نفس تو هر دم برارد صد شرار / که ببینیدم منم اصحاب نار
جز و نارم سوی کل خود روم / من نه نورم که سوی حضرت شوم
همچنان کاین ظالم حق ناشناس / بهر گاوی کرد چندین التباس
او ازو صد گاو برد و صد شتر / نفس نیست ای پدر از وی بگیر
نیز روزی با خدا زاری نکرد / یا ربی نامد ازو روزی بدرد
کای خدا خصم مرا خشنود کن / گر زنش کردم زبان تو سود کن
گر خطا کشتم دیت بر عاقله است / عاقله جانم تو بودی از الست

قوله چون موکل میشود بر تو ضمیر الخ شیخ ولی محمد گفته که موکل بمعنے سپرد کرده شده کار بوی و مراد از ضمیر ظلم ست که او پوشیده شده است و خطاب باجزا مقرر کرده بجهت آنکه اعضا مین کل ست یا لفظ اعضا مقدرست و در مصراع ثانی خطاب بدر لفظ اعتقادت اگرچه برین تقدیر با اعضا شد لیکن مراد صاحب اعضاست بحکم عینیت یا بتقدیر لفظ صاحب و حاصل بر آورده که ظلم پوشیده بر اعضای تو موکل میشود که ای اعضا بگو اعتقاد صاحب خود را خصوص در هنگام خشم و گفتگو پس البته سر ترا مو بمو اعضا اظهار کنند و مصراع ثانی بیت دویم جزای شرط ست و بیتی اکه بعد این دو بیت اند تفسیل این بیتین گفته و حاصل بر آورده که چون ظلم و جفا موکل می شود که ظاهر ساز مرا ای دست و پا پس چگونه از زبان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آن سرکش انتهی و بر تقریر این شارح لازم می آید که دست و پا گواه اعتقاد وی شوند و حال آنکه دست و پا گواه شوند اخلاق قلبیه پس بر اعتقاد چگونه گواهی دهند و نیز مفاد بیتین اولین بر تقریر این شارح آن شد که اعضا از دست و پا گواه بر اعتقاد باشند و حاصل بیتین اخرین آنکه این اعضا گواهی دهند بر ظلم وجفا پس این بیتین اخرین چگونه تفصیل بیتین اولین باشد با وجود آنکه مفاد بیتین اولین مغایر مفاد بیتین آخرین ست و نیز آنچه که گفته که اعضا عین شخص ست نیز وهمش ظاهر میشود کہ کلام در دست و پاست و ظاهر ست که محل بست و پا بر شخص نمیتوان شد پس عین چگونه باشد و اگر گفته شود این اعضا اگر چه عین شخص نیست لیکن جزو شخص ست پس اطلاق کرده شد جزو بر کل گوئیم که این هم صحت ندارد که اعضا اینجا دست و پا اند و از انتفای دست و پا در عرف شخص منتفی نمیگردد و شرط تعبیر کل بجزو آنست که جزو بوجهی باشد که انتفای او مستلزم انتفای کل باشد عرفا چون راس و رقبه و چون دست و پا و ابیات این شارح را که اکتفا میگردد بر تقدیر و بعض شراح از ضمیر قلب مراد داشته و حاصل این میگردد که بر تو قلب تو موکل میگردد که اعتقاد خود را بیان کن پس او باضطرار بیان میکند و آن تقریر وجهی دارد و اگر از ضمیر جهل مرکب در ذات گیرند انسب معلوم میشود و حاصل این میشود که آنچه مضمر در قلب تو هست از جهل مرکب تو ترا مضطر میسازد که اعتقاد خود را در الفاظ آرد پس او بحکم اضطرار ظاهر خواهد ساخت و این اشارتست بحدیث تحول رب در صور که رب خواهد آمد بروز قیامت در صورتی پس گوید که من رب شما هستم پس اصحاب اعتقاد جبریه گویند که معاذ الله که رب ما باشی ما این اینجا استاده ایم تا رب خود را مشاهده کنیم پس بصورت دیگر متحول شده آید پس اقرار بر بوبیت آرند و ساجد شوند پس جهل مرکب ایشان که در ذات اله بود از تقیید او به تشبیه یا تنزیه ایشان را مضطر ساخت بآنکه وقتیکه تجلی مخالف اعتقاد ایشان بود اقرار بر بوبیت نکنند و اعتقاد خود را ظاهر سازند و باین ست اشاره در قول حق مَنْ كَانَ فِي هٰذِهٖٓ اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى این چنین باید فهمید معنی این بیت و حاصل بیتین تالیین همانست که مولوی محمد گفته لیکن تفصیل بیتین اولین نیست بلکه برای افاده مطلب دیگر ست که ظلم ظالمان بر آنها موکل شود که ظلم خود را بیان نمایند و این موکل بودن بر دو وجه ست یکی آنکه ظلم مصور شده ظاهر گردد بر اعضا و گوید که گواهی بده و دیگر آنکه چون بظلم متصف شدند ظلم مقتضی آن شد که اظهار نمایند که اول از لفظ موکل ظاهر ست بدانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده اند در باب شصت و اربعون و ثلثمایه که الله از رحمت خود اعضای انسان را جمع کرد و علوم و صفات را در نفس ناطقه و در نفس حیوانی که حامل قوای حسیه ست پیدا کرد و نفس المعصوم ساخت ببدن برای تدبیر پس این ترکیب انسان ترکیب روح و جسد ست و برین ترکیب موت عارض میشود و چون بعروض این موت شود باز ماند نفس ناطقه از تدبیر این بدن که بمنزله ام نفس ست که این تعبیر از جهت استحقاق نفس و یا بدن نیست بلکه این بدن احسان ست بر نفس که متولد شده است این نفس از ان و حقست بدن را بر نفس که از احرکت ندهد مگر بر امور مشروعه و شریعت رسول که در ان مرضی و طاعت الله تعالی چنانکه الله تعالی میفرماید اَنِ اشْكُرْ لِيْ وَلِوَالِدَيْكَ یعنی لازم کرد الله تعالی بر انسان که شکر کند و الله را بر وجه خاص که خالق وی ست و شکر کند والدین خود را از جهت سببیت پس این حق بدن ست بر نفس پس بعض نفس این مطیع اند بدن خود را حرکت نداده اند مگر در امور مشروعه شرعا و بعض نفوس این عاق اند عقوق بدن میکنند و او را در امور غیر مشروعه حرکت دهد برای این گواهی خواهد داد جلود بدن و جوارح بدن بر روزی که این عاق قهر کرده ست آن اعضا را و صرف نموده ست در هوای خود انتهی ازین کلام ظاهر شد که گواهی اعضا بجهت رسیدن

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله نفس بر دمی و بعید نیست که مراد مولوی بدین بیت تالی اولین باشد از ظلم و جفا همین ظلم نفس ناطقه بر بدن و اعضای آن که رسیده است از وی و حاصل آن باشد که این ظلم و جفا که از نفس ناطقه و نفس حیوانی بر بدن و اعضای او رسیده موکل میشود بر اعضا که هویدا کن بر اسرار ما ست گویا آنچه بالصرف کرده است ترا و این تقریر مر بیتین اخیرین را اولی ست از تقاریر شارحان و چون تامل کنی در کلام شیخ اکبر قدس سره بدانی که گواهی جوارح بر اعمال بد بنیه خواهد بود نه بر اعتقاد

	سنگ میگردد باستغفار در	این بود از انصاف نفس ای جان حُر	

قوله سنگ میگردد ز استغفار در + اه اشارتست بمضمون این آیه در حق تائبان اُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و مقصود آنکه از استغفار و توبه سیئه که بوده حسنه میگردد

بیرون رفتن خلائق بسوی آن درخت

چون برون رفتند سوی آن درخت	گفت دستش از پس بندید سخت
تا گناه و جرم او پیدا کنم	تا لوای عدل بر صحرا زنم
گفت ای سگ جد این را کشته	تو غلامی خواجه زین رو گشته
خواجه را کشتی و بردی مال او	کرد یزدان آشکارا حال او

قوله گفت ای سگ جد این را کشته + اه ازینجا ظاهر میشود که مدعی کاو جد کشنده کاو را نیز کشته بود و پس او دو خون کرده بود و در مصراع ثانی زین رو اشارتست بسوی جد یعنی تو غلام خواجه که پدر کشنده کاوست از جد او که پدر خواجه است بخواجه میراث رسیده و از روی میراث تو غلام خواجه گشتی

	آن زنت او را کنیزک بوده است	با همین خواجه جفا بنموده است	

قوله این زنت او را کنیزک بوده است + اه یعنی این زن تو کنیزک خواجه بود لیکن او با همین خواجه جفا و ظلم کرده که شریک بود در مشورت قتل نه بر جد او و شاید که قتل جد قبل آمدن این کنیز در ملک خواجه بوده باشد

	هر چه او زاید ز ماده یا که نر	ملک وارث باشد آنها سر بسر	

قوله هر چه زو زاید ماده یا که نر + اه یعنی اولاد در حریت و رقیت تابع ام چون ام از ملک خواجه بود پس اولادش نیز مملوک خواجه شدند

	تو غلامی کسب و کارت ملک اوست	شرع جستی شرع بستان و نکوست	

قوله تو غلامی کسب و کارت ملک اوست + اه برای آنکه کسب مملوک ملک مالک میشود

خواجه را کشتی باستم زار زار	هم بر اینجا خواجه گویان زینهار
کارد از اشتاب کردی زیر خاک	از خیالی که بدیدی سهمناک
تک سرش با کارد در زیر زمین	باز کاوید این زمین را همچنین
نام این سگ هم نوشته کارد بر	کرد با خواجه چنین مکر و ضرر
همچنین کردند و چون بشکافتند	در زمین آن کارد با سر یافتند

قوله خواجه را کشتی باستم زار زار + اه یعنی خواجه را با ظلم کشتی و خواجه زنهار میگفت و ترا رحم نیامد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ولوله در خلق افتاد آن زمان
در زمان از شاخ و برگ آن درخت
خواجه را این سنگ بد نی چون نخشت

هر یکی زنار ببرید از میان
آمد از صنع خدا آواز سخت
ز فولاد کی شنها بوش بدست

وانگهی سوی فرزمت آور روو
کای رسول حق همی گفتی تو راست
حمله از داد و گشته غدر خواه

گفت ذنب حالت چه میدانی بگو
صانع عالم برین گفت گواست
زانکه بدظن گشته بودند تباه

قوله هر یکی زنار ببرید از میان ۱۲ یعنی از کفر خود توبه کردند چون این معجزه داود دیدند و دل ازین کفر برای اینکه بدظن بودن با نبی کفر ست

قصاص فرمودن داود علیه السلام خونی را بعد از الزام

بعد ازان گفتش بیا ای دادخواه
هم بدان تیغش بفرمود او قصاص
حلم حق گرچه مواساها کند
آشکارهای داوری رب دین
جوش خون ها شد آن احسنا
خلق جمله سر برهنه آمدند

چونکه از حد بگذرد رسوا کند
سر برآرد از ضمیر آن و این
خارش دلها و بحث و ماجرا
سر بسجده بر زنیها میزدند
وز تو ما صد گون عجائب دیده ایم

خون نخسپید درفتد در هر دلی
کان فلان چون شد چه حالش گشت
چون که پیدا گشت سر کار او
ما همه کوران اصلی بوده ایم
لیک معذوریم چون نادیده ایم

داد خود بستان تو ازین روسیاه
کی کند مکرش ز علم حق خلاص
میل حسبت و جوی کشف مشکلی
همچنانکه جو شد از نگزار گشت
معجز داود شد فاش و دوتو
وانچه میفرموده تو بشنوده ایم

قوله حلم حق گرچه مواساها کند ۱۲ مواسا آسانی کردن وحاصل آنکه حلم حق اگرچه آسانی ها میکند که او اخذ گناه بعجلت نمیکند لیکن چون گناه از حد بگذشت رسوا میکند بانتقام پس باعتماد حلم حق در گناه دلیر نباید شد ۱۲

سنگ با تو در سخن آمد شهیر
سنگها بت صد هزاران بار و

کز برای غزو طالوتم بگیر
هر یکی مر خصم را خونخواره شد
کوهها با تو رسائل شد شکور

تو بسه سنگ و فلاخن آمدی
آهن اندر دست تو چون موم شد
با تو میخواند چون مقری زبور

صد هزاران خصم را بر هم زدی
چون زره سازی ترا معلوم شد

قوله سنگ با تو در سخن آمد شهیر ۱۲ در تفاسیر مذکور است که چون نبی آن وقت طالوت را بادشاه کرده با بنی اسرائیل برای غزوه بر جالوت رفت و جالوت لشکر بسیار داشت بنی اسرائیل متقاعد شدند از جهاد مگر اقل قلیل بر جهاد با نبی کمر بسته شدند و درین لشکر پدر داود علیه السلام که ایشا ور نام داشت نیز بود با فرزندان خود مگر داود علیه السلام را همراه نیاورده بود و آن نبی را وحی رسید که قتل جالوت از دست داود ولید ایشا و خواهد بود پس آن نبی او را طلب کرد داود علیه السلام حاضر شد گفت که قتل جالوت بر دست تو است مقابل او شو پس خالی دست اراده رفتن کرد گفتند که سلاح را بگیر او سلاح نگرفت و سنگها را سوال کرد سه سنگ جواب داده اند که قتل جالوت از ما مقدر است داود علیه السلام آن سنگها را برداشت و در فلاخن نهاد هر سه سنگ یک سنگ شدند داود علیه السلام از فلاخن آن سنگ را زد بر جالوت جالوت کشته شد چنانکه الله تعالی میفرماید و قتل داود جالوت و این سنگ پاره پاره شده جمیع لشکر جالوت را کشت

صد هزاران چشم دل بگشاده شد
جان جمله معجزات اینست خود

از دم تو غیب آماده شد
که بخشد مرده را جان ابد

وان قوی تر از همه کان دائم ست
کشته شد ظالم جانی زنده شد

زندگی بخشی که سرمد قائم ست
هر یکی از ناخن دارا بنده شد

قوله صد هزاران چشم و دل بگشاده شد ۱۲ یعنی از برکت تو افاضه تو جمع کثیر بعرفان رسیدند و دل ها نها

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مورد علوم گشت و چشم دل را مشاهده حاصل شد و این دایم ست پس این معجزهٔ عظیم و سر همه معجزات ست

در بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونیست که مدعی گاو گشته بود و آن کشندهٔ گاو عقل ست و داود حق ست یا شیخ که نائب حق ست که بقوت و یاری او تواند ظالم را کشتن و توانگر شدن بروزی بی کسب و بی رنج

اینجا این نباید فهمید که سابق در قصه از گاو تن مراد باشد و از کشندهٔ گاو عقل و از مدعی گاو نفس و از داود شیخ و یا ذات حق زیرا که برین ارادت نظم کلام مختل میگردد و جمیع ابیات بران فرود آمدن نمیتوانند بلکه مقصود آنست که ازین قصه القاظ بانیوجه باید گرفت و این کشندهٔ گاو و مدعی گاو را ملاحظه باید کرد در خود و حاصل آنکه قصه مثال برای انیکه منفهم مسانید

نفس خود را کش جهانی زنده کن	خواجه را کشته ست او را بنده کن	مدعی گاو نفس تست هین	خویشتن را خواجه کرده ست و مهین
آن کشندهٔ گاو عقل تست رو	بر کشندهٔ گاو تن منکر مشو	عقل اسیر ست و همی خواهد ز حق	روزی بی رنج و نعمت بر طبق
روزی بی رنج او موقوف چیست	آنکه بکشد گاو را کاصل بدیست	نفس گوید چونکه کشتی گاو من	زانکه گاو نفس باشد نقش تن
خواجه زاده عقل مانده بینوا	نفس خونی خواجه گشته و پیشوا	روزی بی رنج میدانی که چیست	قوت ارواح ست و ارزاق سنی
	لیک موقوفست بر قربان گاو	گنج اندر گاو دان ای گنج کاو	

قوله روزی بی رنج میدانی که چیست ۰۰ اه مراد از قوت ارواح و ارزاق انچه مصداق این آیت ست بلسان اشارت وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ و اگر آن اهل کتاب قائم میکردند توریت و انجیل را و آنچه که نازل کرده شده بر آنها از رب ایشان که قرآن ست یعنی عمل بآن میکردند البته میخوردند از فوق خود و از زیر پاهای خود بعض از اهل کتاب گروه مقتصد ست که عمل میکنند بران و کثیر از انها فاسق اند و مراد بلسان اشارت چنانکه شیخ اکبر بآن تصریح کردند از اکل علم ذوقی حاصل کردن و حاصل آنکه اگر عمل بشرایع میکردند و اتباع نفس نمیکردند آنها را علوم از فوق ایشان میرسید و ذائق آن میشدند و از تحت یعنی از راه و طریق که بران طریق رب ایشان میرود در حالیکه آخذ ست ناصیهٔ مربوب را و شیخ اکبر قدس سره این علم را باکل نام نهاده اند و حاصل بیت آنکه که روزی بی رنج که بعد قتل نفس حاصل شود علوم و معارف اند که بآن ذائق می شود و از عمل بشرایع پیدا میشود

	دوش چیزی خورده ور نه تمام	داوری در دست فهم تو زمام	

قوله دوش چیزی خورده ام ور نه تمام ۰۰ مراد از خوردن چیزی ذائق شدن بعض مراتب کیفیهٔ عشقیه که بآن توجه بحق میشود و توجه بانیعالم نمیماند و حاصل بیت آنست که بعضی واردات وارد شده اند که آن مانع شدند از بیان بوجه اتم این علم ذوقی را که از سکران عشق بیان بوجه اتم نمیتوانند شد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دوش چیزی خوردہ ام افسانہ ایست — ہر چہ می آید ز پنہان خانہ ایست

قولہ دوش چیزی خوردہ ام افسانہ ایست الخ یعنی نسبت منع از بیان بواردات و کیفیہ عشقیہ این نسبت سوی سبب ست و در حقیقت منع از حق ست کہ او مسبب اسباب ست

چشم بر اسباب از چہ دوختیم — کز خوش چشمان کرشم آموختیم

قولہ چشم بر اسباب از چہ دوختیم الخ کہ ز خوش چشمان کرشم آموختیم الخ بعض شراح حاصل بیت بر آوردہ کہ چشم بر اسباب از چہ رو دوختیم باید کہ بر اسباب چشم ندوزیم زیرا کہ از خوش چشمان کہ انبیا اند این کرشم خرق اسباب آموختیم و کرشم تحصیل کرامات و خوارق عادات و با اسباب بہ تبعیت انبیا نصیب اولیاست و در بعض نسخ کر شرطیہ ست و معنی ہمانست کہ اگر از متابعت انبیا کرشم خرق اسباب و عادات آموختیم چرا بر اسباب نظر بر دوختیم و گفتیم کہ چیزی خوردہ ام و پوشیدہ نیست بر فہمندہ کہ طریق انبیا رعایت اسباب بود و ہر گز از انبیا منقول نیست کہ اسباب را گذاشتہ باشند و امر میفرمودند بکسب حلال از بیع و اجارہ کہ اسباب تحصیل رزق اند و امر میفرمودند بتحصیل آلات جہاد از شمشیر و آموختن تیر اندازی و نگاہ داشتن اسپ برای جہاد و مقصود اولیا تحصیل کرامات بخرق عادات ہر گز نبود اصلا بلکہ معنی ہمان ست کہ میر نور اللہ گفتہ کہ چشم بر اسباب بر دوختیم و رعایت اسباب لازم گرفتیم زیرا کہ سنت انبیا ست رعایت اسباب و بر نسخہ کر شرطیہ معنی آن باشد کہ اگر سنت انبیا بود رعایت اسباب پس از چہ بر اسباب چشم بر دوختیم و لازم گرفتیم رعایت اسباب از ہمین جہت بود رعایت اسباب زیرا کہ شرط کہ سنیت رعایت اسباب ست متحقق ست پس جزا کہ لازم گرفتن رعایت اسباب ست نیز متحقق ست و تحقیق مقام آنست کہ اللہ تعالی اسباب در میان نہادہ ست و از پس حجب اسباب خلق مسببات میکند اگر چہ قادر ست کہ بدون اسباب مسببات را حاصل کند و انبیا و کمل اولیا حکما اند حکمتہای اشیا و اسرار میدانند پس حکمت وضع اسباب نزد ایشان معلوم ست پس رعایت اسباب چنانکہ اللہ تعالی این اسباب را نہادہ ست بر خود لازم گرفتند برای تحصیل حکمت کہ اللہ تعالی آن حکمت را نہادہ ست در وضع اسباب و در ربط مسببات با اسباب و خوارق عادات کہ بظہور می آید بر ید انبیا و کمل اولیا نیز رعایت اسباب ست و ران کہ اسباب این خوارق عادات متحقق شدہ پس درین خرق اسباب و عادات نیز رعایت اسباب ست و بعض اولیا قدس اسرارہم از غلبہ مشاہدہ مسبب الاسباب رعایت اسباب گذاشتہ اند و از ایشان خوارق عادات بسیار صادر میشوند و آنرا خرق عادات و اسباب نمیدانند کہ در شہود ایشان مسبب این اسباب ست و در شہود چون قدرت مسبب الاسباب ست پس وجود شئی بعد سبب و بدون آن سبب برابر ست و در شہود ایشان و شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ این قوم از شہود حکمت وضع اسباب محجوب اند و این قوم ناقص المعرفۃ اند از معرفت انبیا و کمل اولیا کہ حکما و خلفاء اللہ اند و شیخ اکبر گفتہ و نیز عدم رعایت اسباب بجمیع وجوہ ممکن نیست اصلا و نہ احدی بآن موصوف و این ظاہر ست زیرا کہ از ہیچ یک از اولیا اگر چہ مشاہد مسبب الاسباب باشد منقول نشدہ کہ بی گرفتن لقمہ از دست خوردہ باشند و مثل آن و این معنی را کہ میر نور اللہ رحمۃ اللہ گفتہ ابیات آیندہ منافی نیست چنانکہ ولی محمد زعم کردہ چنانکہ ظاہر میشود انشاء اللہ تعالی

ہست بر اسباب اسبابی دگر — در سبب منگر دران افگن نظر

قولہ ہست بر اسباب اسبابی دگر الخ یعنی بر این اسباب کہ اللہ تعالی نہادہ ست و مسببات را بآن ربط

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

واده هست اسباب دیگر اند که در حقیقت این اسباب اسباب اسباب اند مر مسببات را و نزد انبیا و کمل اولیا این اسباب اسباب مشهود ست و این اسباب اسباب اسمای الٰهیه ست که اسباب مسببات مظاهر آن اسباب ست که اسما اند و آثار آن و این اسما در حقیقت اسباب مسببات اند نه این اسباب که مظاهر اند و انبیا و اولیا که رعایت اسباب میکنند مشهود ست ایشانرا که این مسببات مربوط است بآنچه ظاهر هست درین اسباب نه اسباب و انفس آنها و این اسما مربوط اند بذات او سبحانه که مبدا این اضافات است که بآن اسما ممتاز شده اند پس مولوی قدس سره میفرماید ور سبب که مظهر ست در وقت رعایت اسباب منکر بلکه بسوی اسباب اسباب بنگر و مشاهد آن باش و در رعایت اسباب و رعایت اسباب با غفلت از اسباب اسباب کار محجوبان ست

انبیا در قطع اسباب آمدند — معجزات خویش بر کیوان زدند
بی سبب مر بحر را بشگافتند — بی زراعت چاش گندم یافتند
ریگها هم آرد شد از سعی شان — پشم بز ابریشم آمد کش کشان

قوله انبیا در قطع اسباب آمدند + اه یعنی انبیا برای قطع اسباب آمدند که اعتماد بر اسباب نباید کرد بلکه امور اسباب و مسببات بمسبب الاسباب باید سپرد و این منافی رعایت اسباب نیست زیرا که رعایت اسباب نظر بر مسبب الاسباب کار انبیاست و حاصل مصراع ثانی آنست که نظر انبیا علیهم السلام بر اسباب نیست باین معنی که اعتماد بر اسباب باشد بلکه توکل بر مسبب آن اسباب ست مسبب الاسباب کار ایشان را باتمام رسانید و معجزات بر ید ایشان ظاهر ساخت و این منافی رعایت اسباب نیست بلکه ظهور معجزات هم از جمله اسباب اتمام کار انبیاست

جمله قرآنست در قطع سبب — عز درویش و هلاک بولهب

قوله جمله قرآن هست در قطع سبب + اه یعنی در قرآن امر بقطع سبب ست یعنی اعتماد بر سبب در تحصیل مسبب ممنوع ست در قرآن و مبین ست در قرآن که خالق حقیقی ذات حق سبحانه ست که قادر مطلق ست و این منافی نیست رعایت اسباب را چنانکه نهاده است الله تعالی و این مقصود نیست که در قرآن رعایت اسباب را ممنوع ساخته زیرا که در قرآن امر بتحصیل اسباب هم واقع ست و هلاک امثال ابولهب هم از جمله اسباب عزت و غلبه اهل اسلام ست
هذا والله اعلم بالصواب

مثال

مرغ بابیلی دو سه سنگ افگند — پیل را سوراخ سوراخ افگند
سنگ مرغی کو ببالا بر زند — لشکر زفت حبش را بشکند
دم گاو کشته بر مقتول زن — تا شود زنده همان دم در کفن
حلق ببریده جهد از جای خویش — خون خود جوید ز خون پالای خویش

قوله زخون پالای خویش + اه پالیدن صاف کردن و مراد از خون پالا خونریز + + + + + + + +

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام — رفض اسبابست و علت والسلام

قوله همچنین ز آغاز قرآن تا تمام + عطف علت بر اسباب عطف تفسیریست و حاصل آنکه در قرآن نفی تاثیر اسباب و علل ست بلکه تاثیر ظاهر ست که در مظاهر اسباب ظاهر هست و آن ذات حق ست و این منافی رعایت اسباب با مشاهده مسبب الاسباب نیست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دوش چیزی خورده ام افسانه ست	هر چه می آید ز پنهان خانه ست

قوله دوش چیزی خوردہ ام افسانہ ست + اه یعنی نسبت منع از بیان بواردات و کیفیہ عشقیہ این نسبت سوی سبب ست و در حقیقت منع از حق ست کہ او مسبب اسباب ست

چشم بر اسباب از چه دوختیم	کز خوش چشمان کرشم آموختیم

قوله چشم بر اسباب از چه دوختیم + کز خوش چشمان کرشم آموختیم + بعض شراح حاصل بیت بر آورده کہ چشم بر اسباب از چه رو دوختیم باید کہ بر اسباب چشم ندوزیم زیراکہ از خوش چشمان کہ انبیا اند این کرشم خرق اسباب آموختیم و کرشم تحصیل کرامات و خوارق عادات و اسباب بہ تبعیت انبیا نصیب اولیاست و در بعض نسخ کرشرطیہ ست و معنی ہمانست کہ اگر از متابعت انبیا کرشم خرق اسباب و عادات آموختیم چرا بر اسباب نظر بر دوختیم و گفتیم کہ چیزی خوردہ ام و پوشیدہ نیست بر فہمندہ کہ طریق انبیا رعایت اسباب بود و ہرگز از انبیا منقول نیست کہ اسباب را گذاشتہ باشند و امر میفرمودند بکسب حلال از بیع و اجارہ کہ اسباب تحصیل رزق اند و امر میفرمودند بتحصیل الآت جہاد از شمشیر و آموختن تیر اندازی و نگاہ داشتن اسپ برای جہاد و مقصود اولیا تحصیل کرامات بخرق عادات ہرگز نبود اصلا بلکہ معنی ہمان ست کہ میر نور اللہ گفتہ کہ چشم بر اسباب بر دوختیم و رعایت اسباب لازم گرفتیم زیراکہ سنت انبیاست رعایت اسباب و بر نسخہ کر شرطیہ معنی آن باشد کہ اگر سنت انبیا بود در عایت اسباب پس از چه بر اسباب چشم بر دوختیم و لازم گرفتیم رعایت اسباب از ہمین جہت بود رعایت اسباب زیراکہ شرط کہ سنیت رعایت اسباب ست متحقق ست پس جزا کہ لازم گرفتن رعایت اسباب ست نیز متحقق ست و تحقیق مقام آنست کہ اللہ تعالی اسباب در میان نہادہ ست و از پس حجب اسباب خلق مسببات میکند اگرچہ قادر ست کہ بدون اسباب مسببات را حاصل کند و انبیا و کمل اولیا حکما اند حکمتہای اشیا و اسرار میدانند پس حکمت وضع اسباب نزد ایشان معلوم ست پس رعایت اسباب چنانکہ اللہ تعالی این اسباب را نہادہ ست بر خود لازم گرفتند برای تحصیل حکمت کہ اللہ تعالی آن حکمت را نہادہ ست در وضع اسباب و در ربط مسببات با اسباب و خوارق عادات کہ بظہور مے آید برید انبیا و کمل اولیا نیز رعایت اسباب ست در ان کہ اسباب این خوارق عادات متحقق شدہ پس درین خرق اسباب و عادات نیز رعایت اسباب ست و بعض اولیا قدس اسرارہم از غلبہ مشاہدہ مسبب الاسباب رعایت اسباب گذاشتہ اند و از ایشان خوارق عادات بسیار صادر میشوند و آنرا خرق عادات و اسباب نمیدانند کہ در شہود ایشان مسبب این اسباب ست و در شہود چون قدرت مسبب الاسباب ست پس وجود شئی بعد سبب و بدون آن سبب برابر ست در شہود ایشان و شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ این قوم از شہود حکمت وضع اسباب محجوب اند و این قوم ناقص المعرفۃ اند از معرفت انبیا و کمل اولیا کہ حکما و خلفاء اللہ اند شیخ اکبر گفتہ و نیز عدم رعایت اسباب بجمیع وجوہ ممکن نیست اصلا و نہ احدی بآن موصوف ست و این ظاہر ست زیراکہ از ہیچ یک از اولیا اگرچہ مشاہد مسبب الاسباب باشد منقول نشدہ کہ بی گرفتن لقمہ از دست خوردہ باشند و مثل آن و این معنی را کہ میر نور اللہ رحمۃ اللہ گفتہ ابیات آیندہ منافی نیست چنانکہ ولی محمد زعم کردہ چنانکہ ظاہر میشود انشاء اللہ تعالی

هست بر اسباب اسبابی دگر	در سبب منگر دران افکن نظر

قوله هست بر اسباب اسبابی دگر + اه یعنی بر این اسباب کہ اللہ تعالی نہادہ ست و مسببات را با آن ربط

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وداده هست اسباب دیگراند که درحقیقت این اسباب اسباب اسباب اند مر مسببات را و نزد انبیا و کمل و اولیا این اسباب اسباب مشهود است و این اسباب اسباب اسمای الٰهیه ست که اسباب مسببات مظاهر آن اسباب ست که اسما اند و آثار آن واین اسما درحقیقت اسباب مسببات اند نه این اسباب که مظاهر اند و انبیا و اولیا که رعایت اسباب میکنند مشهود است ایشانرا که این مسببات مربوط ست بانچه ظاهر ست درین اسباب نه باسباب و انفس آنها و این اسما مربوط اند بذات او سبحانه که مبدا این اضافات ست که با آن اسما متمائز شد ند پس مولوی قدس سره میفرماید ور سبب که مظهر ست در وقت رعایت اسباب منکر بلکه بسوی اسباب اسباب بنگر و مشاهد آن باش و در رعایت اسباب و در رعایت اسباب با غفلت از اسباب اسباب کار محجوبان ست

انبیا در قطع اسباب آمدند	معجزات خویش بر کیوان زدند ریگها هم آرد شد از سعی شان	بی سبب مر بحر را بشگافتند پشم بز ابریشم آمد کشکشان	بی زراعت چاش گندم یافتند

قوله انبیا در قطع اسباب آمدند + اه یعنی انبیا برای قطع اسباب آمدند که اعتماد بر اسباب نباید کرد بلکه امور اسباب و مسببات بمسبب الاسباب باید سپرد و این منافی رعایت اسباب نیست زیراکه رعایت اسباب نظر بر مسبب الاسباب کار انبیاست و حاصل مصراع ثانی آنست که نظر انبیا علیهم السلام بر اسباب نیست باین معنی که اعتماد بر اسباب باشد بلکه توکل بر مسبب آن اسباب ست مسبب الاسباب کار ایشان را باتمام رسانید و معجزات بر ید ایشان ظاهر ساخت و این منافی رعایت اسباب نیست بلکه ظهور معجزات هم از جمله اسباب اتمام کار انبیاست

	جمله قرآنست در قطع سبب	عزدرویش و هلاک بولهب	

قوله جمله قرآن هست در قطع سبب + اه یعنی در قرآن امر بقطع سبب ست یعنی اعتماد بر سبب در تحصیل مسبب ممنوع ست در قرآن و مبین ست در قرآن که خالق حقیقی ذات حق سبحانه ست که قادر مطلق ست و این منافی نیست رعایت اسباب را چنانکه نهاده است الله تعالی و این مقصود نیست که در قرآن رعایت اسباب را ممنوع ساخته زیراکه در قرآن امر بتحصیل اسباب هم واقع ست و هلاک امثال ابولهب هم از جمله اسباب عزت و غلبه اهل اسلام ست

هذا والله اعلم بالصواب

مثال

مرغ بابیلی دو سه سنگ افگند پیل را سوراخ سوراخ افگند	سنگ مرغی کو ببالا بر زند علق ببریده جهد از جای خویش	دم گاو کشته بر مقتول زن خون خود جوید ز خون بالای خویش	لشکر زفت حبش را بشکند تا شود زنده همان دم در کفن

قوله ز خون بالای خویش + اه پالیدن صاف کردن و مراد از خون پالا خونریز + + + + + +

	همچنین ز آغاز قرآن تا تمام	رفض اسبابست و علت والسلام	

قوله همچنین ز آغاز قرآن تا تمام + عطف علت بر اسباب عطف تفسیری ست و حاصل آنکه در قرآن نفی تاثیر اسباب و علل ست بلکه تاثیر ظاهر ست که در مظاهر اسباب ظاهر ست و آن ذات حق ست و این منافی رعایت اسباب با مشاهده مسبب الاسباب نیست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کشف این نه از عقل کارافزا شود ❊ بندگی کن تا ترا پیدا شود

قوله کشف این نه از عقل کارافزا شود الخ ظاهر معنی اینست که کشف این معجزات که از کما میرسند از عقل معلوم نمیشود و عقل از ادراک آن قاصرست بندگی باید تا از بندگی آمدن معجزات معلوم گردد و که از بندگی انکشاف قدرت حق میشود و مشهود شود که او قادرست بر ایجاد بدون اسباب پس ظاهر شود که معجزات از قدرت حق ست و سبب شده ست مر تصدیق را و این مراد نیست که معلوم می شود طریقی که بآن طریق معجزات می آیند از بندگی که شیخ اکبر فرموده اند که معجزه از طرف همت نبی نیست و طریق آمدن آن بر ید نبی معلوم نیست که اگر آن طریق معلوم بودی پس نبی بر اتیان قادر بودی بلکه ولی نیز بر آن قادر بودی بخلاف کرامت ولی که آن بصرف همت ولی ست لهذا او را قدرت میباشد بر اتیان آن تصرف بعد شهود آن موطن که کرامت از ان موطن می آید و اگر مشار الیه بلفظ این مطلق خرق عادت گردانیده شود این معنی درست نے افتد

بند معقولات آمد فلسفی ❊ شهسوار عقل عقل آمد صفی

قوله بند معقولات آمد فلسفی الخ یعنی فلسفی بند معقولات نظر فکری عقل خودست که معجزه را قبول نمیکند که نظر وی حکم بصحت آن نمیکند که اسباب را موثر حقیقی و یا موقوف علیه تاثیر میدانند پس ایمان بآمدن معجزه از قدرت حق نمیدانند بلکه اگر خارق عادت بیند سوی سبب خفی نسبت می کند و یا بسحر و شعبده نسبت کند چنانکه بوعلی ابن سینا زلازل را نسبت باسباب کرده و زلزله که از ان امم سابق هلاک شدند و رسید آنها را از کفر نسبت بسوی اسباب مخترعه خود میکند و حاصل مصراع ثانی آنکه صفی که ولی کامل ست شهسوارست و عقل عقل ست که عقول را احاطه اوست و اوست عقل کل و بروی مکشوف شود اموری که عقل از ادراک آن قاصرست و عقل صفت شهسوار او قدرت حق و خالقیت او و بلا سبب مشاهد میداند

عقل عقلت مغز و عقل تست پوست ❊ معدهٔ حیوان همیشه پوست جوست

مغز جوی از پوست دارد صد ملال ❊ مغز نغز آمد حلال آمد حلال

چونکه قشر عقل صد برهان دهد ❊ عقل کل کی گام بی ایقان نهد

عقل دفترها کند یکسر سیاه ❊ عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه

از سیاهی و ز سپیدی فارغست ❊ نور ماهش بر دل و جان بازغست

قوله عقل عقلت مغز و عقل تست پوست الخ یعنی عقل کل اصل ست و عقل جزوی تو همچون پوست از مغز مستمد از وست

این سیاه و آن سفید از قدر یافت ❊ ز آن شب قدرست کاختروار تافت

قیمت همیان و کیسه از زرست ❊ بی ز زر همیان و کیسه ابترست

قوله این سیاه و این سفید از قدر یافت الخ مراد از سیاه و سفید علوم عقلیه استدلالیه ست و از شب قدر عقل کل یعنی این علوم که قدر یافت این هم از عقل کل ست که عقل جزوی لطیفه ست از عقل کل و نور یافت او از عقل کل ست لیکن از انغماس در افکار از نور کشف باز میماند

همچنانکه قدر تن از جان بود ❊ قدر جان از پرتو جانان بود

گر بدی جان زنده بی پرتو کنون ❊ هیچ گفتی کافران را میتون

قوله همچنان که قدر تن از جان بود الخ یعنی حیات تن و منزلت او که شمار وزرا حیات می شود بسبب جان ست و اگر جان نبود پس مثل سایر جمادات ست همچنین قدر و مرتبه جان برای آنست که او پرتو حضرت اله ست و مظهر اتم اوست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و مراد از نه تو آنست که عالم هست آن منظر عیلکه عالم ست بلکه وحدت او پس زندگی جان از ین علم ست و اگر زندگی او بدون این بود بی هیچ کافر را الذین میت نگفتی و میت گفته ست درین آیت وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ یعنی نیستی تو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم شنواننده کسانی که در قبور اند و مراد از مَنْ فِي الْقُبُورِ کافران اند بجهت آنکه میت القلب اند و مراد از اسماع اسماع بسمع قبول و نیز واقع ست اِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتٰى پس تعبیر از کافر

بموتی واقع شد

هین بگو که ناطقه جو می‌کند	تا بقرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن آری بود	لیک گفت سالفان یاری بود
نی که هم توریت و انجیل و زبور	شد گواه صدق قرآن ای شکور

قوله پس بگو که ناطقه جو میکند اه یعنی اسرار بگو که این گفتن اسرار کندیدن جو ست تا بعد مرور زمان این آب رسد مطالبان را و حاصل بیتین تالیین آنکه اگرچه در هر قرن اولیا هادی اند لیکن این گفت انکه سابق ست مصداق آن شود چنانکه توریت و انجیل مصداق قرآنست

روزی بی‌رنج جو و بی‌حسیب	کز بهشتت آورد جبریل سیب
بلکه رزقی از خداوند بهشت	بی صداع باغبان بی‌رنج کشت
زانکه نفع نان در آن نان داد اوست	بدهدت آن نفع بی توسیط پوست

قوله روزی بی‌رنج جو و بی‌حسیب اه این رجع ست بقول او قدس سره روزی بی‌رنج میدانی که چیست و حسیب الله الحساب ست و مراد از سیب شرایع ست و از بهشت مقام و موطن شرایع ست و حاصل آنست که روزی بی‌رنج و بی‌حساب طلب کن برای آنکه جبریل شرایع از مقام احدیت آورده است پس عمل بر این شرایع روزی معارف و علوم خواهد رسانید و چون رسیدن رزق علوم و معارف عام بود که بواسطه رسد یا بیواسطه در بیت ثالث ترقی فرمودند و گفتند بلکه رزق علوم و معارف از حق خواهد رسید بی واسطه و حاصل بیت ثالث آنکه این برای آن ست که نفع نان که قوت بدن ست و بقای حیات ست از داد حق ست و اگر حق این نفع ندهد نان بکار ناید و ممکن ست که این نفع بی توسط نان بدهد همچنین نفع رزق علوم که آن حیات ابدی جان ست بی توسط واسطه دهد

ذوق پنهان نقش نان چون سفره است	نان بی‌سفره ولی را بهره است
رزق جانی کی بری با سعی و جست	جز بعدل شیخ کو داود توست
نفس چون با شیخ بیند گام تو	از بن دندان شود او رام تو
صاحب آن گاو رام آنگاه شد	کز دم داود او آگاه شد
عقل گاهی غالب آید در شکار	بر سگ نفست که باشد شیخ یار
نفس اژدرهاست با صد زور و فن	روی شیخ او را زمرد دیده کن
گر تو خواهی ایمنی از اژدها	چیزش از جو امان مکن بکیدم ما
خاک شو در پیش شیخ با صفا	تا ز خاک تو بروید کیمیا

قوله ذوق پنهان اه یعنی رمز پنهان

گر تو صاحب گاو را خواهی زبون	چون خران سیخش کن از سوی حرون
صد زبان همچو زبانش صد لغت	رزق تو وستانش نیاید صفت
چون بنزدیک ولی الله شود	آن زبان صد گز بی کوته شود
مدعی گاو نفس آمد فصیح	صد هزاران حجت آرد ناصحیح

قوله گر تو صاحب گاو را خواهی زبون چون خران سیخش کن سوی حرون لفظ سیخ بالسین مهمله و خاء معجمه باشد و حاصل آنکه اگر خواهی که نفس را که صاحب گاو ست زبون و ذلیل سازی مثل خران پس باید که سیخ آن گاو که ریاضت ست بشنوی او کن که از برکت ریاضت گاو پخته گردد و صاحب گاو ذلیل شود و یا نجات و تمکین جبین باشد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چنانکه در بعض نسخ وارد است پس محمد رضا گفته که شیخ بعضی اول راندن حضرت عیسی گاو را مثل حضرت سوی شیخ باید راند و ولی محمد گفته که این تفسیر برای ست و قطع بعضی راندن نیامده حکم بغلط بودن این نسخه کرده
والله اعلم بحقیقة الحال

شهر را بفریبد الا شاه را	ره نتاند زد شه آگاه را	نفس را تسبیح و مصحف در یمین	خنجر و شمشیر اندر آستین
مصحف و سالوس او باور مکن	خویش با او همسر و همسر مکن	سوی حوضت آورد بهر وضو	واندر اندازد ترا در قعر جو

قوله شهر را بفریبد الا شاه را اه ومراد از شاه کامل واین همان ست که ابلیس گفته لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِيْنَ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِيْنَ البته گمراه خواهم کرد آن بنی آدم را مگر بنده‌های ترا که خالص اند در بندگی

عقل نورانی و نیکو طالبست	نفس ظلمانی بر او چون غالبست	زانکه او در خانهٔ عقل تو غریبست	بر در خود سگ بود شیر مهیب
	باش تا شیران سوی بیشه روند	وین سگان کور آنجا بگروند	

قوله نفس ظلمانی بر او چون غالبست ۰۰ استفهام از سبب ست وبیت جواب استفهام ست

مکر نفس و تن نداند عام شهر	او نگردد جز بوحی القلب قهر	هر که جنس اوست یار او شود	جز مگر داود که شیخت بود
	کو مبدل گشت و جنس تن نماند	هر گرا حق در مقام خود نشاند	

قوله او نگردد جز بوحی القلب قهر یعنی مقهور نگردد جز بوحی که قلب را رسیده است

خلق جمله علتی‌اند از کمین	یار علت میشود علت یقین	هر خسی دعوی داودی کند	هر که بی تمییز کف در وی زند
از صیادی بشنود آواز طیر	مرغ ابله میکند آن سوی سیر	نقد را از نقل نشناسد غویست	هین ازو بگریز اگرچه معنویست
رسته و بربسته پیش او یکیست	گر یقینی دعوی کند او در شکیست	اینچنین کس گر ذکی مطلق است	چونش این تمییز نبود احمق است
	هین ازو بگریز چون آهو ز شیر	سوی او مشتاب ای دانا دلیر	

قوله خلق جمله علتی اند از کمین اه تمامه خلق علت بدارند از ان جهت یار نفس میشوند که او سر بسر علت ست

گریختن عیسی علیه السلام فراز کوه و تفحص سببی او رفتن و سوال کردن

عیسی مریم بکوهی میگریخت			شیر گویی خون او میخواست ریخت
آن یکی در پی دوید و گفت خیر	در پیت کس نیست چه گریزی چو طیر	با شتاب او آنچنان میتاخت جفت	کز شتاب خود جواب او نگفت
یک دو میدان در پی عیسی براند	پس بجد جد عیسی را بخواند	کز پی مرضات حق یک لحظه بیست	که مرا اندر گریزت مشکلیست
از که این سو میگریزی ای کریم	نه پیت شیر و نه خصم و خوف و بیم	گفت از احمق گریزانم برو	میرهانم خویش را بندم مشو

قوله میتاخت جفت جفت چنان

گفت آخر آن مسیحا نه توی	که شود کور و کر از تو مستوی	گفت آری گفت آن شه نیستی	که فسون غیب را ماویستی
چون بخوانی آن فسون بر مرده‌ای	بر جهد چون شیر صیاد آورده‌ای	گفت آری آن منم گفتا که تو	نی ز گل مرغان کنی ای خوب رو
بر رومی بردمی سبک تا خانه شو	فی هوا اندر زمان پران شود	گفت آری گفت پس ای روح پاک	هر چه خواهی میکنی از کیست باک

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آنچنین برهان که باشد در جهان	گر نباشد سر محال از جست گمان	گفت عیسی که بذات پاک حق	مبدع تن خالق جان در سبق
حرمت ذات و صفات پاک او	که بود گردون گریبان چاک او	کان فسون و اسم اعظم را که من	بر کر و بر کور خواندم شد حسن
بر که سنگین بخواندم شد شکاف	خرقه را بدرید بر خود تا بناف	بر تن مرده بخواندم گشت حی	بر سر لاشی بخواندم گشت شی
خواندم آن را بر دل احمق بود	صد هزاران بار و درمانی نشد	سنگ خارا گشت و زان خو بر نگشت	ریگ شد کز وی نروید هیچ کشت
گفت حکمت چیست کانجا اسم حق	سود کرد اینجا نبود آن را سبق	آن همان رنجست و این رنجی چرا	او نشد این را و آن را شد دوا
	گفت رنج احمقی قهر خداست	رنج کوری نیست قهر آن ابتلاست	

قوله کر شود کور و کر از تو مستوی یعنی برابر یعنی کور و کر مستوی الخلقة میگردد و تسلیم ازین دو نقص میگردد

	ابتلا رنجیست کان رحم آورد	احمقی رنجیست کان زخم آورد	

قوله احمقی رنجیست کو زخم آورد و رحم بجای خود نیست بلکه موجب سختی و آزار است پس گویند یعنی ابتلای کوری و کری موجب رحم و شفقت است بر آن زیرا که مبتلا برو رحم کنند و احمقی موجب زحمت و تنگی است زیرا احمق را بسبب فعل او را تنگ گیرند و شفقت نیست بکسی کذا قال الشارح و معنی آنکه سختی آن باشد ابتلا بکوری و کری و غیر آن از امراض موجب رحم حق است که بعض تکلیف از و ساقط است لکن علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج و احمقی موجب رحم حق نیست بلکه حق او را تنگ میگیرد که احمقی را از فهم گردد و فرق میان حق و باطل و نافع و ضار اخروی کند و این تقریر اخیر اولی مینماید

آنچه داغ اوست مهر او کرده است	چاره‌ای بروی نیارد برد دست	ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت	صحبت احمق بسی خونها که ریخت
بر سر او روز حمیت بنج اصحی	هم نبود چاره چون ای اخی	اندک اندک آب را دزدد هوا	دین چنین دزدد هم احمق از شما

قوله آنچه داغ اوست مهر او کرده است ظاهر آنست که ضمیر تمیم ست و مضاف الیه داغ راجع است سوی احمق و مضاف الیه مهر سوی حق سبحانه و حاصل آنکه آنچه که داغ احمق ست و آن حماقت عارضه قلب او مهر حق ست که او مهر کرده است فطبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون یعنی پس طبع کرده شده است بر دلهای ایشان پس آنها فهمیده نمیتوانند و شیخ اکمل نیز همه ضمیرها راجع بسوی احمق کرده و مفاد الهمه همین داشته و حاصل آنکه آنچه داغ احمق ست مهر کرده اوست و بر این تقدیر مصرع ثانی بر تقریر اول طبع ظاهرست که این تکلف ست لعل اولی ست و آنچه بعض گفته که مهر بکسر میم است بمعنی شفقت و محبت و ضمیر راجع سوی احمق و حاصل آنکه علاج احمق مهر و شفقت کرده است که از عقل فارغ نخفته و اینجا داغ نهاده آن را الحق نکرده پس خود را فارغ ساخته بغفلت مشغول و باطل کرده و همچنین ابعد است آنچه بعضی گفته که بر بر سر حماقت داغ خود گذاشته مهر از سر برنداشت و بعد بر دوام میشود آنچه ولی محمد گفته که از لفظ مهر او کرده فهمیده نمیشود بر داشتن مهر

	گرمیت را دزدد و سردی دهد	همچنین کو زیر خود سنگی نهد	

قوله گرمیت را دزدد و سردی دهد همچنان کو زیر خود سنگی نهد سنگ در زمستان بسیار سرد میشود پس

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کسیکه زیر خود و سنگ و به سر دهی بسیار یابد

آن مسیحا را حذر نه از بیم بود / ایمنست و آن پی تعلیم بود
زمهریر ار پر کند آفاق را / چه غم آن خورشید با اشراق را

قوله آن مسیحا را حذر نه از بیم بود الخ یعنی عیسی علیه السلام معصوم بود ولیل و را از احمق اصلا بیم تاثیر حماقت او نبود وانیکه گریخت برای تعلیم ما بود تا از احمق احتراز کنیم تا حماقت بصاحب ضرر نرساند

قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن پند و نصیحت انبیا در ایشان

یادم آمد قصه اهل سبا / کز دم احمق صباشان شد وبا
آن سبا ماند بشهری بس کلان / در فسانه بشنوی از کودکان
کودکان افسانها می آورند / درج در افسانه شان بس سر و پند

قوله یادم آمد قصه اهل سبا الخ یعنی قصه اهل سبا شروع کرده بودند و در اثنای کلام انجرار بسوی قصه دیگر کردند و چون اینجا ذکر احمق و حماقت آمد قصه اهل سبا یاد فرمودند و اتمام آن کردند و حاصل مصراع ثانی آنکه از دم احمقانه شان که با رسل گفتگو و مکابره کردند صبا شان که بود وبا گردید یعنی نعمه شان مبدل بنقمت گردید

هزلها گویند در افسانها / گنج میجو در همه ویرانها

قوله گنج میجو در همه ویرانها الخ شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که کلام صامت است و متکلم حق و عارف چون بکمال رسد کلام حق از هر جا شنود و آن کلام را بر وجه حسن آرد نه بر وجهی که صادر شده است از متعین که گاهی معنی فاسد قصد میکنند و گاهی لاطائل و عارف از آن کلام معانی صحیحه که اسرار اند بر می آرد اگرچه بظاهر نزد عامه وجه صحت دریافته نمی شود و عارف از آن وجه صحیح بر می آرد و نیست معنی این مصراع والله اعلم بحقیقة الحال

بود شهری بس عظیم و مه ولی / قدر او قدر سکره بیش نی

قوله بود شهری بس عظیم و مه ولی الخ سکره ظرف گلی خزف کالنه صغیر یعنی این سبا اگرچه شهر عظیم بود لیکن در حقیقت تنگ بود و لذا بر مثال اعتبار باید کرد که این وسعت از قدر سکره بیش نیست

بس عظیم و بس فراخ و بس دراز / سخت زفت و زفت بو همچون پیاز
مردم ده شهر مجموع اندر او / لیک جمله سه تن ناشسته رو

قوله سخت زفت و زفت اندازه پیاز الخ زفت ستبر و الاول و تشبیه بپیاز بجهت آنست که توهای پیاز مع مجموع اندکها زفت ست معلوم میشود بعد از کشادن از انسان متفرق شود همچنین سپاه سخت زفت از اجتماع انسان لیکن

عاقبت متفرق بودها آمنا بدیهی

اندر و مجموع خلائق بیشمار / لیک آن جمله سه خام پخته خوار
جان ناکرده بجانان تاختن / گر هزاران است باشد نیم تن
آن یکی بس دور بین و دیده کور / از سلیمان کور و دیده پای مور
آن دگر بس تیز گوش و سخت کر / گنج در وی نیست یک جو سنگ زر
وان دگر عور و برهنه لاشه باز / لیک دامنهای جامه او دراز

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله یک آنجا سه خام و پخته خوار + پخته خوار گدار گویند و مقصود آنکه اگرچه در ظاهر ناز و نعمت بودند لیکن در حقیقت گدا بودند که هیچ بکار ناید

گفت کور اینک گروهی میرسند	من همی بینم که چه قومند و چند	گفت کر آری شنیدم بانگشان	که چه میگویند پیدا و نهان
آن برهنه گفت ترسان زین منم	که ببرند از درازی دامنم	کور گفت اینک بنزدیک آمدند	خیز بگریزیم پیش از زخم و بند
کر همی گوید که آری مشغله	میشود نزدیک تر یاران هله	آن برهنه گفت آوه دامنم	از طمع برند و من ناایمنم
	شهر را هشتند بیرون آمدند	در هزیمت در دهی اندر شدند	

قوله گفت کور اینک سپاهی میرسند + ظاهر است که این ابیات تمثیل است مر انکسان را که سپاه حق که ملایکه اند برسند که اینها را منع میکنند از لذاید بدنیه و از آواز نصایح او شان گریزند و بدنیا مشتغل شوند و از گفته آنها باز مانند و بلذاید دنیویه مشغول شوند و این لذاید ظاهر شان نعمت و عاقبت آن خراب

اندران ده مرغ فربه یافتند	لیک ذره گوشت بر وی نی ترند	کور دید و آن کر آوازش شنید	عور بگرفت و بدامن در کشید

قوله نه زند استخوان دست

مرغ مرده خشک و زخم کلاغ	استخوانها زار گشته چون تباغ	پس طلب کردند و دیگی یافتند	بی سر و بی بن سک بشتافتند
بر سر آتش نهادند آن سه تن	مرغ فربه را بدیگ اندر زدن	آتشش کردند چندان بی سپر	کاستخوان شد پخته پختش بیخبر
زان همی خوردند چون از صید شیر	هر یکی از خورد آنش چون پیل سیر	هر سه زان خوردند پس فربه شدند	چون سه پیل بس بزرگ و مه شدند
	آنچنان کز فربهی هر یک جوان	در نگنجیدی ز زفتی در جهان	

قوله چون تباغ + بتای فارسی و قیل عربی مفتوحه و نون و غین معجمه بعد الف رشته و تار عنکبوت را گویند

با چنین گبزی و هفت اندام زفت	از شکاف در برون جستند و رفت	راه مرگ خلق ناپیدا رهی است	در نظر ناید که آن بیجا رهی است
	نک پیاپی کاروانها مقتفی	زین شکاف در که هست آن مختفی	

قوله با چنین گبزی و هفت اندام زفت + اه گبز بکسر اول و سکون دوم بزرگی و بضم اول و سکون دوم بزرگترین چیزی و حاصل آنکه گبزی و فربهی بکار نیامد و از در موت جستند و میت گشتند ++

بر در ار جوئی نیابی آن شگاف	سخت ناپیدا و چندین زفاف	الضیاء الحق حسام الدین عیان	باز باید گفت شرح این بیان
	ای پسر هم مختصر افسانه نیست	اشتار روی و بیگانه نیست	

قوله چندین زفاف + زفاف بکسره را مراد اینجا شتاب رفتن ++

شرح کور دوربین و کر تیز شنو و برهنهٔ دراز دامن

کر امل را دان که مرگ ما شنید	مرگ خود نشنید و نقل خود ندید

قوله کر امل را دان که مرگ ما شنید + اه یعنی صاحب امل مرگ هر کس میشنود و بطول امل گرفتار است و این نمیشنود که او خواهد مرد از طول امل باز نمیاید +

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حرص نابیناست بیند مو بمو ۔ عیب خلقان و بگوید فاش او ۔ عیب خود یک ذره چشم کور او ۔ می نه بیند گرچه هست او عیب جو
عور میترسد که دامانش برند ۔ دامن مرد برہنه کی درند ۔ مرد دنیا مفلس ست و ترسناک ۔ ہیچ او را نیست وز دزدانش باک

قوله حرص نابیناست بیند مو بمو + اه یعنی صاحب حرص عیب دیگران می بیند و عیب خود که گرفتار حرص ست نمی بیند که حرص عیب عظیم ست از و عیوبهای کلان پیدا میشود همچو بخل و غیره آن

او برهنه آمد و عریان رود ۔ وز غم دزدش جگر خون میشود ۔ وقت مرگش که بود صد نوحه بیش ۔ خنده آید جانش را زین ترس خویش

قوله او برهنه آمد و عریان رود + اه قال الله تعالی لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة هر آئینه آمدند ما را فرادی از مال و اشیا چنانکه پیدا کرده بودیم شما را اول بار یعنی چنانکه وقت پیدا شدن و آمدن در دنیا فرد بودید از مال و اشیا همچنین بعد موت پس مال و اسباب دنیا بکار نیاید

آن زمان داند غنی کش نیست زر ۔ هم ذکی داند که بود او بی هنر ۔ چون کنار کودکی پر از سفال ۔ کو بران لرزان بود چون رب مال
گر ستانی پاره گریان شود ۔ پاره گر بازش دهی خندان شود ۔ چون نباشد طفل را دانش دثار ۔ گریه و خنده‌اش ندارد اعتبار
محتشم چون عاریت را ملک دید ۔ پس بر آن مال دروغین می‌طپید

قوله آن زمان داند غنی کش نیست زر + اه یعنی بعد موت این معلوم می شود که غنی آن کس ست که در دنیا او را مال نباشد یعنی در قلب محبت مال نباشد تا او در طاعت حق باشد نه آنکه او را حرص باشد و مال و بحرص در طلب مال مشغول شد طاعت حق گذاشته

خواب می بیند که او را هست مال ۔ ترسد از دزدی که بر باید جوال ۔ چون ز خوابش بر کشاید گوش کش ۔ پس ز ترس خویش تسخر آیدش

قوله خواب می بیند که او را هست مال + اه که این دنیا خوابست و اهل دنیا نایمان از در خواب می بیند خود را مالک مال

همچنین ترسائی این عالمان ۔ که بودشان عقل و علم این جهان

قوله همچنان ترسائی این عالمان + بکسر لام مراد از عالمان علمای علوم انظار و فکریه که از ان جاه در دنیا حاصل کنند چنانکه مصراع ثانی بران شاهدست

از پی این عاقلان ذو فنون ۔ گفت ایزد در نبی لا یعلمون ۔ هر کسے ترسان ز دزدی کسے ۔ خویشتن را علم پندارد بسے
گوید او که روزگارم می برند ۔ خود ندارد روزگار سودمند ۔ گوید از کارم بر آوردند خلق ۔ غرق بیکاریست جانش تا بحلق
عور ترسان که منم دامن کشان ۔ چون رہانم دامن از چنگالشان

قوله گفت ایزد در نبی لا یعلمون + اه در قرآن شریف لا یعلمون در حق منافقان در مواضع واقع شده از انجمله در سورة البقره الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون آگاه باشید که بدرستی که آن منافقان سفها اند لاکن نمیدانند لیکن در نیها چون بعض احبار یهود بودند و عبد الله ابن ابی برای منافقان که عقل و دانش بسیار داشت لهذا مولوی قدس سره فرمودند که در حق عاقلان ذو فنون الله تعالی لا یعلمون گفته که علم معرفت و علم نافع نداشتند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

صد هزاران فضل داند از علوم ــ جان خود را می نداند آن ظلوم
که همی دانم یجوز و لا یجوز ــ خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
قیمت هر کاله میدانی که چیست ــ قیمت خود را ندانی احمقی ست
داند او خاصیت هر جوهری ــ در بیان جوهر خود چون خری
این روا و آن ناروا دانی ولیک ــ خود روا یا ناروایی بین تو نیک
سعدها و نحسها دانسته ای ــ ننگری سعدی تو یا ناشسته ای

قوله صد هزاران فضل داند از علوم + یعنی همه علوم نظریه میداند و خود را نداانست که من کیم و اگر خود را میدانست پس الله را میدانست که من عرف نفسه فقد عرف ربه

جان جمله علمها اینست این ــ که بدانی من کیم در یوم دین
آن اصول دین بدانستی ولیک ــ بنگر اندر اصل خود گو هست نیک

قوله جان جمله علمها اینست و این + اه یعنی جان علم و فضل علمها اینست که خود را بدانی در یوم جزا این علم بکار آید و جان بودن این علم در آن روز بظهور آید پس یوم دین متعلق بجان ست یعنی جان علمها در روز دین همین که خود را بدانی درین دار دنیا تا معرفت رب حاصل آید

از اصولینت اصول خویش به ــ که بدانی اصل خود ای مرد مه

قوله از اصولینت اصول خویش به + اه ظاهر آنست که از اصول مراد علم کلام ست و اصول فقه نیز میتواند شد از علم بودن بعلم کلام اصول خویش دانستن بهتر ست که اصول ما کدام ست و آن ذات حق ست با جمیع اسما و چون اسما کثیر بودند بصیغهٔ جمع تعبیر کرده شد و چون عین و ذات واحد بود در مصراع ثانی بصیغهٔ واحد تعبیر کرده شد

قصهٔ خرمی اهل سبا و ناشکری ایشان

اصلشان بد بود آن اهل سبا ــ میرمیدندی ز اصحاب لقا
دادشان چندین ضیاع و باغ و راغ ــ از چپ و از راست از بهر فراغ
بس که می افتاد از پری ثمار ــ تنگ می شد معبر و بر رهگذار
آن نثار میوه ره را میگرفت ــ از پری میوه رهرو در شگفت

قوله دادشان چندین ضیاع و باغ و راغ + ضیاع زمین زراعت

سله بر سر در درختستان شدن ــ پر شدی ناخواست از میوه فشان
خوشه های زفت تا زیر آمده ــ بر سر و روی رونده میزده
باد آن میوه فشاندی نه کسی ــ پر شدی آن میوه دامنها بسی
مرد گلخن تاب از پری زر ــ بسته بودی بر میان زرین کمر

قوله سله بر سر در درختستان شدن + اه سله زنبیل یعنی زنبیل بر سر نهاده اگر کسی سیر رفت در زیر درختان بی قصد او آن زنبیل پر شدی که چنین و فور میوه که بادنی حرکت میوه از درخت می افتاد و زنبیل پر می شد

سگ کلیچه کوفتی در زیر پا ــ تخمه بودی گرگ صحرا از نوا
جامهٔ ایشان اگرچه چرکین شدی ــ آتش سوزنده شان صابون بدی
گر بگویم شرح نعمتهای قوم
گشته ایمن شهر و ده از دزد و گرگ ــ بز نترسیدی هم از گرگ سترگ
در تنور انداختندی جامه را ــ بعد یکساعت شدی خوشتر صفا
که زیادت می شدی آن بوالعجب

قوله تخمه بودی گرگ صحرا از نوا یعنی این قدر نخچیران در صحرا بودند که گرگ از خوردن آن سیر می بود بلکه نوبت بتخمه میرسید بسبب زیاده خوردن و او را حاجت آمدن بشهر و ده نبود و لهذا شهر از و ایمن بود چنانکه

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در بیت تالی میفرمایند شهر وده از گرگ ایمن بود و همچنین و زدو هم نبود که چنان فور زوال بود که کسی را حاجت بدزدی نا فتاد

قانع آمد از سخنهای حرم ۔ انبیا بردند امر فاستقم

قوله انبیا بردند امر فاستقم یعنی انبیا مامور شدند بانیکه فاستقم کما امرت بر امر حق مستقیم باش و زیاده گوئی ترک کن پس مرا هم زیاده گوئی نباید و بر سخنها هم مستقیم شوم

آمدن سیزده پیغمبر بنصیحت اهل سبا

سیزده پیغمبر آنجا آمدند ۔ گمرهان را جمله رہبر میشدند

که ہلا نعمت فزون شد شکر کو ۔ مرکب شکر ار بخسبد حرکوا

قوله مرکب شکر ار بخسبد حرکوا یعنی مرکب شکر متقاعد شد پس حرکت دهید مرکب شکر را

شکر منعم واجب آمد در خرد ۔ ورنه بگشاید در خشم ابد

هین کرم بینید و این خود کس کند ۔ سر بخشد شکر خواهد سجده

کز چنین نعمت بشکری بس کنند ۔ سر ببخشد شکر خواهد قعده

قوله شکر منعم واجب آمد در خرد ۔ این بیت نص ست بر آنکه وجوب شکر منعم عقلیست نه چنانکه اشعری میگوید که شرعیست لهذا رسل لازم گردانیدند مر اہل سبا را شکر منعم قبل اعتقاد انها برسالت رسل و چونکه وجوب شکر منعم جلی بود بوجهیکه انکار آن مکابره بود نتوانستند گفتن که وجوب از کجا ثابت شد بلکه گفتند حضرت ترک شکر زوال نعمت ما نعمت را نمیخواهیم و زوال نعمت اختیار کردیم

شکر نعمت نعمت افزون کند ۔ صد هزار گل ز خاری سر زند

قوله شکر نعمت نعمت افزون کند ۔ اه قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید ۔ البته اگر شکر کنید نعمتها را البته زیاده خواهم داد شما را نعمتها و البته اگر کفران نعمت کنید پس خائف باشید که بدرستی عذاب من شدید ست

البته شدید

جواب قوم انبیا را علیهم السلام

قوم گفته شکر ما را برد غول ۔ ما شدیم از شکر و از نعمت ملول

بیش ما این نعمت آمد محنتی ۔ شکر محنت کس نگفته است ای فتی

نعمت چه سیر شد جان ما از این ۔ ما چنان پژمرده گشتیم از عطا

نانمیخواهیم نعمتها و باغ ۔ نانمیخواهیم اسباب فراغ

شکر چه گوئیم بر گوئید این ۔ بلکه نه طاعت ما ن خوش آید نه بلا

قوله برد غول ۔ غول دیو بیابانی

جواب گفتن انبیا مر قوم را

انبیا گفتند در دل علتی ست ۔ که از ان در حق شناسی آفتی ست

چند خوش پیش تو آمد ای مصر ۔ جمله ناخوش گشت و صاف او کدر

هر که او شد آشنا و یار تو ۔ شد حقیر و خوار در دیدار تو

نعمت از وی جملگی علت شود ۔ تو صدو این خوشیها آمدی

هر که او بیگانه باشد با تو هم ۔ زهر او در جمله خلقان سارست

طعمه در بیمارگی قوت شود ۔ گشت ناخوش هر چه بر تکلف زوی

پیش تو او بس مهست و محترم ۔ اتیم از تاثیر آن بیماریست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله هر که او شد آشنا و یار تو الابیتین یعنی هر که آشنا و خیرخواه تو باشد ای مخاطب و پیش تو حقیر و ذلیل می نماید از صحبت او متنفر میشوی چنانکه انبیا و ناصحان از اولیا و صالحان پیش کافران انبیا حقیر اند و پیش فاسقان و منغمس در طلب دنیا ناصحان حقیر اند و نیز هر که بیگانه و دشمن باشد چون شیاطین جن و انس نزد تو محترم و عزیز اند پس این دو شناخت اند یکی بودن خیرخواه حقیر دیگر بودن دشمن محترم

دفع آن علت بباید کرد زود / که شکر با آن حدث باید نمود
هر خوشی کاید بتو ناخوش بود / چون بیاید در تن تو گنده شد

پس عزیزی که بناز اشکار شد / چون شکار شد تو خوار شد
آشنائی عقل با عقل از صفا / چون شود هر دم فزون باشد ولا

آشنائی نفس با هر نفس پست / تو یقین میدان که دم دم کمترست
زانکه نفسش گرد علت می تند / معرفت را زود فاسد میکند

گر نخواهی دوست را فردا نفیر / دوستی با عاقل و با عقل گیر
از سموم نفس چون با علتی / هرچه گیری تو مرض گردد آلتی

گر بگیری گوهری سنگی شود / گر بگیری مهر دل جنگی شود
ور بگیری نکتهٔ بکر لطیف / بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف

که من این را بس شنیدم کهنه شد / چیز دیگر گو بجز آن ای عضد
چیز دیگر تازه و نوگفته گیر / باز فردا زو شوی زار و نفیر

قوله که شکر با این حدث خواهد نمود الخ یعنی شکر با این علت حادث نمود ار خواهد شد بلکه تلخ خواهد نمود

دفع علت کن چو علت خو شود / هر حدیث کهنه پیشت نو شود
تا که از کهنه برارد شاخ تر / بشکفد صد خوشه کهنه ز نو

قوله دفع علت کن چو علت خو شود الخ خو بفتح کندن و بریدن حاصل آنکه دفع مرض کن که مرض کندن و بریده شود هر حدیث پیش تو نو نماید که از ان علم اسرار حاصل شود که سابق نبود

ما طبیبانیم شاگردان حق / بحر قلزم دید ما را فانفلق
آن طبیبان طبیعت دیگرند / که بدل از راه نبضی بنگرند

ما بدل بی واسطه خوش بنگریم / کز فراست ما بعالی منظریم
آن طبیبان غذایند و ثمار / جان حیوانی بدیشان استوار

ما طبیبان فعالیم و مقال / ملهم ما پرتو نور جلال
کاین چنین فعلی ترا نافع بود / وانچنان فعلی ز ره قاطع بود

اینچنین قولی ترا پیش آورد / وانچنان قولی ترا نیش آورد
آنچنان و اینچنین از رنگ و بو / پیش تو بنهیم و بنمائیم جد

گر تو خواهی این گزین در خواهی آن / زهر و شکر سنگ و گوهر شد عیان
آن طبیبان را بود بولی دلیل / وین دلیل ما بود وحی جلیل

قوله ما طبیبانیم شاگردان حق الخ خلاصه این ابیات آنست چنانکه ابدان را بعض اشیا نافع و بعضی ضار درین حیات دنیا همچنین انسان را بعض افعال نافع اند و بعضی مضر در حیات اخرویه چه اعیان افعال استعداد اقتضای ایصال بجنت و نار میدارند و این ضرر و نفع افعال در حیات اخرویه که حیات اصلیه ست نظاهر خواهد شد و این حیات را بعض افعال نافع ست و بعض مضر و این حکم مر افعال را در حد ذات وی ثابت ست و چنانکه طبیبان طبیعت اشیای نافعه و ضاره ابدان را در حیات دنیا و بیان می کنند تا بدن از عروض مرض در حیات دنیا مصئون باشد همچنین انبیا و رسل مضرات و نافعات حیات اخروی بیان میفرمایند تا بعمل بآن انسان مصئون باشد از رنج و الم در آخرت پس انبیا و رسل شفیق محض اند و ارسال ایشان عین رحمت الهیه ست که ایشان را فرستاده تا بندگان بدانند افعال نافعه و ضاره که موجب راحت و رنج اند در آخرت که حیات اصلیت ست و فرق میان طبیبان طبیعت و طبیبان رسل آنست که طبیبان طبیعت بر سبیل ظن از نبض و بول حکم می کنند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وگاهی مطابق واقع نمی باشد اما انبیا و رسل پس دلیل ایشان وحی ست و وحی مفید قطع ست و احتمال غلط ندارد پس عدم متابعت ایشان کمال حماقت ست و ازینجا ظاهر شد که حسن و قبح در افعال ذاتی و عقلیست و شرع کاشف از آن ست نه آنکه مثبت حسن و قبح ست و شیخ اکبر قدس سره بر بودن حسن و قبح عقلی تنصیص فرموده اند

قوله بحر قلزم دیدما را فانفلق + یعنی حق ما را دید که ما بحر قلزم بودیم جامع علوم پس شگافته شد آن بحر علوم حق از عطای حق پس ریخته میشوند علوم از ما بر طالبان

دست مزدی می‌نخواهیم از کسی	دست مزد ما رسد از حق بسی	هین صلا بیماری ناسور را	داروی ما یک بیک رنجور را

قوله دست مزدی می‌نخواهیم از کسی + اه قال الله تعالی حکایت از رسل ما اسألکم من اجر ان اجری الا علی الله سوال نمیکنم برین تبلیغ و هدایت اجرت را از شما نیست اجر من مگر بر الله تعالی +

قوم گفتند ای گروه مدعی	معجزه خواستن قوم از پیغمبران علیهم السلام	کو گواه علم طب و نافعی

چون شما بسته همین خواب خورید حب و جاه سروری دارد بدان	همچو ما باشید و در ده می‌چرید که شمار و خویش از پیغمبران انبیا گفتند کاین زان علت است	چون شما در دام این آب و گلید ما نخواهیم اینچنین لاف و دروغ مایه کوری حجاب رویت است	کی شما صیاد سیمرغ دلید گردن اندر گوش و قفا دن و دغ

قوله چون شما بسته بخواب و خورید + اه اینست که الله تعالی حکایت میکند از کفار ما هذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منه و یشرب مما تشربون نیست این مدعی رسالت مگر بشر مثل شما میخورد از آنچه میخورید و می نوشد از آنچه مینوشید و ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق چیست این رسول را که میخورد طعام را و مشی میکند بازارها

دعوی ما را شنیدید و شما هر که گوید کو گواه گفتش گواست	می نه بیند این گهر در دست ما کو نمی‌بیند گهر حبس عماست تو بگوئی آفتابا کو گواه	امتحانست این گهر خلق را آفتابی در سخن آمد که خیز گوید ای کور از حق دیده خواه	ماش گردانیم گرد چشمها + که بر آمد روز و بر جه کم ستیز

قوله دعوی ما را شنیدید و شما + اه حاصل آنست که دعوای ما بدیهی ست حاجت دلیل و امتحان ندارد مگر آنکه کوری دل مانع ست از تصدیق این بدیهی که امر نبوت ظاهر البرهان و ظاهر السلطان ست چنانکه شیخ محب الله نیز فرموده قال الله تعالی لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور نیست نابینا ابصار اینها لکن نابیناست دلهای که در سینه هاست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

روز روشن هر که او جوید چراغ ‌ ‌ عین جستن کوریش دارد بلاغ ‌ ‌ ور نمی‌بینی گمانی بر دهی ‌ ‌ که صباحست و تو اندر پردهٔ

کوری خود را مکن زین گفت فاش ‌ ‌ خامش و در انتظار فضل باش ‌ ‌ فضل بی علت مگر دریابدت ‌ ‌ زین شقاوت سوی ال برتابدت

ور نمانی در چنین کوری ابد ‌ ‌ آئینه پنهان شد از تو در نمد ‌ ‌ در میان روز گفتن روز کو ‌ ‌ خویش رسوا کردنست ای روز جو

صبر و خاموشی جذوب رحمتست ‌ ‌ وین نشان جستن نشان علتست

قوله نه لاغ + لاغ بازی

انصتوا بپذیر تا بر جان تو ‌ ‌ آید از جانان جزای انصتوا

قوله انصتوا بپذیر تا بر جان تو + اه یعنی پیش نصیحت رسل سکوت باید تا نصیحت اثر کند و قیل و قال را ان نباید کرد قال الله تعالی اِذَا قُرِئَ الْقُرْاٰنُ فَاسْتَمِعُوْا لَهٗ وَاَنْصِتُوْا وقتیکه قرآن خوانده شود پس مستمع باشید آنرا و ساکت باشید فقها گویند که این نازل در حق مقتدیان ست و بلسان اشارت معنی آنست که دران قیل و قال نباید و بسمع قبول باید شنید

گر نخواهی نکس پیش این طبیب ‌ ‌ بر زمین زن زر و سر را ای لبیب ‌ ‌ گفت افزون را تو بفروش و بخر ‌ ‌ بذل جان و بذل جاه و بذل زر

آشنای تو بگوید فضل هو ‌ ‌ که حسد دارد فلک بر جاه او ‌ ‌ چون طبیبان را نگهدارید دل ‌ ‌ خود ببینید و شوید از خود خجل

دفع این کوری بدست خلق نیست ‌ ‌ لیک اکرام طبیبان از هدیست ‌ ‌ این طبیبان را بجان بنده شوید ‌ ‌ تا بمشک و عنبر آگنده شوید

قوله گر نخواهی نکس + نکس بازگشتن آن بیماری که ازان صحت یا

متهم داشتن قوم انبیا را علیهم السلام

قوم گفتند اینهمه زرقست و مکر ‌ ‌ که خدا نایب کند از زید و بکر

هر رسول شاه باید جنس او ‌ ‌ آب و گل کو خالق افلاک کو ‌ ‌ مغز خر خوردیم تا ما چون شما ‌ ‌ پشه را داریم همراز هما

کو هما کو پشه کو گل کو خدا ‌ ‌ ز آفتاب چرخ چه بود ذره را ‌ ‌ این چه نسبت وین چه پیوند بود ‌ ‌ تا که در عقل و دماغی در رود

تا بجا این گفت بیهوده کجا ‌ ‌ این چه زرقست و چه شیدست و دغا ‌ ‌ خود کجا و آسمان کو ریسمان ‌ ‌ می‌نگیرد مغز ما این داستان

غالبا ما عقل داریم این قدر ‌ ‌ گندنا را میشناسیم از گزر

حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسالت پیش پیل فرستادند که بگو که من رسول ماه آسمانم پیش تو که ازین چشمه آب حذر کن چنانچه در کتاب کلیله آمده

این بدان ماند که خرگوشی بگفت ‌ ‌ من رسول ماهم و با ماه جفت

کز رمهٔ پیلان بران چشمهٔ زلال ‌ ‌ جمله نخجیران بدند اندر وبال

جمله محروم و ز خوف از چشمه دور ‌ ‌ حیله کردند چون کم بود زور

از سر که بانگ زد خرگوش زال ‌ ‌ سوی پیلان در شب غره هلال

که بیا رابع عشر ای شاه پیل ‌ ‌ تا درون چشمه یابی این دلیل

شاه پیلا من رسولم پیش بیست ‌ ‌ بر رسولان نیست بند و زجر و خشم ‌ ‌ ماه میگوید که ای پیلان روید ‌ ‌ چشمه آن ماست زان یکسو روید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ورنه من تان کور گردانم ستم	گفتم از گردن برون انداختم	ترک این چشمه بگویید و روید	تا ز زخم تیغ من ایمن شوید
تک نشان است کاندر چشمه ماه	مضطرب کردد ز پیل آب خوار	آن فلان شب جانب چشمه پیل	تا درون چشمه یابی آن دلیل
چونکه هفت و هشت از مه بگذرد [illegible]	[illegible] چشمه سحر پدید	چونکه زد خرطوم پیل آن شب در آب	مضطرب شد آب و مه کرد اضطراب
پیل باور کرد از وی آن خطاب	چون درون چشمه مه کرد اضطراب	ترس ترسان بازگشتند آن همه	بعد از آن نامد یکی زایشان همه
	لمنه زان پیلان گولیم ای گروه	کاضطراب ماه آرد مان شکوه	

قوله ورنه من تان کور گردانم ستم + اه میر نور الله رحمه الله گفته ستم اینجا بمعنی دیده و دانسته هست انتهی پس معنی آن باشد که از چشمه من اگر بنوید شما را دیده و دانسته کور خواهم کرد خرگوش میگوید پیغام گفتم از گردن خویش عهده رسالت برون انداختم که بر من نیست مگر بلاغ رسالات و آنچه که وی محمد گمان کرده که برین تقدیر معنی آن شود که دیده و دانسته این ظلم کور کردن بر خود گیرم حشو و لاطائل ست و غفلت ست و نیز تواند که ستم بمعنی ظلم شما باشد یعنی ظلم شما که بود که از چشمه من آب میخورید گفتم و از گردن بار نصیحت انداختم

انبیا گفتند آوه پند جان	جواب گفتن انبیا طعن ایشان را و مثل آوردن ایشان را		سخت‌تر کرد ای سفیهان بندتان
ای دریغا که دوا در رنجتان	گشت زهر و قهر جان آهنجتان	ظلمت افزود این چراغ آن چشم را	چون خدا بگماشت پرده خشم را
چه ریسی جست خواهیم از شما	که ریاستمان فزونست از شما	چه شرف یابد ز کشتی بحر در	خاصه کشتیی ز سرگین گشته پر
ای دریغ آن دیده کور و کبود	آفتابی اندر و ذره ننمود	کادمی کو بود بی‌مثل و ندید	دیده ابلیس جز طینی ندید
چشم دیوانه بهارش دی نمود	زانطرف جنبید کو را خانه بود	ای بسا دولت که آید گاه گاه	پیش بی‌دولت بگردد او ز راه
ای بسا معشوق کاید ناشناخت	پیش بدبختی نداند عشق باخت	احمقان را اینچنین مان چهراست	هی ننازد کمربان او راه راست
	این غلط ده دیده را حرمان ماست	وین مقلب قلب را سوء القضاست	

قوله قهر آهنج دشان + اه آهنج بیا قبل نون زده بمعنی کشیدنست و اینجا بمعنی قصد کننده +

چون بت سنگین شما را قبله شد	لعنت و کوری شما را ظله شد	چون نشاید بت شکستان با تبار حق	چون نشاید عقل و جان هم از حق
پشه مرده هما را شد شریک	چون نشاید زنده هم از ملیک	یا مگر مرده تراشیده شماست	پشه زنده تراشیده خداست

قوله چون بت سنگین شما را قبله شد + اه این جواب رسل ست مر حماقت کافران که گفته بودند که این آب و گل را مناسبت با خالق نیست پس رسول چگونه باشد و میفرمایند که بت سنگین را شما معبود خود ساختید و این بت را انباز حق کردید و مثل او گردانید و این را مستبعد ندانستید با وجود آنکه عقل باستحاله آن حکم میکند و این را بعید دانستید که عاقل جاندار هم از حق باشد این نیست مگر حماقت کلیه و این آن علت ست بلکه این اثر لعنت ست که از بت پرستی شما رسید

عاشق خویشند و صنعتگر خویش	دم ماران اسر ماراست کیش	نی در اندم وصلتی و نعمتی	نی در آن سر راحتی و لذتی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گر دو صد گردان بود آدم بارها | لا ئق اند و خورندان هر دو بار

قوله عاشق خویشند و صنعتگر خویش + ای یعنی عاشق خویش اند این منکران و صنعت خویش را که بت عاشق اند

دم مار را بسر مار دادن و نیش ست

آنچنان گوید حکیم غزنوی	در الهی نامه گر خوش بشنوی	کم فضولی کن تو در حکم قدر	در خور آمد شخص خر با گوش خر
شد مناسب عضوها و ابدانها	شد مناسب وصفها با جانها	وصف هر جانی مناسب با تنش	بیگمان جائیکه حق تیر انداختن
چون صفت با جان قرین کرد ست او	پس مناسب دانش همچون چشم و رو	شد مناسب صفها در خوب و زشت	شد مناسب حرفها که حق نوشت

قوله آن چنان گوید حکیم غزنوی + ای بیت وی اینست ع تو فضول از میان بیرون بر و
گوش خر در خورست با سر خر +

دیده و دل هست بین الاصبعین	چون قلم در دست کاتب ای حسین	اصبع لطفست و قهر اندر میان	کلک دل با قبض و بسطی زین بنان
	ای قلم بنگر گر اجلالیستی	که میان اصبعان کیستی	

قوله دیده و دل هست بین الاصبعین + ای در حدیث واقع ست قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قلب مومن میان دو انگشت ست از انگشتان رحمن + تقلیب میکند آنرا بهر کیفیت که خواهد و مولوی تمثیل داده بودن قلب را در اصبعین رحمن ببودن قلم در دست کاتب که قلم تقلب از دست کاتب می یابد و این تمثیل مرکب هم میتواند شد و تشبیه مفردات هم میتواند شد که دل مشبه بقلم باشد و اصبع رحمن باصبع کاتب اول اولی ست و مولوی قدس سره در بیت تالی اصبع رحمن را بلطف و قهر تفسیر فرموده و حاصل آن شد که قلب مسخر لطف و قهر رحمن ست گاهی بلطف حرکت دهد پس بسط در دل پیدا شود و سعادت عارض گردد و گاهی بقهر حرکت دهد پس قبض و شقاوت پدید آید

	جمله قصد و جنبشت زین اصبعست	فرق تو بر چار راه مجمع ست	

قوله جمله قصد و جنبشت زین اصبع ست + ای چون دل مانند قلم در اصبع رحمن ست پس قصد قلب و جنبش او از اصبع رحمن ست چون جنبش قلم از اصبع کاتب و چون اصبع اصبع لطف و قهرست پس گاهی قصد و جنبش بلطف باشد آنزمان سعادت پیدا آید و چون بقهر باشد آنزمان شقاوت پیدا آید و میان هر دو فرق نمیتوان کرد که قصد و جنبش بلطف ست یا بقهر مگر در حشر اینست معنی مصراع اول و از چار راه مجمع حشر مراد ست اینکه گفته شد حاصل تقریر شیخ عبد اللطیف ست و قول شیخ ولی محمد که او از تشبیه دل بقلم غافل مانده ست که غرض را بمعنی امتیاز گرفته محصل در یافته نمیشود که تشبیه بقلم در بودن مسخر اصبع ست و آن باقیست از و غفلت نیست و ولی محمد خود گفته که فرق اینجا بمعنی سر است زیرا که درین ابیات تشبیه دل ست بقلم و رفتار قلم نیست مگر بسبر و از چار راه مراد ملک و ملکوت و جبروت و لاهوتست که هر چهار راه سوی حق ست که منشاء حق و بر هر واحد ازین چهار نحو دیگر ست و مراد از مجمع حقیقت انسان ست و اضافت چار راه سوی مجمع اضافت مظروف سوی ظرف ست و حاصل بر آورده که ای قلم دل جمله قصد و جنبش تو زانگشت حق ست که بسر در چار راه مذکور سیر کنی و دیده باشی از مشاهده ذوات و عجائب کمالات مینمائی و برین تقریر باید که مراد از دل دل عارف باشد و درین سیر چون دل

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در انگشت حق را دخل معلوم نمیشود و تشبیه باصبعین که لطف و قهراند از نظر خود مخفی ساخته و تشبیه بقلم در تسخر ست و در بودن سیر بسیر تا این تشبیه دلیل باشد برآنکه از فرق سر مراد ست و تقریر اول که مذکور شد او جه و احسن ست

کما لا یخفی

این حروف حالهات از نسخ اوست	عزم و فسخت هم ز عزم و فسخ اوست

قوله این حروف حالهات از نسخ اوست +اه چون دل بقلم مشبه شد پس احوال وارده بر دل از قصد و جنبش مشبه بحروف گردانیده شد و حاصل آنکه این حالهای متواردہ بر دل که گاهی قصد و جنبش سوی چیزی میکند گاهی قصد او میکند این همه از نسخ اصبعین رحمن ست و تمام عزم و فسخ دل از عزم و فسخ رحمن ست چنانکه این آیه شاهد ست بآن وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ مشیت شما متعلق نمی شود بچیزی مگر آنکه مشیت کند الله تعالی بآن

جز نیاز و جز تضرع راه نیست	زین تقلب هر قلم آگاه نیست

قوله جز نیاز و جز تضرع راه نیست +اه یعنی چون حالات شخص و عزم و فسخ او همه از دست حق سبحانه ست پس شخص را باید که همیشه در نیاز و تضرع باشد بترس آنکه اصبع حق بچه حال گردانیده است مر دل را برای آنکه هر دل را از تقلب آگاهی نیست که تقلب و تغیر باشد بهم

این قلم داند ولی بر قدر خود	قدر خود پیدا کند در نیک و بد

قوله این قلم داند ولی بر قدر خود +اه یعنی این تقلب قلم دل را دل میداند ولیکن بمرتبه خود در علم بعضی بانغماس خود در انظار و اتباع این تقلب دل را نمیدانند که از کجاست چنانکه معتزله اند و بعضی بتقلید ایمانی میدانند که این تقلب از حق ست سبحانه و تعالی چنانکه عامه اهل سنت و جماعت و بعضی بکشف میدانند لیکن بر سبیل اجمال که این تقلب از تقلیب اصبعین حق ست چنانکه عامه اولیا اهل سنت و جماعت اند و بعضی بانکشاف عین ثابت خود بتفصیل میدانند و ایشان اخص خواص اهل سنت و جماعت اند پس انسان را باید که قدر و منزلت عالیه پیدا کند و در معرفت هر نیک و بد که سوی آن قلب منقلب ست بکشف بداند تا حزن و ترس برخیزد و الا نه باید که همیشه در ترس و حزن باشد

آنچه در خرگوش و پیل آویختند	تا ازل را با حیل آمیختند

قوله آنچه در خرگوش و پیل آویختند +اه این مقوله از رسل ست در جواب مثل آوردن منکران و حاصل آنکه درین مثل قیاس حال ما با خرگوش و پیل باطل ست که قیاس یک ضد بر ضد وی ست تا این حال رسید که گویا ازل و ابد را و بر یک حکم کردند و این باطل ست و یا این معنی باشد که شور و شغب را مستمر ساختند گویا ازل و ابد را جمع کردند که از ازل تا ابد بر یک حال مستمر اند و این لاحق بالاحق مربوط ست بالاحق خود

	بیان آنکه هر کس از سد مثل

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کی رسدتان این مثلها ساختن آن مثل آوردن آنحضرت ست	آوردن خاصه در کار جنانه استی که ترا متناهی ست	سوی آن درگاه پاک انداختن که بعلم و سر و جهر او آیتست
	تو چه دانی سر چیزی تا تو کل ... تا بزلف و یا برخ آری مثل	

قوله آن مثل آوردن آن حضرت ست + اه اینجا دو احتمال اند یکی آنکه لفظ آوردن موقوف باشد و لفظ آن مضاف سوی حضرت و معنی ظاهرست که مثال آوردن مر جناب حق را کار حضرت حق ست که عالم سر و جهر پس او باقتضای عالم مثال آرد امثال منکران احمقان و احتمال دیگر آنست که لفظ آن موقوف باشد و لفظ آوردن مضاف سوی آن و حاصل آنکه آن مثل آوردن آنحضرت ست نه آوردن شما که او علم سر و جهر دارد پس آوردن او حق ست نه آوردن شما و مرجع هر دو احتمال واحدست و محمد رضا گفته لهذا حق تعالی فرمود وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى

موسی آنرا که عصا دید و نبود	اژدها بد سر او لب برکشود	چون چنان شاهی نداند سر آن	تو چه دانی سر این دام و حبوب
چون غلط شد چشم موسی در مثل	چون شود موسی فضول و دغل	آن مثالت را چو اژدرها کند	تا بپاسخ جزو جزوت بر کند
این مثال آورد ابلیس لعین	تا که شد ملعون حق تا یوم دین	اینمثال آورد قارون از لجاج	تا فرو شد در زمین با تخت و تاج
این مثال آورد نمرود جهول	تا که پشه مغز سر خوردش عقول	اینمثال اندیش کشته قوم عاد	کاستخوانشان خرد کم و آمد زباد
این مثال آورد شداد لئیم	تا که شد محروم از هر رو نعیم	اینمثال آورد فرعون از غلط	تا که اندر آب دریا شد سقط
این مثال آورد هر بدبخت دون	تا که شد در قعر دوزخ سرنگون	اینمثالت را چو زاغ و بوم دان	که ز ایشان پست شد صد خاندان

قوله موسی آنرا که عصا دید و نبود + اه قال الله تعالی وَمَا تِلْكَ بِيَمِيْنِكَ يٰمُوْسٰى یعنی این چیست در دست راست تو یا موسی قَالَ هِيَ عَصَايَ اَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَاَهُشُّ بِهَا عَلٰى غَنَمِيْ وَلِيَ فِيْهَا مَاٰرِبُ اُخْرٰى گفت این عصای من ست تکیه میکنم بران در قیام و در مشی و نگهبانی میکنم بآن بزهای خود را و برای من درین عصا منافع دیگر اند قَالَ اَلْقِهَا يٰمُوْسٰى فَاَلْقٰهَا فَاِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعٰى گفت الله تعالی بینداز آن عصا را ای موسی پس انداخت او را بر زمین پس ناگاه که آن عصا مارست بحالیکه حرکت میکند قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيْدُهَا سِيْرَتَهَا الْاُوْلٰى گفت الله تعالی بگیر تو او را و ترس مکن قریب ست که اعاده خواهیم کرد او را بسیرت اولای او که عصا خواهد شد پس موسی ع آنرا چوب دانست و نه دانست سر آنرا و آن سر آنست که شیخ اکبر قدس سره فرمود که اینجا عین واحده است نیست ظهور مگر بصورت و چنانکه او بلباس صورت چوب برآید چوب و عصا گردید گاهی بصورت مار برآمد مار نام شد لهذا الله فرمود سَنُعِيْدُهَا سِيْرَتَهَا الْاُوْلٰى پس معلوم شد که نیست اینجا اختلاف مگر بسیرت و صورت نه در حقیقت تا بدین این صورت

مثل زدن قوم نوح باستهزا در کشتی		

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

نوح اندر بادیه کشتی بساخت
در بیابانی که چاه و آب نیست
آن یکی میگفت دنبالش گرفت
وان یکی میگفت کاین مشکی تهی ست

ساختن او

میکند کشتی چه نادان ابلهیست
وان یکی میگفت نیستش گر مرست
وان یکی میگفت این خر کیست
آن یکی میگفت بیکاری مکر

آن یکی میگفت این کشتی بتاز
آن یکی میگفت پالانش کجاست
آن یکی میگفت چو چون منخورد
باشدی فرتوت عقلت شد ببر

صد مثل گو از پی تسخر بتاخت
وان یکی میگفت پرش هم بساز
وان یکی میگفت پایش چرا
ورنه بارت کی بمنزل میبرد

قوله صد مثل گو از پی تسخر بتاخت + اه این مصراع مع مابعد وی از ابیات تفصیل ست مر این قول الله تعالی ست وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِّن قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ و می ساخت نوح علیه السلام کشتی را و هر وقت که میگذشت بر وی گروهی از قوم وی تسخر میکردند از نوح علیه السلام و این تسخر را مولوی تفصیل فرمودند

او همیگفت این بفرمان خداست
این بچربکها نخواهد گشت کاست

قوله او همیگفت این بفرمان خدست + اه انچه مذکورست از جواب نوح در قرآن نیست قَالَ إِن تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ گفت نوح عم در جواب تسخر آنها اگر تسخر میکنید از ما پس بتحقیق ما تسخر میکنیم از شما یعنی وقت رسیدن جزای آن آنچنانکه تسخر میکنید درین حال پس قریب ست که خواهید دانست آنرا که خواهد رسید عذابیکه رسوا خواهد ساخت انها را و حلول کند بر وی عذاب مستمر و معنی بیت آنست که این ساختن برای امر حق ست که کشتی بسازید برای نجات مومنان از غرق و کافران غرق خواهند شد و این چونکه از امر الهی ست بچربکهای شما و تسخرهای شما کم نخواهد شد

حکایت آن مرد که حفره میکند و میگفت دهل میزنم

این مثل بشنو که شب دزدی عنید
نیم بیداری که او رنجور بود
رفت بر بام و فرود آویخت سر
در چه کاری گفت میکوبم دهل
من چه رنجم بشنوی بانگ دهل
در غلط افتاده ای نیم خام

گفت او را در چه کاری ای پدر
گفت کو بانگ دهل ای بوسبل
آن زمان واقف شوی زین چیز و کل
پخته شو در آتش او والسلام
تا که نفس گول را محروم کرد

خیر باشد نیمشب چه میکنی
گفت فردا بشنوی این بانگ را
آن دروغست و کژ و بر ساخته
سر آن خرگوش دان دیو فضول
زآب حیوانی که از وی خضر خورد

در بن دیوار حفره می برید
طقطق آهسته اش را میشنود
تو که گفتا دهل زن ای سنی
نعره یا حسرتا و اویلتا
سر آن کز را تو هم نشناخته
که به پیش نفس تو آمد رسول

قوله در غلط افتاده ای نیم خام + اه مقوله رسول ست در جواب منکران در رد آن یعنی در غلط افتاده ای نیم خام در آتش عشق در او این انکار را بگذار و پخته شو و در بیت تالی میفرمایند که این مثل دروغ ست نه خرگوش از پیلان گفت و نه پیلان ترسیدند پس برین دروغ بنا کار نباید کرد و سر این مثل هم نشناختند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تا بدانند که این مثل در حق کیست و تفصیل سر این مثل در ابیات تالیه ست + بنمایند

سر آن خرگوش دان دیو فضول	**جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش پیغام پیل را از ماه آسمان**	که به پیش نفس تو آمد رسول
تا که نفس گول را محروم کرد		ز آب حیوانی که از وی خضر خورد
بازگونه کرده معنیش را	کفر گفتی مستعد شو نیش را / اضطراب ماه گفتی در زلال	که بترسانید پیلان را شغال
	قصه خرگوش و پیل آری و آب / خشیت پیلان ز مه در اضطراب	

قوله سر این خرگوش دان دیو فضول + اه سر مثل اینست که شیطان پیش نفس تو رسول شده آمد و نفس را باز داشت از آب حیوان که شرائع رسل اند پس در موت ابدی انداخت پس این مثل در حق شما ست ای منکران و حال ان پیل ماند

این چه ماند آخر ای کوران خام	با مهی که شد زبونش خاص و عام	چه مه و چه آفتاب و چه فلک	چه عقول و چه نفوس و چه ملک
چه وحوش و چه طیور و چه جماد	چه ملوک و چه گدا چه کیقباد	چه بلاد و چه جبال و چه بحار	چه مه و چه سال و چه لیل و نهار
چه تراب و آب و چه باد و چه نار	چه ظریف و ضعیف و چه نیز چه بهار	جمله اندر حکم و در فرمان او	همچو گوئی در خم چوگان او

قوله این چه ماند آخر ای کوران خام + اه یعنی رسالت رسل از حق ست و چون شما تشبیه داوید این رسالت را بر رسالت خرگوش از ماه پس حق را مثل ماه دانستید و این غلط عظیم ست و کوری شنیع شاید آن قوم ماه پرست باشند که ماه را عظیم مثل الله تعالی میدانستند و معبودیت پس رسل کوری اینها بیان فرمودند و الا نه در نفس و این تمثیل حق بماه بوجهیک موجب کوری باشد ظاهر نمیشود +

آفتاب آفتاب آفتاب	آنچه میگوییم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست

قوله آفتاب آفتاب آفتاب + اه شیخ افضل گفته که آفتاب الوهیت نورے بخشد آفتاب نبوت را و آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب ذات حقیقت جل و علا شاید که این شیخ از ولایت ولایت غیر نبی مراد داشته و الا نه ولایت نبی افضل ست از نبوت او و اگر ولایت نبی گرفته شود پس از آفتاب ثانی ولایت نبی مراد جا شد و از آفتاب ثالث نبوت او و می تواند که از آفتاب ثالث جرم آفتاب و از آفتاب ثانی نور او و از آفتاب اول خالق آن هر دو که ذات حق ست و حاصل مصرع ثانی آنکه ذات حق را با آفتاب تعبیر کردم اینها عبث بیهوشی ست که در آن آدب باقی نمی ماند بلکه این تعبیر نباید

صد هزاران شهر را خشم شهان	سرنگون کرد ست ای بدبختان
کوه بر خود میشکافد صد شکاف	آفتابی چون خراسی در شکاف
خشم مردان خشک گرداند سحاب	خشم مردان کرد عالم را خراب

قوله صد هزاران شهر را خشم شهان + اه مصداق این آیت ست وَكَمْ مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ بسیار قریه است که هلاک کردیم آن قریه ها را پس رسید آن قریه را عذاب ما بوقت شب و یا حالیکه قیلوله میکنند میان روز

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بنگرید ای مردگان بی حنوط — در سیاستگاه شهرستان لوط
ضعف مرغان ابابیلست و ا — پیل خود چه بود که سه مرغ پران
پیل ابد دید پیدا چه ور فو — کوفتند آن پیلگان را استخوان

قوله بی حنوط + حنوط خشبو که بر مرده می اندازند

کیست کو نشنید آن طوفان نوح — یا مصاف لشکر فرعون و روح
روحشان بشکست اندر آب تحت — ذره ذره آبشان بر بیخت
کیست کو نشنید احوال ثمود — وانکه صرصر عادیان را می ربود
چشم باری در چنان پیلان گشا — که بدندی پیل کش اندر وغا
آنچنان پیلان و شاهان ظلوم — زیر خشم دل همیشه در رجوم
تا ابد از ظلمتی در ظلمتی — میروند و نیست غوثی رحمتی
نام نیک و بد مگر نشنیده آید — جمله دیدند و شما نادیده آید
دیده را نادیده می آرید لیک — چشمتان را واکساید مرگ نیک
گرد و عالم پر بود خورشید نور — چون وی در ظلمتی مانند کور
بی نصیب ای از آن نور عظیم — بسته روزن باشی از ماه کریم
تو درون چاه رفتستی ز کاخ — چشمه دارد جهانهای فراخ
جان که اندر وصف گرگی ماند او — چون ببیند روی یوسف را نکو
لحن اودی سنگ که بسید — گوش آن سنگین و لالش کم شنید
آفرین بر عقل و بر انصاف باد — هر زمان والله اعلم بالرشاد

قوله یا مصاف لشکر فرعون و روح + ظاهر آنست که مراد از روح موسی علیه السلام ست یعنی مصاف لشکر فرعون و لشکر موسی علیه السلام که موسی علیه السلام از اناس بدنیه و بشریه پاک بود پس لفظ روح بر او اطلاق کرده شد و بعض گفته اند که مراد جبرئیل ست علیه السلام که وقت غرق لشکر فرعون جبرئیل علیه السلام آنجا حاضر بود

صدقوا رسلا کراما یا سبا — صدقوا روحا سباها من سبا

قوله صدقوا رسلا کراما یا سبا + تصدیق کنید رسولان کریمان را ای اهل سبا
قوله صدقوا روحا سباها من سبا تصدیق کنید روح را که برده است در قید خود آن روح را کسیکه برده است و روح تعبیر از رسل ست و ایشان را بکار خود برده است ازین عالم دنیا

صدقوهم هم شموس طالعه — یؤمنوکم من مخازی القارعه

قوله صدقوهم هم شموس طالعه + یؤمنوکم من مخازی القارعه تصدیق کنید آن رسل را آن رسل آفتابهای هدایت طالع اند و چون تصدیق خواهید کرد امن خواهند داد از رسوایی های قیامت

صدقوهم هم بدور زاهره — قبل ان یلقوکم بالساهره

قوله صدقوهم هم بدور زاهره + قبل ان یلقوکم بالساهره تصدیق کنید آن رسل را آنها بدرهای روشن اند قبل از آنکه ملاقات کنند شما را در زمین قیامت

صدقوهم هم مصابیح الدجی — اکرموهم هم مفاتیح الرجا

قوله صدقوهم هم مصابیح الدجی + اکرموهم هم مفاتیح الرجا تصدیق کنید آن رسل را آن رسل چراغهای تاریکی اند اکرام کنید آن رسل را آن رسل مفاتیح امید اند که امید از ایشان حاصل خواهد شد

صدقوا من لیس یبغی خیرکم — لا تضلوا لا تصدوا غیرکم
پارسی گوییم هین تازی بهل — هندوی آن ترک باش از جان و دل

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله صدقوا من لیس یرجو خیرکم ← لا تصدقوا غیرکم
تصدیق کنید کسی را که امید ندارد و احسان شما را و گمراه نشوید بتکذیب رسل و مانع نشوید غیر خود را از ایمان برسل

بیان معنی حزم و مثال مرد حازم

مثل

هین گواهیهای شاهان بشنوید	بگروید ای شما تنها نگروید	یا بحال اولینان بنگرید	یا سوی آخر بحزمی بر پرید
حزم چه بود در دو تدبیر احتیاط	از دو آن گیری که دورست از خباط	آن یکی گوید درین ره هفت روز	نیست آب و هست ریگ پای سوز
آن دگر گوید دروغست این بتاز	که بهر شب چشمه بینی روان	حزم آن باشد که برگیری تو آب	تا رهی از ترس و باشی بر صواب
گر بود در راه آب این آب ریز	ور نباشد وای بر مرد ستیز	ای خلیفه زادگان دادی کنید	حزم بهر روز میعادی کنید
آن عدوی کز پدرتان کین کشید	سوی زندانش ز علیین کشید	آن شه شطرنج دل را مات کرد	از بهشتش شحنه آفات کرد
چند جا بندش گرفت اندر نبرد	تا بکشتی درفگندش روی زرد	اینچنین کردست با آن پهلوان	سست سستش منگرید ای دیگران
	مادر و بابای ما را آن حسود	تاج و پیرایه بچالاکی ربود	

قوله آن عدوی کز پدرتان کین کشید الخ قال الله تعالی وَ یَا اٰدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ فَکُلَا مِنْ حَیْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُوْنَا مِنَ الظّٰلِمِیْنَ فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطٰنُ لِیُبْدِیَ لَهُمَا مَا وُرِیَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْاٰتِهِمَا وَ قَالَ مَا نَهٰکُمَا رَبُّکُمَا عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ اِلَّا اَنْ تَکُوْنَا مَلَکَیْنِ اَوْ تَکُوْنَا مِنَ الْخٰلِدِیْنَ و یا آدم ساکن شو تو و زن تو جنت را و بخورید از هر جا که خواهید و قرب نشوید این درخت را پس خواهید شد از ظالمان پس وسواس انداخت آن هر دو را شیطان تا ظاهر گرداند مر آن هر دو را آنچه که مستور ساخته شده بود از عورات این هر دو و گفت نه نهی کرده است شما از این شجره مگر برای انکه شوید هر دو فرشته در عدم حاجت باکل و شرب یا خواهید شد از خالدان درین جنت و این آیه تفصیل آیهٔ سورهٔ طه است قال یٰاٰدَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلٰی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لَّا یَبْلٰی پس گفت شیطان ایا دلالت کنم بر شجرهٔ خلد که بآن خلود در جنت حاصل شود و شجرهٔ ملک که کهنه نشود و شیخ اکبر قدس سره در وصل هشتم از باب شصت و نهم و ثلثمایه در تحقیق این مقام میفرماید آنچیزیکه نسیان کرد آنها را آدم علم انیست که الله گفته بود او را اِنَّ هٰذَا عَدُوٌّ لَّکَ وَ لِزَوْجِکَ پس نسیان کرد آدم عداوت ابلیس را پس قبول کرد نصیحت او را و هر گاه که دانست ابلیس که آدم علم محفوظ است از الله تعالی و دید که الله تعالی نهی کرد او را از قرب شجره نه قرب ثمر او آمد ابلیس و را بصورت اکل نه بصورت قرب زیرا که ابلیس دانسته بود که آدم نخواهد کرد قرب را برای انیکه الله تعالی نهی کرده است او را از قرب شجره پس آورد او را ثمر آن پس خورد او و زوجه حوا و ابلیس کذوب بود در قول وی هَلْ اَدُلُّکَ عَلٰی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لَّا یَبْلٰی و نه گفت ابلیس که خلود کدام وقت خواهد شد و گردانید این خلود را از علم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

این شجره مر آنکس را که خورد ازان پس موروث شد اکل این شجره مر اجتبای آلهی را لیکن بالطبع گردانید آدم را
در زمین برای خلافت برای تصدیق آنچه گفته بود ملایکه را اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً
و بالطبع گردانید حوا را برای نسل و بالطبع گردانید ابلیس را برای اغوا تا جایز گردد بر خود جمیع آنچه که اغوا کرد
بآن بنی آدم را پس درین هنگام عام شد رحمت بنی آدم را پس گردانید الله تعالی هر مخالفت را که صادر شود
از انسان از القای عدو و اغوای او انتهی و متلو این کلام تحقیق اسرار کرد پس ازین کلام ظاهر شد
که آدم بقصد خود ارتکاب منهی عنه نکرد بلکه نهی را نهی از قرب دانست نه از اکل و این خطا بود و این ذنب
نبود و نیز ظاهر شد که ابلیس اگرچه ازین فعل خود قصد اغوا کرد لیکن این موجب خلود او گشت و اجتبای او گشت
چنانکه در بیت ثالث عشر و ثلثمایه گفت هر گاه که نشات انسانی ظاهر شد اولاد در جنت و اتفاق افتاده
هبوط النشات انسانیه سوی زمین برای خلافت نه برای عقوبت معصیت زیرا که عقوبت حاصل شد بظهور
سوآت و اجتبا و توبه حاصل شد باموختن کلمات پس جهت عقوبت باقی نماند و نه باقی ماند مگر نزول برای
خلافت پس بود هبوط او برای تکریم

کردشان آنزا برهنه خوار و عوار	سالها بگریست آدم زار زار

قوله کردشان آنها برهنه خوار و زار + چنانکه الله تعالی میفرماید فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ
بَدَتْ لَهُمَا سَوْاٰتُهُمَا وَطَفِقَا یَخْصِفَانِ عَلَیْهِمَا مِنْ وَّرَقِ الْجَنَّةِ پس هر گاه
که چشیدند آدم و زوجه او شجره را ظاهر شد عورات ایشان برای ایشان و قریب شدند و قصد کردند
که بچسپانند بر عورات خود از برگهای جنت و ازین بیت ظاهر شد که برهنه و ظاهر شدن سوآت و عورت
ایشان جهت اجتبا چنانکه دانستی در کلام شیخ اکبر قدوه محققان

که ز اشک چشم او رویید نبت	که چرا اندر جریده لاست ثبت الحذر ای گل پرستان از شرش	تو قیاسی گیر طراریش را تیغ لاحول زنید اندر سرش	که چنان سر کند ز و ریش را

قوله که ز اشک چشم او رویید نبت + که چرا اندر جریده لاست ثبت + احتمال دارد که مراد از لا عدم
امتثال باشد و جریده بمعنی دفتر و اینجا مراد اعیان ثابت اند باستعداد خود کر ثبوت ا پیش از وجود در علم الهی
و علم آلهی بآن متعلق ست و مصراع ثانی تعلیل مصراع اول ست محصل آنکه اشک برای آن جاری ست که چرا در دفتر عین ثابت من
این عدم امتثال بود یعنی عین من این استعداد چرا داشت این حکایت عین خود ست نه شکایت قضا که قضای حق عین صواب و حکمت ست که پیرو
استعداد عین ست و قصور که هست از عین منست و احتمال دارد که از لا نهی لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ مراد باشد پس از جریده لوح مراد باشد و حاصل آنکه
چرا نهی لا تقربا در جریده او ثبت یافت و این توجیه نیز وجیه ست مگر آنکه موهم ست مر اعتراض را بر ناهی که چرا نهی کرد
عدم رضا بوقوع این تکلیف و ممکن ست بر تقدیر اراده این نهی حاصل آن باشد که نهی باین لفظ چرا باشد که باغوای شیطان
تا ویل رفته ممتثل نشدم چرا بلفظ دیگر نشد که قابل تاویل نبود و شیخ ولی محمد گفته که مراد از لا هستی موهوم ست
که در حقیقت عدم ست و حاصل بر آورده که گریستن آدم علیه السلام بجهت آن بود که چرا از هستی حقیقی در پای هستی موهوم بجهت
خوردن شجره از اغوای ابلیس آمد و این تکلف محض ست که کلام از جمله الغاز میگردانند و عجب ست ازین شارح

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که گفته که برین تقریر ایما مجاز نیست و نیز از کلامش مستفاد میشود که سابق از اکل شجره در هستی حقیقی بود و بعد اکل در هستی موهوم شد و این مفهوم نمیشود که از هستی حقیقی چه اراده کرده اگر هستی حق اراده کرده است بمعنی آنکه فانی در حق شده باقی ببقاء الله بود پس مراد از هستی موهوم چیست اگر مراد داشته هستی مغایر هستی حق که در بقا بعد الفنا حاصل میشود پس این کمال ست مسبب از عدم امتثال نهی نمیتواند شد و اگر از هستی موهوم مراد داشته آن هستی که توهم کرده شد که مغایر هستی حق ست بالذات پس این شرک خفی ست افتادن آدم علیه السلام درین شرک خفی نمیتواند شد غرض که مراد معلوم نمیشود که چه اراده کرده است از هستی حقیقی و هستی موهوم

که همی بیند شما را از کمین / که شما او را نمی بینید هین — دامها صیاد ریزد دانه‌ها / دانه پیدا باشد و پنهان دغا
هر کجا دانه بدیدی الحذر / تا نبندد دام بر تو بال و پر — چون که دیدی دانه بگریز ای امام / ورنه چون خوردی در افتادی بدام
زانکه مرغی کو بترک دانه گفت / وز ریاض قدس بهرش گل شگفت — هم بدان قانع شد از دام رست / هیچ دامی پر و بالش را نبست

قوله که همی بیند شما را از کمین الخ قال الله تعالی اِنَّهُ یَرٰیکُمْ هُوَ وَقَبِیْلُهٗ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ بدرستیکه می بیند آن ابلیس و گروه او شما را جائیکه نمی بینید شما آنها را

وخامت حال آن مرغ که ترک حزم کرد از حرص و هوا

باز مرغی فوق دیواری نشست / دیده سوی دانهٔ دامی ببست
یک نظر او سوی صحرا میکند / یک نظر حرصش بدانه میکشد
این نظر با آن نظر چالیش کرد / ناگهانی از خرد خالیش کرد — رفت دانه خورد اندر دام ماند / صایدش گشت و بخورد و کام راند
باز مرغی کان تردد را بهشت / زان نظر برکند و بر صحرا گماشت — شاد پرّ و بال او بخاً له / تا امام جملهٔ آزادان شد او
هر که او را مقتدا سازد برست / در مقام امن و آزادی نشست — زانکه شاه حازمان آمد دلش / تا گلستان و چمن شد منزلش
حزم ازو راضی و او راضی ز حزم / اینچنین کن گر کنی تدبیر عزم — بارها در دام حرص افتاده‌ای / حلق خود را بر بریدن داده‌ای
بازت آن تواب لطف آزاد کرد / توبه پذرفت و شما را شاد کرد — گفت ان عدتم کذا عدنا کذا / نحن زوجنا الفعال بالجزا

قوله گفت ان عدتم کذا عدنا کذا الخ قال الله تعالی عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یَّرْحَمَکُمْ وَاِنْ عُدْتُّمْ عُدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْکٰفِرِیْنَ حَصِیْرًا قریب ست که رب رحمت کند بر شما باین وجه که توفیق توبه دهد و یا بدون توبه عفو فرماید و اگر باز عود کنید بعد این رحمت عود کنیم در جزا و گردانیدیم جهنم را برای کافران زندان

چونکه جفتی را بر خود آورم / آید آن جفتش بخوانه لاجرم — جفت کردیم این عمل را با اثر / چون رسد جفتی رسد جفتی دگر
چون بیاید فارقی از جفت شوی / جفت می آید پی او شوی جوی — بار دیگر سوی این دام آمدید / خاک اندر دیدهٔ توبه زدید
بازت آن تواب بگشود آن گره / گفت هین بگریز و انیسوا منه

قوله نحن زوجنا الفعال بالجزا الخ ما زوج گردانیدیم افعال را با جزا فعل حسن را جزا ایصال ثواب ست و فعل بد جزا یا مغفرت ست و یا انتقام پس مومن را ترس از انتقام باید و رجای مغفرت و این ست معنی الایمان بین الخوف والرجاء و این مراد نیست که فعل انتقام با ایصال جزای بد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

لازم ست تا مذہب اہل اعتزال گرد

بازچون پروانهٔ نسیان رسید ‌ ‌ جان تان را جانب آتش کشید ‌ ‌ ثم عُدتم ای پروانهٔ نسیان و شک ‌ ‌ در پر سوزیده بنگر تو یکی

چون رہیدی شکر آن باشد که ہیچ ‌ ‌ سوی آن دانه نداری ہیچ پیچ ‌ ‌ تا ترا چون شکر گوئی بخشد او ‌ ‌ رزقهای بیدام و بیخوف عدو

شکر آن نعمت که تان آزاد کرد ‌ ‌ نعمت حق را بباید یاد کرد

قوله باز چون پروانهٔ نسیان رسید ظاہر آنست که لفظ پروانه مضاف سوی نسیان ست بمعنی مراد از پروانه منشور حاکم ست چنانکه میر نور الله گفته و معنی ظاہر ست و برین تقدیر در بیت تالی انتقال ست از لفظ پروانه سوی پروانه که حیوان ست و حکم ولی محمد بانیکه این توجیه مراد مولوی نیست رجم بالغیب ست و تشبیه توبه شکن در دفتر ششم بپروانه حیوان حجت نمیتواند شد بر آنکه درین بیت نیز مراد ان باشد و این شارح خود اختیار کرده که کسرهٔ پروانه کسرهٔ اضافت نیست بلکه برای حفظ وزن ست و غرض تشبیه توبه شکن بپروانه حیوان ست و چون برای تشبیه برای شرط یعنی باز توبه شکن ہمچو پروانه نسیان رسید و بر تقریر این شارح بیت تالی مربوط باین بیت ست و در و انتقال نیست لیکن ذوق ازین ہیچ فہم وارد و نیز مناسب این شارح بود که میگفت کسرهٔ پروانه کسره برای وحدت ست نه برای ضرورت وزن شعر کما لا یخفی

چند اندر رنجہا و در بلا ‌ ‌ گفت از دام مرا رہا کن ای خدا ‌ ‌ تا چنین خدمت کنم احسان کنم ‌ ‌ خاک اندر دیدهٔ شیطان کنم

چون خلاصت داد حق از امتحان ‌ ‌ ہمچنانستی که بودی ہمچنان ‌ ‌ چون ہا کردت فرامش کردیش ‌ ‌ جان خود مست و ہمیش کردیش

قوله چند اندر رنجہا و در بلا + قال الله تعالی وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ وقتیکه رسد آدمیان را مضرت از سختی و بیماری و فقر یاد کنند الله را بدعا در حالیکه رجوع کننده اند بدل سوی او تعالی پس بعد آن وقتیکه ذائق گرداند آنہا را از نزد خود رحمت را که زائل شود مضرت و نعمت آید مقام مضرت پس یک گروه از ایشان شریک میکنند برب خود با و مشرک بد و وجه ست یکی شرکه جلی که بعد رسیدن رحمت عبادت اصنام و مثل آن کنند و دیگر شرک خفی که این رحمت و دفع رنج را نسبت بسوی اعمال خود کنند و از مسبب الاسباب که رب العالمین ست غافل شوند

حکایت نذر کردن سگان ہر زمستان که چون تابستان آید خانه بسازیم از بہر زمستان

سگ زمستان جمع گردد استخوان ‌ ‌ ہر سرما خانه سازم ز سنگ ‌ ‌ چونکه تابستان بیاید از گشاد ‌ ‌ زخم سرما خرد گرداند چنانش

گو بگوید کانیقدر تن که منم ‌ ‌ کاہلی سیری غری خود رای ‌ ‌ گوید او چون زفت بیند خویش را ‌ ‌ خانه از سنگ باید کردنم

چونکه تابستان بیاید من بجنگ ‌ ‌ گوید او در خانه کی گنجم بگو ‌ ‌ استخوان حرص تو در وقت درد ‌ ‌ استخوانها بہم کرد و پوست باو

زفت گردد و پا کشد در سایه ‌ ‌ در زمستان باشدم کاشانهٔ ‌ ‌ بعد چون شد بر بخورد و شد آن حرص زفت ‌ ‌ در کدامین خانه گنجم ای عیا

گوید ش دل خانه سازای عمو ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در ہم آید خرد گردد و دل بنورد

گو لی از تو به بساز م خانه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ہمچو سگ سودای خانه از تو رفت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله کاهلی سیری غری خود را بهل + غر مرد غافل و مرد ناآزموده کار و در بعض نسخ غر غر خواهری خود را بهل بعین نسخه غر بمعنی فاحشه ست

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود	شکر باره کی سوی نعمت رود	شکر جان نعمت و نعمت چو پوست	زانکه شکر آرد ترا تا کوی دوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه	صید نعمت کن بدام شکر شاه	نعمت شکرت کند پرچشم و میر	تا کنی صد نعمت ایثار فقیر
سیر نوشی از طعام و نقل حق	تا رود از تو شکم خواری و دق	نعمت وهاب را شکری کنید	تا سر منحوس خود را نشکنید
	شکر جذب نعمت او فر کند	کفر نعمت مرد را کافر کند	

قوله شکر نعمت خوشتر از نعمت بود + میتواند که مصراع اول بیان وجه آن باشد که نعمت احتمال زوال دارد پس نقمت آید و شکر سوی نقمت نمی کشد و بآن نعمت باقی میماند و معنی مصراع ثانی آنکه کسیکه باره یعنی اسپ او شکرست و براسپ شکر سوار گشته سوی نقمت نخواهد رسید کذا فی شرح الشیخ افضل و احتمال دارد که باره او بمعنی دوست باشد

منع کردن منکران انبیا را علیهم السلام از نصیحت کردن و حجت آوردن بطریقه جبریان

قوم گفتند ای نصوحان بس بود	قفل بر دلهای ما بنهاد حق	کس نتاند برد بر خالق سبق	آنچه گفتید ار درین ده کس بود

قوله قفل بر دلهای ما بنهاد حق + حاصل مقال آنست که قدر را دخل داده خود را مجبور ساختند در ورزیدن کفر و قدرت خود بر ایمان مسلوب ساختند

نقش ما این کرد آن تصویرگر	این نخواهد شد بگفت و گو دگر	سنگ را صد سال گوی لعل شو	کهنه را صد بار گوی باش نو
خاک را گوی صفات آب گیر	آب را گوی عسل شو یا که شیر	تار را گوی که نور محض شو	پشه را گوی که سوی باد رو
قلب را گوی که زر پاک شو	یا که اکسیری شو و چالاک شو	هیچ از آن اوصاف دیگرگون نشو	آب کی گردد عسل ای ارجمند
خالق افلاک و هم افلاکیان	خالق آب و تراب و خاکیان	آسمان را داد دوران صفا	آب و گل را تیره روئی و نما
	کی تواند آسمان دوری گزید	کی تواند آب و گل صفوت خرید	

قوله نقش ما این کرد آن نقاش گیر + اه گر مخفف اگرست و شیخ افضل گفته اگر نقاش گر مانند کمانگر بمعنی نقاش سازنده گویند نیز گنجایش دارد و در بعض نسخ تصویرگر واقع شده و این اظهرست که تصویرگر بمعنی سازنده تصویرست

	قسمتی کرده ست هر یک را رهی	کی کهی گردد بجهد چون کهی	

قوله کی کهی گردد بجهدی چون کهی + اه یعنی کوه بجهد کاه نمیشود و یا کاه بجهد کوه نمی شود

جواب انبیا علیهم السلام جبریان را

انبیا گفتند کاری آفرید	وصفهائی که نتان زان سر کشید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وافریداو ومغاصی عارضی | که گهی بسغوص میگردد در رضی

قوله انبیا گفتند کاری آفرید* خلاصه جواب آنکه هر چیز و هر صفت آفریده حق سبحانه ست لیکن بعض اوصاف مخلوقه حق باآن وجه مخلوق اند که اختیار ما را دران ساقط نکرده ست و ازاله آن در اختیار ما کرده ست و این انکار و کفر از ان قبیل ست

سنگ را گوئی که زر شو بیهده است | مس را گوئی که زر شو راه هست

ریگ را گوئی که گل شو عاجز ست | خاک را گوئی که گل شو جایز ست

قوله مس را گوئی که زر شو راه هست* که سبب زر شدن که کیمیاست بدست ما نهاده است این حال قلب قاسی ست که صلاح آن باتباع رسل ممکن ست

رنجها داده ست کانرا چاره نیست | آن بمثل لنگی و فطس و عمی ست

رنجها داده ست کانرا چاره هست | آن بمثل لقوه و درد سر ست

قوله این مثل لنگی و فطس و عمی ست* فطس بفتح فا و طای مهمله پهن شدن بینی

این دواها ساخت بهر ایتلاف | نیست این درد و دواها از گزاف

قوله این دواها ساخت بهر ایتلاف ظاهر آنست که مراد ازین دواها شریعت آورده رسل و حاصل آنست که رسل میفرمایند این دواها آورده ما برای علل قلب شما برای آنست که شما را ایتلاف بحق حاصل شود این درد و علت قلبی و این دوا آورده ما از جمله گزاف بلکه موثر تمام ست در ازاله این مرض قلبی شما اگرچه این علت در قلب شما اگرچه او تعالی پیدا کرده لیکن دوای آن نیز فرستاده ست برید ما و شارحان بر دوای امراض بدنیه حمل کرده اند پس ولی محمد گفته یعنی این دواها پیدا کرد برای آنست که دوا را ایتلاف با درد بود که دوا سبب دفع رنج ست اگرچه دافع رنج حق سبحانه ست لیکن از پس حجاب این سبب ست پس از دوا دفع رنج باید طلبید که میان دوا و دفع رنج ایتلاف ست و سببیت و مسببیت ست و میر نور الله گفته که آفریدن دوا برای ایتلاف با حق سبحانه ست چنانکه آفریدن مرض برای الحاق ست همچنین دوا برای الحاق ست بشکر و این تقریر مختار شیخ افضل ست و تقریر اول با مقام الصق ست و این مقصود نیست که این ایتلاف با حق بدون دوا نمیتواند شد تا وارد شود آنچه وارد کرده ولی محمد که ایتلاف در عوض صحت بدون دوا نیز میتواند شد بلکه مقصود آنست که انزال دوا از شکر باید و بران عمل کرده بصحت رسند نه برای کفران و شیخ عبد اللطیف از ایتلاف انتظام مراد داشته و شاید مراد این شیخ آنست که انتظام ربط مسببات با اسباب و برین انتظام فواید کثیره مرتب اند پس اعتراض ولی محمد باینوجه که اگر انتظام شرع اراده کرده پس ظاهر آنست که در انتظام شرعی دوا را دخل نیست و همچنین اگر انتظام عالم قصد کرده پس انتظام عالم موقوف بر انزال دوا نیست طانح و باطل ست آری برین شیخ وارد تی شود. انچه که شیخ افضل گفته که ایتلاف را بمعنی انتظام گفتن اینجا ضروری نیست

بلکه اغلب رنجها را چاره هست | چون بجد جوئی بیاید آن بدست

قوله بلکه اغلب رنجها را چاره هست* که اسباب ازاله آن الله تعالی نهاده است ✤ + ✤ + ✤

مکرر کردن آن منکران حجتهای جبریانه را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوم گفتند ای گروه این رنج ما … نیست زان رنجی که پند پذیرد دوا
سالها گفتید زین افسون و پند … سخت تر میگشت زین هر لحظه بند
گر دوا این مرض را بدی … آخر از وی ذره ای زائل شدی
سده چون شد آب ناید در جگر … گر خورد دریا رود جای دگر
لاجرم آماس گیرد دست و پا … تشنگی را نشکند آن استقا
انبیا گفتند نومیدی بدست … فضل و رحمتهای باری بی حدست
از چنین محسن نشاید ناامید … دست در فتراک این رحمت زنید

قوله سده چون شد آب ناید در جگر + السده بضم شده عبارتست از مرضی که از ان راهها بدن بسته شود و اطبا گویند چون جگر ضعیف گردد و انضمام ثانی که نزد جگرست ضعیف شده سده در مجاری آن افتد و مایت از غذا احتباس شده نمیتواند رسید سوی گرده و مثانه تا در محل اخراج یابد آن مائیت با اجزای غذا در بدن منتشر میشود و بدن ورم میکند و استسقا حادث میشود و این استسقا را استسقای لحمی می نامند و یا در حوالی معده مجتمع می شود و شکم نفخ کند همچو طبل و یا مشک استسقا حادث شود و این نوع را طبلی و زقی خوانند و در این استسقا عارض میشود

ای بسا کاری که اول صعب گشت … بعد از ان بگشاده شد سختی گذشت
بعد نومیدی بسی امیدهاست … از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

باز جواب انبیا علیهم السلام جبریان را

هیچ ما را با قبولی کار نیست … کار ما تسلیم و فرمان بردنیست
خو گر گردیم که شما سنگین شدید … قفلها بر گوش و بر دل بر زدید
جان برای امر او داریم ما … گر بریگی گوید او کاریم ما
غیر حق جان نبی را یار نیست … با قبول و رد خلقش کار نیست
او بفرمودستمان این بندگی … نیست ما را از خود این گویندگی
امر حق را با گروهی بی ریا … میرسانیم این رسالت با شما

قوله امر حق را با گروهی بی ریا + اه اشارتست باین قول رسل وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ نیست بر ما مگر بلاغ مبین و الله تعالی میفرماید مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ نیست بر رسول مگر رسانیدن پیغام و نیز الله تعالی میفرماید فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ پس نیست بر رسول مگر بلاغ مبین +

مزد تبلیغ رسالاتش از وست … زشت و دشمن رو شدیم از بهر دوست
ما برین درگه ملولان نیستیم … تا ز بعد راه هر جا بیستیم
دل فرو بسته و ملول آنکس بود … کز فراق یار در محبس بود
دلبر و مطلوب با ما حاضرست … در نثار رحمتش جان شاکرست
درد دل با لاله زار و گلشنی ست … پیر گوئی پیر خرفی را راه نیست

قوله مزد تبلیغ رسالاتش از وست + اه اشاره باین قول رسل ست إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ نیست اجر ما درین تبلیغ مگر بر الله تعالی

دائما ما تر و جوانیم و لطیف … تازه و شیرین و خندان و ظریف

قوله خندان و ظریف + اگر بطای مهمله است پس معنی نوزاده و جوان و اگر بظای معجمه است پس بمعنی زیبا و خوش ست و هر دو این جا مناسب است

پیش ما صد سال و یکساعت یکیست … که دراز و کوته از ما منفکیست
آن دراز و کوتهی در جسمهاست … خود دراز و کوته اندر جان کجاست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar
http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله پیش ما صد سال یکساعت بگفت + یعنی ما رتیبه دار دانسته ایم و جان باقی ست با حق همیشه چنانکه مصرح ست آن

سیصد و نه سال آن اصحاب کهف	پیششان یک روز بی اندوه و لهف	وانگهی بنمودشان یک روز هم	که به تن باز آمد ارواح از عدم
	چون نباشد روز و شب یا ماه و سال	کی بود سیری و پیری و ملال	

قوله سیصد و نه سال آن اصحاب کهف، حاصل آنکه اصحاب کهف چون در مشاهدهٔ حق ازین عالم غافل شدند پیش ایشان سه صد و نه سال مثل روز شد که در وقتیکه بی شعور شدند همان وقت بعد مرور سه صد و نه سال بشعور آمدند گمان کردند که این جمله یکروز بود و بودن سه صد و نه سال درین آیه مصرح ست وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا و بودن آن نزد ایشان یکروز درین آیه مصرح ست قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ بعد آمدن بشعور یک گوینده ازین بزرگواران گفت و سوال کرد که در چه مدت بیث کرده بودید درین بی شعوری گفتند باقیان یکروز یا بعض روز فظاهر آنست که این سبب غفلت از حرکات فلکیه و زمان بود و حکم این بزرگواران ببودن یکروز یا کم از ظن و تخمین بود و احتمال دارد که از قبض و بسط زمان بوده باشد که این زمان منبسط نزد عامه منقبض شده باشد نزد این بزرگواران والله اعلم

تحقیق الحال

در گلستان عدم چون بیخودیست	مستی از ساغر لطف ایزدیست

قوله مستی از ساغر + ساغر بفتح قدح بزرگ و بمعنی پیاله می و نفس می نیز آمده و مراد اینجا پیالهٔ می و اخود می ست

لم یذق لم یدر هر کس کو نخورد	کی بوهم آرد جعل انفاس ورد	نیست موهوم ار بدی موهوم آن	همچو موهومان شدی معدوم آن
دوزخ اندر وهم چون آرد بهشت	هیچ تابد روی خوب از حوک زشت	هین گلوی خود مبر هین ای مهان	اینچنین لقمه رسیده تا دهان
راههای صعب پایان برده ایم	ره بر اهل خویش آسان کرده ایم	هین بجو پیدا ز نجم سعد راه	زانکه در ظلمت درید قعر چاه
هر کجا انگشت پیر و یار هست	از عذاب نار و در جنت نشست	وانکه نشنید از شقاوت پند ما	در عذاب جاو دان شد مبتلا

قوله لم یذق لم یدر هر کس کو نخورد + یعنی مستی آن می که در شان او من لم یذق لم یدر آمده ست نصیب هر کس نیست و جعل کرمیست که در نجاسات پیدا می شود و موت او از بوی گلاب ست و ورد گلاب ++

قوم گفتند ار شما سعد خودید	مکر کردن قوم اعتراض ترجیه بر انبیا علیهم السلام	نحس مایید و ضدید و مرتدید
جان ما فارغ بد از اندیشها		در غم افکندید ما را و عنا
ذوق و جمعیت که بود اتفاق	شد بفال زشتتان صد افتراق	طوطی نقل شکر بودیم ما / مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما
هر کجا افسانهٔ غمگستریست	هر کجا آوازهٔ مستنکریست	هر کجا اندر جهان فال بدیست / هر کجا مسخی نکالی موحشیست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در مثال قصه فال شماست | در غم انگیزی شمار ا مشتهی

قوله قوم گفتند از شما سعد خود ید * خلاصه مقصود منکران آنست آنچه کبا آنها رسیده بود بسبب تکذیب رسل و کفران نعمت بسوی انبیای خود میکردند که این از شامت ایشان ست و این حال کافران بود با رسل و این بدین که بود دین کافران را گویا بمیت رسیده باهم قربا هر گره واند چنانکه قول کافران با رسل منقول ست در سورهٔ یس قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ گفتند آن کافران بدرستیکه ما تطیر و بدفال کردیم بشما که از شومی شما یان بما این رنج و نقمت رسید اگر باز نمی آیید از قول خود هر آئینه سنگسار خواهیم کرد شما را و هر آئینه خواهد رسید شما را از ما عذاب الیم و قوم موسی الله تعالی حکایت میکند وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَن مَّعَهُ و اگر میرسید آن قوم فرعون را سیئه از قحط و عدم نزول مطر و رنجهای دیگر تطیر میکردند بموسی و کسیکه بود با وی و این نیست که درین ابیات حاصل آیهٔ سورهٔ یس ست و این چگونه باشد که درین ابیات قصهٔ رسل اهل سباست و این آیت سورهٔ یس در قصهٔ دیگرست * * *

باز جواب گفتن انبیا علیهم السلام ایشان را

انبیا گفتند فال زشت و بد | از میان جانتان دارد مدد
گر تو جای خفته باشی با خطر | اژدها در قصد تو آید بسر
مهربانی مر ترا آگاه کرد | که بجه زود ار نه اژدرهات خورد
تو بگویی فال بد چون میزنی | فال چه بر جه ببین در روشنی
از میان فال بد من خود ترا | میرهانم میبرم سوی سرا
چون نبی آگه کننده است از نهان | کو بدید آنچه ندید اهل جهان
گر طبیبی گویدت غوره مخور | که چنین رنجی برآرد شور و شر
تو بگویی فال بد چون میزنی | پس تو ناصح را مؤثم میکنی
ور منجم گویدت امروز هیچ | آنچنان کاری مکن اندر بسیج
زانکه نیکو نیست روز امروز ها | تا نگردی نادم و خاسر از آن
صد ره ار بینی دروغ اختری | یکدو باره راست آید منجمی
این نجوم ار نشد هرگز خلاف | صحتش چون ماند از تو در غلاف
آن طبیب و آن منجم از گمان | میکنند آگاه و ما خود از عیان
دود می بینیم و آتش از کران | حمله می آرد بسوی منکران
تو همی گویی خمش کن زین مقال | که زیانهاست فال شوم فال
ای که نصح ناصحان را نشنوی | فال بد با تست هر جا میروی
افعی بر پشت تو بر میرود | او ز بامی بیندت آگه کند
گوییش خاموش غمگینم مکن | گو بیا و خوش ز آتش خویش حزن
چون ندا میدهان بر گرمت | تلخ گردد جمله شادی کردنت
پس بگو گویی همین بود ابتلا | چون نبدیدی کی جانت مغان
یا ز بالا ایم تو سنگی میزدی | تا مرا از جهد شوی آن نگی
ویدعی

قوله انبیا گفتند فال زشت و بد * الخ یعنی هر زشت و بد که می آید از شامت حال شماست به همین نمط رسلی که قصهٔ آن در سورهٔ یس مذکورست جواب دادند قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ گفتند رسل شامت شما با شماست الله تعالی در رد قوم فرعون فرمود أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِندَ اللَّهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ آگاه باشید که این شامت شما نزد الله که الله بشما آورده هست این شامت را مقصود آنکه این شامت موسی نیست بلکه شامت شماست که الله تعالی شما را بآن مبتلی کرده

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ولیکن اکثر آنها میدانند پس شامت خود را انست میکنند بکاملان که علی محبت اند و عین سعد اند ++

او بگوید نی که ای آزرده‌ای
از لئیمی حق آن نشناختی
تو بگوئی نی که شادم کرده‌ای
مایهٔ ایذا و طغیان ساختی
گفت من کردم جوانمردی و بر
این بود خوی لئیمان دنی
تا سپاسم من ترا این خشک بند
بد کنند با تو چو نیکوئی کنی

قوله او بگوید نه که ای آزرده + یعنی ناصح گوید برای آن سبالغه نکردم که تو آزرده میشدی پس تو در جواب ناصح گوئی بطریق طنز که مرا خوب شاد کردی که در ورطهٔ هلاک انداختی

نفس ازین صبر میکن سخنش
که لئیم ست و نسازد نیکویش
با لئیمی چون کنی قهر و جفا
بنده گردد ترا بس با وفا
با کریمی گر کنی احسان سزا
هر یکی را او عوض هفت صد ها

قوله ... سخنش یعنی گوشش

کافران کارند در نعمت جفا
باز در دوزخ نداشان ربنا
که لئیمان در جفا صافی شوند
چون وفا بینند خود جافی شوند

قوله باز در دوزخ نداشان ربنا الله تعالی حکایت میکند از کافران که در دوزخ گویند رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ای رب ما بیرون کن ما را از دوزخ پس اگر عود کنیم سوی کفر و سیات پس بدرستیکه ما ظالمانیم و نیز الله تعالی اسیفرماید وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ و ان اهل دوزخ آواز کنند در دوزخ ای رب ما بیرون کن مرا از دوزخ اگر خارج خواهی کرد عمل صالح خواهیم کرد غیر آنچه که بودیم عمل میکردیم در دنیا

حکمت در آفریدن دوزخ در آن جهان و زندان در این جهان تا معبد منکران گردد که ائتیا طوعا و کرها

یعنی بیا سوی ما خواه بطوع یا کره این امر ست مر سما و ارض را پس ازینجا معلوم شد که مقصود طاعت ست اگرچه بکره باشد

مسجد طاعات شان دوزخ خست
چون عبادت بود مقصود از بشر
پای بند مرغ بیگانه نخست
شد عبادتگاه گردنکش سقر
هست زندان صومعهٔ دزد لئیم
آدمی را هست در هر کار دست
کاندران ذاکر شود حق را مقیم
لیک ازو مقصود این خدمت بدست

قوله مسجد طاعات شان پس دوزخ ست او حاصل مقام آنست که الله تعالی دوزخ برای آن کرده تا اشقیا در دوزخ الله تعالی را یاد نمایند چون در دنیا یاد نکردند و مقصود از خلق انسان عبادت ست و این اجمال ست و تفصیل آن آنست که مقصود از خلق انس و جن آنست که الله تعالی را یاد کنند با معرفت و مشاهده و مراد در آیهٔ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ عبادت بالبصیرت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ومعرفت ست ولہذا بعضی مفسران تفسیر نمودند الا لیعرفون وچون مقصود از خلق جن وانس عبادت
بابصیرت ست اللہ تعالی رسل را فرستاد تا طریقے کہ بآن معرفت حاصل شود بیان نمایند وہدایت راہ معرفت
اللہ تعالی نمایند پس خلقے تصدیق رسل کردند وبرخے تکذیب کردند وشرک اختیار کردند وبعضے منکر وجود
او سبحانہ گردیدند پس موحدان کہ اتباع رسل اند بعضی اتباع کامل ورزیدند بوجہیکہ واصل بمعرفت شدند
انبیا واولیاء اللہ اند ومشاہد ذات حق اند پس عبادت بمشاہدہ کردند این اعلی درجہ عبادت ست وبعضی اتباع
کامل کردند ومخالفت سرمو نکردند لیکن بدرجہ مشاہدہ در دار دنیا نرسیدند لیکن بعد کشف غطا ایشان را نیز مشاہدہ
حاصل خواہد شد پس ایشان درین دار دنیا بتقلید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عبادت کردند ودر دار آخرت
بمشاہدہ آنچہ کہ بآن مقلد بودند عبادت خواہند کرد وبعضی موحدان چنین اند کہ باوجود ایمان واتباع رسل
بمعاصی مبتلے گشتند لیکن عنایت رفتہ بمغفرت آنہا خواہ بشفاعت خواہ بلا شفاعت وایشان ہم در حکم متبع
غیر مخالف اند ومقام این ہر دو فریق جنانست کہ در تجلیات جنانیہ مشاہدہ اتم ست وجنت محل رویت ست
وبرخی از موحدان کہ معاصی ورزیدند ودر مغفرت نیامدند ودر دار دنیا قاصر از مشاہدہ ومعرفت ماندند
واز ارتکاب معاصی بقلب زنگ رسیدہ وبعد موت ہم بسبب این زنگ از معرفت مطلوبہ قاصر اند پس لابد
کہ بر ایشان حد قائم شود تا از ظلمت گناہ معری شدہ قلوب ایشان قابل معرفت الٰہیہ مطلوبہ گردند برائے
اقامت حدود دوزخ را آفرید تا در ان بسوزند قدر گناہ خود واین سوختن حد آن گناہ ست وچون
حد قایم شد وظلمت گناہ رفت وقلب مصفی شد وقابل تجلیات جنانیہ شدند ورحمت الٰہیہ بوصول شفاعت
اقتضا نمود کہ از دوزخ بیرون آمدہ داخل جنت شوند وبعد دخول ایشان در جنت موت ندبوح گردد
ودر جنت ہمہ اقسام مخلد ومتلذذ شوند بحق یا بامعرفت بقدر رتبہ خود یا عابد باشند ودر تجلیات جنانیہ حق را
مشاہدہ کردہ باشند واما قسم آخر کہ مشرکان ومعطلانند خواہ منافق باشند خواہ مجاہر ویا متکبر علی اللہ باشند
کہ دعوی الوہیت وربوبیت خود کردہ اند یا نہ پس اینہا بسبب تعطیل وشرک ونفاق وتکبر علی اللہ قلوب
اینہا قابل شہود در تجلی جنانیہ نیستند لاجرم مخلد در دوزخ مانند وچون قلوب اینہا مظلم بظلمت شدید
اند بارتکاب این امور قبیحہ اعاذنا اللہ منہا پس ایشان سزاوار حد تعذیب بروجہ کمال اند پس در دوزخ
اینہا را تعذیب باحتراق از نار ولسع حیہ وعقارب وامثال آن بوجہ اتم خواہد بود واین معاصی مذکورہ
ہرگز مغفور نخواہند گشت کہ این معاصی صلوح عفو نمیدارند وچون منتقم حقیقے خدا خود کہ انتقام ست
بوجہ اتم خواہد گرفت پس آن ظلمت کہ اثر این معاصی بود مرتفع خواہد گشت وقلوب اینہا قابل معرفت
گردند بمعرفتیکہ در تجلیاتی کہ مناسب دوزخ ست خواہد بود پس ایشان را نیز معرفت وشہود حق در تجلیات
جہنمیہ حاصل خواہد شد وباین معرفت عابد وذاکر حق خواہند گشت اللہ تعالی میفرماید در حق قوم نوح علیہ السلام
مِّمَّا خَطِيْٓـٰٔتِهِمْ اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا ۔ فَلَمْ يَجِدُوْا لَهُمْ مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَنْصَارًا
لفظ انصارا مفعول اول لم یجدوا است ولفظ من دون اللہ مفعول ثانی وحاصل معنے آنکہ بسبب گناہان
ایشان غرق کردہ شدند در دنیا پس داخل کردہ شدند در آتش در عقبی بعد از ان نیافتند ہیچ انصار را

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

غیر خدا بلکه انصار خود را عین الله یافتند پس ایشان را توحید و علم وحدانیت حاصل شود لیکن در تجلیات جهنمیه
و بنصوص شیخ اکبر در بودن اینها مخلد در دوزخ با انقطاع عذاب در فصوص و فتوحات خارج از عدد
و شمار ست لیکن بعض از ان که مناسب این مقام ست نقل کرده میشود قال الشیخ الاکبر قدس سره
فی الفص الهودی من فصوص الحکم ونسوق المجرمین وهم الذین استحقوا المقام
الذی ساقهم الیه بریح الدبور اهلکهم عن نفوسهم بها فهو یاخذ بنواصیهم
والریح یسوقهم وهو عین الاهواء التی کانوا علیها الی جهنم وهی البعد الذی
کانوا یتوهمون فلما ساقهم الی ذلک الموطن حصلوا فی عین القرب فزال مسمی
جهنم فی حقهم ففازوا بنعیم القرب من جهة الاستحقاق لانهم مجرمون
فما اعطاهم هذا المقام الذوقی اللذیذ من جهة المنة وانما اخذوه بما استحقته
حقائقهم من اعمالهم التی کانوا علیها وکانوا فی السعی فی اعمالهم علی صراط الرب
المستقیم لان نواصیهم کانت بید من له هذه الصفة فما مشوا بنفوسهم
وانما مشوا بحکم الجبر الی ان وصلوا عین القرب و مقصود ازین کلام تفسیر قول الله تعالی ست بسان اشاره
وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا و حاصل آنکه سوق خواهیم کرد مجرمان را و مجرمان آنند که سوق
کرده است الله تعالی آنها را باین مقام با ریح دبور که هلاک کرده است از نفوس ایشان و رسانیده است سوی
این مقام پس الله تعالی اخذ کننده ست به پیشانیهای ایشان و ریح دبور سوق میکند اینها را و این ریح دبور عین
اهوای ایشانند که بودند بران از شرک و مثل آن و سوق ایشان بسوی جهنم خواهد شد و جهنم عبارت ست
از بعدی که بودند که توهم میکردند آن بعد را و هر گاه که سوق کرد اینها را سوی آن موطن که جهنم ست حاصل شدند
اینها در عین قرب پس زائل شد مسمای جهنم که عبارت از بعد بود نه آنکه اینها از جهنم خارج شوند پس رسیدند بنعیم این قرب
از جهت استحقاق خود برای انیکه بودند مجرم و جرم اینها را بدوزخ کشید و صد بر اینها قائم شد پس بعد قیام حد
قلب اینها مشاهد حق شد در تجلیات جهنمیه نیست قرب که دران حاصل شدند پس نه بخشید الله تعالی اینها را اینمقام
ذوقی لذیذ از جهت منت و نه اخذ کرد حقائق ایشان این مقام را مگر بجهت آنکه مستحق شد حقائق ایشان از
اعمال ایشان که بودند بران و بودند ایشان در اعمال خود بر صراط مستقیم رب خود زیرا که پیشانی ایشان بود
بدست کسیکه او را این صفت ست که بر صراط مستقیم ست و این اشارتست باین آیه وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ
آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ پس نرفتند اینها برین معاصی بنفوس خود و نه رفتند مگر بحکم جبر تا آنکه رسیدند
عین قرب او چون این دانستی پس حاصل این بیت آنکه مسجد موضوع برای طاعات این کفار دوزخ ست که دران حق اطاعت کنند بذکر
با مشاهد چنانکه پای بند مرغ وحشی دام اوست و این برای انیکه در دوزخ حد بر اینها قائم شود و زنگ گناه بها زائل شود و قلب این نگ صفوی بود جال
بیت ثالی آنکه زندان جهنم عبادت خانه دزد لئیم ست که آن مشرک ست برای انیکه مقیم این زندان جهنم و اگر حق شود
با معرفت حاصل آید با رتفاع زنگ گناه بوقوع حد و حاصل بیت سیم آنکه مشرکان از عبادت حق باز مانند
بطوع و رغبت که بآن و اصل معرفت شوند و چون عبادت از اینها مقصود حق بود و در دنیا بآن مشتغل نشدند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وبسبب تنگ قلب وران وا نمیتوانند ولا بد بود ارتفاع زنگ برای عبادت واین ممکن نبود بدون اقامت مدید با حراق لاجرم عبادت گاه ایشان سقر شد که گردن انهار اکشیده سوی ذکر حق برد تا در سقر محرق شوند وزنگ گناه زوال یابد و در سقر در عبادت و یاد حق سبحانه مشتغل شوند

ما خلقت الجن والانس این بخوان ❊ جز عبادت نیست مقصود از جهان ❊ گرچه مقصود از کتاب آن فن بود ❊ گر تواش بالش کنی هم میشود

لیک ازو مقصود این بالش نبود ❊ علم بود و دانش و ارشاد و سود ❊ گر تو میخی ساختی شمشیر را ❊ برگزیدی بر ظفر ادبیر را

قوله ما خلقت الجن والانس این بخوان اه قال الله تعالی مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ونه پیدا کردیم جن و انسانرا مگر برای آنکه عبادت کنند یعنی عبادت با معرفت والا نه همه مخلوق در عبادت اند

گرچه مقصود از بشر علم و هدیست ❊ لیک هر یک آدمی را معبدیست ❊ معبد مرد کریم اکرمته ❊ معبد مرد لئیم اسقمته

مر لئیمان را بزن تا سر نهند ❊ مر کریمان را بده تا بر دهند ❊ لاجرم حق هر دو مسجد آفرید ❊ دوزخ انها را و اینها را مزید

قوله گرچه مقصود از بشر علم و هدیست + اه یعنی مقصود از ایجاد بشر علم و هدایت او و سوی رب اولیکن هر یک را جای عبادت ست بحسب استعداد هم و کریم را اکرام باید و مرد لئیم را اسقام باید پس لئیمان را تعذیب باید تا که قابل عبادت مطلوبه شوند و متفرع برین بیت رابع ست لاجرم حق هر دو مسجد آفرید + اه یعنی چون این مقرر شد پس حق دو عبادت خانه آفرید یکی جنت و دیگر دوزخ پس سعیدان در جنت مشاهده کرده و در تجلیات جنانیه حق را یاد کنند و در عبادت او باشند و شقیان در تجلیات جهنمیه مشاهده کرده یاد حق کنند و در عبادت باشند و این عبادت و ذکر طبیعی ست نه تکلیفی مگر آنکه مشاهده در تجلیات جنت اعلی و اتم ست از مشاهده در تجلیات جهنم پس برای سعیدان مشاهده اتم و مر شقیان را مشاهده انقص بجهت اختلاف استعداد کمال و نقصان

بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جباران که مسخر حق نشوند ساخته چنانکه موسی علیه السلام باب صغیر ساخت برربض قدس جهت رکوع جباران بنی اسرائیل که در وقت آمدن فروتنی بکنند که ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ الی آخره

قال الله تعالی وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ یاد کنید آنوقت را که داخل شوید این قریه را شاید ایلیا مراد ست پس بخورید ازین قریه

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هر مکانیکه خواهید و داخل شوید باب آن قریه را در حالیکه سجده کنندگان هستید و مگوئید حطة ای حط خطایانا بخش از ما گناهان ما و اگر اینچنین خواهید کرد خواهیم بخشید گناهان شما را و قریب ست که زیاده خواهیم کرد محسنان را این مغفرت بثواب جزیل فَبَدَّلَ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا قَوْلًا غَیْرَ الَّذِیْ قِیْلَ لَهُمْ فَاَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا رِجْزًا مِّنَ السَّمَآءِ بِمَا كَانُوْا یَفْسُقُوْنَ پس بدل کردند کسانیکه ظلم کردند بترک مامور به و ایتان منهی عنه این قول را بقولی که غیر آن قول بود که گفته شده بود یعنی عمل بر آن نکردند پس داخل شدند باب را نشسته با رفع سرهای خود و گفتند بجای حطة حنطة فی شعیرة یعنی طلب مغفرت نکردند بلکه خوشی اکل گندم با جو میکردند فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون پس نازل کردیم بر انها که ظلم کردند بترک مامور به عذاب را از آسمان بسبب بودن ایشان که فسق میکردند مفسران میگویند که آن عذاب طاعون وا ز سجود مراد انحنا ست و از دخول نشسته معلوم شد که باب صغیر بود که ایستاده داخل شدن نتوانستند و منحنی شدند بسبب شامت خود پس نشسته داخل شدند و بعض بفتحتین گرد اگرد شهر که آنرا سور گویند و قدس بیت المقدس

ساخت موسی قدس در باب صغیر　　تا فرود آرند سر قوم زحیر
زانکه جباران بدند و سرفراز　　دوزخ آن باب صغیرست و نیاز
آنچنانکه حق ز لحم و استخوان　　از شهان باب صغیری ساختن
اهل دنیا سجدهٔ ایشان کنند　　چونکه سجده کبریا را دشمن اند

قوله آنچنانکه حق ز لحم و استخوان اه یعنی شاهان دنیا مثل باب صغیر ست الله تعالی ایشان را در جزای ترک سجود انقیاد حق ساخت تا اهل دنیا که تارک سجود حق اند ساجد آنها باشند ✦ + ✦

ساخت سرگین دانکی محراب شان　　نام آن محراب میر و پهلوان
لایق این حضرت پاکی نیند　　نیشکر نی کیک و درصوت مینند
ان سگان این حق ها منع شوند　　شیر را عارست کورا بگرفتن
گربه باشد شحنهٔ هر موش خو　　موش که بود تا ز شیران ترسد او
خوف ایشان از کلاب حق بود　　خوف شان کی ز آفتاب حق بود

قوله ساخت سرگین دانکی محراب شان اه یعنی این شاهان دنیا سرگین دان اند که قلوب ایشان از اخلاق رزیله که مثل سرگین ست پر ند و نام انها میر میکنند و پهلوان میکنند

ربی الاعلی ست ورد آن مهان　　رب ادنی در خور این ابلهان
موش کی ترسد ز شیران مصاف　　بلکه آن آهو بگان مشک ناف
رو بهیم مع بکلیسن الکاسبین　　کش خداوندی کی نعمت نیوس
بس کن از شرحی بگویم دو رست　　خشم گیر و میر و هم واندکی است
حاصل ان آمد که بدکن ای کریم　　با لئیمان تا نهد گردن لئیم
بالئیم نفس چون احسان کند　　چون لئیم آن نفس ابد کفر کند
زین سبب کاهل نعمت شاکرند　　اهل نعمت طاغیند و ماکرند

قوله ربی الاعلی ست ورد آن مهان که از مهان درین بیت اولیا الله مراد اند و حاصل آنست که ورد اولیا رب الاعلی ست که ذات حق ست که علو او بذات ست در مرتبه اطلاق خود و اوست مربی و موجد عالم و ورد این خسان رب ادنی و آن ذات متعینه ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که از وی بجست سیئت امور معاش میتر سند و حاصل آنکه این ایمان منقاد تعینات اند او را یاد میکنند و با و حاجت می برند

هست لاغی بگلر زرین قبا	هست شاکر خسته صاحب عبا	شکر کے روید ز املاک و نعم	شکر میر و رزیبوا وسقم

قوله بگلر زرین قبا + بگلر بیای موحده مفتوحه بکاف فارسی ولام مفتوحه بمعنی امیر

قصهٔ عشق صوفی بر سفرهٔ تهی از خورش

صوفیی بر میخ روزی سفره دید	چرخ میزد جامه را میدرید	بانگ میزد نک نوای بینوا	قحطها و دردها را نک دوا
چونکه در دود و سوز او بسیار شد	هر که صوفی بود با او یار شد	کخ کخی و های هوی میزدند	تا که چندین مست و بیخود میشدند
بوالفضولی گفت صوفی را که چیست	سفرهٔ آویخته از نان تهیست	گفت رو رو نقش بی معنیستی	بیخبر از خویش و عاشق نیستی
	عشق نان بی نان غذای عاشقست	بند هستی نیست هر کو صادقست	

قوله کخ کخی و های هوے میزدند الخ شیخ افضل گفته کخ کخ آواز خنده صوفی این معنی انسب ست اینجا و اصل کخ کخ کلمه ست که در وقت زجر و نفرت از زبان بر مے آید در صحیح بخاری مذکورست که تمر صدقه آورده شده بود در پیش آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و امام حسن در وقت صبا خود و یک تمر گرفت و در دهن مبارک خود داخل کرد پس آنسرور گفت صلی الله علیه و آله وسلم کخ کخ و بیرون آورد بدست مبارک خود از دهن امام حسن و فرمود لا یاکل آل محمد الصدقة یعنی نمی خورند آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم این صدقه را و این معنی نیز می تواند که برای زجر بر نفس این کلمه از زبان صوفیان صدور مے یافت

عاشقان را کار نبود با وجود	عاشقان را هست بی سرمایه سود	بال نه و گرد عالم مے پرند	دست نی و گوز میدان میبرند
	آن فقیری کو ز معنی بوی یافت	دست ببریده همی زنبیل بافت	

قوله عاشقان را کار نبود با وجود + انتقال ست سوی عاشق حقیقے که عاشق ذات حق ست و مراد از وجود وجود امکانی متوهم که در توهم مے افتد که این وجود مغایر وجود حق ست بمغایرت ذاتے و حاصل آنکه عاشقان را با وجود امکانی کار نیست و نمیخواهند که باین وجود موجود باشند بلکه او فنا میخواهد این وجود را در ذات حق که او عین وجود ست تا بقا یابد ببقای حق و موجود بود در شهود خود بموجودیت حق و آنچه که ولی محمد گفته که مراد از وجود موجود ست زیراکه عاشق را با وجود که ذات حق ست کار هست و ذات حق موجود نیست مگر مجازا بلکه وجود عین اوست و اگر وجود بر معنی خود باشد پس مراد وجود خارجی ست و عاشق را با وجود خارجی کاری نیست و نیست او را انکار مگر با ذات حق من حیث هو که او در خارج موجود نیست باطل و بحیط ست مثل کلام مجنون زیراکه ذات من حیث هو موجود ست در خارج و انکار آن کفر صریح ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وانکاره اشنع ست واین شارح خود مسلم داشته است که وجود عین حقیقت ذات حق ست واین وجود مصداق موجودیت ست پس ذات در موجودیت قوی ست و موجود ست حقیقت بلا شبه بنفس ذات خود نه بقیام وجود چنانکه نور متنور ست بنفس ذات خود وازین شارح این قول در دفتر اول وثانی نیز گذشته وآنجا نیز تنبیه بر غلط او کرده شد وشاید مراد او از خارج خارج این تعینات باشد نه خارج مقابل ذهن وبا تاویلی دیگر مراد او با ومیتواند که معنی بیت آن باشد که عاشقانرا با وجود دریافت امور معاش کار نیست پس مراد از وجود وجود امور که محتاج الیه معاش باشند بلکه بی سرمایه سود ست نزد ایشان که الله آنرا موجود میسازد در وقت حاجت ایشان و برین معنی بیتین تالیین بسیار چسپان ست و در بیت ثانی تالی از فقیر مراد شیخ اقطع ابو الخیر تیناتی ست

عاشقان اندر عدم خیمه زدند	چون عدم یکرنگ و نفس واحدند

قوله عاشقان اندر عدم خیمه زدند الخ یعنی در فنا فی الله خیمه زدند و چون فنا فی الله شدند همه النفس الواحد یابند و ذات حق را موجود یابند و پس ذوات خودها را مثل عدم یابند درحق عدم تمایز چنانکه اعدام متمایز نیست همچنین ایشان نیز تمایز ندارند وانچه که ولی محمد گمان برده مراد از عدم ذات حق ست که ذات حق معدوم ست کلام لغوست قابل استماع نیست وشاید او چیزی تاویل آن کرده باشد

شیرخواره کی شناسد ذوق لوت	مر پری را بوی باشد لوت و پوت	آدمی کی بو برد از بوی او	چونکه خوی او ست ضد خوی او
پیش قبطی خون بود آن آب نیل	آب باشد پیش سبطی جمیل	جاده باشد بحر را اسرائیلیان	غرقه که باشد ز فرعون عوان
باد بر عادیان گرز و تبر	لیک بر هود و بر قومش ملطف	گلستان باشد بر ابراهیم نار	لیک بر نمرود باشد زهر مار
بر سمندر باشد آتش خاندان	لیک باشد بر دگر مرغان زیان	نزد عاشق درد و غم حلوا بود	لیک حلوا بر خسان بلوا بود

قوله مر پری را بوی باشد لوت پوت الخ لوت پوت طعام و مقصود ازین ابیات آنست که کار عاشق مخالف کار ز عدست همه کارهای عاشق خلاف کارهای متعاده ست در میان خلق وانچه که عاشق را دران نفع ست دیگران آنرا مضرت دانند واین معنی را در تمثیلات ادا فرموده که یک چیز در حق بعض نافع و موجب حیات ست و در حق دیگری ضار و موجب ممات و همچنین عاشق را از حصول معارف با فقدان وجوه معاش حیات ست و خالی از عشق وجوه معاش را موجب حیات میدانند

انچه یعقوب از رخ یوسف بدید	مخصوص بودن یعقوب علیه السلام بچشیدن جام حقتعالی از روی یوسف عم وکشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران و غیرهم ازین هر دو	وانچه او از بوی او اندر کشید
وانچه در روی بود واند فرید		خاص او بد آن باخوان کی رسید
این ز عشق خویش در چه میکند		وان یکین از بهر او چه میکند
سفره او پیش این از نان تهیست		پیش یعقوب است پر کو مشتهیست
روی ناشسته نبیند روی حور		لا صلوة گفت الا بالحضور

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

عشق باشد لوت و پوت جانها	جوع ازین روی است قوت جانها	جوع یوسف بود مر یعقوب را	بوی نانش می رسید از دور جا
آنکه بستد پیرهن را می شتافت	بوی پیراهان یوسف می نیافت	وانکه صد فرسنگ زان سو بود او	چونکه بد یعقوب می بوئید بو

قوله لا صلوة گفت الا بالطهور + اشارت ست باین حدیث لا صلوة الا بطهور چنین مروی ست در کتب اصول و در کتب حدیث باین لفظ ست لا یقبل الله الصلوة الا بالطهور و ولی محمد گفته که مولوی از اشتراط وضو باین عبارت تعبیر فرموده و تامل نکرد که وضو نیکطها رت ست و مقتضا کلفظ الطهور جمیع طهارت ست از انجاس و حدث اصغر و اکبر پس این لفظ تعبیر از وضو نتوانند شد و مقصود مولوی آنست که صلوة حقیقیه مقبوله که مشاهده ست بے طهارت ظاهر و طهور قلب حاصل نمیتواند شد + + +

ای بسا عالم ز دانش بی نصیب	حافظ علم ست آنکس نی حبیب	مستمع از وی همی یابد مشام	گرچه باشد مستمع از جنس عام
زانکه پیراهن بدستش عاریت ست	چون بدست آن نخاسی جاریه ست	جاریه پیش نخاسی سرسری ست	در کف او از برای مشتری ست

قوله ای بسا عالم ز دانش بے نصیب + حافظ علم ست آنکس نے حسیب ظاهر آنست که لفظ نی در مصرعه ثانی بنون ست و حسیب بزرگوار و این بیت اشارت ست باین حدیث رب حامل فقه غیر فقیه بسیار بردارنده فقه اند لیکن غیر فقیه اند که فهم آن ندارند و مراد از دانش عالم اسرارست و حاصل آنکه بسا علما که قرآن و حدیث یاد دارند و دانش اسرار ندارند و حاصل بیت تالی آنکه بسا مستمع از عوام اند که علم نه آموختند لیکن آن اسرار بر آنها هویداست و ولی محمد گفته که مراد درین بیت عالم غبی ست و این قریب ست بانچه گفته شد و بعضی بر عالم غیر عمل کرده و این نیز بعد ندارد که مقتضای دانش آنست که بر علم عمل نمود چون عمل نکرد او را دانش نیست و بعضی مستمع از عوام چنین که این مشام دارند که عمل بران کنند + + + + + + +

قسمت حق ست روزی خواه او	هر یکی را سوی دیگر راه نی	یک خیالی نیک باغ آن شده	یک خیالی زشت راه این زده
آن	این خیالی از اثر یاغی شده	وآن خیالی عالمی برهم زده	و این

قوله قسمت حق ست روزی خواه او یعنی اینکه بایشان میرسد خواه امور دنیویه باشند یا کملات او باشند که بعض را دانش ست و بعض را نیست همه قسمت حق ست و تقدیری ست و این قسمت زدن خواه او که خلق ست نیست و اگر از قسمت روزی خواه بودی هر یک موافق خواهش رسیدی و هر یک را از خلق سوے نصیب دیگر راه نیست که قسمت در اختیار کسے نیست جز حق سبحانه پس از خواهش خلق مبدل نمیتواند شد

آن خدائی کز خیالی باغ ساخت	وز خیالی دوزخ و جای گداخت	پس که داند راه گلشنهای او	پس که داند جای گلخنهای او
دیده بان دل نه بیند در میان	کز کدامین عن جا این آید خیال	جز مگر آن ال که دارد عون حق	کون او را نیست کرده کون حق

قوله آن خدائی کز خیالی باغ ساخت الخ لفظ آن خدائی مبتدا ست و موصوف و شعر ثانی جمله وے و زیادت لفظ پس که مرادف فاست برای تضمن مبتدا معنی شرط است یعنی آن خدائیکه چون گلشن و دوزخ ساخت پس کیست که داند راه گلشن و یا راه گلخن یعنی کسے نداند جز او سبحانه و میتوان که لفظ آن مبتدا باشد و لفظ خدا با صفت خود خبر یعنی او سبحانه بادشاهی ست که بهشت و دوزخ

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ساخت و بیت تالی بتفرع ست بران و وجه تفرع آنست که چون سازنده حق سبحانه ست از خیال خود پس دیگر که مخلوق ست راه چگونه داند

گر ببیدی مطلعش را ز احتیال ‌ ‌ بند کردی راه هر ناخوش خیال
تا رسد جاسوس آنجا قدم ‌ ‌ که بود در مرصاد و در بند قدم

قوله گر ببیدی مطلعش را از احتیال الشیخ فضل گفته که ضمیر ببیدی راجع ست بسوی دیده بان که مستثنی واقع شده نه جانب آن دل که عون حق دارد و مستثنی ست پس حاصل آن باشد اگر دیده بان مطلع خیال را از احتیال خود ببیدی پس ناخوش خیال نیامدی و چون ناخوش می آید معلوم شد که مطلع خیال را نمی بیند و بیت تالی بمنزله علت ست که آن خیال در بند عدم ست آنجا هیچ راه نیست مر قدمی را

دامن تضلیلش بکف کن کوروار ‌ ‌ قبض اعمی این بود ای شهریار
آن یکی در مرغزاری جوی آب ‌ ‌ وان یکی پهلوی او اندر عذاب
هین چرا خشکی که اینجا چشمه‌هاست ‌ ‌ هین چرا زردی که اینجا صد دواست
هین بیا جانا که پایت بسته نیست ‌ ‌ گویدش نی نی نتانم تو بایست
اندرین معنی بگویم قصه‌ای

وامر لا و امر و فرمان ویست ‌ ‌ نیکبختی که تقی جان ویست
او عجب مانده که ذوق آن ز چیست ‌ ‌ وین عجب مانده که این در حبس کیست
هین بیا ای همنشین در انجمن ‌ ‌ گوید ای جان من نیارم آمدن
یک مثال آمد درین معنی بگفت ‌ ‌ بو که یابی زین بیان شرح شگفت
گوش بگشا تا بری زان حصه‌ای

قوله قبض اعمی آن بود ای شهریار قبض در بیع آنست که چیز در دستش بیاید کذا فی الشرح و از ین لازم آید که تخلیه مع تمکن هر تصرف قبض نباشد و شاید مراد از دست آمدن آن باشد که در قدرت وی آید و از مجرد نهادن قابض نمیگردد بخلاف بینا که وقتیکه مبیع پیش وی نهاده شود قابض میگردد

حکایت امیر و غلامش که نمازباره بود و انس غلام در نماز و مناجات

در زمانی بود امیری از کرام ‌ ‌ بود سنقر نام او را یک غلام
میر شد محتاج گرمابه سحر ‌ ‌ بانگ زد سنقر هلا بردار سر
طاس و مندیل و گل از التون بگیر ‌ ‌ تا به گرمابه رویم ای ناگزیر
سنقر آمد طاس و مندیل نکو ‌ ‌ برگرفت و رفت با او دو بدو
مسجدی در ره بد و بانگ صلا ‌ ‌ آمد اندر گوش سنقر بر ملا
بود سنقر سخت مولع در نماز ‌ ‌ گفت ای میر من ای بنده نواز

قوله از التون بکسره التون بفتح و سکون لام و تای مثناة فوقانیه کنیزک زرخرید و نام حرم طغانشاه کذا فی شرح الشیخ الفضل

تو بدین دکان زمانی صبر کن ‌ ‌ تا گزارم فرض و خوانم لم یکن
میر از بهر دل آن زنده جان ‌ ‌ کرد یکساعت توقف بر دکان
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت ‌ ‌ میر سنقر را زمانی چشم داشت
صبر کن نک آمدم ای روشنی

رفت سنقر میر بر دکان نشست ‌ ‌ سنقر از باده بیدار مست
چون امام و قوم بیرون آمدند ‌ ‌ از نماز و وردها فارغ شدند
گفت ای سنقر چرا نایی برون ‌ ‌ گفت می نگذاردم ای ذوفنون
نیستم غافل که در گوش منی

قوله تا گزارم فرض و خوانم لم یکن یعنی دیر نخواهم کرد فرض با قراءت قصیره گذارده می آیم و در قول خوانم لم یکن شاید اشارت بآن باشد که خود را فنا سازم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

نفقت نوبت صبر کرد و بانگ کرد گفت آخر مسجد اندر کس نماند	تا که عابد گشت از تیباش مرد چیست ای ابیار و اینجا کت نشاند آنکه نگذارد ترا کآیی درون	پاسخش این بود می نگذاردم گفت آنکه بسته استت از برون می نبگذارد مرا کآیم برون	تا برون آیم هنوز ای محترم بسته است و هم مرا از اندرون

قولہ تا که عاجز گشت از تیباش مرد + تیبا بکسر تای فوقانیه و سکون تحتانیه و بای موحده سخن با دفع کردن و انتظار کردن و بعضی نفی بنون خواندند بمعنی نفی و باش جدا لفظ اند و حاصل آنکه آن میر از قول عبد غلام که بیا مراباش عاجز گشت و لاچار شد و این تقریر آبی ست از ان رسم خط که درخطی باش مرکب کرده نوشته نے شود

	آنکه نگذارد کزان نیسو یا نهی	او بدین سو بست پای این رهی	

قولہ این رهی + رهی غلام چه

ماهیان ابحر نگذارد برون قفل زفت ست و کشاینده خدا	خاکیان ابحر نگذارد درون دست در تسلیم زن اندر رضا چون فراموشت شود تدبیر خویش	اصل ماهی زآب و حیوان از گلست ذره ذره گر شود مفتاحها یابی آن بخت جوان از پیر خویش	حیله و تدبیر اینجا باطلست این کشایش نیست جز از کبریا

قولہ ماهیان را بحر نگذارد برون + مراد از ماهی آنکس که عین او مستعد و طالب ذات آلهیه ست و بحر کنایه از ذات حق و خاکی عبارت ست از آنکه بنظر فطرت خود عین استعدادی طلب قرب نداشته باشد بلکه استعداد انغماس در لذات جسمیه داشته باشد و اعیان با استعدادات شیونات ذات حق اند باعتباری و اعیان در مستعد بودن معلل نیستند که استعداد هر عین عین اوست و اگر استعداد مبدل شود آن عین نماند بلکه عین دیگر گردد و این لوازم نسب اسمائیه اند و قدر عبارت از موقت ساختن آن چیز را که اشیا در مرتبه عین ثابت بر آن بودند چنانکه شیخ اکبر قدس سره بیان فرموده و اعیان ثابت معلومات حق اند و حق علم از ان گرفته و علم تابع معلوم ست پس معلوم علی ما هی علیه بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر الهی بحسب آن علم مستقر گشت پس مرجع تقدیر سوی عین ثابت ست لهذا شیخ محب الله قدس سره میفرماید القدر انت و قضا عبارت ست از حکم الله تعالی بر اشیا بنا بر چیزی که عطا کرده است معلومات از انچه بر ان هستند معلومات در حد انفس خود بلا زیاده و پس حکم نکرده است و قضا بر اشیا مگر بحسب طلب آن اشیا در مرتبه عین ثابت کذا حقق الشیخ الاکبر قدس سره و چون این دانستی پس بدان که مولوی قدس سره میفرماید ماهیان که در مرتبه معلومیت ماهی بودند انها را ذات حق نمیگذارد بلکه در لجه مشاهده خود غرق میسازد که قضا در حق ایشان همین ست و آنها که خالی از عشق در مرتبه علومیت که استعداد عشق ندارند بلکه وقوع باسفل السافلین که لذات جسمانیه اند میخواهد ذات او را از خود دور میدارد و هرگز در مشاهده نمی آرد او را و اصل ماهی آب ست که کنایه از حقیقت جامعه ست مر اسماء و صفات را که مظهر آن حقیقت و اصل حیوان که بصورت انسان ست همون گل ست که کنایه و ست از حقیقت جامعه که رسیدن باسفل السافلین میخواهند بحسب فطرت خود اینجا حیله و تدبیر بکار نمی آید که قفل تقدیر محکم ست کشادن آن بتدبیر ممکن نیست پس می باید طلب را تفویض و تسلیم سوی الله که او حکیم فرموده است هر چه از معلومات گرفته بر طبق آن مقتضی خواهد شد پس منتها باید بود بجمیع وجوه پس این ارشاد ست مر طالب را که او را علم تقدیر و استعداد نیست پس باید که امر خود مفوض بحق کند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

موید عمل و طلب کو شد

چون فراموش خودی یادت کنند ‌‌ ‌‌ بنده گشتی آنکه آزادت کنند
از خودی بگذر که تا یابی خدا ‌‌ ‌‌ فانی حق شو که تا یابی بقا
گر تو خواهی مومی و دل نه مگ ‌‌ ‌‌ بندگی کن بندگی کن بندگی
گر ترا باید وصال راستین ‌‌ ‌‌ محو شو والله اعلم بالیقین

قوله چون فراموش خودی یادت کنند الخ لفظ فراموش مضاف ست سوی خود و یا در خودی یای خطابست و یادت کنند جزای عرض ازین ابیات چند ارشاد علامت سعادت ست یعنی با وجود آنکه هرچه مقتضی ست واقع میشود و در قضا و تقدیر ممکن نیست از تدبیر لیکن چون فراموش خود باشی ترا یاد خواهند کرد این علامت تقدیر حسن ست و همچنین ابیات تالیه

نومید شدن انبیا علیهم السلام از قبول و پذیرائی منکران قوله تعالی

حتی اذا استیأس الرسل الخ

معنے این آیه سابق بیان کرده شده

انبیا گفتند با خاطر که چند ‌‌ ‌‌ می‌دهیم این را و آن را وعظ و پند
چند کوبیم آهن سردی زغی ‌‌ ‌‌ در دمیدن در قفس هین یکی

قوله چند کوبیم آهن سردی زغی یعنی قلبی را که مثل آهن سرد ست از کبر است تا چند کوبیم که سمتی و قساوت او زائل نمی خواهد شد

جنبش خلق از قضا و وعده ست ‌‌ ‌‌ تیزی دندان ز سوز معده است

قوله جنبش خلق از قضا و وعده ست امعنے قضا و قدر عنقریب بیان کرده شد

نفس اول راند بر نفس دوم ‌‌ ‌‌ ماهی از سر گنده گردد نی ز دم

قوله نفس اول راند بر نفس دوم الخ گنده بکاف فارسی بوسیده و ناکاره و گنده نیز گویند شیخ عبد اللطیف در تقریر معنے گفته که مراد از نفس اول ثبوت علمی که در صور علمیه حق که اعیان ثابت اند سعده و اشقیا مقرر شده اند که ثبوت اعیان ثبوت استعداد سعادت و شقاوت ست که استعداد اعیان بجعل جاعل نیست و نفس دوم عبارت از وجود عینی خارجی که هرکس در ان مرتبه سعید مقرر گشته درین نشارت از مقربان و سعدا است و هرکس که دران عالم از اشقیا تشخص پذیرفته امروز از منکران و اشقیا ست انتهی این ست توجیه وجیه و لفظ نفس ظاهر آنست که بمعنے ست و میتواند که بقا باشد و اطلاق نفس بر اعیان ثابت و اعیان موجوده برای آنکه همه از نفس رحمانی ست بعد ازان توجیه دیگر کرده و گفته که نیز میتواند بود که مراد از نفس اول نفس کل باشد یعنے گندگی ماهی از سر ست نه از دم هرگاه که اسر چشمه گنده باشد پایان چشمه هم گنده خواهد بود انتهی بدانکه نفس کل عبارت از لوح محفوظ ست و هرچه که عقل کل که قلم ست بر نفس کل افاضه کرده همان درین عالم بظهور مے آید و نیست در نفس کل مگر آنچه که در اعیان ثابت مقرر گشته و اعیان ثابت اند استعداد پس درین تقریر تقریر اول متغایر کثیر نیست و مصراع ثانی بر و تقریر منطبق ست که سر چشمه موجودات اعیان ثابت ست چون سر چشمه گنده شد همه تا آخر گنده خواهد شد و اینجا شارحان تقریر یا و جیه دیگر نیز کرده

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که درو ذکر آن طائل نیست

لیک هم میدان خرسیران چو تیر	چونکه بلّغ گفت حق شد ناگزیر		

قوله چونکه بلّغ گفت حق شد ناگزیر ۱۵ انبیا و رسل همه مامور بتبلیغ رسالت اند تا شقی و سعید ممتاز گردد پس چنانکه رسول ما و سید ما مامور گشته بقول او سبحانه یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَّبِّکَ وَاِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهٗ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ ای رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکن آنرا که نازل کرده شده است سوی تو از رب تو و اگر نکنی تبلیغ را پس نرسانیدی رسالت حق را و کار رسول تبلیغ رسالت است والله تعالی نگاه خواهد داشت ترا از شر ناس که منکران اند پس ظاهر شد که انبیا و رسل در تبلیغ لاچار اند که تبلیغ بر ایشان فرض است

تو نمیدانی که آخر کیستی	جهد کن چندانکه دانی چیستی	چون نهی بر پشت کشتی بار را	بر توکل می کنی آن کار را
	تو نمیدانی که از هر دو کیی	غرقه اندر سفر یا ناجیی ++	

قوله تو نمیدانی کزین دو کیستی ۱۵ چون سابق معلوم شد شقی الاستعداد بتصریح که انبیا نومید بشدند از ایمان ایشان و بمقابله آن سعید بحسب الاستعداد بمقابله معلوم شد الحال میفرمایند که ترا ای مخاطب طالب معلوم نیست کزین دو کیستی پس ترا باید که تسلیم کنی خود را باو سبحانه با شتغال بجهد و ثبات برین امور که اسباب سعادت اند پس برین امید بجهد مشغول باید شد تا کار بسعادت انجامد و درین اشارتست که جهد تا این مدت است که منکشف شود که او از اهل سعادت و چون باین کشف رسید حاجت جهد نیست و این در غیر فرائض است چنانکه سابق گذشت و بعض شارحان این ابیات را ربط داده به بیت ماقبل ماهیان را بحر نگذارد بجهون ۱۵ و لفظ این هر دو بجای کیان جو ماهیان اشاره ساخته اند و این نیز می تواند شد لیکن ربط ما بعید با صحت ربط با قریب بعید است

گر نگویی تا ندانم من کیم	در نخواهم تاخت بر کشتی و یم	من درین ره ناجیم یا غرقه ام	کشف گردان کز کدامین فرقه ام
من نخواهم رفت این ره با کیم	بر امید خشک همچون دیگران	هیچ بازرگانی ناید ز تو	زانکه در غیبست سرّ این دو ورد
تاجر ترسنده طبع شیشه جان	در طلب نه سود دارد نی زیان	بل زیان دارد که محروم است و خوار	نور او یابد که باشد شعله خوار
چونکه بر بوک است جمله کارها	کار دین اولی کزان یابی رها	نیست دستوری بدینجا قرع باب	جز امید الله اعلم بالصواب

قوله گر نگویی تا ندانم من کیم ۱۵ این شرط است جواب شرط در بیت رابع است و حاصل آنکه اگر در دل تو این شبهه افتد که عاقل آنست تا که منفعت کار دانسته نشود اشتغال باین نباید کرد پس اهل نجات و سعادت خود باید دانست پس در راه طلب باید رفت پس گفته شود که هیچ بازرگان قطع نمیکند بحصول سود بلکه بر امید کار خود می کند پس باید که در امور دینی نیز بر امید جهد باید کرد بلکه کار دین اولی است بآن

بیان آنکه ایمان مقلد خوف است و رجا

داعی هر پیشه امید است و بوک	گرچه گردنشان ز کوشش شد چو دوک	بامدادان چون سوی دکان رود	بر امید و بوک روزی میدود
بوک روزی نبودت چون میروی	خوف حرمان هست تو چونی قوی	خوف حرمان ازل در کسبها	چون نگردد سست اندر جستها

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله چو دوک ۱۰ دوک التی ست آهنی که زنان ریسمان مے برآرند از پنبه یعنے گردون چنان لاغر شد که صفات اصلا باقی نماند

یا ندیدی کاهل این بازرا	در چه سودند انبیا و اولیا	زین گران کان فتن چه کان شان و نمو	اندرین بازار چه بستند سود
آتش انرا رام چون خلخال شد	بحر این ارام چون حمال شد	از وم آن مرده زنده شده	ابر انرا سایه بانی آمده
آهن انرا رام همچون موم شد	باد انرا بنده و محکوم شد	شد ورا در دفع دشمن چوب بار	عنکبوتی شد مر این را پرده دار

قوله تا ندیدے کاهل این بازار ۱۰ ربط این بیت با قبلش آن وجه ست چون در بیت سابق ارشاد فرمودند بانکه در امر دین بجز ابر امید کار نمیکنی الحال میفرمایند که ترا شاید امید سود نباشد و این غلط ست که تو اهل بازار دین ندیدیی که چه قدر سود گرفته اند

بیان حدیث نبوی علیه السلام ان الله تعالی اولیاء اخفیاء

بدرستیکه مر الله تعالی را اولیا پوشیده اند

قوم دیگر سخت پنهان میروند	شهرهٔ خلقان ظاهر کے شوند	اینهمه دارند و چشم هیچکس	بر نیفتد بر کیاشان یکنفس
	هم کرامت شان هم ایشان در حرم	نام شان نشنوند ابدال هم	

قوله بر نیفتد بر کیاشان + کیا بکاف فارسی بزرگے

یا نمیدانی کرمهای خدا | کو ترا میخواند انسو که بیا

قوله یا نمیدانی کرمهای خدا + ۱۰ مربوط ست بقول قدس سره تا ندیدی کاهل این بازار را وحاصل آنست که اگر امید منقطع باشد پس ازین دو شق خالی نیست کیا سود اهل بازار ندیده باشی و یا نا امید از کرم حق شوی و این هر دو باطل ست که انبیا و اولیا چه قدر سود حاصل کردند و کرم الهی ترا میخواند که انبیا فرستاد تا راه حصول مشود بیان فرمودند پس البته امید هست پس بر امید کار دین باید کرد

	شش جهت عالم همه اکرام اوست	هر طرف که بنگری اعلام اوست	

قوله هر طرف که بنگرے اعلام اوست + ۱۰ که هر مخلوق در عبادت رب خود ست و هر مخلوق بزبان حال میگوید که رب واحد ست سوی او آئید اگرچه آن مخلوقات بلسان قال نیز میگویند لیکن لسان قال فهمید نمیشود غیر عارف را و قول بلسان حال همه ذو عقل مے فهمند که وجود مخلوقات دلیل بر وحدانیت خالق ست و شکر خالق واجب ست پس سوی او باید رفت

گر کریمے گویدت آتش در آ	اندر او و مگو سوزد مرا	کو ترا آتش نرگس و نسرین کند	وز میانش غنچها سر برزند

قوله چون کریمے گویدت آتش در آ + ۱۰ مراد از کریم انبیا اند که حکم ایشان حکم الله واجب الاطاعت ست

	در حقیقت آتش از هیبت چو ماست	کار زد ستار خوان انبیاست	

قوله در حقیقت آتش از هیبت چو ماست ۱۰ لفظ ما مخفف ما بمعنے آب ست یعنے در واقع آتش از هیبت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گریبان که انبیا اند مثل آب است و مصراع ثانی شرح ما الانطباق است و میتوان که ما ضمیر متکلم مع الغیر شد چنانکه شیخ افضل هم گفته یعنی آتش از هیئت انبیا منقاد گشته چنانکه ما منقاد هستیم

حکایت مندیل در تنور انداختن انس بن مالک و ناسوختن

از انس فرزند مالک آمده است ** که بمهمانی او شخصی شده است

او حکایت کرد کز بعد طعام	دید انس دستارخوان را زرد فام	چرکن و آلوده گفت ای خادمه	اندر افگن در تنورش یکدمه
در تنور پر ز آتش در فگند	آن زمان دستارخوان را هوشمند	جمله مهمانان در آن حیران شدند	انتظار دود و کندوری بدند
بعد یکساعت برآورد از تنور	پاک و اسپید و از آن اوساخ دور	قوم گفتند ای صحابی عزیز	چون نسوزید و منقی گشت نیز
	گفت زانکه مصطفی دست و دهان	بس بمالید اندرین دستارخوان	

قـــــ دود کندوری کند وری دستارخوان

ای دل ترسنده از نار و عذاب	با چنان دست و لبی کن اقتراب	چون جمادی را چنین تشریف داد	جان عاشق را چها خواهد گشاد

قوله ای دل ترسیده از نار و عذاب + اه مراد از اقتراب بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم واله اینست که محبت باوے پیدا کند بوجهی که ذات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم احب تر شد از نفس و مال وی و اولاد و اقامت سنت و طریقه بحسب وسعت خود کند

مر کلوخ کعبه را چون قبله کرد	خاک مردان باش ای جان در نبرد	بعد از آن گفتند با آن خادمه	تو نگوئی حال خود با اینهمه
چون فگندی و این گفت وی	گیرم او برده است در سر پی	اینچنین دستارخوان قیمتی	چون فگندی اندر آتش ای ستی
گفت دارم از کریمان امید	از عطاء الله دارم بس امید	میزری چه بود اگر او گویدم	در رو اندر عین آتش بی ندم
اندر افتم از کمال اعتقید	نیستم ز اکرام ایشان نا امید	سر در اندازم نه این دستارخوان	ز اعتماد هر کریم رازدان

قوله خاک مردان باش ای جان و هنر + اه یعنی منقاد اولیا باش که انقیاد اولیا موجب اقتراب بآنسرور است صلی الله علیه وآله وسلم

ای برادر خود برین اکسیر زن	کم نباید صدق مرد از صدق زن	آن دل مردی که از زن کم بود	آن دلی باشد که کم ز اشکم بود

قوله کم نباید صدق مرد از صدق زن + اه یعنی این زن در انقیاد انس بن مالک کامل بود پس ترا هم با مردان خدا همچنین انقیاد باید

قصه فریاد رسیدن رسول علیه السلام کاروان عرب را که از تشنگی و بی آبی درمانده بودند و دل بر مرگ نهاده و بارکشهای ایشان قریب بهلاکت بودند

اندران وادی گروهی از عرب	خشک شد از قحط باران شان قرب	در میان آن بیابان مانده	کاروانی مرگ بر خود خوانده

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ناگهانی آن مغیث هر دو کون	مصطفی پیدا شد از ره بهر عون	دید کانجا کاروانی بس بزرگ	بر تف ریگ و ره صعب و سترگ
اشترانشان را زبان آویخته	خلق اندر ریگ هر سو ریخته	رحمش آمد گفت هین زوتر دوید	چند یاری سوی آن کثبان روید
	که سیاهی بر شتر مشک آورد	سوی میر خود بزودی میبرد	

قوله قرب جمع قربه مشک صغیر

	آن شتربان سیه را با شتر	سوی من آرید با فرمان مر	

قوله سوی من آرید با فرمان مر + مر لغوی یعنی سوی من آرید بهر طریق که باشد خواه بفرمان آید خواه بتلخی آید

	سوی کثبان آمدند آن طالبان	بعد یکساعت بدیدند آنچنان	

قوله سوی کثبان + کثبان تودهای بلند از ریگ +

بنده میشد سیه با اشتری	راویه پر آب چون هدیه بری	پس بدو گفتند میخواند ترا	این طرف فخر البشر خیر الوری
گفت من نشناسم او را کیست او	گفت او آن ماه روی قندخو	سید و سرور محمد نور جان	مهتر و بهتر شفیع مجرمان
نوعها تعریف کردندش که هست	گفت مانا او مگر آن ساحرست	که گروهی را زبون کرد او بسحر	من نیایم جانب او نیم شبر
کشکشانش آوریدند آن طرف	او فغان برداشت در تشنیع و تف	چون کشیدندش به پیش آن عزیز	گفت نوشید آب و بردارید نیز
جمله را زان مشک او سیراب کرد	اشتران و هر کسی زان آب خورد	راویه پر کرد و مشک از مشک او	ابر گردون خیره ماند از رشک او
این کسی دیده ست کز یک راویه	سرد گردد سوز چندین هاویه	این کسی دیده ست کز یک مشک آب	گشت چندین مشک پر بی اضطراب
	مشک خود روپوش بود و موج فضل	میرسید از امر او از بحر اصل	

قوله راویه پر آب + راویه مشک کلان و شتر آبکش اینجا مراد اول ست +

آب از جوشش همی گردد هوا	وان هوا گردد ز سردی آبها	بلکه بی اسباب بیرون زین حکم	آب رویانید تکوین از عدم
	تو ز طفلی چون سببها دیده	در سبب از جهل بر چفسیده	

قوله آب از جوشش همی گردد هوا + الخ یعنی آب از جوش خود هوا میگردد و این ظاهرست در دیگ که زیر او آتش کنند پس چه عجب که هوا منقلب شده آب گردید پس هوا مقارن آب آن مشک آب می شد بامر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم باز اضراب فرمود در بیت ثانی یعنی بلکه از حکم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آب از عدم پیدا شد بی هیچ سبب

با سببها از مسبب غافلی	سوی این روپوشها زان مایلی	چون سببها رفت بر سر میزنی	ربنا و ربنا ها میکنی +
	رب میگوید برو سوی سبب	چون ز صنعم یاد کردی ای عجب	

قوله با سببها از مسبب غافلی + مقصود بیان حال آنکس ست که اعتماد بر سبب کرده غافل ست از آنکه حق از پرده سبب میکند و اما کسیکه مشاهد آنست که مسبب الاسباب از پرده سبب میکند و طلب کند سبب برای آنکه تا حکمت وضع اسباب فوت نشود پس و در حقیقت تارک سبب ست و کامل المعرفت ست +

	گفت زین پس من برانیم همه	ننگریم سوی سبب وان دمدمه	

قوله وان دمدمه + دمدمه فریب و افسون +

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گویدش رُدّوا لعادوا کار تست / ای تو اندر توبه و میثاق سست
لیک من آن ننگرم رحمت کنم / رحمتم پر است بر رحمت تنم
ننگرم عهد بدت بدهم عطا / از کرم این دم چو میخواهی مرا
از من آید جمله احسان و وفا / وز تو بدعهدی و نسیان و خطا
حاصل آنکه در سبب پیچیده / لیک معذوری همین او دیده
قافله حیران شدند از کار او / یا محمد چیست این ای بحر خو
کرده رو پوشش مشک خود را / غرقه کردی هم عرب هم کرد را

قوله گویدش رُدّوا لعادوا کار تست + اه یعنی اگر رد کرده شود سوی مسببات آن اسباب و باز اسباب مهیا شود هر آئنه عود کنند سوی اعتماد بر اسباب و این گریه و زاری فراموش کنند درین لفظ اشارت ست بآنکه حال معتمد بر اسباب بعد فوت اسباب حال اهل دوزخ ست که چون مبتلی بعذاب شوند دعا سوی رب کنند و وعده کنند بآنکه اگر باز مردود شوند بدنیا عمل صالح کنند و درین وعده کاذب اند چنانکه الله میفرماید وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ واگر رد کرده شوند سوی دنیا هر آئنه عود کنند در معاصی و بدرستیکه آنها دروغ گویستند در آنکه میگویند که عمل صالح کنیم بعد آمدن در دنیا

مشک آن غلام پر شدن از غیب بمعجزهٔ رسول خدا و سپید شدن + آن غلام سیاه

درین کلام ارشاد ست بآنکه معجزه باذن الله ست نه از صرف همت نبی که نبی را همت و قوت تصرف نیست در عبدیت کامله ست و تحقیق آن سابق گذشت +

ای غلام اکنون تو پر بین مشک خود / تا نگوئی در شکایت نیک و بد
آن سیه حیران شد از برهان او / می دمید از لامکان ایمان او
چشمه دیدار هوا ریزان شده / مشک او روپوش فیض آن شده
آن نظر روپوشها هم بر درید / تا معین چشمهٔ غیبی رسید
چشمها پر آب کرد آن دم غلام / شد فراموشش ز خواجه وز مقام
دست و پا یش ماند از رفتن براه / زلزله افگند در جانش اله
باز بهر مصلحت بازش کشید / که بخویش باز رو ای مستفید
وقت حیرت نیست حیرت پیش تست / این زمان در ره در آ چالاک و چست
دستهای مصطفی بر رو نهاد / بوسهای عاشقانه بس بداد

قوله زلزله افگند در جانش اله + که توفیق ایمان داد که توفیق ایمان از جانب حق ست إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ ۚ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ بدرستیکه تو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم هدایت بتحصیل ایمان نمیکنی هر کرا خواهی که ترا همت تصرف نیست ولیکن هدایت میکند الله هر کرا خواهد او تعالی دانا با نهاست که مهتدی اند در اعیان ثابت پس آنها را هدایت خواهد کرد بتوفیق دادن بایمان و ازینجا ظاهر شد که ازاله ذات مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مراد نیست چنانکه گمان برده ولی محمد آنرا که ذات مبارک صلی الله علیه و آله وسلم در مقام عبدیت بود و این توفیق ایمان از همت و تصرف او نبود صلی الله علیه و آله وسلم

مصطفی دست مبارک بر رخش / آن زمان مالید و کرد او فرخش
شد سپید آن زنگی و زاده حبش / همچو بدر و روز روشن شد شبش

ز غلام از غیب [illegible]

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

یوسفی شد در جمال و در دلال — گفتش اکنون رو بدو واگو بحال
پس بیامد باد و مشک پر روان — سوی خواجه از نواحی کاروان
خواجه از دورش بدید و خیره ماند — از تحیر اهل آن ده را بخواند

او همی شد بیمعرفی پای دست — پای می کوبید و دستک میزد ز دست
خواجه بر رہ منتظر بنشسته بود — کان غلامش دیر می آمد نه زود
راویه ما اشتر ما هست این — پس کجا شد بنده زنگی جبین

قوله مصطفی دست مبارک برزدش + اه دست مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را تاثیرات بسیار اند واین یکے از ان بود ولیکن ظهور این تاثیر باذن الله ست جائیکه اذن الله نباشد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برای امتثال تاثیر ظاهر نمیکردند بدون صرف همت

دیدن خواجه غلام خود را سپید رو و نشناختن و با غلام گفتن که تو غلام مرا کشته و خون او ترا گرفته

این یکی بدبخت می آید ز دور
کو غلام ما مگر سرکش شد
یا مگر او را بکشت این بدگهر
چون بیامد پیش گفتش کیستی
کو غلام را چه کردی راست گو
گفت نی نی در نگیرد دمدمت
دیده ام صدره می بدی گشته ام
گفت اسرار ترا با آن غلام
تا بدانی که همانم در وجود

گر بکشتی وا نما حیلت مجو
راست باید گفت سر این فنت
صد ره فضلی و قدری گشته ام
جمله واگویم یکایک من تمام
گرچه از شبدیز من صبحی گشود
تن شناسان زود ما را گم کنند

گفت گر کشتم تو چون آمدم
کو غلام من بگفت اینک منم
هی چه میگوئی غلام من کجاست
زان نمانی که خریدی تو مرا
رنگ دیگر شد ولیکن جان پاک
آب نوشان ترک مشک و خم کنند

میزند بر نور روز از روشنی نور
یا بدو گرگے رسید و کشته شد
اشترش آورد اینجا از قدر
از زمین آدمی و یا تو کیستی
چون بپای خود درین خرگه آمدم
کرد دست فضل یزدانی سنم
هین نخواهی رستن از من جز براست
تا با کنون باز گویم ماجرا
فارغ از زنگست و از ارکان خاک

قوله گرچه از شبدیز من صبحی شگاه و دیز بمعنے تاریک شب گویند یعنی شب تاریک ++

جان شناسان از عددها فارغند — غرقه دریای بیچونند و چند

قوله جان شناسان از عدوها فارغ اند + یعنے کسیکه جان را شناخت از عدو که نفس وشیطان ست فارغ ست که عداوت اینها جان شناسان را ضرر ندارند اگر در زلت اندازند وکسیکه جان را شناخت پس او حق بیچون را شناخت که او مظهر بیچون ست وحقیقت او حقیقت آن ست

من عرف نفسه فقد عرف ربه

جان شو و از راه جان جان را شناس — یار بینش شو نه فرزند قیاس

قوله جان شو و از راه جان جان را شناس + اه یعنے کسیکه جان ست و از تن رسته ست از راه جان جان ایشان را شناسد نه از راه قوی حسیه کسیکه از تن نرسته ست جان ایشان را نمیتواند شناخت بلکه او تن شناس ست و شیخ ولی محمد گفته که از جان ثالث مراد ذات حق ست و مولوی قدس سره در جابجا بجان جان تعبیر از ذات حق کرده اما اینجا نیز مراد جان جان ست و حاصل آنکه جان از راه جان حق را مے شناسد که حق در مظهر جان مشهود میشود که مظهر اتم ست والا نه همه از جان و تن مظاهر آئینه اند حق در مظهر مشهود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

می شود عارف را

چون ملک با عقل یک سر رشته اند ‖ بهر حکمت را دو صورت گشته اند
آن ملک با عقل از یک گوهرند ‖ هر یکی هم بچو دو بنال و سرند

قوله چون ملک با عقل یک سر رشته اند الخ ظاهر آنست ازین کلام که حقیقت ملکیه که هست در انسان عقل شده ظاهر شده هست لیکن دو نحو تعین گرفت یکی تعین در عالم ملایکه و دیگر در انسان پس تعین که در انسان وجود گرفت قوت انسان شد و این عقل انسانی هست و در عالم ملکوت بتعین مناسب آن عالم موجود است و انیست مراد از آنکه دو صورت گشته اند از اینجا ظاهر میشود که حقیقت ملکیه را وجود خارج از انسان نیز هست چنانکه در انسان قوت شده وجود گرفت و این خلاف مرحوم شیخ محب الله آله بادی قدس سره ست و ظاهر آنست که حق متبع آنست که ملک را وجود خارج از انسان هم نیست و ظواهر احادیث نیز حاکم ست بآن و آنچه که در عبارت شیخ اکبر قدس سره محققان قدس سره واقع ست و کانت الملایکة بعض قوی آدم پس معنے آنست که حقایق ملکیه در آدم بعض قوی شده ظهور یافت نه آنکه آنرا وجود خارج از انسان نیست چنانکه بودن حقایق اخری از سموات و غیر آن در آدم منافی آن نیست که این حقایق را وجود خارج از انسان نیز باشد و نیز باید دانست که حکم بودن ملک عین عقل مخصوص بعض ملک ست و الا نه املاک کثیره اند همه املاک قوی شده در انسان موجود ست لیکن حقیقت یک ملک عین حقیقت قوت عقلیه ست و حقایق املاک دیگر حقایق قوی دیگر اند

آن ملک چون مرغ بال و پر گرفت ‖ وین خرد بگذاشت پر و فر گرفت
لاجرم هر دو مناصر آمدند ‖ هر دو خوش رو پشت همدیگر شدند

قوله آن ملک چون مرغ بال و پر گرفت الخ آن حقیقت ملکیه که در عالم خود موجود گشت بصورتی موجود گشت که بال و پر داشت چنانکه قرآن حدیث ناطق اند بآن و چون در انسان قوت شده موجود گشت پر او نیست و فر هست که ادراک حقایق میکند و همین مراد از فر ست

هم ملک هم عقل حق را واجدی ‖ هر دو آدم را معین و ساجدی

قوله هم ملک هم عقل حق را واجدی الخ یعنی عقل و ملک هر دو حق را یافتند و دانسته اند که حق سزاوار طاعت ست لهذا ملک عصیان نمیکند و این هر دو انسان را معین بر فعل خیرات اند و ساجد و مطیع او نیز هستند بجهت تعلق امر آن

نفس و شیطان نیز زاول واحدی ‖ بوده آدم را عدو و حاسدی
آنکه آدم را بدن دید او رمید ‖ وانکه نور مؤتمن دید او خمید
آن دو دیده روشنان بودند ازین ‖ وین دو را دیده ندیده غیر طین

قوله نفس و شیطان بود ز اول واحدی الخ ظاهر این بیت آنست که حقیقت شیطانیه در عالم خود موجود ست خارج از انسان و در انسان همون حقیقت نفس شده موجود گردید پس قوت شیطانیه همون نفس ست پس می باید که نفس مهذب و ملهمه بعد تهذیب نشود که مهذب شدن قوت شیطانیه معنے ندارد اگر کسے گوید که شاید قوت شیطانیه بعد تهذیب اولیا مهذب گشته مطمئنه و ملهمه گردد گوئیم که برین تقدیر لازم مے آید که شیطان اولیا مسلم گردد و حال آنکه این از خصایص ذات آنسرورست صلے الله علیه و آله و سلم که شیطان او مسلم شده بود و در دیگری متحقق نمے تواند شد آیا نمی بینی که شیطان آدم علیه السلام مسلم نشده پس دیگری را از اولیا چه رسد بلکه حق متبع آنست که قوت شیطانیه در انسان دیگر ست که مهذب نمیتواند شد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اصلا مگر آنکه در اولیا مقهور میگردد و نفس قوتی دیگر است که قابل تهذیب است مهذب شده مطمئنه و ملهمه میگردد پس معنی بیت
اینچنین باید گفت که نفس و شیطان در اصل واحد بودند و آن حقیقتی ست که اضلال می تواند کرد بعد از ان دو حقیقت شدند
یک حقیقت مظهر مضل ست که از وی جز اضلال نیاید و آن حقیقت در عالم خود موجود ست و آن حقیقت در انسان قوت شیطانیه
شده موجود ست که او امر جز بحرام نمیکند و حقیقتی دیگر ست که در انسان نفس شده موجود ست و هر یکی ازین هر دو بعض
دیگر ست در باز داشتن از کمال مر انسان را او هر دو عدو انسان اند و جاحد کمال اوست لیکن این نفس
قابلیت آن دارد که بعد مهذب شدن عدو نماند و مطمئنه و ملهمه گردد و بودن هر دو از اصل واحد
منافی آن نیست

این بیان اکنون چو خر در یخ بماند	چون نشاید بر جهود انجیل خواند	کی توان با شیعه گفتن از عمر	کی توان بربط زدن در پیش کر

قوله این بیان اکنون چو خر در یخ بماند + ا ه یعنی تفصیل این مذکورات کما ینبغی نکرده شد بسبب خوف
انکار مستمعان و عدم انتفاع بآن

لیک گر در هر گوشه یک کس است	های و هوئی که بر آوردم بس است	مستحق شرح را سنگ و کلوخ	ناطقی گردد مشرح با رسوخ

قوله لیک گر در هر گوشه یک کس است + ا ه یعنی اگر مستمع منتفع بآن هست پس این قدر که گفتم او را بس ست

در بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آفرید همه باستدعاء و حاجت آفرید خود را محتاج چیزی دیگر باید کرد تا بدهد که اَمَّنْ یُجِیْبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ

قال الله تعالی اَمَّنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَ یَکْشِفُ السُّوْٓءَ وَ یَجْعَلُکُمْ
خُلَفَآءَ الْاَرْضِ ءَاِلٰهٌ مَّعَ اللّٰهِ قَلِیْلًا مَّا تَذَکَّرُوْنَ آیا کیست که اجابت کند مضطر را وقتیکه
دعا کند مضطر و کیست که کشف کند و زایل کند سوء را از فقر و رنج و مرض و کیست که میگرداند شمار اخلفا بر زمین
یعنی خلیفه گرداند بعض شمار ابر بعض دیگر این استفهام برای تبکیت ست که متصف باین صفات نیست مگر الله تعالی
باز الله تعالی میفرماید متفرع میکند بر آن که آیا با الله تعالی هیچ الهی هست چه میگوئید یعنی نیست الهی با الله قلیل پند میگیرید
و می بایست که ازین پند کثیر میگرفتید

این نیاز مریمی بوده است درد	که چنان طفلی سخن آغاز کرد		جمله

قوله آن نیاز مریمی بوده است درد + ا ه یعنی چون مریم را غم نیاز بود و اضطرار بود تا اینکه گفت یا لَیْتَنِیْ مِتُّ قَبْلَ
هٰذَا وَ کُنْتُ نَسْیًا مَّنْسِیًّا یا الله کاش مرده بودمی قبل این ولادت و بودمی فراموش
کرده شده که مرا کسی نمیدانست پس طفلی وی که عیسی علیه السلام بود در کلام آمد برای گواهی برای پاکی آن پاک جیب
پس از حاجت مریم علیه السلام تکلم عیسی در مهد بوجود آمد و آن قول الله تعالی اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِیَ الْکِتٰبَ
وَ جَعَلَنِیْ نَبِیًّا وَّ جَعَلَنِیْ مُبٰرَکًا اَیْنَ مَا کُنْتُ ا ه سابق این آیه بار حق

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

[illegible]

جزو او بی او برای او بگفت	جزو جزوت گفت دارد در نهفت	دست و پا شاهد شوندت ای رهی	منکری را چند دست و پا نهی

قوله جزو او بی هم براے او بگفت + اه یعنی جزو مریم برای یاری او بدون تکلم او گواهی داد و همچنین اجزا بروز قیامت گواهی خواهند داد بدون نطق صاحب اجزا با عمال حسنه و قبیحه چنانکه بیت تالی بران گواه است و اشارتست باین آیه وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ و توجیه بانکه اگر طلب نیاز معرفت حق بود جزو جزو تو بی زبان اسرار حق با تو بگوید اگر از الفاظ بیت بر می آید مناسب نمی افتد و اشارت بآن آیه نمی تواند شد و حاصل بیت تالی آنست که دست و پا تو شاهد اعمال تو شوند پس انکار اعمال و یا انکار این شهادت قادر بر خود و گمردان دست و پا نهادن بمعنی قادر گردانیدن ست پس تمام این کلام کنایه ست از قادر گردانیدن نه انکه دست و پا عبارت از قدرتست و نهادن بمعنی عطا کردن تا این ایراد شود که نهادن بمعنی دادن نیامده و یا دست و پا نهادن کنایه از صورت بستن انکارست که دست و پا نهادن بمعنی ترتیب دادن دست و پاست و این از لوازم تصویرست و حاصل همه که رجع قادر قادر ساختن انکار را و تصویر کردن انکار را واحدست

ور نباشی مستحق شرح و گفت	ناطقهٔ ناطق ترا دید و بخفت	هر چه روییدست از پی محتاج رست	تا بیابد طالبی چیزی که جست
حق تعالی گر سماوات آفرید	از برای دفع حاجات آفرید	هر کجا حاجت بود آنجا رود	مایه در بیست اصل فرصت
هر کجا دردی دوا آنجا رود	هر کجا فقری نوا آنجا رود	هر کجا مشکل جواب آنجا رود	هر کجا پستی است آب آنجا رود

قوله ور نباشی مستحق شرح و گفت اه این بیت مربوط است به بیت صدر و حاصل انکه چون مریم را نیاز و حاجت بود طفل در کلام آمد و اگر ترا حاجت گفت نبود ناطقه شخصی که قابل نطق ست ساکت گردد بسبب عدم حاجت

آب کم جو تشنگی آور بدست	تا بجوشد آبت از بالا و پست	تا نزاید طفلک نازک گلو	کی روان گردد ز پستان شیر او
	رو بدین بالا و پستیها بدو	تا شوی تشنه و حرارت را گرو	

قوله آب کم جو تشنگی آور بدست اه این تمثیل ست مر پیدا کردن تحقیق را که علوم و معارف از هر طرف آید

بعد از آن از بانگ زنبور هوا	بانگ آب جو بنوشی ای کیا	حاجت تو کم نباشد از حشیش	آب را گیری سوادی کشیش
گوش گیری آب را تو می‌کشی	سوی زرع خشک تا یابد خوشی	زرع جان را کش جواهر مضمرست	ابر رحمت پر ز آب کوثرست

قوله بعد از آن از بانگ زنبور هوا اه یعنی بعد پیدا شدن تشنگی از بانگ هوا آب کثیر ریزد و آب جو مستعارست برای آب کثیر

	تا سقاهم ربهم آید خطاب	تشنه باش الله اعلم بالصواب	

قوله تا سقاهم ربهم آید خطاب اه یعنی در حق او گفته شود سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا نوشانید ایشان را رب ایشان شربت طهور

	آمدن زن کافر با طفل شیرخوار نزد	

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هم از آن ده یک زنی از کافران — سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان

رسول خدا علیه السلام و ناطق شدن طفل بمعجزه رسول خدا

پیش پیغمبر در آمد با خمار — کودکی دو ماهه زن او در کنار
گفت کودک سلم الله علیک — یا رسول الله قد جئنا الیک
مادرش از خشم گفتش هین خموش — کیست افکند این شهادت در گوش

قوله هم از آن ده یک زنی از کافران * یعنی از آن ده که آن غلام از آن ده بود + + + + + +

این کیست آموختت ای طفل صغیر — که زبانت گشت در طفلی جریر
گفت حق آموخت آنگه جبرئیل — در بیان با جبرئیلم من رسیل
گفت کو گفتا که بالای سرت — مے نه بینی کن ببالا منظرت
ایستاده بر سر تو جبرئیل — مر مرا گشته بصد گونه دلیل
گفت می‌بینی تو گفتا که بلے — بر سرت تابان چو بدر کاملے
مے بیاموزد مرا وصف رسول — بر علوم می‌رهاند زین سفول
پس رسولش گفت ای طفل رضیع — چیست نامت باز گو و شو مطیع
گفت نامم پیش حق عبدالعزیز — عبد عزی پیش این یکمشت حیز
من ز عزی پاک و بیزار و بری — حق آنکه داد این پیغمبری
کودک دو ماهه همچون ماه بدر — در بلاغ گفته چون اصحاب صدر
پس حنوط آمد ز جنت در زمان — تا دماغ طفل و مادر بو کشید

قوله در طفلی جریر + جریر نام شاعر مشهورست و اینجا استعار برای فصیح ست + + + + +

هر دو میگفتند کز خوف سقوط — جان سپردن آید برین بوی حنوط

قوله هر دو میگفتند کز خوف سقوط + الخ یعنی از خوف سقوط این بوی حنوط می گفتند که جان باید سپرد برای این بو پس ایمان باید آورد و بر ایمان باید مرد تا این بو مدام در مشام باشد

آنکه تعریفش شهنشه خود کند — جامد و نامیش صد مروق زند

قوله آنکه تعریفش شهنشه خود کند + جامد و نامیش صد مروق زند + شیخ عبداللطیف گفته مروق در شگفت آوردن و خوشحال ساختن میر نور الله گفته ظاهرا از صراح مستفاد مے شود دانست که روق بمعنے خوش آمدن و شگفت آوردن و مروق صیغه اسم آله ست یعنے چیزیکه موجب شگفت باشد و درین مقام بمعنے مصدر ترجمه کردن خالی از تکلف نیست و در بعض نسخ ست جامد و نامیش صد مصدق زند و بر نسخه مصدق بمعنے تصدیق باشد که اهل فرس فعل عربی گاهی بمعنی مصدر استعمال کنند و انسب ست و شیخ افضل گفته که در اصل مصدق بتخفیف دال بود بمعنی صادق شد برای ضرورت شعر مشدد کرده شد و حاصل آنکه جامد و نامی در حق او گویند که صادق ست و مے تواند که مصدق بالتشدید بر معنے خود باشد و ضمیر او راجع بسوی حق باشد که او ندکور و در دل هر مومن ست و حاصل آنکه جامد و نامی همه گویند در حق او صدقک الله صادق گردانید ترا الله تعالیٰ یا تصدیق کرد ترا الله و در بعض نسخ بای هیچ واقع ست آنکه تعریفش شهنشه خود کند + جامد و نامیش صد مرزوق زند +

آنکسی را کش معرف حق بود — جامد و نامیش صد مصدق بود
آنکسی را کش خدا حافظ بود — مرغ و ماهی مر ورا حارس شود

قوله آنکسے را که معرف حق بود + جامد و نامیش صد مصدق ظاهر آنست که بیت ثانی از ملحقات ست والله اعلم

ربودن عقاب موزه رسول علیه السلام

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اندرین بودند کآواز صلا / مصطفی بشنید از سوی علا
خواست آبی و وضو را تازه کرد / دست و رو را شست او زان آب سرد
هر دو پا شست و بموزه کرد رای / موزه را بربود یک موزه ربای

راو بردن بهوا و نگون کردن و از موزه مار سیاه افتادن

دست سوی موزه برد آن خوش خطاب / موزه را بربود از دستش عقاب
موزه را اندر هوا برد او چو باد / پس نگون کرد و از آن ماری فتاد

قوله کآواز صلا + یعنی صلوة. مخفف کرده شد بحذف تا برای شعر و ظاهر مصراع ثانی آنست که این آواز از اعلی که راه جانب حق ست آمد یعنی از حق آواز رسید و احتمال دارد که راه علا تعبیر باشد از بلال رضی الله که آواز وی آواز حق بود پس این آواز او آواز اذان ست

در فتاد از موزه یک مار سیاه / زان عنایت شد عقابش نیکخواه
پس عقاب آن موزه را آورد باز / گفت هین بستان و رو سوی نماز

قوله زان عنایت شد عقابش نیکخواه + یعنی از عنایت حق عقاب نیکخواه شد که این عنایت حق بود و شیخ عبد اللطیف گفته که عنایت بمعنی قصد ست یعنی از قصد بودن موزه عقاب نیکخواه بود

از ضرورت کردم این گستاخیی / من ز ادب دارم شکسته شاخیی
وای کو گستاخ پایی می نهد / بی ضرورت کش هوا فتوی دهد
پس رسولش شکر کرد و گفت ما / این جفا دیدیم و خود بود آن وفا
موزه بربودی و من درهم شدم / تو غمم بردی و من در غم شدم

قوله من ز ادب دارم شکسته شاخیی + شکسته شاخیی کنایه از نگون ساری ست زیرا که شاخ شکسته نگون سار باشد

گرچه هر غیبی خدا ما را نمود / دل در آن لحظه بخود مشغول بود
گفت دور از تو که غفلت از تو رست / دیدنت آن غیب را هم عکس تست
مار در موزه ببینم در هوا / نیست از من عکس تست ای مصطفی
عکس نورانی همه روشن بود / عکس ظلمانی همه گلخن بود
عکس عبد الله همه نوری بود / عکس بیگانه همه کوری بود
عکس هر کس را بدان ای جان بنه / پهلوی جنسی که میخواهی نشین

قوله دل در آن لحظه بخود مشغول بود الخ بعضی شارحان گفته که مقصود آنست که من درین وقت در بشریت بودم از این جهت مرا غفلت واقع شد و محمد رضا گفته ای فکر تن نداشت و از جهت استغراق بعضی مغیبات بر انبیا مستور می شوند انتهی پس معنی بیت اینچنین ست که دل بخود مشغول بود که دل نفس دل را مشاهده میکرد و ذات با احدیه جمع اسما در دل ست پس بسبب استغراق درین مشاهدت توجه بسوی اکوان نبود پس بعض اکوان مغفول عنه ماندند و این وجه وجیه ست و آنچه ولی محمد گفته که درهم شدن و در غم شدن چنانکه در بیت بالا مذکور بود در استغراق صورت نبندد و پس نبود بسبب مگر نزول بشریت و نیز ادای ارکان صلوة اتیانی نزول بشریت معقول نشود پس استغراق سبب نتوانند شد ساقط ست زیرا که مقصود آنست که نا نزول بشریت دل در تماشای نفس خود بود و التفات بسوی اکوان که غائب از حس بودند نبود و با این تماشا و التفات بآن چون بردن عقاب بیمه مزاج مشریعت بر عقاب درهم شد و این منافی آن تماشا نیست فنسبته ادا از استغراق محو یه و یا فنا تا درهم بودن صورت نه بندد لیکن محمد رضا بعد این گفت که سبحان الله چه مرتبه ست که بعد از افاقه و تنزل از آن مرتبه علم بحقائق غیبیه ما لا یعلم پس کشف اسرار مون مرتبه نبوت باشد انتهی و برین تقریر وارد میشود که اینجا کلام در کشف بعض اکوان ست نه در علم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حقائق غیبیه و این علم اکوان در نبوت هم حاصل می شود بلی بواسطهٔ ولایت هم حاصل میشود بکشف و التفات بان و این کشف اکوان البته دون ست از مشاهده حق و علم بحقائق پس کشف این اکوان از دون مرتبه نبوت گفتن نه دون مرتبه ولایت صورت نه بندد مگر آنکه گفته شود که او از مرتبه نبوت مرتبه ولایت نمی ست و غرض آنکه این کشف اکوان دون این م لایت ست اگرچه بعض مبتدیان انیرا از جمله کمالات میشمرند و آنچه ولی محمد بران وارد کرده که این استغراق از خواص مرتبه ولایت ست نه از لوازم مرتبه نبوت و اگر نبی را این استغراق رود بد پس از جهت ولایت اوست نه از راه نبوت ساقط ست زیرا که محمد رضا گفته که این استغراق او جهت مرتبه نبوت ست بلکه مقصود او آنست که مرتبه نبوت عجب شرافت دارد که ولایت لازمه نبوت ست چنین کامل ست که بعد نزول از استغراق کشف حقائق غیبیه می شود پس نبوت چنین مرتبه شریف ست که لوازم وے انیست که گفته شد

وجه عبرت گرفتن ازین حکایت و معنی اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا

اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا بدرستیکه با عسری که شمایان بر آن هستند یسریست و این جمله مکرر ست اکثر اهل تفسیر آمده که جمله ثانیه تاکید ست مر اولی را و حاصل همان ست و عارف ربانی عبد الله ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که اینجا دو یسر اند و عسر واحد ست و این عسری که صحابه بودند بران وقت نزول این آیه و این عباس رض فرمودند لن یغلب عسر یسرین نه غالب خواهد آمد یک عسر دو یسر را و این بنا ست بر آنکه معرفت چون معاد شود معرفت ثانی عین اول ست و چون نکره نکره معاد شود ثانی غیر اول ست و اکثر اهل تفسیر میگویند که معنے آنست که عسر اشکل شود یسر آن مرتب شود و بعض اهل تفسیر این یسر را بیسر اخروی حمل میکنند و ظاهر شان نزول آیه حکم میکند که یسر در دنیا باشد که صحابه در مکه قبل هجرت در عسر شدید بودند از عذاب جوع و رنج ایذای کفار پس الله تعالی وعده کرد که یسر می آید چنانکه بعد هجرت آمد و بر قول ابن عباس رض میتواند و یسر یسر دنیاوی و یسر اخروی باشد یعنی با عسری که صحابه بران بودند دو یسر ست یسر دنیاوی و یسر اخروی و میتواند که یک یسر ارتفاع بلا و رنج و یسر دیگر حصول مقامات از عرفان نزد مولوی معنے آیه آنست که در عین عسر یسر ست که وقوع عسر بلا ست و درین رفع درجات ست و دفع بلای عظیم ست و همین مفهوم ظاهر آیت ست

عبرتست این قصه ای جان مر ترا | تا شوی راضی تو در حکم خدا
تا که زیرک باشی و نیکو گمان | چون ببینی واقعهٔ بد ناگهان
دیگران گردند زرد از بیم آن | تو چو گل خندان گه سود و زیان
زانکه گل گر برگ برگش می کنی | خنده نگذارد نگردد منثنی
گوید از خاری چرا افتم بغم | خنده را من خود ز خار آورده ام

قوله گوید از خاری چرا افتم بغم الخ ربط این بیت با ما قبلش بدین وجه ست که در بیت سابق گفته که از بر کندن برگ گل خنده نمیگذارد و درین بیت تقریر آن میکند که از کندیدن برگ اگرچه خار میشود از شاخ لیکن گل میگوید که از خار چرا ملول بر گیرم که این خنده که مرا حاصل ست از خار ست الخ

هر چه از تو یاوه گردد از قضا | تو یقین دان که خریدت از بلا

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله هرچه از تو یاوه گردد از قضا + در فتوحات منقول ست از جناب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه که فرمودند که انچه مرا میرسد از رنج دران این نعمت می بینم که این بلا بر دین نافتاد پس ور رضی الله عنه درین بلا نعمت میدیدند پس شکر بدان نعمت میکردند پس همکنان شیخ میفرمایند که عمری المقام باش

ما التصوف قال وجدان الفرح فی الفواد عند ایتان الترح

قوله ما التصوف قال وجدان الفرح + فی الفواد عند ایتان الترح چیست تصوف گفت مسئول عنه تصوف یافتن فرحت در دل وقت آمدن رنج شاید این همان جهت باشد که در رنج نعمت بیند که هرچه از محبوب میرسد محبوب داند و دران صوفی حق را سے باید و فرح بجهت آنست که از محبوب ست و بر دین نیست چنانکه گفته شد

آن عقابش را عقابی دان که او	در ربود آن موزه را زان نیکخو	تا رهاند پاش را از زخم مار	ای خنک عقلی که باشد بیغشا

قوله آن عقابش را عقابی دان که او + آن عذاب و رنج و بلا آن عقاب ان که موزه بربود برای دفع بلا پس رنج این بلا رنج بلای عظیم را دفع میکند

گفت لاتاسوا علی ما فاتکم	ان اتی السرحان ردی شاتکم گر بلا آید ترا اندہ مبد	لیک هرچه آن محنت شد غمگین در زبان بینی غم او را مخور	زانکه گر شد کم نماید باز تو

قوله گفت لاتاسوا علی ما فاتکم + ان اتی السرحان وادی شاتکم + اه بعض شارحان آن در مصراع ثانیه متصل گفته اند و این بعید ست که در کلام الٰهی کلام بشر را متصل ساختن ممنوع ست مگر اینکه بر قصد تفسیر شد پس مضائقه نیست و اوجه آنست که آن شرط گفته شود و جزای آن مقدر ست و مصراع اول اشارتست باین آیه مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِّكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ نمیرسد هیچ از مصیبت در زمین مثل قحط و غیره و نه در انفس شما مثل حرص و امثال آن در هیچ حال مگر دران حال که مکتوب بود در کتاب کتاب مراد لوح ست از قبل پیدا کردن آن مصیبت او ر خارج بدرستیکه این بر الله تعالی آسان ست و آنکه الله تعالی بیان فرمود برای اینکه نه غم کنید و مایوس نگردید برانکه فوت شد از شما و نه فرحت و خوشی کنید بانچه که میدهد شما را یعنی هرچه که مقدر ست همان واقع میشود پس بر فوت غم نیست که فوت مقدر بود و نه خوشی که آن هم از تقدیر ست باقی ماندیا نه و حاصل مصراع ثانی آنست که اگر گرگ آید و هلاک کند شات شما را غمگین نشوید و چون درین بیت نهی از غم بود و این احتمال داشت برای زوال غم باشد فقط نه حصول عوض فلهٰذا استدراک نمود در بیت تالی و حاصل آنکه عدم غمگین شدن برای آنست که عوض بهتر میرسد از فائت

کان بلا دفع بلاهای بزرگ	وان زیان منع زیانهای سترگ	زاحمت جان کمای جان ز فوت مال	انکه حق جمع آمد ایمان شد دلی

قوله کان بلا دفع بلاهای بزرگ + اه از لقمان علیه السلام منقول ست که وی علیه السلام با پسر خود میرفت سوی ره پسر بر زمین افتاد از ان رخساره پسر و جبهه او مشجوج شد لقمان علیه السلام خون او را مسح میکرد و می شست ناگهان اشک جاری شد پسرش گفت تو می گفتی که هر بلا که آید واقع بلای عظیم میشود پس این گریه برای چیست لقمان علیه السلام فرمود این رحمتست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و آنکه میگفتم الحال نیز موقن آن هستم ترا واضح خواهد شد در تدبیر این شبهه زمان طویل گذشت و چون آن طرف نگاه کرد آن دیه را ندید متحیر ماند که دیه چه شد الحال نظر نمی آید درین حال جبرئیل را دید پرسید که از کجا جبرئیل گفت که من مامور شده بودم برای خسف این دیه و چون دیدم ترا که با آن دیه میروی گفتم اگر بسیر تو آنجا رسد مخسوف شود لهذا مهلتش دادم او را تا آنکه [illegible] گشت تا قبل رسیدن آن دیه مخسوف شود و پسر تو سالم ماند پس لقمان هم گفت دیدی که این بلا دفع بلاے عظیم شد

استدعا نمودن شخصی از موسیٰ زبان بهایم را

گفت موسی را یکی مرد جوان	که بیاموزم زبان جانوران	تا بود کز بانگ حیوانات و دد	عبرتی حاصل کنم در دین خود
چون زبانهای بنی آدم همه	در پی آبست و نان و دمدمه	بو که حیوانات را درد دگر	باشد از تدبیر هنگام گذر
گفت موسی رو گذر کن زین هوس	کاین خطر دارد بسی در پیش و پس	عبرت و بیداری از یزدان طلب	نه از کتاب و از مقال و حرف و لب
	گرم تر شد مرد زان منعش که کرد	گرم تر گردد همی از منع مرد	

قوله گرم تر گردد همی از منع مرد +اه برای اینکه لان الانسان حریص فیما منع انسان حریص ست در آنکه منع کرده شده

گفت ای موسی چو نور تو بتافت	هر که چیزی یافت از تو چیز یافت	مر مرا محروم کردن زین مراد	لایق لطفت نباشد ای جواد
این زمان قائم مقام حق توی	یاس باشد گر مرا مانع شوی	گفت موسی یا رب این مرد سلیم	سخره کردستش مگر دیو رجیم
گر بیاموزم زبان کارش بود	ور نیاموزم دلش بد میشود	گفت ای موسی بیاموزش که ما	رد نکردیم از کرم هرگز دعا
	گفت یا رب او پشیمانی خورد	دست خاید جامها را بر درد	

قوله هرچه چیزی بود از تو چیز یافت +اه هرچه چیز بود و صلاحیت داشت از تو چیز عظیم گرفت و بمرتبه رسید و مرا که نا چیزم محروم کردن ازین مراد که ادنی ست لائق لطف تو نیست که تو صاحب جود هستے

	نیست قدرت هر کسی را سازوار	عجز بهتر مایهٔ پرهیزگار	

قوله عجز بهتر مایهٔ پرهیزگار +اه اشارت ست بقول امام شافعی رضی الله عنه ان من العصمة ان لا تقدر یعنی بدرستیکه از عصمت ست که قدرت نیابی بر گناه و مقصود ازین ابیات آنست که ترک محرمات و حظوظ نفس از عدم قدرت بران میشود و این ترک او را از اثم ارتکاب محرمات نجات میدهد پس این عجز او را نافع ست

	فقر زین رو فخر آمد جاودان	که بتقوی ماند دستش جاودان	

قوله فقر زین رو فخر آمد جاودان +اه خلاصه این ابیات آنست که فقر از آن رو بهتر و فخر ست انسان را که فقر مانع ست او را از ارتکاب محرمات و حظوظ نفسانیه که اکثر محرمات و حظوظ نفسانیه از مال میسر میگردد و چون مال بدستش نشد قدرت بران مفقود شد پس از اثم ارتکاب آن نیافتاد اینکه مذکور شد یک فائده فقر ست در حق آنکس که غنی مومن بر اجتناب معاصی نباشد و اما در کاملان پس این فائده نیست [illegible] شد بلکه در کاملان نفع [illegible]

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دیگر اند و درین بیت اشارت نیست باین حدیث الفقر فخری و الا نه لازم آید که اجتناب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از جهت عدم قدرت باشد و این باطل ست و اگر اشارت بحدیث مذکور باشد چنانکه شارحان گمان برده اند پس آن باید که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فقر را فخر خود فرمودند برای اینکه در حق امت فخر ست بجهت آنکه امت را فقر راه اتقا از محرمات ست ++

زان غنا و زان غنی مردود شد	که ز قدرت صبرها بدرود شد

قوله زان غنا و زان غنی مردود شد الخ یعنی ازین جهت غنا و غنی مردود شد که غنا باعث قدرت بر معصیت ست صبر از معصیت که بود بدرود و ناشکیبا گردید بلکه مودی سوی ارتکاب معصیت گردید

آدمی را عجز و فقر آمد امان	از بلای نفس پر حرص و غمان
آن غم آمد ز آرزوهای فضول	که بدان خو کرده است آن صید غول
از آرزوی گل بود گل خواره را	گلشکر نگوارد آن بیچاره را

قوله آدمی را فقر و عجز آمد امان الخ یعنی عجز و فقر از بلای نفس که ارتکاب محرمات و حظوظ نفسانیه ست امان ست پس عجز از حرام از اثم ارتکاب حرام معصوم میماند

وحی آمدن از حق تعالی بموسی علیه السلام که بیاموزش چیزی را

که استدعا میکند

بعد از ان وحی آمد از حضرت	گفت یزدان که بده بایست او
بر گشا در اختیار آن دست او	اختیار آمد عبادت را نمک
ورنه میگردد بناخواه این فلک	گردش او را نه اجر و نی عقاب
کاختیار آمد هنر وقت حساب	هر چه میگوید بلطف خود شنود

قوله اختیار آمد عبادت را نمک الخ چون سابق بیان فرمودند که عجز و بی اختیاری موجب اتقای از معاصی ست و میفرمایند که اختیار و قدرت موجب صدور عبادت ست از مکلف و عبادت همان ست که باختیار فعل کنند برای رضای حق و همون ست موجب رفع درجات و ثواب و اما اتقای از محرمات بسبب فقدان قدرت بران اگرچه رافع اثم ست اما موجب ثواب نیست و موجب ثواب کف نفس ست از محرمات و این کف بدون اختیار و قدرت بر محرم نمی تواند شد چنانکه الله تعالی میفرماید وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و اما کسیکه بترسید مقام رب خود را و باز دارد نفس را از هوی پس بدرستیکه جنت ماوای اوست و چون تامل کنی در آنچه گفته شد عیان گردد ترا که بودن قدرت شرط ثواب و بودن کف عبادت منافی نیست مر بودن عجز باعث بر اتقا از محرمات و ازینجا ظاهر شد که عجز مفید ست مر عامه را که طاقت صبر از معاصی ندارند و قدرت بر معاصی مر خواص را تا کف کنند باختیار خود از معاصی و مثاب گردند و ازینجا نیز ظاهر شد حصول غنی و مال مر خواص را هیچ ضرر ندارد و نیست ضرر مگر عوام را که اتقا از معاصی آنها را با قدرت بران نمیتواند شد و منافات که بظاهر متوهم مے شد میان حکم بودن فقر بهتر بسبب آنکه در ان اتقا ست از معصیت و میان حکم بانکه قدرت بهتر ست تا عبادت باختیار حاصل الله و لازم ست آنرا که غنی بهتر باشد که با آن قدرت حاصل میشود ساقط گردید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

جمله عالم خود مسبح آمدند ‌‌|‌ نیست زان تسبیح جبری مزدمند
تیغ در دستش نه از عجزش بکن | تا که غازی گردد او یا راهزن

قوله جمله عالم گر مسبح آمدند + اه ولهذا تسبیح جوارح انسان که بیست بچه کار نخواهد آمد روز قیامت و نطق لسان بکار خواهد آمد که اول بدون اختیار انسان ست بلکه جبری ست و ثانی باختیار اوست +

زانکه کرمنا شد آدم ز اختیار | نیم زنبور عسل شد نیم مار
مؤمنان کان عسل زنبوروار | کافران خود کان زهری همچو مار

قوله زانکه کرمنا شد آدم ز اختیار + اه یعنے آدم را تکریم ست بسبب آنکه او را اختیارست و این اختیارست و این اختیار را اگر صرف کند بسوی خیر و تحت نفس از هوا انس او بمنزله زنبور عسل ست که از ان عسل بر می آید و اگر صرف کند بسوی شر و اتباع هوی نفس بمنزله مارست که از ان گزند حاصل شود و درین بیت اشاره ست باین آیه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ

زانکه مؤمن خورد بگزیده نبات | تا چو نحلی گشت ریق او حیات

قوله زانکه مؤمن خورد بگزیده نبات + اه یعنی مؤمن نبات ایمان خورده ست و تصدیق بخدا و برسول صلی الله علیه و آله وسلم کرده نبات معارف در دلش جمع ست او مثل نحل شده و ریق او که عبارت از قول ست آب حیات ست که اقوال او مشتمل بر معارف ست که در ان حیات قلب ست پس لفظ ریق مستعارست برائے اقوال +++

باز کافر خورد شربت از صدید | هم ز قوتش زهر شد در وی پدید

قوله چون که کافر خورد شربت از صدید + اه صدید ریم را گویند و کافران در قیامت در دوزخ بجای آب صدید را خواهند نوشید چنانکه این آیه خبر میدهد یُسْقَىٰ مِن مَّاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ عذاب نوشانیده شود آن کافر را آب ریم جرعه جرعه خواهد نوشید و چون این شرب صدید بسبب کفرست بلکه عین کفرست که بصورت دیگر ظاهر شد لفظ صدید مستعمل شد در کفر بجهت اطلاق مسبب بر سبب و حاصل آنکه چون کافر سبب صدید خورد که کفرست از قوت کفر در قلب او تمام زهر شد هر چه از وی برمی آید بر زبان مزیل حیات قلب سامع ست اگرچه بگردد با آن

اهل الهام خدا عین الحیات | اهل تسویل هوا سم الممات
در جهان این مدح و شاباش و زهی | ز اختیارست و حفاظ آگهی

قوله اهل الهام خدا عین الحیات اه عین الحیات چشمه حیات که از ان حیات قلب بر می آید و تسویل بیاراستن و خواستن بر زبان و نیز آراستن شیطان چیزی را در نفس مردم سم الممات سم مردن و اینجا مراد مردن قلب ست مقابل حیات قلب

جمله رندان چونکه در زندان بوند | متقی و زاهد و حق خوان شوند
چونکه قدرت رفت کاسد شد عمل | هین که تا سرمایه نستاند اجل
قدرتت سرمایه سود ست هین | وقت قدرت را نگهدار و ببین
آدمی بر خنگ کرمنا سوار | در کف درکش عنان اختیار

قوله جمله رندان چون که در زندان روند + مراد از زندان دوزخ ست +++

باز موسی داد پندش او را بمهر | که مرادت زرد خواهد کرد چهر
ترک این سودا بگو وز خود بترس | دیو دادستت برای مکر درس
هین برو در سر خود کم طلب | کاین مرادت افکند در صد تعب
گفت باری نطق سگ کو بر درست | نطق مرغ خانگی کاهل پرست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله باز موسی داد پند او را بمهر چونکه موسی را وحی و اجازت تعلیم رسید موسی علیه السلام مختار گشت در تعلیم لیکن چون او علم حال آن شخص میدانست که بقدرت از ارتکاب معاصی باز نخواهد ماند باز او را پند بجهت رحمت و شفقت داد او را که تعلم لسان حیوانات او را ضرر رسد و این معنی که موسی علم رسید وحی اجازت بود و نه وحی ایجاب تا کلف از تعلیم و پند دادن او را منافی موحی باشد و ترک تعلیم مخالف وحی گردد چنانکه متوهمان توهم میکنند و خایب
این وحی جواز تعلیم ست و حکیم را نشاید که هر جائز عمل کند

قانع شدن آن مرد طالب تعلیم زبان مرغ خانگی و سگ و اجابت کردن موسی علیه السلام او را

گفت موسی هین تو دانی در رسید
بامدادان از برای امتحان / ایستاد او منتظر بر آستان
خادمه سفره بیفشاند و فتاد / پارهٔ نان بیات آثار زاد
در ربود آن را خروسی چون گرو / گفت سگ کردی تو بر ما ظلم رو
دانهٔ گندم تو دانی خورد و من / عاجزم در دانه خوردن در وطن
گندم و جو را و باقی حبوب / می توانی خورد و من نی ای طروب
این لب نانی که قسمت ماست آن / میربایی اینقدر را از سگان

جواب خروس سگ را

پس خروسش گفت تن زن غم مخور / که عوض بدهد خدا زین به دگر
مر سگان را عید باشد مرگ اسپ / روزی وافر بود بی جهد و کسب
اسپ این خواجه سقط خواهد شدن / روز فردا سیر خور کم کن حزن
اسپ را بفروخت چون بشنید مرد / پیش سگ شد آن خروس و سگ و زرد
روز دیگر همچنان نان را ربود / آن خروس و سگ بر او لب برگشود
کای خروس عشوه ده چند این دروغ / ظالمی و کاذبی و بی فروغ
اسپ کش گفتی سقط گردد کجاست / کور اختر گوی محرومی ز رست

قوله کور اختر گوی محرومی ز رست + اه شارحی گفته اختر اینجا بمعنی فال ست پس معنی آن باشد که نابینا که فال گوید محرومی ست از راه بدست و او جه آنست که اختر بمعنی ستاره ست یعنی کور که حال ستاره گوید و خود را ستاره شناس ... و مقصود تشبیه خروس ست باکور اختر شناس بهر معنی که باشد در نا راستی و محروم بودن از راستی

گفت او را آن خروس با خبر / که سقط شد اسپ او جای دگر
اسپ را بفروخت و جست او از زیان / آن زیان انداخت او بر دیگران

قوله سقط شد یعنی هلاک شد

لیک فردا استرش گردد سقط / مر سگان را باشد این نعمت فقط

قوله مر سگان را باشد این نعمت فقط + یعنی دیگر را نعمت نیست که استر را انسان نمی خورد و خروس طاقت خوردن آن ندارد

زود استر را فروشید آن حریص / یافت از غم وز زیان آندم محیص
تا بکی گوئی دروغ ای بیفروغ
روز ثالث گفت سگ با آن خروس / ای امیر کاذبان با طبل و کوس
دروغ ای ... دروغ

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله اندر مجیب فیض ناصح

گفت و بفروخت اشتر را شتاب این شنید و آن غلامش را فروخت	لیک فردایش غلامش آید مصاب رست از خسران و رخ را برفروخت تا زبان مرغ و سگ آموختم	چون غلام او بمیرد نانها شکرها میکرد و شادیها که من دیدهٔ سؤ القضا را دوختم	بر سگ و خواهنده ریزد اقربا رستم از سه واقعه اندر زمن

قوله آید مصاب یعنی مصاب بحر رسیده

خجالت شدن خروس پیش سگ بسبب دروغ شدن سه وعدهٔ او

روز دیگر آن سگ محروم گفت چند چند آخر دروغ و مکر تو گفت حاشا از من و از جنس من	که بگردیم از دروغی ممتحن پاسبان آفتابیم از درون	ما خروسان چون مؤذن راستگو گر کنی بالای ما طشتی نگون	کای خروس عشوه ده کو طاق جفت خود نپرد جز دروغ از وکر تو هم رقیب آفتاب و وقت جو

قوله کو طاق و جفت یعنی وعدها گو ناگون چنین گفته محمد رضا و بعضی گفته یعنی وعدهای کثیره

قوله ممتحن امتحان کرده شده

	پاسبان آفتابند اولیا	در بشر واقف ز اسرار خدا	

قوله پاسبان آفتابند اولیا الخ مقوله مولوی ست اضراب از پاسبانی این آفتاب سوی پاسبانی آفتاب حقیقت که نور سموات و ارض ست و آن الله تعالی ست یعنی اولیا پاسبان حق اند و در بشر ... تخفیف بشنیده براهی آنست که بشر حقیقت جامعه ست

	اصل ما را حق پی بانگ نماز	داد هدیه آدمی را در جهاز	

قوله اصل ما را حق پی بانگ نماز الخ جهاز آن مالی را گویند که همراه دختر کرده میدهند بعد نکاح و بمعنی کشتی نیز آمده اگر بمعنی اول باشد پس معنی آنست که اصل ما را ادم را بعطا فرموده در جهاز وی برای بانگ نماز وقت نزول آدم بر زمین و اگر بمعنی دوم باشد پس حاصل آنست که اصل ما را در کشتی نوح عطا فرمود و نوح عم را اعطا کرده برای بانگ نماز که نوح عم از هر نوع یک جفت برگرفته بود پس خروس را نیز نشانده و مومنان در کشتی وقت فجر از آواز خروس میشناختند

گو بنا هنگام سهوا زما رود	در اذان آن مقتل ما میشود	گفت نا هنگام حی علی الفلاح	خون ما را میکند خوار و مباح

قوله گو بنا هنگام سهوا زما رود الخ یعنی اگر نا هنگام اذان از ما صادر شود آنوقت وقت قتل ما شود و اگر مقتل مصدر میمی شد پس معنی آنست که موجب قتل شود

آنکه معصوم آمد و پاک از غلط او گریزانید مالش را ولیک	آن خروس جان وحی آمد فقط خون خود را ریخت اندر یاب نیک پیش شاهان در سیاست گستری	آن غلامش مرد پیش مشتری یک زیان دفع زیانها میشدی میدهی تو مال و سر را میخری	شد زیان مشتری آن یکسری جسم و مال ماست جانها را فدی

قوله آنکه معصوم آمد و پاک از غلطها الخ مقوله مولوی ست اضراب ست از سابق یعنی معصوم از غلط خروس

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

جان وحی ست که انبیا اند و اولیا نیز تبعیه ایشان اند

انجمی چون گشته اندر قضا / میگریزانی ز داور مال را

قوله انجمی چون گشته اندر قضا + یعنی از قضای حق مال میگریزانی تا خسران مالی نرسد از داور و مالک نرسید که سوی قضا بنفس خواهد رسید که مال وقایه نفس است و تلف مال خلف عمر است

لیک فردا خواهد او مردن یقین / گاو خواهد کشت وارث در حنین

خبر دادن خروس از مرگ خواجه

صاحب خانه بخواهد مرد و رفت / روز فردا آنک سید لوت زفت

قوله لیک فردا خواهد او مردن یقین + اه این بیت مربوط است بقول وی قدس سره آن غلامش و پیش مشتری و استدراک از وست

پارهای نان و لالنگ و طعام / در میان کوی یابد خاص و عام
گاو قربانی و نانهای تنگ / بر سگان و سائلان ریزد سبک
مرگ اسپ و اشتر و مرگ غلام / بد قضا گردان این مغرور خام
از زیان مال و درد آن گریخت / مال افزون کرد و خونش ریخت
این بلاها ضربهای رویشان چراست / کان بلا بر تن بقای جانهاست
تا بقای خود نیابد سالکی / چون کند تن را سقیم و هالکی
دست کی جنبد بایثار و عمل / تا نبیند داده را جانش بدل
آنکه بدهد بی امید سودها / آن خدایست آن خدایست آن خدا
آن ولی حق که خوی حق گرفت / نور گشت و تابش مطلق گرفت

قوله لالنگ طعام + لالنگ طعامیست از زهر کسی خشند +

او غنی ست و جز او جمله فقیر / کی فقیری بی عوض گوید که گیر
تا نبیند کودکی که سیب هست / او پیاز گنده را نستاند ز دست
این همه بازار بهر این غرض / بر دکانها نشسته بهر این عوض
صد متاع خوب عرضه میکنند / واندرون دل عوضها می تنند
یک سلامی نشنوی ای مرد دین / که نگیرد آخرت آن آستین
بی طمع نشنیده ام از خاص و عام / من سلامی ای برادر والسلام
جز سلام حق تو هین آنرا بجو / خانه خانه جا بجا و کو بکو

قوله او غنی ست و جز او جمله فقیر + اه قال الله تعالى وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ ای الله تعالى غنی ست نه غیر او و شما فقیران هستند

از زبان آدمی خوش مشام / هم پیام حق شنیدم هم سلام
وین سلام باقیان بر بوی آن / من همی نوشم بدل خوشتر ز جان
زان سلام او سلام حق شده است / کآتش اندر دودمان خود زده است
مرده است از خود شده زنده برب / زان بود اسرار حقش در دو لب
مردن تن در ریاضت زندگیست / رنج این تن روح را پایندگیست
گوش بنهاده بدان مرد خبیث / میشنود آواز خروسش آن حدیث

قوله از زبان آدمی خوش مشام + خوش مشام تعبیر است از ولی الله که فانی فی الله و باقی با

دویدن آن شخص بسوی موسی بزینهار چون خبر مرگ خود بشنید

چون شنید اینها دوان شد تیز و تفت / بر در موسی کلیم الله رفت
رو همی مالید بر خاک از نهیم / کای مرا فریاد رس زین ای کلیم
گفت رو بفروش خود را و بره / چونکه استا گشته بر جه ز چه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

بر مسلمان زبان انداز تو / کیسه و همیانها را کن دو تو / من درون خشت دیدم این قضا / که در آیینه عیان شد مر ترا

عاقل اول بیند آخر را بدل / اندر آخر بیند از دانش مقل / باز زاری کرد کای نیکوخصال / مر مرا در سر مزن در رو ممال

از من آن آمد که بودم ناسزا / ناسزایم را تو ده حسن الجزا / گفت تیری جست از شست ای پسر / نیست سنت کاید او واپس دگر

لیک درخواهم ز نیکو داوری / تا که ایمان آن زمان با خود بری / چونکه ایمان برده باشی زنده ای / چونکه با ایمان روی پاینده ای

سجده کردش مرد کین باری مگو / من بدیدم خویش را از تیغ و زن / گفت موسی کاین یقین حق کنم / چنگ در دامان فضل او زنم

هم بر آن مر حال بر خواجه بگشت / تا دلش شوریده و آورد طشت / شورش مرگست نی هیضه طعام / قی چه سود ای اژدهای بدنجام

چار کس بردندش تا سوی وثاق / ساق می مالید او بر پشت ساق / پند موسی نشنوی شوخی کنی / خویشتن بر تیغ فولادی زنی

شرم ناید تیغ را از جان تو / آن تست این ای برادر آن تو

دعا کردن موسی علیه السلام جهت سلامتی ایمان آن شخص

پادشاهی کن برو بخشا که او / گفتمش این علم نی درخورد تست / دفع پنداری قولم را و سست / سهو کرد و خیره رویی و غلو

قوله سهو کرد و خیره رویی و غلو + خیره رویی شوخی و بی باکی خیره شوخ و بی باک و چون با رو ترکیب یافت معنی وی شوخ رو شد

دست بر اژدرها آنکس زند / که عصا را دستش اژدرها کند / سر غیب آن را سزد آموختن / که ز گفتن لب تواند دوختن

در خور دریا نشد جز مرغ آب / فهم کن والله اعلم بالصواب

قوله دست بر اژدرها آنکس زند + ای این بیت با دو بیت تا لیه مقوله معنوی ست + + + + + + + + + + + +

او بدریا رفت و مرغابی نبود / گشت غرقه دست گیرش ای ودود

قوله او بدریا رفت مرغابی نبود + ای مقوله موسی عم ست داخل مناجات

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی ع را

گفت بخشیدم بدو ایمان نعم / ور تو خواهی این زمان زنده ش کنم

بلکه جمله مردگان خاک را / زنده سازیم این زمان بهر ترا / گفت موسی این جهان مردنیست / آن جهان انگیز کانجا روشنیست

این فنا جا چون جهان بود نیست / بازگشت عاریت پس سود نیست / رحمتی افشان بر ایشان هم کنون / در نهانخانه لدینا محضرون

تا بدانی که زیان جسم و مال / سود جان باشد رهاند از وبال / پس ریاضت را بجان شو مشتری / چون سپردی تن بخدمت جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار / سر بنه شکرانه ده ای کامیار / چون حقت داد آن ریاضت شکر کن / تو نکردی او کشیدت امر کن

این حکایت بشنو و عظی شمر / تا نگردی خسته از نقص و ضرر

قوله در نهانخانه لدینا محضرون + قال الله تعالی وان کل لما جمیع لدینا محضرون بدرستیکه همه جمیع نزد ما حاضر کرده شده اند و لفظ نهانخانه مضاف ست سوی مضمون این جمله یعنی نهانخانه حضور جمیع کسان نزد حق

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حکایت آن زن که فرزندش نمیزیست بحق تعالی بنالید و جواب آمدن که این عوض ریاضت و بجای مجاهده تست

آن زنی هر سال زاییدی پسر			بیش از شش مه نبودی عمرور
یا سه مه یا چار مه گشتی تباه			ناله کرد آن زن که افغان ای اله
نه مهم بارست و سه ماهم فرح			نعمتم زوتر رود از قوس قزح
پیش مردان خدا کردی نفیر	این شکایت آن زن از درد نذیر	بیست فرزندش چنین در گور رفت	آتشی در جان او افتاد تفت
تا شبی بنمود او را جنتی	باغکی سبز خوشی بی ضنتی	باغ گفتم نعمت بی کیف را	کاصل نعمتهاست مجمع باغها

قوله بی ضنتی ضنت بخل

ورنه لاعین رأت چه جای باغ	گفت نور غیب را یزدان چراغ

قوله ورنه لاعین رأت چه جای باغ + اه اشارتست بحدیثی که در حدیث قدسی که مروی بخاری ست اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر الله تعالی میفرماید مقرر کردم و مهیا ساختم برای بندهٔ صالحان من آنچیز را که نیست هیچ چشم که دیده باشد ونه هیچ گوش که شنیده ونه خطره کرده بر قلب بشر اکثر برانند که مراد ازان بهشت ست و مولوی قدس سره همین اختیار کرده و بعض برانند که مراد رویت حقست

قوله گفت نور غیب یزدان چراغ + اه اشارتست باین آیه مَثَلُ نُورِهٖ کَمِشْکٰوةٍ فِیْهَا مِصْبَاحٌ معنی این آیه سابق گذشت

مثل نبود آن مثال آن بود	تا برد بوی آنکه او حیران بود	حاصل آن زن بدید آن رست شد	زان تجلی آن ضعیف از دست شد
دید در قصری نبشته نام خویش	آن خود دانستش آن محجوب کیش	بعد ازان گفتند کاین نعمت است	کو بجان بازی بجز صادق نخواست
خدمت بسیار میبایست کرد	مر ترا تا برخوری زین چاشت خورد	چون تعلل کاهلی بودی اندر التجا	آن مصیبتها عوض دادت خدا
گفت یارب تا بصد سال و فزون	اینچنینم ده بریز از من تو خون	اندران باغ او چو آید پیش پیش	دید در وی جمله فرزندان خویش
گفت از من گم شد از تو گم نشد	بی دو چشم غیب کس مردم نشد	تو نکردی قصد و از بیشی و دید	خون افزون تا ز تب جانت رهید
	مغز هر میوه بهست از پوستش	پوست تن دان و مغز اندوستش	

قوله مثل نبود این مثال آن بود + اه مثل عبارت ست از آنکه مشارک بود در همه اوصاف و در اصطلاح فلسفه و کلام دو شخص که فرد یک نوع باشند آنرا امثال گویند و مثال چیزی را گویند که مشارک او باشد در بعض وصف اگرچه مشارکه در بادی رای باشد چنانکه گویند که شجاع مثال اسد ست که مماثل ست در شجاعت در بادی رای ورنه حیوان را شجاعت کجا

مغز نغزی دارد آخر آدمی	یکدمی آنرا طلب گر زان دمی

قوله یکدمی آنرا طلب گر زان دمی + یعنی یکدم آنرا طلب کن اگر از آن دم آدم هستی

بجنگ در آمدن امیر المومنین حمزه رض

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

رضی اللہ عنہ بی زرہ

	در جوانی حمزه عم مصطفیٰ	بازره میشد مدام اندر وغا	

قولہ بازره میشد مدام اندر وغا + مراد از وغا جنگهای جاهلیت ست نه غزوات اسلام که جناب حضرت حمزه رضی اللہ عنہ در اسلام یک جنگ بدر کردند و دویم که جنگ اُحد ست شهید شدند ++++++++++++++++

اندر آخر حمزه چون در صف شدی	بی زره سرمست در غزو آمدی	سینه باز و تن برهنه پیش پیش	در فگندی در صف شمشیر خویش
	خلق پرسیدند کای عم رسول	ای هزبر صف شکن شاه فحول	

قولہ اندر آخر چونکه در غزو آمدی اه یعنی بعد بعثت آنسرور صلی اللہ وآله وسلم والسلام وی چونکه در غزوه بیزره آمدے

نی که لا تلقوا بایدیکم الے	تهلکه خواندی ز پیغام خدا	پس چرا تو خویش را در تهلکه	می در اندازی چنین در معرکه

قولہ نی تو لا تُلْقُوا بِاَيْدِيْكُمْ اِلَی + قال الله تعالیٰ وَلَا تُلْقُوْا بِاَيْدِيْكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ نیندازید خود را بایدی خود یعنے باختیار سوی هلاک شدن اکثر مفسران برانند که نهی ست از هلاک کردن خود را بدست خود یا بقصد سبب هلاک اختیار کردن بیوجه شرعی و این مقام را مناسب این معنی ست و از بعض صحابه منقول ست که این آیه خص ست بر جهاد و مراد از تهلکه ترک جهاد و تقاعد از جهاد ترک جهاد موجب غلبه کفار ست که آن سبب هلاک مومنان ست و تقاعد از جهاد موجب تهلکه اخرویه است

چون جوان بودی و زفت و سخت زه	تو نمیرفتی سوی صف بے زره	چون شدی پیر و ضعیف و منحنی	پرده های لاابالی میزنی
لاابالی وار با تیغ و سنان	مے نمائی دار و گیر و امتحان	تیغ حرمت می ندارد پیر را	کی بود تمییز تیغ و تیر را
	کی روا باشد که شیری همچو تو	کشته گردد درست بر دست عدو	

قولہ زفت + اه یعنی قوی و کمر و زفت ستبر را گویند و زه چله کمان و کنار هر چیز و اینجا مراد کمر ست + + ++ +

زین نسق غمخوارگان بیخبر　　پند میدادند او را از عبر

قولہ زین نسق غمخوارگان بیخبر اه یعنی بیخبر از مقصود او اگرچه خبردار بودند در دین و این پند که میدادند از غلایت محبت بود و عبر بفتح عین مهمله و بای موحده جمع عبرت قطره اشک که بر چشم آید و سیلان بکند و تردد بگاو حزن بدون بکای کذا فی القاموس و برین تقدیر معنی آنست که پند دادند او را از اخراج اشک و حزن و حزن و اگر از بیخبر منافق مراد باشد پس غبر بکسر غین معجمه و موحده بمعنی حقد باشد چنانکه در قاموس مذکور ست پس معنے آن باشد که پند میدادند منافقان از حقد و این اخیر اولی مینماید

جواب امیر المومنین حمزه رضی اللہ عنہ مر آن خلق را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زین نسق غمخوارگان بی‌خبر　　پند میدادند او را از عبر
گفت حمزه چونکه بودم من جوان　　مرگ میدیدم وداع اینجهان
سوی مردن کس برغبت کی رود　　پیش اژدر برهنه کی شود

قوله گفت حمزه چون که من بودم جوان یعنی در انوقت که جوان بودم در ایام جاهلیت من وداع اینجهان مرگ میدیدم وسوی مردن کی رغبت می شود

لیک از نور محمد من کنون　　نیستم این شهر فانی را زبون
از برون حس لشکرگاه شاه　　پر همی بینم ز نور حق سپاه
خیمه در خیمه طناب اندر طناب　　شکر گفتم که گرو بیدارم زخواب
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است　　امر لا تلقوا بگیرد او بدست

قوله لیک از نور محمد من کنون یعنی لیکن از آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چو نور بر من تافت این دنیا فانی دیدم و رفتن سوی آن عالم را موت ندیدم

آنکه مردن پیش او شد فتح باب　　سارعوا آید مراو را از خطاب
الحذر ای مرگ بینان ارجعوا　　العجل ای حشر بینان سارعوا

قوله سارعوا اید مراو را از خطاب + قال الله تعالی سَابِقُوا اِلٰی مَغْفِرَةٍ مِّنْ رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ اُعِدَّتْ لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهٖ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ بشتابید بسوی مغفرت که آمده است از رب شما وبشتابید سوی جنت چنین که عرض آن جنت مثل عرض آسمان ست مهیا کرده شده ست آن جنت برای کسانیکه ایمان آوردند بالله ورسل وی این ست فضل الله میدهد هر که را خواهد والله صاحب فضل عظیم ست ومسارعت سوی مغفرت وجنت عبارت ست از انکه آن اعمال حسنه قبل موت کند که موجب مغفرت ست ودخول جنت ست وآن اتیان اعمال شرعیه ست ومحاسبه نفس مدت حیات دنیاویه ومولوی بلسان اشارت ازین آیه گرفتند که مسابقت سوی مغفرت مسارعت سوی موت ست که مغفرت ودخول جنت بدون موت نمی تواند شد واین خطاب مخصوص ست بآنکس که موت را فتح باب بیند وآن عارف ست ومتبع شرع محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر وجه کمال ست

الصلا ای لطف بینان افرحوا　　البلا ای قهر بینان اترحوا

قوله الصلا ای لطف بینان افرحوا + البلا ای قهر بینان اترحوا الصلا آوازی که وقت استحضار طعام میکنند یعنی آواز ضیافت رسید ای بینندگان لطف الهی فرحت کنید که موت رسید بلا رسید ای بینندگان قهر حق غمگین شوید وحاصل آنکه کسانیکه در موت لطف حق می بینند خوشی ست ایشان را موت که طلب برای ضیافت ست وآن عارفانند که میدانند که موت محصول وصال ست وصالحان اند که موت را خروج از قید سوی نعمت می بینند وکسانیکه قهر حق می بینند که آن کفار اند وایمان بوصول بحق ندارند موت وحق ایشان وبال ست ++

الحذر ای مرگ بینان بارعوا　　العجل ای حشر بینان سارعوا
هر که یوسف دید جان کردش فدا　　هر که گرگش دید برگشت از هدی

قوله الحذر ای مرگ بینا بارعوا + العجل ای حشر بینان سارعوا + براعت فائق شدن بر اقران در عقل وچون عقل اپرهیز واجتناب لازم ست ازانکه دران شایبه مضرت باشد پس اینجا اجتناب اراده کرده شد یعنی لازم گیرید حذر از موت ای بیندگان مرگ را مرگ وبلا اجتناب کنید از مرگ دمجات ومسارعت لازم گیرید ای بیندگان حشر موت را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حیات کامله سعت کنید سوی موت

مرگ هر یک ای پسر همرنگ وست	آینه صافی یقین همرنگ اوست	پیش ترک آینه را خوش رنگیست	پیش زنگی آینه هم زنگیست

قوله مرگ هر یک ای پسر همرنگ اوست یعنی موت در حق صالح حیات کامله ست و در حیات مغضوب حیات تنگ ست که گرفتاری ست

آنکه می ترسی ز مرگ اندر فرار	آن ز خود ترسانی ای جان هوشدار	روی زشت تست نی رخسار مرگ	جان تو همچون درخت و مرگ برگ
از تو رستست ار نکویست ار بدست	ناخوش و خوش هم ضمیرت از خودست	گر بخاری خسته خود کشته	ور حریر و قز دری خود رشته

قوله آنکه می ترسی ز مرگ اندر فرار + الخ خلاصه این ابیات آنست که مرگ در ذات خود مضر نیست بلکه نافع محض ست نیست و ران مضر مگر ضرر اعمال سیئه او پس ترس که از مرگ ست در حقیقت ترس از خویش و اعمال خویش مست نه از مرگ که در مرگ نقصان نیست بوجهی و نقصان در خویش مست و اعمال خویش ست و زشتی مرگ زشتی خویش و بدی و تنگی که بعد مرگ ظاهر شود از جان خویش ست نه از مرگ ست

لیک نبود فعل همرنگ جزا	هیچ خدمت نیست همرنگ عطا	مزد مزدوران نمی ماند بکار	کان عرض وین جوهرست و پایدار
آن همه سختی و زورست و عرق	وین همه سیمست و زر و پر طبق	گر ترا آید ز جائی تهمتی	کرده مظلومت دعا در محنتی
تو همی گوئی که من آزاده ام	بر کسی من تهمتی ننهاده ام	تو گناهی کرده شکلی دگر	دانه کشتی دانه کی ماند ببر
او زنا کرده جزا صد چوب بود	گوید او من کی زدم کس را بعود	نی جزای آن زنا بود این بلا	چوب کی ماند زنا را در خلا
مار کی ماند عصا را ای کلیم	درد کی ماند دوا را ای حکیم	تو بجای آن عصا آب منی	چون بیفکندی شد آن شخص سنی
یار شد یا مار شد آن آب تو	زان عصا چونست این اعجاب تو	هیچ ماند آب آن فرزند را	هیچ ماند نیشکر مر قند را

قوله لیک نبود فعل همرنگ جزا + الخ یعنی نیست فعل و جزا هم صورت بلکه هر دو صورت مختلفه از یکدیگر جوهر دیگر عرض اگرچه این هر دو موافق در حقیقت اند و حقیقت فعل عین حقیقت جزا است ظهور آن در صور نمود و ازین بیت با جمیع ابیات تالیه تخالف عمل و جزا در صورت بیان میکند و در تمثیلات مذکوره تخالف جزا و عمل ملحوظ ست نه اتحاد و آن لهذا در بعض تمثیلات آن اشیاء آورده شده که میان عمل و جزا تخالف حقیقی ست چنانکه در عمل مزدور و اجرت زر

چون سجودی یا رکوعی مرد کشت	شد در آن عالم سجود او بهشت	چونکه پرید از دهانش حمد حق	مرغ جنت ساختش رب الفلق
حمد و تسبیحت نماند مرغ را	گرچه نطفه مرغ بادست و هوا	چون ز دستت رفت ایثار زکات	کشت این دست آنطرف نخل و نبات
آب صبرت آب جوی خلد شد	جوی شیر خلد مهر تست و ود	ذوق طاعت گشت جوی انگبین	مستی و شوق تو جوی خمر بین

قوله چون سجودی یا رکوعی مرد کشت + این بیت مع بعد ارشاد آنست که جزا در آخرت عین عمل ست که بصورت دیگر بر آمده و این ابیات صریح اند در آنکه جزای اخروی عین عمل مفعول ست زیرا که حمد را در جنت الله تعالی مرغ ساخت و ایثار و زکوة را نخل و نبات گشت در جنه و صبر جوی خلد شد و ذوق طاعت چون انگبین گشت و مستی و شوق را جوی خمر که شراب طهور ست خواهی دید

این سببها آن اثرها را نماند	کس نداند چونش جای آن نشاند	این سببها چون بفرمان تو بود	چار جو هم مر ترا فرمان نمود

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هر طرف خواهی دوانش میکنی ⁂ این صفت چون بی‌چنانش میکنی ⁂ چون منی تو که در فرمان تست ⁂ نسل تو در امر تو آیند چست
میوه‌ها در امر تو فرزند تو ⁂ که بشم مروت که گردنیش گرد ⁂ آن صفت در امر تو بود این جهان ⁂ هم در امر تست آن جوها روان
آن سخنهای چو مرغان پرند ⁂ کان سخنها از صفاتت زایند ⁂ چون بامر تست اینجا این صفات ⁂ پس بامر تست آنجا آن جزات

قوله این سببهای آن اثرها را مانند یعنی این سببها که اعمال اند اثرهای خود را که جزا اند مثل مانند در صورت و کسے قدرت ندارد که این اثرها را بجای آن سببها بنشاند لیکن چون این سببها در قدرت هستند لیکن این سببها هم بدین وجه در قدرت اند پس هر که جزا می‌یابد بسبب قدرت خود می‌یابد

چون ز دستت زخم بر مظلوم رست ⁂ آن درختی گشت از آن زقوم رست ⁂ چون ز خشم آتش تو در دلها زدی ⁂ مایهٔ نار جهنم آمدی
آتشت اینجا چو آدم سوز بود ⁂ آنچه از وی زاد مرد افروز بود ⁂ آتش تو قصد مردم میکند ⁂ نار کز وی زاد بر مردم زند
آن سخنهای چو مار و کژدمت ⁂ مار و کژدم گشت و میگیرد دمت

قوله چون ز دستت زخم بر مظلوم رست الخ چون در ابیات سابقه بعض افعال حسنه بیان نمودند و بیان فرمودند که همان افعال بصورت دیگر در جنت باو میرسد اکمال خواست که بعض افعال سیئه را اشمار کند و بیان کند که بر صورت دیگران افعال محفوظ و باقی اند که در جزای آن افعال رسند بصورتی که محفوظ اند پس فرمود که ظلم بر مظلوم شجرهٔ زقوم میگردد و در دوزخ و خشم ناحق آتش میشود و سخنهای بد که دشنام و بهتان و غیبت است مار و کژدم شده در دوزخ محفوظ است

اولیا را داشتی در انتظار ⁂ انتظار رستخیزت گشت مار ⁂ وعدهٔ فردا و پس فردای تو ⁂ انتظار حشرت آمد وای تو
منتظر مانی در آن روز دراز ⁂ در حساب و آفتاب جان گداز

قوله اولیا را داشتی در انتظار الخ یعنی دوستان را در معاملات و ایصال حقوق ایشان در انتظار میداشتی جزای آن در حشر انتظار خواهد بود و اگر کسے حاصل بر آرد که اولیا حق را در انتظار داشتی در قبول قول ایشان و وعدهٔ قبول میکنی و در وقت انجاز وعده فردا و پس فردا میکنی جزای آن انتظار رستخیز است اگرچه میتواند شد لیکن اول اولی است بلکه در صحت این اخیر نیز تامل است و آنچه که بعض شراح گمان برند که مراد از اولیا شخص کامل که شامل مر انبیا راست و حاصل بر آورده که فردا پس فردا کردن در قبول دعوت انبیا قولی و در قبول دعوت اولیا فعلی جزای آن انتظار رستخیز است صحیح نیست اصلا بوجهی زیرا که جزای مماطله در قبول دعوت انبیا انتظار نمیتواند شد که این کفر صریح است آنها بیحساب در دوزخ داخل شوند و انتظار رستخیز برای آنهاست که محاسب شده نجات یابند

کاسمان را منتظر میداشتی ⁂ تخم فردا ره روم میکاشتی ⁂ خشم تو تخم سعیر دوزخ است ⁂ هین بکش این دوزخت را کان فخ است

قوله کاسمان را منتظر میداشتی الخ در ادای عبادات موقت که توقیت آن از گردش آسمان است

کشتن این نار نبود جز بنور ⁂ نورک اطفا نارنا نحن الشکور ⁂ گر تو بی نوری کنی حلمی بدست ⁂ آتشت زنده است در خاکستر است

قوله کشتن این نار نبود جز بنور الخ یعنی نور ایمان چنانکه مصراع ثانی دلیل است بران که مصراع ثانی اشارتست باین حدیث جز یا مؤمن فان نورک اطفا ناری و دوزخ گوید مؤمن را که تجاوز کن ازین مقام که نور تو سرد میکند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

نار مرا و این حدیث سابق گذشته ست با شرح تمام

آن تکلف باشد و روپوش هین — نار را کشته بغیر نور دین — تا نه بینی نور دین ایمن مباش — کآتش پنهان بود دیگر روز فاش
نور آبی دان و هم بر آب چفس — چون که داری آب از آتش مترس — آب آتش را کشد آتش بجو ++ — که بسوزد نسل فرزندان او

قوله نار را کشته بغیر نور دین اه نور دین نور ایمان ست که کامل مے شود از ایشان با فعال حسنه و بدین باعث نور ایمان روشن می شود والا نه نور ایمان در حجاب ظلمت اعمال سیئه مستور می ماند مگر آنکه از مغفرت و از شفاعت آن ظلمت زائل گردد

سوی آن مرغابیان رو زود چند — تا ترا در آب حیوانی کشند — مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند — لیک ضد انند و آب و روغنند
هر یکے بر اصل خود رانندہ اند — احتیاطی کن بهم مانندہ اند

قوله سوی آن مرغابیان رو پی گزند + اه مراد از مرغ آبی عارفان اند و از برکت ایشان آب حیات حاصل مے شود

همچنانکه وسوسه و وحی الست — هر دو معقولند لیکن فرق هاست — هر دو دلالان بازار ضمیر — رختها را می ستانند ای امیر

قوله همچنانکه وسوسه و وحی الست + اه در شرح شیخ ولی محمد مذکور ست که هر چه در دل القا می یابد از حق ست یا از نفس و یا از شیطان اگر آن القا مورث عشق و محبت حق ست از حق ست و اگر آن القای اتیان بطاعت ست پس از ملک ست و اگر لذات و شهوات ست پس از نفس ست و اگر طغیان و کفران ست پس از شیطان ست انتهی در بودن القای اتیان طاعت تفصیل ست اگر القای اتیان فرض ست پس البته از شیطان نیست که شیطان القای اتیان فرض نمیکند و اگر اتیان مندوب ست پس گاهی از شیطان می باشد برای باز داشتن از اتیان بفرض و اتیان مندوب مواظب علیه و بانیخالطه بار با و عجب پس در اول باید که اول فرض را ادا کند بعد آن بآن مندوب در ثانی حال مشتغل شود و در ثانی و اول مندوب مواظب علیه را اشتغل گردد و بعد آن باین مندوب تا شیطان پشیمان شده خاسر گردد و در ثالث و رابع ریا و عجب را دفع کرده ادای مندوب کند

گر تو صراف دلی فکرت شناس — فرق کن سر دو فکرت چون نخاس

قوله گر تو صراف دلی فکرت شناس + اه فرق کن سر دو فکرت شناس در مصراع اول اسم فاعل ست بمعنے شناسنده فکر و حاصل مصراع ثانی آنکه فرق کن میان نیک و بد چنانکه دلال فرق میکند در کار نیک و بد و در بعض نسخ واقع ست فرق کن سر دو فکرت را شناس درین مصراع امر ست از شناختن پس قافیه برین نسخ نیز درست ست

ور ندانی این دو فکرت از گمان — لا خلابه گوی و مشتاب و مران — تا نمانند در تفکر جان تو — ضبن ناید بر تو و بر خوان تو

قوله ور ندانی این دو فکرت از گمان + اه یعنی اگر تو صراف دل نیستی و در هر دو فکر فرق نمی توانی کرد پس پس بالقاء در قلب در عمل شتاب مشو بلکه بگو که قریب نیست تا تو در غبن نا فتے ++++

حیله دفع مغبون شدن در بیع و شری ہو

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون در بیت سابق لفظ لاخلابه واقع ست و این لفظ حدیث بود پس قصه ورود آن آوردند و این نیست که در بیت سابق از خلابه بلا خلابه واقع در حدیث مراد شد زیرا که برین تقدیر کلام مختل میگردد و هیچ معنی بر نمی آید روایت کردند شیخین که گفت شخصی از انصار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که من خداع کرده میشوم در بیعها انصار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اذا بایعت فقل لاخلابة ولی الخیار ثلثة ایام وقتیکه مبایعت کنی پس بگو نیست فریب یعنی فریب در دین جائز نیست و مرا اختیارست سه روز در فسخ بیع و امضاء بیع و همین قصه مذکورست اینجا

آن یکی یاری پیمبر را بگفت	که منم در بیعها با غبن جفت	مکر هر کس کو فروشد یا خرد	همچو سحرست و ز راهم میبرد
گفت در بیعی که ترسی از غرار	شرط کن سه روز خود را اختیار	که تأنی هست از یزدان یقین	هست تعجیلت ز شیطان لعین
پیش سگ چون لقمه نان افکنی	بو کند و انگه خورد ای معتنی	او به بینی بو کند ما با خرد	هم ببوییمش بعقل منتقد

قوله که تأنی نیست از رحمن یقین الخ اینجا حدیثی نقل میکنند التانی من الرحمن و العجلة من الشیطان آهستگی در کار از رحمن ست که کار با سکینت می شود و شتابی در کار از شیطان ست که در عجلت تباهی کارست در اکثر

	با تأنی گشت موجود از خدا	تا بشش روز این زمین و چرخها	

قوله با تأنی گشت موجود از خدا الخ قال الله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ البته پیدا کردیم زمین و آسمان را و آنچه که میان زمین و آسمان ست از مولدات در شش روز

	ورنه قادر بود کز کن فیکون	صد زمین و چرخ آوردی برون	

قوله گرچه قادر بود کز کن فیکون الخ از زمین این نباید فهمید که او قادر بود که از کلمه کن پیدا میکرد صد زمین و آسمان را لیکن این زمین و آسمان از کلمه کن پیدا نکرد تا عقیب او شود بلکه بتانی پیدا کرد زیرا که این باطل ست و تانی منافی آن نیست بلکه تانی در تهی ماده فلک بود که اول دخان را گفت کن آن دخان موجود شد عقیب آن و گفت مرتفع شو پس مرتفع شد و همچنین هر وقت قدری دخان امی گفت کن پس پیدا شده مرتفع میشد و منجمد میشد بامر کن قدری انجماد باز بامر کن انجماد شدید شد تا شش روز همچنین فقط چون انجماد شد و دخان قابل صورت فلکیه گردید در شش روز آخر روز ششم گفت آن را کن فلکا پس عقیب این قول بے مهلت فلک شد پس فلک از قول کن موجود حقیقت آن قوم بلکه مقصود است که الله تعالی قادر بود بر آنکه از کلمه کن این آسمان و زمین بلکه صد آسمان و زمین را مثل آن بتانی بے مهلت پیدا میکرد با وجود این قدرت بتانی و تهیه ماده در شش روز پیدا کرد و از قول کن بعد تهیه ماده پیش شد عقیب این قول بے مهلت

آدمی را اندک اندک آن همام	تا چهل سالش کند مردم تمام	گرچه قادر بود کاندر یک نفس	از عدم پران کند پنجاه کس
بوالعجب عیسی را دمی کز یک دعا	بے توقف بر جهاند مرده را	خالق عیسی نمیتواند که او	بے توقف مردم آرد تو بتو

قوله آدمی را اندک اندک آن همام الخ یعنی آدمی را پیدا کرد بتانی او لا در رحم ماده مهیا کرد بوجهی که در هر آن امر کن بوجهی که متعلق میشد بآن وجه میشد تا آنکه ماده قابل انسانیه شد بامر کن او انسان گردید بعد از آن در هر آن چهل سال امر کن متعلق میشد نشو و بعد هر امر قدری نشو شده تا چهل سال کامل شد و همچنین عقل

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اورا کامل کرد +

این تانی از پی تعلیم تست / گر طلب آهسته باید بی شکیب
جوی کوچک کو که دائم میرود / نی نجس گردد نه گنده میشود
زین تانی زاید اقبال و سرور / این تانی بیضه و لت چون طیور

قوله این تانی از پی تعلیم تست + اه یعنی درین تانی حکمتهاست یک حکمت راجع بسوی تو این تعلیم ست

باش تا اعضای تو چون بیضها / مرغها زاینده اندر انتها +

قوله باش تا اعضای تو چون بیضها + اه چون سابق ذکر بیضه آمد پس انتقال فرمودند از لفظ بیضه بسوی مطلب دیگر یعنی اجزا که اعمال کنند از ان صورتها پیدا آید در جنت و جهنم پس اجزا مثل بیضه اند در پیدا شدن آن صور اعمال در جنت و نار جهنم

بیضهٔ مار ار چه ماند در شبه / بیضهٔ گنجشک را دور است ره
دانی ای عاقل که ماند سین چو شین / در نوشتن لیک اندر نقطه بین
دانهٔ آبی بدانهٔ سیب نیز / گرچه ماند فرقها دان ای عزیز
برگها همرنگ باشد در نظر / میوه ها هر یک بود نوع دگر
برگهای جسمها ماننده اند / لیک هر جانی بریعی زنده اند
خلق در بازار یکسان میروند / آن یکی در ذوق و دیگر دردمند

قوله بیضهٔ مار ار چه ماند در شبه اه یعنی افراد انسانیه و اجزای همه افراد باهم متشابه اند بظاهر لیکن از بعض صور جنانیه پیدا شده اند و از بعض صور جهنمیه چنانکه بیضهٔ مار و گنجشک در ظاهر برابر اند لیکن از بیضهٔ مار مار متولد میشود و از بیضهٔ گنجشک گنجشک متولد میشود ++++

همچنان در مرگ یکسان میرویم / نیم در خسران و نیمی خسرویم
این سخن پایان ندارد باز گو / از بلال و از هلال و کار او

قوله همچنان در مرگ یکسان میرویم اه یعنی در وقوع مرگ همه انسان برابر اند لیکن بعضی از ایشان در زیان میروند و بعض باو شاد میشود و این سبب همان اعمال اند که صور آن در عالم موجود اند +++++++++++++++++

وفات یافتن بلال رضی الله عنه باشادی

چون بلال از ضعف شد همچون هلال / رنگ مرگ افتاد بر روی بلال
جفت او دیدش بگفتا واحرب / پس بلالش گفت نی نی واطرب
تاکنون اندر حرب بودم ز زیست / تو چه دانی مرگ چه عیش است و چیست
این همی گفت و رخش در عین گفت / نرگس و گلبرگ و لاله می شکفت
تاب رو و چشم پر انوار او / می گواهی داد بر گفتار او

قوله واحرب + حرب بفتح حای مهمله و را خشمگین شدن

هر سیه دل می سیه دیدی ورا / مردم دیده سیه آمد چرا
مردم نادیده باشد رو سیاه / مردم دیده بود مرآت ماه

قوله هر سیه دل خود سیه دیدی ورا + اه هر کس که سیاه دل است که بصیرت او نور ندارد بلال را سیاه می بیند و مصراع ثانی تمثیل ست تنویر بلال در عین سیاهی بتنویر مردم دیده در عین سیاهی و حاصل آنکه مردم دیده که در وی این نور ست او را چگونه سیاه باید گفت همچنین بلال که مملو باین نور ست او چگونه سیاه شد و در بیت ثانی میفرمایند که انسان که دید ندارد و چشم بصیرت او نابیناست او رو سیاه ست در واقع اگرچه در ظاهر رنگ سفید دارد و در مصراع ثانی احتمال ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گاه از مردم آدمی مراد باشد و دیده صفت او باشد پس حاصل آنست که انسان که موصوف بصفت کشف دارد و مرآت حق ست در وی حق نمایان ست پس حقیقت وقعی برو منکشف ست او چگونه بلال را سیاه خواهد دید پس این بیت تقریر بیت اول ست و احتمال دارد که لفظ مردم مضاف سوی دیده باشد و مراد از وی انسان العین ست باو حاصل آنکه مردم دیده مرآت ست که در وی نورشید موجود ست و مرئیات باو متنور میشود پس از ماه و نور مراد ست پس مصراع اول این بیت تقریر مصراع اول بیت اول ست و مصراع ثانی تقریر مصراع ثانی از بیت اول

خود که بیند مردم دیده ترا	در جهان جز مردم دیده فزا	چون بغیر مردم دیده نشد	پس بغیر او که در رنگش رسید

قوله خود که بیند مردم دیده ترا + الخ این خطاب به بلال ست یعنی کیست که مردم دیده او ترا ای بلال در دنیا بیند سوای آن مردم که دیده فزا ست که دیده و بصیرت کشاده وارد و مکاشف امور ست و چون بلال را بغیر این مردم کسی ندید پس چون بغیر مردم دیده کسی ندید پس بعد مردم دیده کیست که برنگش رسد حاصل آنکه بلال را ابوجهل که مستعد و واقع غیر مکاشف باموری نتوانند دید و مکاشف باموری تو اند دید

پس جز او جمله مقلد آمدند	در صفات مردم دیده بلند	گفت جفتش الفراق ای خوش خصال	گفت نی نی الوصالست الوصال
گفت جفتش امشب غریبی میروی	از تبار و خویش غائب میشوی	گفت نی نی بلکه امشب جان من	میرسد خویش از غریبی در وطن
گفت ای جان مردم و احسرتا	گفت نی نی جان من ادولتا	گفت آن رویت کجا بینیم ما	گفت اندر خلوت خاص خدا
حلقه خاصش بتو پیوسته است	گر نظر بالا کنی نه سوی پست	اندر آن حلقه ز رب العالمین	نور میتابد چو در حلقه نگین
	گفت ویران گشت این خانه دریغ	گفت اندر مه نگر منگر بمیغ	

قوله پس جز او جمله مقلد آمدند + الخ و لفظ مردم دیده بلند تعبیر از بلال ست و یا از مطلق عارف که نادیده میگویند

حکمت ویران شدن این بدن بسبب مرگ

کرد ویران تا کند معمورتر	قوم انبه بود و خانه مختصر

قوله کرد ویران تا کند معمورتر + الخ یعنی خانه روح که بدن ست ویران می کند برای آنکه معمورتر کند خانه را و آن جسد اخروی ست قوم که روح ست انبوه از معارف ست و این خانه تنگ ست که وسعت روح را کافی نیست کذا فی بعض الشروح و میتواند که معنی آن باشد که این بنا را ویران میکند بموت ها دون انسانی لیکن آن زیاده معمور میگردد که آنچه پیدا میشود خلیفه موتی میگردد و زیاده بر موتی ست نمی بینی که آدم علیه السلام را اولاد کم بود و بعد از آن اولاد کثیره خلیفه آنها شدند و حاصل مصراع ثانی آنکه قوم انسان که مقدر بود وجود آنها انبوه کثیر بودند و این خانه دنیا که ربع مسکون ست تنگ بود که ایشان را وسعت میکرد برای آن مقرر شد که بار از این دنیا تا همه را وسعت کند و همه بوجود آیند درین دنیا و این موافق حدیث ست که ملائک از رب سوال کردند که این زمین گنجایش نخواهد کرد بنی آدم را الله تعالی فرمود که ما موت پیدا کنیم

من چو آدم بودم اول حبس کرب	پر شد اکنون نسل جانم شرق و غرب

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله من چو آدم بودم اول حبس کرب + اه مقوله بر زبان بلال ست و حاصل آنکه تا که من بمعرفت نرسیده بودم واحد بودم بدون مونس چنانکه آدم علیه السلام بعد نزول بر زمین فرد بود اکنون چون بمعرفت رسیدم در خود عجائب عوالم دیده ام که از ان مشرق و مغرب پر شود و این عجائب عالم مشهود را بنسل جان تعبیر فرموده اند که وجود ان در شهود ناشی از جان ست و نیز ایما تمثیل ست به پر شدن شرق و غرب از نسل آدم

من گدا بودم درین خانه چو چاه	شاه گشتم قصر باید بهر شاه	قصرها خود مر شهان را مانس ست	مرده را خانه و مکان گوری بس ست

قوله من گدا بودم درین خانه چو چاه + اه یعنی من در دنیا که خانه تنگ همچو چاه ست تا که بودم گدا بودم قبل رسیدن بعرفان و گدا را خانه تنگ کفایت میکند الحال بعد حصول عرفان شاه شدم که سپاه معارف بسیار خدمت شاه را قصر عظیم باید نه این دنیا که مثل چاه ست برای این میروم بدار آخرت که وسعت عظیم میدارد

انبیا را تنگ آمد این جهان گر نبودی تنگ این افغان ز چیست سخ از ظلم طبیعت باز رست	چون شهان رفتند اندر لامکان چون شود تا شد هر که روزی بیش زیست مرد زندانی ز فکر حبس رست چشم بند آمد فراخ و سخت تنگ	مردگان را این جهان بنمود فر در زمان خواب چون آزاد شد این زمین و آسمان بس فراخ خنده‌ها و گریه فخر مش تمام تنگ	ظاهرش زفت و بمعنی تنگ بر زان مکان بنگر که جان چون شاد شد سخت تنگ آمد بهنگام مناخ

قوله انبیا را تنگ آمد این جهان + اه این بیت ما بعد مقوله مولوی ست بلسان مولوی + + +

تشبیه دنیا که بظاهر فراخست و بمعنی تنگ که تشبیه خواب را بموت که خلاص از تنگیست

همچو گرمابه که تفسیده بود گرچه گرمابه عریض است و طویل تا برون نائی بنگشاید دلت آن فراخی بیابان تنگ گشت او بنداند که تو همچون ظالمان هو لیارا خوب ملک ست الفلان	پس چه سود اندر فراخی منزلت بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت از برون در گلشنی جان و تن همچو آن اصحاب کهف اندر جهان	یا که کفش تنگ پوشی ای غوی هر که دید او مر ترا از دور گفت خواب تو آن کفش بیرون کردنست خواب می بینند و آنجا خواب نی	تنگ آئی جانت بخشیده شود زان تپش تنگ آیدت جان کلیل در بیابان فراخی میروی که دران صحرا چو لاله بر شکفت که زمانی جانت از زندان برست در عدم در میروند و باب نی

قوله تفسیده + تفسیده پیش کرده شده تحسیده گداخت

خانه تنگ و درون جان چنگلوک	کرد ویران تا کند قصر ملوک گر نباشد درد زه بر مادرم	چنگلوکم چون جنین اندر رحم من درین زندان میان آذرم	نه مهه گشتم شده نقلان مهم

قوله جان چنگلوک + چنگلوک بجیم فارسی و نون زده و کاف فارسی موقوف انسانی و یا حیوانی که دست و پای او کثر و نارست باشد این بیت تا چند بیت تالیه مقوله بر لسان بلال رضی الله عنه ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مادر طبع زدرد مرگ خویش ... میکند زن تا رهد بره ز میش

تا چرد آن بره در صحرای سبز ... هین حرم بگذار که کشت آن بر گبیز

قوله میکند زن تا رهد بره ز میش + اه بره بچه گوسفند مراد از میش مشیمه وحاصل آنکه میکند مادر طبیعت زنان را تا رهد از مشیمه طبیعت عریام مراد از میش ثقیه باشد یعنی تا رهد بچه جان از ثقیه طبیعت و خلاص یابد + + + + + + + + + + + +

در روزه گر رنج آبستن شود ... بر جنین اشکستن زندان بود

قوله آبستان بود + آبستان حامله

حامله گریان زه کاین الناص ... و آن جنین خندان که پیش آمد خلاص

هر چه زیر چرخ هستند امهات ... از جماد و از بهیمه وز نبات

هر یکی از درد غیری غافلند ... جز کسانی که نبیه و عاقل اند

قوله کاین الناص + بجاست خلاص گریزگاه + +

آنچه کوسه داند از خانه کسان ... بلمه از خانه خودش کی داند آن

آنچه صاحب دل بداند حال تو ... تو ز حال خود ندانی ای عمو

آنچه بیند در جنیت اهل دل ... کی ببینی در خود ای از خود خجل

قوله آنچه کوسه داند + اه کوسه که موی ریش کم بود و بلمه ریش انبوه و در اکثر صاحب کم ریش عقل افزون دارد و از صاحب ریش انبوه پس از کوسه عاقل میگیرند و از بلمه احمق میگیرند و اینجا مراد همین است

بیان آنکه هر چه غفلت و کاهلی و تاریکیست همه از تنست

غفلت از تن بود چون تن روح شد ... بیند آن اسرار را بی هیچ بد

چون زمین برخاست از جو فلک ... نی شب و نی سایه ماند نی ولک

هر کجا سایه ست و شب یا سایه‌گه ... از زمین باشد نه از خورشید و مه

قوله از جو فلک + جو ابین آسمان و زمین

قوله نی شب و نی سایه ماند نی ولک + و دلوک زوال آفتاب در بعض نسخ لی و لک واقع شده لی بالام و یای متکلم و لک بالام و کاف خطاب و متخلل میان هر دو واو عاطفه ست شیخ افضل گفته که این نسخه صورت و جاهلیت دارد و در بعض نسخ بجای دلک حلک واقع ست بمعنی سیاهی

دود پیوسته هم از هیزم بود ... کی ز آتش های مستنجم بود

قوله مستنجم بود + استنجام طلب روشنی کردن و روشن شدن

وهم افتد در خطا و در غلط ... عقل باشد در اصابتها فقط

هر گرانی و کسل خود از تن ست ... جان ز خفت جمله در پریدنست

روی سرخ از کثرت خونها بود ... روی زرد از جنبش صفرا بود

رو سفید از قوت بلغم بود ... باشد از سودا که روی ادهم بود

قوله عقل باشد در اصابتها فقط + اه یعنی عقلی که مجرد از شوائب وهم باشد کار او رسیدن بصواب ست

در حقیقت خالق آثار اوست ... لیک جز علت نبیند اهل پوست

مغز کو از پوستها آواره نیست ... از طبیب و علت او را چاره نیست

قوله در حقیقت خالق آثار اوست + اه یعنی در حقیقت او سبحانه موجد اراده ست که خالق عبارت ازان ست و علت موقوف علت موجب را گویند اهل پوست تعبیر ز علمای قشریست که قشر علوم از انظار فکریه دارند و علوم که بواسطه انبیا و کشف اولیا رست آن مغز ست ازان محروم اند و این اهل پوست فلاسفه اند فلاسفه علت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

موجبیرا ای هر چیز نمیخواهند و میگویند که حق علت موجبه ست با شروط که معلول متخلف از و نشود و خالق مختار را قائل نیستند که معلول گاهی بحسب اقتضا ارادہ از ذات مرید متخلف نشود و در بیت تالی میفرمایند آن معرعلوم که علم واقعی ست چون با قشر استدلال پیوسته ست و از وجد نیست او را از طبیب مرض چاره نیست که او گرفتار مرض ست او را طبیب باید که این مرض باشتغال باستدلال زایل ساخته بکشف رساند و این قوم شعریه اند که علوم از قرآن و احادیث گرفتند لیکن سران افکار خود هار او خل داوند پس از کشف دور ماندند و شاید مراد همین قوم باشد درین بیت ++

چون دوم بار آدمی زاده بزاد		پای خود بر فرق علتها نهاد	

قوله چون دوم بار آدمی زاده بزاد + زادن اول بیرون آمدن از شکم مادر و زادن ثانی بیرون آمدن از مشیمه الطبیعت و درین بیت اشارت ست بانچه منقول ست از عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین نه داخل شود ملکوت آسمانها را کسیکه نه زائیده شد دو بار

علت اولی نباشد دین او		علت اخری ندارد کین او	

قوله علت اولی نباشد دین او + او سابق دانستی که موقوف علیه موجب را علت میگویند و فلاسفه چون صدور کثیر از واحد منع کردند گفتند که ذات او سبحانه علت اولی عالم ست که از و صادر شد عقل و از و ثانی تا عقل عاشر او را علت هیولی اجسام و جسمیه و جسمیت جسام میگویند پس علت اولی ذات حق را گویند و علت اخری عقل فعال را و حاصل بیت آنکه از قول بعلت که موقوف علیه موجب ست بری اند خواه علت اولی باشد و یا علت اخیره و هر چیز را موجود باختیار و قدرت حق می بینند و همه موجودات ممکنه را فاقر حق می بینند و صادر از و و ابتدا دانند

میر و چون آفتاب اندر افق	با عروسی صدق و صفوت بر شفق	بلکه بیرون از افق و ز چرخها	همیکان باشد چو ارواح و نهی
	بل عقول ما چو سایه ای عمو	می فتد از هر طرف بر پای او	

قوله میرد چون آفتاب اندر افق + او شق بمعنی پرده ++

تشبیه کردن نص مطلق که بی قید بود با قیاس ++

اضافه تشبیه سوی نص اضافه سوی مشبه به ست و مشبه وحی روح قدس با نظر و فکر و عقل حاصل تمثیل وحی روح قدس با نظر و فکر تمثیل نص با قیاس ست و انچه شیخ عبد اللطیف گفته اینجا مراد از تشبیه بیان حقیقت نص با قیاس ست نه تمثیل بعیدست

مجتهد هر گه که باشد نص شناس	اندران صورت نیندیشد قیاس	چون نیابد نص اندر صورتی	از قیاس انجا نماید عبرتی

قوله مجتهد هر گه که باشد نص شناس + او درین ابیات تشبیه عارف کامل بمجتهد نص شناس ست و تشبیه کشف او بنص و تشبیه او راک عقل جزئی بنظر فکری بقیاس و مقصود آنکه در حال کشف ادراک عقل بنظر فکر مفقود ست و مردود ست چنانکه در حال وجود نص قیاس مفقود ست و مردود ست

	نص وحی روح قدسی دان یقین	وان قیاس عقل جزوی تحت این	

قوله نص وحی روح قدسی دان یقین + او ظاهر آنست که مراد از وحی کشف ست نه وحی رسل و از روح قدس

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

روح و قلب عارف که او روح پاکست و از قیاس عقل جزئی مطلق و لیل که بتفکر خود از عقل قایم میکند و محمد رضا گفته که مراد از روح قدس ذات محمدی ست صلی الله علیه و آله وسلم و حاصل بر آورده که هر چه بران سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد نص ست و قیاس که نتیجه عقل جزوی ست بآن نمیرسد انتهی و برین تقدیر این بیت بیان معنے مشبه ست که نص و قیاس ست ذکر مشبه کجا و این ظاهر ست نزد هر کس که انچه بران سرور صلی الله علیه و آله وسلم نازل میشود نص ست بیان آن را فائده ظاهر نمی شود

	روح او در اکی شود زیر نظر		عقل از جان گشت با ادراک وفر

قوله عقل از جان گشت با ادراک وفر الخ یعنی عقل را که ادراک ست از افاضه جان و روح ست پس عقل روح را چگونه ادراک کند

کو یم و کشتی و کو طوفان نوح	نوح وار ار صد متی در تو نور نور جو را از قرص خور دورست نیک	زان اثر آن عقل تدبیری کند عقل اثر را روح پندارد ولیک	لیک جان در عقل تاثیری کند

قوله لیک جان در عقل تاثیری کند الخ یعنی عقل اگر چه روح را ادراک نمیکند لیکن روح در عقل تاثیری میکند که از ان بر عقل اثر نورانیه پیدا میشود و بآن تدبیر میکند و انرا روح میداند لهذا در بیت تالی میفرمایند عقل را مخاطب کرده نوح روح اکبر چه ای عقل در تو صد منزه ست پس کمالات روحیه که معبر ست بیم و کشتی و طوفان بجاست پس آن روح نیست و روح لطیفه الهیه دیگر ست که عقل آنرا ادراک نمی تواند کرد چنانچه در بیت تالی تالی میفرمایند که عقل این اثر را که با و تدبیر میکند روح میداند لیکن نور خور دیگر و قرص خور دیگر پس روح مثل قرص ست که نور خود بر عقل انداخته

زان بقرصی سالکی خورسنده شد | کز نورش سوی قرص افگنده شد | زانکه این نوری که اندر سافلست | نیست دائم روز و شب او آفلست

قوله زان بقرصی سالکی خورسنده شد الخ شیخ افضل گفته که مراد از قرص اول کرده نان ست و قرص دوم آفتاب که کنایه از ذات حق واقع شده و ضمیر نورش بجانب سالک راجع ست و بیک نان خورسنده شدن کنایه از مجاهدات ست یعنی سالک مجاهدات و ریاضات بجهت آن اختیار کند تا او را از نور که کنایه از صفات حالیات اوست بجانب ذات گذر افتد و بتجلی ذات مستعد شود تا بذات نرسد از خوف نزول و هبوط مامون نمیگردد انتهی و اگر از نور ظهور او سبحانه در تعینات مراد میداشت به بیت تالی انسب میشد کما لایخفی

وارهید او از فراق سینه کوب که زند بروی شعاعی جاودان	نه سحابش ره زند نه شب و غروب زانکه خاکی را نباشد تاب آن آنچنان سوزد که ناید در شمر	غرقه آن بحر باشد والعما یا مبدل گشت اگر از خاک بود گر زند بر خاک دائم نور خور	وانکه اندر قرص دارد باش و جا همچنین کس اصلش از افلاک بود

قوله وانکه اندر قرص دارد باش و جا الخ این کنایه ست از ان عارف که مشاهد تجلی ذاتی ست و حاصل این بیت آنکه آنکسے که در مشاهده ذات غرق ست هیچ تعینی و شیونی او را مانع از مشاهده نمی تواند شد و این چنین شخص اصلش از افلاک ست یعنی مکان او علوست و اگر از سافلات ست مبدل گشته از عالیات گردیده

	تار را با او اکجا همراهیست	دائم اندر آب کار ماهیست	

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله دایم اندر آب کار ماهی ست + اه عارف کامل مشبه ست بماهی و تجلیات ذاتیه که عارف دران مدام غرق ست باب مشبه گشته و حاصل آنکه غرق بودن در مشاهده تجلیات ذاتیه کار عارف کامل ست و مقلدان که بتقلید اسرار گویند بامداد نظر عقل مشبه بمار ست و حاصل آنکه این مقلد و مومن بامداد نظر عقل کجا غرق تجلیات شوند و حمل مار بر مدعی عرفان بدعوی کاذبه
اگرچه درین بیت صحیح میتواند شد و مناسب این بیت ست

مکرشان گر خلق را شیدا کند	هم ز دریا تا سه شان سوا کند که تو ماهی شو قرین ماهیان	ور اندرین یم ماهیان پر فنند تا شوی چون ماهیان در یم روان	مار را از سحر ماهی می کنند

قوله مکرشان گر خلق را شیدا کند + اه لیکن این مصراع درست نمی افتد ۵ مار را از سحر ماهی میکنند زیراکه مدعی رسیدن بکمال در غایت اشکال ست نمی تواند شد مگر آنکه از دعوی باز آید درین صورت او مدعی نماند

	لیک (عم) رکه مارهای پرفنند	اندرین یم ماهیا می کنند	

قوله لیک در که مارهای پرفنند + اه شیخ افضل گفته ماهی صوفی یعنے ماهی بودن ست چون صوفی بمعنے بودن آن وماهیها جمع آن آمده یعنے دعوی ماهی بودن پیش مے آرند و خود را ماهی می نمایند و اما چون در کوه سکونت دارند و از دریا وبیقراری برانها طاری میشود معلوم میگردد که ماهے نیستند و این اشارت بحال پراختلال مقلدان ست که دم تحقیق میزنند و تحقیق از اهل تقلید اند

ماهیان قعر دریای جلال	بحرشان آموخته سحر حلال زهر آنجا رفت شکر شد یقین	پس محال از تاب ایشان حال شد سنگ آنجا رفت و شد در ثمین	نحس آنجا رفت و نیکو فال شد

قوله بحرشان آموخته سحر حلال + اه مراد از سحر حلال تصرف ست در بواطن ایشان تا قابل تجلیات حق شوند

خاک ز رشد سنگ گوهر ماهی سر	می نه بیند جز بشر چشم بشر	تا قیامت گر بگویم زین کلام	صد قیامت بگذرد وین ناتمام

قوله مے نه بیند جز بشر چشم بشر + اه یعنی ولی را البشر جز بشر مثل خود نمی بیند که کمال او دیده نمیشود مگر ولی ولی مے شناسد

آداب المستمعين والمريدين عند فيض الحكمة من لسان الشيخ

بر ملولان این مکرر کردنست	نزد من عمری مکرر بردنست گر هزاران طالبند و یک ملول	شمع از برق مکرر بر شود از رسالت باز میماند رسول	خاک از تاب مکرر زر شود

قوله از رسالت باز میماند رسول + اه ظاهر آنست که رسول از رسالت باز نمے آید اگرچه همه مستمعان ملول باشند پس مراد از رسول عارف ست که او رسول رسول ست در تبلیغ اسرار مکشوفه او + + +

این سولان ضمیر راز گو تا ادب باشان بجا که نادری هر ادب شان کی همی آید پسند	مستمع خواهند اسرافیل خو از رسالت شان چگونه بر خوری کامدند ایشان ز ایوان بلند	نخوتی دارند و کبری چون شهان کی رسانند آن امانت را بتو نے گدایانند کز هر خدمتے	چاکری خواهند از اهل جهان تا نباشی پیش شان راکع دوتو از تو دارند ای مزور منتے

ه در بعض نسخ این بیت قبل از بیت مکرشان ...

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله این رسولان ضمیر راز گو +اه یعنی این عاشقان در وقت افاضه مستمع را متوجه سوی ایشان میخواهند مثل توجه اسرافیل سوی امر حق بنفخ صورست در حدیث صحیح واقع ست که اسرافیل از وقت مخلوق شدن صور بدست گرفته بدهن قریب کرده مستعد برای نفخ منتظر سوی امر حق ایستاده اند

لیک با بی رغبتیهای ضمیر	صدقه سلطان بیفشان وا مگیر	اسپ خود را ای رسول آسمان	در ملولان منگر و اندر جهان
فرخ آن ترکی که استیزه نهد	اسپش اندر خندق آتش جهد	گرم گرداند فرس را آنچنان	گرکند آهنگ اوج آسمان

قوله لیک با بی رغبتیهای ضمیر +اه شیخ افضل گفته که خطاب بضمیر خودست وحاصل بر آورده مطابق آنچه میر نور الله گفته که با وجود بی رغبتیها خلق پاره از معارف بطریق نثار سلطان که در ان قابلی اصلا ملحوظ نمی باشد بر مردم افاده کن انتهی ومیتواند شد که از بی رغبتیهای ضمیر ضمیر عارفان مفیض مراد باشد چنانکه ولی محمد گفته پس معنی آن باشد که عارفان با بی رغبتیها بسوی افاضه وبیان بطریق صدقه بیان نمایند

چشم را از غیر وغیرت دوخته	همچو آتش خشک وتر را سوخته

قوله چشم را از غیر وغیرت دوخته +اه شیخ افضل گفته چون در وقت افادت مخاطب ملالی نمود ارشد و غیر و بر ترک افاده مصر آرد و بنا بران میفرماید نظر بغیر قابل وغیر راغب نینداخته وغیرت خود منظور نداشته افاده باید نمود انتهی این توجیه وجیه ست و ولی محمد گفته که کمال رسول آنست که چشم را از دید غیر حق وملاحظه غیرت دوخته باشد چون غیر از پیش نظر برخواست پس این غیرت که باملول سخن سر نباید گفت نماند انتهی درین تقریر خدشه ست که گوینده اسرار آن زمان اسرار میگوید که در مقام بقا بعد الفنا ست وتفرقه بعد الجمع ست ودرین مرتبه غیریت در نظر باقیست وبغیرت نیز میتوان که متخلق گردد ودید غیر از مشاهده او درین مقام البته نخواهد رفت

گر پشیمانی برو عیبی کند	آتش اول در پشیمانی زند	خود پشیمانی نروید از عدم	چون ببیند گرمی صاحب قدم

قوله گر پشیمانی برو عیبی کند +اه شیخ افضل گفته حاصل این مقام آنکه اگر بسبب ملال بعضی مستمعان پشیمانی رو دهد آن پشیمانی را آتش باید زد زیرا که بعض دیگر که صاحب قدم اند واستقامت دارند و باخلاص جان و دل استماع نمایند و گرمی دارند نظر بگرمی ایشان پشیمانی از عدم بوجود نمی آید +++

شناختن هر حیوانی بوی عدو خود را حذر کردن و بطالت وخسارت آنکس که عدو کسی بود که از و حذر ممکن نیست وفرار ممکن نیست و مقابله ممکن نی

اسپ داند بانگ و بوی شیر را	گرچه حیوانست الا نادر را	بل عدو خویش را هر جا نو	خود بداند از نشان و از اثر
روز خفاشک نیارد دیر پرید		شب برون آید چو دزدان جریده	

قوله دزدان جریده +جریده بجیم عربی بمعنی جاسوس

از همه محروم تر خفاش بود	که عدو آفتاب فاش بود	نی تواند در مصافش زخم خورد	نی بنفرین تا اندش مهجور کرد
آن که آن خورشید از احسان جود	بر نه در اندر قهرش تا بود	آفتابی که بگرداند قفاش	از برای غصه وقهر خفاش

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

نهایت لطف و کمال او بود	چونکه خفاشش بجا مانع شود قطره با قلزم که بستیزه کند	دشمن ار گیری بجد خویش گیر ابلهست او ریش خود بر میکند	تا بود ممکن که گردانی اسیر

قوله از همه محروم تر خفاشش بود +۱ه ظاهر آنست که مراد از خفاش عدو آفتاب معنی حقیقے انهاست و غرض ازین تمثیل ست بکسے که عداوت بآن دارد که عداوت او موجب خسران ست و لی محمد از خفاش اهل ظاهر اراده داشته و از آفتاب انسان کامل

حیلت او از سبالش نگذرد چنبره بجره قمر چون بر درد

قوله حیلت او از سبالش نگذرد +۱ه یعنی آفتاب خلق قمر را برے درد و حیله آن خفاش از بروت بیرون نشود کذا فی شرح شیخ افضل و در بعض نسخ چنبر حلقه و در بعضے نسخ چنبر بجره یعنی حیله دشمن آفتاب از بروت او بالا نرود چنبر منزل ماه را آسیب نمیتواند رسانید با آفتاب که بالاست بر فلک چهارم چه رسد و این معنی بر نسخه اول نیز میتوان گفت که حیله دشمن آفتاب از سبال نیگذرد پس خلق قمر چگونه درد یعنی نخواهد درید پس آفتاب را چه ضرر دارد و ولی محمد گفته که مراد از قمر انسان کامل چنانکه سابق از شمس بود و یا از قمر آفتاب مراد است بطریق مجاز و از آفتاب انسان کامل و مصرع ثانی جزای شرط مقدر گفته و حاصل برآورده که حیله عدو از سبال او تجاوز نکند و چون چنین ست پس قمر را که انسان کامل ست چگونه ضرر رسد و پوشیده نیست که تکلف محض ست

با عدو آفتاب این بد عتاب	ای عدو آفتاب آفتاب تو عدو او نه خصم خودے	ای عدو آفتاب کز فرش چه غم آتش را که تو هیزم شدے	ے بلرزد آفتاب و اختر ش

قوله با عدو آفتاب این آفتاب +۱ه حاصل اینکه چون عدو این آفتاب قابل این عتاب ست پس این عدو آفتاب این آفتاب و آن ذات حق ست چه حال خواهد بود ای عدو چنین آفتاب که از این آفتاب و اختران او میترسد و اضافه اختر سوی آفتاب برای ملابسه ست تو عدو خویش هستی و خصم خویش هستے پس این ابیات حاصل غرض تمثیل ست

ای عجب از سوزشت او کم شود رحمت مخلوق باشد غصه ناک	یا ز درد و غصهات درهم شود رحمت حق از غم و غصه پاک	رحمتش نه رحمت آدم بود رحمت بیچون چنین دان ای پسر	که مزاج رحم آدم غم بود تا بیاید اندر وهم از وی جز اثر

قوله ای عجب از سوزشت او کم شود +۱ه این عجب ست که از سوزش کسے او کم شود یا از درد و غصه پر غم شود یعنی این نمیتواند شد در ذات حق که متاثر گردد و رحمت حق مثل رحمت انسان نیست که رحمت انسان از رقت قلب ست پس قلب انسان متاثر میگردد و رحمت حق سبحانه ذاتی ست و او تعالی بذات خود رحمن و رحیم ست و منزه ست از عروض رقت و غم چنانکه درین بیت سے رحمت مخلوق باشد غصه ناک +۱ه مصرع ست و در بیت تالی این میفرمایند که رحمت حق بیچون ست که ادراک آن نمی تواند شد که وی عین ذات حق ست مگر اینکه اثر او در مرحوم دیده میشود و از ان استدلال بر رحمت کرده شود و این قریب ست بانچه که علمای ظاهر از مفسران گفته اند که رحمت در حق او سبحانه از جمله انفعالات نیست که رقت قلب باشد بلکه از جمله تاثیرات که مرتب ست بران تفضل و احسان و ولی محمد این بیت را سے رحمتش نے رحمت آدم بود +۱ه مع تالی او مربوط ساخته به بیت سابق سے غایت لطف و کمال او بود و حاصل برآورده چون

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در انجا فرموده‌اند که خفا گردانیدن از خفاش در وقت غصه غایت لطف ست و در انجا ارشاد میفرمایند که این نه لطف ست که لطف و رحمت او همه رحمت اتم ست چرا که رحمت مخلوق ممزوج بغم و غصه ست و رحمت انسان کامل که از اوصاف خلقیه برآمده مظهر صفات الوهیه شده هست از غم و غصه منزه ست و پوشیده نیست که این بعیدست و در صحت آن نیز کلام ست که بسیار انسان کامل که آثار از رقت قلبیه ست و غصه نیز بر ظالمے آید چنانکه از حال اکمل کاملان منقول ست صلے اللہ علیہ و آله وسلم و تخلق باخلاق الٰهیه مانع آن نیست که در موصوف غصه دیگر پیدا کند

فرق میان دانستن چیزے بمثال و تقلید و دانستن ماهیت آن چیز به تحقیق

ظاهر ست آثار میوه رحمتش	لیک کی داند جز او ماهیتش
هیچ ماهیات اوصاف کمال	کس نداند جز بآثار و مثال

قوله لیک کی داند جز او ماهیتش + از زیرا که این رحمت صفت ذات حق ست پس چگونه ماهیتش معلوم شود و اگر صفت اضافیه که نمانده ست و هنا گرفته شود پس برای آنکه علم این صفت بدون ذوق نمیتواند شد چنانکه در بیت تالیه کلیه صفات بیان فرمودند ++

طفل ماهیت نداند طمث را کی بود ماهیت ذوق جماع	جز که گوئی هست چون حلوا ترا مثل ماهیات حلوای مطاع تا بداند کودک آنرا از مثال	طفل ار انبود دولی زن خبیر لیک نسبت کرد از روی خوشی گر نداند ماهیت یا عین حال	جز که گوئی هست آن خوش چون شکر با تو آن عاقل که تو کودک وشی

قوله نداند طمث را + طمث جماع

پس اگر گوئی بدانم دور نیست	ور نگوئی که ندانم زور نیست گر بگوئی چون ندانم کان قمر	گر کسے گوید که دانی نوح را هست از خورشید و مه مشهورتر	آن رسول حق و نور روح را

قوله پس اگر گوئی بدانم دور نیست + اه یعنی هر صفات هر دو حکم صحیح ست معلومیت آن و عدم معلومیت پس معلومیت باعتبار تصور او بمثال بعض خواص و تصدیق بتحقیق و ثبوت آن و عدم علومیت باعتبار نداشتن حقیقت آنرا و باعتبار عدم بودن ذائق بآن

کودکان خرد در کتابها	و آن امامان جمله در محرابها	نام او خوانند در قرآن صریح	قصه‌اش گویند از ماضی فصیح

قوله در کتابها + کتاب بتشدید مکتب

راست گو دانند ترا از روی وصف مور لنگم من چه دانم فیل را	گرچه ماهیت نشد از نوح کشف پشه کی داند اسرافیل را عجز اشاره درک ماهیت عمو	ور بگوئی من چه دانم نوح را این سخن هم راستست از روی آن حالت عامه بود مطلق مگو	همچو او کی داند او را ای فتی که نه ماهیت ندانیش ای فلان

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله راست گو گویم ترا از روی وصف +اه مقصود واضح ست یعنی مخبر به آن شخص نوح را راست گو باید و بشنو آنکه او بوصف میداند و تصدیق برسالت و کمال او میدارد ولیکن اره میشود که خلل در ترکیب ست که اینجا مخاطب مسئول عنه بود سائل پس مخاطب است گو باشد نه این که مخاطب است واند و لهذا امیر نور الله تکلف کرده و گفته که رابطه مقدر ست محذوف ست بعد لفظ راست و گو بکاف عرب ست مختصر گو و معنی آنست که اگر گویی که میدانم آن قمر را پس است ست برای اینکه میدانی از روی صفات و اگر التفات گفته شود باین وجه که مسئول عنه در شعر ما مخاطب بود و در جز الغایب معبر گشت و مخاطب غیر مسئول گردانیده شد و حاصل آنکه مخاطبان دیگر ست گو دانند او را پس اختلاف خطاب در یک جمله بعید مخض ست غرض که کلام خالی از تعقید نیست و در بعض نسخ واقعست ؏ راست گویی دانیش از روی وصف + و برین نسخه مطلب ظاهر ست یعنی اگر تو گویی که آن نوح را مثل قمر ست میدانم پس راست میگوئی میدانی

اورا از روی وصف

زانکه ماهیات و سر سر آن	پیش چشم کاملان باشد عیان چونکه او مخفی نماند از محرمان
در وجود از سر حق و ذات او ذات و صفتی مهیت کان ماند نهان	دورتر از وهم و استبصار کو

قوله زانکه ماهیات و سر سر آن + مهیات عبارت از اعیان ثابت ست و سر آن اسما که اعیان اظلال آنهاست و سر این حقیقت آلهیه که متصف باین اسماست و حاصل آنکه پیش کامل این مهیات و ذات متصفه باسما مکشوف ست و این نباید فهمید که همه اعیان ثابته نزد او منکشف ست تا مساوی او سبحانه گردد در علم بلکه مراد آنست که مهیات آن اشیا که علم عارف باو رسیده ست و اعیان آن میداند و این معرفت مختلف ست باختلاف مراتب کاملان شیخ عبد اللطیف و بعضی شارحان دیگر بر آنند که سر مهیات تعین اول بزعم آنکه مهیات که عبارت اعیان ست مرتبه تعین ثانی ست و سر آن تعین اول و سر این سر ذات که مرتبه غیب ست و پوشیده نیست که کلام خالی از مسامحه و مساهله نیست که اعیان ثابته مرتبه تعین ثانی نیست که مرتبه تعین ثانی موجود ست و اعیان معدومات ثابته اند بلکه تعین ثانی عبارت ست از ذات متصفه بصفات و متسمیه باسما بر سبیل تفصیل لیکن ازین تساهل در اراده این معنی خلل نمی افتد پس بر تقدیر اول حاصل این بر آمد حقیقت آلهیه مر عارفانرا معلوم ست و بر تقدیر ثانی این حاصل بر آمد که مرتبه غیب که مرتبه اطلاق ست مر کاملان را معلوم ست و تحقیق این مقام آنست که حقیقت آلهیه جامع همه صفات و اسماست و اسمای غیر متناهیه اند و علم غیر متناهی محال ست بر تفصیل پس معرفت کنه حقیقت آلهیه بتفصیل محال ست و نیست ممکن مگر علم حقیقت آلهیه بوجهیکه جمیع اسما معلوم شود باجمال و تفصیل آن غیر واقف بحد ست لهذا کامل در علوم آلهیه همیشه در سیر ست و تشنگی او مرتفع نمیشود و این لقطب الاقطاب حاصل میشود و بر تقدیر اول مراد از مشاهده حقیقت آلهیه باین وجه ست که گفته شد پس مراد از کاملان اقطاب باشند و اما مرتبه غیب که مرتبه اطلاق ست پس ادراک باو نرسد بما انه که مطلق ست بی ظهور او در تعینی از تعینات و تجلی از تجلیات و قول الله تعالی و یحذرکم الله نفسه محمول ست بر آن چنانکه شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده اند و در فتوحات نیز مذکور ست و معنی آیه که حذر میکنانند الله تعالی از نفس خود که نفس او را نه طلبید تا سعی باطل نکرد و لهذا این مرتبه را عنقا نامند ؏ عنقا شکار کس نشود دام باز چین + و اما مشاهده این ذات در تعینات و تجلیات بدو وجه ست یکی آنکه

چون

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون شغل کند در اسماء و یا ارواح و یا غیر آن پس مدعت مشاهد او شود و او مشاهد شود کیفیت تجلی او و درین متعین و تقید او باین
تعین خواه اسما باشد و خواه این بعد آن متعین مشهود شود و غایت الکمل کاملان هست و در فتوحات مذکور ست که مشاهد تفضیل احمد
یوم القیامة فرمودند ما رایت شیئا الا رایت الله قبله و دیگر مشاهده ذات مطلقه درین تعین و تجلی خواه مشاهده ذات
مع این تعین و تجلی مکشوف شود و در فتوحات گفته که این مشهود عثمانی بود چنانکه صدیق فرمودند ما رایت شیئا الا و رایت
الله معه و خواه مشاهده ذات بعد مشاهده تعین باشد و جبر تقریر شمل بیت مراد از بودن ذات عیان مشاهده ذات عمر
باهر وجه اول پس مراد از کاملان اکمل اند و اگر مراد مطلق باشد شامل بوجوه ثلثه مشاهده پس از کاملان مطلق عارف مراد ست
و حاصل بیتهای الثین اینست در واقع از سر حق و صفات او که مرتبه حقیقت الٰهیه است یا مرتبه اطلاق ذات هیچ چیز از و دور از فهم
و استیعاب نیست و مراد از فهم و استیعاب شعور است و آن مشاهده است و ظاهر ست که همه موجودات مشاهده می تواند شد مگر
ذات حق در مرتبه اطلاق و در مرتبه الوهیت خود مشعور نیست لیکن این هر دو مرتبه مخفی نیست بر محرمان درگاه پس ذات و صفیه
که حقیقت اوصاف ست چگونه مخفی ماند بلکه کشف مرتبه حقیقت الٰهیه مستلزم ست مر انکشاف صفات او و بعض شارحان
کلام را بر معرفت کنه حقیقت ذات مطلقه که مرتبه غیب ست حمل کردند و گفتند که چون شخص بمرتبه فنا و بقا رسد پس کنه ذات
او را منکشف میگردد و شیخ عبد اللطیف گفته که بعضے متکلمین و اهل تصوف برانند که شاید بالهام و وحی یا بخلق علم
ضروری بسبب ریاضات و مجاهدات شاقه و تصفیه باطن بکنه و معرفت حقیقت ذات باری تعالی تواند رسید و شیخ ولی محمد
گفته که معرفت کنه ذات اگرچه محال هست غیر حق را اما بست حق پس محال نیست که او سبحانه کنه خود را میداند و چون کامل
فانی شد در حق و مشرف بتجلی ذات شد پس معرفت کنه ذات او را ممتنع نیست که معرفت او بعینه معرفت حق ست پس درین معرفت
هیچ خلف نیست و این کلام مخدوش ست زیرا که اگر مراد آنست که فانی فی الله بعد نزول بقا بعد الفنا کنه ذات میداند
پس این باطل ست عقلا و شرعا و نصوص شیخ اکبر قدس سره کثیره اند بران که ذات حق در مرتبه اطلاق متعلق ادراک بکنه
هرگز نمیتواند شد و آنچه شیخ عبد اللطیف نقل کرده ست از بعض صوفیه اعتماد بران نشاید این انسبت که در بعض کتب فلسفیه
دیده باشد و از صوفیان موثوق بهم هرگز ثبوت نه پیوسته و آنچه که ولی محمد گفته که علم او علم حق ست این در بقا بعد الفنا
صورت نه بندد که این علم اگرچه علم حق باشد لیکن در مرتبه بقا او مغایر حق ست پس لازم آید که کنه ذات او در احاطه ادراک او گردد و این
باطل ست و اگر مراد آنست که در مرتبه فنا ذات مطلقه مدرک میشود که این علم حق ست و بس و سوق کلام و محل این شق را میخواهد
هر دو ارد میشود که فانی را در مرتبه فنا اصلا شعور باقی نیست و غیب داننده مگر ذات حق پس حاصل آنکه وید که ذات حق کنه خود
میداند نه فانی و این صحیح ست و حق همیشه میداند کنه ذات خود را پس صحیح آنست که این کامل نمیداند کنه او سبحانه را
و می تواند که تقریر بوجه دیگر باشد که مراد ادراک ذوقی باشد و حاصل آنست که ادراک ذوقی متعلق بماهیته نمیشود عام مدرا
لیکن کاملان را علم ذوقی ماهیات و مرسلان هست که در خود مشاهده میکنند و خود را بحقیقة الوهیت متصف مے یابند
که خود را عین ذات مے یابند متصف بصفات الٰهیه و متخلق باخلاق الٰهیه پس بحقیقت الٰهیه ذائق شدند چون بذات الٰهیه
ذائق شدند پس ذات و اوصاف او نیز ذائق شوند لیکن ذوق ماسوای وجوب و قدم و اطلاق متحقق شد و اما
ذوق وجوب ذاتی و قدم و اطلاق پس ذوق آن محال ست که ممکن را در اتصاف بامثال این اوصاف قدم نیست
پس علم ذوقی بحقیقت الٰهیه بکمال متصور نیست اصلا و آنچه که ذوق آن متصور ست ذات متجمعه بصفات امد امثال

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

این اوصاف و این حقیقت الم نیست

عقل بحثی گوید این دورست و گو | بی ز تاویلی محالی کم شنو

قوله عقل بحثی گوید این دورست و گو الخ یعنی عقل بحثی قبول نمیکند این مشاهدات را که بیان کرده شد و میگوید که محالست نمیتوانند شنید ابطال و بدون تاویل محال قابل شنود نیست

قطب گوید مر ترا ای سست حال | آنچه فوق حال تست آید محال
واقعاتی که کنونت بر گشود | نی که اول هم بحالت می‌نمود
چون رهانیدت ز ده زندان کرم | تیه را بر خود مکن حبس از ستم

قوله قطب گوید مر ترا ای سست حال الخ از اینجا ظاهر میشود که سابق مراد از کاملان اقطاب بوده‌اند

چون فلاسفی یا نصی از رسالت | سوی بحث خود شنیع ادای بو العجب
فقر را بر خود مکن رنج و عنا | کاین سخن را این زمان رو جان مبین
نفی آن یک چیز و اثباتش روا است
سعی ما پیرش بگو و شکلت | بهر اثبات با نفی از نخست
چون جهت شد مختلف نسبت دوتاست
ورنه شد شکر چو زهر تا تلخ | گر بیا لیس میکنی بر گو درست

قوله فقر را بر خود مکن رنج و عنا مر نور الله گفته که بغیر تقدیم فا فقر است و فقر دشت بی آب و گیاه است پس مضمون این بیت و مضمون بیت بالا واحد است و اگر بتقدیم فا گفته شود پس فاقه خود است

جمع و تفریق میان نفی و اثبات یک چیز از روی نسبت و اختلاف جهت

ما رمیت اذ رمیت از نسبت است | نفی و اثبات است هر دو مثبت است
آن تو افگندی که بر دست تو بود | تو نیفگندی که حق قوت نمود
زور آدم زاده را حدی بود | مشت خاکی اشکست لشکر کی شود
مشت مشت تست افگندن ز ماست | زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست

قوله ما رمیت اذ رمیت از نسبت الخ خلاصه اینچه از ابیات گفته است که درین آیه اثبات رمی از جهت و نفی آن مر آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم و اثبات رمی است که از دست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رمی واقع شد و نفی برای آنست که زور و عنان این همه لشکر را شکست از حق تعالی چنانکه در تفسیر ظاهر و تفسیر صوفیه گذشته لیکن نفی و اثبات بجهت آنست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فانی بوده در ذات حق پس او فاعل نبود و یداً و سر در حقیقت صلی الله علیه وآله وسلم بود چنانکه در قرب نوافل معلوم می‌شود پس نفی از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بجهت آنست که فاعل در حقیقت حق بود و اثبات بجهت آنکه بجهت ظاهری آلت بود و آیت هر دو وجه را احتمال دارد چنین هر دو وجه مراد باشند که او و جمله در کلام الله همه مراد است بعضی بلسان ظاهر و بعضی بلسان اشارت پس بیان ارادهٔ هر دو تنافی نیست

یعرفون الانبیا اضدادهم | مثل ما لا تشتبه اولادهم
لیک از رشک و حسد پنهان کنند | همچو فرزندان خود دانند شان
خویشتن را بر ندانم می‌زنند | منکران با صد دلیل و صد نشان

قوله یعرفون الانبیا اضدادهم اضداد جمع ضد است و ضد ضدها اضداد و انبیا کفار اندیشناسند انبیا را که فرزندان بی اشتباه مثل بی اشتباه در شناسائی اولاد چنانکه یهود و نصاری شناختند آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم حال الله تعالی الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم الیا تیک قرار داده ایم ابنا را آنکه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar
http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

یعنی توراة میشناسند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را چنانکه میشناسند اولاد خود را یعنی شناسائی یقین جازم ست +

پس چو یعرف گفت چون جا می‌کر — گفت لا یعرفهم غیری قدر — اهم تحت قبائی کامنون — جز که یزدان شان نداند ز آزمون
هم نسبت گیر این مفتوح را — که بدانی تو ندانی نوح را — زین النسق بسیار آمد در خبر — کان نسبت باشد ای جان معتبر

قوله پس چو یعرف گفت چون جا می‌کر + اه و ظاهر نیست که مصراع ثانی اشارت ست باین حدیث اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم سوائی لیکن برین تقدیر محل نفی و اثبات واحد نیست که محل اثبات انبیا اند و محل نفی اولیا اند مگر آنکه گفته آید که اولیا از کمالات عموم ست پس انبیا نیز داخل اند در نفی معرفت پس معرفت معرفت باعتبار نبوت نبوت ست و نفی آن باعتبار معرفت هست چنانچه بیت ثالث و ابیات دیگر ندا میسنند بآن

مسئلهٔ فنا و بقای درویش کامل

گفت قائل در جهان درویش نیست — ور بود درویش آن درویش نیست
هست از روی بقای ذات او — نیست گشته وصف او در وصف او

قوله گفت قائل در جهان درویش نیست + اه یعنی درویش کامل نیست اگر هست درویش آن درویش نیست بلکه حق ست که ظاهر ست درین صورت و بیت تالی صریح ست در آنکه ذات او فانی نیست بلکه صفات او در صفات حق فانی اند پس این بیان فنای صفات ست

چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب — نیست باشد هست باشد در حساب — هست باشد ذات او تا تو اگر — برنهی پنبه بسوزد زان شرر
نیست باشد روشنی ندهد ترا — کرده باشد آفتاب او را فنا — در دو صد من شهد یک وقیه خل — چون در افگندی و در وی گشت حل
نیست باشد طعم خل چون میچشی — هست آن وقیه فزون چون میکشی — پیش شیری آهوی بیهوش شد — هستیش در هست او روپوش شد
این قیاسات ناقصان بر کار رب — جوشش عشق ست از ترک ادب — نعض عاشق بی ادب بر میجهد — خویش را در کفهٔ شه مینهد
بی ادب‌تر نیست زو کس در جهان — با ادب‌تر نیست زو کس در نهان — هم بنسبت دان وفاق ای منتجب — این دو ضد با ادب با بی ادب
بی ادب باشد چو ظاهر بنگری — که بود دعوی عشقش همسری — چون بباطن بنگری دعوی کجاست — او و دعوی پیش آن سلطان فناست
مات زید زید اگر فاعل بود — لیک فاعل نیست کو عاطل بود — او ز روی لفظ نحوی فاعل ست — ورنه او مفعول و موتش قاتل ست
فاعل چه کو چنان مقهور شد — فاعلیها جمله از وی دور شد

قوله چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب + الی آخر الابیات ظاهر ست و آنچه این فنا اختفای ذات نیست در ذات حق و این آن فناست که فانی را اگرچه شعور بغیر حق نیست مگر آنکه این شعور باقی هست که من فلان فانیم لیکن با این حصول فنا خود باقیست این ست معنی استهلاک ذات حق و وجه ابتنائه آنست که چون صفات فنا شدند در صفات حق یعنی ابتدای تجلی او در شهود حق هیچ اثری و صفتی نماند و ظهور ذات او مگر با تصاف این صفات و چون در شهود او این اتصاف نماند پس ذات او مختفی گردید در ذات و او را ندیدن شهود این علم باقی ست که ذات من مختفی و فانی ست پس فنا صفات در صفات حق بدون اختفا ذات صورت نه بندد چنانکه تمثیلات و اله بدان رمی تواند که حمل بهمه فنای حقیقی ذات کرده آید و معنی بیت تالی این گفته آید که هست او از روی بقا بقای حق و نیست گشته بجمیع صفات او حتے که وجود نیز در صفات حق و وجود و تمثیلات تمثیلات

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar
http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تا منه نیست بلکه تنظیرات اند و درین تنظیرات اشارت بآنست که شیخ اکبر قدس سره گفته که تعین عبد هرگز زائل نمیشود در نفس الامر و شیخ عارف جامی در شرح آن گفتند اگرچه زائل میشود از شهود در وقت فنا و بانکه شیخ محب الله گفته که عبد باطلاق موصوف نمیشود و مطلق نمیگردد

قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخته و از بیم جان باز عشقش گریبان گرفت که کار جان بهر جانان سهل باشد

در بخارا بندهٔ صدر جهان — متهم شد گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت — گه خراسان گه کهستان گاه دشت
از پس ده سال او از اشتیاق — گشت بی‌طاقت ز ایام فراق

قوله که خراسان که کهستان گاه دشت + اه یعنی آواره بود که در خراسان رفت و گاه در کوهها میماند و گاه در دشت میماند میر نور الله گفته کهستان نام شهرست معرب آن قهستان و دشت نیز نام شهرست و مقابله خراسان میخواهد که همین شهرها مراد باشند

گفت تاب فرقتم زین پس نماند — صبر کی داند خلاعت را نشاند
از فراق این خاکها شوره بود — آب زرد و گنده و تیره بود
باد جان افزا وخم گردد وبا — آتشی خاکستری گردد هبا
باغ چون جنت شود دار المرض — زرد و ریزان برگ او اندر حرض
عقل دراک از فراق دوستان — همچو تیرانداز اشکسته کمان

قوله صبر کی داند خلاعت را نشاند + جدا شدن یعنی صبر جدا شدن را نمی نشاند و شیخ افضل گفته بمعنی ناقراری ست و شاید ماخوذ ازین باشد و از رشیدی نقل کرده که بمعنی پریشان شدن ست والله اعلم

دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست — پیر از فرقت چنین لرزان شدست
گر بگویم از فراق چون شرار — تا قیامت یک بود از صد هزار
پس ز شرح سوز او کم زن نفس — رب سلم رب سلم گوی و بس
هر چه از وی شاد گردی در جهان — از فراق او بیندیش آن زمان
زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد — آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه — پیش از آن کو بجهد از تو تو بجه

قوله دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست + شیخ افضل گفته از فرقت رحمت خدای و این ظاهرست که چون این رحمت ظاهر شود نعیم گردد چنانکه در مال خواهد شد و شیخ ولی محمد گفته سوز دوزخ از فراق حق ست و لهذا چون الله تعالی در وی قدم نهد تسکین خواهد یافت انتهی و این مفهوم نمیشود که چه گفته که دوزخ را فرقت از ذات حق نیست و گرنه موجود نشد بلکه او عبد مطیع ست محل قهر حق و این انتقام حق ست و از وضع اسم جبار قدم خود از طلب زیاده ساکت خواهد ماند نه آنکه سوز مرتفع خواهد شد و حق همان ست که شیخ افضل گفته و میتواند که مراد باشد از فرقت بعد از حق یعنی دوزخ سوزنده گشته بسبب وجود فراق در اهل دوزخ اگر اهل دوزخ واصل بودندی دوزخ سوزنده ایشان نمی باشد

این همه مرگم گوی پیش از فوت کار — نفس را که الفوت الفوت منک

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله همچو مریم گوی پیش از فوت ملک ❊ نفس را کالعوذ بالرحمن منک ❊ مراد از ملک عوالمی که انسان جامع ست از عالم و یا مراد عالم شهادت و نقش بقا ست معنی آنست که پیش از فوت شدن ملک تو که عوالم اند از مشاهده تو و یا پس فوت شدن عالم شهادت و مال و اهل است نقش خود را و تعین خود را بگو پناه از رحمن ست از تو چنانکه مریم گفته بود و حاصل آنکه صورت و تعین خود را فانی باید ساخت تا بقا بالله حاصل گردد درین حیات و با نفس ست بقا و معنی آنکه پیش از فوت ملک مذکور نفس را بگو که پناه ست بر رحمن از تو چنانکه مریم گفته و حاصل آنکه از شرارت نفس پناه باید جست و انچه ولی محمد گفته که فوت عالم شهادت نمی شود بلکه او فوت می شود از عالم شهادت طالع ست زیرا که در عرف میگویند که دنیا از شخص فوت شد و درین اطلاق مناقشه نیست و ولی محمد مراد داشته از ملک متاع که تعلق نفس با اوست و این را ذوق قبول نمیکند و تعوذ مریم درین آیت مذکور ست وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا یاد کن ای محمد صلوات الله علیه و آله و علیهم السلام قصه مریم را وقتیکه دور شد از اهل خود و در مکان شرقی از بیت المقدس پس اخذ کرد پرده را از نزد ایشان تا در ستر باشد پس فرستادیم سوی او روح خود را یعنی جبرئیل را و اضافه روح بسوی او سبحانه برای تشریف ست پس صورت گرفت آن روح در حالیکه بشر سوی الخلقه بود پس گفت او را که بدرستی که من پناه خواهم از رحمن از تو اگر هستی متقی پس برو از نزد من ❊ برای آن جست که گمان برد فساد را ازین متمثل بگمان آنکه این مرد ست که آمده ست درین ستر برای موا

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت غسل و برهنگی و پناه گرفتن او به حق تعالی

دید مریم صورتی بس جانفزا			جانفزایی دلربایی در خلا
پیش او بر رست از روی زمین			چون مه و خورشید آن روح الامین
از زمین بر رست خوبی بی نقاب	آنچنان کز شرق روید آفتاب	لرزه بر اعضای مریم اوفتاد	کو برهنه بود و ترسید از فساد
	صورتی که یوسف ار دیدی عیان	دست از حیرت بریدی چون زنان	

قوله صورتی که یوسف ار دیدی عیان ❊ او یعنی صورت چنین حسن داشت که یوسف ع که حسین عالم خود بود اگر آنرا دیدی شیفته شدی و آه او از شیفتگی و شاید که جبرئیل ع بر یوسف ع یا بر دیگری باین صورت حسنه نازل نشده باشد

همچو گل پیشش برویید او ز گل	چون خیالی که بر آرد سر ز دل	گشت مریم بیخود و بیخویش او	گفت بجهم در پناه لطف هو
زانکه عادت کرده بود آن پاک جیب	در هزیمت رخت بردن سوی غیب	چون جهان را دید ملکی بیقرار	حازمانه ساخت زان حضرت حصار
	تا بگاه مرگ حصنی باشدش	که نیابد خصم راه مقصدش	

قوله همچو گل پیشش بروئید و ز گل ❊ او یعنی متمثل او باین سرعت بود که گویا از گل که انجا بود گل روئیده همچو خیال او ز دل سر بر آورد و درین مصرع ثانی اشارتست بانیکه حقیقت جبرئیل که در مریم ع بود متمثل شده

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در خارج پیش او متصور شد

از پناه حق حصاری به ندید	یورتگه نزدیک آن دز بر گزید

قوله یورتگه نزدیک آن دز بر گزید + او یورتگه بضم یای تحتانیه و کاف فارسی جای جوب کذا فی شرح الشیخ افضل و بعضی تفسیر بجای بودن و خانه کرده اند و در بعضی نسخ یرتگه است شاید مخفف یورتگه برای وزن شعر خوانده می شود

چون بدید آن غمزهای عقل سوز	که از و می شد جگرها تیر دوز

قوله چون بدید آن غمزهای عقل سوز + این بیت شرطست و بیت مقدم جزای اوست و غمزه اشارت از چشم

شاه و لشکر حلقه در گوششن همه	خسروان عقل بیهوششن همه	صد هزاران شاه مملوکش برق	صد هزاران بدر را او داده برق

قوله شاه لشکر حلقه در گوشش شده + شیخ افضل گفته که ضمیر شین راجع بآنحضرت است که سابق مذکور بود و همچنین ضمائر دیگر پس ضمائر عقل گلشن نیز راجع بآن طرف ست انتهی پس این ابیات در مدح جبرئیل و ضمیر عقل گلشن نیز راجع سوی آن صورت ست و استبعاد شیخ افضل رجوع این ضمیر سوی جبرئیل بگمان آنکه عقل کل عین جبرئیل ست فاسدست زیرا که حقیقت جبرئیله مغائر عقل کل ست چنانکه بیان کرده خواهد شد پس حاصل این مصراع آن شد که عقل کل چون او را به بیند خود را گم کند و معنی این بیت آنست که شاه و لشکر عالم همه منقاد آنحضرت اند و یا منقاد آن صورت انه و خسروان که هوش و عقل کامل دارند بیهوش پیش آنحضرت حق اند و یا پیش آن صورت متمثله و همچنین بیتین تالیین و شیخ ولی محمد درین ابیات جزم کرده ببودن این ابیات در مدح جبرئیل و درین بیت گفته که شاه کنایت از روح و یا قلب و یا عقل ست و لشکر عبارت از حواس یا مراد جمیع حواس و مدرکات و حاصل بر آورده که چون مریم غمزه های صورت جبرئیل به بید جان وی با جمیع حواس حلقه در گوشش کرد و از هوش برفت انتهی و این معنی بعید الفهم ست و انتقال ذهن از این عبارت به سوی این معنی نمیشود بلکه کلام از الغاز میگردد

زهره نی مر زهره را تا دم زند	عقل گلشن چون به بیند کم زند

قوله عقل گلشن چون به بیند کم زند + عقل کل عبارت ست از تعین روحی که جامع ست مر جمیع آن را تا در بج موت واقع شود و آنرا قلم گویند و این غیر جبرئیل ست و اگر شین ضمیر راجع بحق ست چنانکه شیخ افضل گفته پس کمی او ظاهر ست و اگر سوی جبرئیل باشد کم بودن او بنظر حسن صورت جبرئیل پس فضل عقل کل را منافی نیست

من چه گویم چون مرا ابری پیست	ظلمتم را دیکه او سوخته است	سعود آن نارم و تسلیم من بر جا	دور از آن شه باطل ما عبر وا
خود نباشد آفتابی را دلیل	غیر نور آفتاب مستطیل	سایه که بود تا دلیل او بود	این بسستش که دلیل او بود
	این جلالت در دلالت صادقست	جمله ادراکات پس او سابقست	

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله من چه گویم که مرا ابر و فتنت + اما اگر ابیات سابقه در بیان ثنای حق و کمال قدرت او ست
پس این ابیات مربوط اند بآن و اگر ابیات سابقه در مدح جبرئیل اند پس ازین بیت انتقال ست بثنای جمال
حق سبحانه که مشغوفم از باب شهودیت چنانکه شارحی گفته و همین صواب ست بر تقدیر بودن ابیات سابقه
در مدح جبرئیل غرض که این ابیات در ثنای حق سبحانه اند خواه سابقه در ثنای باشند یا در مدح جبرئیل باشند
لیکن تحقیق باید نمود پس بدانکه شیخ اکبر قدس سره در فص ابراهیمی از فصوص الحکم میفرمایند که ذات حق سبحانه
اگر معری بودی ازین که مسمی باسما اند و صفات لا تحقق ذات را نبودی فات حق اله نبودی و این ظاهر ست
زیرا که اله عبارت از احدیه اسما و صفات فعاله که ذات بآن موصوف ست پس اله ذات موصوفه باحدیه این اسما
و صفات و اگر این اسما و صفات را با ذات اعتبار نکنند ذات بحت ماند و این ذات مشار نشود بوجهی
از وجوه و از الوهیت معری گردد و این نسب که اسما و صفات اند بقیاس تا که اعیان ممکنات اند حاصل نشوند
که ثبوت نسب بدون منسوب و منسوب الیه حاصل نتوانند شد پس اعیان ما را دخلی هست در ثبوت این نسب
پس اعیان ما عبید محتاج شدند و اثر از وی قبول کردند و ذات موصوفه محتاج الیه باشد در همه امور موثر
شد در اعیان ما و اعیان ذلیل مفتقر اند بوی بوجهی که غنا از وی ندارند و او سبحانه بهر وجه موجد و مدبر
اعیان ماست پس اعیان ما عبدیه او سبحانه را اله گردانید پس او سبحانه باهو که اله است معلوم نمیشود مگر بعلم
اعیان ما که مصنوعات اند و بعض فلاسفه و امام ابو حامد غزالی گمان بردند که الله تعالی معلوم میشود
بدون نظر در عالم و این گمان غلط ست آری معلوم میشود ذات ازلی قدیم که ذات بحت ست و واجب الوجود ست
لذاته بدون نظر در عالم که غنی ست از عالم لیکن معلوم نمیشود که آن ذات اله است تا اینکه معلوم شود
عبید او آنزمان بودن او اله معلوم شود پس این عبید دلیل اند بر اله بعد ازان کشف اعطا میکند که حق بنفس او باعتبار ظهور
در تعینات دلیل ست بر نفس خود بدانکه مطلق ست که متعین ست بالضرورت محتاج بسوی مطلق ست و دلیل ست
بر الوهیت آن ذات مطلق که هر تعین النسبت حاصه ست باو سبحانه که مطلق ست و کشف عطا میکند که تمام عالم نیست
مگر تجلی وجودی او سبحانه در صور اعیان که در ذات خود وجود ندارند و مستحیل ست وجود این اعیان مگر تجلی وجودی
حق سبحانه و این عالم متنوع شده و متصور گشته بحسب تنوعات اعیان و تنوعات احوال پس او سبحانه باعتبار
تنوعات ظهور در عالم دلیل ست بر الوهیت او سبحانه و نیست مشهود درین کشف مگر حق سبحانه با تجلیات مختلفه بحسب
اختلاف مجالی پس مشهود میشود وجود واحد حق متعدد و متکثر بسبب انصباغ وی باحکام مجالی و این کشف
حاصل میشود بعد علم بانکه او سبحانه اله است و موثر ست در اعیان ما و ما عبید وییم و ذلیل پیش اوییم و مفتقر بسوی
اوییم انتهی و محصل کلام الشیخ الاکبر و چون این دانسته پس بدان که قول وی قدس سره که مرا ابر و فتنه ست اشارت ست
بسوی ذات الٰهیه که پیش وی ما ذلیلیم و تار کنایه ست از ذات الٰهیه در مصراع اول بیت ثانی و حاصل آنکه من بنده ام و ذلیلم بر که اله است
زیرا که عبید دلیل بر اله معبود ست چنانکه دانسته که علم باله بی نظر در عالم حاصل نمیتواند بعد ازان از مصراع ثانی تا سه بیت
اعراض و اضراب ست ازان بسوی آنکه شیخ اکبر قدس سره اعطا کشف بآن حکم کرده یعنی ازان شد که اله ست
باطل ست آنکه اصحاب انظار تعبیر کنند که عالم موجود مستقل ست و وجود عالم مستفاد ست از وجود حق که این وجود مستفاد ست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وحاصل بیت ثالث آنست که ذات الٰهیه مثل آفتاب ست بروی دلیل نتواند شد مگر نفس ذات او که در تعینات ظاهر ست ونور مستطیل آفتاب ازین ذات متعینه بتعینات کنایت داشته چنانکه آفتاب از ذات مطلقه الٰهیه کنایه داشته وحاصل بیت رابع آنست که این تعینات متمایزه که سایه ازان کنایه داشته دلیل او درین کشف نمیتواند شد بلکه او دلیل ست که دلیل او باشد بلکه درین مشاهده ذات که ظاهر ست باین تعینات همون دلیل ست واین تعینات درین مشاهده مثل مرائی ست ومشهود نیست مگر حق در روی وقول مولوی قدس سره در بیت خامس این جلالت اختیار ست مقول وی قدس سره ست دو دو آن آیم لیلم من برو یعنی این جلالت او سبحانه که مدلول من ست ومن دلیلم برو صادق ست در دلالت خود که هیچ شبه نیست دران وتمام ادراکات ومشاهدات پس ومسبوق این دلالت اند واین دلالت بر همه ادراکات ومدرکات سابق ست چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده که این کشف که ذکر فرموده اند بعد علم بآن ست که او سبحانه آله ست اینچنین باید فهمید کلام مولوی را قدس سره وقول مولوی قدس سره جمله ادراکات بر خرها ولنگ ⁂ او انتقال ست بسوی مطلب دیگر که احوالات ادراکات قوی ست وشیخ ولی محمد در حل این ابیات گفته که ازین بیت مقوله مولوی ست در ثنای جبرئیل وحاصل بیت اول بر آورده که من ثنای وی چگونه گویم که ثنای وی زبان من سوخته ست ونطق وبیان ما در بیان او سوخته ست وحاصل مصراع اول بیت دویم آنکه جمیع قوی وحواس من موجود از جبرئیل ست همچو وجود دود از نار پس او را نمی توان شناخت پس او را بوجه توان شناخت واین بحث آنست که جبرئیل عبارت از قوت علمیه ست وجمیع قوی وحواس منقاد وی ست وحاصل مصراع ثانی بر آورده که جبرئیل از آنچه من گفتم برتر ست هر چه قوی بزبان فعل از وی تعبیر میکنند باطل ست او را عجز بکار وی نتوان شناخت وحاصل بیت رابع بر آورده که جبرئیل مثل آفتاب ست وقوی وحواس مثل سایه ست سایه را چه یارا که دلیل آفتاب بود وحاصل بیت خامس او زده که این جلالت وبزرگی که بروح القدس اثبات کردم که وی برتر ازان ست که من بر وی دلیل باشم وجمله قوی وادراکات عقل مستفیض جبرئیل اند که قوه علمیه ست پس جبرئیل جمیع مدرکات را ادراک تواند کرد وهر یکی ازین جز ادراک امر مخصوص ندارد واین عموم ادراک در هیچ یکی از ایشان نیست پس او چگونه بر وی دلیل باشد وچگونه از وصف ایشان توان شناخت وبیت سادس را گفته که تفسیر مصراع اخیر این بیت ست ویا دلیل دیگر ست برای نبودن قوی وادراکات دلیل بر قوت علمیه انتهی وکلام این شارح سراسر لاطائل وخسف ست زیرا که بعضے کلام وی آنست که جبرئیل عبارت از قوت علمیه ست واین فاسد ست بلکه جبرئیل عبارت ست از حقیقت روحانیه که قابل ومستعد ست مر استفاضه احکام الٰهیه را وسماع کتاب منزل را وقادر ست که متمثل شده در عالم مثال ویا عالم حس تبلیغ کند بر رسول ونبی وبودن این خواص مظاهر این حقیقت ظاهر نیست وحواس نیز دلیل بران نمیتوانند شد وقصور این حقیقت وافاضه او نیست مگر نبی را ورسول را وافاضه قوت علمیه مخصوص باحدے نیست پس قوت علمیه چگونه جبرئیل باشد ونزول جبرئیل نیست مگر بر نبی یا بر دیگرے برای ارهاص نبی آینده چنانکه بر حضرت مریم نزول فرموده برای ارهاص عیسی علیه السلام واین در حقیقت معجزه عیسی بود که اگر قبل وجود آن نبی بوجود آید آن را ارهاص گویند

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وبعد انتقال خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بود ولی جبرئیل بسوی احمدی نمیتواند شد پس جبرئیل قوت علمیه چگونه خواهد شد ونیز در کلام اوخلل آخرست که این قول صادق نمی آید که دو دو آن نارم ولیلم من برو + زیرا که این ناطق نیست بآنکه مولوی با ذات مبارک خود را میگویند دلیلم هر دو یا کنایت از میم از هر شخص باشد واین شق ظاهرست وازین چگونه مفهوم شود که قوی دلیل اند برو ونیز شخص بسبب اشتمال قوت علمیه نزد و بزرگیت علمیه ست پس سایه او چگونه باشد ونیز از قول او که هرچه که قوی وحواس بزبان فعل تعبیر کنند باطل ست معلوم میشود که ضمیر هر دو را راجع گردانند بسوی قوی وحواس ورکاکت آن پر ظاهرست ونیز انچه گفته که قوی وحواس مثل سایه ست دلیل بر آفتاب نمی تواند شد باطل محض ست که دلالت ظل بر ذی ظل وذی نور که از وسایه متولدست ضروری ست وانکار آن مکابره ست وانچه که در تقریر این فقیر گذشته که سایه که تعینات اند دلیل نمی تواند شد نه بجهت آن بود که سایه دلیل نمیتواند شد بلکه بجهت آنکه در شهود یکه که نفی بودن سایه دلیل بود سایه که تعینات اند مرائی اند ومرائی خود مشهود نمیشوند پس دلیل چگونه شود ومشهود ذات ظاهرست مرات او دلیل تواند شد ودر مانحن فیه قوے وحواس مرات نیستند تا دلیل نشوند وانچه که گفته که جبرئیل که عبارت از قوت علمیه ست ادراک جمیع مدرکات میکند واین قوی ادراک مدرکات مخصوصه میکنند پس دلیل چگونه باشد لاطائل ست زیرا که هرگاه جبرئیل از قوت علمیه عبارت شد واین قوی متعینات اوست پس قوی دلیل بر وشد چه ظاهرست که متعین بر مطلق دلیل مے تواند شد البته واتفاق در ادراک مدرکات شرط دلالت نیست نمی بینے که عالم دلیل بر آلهست با وجود عدم لتا و در علم علو وآنکه هر واحد واحد از قوی اگرچه ادراک مدرکات مخصوصه میکنند لیکن قوای حسیه ظاهره وباطنه وعقلیه جمیع آن ادراک جمیع میکنند پس جمیع چرا دلیل نباشد هر قوت علمیه که مطلق ست بلکه دلیل هست بر انکه مطلق قوت علمیه درین قوی موجودست والله اعلم بحقیقة الحال

	او سوار باد پرّان چون خدنگ	جمله ادراکات بر خرهای لنگ	

قوله جمله ادراکات بر خرهای لنگ +اه یعنی همه ادراکات قوی از قوت علمیه وقوی حسیه همه بر خرهای لنگ هستند طاقت رسیدن منبع خود که حق ست ندارند واوسبحانه مثل باد پرانست مرحق ادراک که ادراک با ونمیرسد که درک کرده شود

	ور گریزند او بگیرد پیش راه	گر گریزد کس نیابد گرد شاه	

قوله گر گریزد کس نیابد گرد شه +اه یعنی منع یعنی گر گریزد حق از ادراک ایشان کسے منع نمیتواند کرد واگر او را کات گریزند از واو پیش ره میگیرد که از و گریز نمیتواند شد که الله تعالے محیط ست همه ادراکات ومدرکات هیچ اند وفوت نمیتواند شد ودرین رد ست بر فلاسفه مشائین که منکر اند ز علم جزئیات را بر وجه جزئیت

	وقت میدانست وقت جامنی	جمله ادراکات را آرام نے	

قوله جمله ادراکات را آرام نے +اه شاید که از ادراکات محال ادراک که قوی اند مراد باشند وحاصل آنکه قوی را از تحصیل ادراکات آرام نیست وقت میدان که مدرکات را اقتباس کرده ادراک کنند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وقت خوشی و آرام نیست

آن یکی چون تیر باد می‌پرد ... وان یکی چون تیر مغفر میدرد

قوله وان دگر چون تیر مغفر می درد + اه این شان خیالست که در همه مدرکات حس ظاهره نفوذ می کند و نیز شان کبصر که مدرکات خود از دور نفوذ میکند پس باید که اشارت باین هر دو قوت باشد

وان دگر چون کشتی با بادبان ... واندگر اندر تراجع هر زمان

قوله وان دگر چون کشتی با بادبان + اه این شان سامعه است که از باد مدرکات باو میرسد و همچنین قوت شامه که مدرک او بباد رسد

قوله وان دگر اندر تراجع هر زمان + اه این شاهمه لامسه است که چون چشم حامل کیفیت مدرکه او با وی تماس شود ادراک آن باو میرسد و چون تماسش نماند ادراک نماند باز چون تماس شود ادراک باز آید و قوت ذائقه نیز درین داخل میتواند شد که ادراک او نیز بتماس بذوق است

چون شکاری مینمایدشان ز دور ... جمله حمله مینمایند آن طیور

قوله چون شکاری مینمایدشان ز دور + جمله حمله میفزایند آن طیور + اه یعنی چون شکار مدرکات هر قوت باو نماید همه قوی قصد احساس آن نمایند

چونکه ناپیدا شود حیران شوند ... همچو جغدان سوی هر ویران روند
منتظر چشمی بهم یک چشم باز ... تا که پیدا گردد آن صید نیاز

قوله چونکه ناپیدا شود حیران شوند + اه یعنی چون مدرکات این قوی ناپیدا شود در طلب آن حیران شوند و تلاش هر سو کنند و منتظر آن باشند یک چشم باز کرده و این تمثیل است مر انتظار شدید را که انسان چون منتظر دیدن شود کوشش در دیدن میکند یک چشم باز کرده متوجه بدیدن آن شود و این انتظار برای آنست که تا پیدا شود آن شکار مدرکات با نیاز خود

چون بماند دیر گویند از ملال ... صید بودن آن خود یا عجب یا خیال
مصلحت آنست تا یکساعتی ... قوتی گیرند و زور از راحتی
گر نبودی شب همه خلقان ز آز ... خویشتن را سوختندی ز اهتزاز

قوله چون نماید دیر گویند از ملال + یعنی چون این حالت دیر باند که منتظر باشد و صید بدست نیاید لاجرم مصلحت دران پندارد که استراحت کنند تا قوت و زور حاصل شود پس شکار کنند این حال در اکثر در وقت شب میباشد چنانکه در ابیات تالیه میفرمایند

از هوس وز حرص سود اندوختن ... هر کسی دادی بدن را سوختن
شب پدید آید چو گنج رحمتی ... تا رهند از حرص خود یکساعتی

قوله از هوس وز حرص سود اندوختن + اه مراد از حرص سود حرص ادراکات است و مقصود آنکه اگر شب نبودی پس حواس در طلب مدرکات خود رنج بردی و استراحت نیافتی پس شب اگرچه مانع است حواس را از شکار مدرکات لیکن از شب و روز و قوت میرسد آن حواس را پس آمدن شب از جمله رحمت الهیست تا حواس نیرو گیرند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چونکه قبضی آیدت ای راهرو / آن صلاح تست آیس دل مشو
زانکه در خرجی ازان بست و گشاد / خرج را دخلی بباید ز اعتداد
گر همارا فصل تابستان بدی / سوزش خورشید در بستان زدی
منبتش را سوختی از بیخ و بن / که دگر تازه نگشتی آن کهن
گر ترش رویست آن دی مشفق است / صیف خندانست اما محرق است
چونکه قبض آید تو در وی بسط بین / تازه باش و چین میفکن بر جبین

قوله چون که قبضی آیدت ای راهرو الخ چون در ابیات سابقه قبض و بسط حواس بیان فرمودند در حصول ادراک آن مدرکات انجا انتقال فرمودند بقبض سالک که در سلوک پیش می آید پس میفرمایند که در قبض هم صلاح سالک ست تا بسط او را رو دهد پس سالک را هر دو لازمست در رسالهٔ قشیریه مذکورست که قبض و بسط هر دو حالت اند بهر کسے را که از خوف و رجا ترقی کرده ست پس قبض حال عارف ست بمنزله خوف مر مبتدی را و بسط حال عارف ست بمنزله رجا مر مبتدی را و فرق میان خوف و قبض آنست که خوف از وارد در مستقبل می شود و قبض از وارد فی الحال می شود و همچنین فرق میان بسط و رجا آنکه رجا بامر حاصل در مستقبل ست و بسط بوارد حاصل فی الحال پس بنابرین مذکور قبض واردی ست بر عارف که باز دارد از مطلوب خود ازین در غم ماند و بسط واردی ست بر عارف که مطلوب وی حاصل آید ازان در فرح باشد

کودکان خندان و دانایان ترش / غم جگر را باشد و شادی ز شش
چشم کودک همچو خر در آخر ست / چشم عاقل در حساب آخر ست
او در آخر چرب می بیند علف / وین ز قصاب آخرش بیند تلف
آن علف تلخ ست کین قصاب داد / بهر لحم ما ترازوئی نهاد
روز حکمت خور علف کانرا خدا / بیعوض دادست از محض عطا

قوله از جگر غم زاید و شادی ز شش الخ شش مر وجه قلب ست و قلب از وی راحت می یابد پس در شادی دخل شش را است و حاصل آن ست که غم اشرف ست از عضو رئیس می آید و شادی از غیر رئیس

فهم نان کردی نه حکمت ای رهی / زانکه حق گفتت کلوا من رزقه
رزق حکمت به بود در مرتبت / کان گلوگیرت نگردد عاقبت
این دهان بستی دهانی باز شد / کو خورندهٔ لقمهای راز شد
گر ز شیر دیو تن را وابری / در فطام او بسی حلوا خوری
ترک جوشش کرده ام من نیم خام / از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این / آن حکیم غیب و فخر العارفین
غم خور و نان غم افزایان مخور / زانکه عاقل غم خورد کودک شکر
قند شادی میوهٔ باغ غم ست / این فرح زخم ست و آن غم مرهم ست

قوله زانکه حق گفتت کلوا از رزقه الخ قال الله تعالی هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ الله آن کسی که گردانید برای شما زمین را ذلول پس بروید در اطراف زمین و بخورید رزق وی و بسوی وی نشور ست و بلسان اشارت مراد از ارض محل سلوک سالک ست و مراد ست با کل رزق حکمت و درین سلوک نشور بسوی حق ست

غم چو بینی در کنارش کش بعشق / از سر ربوه نظر کن در دمشق

قوله غم چو بینی در کنارش کش بعشق الخ ربوه تلی ست قریب دمشق و حاصل بیت آنست که غم را گیر

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و بر آن صابر باش و از غم شادی ببین چنانکه از ربوت و مشق دیده شود

عاقل از انگور مے بیند ہمے | عاشق از معدوم شی بیند ہمے | جنگ میکردند حمالان پریر | تو مکش تا من کشم حمالش چو شیر
زانکه در آن رنج می دیدند سود | حمل را ہر یک ز دیگر مے ربود | مزد حق کو مزد آن بیمایه کو | این بہر گنجیست مزد و آن تسو

قوله عاشق از معدوم شے بیند ہمے + ظاہر آنست که مراد از معدوم عین ثابت ست و حاصل آنکه در عین ثابت موجود را مے بیند عاشق و یا آنکه قبل وجود شے از ملاحظه عین ثابت او شے دیده اند و قبل وجود آن محال وجود آن دانستند

گنج زری که چو خسپی زیر ریگ | با تو باشد آن نماند مرده ریگ | پیش پیش آن جنازه ات میدود | مونس گور و غریبے مے شود
بہر روز مرگ این دم مرده باش | تا شوی با عشق سرمد خواجه تاش | صبر می بیند پرده اجتهاد | روی چون گلنار و زلفین مراد
غم چو آئینه ست پیش مجتهد | کاندران ضد مینماید روی ضد | بعد ضد رنج آن ضد دگر | رو دهد یعنی گشاد و کر و فر
این دو وصف از پنجه دستت ببین | بعد قبض مشت بسط آید یقین | پنجه را گر قبض باشد دائما | یا همه بسط او بود چون مبتلا
زین دو وصفش کار و مکسب منتظم | چون پر مرغ این دو حال او را مهم

قوله گنج زری که چو خسپی زیر ریگ + اه گنج آن زر ست که در قبر با تو باشد و آن گنج علم ست و گنج عمل ست نه آن گنج که از تو میراث ماند و با تو در قبر نرود و مرده ریگ میراث را گویند

گفتن روح القدس مریم را علیها السلام که من رسول حقم آشفته و پنهان از من مشو

چونکه مریم مضطرب شد یک زمان | همچنانکه بر زمین بر ماهیان
بانگ بر وی زد نمودار کرم | که امین حضرتم از من مرم
از سرافرازان عزت سرمکش | از چنین خوش محرمان خود در مکش

قوله که امین حضرتم از من مرم + اه قال الله تعالی اِنَّمَا اَنَا رَسُوْلُ رَبِّكِ لِاَهَبَ لَكِ غُلٰمًا زَكِيًّا گفت آن روح که جبرئیل ست نیستم من مگر رسول رب تو برای آنکه بخشم بتو غلام زکی اینجا سرے ست و آن آنست که جبرئیل که از امر حق آمد برای نفخ عیسے عم و در نفخ توقف کرد بمجرد آمدن نفخ نکرد بجهت آنکه چون مریم علیها السلام جبرئیل را دید آشفته شد و تعوذ نمود از و چنانکه گذشت پس اگر جبرئیل درین حالت نفخ کردی عیسے عم بدخلق برآمدی و کسے تابع او نشدی که حال ابوین در وقت استقرار نطفه در ولد تاثیر میکند و اینجا اب نبود و نبود مگر نطفه ام و وقت نفخ نطفه در رحم مریم عم مستقر شد پس حال ام از آشفتگی در وی پدید شد لهذا جبرئیل از اول خبر داد بآن که من رسولم تا آشفتگی او رفع شد و انس پیدا شد و انشراح حاصل گشت و اول خبر داد که من برای بخشش غلام زکی آمده ام پس در تعجب ماند که ولد چگونه شود چنانکه الله تعالی حکایت کرد قالت اَنّٰى يَكُوْنُ لِیْ غُلٰمٌ وَّلَمْ يَمْسَسْنِیْ بَشَرٌ وَّلَمْ اَكُ بَغِيًّا گفت مریم [illegible] شود مرا این غلام یعنی ولد و مساس نکرده است مرا بشر بنکاح و نه هستم من زانیه که زنا کرده باشم قال كَذٰلِكِ گفت جبرئیل

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ہمچنین خواہد شد بدون مساس بشر فقط از نفخہ امر بلا اب کمال قدرتہ کذلک قال ربک ہو علی ہین یعنی گفت رب تو این پیدا کردن بے مساس بشر از نفخہ ونین بر من آسانست کہ قدرت من کامل ست ولنجعلہ آیۃ للناس وکان امرا مقضیا وکریم ہمچنین برای آنکہ گردانیم آن غلام را آیت بر قدرت برای آدمیان تا بقدرت کاملہ من ایمان آرند وگردانیم او را رحمت از سوی خود بر خلق خود تا ہدایت کند خلق را و نفع دہد و بود این امر مقتضی کہ تبدیل آن نخواہد شد چون مریم عم این شنید انس او کامل شد و انشراح تمام یافت آن زمان جبرئیل نفخ کرد پس عیسی عم بر آمد حسن الخلق و رحمت بر امت خود و برین امت مرحومہ و فشرح الصدر لکن احقر الشیخ الاکبر قدس سرہ

این ہمی گفت وز بالہ نور پاک	از لبش میشد پیاپی بر سماک

قولہ این ہمی گفت وز بالہ نور پاک اہ ز بالہ فتیلہ و انیجا مراد نور ست کہ بشکل فتیلہ بر آید و این بیت نوبہ بودن او رسول حق بے شبہ

از وجودم میگریزی در عدم	در عدم من شاہم و صاحب علم

قولہ از وجودم میگریزی در عدم یعنی در انجا کہ عدم من ست و آن جناب اللہ تعالی ست کہ اوست موجود و نیست غیر وی موجود و دران عدم ہم شاہم کہ نزد او ہم تقرب دارم با موجود حقیقی

خود بنہ و بنگاہ من در نیستی ست	یکسوارہ نقش من پیش ستی ست

قولہ خود بنہ و بنگاہ من در نیستی ست کہ در نیستی پیش تو نقش من نزد حق کہ موجود حقیقی حاضر ست

مریما بنگر کہ نقش مشکلم	ہم ہلالم ہم خیال اندر دلم
جز خیال عارضی باطلے	کہ بود تشبیہ صبح کاذب افلے
چون خیالی در دلت آمد نشست	ہر کجا کہ میگریزی با تو ہست
من چو صبح صادقم از نور رب	کہ نگردد گرد روزم ہیچ شب

قولہ مریما بنگر کہ نقش مشکلم اہ یعنی من عجب نقشم ہم در عالم خود موجودم و اندر دل تو من خیال ہستم کہ در تو نیز موجودم و پیش تو در عالم خیال یعنی عالم مثال حاضرم و نیز در عالم حسن الخیال حاضرم و این البتہ عجب ست پیش عقل متوسط کہ شخص واحد را وجود ہا آنجا باشد

ہین مگو لاحول عمران زادہ ام	من ز لاحول این طرف افتادہ ام
تو ہمی گیری پناہ از من بحق	من نگارندہ پناہم در سبق
مر مرا اصل و غذا لاحول بود	نور لاحولی کہ پیش از قول بود

قولہ ہین مگو لاحول عمران زادہ ام یعنی ای عمران زادہ تو مرا لاحول مکن کہ از لاحول اینجا آمدہ ام کہ مقصود از لاحول اثبات قوت حق ست و من از قوت حق آمدہ ام و یا معنی آن باشد کہ نقش لاحول و گرد انیدن تو لاحول در دخود من آمدہ ام کہ از ورد لاحول تو چنین تقرب پیدا گشتہ کہ مرا حق پیش تو فرستاد و این معنی نیست کہ از این لاحول کہ درین وقت گفتی آمدم کہ آمدن جبرئیل پیش از ین لاحول گفتن بود

الغیاث ہم من کہ مخلص خاص	تو ہمی گیری پناہ من از خدا
آن ہمی بود تبر از ناشناخت	تو بر یار و ندانی عشق باخت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

یار را اغیار پنداری همی	شادی را نام بنهادی غمی	اینچنین لطفی که دارو یار ما	توگریزانی از روای بی دوا
اینچنین نخلی که قدر یار ماست	چونکه ما دزدیم نخلش دار ماست	اینچنین مشکین که زلف میر ماست	چونکه عقل ما آن زنجیر ماست
اینچنین تلخی چو نیلی میرود	چون که کفر سوییم بر ما خون شود	خون همی گوید من ام همین مریز	یوسفم گرگ از تو ام ای تیز
تو همی بینی که یار برد و مار	چون که با او شد سوی گرمجو یار	لحم او و شحم او دیگر شده	برقرار اولست انسان گده
	شمع مریم را بهل افروخته	که بخارا میرود آن سوخته	

قوله آن پناهم من که مخلصهات بود + اه بود بدال معجمه و ذال بدل از دال مهمله ست لهذا قافیه عوذا فتاد

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کن به بخارا

سخت بی صبر و در آتشدان تیز	رو سوی صدر جهان کن میگریز

قوله شمع مریم را بهل افروخته + ای یعنی قصه مریم را بگذار تا تمام زیرا که گذاشتن شمع افروخته دلیل ناتمام پس ازان کنایه کرده سوی ناتمامیت

این بخارا منبع دانش بود	پس بخاراییست هر کانش بود	پیش شیخی در بخارا اندر آ	تا بخواری در بخارا ننگری
	جز بخواری در بخارا ای دلش	راه ندهد جزر و مد مشکلش	

قوله این بخارا منبع دانش بود + اه شیخ افضل از حبیب السیر نقل کرده که اشتقاق بخارا از بخارست و بخارا در لغت مغان مجمع علم باشد وگفته در فرهنگ جهانگیری و رشیدی ذکر یافته که بخارا بالضم اول علم باشد وازین لفظ مشتق بخارا و معنی آن بسیار علم بود و چون دران شهر علما و فضلا بسیار بودند آنرا بخارا موسوم ساختند انتهی و لفظ منبع دانش مناسب اول ست و ولی محمد گفته که مراد اینجا قلب عارفست

قوله تا بخواری در بخارا ننگری + شیخ ولی محمد گفته تا کلمه تنبیه ست یعنی آگاه باش بخواری در بخارا اول شیخ ننگری و او را حقیر ندانی انتهی و تا کلمه تفریع و غایت میتواند شد یعنی چون بخارا منبع دانش ست و پیش شیخ ولی محمد در بخارا اهستی پس در بخارا اول شیخ بخواری منگر و میتواند ننگری بیای موحده باشد یعنی بسبب خوار شدن و حقیر داشتن خود را در بخارا که منبع علوم ست بنگری

ای خنک آنرا که ذلت نفسه	وای آنکس را که یرد من رفسه	زفت صدر جهان و رجان او	پاره پاره کرده بعد از کان او
گفت برخیزم همانجا وادوم	کافر گشتم دگر ره بگروم	وار دم آنجا بیفتم پیش او	پیش آن صدر نکو اندیش او
گویم افکندم بپیشت جان خویش	زنده کن یا سر ببر را چو میش	کشته و مرده به پیشت ای قمر	به که شاه زندگان جای دگر
	از عمود صد هزاران با بپیش	ای تو شیرین می منی بعم کاز خویش	

قوله ای خنک آنرا که ذلت نفسه + اه در مصراع ثانی زفت شبای شکسته در نسخ متداوله و اقع ست و زفت سخن فحش و جماع و اتیان او فسق و حرف بالای ست و حاصل معنی آنکه خنک و راحت آنراست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که نفس وی ذلیل باشد که از دو شتر باشد از لذات دنیوی و ای بر انکس ست که بالاک میکند او را فسق و او با حرف بی ادبی او در حدیث بزرگان در شرح میر نور الله مذکور ست که رفته که قافیه نفس واقع شده است محاوره قد نا آمده است چنانکه قافیه حافظ و در رفض در محل دیگر واقع شده و این است نظایر در کلام اکابر و نیز باید دانست که رفس بسین مهمله بمعنی لگد زدن آمده احتمال دارد که در نسخه اصل رفسه بسین بوده باشد که درین مقام کنایت از شوخی و تندی باشد مقابل فوات نفسه

والله اعلم

غن لی یا منیتی لحن النشور		ابرکی یا ناقتی تم السرور	

قوله غن لی یا منیتی لحن النشور + ابرکی یا ناقتی تم السرور + سرود کن برای من ای آرزو من سرود زندگی که بسبب او از ان مرده زنده میشود تا زل شو ای ناقه من و بنشین که تمام شد و کامل شد سرود در شرح میر نور الله ذکر یافته که چون از ابیات آینده معلوم میشود که نشاندن شتر برای سواریست پس لفظ تم را که بتای فوقانیه خوانده اند بثای مثلثه بمعنی آنجا بسیار مناسبست یعنی تا سوار شده آنجا میروم که عیش و سرور آنجاست اگر نشاندن شتر برای فرود آمدن سے بود تم بتای شنابت فوقانیه بر موقع می باشد انتهی با لحق چنین ست که میر گفته

والله اعلم بالصواب

ابلعی یا ارض دمعی قد کفی		اشربی یا نفس ورد اقد صفا

قوله ابلعی یا ارض دمعی قد کفی + مفعول ابلعی مقدرست یا لفظ ماءست و یا لفظ دمع ست ای ابلعی ماءك و یا ابلعی دمعك و جمله ودمعی قد کفا در محل تعلیل ای فان دمعی قد کفاك و حاصل معنی بر تقدیر اول انست که فرو بر ای زمین آب خود را برای انیکه اشک من ترا کافی ست بیان کثرت بکاءست و بر ثانی تقدیر فرو بر اشک مراد زیاده طلبی مکن برای انیکه اشک کفایت کرده ست و اشک احتمال نخواهد آمد که من بموضع سرور میروم

قوله اشربی یا نفس ورد اقد صفا + اشراب کن در قلب ای نفس و ورد دوستی را بوجیکه دوستی گردد چنین ورد که صاف ست از کدورت

عدت یا عیدی الینا مرحبا نعم ما روحت یا ریح الصبا گفت ای یاران روان گشتم وداع سوی آن صدر که میرست و صلاح

و بصدم در سوختن بریان شوم		هر چه باد ابادم آنجا میروم	گرچه دل چون سنگ خارا میکند	جان من عزم بخارا میکند
		مسکن یارست و شهر شاه من	پیش عاشق این بود حب الوطن	

قوله عدت یا عیدی الینا مرحبا نعم ما روحت یا ریح الصبا + بازگشتی ای عید سوی ما مرحبا و نیکوست که خوشنودی ساختی ای باد صبا

پرسیدن معشوق از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی

و انبوه تر و محتشم تر و پر نعمت تر و دلکشا تر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گفت معشوقی بعاشق کای فتی | تو بغربت دیده‌ای بس شهرها
پس کدامین شهر ز انها خوشتر است | گفت آن شهری که در وی دلبر است

هر کجا باشد شه ما را بساط | هست صحرا گر بود سم الخیاط
هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه | جنت است آن گرچه باشد قعر چاه

با تو دوزخ جنتست ای جانفزا | با تو زندان گلشنست ای دلربا
شد جهنم با تو زندان نعیم | بی تو شد ریحان و گل نار جحیم

هر کجا تو با منی من خوشدلم | ور بود در قعر گوری منزلم
خوشتر از هر دو جهان آنجا بود | که مرا با تو سر و سودا بود

بس بود از سر این سخن را انتقال | عاشق صدر جهان شد شه بخار

منع کردن دوستان او را از رجوع بخارا و تهدید کردن و لاابالی گفتن او

گفت او را ناصحی کای بیخبر | در نگر پس العقل و پیش را
عاقبت اندیش اگر داری هنر | همچو پروانه مسوزان خویش را

چون بخارا میروی دیوانه‌ای | لائق زنجیر و زندان خانه‌ای
او ز تو آهن همی خاید ز خشم | او همی جوید ترا با بیست چشم

قوله چون بخارا میروی دیوانه‌ای + اه یا چون بمعنی چرا باشد یعنی چرا به بخارا میروی تو دیوانه هستے لائق زنجیر و زندان هستی که دیوانه را از زنجیر کردن و قید کردن مناسب است و یا چون ادات شرط باشد پس جزا آمی و دیوانه یعنی چون به بخارا عزم کنے دیوانه هستی و لائق زنجیر و قید هستی

میکند او تیز از بهر تو کارد | او سگ قحط است و تو انبان آرد
چون رهیدی و خدایت راه داد | سوی زندان میروی چونت فتاد

قوله انبان و آرد + انبان چرم بزغاله است که در وی قلندران آرد و غیره اشیای ضروریت خود می نهند

بر تو گر ده گون موکل آمدی | عقل بایستی کز ایشان کم زدی
چون موکل نیست بر تو هیچکس | از چه بسته گشت بر تو پیش و پس

عشق پنهان کرده بود او را اسیر | آن موکل را نمیدید آن نذیر
هر موکل را موکل مختفی است | ورنه او در بند سگ طبعی چراست

خشم شاه عشق بر جانش نشست | بر عوانی و سیه رویش ببست
میزند آنرا که هین این را بزن | زان عوانان نهان افغان من

هر کسی عذر و بیانی مینهد | گرچه تنها با عوانی میرود
گر نه واقف نیستی افغان زدی | پیش آن سلطان سلطانان شدی

ریخته بر سینه پیش شاه خاک | تا امان بینی ز دیو سهمناک
میر دیدی خویش را ای کم ز مور | زان ندیدی آن موکل را تو کور

غره گشتی زین سعتی مه بال | بر وبالی گوشتند سوی وبال
همچو سگ اندر رده بالا کشد | چون گل آلوده شد کرد انشا کند

جهد کن پیرا گل آلوده مکن | لیک گو بخت گرشد و پند من

قوله بر تو گر ده گون موکل آمدی + اه کم زدن عبارتست از ترک کردن و حاصل آنکه اگر تو موکل کثیر آمدی آنجا عقل می بایست که از ایشان آن عقل ترا ترک کردے از موکلان و خلاص کردی

پند داد القصه عاشق را بسے | عاذل بیدرد همچون [illegible]

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله عاذل بپید رو همچون ققنسی ✦ ای عاذل پند دهنده عاشق را ققنس نام مرغیست گویند که در هندوستان ست فرو میباشد و در منقار او سوراخ کثیره ست و عمرش هزار سال میباشد و از منقار او آوازها برمی آید که علم موسیقی از و ماخوذ ست چون عمرش باخر میرسد هیزم جمع کند و بر هیزم نشسته آوازها میکند سوزناک از ان آواز آتش در هیزم پیدا آید پس او بسوزد و در خاکستر او از بقیه اخگر جسم او بیضه پیدا شود از ان ققنس دیگر پیدا آمی شود وجه تشبیه بعاذل آنست که چنانکه آواز ققنس سوزش پیدا میکند همچنین از اقوال عاذل در عاشق سوز عشق زیاده میشود

لاابالی گفتن عاشق ناصح عاذل را از سر عشق

گفت ای ناصح خمش کن چند پند — پند کم ده زانکه بس سخت ست بند
سخت‌تر شد بند من از پند تو — عشق را نشناخت دانشمند تو
آنطرف که عشق می افزود درد — بوحنیفه و شافعی درسی نکرد
تو مکن تهدید از کشتن که من — تشنه زارم بخون خویشتن
عاشقان را هر زمانی مردنیست — مردن عشاق خود یکنوع نیست

قوله آنطرف که عشق می افزود درد ✦ یعنی آنطرف که عشق درد افزود قابل درس نیست که عشق جذبه ست از جذبات الهیه و درد از عشق ناشی ست و حالتیست بر قلب این قابل درس نیست بهبین که امام ابوحنیفه و امام شافعی یعنی مجتهدان کرام باوجود آنکه عشق کامل داشتند و درد یکه داشتند غزیر الوجود بود و در درس هم کمالی داشتند چون درس عشق و درد نگفتند معلوم شد که درد عشق قابل درس نیست و از درس حاصل نمیشود اگر تحصیل آن از درس گرفتن ممکن میبود البته این کرام درس میفرمودند پس درس نفرمودن ابوحنیفه و شافعی که حاصل مصراع ثانی ست کنایت از عدم قابلیت درس ست و تحصیل آن از درس گرفتن ممکن نیست و شیخ افضل چند ابیات از دیوان مولوی قدس سره نقل کرده ست ــه
عشق را بوحنیفه درس نگفت حنبلی را در روایت نیست مالک از کان عشق بیخبر ست شافعی را درو درایه نیست پس معنی مصراع اول دانستی و معنی مصراع ثانی آنست که حنبلی را در عشق روایت نرسیده ست تا بدیگری درس آن روایت دهد مالک از کان عشق بیخبر ست که او را خبر از کان عشق نرسیده است تا او را روایت کند و شافعی را در عشق درایه نیست و درایت در متعارف فقه دلیلی را گویند که مجتهد نظر در کتاب و سنت کرده برآرد و چون درایه نشد پس فهم آن نمیتواند شد و مقصود ازین بیتین آنست که عشق قابل درس نیست بوجهی و تحصیل آن از گرفتن درس نمی تواند که طریق تدریس همین ست که روایت و خبر رسیده باشد از آیه تلمیذ روایت کند و یا بدرایت تحصیل کند و دیگری را افهام آن کند و چون ائمه رضوان الله علیهم باوجود آنکه کامل بودند در عشق درس عشق نگفتند که درس آن ممکن نبود و وجوه درس در عشق امکان ندارد و شارحان هندوستان معنی بیت چنین گفته اند که عشق از اسرار ست و مجتهدان کرام اسرار نمیگفتند اگرچه خود متصف بآن بودند و کمال مردان باشند و پوشیده نیست که این چگفته شد اوجه ست ++++++

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

او دو صد جان دارد از نور هدی — گر بریزد خون من آن دوست رو
وان دو صد را میکند هر دم فدا — پای کوبان جان برافشانم برو
هر یکی جان را ستاند ده بها — از سه و دم مرگ من زندگیست
از نبی خوان عشرة امثالها — چون رهم زین زندگی پایندگیست

قوله او دو صد جان دارد از جان هدی + مراد از دو صد کثیرت ست و از جان علوم و مشاهدات در راه سلوک و در مثال و ارواح و ارواح اسما که در ان حیات قلب ست آنرا فنا ساخته فانی در ذات شود و در بیت تالی میفرماید که جزای آن ده عوض می یابد بعد نزول در بقا بعد فنا و در مصراع ثانی بیت تالی اشارت ست باین آیه مَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهٗ عَشْرُ اَمْثَالِهَا کسیکه آید بحسنه پیش حق سبحانه پس او را عشر امثال آن ان حسنه ست و این فنا کردن حسنه ست، پس جزای او عشر امثال باید

اقتلونی اقتلونی یا ثقات — ان فی قتلی حیاتا فی حیات

قوله اقتلونی اقتلونی یا ثقات + ان فی قتلی حیاتا فی حیات قتل کنید و قتل کنید مرا ای ثقات در راه عشق بدرستیکه در قتل من حیات هست در حیات ها یعنی حیات ها کثیرت اند چنانکه بیان کرده شد عنقریب

یا منیر الخد یا روح البقا — اجتذب روحی وجد بی باللقا

قوله یا منیر الخد یا روح البقا + اجتذب روحی وجد بی باللقا + ای روشن کننده رخسار مراد از آن صاحب حسن ست ای روح بقا ای روح بقا که بقا نیست بجز تو جذب کن روح و وجود و بخشش کن مرا ملاقات خود

لی حبیب حبه یشوی الحشا — لو یشا یمشی علی عینی مشا
بوی آن دلبر چو پران میشود — این زبانها جمله حیران میشود
چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس — کو چو عیاران کند بر دار درس
خلع کن خود را از خود بیزار شو — بعد ازان اندر حرم بر کار شو
پارسی گو گرچه تازی خوشترست — عشق را خود صد زبان دیگرست
بس کنم دلبر در آمد در خطاب — گوش شو و الله اعلم بالصواب
گرچه آن عاشق بخارا میرود — نی بدرس و نی باستا میرود
عاشقان را شد مدرس حسن دوست — دفتر و درس و سبقشان روی اوست
عاشقان را شد مدرس حسن دوست — میروند تا عرش و تخت یار شان
عاشقان را نعره تکرارشان

قوله لی حبیب حبه یشوی الحشا + لو یشا یمشی علی عینی مشا برای من حبیب ست چنین که حب او سوخت اعضا اندرون و بعید نیست که مراد از حشا قلب باشد که او جزو درونی ست اگر خواهد که مشی کند بر چشم مشی کند

در شان آشوب و چرخ و زلزله — نی زیادت ست و باب سلسله

قوله در شان آشوب و چرخ و زلزله + نی زیادت ست و باب سلسله + و مراد از باب سلسله باب تسلسل ست که در علم کلام و فلسفه مذکور اند و یا مراد سلسله روایت حدیث ست بر تقدیر اول حاصل آنست که درس عشق از وجد و حال ست نه درس کتاب و ابواب کتاب و بر تقدیر ثانی معنی آنست که درس عاشقان درد و احوال ست بر قلب که آن علوم معارف از حق حاصل میشوند از کتاب و نه بواسطت راویان چنانکه

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بایزید فرمود انتم تاخذون العلم عن میت میت وتقولون حدثنا فلان واذا سئلتم
این هو قلتم قد مات ونحن ناخذ من الحی الذی لا یموت ومیتواند که مراد سلسلهٔ پیری
و مریدی باشد و حاصل آنکه عاشقان علم از حق بی واسطه میگیرند و سالمت از میان برخیزد و برین تقدیر
اشاره بآن باشد که شیخ اکبر تحقیق فرموده که چون عارف بکمال رسد واسطهٔ میان او و حق برخیزد و علوم از
حق گیرد بی واسطه اگرچه وصول باین مرتبه بوساطت پیران شده است و در اکثر نسخ باب و سلسله بود او
عطف ست پس مراد از باب بابی از ابواب کتاب و از سلسله سلسلهٔ حدیث و یا سلسلهٔ پیری و مریدی یعنی
درس عاشقان نه از کتاب و نه از باب کتاب و نه سلسله بیکد و چه مذکور و پس راجح شد نسخهٔ اول بتقریر
ثانی و میر نور الله گفته که زیادات و باب سلسله اسامی کتاب اند پس راجح بتقریر اول نسخهٔ
اولی ست والله اعلم

سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار		مسئله دورست اما دور یار	

قوله سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار ۱۱۱ شیخ عبد اللطیف گفته که قوم مضاف ست و جعد مشکبار
مضاف الیه ست و مصراع ثانی خبر ست یعنی سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار مسئله دورست اما دور یار نه دور مصطلح
فلسفه و کلام ست که موقوف بودن چیزی بران که موقوف ست بران چیز و دور یار عبارت ست از دائر بودن
با یار و یار در هر جا که باشد و یا بهر حال که باشد بقلب متوجه باشد با جمعیت سوی یار و شیخ عبد اللطیف گفته که بدان
آن مصراع ثانی درست نمی افتد انتهی پس اضافهٔ این قوم سوی جعد مشکبار باین ملابسه ست که عاشق گرفتار
جعد مشکبار معشوق ست و جعد مشکبار کمند و زنجیر اوست که بآن مقید ست و نیست مراد او از قوم جعد
مشکبار قومی که صاحب جعد مشکبار اند چنانکه ولی محمد فهمیده و بآن گمان اعتراض کرده برین شیخ که
برداشتن جعد مشکبار عاشق را چه کار و زلف و جعد حسن آرائی معشوقانست بعد آن شیخ عبد اللطیف
گفته اگر جعد مشکبار را خبر اعتبار کرده شود و کلام در همین مصراع تمام و مصراع ثانی کلام ملحوظ
باشد هم وجهی دارد پس معنی آن باشد سلسلهٔ این قوم عاشقان جعد مشکبار یار ست که بآن سلسله اول
آنها مقید می باشد و عاشقانرا هم مسئله دورست چنانکه اهل انظار را مسئلهٔ دورست لیکن
دور یار است نه دور مصطلح که دائر بر السنهٔ اهل انظار از فلاسفه و متکلمان و میر نور الله همین اختیار کرده
و حسن این ظاهر ست که لفظ مسئله دائر او دور با سلسله بسیار مناسب می افتد لیکن
توجیه اول نیز بعید نیست

مسئلهٔ کیس ار بپرسد کس ترا		گو نگنجد گنج حق در کیسها	

قوله مسئلهٔ کیس ار بپرسد کس ترا ۱۱۱ مسئلهٔ کیس متعارف ست میان فقها و آن آنست که اگر کسی
نزد او هم یا نیز یا غیر آن ودیعه سپرد کرد و اعلام آن نکرد موضع را و بعد ازان مودع ودیعت دعوی کرد
که در ان کیسه آن من زیاده بود و شهود ندارد و نه موضع ضامن میشود و نه بر وی یمین می آید اگر اعلام
میکرد ضمان و یا یمین می آمد و این مسئله نزد حنفیان از اعاجیب مسائل فقه هست و حاصل بیت آنست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که اگر کسے از عاشق مسئله کیمیا بپرسد عاشق را باید که گوید در جواب مرا انکار از گنج عشق نیست نه از گنج زر و
گنج حق در کیمیا نمی باید

اگر ز روم خلع و مبارا میرود / بر همین ذکر بخارا میرود

قوله گردم خلع و مبارا میرود +اه خلع عبارت از طلاق یا اخذ چیزی از زوجه و مبارات
عبارت است از بری شدن هر یکی از زوج و زوجه از حقوق آن پس در مبارات طلاق افتد و زوجه را
هیچ حق از مهر و نفقه ایام ماضیه نمی ماند این همه بعوض طلاق رخت مبارا مخفف مبارات است بحذف تا
چون مواسات و مواسا و اهل فارس چون امثال این الفاظ استعمال مے کنند تخفیف میدهند و
حاصل بیت آنست اگر کسے ذکر خلع و مبارا کند عاشق را باید که این را بدنداند بجهت اشعار آن از
فراق برای اینکه ذکر هم ذکر بخاری است که مجمع علوم است که نزد عاشق خلع خلع تن است و مبارات
از تن است و این عین خبر از وصال است

ذکر هر چیزی دهد خاصیتی / زانکه دارد هر صفت ماهیتی
در بخارا در هنرها بالغی / چو بخاری روی نه در فارغی
آن بخاری غصهٔ دانش نداشت / چشم بر خورشید بینش میگماشت
هر که در خلوت به بینش یافت راه / او ز دانشها نجوید دستگاه
با جمال جان چو شد هم کاسهٔ / باشدش ز اخبار و دانش تاسهٔ
دید بر دانش بود غالب فرا / زین همی دنیا بچربد عامه را

قوله ذکر هر چیزے دهد خاصیتے +اه یعنے هر چیز عاشق را یک خاصیت دهد تا که بان عاشق
معانی کثیر بیتو اند گرفت که هر صفت یک ماهیت دارد که از آن عاشق بمطلوب خود میرود

زانکه دنیا را همی بینند عین / وانجهانی را همی دانند دین
کاین جهان النقد می‌بینند خوش / وانجهان النسیه بینند ...
بازرو سوی حدیث آنجوان / کز غم صد جهان شد ناتوان

قوله زانکه دنیا را همی بینند عین + یعنے عامه اهل دنیا در جهل خود برای آن افتاد ند که دنیا را
نقد مے بینند و عقبی را دین و نسیه و نقد مزیت دارد و بر نسیه که نقد را برای نسیه گذاشتن کار خردمندان
دنیا نیست

روی نهادن آن عاشق بسوی بخارا

رو نهاد آن عاشق خونابه ریز / دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
ریگ آمو پیش او همچون حریر / آب جیحون پیش او چون آبگیر
آن بیابان پیش او چون گلستان / میفتاد از خنده او همچون گلستان
در سمرقندست قند اما لبش / از بخارا یافت و آن شد مذهبش

قوله چون آبگیر آبگیر تالاب +اه آن بیابان پیش او چون گلستان + گلستان در مصراع ثانی مرکب از
دو لفظ است یکی لفظ گل بکسر و دیگر لفظ ستان بمعنی بردشت خوانیده و پس قافیه درست است و احتمال دارد
که در مصراع اول بمعنے باغ باشد و در مصراع ثانی بضم کاف فارسے لفظ مرکب بمعنے ستاننده گل باشد پس
برین تقدیر قافیه غیر درست

ای بخارا عقل افزا بوده / لیک از من عقل و دین بربوده
بدر می‌جویم از آنم چون هلال / صدر می‌جویم درین صف نعال

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون سواد آن بخارا را بدید / در سواد غم بیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز / عقل او پرید در بستان راز
بر سر و رویش گلابی میزدند / از گلاب عشق او غافل بدند
او گلستانی نهانی دیده بود / غارت عشقش ز خود ببریده بود
تو فسرده درخور این دم نهٔ / با شکر مقرون نهٔ گر خود نئی

قوله ای بخارا عقل افزا بوده ۴۱۰ بودن بخارا عقل افزا بجهت آنست که مجمع علوم ست و اجتماع علوم عقل سے افزاید لیکن چون که عشق مستولی شد برانچه در بخاری ست آن بخاری مزیل عقل گردیده

رخت عقلت با تو هست و عاقلی / کز جنود لم تروها غافلی
این سخن پایان ندارد تیز ران / تا رود سوی بخارا آن جوان

قوله کاز جنود لم تروها غافلے ۴۱۰ اشارت ست بانچه در بیان هجرت واقع ست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم افضل الصدیقین در غار جبل الثور بودند و کافران در میدان قریب آن گرد اگرد ابو دند اذ يَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهٗ عَلَيْهِ وَاَيَّدَهٗ بِجُنُوْدٍ لَّمْ تَرَوْهَا ابن عباس عارف ربانی میفرماید که ضمیر علیه و ایده هر دو راجع اند بسوی صاحب معنی که آن وقت بود که میگفت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بصاحب خود که افضل الصدیقین ست غمگین مشو که بدرستیکه الله باماست پس نازل کرد الله تعالی بر افضل الصدیقین سکینت خود و تائید کرد ان افضل الصدیقین را بلشکرے که نمیدید ندای مخاطبان و آن لشکر ملایکه بود و این قول ابن عباس و ظاهر از آیت نیز همین ست که کسیکه حزین باشد و رفع حزن او مطلوب باشد به نزول سکینه او را سزا و ارست و محتاج تائید او ست و بعضے هر دو ضمیر راجع سوی آنسرور میکنند صلے الله علیه وآله وسلم و این خلاف ظاهر محض ست که نفریع انزال سکینه بر آنسرور صلی علیه وآله وسلم که قابل ست مر صاحب خود را لا تحزن بر قول لا تحزن معقول نیست و بعضی ضمیر سکینه راجع سوی صاحب گردانیدند و ضمیر ایده را راجع سوی آنسرور صلی الله وآله وسلم و این انتشار ضمائر ست بدون نصیب قرینه و مقصود مولوی آنست با وجود نزول جنود از ملایکه کافران ملایکه را نمیدیدند که مقید در عقل جزئی بودند و این عقل مانع ست از دیدن از دیدن آن جنود

در آمدن آن عاشق لاابالی در بخارا وتهدید کردن دوستان او را از پیدا شدن

اندر آمد در بخارا شاد مان / پیش معشوق خود و دار الامان
همچو آن مستی که پرد بر اثیر / مه کنارش گیرد و گوید که گیر
هر که دیدش در بخارا گفت خیز / پیش از پیدا شدن منشین گریز
که ترا می جوید آن شه خشمگین / تا کشد از جان تو ده ساله کین
الله الله در میان خون خویش / تکیه کم کن بر دم و افسون خویش

قوله همچو آن مستے که پرد بر اثیر ۴۱۰ اثیر جسم فلکی را گویند و معنی ظاهر ست و بعضی بر کره نار حمل کردند و اطلاق اثیر بر کره نار سے جاری می گردیده نشد و در کنار گرفتن ماه نیز

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

شحنهٔ صدر جهان بودی مدام	مناسب نیست		
شحنهٔ صدر جهان بودی مدام عذر کردی وز جزا بگریختی	معتمد بودی مهندس اوستاد رسته بودی باز چون او بیختی	هم رشیر ترش بودی هم محترم از بلا بگریختی با صد حیل	گشته از بهر گناهی متهم ابلهی آورد اینجا یا اجل

قوله معتمد بودی مهندس هوشیار + اه مهندس اندازه کننده و در قاموس مذکورست که مهندس مشتق از هنداز ست معرب اندازه پس مهنذ بود زای معجمه زای معجمه را با سین بدل کردند که در لغت عرب زای معجمه بعد دال نامده و میتوانند که مهندس بمعنی داننده علم هندسه باشد و مراد اینجا عاقل کامل با[شد] لیکن در هندسه نیز سین بدال زاست چنانکه مصرح ست در قاموس

ای که عقلت بر عطارد دق کند هست صد چندین فسونهای قضا	عقل و عاقل را قضا احمق کند گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا	تخس خرگوشی که باشد شیر جو صده مخلص بود از جیب در آ[ب]	زیرکی و عقل و چالاکیت کو از قضا بسته شود گر اژدهاست

قوله ای که بر عقلت عطارد دق کند + در شرح مذکورست که دق اینجا بمعنی گدائی ست و حاصل آنکه ای که عقل کامل داری چنین که عطارد گدائی میکند بکار نیاید و قضا عقل را و عاقل را احمق کند

جواب عاشق عاذلان و تهدیدکنندگان را

گفت من مستسقیم آبم کشد	گرچه میدانم که هم آبم کشد	هیچ مستسقی نگیرد زراب	گر دو صد بارش کنند اتخرآب
گر برآماسد مرا دست و شکم	عشق آب از من نخواهد گشت کم	گوییم آنکه بر سنداز ابدن	تا شکم بجرم روان بودی ورون
خیک اشکم گر بدرد موج آب	که بهیچم هست گر مستطاب	من بهر جائی که بینیم آب جو	زشکم آید بود این من جا بجا و
هست هیچون من بی شکم هیچون فیل	ملبل عشق آب میگویم چو گل	گر بریزد خونم آن روح الامین	جرعه جرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین چه بجنبش خواره ام	تا که عاشق گشته ام بیکاره ام	شب همی جوشم در آتش همچو دیگ	روز تا شب خوش بخورم مانند ریگ
من پشیمانم که مکر انگیختم	از مراد خشم او بگریختم	کو بران بجان مستم خشم خویش	عید قربان دوست عاشق گاو میش
گاو اگر خسپید دگر چیزی خورد	بهر عید و ذبح خود نی پرورد	گاو موسی ان مرا جان داده	جزو جزوم حشر هر آزاده
گاو موسی بود قربان گشته را	کمترین جزوش حیات کشته	بر جهد آن کشته ز آسیبش زجا	در خطاب اضربوه بعضها

قوله در خطاب اضربوه بعضها + اقتباس ست ازین آیه فَقُلْنَا اضْرِبُوْهُ بِبَعْضِهَا و معنی آیت با قصه سابق مذکورست

یا کرامی اذبحوا هذا البقر مردم از حیوانی و آدم شدم وز ملک هم بایدم جستن ز جو	ان اردتم حشر ارواح النظر پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم کل شیء هالک الا وجهه	از جمادی مردم و نامی شدم حمله دیگر بمیرم از بشر بار دیگر از ملک قربان شوم	وز نما مردم بحیوان سر زدم تا برآرم از ملائک بال و پر آنچه اندر وهم ناید آن شوم

قوله یا کرامی اذبحوا هذا البقر + ان اردتم حشر ارواح النظر اضافت ارواح بسوی النظر بجهت آنست که ارواح محل نظر حق حقست و متعلق آن و معنی آنکه ای کرام من ذبح کنید این بقر تن را که محل نظر نفس ست بمنع آن و حظوظ نفسانیه اگر اراده دارید حشر ارواح نظر را کر میت

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بقیه عاشق تن

پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم که انا الیه راجعون

قوله پس عدم گردم عدم چون ارغنون + اه این نتیجه ماسبق ست که در ماسبق فرموده از و هنگامیکه بوجود آمدم اول جماد بودم چون از جمادیت مردم نبات شدم و چون از نباتیت مردم حیوان شدم و چون از حیوانیه مردم انسان شدم و چون از انسانیه مردم و از قید تن خلاص شدم ملک شدم و چون از ملکیت مردم فانی فی الله شدم و نتیجه آن بر آورده که پس عدم گشتم چنانکه سابق در عدم بودیم که کان الله ولم یکن غیره و در این فنا باین عدم رسیدم و این میگویم که من بسوی حق راجعم چنانکه سابق در عدم غیر متحد با او بودم الحال متحد شدم پس این عدم نعمت ست کمال میرساند

مرگ دان آن کاتفاق امت ست
کاب حیوانی نهان در ظلمت ست
همچو نیلوفر برو زین طرف جو
همچو مستسقی حریص آب جو
مرگ او آبست و او جویای آب
میخورد والله اعلم بالصواب

قوله مرگ دان آن کاتفاق امت ست + اه یعنی آن چیز که بران اتفاق عام امه ست کاب حیات در ظلمات آن ظلمات مرگ ست که موجب حیات ابدیست

ای فسرده عاشق ننگین نمد
کو ز بیم جان ز جانان میرمد
سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان
صد هزاران جان نگر دستک زنان
جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز
آب از جوی کی شود گریز
آبکوزه چون در آب جو شود
محو گردد در وی و جو او شود

قوله ای فسرده عاشق ننگین نمد + اه در شرح میر نور الله مذکور ست که شخص را استعداد جوش نبوده باشد نمد را باب تر ساخته پوشد تا از رسیدن زخم وقایه نماید چون عاشق از جان خود میترسد نمد ننگین را بجهت محافظه جان پوشیدن در عاشقی غایه افسردگی ست و در بعض نسخ واقع ست تنگین نمد و لی محمد بنظیر این نسخه گفته که مراد از نمد تن ست و تنگی صفت تن ست یعنی تن نمدی ست که از جنگ یافته شده و عاشق مضاف ست بسوی ننگین نمد که مفعول اوست

وصف او فانی شود ذاتش بقا
زین سپس نه کم شود نی بد لقا
خویش را بر نخل او آویختیم
عذر آنرا که از وی بگریختیم
همچو گول سجده کن بر روی سر
جانب آن صدر شد با چشم تر
با رخ چون زعفران اشک ...
رفت آن بیدل بسوی صدر جهان

قوله وصف او گرد دفنا ذاتش بقا + اه یعنی چون بقا بعد الفنا رسد ذات وی بقا یافته بحق و اوصاف او فانی گشته و در اوصاف حق که او متخلق گشته باخلاق الهیه بعد این نه او کم میشود نه بد لقا میشود که بسته خود که سابق بر فنا بود باز آید الفانی لا ترد +

رسیدن آن عاشق بمعشوق خود چون دست از جان بشست

هم کفش هم تیغ اندر دست او
جمله خلقان منتظر سر در هوا
همچو پروانه شرر را نور دید
احمقانه در فتاد از جان برید
آتش بجوید یا بر آویزد ورا
این تیغ ما این احمقی کیخت را
لیک شمع عشق چون آن شمع
چونکه بود او عاشق سرمست
آن نماید که زبان بدبخت را
روشن نه در روشنی ...

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

او بعکس شمعهای آتشی ست / مینماید آتش و جمله خوش است

صفت آن مسجد که مهمان کش بود و آن عاشق مرگ جوی لاابالی که دران مسجد مهمان شد

یک حکایت گوش کن ای نیک پی / مسجدی بد بر کنار شهر ری

هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم / که نه فرزندش شدی آن شب یتیم

هر که در وی بیخبر چون گور رفت / صبحدم چون اختران در گور رفت

خویشتن را نیک ازین آگاه کن / صبح آمد خواب را کوتاه کن

قوله خویشتن را نیک زین آگاه کن + ا ه چون ذکر صبح آمد ازان انتقال فرمود +++

هر کسی گفتی که پریانند تند / اندرین مهمان کشان با تیغ کند

آن دگر گفتی که سحرست و طلسم / کین رصد باشد عدو جان و خصم

آن دگر گفتی که بر نه نقش فاش / بر درش کای میهمان اینجا مباش

شب مخسب اینجا اگر جان بایدت / ور نه مرگ اینجا کمین بگشایدت

وان دگر گفتا که قفلی بر نهید / غافلی کاید شما کم ره دهید

قوله هر کسی گفتی که پریانند تند + تند بمعنی تیز و معنی آن باشد هر کسی میگفت که درین مسجد پریان هستند و تند و تیز و در اهلاک نیز هستند سوای پریان دیگر از جنه و شیاطین و آن پریان و تند مهمان کش اند بر تیغ کند که آب ندارد و این غایت ست در ازای مقتول مراد او آنست که با آزار شدید میکشتند و شیخ عبداللطیف که میر جمال الدین انجو در فرهنگ خود گفته که لفظ تند بمعنی دیو ست محض قیاس و این بیت را استشهاد آورده و در هیچ فرهنگ یافته نشده و در بعض نسخ بدون واو واقع شده پس برین نسخه تند صفت پریان باشد

آمدن مهمان دران مسجد مهمان کش +

تا یکی مهمان در آمد وقت شب / کو شنیده بود آن صیت عجب

از برای آزمون می آزمود / زانکه بس مردانه و جانباز بود

گفت کم گیرم سر و اشکنبه / رفته گیر از گنج زر یک حبه

صورت تن گو برو من کیستم / نقش کم ناید چو من باقیستم

چون نفخت بودم از لطف خدا / نفخ حق باشم ز نای تن جدا

تا نیفتد بانگ نفخش این طرف / تا رهد آن گوهر از تنگین صدف

قوله چون نفخت بودم از لطف خدا + قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي و نفخ کردم دران آدم از روح خود و معنی بیت آنچه که نفخ حق ست حقیقت من ست و این ازین جسد ست پس زوال تن چیزی بحقیقت ندارد

چون تمنوا الموت گفت ای صادقین / صادقم جان را بر افشانم برین

قوله چون تمنوا الموت گفت الصادقین + ا ه قال الله تعالى قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين خطاب ست مر آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که بگو که ای آنکسانیکه یهود شده اند اگر زعم کنید که شما اولیاء الله هستند سوای تاس دیگر پس تمنی کنید موت را اگر هستید صادق در دعوی بودن شما از اولیاء الله ازین آیه مستفاد شد که اولیا را تمنی موت ضرورست و او را حیات قید مینماید لهذا گفته اند که هجر ارواح اولیا رب التمنی ست

ملامت اهل مسجد مهمان عاشق را از خفتن در آنجا

قوم گفتندش که هین اینجا مخسپ	تا نکوبد جانستانت همچو کسپ	که غریبی و نمیدانی تو حال	کاندرینجا هر که خفت آمد زوال
اتفاقی نیست اینجا بارها	دیده ایم و جمله اصحاب نهی	هر که این مسجد شبی مسکن شدش	نیمشب مرگ هلاهل آمدش
	از یکی تا پانصد این دیده ایم	بی تقلید از کسی بشنیده ام	

قوله همچو کسپ + کسپ بضم کاف عربی کنجار روغن کنجاره نقل کنجد که بعد جدا شدن روغن میماند

گفت الدین النصیحه آن رسول	آن نصیحت در لغت ضد غلول	آن نصیحت راستی در دوستی	در فلولی خاینی سگ پوستی
	بی خیانت این نصیحت از وداد	مینمائیمت مکن از عقل داد	

قوله گفت الدین النصیحه آن رسول الخ در صحیح بخاری مذکورست که گفت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدین النصیحه دین نصیحت ست و اصل نصیحت مبنی از خلوص ست صحابه سوال کردند نصیحت که راست فرمود لله ورسوله وکتابه وعامة المسلمین نصیحت برای الله ست و نصیحت برای رسول ست و نصیحت برای کتاب ست و نصیحت برای عامه مسلمان ست پس نصیحت برای الله آنست که او را خالص کند بوحدانیت باعمال که همه اعمال برای او کند نه برای غیر آن و نصیحت برای رسول آنست که اعتقاد برسالت کرده محبت خالص گرده و انقیاد و اطاعت کند در انچه که امر کند یا نهی کند و نصیحت برای کتاب آنست که انچه در کتاب ست حقوق آن ادا کند و دانه که از حق ست و حق آن وفا کند و نصیحت عامه مسلمین را آنست که ایشان را منافع و مضار اخروی تلقین کند بوجهی که آورده ست رسول آنرا و در حق آنها خواهد انچه در حق خود میخواهد

جواب گفتن عاشق ناصحان و ملامت گویانرا

گفت او ای ناصحان من بی ندم	عاشقم بر زخمها بر می تنم	منبلی ام زخم جو و زخم خواه	از جهان زندگی سیر آمدم
منبلم بی زخم ناساید تنم	منبلی ام لاابالی مرگ جو	منبلی نی کو کف پول آورد	عافیت کم جوی از منبل براه
منبلی نی کو بود خود برگ جو	بل جهد از کون و بر کانی زند	مرگ شیرین گشت و نقلم زین سرا	منبلی چستی کزین پل بگذرد
آن نه کو بر هر دکانی میزند	آن قفص که هست عین باغ در	مرغ مرغ بند گلستان و شجر	چون قفص هشتن پریدن مرغ را

قوله منبلی ام نه منبلی کاهل

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چوق مرغان انبرون گرد قفس	خوش همیخوانند از آزادی نفس
مرغ را اندر قفس ان سبزه‌زار	نی خورش ماندست نی صبر و قرار

قوله چوق مرغان چوق گروه و قفص جمع قفصه +

سر بهر سوراخ بیرون میکند	تا بود کین بند از پا برکند
چون دل و جانش چنین بیرون بود	آن قفص را در گشایی چون بود
نی چنان مرغ قفص کاندر بان	گرد او گردش گرفته گربگان
نی بود او را دران خوف و حزن	آرزوی باز قفص بیرون شدن

قوله نی چنان مرغ قفص در اندر بان + او یعنی چنین مرغ که در قفص جای گرفت از اندرون ترس که تا که بیرون قفص اند و مقصود آنکه ازان کسان نیستم که بود در تن و حیات دنیا و یه عزیز باشد برای ترس آنکه بعد مفارقت بدن حال چسان خواهد بود بلکه موافق نجات و فلاح هستم

او همی خواهد کزین ناخوش حصص	صد قفص باشد بگرد این قفص

قوله او همی خواهد کازین ناخوش حصص + صد قفص باشد بگرد ان قفص + حصص بکون بمعنی زنبیل برای شهر مفتوح ساخته تن را زنبیل مشبه ساخته پس مناسب مقام است و بعض نسخ حصص مفتوح شده و حصص جمع حصه ست +

بیان آنکه عشق جالینوس برین حیات دنیا که هنر او همین جا بکار آید هنری نورزید که دران بازار بکار آید آنجا خود را به عوام یکسان می بیند والامر یومئذ لله +

والامر یومئذ روز قیامت برای الله ست حکم کسی دیگر در انجا نیست اللغات ربض امید مطار مصدر میمی ست بمعنی طیران و یا اسم مکان ست از طیران جنین بچه که در شکم تیار میشود مقر مصدر میمی ست بمعنی قرار یا اسم مکان از قرار و خم بالفتح و کسر خای معجمه گران و دشوار و ناگوار عالم بیرونی عالم ملکوت عالمیست خارج از مکان و اگر اسما مراد گیرند پس اطلاق عالم بران بعید ست شعر لامکان مراد اسما ست و عالم ملکوت هم میتواند شد غرغو بغای معجمه صورت گریه ست که در غضب از و صادر میشود و بنای بای مصدر رسیدیا و بنا بنا کننده که معمار ست صرع مرضی ست که از آمدن ماده در تجویفات دماغ بوجهی که ساد بالکلیه باشد بیهوش شده می افتد سرسام ورمی ست در حجابهای از حجابهای دماغ که ازان بیحواس میشود و این مرض منذر بموت ست مغفص بحیث پاشکم که ازان بر از بعسر بر آید و اخلاط رقیقه بر آید حصبه آبله ها که بر بدن بر آید و آنرا چیچک گویند و اطبا فرق میکنند که اگر در باطن باشد و بروز تام نکرده باشد حصبه گویند و اگر بظاهر بروز تام کند جدری گویند و این مرض نیز منذر ست بموت قولنج دردی ست که در روده پیدا شود و این از امراض عسیر البرا ست مالیخولیا از امراض دماغیه ست که از خلط سودا صعود در دماغ و یا در جمیع بدن عقل را مختل گرداند و این عسیر البرا ست تا اینکه مثل شده ست من جن ساعة فقد جن ابدا سکته مرضی ست که حادث میشود از رود ماده در تجویفات دماغ بوجهیکه ساد شود حس و حرکت اعضا باطل گردد بوجهی که مبتلای این مرض مرده نماید و هیچ فرق میان او

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در وی نباشد و این مرض در اکثر مهلک ست سُدّه بند شدن مجاری رفتن غذا و بخاری و دفع فضلات از دروی و ماده اخلاط و امثال آن جذام مرضی ست که دران خون منجمد شده اجزا اجتماعات افتد ماشرا ورمی که حادث میشود از خون صفراوی

آنچنانکه گفت جالینوس راد / از هوای اینجهان و از مراد
راضیم کز من بماند نیم جان / که ز کون استری بینم جهان
گربه می بیند بگرد خود قطار / مرغش آیس گشته بوده از مطار
یا عدم دیده ست غیر اینجهان / در عدم نادیده او حشری نهان
چون جنین کش میکشد بیرون کرم / میگریزد او پس سوی شکم
لطف رویش سوی مصدر میکند / او مقر در پشت مادر میکند
که اگر بیرون نهم زین شهر گام / ای عجب گر نه بینم این مقام
یا دری بودی درین شهر وخم / تا نظاره کردمی اندر رحم
یا چو چشم سوزنی راهم بدی / که ز بیرون آن رحم دیده شدی
اینچنین هم غافلست از عالمی / همچو جالینوس او نامحرمی
او نداند کان رطوباتی که هست / آن مدد از عالم بیرونی ست
آنچنانکه چار عنصر در جهان / صد مدد دارد ز شهر لامکان
آب و دانه در قفس گر یافته ست / آن ز باغ و عرصه ای در یافته ست
جانهای انبیا بینند باغ / زین قفس در وقت نقلان و فراغ
پس ز جالینوس و عالم فارغند / همچو ماه اندر فلکها بازغند
ور ز جالینوس این قول افتریست / پس جوابم بهر جالینوس نیست
اینجواب آنکس آمد کاین نگفت / که نبودستش دلی با نور جفت
مرغ جانش موش شد سوراخ جو / چون شنید از گربگان او رجعوا
زان سبب جانش وطن دید و قرار / اندرین سوراخ دنیا موش وار
هم درین سوراخ بنائی گرفت / در خور سوراخ دانائی گرفت
پیشه هائی که مر او را در مزید / اندرین سوراخ کار آید گزید
زانکه دل برکند از بیرون شدن / بسته شد راه رهیدن از بدن
عنکبوت ار طبع عنقا داشتی / از لعابی خیمه کی افراشتی
گربه کرده چنگ خود اندر قفص / نام چنگش درد و سرسام و مغص
حصبه و قولنج مالیخولیا / سکته و سل و جذام و ماشرا
گربه مرگست و مرض چنگال او / میزند بر مرغ و پر و بال او
گوشه گوشه میدود سوی دوا / مرگ چون قاضی و رنجوری گوا
چون پیاده قاضی آمد این گواه / که همیخواند ترا تا حکمگاه
مهلتی خواهی تو از وی در گریز / گر پذیرد شد و گر نه گفت خیز
جستن مهلت دو او چار ها / که زنی بر خرقه اش پارها
عاقبت آید صباحی خصم وار / چند باشد مهلت آخر شرمدار
عذر خود از شه بخواه ای پرحسد / پیش از آنکه آنچنان روزی رسد
وانکه در ظلمت براند بارگی / برکند زان نور دل یکبارگی
میگریزد از گواه و مقصدش / کان گوا سوی قضا میخواندش
ناگهان گیرند او را خوار و زار / کش کشان تا پیش قاضی شرمسار
زین گذر کن جانب آن شخص آ / کو بمسجد آمد آن شب میهمان

ملامت کردن اهل مسجد مهمان را تا دران مسجد نخسپید

قوم گفتندش مکن جلدی برو / تا نگردد جامه و جانت گرو
آن ز دور آسان نماید بنگر / که بآخر سخت باشد رهگذر
بس کسا کو بخت خود در آزمست / وقت هیجا هیچ دستاویز جست
بیشتر از واقعه آسان بود / در دل مردم خیال نیک و بد
چون درآید اندرون کارزار / آنزمان گردد بر آنکس کار زار
چون نه شیری هین منه تو پای پیش / کان اجل گرگست و جان تست میش
ور ز ابدالی و میشت شیر شد / ایمن آ که گرگ تو سر زیر شد

قوله چون درآید اندرون کارزار الخ کار زار در مصراع اول بمعنی جنگ ست و در مصراع ثانی زار بمعنی دشوار

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کیست ابدال آنکه او مبدل شود / خمرش از تبدیل یزدان خل شود

قوله کیست ابدال آنکه او مبدل شود + او یعنی از ابدال اولیا مخصوصان مراد نیست بلکه مراد آنکس ست که اخلاق بشریه او مبدل شده باشد و متخلق باخلاق الٰهیه شده باشد وان مطلق انسان کامل ست +++

لیک مستی شیر گیری وز گمان / شیر پنداری تو خود را این مران

قوله لیک مست شیر گیری وز گمان + او شیر گیر یعنی نیم مست آمده و یا برای خطاب ست ++++

گفت حق ز اهل نفاق نا سدید / باسهم ما بینهم باس شدید

در میان خود که مردانه اند / در غزا چون عورتان خانه اند

قوله گفت حق ز اهل نفاق نا سدید + او سدید استوار قال الله تعالیٰ لَاَنْتُمْ اَشَدُّ رَهْبَةً فِيْ صُدُوْرِهِمْ مِّنَ اللّٰهِ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لَّا يَفْقَهُوْنَ هر آئنه شما ای مومنان اشد هستید از روی ترس در دلهای ایشان از یهود و منافقان این شد یعنی ترس شما در دلهای ایشان بسیار ست واین از جانب الله ست واین ترس شدید برای انیست که این قوم فهمید ندارند که حق رسول صلی الله علیه وآله وسلم فهمیده از جنابیت بازآیند پس شامت عدم فهمید آنها را گرفت وهیبت وخوف شما در دل اینها پید شد لَا يُقَاتِلُوْنَكُمْ جَمِيْعًا اِلَّا فِيْ قُرًى مُّحَصَّنَةٍ اَوْ مِنْ وَّرَآءِ جُدُرٍ نه قتال خواهند کرد شما را درحالیکه مجتمع اند یهود و منافقان مگر در قریٰ محصنه که بمنزله قلعه ست ویا از پشت دیوار یعنی مقابل نمیتوانند ور قتال از ترس که در صدور ایشان مستولی ست بَاْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيْدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيْعًا وَّقُلُوْبُهُمْ شَتّٰى ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لَّا يَعْقِلُوْنَ حرب این یهود و منافقان میان خودها سخت ست لیکن از مومنان از ترس مقابل نمیتوانند شد گمان میبری ای مخاطب اینها را مجتمع ومتفق در امور ایشان و دلهای اینها پراگنده اند اصلا اتفاق ندارند این برای آنست که اینها قوم بی عقل اند اگر عقل میبود چنین منکر نمیشدند که مبتلی باین بلیات شد که این همه از شامت کفر ست

گفت پیغمبر سپهدار غیوب / لا شجاعت یا فتی قبل الحروب

وقت لاف غزو مستان کف کنند / وقت جوش جنگ چون کف بی فنند

وقت ذکر غزو شمشیر دراز / وقت کر و فر تیغش چون پیاز

قوله لا شجاعت یا فتی قبل الحروب + نیست شجاعت ای جوان قبل جنگها یعنی لاف زدن قبل جنگ هیچ شجاعت نیست

وقت اندیشه دل او زخم جو / پس بیک سوزن تهی شد خیک او

من عجب دارم ز جویای صفا / کو رمد در وقت صیقل از جفا

عشق چون دعوی جفا دیدن گواه / چون گواهت نیست شد دعوی تباه

چون گواهت خواهد این قاضی مرنج / بوسه ده بر مار تا یابی تو گنج

آن جفا با تو نباشد ای پسر / بلکه با وصف بدی اندر تو در

بر نمد چوبی که آن را مرد زد / بر نمد آنرا نزد بر گرد زد

قوله تهی شد خیک او + خیک مشک

گر بزد مر اسپ را آن کینه کش / آن نزد بر اسپ زد بر سکسکش

تا ز سکسک وارهد خوش پی شود / شیره را زندان کنی تا می شود

آن یکی میزد یتیمی را به قهر / گفت بود آن لیک جبوه در کمر

عید مرد تا آنچنانش زار زار / آمد و بگرفت زود وش در کنار

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گفت چندان آن یتیمک را زدی — چون نترسیدی ز قهر ایزدی
مادر ار گوید ترا مرگ تو باد — مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد
گفت او را کی زدم ای جان دوست — من بر آن دیوی زدم کو اندروست
آن گروهی کز ادب بگریختند — آب مردی و آب مردان ریختند

قوله زد بر سکسکش + سکسک بفتح هر دو کاف اسپ بدخو که راه ندانسته باشد و اینجا مراد مخنث بدخوی مست کور

عاذلانشان از وغا وا راندند — تا چنین حیز و مخنث ماندند
لاف و غره ژاژ خا را کم شنو — با چنینها در صف هیجا مرو

قوله عاذلانشان از وغا وا راندند + او وغا جنگ و اینجا مراد جنگ با نفس ست یعنی عاذلان ایشانرا از ریاضت که جنگ با نفس و شیطان ست باز داشتند تا اینها حیز و مخنث ماندند و این بمنزله تعلیل بیت اول ست

زانکه زادوکم خبالا گفت حق — کز رفیق سست برگردان ورق
خویشتن را با شما هم صف کنند — پس گریزند و دل صف بشکنند
که گر ایشان با شما همره شوند — غازیان بی مغز همچون که شوند
پس سپاهی اندکی بی این نفر — به که با اهل نفاق آید حشر
هست بادام کم خوش بیخته — به ز بسیاری به تلخ آمیخته
تلخ و شیرین گر بصوت یک تهی اند — نقص از آن افتاد که هم دل نیند
گبر ترسان دل بود کو از گمان — می‌بزید در شک ز حال آن جهان
میرود در ره نداند منزلی — گام ترسان می‌نهد اعمی دلی
چون نداند ره مسافر چون رود — با تردد ها و دل پر خون شود
هر که گوید های این سو راه نیست — او کند از بیم آنجا وقف و ایست
در بیابان دل پر هوش او — کی رود و هم ایبو در گوش او
پس مشو همراه این اشتر دلان — زانکه وقت ضیق بهینند آفلان
پس گریزند و ترا تنها هلند — گرچه اندر لاف سحر بابلند
تو ز رعنایان مجو هین کارزار — تو ز طاوسان مجو صید و شکار

قوله زانکه زادوکم خبالا گفت حق + او قال الله تعالی لو خرجوا فیکم ما زادوکم الا خبالا ولا اوضعوا خلالکم یبغونکم الفتنة وفیکم سماعون لهم والله علیم بالظالمین اگر آن منافقان خارج میشدند میان شما در سفر جنگ نه زیاده کردندی شما را مگر بدی و غدر و هر آئینه و نیز جستندی در میان شما سخن چینی و افساد و می جستندی برای شما فتنه را تا شما را در فتنه اندازند که اخبار شما بمخالفان رسانند و وقت جنگ منهزم شده شکست اندازند و میان شما شنیدگان قول ایشان هستند از خام عقلی نه از نفاق و الله تعالی داننده هست مر ظالمان را

تو ز رعنایان + او رعنا بفتح زیبا و خود آراسته

طبع طاوس ست و وسوسه کند — دم زند تا از مقامت بر کند

قوله طبع طاوس ست و وسواست کند + یعنی طبع طاوس ست که خلائق بدینه را زیبا نماید چنانچه طاوس خود را زیبا مینماید پس ازین زیبا نمودن در وی وسوسه اندازد و ازین وسوسه چنین خائف آید که از غزا منهزم شود

گفتن شیطان با قریش که بجنگ احمد علیه السلام آئید که من یاریها

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کنم و قبیله خود را مدد خوانم و گریختن
او در ملاقات صفین

این قضیه در جنگ بدر واقع شده بود که شیطان مصور شده بصورت سراقه بنجدی آمده بود و گفته ابوجهل و صنادید قریش را که من رفیق شما هستم و قبیله خود را که نجد اند برای مدد و میطلبم لهذا قریش بعد انهزام میگفتند که شکست ما سراقه کنانید

همچو شیطان کز وساوس قریش	دم دمید و گفت کردار یزید ریش	تا که در احمد هزیمت افگنیم	بیخ و بنیاد از زمینش برکنیم
چونکه شیطان در پی شد صید کم	خواند افسون که انی جار لکم	چون سپه گرد آمد از گفت او	کرد با ایشان بحیلت گفتگو
که بیارم من قبیله خویش را	تا که هیجا بود پشت شما	مر شما را عون و یاریها کنم	تا سپاه دشمنانتان بشکنم
چون قریش از گفت او حامله شد	هر دو لشکر در ملاقات آمدند	از ملائک دید شیطان انجمی	سوی صف مومنان اندر پی

قوله خواند افسون که انی جار لکم قال الله تعالی وَاِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطٰنُ اَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَاِنِّیْ جَارٌ لَّکُمْ فَلَمَّا تَرَآءَتِ الْفِئَتٰنِ نَکَصَ عَلٰی عَقِبَیْهِ وَقَالَ اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّنْکُمْ اِنِّیْٓ اَرٰی مَا لَا تَرَوْنَ اِنِّیْٓ اَخَافُ اللّٰهَ وَاللّٰهُ شَدِیْدُ الْعِقَابِ این واقعه در جنگ بدر بود و یاد کن آن وقتے را که زینت داد شیطان مر آن کافران را اعمال آنها را که اعمال قبیحه خود را حسنه می پنداشتند و گفت شیطان نیست غالب مر شما را امروز احدی از میان شما و بدرستیکه من ممد شما هستم و این قول برای تیز کردن بود بر جنگ پس هرگاه که شدند مقابل گروه گروه مومنان و گروه کافران برای اقتتال بازگشت شیطان بر دو عقب خود یعنی منهزم شده فرار کرد و گفت که بدرستیکه من بری هستم از شما ای کافران بدرستیکه من می بینم آنرا که نمی بینند شما ای کافران و آن ملایکه بودند که نازل شده از آسمان برای قتال با کافران عارف ربانی عبد الله ابن عباس فرمودند که شیطان در قول خود اِنِّیْٓ اَخَافُ اللّٰهَ کاذب است اصلا او را خوف الله نیست اگر او را خوف و ترسے بود از الله تعالی او را ملعون نمیساخت

و باین غوایت نمی رسید

ان جلوا المر ترو ها صف زده	گشت جان او ز بیم آتشکده	پای خود وا پس کشید میگرفت	که همی بینم سپاهی پس شگفت

قوله اِنْ جَلَوْا اَلَمْ تَرَوْ هَا صف زده الخ شک نیست که در روز جنگ بدر ملایکه نازل شدند و شریک جنگ شدند و چون شیطان ملایکه را دید منهزم شده فرار کرد و این مروی ست بروایات صحیحه و مولوی شریک ملایکه را در قتال باین عبارت تعبیر کردند و انچه شارحان گفته اند که اشارت ست باین آیه وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا مستقیم نیست زیرا که این آیه در حال جنگ خندق ست و این قصه که مولوی قدس سره بیان میفرمایند قصه جنگ بدر ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که اخاف الله مالی منه عون	اذهبوا انی اری ما لا ترون	

قوله انی اخاف الله مالی منه عون + اذهبوا انی اری ما لا ترون
بدرستیکه من میترسم الله را نیست مرا از الله مددی که پناه دهد از الله بروید که بدرستیکه می بینم آنرا
که نمی بیند شما

گفت حارث ای سراقه شکل این	وی چرا تو می نگفتی اینچنین	

قوله گفت حارث ای سراقه شکل این ۱ه تعبیر سراقه برای آنست که شیطان مصور
بصورت سراقه آمده بود و کافران ورا سراقه میدانستند و در کتب معتبره دیده شد که ابو جهل گفت با سراقه الفرار
قبل العرب و شاید که میان حارث و شیطان اقوال مذکوره واقع شده باشد و میان ابو جهل و شیطان
این قول واقع شده باشد

گفت اندرم من همی بینم حرب	گفت می بینی جعاشیش عرب	

قوله گفت اندرم من همی بینم عرب + ۱ه حرب بفتحتین اینجا بمعنے سختی و دشواری ست ++
قوله گفت می بینی جعاشیش عرب + ۱ه جعشوش بمعنے گدا حاصل آنکه حارث گفت تو دیقول
انی اری ما لا ترون کاذب هستی و تو نمی بینی مگر گدایان عرب را سلمین را جعاشیش عرب تعبیر کرد لیکن
بر تو چنین خیال آمده است لهذا فرار میکنی

می نه بینی غیر این لیک ای تو شوخ	آن زمان لاف بود این وقت جنگ	دی همی گفتی که پابندان شدیم	که بفتان فتح و نصرت میدهم
وی بود عیب الجیش بودی ای لعین	وین زمان نه چیز و نامرد و مهین	تا بخوردیم آن دم تو و آمدیم	تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم

قوله لیک تو شنگ + شنگ بمعنے شوخ ++++++

چونکه حارث با سراقه گفت این	از عتابش خشمگین شد آن لعین	

قوله تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم + تون تودهٔ از سرگین ست و شیخ افضل گفته تون حمام ست و این معنے
مناسب ست اینجا و حاصل آنکه تو در امن شدی و ما را ہلاک کردی

دست خود خشمین ز دستش و کشید	چون بگفت او و شد در دل ریش	سینه اش را کوفت شیطان گریخت	خون آن بیچارگان زان مکر ریخت
چونکه ویران کرد چندین عالم او	پس بگفت انی بری منکم +	کوفت اندر سینه و انداختش	پس گریزان شد چو هیبت تاختش

قوله دست او خشمین ز دست او کشید + در بعض تفاسیر معتبره ست که دست شیطان در دست ابو جهل بود
و او دست خود از دست ابو جهل کشید

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند	در دو صورت خویش را بنموده اند	چونکه فتنه و عقل کایشان یک تن اند	بهر حکمتهاش دو صورت شد عدد
دشمنی دارای چنین در سر خویش	مانع عقل ست و خصم جان و کیش	یک نفس حمله کند چون سوسمار	پس بسوراخی گریزد در فرار
	در دل و سوراخها دارد کنون	سر ز هر سوراخ مے آرد برون	

قوله نفس خود و شیطان هر دو یک تن بوده اند + تفسیر این ابیات سابق گذشت و آنچه که محل گفتنه
این ابیات اشارت ست با نکه مراد در قرآن از شیطان همون سراقه ست که حارث را بجنگ آورد و خود گریخت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چراکه نفس و شیطان در حقیقت یک تن اند باطل ست و قابل اصغا نیست زیراکه سراقه نجدی که این انسان ست او بجنگ نیامده بود و چون قریش بعد انهزام گفتند مارا سراقه شکست داد سراقه گفت مرا از جنگ شما خبر نبود من کجا و شما کجا و بعضے از آنها که باسلام مشرف شدند میفرمودند که بعد اسلام دانستیم که آن سراقه نجدی نبود آن شیطان بود و معنی یک تن بودن نفس و شیطان گذشت و این منافات بآن ندارد که شیطان مصور شده بصورت سراقه آمده و حق همین ست که شیطان در این عالم بصورت سراقه آمد و عده باطل کرد و کفار قریش را بجنگ تیز ساخت و درین شبهه نیست و ملایک نیز مصور شده شریک مسلمان شدند چون شیطان ملایکه را دید فرار کرد از ترس و بیم جنگ ملایکه

نام پنهان گشتن دیو از نفوس — واندران سوراخ رفتن شد خنوس
که خنوسش چون خنوس قنفذ است — چون سر قنفذ ورا آمد شد ست

قوله و اندرین سوراخ رفتن شد خنوس + خنس و خنوس بضم سر در خود کشیدن و اخنوس جانوریکه در سوراخ ماند مثل مار وغیره و خنوس بفتح مخفف لجهت وظاهر آنست که درین بیت این معنے ست و در بیت تالی بمعنے مصدر ست

که خدا آن دیو را خناس خواند — کو سر آن خارپشتک را بماند
تا چو فرصت یافت سر آرد برون — زین چنین مکری شود مارش زبون
می نهان گردد سر آن خارپشت — دم بدم از بیم صیاد درشت
گر نه نفس از اندرون راهت زدی — رهزنان را بر تو کی دستے بدی

قوله که خدا آن دیو را خناس خواند + قال الله تعالی مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ وسواس مصدر ست اینجا اطلاق کرده بر شیطان برای مبالغه اند اختن او در وسواس و یا بمعنے اسم فاعل و توصیف بخناس بجهت آنکه گوشه میگیرد از قلب وقتیکه الله را یاد کنند و میتواند که بجهت آنباشد که او ازین راه بقلب رفته مانع آید از قصد و این وجه مناسب مقام ست و ترجمه آیت آنست که پناه میخواهم از شر شیطانی که خناس ست چنین خناس که وسوسه اندازد و در سینه های آدمیان

زان عوان مقتضے که شهوتست — دل اسیر حرص و آز و آفت ست
زان عوان سر شدی دزد و تباه — تا عوانان را بقهر تست راه

قوله زان عوان مقتضی عوان بتشدید بمعنے سرهنگ برای شعر مخفف گشته ++++ ++++

در خبر بشنو تو این پند نکو — بین جنبیکم لکم اعدا عدو

قوله بین جنبیکم لکم اعدی عدو + و در حدیث شریف واقع ست اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان نفس است چنین نفس که میان دو جنب تست یعنی درون تست و این دشمن تیرین برای آن بود که وی محبوب انسان ست پس بدی وے گوارست او دشمنی او را دوستے می پندارد و دشمنے او بصورت دوستے بنماید و برای آنکه از دشمنی چند دشمنان سے خیزد و برای آنکه دشمنے وی بمبالغت اوست برسیدن بکمال بخلاف دشمنی دیگران و دشمنے وی آنست که ضرر عقبے میخواهد و دشمنان دیگر ضرر دنیا و برای آنکه مصالحه با او موجب زیاده دشمنے مے شود بخلاف دشمنان دیگر که اگر بر خواهش آنها روند دشمنے برخیزد و آنها دوست شوند ++++++

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

طمطراق این عدو مشنو گریز
چه عجب گر مرگ را آسان کند

گرچه ابلیس است صریع و ستیز
او ز سحر خویش صد چندان کند
رشته‌ها از نفخ گرداند بفن +

بر تعاوز از بهاران دنیای سر
سحرگاهی را بصنعت که کند
نغزها را زشت گرداند بطن

آن عذاب سرمدی را سهل کرد
باز کوهی را چو کاهی می‌تند

قوله طمطراق این عدو مشنو گریز + طمطراق این تکلف با کر و فر و خودنمائی و ریح از لجاجت و ستیز و خصومت

آدمی را خر نماید ساعتی
آدمی سازد خری را و آیتی

قوله واتی + کنایه از افسون ست

کار سحر اینست کو دم میزند
اندران عالم که هست این سحرها

هر نفس قلب حقائق میکند
ساحران هستند جادوی کشا
گویدت تریاق از من جو سپیر

همچنین ساحر درون تست ستر
اندران صحرا که هست این زهر تر
که ز زهر من بتو نزدیک تر

ان فی الوسواس سحرا مستمر
تیز رو بیدست تریاق الهی بسیر

قوله قلب حقائق میکند + قلب حقائق یا بر معنی خود است پس این تعمیم است یا تخصیص گردانیدن آدمی را خر و خر را آدمی ولیکن این قلب حقائق در حس است نه در واقع چنانکه شیخ اکبر بآن تصریح کرده و اگر در واقع باشد پس معجزه یا کرامت باشد چنانکه قلب عصا بمار که بر ید موسی علیه السلام شد و شدن سنگ لعل چنانکه باخذ شیخ ابوالقاسم قشیری بید سنگ او را لعل می‌شد و یا مراد از قلب حقائق قلب کیفیات دل باشد چنانکه سعادت بشقاوت مبدل گردد پس این بیت برای افادهٔ حکم جدید است که در بیت بالا نبود

قوله ان فی الوسواس سحرا مستمر + بدرستیکه در وسواس سحر مستمر است مراد از وسواس معنی مصدری یا شیطان مراد است که اطلاق وسواس بر شیطان نیز می‌آید ++

گفت او سحرست و ویرانی تو
گفت من سحرست و دفع سحر او

قوله گفت او سحرست و ویرانی تو + ضمیر او راجع سوی شیطان ست یعنی قول شیطان سحرست و ویرانی ست در حق تو و قول من چنین سحرست که دافع سحر شیطان ست

گفت پیغمبر که ان فی البیان
آن بیان اولیا و اصفیاست
این طلسم سحر نفس اندرشکن

سحر را حق گفت آن خوش پهلوان
از همه اغراض نفسانی جداست
سوی گنج پیر کامل قطب تن

لیک سحری در دفع سحر ساحران
حاصل آن کز زهر نفس و من گریز
بس کن از سلطین سوء آغاز را

مایهٔ تریاک باشد در بیان
نوش کن تریاق مرشد چیست و نیم
جانب مهمان و مسجد باز ران

قوله گفت پیغمبر که ان فی البیان + او در حدیث شریف وارد است ان من البیان لسحرا بدرستیکه بعض بیان سحر است که دل آدمی برد چنانکه سحر میبرد و مراد در حدیث کمال فصاحت است که شان ورود این حدیث آنست که دو کس آمدند و کلام کردند بوجهیکه سامعان خوش شدند پس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان من البیان لسحرا و مولوی قدس سره آنرا بر بیان اولیا حمل کردند و این بلسان اشارت است

منکر گردن عاذلان پند را بران مهمان مسجد مهمان‌کش

این سخن بعد ندی بر فدای بو لکرم
مسجد را مکن زین متهم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گر بگوید دشمنی از دشمنی	آتشی در ما زند در واحدی	که بتا سایند او را ظالمی	بر بهانهٔ مسجد او بد ملی
تا بهانهٔ قتل بر مسجد نهند	چونکه بدنام ست مسجد عجب	تهمتی بر ما نهادی سخت جان	که نه ایم ایمن ز مکر دشمنان
هین برو جلدی مکن سودا امیز	که بتان همچو کیهان را بکشند	چون نجح بسیاران بلا فیده بخت	ریش خود بر کند و یک یک لخت
	هین برو کوتاه کن این قیل و قال	خویش و ما را و رسفکن بدعا	

قوله که بتا سایند او را ظالمی +اه شیخ ولی محمد گفته که با سابیار تحتانیه یعنی قتل کردن و دیت مربوط با اخود یعنی اگر دشمنی از دشمنی بگوید که او را ظالمی کشته ست بهانه بر مسجد نهاده و شیخ افضل بتا سایند بتای فوقانیه یعنی ترسانند و بیقرار گردانید

جواب گفتن مهمان ایشان را و مثل آوردن بدفع حارث کشت ببانگ دف از کشت اشتری را که کوس محمودی بر پشت او زدندی

گفت ای یاران از آن دیوان نیم	انبه و فیروز و صفدر ملک گیر	اشتری بد کو بدی حمال کوس	که ز لاحول ضعیف آید بهم
کودکی کو حارث کشتی بدی	میزدندی در رجوع و در طلب	اندر آن مزرع در آمد آن شتر	طبلکی در دفع مرغان میزدی
تا رمیدی مرغ از آن طبلک بکشت	عاقلی گفتش مزن طبلک که او	بختی طبل ست و با آن کشت خو	کشت از مرغان سلامت میگذشت
چونکه سلطان شاه محمود کریم			بر گذر زد آن طرف خیمهٔ عظیم
با سپاهی همچو استارهٔ اثیر			بختیی بد پیشه و همچون خروس
بانگ کوس و طبل بر وی نور شب			کودک آن طبلک بزد در حفظ بر

قوله همچو استارهٔ اثیر + اثیر فلک یعنی ستارهٔ فلک +

پیش او چه بود تبوراک تو طفل	که کشد او طبل سلطان بیست کفل

قوله تبوراک تو طفل + تبوراک شیخ افضل گفته بفتح فوقانیه و بواو معروف ست تبوراک طبلک صغیر مزارعان میزنند برای رفع طیور از زراعت شیخ عبد اللطیف و شیخ افضل گفته اند که در بعض فرهنگها دیده شد که تبوراک دو چوبی ست که مزارعان یکی را بر دیگری زنند تا مرغان از آواز او گریزند +++

قوله نیست کفل + کفل همچند یعنی نیست هم چند این تبوراک تو نیز یعنی قدر یک ستور طاقت برداشت آن بر ندارد و وآن یعنی نیز میتواند شد

عاشقم من کشتهٔ قربان لا	جان من نوبتگه طبل بلا	خود تبوراکست این تهدیدها	پیش آنچه دیده است این دیدها
	ای حریفان من از آنها نیستم	کز خیالاتی درین ره بیستم	

قوله عاشقم من کشته و قربان لا + اه یعنی کشته هستم و قربان عدم هستم یعنی برای قربان عدم شده ام که بعد ذبح جسم باقی میماند و در بعض نسخ واقع شده است عاشقم من کشته قربان لا پس قربان مضاف سوی لا باشد یعنی قربان و دوستی و احتمال دارد که کشته مضاف باشد سوی قربان دوا در دو [illegible]

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قربان شدم و لا شتم [illegible]

من چه اسمعیلیانم بی حذر	بل چو اسمعیل آزادم ز سر	فارغم از طمطراق و از ریا	قل تعالوا گفت جانم را بیا

قوله من چو اسمعیلیانم بی حذر + اه یعنی من قربان شده ام چون اسمعیل علیه السلام که قربان شده بود بر قول مشهور وانچه تحقیق ست سابق گفته شد خواهم گفت

گفت پیغمبر که جاد فی السلف	بالعطیه من یقن بالخلف	هر که بیند مر عطا را صد عوض	زود در بازد عطا را زین غرض
جمله در بازار زان گشتند بند	تا چو سود افتاد مال خود دهند	زر در انبانها نشسته منتظر	تا که سود آید ببذل آید مصر
	چون ببیند کاله در ربح بیش	سرد گردد عشقش از کالای خویش	

قوله گفت پیغمبر که جاد فی السلف + اه در حدیث شریف واقع ست جاد فی السلف من یتقن بالخلف جود میکند در دادن قرض الحسن که یقین کرد بخلف وبلسان اشارت میتواند که از سلف افنا خود در حق مراد باشد وبخلف بقا بحق وظاهر آنست که مراد اتیان اعمال صالحه بیقین یافتن عوض در دار آخرت +

گرم زان ماندست با او کو ندید	کالهای خویش را ربح و مزید	همچنین علم و هنرها و حرف	چون ندید افزون از انها در شرف
تا به از جان نیست جان باشد عزیز	چون آمد نام جان شد چیز لیز	لعبت مرده بود جان طفل را	تا نگشت او در بزرگی طفل را
این تصور وین تخیل لعبتست	تا تو طفلی پس بدانت حاجتست	چون ز طفلی رست جان شد در وصال	فارغ از حس ست و تصویر و خیال
	نیست محرم تا بگویم بی نفاق	تن زدم والله اعلم بالوفاق	

قوله گرم زان ماندست با آن کو ندید + اه یعنی گرم بکالای دیگر زان مانده ست که کالای خود را ربح ندیده وکالای دیگر برا ربح و مزید دیده پس کالای خود داده کالای او میگیرد

قوله چیز لیز + لیز تابع ست بمعنی ملتزوا اندک ومعنی مجموع بضاعت مزجات ست +++++

مال و تن برفند ریزان فنا	حق خریدارش که الله اشتری

قوله مال و تن برفند ریزان فنا + از ینجا نیز لسان همان ست و مصراع ثانی اشارت ست باین آیه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ بدرستیکه الله تعالی خرید کرده ست از مومنان انفس ایشان واموال ایشان بانکه ایشان راجنت ست که نفس خود را در صرف غزا و مال او دیگر امور خیر صرف کردند عوض آن جنت ست وبلسان اشارت میتواند شد که مراد آن باشد که اموال و انفس را ملک حق دانند وخود بعبدیت برآیند پس ایشان را جنت مشاهده ست

برفها زان از ثمن اولیستت	که تو در شکی یقینی نیستت

قوله برفها زان از ثمن اولیستت + اه مراد از ثمن جنت ست وحاصل انکه این تن و مال نزد تو از ان اولی ست از جنت که ترا شک ست در ان و تعیین نیست +++

وین عجب ظنی ست در تو ای مهین	که نمی پرد به بستان یقین	هر گمان تشنه یقین ست ای پسر	میزند اندر تزاید بال و پر
	چون رسد در علم پس پا شود	مر یقین را علم او بویا شود	

قوله این عجب ظنی ست در تو ای مهین + اه از ینجا مقوله مولوی ست بلسان خود وحاصل آنکه [illegible]

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

که قوی گشته بتدریج بدرجه یقین میرسد و این ظن تو عجب ست که این ظن تو قوی نمیگردد و بیقین نمیرسد +

زانکه هست اندر طریق مفتتن — علم کمتر از یقین و فوق ظن
علم جویای یقین باشد بدان — وان یقین جویای دیدست و عیان

قوله زانکه هست اندر طریق ای مفتتن +اه مفتتن امتحان کرده شده بدانکه ظن عبارت ست از رجحان طرفی بر نقیض او نزد عقل و علم عبارت از اعتقاد جازم مطابق واقع و یقین مبنی از ثبات ست و آن علم ثابت که زوال را دران راه نباشد بوجهی نه زائل شود بتشکیک و غیر آن و عیان مشاهده ست و با طمینان کلی حاصل شود پس علم فوق ظن ست و یقین فوق علم و عیان فوق یقین +

اندر الهکم بجو این را کنون — از پس کلا پس لو تعلمون
دید زاید از یقین بی امتهال — آنچنانکه از ظن می‌زاید خیال
میکشد دانش به بینش ای علیم — گر یقین گشتی ببیندی جحیم
اندر الهکم بیان این ببین — که شود علم الیقین عین الیقین

قوله اندر الهکم بجو این را کنون +اه قال الله تعالی الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر در لهو انداخت شما را تکاثر مال و تفاخر بان تا آنکه زیارت گردید قبرها یعنی بر ان لهو مستمر بودید کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون حقا که قریب ست که خواهید دانست بعد مرگ بعد آن حقا البته خواهید دانست روز حشر و یا آنکه ثانی تاکید اول باشد لیکن ثم موید اول ست کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم حقا که اگر میدانستید بعلم یقین که خواهید دید جحیم را بعد ان خواهد دید بعین الیقین بعد آن پرسیده شوید از نعمهای دنیا هر آئینه باز میماندید ازین تکاثر پس این آیه دلالت دارد بر انکه عین الیقین بعد علم الیقین ست

از گمان و از یقین بالاترم — وز ملامت بر نمیگردد سرم
چون دهانم خورد از حلوای او — چشم روشن گشتم و بینای او
باز هم گستاخ چون خانه روم — پا نه لرزانم نه کورانه روم
آنچه گل را گفت حق خندانش کرد — بر دل من گفت صد چندانش کرد
آنچه زد بر سرو و قدش راست کرد — وانچه از وی نرگس و نسرین بخورد
آنچه نی را کرد شیرین جان و دل — وانچه خاکی یافت از وی گشت گل
آنچه ابرو را چنان طرار ساخت — چهره را گلگونه و گلنار ساخت

قوله از گمان و از یقین بالاترم + ازینجا بر لسان مهمان ست و حاصل که بمشاهده رسیده ام و از ظن و یقین بالاترم

مر زبان را داد صد افسونگری — وانچه کان را داد زر جعفری

قوله آنکه کان را داد زر جعفری + اه مراد از زر جعفری زر خالص و یا زریکه جعفر کیمیاگر تیار کرده بود لیکن بودن او در کان نمیتواند شد پس مراد مثل آن باشد و یا از کان علم کیمیا مراد باشد بطریق مجاز

چون در زراد خانه باز شد — غمزهای چشم تیرانداز شد
بر دلم زد تیر و سوداییش کرد — عاشق شکر و شکر خاییش کرد

قوله چون در زراد خانه باز شد + اوزراد خانه سلاح خانه را گویند و باز شدن در زراد خانه کنایه ست از ظهور حسن محبوب و عشق کامل شدن

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

عاشقم آنم که هر آن آن اوست	عقل و جان جاندار یک مرجان او

قوله عقل و جان جاندار یک مرجان اوست + اه مراد از مرجان لب معشوق ست که ازان فرمان و حکم واقع شده

من بلافم ور بلافم همچو آب	نیست در آتش کشی ام اضطراب

قوله گر بلافم ور بلافم همچو آب + اه چون از کلام تفاخر مشوهم میشود دفع آن میکند اگر لاف زنم و یا نزنم من همچونم که هستم و در آتش کشی من اضطراب نیست احلا که من آتش شهوت و آتش فراق میکشم

چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست	چون نباشم سخت رو پشت من اوست	هر که از خورشید باشد پشت گرم	سخت رو باشد نه بیم او را نه شرم
همچو روی آفتاب بی حذر	گشت رویش خصم سوز و پرده در	هر پیمبر سخت رو بد در جهان	یکسواره کوفت بر جیش شهان
رو نگردانید از ترس و غمی	یک تنه تنها بزد بر عالمی	سخت رو شد سنگ ثابت از رسوخ	او نترسد از جهان پر کلوخ
کان کلوخ از خشت زن یک لخت شد	سنگ از صنع خدائی سخت شد	گوسفندان گر برونند از حساب	زان همیشان کی بترسد ان قصاب

قوله چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست + اه یعنی چگونه دزدی کنم و اخفا کنم مال خود را و اخفا برای آن میباشد که کسی بران مطلع شده نگیرد و حفیظ مخزن من حق ست پس مخزن من لازوال ست کسی از من گرفتن نمیتواند و خلاصه آنکه لاف مرا زیان ندارد که در لاف زیان ست مگر آنکس را که حال وی از و بسبب لاف میرود و این در من نمیتواند شد که من در حفظ حق هستم

کلکم راع نبی چون راعی ست	خلق مانند رمه او ساعیست	از رمه چوپان نترسد در نبرد	لیکشان حافظ بود از گرم و سرد
گر زند بانگی ز قهر او بر رمه	دان ز مهر ست آن که دارد بر همه	هر زمان گوید بگوشم بخت نو	گر ترا غمگین کنم غمگین مشو
من ترا غمگین و گریان زان کنم	تا کت از چشم بدان پنهان کنم	تلخ گردانم ز غمها خوی تو	تا بگردد چشم بد از روی تو
نی تو صیادی و جویای منی	بنده و افکنده رای منی	حیله اندیشی که در من در رسی	در فراق و جستن من بیکسی
چاره می جوید پی من درد تو	میشنودم دوش آه سرد تو	میتوانم هم که بی این انتظار	ره دهم بنمایمت راه گذار
تا ازین گرداب دوران وا رهی	بر سر گنج وصالم پا نهی +	لیک شیرینی و لذات مقر	هست بر اندازه رنج سفر
آنگه از شهر و ز خویشان بر خوری	کز غریبی رنج و محنتها بری	در نخود بنگر که اندر دیگ چون	میجهد بالا چو شد ز آتش زبون

قوله کلکم راعی نبی چون راعی است + اه در صحیحین مروی ست که آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ والامیر راع علی عیالہ ومسئول عنہ والمرءۃ راعیۃ علی بیت زوجھا وولدہ وھی مسئولۃ عنھم وعبد الرجل راع علی مال سیدہ وھو مسئول عنہ الا کلکم راع وکلکم مسئول + جمیع شما نگهبان و موتمن ست و آن راعی مسئول ست از رعیت خود که حفظ رعیت برو لازم ست و رجل راعی ست بر عیال خود و مسئول ست از عیال که حق عیال وفا کرده ست یا نه و زن راعی ست بر خانه زوج خود و ولد زوج خود و زن سوال کرده شود از خانه و ولد که ایفای حق آن چه کرد و بنده رجل راعیست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بر مال سید خود و عبد مسئول ست از مال سید که اصلاح آن کرده ست آگاه باشید که همه یک از شما راعیست و هر یک از شما مسئول ست و مقصود آنست که چون هر کس راعی ست این نخود نیز راعی ست و

هرچه آسان یافتی آسان دهی / در دو مشکل یا بر آمد جان نهی
بشنو این تمثیل و قدر خود بدان / وز بلا هاره و بگردان ای جوان

قوله در دو مشکلیات را بر جان نهی + او یعنی لفظ در و مضاف ست و مشکلیات مضاف الیه یعنی و هر چیز یا شکال فهت یا آن حاصل آید

و تمثیل گریختن مومن و بی صبری در بلا با ضطراب و بیقراری نخود بجوشش تا بیرون جهد و منع کدبانو

هر زمانی می بر آید وقت جوش / بر سر دیگ و بر آرد صد خروش

که چرا آتش بمن در میزنی / چون خریدی چون نگونم میکنی
میزند کفلیز کدبانو که نی / خوش بجوش و بر مجه ز آتش کنی
زان بجوشانم که مکروه منی / بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی
تا غذا گردی بیامیزی بجان / بهر خواری نیستت این امتحان
آب میخوردی به بستان سبز و تر / بهر این آتش بدست آن آبخور
رحمتش بر قهر از آن سابق شدست / تا که سرمایه وجود آید بدست
رحمتش بر قهر از آن سابق شدست / تا که سرمایه وجود آید بدست
زانکه بی لذت نروید لحم و پوست / چون نروید چه گدازد عشق دوست
زان تقاضا گر بیاید قهرها / تا کنی ایثار آن سرمایه را
باز لطف آید برای عذر او / که بکردی غسل بر جستی ز جو
تا نخود گوید چریدی در بهار / رنج مهمان تو شد نیکوش دار
تا که مهمان باز گردد شکرسان / پیش شه گوید ز ایثار تو باز
تا بجای نعمت منعم رسد / جمله نعمتها برد بر تو حسد
من خلیلم تو پسر پیش بچک / سر بنه اِنّی اَرانی اذبحک
سر به پیش قهر نه دل برقرار / تا ببرم خلقت اسمعیل وار
سر ببرم لیک سر آن سریست / کز بریده گشتن و کشتن بریست
لیک مقصود ازل تعلیم تست / ای مسلمان بایدت تسلیم جست
ای نخود میجوش اندر ابتلا / تا نه هستی و نه خود ماند ترا
اندران بستان اگر خندیده / تو گل بستان جان و دیده
گر جدا از باغ آب و گل شدی / لقمه گشتی اندر احیا آمدی
شو غذا و قوت و اندیشه ها / شیر بودی شیر شو در بیشه ها

قوله من خلیلم تو پسر پیش بچک + بچک بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کارد و لفظ ترکی رومی ست قال الله تعالی فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ پس بشارت دادیم آن ابراهیم علیه السلام را بغلام حلیم که یک غلام پیدا شود که موصوف بحلم ست پس هرگاه که رسید سعی را با او گفت ابراهیم علیه السلام ای پسر من می بینم در خواب آن را که ذبح میکنم ترا پس نظر و تامل کن چه می بینی تو دران گفت آن پسر ای پدر بکن آنچه مامور شوی بآن که ذبح است قریب ست که خواهی یافت مرا انشاء الله تعالی از صابران در گشته شدن در راه حق و درین رویا امر به ذبح ولد نبود بلکه امر بذبح کبش بود که بصورت ولد با براهیم علیه السلام ممثل شد در رویا او معبر نبود و ابراهیم علیه السلام را دران خطا افتاد و اگر رویا معبر نبود و لیکن ولد مذبوح میگشت که دیده بود بمذبوح شدن ولد و قبول این ذبح خود بجهت آن بود که اتباع رسول واجب ست اگرچه او باجتهاد فرماید و خطا کند در اجتهاد و مقصود ابتلای ابراهیم علیه السلام بود و این ابتلا حاصل شد پس الله تعالی فرمود یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم تو تصدیق کردی رویای خود را

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وعده فرمود صدقت فی الرؤیا صادق شدی اندر رؤیا پس الله تعالی اعلام فرمود تعبیر آن رؤیا و کبش فرستاد و این را الله تعالی فدا نام نهاد پس بعد
ابراهیم عم در ذبح کبش اهل وجب مامور به بود کذا حقق الشیخ الاکبر قدس سره فی الفص الاسحاقی من فصوص الحکم و نیز باید دانست که مولوی قدس سره
ذبیح را میگویند که اسماعیل عم این ست مشهور میان علمای ظاهر و حق آنست که او اسحق ست چنانکه شیخ اکبر قدس سره بران نص فرموده
چنانکه سابق در دفتر اول و دوم گفته شد و قول شیخ اکبر قدس سره عجب ست پس همان صحیح ست و این ست منقول از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و وجوه آله الکرام و عبد الله ابن مسعود از عبد الله ابن عباس و روایت ست اینجا بندی از کلام گفته می آید که
استدلال ها شد بر بودن ذبیح اسحق عم که علمای ظواهر از ان نفرت ست اگرچه ایشانرا قطع نیست ببودن اسمعیل و با وجود آن از انکار
آن نفرت دارند پس بشنو که ظاهر از آیه آنست که ذبیح اسحق عم باشند که آیه نص ست بر انکه ذبیح ولد مبشر ست و در سوره حجر مذکورست
که این بشارت آورده بودند و آن ملایک که برای قوم لوط آمده بودند قال الله تعالی قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ
عَلِيمٍ قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَن مَّسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ قَالُوا بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُن
مِّنَ الْقَانِطِينَ گفتند آن ملایک مترس از ما بدرستیکه ما بشارت میدهیم ترا بغلام علیم که در حال صبا علیم ست
گفت ابراهیم آیا بشارت دادید مارا با انکه رسیده ست مارا کبر سن بچه چیز بشارت میدهید این کلام بجهت تعجب بود نه بجهت
شک گفتند ملائکه بشارت دادیم ترا بحق پس مشو از ایشان و در سوره ذاریات نیز واقع شده وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ
و بشارت دادند ملائک بغلام علیم پس ظاهر آنست که این بشارت همون بشارت آورده ملائکه ست که برای اهلاک
قوم لوط آمده بودند و در قرآن دیگر بشارت ولد دیگر مذکور نیست و در سوره هود تصریح بآنکه مبشر به اسحاق ست فَبَشَّرْنَاهَا
بِإِسْحَاقَ پس اشارت دادیم زن ابراهیم را باسحاق و آن ملائکه بشارت به ابراهیم عم داده اند و نیز زن ابراهیم عم را
پس لاجرم که ذبیح اسحاق باشد که او ولد مبشر به ست اگر سائل گوید که بعد این قصه وارد ست وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ
نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ پس بشارت باسحق غیر بشارت بغلام حلیم باشد که این بشارت بعد قصه ذبح ست گویم در جواب
همین ست که جبرت داده ست علمای ظاهر را بحکم ببودن ذبیح اسمعیل ست با وجود آنکه وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا
مِّنَ الصَّالِحِينَ معطوف بر اوست پس بعدیت این بشارت در قصه چگونه لازم آید بلکه جایز ست
که بیان آن بشارت باشد که آنجا تعیین مبشر به نبود پس تعیین فرمود این احتمال ست و حق آنست که این اشارت
دیگر ست لیکن باید دانست که شیخ عبد القاهر که امام بیت ست گفته که وقتیکه قیدی باشد در کلام پس محط افاده
آن قید باشد و اینجا بشارت باسحق مقید ست ببودن او نبی از صالحان پس مقصود بشارت بنبوت ست و بشارت که
سابق مذکور بود در قول او سبحانه فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ آن بشارت بوجود او بود با صفت حلم و این بشارت بنبوت
نبی بودن اوست پس بشارت بنبوت بعد قصه ذبح ست که اگر از سابق می بود اقدام بر ذبح او نمیکردند چه میدانستند که نبوت
او مقدر ست چگونه مذبوح باشد و انچه که ابو العلا ابو عمر استدلال کرده بر [illegible] برای بودن ذبیح اسمعیل که اسحق در مکه کجا بوده
در مکه مگر اسمعیل که بیت را بنا کرد با پدر خود دلیل بر کمال غفلت اوست زیرا که از کلام او مستفاد میشود که اسمعیل مذبوح
شده بود وقت بنای بیت یا بعد آن و این نمیتواند شد که ذبح ولد در وقت صبی بود چنانکه ناطق ست قول او سبحانه
فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ بلکه این مؤید ست ببودن ذبیح اسحق عم زیرا که از قصه بنای بیت که در صحیح بخاری از ابن عباس
منقول ست معلوم میشود که فیما بین ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام ملاقات نشده بود مگر بعد مامور شدن بنای بیت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس اسمعیل چگونه ذبیح باشد در وقت عمر او آنکه گفته که اسحق کجا بود در مکه حکم بر غیب است که جائز است که اسحق را در وقت مهما همراه آورده باشند و اسحق عم اصغر بود در سن از اسماعیل علیه السلام و بعضی از علما میل آرند باین حدیث انا ابن الذبیحین من این بود و بیچیم یکی پدر او عبد الله که عبد المطلب نذر بذبح او کرده بود پس فدای او صد شتر ذبح کرد و دیگری در اجداد او نباشد و از اجداد آنسرور نبود مگر اسماعیل عم پس او ذبیح باشد و جواب ازین استدلال آنست که این حدیث صحیح نیست نزد محدثان قسطلانی گفته بعد تسلیم صحت آن منافی بودن ذبیح اسحاق عم نیست که عرب عم را باب تعبیر میکنند پس تعبیر اسحاق ابجد صحیح ست والله اعلم

از صفاتش رسته والله نخست	در صفاتش باز رو چالاک و چست	ز ابر و خورشید و ز گردون آمدی	پس شدی اوصاف و گردون برشدی
آمدی در صورت باران و آب	سیر وی اندر صفات مستطاب	جز و شمس و ابر و بارانها بدی	نفس و فعل و قول و فکرتها شدی
هستی حیوان شد از مرگ نبات	راست آمد اقتلونی یا ثقات	چون چنین بردیست ما را بعد مات	رست آمد ان فی قتلی حیات
فعل و قول صدق شد قوت ملک	تا بدین معراج شد سوی فلک	آنچنان کان طعمه شد قوت بشر	از جمادی بر شد و شد جانور
این سخن را ترجمه پهناوری	گفته آید در مقام دیگری	کاروان دائم ز گردون میرسد	تا تجارت میکند و امیرود
پس برو شیرین و خوش با اختیار	نی به تلخی و کراهت زرد وار	زان حدیث تلخ میگویم ترا	تا ز تلخیها فرو شویم ترا
ز آب سرد انگور افسرده رهد	سردی و افسردگی بیرون نهد	تو ز تلخی چونکه دل پرخون شوی	پس ز تلخیها همه بیرون روی
آنزمان شیرین شوی همچون عسل	فارغ آئی گر بتو ریزند خل	هر که او اندر بلا صابر نشد	مقبل این درگه فاخر نشد
	سنگ شکاری نیست عد الفوق نیست	تمام ناجوشیده جز بندوق نیست	

قوله از صفاتش رسته والله نخست الخ یعنی ابتدای پیدائش تو از صفات حقست که هر موجود مظهر اسمی از اسمات و مظهر صفتی از صفات ست الحال نیز در صفات او رو که جز انسان شو و در انسان اتصاف بهمه صفات ست پس تو هم در ضمن انسان متصف بصفات شوی و در بیت ثانی میفرمایند که ابتدا خلقت تو از ابر و گردون و خورشید و اینها مظهر بعض صفات اند الحال که چون جزو انسان شوی از صفات گردون هم بالاروی که انسان را علوست بر همه کائنات

آن نخود گفت ار چنین ست ای ستی	تمثیل صابر شدن مومن چون بر سر بلا واقف شد	خوش بجوشم یاریم ده راستی
تو درین جوشش چو معمار منی	کفچلیزم زن که بس خوش میزنی	

قوله کفچلیزم زن الخ کفچلیز کفچه که دران سوراخ باشد که طباخان و حلوائیان از ان کف آب گوشت و کف شیر بر آرند

همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ	تا نبینم خواب هندستان و باغ	تا که خود را در دهم در جوش من	تا رهی یابم دران آغوش من

قوله همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ الخ یعنی چنانکه پیل را که هندوستان بخواب دیده مست میشود داغ میدهند تا مستی او رفع شود و یاد هندوستان بخواب نه بیند همچنین انسان را باید که صبر کند بر مصیبت تا نفس او کشته شود و غفلت یاد عارض نشود و هندستان را که دنیاست و عالم طبیعت ست یاد نکند که دنیا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و عالم طبیعت را وطن خود گردانیده است برای لذات شهوانیه و درین کلام اشارتست که آنچه از دنیا دیده میشود خواب ست و دیدن این خواب تحیرست که شود و از حق غافل میماند

زانکه انسان در غنا طاغی شود / همچو پیل خواب بین یاغی شود

پیل چون در خواب بیند هند را / پیلبان نشنود آرد دغا

آن نشستی گوید دراکه پیش ازین / پس چو تو بودم زا جزا نحنین

قوله زانکه انسان در غنا طاغی شود الخ اه قال الله تعالی کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ان الی ربک الرجعی حقا که انسان طغیان میکند برای اینکه وی دیده است خود را که مستغنی شده است بمال بدرستیکه سوی رب تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم رجوع ست آنزمان داند که او فقیرست و مال بکار او نیاید

عذر گفتن کدبانو با نخود و حکمت در جوش داشتن او

چون بپوشیدم جهاز آذری / مدتی جوشیده ام اندر زمن

مدتی دیگر درون دیگ تن / در جهادی گفتی زان میروی

زین بجوشش قوت جسمها شدم / تا شوی علم و صفات معنوی

پس بجز پرگشتم و اندر خوری / روح گشتم پس ترا استا شدم

قوله چون بپوشیدم جهاز آذری الخ اه جهاز آنرا گویند که همراه مرده کنند و یا همراه دختر بعد نکاح و انجام مراد اول است و از ذا اتش یعنی جهاز آتشی پوشیدم که در آتش دیگ ومعده جوشیدم

چون شدی تو روح پس بار دگر / جوش دیگر کن زحیوانی گذر

از خدا میخواه تا زین نکتها / در نلغزی و رسی در منتها

قوله چون شدی تو روح پس بار دگر الخ اه مناسب مصراع ثانی آنست که مراد باشد از روح روح حیوانی که بقول اطباء آن بخار لطیف ست

زانکه از قرآن بسی گمراه شدند / زان رسن قومی درون چه شدند

مر رسن را نیست جرمی ای عنود / چون ترا سودای سربالا نبود

قوله زانکه از قرآن بسی گمراه شدند الخ اه قال الله تعالی یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا الله تعالی در ضلالت می اندازد باین قرآن کثیر را و هدایت میکند باین قرآن کثیر را که اضلال بسبب قرآن میکند از شامت ضال ست که قرآن را چنانکه باید نگرفت و الا قرآن سراسر هدایت ست

باقی قصه مهمان آن مسجد مهمان کش و ثبات و صدق او

آن غریب شهر سربالا طلب / گفت میخسپم درین مسجد بشب

[illegible] / [illegible]

مسجدا گر کربلای من شوی / کعبه حاجت روای من شوی

گر رشید اندر نصیحت جبرئیل / می نخواهد غوث در آتش خلیل

[illegible] / [illegible]

چون برادر پاسداری میکنی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ای برادر من براذر چه بگم — من ندانم جامم که گر و ...

قوله گر شدید اندر نصیحت جبرئیل ۱۱ اه در بعض تفاسیر واقع شده که چون کافران خواستند که ابراهیم عم در آتش اندازند جبرئیل آمده گفت هل لك حاجة آیا هست ترا حاجت ابراهیم عم فرمود اما الیك فلا اما حاجتم سوی تو پس نیست

جان حیوانی فزاید از علف — آتشی بود و چو هیزم شد تلف
گر نگشتی هیزم او مثمر بدی — تا ابد معمور و هم عامر بدی
باد سو نیست این آتش بدان — پرتو آتش بود نی عین آن

قوله آتشی بود و چو هیزم شد تلف ۱۱ یا در آتشی یا فارسیه ست برای تنکیر روح حیوانی و علف را با آتش و هیزم مشبه ساخته چنانکه آتش از هیزم زیاده میشود همچنین روح حیوانی از علوفه زیاده میشود و چون آتش را هیزم نرسد آتش فنا میگردد و همچنین روح حیوانی از نرسیدن غذای علوفه تلف میشود و میر نور الله آتشی با یاء عربی خوانده و حاصل براورده که روح حیوانی از آتش متولد شده و مقصود آنست که از عناصر متولد ست و ذکر آتش ذکر یک عنصر ست بجهت قوت تاثیر او و تقریر اول اصح ست

عین آتش در اثیر آمد یقین — پرتو و سایه ویست اندر زمین
لاجرم پرتو بپاید در اضطراب — سوی معدن باز میگردد شتاب
قامت تو بر قرار آمد بساز — سایه ات کوته دمی یکدم دراز
زانکه در پرتو نپاید کس ثبات — عکسها واگشت سوی امهات
هین دهان بر بند فتنه لب گشاد — بازگو والله اعلم بالرشاد
فتنه زاد و گرد عالم را خراب — شرق و غرب افتاد اندر اضطراب
چون مراتب گشت دلها تنگ شد — هر یکی با دیگری در جنگ شد
گفت و گو بسیار شد خامش شدم — مسئله تسلیم کردم تن زدم
ور تو گویی موجب فتنه چه بود — بازگویم گوش کن چون غم فزود

قوله عین آتش در اثیر آمد یقین ۱۱ یعنی عین آتش در فلک ست و سطح محدب آتش مماس سطح مقعر فلک که سطح مقعر فلک مکان نار ست پس ظرفیه فلک مر نار را صحیح ست ؛ ؛

ذکر بد اندیشیدن قاصر فهمان طاعنان

پیش ازان کاین قصه تا مخلص رسد — دود گندی آمد از اهل حسد
من نمی رنجم ازین لیک این لگد — خاطر ساده دلی را پی کند
خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی — بهر محجوبان مثال معنوی
که ز قرآن گر نبیند غیر قال — این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور — غیر گرمی می نیابد چشم کور

قوله خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی ۱۱ اه بیت حکیم غزنوی اینست عجب نبود که از قرآن نصیبت جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیابد نقش نابینا

خربطی ناگاه از خرخانه — سر برون آورد چون طعانه
کاین سخن پست ست یعنی مثنوی — قصه پیغمبرست و پیروی
نیست ذکر و بحث اسرار بلند — که دوانند اولیا زان سو سمند
از مقامات تبتل تا فنا — پایه پایه تا ملاقات خدا
شرح و حد هر مقام و منزلی — که ببر زو بر پرد صاحبدلی
جمله سرتاسر فسانه ست و فسون — کودکانه قصه بیرون و درون
چون کتاب الله بیامد هم بر آن — همچنین طعنه زدند آن کافران

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله مخبری ناگاه از خضر خادم اه شیخ افضل گفته که خضربت وخضربت تاز را گویند و تازی چون شنود بحماقت و بلاهت است معروف و مشهور ست مردم احمق خضربت وخضربت گویند و آنچه که خضر لبه لباب ای جاهل خوانند غلطست که این لغت عربی نیست و لا در فارسی نامده انتهی و لعل از مبالغه معین ست +++

که اساطیرست و افسانه نژند | نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
کودکان خرد فهمش میکنند | نیست جز امر پسند و ناپسند
ذکر آدم گندم و ابلیس و مار | ذکر هود و باد و ابراهیم و نار
ذکر نوح و کشتی و طوفان تند | ذکر کنعان و سر از خط تافتن
ذکر یوسف ذکر زلف پرخمش | ذکر یعقوب و زلیخا و غمش
ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل | ذکر قصهٔ کعبه و اصحاب فیل

قوله که اساطیرست و افسانه نژند اه نژند اینجا بمعنی پست ست چنین گفته شیخ عبداللطیف و این مضمون این آیه ست قالوا اِنْ هٰذَا اِلَّا اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ گفتند کافران نیست این قرآن مگر اساطیر پیشین اساطیر جمع اسطور یعنی سطر کرده شیها که افسانه ها هستند

ذکر بلقیس و سلیمان و سبا | ذکر داود و زبور و اوریا
ذکر حمل مریم و نخل و مخاض | ذکر یحیی و ذکریا و ریاض
ذکر الیاس و عزیر و موت او | ذکر قارون و زمین رفتن فرو
ذکر موسی و سحر طور و عصا
ذکر طالوت و شعیب و صوم او | ذکر یونس و کر لوط و قوم او
ذکر صالح ناقه و تقسیم آب | ذکر ادریس و مناجات و جواب
ذکر ایوب و صبوری در بلا | ذکر اسرائیلیان در تیه لا
خلع نعلین و خطابات و عطا

قوله ذکر داود و زبور و اوریا اه اوریا مردی بود در زمان داود علیه که مخطوبه اوریا داود علیه السلام در نکاح خود آورده بود و آنچه که مورخان گویند که داود علیه اوریا را برای غزا فرستاد تا کشته شود و خود از زوجه او نکاح کند غلط محض ست وشان داود علیه از آن معصوم ست

ذکر عیسی و عروجش بر سما | ذکر ذوالقرنین و خضر و ارمیا

قوله ذکر ذوالقرنین و خضر و ارمیا اه ذوالقرنین بادشاه کلان بود که سلطنت شرق و غرب یافته بود و سد یاجوج و ماجوج بنا کرده اوست در نبوت او خلاف ست و بر ولایت او اتفاق ست و ارمیا نبی بود از انبیای بنی اسرائیل که او طالوت را بادشاه کرده بر جالوت غزا کرده بود +++

ذکر فضل احمد و خلق عظیم | که قمر از معجزاتش شد دو نیم
ظاهرست و هر کسی پی میبرد | کو بیان که گم شود در وی خرد

قوله ذکر فضل احمد و خلق عظیم اه مصراع اول اشارت ست باین آیه اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ بدرستیکه تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر خلق عظیم هستی و مصراع ثانی اشارت ست باین آیه اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ قریب شد قیامت و منشق شد قمر +++

گفت اگر آسان نماید این بتو | اینچنین آسان یکی سوره بگو

قوله گفت گر آسان نماید این بتو اه اشارتست باین آیه فَأْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهٖ پس بیارید یک سورت مثل آن

جنیان و انسیان و اهل کار | گو بگوئید از این آسان بیار
حرف قرآن را بدان که ظاهرست | زیر ظاهر باطنی هم قاهرست

قوله جنیان و انسیان و اهل کار اه اشارت ست باین آیه قُلْ لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قل لئن اجتمعت الانس والجن على ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا

بگو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر آینه اگر جمع شوند تمامه آدمیان و تمامه جن برین که آرند مثل این قرآن نه خواهند آورد مثل آن یعنی طاقت و قدرت ندارند بران اگرچه باشند بعض آنها مددگار بعض باید دانست که مشهور آنست که اعجاز قرآن باعتبار فصاحت و بلاغت ست که در بلاغت بآن مرتبه رسیده است که کسی طاقت ایشان مثل آن ندارد ولیکن حق آنست که بلاغت قرآن بآن مرتبه ست که طاقت بشریت عاجز ست از ایتان مثل آن لیکن با این مشتمل بر چنین اسرار ست که علم بآن اسرار در حیطه بشر نیست علم آن نیست مگر باعلام حق سبحانه پس اعجاز قرآن باین هر دو ست لیکن تا آن نتوانند ادراک کرد مگر کسیکه آن اسرار را از قرآن بفهمد و نیز در قرآن یک شیرینی ست که در کلام غیر نیست که تمیز هر خاص و عام بآن شیرینی متمیز ست از کلام غیر غرض که اعجاز قرآن بوجوه شتی ست که هر وجه از ان کافی ست در اعجاز

تفسیر این حدیث

ان للقرآن ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن

وفی روایة

الی سبعین بطنا

بدانکه قرآن را ظهرست که عارف بلغت آن زبان فهمد و مجتهد از ان احکام برمی آرد و اتباع این ظهر و عمل بر مقتضی آن فرض ست و مرقرآن را بطن ست و آن اسرار اند که عارفان می فهمند و مر بطن را بطن دیگر ست تا هفت بطنها و این اسرار اند و انکشاف بطن حاصل نمیتواند شد مگر کسی را عامل بظهرست بر وجه کمال ++++

زیر آن باطن یکی بطن دگر	خیره گردد اندرو فکر و نظر	زیر آن باطن یکی بطن سوم	که درو گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نبی خود کس ندید	جز خدای بی نظیر بی ندید	همچنین تا هفت بطن ای بو الکرم	میشمر تو زین حدیث معتصم
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو آدم را نبیند غیر طین	ظاهر قرآن چو شخص آدمیست	که نقوشش ظاهر و جانش خفیست
مرد را صد سال عم و خال او	یک سر موئی نبیند حال او	آنکه گویند اولیا در که روند	تا ز چشم مردمان پنهان شوند
	پیش خلق ایشان فراز صد که اند	گام خود بر چرخ هفتم می نهند	

بیان آنکه رفتن انبیا و اولیا علیهم السلام بکوهها و غارها جهت پنهان کردن خویش نیست و جهت خوف تشویش خلق نه بلکه ارشاد خلق ست بقطع از غیب

پس چرا پنهان شود که جو بود		که ز صد دریا و که آنسو بود
ما جنبش بود و بوی که گر بجست		از جنبش گرد فلک صد تل نجست
پیچ گرد ... ید او گردشان		غیرت ... آسمان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گر نهان آن پری پنهان بود / آدمی پنهان تر از پریان بود
نزد عاقل آن پری که مضمرست / آدمی صد بار خود پنهان ترست
آدمی نزدیک عاقل چون خفیست / چون بود آدم که در غیب او صفیست
آن یکی بشنید از گرگی سخن / رفت پیش خواجه کای مقصود کن
اینچنین گرگی سخن با من بگفت / خواجه را با طرب دل گشت جفت
گفت ایمان آورید من برین / همچو من صدیق و فاروق همین
خواجه دانستی که در رهبر چون کند / مرورا ایشان مخالف نیستند

تشبیه اولیا و کلام اولیا بعصای موسی و فسون عیسی علیه السلام

آدمی همچون عصای موسیست / آدمی همچون فسون عیسیست
در کف حق بهر داد و بهر زین / قلب مومن هست بین الاصبعین
ظاهرش چوبی ولیکن پیش او / کون یک لقمه چو بگشاید گلو
تو مبین آن افسون عیسی حرف و صوت / آن ببین کز وی گریزان گشت موت
تو مبین آن افسونش آن لهجات پست / آن نگر که مرده بر جست و نشست
تو مبین مر آن عصا را سهل یافت / آن ببین که بحر اخضر را شکافت
تو ز دوری دیده چتر سیاه / یکقدم پا پیش نه بنگر سپاه
تو ز دوری می نه بینی غیر گرد / اندکی پیش آ ببین در گرد مرد
دیدها را گرد او روشن کند / کوهها را مردی او بر کند +

تفسیر قوله تعالی

یا جبال اوّبی معه والطیر

ای کوهها رجوع کن با داود در راه او و کلام او و ای طائر رجوع کنید و تحقیق معنی این آیه گذشته +++

چون در آمد موسی از اصفای حق / کوه طور از مقدمش رقاص گشت
روی داود از فرش تابان شده / کوهها اندر پیش نالان بده
کوه با داود گشته همرهی / همره و مطرب مست در عشق شهی
یا جبال اوّبی امر آمد ++ / همره و هم آواز و هم پرده شده
گفت داود اتو هجرت دیده / هر من از همرهان ببریده
ای غریب فردی مونس شده / آتش شوق از دلت شعله زده
مطربان خواهی و قوال و ندیم / کوهها را پیشت آرد آن قدیم
تا که قوالی و سرنائی کنند / تا به پیشت باده پیمائی کنند
تا بدانی ناله چون که راز و آستست / بی لب و دندان ولی را نالهاست
نغمهٔ اجزای آن صافی جسد / هر شبی در گوش حستش میرسد
همنشینان نشنوند او بشنود / ای خنک جان کو بغیبش بگرود
نگرد در نفس خود صد گفتگو / همنشین او نبرده هیچ بو
صد سوال و صد جواب اندر دلت / میرسد از لامکان تا منزلت

قوله ای خنک جان کو بغیبش بگرود + اه اشارت ست باین آیه یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ متقیان چنین اند که ایمان بغیب آرند

جواب طعنه زننده مثنوی بر قصور فهم خود ++

مثنوی تو نشنو ز اگر شما / گر بنزدیک تو آرد گوش را
گیرم ای گر خود تو آنرا نشنوی / چون مثالش دید و چون نغنوی
ای سگ طاعن تو عوعو میکنے / طعن قرآن ابرو نشو میکنے
این نه آن شیر ست کز وی جان بری / یا ز پنجه قهر او ایمان بری
تا قیامت میزند قرآن ندا / کای گروهی جهل را گشته فدا
مر مرا افسانه می پنداشتید / تخم طعن و کافری میکاشتید

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

خود بدیدای خسیسان ثمن | که شما بودید افسانه ز من
تا بدیدی ای که طعنه میزدید | که شما فانی و افسانه بدید

قوله ای سگ طاعن تو عوعو میکنی ۱+ الخ چون سابق گفته بودند که طعن بر مثنوی بجهت آن بود که مثنوی مشتمل است بر افسانه و قصص ست نه بر اسرار و حقائق و مثل این طعن بر قرآن میکردند پس منتقل شده از طاعن مثنوی متوجه شد بر طاعن بر قرآن واو را خطاب کرده میفرماید که ای سگ طاعن قرآن تو عوعو میکنی و تو طعن قرآن بر وی میشوی میکنی یعنی گریزگاه مقرر میکنی که ازین طعن بسلامت روی نه این که این آن شیر ست که از وی خلاص نیست و ایمان سالم نخواهد ماند و یا طعن بمعنی ضرب سنان باشد یعنی از ضرب سنان قرآن گریزگاه میخواهی و این معنی طعن در قاموس و غیره مسطور ست پس انچه که ولی محمد گفته که در معنی طعن خطا کرده ضلالت و محمد رضا در توجیه دیگر مخاطب طاعن مثنوی را گردانیده و لفظ قرآن را در مصراع ثانی مفعول گردانیده و حاصل بر آورده که ای سگ طاعن مثنوی تو طعن بر مثنوی میزنی و این طعن برای قرآن گریزگاه میکنی و میگوئی که این طعن قرآن نیست و حال آنست که این طعن طعن قرآنست که مثنوی مشتمل ست بر تفسیر آیات قرآنیه و این توجیه نیز وجاهت دارد بجهت مطابقت عنوان و صریح جواب طاعن مثنوی میشود و برین توجیه از بیت تالی انتقال ست بسوی طاعن قرآن و انچه که ولی محمد گفته که تمام مثنوی قرآن فارسی ست و طاعنش طاعن قرآن ست پس این تقریر محمد رضا صحیح نیست کلام بیهوده ست و شان مسلم نیست که تفوه آن کنند که در مثنوی قصص کاذبه ست پس این قصص قرآن فارسی چگونه باشد لونیست قرآن فارسی مگر انچه تفسیر آیات ست و یا انچه که از قصص مقصود واقعی از بیان اسرار قرآن فارسی میتواند شد بجهت آنکه این اسرار از قرآن بر می آیند و خود ولی محمد گفته ست که انچه فرمودند که ذبیح اسمعیل صحیح نیست و صحیح آنست که ذبیح اسحاق اند که این مطابق کشف ست پس اگر تمام مثنوی قرآن فارسی باشد پس این اعتراض بر قرآن گردد و بودن ذبیح اسمعیل حق باشد و خود ولی محمد لفظ قرآن را بر مثنوی حمل کرده که این قرآن فارسی ست و این باطل ست چنانکه دانستی و ابیات تالیه بر آن فرود آمدن مشکل ست

من کلام حق و قائم بذات | قوت جان جان و یاقوت زکات
یک منم ینبوع آن آب حیات | تا رهانم عاشقان را از ممات
نی بگیرم گفت و پند آن حکیم | دل نگردانم ز هر قولی سقیم
آنکه فرموده ست او اندر خطاب | کره و مادر همی خوردند آب
نور خورشیدم فتاده بر شما | لیک از خورشید ناگشته جدا
گر چنان گند آز تان ننگیختی | جرعه بر گورتان حق ریختی
تا بیابد درو من از او دوا | فارغ آیم من ز هر طعنه جدا

قوله من کلام حق و قائم بذات ۱+ الخ این کلام را حمل بران کنند که کلام نفسی صفت قدیمه ست و قائم بذات حق ست چنانکه اهل کلام از اشاعره میگویند و این منافی صوفیه ست که قائل بعینیت صفات اند و تحقیق حق آنست که صفات عین ذات حق ست بمعنی آنکه ما به الانکشاف و ما به الاقتدار مثلاً نفس ذات ست و نیست قیام صفات بذات اصلاً بلکه ذات حق مصداق این صفات ست و این ذات امر واحد ست بجمیع وجوه لیکن مترتب بر نفس ذات این مفاهیم اضافیه اند که از لفظ علم و قدرت و غیر آن فهمیده میشود پس این مفاهیم در مرتبه متاخره ثابت ست مر ذات را و بعروض این صفات تعین و تمایز حاصل شد پس بعروض علم علیم شد و بعروض قدرت قدیر و ذات مقیده با این اضافتها اسما اند پس اسما باهم ممتاز اند و عین و احد مصداق این صفات ست که ما به الامتیاز ست میان اسما و این مرتبه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ذات را که درین مرتبه اسمائیه ست واحدیت نامند و چون این دانستی پس بدانکه کلام عبارت ست از ما به افادت ما فی علمه ست ولئن
ما به الافاده نفس ذات حق بود و در مرتبه واحدیت باین وصف بودن ما به الافاده ممتاز گشت و چون او ما به الافاده هست پس او
متصف بافاده شد پس او متکلم گشت پس متکلم ممتاز گشت از علیم وغیره و چون او تعالی قادر ست بر ظهور در تجلیات مختلفه چنانکه
در قیامت بیک تجلی ظهور کند پیش بینندگان پس بینندگان انکار کنند و چون تجلی دیگر ظهور کند پس قرار آرند پس لاجرم تجلی او
بدانه که ما به الافاده ست نیز مختلف ست پس افاده او بفهم مکنون علم خود مر اعیان را که موجود گردند بوجودی ست که آنرا کلمه کن
گویند و افاده او مر ارواح را و تفهیم مکنون علم خود بوجه دیگر ست و افاده و فهم مکنون علم مر آنها را که در عالم حس اند و یا در مثال اند
بتجلی شدن او در صور حرفیه که از ان مفهوم میگردد و آنرا قصد و ارادت و افادت آن متعلق شده پس نظم قرآنی عبارت ست
از متجلی شدن حق سبحانه بدانه که ما به الافاده ست در کسوت این نظم که مولف آن این تجلی خاص ست پس تجلی نظمی حادث ست
و متجلی دران قدیم غیر مخلوق ست پس این نظم قرآنی کلام الله ست حقیقت که این تجلی کلامی ست و متجلی دران ذات ست
که ما به الافاده هست و او غیر مخلوق ست پس کلام او که بان افادت ما فی الضمیر ست غیر مخلوق ست که درین تجلی حرف نازل
شده هست و از نزول او باین تجلی این نظم شده هست و شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره از کلام شیخ اکبر قدس سره
نقل کرده اند باین عبارت از فتوحات ان المفهوم من کون القران حروفا امران الامر الواحد
المسمی قولا وکلاما ولفظا والامر الاخر یسمی کتابة ورقما وخطا والقران یخط فله
حروف الرقم وینطق به فله حروف اللفظ فیما یرجع کونه حروفا منطوقا بها هل لکلام
الله الذی هو صفة او للمترجم فاعلم ان الله تعالی قد اخبر نبیه صلی الله علیه واله وسلم
انه سبحانه یتجلی یوم القیمة فی صور مختلفة فیعرف وینکر ومن کان حقیقة تقبل التجلی
فلا یبعد ان یکون بالحروف المتلفظة بها المسماة کلام الله لبعض تلک الصور کما یلیق
بجلاله وکما یقول تجلی فی صورة یلیق به بجلاله کذلک یقول تکلم بحرف
وصوت کما یلیق بجلاله بدرستیکه مفهوم از بودن قرآن دو چیز ست یکی آنست که مسمی ست بقول و کلام و لفظ
و چیز آخر نامیده میشود کتابت و رقم و خط و قرآن نوشته میشود پس قرآنرا حروف مرقوم ست و نطق کرده میشود
پس قرآن را حروف ملفوظ ست پس قرآن بچیزیکه راجع میشود بودن او حروف منطوق بها آیا برای کلام الله ست که
آن کلام صفت او تعالی ست یا برای مترجم ست پس بدانکه الله تعالی خبر داد نبی خود را صلی الله علیه وآله وسلم
که او سبحانه متجلی خواهد شد بروز قیامت در صور مختلفه پس شناخته خواهد شد در بعض صور و نشناخته خواهد شد در بعض
صور و آنکه بود او حقیقت که قبول کند تجلی را پس بعید نیست که شود تجلی بحروف متلفظ بها چنین حروف که مسمی اند
بکلام الله برای بعض آن صور تجلی که متجلی شده ست بآن چنانکه لائق ست بجلال او و چنانکه گوئی که متجلی شد
در صورتیکه لائق ست بجلال او این چنین گوئی که تکلم کرد بحرف و صوت چنانکه لائق ست بجلال وی پس تامل کن
درین کلام پس دریابی که نظم قرآنی تجلی حق ست نه مطلقا بلکه تجلی او بدانه که ما به الافاده ست پس این تجلی نظم قرآنی گردید
و شیخ اکبر بعد این کلام فرموده فاذا تحققت ما قررناه ثبت ان کلام الله تعالی هو هذا المتلو المسموع
المتلفظ به المسمی قرانا وتوریة وزبورا وانجیلا پس وقتیکه یقین کردی بآنچه که گفته شده

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ظاهر شد تر انچه که کلام الله تعالی این متلو مسموع متلفظ بہ ست نه غیر آن و انیست مسمی بہ قرآن و توریت و زبور و انجیل و این ظاهرست که این تجلی حق ست برای افادتها فی الضمیر ست و چون متحقق شد که این نظم قرآن تجلی خاص حق ست بمانند که حق ما به الافاده ست و جبه بودن قران معجز ظاهر شد که این تجلے خاص در طاقت بشریه نیست و چون این دانستی پس بدانکه معنے قول وی قدس سره من کلام حقم و قائم بذات آنست که کلام حقم و صفتے از صفات حق و قائم بذات حقم که تجلے ام از تجلیات حق برای افاده و انچه که خودست از معلومات خود و ظاهر شد از انچه که گفته شد که حق سبحانه در مرتبه واحدیت و تمیز صفات ذات مقید شد بانکه ما به الافاده ست و افادت بانحا شتی ست بتجلیاتی که مناسب عالم معاد ست پس چون کلام ست گاهی بدون حرف و صوت ست و گاهی حروف صوت شده مترتب بترتیب مخصوص گشته و این ترتیب مخصوص برای دلالت بر معانی مخصوصه از حق سبحانه که تجلی اوست بر وجه مخصوص و نیست این از مترجم العیاذ بالله و مثل این قول بعض ماتریدیه و اشعریه از علمای ظاهرست که میگویند کلام حق سبحانه یک صفتی ست از صفات او سبحانه ست که ظاهر شده بکسوت نظم قرآنی پس این نظم از صفات حق قرآن صفتی ست واحد ست و کسوت مختلف ست و نیست فرق میان این قول و میان انچه که گفته شد از تحقیق مگر آنکه اصحاب این قول آن صفت را زاید بر ذات میدانند و بر تحقیق مذکوران صفت عین ذات ست +

مثل زدن در رمیدن کره اسپ از خوردن آب +

میشخولیدند هر دم آن نفر — بهر اسپان که هلا هین آب خور
آن شخولیدن بکره میرسید — سر همی برداشت وز خور میرمید
مادرش پرسید کای کره چرا — میرمی هر ساعتی زین استقا

قوله میشخولیدند + شخولیدن صفیر زدن و بانگ کردن ++

گفت کره میشخولند آن گروه — ز اتفاق بانگشان دارم شکوه
پس دلم میلرزد از جا میرود — ز اتفاق نعره خوفم میرسد
گفت مادر تا جهان بودست این — کار افزایان بدند اندر زمین
هین تو کار خویش کن ای ارجمند — زود کایشان ریش خود بر میکنند
وقت تنگ است و میرود آب فراخ — پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ

قوله دارم شکوه + شکوه اینجا بمعنی هیبت ست ؛

شهره کاریزیست پر آب حیات — آب کش تا بر دمد از تو نبات
آب خضر از جوی نطق اولیا — میخوریم ای تشنه غافل بیا
گر نبینی آب کورانه بفن — سوی جو آور سبو در جوی زن
چون گران بینی شوی تو مستدل — رست از تقلید خشک آنگاه دل

قوله شهره کاریزست پر از آب حیات + او شهره کنایه ست از اولیا و آب حیات از معارف الهیه و حاصل مصراع ثانی آنست که معارف از وی بگیر تا قلب تو نامی گردد و تازه گردد

جو فرو بر مشک آب اندیش را — تا گران بینی تو مشک خویش را
چون گران بینی شوی تو مستدل — رست از تقلید خشک آنگاه دل
گر نبیند کور آب جو عیان — لیک بیند چون سبو گردد گران
که ز جو اندر سبو آبی برفت — کین سبک بود و گران شد ز آب زفت
زانکه هر بادی مرا در میربود — باد می‌نربایدم ثقلم فزود
مر سفیهان را رباید هر هوا — زانکه نبودشان گرانی قوی
کشتی بی لنگر آمد مرد شر — که ز باد کژ نیابد او حذر
لنگر عقلست عاقل را امان — لنگری دریوزه کن از عاقلان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از مددهای تو چون فربه بود
از خزینهٔ دُر آن دریای جود
زانکه نور از دل برین دیده نشست
زانچنین امداد دل پر فن شود
تا چو دل شد دیده تو عالِلَست
بجد از دل چشم هم روشن شود

قوله جو فزو بر مشک آب اندیشش را + یعنے مشک باطن خود را که در آب معرفت تر دوها دار و آب اندیش کسی ویقین آب ندارد و در جو فزو بر تا که آن یعنے مشک خویش را و بدانی آب بر او گران شدن مشک عبارتست از حصول معرفت در قلب بوجهی که تنزیل نماید

زانکه نور از دل برین دیده نشست
تا چو دل شد دیده تو عالِلَست
دل چو پر انوار عقل پیر زد
زان نصیبے هم بدو دیده رسد

قوله تا چو دل شد + یعنے چون دل رفت و بیکار شد

پس بدان کاب مبارک ز آسمان
وحی دلها باشد و صدق بیان
ما چو آن کره هم آب جو خوریم
سوی آن وسوسه طاعن بنگریم

قوله پس بدان آب مبارک ز آسمان + قال الله تعالی وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ و نازل کردیم از ابر آب مبارک پس انبات کردیم بآن آب باغهارا و حب را که محصود میشود چون گندم و جو و شاید مولوی بلسان اشاره از این معنی گرفته که نازل کردیم از صواب مبارک را که از ان باغهای دل بانواع معرفت تر و تازه شود و چها معرفت که غذای روحانی ست حاصل گردد و اب مبارک وحی ست که بر دلها انبیاء و بسبب اتباع بر اولیاء می افتد

پیروی پیغمبران ره سپر
یعنے خلقان همه با دی شمر
آن خداوندان که ره طی کرده اند
گوش وا بانگ سگان کی کرده اند

قوله پیروی پیغمبران ره سپر + قال الله تعالی وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا صبر کن بر آنچه گویند کافران از طعن و شتم و بگذار ایشان را گذاردن جمیل

بقیه قصه مهمان مسجد مهمان کش

باز کو کان پاکباز شیر مرد
اندران مسجد چه بنمود و چه کرد
خواب مرغ و ماهیان شد همی
عاشقان را زیر غرقاب همی
خفته در مسجد خود او را خواب کو
نیمشب آواز با هولی شنید
بیم گزت انچنین آواز سخت
میرسید و دل همی شد لخت لخت
مرد غرقه گشته چون خسپد نکو
کایم آیم بر سرت ای مستفید

تفسیر آیه

وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا +

درین آیت خطاب بابلیس ست بر انگیز بر ایشان سواران خود را و پیادگان خود را یعنے مدد از اعوان خود در اضلال ایشان و شرکت کن در اموال ایشان تا بر حرام صرف کنند و از حرام جمع کنند و شرکت کن در اولاد ایشان تا اولاد بشرکت تو پیدا آید مثل وطی حرام و یا وطی با سکر و تحوان و وعده کن ایشان را که این امور قبیحه نافع آید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون شفاعت بتان و نجس ها و اولیا الله لا مانند آن الله تعالی میفرماید که وعده نمیکند شیطان مگر فریب پس بوعده او اعتماد نباید کرد

تو که عزم دین کنی با اجتهاد	دیو بانگت بر زند اندر نهاد	که مرو زان سو بیندیش ای غوی	که اسیر رنج و درویشی شوی
بینوا گردی ز یاران وا بری	خوار گردی و پشیمانی خوری	تو ز بیم بانگ آن دیو لعین	وا گریزی در ضلالت از یقین
که هلا فردا و پس فردا مراست	راه دین پویم که مهلت پیش ماست	مرگ بینی باز کو از چپ و راست	میکشد همسایه را تا بانگ خاست
باز عزم دین کنی از بیم جان	مرد سازی خویشتن را یکزمان	پس سلح بر بندی از علم و حکم	که من از خوفی نیارم پای کم
باز بانگی بر زند بر تو ز مکر	که بترس و باز گرد از تیغ فقر	باز بگریزی ز راه روشنی	آن سلاح علم و دین را بفکنی
سالها او را به بانگی بنده	در چنین ظلمت نمد افکنده	هیبت بانگ شیاطین خلق را	بند کرده ست و گرفته حلق را

قوله دیو بانگت بر زند اندر نهاد + اه ماخوذ ست از قول الله تعالی اَلشَّیْطٰنُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَاْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَآءِ شیطان وعده میکند شما را الفقر که اگر مال را در راه خدا خرج کنید فقیر شوید و امر میکند بفحشا و فحشا آنست که الله تعالی نهی آن کرده

تا چنان نومید شد جانش ز نور	که روان کافران ز اهل قبور	آن شکوه بانگ آن ملعون بود	هیبت بانگ خدائی چون بود
هیبت باز ست بر کبک نجیب	مر مگس را نیست زان هیبت نصیب	زانکه نبود باز صیاد مگس	عنکبوتان می مگس گیرند و بس

قوله تا چنان نومید شد جانش ز نور + اه ماخوذ ست ازین آیه یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ قَدْ یَئِسُوْا مِنَ الْاٰخِرَةِ کَمَا یَئِسَ الْکُفَّارُ مِنْ اَصْحٰبِ الْقُبُوْرِ بیان کفارست و میتواند که متعلق به یئس باشد و مراد از کفار مشرکان اند و معنی آیت آنکه ای آنکسانیکه ایمان آوردند نه دوستی کنید قومی را که غضب کرده ست الله تعالی بران قوم و مراد یهود اند و میتواند که منافقان مراد باشند در حالیکه آن مایوس شدند چنانکه مشرکان که اصحاب قبور اند مایوس شدند از آخرت و یا چنانکه مایوس شده اند از اصحاب قبور رسیده اند که اصحاب قبور باز نخواهند آمد

عنکبوت دیو بر چون تو ذباب	کر و فر دارد نه بر کبک و عقاب	بانگ دیوان گله بان اشقیاست	بانگ سلطان پاسبان اولیاست
	تا نیامیزد بدین دو بانگ دور	قطره از بحر خوش با بحر شور	

قوله عنکبوت دیو بر چون تو ذباب + اه اشاره ست بمضمون این آیه رَبِّ بِمَآ اَغْوَیْتَنِیْ لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَلَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ شیطان گفت ای رب من قسم ست با غوا کردن تو مرا هر آئینه مزین خواهم گردانید آن بنی آدم را در زمین معاصی را و هر آئینه گمراه خواهم کرد تمام را همه را

بشنو اکنون قصهٔ آن بانگ سخت	پرسیدن بانگ طلسم همه شب مهمان مسجد را		که نرفت از جا بدان آن نیکبخت
گفت چون ترسم چو هست این طبل عید	تا دهل ترسد که زخم او راست	ای دهلهای تهی پر ز کوب	قسمتان از عید چون شد زخم چوب
شد قیامت عید و بی دینان دهل	ما چو اهل عید خندان همچو گل	بشنو اکنون این دهل چون بانگ زد	دیگ دولتها چگونه می پزد

قوله دیگ دولتها چگونه می پزد + در بعض نسخ دو لتبا واقع ست و دولتبا از قبیل شوربا ++++++

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چونکه بشنودان دلیل آن فریق — گفت چون ترسند از طبل عنید
گفت با خود این ملیزان لی لحل — مردجان بددلان بی یقین
وقت آن آمد که حیدر وار من — ملک گیر مر با بجد ازم بدن
بر جهید و بانگ بر زد کای کیا — حاضرم اینک اگر مردی بیا
در زمان بشکست آواز آن صنم — زرها ریزید هر سو قسم قسم
ریخت چندان که ترسیدان لشبر — تا بگیرد زر پری از راه زر ++
پر شد آن مسجد ز زر هر جایگاه — مر وحیران شد ز تقدیر آله

قوله آن مرد وید موصوف بوصفت یعنی مردیکه سراپا وید ست + + +

بعد از آن برجاست آن شیر عتید — تا سحر که زر به بیرون میکشید
دفن میکرد و سپس آمد بزار — با جوال زر او برد بار دگر
گنجها بنهاد آن جانباز از آن — کوری ترسائی و ابلیس خران
این زر ظاهر بخاطر آمده است — در دل هر کور دون زر پرست
کودکان اسفالها را بشکنند — نام زر بنهند و در دامن کنند
اندر آن بازی چو گوئی نام زر — آن کنند در خاطر کودک گذر
بلک زر مضروب ضرب ایزدی — کو نگردد کاسد آمد سرمدی
آن زری کاین زر از آن زر تاب یافت — گوهر و تابندگی و آب یافت
آن زری کز دل از و گردد غنی — غالب آمد بر قمر در روشنی
شمع بود آن مسجد و پروانه او — خویشتن انداخت آن پروانه جو
سوخت پرش او لیکن ساخته — پس مبارک آمد آن انداختش

قوله آن شیر عتید + عتید یا تیاست بمعنی حاضر و یا بنون ست بمعنی سرکش

همچو موسی بود آن مسعود بخت — کآتشی دید او بسوی آن درخت
چون عنایتها برو موفور بود — نار می پنداشت و آن خود نور بود

قوله همچو موسی بود آن مسعود بخت + اه دیدن موسی علیہ السلام نار را در قرآن شریف در مواضع متعدده مذکورست از آنجمله در سوره طٰہٰ ست إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى وقتیکه دید آنموسی نار را پس گفت باهل خود درنگ کنند اینجا بدرستیکه من دیدم نار را شاید که آرم ازین نار قبسی را یا یابم بر نار هدایت و مولوی میفرماید این نار بصورت نار بود و در واقع نور بود و این ظاهرست که این تجلی الٰہی بود که سراسر نور ست ++

مرد حق را چون ببینی ای پسر — تو گمان داری برو نار بشر
تو ز خود می آئی و او در تو است — نار و خار ظن و باطل زانسو است
او بصفت موسیست مهر ضیا — نور خوان نارش مخوان نار ای کیا
نی ز قطام اینجهان ناری نمود — سالکان گفتند آن خود نور بود
پس بدانکه شمع دین بر میشود — آن نه همچون دیگر آتشها بود
این نماید نور سوزد یار را — وان بصورت نار گل زوار را
این چو سازنده و لی سوزنده — وان که وصلت دل افروزنده
شکل شعله نور پاک سازوار — حاضران آنور و دوران چه نار
حاضران از غافلان خوشحال تر — غافلان را نیست توفیق خبر
این سخن اینست پایانی پدید — گر حدیث عاشق و صد ره مجید

قوله تو گمان داری برو نار بشر + اه بعض شراح از نار بشر اوصاف بشریه مراد داشته و همین ظاهرست که اوصاف بشریت سوزنده جان و دی است و اضافه نار بسوی البشر مثل اضافت وصف شخص سوی شخص و حاصل آنکه تو گمان داری بر مرد حق اوصاف بشریت را که اوصاف بشریت او را ثابت ست و آنچه شیخ ولی محمد گفته که اوصاف بشریت بر مرد حق محمول نتواند شد و چگونه کسی گمان خواهد برد که او را اوصاف بشریت ست وجه صحت ندارد که اینجا حمل اوصاف بشر بلکه عروض اوصاف بشریت ست و نیز گفته که در بیت ثالث اطلاق نور و نار بر مرد حق کرده پس اینجا نیز همین باید و این نیز قابل التفات نیست که مطابقت در اطلاق لازم نیست که اطلاق نار بر مجاز

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چنانکه بر اوصاف بشریه صحیح ست همچنین بر مرد متصف باین اوصاف نیز صحیح ست با وجود آنکه در بیت ثالث نیز اطلاق بر اوصاف ست نه بر ذات مرد حق زیرا که در مصراع اول بیت ثالث مرد حق را درخت پر ضیا گفته پس ضیا اوصاف اوست پس در مصراع ثانی میفرمایند که آن ضیا را النور باید خواند که اوصاف الهیه ست نه نار که اوصاف بشریه ست و این شارح خود اضافة نار سوی بشر بیانیه گفته و حاصل بر آورده که تو گمان داری بر وکه نار ست پس برین تقدیر از نار متصف باوصاف بشریه مراد باید گفت که حمل حقیقت برو صحیح نیست و کسی گمان آن نمیتواند پس اطلاق نار بجهت همین اوصاف بشریه ست لا غیر

قوله پس بد الشمع دین بر میشود + اه ظاهر آنست که مراد از شمع دین قطام اینجهان ست پس این بیت مربوط بیت سابق خود ست و نیز میتواند که از شمع دین عشق الٰهی مراد باشد و قطام اینجهان لازم عشق ست و ربط این بیت با بیت سابق ست و بعض شراح این بیت را ابرار اده عشق مربوط ساختند به بیتها که سابق بر قصه مسجد مذکور گذشتند و آن بیتها اینست ع لیک شمع عشق چون آن شمع نیست روشن اندر روشن ست او بعکس شمعهای آتش ست ع مینماید آتش و جمله خوشست ع و این ربط میتواند شد لیکن نوع بعدی دارد و قریب مضمون نمیخواهد که بان مربوط باشد زیرا که یک مطلب بجا ها تکرار کرده میشود ++

ملاقات عاشق با صدر جهان +

آن بخاری نیز خود بر شمع زد	گشته بود از عشقش آسان آن کبد	آه سوزانش سوی گردون شده	در دل صدر جهان مهر آمده
گفت با خود در سحرگه کای احد	حال آن آوارهٔ ما چون بود	او گناهی کرد و ما دیدیم لیک	رحمت ما را امید انست نیک
	خاطر مجرم ز ما ترسان شود	لیک صد امید در ترسش بود	

قوله چه کبد + کبد رنج

هین بترسانم وقیح یاوه را	و آنکه ترسد من چه ترسانم ورا	بهر دیگ سرد آذر میرود	نی بدان که جوشش از سر میرود

قوله وقیح یاوه را گویند و نیز وقیح شوخ و بی‌شرم که بسبب بی‌شرمی ترس ندارد و یاوه گمراه و یاوه گو بیهوده گو +

ایمنان را من بترسانم بحلم	خائفان را ترس بردارم ز حلم	پاره دوزم پاره بر موضع نهم	هر کسی را شربت اندر خور دهم
هست سرّ مرد چون بیخ درخت	زان بروید برگهاش از چوب سخت	در خور آن بیخ رسته برگها	در درخت و در نفوس و در نهی

قوله من بترسانم بحلم + حلم غضب

بر فلک پرهاست ز اشجار وفا	اصلها ثابت و فرعها فی السما	چون برست از عشق پر زیر سما	چون نروید در دل صدر جهان
هیچ میزد در روش عفو گنه	که ز سهر دل تا محل آمد روزنه	کی ز دل تا محل یقین روزن بود	نی جدا و در چون و تن بود

قوله بر فلک پرهاست ز اشجار وفا قال الله تعالی اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَّفَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ تُؤْتِیْٓ اُکُلَهَا کُلَّ حِیْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا حاصل آنکه ای مخاطب چسان زد الله مثلی را که گردانید کلمهٔ طیب را همچو شجرهٔ طیبه که بیخ او ثابت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در زمین و شاخهای او بر آسمان میرسد هر میوه خود را باذن رب خود و علمای ظاهر میگویند که مراد از کلمه طیبه کلمه اسلام ست که لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم بیخ وی که اعتقادست راسخ ست در قلب و فروع وی که اعمال صالحه اند باسمان میرسند و ثواب آن میرسد و در صحیح بخاری مذکورست که آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود جماعت اصحاب را که کدام شجره است که آن مثل مومن ست صحابه ساکت ماندند پس فرمود که آن نخله ست پس این مثل مومن ست پس مراد از کلمه یا اعیان اند و یا ارواح نه مثل کلمه لا اله الا الله و حاصل آنکه مثل عین طیب یا روح طیب مثل شجره ست و روح طیب آنست که در وفا حق سبحانه ثابت و راسخ ست که شجره چنین ست که بیخ وی ثابت ست و شاخهای وی بر سماست و این شان عین طیب و روح طیب ست که باثبات وی در زمین او را معراج خاص ست و این معراج او را بسبب وفا کردن عهد ست که بسته ست آن عهد را با رب خود و هر وقت حکم و معارف که برا و درین معراج وارد می شود و این ست میوه او چنانکه درخت را میوه ست و این ست مراد از بودن بر بابر فلک از اشجار وفا ++++

متصل نبود سفال دو چراغ	نورشان ممزوج باشد در مساغ	هیچ عاشق خود نباشد وصل جو	که نه معشوقش بود جویای او

قوله ممزوج باشد در مساغ + ممزوج آمیخته مساغ یا مصدر میمی ست گذر کردن و یا اسم مکان ست یعنی گذرگاه

لیک عشق عاشقان تن زه کند	عشق معشوقان خوش و فربه کند	چون درین دل برق مهر دوست جست	اندران دل دوستی میدان که هست
در دل تو مهر حق چون شد دوتو	هست حق را بیگمانی مهر تو	هیچ بانگ کف زدن آید بدر	از یکی دست تو بی دست دگر
تشنه مینالد که ای آب گوار	آب هم نالد که کو آن آب خوار	جذب آبست این عطش در جان ما	ما از آن او و او هم زان ما
	حکمت حق در قضا و در قدر	کرده ما را عاشقان یکدگر	

قوله لیک عشق عاشقان این زه کند + زه چله کمان یعنی عشق عاشقان تن لاغر کند مثل چله کمان و عشق معشوقان فربه کند

جمله اجزای جهان زان حکم پیش	جفت جفت و عاشقان جفت خویش	هست هر جزوی ز عالم جفت خوا	راست همچون کهربا و برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا	با توام چون آهن و آهن ربا	آسمان مرد و زمین زن در خرد	هرچه آن انداخت این می پرورد
چون نماند گرمیش بفرستد او	چون نماند تریش نم بدهد او	برج خاکی خاک ارضی را مدد	برج آبی تریش اندر دمد

قوله جفت جفت و عاشقان جفت خویش + اه وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ از هر جنس و نوع پیدا کردیم دو جفت

برج بادی ابر سوی وی برد	تا بخارات وخم را بر برد	برج آتش گرمی خورشید ازو	همچو تابه سرخ ز آتش پشت و رو
هست سرگردان فلک اندر زمن	همچو مردان گرد مکسب بهر زن	وین زمین کدبانویها می کند	بر ولادات و رضاعش می تند
	پس زمین و چرخ را دان هوشمند	چونکه کار هوشمندان میکنند	

قوله تا بخارات وخم + وخم ناگوار

گر نه از هم این دو دلبر می مزند	پس چرا چون جفت در هم می خزند	بی زمین کی گل بروید و ارغوان	پس چه زاید ز آب و تاب آسمان
بهر آن میلست در ماده ز نر	تا بود تکمیل کار همدگر	میل اندر مرد و زن حق زان نهاد	تا بقا یابد جهان زین اتحاد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

میل هر جزوی بجزوی هم نهد	ز اتحاد هر دو تولیدی جهد	شب چنین با روز اندر اعتناق	مختلف در صورت اما اتفاق
روز و شب ظاهر دو ضد و دشمنند	لیک هر دو یک حقیقت می‌تنند	هر یکی خواهان دگر را همچو خویش	از پی تکمیل کار و فعل خویش
	زانکه بی شب دخل نبود طبع را	پس چه اندر خرج آرد روزها	

قوله مزید = مزیدن مکیدن

جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی محتبس ست

خاک گوید خاک تن را باز گرد	ترک جان گو سوی ما آ همچو گرد	جنس مائی پیش ما اولیتری	به کزان تن وا بری وانیسو بری
گوید آری لیک من پابسته‌ام	گرچه همچون تو ز هجران خسته‌ام	تری تن را بجویند آبها	کای تری باز آ ز غربت پیش ما
گرمی تن را همی خواند اثیر	که ز ناری راه اصل خویش گیر	هست هفتاد و دو علت در بدن	از کششهای عناصر بی رسن
علت آید تا بدن را بگسلد	تا عناصر همدگر را وا هلد	چار مرغند این عناصر بسته پا	مرگ و رنجوری و علت پا گشا
پایشان از همدگر چون باز کرد	مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد	جذبه این اصلها و فرعها	هر دمی رنجی نهد در جسم ما
تا که این ترکیبها را بر درد	مرغ هر جزوی باصل خود پرد	حکمت حق مانع آید زین عجل	جمعشان دارد بصحت تا اجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست	پر زدن پیش اجلتان سود نیست	چونکه هر جزوی بجوید ارتفاق	چون بود جان عزیز اندر فراق
جان جان جانرا بخواند نیز هم	که بما این بند و زین سو نه قدم	چونکه جانرا این ندا آید بگوش	ز اشتیاق حق رهد زین عقل و هوش

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و تقاضا و میل او بمقر خود و منقطع شدن از اجزا اجسام که کند اویند

گوید ای اجزای پست فرشیم			غربت من تلخ‌تر من عرشیم
میل تن در سبزه و آب روان			زان بود که اصل او آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حی است	زانکه جان لامکان اصل وی است	میل جان در حکمتست و در علوم	میل تن در باغ و راغ و در کروم
	میل جان اندر ترقی و شرف	میل تن در کسب اسباب و علف	

قوله میل تن در باغ و راغ + راغ دشت گردم + و کروم جمع کرم که درخت انگور

	میل و عشق آن شرف هم سوی جان	زین یحب و یحبون را بدان	

قوله یحبهم و یحبون را بخوان + قال الله تعالی یحبهم و یحبونه که دوست میدارد الله ایشانرا و دوست میدارند الله را پس محبت از هر دو طرف ثابت ست + + + +

گر بگویم شرح این بیحد شود	مثنوی هفتاد من کاغذ شود	آدمی حیوان نباتی و جماد	هر مرادی عاشق هر بیمراد
بیمرادان بر مرادی می‌تنند	وان مرادان جذب ایشان میکنند	لیک میل عاشقان لاغر کند	میل معشوقان خوش و با فر کند
عشق معشوقان دو رخ افروخته	عشق عاشق جان او را سوخته	کهربا عاشق بشکل بی‌نیاز	کاه می‌کوشد دران راه دراز
	این رها کن عشق آن تشنه دهان	تافت اندر سینه صدر جهان	

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله مثنوی هفتاد من کاغذ شود + و در بعض نسخ هشتاد تا واقع ست و بر هر دو نسخه مراد کثیره ست نه عدد معین و آنچه میر نور الله گفته که لفظ تا در اطلاق قد یا عبارتست از کتاب مرتب ست و آنچه که شیخ افضل از فرهنگ جهانگیری نقل کرده که تا مخفف تاهی ست بمعنی تخته کاغذ پس برین تقدیر نیز مراد کثرت ست یعنی مجلدات کثیر و تختهای کثیره از کاغذ +

دود آن عشق و غم آتش کده	رفته در مخدوم او مشفق شده

قوله رفته در مخدوم او مشفق شده + اه مخدوم موقوف ست یعنی دود عشق در مخدوم رسیده آن مخدوم مشفق شده ست

لیکش از ناموس و پوش آبرو	شرم می آمد که واجوید ازو	رحمتش مشتاق آن مسکین شده	سلطنت زین لطف مانع آمده

قوله از ناموس و پوش + پوشش بزرگی و طمطراق

عقل حیران کاین عجب او را کشید	یا کشش زان سو بدینجانب رسید	ترک جلدی کن کزین ناواقفی	لب ببند الله اعلم بالخفی
لب ببندم هر دمی زینسان سخن	توبه آرم هر زمان صد بار من	کاین سخن ابدا ازین مدفون کنم	آن کشنده میکشد من چون کنم
کیست کت آن میکشد ای معتنی	آنکه می نگذاردت که دم زنی	صد عزیمت میکنی بهر سفر	میکشاند مر ترا جای دگر
زان بگرداند بهر سو آن لگام	تا خبر یابد ز فارس اسپ خام	اسپ زیرکسار زان نیکوپی ست	کو همی داند که فارس بر وی ست
او دلت را بر دو صد سودا ببست	بی مرادت کرد و پس دل را شکست	چون شکست او بال آن رای نخست	چون نشد هستی بال اشکن درست
	چون قضایش حبل تدبیرت شکست	چون نشد بر تو قضای او درست	

قوله عقل حیران کین عجب او را کشید + اه یعنی عقل حیران ست درین که عشق عاشق او را کشید یا کشش از جانب معشوق عاشق را و بر خود عاشق گردانید و تنقیح این خفی ست و از اسرارست برای مولوی لب بستند و اظهار آن نکردند و شاید آن سر انیست که اتصاف بکمال اسمائی موقوف بر وجود عالم ست و چون او خواست که ظاهر بالوهیت شود عابدان را پیدا کرد تا او معبود گردد و همچنین محبوبیه است پس او عاشق را عاشق گردانید تا او محبوب گردد پس این همه برای ظهور کمال اسمائیه است پس او تعالی در کمال اسمائی خود مفتقر سوی عالم ست لهذا شیخ اکبر قدس سره فرموده اند در قول الله تعالی لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّذِيْنَ قَالُوْا اِنَّ اللّٰهَ فَقِيْرٌ وَّنَحْنُ اَغْنِيَاءُ آنهم آنها مستنیا الله سخن کسانیکه میگویند الله فقیرست و ما اغنیا هستیم که کفر برای آنست با فقر الله عنهما خود ثابت کردند در نفس قول ان الله فقیر که او مفتقرست در کمال اسماء و الله تعالی با یزید را گفت تقرب الی بما لیس عندی الذلة و الافتقار و شیخ اکبر میفرمایند که افتقار با ذات نزد حق نیست و اما مطلق افتقار در ظهور کمال اسمائی پس نزد حق هست لیکن با غزت ست نه با ذلت و چون اطلاق افتقار در حق او سبحانه موجب توحش عامه هست از ان لب به بستند فاما آنچه که شیخ ولی محمد گفته که سر آنست که کشش از عاشق نه بود و نه از معشوق بلکه از عشق که صفت انتزاعیست پس تاثیر معدوم را ست کاین صفت معدوم فی الخارج ست و اگر موجود در تاثیر ست پس باعتبار این معدوم که صفت عدمیه ست و چون از تاثیر معدوم عقل متوحش میشد و حکم میکرد که تاثیر موقوف بر وجود ست مولوی بیان آن نکردند پس در و خدشه ست که مولوی سابق تاثیر عشق عاشق را و رحم معشوق را بیان کرده اند پس از ان ساکت نشد.

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و این هر دو صفت انتزاعیه اند و نیز تاثیر بوجود بمااند که متصف ست بصفت عدمیه انتزاعیه مقبول ست نزد عقل و موجب توحش نیست اصلا

فسخ عزائم و نقض قصدها جهت باخبر کردن آدمیست

ازانکه مالک وقاهر اوست و گاه گاه عزم اورا فسخ ناکردن تا طمع اورا بر عزم کردن دارد تا اورا تنبیه باشد

عزمها و قصدها در ماجرا / گاه گاهی راست می آید ترا
تا بطمع آن دلت نیت کند / بار دیگر نیتت را بشکند
ور بکلی بیمرادت داشتی / دل شدی نومید امل کی کاشتی
ور نگاریدی امل از عوریش / کی شدی پیدا برو مقهوریش
عاقلان از بیمرادیهای خویش / باخبر گشتند از مولای خویش
بیمرادی شد قلاوز بهشت / حفت الجنه شنو ای خوش سرشت

قوله عاقلان از بیمرادی های خویش + الخ منقول ست از امیر المومنین علی کرم الله وجهه و وجوه آله الکرام عرفت ربی بفسخ العزائم شناختم رب خود را بفسخ عزائم چون عزیمتها فسخ میشود معلوم میگردد که فوق ما قاهر و غالب ست که بی تعلق مشیت و اراده او چیزی نمیشود و این قول حضرت امیر ارشادست بعقلا که در عزائم خود نظر کرده ایمان بوحدانیه حق سبحانه پیدا کنند و اما جناب امیر پس محتاج این نظر و فکر نبود که آیات آلهیه در هر ذره ذره نزد او مکشوف بود لهذا مولوی تخصیص بعاقلان یعنی انها که بنظر عقلی توحید ایمانی حاصل می کنند آنها بانکشاف حقائق رسیده اند

چون مرادات همه اشکسته پاست / پس کسی باشد که کام او رواست
پس شدند اشکسته وش این عاقلان / لیک کو خود آن شکست بیدلان
عاقلان اشکسته اش از اضطرار / عاقلان اشکسته با صد اختیار
عاقلانش بندگان بندیند / عاشقانش شکری و قندیند
ائتیا کرها مهار عاقلان / ائتیا طوعا مهار بیدلان

قوله چون مرادات همه اشکسته ست + الخ شیخ افضل گفته یعنی هرگاه که مرادات همه نارواست دارد پس موجودی هست که مراد او حاصل ست و آن موجود ذات حق ست جل وعلا انتهی پس برین تقریر این ارشادست بطریق استدلال از فسخ عزایم و شیخ ولی محمد گفته که مصراع ثانی بطریق استفهام ست و حاصل آنکه چون مرادات همه اشکسته پاست پس کسی نیست که مراد او و کام او رواست لیکن اشکستگی بردو وجه ست برین تقریر ربط ابیات بوجه حسن میشود و بر تقریر اول بیت ثانی مربوط بمصراع اول ست و او جه همان تقریر اول ست و بر تقریر ولی محمد حاصل مصراع ثانی و اول یک می افتد و تفریع راست نمی آید

نظر کردن پیغمبر علیه السلام با سیران و تبسم نمودن و این حدیث گفتن که

عجبت من قوم یجرون الی الجنة بالسلاسل

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تعجب کردم من از قومیکه کشیده میشوند سوی جنت بزنجیرها و اغلالها که ایشان اسیر کرده شدند برای آنکه ایمان آرند و بجنت روند نیست معنی حدیث نه آنکه شیخ ولی محمد گمان برده که مراد از جنت بعین بهشت نیست و خبردار شدن از قاهریت حق و یا مراد از جنت رسیدن شخص بکمال معین ثابت خویش که آن عقاب ست و نیز بعد انقطاع عذاب در نار متلذذ شوند و این گمان باطل ست که در اطلاق شایع اطلاق جنت برین معنی نیامده اصلا و نیز از قید بزنجیر بکمال ایمان که غذا ست نمیتوانند رسید بلکه از موت بر کفر پس سلاسل را چه دخل و با این همه این قول وی باطل محض ست که اکثری از آن جمله عباس رض ازین مقیدان ایمان آوردند و بکمال ولایت رسیدند و حق همان ست که گفته شد و مراد از جنت دار ثواب و دار لذائذ و نعم ست مقابل جهنم

دید پیغمبر یکی جوق اسیر	که همی بردند و ایشان در نفیر	دیدشان در بند آن آگاه شیر	می نظر کردند در وی زیر زیر
تا همی خائید هر یک در غضب	بر رسول صدق دندانها و لب	زهره نی با آن غضب که دم زنند	زانکه در زنجیر قهر ده من اند
میکشدشان مر موکل سوی شهر	می برد از کافرستان شان بقهر	نی فدائی میستانند نی زری	نی شفاعت میرسد از سروری

قوله یکی جوق اسیر یعنی جوق گروه

رحمت عالم همی گویند و او	عالمی را می برد حلق و گلو	با هزار انکار میرفتند راه	زیر لب طعنه زنان بر کار شاه
چاره ها کردیم و اینجا چاره نیست	خود دل این مرد کم از خاره نیست		

قوله رحمت عالم همی گویند و او + اه این از جهل ایشان بود بلکه تعذیب بر کفار عین رحمت بود که تا ایمان آورده خلاص شوند از عذاب سرمدی

ما هزاران مرد شیر الب ارسلان	با دو سه عریان سست نیم جان	اینچنین درمانده ایم از کژرویست	یا ز اخترهاست یا خود جادویست
بخت ما را بر درید آن بخت او	تخت ما شد سرنگون از تخت او	کار او از جادوئی گر گشت زفت	جادوئی کردیم ما هم چون نرفت
	از بتان و از خدا درخواستیم	که بکن ما را اگر ناراستیم	

تفسیر آیه

ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح

طاعنان میگفتند که از ما و محمد ﷺ آنکه حق ست فتح و نصرتش بده و این بدان میگفتند که گمان داشتند خود بر حق اند و طالب حق بیغرض اکنون محمد ﷺ منصور شد

کافران در روز بدر میگفتند آن سرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که این دین تو احداث کرده و طریقه ما را در خلل انداخته ای هر کسیکه برحق باشد آنرا فتح و ظفر ده الله میفرماید که اگر طلب فتح میکردید مر صاحب حق را پس بدرستیکه رسید فتح صاحب حق را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آنکه حق و عداست است از ما و او ... نصرتش ده نصرت او را بجو
این دعا بسیار کردیم و صلات ... پیش لات و پیش عزی و منات

کہ اگر حق ست او پیداش کن ... ور نباشد حق زبون شان کن
چونکه وادیدیم او منصور بود ... ما همه ظلمت بدیم او نور بود

اینجواب ماست کانچه خواستید ... گشت پیدا کہ شما ناراستید
باز این اندیشه را از فکر خویش ... کور میکردیم و دفع از ذکر خویش

کاین تفکرمان هم از ادبار رست ... کہ صلاب او شود در دل درست
خود چه شد گر غالب آمد چند بار ... هر کسی را غالب آرد روزگار

ما هم از ایام بخت او رشدیم ... بارها بر وی مظفر آمدیم
باز میگفتند اگرچه او شکست ... چون شکست ما نبود او زشت و پست

زانکه بخت نیک او را در شکست ... داد صد شادی پنهان زیر دست
کو شکسته می نمانست هیچ ... کہ نہ غم بودش در آن پیچ پیچ

چون نشان مومنان مغلوبی ست ... لیک در اشکست مومن خوبی ست
گر تو مشک و عنبری را بشکنی ... عالمی از فیح ریحان پر کنی

در شکستی ناگهان سرگین خر ... خانها پر کند گرد و سر بسر
کہ کند خود مشک با سرگین قیاس ... آب را با بول طلس با پلاس

قوله کہ اگر حق ست او پیداش کن +اه ماخوذ ست ازین آیه وَاِذْ قَالُوا اللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَیْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَآءِ اَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ یاد کن آن وقت را کہ گفتند آن کافران و مراد ابوجهل ست ای الله اگر بود این دین حق از نزد تو پس بار آن کن بر ما سنگها از اسمان یا ده مرا عذاب الیم

بیان آنکه بے مراد بازگشتن رسول علیه السلام از حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد کہ

اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا ++

بصورت غلق بود و بمعنی فتح چنانچه شکستن نافه بمعنی درستی اوست ؛

کہ آن سرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در ماه ذیقعده بقصد عمره تشریف بمکه بردند و از ذوالحلیفه احرام بسته مع اصحاب قصد مکه کردند چون بحدیبیه رسیدند کافران مانع شدند و مومنان خواستند کہ جنگ کنند و آنجا ترس شد کہ کافران آمده واقع شوند آنزمان آنسرور جناب عثمان را بمکه فرستادن برای اینکه از کافران بگویند کہ بارادہ جنگ نامدیم بلکه برادا و عمره آنجا خبر شد کہ کافران جناب عثمان را کشتند آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از مومنان بیعت خواست همه مومنان بیعت کردند و آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یکدست خود بر دست دیگر نهاد و گفت کہ این ید عثمان ست پس بیعت جناب عثمان کامل شد از بیعت دیگران و فرمود کہ عثمان مقتول نشده ست و برای تشفی مومنان اللہ تعالی این آیه فرستاد لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و اراده مومنان بجنگ بود و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جنگ نکرد و صلح کرد و هرچه کافران گفتند قبول فرمود و صلح برین شرط واقع شد کہ امسال عمره نکنند و بسال آینده عمره کنند پس آنسرور صلی اللہ وسلم و جمیع اصحاب از احرام برآمدند و هدی کہ همراه بود ذبح کردند و بمدینه مطهره معاودت

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

فرمود و در اثنای راه نازل شد اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِيْنًا و این معاودت بظاهر شکست بود ولیکن در واقع فتح بود

وقت واگشت حدیبیه رسول	در تفکر بود و غمگین و ملول	ناگهان اندر حق تیغ رسل	دولت انا فتحنا زد دهل
آمدش پیغام از دولت که رو	تو ز منع این ظفر غمگین مشو	کاندرین خواری بنقدت فتحهاست	نک فلان قلعه فلان قلعه تراست

قوله کاندرین خواری بنقدت فتحهاست و این فتح قلعها خیبر بود و این غنائم خیبر مخصوص باصحاب بیعت رضوان بودند

بنگر آخر چونکه واگردید و تفت	بر قریظه و بر نضیر از وی چه رفت	قلعها هم گرد آن بر بقعها	شد مسلم وز غنائم نفعها

قوله بنگر آخر چونکه برگردید تفت + اه و در اکثر نسخه مثنوی بلفظ قریظه که بظاء معجمه واقع ست از سهو کاتب ست و صحیح بظاء معجمه ست قریظه و نضیر اگرچه از یهود خیبر بودند لیکن قتل قریظه و مملوک شدن اراضی و اموال آنها بعد غزوه خندق قبل رفتن بحدیبیه بود و اجلای نضیر قبل از وقوع غزوه خندق بود بلکه حیی ابن اخطب سردار نضیر بعد جلا شدن بمکه معظمه رفت و کافران را تحریص کرد پس کافران از اغوای او بر مدینه مطهره قصد کردند پس غزوه خندق واقع شد و حیی مذکور شریک بنی قریظه شده بقتل رسید و شاید که غرض مولوی اینها شد بعد مراجعت بر قریظه و نضیر چه رفت که برادران اینها که در خیبر بودند مقتول و جلا شدند اصحاب شد و اراضی ایشان ملک اصحاب گردید اگرچه نضیر از مکانها خود قبل این اجلا شدند و قریظه قبل این قتل شدند چنانکه بیت تالی شاهد برانست که قلعها که گرد قریظه و نضیر بودند مسلم شدند

ور نباشد آن تو بنگر این فرق	بر غم و رنجند مفتون و عشیق	زهر خواری را چو شکر میخورند	خار غمها را چو اشتر میچرند
بهر عین غم نه از بهر فرج	این بستاقل پیش ایشان چون حرج	آنچنان خوشنود اندر فقر جاه	که همی ترسند از تخت و کلاه
در فقیری هر یکی صد شهریار	در خزان فاقه صد همچون بهار	هرکه با او نبود او را همنشین	فوق گردون نیست نی زیر زمین

قوله ور نباشد آن تو بنگر ای فریق + مقوله پیر است

تفسیر خبر

لا تفضلونی علی یونس ابن متی الی آخره

چون این آیه نازل شد فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ پس صبر کن ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه صبر کردند صاحبان عزم از رسل و نباش مثل صاحب حوت که یونس ابن متی است پس بعضی ازین دو آیت توهم کردند که یونس علیه السلام صاحب عزم نبود و نه صابر بود و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم اگرچه افضل از و عم بود بلکه از تمام رسل لیکن آن توهمات تفضیل آن بوجهی دادند که نقصان در رسالت یونس بن متی لازم می آمد پس آن سرور صلی الله و آله وسلم نهی فرمود از تفضیل دادن بوجه مذکور و گفت لا تفضلونی علی یونس ابن متی فضیلت ندهید مرا بر یونس ابن متی که او نیز رسول برحق بود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس فضیلت بر وجه مذکور ست نه مطلق فضیلت

گفت پیغمبر که معراج مرا — نیست از معراج یونس اجتبا — آن من بالا و آن او نشیب — زانکه قرب حق برونست از حسیب
قرب نه از پایین ببالا جستن ست — قرب حق از حبس هستی رستن ست — نیست را چه جای بالا ست و زیر — نیست را نی زود و نی دور و دیر
کارگاه صنع حق در نیستی ست — غره هستی چه دانی نیست چیست

قوله گفت پیغمبر که معراج مرا + ای یعنی معراج مرا در نفس مقرب بودن بحق ترجیح ندارد که معراج من چنانکه مقرب حق ست همچنین معراج او اگرچه بظاهر او بر زمین نشسته و اما در نحو تقرب پس ظاهر ست که در معراج انسرور صلی اللہ علیه وآله وسلم تقرب بر وجه کمال بود که دیگر رسل را این تقرب حاصل نشده بود

حاصل این اشکست ایشان ای کیا — مینماید هیچ با اشکست ما — آنچنان شادند در ذل و قمات — همچو ما در وقت اقبال و ظفر
برگ بی برگی همه اقطاع اوست — فقر و خواری افتخارست و علا — آن یکی گفتا چنانست آن گروه — چون بخندید او که ما را بسته دید
چونکه او مبدل شده است و شاه مست — نیستشان هیچ ندان کنون ای دلشتر — پس بقهر دشمنان چون شاد شد — چون از این فتح و ظفر بر باد شد
شاد شد جانش که بر شیران نر — یافت آسان نصرت و فتح و ظفر — پس بدانستیم کو آزاد نیست — جز بدنیا دلخوش و دلشاد نیست
ورنه چون خندد که اهل آن جهان — بر بد و نیکند مشفق مهربان

قوله حاصل این اشکست ایشان ای کیا + ای مقوله اسیران ست +

این همیگفتند در زیر زبان — آن اسیران باهم اندر بحث آن

قوله این همیگفتند همیگفتند مشورت کردن و آهسته سخن گفتن که دیگری نشنود +

آگاه شدن پیغمبر بر طعن طاعنان و شماتت ایشان

تا موکل نشنود بر ما جهد — بو که بیرون بسوی یوسف ره اندرد — خود سخن در گوش آن سلطان شنید — آنکه حافظ بود یعقوبش شنید — گرچه نشنید آن موکل این سخن — رفت در گوشی که آن بد من لدن
آن شیاطین بر عنان آسمان — نشنوند آن سر لوح غیب دان — آمده سرگرد او گردان شده — آن محمد خفته و تکیه زده

قوله رفت و بر گوشی که بد آن من لدن + ای یعنی در گوش پیغمبر صلی اللہ علیه وآله وسلم رفت که بود آن گوش از نزد حق سبحانه پس آواز می شنید و یا مقصود آنکه که از قبیل علم لدنی بود که خضر را آن مخصوص بود و یک قطره از دریای علم او

آن خورد حلوا که روزیش ست — آن نه کانگشتان او باشد دراز — نجم ثاقب گشته حارس دیو ران — کی ببل و زدی زاحمد سر ستان
ای فرید روی سوی کان ازنگاه — این بسجد رو بجو رزق از اله

قوله روزیش ست باز بازگشادگی و گشادگی باز مصرع اخیر مربوط ست یعنی حلوا خورد که روزی اوست و دماغ نیست که نیست روزی آنرا که انگشت او دراز باشد

جواب سوال علیه السلام ضمیر آن اسیران را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس رسول حق بگفت شاه احمدا	گفت آن خنده نبودم از نبرد	مرده‌اند ایشان و پوسیده فنا	مرده گشتن نیست سوی پیش ما
خود کنید ایشان که مسکر و شما	چونکه من پا افشرم اندر مصاف	آنچه کاز او بود دید و یقین	من شما را بسته میدیدم چنین
	ای بنازیده به ملک و خان و مان	نزد عاقل اشتری بر نردبان	

قوله نزد عاقل اشتران نردبان ۱ه اشتر بر نردبان کنایه از طوالی است + + + + + + + + + + + +

نقش تن را تا فتاد از بام طشت	پیش چشمم کل آت آت گشت	بنگرم در غوره می بینم عیان	بنگرم در نیست شی بینم عیان

قوله تا فتاده شخص را از بام طشت ۱ه طشت از بام افتادن کنایه از انست که حال او مشتهر گردد و حاصل آنکه پیش من هر آینده هویدا و مکشوف است

بنگرم سر عالمی بینم نهان	آدم و حوا نرسته از جهان	من شما را وقت ذرات الست	دیده‌ام پابسته و منکوس و پست
از حدوث آسمان بی عمد	آنچه دانسته بدم افزون نشد	من شما را سرنگون میدیده‌ام	پیش ازان کز آب و گل بالیده‌ام
نو ندیدم تا کنم شادی بدان	این همی دیدم دران اقبال‌تان	بسته قهر خفی آنگه چه هست	قند میخوردید معدومی زهر
چون چنین قندی پر از زهر عدو	خوش بنوشد چون حسد آید برو	با نشاط آنکه میگردید نوش	ترکتان خفیه گرفته هر دو گوش
	من نمیکردم غزا از بهر آن	تا ظفر یابم فرا گیرم جهان	

قوله بنگرم سر عالمی بینم عیان ۱ه این ابیات اشارت است بآنکه نبوت و ولایت انسرور صلی الله علیه و آله و سلم از ازل بود پس هر شی قبل وجود از ازل نزد او مکشوف است

	اینجهان جیفه است و مردار و رخیص	بر چنین مردار چون باشم حریص	

قوله مردار و رخیص ۱ه رخیص بمعنی سنگریزه و در بعض نسخ رخیص بجای معجمه واقع است بمعنی ارزان و مراد آنکه هیچ قیمت ندارد

سگ نیم تا پرچم مرده کنم	عیسیم آیم که تا زنده کنم	زان همیکردم صفوف جنگ را	تا رهانم مر شما را از هلاک
زان نمی‌برم گلوهای بشر	تا مرا باشند گر و فر و حشر	زان همی برم گلوی چند تا	زان گلوها عالمی یابد رها

قوله تا پرچم مرده کنم ۱ه پرچم کاکل و آنچه بر نیزه می بندند از ریسمانهای ابریشم و یا پشم دم گاو وحشی که او را گرفته بر نیزه می بندند

که شما پروانه‌وار از جهل خویش	پیش آتش میکنید این جمله کیش	من همی رانم شما را همچو مست	از در افتادن در آتش با دو دست
آنکه خود را فتح پنداشتید	تخم منحوسی خود میکاشتید	یکدگر را جد جد میخواندید	سوی اژدرها فرس میراندید

قوله که شما پروانه‌وار از جهل خویش ۱ه این بیت مضمون حدیثی است که سابق گذشته +

بیان آنکه طاغی در عین قاهری مقهور است

قهر میکردید اندر عین قهر	خود شما مقهور قهر شیر دهر	دزد قهر خواجه کرد و زر کشید	او بدان مشغول بد والی رسید
گر ز خواجه آن زمان بگریختی	کی برو والی حشر انگیختی	قاهری دزد مقهوریش بود	زانکه قهر او سر او را ربود
غالبی بر خواجه دام او شود	تا رسد والی و بستاند عوض	آنکه تو بر خلق چیره گشته‌ای	در نبرد و غالبی آغشته‌ای

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آن بقاصد منهزم کردست شاه چون کشانندت بدین حیله بدام	تا ترا در حلقه می آرد کشان جمله یعنی جدا زان اندر زحام تیر چشم آمد خرد بینای پیش	این عنان در کش پی این منهزم عقل از ین غالب شدن کی گشت شاد نی ز نقص و بددلی ضعف کیش	در مران تا تو نگردی منهزم چون فی این غالب شدن چیدا و فساد

قوله تا تو نگردی محترم + بجای جیم معجمه و رای مهمله ساکنون افتاده و یا بجای حای معجمه و زای معجمه بهار در بنی شود

گفت پیغمبر که هستند از فنون اهل جنت در خصومت ها زبون

قوله اهل جنت در خصومت ها زبون + منقول ست این حدیث المؤمن یهرب من الخصام کما یهرب الشاة من الذئب مومن فرار میکند از شدید الخصومت چنانکه فرار میکند بز از گرگ

از کمال حزم و سوء الظن خویش	نی ز نقص و بددلی و ضعف کیش	

قوله از کمال حزم سوء الظن خویش + اه یعنی سوء الظن بافعال خویش که شاید در راه حق نباشد بلکه از خواهش نفس باشد +

در فره دادن شنوده در کمون	با حکمت لولا رجال مؤمنون	دست کوتاهی ز کفار لعین +	فرض شد بهر خلاص مؤمنین

قوله در فره دادن شنوده در کمون + اه فره افزون و بسیار و کمون پوشیده قال الله تعالی وَلَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَئُوهُمْ فَتُصِيبَكُم مِّنْهُم مَّعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِّيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا این آیه نازل در حال حدیبیه ست و اگر نبودندی رجال مومنان و نساء مومنات در مکه نمی دانستید شما آن مومنان را و آن تو هم بدل اشتمال ست از رجال یعنی اگر نبودی هلاک کنند آن مومنان را و یا مربوط بمقدارست فیخاف عند القتال پس مخافت این ست که هلاک کنند آن مومنان را پس رسید شما را رنج بغیر علم شما ازان که نسبت قتل مومنان میشد و دیت بر شما لازم میشد این برای آنست که تا داخل کند در رحمت کسی را که خواهد پس بر مومنان رحمت کرد که باقی ماندند و بر شما رحمت کرد بکف از قتل اگر یکسو میشدند آن مومنان و مخاوط با کفار نمیماندند هر آئینه عذاب میکردیم بقتل و نهب بدست شما آنکسان را که کافر شدند از ان گروه بعذاب الیم و اهل تفسیر میگویند که مراد ازین مومنان آنکسان اند که از ضعفاء مومنان بودند طاقت هجرت نمیداشتند و مختلط در کفار بودند جهت باشش دران و چون بعد صلح برآمدند پس فتح مکه حاصل شد و نزد این فقیر احتمال آنست که مراد آن باشد که در مکه آنکسان بودند که در علم الٰهی مومن بودند برای این الله تعالی مقبول نساخت و بعد صلح اکثر ازان ایمان آوردند و باقی بروز فتح مکه لهذا معذب نشدند و در فتح مکه برانها عذاب نبود که مومن شدند و انفس و اموال ایشان محصول ماند

که بعهد حدیبیه بخوان ما رمیت اذ رمیت آمد خطاب زان همیخندم من از زنجیر و غل	گفت آید یکم تا مستان بدان عم شدا و والله اعلم بالصواب میکشم تان سوی سروستان و گل از سوی دوزخ پر نهیب گران	نیز اندر غالبی هم خویش را زان همیخندم من از زنجیران ای عجب کز آتش بی زینهار می کشم تان تا بهشت جاودان	دیدا و مغلوب دام کبریا که بگیریم ناگهان شب گیر تان بسته می آریم تان تا سبزه زار

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله تهد عهد حدیبیه بخوان + اه قال الله تعالی هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَكَّةَ مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ان الله آنست که باز داشت دستهای کافران را از شما و دستهای شما را از کافران بعد آنکه ظفر داد شما را بر ایشان و هست الله بینا باعمال شما اهل تفسیر گویند که مراد هشتاد کس بودند از کفار مکه فرود آمدند تا در غفلت افتند بر مومنان صحابه غلبه کرده ایشان را گرفتند تا بحضور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند وقتل نرسانید که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم سراسر رحمت بودند و نیز برای تعظیم شعائر الله که او محرم بود و در زمین حرم بود + + +

قوله ما رمیت اذ رمیت آمد خطاب + با وجود غلبه از رمی رمی از و مسلوب ساخت پس خود مغلوب بحق بود و این فعل فعل حق بود

هر مقلد را درین ره نیک و بد — همچنان بسته بحضرت میکشند
جمله در زنجیر بیم و ابتلا — میروند این ره بغیر اولیا
میکشند این راه را بیکار و بد — جز کسانی واقف از اسرار کار
جهد کن تا نور تو رخشان شود — تا سلوک خدمتت آسان شود
کودکان را میبری مکتب بزور — زانکه هستند از فواید چشم کور
چون شود واقف بمکتب میدود — جانش از رفتن شکفته میشود
میرود کودک بمکتب پیچ پیچ — چون ندید از مزد کار خویش هیچ
چون کند در کیسه دانگی دست مزد — آنگهی بیخواب گردد شب چو دزد

قوله هر مقلد را درین ره نیک و بد + اه مراد از مقلد غیر عارف ست و حاصل آنست که هر مقلد که نیک در عمل باشد و باید عمل باشد رجوع اینها سوی حق ست نیک در زنجیر بیم اند که آنها را ترس ست و بد در زنجیر ابتلا اند لیکن رجوع همه سوی حق ست تا او بجزای نیک و بد بدهد و محمد رضا گفته که یعنی کردار نیک و بد مر مقلد را هادی ست و کردار نیک ظاهر ست و کردار بد برای آنکه از تقلید نیکان امید بخشائش ست پس غرض ازین بیت آن باشد که تقلید مردان خدا بیفائده نمی باشد انتهی پس برین تقریر مراد از مقلد مقلد آنکس که عارف باشد

جهد کن تا مزد طاعت در رسد — بر مطیعان آنگهت آید حسد

قوله بر مطیعان آنگهت آید حسد + اه مراد از حسد غبطه ست و غبطه آنست که وصول آن نعمت بخود خواهد بدون زوال از و و غبطه در خیرات از اعمال جائز ست و همچنین در علم و حسد حقیقی مراد نیست و حسد عبارت از آن ست که وصول نعمت بخود با زوال از دیگری حسد مطلقا ممنوع و غبطه در حرص بعض امور دنیاویه ممنوع و در امور دینی و اخروی ممنوع نیست بلکه بهتر ست

ائتیا کرها مقلد گشته — ائتیا طوعا صفا بسرشته اند

قوله ائتیا کرها مقلد گشته را + اه این اشارتیست سوی آیه ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا که در آیه خطاب به سما و ارض ست بلکه عبارت واقع شده مطابق الفاظ آیه

این محب حق ز بهر علتی — وانکه را بیغرض خود خلتی
این محب دایه لیک از بهر شیر — وان دگر دل داده بهر آن ستیر
طفل را از حسن او آگاه نی — غیر شیر او را ازو دلخواه نی
وان دگر خود عاشق دایه بود — بیغرض در عشق یکرایه بود
پس محب حق باومید و بترس — دفتر تقلید میخواند بدرس
وان محب حق ز بهر حق کجاست — که ز اغراض و ز علتها جداست
گر چنین و گر چنان چون طالبست — جذب حق او را سوی حق جاذبست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله این محب حق ز بهر علتی ۰+ اه یعنی مقلد محب حق برای باعث ست و آن طلب جنت ست و یا از مانند ازو دوزخ و آن ولی را بی غرض دوستی حق ست

گر محب حق بود لغیره	کی ینال دائما من خیره	یا محب حق بود لعینه	لا سواه خائفا من بینه

قوله گر محب حق بود لغیره ++ اه شرط است با بیت ثانی و جزای آن بیت ثالث ست یعنی اگر محب حق بود برای غیر وی تا رسد همیشه از خیر وی که نعم جنت ست و یا محب حق بود برای ذات حق نه سوای او و در حالیکه خائف باشد از جدای او و این هر دو راحب و کیمیا از حق ست و این گرفتاری هر دو از حق ست +++

جذب معشوق عاشق را

من حیث لا یعلمه العاشق و لا یرجوه و لا یخطر بباله و یظهر من ذلک الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج بالیاس مع دوام الطلب

یعنی جذب معشوق مر عاشق را از ان مکانست که نمیداند عاشق و نه امید دارد عاشق آن جذب را و نه ظاهر میشود ازین جذب اثر در عاشق مگر خوف ممزوج با یاس با دوام الطلب

هر دو را این جستجوها زان سرست	این گرفتاری دل زان دلبرست	آمدیم آنجا که در صدر جهان	گر نبودی جذب آن عاشق نهان
تا شکیبا کی بدی او از فراق	کی دوان باز آمدی سوی وثاق	میل معشوقان نهانست و ستیر	میل عاشق با دو صد طبل و نفیر
یک حکایت هست اینجا ز اعتبار	لیک عاجز شد بخاری ز انتظار	ترک آن کردیم کو در جستجوست	تا که بیش از مرگ بیند روی دوست
تا رهد از مرگ و یابد او نجات	زانکه دید دوستست آب حیات	هر که بیداو نباشد دفع مرگ	دوست نبود که نه میوه ستش نه برگ
کار آنکارست ای مشتاق مست	کاندران کار ار رسد مرگت خوشست	شد نشان صدق ایمان ای جوان	آنکه آید خوش ترا مرگ اندران
گر نشد ایمان تو ای جان چنین	نیست کامل رو بجو اکمال دین	هر که اندر کار تو شد مرگ دوست	بر دل تو بی کراهت دوست اوست
چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست	صورت مرگست و نقلان کردنیست	چون کراهت رفت مردن نفع شد	پس درست آمد که مردن دفع شد
	دوست حقست و کسی کش گفت او	که توئی آن من و من آن تو	

قوله چون کراهت رفت خود آن مرگ نیست + اه مضمون این حدیث ست که نقل میکنند الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلبون من دار الی دار آگاه باشید که بدرستیکه اولیاء الله نمی میرند بلکه انتقال میکنند از یک دار بسوی دار دیگر بدانکه بودن موت انتقال نزد ارباب دیگر مختص با ولیا نیست بلکه موت همه برین منوال ست لیکن اولیا را خوف و حزن نیست و بعد انتقال قدرت ایشان را باقیست که درین عالم تصرف کنند و علم این عالم با و اقعاتی که درین ست او شان را است و دیگر انرا این حال نیست و در حق غیر اولیا احتمال ست که انتقال او بسوی زندان باشد و اگر انتقال سوی جنت باشد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس در حق ایشان امر نم کنون العروس ست پس غفلت محض ست و او شان را قدرت تعرف در دار دنیا نیست پس برای این در حق اولیا انتقال از دار ست سوی دار

رسیدن بخاری عاشق در بند کی صدر جهان

گوش وا را کنون که عاشق میرسد ... بسته عشق او را حبل من مسد
جان بجان او از خود باز رست ... بر سریر ملک جاویدان نشست
هرچه کردند از بخور و از گلاب ... نی بجنبید و نه آمد در خطاب
شاه چون دید آن مزعفر روی او ... پس فرود آمد ز مرکب سوی او
عاشق حق و حق آنست گو ... چون بیاید از تو نبود تار مو
سایه و عاشقی بر آفتاب ... شمس آید سایه لا گردد شتاب
همچو شیری خود با آهو دچار ... گشت آهو بیخبر افتاد زانس
... همچو زر ریشه پیش تند باد

چون بدید آن چهرهٔ صدر جهان ... گوئیا پرید از تن مرغ جان
همچو چوب خشک افتاد آن تنش ... سرد شد از فرق سر تا ناخنش
کار ناید از بخار و از بخور ... جز که بوی آن شد با مغز و نور
گفت عاشق دوست جوید تیز و تفت ... چونکه معشوق آمد آن عاشق برفت
صد چو تو فانیست پیش آن نظر ... عاشقی بر نفی خود خواجه مگر
چونکه سر بر زد ز مشرق قرص خور ... نه از ستاره ماند و نه از شب اثر
از در دل چونکه عشق آید درون ... عقل رخت خویش اندازد برون
فهم کن والله اعلم بالسداد

بمعنے قدرت مناسب می افتد و میتواند که بمعنی مشهور باشد و بودن دست او دست خدا که او خلیفهٔ خدا است عقد باز و و در بعض نسخ بدل عهد واقع ست و اینجا بمعنے عهد منزل که مرجع یا آب باشد. اصفاد جمع صفد بند کردن اینجا بمعنی زنجیر ست

داد خواستن پشه از سلیمان از دست باد

پشه آمد از حدیقه وز گیاه ... وز سلیمان گشت پشه داد خواه
مرغ و ماهی در پناه عدل تست ... کیست آن گم گشته کش فضلت نجست
مشکلات هر ضعیفی از تو حل ... پشه باشد در ضعیفی خود مثل
ای تو در اطباق قدرت منتهی ... منتهی ما در کمی و کم رهی
پس سلیمان گفت ای انصاف جو ... داد و انصاف از که میخواهی بگو
ای عجب در عهد ما ظالم کجاست ... کو نه اندر حبس و در زنجیر ماست
چون بر آمد نور ظلمت نیست شد ... ظلم را ظلمت بود اصل و عقد
ملک آن اوست ما را کن فکان ... تا ننالد خلق سوی آسمان
تا نلرزد عرش از ناله یتیم ... تا نگردد از ستم جانی سقیم
منگر ای مظلوم سوی آسمان ... کاسمانی شاه داری در زمان
ما ز ظلم او به تنگی اندریم ... با لب بسته ز خون میخوریم
... داد ما و انصاف ما بستان ازو

کای سلیمان معدلت می‌گستری ... بر شیاطین و آدمی زاد و پری
داد ده ما را که بس زاریم ما ... بی نصیب از باغ و گلزاریم ما
شهره ما در ضعف و اشکسته پری ... شهره تو در لطف و مسکین پروری
داد ده ما را ازین غم کن جدا ... دستگیر ای دست تو دست خدا
کیست آن ظالم که از باد و بروت ... ظلم کرده است و خراشیده است روت
چونکه ما زادیم ظلم آن زمرد ... پس بعهد ما که ظلمی پیش برد
تک شیاطین کسب و خدمت میکنند ... دیگران بسته باصفاد و بند
تا ببالا بر نیاید دود و دعا ... تا نگردد مضطرب چرخ و سها
زان نهادیم از ممالک مذهبی ... تا نیاید بر فلکها یا ربی
گفت پشه داد من از دست باد ... کو دو دست ظلم بر ما برگشاد
ظلم او بر ما صریحست و عیان ... نیست ما را چاره جز کرده بیان
ای کریم عادل اکرام خو

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

امر کردن سلیمان پشه متظلم را باحضار خصم بدیوان وی

پس سلیمان گفت ای پشه تو عدل
حق بمن گفته ست هان ای داد ور
تا نیاید هر دو خصم اندر حضور
من نیارم روز فرمان تافتن
بانگ زد آن پشه که ای باد صبا
باد چون بشنید آمد تیز تیز

حق نیاید پیش حاکم در ظهور
خصم خود را رو بیاور سوی من
پشه افغان کرد از ظلمت بیا
پشه بگرفت آن زمان راه گریز
گفت ای پشه مرگ من از بوی اوست

خصم تنها گر برآرد صد نفیر
گفت قول تست برهان درست
هین مقابل شو تو با خصم و بگو
پس سلیمان گفت کای پشه کجا
خود سیاه این روز من از دود اوست

امر حق باید که از جان بشنوی
مشنو از خصمی تو بی خصمی دگر
تا نیاید خصم قول او مبر
خصم من باد است و او در حکم تست
پاسخ خصم و بکن دفع حسد و
باش تا بر هر دو رانم من قضا

قوله ای زیباد وی ٭ دوی صوت خفی چنانکه از زنبور وغیره برمی آید +++

او چو آمد من کجا یابم قرار | که برآرد از نهاد من دمار | همچنین جویای درگاه خدا | چون خدا آید شود جوینده لا
گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست | لیک از اول بقا اندر فناست | سایه هائی که بود جویای نور | نیست گردد چون کند نورش ظهور

قوله کو برآرد از نهاد من دمار ٭ اه دمار مغز و برآوردن دمار عبارت ست از هلاک کردن ++

عقل کی ماند چو باشد سره او | کل شیء هالک الا وجهه

قوله عقل کی ماند چو باشد سره او ٭ یعنی عقل کی باشد چو باشد در سر و باطن او سبحانه یعنی ظهور کند در سر او و در بعض نسخ واقع ست سرده او پس معنی آنست که سرده دهنده عقل و آفریننده او چون حق سبحانه ظاهر باشد عقل کی مقاومت توان کرد پس وقت ظهور او سبحانه گم شود پس حاصل راجع سوی حاصل نسخه اولی ست +

هالک آمد پیش وجهش هست و نیست | هستی اندر نیستی خود طرفه ایست | اندرین محضر خردها شد ز دست | چون قلم اینجا رسید و شکست
باز گردم جانب صدر جهان | در نوازش عاشق خود را نهان | میکشد از بیهشی اش عیان | اندکی اندک از کرم صدر جهان

قوله هالک آمد پیش وجهش هست و نیست ٭ مراد از هست اعیان موجوده و از نیست اعیان ثابته و این پیش ذات او فانی ست و معنی مصراع ثانی آنکه هستی که اندر نیستی که بسالک می آید که او چون نیست می شود بقا ببقای حق می ماند و این عجب ست پیش مقیدان بعقل و بعض شراح گفته یعنی عقل که هالک آمد پیش ذات حق هست هم هست و نیست هم هست و این معنی وجیه ست و با مصراع ثانی ربط تمام دارد و شیخ ولی محمد برین تقریر وجیه معنی بسهو کرده سر جما با لغیب وخود گفته مراد از هست آنکسانیکه در هستی موهوم گرفتار اند و خود را هست میدانستند و از نیست کسانیکه از افتخار موجودیت در حق خبر دار باشند و خود را معدوم انگاشته و این معنی را ذوق قبول نمیکند

نواختن معشوق عاشق بیهوش خود را تا بهوش آید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

برگرفتش سر نهاد اندر کنار	بر رخش میکرد اشک تر نثار	بانگ زد در گوش او شه کای گدا	زر نثار آوردمت دامن گشا
جان تو کاندر فراقم می طپید	چونکه زنهارش رسیدم چون نپید	ای بدیده در فراقم گرم و سرد	با خدا آ ز بیخودی و باز گرد
مرغ خانه اشتری را بیخرد	رسم مهمانش بخانه می برد	چون بخانه مرغ اشتر پا نهاد	خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد

قوله چونکه زنهارش رسیدم چون نمید + زنهار اینجا بمعنی شتاب ست + + + + + + + +

خانه مرغست عقل و هوش را	هوش صالح طالب ناقه خدا	ناقه چون سر کرد در آب و گلش	نی گل آنجا ماند نی جان و دلش

قوله هوش صالح طالب ناقه خداست + شیخ افضل گفته یعنی هوشی که صالح و پسندیده است طلبگار ناقه خداست تا خانه هستی را زیر و زبر کند و جمع لفظ صالح با ناقه رعایت صنعت ایهام است

کرد فضل عشق انسان را فضول	زین فزون جوئی ظلوم است و جهول	جاهلست او اندرین مشکل شکار	میکشد خرگوش شیری در کنار
کی کنار اندر کشیدی شیر را	گر بدانستی و دیدی شیر را	ظالمست او بر خود و بر جان خود	ظلم بین کز عدلها گو میبرد +
	جهل او مر علمها را اوستاد	ظلم او مر عدلها را شد رشاد	

قوله کرد فضل عشق انسان را فضول + الابیات این ابیات اشارتست سوی تفسیر قول الله تعالی إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا و حاصل آنکه مراد از امانت فضل عشقست که عشق را حق سبحانه بر آسمان و ارض و جبال معروض داشت آنها ابا آوردند از برداشت آن و ترسیدند از بار این امانت چه عشق بالکلیه جامعیت میخواهد و حقیقت آنها که جامعیت نداشت صالح برداشت آن نبود اصلا و استعداد آن نداشت و انسان از فضولی خود این امانت را که فضل عشق ست برداشت و از جهت این افزونی و فضولی ظلوم ست و جهول ست و او جاهل ست اندرین مشکل شکار که عشق ست یعنی جاهل ست از صعوبات عشق و آنکه عشق موجب ست تعلق تکلیف را از اوامر و نواهی و کجا انسان که ضعیف ست و کجا حق سبحانه و در مثال عاشق شدن ضعیف بر حق سبحانه مثل گرفتن خرگوش شیر را در کنار اگر خرگوش شیر را دیدی و از وی آگاه بودی در کنار خود نکشیدی و انسان ظالم ست در حمل بار عشق بجهت آنکه او ظالمست بر خود و جان خود چه عشق موجب فنای هستی وی ست و فنای هستی و جان وی ست و این عجوبه ببین که این ظلم از جمله عدلها گوی می برد اگرچه موجب فنای هستی وی ست موجب بقا بالله را و تقرب سوی الله ست و این ظلم منبع تمام عدلهاست از برای آنکه بر حکمت هر امر مطلع میگردد و پس هر چیز را بموضع وی نهد و این عین عدل ست و این جهل مر تمام علم را اوستاد ست که ازین جهل عشق پیدا شد و از عشق علوم حقائق کماهی علیه حاصل شد و حق شناسی بوجه اتم رو داد و این کلام مولوی صریح ست در آنکه این مدح انسان ست و تحقیق آن سابق گذشت +

دست او بگرفت کاین رفته دمش	آنگهی آید که من دم بخشمش	چون بمن زنده شود آن مرده تن	جان من باشد که رو آرد بمن
من کنم او را ازین جان محتشم	جان که من بخشم ببیند بخششم	جان نامحرم نبیند روی دوست	جز همان جان کاصل او از کوی اوست
در دمم قصاب وار این دوست را	تا هلد آن مغز نغزش پوست را	گفت ای جان رمیده از بلا	وصل را مادر گشادیم الصلا
ای خود ما بیخودی و مستیت	ای ز هست ما هماره هستیت	با تو بی لب این زمان من نو بنو	رازهای کهنه میگویم بشنو
زانکه این لبها ز اندم میرمند	بر لب جوی نهان بر میدمند	گوش بیگوشی درین دم بر گشا	بهر راز یفعل الله ما یشا +

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون صلای وصل بشنیدن گرفت	اندک اندک مرده جنبیدن گرفت	نی کم از خاکست کز عشوهٔ صبا	سبز پوشد سر برارد از قبا
کم ز آب نطفه نبود کز خطاب	یوسفان زاییده رخ چون آفتاب	کم ز بادی نی که شد از امر کن	در رحم طاوس و مرغ خوش سخن
کم ز ناری نیست کز امر سلام	گلستان شد بر خلیل خوش کلام	کم ز چوبی نیست در دفع عدو	گشت اژدرهای منکر زام هو
کم ز کوه و سنگ نبود کز ولاد	ناقهٔ کان ناقه ناقه زاد و زاد	زانهمه بگذر نه آن مایه عدم	عالمی زاد و بزاید دمبدم
	بر جهید و بر طپید و شاد شاد	یک دو چرخی زد سجود اندر فتاد	

قوله دست او بگرفت کین رفته دمش + اه مقوله صد جهان ست

باخویش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن به ثنا و شکر

بشکفید از روی او و شاد شد			در وصال از بند هجر آزاد شد
	گفت ای عنقای حق جان را مطاف	شکر که باز آمدی زان کوه قاف	

قوله گفت ای عنقای حق جا بز امطاف + اه این مقوله عاشق ست شیخ افضل گفته که چون عاشق از ملاحظه اعراض و بیتوجهی معشوق گریخته بود و بعد از باز آمدن بخدمت معشوق التفات معشوق دید و گفت ای عنقای حق که بمقام تو محل طواف جان ست شکر که ازان کوه قاف اعراض و بی توجهی باز آمدی و مهربان شدی انتهی پس برین توجیه کوه قاف مستعارست برای اعراض و قریب ست باین انچه ولی محمد گفته که از کوه قاف کبریا باز آمدی برای بنده نوازی کبریا و اعراض باهم قریب ست و اگر تمثیل گفته آید برین وجه که بودن در اعراض و باکبریا باز فرو آمدن بتوجه و لطف مثل بودن در کوه قاف و باز آمدن ازان کوه پس تمثیل مرکب ست مر معقول بالمحسوس و حاصل همان ست و میر نور الله گفته که چون روی معشوق را بخوبی و خرمی مشاهده نمود از دوری یا چند سال یاد آورده بدان مشابه باشد که گویا معشوق در حجاب کوه افتاده بود الحال ازان مکان بعید باز آمد انتهی برین تقریر نیز تمثیل اجزا معتبر نیست پس نسبت حال ملاقات بخوبی بعد دوری این مثل حالت دور بودن و باز آمدن معشوق ست و تقریر اول اگرچه اوجه است و اقرب ست لیکن این تقریر را چندان بعد هم نیست و حکم ولی محمد به بودن این تقریر سهو و اگر این سخن معشوق بعاشق گفته بودی درست افتادی وجهش ظاهر نمی شود شاید او تشبیه مفردات فهمید پس گفت انچه گفت و تجویز بودن این سخن معشوق بعاشق ابیات تالیه رد آن میکنند

	ای سرافیل قیامتگاه عشق	ای تو عشق عشق و ای عشق خواه	

قوله ای سرافیل قیامتگاه عشق + اه اسرافیل مستعارست برای بخشنده حیات بعلاقه آنکه اسرافیل در قیامت حیات خواهد بخشید و از عشق اول در مصراع ثانی مراد معشوق ست و حاصل آنکه ای بخشنده حیات در قیامت که از عشق حاصل شده و ای معشوق و دلخواه که عشق ترا خواهد و تعلق بغیر تو نتواند کرد +

اولین خلعت که خواهی دادنم	گوش خواهم که نهی بر روزنم	گرچه میدانی بصفوت حال من	بنده پرور گوش کن اقوال من
صد هزاران بار ای صدر فرید	ز آرزوی گوش تو هوشم پرید	آن سمیعی تو و آن صغای تو	وان تبسمهای جان افزای تو

قوله گوش خواهم که نهی بر روزنم + اه مراد از روزن دهن ست یعنی من گوش میخواهم که

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

سخن و بشنوی اگرچه شنیدن حاجت نیست که تو حال من بوجه احسن میدانی لیکن استماع کلام انچه لذت و بهره بدون آن نمی تواند شد

آن نیوشیدن کم و بیش مرا	عشوهٔ جان بد اندیش مرا هرگستاخی شوخی غمزه	قلبهای من که آن معلوم تست قلبها پیش حلمت ذره	پس پذیرفتی تو چون نقد درست

قوله عشوهٔ جان بد اندیش مرا + عشوه فریب و مراد آن فریب ست که عاشق بکلام در آید تا باین بهانه قرب حاصل نماید

اولا بشنو که چون ماندم ز شست	اول و آخر ز پیش من بجست	ثانیا بشنو تو ای صدر ودود	که بسی گشتم ترا ثانی نبود

قوله ماندم ز شست + شست کمند و رسن است

ثالثا تا از تو بیرون رفته ام خامسه در هجرت ای صدر جهان سابع از ثامن ندانم ناله ام	گوئیا ثالث ثلاثه گفته ام از حواس خمسه بودم در زیان خون همی گردید فلک از ناله ام	رابعا چون سوخت مارا مزرعه سادسا از شش جهت بیرون تو هر کجا پایی تو خون بر خاک ما	می ندانم خامسه از رابعه گوئیا بارید برین غم دو تو الی پری باشد یقین از چشم ما

قوله گوئیا ثالث ثلثه گفته ام + یعنی مشرک شده ام و مقصود آنست که از معشوق حقیقی اعراض نموده سوی غیر توجه آوردن شرک ست در طریقه و درین مصراع ثانی اشارت ست باین آیه لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ اهل تفسیر میگویند که این آیه در حق نصاری ست هر آئنه کافر شدند آنکسانیکه گفته اند که بدرستیکه الله اله ثالث ست که از آلهه ثلثه که زعم الوهیت دران میکنند یکی الله دوم عیسی سوم مریم علیهم و اهل اشاره از اهل تصوف معنی آیه چنین میگویند هر آئنه مستور شدند از حق آنکسانیکه گویند الله ثالث موجودات ثلثه است یعنی از موجودات کثیره الله واحد ان موجودات ست و این نباید گفت که این کثرت عین موجود واحد ست و حق آنست که مشار الیه این آیه ست مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوٰى ثَلٰثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنٰى مِنْ ذٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ نیست نجوی سه کس مگر آنکه الله رابع ایشان ست و خمسه مگر آنکه الله سادس ایشان ست و نیست ادنی ازین و نه اکثر مگر آنکه الله با ایشان ست یعنی قدرت کثیره که یافته شود الله عین آن کثرت ست و آن نمیتواند که الله موجودی باشد و این کثرت موجودات آخر بلکه این مظاهر ست و هر قدر کثرت که باشد الله ظاهر ست در و و مصیر ان کثیره ست

گفت بس سهو بود این بانگ و حنین گر بگویم فوت میگردد و بکا این بگفت و گریه در شد آن نحیف خیره گویان خیره گریان خیره خند آسمان ها گفت اندم بازوین	زابر خواهد تا ببارد بر زمین ور بگریم چون کنم مدح و ثنا که بر و بگریست هم دون و شریف مرد و زن خرد و کلان جمع آمدند گر قیامت را ندیدستی ببین چرخ میخواند قیامت نامه را	من میان گفت و گریه می تنم می فتد از دیده و خون دل شها از دلش چندان برآمد های هو شهر هم همرنگ او شد اشک ریز عقل حیران که چه عشق ست و چه حال تا مجره بر درید نامه را	یا بگریم یا بگویم چون کنم بین چه افتاد است از دیده مرا حلقه کرد اهل بخارا گرد او مرد و زن درهم شده چون رستخیز یا فراق او عجب تر یا وصال

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله گفت من رعدست واین بانگ حنین ۰ اه یعنی گفت من واین بانگ من چنین من رعدست واز ابر میخواهد که ببارد وحاصل آنکه گفت من موجب گریست

باد وعالم عشق را بیگانگیست ۰ وندران هفتاد ودو دیوانگیست

سخت پنهانست وپیدا حیرتش ۰ جان سلطانان جان در حسرتش

قوله با دو عالم عشق را بیگانگیست ۰ یعنی با عالم دنیا وآخرت عشق بیگانگی دارد که او را از دو عالم کار نیست جز بمعشوق ومعنی مصراع آنکه در عشق دیوانگی کثیرست همه کار عاشق مخالف کار عقلاست

غیر هفتاد ودو ملت کیش او ۰ تخت شاهان تخته بندی پیش او

قوله غیر هفتاد ودو ملت کیش او ۰ یعنی کیش عشق غیر کیش هفتاد ودو ملت ست که هفتاد ودو ملت ۰ شرک خفی اختیار کرده اند یعنی خلق را نیز موجود علیحده بوجود خود دانند بوجود حق وعشق حکم میکند که موجود واحدست وآن حق ست وخلق بوجود او موجودست ومولوی کیش عشق را غیر کیش هفتاد ودو فرقه گفته وفرق هفتاد وسه اند پس معنی آن باشد که ازین هفتاد ودو فرقه با هفتاد ودو بیگانگی ست وبا یک فرقه بیگانگی ندارد ومقصود آنست که عاشقان که از فرقۂ ناجیه اند که آن اهل سنت وجماعت اند

سخت پنهانست وپیدا حیرتش ۰ جان سلطانان جان در حسرتش

قوله جان سلطانان جان در حسرتش ۰ مراد از سلطانان جان انبیا اند یعنی انبیا در حسرت عشق اند شارحان گویند اشارت ست باین حدیث ان لله عبادا لیسوا بانبیاء لکن یغبطهم النبیون والشهداء لقربهم ومکانتهم عند الله عز وجل ولقد تمنی اثنی عشر نبیا انهم کانوا من امتی بدرستیکه مر الله را بنده ها هستند که نیستند انبیا لیکن غبطه میکنند ایشان را انبیا وشهدا که حال ایشان بما شود وبسبب قرب ایشان از الله وبسبب منزلت ایشان نزد الله عز وجل وهر آئینه تمنی کردند دوازده نبی که کاش می بودند از امت من چون امت محمدیه را این قرب بود تمنی کردند بآن یعنی با بودن در مقام خود که نبوت از امت محمدیه شوند چنانکه عیسی علیه السلام را حاصل شد وغبطه انبیا باین وجه ست که با بودن مقام نبوت این مقام قرب خاص نیز یابند که از اجتماع این مقام با نبوت فضل عظیم حاصل شود چنانکه موسی علیه السلام علم خضر گرفتند با بودن در مقام رسالت نه آنکه انبیا غبطه میکردند که این مقام این عباد حاصل شود ومقام نبوت را گذاشته که مقام ولایت نبوت وقربیکه از ولایت نبوت ست با اجتماع با نبوت اعلی مقامات قرب ست پس زوال آن چگونه خواهند وازین تقریر که کرده شد در معنی حدیث مذکور اشکال تفضیل ولی بر نبی ساقط شد

مطرب عشق این زند وقت سماع ۰ بندگی بند وخداوندی صداع

بندگی وسلطنت معلوم شد ۰ زین دو پرده عاشقی مکتوم شد

پس چه باشد عشق دریای عدم ۰ در شکسته عقل را آنجا قدم

قوله مطرب عشق این میزند وقت سماع ۰ اه بندگی ظهور باحکام عبدیه وخداوندی ظهور باحکام ربوبیت بوجهیکه او را قدرت بر تصرف در عالم باشد ومعنی بیت آنکه مطرب عشق که عشق ست وقت سماع میگوید که بندگی قیدست وخداوندی که تصرف ست صداع ست وعشق فنا را میخواهد چون فنا شد نه از خود شعور دارد ونه از غیر خود پس کجا بندگی وکجا تصرف در عالم وبیت ثانی با این معنی ظاهر المناسبت لیکن برین وارد شود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که مقام بقا بعد الفنا و ظهور عبدیت در مقام اعلی ست از فنا مجرد پس لازم می آید که عشق ازین مقام اعلی باز دارد مگر آنکه گفته آید که بیان حال سماع ست و سماع مقتضی ست این حال را الهذا کملان مثل شیخ اکبر اشتغال بسماع نقصان میدانند پس مراد از مطرب عشق مطربی که طرب کند برای جنبش و اذن عشق را و میتوان گفت که بنا بر ماسبق یعنی مطرب عشق در وقت سماع این میگوید که بندگی اختیار کن که کمال عشق اینست و ظهور ربوبیت و تصرف در عالم صداع ست آنرا ترک کن و حاصل بیت تالی آن باشد که عشق دریای عدم ست و بقا بعد فنا و ظهور عبدیت منافی این نیست که الفانی لا یصح پس او در فنای وجود خود کامل ست و حق را موجود می بیند و حقیقت خود را امید اند که ما شممت رائحة من الوجود و عقل آنجا قدم شکسته ست که عقل را رسائی باین دریای عدم نیست و اما بیت تالی پس حاصلش آنست که این بندگی که بوقت ظهور عبدیت میباشد و سلطنت که وقت ظهور ربوبیت میباشد هر دو حجاب اند بر عشق که عشق نخست این هر دو مستور میباشد و عقل هر کس منقاد این هر دو میباشد و اما عشق را منفرد اند و نمی فهمد

کاشکی هستی زبانی داشتی		تا ز مستان پرده ها برداشتی	

قوله کاشکی هستی زبانی داشتی +اه یعنی هستی هستان پرده کلی ست تا که این پرده برنخیزد عشق ظاهر نشود کاش اگر او زبان داشتی حال خود را بیان کردی

هرچه گوییم ای دم هستی از آن	پرده دیگر برو بستی بدان		آفت ادراک آن حالست و قال	چون بخون شستن محالست و محال

قوله هرچه گوییم ای دم هستی ازان +اه یعنی از گفت هستی پرده برنخیزد بلکه پرده زیاده شود و در بیت تالی میفرمایند آفت ادراک عشق قال هستی ست و حال هستی ست پس از قال هستی چگونه پرده مرتفع گردد و این مثل شستن خون بخون ست ازین شستن خون زائل نشود و ولی محمد از ادراک مشاهده ذات مراد داشته و حاصل برآورده که قال و حال هر دو آفت این مشاهده اند اما قال پس بجهت آنکه صاحب قال از هستی بر نیامده ست و اما آفت بودن حال پس برای آنکه صاحب حال هر چند گاه بگاه بفنا مشرف میشود لیکن هنوز امکان و بشریت با اوست و تلوین موقوف حال ست و با وجود این حال سریع الزوال ست انتهی ازین تقریر معلوم می شود که ادراک که مفسر ساخته بمشاهده ذات فنا قصد کرده ست و اطلاق ادراک بر فنا بعد محض ست و نیز بقال و حال صاحب مقام موصوف نمی شود و قال او منافی فنا نیست و او بعد فنا بقا آمده ست و متخلق باخلاق الهیه گشته و فانی مردود نمی شود پس قال او و حال او چگونه آفت ادراک باشد و حال اگرچه سریع الزوال ست لیکن جائز ست که حال بعد حال علی التعاقب حاصل شود و هر حال مقتضی ادراک ذات و مشاهده او باشد

من چو با سودائیانش محرمم	روز و شب اندر قفص در می دمم		سخت مستی و بیخود و آشفته	دوش ای جان بر چه پهلو خفته
	هان و هان هشدار بر ناری دمی		اولا بر جه طلب کن محرمی	

قوله من چو با سودائیانش محرمم +اه شیخ افضل گفته یعنی بصحبت مشغول می باشم زیرا که دم در قفص نمی ماند و بسبب مشبک بودن او زود بدر میرود انتهی شاید مراد از صحبت گفتن اسرار

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

با نامحرمان مراد داشته است پس تا آن تقریر این تقریر و تا آن تقریر علی محمد و احمد ست که گفته مراد از قفص تن ست معنی و حاصل آنکه من یکی از سودائیان عشقم و از جمله عشاق هستم که روز و شب در قفص تن نشسته اسرار عشق میگویم و یا مراد از قفص حضور نامحرمان و مجلس ایشان یعنی روز و شب پیش نامحرمان اسرار میگویم

عاشق و مستی و بگشاده زبان ۔ الله الله اشتری بر ناودان

قوله اشتری بر ناودان کنایه ست از مستحیل بودن +

چون ز راز و ناز او گوید زبان ۔ یا جمیل الستر خواند آسمان

قوله چون ز راز و ناز او گوید زبان + الخ یعنی چون از راز عشق و ناز او زبان گوید و بر آسمان این گفت رسد که کلمه طیبه صعود میکند پس آسمان گوید عشق را ای جمیل الستر زین که بر زبان گفته شده و دلیعة سر ستر واقع شده +

ستر چه در پشم پنبه آذر ست ۔ تو همی پوشیش او رسواتر ست

قوله ستر چه در پشم پنبه آذر ست + الخ یعنی ستر که بآن عشق مستور کرده میشود چه چیز ست که نماید عشق چون آتش که در پشم و پنبه ست او بسوزاند و از سوز خود ظاهر شود

چون بکوشم تا سرش پنهان کنم ۔ سر برآرد چون علم کاینک منم

قوله چون بکوشم که سرش پنهان کنم + اگر از عشق همین عشق متعارف مراد باشد چنانکه ظاهر ست پس از سر عشق ذات حق مراد باید داشت تا ابیات آینده انطباق گیرد و اگر مراد از عشق معشوق ست که ذات حق ست پس اضافت سر بیانیه باشد

رغم انفم گیرد م او هر دو گوش ۔ کای مدمغ چونش میپوشی بپوش

قوله رغم انفم گیرد م تا که دو گوش + الخ رغم انف مالیدن بینی در زمین در عرف کار بعکس و مقهور کردن یعنی رغم انف دو گوش مرا میگیرد و میگوید که قدرت بر پوشیدن نداری

گویمش رو گرچه بر جوشیده ۔ همچو جان پیدائی و پوشیده

قوله همچو جان پیدائی و پوشیده + شارحی گفته که پیدا و ظاهر بودن جان با آثار ست و پوشیده بودن بکنه حقیقت و احتمال دارد که مراد آن باشد که پیدا است بصورت ساریه در بدن و پوشیده و باطن ست بذات خود +

گوید او محبوس خنب ست این تنم ۔ چون می اندر بزم خنبک میزنم

قوله گوید او محبوس خنب ست این تنم + الخ شارحی گفته که عشق خود را در خفا و ظهور بمی که در خم مستور و در بزم دستک زن ست تمثیل نموده پس حاصل آن شد که اگرچه من مخفی و باطنم لیکن با بطون ظاهرم و در مظاهر

گفتمش زان پیش که گردی گرو ۔ تا نیاید آفت مستی برو

قوله گفتمش زان پیش که گردی گرو + الخ یعنی گویم آن عشق را و یا سر عشق را خفی و باطن باش

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پیش از انکه کردی باد راک کرد تا آفت و مستی بر ادراک نیاید یعنی چنین باش که مدرک نشوی تا کارخانهٔ عالم معطل نگردد

گوید از جام لطیف آشام من / یار روزم تا نماز شام من
چون بیاید شام و دزدد جام من / گویدش وا ده که نامد شام من
زان عرب بنهاد نام می مدام / زانکه سیری نیست میخور را مدام
عشق جوشد باده تحقیق را / او بود ساقی نهان صدیق را
چون بجویی تو بتوفیق حسن / باده آب جان بود ابریق تن
چون بیفزاید می توفیق را / قوت می بشکند ابریق را

قوله گوید از جام لطیف آشام من + الخ مراد از آشام مرگ ست که او قیامت صغری ست و با قیامت کبری ست یعنی عشق گوید که بسبب لطیف آشامیدن من یار روز هستم که این ظهور من پیش آمدن مرگ و یا قیامت کبری ست بعد از ان باطن میشوم این ظهور که هست تا مدت معلومه ست بعد آن تجلی قهاری آمده بطون محض خواهد شد اگرچه بعد ان این بطون باز ظهور شود و در بیت تالی میفرمایند که چون شام مرگ و یا شام قیامت کبری آید جام خود را پنهان کنم و در بطون آیم و من بگویم جام مرا ده که مرگ من نیامده که ع هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ع و چون مرگ نیامده پس قیامت هم نیامده و حیات ابدی حاصل دارم پس میخواهم که از شراب عشق همیشه مست باشم

آب گردد ساقی و هم مست آب / خود بگو والله اعلم بالصواب
پرتو ساقیست کاندر شیره رفت / شیره بر جوشید و رقصان گشت و زفت
اندر این معنی بپرس آن خیره را / که چنان دیده بود مر شیره را
بی تفکر پیش هر داننده هست / آنکه با گردنده گرداننده هست

قوله آب گردد ساقی و هم مست آب یعنی چون ابریق تن شکست آب که جان ست عین ساقی گردد و عین مست این تغایر موهوم برخیزد و وحدت منکشف گردد

حکایت آن عاشق دراز هجران بسیار امتحان

یک جوانی بر زنی عاشق بدست / روز و شب بیخواب و بیخود آمدست
بیدل شوریده و مجنون مست / می ندادش روزگار وصل دست
بس شکنجه کرد عشقش بر زمین / خود چرا دارد ز اول عشق کین
عشق از اول سرکش و خونی بود / تا گریزد آنکه بیرونی بود
چون فرستادی رسولی پیش زن / آن رسول از رشک گشتی راهزن
ور بسوی زن نبشتی کاتبش / نامه را تصحیف خواندی نایبش

قوله نامه را تصحیف خواندی نایبش + الخ تصحیف بدل حرف را بحرف دیگر و لفظ را بلفظ دیگر و مقصود آنکه الفاظ نامه مبدل کرده خواندی بوجهیکه خلاف مقصود مرسل نامه فهمیده گشتی ×××

ور صبا را پیک کردی در وفا / از غباری تیره گشتی آن صبا
رقعه گر بر پر مرغ دوختی / پر مرغ از تف رقعه سوختی
راههای چاره را غیرت ببست / لشکر اندیشه را رایت شکست

قوله ور صبا را پیک کردی در وفا + الخ مراد از غبار در مصراع ثانی یا غبار راه باشد و حاصل از غبار راه تیره گشتی و یا غبار عاشق مراد باشد و حاصل آنکه از غبار دل عاشق صبا تیره گشتی در حق این عاشق که از وی نیز مقصود بر نیامدی و این اخیر بمذاق ست +

بود اول مونسش غم انتظار / آخرش بشکست که هم انتظار
گاه گفتی کاین بلای بی دواست / گاه گفتی کاین حیات جان ماست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گاه هستی زو برآورده سری	گاه او از نیستی خورده بری	گاه فریادش بگردون بر شدی	گه خیال دلبرش همدم بدی

قوله بود اول مونس غم انتظار + اه یعنی در اول حال مونس غم او انتظار وصول معشوق بود که ازین انتظار غم او فرو میشد و در آخر حال این انتظار شکست و غم را زیاده کرد که او را طاقت صبر نماند پس بشکست که استفهام ست از شکننده و هم انتظار جواب آن یعنی چه چیز بشکست جواب داد که شکننده نیز انتظار بود چنانکه انتظار مونس بود ++

چونکه بروی سرد گشتی این نهاد	جوش کردی گرم چشمه اتحاد	چونکه با بی برگی غربت بساخت	برگ بی برگی بسوی او بتاخت

قوله چونکه بروی سرد گشتی این نهاد + اه مراد ازین نهاد یا عشق ست و از اتحاد محبت و حاصل آنکه چون از پاس عشق او سرد می شد چشمه محبت باز او را بجوش می آورد و یا ازین نهاد تن مراد باشد و حاصل آنکه چون بدن وی از پاس سرد شدی و موت برو طاری شدی چشمه محبت او را گرم کردی و او حی گشتی و این تقریر اخیر اوجه است نزد ذوق

خوشه‌های فکرتش بیگاه شد	شب برو افراز هیما چون ماه شد	ای بسا طوطی گویای خمش	ای بسا شیرین روان ترش
رو بگورستان دمی خامش نشین	آن خموشان سخن گو را ببین	لیک اگر یکرنگ بینی خاکشان	نیست یکسان حالت چالاکشان
شحم و لحم زندگان یکسان بود	آن یکی غمگین دگر شادان بود	تو چه دانی تا ننوشی قالشان	زانکه پنهانست بر تو حالشان
	بشنوی از قال های و هوی را	کی ببینی حالت صد توی را	

قوله خوشه‌های فکرتش بیگاه شد + اه یعنی تدبیرات او هیچ بکار نیامد و از شب روان در مصراع ثانی مراد عاشقان دیگر که شب رو بودند در راه عشق و حاصل آنکه عاشقان تا وقتیکه راه را نه شد که راه عشق اینست نه آنکه سمت یاران میرفتند و حاصل بیت ثالث آنست که بسا عاشق حق چنین اند که خاموش آید بلسان قال و گویند اند بلسان حال و بظاهر سوی ترش و بباطن شیرین همچنین این عاشق ست که بحال راه نا گردید ++

نفسها یکسان بعضد با شعف	خاک هم یکسان روانشان مختلف	همچنین یکسان بود آوازها	آن یکی پر درد و آن پر نازها
بانگ اسپان بشنوی اندر مصاف	بانگ مرغان بشنوی اندر مطاف	آن یکی از حقد و دیگر ز ارتباط	آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
هر که دور از حالت ایشان بود	پیشش آن آوازها یکسان بود	آن درختی جنبد از زخم تبر	وان درخت دیگر از باد سحر

قوله خاک هم یکسان روانها مختلف + مراد از خاک بدن ست و با مصراع اول این وجه را ارتباط تام ست و اگر از خاک شان خاک اصحاب گورستان اراده داشته شود نیز میتواند شد ++++

پس غلط گشتم ز یک مرده ریک	زانکه سرپوشیده هم جوشید نیک	جوش و نوش هر یکی گوید ها	جوش صدق و جوش تزویر و ریا
گر نداری بوی جان روشناس	رو دماغی دست آور بو شناس	آن دماغی که بر آن گلشن تند	چشم یعقوبان هم او روشن کند

قوله پس غلط گشتم ز دیک مرده ریک + اه مرده ریک زبون از دیک مرده ریک بدن مراد ست و حاصل آنکه این بدن مثل دیگ سرپوشیده جوش میکند در صدق و تزویر

	هین بگو احوال آن خسته جگر	کز بخاری دور ماندیم ای پسر	

قوله کز بخاری دور ماندیم ای پسر + اه قصه بخاری دور افتاد پس قصه این عاشق باید گفت +

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده یابنده بود که من طلب شیئا وجدّ وجد صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره

هر کسیکه طلب کند چیزی را و کوشش کرد در طلب پس یافت آن طالب آن چیز را صادق ست و درین قول رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

هین بگو احوال آن خسته جگر	کز بخاری دور ماندیم ای پسر	کاین جوان در جستجو بد هشت سال	از خیال وصل گشته چون خیال
سایهٔ حق بر سر بنده بود	عاقبت جوینده یابنده بود	گفت پیغمبر که چون کوبی دری	عاقبت زان در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی	عاقبت بینی تو هم روی کسی	چون ز چاهی میکنی هر روز خاک	عاقبت اندر رسی در آب پاک
جمله دانند این اگر تو نگروی	هر چه میکاریش روزی بدروی	سنگ بر آهن زدی آتش بجست	این بباشد ور نباشد نادرست
آنکه روزی نیستش بخت و نجات	ننگرد عقلش مگر در نادرات	کان فلان کس کشت کرد و بر نداشت	وان صدف برد و صدف گوهر نداشت
بلعم باعور و ابلیس لعین	سود نامدشان عبادتها و دین	صد هزاران انبیا و رهروان	ناید اندر خاطر آن بدگمان
این دو را گیرد که تاریکی دهد	در دلش ادبار جز این کی نهد	بس کسا که نان خورد دلشاد او	مرگ او گردد بگیرد در گلو
پس تو ای ادبار رو نان هم مخور	تا نیفتی با چه او در شور و شر	صد هزاران خلق نانها میخورند	زور می یابند و جان می پرورند
تو بدان تا در کجا افتادهٔ	گر نه محرومی و ابله زادهٔ	اینجهان پر آفتاب و نور ماه	تو بهشته سر فرو برده بچاه
که اگر حقست کو آن روشنی	سر ز چه بر دار و بنگر ای دنی	جمله عالم شرق و غرب آن نور تافت	تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت

قوله گفت پیغمبر که چون کوبی دری اه منقولست حدیث باین لفظ من قرع الباب و لجّ ولج هر کسیکه کوبد دری و بلجاج کرد در کوبیدن داخل شود آن در را و این حدیث در دفتر اول گذشت

چه رها کن رو بایوان و کروم	کم ستیز اینجا بدان کاللج شوم	هین مگو کانیک فلانی کشت کرد	در فلان سال ملخ کشتش بخورد
پس چرا کارم که اینجا خوف هست	پس چرا افشاندم این گندم ز دست	هین مکن استیزه رو و کار کن	با توکل کشت کن بشنو سخن
هر که استیزه کند بر رو فتد	آنچنان گو بر نخیزد تا ابد	وانچه او بگذشت کشت و کار کن	پر کند کوری تو انبار را
زین بیان بگذر زمانی باز ران	جانب احوال آن عاشق جوان	چون همی میکوفت او از سلوتی	عاقبت ره یافت وزبی خلوتی
جست از بیم عسس او شب بباغ	یار خود را یافت با شمع و چراغ	گفت سازنده سبب را آن نفس	ای خدا تو رحمتی کن بر عسس
ناشناسا تو سببها کردهٔ	از در دوزخ بهشتم بردهٔ	هر آن کردی سبب این کار را	تا ندارم خوار من یک خار را
	در شکست پای بخشد حق پری	هم ز قعر چاه بگشاید دری	

قوله کم ستیز اینجا بدان کاللج شوم اه لجاج ستیزه اللج شوم مثل افتاده ست حکایت کنند از خاتون زبیده که او زوج او هارون رشید شطرنج می باخت و شرط کرده بودند هر که غالب شود هر حکمی که خواهد اند

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

برانکه مات شده اول هارون رشید غالب شد او را گفت که برهنه شده بایستد خاتون زبیده قبول نمیکرد هارون بجبر او را
قبول کنانید او برهنه شده ایستاد بعد از ان باز شطرنج باختند هردو و همون شرط خاتون زبیده غالب آمد و بر هارون رشید
مات شد و هارون رشید یک کنیز زشت حبشیه کریه المنظر که از دیدن بدل کراهت میرسید خاتون زبیده گفت هارون رشید را
که با او جماع کند هارون رشید قبول نمیکرد و خاتون زبیده بسیار الحاج کرد و هارون رشید را تنگ کرد هارون رشید قبول کرد
با آن کنیز جماع کرد آن کنیز حامل شد و ماموں رشید را زائید و بعد مردن هارون رشید امین که پسر او از خاتون زبیده بود
بر سلطنت نشست و قدری ملک که از وقت هارون رشید در قبض ماموں بود امین خواست که او را معزول کند پس ماموں
او را کشت چون خبر مقتول شدن امین بخاتون زبیده رسید خاتون زبیده گفت لعن الله الحج
که اگر الحج نمیکردم هارون رشید را بر جماع کنیز ماموں رشید نمی زائید از ان وقت این مثل شد الحج شوم
لعن الله الحج

هر چه بر تو آن کراهیت بود ۔ چون حقیقت بنگری رحمت بود
گر تو خواهی باقی این گفت و گو ۔ ای اخی در دفتر چارم بجو
تو مبین که بر درختی یا بچاه ۔ تو مرا بین که منم مفتاح راه

قوله هر چه آن بر تو کراهیت بود ۔ او قال الله تعالی و تقدس عَسَىٰ اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّ
هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ اَنْ تُحِبُّوْا شَيْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ
قریب ست که مکروه میدارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بهتر ست مر شما را و قریب ست
که دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز شر ست شما را و الله میداند
و شما نمی دانید پس باید که مطابق گفته الله عمل نمایند این آیت نازل در
جهاد ست که در دل بعض مکروه مینمود که این منجر
سوی عداوت کلی ست پس نازل
شد این آیه

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام

بعون الملک الواحد الجلیل السبحان دفتر چہارم کتاب مستطاب عدیم العدیل درالزمان جامع طریق سلوک و تصوف
مثنوی قطب ہدایت و ارشاد مولانا جلال الدین عارف المعروف بالمولوی المعنوی الذی سلمنہ الروم

۱۲۹۰ھ

مثنوی مولوی روم

مع

شرح حضرت بحر العلوم

از تصانیف قدوۂ محققان زبدۂ مدققان ناہج مناہج صلاح و سداد ہادی مسالک ہدی و رشاد
غواص بحار معارف و معانی و فہوم مشہور بحضرت ابو العیاش مولانا عبد العلی محمد بحر العلوم

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع جہان شد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

هٰذا ديباجة المجلد الرابع من الكتاب المعروف بالمثنوي لمولانا الرومي

الحمد لله حق حمده والصلوة على خير خلقه محمد وآله وصحبه وذريّاته
أمّا بعد فهذا الطعن الرابع إلى أحسن المرابع وأجلّ المنافع تسرّ
قلوب العارفين بمطالعته كسرور الرياض بصوب الغمام وأنس العيون
بطيب المنام فيه ارتياح الأرواح وشفاء الأشباح وهو كما يشتهيه
المخلصون ويهوون ويطلبه السالكون ويتمنون للعيون قرّة وللنفوس
مسرّة أطيب الثمار لمن اجتنى وأجلّ المرادات والمنى موصل العليل إلى
طبيبه وهادي المحبّ إلى حبيبه وهو بحمد الله عزّ وجلّ من أعظم المواهب
وأنفس الرغائب مجدّد عهد الألفة مسهّل عسرة أصحاب الكلفة يزيده

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

النظر فيه استقال لمن بعد وسرور او شكر لمن سعد يتضمن صدره ما لم يتضمن صدور الغانيات من الحلل جنة لاهل العلم والعمل فهو كبدر طلع وجد رجع زائد على تاميل الآملين رائد كرفد العاملين يرفع العمل بعد انخفاضه ويبسط الرجاء عند انقباضه كشمس اشرقت من بين غمامة تفرقت نور لاصحابنا وكنز لاعقابنا ونسئل الله تعالى التوفيق لشكره فان الشكر قيد للعتيد وصيد للمزيد ولا يكون الا ما يريد

ومما شجاني انني كنت نائما اعلل من برد بطيب التنسم الى ان دعت ورقاء من غصن ايكة تفرد مبكاها بحسن الترنم فلو قبل مبكاها بكيت صبابة بسعدى شفيت النفس قبل التندم ولكن بكت قبلي فهيج لي البكا بكاها فقلت الفضل للمتقدم

رحم الله المتقدمين والمتاخرين والمتنجزين والمتبحرين بفضله وكرمه وجزيل الآئه ونعمه فهو خير مسئول واكرم مامول فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين وخير الوارثين وخير الرازقين وصلى الله على محمد واله وصحبه الاكرمين وعلى جميع الانبياء والمرسلين امين

رب العالمين

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دفتر چهارم

از مثنوی مولوی روم مع شرح

حضرت بحر العلوم

بسم الله الرحمن الرحیم
ونصلی علی رسوله الکریم

ای ضیاء الحق حسام الدین توئی	که گذشت از مه بنورت مثنوی	همت عالی تو ای مرتجی	میکشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته	میکشی آن سو که تو دانسته	مثنوی پویان کشنده ناپدید	ناپدید از جاهلی کش نیست دید

قوله مثنوی پویان کشنده ناپدید الخ ظاهر آنست که مراد از کشنده ذات حق است و از جاهلی دید ناپدید است و تخصیص بودن کشنده از حق برای آنست که این مثنوی از القای حق است و اسرار مبین مهان از کشف است نه از برای و فکر و مولوی بیان آن درین نظم مامور اند باز در بیت تالی میفرمایند که افزون کننده شیخ حسام الدین قدس سره است پس کشنده مثنوی او ست یا جهت آنست که حسام الدین رح درین طلب مثنوی ناطق بنطق حق بود و یا برای آنکه این القا از حق و امر نظم مثنوی برای خواست حسام الدین رح بود چنانکه در بیت تالی

تالی فرموده اند چون چنین خواهی خدا خواهد چنین +

مثنوی را چون تو مبدا بوده	گر فزون گردد تواش افزوده	تو چنین خواهی خدا خواهد چنین	میدهد حق آرزوی متقین

قوله مثنوی را چون تو مبدا بوده + در نفحات الانس مذکورست که حسام الدین چلبی میل اصحاب را بالهی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار رح و مصیبت نامه وی یافت از خدمت مولانا درخواست که اسرار غزلیات بسیار شد اگر بطرز الهی نامه سنائی و یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری بود غایت عنایت باشد خدمت مولانا رح فی الحال کاغذی از دستار بدست حسام الدین داد و در انجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته از انجا که بشنو از نی چون حکایت میکند + تا آنجا که سخن کوتاه باید والسلام خدمت مولانا فرمود که پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بر زند از عالم غیب در دلم این القا کرده بود که این نوع کتابی نظم کرده شود و باهتمام تمام در مثنوی شروع نمود گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا رح املا میفرمود و چلبی حسام الدین

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مینوشت و مجموع این نوشته را با آواز بلند بر خدمت مولانا میخواند نیست معنی عبد بودن حسام الدین مثنوی را که آغاز مثنوی بدرخواست او بود +

کان لله بوده در ما مضی + تا که کان الله له آید جزا
در لب گفتنش خدا شکر تو دید + فضل کرد و لطف فرمود و مزید
مثنوی از تو هزاران شکر داشت + در دعا و شکر کفها بر فراشت
زانکه شاکر را زیاده سابق است + آنچنانکه قرب مزد سجده است

قوله کان لله بوده در ما مضی + اه اشارت است باین حدیث شریف من کان لله کان الله له کسیکه بود برای الله بود الله برای او یعنی کسیکه در اطاعت الله شد الله متکفل مقاصد او باشد و این حدیث با شرح و لبسط گذشته سابق ++++

زانکه شاکر را زیادت وعده است + آنچنانکه قرب مزد سجده است

قوله زانکه شاکر را زیادت وعده است + اه اشارت است باین آیه لئن شکرتم لازیدنکم هر آینه اگر شکر خواهید کرد زیاده کنم در نعمت این آیه سابق نیز مذکور شد

گفت و اسجد واقترب یزدان ما + قرب جان شد سجدهٔ ابدان ما

قوله گفت و اسجد واقترب یزدان ما این آیه با تفسیر سابق مذکور شد +

گر زیادت میشود زین رو بود + نز برای بوش و های و هو بود
با تو ما چون رز تابستان خوشیم + حکم داری هین بکش تا می کشیم
خوش کشش این کاروان را تا بحج + ای امیر صبر مفتاح الفرج
حج زیارت کردن خانه بود + حج رب البیت مردانه بود
زان ضیا گفتم حسام الدین ترا + که تو خورشیدی و این دو وصفها
کاین حسام این ضیا یکیست هین + تیغ خورشید از ضیا باشد یقین
نور از آن ماه باشد وین ضیا + آن خورشید این فرو خوان از نبا

قوله نز برای بوش و های و هو بود + اه پوش کر و فر مقصود آنکه زیاده از کر و فر و طلب نعمت زیاده میشود اگر جاه و مال زیاده شود آن نعمت ست نعمت نیست که سوال آن خواهد شد زیاده از شکر می آید طلب از شاکر

شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر + وان قمر را نور خواند این را نگر
شمس چون عالی تر آمد خود ز ماه + پس ضیا از نور افزون دان بجاه
بس کس اندر نور مه منهج ندید + چون بر آمد آفتاب آن شد پدید

قوله شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر + اه قال الله تعالی هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا الله آنست که گردانید آفتاب را ضیا و قمر را نور پس ضیا نور کامل شدید ست و بالذات ست و نور غیر کامل و ضعیف و مکتسب

آفتاب اعراض را کامل نمود + لاجرم بازارها در روز بود
تا که قلب و نقد نیک آید پدید + تا بود از غبن و از حیله بعید
تا که نورش کامل آمد بر زمین + تاجران را رحمة للعالمین
لیک بر قلاب مبغوض است سخت + زانکه زو شد کاسد او را نقد و رخت
پس عدو جان صراف قلب + دشمن درویش که بود غیر کلب
انبیا با دشمنان بر می تنند + پس ملائک رب سلم میزنند
کاین چراغی را که هست آن نور را + از پف و دمهای دزدان دور دار
دزد و قلابست خصم نور و بس + زین دو ای فریادرس فریاد رس

قوله آفتاب اعراض را کامل نمود + اه اعراض جمع عرض ست مقابل جوهر ست و اعراض مثل سواد و بیاض بروز وقت ظهور آفتاب بسبیل کمال دیده میشود و در شب اگر تاریکیست اصلا دیده نمیشود و اگر روشنی قمر ست و غیر آن رویت آن بر سبیل کمال دیده نمیشود و میتواند که اعراض جمع عرض بفتح رای بمعنی متاع بود و مصراع ثانی مناسب دو معانی ست مناسبت با معنی ثانی ظاهر ست و با معنی اول برای آنست که اوصاف مبیع در روز بوجه اتم بنظر می آید و در شب اصلا معلوم نمیشود یا بوجه کمال

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

معلوم نمیشود لهذا باز او در روشید

روشنی بر دفتر چارم بریز | کآفتاب از چرخ چارم کرد خیز | هین ز چارم نور ده خورشیدوار | تا بتابد بر بلاد و بر دیار
هر کش افسانه بخواند افسانه است | وانکه دیدش نقد خود مردانه است | آب نیلست و بقبطی خون نمود | قوم موسی را نه خون بود آب بود

قوله روشنی بر دفتر چارم بریز + اه این بیت مربوطست با ابیات سابقه که در آن ابیات آن بود که شیخ حسام الدین ضیاست یعنی چون تو هستی روشنی بر دفتر چهارم بریز

دشمن این حرف این دم در نظر | شد ممثل سرنگون اندر سقر | ای ضیاء الحق تو دیدی حال او | حق نمودت پاسخ افعال او
دیدهٔ غیبت چو غیبست اوستاد | کم مباد از این جهان این دید و داد | آن حکایت را که نقد وقت ماست | گر تمامش میکنی اینجا رواست
ناکسان را ترک کن بهر کسان | قصه را پایان بر و مخلص رسان

قوله دشمن این حرف این دم در نظر + اه البیتین در نفحات الانس مذکورست که حسام الدین چلپی گفت که وقتی اصحاب مثنوی میخواندند و اهل حضور در نور مستغرق میشوند می بینم که جماعتی غیبیان بجهت در باشها و شمشیرها گرفته حاضر میشوند هر که از سر اخلاص اصغا نمیکنند بیخ ایمان و شاخهای دین او را می برند و کشان کشان بمستقر سقر می اندازند خدمت مولانا فرمودند که چنانست که دیدی

تمامی حکایت آن عاشق که از عسس بگریخت در باغ معشوق و او را در آن باغ یافت و عسس را دعای خیر کرد از شادی که

عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ

قریبست که مکروه میدانید چیزی را و حال آنکه آن چیز بهترست برای شما

این حکایت گر نشد آنجا تمام | چارهٔ این جلد سست آرش در نظام | اندر آن بودیم کان شخص از عسس | راند اندر باغ از خوفی فرس
بود اندر باغ آن صاحب جمال | کز غمش این در عنا بد هشت سال | سایهٔ او را نبود امکان دید | با چو عنقا وصف او را می شنید

قوله اندرین بودیم تا او از عسس + اه یعنی در دفتر سوم حکایت آن عاشق تا باین حرف رسانیده بودیم

جز یکی لقیه که اول از قضا | بر وی افتاد و شد او را دربا | بعد از آن چندانکه میکوشید او | خود مجالش می نداد آن تندخو
نی بلابه چاره بودش نی بمال | سیرچشم و بی طمع بود آن نهال | عاشق هر پیشه و هر مطلبی | حق بیالود اول کارش لبی

قوله جز یکی لقیه + لقیه ملاقات

چون بر آن آسیب در جست آمدند | پیش پاشان می نهد هر روز بند

قوله چون بدان آسیب آسیب آمد

چون در افتادند اندر جستجو | بعد از آن در بست و کابین جست او | هم بر آن بو می تنند و میروند | هر زمانی راجع و آیس میشوند
هر کسی را هست امید بری | که گشادندش در آن روزی دری | باز در بستندش و اندر پرست | بر همان امید آتش پا شدست
چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان | خود فرو شد پا بگنجش ناگهان | مر عسس را ساخته یزدان سبب | تا ز بیم او رود در باغ شب
بیند آن معشوقه را او با چراغ | طالب انگشتری در جوی باغ | پس قرین میکرد از ذوق آن نفس | با ثنای حق دعای آن عسس

قوله بعد از آن در بست و کابین جست او + اه کابین مهر را گویند و اینجا مراد رنج سعی کشیدن یعنی تا رنج در سعی نکشند مطلوب حاصل نمیتواند شد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در معنی [illegible] مطلوب [illegible] نمیتواند شد

گر زیان کردم عسس را از گریز — بیست چندان سیم و زر بر وی بریز
از عوانی مرد را آزاد کن — آنچنانکه شاد کردم او را شاد کن
سعد ارش این جهان و آن جهان — از عوانی و سگی اش وا رهان
گرچه خوی آن عوان هست ای خدا — که هماره خلق را خواهد بلا
گر خبر آید که شه جرمی نهاد — بر مسلمانان شود او زفت و شاد
ور خبر آید که شه رحمت نمود — از مسلمانان فکند او را بجود
ماتمی در جان او افتد از آن — گیردش قولنج ازین غم در زمان
صد چنین ادبار بادا در عوان — زین بلا فریاد رس ای مستعان
او عوان را در دعا در میکشد — گر عوان را او چنان راحت رسد
بر همه زهر و بر او تریاق بود — آن عوان پیوند آن مشتاق بود

قوله که زیان کردم عسس را از گریز + او یعنی عسس را زیان کردم که از وی گریختم که از گرفتن جبریانه از من باز ماند و او قابل آن بود که بر وی سیم و زر می ریختم که با ما احسان عظیم کرد

پس بد مطلق نباشد در جهان — بد بنسبت باشد این را هم بدان
در زمانه هیچ زهر و قند نیست — که یکی را پا دگر را بند نیست
مر یکی را پا دگر را پای بند — مر یکی را زهر و دیگر را چو قند
زهر ماران مار را باشد حیات — نسبتش با آدمی آمد ممات +
خلق آبی را بود دریا چه باغ — خلق خاکی را بود آن مرگ و داغ
همچنین بر می شمار ای مرد کار — نسبت این از یکی تا صد هزار
زید اندر حق آن شیطان بود — در حق آن دیگری انسان بود
این بگوید زید صدیق و سنی است — وان بگوید زید گبر و کشتنی است
زید یک ذات است بر آن یک جنان — او برین دیگر همه رنج و زیان
گر تو خواهی کو ترا باشد شکر — پس و را از چشم عشاقش نگر
منگر از چشم خودت آن خوب را — بین بچشم طالبان مطلوب را
چشم خود بر بند از آن خوش چشم تو — عاریت کن چشم از عشاق او
بلکه از وی کن عاریت چشم و نظر — پس ز چشم او بروی او نگر

قوله پس بد مطلق نباشد در جهان + او بدانکه هر کائنی که هست مظهری ست مر اسمی از اسماء الهیه و وجود مطلق که خیر است بجمیع وجوه ظاهر شده است بآن اسم پس هر کائن بدین وجه خیر است و موجب ظهور احکام اسماء است ازین وجه هم خیر است لیکن چونکه در اسمای تقابل است پس در مظاهر آنها نیز تضاد پیدا است پس اثر هر مظهری مخالف اثر دیگر است پس ازین مخالفت یک کائن بد باشد بنسبت کائن دیگر و بد مطلق هیچ کون نیست و تفصیل این عرض عریض دارد +

تا شوی ایمن ز سیری و ملال — گفت کان الله له زین ذی الجلال
چشم او من باشم و دست و دلش — تا رهد از مدبریها مقبلش +
هر چه مکروه است چون شد او دلیل — پیش محبوبت حبیب است و خلیل

قوله گفت کان الله له زین ذی الجلال + این اشارتست بسوی حدیث مذکور یعنی من کان لله کان الله له و بودن این قول قول حق ذو الجلال بدین معنی نیست که این حدیث قدسی است بلکه مراد این است که قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم چونکه از وحی است پس در حقیقت قول الله است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم مبلغ است و معبر است آنرا و بیت تالی تفسیر این حدیث است [illegible] الله برای ادای آنست که [illegible] قوی بعبد و هی میکرد و این قرب نوافلست

[illegible] بیان قرب نوافل [illegible]

حکایت آن واعظ که در آغاز تذکیر دعای ظالمان کردی

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی — قاطعان راه را داعی شدی
دست بر میداشت یا رب رحم ران — بر بدان و مفسدان و طاغیان

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

برہمہ مسخرگنان و اہل خبیر — برہمہ کافردلان و اہل دیر
مرورا گفتند کین معہود نیست — دعوت اہل ضلالت جود نیست
خبث و ظلم و جور چندان ساختند — کہ مرا از شر بتخییر انداختند
گر رمی از خشم آن جانب پناہ — باز آورندمی گرگان براہ
بندہ می نالد بحق از درد نیش — صد شکایت میکند از رنج خویش
این گلہ زین نعمتی کن کت زند — از در ما دور و مطرودت کند
تا از و گر وی گریزان در حلا — یاوری جوئی ز الطاف خدا
او نکردی آن دعا بر اصفیا — گفت نیکوئیہا از نیہا دیدہ ام
ہر گہی کہ رو بدنیا کردمی — چون سبب ساز صلاح من شدند
حق ہمی گوید کہ آخر رنج و درد — مر ترا لابہ کنان و راست کرد
در حقیقت ہر عدو داروی تست — کیمیای نافع و دلجوی تست
در حقیقت دوستانت دشمن اند — کہ ز حضرت دور و مشغولت کنند
می نگفتی جز جنبشیان را دعا — من دعاشان زین سبب بگزیدہ ام
من ز ایشان زخم ضربت خوردمی — پس دعاشان برمنست ای ہوشمند

قولہ بندہ می نالد بحق از درد نیش + آہ از اینجا مقولہ مولوی ست و این ابیات چند دلالت دارد کہ درد و رنج از ان سبب کفارہ است کہ موجب یاد حق میگردد و ازین لازم می آید کہ شکوہ در دنزد غیر حق نبرد بو جہیکہ موجب شکایت حق گردد چون شکوہ بغیر برد و بران جزع و فزع گردد صابر نشود و ذاکر حق نگردید پس این وبال ست و لہذا فرمودان سرور صلی اللہ
لا تسبوا الحمی اسبب یکنند ن تپ را رواہ مسلم و مقصود آنست کہ شکایت ترک کنند و صبر اختیار کنید +

ہست حیوانی کہ نامش اشغرست — او بزخم چوب زفت و لمترست
تا کہ چوبش میزنی بہ میشود — او ز زخم چوب فربہ میشود
نفس مومن اشغری آمد یقین — کو بزخم و رنج زفتست و سمین

قولہ ہست حیوانیکہ نامش اشغرست + اشغر حیوانیست کہ بر پوست او مانند سیخہا میباشد و لعمیا و خود ان سیخہا میزند و در ہندی آنرا سیہی میگویند و گویند کہ او از زدن فربہ میشود و زدن بر و تاثیر نمیکند و لمتر فربہ تو ی ++

زین سبب بر انبیا رنج و شکست — از ہمہ خلق جہان افزونترست
تا ز جانہا جانشان شد زفت تر — کہ ندیدند آن بلا قوم دگر

قولہ زین سبب بر انبیا رنج و شکست + اہ قال رسول اللہ صلی اللہ و آلہ وسلم و قتیکہ سوال کردہ شد کیست از آدمیان اشد از روی بلا فرمود الانبیاء ثم الامثل فالامثل یبتلی الرجل علی حسب دینہ فان کان فی دینہ صلبا اشتد بلاءہ و ان کان فی دینہ رقۃ ھون علیہ فما زال کذالک حتی یمشی علی الارض مالہ ذنب انبیاء اشد اند از روی بلا پس بعد از ان کسیکہ امثل ست در دین پس بعد وی امثل مبتلی کردہ میشود برحسب دین او پس اگر باشد در دین وی صلابت شدید میشود بلای او و اگر باشد در دین وی نرمی نرم کردہ میشود بر وی بلا پس ہمیشہ ہمچنین مبتلی باشد تا اینکہ میرود بر زمین بحالیکہ او را ذنب نباشد یعنی این بلا کفارت ذنوب او گردد ترمذی این حدیث را روایہ کردہ و گفتہ کہ این حدیث حسن صحیح ست

پوست از دارو بلاکش میشود — چون ادیم طائفی خوش میشود
آدمی را نیز چون آن پوست دان — از رطوبتہا شدہ زشت و گران
ور نمی تانی رضا دہ ای عیار — کہ خدا رنجت دہد بی اختیار
ورنہ تلخ و تیز مالیدی درو — گندہ گشتی ناخوش و ناپاک بو
تلخ و تیز و مالش بسیار دہ — تا شود پاک و لطیف و بافرہ

قولہ چون ادیمی طائفی خوش میشود + اہ چرم بو بدار کہ تیار کردہ و مالش دادہ انداختہ سے شود چون سہیل طالع میشود بوی خوش پیدا میکند و آن دو قسم ست یکی طائفی کہ لطائف پیدا میشود و دیگر یمنی کہ در یمن پیدا میشود

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که بلای دوست تطهیر شماست | علم او بالای تدبیر شماست
چون صفا بیند بلا شیرین شود | خوش شود دارو چو صحت بین شود
برد بیند خویش را در عین مات | پس بگوید اقتلونی یا ثقات
این عوان در حق غیری سود شد | لیک اندر حق خود مردود شد
رحم ربانی ازو ببریده شد | کین شیطانی برو پیچیده شد
کارگاه خشم گشت و کین وری | کینه دان اصل ضلال کافری
گفت عیسی را یکی هشیار سر | چیست در هستی ز جمله صعب تر

قوله کان بلای دوست تطهیر شماست الخ شیخان روایت کردند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند ما یصیب المسلم من نصب ولا وصب ولا هم ولا حزن ولا اذیٰ ولا غم حتی الشوکة یشاکها الا کفر الله بها من خطایاه نمیرسد مسلم را از تعب و نه از وجع یعنی مرض و نه از هم و نه از حزن و نه از رنج مرض و نه از غم تا اینکه خار خلد او را مگر اینکه بخشد بآن رنجها از گناهان آن و روایت کرد امام احمد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اذا کثرت ذنوب العبد ولم یکن لہ ما یکفرها من العمل ابتلاه الله بالحزن لیکفره عنه وقتیکه کثیر شوند گناهان عبد مومن و نباشد او را عمل که کفاره آن ذنوب باشد مبتلا میسازد آن عبد را بحزن تا که کفاره واقع شود مران عبد را ازین ذنوب و ابن ماجه روایت کرده که مذکور شد نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حمّٰی یعنی تپ پس دشنام داد حمّٰی را شخصی پس فرمود نبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبها فانها تنفی الذنوب کما تنفی النار خبث الحدید دشنام مده حمّی را پس بدرستیکه آن حمّٰی پاک میکند ذنوب را چنانچه پاک میکند آتش خبث آهن را و امثال این احادیث مذکوره کثیر اند درین باب

سؤال کردن شخصی از عیسی که در وجود از همه اصعب چیست

گفتش ای جان صعب تر خشم خدا | که ازان دوزخ همی لرزد چو ما
گفت زین خشم خدا چه بود امان | گفت ترک خشم خویش اندر زمان
کظم غیظ است ای پسر خط امان | خشم حق یاد آور و درکش عنان
پس عوان که معدن این خشم گشت | خشم زشتش از سبع هم درگذشت
چه امیدستش برحمت جز مگر | باز گردد زان صفت آن بی هنر

قوله گفت ترک خشم خویش اندر زمان الخ بدانکه خشم شخص که برای خویش ست صفت قبیحه ست و خشم بغلبه نفس و تعلی خود بر انکه خشم کرده حرام قطعی ست و از خشم کردن بر احدی سوجب ایذا میگردد و بقتل میرساند که از اعظم کبائر ست و خشم مظلوم در جزای آن اجتناب ازان مندوب ست و دفع این خشم نیز از اخلاق حمیده ست و اینجا مراد از خشم ازین هر دو یکی باشد و با هر دو یعنی قدر مشترک در هر دو و کظم خشم باین هر دو وجه موجب ثواب و توجه رحمت الهیه ست و عدم توجه غضب الهی و درین معنی احادیث کثیره اند و آیه وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ نیز شاهد ست بآن و معنی این مصراع با ابیات تالیه ظاهر ست و شیخ ولی محمد گفته یعنی مظهر خشم حق شدن و ظهور خشم در وی عین خشم حق ست بر وی کما اول وی با خشم معذب میشود بوسیله او دیگران معذب میشوند پس اگر شخص خواهد که حق بر وی خشم ننماید و رحمت فرماید باید که مظهر صفت خشم نشود و بصفت رحم متخلق گردد تا حق بظهور رحمت بر و رحم فرماید انیست معنی ایمان از خشم حق پوشیده نیست که خشم بر دو وجه که مذکور شد خشم حق نیست و خشم کننده مظهر خشم حق نیست بلکه از آثار اسم مضل ست لهذا او مورد غضب الهی میگردد و نیست ظهور خشم حق در انسان مگر آن خشم که برای الله ست چون خشم بر زانی باقامت حد این خشم حقست و تعلیم حد مظهر خشم حق ست و این خشم از صفات کمالیه ست و انیست تخلق عارف بغضب و این خشم را کظم کردن روا نیست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

اصلا بلکه این کلم موجب توجه غضب الٰهی میتواند شد و درین خشم این نمیتواند شد که مظهر این خشم شود تا رحمت الٰهیه متوجه نشود و نیست موجب توجه رحمت الٰهیه مگر کف از اتصاف بخشم باوجه مذکوره که برای حق نباشد و اتصاف بآن خشم نیست بتخلق بغضب الٰهی فافهم

چه امیدستش برحمت جز مگر ‌ ‌ بازگردد زان صفت آن بی‌هنر ‌ ‌ گرچه عالم را از ایشان چاره نیست ‌ ‌ این سخن اندر ضلال افگندنیست
چاره نبود هم جهان را از همین ‌ ‌ لیک نبود آن همین ما معین

قوله گرچه عالم را از ایشان چاره نیست الخ و این برای آنست که خشم با اشخاص که مورد غضب الٰهی باشند بوجود آید و ملا دوزخ متحقق شود و صفت غضب بظهور آید و در مصراع ثانی میفرمایند که این سخن کج فهمان را بضلال می افگند لهذا شرح آن کرده شد

قصهٔ خیانت کردن عاشق و بانگ زدن معشوق

بازگو احوال آن خسته جگر ‌ ‌ در میان باغ با رشک قمر ‌ ‌ چونکه تنهااش بدید آن ساده مرد ‌ ‌ زود او قصد کنار و بوسه کرد
بانگ بر وی زد بهیبت آن نگار ‌ ‌ که مرو گستاخ ادب را هوش دار ‌ ‌ گفت آخر خلوتست و خلق نی ‌ ‌ آب حاضر تشنه همچون من منی
کس نمی‌جنبد درینجا جز که باد ‌ ‌ کیست حاضر کیست مانع زین گشاد ‌ ‌ گفت ای شیدا تو ابله بوده‌ای ‌ ‌ ابلهی وز عاقلان نشنوده‌ای
باد را دیدی که می‌جنبد بدان ‌ ‌ باد جنبانیست اینجا بادران ‌ ‌ مروحهٔ تصریف صنع ایزدش ‌ ‌ زد بران باد و همی جنباندش
جزو بادی که بحکم ما درست ‌ ‌ بادبیزن تا نجنبانی نجست ‌ ‌ جنبش این جزوی باد ای ساده مرد ‌ ‌ بی تو و بی بادبیزن سر نکرد
جنبش باد نفس کاندر لبست ‌ ‌ تابع تصریف جان و قالبست

قوله گفت ای شیدا تو ابله بوده الخ خلاصه ابیات تا آخر آنست که الله تعالی هرجا با ماست آدمی ببیند هرچه که واقع میشود پس بر ایقاع ذنب دلیر نباید بود زیرا که خلوت از حق نیست **اللغات** مروحه بادبیزن

گاه دم را مدح و پیغامی کند ‌ ‌ گاه دم را هجو و دشنامی کند ‌ ‌ پس بدان احوال دیگر بادها ‌ ‌ که ز جزوی کل همی بیند نها
باد را حق گه بهاری میکند ‌ ‌ در دیش زین لطف عاری میکند ‌ ‌ برگروه عاد صرصر میکند ‌ ‌ باز بر هودش معطر میکند
میکند یک باد را زهر سموم ‌ ‌ مر صبا را میکند خرم قدوم ‌ ‌ باز دم را در تو بنهاد او اساس ‌ ‌ تا کنی هر باد را بر وی قیاس
دم نمیگردد سخن بی لطف و قهر ‌ ‌ برگروهی شهد و بر قومیست زهر ‌ ‌ مروحه جنبان پی انعام کس ‌ ‌ وز برای قهر هر پشه و مگس
مروحهٔ تقدیر ربانی چرا ‌ ‌ پر نباشد ز امتحان و ز ابتلا ‌ ‌ چونکه جزوی باد دم یا مروحه ‌ ‌ نیست الا مفسده یا مصلحه
این شمال و این صبا و این دبور ‌ ‌ کی بود از لطف و از انعام دور ‌ ‌ یک کف گندم ز انباری ببین ‌ ‌ فهم کن کان جمله باشد همچنین
کل باد از برج باد آسمان ‌ ‌ کی جهد بی مروحهٔ آن بادران ‌ ‌ بر سر خرمن بوقت انتقاد ‌ ‌ نی که فلاحان همی جویند باد
تا جدا گردد ز گندم کاهها ‌ ‌ تا بانباری رود یا چاهها ‌ ‌ چون بماند دیر آن باد وزان ‌ ‌ جمله را بینی سر انگشتان گزان
همچنین در طلق آن باد ولاد ‌ ‌ گر نیاید بانگ درد آید که داد ‌ ‌ گر نمیدانند کش راننده اوست ‌ ‌ باد را پس کردن زاری چه جست
رقعهٔ تعویذ میخواهند نیز ‌ ‌ در شکنجهٔ طلق زن از بر عزیز ‌ ‌ اهل کشتی همچنان جویای باد ‌ ‌ جمله خواهانش ازان رب العباد

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله گاه دم را مدح و پیغامی کند + اه فلاسفه میگویند که در باد از سبب قرع و قلع کیفیتی پیدا میشود و آن صوتست و هیئت عارضه آن صوت را الحروف اند و یا صوت معروضه آن هیئت حرف ست پس بنابرین دم گاهی مدح ست باعتبار آنکه حروف پیدا شده در آن دم مدح ست و گاهی ذم و دشنام باعتبار آنکه حروف پیدا شده در آن دم دشنام ست نهی عقل عاد قوم هود صرصر باد تند که انجام آن هلاک باشد سموم بادیکه دران حرارت بآن مرتبه باشد که انسان را هلاک کند یا مریض گرداند صبا بادیکه از جانب وسط مطالع شمس وزد و این باد در مس خنک باشد گاهی سموم نیشود شمال بادیکه از جانب قطب شمالی وزد و این باد خنک میباشد دبور بادیکه از جانب وسط المغارب وزد و این باد در اکثر بوقت حر شمس در قریب کوه باد سموم میباشد انتقاد تمیز میان دراهم وجدا کردن زیوف از جیاد و اینجا مراد تمیز وجدا کردن دانه را از کاه فلاح مزارع که کسب و زراعت باشد

طلق درون

	همچنین در زور دندانها ز باد		دفع میخواهی بسوز و اعتقاد

قوله همچنین بر زند و دندانها ز باد +اه قوله ز باد یا متعلق بدرد ست و معنی آنکه درد که در دندان بسبب باد عارض میشود دفع آن میخواهی پس معلوم شد که دافع درد فرستنده باد بود که بآن درد پیدا شد و یا متعلق بدفع میخواهی پس مراد از باد دم دعا کننده که می دمد بعد خواندن دعا حاصل آنکه دفع درد دندان میخواهی از دم را قی ++++

جندیان لشکریان

از خدا لابه کنان آن جندیان	که بده باد ظفر ای حکمران	پس همه دانسته اند این نفیر	که فرستد باد رب العالمین
پس یقین در عقل هر داننده هست	انیکه با جنبده جنباننده هست	گر تو او را می نه بینی در نظر	فهم کن آنرا باظهار اثر ++
تن بجان جنبد نمی بینی تو جان	لیک از جنبیدن تن جان بدان	گفت او گر ابهم من در راه ادب	زیر کم اندر وفا و در طلب
گفت او با این بود که خود دید شد	آن دگر را خود همیدانی تو لد	خود او با این بود آن دیگر فقیر	زین تبر باشد که دیدیش فقیر
	هر چه زین کوزه ترا و بعد ازین	یک نمط خواهد بدن جانب چنین	

قوله کای بده باد ظفر ای کامران +اه مراد از باد ظفر بادی ست که از پشت لشکری وزد بسوی رو های لشکر مقابل و از ین باد این لشکر ظفر یابد بر مقابل لد یا مصدر ست بمعنی شدید الخصومت یعنی جهیکه اصغای حق نکند و یا جمع الد است بمعنی شدید الخصومت و حمل و بر تقدیر اول از قبیل حمل مصدر ست بر فاعل بر سبیل مبالغه و بر تقدیر ثانی از قبیل نطفة امشاج ست برای اشاره بآنکه همه حواس مائل از حق اند

قصه صوفی که بخانه آمد و زن را با بیگانه دید

اللغات مرد بفتح میم و ضم را تر سانیده شده مفعول ست که از روع قاخانه قا بقاف بجای تا استعمال میکنند

صوفیی آمد بسوی خانه روز	خانه یک در بود و زن با کفشدوز	جفت گشته با حریف خویش زن	اندر آن یک حجره از وسواس تن
چون بزد صوفی بجد در چاشتگاه	هر دو درماندند نی حیله نه راه	هیچ معهودش نبد کو آن زمان	سوی خانه باز گردد از دکان
قاصدا آنروز بیوقت آن مروع	از خیالی کرد با خانه رجوع	اعتماد زن بر او کو هیچ بار	این زمان تا خانه ناید روزگار
اعتمادش بود از روی قیاس	خانه نتوان کرد در کوی قیاس	آن قیاسش راست نامد از قضا	گرچه ستارست هم بدهد جزا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش / زانکه تخم است و برویاند خداش

در بیان آنکه حق تعالی بنده را بگناه اول رسوا نکند

چند گاهی او بپوشاند که تا / آیدش زین پس پشیمانی حیا

عهد عمر آن امیر مومنان / داد دزدی را بجلاد و عوان

بانگ زد آن دزد کای میر دیا / اولین بارست جرمم زینهار

گفت امیرش حاش لله که خدا / بار اول قهر راند در جزا

بارها پوشد پی اظهار فضل / بار گیرد از پی اظهار عدل

قوله داد دزدی را بجلاد و عوان الخ یعنی برای قطع ید بجلاد سپرد کرد

تا که این هر دو صفت ظاهر شود / آن مبشر گردد این منذر شود

بارها زن نیز آن بد کرده بود / سهل بگذشت آن و سهلش می‌نمود

آن نمیداند که عقل پایست / کو سبو دایم ز جو ناید درست

قوله تا که این هر دو صفت ظاهر شود الخ ظهور صفات حق بر دو گونه است یکی آنکه آثار آن ظاهر گردد در اعیان موجوده چون ظهور رزاقیت بهر زدوق پس این اعیان متاثر از آن صفت شوند دوم دیگر آنست که انسان بآن صفت موصوف گردد چنانکه شخصی رزق داد دیگری را پس او رزاق شد و این رزاقیت حقیقت که در وی ظاهر شد و اینجا مراد از ظهور صفت فضل و عدل بر وجه اول است و حاصل آنکه بدی برای اظهار فضل ستر میکند تا بد کننده متفضل علیه و مرحوم شود و متاثر فضل شود و گاهی میگیرد تا بد کننده را انتقام و جزا رسد و او متاثر شود از ان و اگر ظهور صفت بوجه دوم گیرند پس حاصل آنست که گاهی می‌پوشد بدی را و گاهی میگیرد تا هر دو صفت از فضل و عدل در من ظاهر شوند و من متخلق بآن شوم که خلیفه حق ام که ستر میکنم بعد دانستن بکشف و امارت بعدم تلاش شهود و گاهی برای ظهور عدل در من شهود میرسند پس حکم بشهود میکنم برای ظهور بعدل

آنچنانش تنگ آمد آن قضا / که منافق را کند مرگ فجا

نی طریق و نی رفیق و نی امان / زانکه عزرائیل شد در قصد جان

آنچنان کان زن در آن حجره خفا / خشک شد او و حریفش ز ابتلا

گفت صوفی با دل خود کای دگر / از شما کینه کشم لیکن به صبر

لیک نادانسته آرم این زمان / تا که هر گوشی ننوشد این نهان

از شما پنهان کشد کینه محق / اندک اندک همچو بیماری دق

مردوق باشد چو یخ هر لحظه کم / لیک پندارد بهر دم بهترم

همچو گفتاری که میگیرندش او / خود او آن گفت کاین گفتار کو

نیست در سوراخ گفتار ای عمو / گشته او مغرورتر زین گفتگو

این همیگویند و بندش می‌نهند / او خوش آسوده که از من غافلند

هیچ پنهان خانه آن زن را نبود / هیچ دهلیز و ره بالا نبود

نی تنوری که در آن پنهان شود / نی جوالی که حجاب آن شود

نی گو و نی پشته نی جای گریز / همچو عرصه پهن روز رستخیز

قوله که منافق را کند مرگ فجا الخ فجا عبارتست از مرگ ناگهان باین وجه که نفس بیرون بیرون ماند و نفس درون درون ماند و حاصل آنکه مرگ مفاجات با منافق سلوک بد میکند و او را با اخلاص و ایمان نمیگذارد که او بر نفاق و کفر میمیرد و در عذاب مخلد میگردد و درین کلام اشارتست بآنکه مرگ مفاجات در حق کسیکه مومن خالص است که بهر وقت فی الفور مومن به است بهتر است و اما در حق اهل غفلت بدست که بهر حالیکه باشد می‌میرد خواه خیال دنیا و یا معصیت خواه غیر آن و موت برین خیال در حق او بدست که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و نیز اشارتست بآنکه منافق را در مرگ با احتضار امید امانست که در احتضار ایمان باخلاص حاصل میشود و طریق اخلاص که مشاهده آن عالمست پیدا میشود و در مشیت حقست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اگر خواهد که بگیرد بذنوب مکتسبه در حالت نفاق و اگر خواهد عفو کند که او مومن مخلص شد و ست اللغات محقق احقاق کنند دق بیماریی تپ ست که رطوبات ابتدریج فنا میکند و اکثر درین بیماری با الآخرت هلاکست کفتار جانوریست درنده در صحرای ماند سیح مغاک که در کوهها و امثال آن میباشد و اینجا مطلق جای استتار زیر زمین مراد باشد ++++

گفت یزدان وصف آن جای حرج	بهر محشر لاتری فیها عوج	چادر خود را برو افکند زود	مرد را این کرد و در را بر گشود

قوله بهر محشر لاتری فیها عوج قال الله تعالی وَیَسْئَلُوْنَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ یَنْسِفُهَا رَبِّیْ نَسْفًا فَیَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرٰی فِیْهَا عِوَجًا وَّلَا اَمْتًا و سوال میکنند ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم از حال کوهها پس بگو که از بیخ کنده خواهد کرد رب من پس ترک خواهد کرد از امیدان یعنی آنرا میدان میسازد نه خواهی دید دران زمین پستی از مغاک وغیره و نه بلندی از پشته وغیره میدان صاف و مشتوی میگردد

معشوق را زیر چادر پنهان کردن جهت تلبیس و بهانه و مکر که

اِنَّ كَیْدَكُنَّ عَظِیْمٌ

این آیه در سورهٔ یوسف واقع ست یعنی مکر شما و فریب شما ای زنان عظیم ست که در نفس شتاب اثر میکند و برآمدن آن بعسر میسر گردد

زیر چادر مرد رسوا و عیان
گفت خاتونیست از اعیان شهر
گفت صوفی چیستش این حد متی

سخت پیدا چون شتر بر نردبان
مرد را از مال و اقبالست بهر
تا برارم بی سپاس منتی
یک پسر دارد که اندر شهر نیست

از تعجب گفت صوفی چیست این
در ببستم تا کسی بیگانه نه
گفت میلش خویشی و پیوستگیست
خوب و زیرک چابک و مکسب کنیست

هرگز این امن نه دیدم کیست این
در نیاید زود و نادانسته در
یک خاتونیست حق داند که کیست

قوله زیر چادر مرد رسوا و عیان +اه یعنی چادر ساتر نمی تواند شد مرد زیر چادر عیان هم ست و رسوا هم ست

خواست دختر را به بیند زیر دست
گفت صوفی ما فقیر و زاد کم

اتفاقا دختر اندر مکتب ست
قوم خاتون مالدار و محتشم

باز گفت ار آرد باشد یا سبوس
کی بود این کفو ایشان در زواج

میکنم او را بجان و دل عروس
یک در از چوب و در دیگر ز عاج

قوله خواست دختر را به بیند زیر دست +اه خاست که دختر را پنهان به بیند و در بعض نسخ رو دست بجای زیر دست واقع ست

کی بود هم رنگ فقر و احتشام
با کبوتر باز کی شد هم نفس

چون شود همجنس یاقوت و رخام
کی شود همراز عنقا با مگس

جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس
کفو باید هر دو جفت اندر نکاح

عیب باشد نزد اربابِ شناس
ورنه تنگ آید نماند ارتیاح

قوله یاقوت و رخام رخام سنگ

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاح ست و جواب گفتن صوفی او را پنهانی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

گفت گفتم من چنین عذر روی او گفت لی من نیستم اسباب جو
ما ملولیم از قماش و زر و سیم فارغیم و تخمه از مال عظیم
بار صوفی عذر درویشی بگفت وان مکرر کرد تا نبود نهفت
اعتقاد اوست راسخ تر ز کوه که ز فقرش هیچ می ناید شکوه
خانه تنگی مقام یک ستنے که درو پنهان نماند سوزنے
به ز ما پیدا اندرو احوال ست وز لب و پیش و سر و دنبال ست
ظاهر او بی جهاز و خادم ست وز صلاح و ستر او خود عالم ست
این حکایت را بدان گفتم که تا لاف کم بافی چو رسوا شد خطا
چون تو آن صوفی تو خائن بوده دام مکر اندر دغا بگشوده
ما ز مال و زر ملول و تخمه ایم ما بحرص جمع لی چون عامه ایم
قصد ما سترست و پاکی و صلاح در دو عالم خود بدان باشد فلاح
گفت زن من اسم مکرر کرده ام بیجهازی را مقرر کرده ام
او همی گوید مرادم عفت ست از شما مقصود صدق و همت ست
باز ستر و پاکی و زهد و صلاح او ز ما به داند اندر انتصاح
بیجهازی خود عیان همچون خورست وز صلاح و ستر او واقف ترست
شرح مستوری ز بابا شرط نیست چون برو پیدا چو روز روشنیست
مر ترا ای هم بدعوی مستزاد این بدست اجتهاد و اعتقاد
که ز هر ناشسته رویی گپ نی شرم داری وز خدای خویش نی

قوله فارغیم و تخمه از مال عظیم + اه تخمه بد هضم شدن طعام را گویند و مراد اینجا بی اشتهائیکه لازم تخمه است یعنی غیر مشتهی مال عظیم هستم +

بیان آنکه غرض از بصیر و سمیع و علیم گفتن حق چیست

از پی آن گفت حق خود را بصیر که بود دید ویت هر دم نذیر
از پی آن گفت حق خود را سمیع تا به بندی لب ز گفتار شنیع
از پی آن گفت حق خود را علیم تا نیندیشی فسادی تو ز بیم
نیست اینها بر خدا اسم علم که سیه کافور دارد نام هم
اسم مشتق ست ز اوصاف قدیم نی مثال علت اولی سقیم
ورنه تسخر باشد و طنز و دغا کر را سامع ضریری را ضیا

قوله اسم مشتق ست ز اوصاف قدیم + اه یعنی این اسمای مشتقه اند و ذات با آن موصوف ست در واقع نی مثل لفظ علت اولی ست که بعض فلاسفه نام عقل اول میکنند با وجود آنکه او موصوف بعلیت نیست پس معنی سقیم بودن علت اولی آنست که اطلاق علت بر وی بی تحقیق معنے علیت ست کذا فی شرح الشیخ افضل و میتواند که مراد آن باشد که او سبحانه را فلاسفه علت اولی نام می نهند و صدور معلول اول بوی بر سبیل ایجاب نسبت میکنند مولوی قدس سره می فرمایند که اطلاق این اوصاف همچو اطلاق علت اولی نیست چه وی سبحانه خالق همه اشیا است و سوا او اصلا بوی علاقه علیت ندارد پس توصیف او بعلت اولی خلاف واقع ست که این توصیف میخواهد که موجود دیگری نیز علت ست که بقیاس آن گویند پس توصیف باولی خلاف واقع ست و اما این صفات سمیع و بصیر و علیم و امثال آن اینچنین نیست بلکه در واقع ذات او سبحانه باین صفات موصوف ست و نیز خالقیت او سبحانه بر سبیل ایجاب نیست یا علت باشد که علت آنرا گویند که معلول با یجاب او واجب گردد یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ پس او سبحانه بعلیت بمعنی مذکور موصوف نیست و باین مشتقات مذکوره در واقع موصوف ست و این تقریر که گفته شد ظاهر همانست نه اول چه اطلاق علت اولی بر عقل اول از کتب متداوله فلاسفه معلوم نمیشود و علت اولی اطلاق نمیکنند مگر بر ذات او سبحانه والله اعلم بحقیقة الحال

از نقص صوفی و خود بجهاز و مال ما + [illegible]

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

یا علم یا شد حیی نام وقیح +	یا سیاه و زشت را نام صبیح	طفلک نوزاده را حاجی لقب	یا لقب غازی نهی بهر نسب
	گر بگویند این لقبها در مدیح	چون ندارد آن صفت نبود صحیح	

قوله یا علم یا شد حیی نام وقیح + اه حیی صاحب حیا و وقیح بی حیا +

	تسخر و طنزی بود آن یا جنون	پاک حق عما یقول الظالمون	

قوله تسخر و طنزی بود آن یا جنون + اه یدانکه فلاسفه نفی صفات میکنند و همچنین معتزله و میگویند که این مشتقات براو سبحانه صادق اند بدون قیام مبادی و میگویند که ذات حق سبحانه قایم مقام مبادی ست و این نمی فهمند که اگر اینچنین باشد پس علیم از قدیر متمیز نباشد که مصداق و محکی عنه همه مشتقات شی واحد شد پس بر اصدق این مشتقات قیام مبادی باید پس مصداق این مشتقات ذات با مبادی قایمه ست و همین معنی را درین ابیات مولوی افاده میفرمایند و حاصل این بیت آنست که قول بصدق این مشتقات در واقع با عدم اتصاف بمبادی تسخر بود یا جنون ست که این قول مستلزم بعدم امتیاز میان اسما ست و الله تعالی برتر ست از آنکه ظالمان میگویند از فلاسفه و بعض متکلمان و تحقیق آنست که ذات حق سبحانه اتصاف بمبادی این مشتقات میدارد و این مبادی صفات اضافیه اند نه آنکه اعیان این صفات موجود اند در ذات و ذات بآن متصف ست که این محال ست و همین معنی عینیت صفات در خارج با زیادت آن نزد عقل پس ذات سبحانه در مرتبه احدیت متصف باین صفات بر سبیل اجمال بود که مصداق همه اضافات ست و در مرتبه متاخره باین اضافات موصوف گشت پس ذات بما انه که متصف باضافت علم ست و مقید ست بآن علیم و بما انه که موصوف و مقید ست باضافت قدرت قدیر ست و همبرین و عین احد که مبدء و مصداق این صفات ست پس علیم حاکی ست از ذات متصفه باضافت علم و قدیر حاکی ست از ذات متصفه باضافت قدرت و این مرتبه و احدیه ست که دران کثرت اسمائیست پس قول بنفی صفات چنانکه فلاسفه میگویند و با قیام اعیان صفات زاید چنانکه متاخرین اشعریه گویند همه باطل ست که الله سبحانه تعالی برتر ست از آنکه میگویند

من همی دانستمت پیش از وصال	که نکو روئی ولیکن بد خصال	من همی دانستمت پیش از لقا	کز ستیزه راسخی اندر شقا

قوله من همی دانستمت پیش از وصال + اه از ینجا قول معشوقه ست مر عاشق را که واصل گشته در باغ + + +

چونکه چشم سرخ باشد در عمش	دانمش زان درد گر کم بینمش	تو مرا چون بره دیدی بی شبان	تو گمان کردی ندارم پاسبان
عاشقان از درد زان نالیده اند	که نظر ناجایگه مالیده اند +	بی شبان دانسته اند آن ظبی را	رایگان دانسته اند آن سبی را
تا ز غیرت تیر آمد بر جگر	که منم حارس گزافه کم نگر	بی کم از بره کم از بزغاله ام	که نباشد حارس از دنباله ام
حارسی دارم که ملکش میسزد	و اندران بادی که بر من میوزد	سعد بود آن باد یا کز آن عقیم	نیست غافل نیست غایب آن نعیم
نفس شهوانی ندارد نور جان	من بدل کوریت میدیدم عیان	هشت سالت زان نپرسیدم بهیچ	که پرت دیدم ز جهل و پیچ و پیچ
	خود چه پرسیم آنکه او باشد بلون	که تو چونی چون بود او سرنگون	

قوله چونکه چشم سرخ باشد در عمش + اه عمش با عین مهمله و غین معجمه هر دو صحیح اند و عمش بعین مهمله ریختن آب از چشم بعلتی و مرضی و غمش بغین معجمه باریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و در قاموس مذکور ست که عمش بمهمله سوء اصلی ست و بمعجمه عارضی ست و معنی بیت آنست چونکه چشم در غمش سرخ شده باشد از آن سرخی چشم را از درد چشم اگرچه نمی بینم آن چشم را با سرخی آن دریافته شود از حس و یا نمی بینم آن سخره را همچنین حال تو دانسته ام اگرچه ندیدم ترا بر تقدیر بودن بغین معجمه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

احتمال دارد که غم لفظ علیحده باشد تنوین ضمیر پس اگر بعین معجمه گفته شود و شین ضمیر گفته شود پس معنی آن باشد که هرگاه که مراد از شخص معنی واندوهی رسیده باشد که سرخ شدن چشم کنایت از ان ست آن شخص امید انعم و حقیقت او غائبانه منکشوف میشود هر چند که تا لاقی صوری نبوده باشد و برین تقریر تنوین ضمیر مبهم ست و مراد آنست که هر کسی که باین صفت باشد که مراد از وی غم رسیده باشد و این کرم مرجع را نمی خواهد و این تقریر او جه و ادق ست و مناسب مقام ست و اعتراض شیخ افضل رحمت الله بدینوجه که مرجع آن ضمیر نه در بیت سابق مذکور ست نه در بیت لاحق و این در نهایت تکلف ست ساقط ست بلکه در وقت قصد ابهام و اراده تعمیم مر هر صالح مرجعیت او کرمرجع ممتنع ست والله اعلم

مثل آنکه دنیا گلخن و تقوی حمام و توانگران سرگین کشانند

شهوت دنیا مثال گلخن ست — که از و حمام تقوی روشن ست

قوله شهوت دنیا مثال گلخن ست الخ گلخن عبارت از مزبله و کنایه ست که از ان حمام گرم میکنند و انچه که شیخ عبد اللطیف گفته که گلخن آتش را گویند اگر چه میتواند شد لیکن اول اولی ست حاصل آنکه از قطع تعلق دل بدنیا تقوی روشن میشود چنانکه از سوختن کناسه حمام روشن میشود پس دنیا را باید سوخت تا نور تقوی حاصل آید +

لیک قسم متقی زین تون صفاست — زانکه در گرمابه است و در نقاست
اغنیا مانندهٔ سرگین کشان — بهر آتش کردن گرمابه دان
اندر ایشان حرص بنهاده خدا — تا بود گرمابه گرم و با نوا
ترک این تون گیر و در گرمابه ران — ترک تون را عین آن گرمابه دان

قوله لیک قسم متقی زین تون صفات + الخ یعنی از دنیا که بمثال تون ست همه کس میگیرند لیکن انچه متقی میگیرد همه صفا ست که او را تعلق و حب بدنیا نیست پس انچه که بوی از حق رسد میگیرد برای انیکه از حق رسیده است و اگر از دستش رود او را غم آن نباشد پس در حق او صفا شد بخلاف حریص که در حق او نجس ست که قلب او متعلق ست بآن و نیز متقی دنیا را بوجه شرعی میگیرد برای حوائج پس در حق او صفا شد و غیر متقی را وجه شرعی ملحوظ نیست پس در حق او نجاست شد

هر که در تونست او چون خادم ست — مر و را که صابرست و حازم ست

قوله هر که در تون ست او چون خادم ست + الخ یعنی گرفتار ان دنیا هر چه میکنند از تجارت و مزارعت همه برای خدمت متقیان میکنند تا صفای ایشان بگیرند و آنها در حسارت مانند

هر که در حمام شد سیمای او — هست پیدا بر رخ زیبای او
تونیان را نیز سیما آشکار — از لباس و از رخان و از غبار

قوله هر که در حمام شد سیمای او + الخ یعنی کسیکه تابع متقیان شد و باایشان پیوست سیما و علامت برگزیدگی او بر وجهش ظاهر ست قال الله تعالی سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ سیما صحابه در رویهای ایشان ظاهر ست از اثر سجود و لیکن این سیما در روز حشر ظاهر شود و همه کس بینند و در دار دنیا نمی بینند مگر عارفان و در بیت تالی میفرمایند که سیما شقاوت حریصان دنیا نیز بر وجوه ایشان ظاهر ست

ور نه بینی روش بویش را بگیر — بو عصا آمد برای هر ضریر

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله ورنه گیری روش بویش را بگیر +اه مراد از بوی کلام اوست و اخلاق منقوله او یعنی اگر کسے ملاقات متقیان نمی تواند کرد باید که از کلام ایشان بهره بردارد و متخلق باخلاق ایشان گردد و شیخ ولی محمد گفته که بو گرفتن عبارت ازانست که در وقت صحبت مردم متوجه باطن خود شود و ملاحظه نماید که کدام حالت طاری شده هر حالتیکه طاری شده عکس آن شخص ست و این میسر نیست مگر کسیرا که بغایت رسیده باشد انتهی و اینمعنی بعید ست اینجا که مخاطب صاحب معرفت نیست چنانکه مصراع ثانی گواه است و نیز امر بو گرفتن آنکس ست که روی اهل تقوی ندیده باشد و بصحبت اهل تقوی نرسیده پس بوی او چگونه او را حاصل شود که بوی گرفتن بمعنی مذکور را این شارح بدون صحبت نمی تواند شد

ور ندانی بو در آرش در سخن / از حدیث نو بدان راز کهن
پس بگوید تو نئی صاحب ذهب / بیست ساله چرک بردم تا بشب

حرص تو چون آتش ست اندر جهان / باز کرده صد زبانه هر دهان
پیش عقل این زر چو سرگین ناخوش ست / گرچه چون سرگین فروغ آتش ست

آفتابی کو دم از آتش زند / چرک تر را لائق آتش کند
آفتاب آن سنگ را هم کرد زر / تا بتون حرص افتد صد شرر

آنکه گوید مال گرد آورده ام / چیست یعنی چرک چندین خورده ام
این سخن گرچه که رسوائی فزاست / در میان تونیان زین فخرهاست

گر تو شش سله کشیدی تا بشب / من کشیدم بیست سله بیکرب
آنکه در تون زاد و پاکی را ندید / بوی مشک آرد برو رنجی پدید

گر بتون انبار خواهی بود تو / زین بیان هرگز نبینی سود تو

قوله گر ندانی بو در آرش در سخن +اه یعنی نزد تو کلام او نباشد پس لابد که در صحبت او رفته او را در سخن آر که از حدیث نو رازهای کهنه معلوم شود

قصه آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر بیهوش شد

آن یکی دباغ در بازار شد / تا خرد آنچه ورا در کار بد
چونکه در بازار عطاران رسید / ناگهان افتاد بیهوش و خمید
بوی عطرش زد ز عطاران راد / تا بگردیدش سر و بر جا فتاد
همچو مردار او فتاد او بی خبر / نیم روز اندر میان رهگذر
جمع آمد خلق بر وی آن زمان / جملگان لاحول گو درمان کنان
آن یکی کف بر دل او می براند / وز گلاب آن دیگری بر وی فشاند
او نمیدانست کاندر مرتعه / از گلاب آمد ورا این واقعه
آن یکی دستش همی مالید و سر / وان دگر کهگل همی آورد تر
آن بخور عود و شکر زد بهم / وان دگر از پوششش میکرد کم
وان دگر نبضش که تا چون میجهد / وان دگر بو از دهانش می ستد
تا که می خوردست بنگ و حشیش / خلق درماندند اندر بیهشیش
پس خبر بردند خویشان آشنا / که فلان افتاده ست آنجا خراب
کس نمیداند که چون مصروع گشت / یا چه شد کو را فتاد از بام طشت
یک برادر داشت آن دباغ زفت / گربز و دانا بیامد زود تفت
اندکی سرگین سگ در آستین / خلق را بشکافت و آمد با حنین
گفت من رنجش همی دانم ز چیست / چون سبب دانی دوا کردن جلیست
چون سبب معلوم نبود مشکلست / داروی رنج و در آن صد محملست
چون بدانستی سبب را سهل شد / دانش اسباب دفع جهل شد
گفت با خود هستش اندر مغز و رگ / توی بر تو بوی آن سرگین سگ
تا میان اندر حدث او تا بشب / غرق دباغیست او روزی طلب
با حدث کرده ست عادت سالها / بوی عطرش لاجرم دارد تباه
پس چنین گفتست جالینوس مه / آنچه عادت داشت بیمار آنش ده
کز خلاف عادت ست آن رنج او / پس دوای رنجش از معتاد جو
چون جعل گشتست از سرگین کشی / از گلاب آید جعل را بیهشی
هم از آن سرگین سگ داروی اوست / که بدان آنرا همی معتاد و خوست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

الخبیثات الخبیثین الحوان	رو و پشت این سخن را باز دان	تا محال آنرا العنبر با گلاب	می دوا سازند بهر فتح باب
	مر خبیثان را النساز و طیبات	در خور و لائق نباشد ای ثقات	

قولہ الخبیثات للخبیثین را الحوان قال اللہ تعالی اَلْخَبِيْثٰتُ لِلْخَبِيْثِيْنَ وَالْخَبِيْثُوْنَ لِلْخَبِيْثٰتِ وَالطَّيِّبٰتُ لِلطَّيِّبِيْنَ وَالطَّيِّبُوْنَ لِلطَّيِّبٰتِ این آیه از ان آیات ست که در برارت ام المومنین عائشه صدیقه رضی اللہ عنہا نازل شده و تفسیر این آیه سابق مذکور شد انحال باجمال گفته میشود و حاصل آنکه زنان خبیثه برای مردان خبیثین اند و مردان خبیثان برای زنان خبیثات اند و زنان طیبه برای مردان طیبین اند و مردان طیبان برای زنان طیبات و چون شوهر عائشه صدیقه الطیب الطیبین ست پس عائشه صدیقه نیز طیبه باشد و یا آنکه کلمات خبیثه برای خبیثان ست و خبیثان برای کلمات خبیثه اند و کلمات طیبه برای طیبان و طیبان برای کلمات طیبه اند و عائشه از طیبان ست پس کلمه خبیثه لائق او نیست و بطریق اشاره ازان مستفاد میشود که هر چیز که خبیث باشد مناسب خبیثان ست پس نظر این اشاره مولوی قدس سره این آیه اینجا آورند لهذا در مصراع ثانی میفرمایند که رو و پشت این سخن را باز دان که اگرچه آیه بدلالت مطابقت مناسب مقام نیست لیکن آنچه از اشاره فهمیده میشود و مناسب مقام ست

چون ز عطر وحی کژ گشتند و گم	بد فغان شان که تطیرنا بکم	رنج و بیماریست ما را زین مقال	نیست نیکو وعظتان ما را بفال
گر بیا غازید وی نصحی آشکار	ما کنیم انید م شما را سنگسار	ما بلهو و لعب فربه گشته ایم	در نصیحت خویش را نسرشته ایم
هست قوت ما دروغ و لهو و لاغ	شورش معده ست ما را زین بلاغ	رنج را صد تو و افزون میکنند	عقل را دارو بافیون میکنند
	کند شرک و کفر ایشان بیحدست	بین که دباغ افتاده بیخود ست	

قولہ چون ز عطر وحی کژ گشتند و گم الخ یعنی کافران چون خبیثان اند در ایمان ثابت وحی که مثل عطر ست مرض ایشان زائل نگردد و این را تطیر فهمیدند و بآن حکم کردند بجهت غلبه خباثت و مرض قلوب چنانکه اللہ تعالی میفرماید قَالُوْٓا اِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَّمْ تَنْتَهُوْا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِّنَّا عَذَابٌ اَلِيْمٌ گفتند آن کافران رسل را که تطیر کردیم بشما که آنچه میگوئید از شامت آن تما تفرقه میرسد هر آئینه اگر باز نمی آئید البته رجم خواهیم کرد و خواهد رسید شما را از ما عذاب الیم و این آیت با تفسیر سابق مذکور شد

معالجه کردن برادر دباغ دباغ را بخفیه بوی سرگین

	خلق را میر اند از وی آن جوان	تا علاجش را نبینند آن کسان	
سر بگوشش برد همچون رازگو	پس نهاده چیزی بر بینی او	کو بکف سرگین سگ سائیده بد	دارو مغز پلیدان دیده بود
چونکه بوی آن حدث را او کشید	مغز آشفته بوی ناخوش ابد	ساعتی شد مرده جنبیدن گرفت	خلق گفتند این فسونی بد شگفت
کاین بخواند افسون بگوشش و دمید	مرده بود افسون بفریادش رسید	جنبش اهل فساد آنسو بود	که زنا و غمزه و ابرو بود
هر کرا مشک نصیحت سود نیست	جنبش این کو بدش بهبود نیست	مشرکان از ان نجس خواند حق	کاندرون پشک اندر سبق
	گرم کو زیست از سرگین بد	کو نگردد اندر غیر خوی خود	

قولہ مشرکان را ازان نجس خواندست حق الخ اشارتست باین آیت اِنَّمَا الْمُشْرِكُوْنَ نَجَسٌ که نجس نیست مشرکان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مگر نجاست این آیه بالتفسیر سابق مذکور شد

	چون نزد و بروی نثار رش نور	او همه جسم است بی جان چون قشور	

قوله چون نزد و بروی نثار رش نور + الخ اشارتست بحدیث شریف ان اللہ خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصاب من ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطا فقد غوی بدرستیکه اللہ تعالی پیدا کرد خلق را در ظلمت بعد ازان رش کرد بر ان خلق از نور خود و آن ملوح اهتدا است پس کسیکه رسید ازان نور را پس هر آینه یافت هدایت و کسیکه نرسید آن نور را پس گمراه شد و این حدیث بالتفسیر در دفتر ثانی گذشت

ور ز رش نور حق قسمیش داد	همچو رسم مصر سرگین مرغ زاد	لیک نی مرغ خسیس خانگی	بلکه مرغ دانش و فرزانگی

قوله همچو رسم مصر سرگین مرغ زاد + الخ گویند که عادت مصریان آن بود که بیضهٔ ماکیان را در سرگین می نهادند بعد مرور چند ایام از بیضه بچه ها می بر آورد و بتدریج کلان شده مرغ می شدند و درین مصراع اشارتست بآن

تو بدان مانی کزان نوری تهی	زانکه بینی بر پلیدی می نهی	از فراقت زرد شد رخسار رو	برگ زرد میوهٔ ناپخته تو
دیگ آتش شد سیاه و دود فام	گوشت از سختی چنین ماندست خام	هشت سالت جوش دادم در فراق	کم نشد یک ذره خامیت از نفاق
خامی و هرگز نخواهی پخت تو	گر هزاران بار جوشیمی ای عمو	غورهٔ تو سنگ بسته از سقام	غوره ها اکنون مویزند و تو خام

قوله تو بدان مانی کزان نوری تهی + الخ مقوله معشوق ست مرآن عاشق را که در باغ ملاقی شده بود + + + + +

عذر خواستن عاشق گناه خود را بتلبیس و فهم کردن معشوق

گفت عاشق امتحان کردم مگیر	تا ببینم تو حریفی یا ستیر	من همی دانستمت بی امتحان	لیک کی باشد خبر همچون عیان
آفتابی نام تو مشهور و فاش	چه زیانست ار بگیرم ابتلاش	انبیا را امتحان کرده عدات	تا شده ظاهر از ایشان معجزات
تو منی من خویشتن را امتحان	میکنم هر روز در سود و زیان	امتحان چشم خود کردم نه نور	ای که چشم بد ز چشمان تو دور
	اینجهان همچون خرابست و تو گنج	گر تفحص کردم از گنجت مرنج	

قوله تا ببینم تو حریفی یا ستیر + و شیخ افضل و میر نور اللہ حریف بفا گفته یعنی تو حریف این کار هستی یا ستیر صاحب حیا هستی و بعض شارحان خریق بخای معجمه و قاف خوانده یعنی دریده شده پرده شیخ افضل گفته که باعتبار ماده معنی دریده شده ست لیکن بمعنی دریده شده بر و نیامده است و احتمال دارد که خرق اینجا بمعنی بی حیا باشد + + + + + +

	زان چنین بیخودگی کردم گزاف	تا ازنم باد شمنان هر بار لاف	

قوله زان چنین بیخودگی کردم گزاف + الخ خورده گی بیخودگی و نادانی + + + + +

تا زبانم چون ترا نامی نهد	چشم ازین دیده گواهی ها دهد	گرم شد در راه حرمت راهزن	آمدم ای مه بشمشیر و کفن
	جز بشمشیر خود ای شاه مکش	بیش ازین از دوری با هم مکش	

قوله تا زبانم چون ترا نامی نهد + الخ یعنی برای این کردم که تا زبان من وصف تو کند و در بعض نسخ ست چون زبانم تا ترا نامی نهد و درین نسخه نوع تعقید ست و معنی همانست و در بعض نسخ ست تا زبانی چون ترا نامی نهد و معنی همین

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

نسخه انیست تا اگر زبان احدی دشنام دهد بر طبق عیان چشم گواهی داده شود و تکذیب کرده شود +

جز به بیت خود مبر مر پا و سر | که ازین دستم نه از دست دگر

قوله که ازین دستم نه از دست دگر + اه شیخ افضل گفته دست بمعنی طرز و روش آمده

از جدائی باز میرانی سخن | هرچه خواهی کن و لیکن این مکن

قوله از جدائی باز میرانی سخن + اه چون قول معشوق ست خامی و هرگز نخواهی پخت تو + اه شعر بجائی بود پس پس درین کلام گرو که سخن از جدائی راندن خوب نیست

در سخن آباد م اینده م راه شد | گفت امکان نیست چون بیگاه شد

قوله در سخن آباد اسیدم راه شد + اه شیخ افضل اختیار کرده که این مقوله عاشق ست حاصل برآورده که در سخن آباد که لب ست اکنون که عتاب کردی راه شد و مجال گفتن سخن در عذر خواهی پدید آمد اما گفتن پس امکان ندارد زیرا که بیگاه شده ست اگر همین گفت و گو مشغول باشم مطلب اصلی فوت شود و شیخ عبد اللطیف گفته که اغلب که مقوله مولوی باشد چون فکر جدائی در میان آمد راه سے در عالم سخن پیدا شد پس درین جا عدم سیری عاشقان حق از دیدار بیان باید کرد و یا عتاب حق را بر سالکان و نهان کردن روی خویش از چشم ایشان بسبب زلتی که از ایشان بظهور آمد شرح باید کرد و یا شرح جدائی خلق از حق باید نمود و در افتادگان کوی هوست را تنبیه باید نمود اما امکان گفتار نیست که وقت تنگ ست و معشوق با عاشق در جنگ

پوستها گفتیم و مغز آمد دفین | گر بمانیم این نماند همچنین + –

قوله قشر میگفتیم و لب آمد دفین + او شیخ افضل گفته که این نیز مقوله عاشق ست یعنی پیش ازین قشر و پوست گفتیم و لب مغز که کنایه از اخلاص درونی ست مدفون و پوشیده بود اگر درین قشر و پوست بمانم این مغز و لب پوشیده ماند یعنی اخلاص درونی من ظاهر نشود و بعد این شیخ افضل گفته که اگر این بیت مقوله مولوی قرار داده شود پس چنین باید گفت که در لب که اکنون سخن بمیان آمده راه شد زیرا که بسیاری از گفتگوهای عاشقان در بیان هجران و الام ست لیکن گفتن امکان نیست زیرا که وقت مساعدت نمیکند و تا اکنون انچه گفتیم پوست بود و لب و مغز در وی مدفون و اگر درهمان پوست گفتن بمانم لب و مغز با همچنین مدفون ماند انتهی و این هر دو احتمال از لفظ محتمل ست پس حکم و لی محمد بودن این دو بیت مقوله عاشق سهو ست وجهی ندارد

گر خطائی آمد از ما در وجود | چشم میداریم در عفوای ودود
امتحان کردم مرا مغذور دار | چون ز فعل خویش گشتم شرمسار

قوله گر خطای آمد از ما در وجود + اه مقوله عاشق ست و بعضی شارحان گفته که مقوله مولوی ست

مناجات بحق سبحانه

ردکردن معشوق عذر عاشق را و تلبیس او را

در جوالیش برکشاد آن تا و لب | که سوی ما روز و سوی تشت
حیلهای تیره اندر داوری | پیش بینایان چرا می آوری
هرچه در دل داری از مکر و رموز | پیش ما رسوا و پیدا همچو روز
گر بپوشیمش ز بنده پروری | تو چرا بیرون کنی از حد جری
از پدر آموز کآدم در گناه | خوش فرود آمد بسوی پایگاه
چون بدید آن عالم الاسرار را | بر دو پا استاد استغفار را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

	برسه ناگسسته اند و نشست	وز بهانه شاخ تا شاخی بجست	

قوله بشیهانه شاخ تا شاخی بجست + او از شاخ شاخی بجستن کنایه کرده از بیاوردن معذرتها باران

	ربنا انا ظلمنا گفت و بس	چونکه جانداران بدید از پیش و پس	

قوله ربنا انا ظلمنا گفت و بس + او اشارت ست باین آیه قالا رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ گفتند آدم و حوا ای رب ما ظلم کردیم انفس خود را که شجره را خوردیم و اگر نه بخشی تو ما را و نه رحم کنی بر ما البته شویم از زیان کنندگان و جانداران بمعنی نگاهبانان و آنها ملایکه اند +

دیده جانداران پنهان همچو جان	دور باش هر یکی تا آسمان	که هلا پیش سلیمان مور باش	تا نبشکافد ترا این دور باش

قوله دیده جانداران پنهان همچون جان + دور باش هر یکی تا آسمان + دور باش نیزه دو شاخه و مراد اصل آنچه نگهبانان پنهان اند و آدم بکشف خود دید و در حیطه انسان کامل ست +++

جز مقام راستی یکدم مایست هیچ لا الا مر درا چون چشم نیست

قوله هیچ لا الا مر درا چون چشم نیست + او لا نگهبان

کور اگر از بند پالوده شود	هر دمی او باز آلوده شود	او نمی‌تو نیستی کور از نظر	لیک اذا جاء القضا عمی البصر
عمرها باید بنا درگاه گاه	تا که بینا از قضا افتد بچاه	کور را خود این قضا همراه اوست	که مر او را افتادن طبع و خوست
در حدث افتد نداند بوی چیست	از منست این بوی یا آلوده گیست	ور کسی برد کند مشکی نثار	هم ز خود داند نه از احسان یار
پس دو چشم روشن صاحب نظر	بهتر از صد مادرست و صد پدر	خاصه چشم دل که آن هفتاد توست	پیش چشم حس که خوشه چین اوست
ای دریغا رهزنان بنشسته اند	صد گره زیر زبانم بسته اند	پای بسته چون رود خوش راهوی	پس گران بندیست این معذور دار
این سخن شکسته می آید دلا	کاین سخن درست و غیرت آسیا	در اگرچه خرد و اشکسته شود	توتیای دیده خسته شود
ای دراز شکست خود بر سر زن	گر شکستن دوستی خواهی شدن	همچنین اشکسته بسته گفتنی ست	حق کند آخر درستش کو غنی ست
	گندم ار بشکست و نیم شکست	بر دکان آید که تا نان درست	

قوله کور اگر از بند پالوده شود + او بند یا بیای عربیست و یا به بای فارسی ست یعنی کور را از بند و حبس و یا از پند و نصیحت از آلودگی صاف کرده شود چونکه کورست باز آلوده شود

تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش	آب و روغن ترک کن اشکسته باش	آنکه فرزندان خاص آدمند	نوحه انا ظلمنا میدمند
	حاجت خود عرض کن حجت مجو	همچو ابلیس لعین سخت رو	

قوله هم تو ای عاشق چو جرمت گشت فاش + او معقوله معشوق ست و در مصراع ثانی کنایه است آب و روغن از عذر تقصیر و تکلف گفتن

سخت روئی گر و را شد عیب پوش	در ستیزه سخت روئی رو بکوش	آن ابوجهل از پیمبر معجزه	خواست همچون کینه ترک غزه

قوله سخت روی گر و را شد عیب پوش + در ستیزه سخت روئی تو بکوش + مراد سخت روئی قول ابلیس خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَّ خَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ پیدا کردی تو مرا از آتش و پیدا کردی آدم را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از گل و نار افضل ہست از گل و سجدہ افضل بہ مفضول را خلاف حکمت ست و حاصل بیت آنست که این سخت روی و عذر باز و تعجیب من بود در ظن ابلیس تو این سخت روی مکن تا مثل ابلیس شوی و در بعض نسخ بجای مکوش بکوش واقع شده یعنی این سخت روی بکن و مثل او باش

معجزه جست از نبی بوجهل سگ	دید بغز و دش ازان الا که شک کی رسد همچون تولی را گر منے	لیک آن صدیق حق معجز نخواست امتحان همچو من یاری کنے	گفت این رو خود نگوید غیر راست

قوله معجزه جست از نبی بوجهل سگ + دید بغز و دش ازان الا که شک + اه ظاهر آنست که در مصراع اول شک بشین معجمه است مخفف اشک بمعنی چیز پس قافیه بدون معیوبی صحیح ست و اگر سگ بسین مهمله و کاف فارسی بمعنی کلب بفتح اول و ثانی باشد پس در قافیه سخن ست نور کلام قدما این چنین قافیه آمده است لیکن آنرا شعرا معیوب میدانند و مولوی را از امثال آن چندان باک نیست و در بعض نسخ مصراع ثانی باین طرز واقع ست ؎ ورنه بغز و بشش ازان الا که شک ظاهر آنست که این سهو از قلم ناسخ ست و اگر باشد پس معنی آنست که ابوجهل البته خرد با سگ ست اگر چنین نبودی و معجزه بجستے بهتر بودی که نافزودی او را مگر شک از دیدن معجزه پس طلب معجزه او را سود نه بخشید و آنچه که دران تکلف ست ظاهر ست و حق همانست که این نسخه از سهو کاتب ست

گفتن جهودی علی علیه السلام را که اگر اعتماد بر حفظ الله تعالی داری از سر این کوشک خود را بینداز و جواب آن حضرت او را

مرتضی را گفت روزی یک عنود
کو ز تعظیم خدا آگاه نبود

بر سر بامی و قصرے بس بلند
حفظ حق را واقفی ای هوشمند

گفت آری او حفیظ ست و غنے
هستے ما را از طفلے و منی +

گفت خود را اندر افگن هین ز بام
اعتمادی کن بحفظ حق تمام

تا یقین گردد مرا ایقان تو
و اعتقاد خوب با برهان تو

پس امیرش گفت خامش کن برو
تا نگردد جانت ازین جرأت گرو

کی رسد مر بنده را کو با خدا
آزمایش پیش آرد ز ابتلا

بنده را کی زهره باشد کز فضول
امتحان حق کند ای گیج گول

آن خدا را میرسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا بما ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سرار

هیچ آدم گفت حق را که ترا
امتحان کردم درین جرم و خطا

تا ببینم غایت حلمت شها
وه کرا باشد مجال این کرا

عقل تو از بس که آمد خیره سر
هست عذرت از گناه تو بتر

آنکه او افراشت سقف آسمان
تو چه دانی کردن او را امتحان

ای ندانسته تو شر و خیر را
امتحان خود را کن آنگه غیر را

امتحان خود چو کردی ای فلان
فارغ آیی ز امتحان دیگران

چون بدانستی که شکر دانه
پس بدانی کاهل شکرخانه

پس بدان بی امتحان که آنکه
شکری نفرستدت ناجایگاه

این بدان بی امتحان از علم شاه
چون سری نفرستدت تا پایگاه

هیچ عاقل افگند در ثمین
در میان مستراح پر چمین

زانکه گندم را حکیم آگهی
هیچ نفرستدت با انبار کهی

شیخ را که پیشوا و رهبرست
گر مریدی امتحان کرد او خرست

امتحانش گر کنی در راه دین
هم تو گردی ممتحن ای بی یقین

جرأت و جهلت شود عریان و فاش
او برهنه کی شود زین افتتاش

گر بیاید ذره سنجد کوه را
بر درد ز آنکه ترازوش ای فتی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کژ قیاسان خود ترازو می تنند | مرد حق را در ترازو می کنند
چون نگنجد او بمیزان خرد | پس ترازوی خرد را بر درد
امتحان همچون تصرف دان و بود | تو تصرف بر چنان شاهی مجو
چه تصرف کرد خواهد نقشها | بر چنان نقاش بهر ابتلا
امتحانی گر بدانست و بدید | نی که هم نقاش آن بر وی تنید
چه قدر باشد خود این صورت که بست | پیش صورتها که در علم ویست
وسوسهٔ این امتحان چون آمدت | بخت بد دان کامد و گردن زدت
چون چنین وسواس دیدی زود زود | با خدا گرد و درا اندر سجود
سجده گه را ترکن از اشک روان | کای خدا یا وارهانم زین گمان
آن زمان کت امتحان مطلوب شد | مسجد دین تو پر خروب شد
هین چو وسواس آمدت مر امتحان | باز گرد و بحق آ زان زمان
تا نگهدارد ترا آن ممتحن | از گمان و امتحان انس و جن
ای ضیاء الحق حسام الدین بیا | قصه بر داود برگو و بنا

قصهٔ مسجد اقصی و خروب رستن و عزم کردن داود علیه السلام پیش از سلیمان ع بنای آن مسجد را

چون درآمد عزم داودی بتنگ | که بسازد مسجد اقصی بسنگ
وحی کردش حق که ترک این بخوان | که ز دستت برنیاید این مکان
نیست در تقدیر ما آنکه تو این | مسجد اقصی برآری ای گزین
گفت جرمم چیست ای دانای راز | که مرا گویی که مسجد را مساز
گفت بی جرمی تو خونها کرده | خون مظلومان بگردن برده
که ز آواز تو خلقی بی شمار | جان بدادند و شدند آن را شکار
خون بسی رفتست بر آواز تو | بر صدای خوب جان پرداز تو

قوله گفت جرمم چیست ای دانای راز یعنی سبب آن چیست و این سبب را بجرم تعبیر فرمود برای اینکه سبب عدم برآمدن بنای مسجد اقصی بمنزلت جرم است پس او علیه السلام برای هضم نفس خود بجرم تعبیر کرد ورنه او علیه السلام از جرم معصوم بود و در قول وحی گفت بی جرمی که خونها کرده اطلاق الجرم برای مشاکلهٔ سوال است چون در سوال سبب را تعبیر بجرم شد در جواب نیز بان لفظ تعبیر واقع شده و حاصل المصراع ثانی آنکه سبب هلاک خلق تو افتادی و تعبیر آن بهلاکان مظلومان و بردن خون ایشان بگردن برای اشعار آنست که هلاک خلق فی ذاته مبغوض حق است اگرچه مباح باشد چنانکه طلاق اگرچه مباح است لیکن ابغض المباحات است و الا نه در حقیقت و واقع نه اینجا ظلم بود تا خلق مظلوم شده باشد و نه وزر آن بر گردن او علیه السلام بود که او معصوم بی شبه بدانکه در فص یونسی از فصوص الحکم مذکور است که شفقت بر خلق الله احق بر عنایت است از غیرت برای الله و اراده کرد داود علیه السلام بنای بیت المقدس پس بنا کرد آنرا بارها پس هرگاه که فارغ میشد منهدم میشد پس شکایت کرد این را بسوی الله پس وحی کرد الله بسوی داود علیه السلام که بدرستیکه این بیت نه قایم خواهد شد بر دست آنکس که سفک دماء کرد و خونریزی از وی صادر شد پس گفت داود علیه السلام ای رب آیا نبود این سفک دماء در راه تو گفت الله تعالی بلی بود در راه من یعنی آن جرم نبود بلکه موجب ثواب بود که امر حق بود پس گفت داود علیه السلام پس کردان بنا این بیت بر دست کسیکه از من است پس وحی فرستاد الله که این تو سلیمان ع این بیت را بنا خواهد کرد پس غرض ازین حکایت آنست که رعایت نشاءت انسانیه و اقامت نشاءت انسانیه اولی است از هدم آن انتهی و محصول این کلام آنست که جهاد فی سبیل الله و خونریزی در جهاد اگرچه ادای فرض است لیکن شفقت بر انسان و اقامت نشاءت انسانیه اهم است نزد الله تعالی و هدم نشاءت انسانیه با بنیان بیت الله مجامع نتواند شد لهذا حنفیه و اطبه میگویند که جهاد حسن بنفسه نیست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بلکہ حسن آن برای اعلای کلمۃ اللہ وغیرہ فی اللہ ست و مولوی اینجا نقل فرمودند کہ ہلاک خلق غیر انسان موجب انہدام بیت گردید و این منافی نیست آنرا کہ در فصوص مذکورست شاید ہر دو سبب باشد لیکن سببیت ہدم بشارت انسانیہ اقوی ست کہ انسان نیز بیت اللہ ست کہ مظہر حقیقت الٰہیہ ست پس اقامت این بیت نزد اللہ تعالی محبوب ترست لہذا این سبب الشیخ اکبر قدس سرہ در فصوص الحکم بیان فرمودند

گفت مغلوب تو بودم مست تو … دست من بر بستہ بود از دست تو

قولہ گفت مغلوب تو بودم مست تو + اہ یعنی درین اہلاک من مغلوب ولاچار بودم و این مغلوبیت محل رحمت ست کہ مغلوب حکم معدوم دارد

گفت ای مغلوب معدومیست تو … جز بنسبت نیست معدوم ایقتو

قولہ گفت ای مغلوب معدومیست تو + اہ خلاصہ جواب اینست کہ اگرچہ مغلوب بودی و معدوم الاختیار ہستی لیکن چونکہ باقی ببقاء اللہ ہستی پس وجود تو کامل ست و تو مختار ہستی باختیار حق و این اختیار کامل ست و با این اختیار اضطرار نمیتواند شد پس اختیار را وصل ہست اگرچہ درین اختیار مرحوم ہستے لیکن این اقامت بیت من باہلاک باین اختیار نیز جمع نمیتواند شد بدانکہ آنچہ درین کتاب مذکورست و آنچہ در فصوص الحکم مذکورست اسرار اند میان داؤد علیہ السلام و میان اللہ تعالی و این تنبیہ ست برانکہ شفقت بر عباد اللہ تعالی مرغوب ترست تا در قلوب منتقش گردد و فضل ابقاء بشارت انسانیہ و شفقت بر خلق اللہ نہ اینکہ کلیہ ست کہ بنیان بیت اللہ با سفک دماء انسان اصلا مجتمع نمیشود نمی بینی کہ بر ید حجاج سفاک بنای کعبہ واقع شد و مع ہذا شاید کہ بنا کعبہ معظمہ بر ایدی آنکسان باشد کہ بری از سفک دماء بودند و نسبت بحجاج برای آن مشتبہ شد کہ بامر او بود

اینچنین معدوم کو از خویش رفت … بہترین ہستہا افتاد و رفت

قولہ بہترین ہستہا افتاد و رفت + اہ کہ این کہ ہست ست ہستی حق ہست پس این ہستی کامل ست پس رفت براے معجمہ ست بمعنی قوی و قافیہ درست ست

او بنسبت با حیات حق فناست … در حقیقت در فنا او را بقاست

قولہ در حقیقت در فنا او را بقاست + اہ کہ او متخلق گشتہ باخلاق الٰہیہ پس صفات او صفات حق ست پس صفات او کامل ست

جملہ ارواح در تدبیر اوست … جملہ اشباح در تاثیر اوست
آنکہ او مغلوب اندر لطف ماست … نیست مضطر بلکہ مختار ولاست

قولہ جملہ ارواح در تدبیر اوست + جملہ اشباح از تاثیر اوست + اہ کہ او خلیفہ حق ست پس ہر چہ در کون ست از فیض باطن اوست و در بعض نسخ مصراع ثانی باین نمط ست ع جملہ اشباح ہم در تیر اوست و تیر بمعنی طاقت و قدرت ست

منتہای اختیار آنست خود … کاختیارش گردد اینجا مفتقد

قولہ منتہای اختیار آنست خود + اہ یعنی کمال اختیار آنست کہ اختیار خود را گم یابد در اختیار حق پس باختیار حق مختار گردد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اختیارش گر نبودی چاشنی … کی بکشتی آخر او محو از منی

قوله اختیارش گر نبودی چاشنی +اه یعنی اگر اختیار حق را او را چاشنی نبودی و ذایق این اختیار نشدی او محو از منی خود نشدی و چون او محوست پس معلوم شد که او ذائق اختیار حق ست

در جهان گر لقمه و گر شربت ست … لذت او فرع ترک لذتست

قوله در جهان گر لقمه و گر شربت ست لذت او فرع محو لذتست ظاهر اینست که محو موصوفست و لذتی صفت او ست و ذکر لقمه و شربت بطریق مثال ست و مراد مطلق لذت ست و حاصل معنی آنکه هر لذتی که در جهانست فرع و کمترست از محو که لذت عظمی ست و نیز ممکن ست که مراد ان باشد که هر لذتی که در جهانست فرع لذت محوست و کمتر از وی چه وقتیکه محو شد در هر شی مشاهد حق میشود پس هر لذت بعد محو دران مشتمل بر مشاهد حق ست پس عارف الذت هر لذیذ بسیار لذت میدهد و این معنی اوق ست و شراح محو را مضاف میگیرند سوی لذتی و حاصل بر آرند که هر لذت فرع محو لذت دیگرست چه لذت لذیذ نمی یابند تا لذیذ دیگر را ترک نکنید پس لذت هر لذیذ متفرع بر محو لذت دیگر شد و بعضی حاصل بر آرند بدینوجه که هر لذت که در جهان ست فرع محو لذت ست و کمتر از ویست چه محو لذت حاصل ست در لذت معنویه است و لذت حسیه فرع اوست و کمتر از وی و ولی محمد گفته که این بیت بطریق تمثیل ست یعنی در فنای اختیار و ترک آن حصول اختیار کامل ست چنانکه در ترک لذات و محو آنها حصول لذات کامله ست که آن لذت که در اشتغال بملذات ست فرع اوست چنانکه شاعری گفته ~~س~~ نه بوی گل نه رنگ لاله از جا می برد ما را + بگلشن لذت ترک تماشا میبرد ما را پوشیده نیست که این سخن لیست ست

گرچه از لذات بی تاثیر شد … لذتی بود او و لذت گیر شد
هر که او مغلوب شد مرحوم گشت … در بهار رحمتش معدوم گشت
نی چنان معدوم کز اهل وجود … هیچ بر وی چیره اندر کاه جود
بلکه والی گشت موجودات را … بیگمان و بی نفاق و بی ریا
بی‌مثال و بی‌نشان و بی‌مکان … بی‌زمان و بی‌چنین و بی‌چنان
بی اشکال اندر سوال و در جواب … دم مزن والله اعلم بالصواب

قوله گرچه از لذات بی تاثیر شد +اه یعنی او اگرچه او از لذات عالم محو گشته پس این محو لذت عظیمه است و او صاحب لذت ست و لذت گیر این محوست و یا آنکه اگرچه او محو لذات گشته پس درین محو او صاحب لذت عظیمه است که مشاهد حق ست دران لذید و لذت گیر مشاهده است و این دو تقریر بنابر بهر دو تقریر بیت اول ست و بنابر تقریرات شارحان دیگر پس معنی آن باشد اگرچه او تارک لذات دیگرست لیکن او لذت گیر آن لذیدست که بآن مشتغل ست و یا اگرچه او محوست از لذات حسیه لیکن این محو لذت معنویه است او لذت گیر این لذت معنویه است و یا ترک لذات خود لذت ست

شرح

انما المومنون اخوة والعلماء کنفس واحدة

مومنان با هم برادر اند که اصل ایشان واحدست و جامع ست ایشان را و آن ایمان ست و مراد از علماء عالمان بالله اند و این علماء مثل نفس واحدست و جامع میان ایشان علم بالله ست و معرفت ست

خاصة اتحاد داؤد و سلیمان و سائر انبیا علیهم السلام که اگر یکی از ایشان را منکر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

شوی ایمان تو هیچ نبی درست نباشد و این علامت اتحاد ست که یکی خانه از ان عمارخانه ویران کنی آن همه ویران شوند و یک دیوار قائم نماند که

لا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهٖ

والعاقل تکفیه الاشارۃ

این از اشارت هم گذشت

مراد نیست از اتحاد اتحاد اعیان ان انبیا علیهم السلام زیرا که اتحاد میان اجسام ایشان نیست و اما اتحاد باعتبار ارواح پس واح بنظر تعینات متغایر اند بالضرورت والا لازم آید که علوم هر نبی از انبیا برابر شد با علوم نبی آخر و اما بنظر حقیقت روحیه آن لطیفه الٰهیه است پس حقیقت روح در همه کس از انسان واحد ست پس تخصیص انبیا نیست بلکه مراد از اتحاد اتحاد در معرفت الٰهیه که هر نبی را معرفت بکمال ست و بودن ایشان مورد نزول احکام الٰهیه و بودن ایشان هادی خلق و این اوصاف قدر جامع ست مر انبیا را و باین وجه اتحاد دارند و همین وجه ست آنرا که انکار یکی از ایشان انکار همه انبیا ست زیرا که انکار یکی انکار احکام نازله از حق سبحانه ست و این ست معنی قول الله تعالیٰ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهٖ ما فرق نمیکنیم میان هیچ احد از رسل او تعالیٰ باین که ایمان برسالت بعض شد و برسالت دیگری نباشد که متصور نیست زیرا که ایمان برسالت واحدی از رسل در حقیقت ایمان احکام نازل من عند الله ست پس در صورت کفر بواحد از رسل کفر باحکام نازله برست پس ایمان باحدی نشد

پس خطاب آمد بداؤد از خدا گرچه بر ناید بجهد و زور تو	کاین گزین پیغمبر نیکو لقا لیک مسجد را بر آرد پور تو کردهٔ او کردهٔ تست ای حکیم	دل مدار اندر تفکر زین خبر گرچه بر ناید بجهدت این مقام مومنان را اتصالی دان قدیم	رو مرو در دل ملال و غم مخور لیک پور تو کند آنرا تمام

قوله کردهٔ او کردهٔ تست ای حکیم + مومنان را اتصالی دان قدیم ظاهر این بیت آنست که چونکه اتحاد میان مومنان ست پس کردهٔ سلیمان ع کردهٔ داؤد ست و این معنی درست نمی افتد بلکه مقصود داؤد آن بود که بر ید یکی از ولد من بنای بیت شود چنانکه نص ست منقول از فصوص الحکم بر آن و اگر این اتحاد ملحوظ داؤد ع بود پس میگفتند که بر ید یکی از مسلمان بنای بیت واقع گرد و پس معنی باین وجه باید گفت که ماحصل مصراع اول آنکه کردهٔ سلیمان ع کردهٔ داؤد ست که الولد سر لابیه و سلیمان ع جزو داؤد بود علیهما السلام و مصراع دوم منفصل ست از اول از اینجا بیان اتحاد میان مومنان شروع ساخت

مومنان معدود و لیک ایمان یکی	جسمشان معدود و لیکن جان یکی	غیر فهم و جان که در گاو و خرست	آدمی را عقل و جان دیگرست

قوله مومنان معدود و لیک ایمان یکی + جسمشان معدود و لیکن جان یکی الخ یعنی مومنان اگرچه بصورت متعدد اند لیکن ایمان که جامع ست میان ایشان یک ست و جسم ایشان متعدد ست لیکن جان که محل ایمان ست یک ست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بنظر ایمان جامع ست میان جانها و رنه جانهای همه مومنان باعتبار تعین متغایر اند بلا شبهه و باعتبار حقیقت جان همه مومنان و کافران یکست لیکن جانهای مومنان باعتبار ایمان یکست و ایمان کمال جان ست و چون ایمان نشد پس جان جان نشد

باز غیر عقل و جان آدمی
هست جانی در نبی و در ولی

قوله باز غیر عقل و جان آدمی + اه این بیت مُالست برانکه عقل و جان ولی و نبی در عوام الانسان نیست و ظاهر ست که روح انسانی در همه اشخاص انسان ست و نبودن روح متعینه در نبی و ولی غیر روح متعینه در عوام الناس قلیل الجدوی که روح متعینه در هر فرد از فرد انسان مغایر ست مر روح متعینه دیگر را پس معنی آنست که فهم عوام الانسان بحقائق نمیرسد و جان عامه انسان محل نزول تجلیات آلهیه و اسرار آلهیه نیست و فهم نبی و ولی بحقائق میرسد و جان ولی و نبی محل نزول تجلیات آلهیه و اسرار الهیه اند پس این فهم و جان در عوام الانسان نیست پس روح انسانی اگرچه مشترک ست در همه لیکن روح با انکه عالم ست بجود و مستعد ورود تجلیات و اسرار ست در عوام نیست بلکه در انبیا علیه السلام و اولیا است

جان حیوانی ندارد اتحاد
تو مجو این اتحاد از روح باد
گر خورد این نان نگردد سیر آن
ور کشد بار این نگردد آن گران
بلکه این شادی کند از مرگ آن
از حسد میرد چو بیند برگ آن

قوله جان حیوانی ندارد اتحاد + اه مراد از روح حیوانی جسمی ست لطیف که مظهر روح انسانی است و ساری ست در تمام بدن تعینی ست مر روح انسانی را چنانکه در دفتر دوم گذشت و همون ست متلذذ و معذب و آن لطیفه الهیه که ظاهر ست در وی از این اوصاف بری ست در ذات خود مگر باعتبار آنکه متعین ست در وی و حاصل آنکه این روح که در افراد انسانیه ست اتحاد ندارد بلکه مختلف ست در هر فرد از افراد انسان و متعدد ست بکمال و این روح همچو باد جسم لطیف ست بدان اتحاد نیست و در بیتین تالیین اختلاف را بیان فرمودند و شارحان از روح حیوانی مصطلح فلاسفه و اطبا گرفته اند و آن روح حیوانی جسمی ست لطیف متولد از اغذیه است و اطلاق روح باد بعضی برای آن گفته اند که بقای آن از نفس و باد ست و بعضی گفته اند که مراد عناصر اربعه است ذکر باد فقط برای تنگی وزن شعر ست پس حاصل این شد که این روح حیوانی اتحاد ندارد و متعدد که هست جان انسانی نیست و مزعوم این شارحان است که روح انسانی موجود دیگر ست و روح حیوانی موجود دیگر که مرکب اوست و پوشیده نیست که این صحیح نمیتواند شد که اگر مراد از اتحاد روح انسانی اتحاد بنظر حقیقت ست پس روح حیوانی هر فرد از افراد انسان متحد با حقیقت ست که حقیقت روح حیوانی که در افراد انسانیه ست نوع واحد ست و آنکه ولی محمد گفته که روح حیوانی بران اتحاد ندارد که آن مرتب بر امتزاج عناصر ست و امتزاج عناصر در هر شخص مختلف ست پس ازین اختلاف نوعی ثابت نمیشود زیرا که امتزاج عناصر اگرچه در هر شخصی مختلف ست اما حقیقت آن عناصر ممتزجه است و نوع آن واحد ست و اگر مراد اتحاد بنظر تعین ست پس بدیهی ست که روح انسانی در هر فرد از افراد انسانیه بنظر تعین مختلف ست و اما انچه این فقیر تقریر کرد مراد از روح انسانی لطیفه الهیه است و از روح حیوانی آن لطیفه متعینه بتعین خاص یعنی متعین جسمی ست لطیف و انیست مراد از نفخ روح در قران شریف پس صحیح ست که روح حیوانی مختلف ست بتعین در هر فرد انسان که روح انسانی که آن لطیفه الهیه است تعین ندارد و پس بر وحدت خود ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چنانکه تحقیق آن در دفتر دوم گذشت و ازین نیز ظاهر شد که روح انسانی حقیقت کلیه است و مطلق ست و روح حیوانی حقائق جزئیه اند و اشخاص اند +

جان گرگان و سگان از هم جداست	متحد جانهای شیران خداست

قوله جان گرگان و سگان هر یک جدا ست ۱۱ه ظاهر انست که مراد از سگان و گرگان عوام انسانند که ایشان حیوانند بصورت انسانیه که صفات حیوانیه برانها غالب ست و حاصل بیت آنست که ارواح عوام هر یک باهم جدا هستند که علم بوحدت خود ندارند که حقیقت خود را نه دریافته اند و شیران خدا که انبیاء و اولیا اند بر اتحاد جانهای خود مطلع اند که حقیقت روحیه که لطیفهٔ آلهیه ست و امر رب ست و میدانند که همون لطیفه آلهیه واحد ست متعین و متصور باین ارواح خاصه ساریه در ابدان ست و این نباید فهمید که ارواح کاملان تعینات آنها از نفس الامر فنا شدند و آن لطیفه آلهیه همون در کل واحد ست پس جانهای ایشان متحد اند و یک جان ست زیرا که این نمیتواند شد ورنه لازم آید که علوم هر کامل برابر شد مر دیگر را و تفاضل میان کاملان برخیزد بلکه تعین آن لطیفه که در صور روحیه خاصه باقی ست پس علم هر کامل بر حسب سعت تعین آن لطیفه ست و بحسب تصقل هر روح علم بر و مفاض میشود پس معنے همون ست که کامل بحقیقت روحیه خود و کلیه وی عالم ست بخلاف عامی

جمع گفتم جانهاشان من باسم	کان یکی صد جان بود نسبت بجسم	همچو آن یک نور خورشید سما	صد بود نسبت بصحن خانها
لیک یک باشد همه انوارشان	چونکه برگیری تو دیوار از میان	چون نماند خانها را قاعده	مومنان مانند نفس واحده

قوله جمع گفتم جانهاشان من باسم +اه یعنی جانهای اولیاء و انبیاء که کاملان اند بصیغهٔ جمع تعبیر کردم بنظر تعدد تعینات ارواح ایشان و تعدد مظاهر آن حقیقت روح نه بنظر حقیقت که بنظر حقیقت لطیفه آلهیه امر رب ست و واحد ست و تعدد در او ران راه نیست و این وحدت حقیقت را ارواح ایشان واقف و عالم اند و ابیات تالیه برین معنے شدید الانطباق اند شیخ افضل گفته که مراد انست که هر چند جان هر یکے از افراد انسان چه کامل و چه ناقص جدا ست اما چون جان کاملان در توجه بحق و اعراض از غیر حق اتحاد دارد گویا جان همه یکست و گفته که انچه در دفتر ثانی گذشت و دلالت بر اتحاد دارد غیر محمول بران باید داشت و پوشیده نیست که این معنی مناسب ابیات سابقه می افتد بوجهی لیکن حمل انچه که در دفتر ثانی گذشت بران مشکل ست بلکه صحت ندارد

فرق و اشکالات آید زین مقال	لیک نبود مثل این باشد مثال

قوله فرق و اشکالات آید زین مقال +اه یعنی ازین مقال اشکال پیدا میشود که نور که بر صحن خانه و بر دیوارها منقسم شده می افتد بعض نور بر دیوار ست و بعض بر صحن ست و روح اینچنین نیست که منقسم میشود در ابدان بلکه یک حقیقت در ابدانها متعین میگردد و نیز نور مباین شمس ست که شمس منفصل ست و روح لطیفه آلهیه ست از حضرت حق منفصل نیست و حق باو ست و نیز روح حقیقت کلیه ست و نور که هست جزئی حقیقی ست و شیخ ولی محمد از جمله اشکالات این اشکال آورده که نور غیر جانهاست پس لازم آید که روح غیر جسم باشد و حال آنکه جسم عین روح ست نزد محققین انتهی عینیت روح و جسم بدن اگرچه از بعض کلمات شیخ محب الله قدس سره متوهم میشود لیکن این خلاف تحقیق ست که نفخ روح تسویه بدن ست مخصوص حضرت آدم که منصوص ست که بعد تسویه بدن بود بلکه معنی عینیت انست که روح عین ست بآن جسم لطیف که متعین و متصور شده است بآن زیرا که معنے نفخ روح آنست که روح را که لطیفه ست متعین و متصور کرده که جسم لطیف ست در بدن ساری

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

میکنند پس این جسم لطیف روح حیوانی ست که قوام آن بدون بدن نیست و چون موت عارض میشود این جسم لطیف از بدن خارج میشود و در بدن مثالی می ماند نیست معنی عینیت با جسم نه اینکه عین ست با این بدن مولف از عناصر و باین تحقیق ظاهر شد که عینیت جسمیه بدن مر روح را نیز صحیح ست پس اشکال مگیر که آورده بر این مثال نیز ساقط شد و آن اشکال اینست که این مثال عطا می کند که جسم

ظرف روح رست چنانکه خانه ظرف ست مر نور را و نه چنین ست

فرقها بی حد بود از شخص شیر / تا بشخص آدمی زاد دلیر
کان دلیر آخر مثال شیر بود / نیست مثل شیر در جمله حدود
هم مثال ناقصی دست آورم / تا ز حیرانی خرد را وا خرم
لیک وقت مثال ای خوش نظر / اتحاد از روی جانبازی نگر
متحد نقشی ندارد این سرا / تا که مثلی وا نمایم من ترا
شب بهر خانه چراغی می نهند / تا بنور آن ز ظلمت می رهند

قوله فرقها بی حد بود از شخص شیر الخ خلاصه این ابیات اینست که در تشبیه و تمثیل بجمیع وجوه مطابقت لازم نیست چنانکه در تشبیه شخص دلیر با شیر و مثل امر مذکور بجمیع وجوه درین جهان موجود نیست تا بیان کرده آید پس هر مثال که آورده میشود البته ناقص ست و مثل بجمیع وجوه نیست

آن چراغ این تن بود نورش چو جان / هست محتاج فتیل این و آن
آن چراغ شش فتیله این حواس / جملگی بر خواب و خور دارد اساس

قوله آن چراغ این تن بود نورش چو جان الخ مراد از جان روح حیوانی ست که مظهر و صورت روح انسانی ست و روح انسانی دران روح تعین گرفته ست

بی خور و بی خواب نزید نیم دم / با خور و با خواب نزید نیز هم
بی فتیله و روغنش نبود بقا / با فتیل و روغن او هم بیوفا

قوله بی خور و بیخواب نزید نیم دم الخ زیستن این روح عبارتست از ماندن درین بدن عنصری و ظاهر ست که بدون خور و خواب اجزای بدن انحلال می یابند و قابل بودن این روح نمی ماند لهذا از بدن بیرون میشود و این مراد نیست که معدوم میگردد چنانکه مزعوم اطبای دهر مصطلح خود و این چگونه باشد و نصوص قاطعه دال اند برانکه روح را ملائکه می برند و روح کافر را در اکفان خبیثه و روح مومن را در اکفان طیبه و شیخ اکبر قدس سره و محققان تصریح فرموده اند که موت تفریق روح ست از بدن نه اعدام و نزد مفارقه از بدن آنرا مسوی شود بدن دیگر حسب اعمال آن

زانکه نور علتیش مرگ جوست / چون نزید که روز روشن مرگ جوست

قوله زانکه نور علتی آن مرگ جوست الخ مرگ عبارت ست از خروج از بدن عنصری و حاصل آنکه این روح حیوانی اگرچه نور ست که صورت روح انسانی ست که او سراسر نور ست لیکن نور صاحب علت ست جوینده مرگ ست که البته او را مرگ آید که روز روشن در آخرست البته البته بعد مرگ آید

جامسها بشر هم بی بقاست / زانکه پیش نور روز حشر لاست
نور حس و جان بابایان ما / نیست کلی فانی و لا چون گیا
لیک مانند ستاره و ماهتاب / جمله محو اند از شعاع آفتاب
آنچنانکه سوز و درد و زخم کیک / محو گردد چون در آید مار الیک
آنچنانکه عور اندر آب جست / تا در آب از زخم زنبوران برست
میکند زنبور بر بالا طواف / چون بر آرد سر ندارندش معاف
آب ذکر حق و زنبور این زمان / هست یاد این فلان و آن فلان
دم بخور در آب ذکر و صبر کن / تا رهی از فکر و وسواس کهن
بعد از ان تو طبع آن آب صفا / خود بگیری جملگی سر تا بپا
آنچنان کز آب آن زنبور شر / میگریزد از تو هم گیرد حذر
بعد ازان خواهی تو دور از آب باش / که بسر هم طبع آبی خواجه تاش

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله جمله حسهای بشر هم بی‌بقاست • الخ مراد از حسهای بشر این حواس بدن عنصریست که بقا ندارد و مراد از روز حشر قیامت است که دران روز این بدن کثیف عنصری نخواهد ماند تا حواس او باقی ماند و بدن محشور اگرچه همین بدن عنصری ست لیکن خواص دیگر پیدا خواهد کرد و عنصریت او باطل خواهد شد و دران روز حدید خواهد شد و این بصر کلیل نخواهد ماند و دران حواس روح انسانی ظاهر خواهد شد و در بیت تالی که این حواس و جان حیوانی او در حشر نیست خالی بالکل که محشور همین بدن است و روح حیوانی با حواس عین روح حیوانی با همون حواس لیکن شعاع آفتاب روح انسانی محو کرده اند که خواص دیگر پیدا شود که متنور بنور روح گردد و شیخ ولی محمد در ابیات سابقه از بیتین بقا اراده داشته و از مرگ فنا که سالک را در سلوک حاصل میشود و از روز حشر وقت فنا فی الله و بقا بالله و حاصل بر آورده این بیت را که جمله حواس جسمانیه وقت فنا فی الله و بقا بالله لا و فانی شوند و حاصل بیتین تالیین بر آورده که حواس روحانی و روح انسانی بالکل فانی نیست بلکه موست پیش نور آفتاب اختفی و پوشیدنی نیست که در فنا فی الله همه اشیا فانی میشوند در مشاهده او و در بقا بعد الفنا همه حواس و روح حیوانی بقا می یابد و آنچه که ولی محمد گفته نه در فنا متحقق میشود و نه در بقا بعد الفنا متحقق میشود که در اول همه قوی روحانی و جسمانی و روح حیوانی همه فانی اند و نیست مگر ذات حق و در بقا بعد الفنا همه متحقق ست و اگر از حسها عالم گرفته شود از قوی روحانیه و انسانیه و از فنا اختفای قوی و ذات در وجود و نه فنا حقیقی و حاصل بر آورده شود که تمام قوی را بقا نیست که وقت حشر بوقوع فنا و ارتفاع احکام آن همه لا است لیکن بالکل لا نیست بلکه مختفی ست مثل خفای کواکب در نور آفتاب پس صحت دارد و میتواند شد

پس کسانی کز جهان بگذشته‌اند	لا نیند و در صفات آغشته‌اند	در صفات حق صفات جمله‌شان	همچو اختر پیش آن خور بی‌نشان

قوله پس کسانی کز جهان بگذشته‌اند • در ین ابیات مقصود ارشاد آنست که بعد موت هر شخص فنا بمعنی اختفا حاصل ست و حاصل آنکه پس کسان که ازین دار بدار آخرت رفته اند بطریان موت طبیعی معدوم نمیشوند که حقیقت موت عدم نیست بلکه جدا شدن روح از بدن ست و از جدائی معدوم نمیشوند بلکه صفات ایشان در صفات حق مختفی گشته‌اند چنانکه ستاره پیش آفتاب که نور ستاره مختفی ست در نور آفتاب

گر ز قرآن نقل خواهی ای حرون	خوان جمیع هم لدینا محضرون	محضرون معدوم نبود نیک بین	تا بقای روحها دانی یقین

قوله گر ز قرآن نقل خواهی ای حرون • الخ قال الله تعالى إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ نبود آن صیحت مهلکه مگر صیحت واحده پس یکایک اینها همه نزد ما حاضر کرده شدند پس اینها بعد موت نزد حق حاضر اند نیکه معدوم میگردد و ازین بقا روح معلوم و متیقن میگردد و پس روح حیوانی که مظهر روح انسانی ست باقی میماند بعد موت و احادیث هم بدان شاهد اند که بعد موت روح را در شباب کرده میبرد

	روح محجوب از بقا بس در عذاب	روح واصل در بقا پاک از حجاب	

قوله روح محجوب از بقا بس در عذاب • الخ یعنی روح محجوب در بقا خود در عذابست و روح واصل بحق در بقای خود پاک از حجاب ست و این ماخوذ ست از قول الله تعالى وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ رویها کثیره اند درین روز روز قیامت تر و تازه بیننده است بسوی رب خود و رویهای کثیره درین روز ترش رو هستند ظن میکنی که کرده شد با و فاقره فاقره داهیه عظیمه که میشکنند فقره های پشت را و مراد از عذاب عذاب عام ست مر عذاب صوری را که عذاب جسمانیست و عذاب روحانی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وچون بهره و عذاب ملزوم حجاب اند مقابل پاکی از حجاب گردانیده شد +++

زنجیر اغ حس حیوان المراد / گفتمت جان تا بخوانی اتحاد

روح خود را متصل کن ای فلان / زود با ارواح قدس سالکان

صد چراغت ار مرد ار بیستند / باش تا فارغ چون یگانه نیستند

قوله زنجیر اغ حس حیوان المراد + اه یعنی از ین روح اتحاد مجو که روح حیوانی مظهر روح انسانی ست و روح انسانی متعین شود آن ابتدا در شخاص پس او مابه الاتحاد نیست چنانکه در دفتر دوم فرموده اند تفرقه در روح حیوانی بود + نفس واحد روح انسانی بود و محمد رضا از اتحاد اتحاد روح انسانی با ارواح حیوانی مراد داشته و گفته یعنی آنکه گفته شد که روح حیوانی مثل چراغ ست مراد آنست که اگر روح انسانی با اوصاف آن متلبس شود و اتحاد پیدا کند بر حکم روح حیوانی ست الخ و اتحاد مجو برای این میگوید در بیت تالی روح خود را متصل کن ای فلان انتهی و زیرانچه که گفته شد این عتیبه ارشاد آخر ست یعنی روح خود را با ارواح پاک متصل گردان تا حقیقت روح و اتحاد ارواح منکشف گردد

زان همه جنگند این اصحاب ما / جنگ کس نشنید اندر انبیا

زانکه نور انبیا خورشید بود / نور حس ما چراغ و شمع و دود

یک بمیرد یک بماند تا بروز / یک بود پژمرده دیگر با فروز

جان حیوانی بود حی از غذی / هم بمیرد او به هر نیک و بدی

گر بمیرد این چراغ و طی شود / خانه همسایه مظلم کی شود

نور آنخانه چو بی این هم بپاست / پس چراغ حس هر خانه جداست

قوله زان همه جنگند این اصحاب ما + اه یعنی این جنگ که واقع میشود برای آنست که ارواح مختلفه ست و مقتضی هر یک مضاد مقتضی دیگر و علم اتحاد ارواح ندارند تا حقیقت واقعیه معلوم گردد و جنگ برخیزد لهذا جنگ و تخالف واقع نیست در انبیا بلکه هر یک مصدق دیگر ست که حقیقت روح هر یک متحد ست و انبیا عالم باین اتحاد اند و می دانند که هر چه مفاص میشود هر یکی آن از حقست که هر روح مفاص شده و درین تعین پس هر یکی مصدق دیگر شود و تخالف ازاه نیست

این مثال جان حیوانی بود / نی مثال جان ربانی بود

باز از هندوی شب چون ماه زاد / بر سر هر روزنی نوری فتاد

نور آن صد خانه را تو یک شمر / که نماند نور آن بی این دگر

تا بود خورشید تابان بر افق / هست در هر خانه نور او قنق

باز چون خورشید جان آفل شود / نور جمله خانها زایل شود

این مثال نور آمد مثل نی / مر ترا هادی عدو را رهزنی

قوله این مثال جان حیوانی بود + اه یعنی جان حیوانی چونکه ممتاز ست بچراغ تمثیل وصحیح ست و روح انسانی که ربانی ست او واحد ست مثال او چراغ نیست

بر مثال عنکبوت آن زشت خو / پردهای گنده را بر بافد او

قوله بر مثال عنکبوت آن زشت خو + اه شاید مراد از زشت خو فلسفی ست که عقل و فکر را پیشوا ساخته میخواهد که حقیقت امر داند یعنی چنانکه عنکبوت خانه می بافد و این آوهن خانه هاست مثل آن مثل این زشت خواست که دلائل معتام می سازد و این اوهن ست که شکسته می شود و درین دلائل غلط بسیار ست پس اتباع انبیا باید نه اتباع نظر و فکر

از لعاب خویش پرده نور کرد / دیده ادراک خود را کور کرد

قوله از لعاب خویش پرده نور کرد + اه یعنی از انظار خود پرده نور بینی لهذا از ادراک حقیقت واقعیه کور گردید و از نور مراد وحی انبیاء ست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گردن اسپ ار بگیرد بر خورد ... ور بگیرد پاش بستاند لگد

قوله گردن اسپ ار بگیرد بر خورد + اه مراد از اسپ نفس ست یعنی از ان اسپ خود در مهلکه اگر متبع نفس میشود نفس بر خورد او را وزخم دهد و اگر پای وی گیرد تا قرار گیرد لگد زند و این برای آنست که بر ان زشت خو نفس غالب ست

کم نشین بر اسپ توسن بی لگام ... عقل و دین را پیشوا کن والسلام

اندرین آهنگ منگر سست و پست ... کاندرین ره صبر و شق انفس ست

بازگرد و قصهٔ مسجد بگو ... با سلیمان نبی نیک خو +

قوله کم نشین بر اسپ توسن بی لگام + اه مراد از لگام تقوی ست از فربه ساختن اسپ نفس را و اتباع یوحی انبیا در تقوی

بقیهٔ قصهٔ بنای مسجد اقصی و بنا کردن سلیمان علیه السلام آنرا و امداد رسیدن او را از غیب

چون سلیمان کرد آغاز بنا ... پاک چون کعبه همایون چون منی

در بنایش دیده میشد کر و فر ... نی فسرده چون بناهای دگر

در بنا هر سنگ کز که می شکست ... فاش سیروا بی همیگفت از نخست

همچو از آب و گل آدم کده ... نور از ان که پاره ها تابان شده

سنگ بی حمال آینده شده ... وان در و دیوارها زنده شده

قوله در بنا هر سنگ کز که می شکست اه شکست جدا می شد و یا در سیروا لی برای معیت و مصاحبت ست سیر کنید با ما و یا برای تعدیه ست یعنی سیر کنانید ما را و منافی نیست این بیت را ؏ سنگ بی حمال آینده شده + چنانکه ولی محمد گمان برده زیراکه سنگ در خود می گفت نه بحل حمال

حق همی گوید که دیوار بهشت ... نیست چون دیوارها بی جان زشت

چون در و دیوار تن باآگهی ست ... زنده باشد خانه چون شاهنشهی ست

هم بهشت و میوه هم آب زلال ... با بهشتی در حدیث و در مقال

قوله حق همی گوید که دیوار بهشت + اه قال الله تعالی وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ كَانُوْا یَعْلَمُوْنَ بدرستیکه دار آخرت خود حیوان ست یعنی زنده کاش میدانستند. و یا اگر میدانستند کار دار آخرت میکردند پس دار آخرت بالکل زنده ست و مفسران از اهل ظاهر حیوان را بمعنی حیات میگویند که دار آخرت محل حیات ست

زانکه جنت را نه زالت بسته اند ... بلکه از اعمال و نیت بسته اند

این بنا ز آب و گل مرده بدست ... وان بنا از طاعت زنده شدست

این بهل خویش ماند پر خلل ... وان بهل خود که علم ست و عمل

هم سریر و قصر و هم تاج و ثیاب ... با بهشتی در سوال و در جواب

قوله زانکه جنت را نه زالت بسته اند + اه مضمون این بیت موافق ست بانچه در جای دیگر فرموده اند ؏ از دهانت چون بر آمد حمد حق + مرغ جنت ساخته است رب الفلق + ازین جا مستفاد میشود که اول طاعت بوجود می آید بعد از ان قصرهای جنت بنا کرده میشود و این موافق ست مرآنرا که مستفاد میشود از قول قدوهٔ عارفان صاحب فتوحات که احاطهٔ جنت مخلوق ست الان لیکن بنا جنت اعمال هر کسی و اشجار ان از طاعت عباد پیدا میشود یوما فیوما بلکه بحقیقت طاعات در جنت

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مصور بصورت قصر و حور و شجر شده در جنت اعمال موجود میشود اما در جنت میراث پس همه اعمال بتقدیریکه موجود اند که اگر کفره این اعمال میکردند پس حوران که درین جنت ست می یافتند و در جنت امتنان از منت قصرها و شجرها موجود اند و شیخ فضل گفته که هرگاه که الله تعالی بعلم قدیم خود دانست که اعمال از عباد باین روش موجود خواهد شد مناسب آن اعمال جنیات انواع نعیم ایجاد فرمود قبل از وجود اعمال و بعض شارحان دیگر نیز تاویل اختیار کردند لیکن تحقیق همان ست که ذکر کرده شد و این قول شیخ افضل ماخوذ از قول اهل ظواهر ست

فرش بی فراش پیچیده شده	خانه بی کناس روبیده شده	تخت او سیار بی حمال شد	حلقه و در مطرب و قوال شد

قوله فرش بی فراش پیچیده شود الخ این بیت و ما تحت او نیز در بیان حال بهشت ست و مضمون بیت تالی در حدیث واقع ست و مذکور ست در کتاب النشور و شیخ ولی محمد این را ربط داده به بیت بالا ع سنگ بی حمال آیند و شود + پس این بیت حال فرش سلیمان علیه السلام ست و در بیت تالی گفته که تخت سلیمان عم بدون حمال سیار شد و پوشیده نیست بعد این تقریر +

خانهٔ دل بین ز غم ژولیده شد چونکه گشت آن مسجد اقصی تمام پند دادی که بگفت و لحن و ساز	بی کناس از توبه روبیده شد ز اهتمامات سلیمان والسلام که بفعل اعنی رکوع با نیاز و اندران وهم امیری کم بود	هست در دل زندگی دار الخلود چون سلیمان در شدی هر بامداد پند فعل خلق را جذاب تر در حشم تاثیر آن محکم بود	در زبانم چون نمی آید چه سود مسجد اندر بهر ارشاد عباد کو رسد در جان هر بی گوش و کر

قوله خانهٔ دل بین ز غم ژولیده شد الخ انتقال ست بسوی دل که بهشت ست و کناسه غم او از توبه روبیده شود پس شود صاف مثل بهشت و نعیم بهشت در دل موجود و مشهود شود و در بیت تالی میفرمایند که در دل زندگی که بعرفان حاصل میشود دار الخلود ست که بهشت ست پس دل زندگی لفظ مرکب ست عبارت از معرفت که نقد بهشت ست و یا این معنی باشد که در دل زندگی بهشت ست که آن را موت نیست ع هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

قصه آغاز خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و خطبه وی در بیان آنکه ناصح فعال بفعل به از ناصح قوال بقول

لفظ امیر المومنین عثمان که در وقت خطبه خواندن این بود انتم بامام فعال احوج منکم الی امام قوال شما یان بامام فعال که از فعل پند دهد محتاج ترید از امام قوال که کثیر القول باشد و نصیحت که نصیحت فعلی باثر عظیم دارد

قصه عثمان که بر منبر برفت	چون خلافت یافت بشتابید تفت	منبر مهتر که سه پایه بدست	رفت بو بکر و دوم پایه نشست

قوله منبر مهتر که سه پایه بدست الخ در کتب حدیث مذکور ست که منبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم سه پایه داشت

بر سوم پایه عمر در دور خویش پس سوالش کرد مردی بوالفضول	از برای حرمت اسلام و کیش کان دو ننشستند بر جای رسول	دور عثمان آمد و بالای تخت پس تو چون جستی بر ایشان سروری	بر شد و بنشست آن سعد بخت چون برتبت تو از ایشان کمتری

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله از برای حرمت اسلام کیش +اه یعنی برای ادب که پایه سوم مقام آنسرور بود صلی الله علیه وآله وسلم پس امیر المؤمنین افضل الصدیقین ادب را نگاهداشت وامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ادب افضل الصدیقین نگاهداشت که پایه دوم مقام افضل الصدیقین بود در وقت خطبه ۲ ++

گفت اگر جایم سوم پایه بدی	وهم مثلی عمر تان میشدی	در دوم پایه شدم من جای جو	گفتنی مثل ابو بکرست او
	هست این بالا مقام مصطفی	وهم مثلی نیست با آن شه مرا	

قوله گفت اگر جایم سوم پایه بدی +اه خلاصه آنکه قیام بر واحدی از پایهای منبر ضرور افتاد که سنت خطبه قیام بر منبرست واگر بر پایه اول و دوم قایم شدی در وهم ضعیف الفطرتی کرد عوی مثلیت با شیخین دارد و یا در توهم افتادی که مثل شیخین ست پس لاجرم بر پایه سوم که مقام آنسرورست قایم شد صلی الله علیه وآله وسلم واینجا نه توهم دعوی مثلیت ست پس توهم مثلیت واقعه را چه دخل

بعد از آن برجای خطبه آن ودود	تا بقرب عصر لب خاموش بود	زهره نی کس را که گوید هین بخوان	یا برون آید ز مسجد آن زمان

قوله تا بقرب عصر لب خاموش بود +اه یعنی تا آخر وقت ظهر تاخیر کرد و نماز جمعه در وقت اخیر ادا شد ++

هیبتی بنشسته بد بر خاص وعام	پر شده از نور یزدان صحن وبام	هر که بینا ناظر آن نور بود	کور را زان تاب هم گرمی فزود
تا ز گرمی فهم کردی آن ضریر	که برآمد آفتابی بس منیر	لیک این گرمی گشاید دیده را	تا ببیند عین هر بشنیده را

قوله هیبتی بنشسته بد بر خاص وعام +اه یعنی هیبت امیر المؤمنین عثمان بر همه از خواص وعوام افتاده بود که این هیبت هیبت حق بود که حق در صورت امیر المؤمنین عثمان ظاهر بود و مشهود بود چنانکه در قرب فرائض میشود و نور یزدان بود که فائض شده بود از امیر المؤمنین عثمان رض که او عین حق بود و فعل او فعل حق ++++

گرمیش را ضجرتی وحالتی	زان تپش دل را گشادی فسحتی	کور چون شد گرم از نور قدم	از فرح گوید که من بینا شدم
سخت خوش مستی ولی ای بو الحسن	پاره راهست تا بینا شدن	این نصیب کور باشد ز آفتاب	صد چنین والله اعلم بالصواب

قوله گرمیش را ضجرتی وحالتی + لی ضجرت بلی را امی مست گشادگی

وآنکه وا این نور را بینا بود	شرح او کی کار بوسینا بود

قوله شرح او کی کار بوسینا بود +مراد از بوسینا بو علی ابن سیناست برای وزن شعر مخفف گشته و نه بودن شرح آن نور کار ابو علی برای آنکه او از انظار فکریه خود معلومات را حاصل میکرد ومنغمس در انظار فکریه خود بود وتشبث بنوری که رسل آوردند نمیکرد پس از دیدن نور حقیقت واقعیه کور ماند

گر شود صد تو که باشد این بیان	کو بجنباند بکف پرده عیان

قوله گر شود صد تو که باشد این زبان +اه وحاصل آنکه اگر بو علی صد گونه که در ادراک استدلالی بود شود در وقت ظهور این نور چه بود وقت شرح آن یا آنکه بجنباند پرده که بر چشمش افتاده و حجاب عیان او گردیده یعنی هنر گر جنبش دادن این پرده نمی تواند چه حسرت که این پرده را دو ساخته آن نور را معاینه کند پس این زمان اشاره هست سوی زمان ظهور نور یا سوی زمان شرح آن نه آنکه زایدست که بر زمان اهل نور آن می آید ومعنی مقصود نمیشود واینجا برای قافیه آورده شد چنانکه محمد رضا گمان برده ا

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وای بروی کو بساید پرده را	تیغ اللهی کند دستش جدا	دست چه بود خود سرش را بر کند	آن سری کز جهل شر ها سر کند

قوله وای بروی کو بساید پرده را + تیغ اللهی کند دستش جدا + یعنی وای بر بو علی که از ین نور بعید افتاده است اگر این پرده را بساید بانظار فکریه خود تیغ الهی دستش جدا کند و بران قدرت نیابد در نفحات الانس مذکورست شیخ مجدالدین بغدادی فرمودند که من در واقعه دیدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را پرسیدم که ما تقول فی حق ابن سینا فرمود صلی الله علیه وآله وسلم رجل اراد ان یصل الی الله بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار یعنی در واقعه آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم دیدم و سوال کردم ازو صلی الله علیه وآله وسلم از حال ابن سینا پس فرمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که ابن سینا رجلی بود که میخواست که رسد حق را بغیر واسطه من پس محاجب شدم بدو دست خود پس افتاد در نار و شاید که از رسیدن بی واسطه مراد ان باشد که میخواست که بانظار فکریه خود رسد بدون اتباع شرع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و بدون رسانیدن آنجناب نیز در نفحات مذکورست که مولانا جلال الدین چلپی نیز سوال کردند در واقعه خود ازان سرور صلی الله علیه وآله وسلم که ما تقول فی حق ابن سینا فرمود که اضله الله علی علم یعنی گمراه کرد ابن سینا را الله تعالی بر علم و این ظاهرست در انچه گفته که علم او را بانظار فکریه عقلیه خود بود و نه ماخوذ بود از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پس در گمراهی افتاد و راه راست از دستش رفت

این بتقدیر سخن گفتم ترا +	ورنه خود دستش کجا و این کجا	خاله را خایه بدی خالو بدی	این بتقدیر آمده ست از و بدی

قوله این بتقدیر سخن گفتم ترا + اه یعنی انکه گفتم بسائیدن ابن سینا پرده را محض سخن تقدیری ست و فرضی از قبیل فرض محال که از انظار سائیدن پرده نمیتواند شد و بر ابن سینا از اراده وصول بحق از انظار فکریه خود هر چه افتاد افتاد چنانکه بیان کرده شد و اما پرده دور کردن بمراحل ست هرگز نمیتواند شد + ۱ + +

از زبان تا چشم کو پاک از شکست اختر گردون ظلم را ناسخ است	صد هزاران سال گویم اندکست اختر حق در صفاتش راسخ است چرخ پانصد ساله راهی مستعین	این مشو نومید نور آسمان صد اثر در کانها از اختران در اثر نزدیک آمد با زمین	حق چه خواهد میرسد در یکزمان میرساند قدرتش در هر زمان

قوله از زبان تا چشم کان پاک از شکست + اه مراد از زبان قال و از چشم دید ست یعنی در قول و دید فرق بسیارست اگر صد هزار سال آن فرق را بیان کنم آن اندک بود و انچه که شارحی گفته که از زبان مراد قول نابینا که من بینا شدم و از چشم بینائی یعنی در دعوی اندبان که من بینا هستم و در بینا شدن در نفس الامر فرق عظیم ست اگرچه فی نفسه میتواند شد لیکن این اراده از لفظ زبان بعیدست ذهن فهم آن نمیکند و عجب ست انچه شارحی دیگر گفته که این دو بیت مربوط ست بهر حتی که بالا قصه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مذکورست که پند فعلی خلق را جذاب که رسد در جان هر با گوش و کر + و حاصل آنکه از زبان که مصدر پند قولیست تا چشم که ناظر پند فعلی ست و پاک ز شکست تا صد هزار سال فرق و تفاوت حال چشم و زبان توان نمود انتهی و این ما بعد ان وارد میشود بران انچه دلی همه گفته که مصدر پند قولی زبان نامع ست و چشم ناظر پند فعلی زبان گیرنده پند ست پس لازم می آید که چشم گیرنده از نامع بقول بهتر شد و این با بطلان فی نفسه از تر جیح پند فعلی بر پند قولی ربطی ندارد والله اعلم بحقیقة الحال

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

سه هزاران سال و پانصد تا زحل	دم بدم خاصیتش آرد عمل	در همش آرد چو سایه در ایاب	طول سایه چیست پیش آفتاب
وز نفوس پاک اختروش مدد	سوی اختر های گردون میرسد	ظاهر آن اختران قوام ما	باطن ما گشته قوام سما

قوله سه هزاران سال و پانصد تا زحل الخ این مبنی ست بر آنچه در بعض احادیث واقع ست آنکه مسافت میان زمین و آسمان اول پانصد ساله است و همچنین میان هر دو آسمان تا آسمان سابع و زحل بر آسمان سابع ست پس مسافت از زمین سوی زحل سه هزار و پانصد سال شد و این مخالف ست مر فلاسفه اهل هیئت را که ایشان میگویند که فرجه میان سموات نیست و میگویند که اسخان افلاک متفاوت اند پس مسافت فیما بین کواکب نیز متفاوت ست و این حکم ایشان رجم بالغیب ست اعتبار ندارد لیکن اینقدر باقی ماند که مسافت مابین هر دو آسمان پانصد ساله ست و اسخان بر آسمان البته مقداری دارد پس مسافت میان زمین و زحل از سه هزار و پانصد زیاده شد و شاید مراد ازین عبارت طول مسافت ست نه حقیقة این عدد والله اعلم

در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغیر ست و حکمای الٰهی گویند آدمی عالم کبیر ست زیرا که علم آن حکما بر صورت آدمی مقصور بود و علم اینها بر باطن + الخ

ظاهر آنست که مراد از حکما اهل یونان که دعوی اشراق دارند مثل سقراط و افلاطون و نیست مراد مطلق فلاسفه که فلاسفه مشائین انسان را عالم نمیدانند نه صغیر و نه کبیر نمی بینی که ابن سینا شیخ مشائین امثال این اقول را از خرافات میدانند و میگوید که قول بی دلیل قبول نباید کرد و مراد از حکمای الٰهی عارفان اند و نظر آن حکما بر صورت آدمی فتاد و علم شان بر آن مقصور شد و در آدمی خواص هر نوع از اشراق خود یافتند پس حکم کردند که انسان عالم صغیر ست و عارفان چون علم ایشان بحقیقت انسان رسید و حقیقت انسان دیدند که جامع اسمای الٰهیه و حقائق کونیه ست و عالم نیست عبارت مگر از حقائق کونیه پس انسان را عالم کبیر گفته اند و نیز دانستند که افاضه بر عالم از حقیقت انسانیه ست پس باین وجه انسان عالم کبیر شد و این وجه الصق ست با ابیات

پس بصورت عالم اصغر توئی	پس بمعنی عالم اکبر توئی

قوله پس بصورت عالم اصغر توئی الخ اه نظر بآنکه در عالم کثرت ست توصیف آن بصغیر و کبیر صحیح ست و حاصل آنکه انسان بنظر صورت عالم صغیر ست و نظر بحقیقت عالم کبیر ست چنانکه بیان کرده شد پس توصیف بهر دو صحیح ست

ظاهر آن شاخ اصل میوه است	باطنا بهر ثمر شد شاخ هست	گر نبودی میل و امید ثمر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
	پس بمعنی آن شجر از میوه زاد	گر بصورت از شجر بودش نماد	

قوله ظاهر ان شاخ اصل میوه ست الخ این ابیات در معرض تعلیل واقع ست و خلاصه آنکه انسان مقصود از ایجاد عالم ست که حقیقت جامع ست پس او سبب وجود عالم ست و عالم ازو متولد ست پس او اگرچه بصورت صغیر ست لیکن چون تولید عالم ازوست او عالم کبیر ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مصطفی زین گفت کادم و انبیا	خلف من باشند در زیر لوا

قوله مصطفی زین گفت کادم و انبیا + الخ این مضمون جزء حدیث ست از حدیث طویل ست که ترمذی در دارمی روایت میکند از ابن عباس قال جلس ناس من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فخرج حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم علیه السلام خلیلا وقال اٰخر موسیٰ کلمه تکلیما وقال اٰخر عیسیٰ کلمة الله وروحه وقال اٰخر اٰدم اصطفاه الله فخرج علیهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقال قد سمعت کلامکم وعجبکم ان ابراهیم خلیل الله وهو کذالک موسیٰ کلیم الله وهو کذالک عیسیٰ روحه وکلمته وهو کذالک واٰدم اصطفاه الله وهو کذالک الا وانا حبیب الله ولا فخر وانا حامل لواء الحمد یوم القیمة تحته اٰدم ومن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع یوم القیمة ولا فخر وانا اول من یحرک حلق الجنة فیفتح الله لی فیدخلنیها ومعی فقراء المومنین ولا فخر وانا اکرم الاولین والاٰخرین علی الله ولا فخر ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که نشسته بودند چند آدمیان از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم پس خارج شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا اینکه قریب شد از آن اصحاب درحالیکه اصحاب مذاکره میکردند گفت بعض آن جالسان بدرستیکه الله گرفت ابراهیم علیه السلام را خلیل وگفت دیگری کلام کرد موسیٰ را بکلام کردنی وگفت دیگری که عیسیٰ کلمة الله است بجهت آنکه از کلمة الله پیدا شد بدون والد و روح الله است این اضافت برای تشریف ست وگفت دیگری آدم را برگزیده کرد الله تعالی پس آمد بران جالسان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وگفت که شنیدم کلام شما و عجب شما یعنی از مراتب انبیا و کلام شما این بود که بدرستیکه الله گرفت ابراهیم را خلیل وآن ابراهیم چنین بود که گفتید وکلام شما اینکه موسیٰ کلیم الله است وآن موسیٰ چنین ست که گفتید وکلام شما اینکه عیسیٰ روح الله ست وکلمه وی ست وآن عیسیٰ چنین ست که گفتید واین کلام را که آدم را اصطفا کرد الله وآن آدم چنان ست که گفتید آگاه باشید که من حبیب الله هستم ونیست فخر یعنی برای فخر نمیگویم بلکه برای تبلیغ میگویم تا شما ایمان بآن آرید ومنم بردارنده لوای حمد بروز قیامت وآدم وکسیکه تحت آدم اند زیر آن لوا اند واین برای فخر نمیگویم بلکه برای تبلیغ ومقصود آنکه حمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اکمل از محامد جمیع انبیا و رسل وجامع محامد جمیع انبیا هست واین حمد بصورت لوا متصور شده بدست مبارک خواهد بود وهمه انبیا و رسل زیر آن لوا خواهند بود که او صلی الله علیه وآله وسلم امیر و سید و متبوع و باقی انبیا و رسل مامور و تابع ونسبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سوی رسل دیگر نسبت بادشاه کلان سوی شاهان خاص خاص رعایا ومن اول شفاعت کننده واول شفاعت داده شده ونیست این قول برای فخر بلکه بجهت تبلیغ ومن اول آنکسانیکه حرکت دهند حلقه های جنت را او کشاده خواهد کرد ابواب جنت را برای من پس داخل شوم جنت را وبامن فقرا مومنان اند ونیست این اخبار برای فخر بلکه بجهت تبلیغ ومن اکرام اولین و آخرین ام برالله ونیست درین فخر بلکه تبلیغ ست صلی الله علیه وآله وسلم

بهر این فرموده است آن ذوفنون	رمز نحن الآخرون السابقون
گر بصورت من ز آدم زاده ام	من بمعنی جد جد افتاده ام

قوله بهر آن فرموده است آن ذوفنون + رمز نحن السابقون الآخرون + و در حدیث صحیح واقع ست نحن السابقون الاولون ما سابقان و اولانیم بعضی از علمای ظاهر معنی آن میگویند که من و امت من سابق

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بر انبیا ء امم انبیاء دیگر استم در مرتبه و یافتن ثواب و مشهور میان صوفیه آنست که حقیقت من سابق ست بر همه حقائق و همه حقیقت
از افاضه حقیقت من ست و این ظاهر ست که حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم سابق بر همه حقایق ست پس مراد از نحن ذات
شریف آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ست و ایراد صیغه جمع برای تعظیم که امت این حکم ندارد و این جمع مثل جمع ست در
قول الله تعالی اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ بدرستیکه ما نازل کردیم قرآن را و بدرستیکه ما حافظیم
آنرا و مولوی قدس سره سبقت باین معنی گرفته که ذات مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم غایت و مقصود از
ایجاد عالم ست و علت غائی مقدم میباشد بنظر حقیقت اگرچه موخر ست در وجود عنصری چنانکه ابیات تالیه سابقه
بآن ناطق ست و این معنی منافات ندارد بمعنی مشهوره نزد صوفیه که تقدم حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم
بهر دو وجه ست و هر دو وجه مراد باشد

کز برای من بدش سجده ملک	وز پی من رفت بر هفتم فلک	پس ز من زائید در معنی پدر	پس ز میوه زاد در معنی شجر
	اول فکر آخر آمد در عمل	خاصه فکری کو بود وصف ازل	

قوله کز برای من بدست سجده ملک الخ معنی مصراع اول این بود که من در صلب آدم بودم برای آن او مسجود شده
یا این باشد که او اول مظاهر حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم بود ازان او مسجود گشت لیکن ظاهر آنست که در مصراع
ثانی فاعل آدم ست و آدم اگرچه مقام او فلک اول ست لیکن در معراج خود بر فلک هفتم رفته باشد که معراج او
کامل بود و حاصل معنی آنکه از پی من او در معراج خود بر هفتم فلک رفت تا فیض از حقیقت من بگیرد که فیض همه انبیاء از حقیقت محمدیه
صلی الله علیه و آله وسلم ست و میتوان گفت که فاعل رفت مستتر باشد یعنی بر هفتم فلک رفت رونده آن فلک و آن ابراهیم ست که مقام او
بر هفتم فلک ست از پی من بران نشست از زمین فیض گیرد و از مردمن رفت و یا بر سر دو تقدیر معنی آن باشد که ازان سبب رفت رونده که آدم
باشد یا ابراهیم برای آن رفتند که من در صلب ایشان بودم

حاصل اندر یک زمان از آسمان	میرود می آید آید کاروان	

قوله حاصل اندر یک زمان از آسمان الخ این بیت مربوط ست به سابق یعنی مشو نومید تو از آسمان الخ
و اید بمعنی اکنون

نیست بر این کاروان این ره دراز	که مفازه زفت آمد با مفاز	

قوله نیست بر آن کاروان این ره دراز الخ مراد از کاروان آینده از آسمان و مفازه بیابان و مفاز فوز بمطلب
و حاصل آنکه بر کاروان آسمان این راه آمدن سوی این عالم دراز نیست بلکه بسرعت در یک ساعت میرسد بل اقل که مفازه
رفت نمی آید با مفاز که فوز بمطلب در مفازه نیز میشود باوجودیکه مفازه نزد وهم بعید مینماید از فوز بمطلب بآنکه لفظ مفازه
بلفظ مفاز فوز فقیه گفته اند که بکلمه ای یک مقصود میکند باوجود بودن هر دو متضاد که مفازه جای هلاک و مفاز فوز بمطلب ست
و شاید که این بیان برای رفع استبعاد در معراج ست چنانکه کافران آنوقت استبعاد میکردند که قطع این قدر راه درین زمان
قصیر چگونه میسر شود و استبعاد بعض فلاسفه پس رفع آن فرمودند که کاروان آسمان باین سرعت بر زمین میرسد پس
رفتن کاروان زمین بر آسمان چه بعد دارد و ابوجهل از افضل الصدیقین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید که شما اعتقاد میکنید که من بر آسمان
آسمان ... افضل الصدیقین رضی الله عنه جواب داد که مرا اعتقاد ست که در اقصر ازین مدت آنسرور را علیه صلی الله علیه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و آله و سلم جز از زیر عرش میرسد پس رسیدن بر آسمان درین مدت چه مستبعدست و این کلام مولوی قدس سره ماخوذست ازان

دل بکعبه میرود در هر زمان ❊ جسم طبع دل بگیرد ز امتنان
چون خدا مر جسم را تبدیل کرد ❊ رفتنش بی رفتن و بی میل کرد
این دراز و کوتهی مر جسم راست ❊ چه دراز و کوته آنجا که خداست

قوله دل بکعبه میرود در هر زمان + اه این تشبیه دیگرست که چنانکه دل عارف با جسم در هر وقت که خواهد بکعبه میرود و که جسم طبع دل میگیرد و همچنین رسیدن کاروان آسمان و درین اشارتست بکرامت طی الارض که از عارف صادر میشود

صد امیدست این زمان بردار گام ❊ عاشقانه ای فتی خل الکلام
گرچه پیله چشم بر هم میزنی ❊ در سفینه رفته ره میکنی +

قوله صد امیدست این زمان بردار گام + البیتین پیله چشم پلک چشم و حاصل آنکه امید از حق بسیارست عاشقانه گام بردار اگرچه تو بیدار هستی و پلک چشم میزنی لیکن در سفینه مرشد و یا در سفینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بارام میروی و خفته رفتن کنایه از آرام ست

تفسیر این حدیث که

مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجا ومن تخلف عنها غرق

مثل امت من مثل سفینه نوح ست علیه السلام کسیکه تمسک کرد بآن سفینه امت من زود نجات یافت و کسیکه متخلف شد غرق شد و حاصل آنکه من چون نوحم علیه السلام و اصحاب من مثل کشتی اند

بهر این فرمود پیغمبر که من ❊ همچو کشتی ام بطوفان زمن
ما و اصحابیم چون کشتی نوح ❊ هر که دست اندر زند یابد فتوح

قوله ما و اصحابیم چون کشتی نوح + اه ازین بیت معلوم میشود که از امت صحابه مراد داشتند و ظاهر همین ست که اگر تمام امت مراد باشد پس متمسک کیست و درین اشاره است بآنکه حب صحابه فرض ست و اگر کسی را حب اصحاب نباشد او نجات نیابد

چونکه با شیخی تو دور از زشتیی ❊ روز و شب سیاری و در کشتیی
در پناه جان جان بخشی توی ❊ کشتی اندر خفته ره میبری

قوله چونکه با شیخی تو دور از زشتیی + اه بیت سابق نص بود بر آنکه مراد از امت اصحاب اند و اینجا میفرمایند که مقاربت با شیخ از کشتی میبرد یا انتقال باشد از اصحاب بسوی شیخ مطلق که او خلیفه آن سرورست صلی الله علیه و آله و سلم و او جه آنست که شیخ هم داخل اصحاب ست که او را نیز صحبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم ست که ملاقات آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه حکم صحبت دارد اگرچه مثل صحبت ظاهری نباشد و فی القصیدة التائیة للشیخ ابن الفارض الحموی وللاولیاء المؤمنین به ولو بعده اجتماع

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بقرب الاخوة وقربهم معنی کاشتیاق لهم صورة فاعجب بحضرة غیبة برای اولیا امو منان با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم وندیدند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا فضیلت ابتدائی قربست با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بقرب اخوت که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا اخوة خود فرمودند وقرب ایشان با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ثابت ست چنانکه اشتیاق آنسرور صلعم ثابت ست بایشان پس تعجب کن این حضورا با غیبت صوری عنصری پس ازین کلام لازم آمد که اولیا حاضر اند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این حضور صحبت ست ومیتواند که معنی بیت چنین باشد چونکه با شیخ ست و او از کشتی ست روز و شب در سیر ست مور کشتی ست که شیخ تابع اصحاب ست پس او در کشتی ست و چونکه با شیخ شد تو نیز در کشتی هستی وابن اظهر واقرب ست

مکسل از پیغمبر ایام خویش	تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش	گرچه شیری چون روی ره بی دلیل	همچو روبه در ضلالی و ذلیل
هین مپر الا که با پرهای شیخ	تا ببینی عون لشکرهای شیخ	یکزمانی موج لطفش بال تست	آتش قهرش دمی حمال تست
قهر او را ضد لطفش کم شمر	اتحاد هر دو بین اندر اثر	یکزمان چون خاک سبزت میکند	یکزمان بر باد و کبرت میکند

قوله مکسل از پیغمبر ایام خویش +اه برای انکه شیخ در اتباع خود مثل نبی در امت خود ست ++++

جسم زاهد را دهد وصف جماد	تا برو روید گل و نسرین و شاد	لیک او بیند نه بیند غیر او	جز بمغز پاک ندهد خلد بو
مغز را خالی کن از انکار یار	تا که ریحان یابد از گلزار یار	تا بیابی بوی خلد از یار من	چون محمد بوی رحمن از یمن

قوله جسم زاهد را دهد وصف جماد +اه فاعل حق ست ومیتواند که شیخ باشد بر تقدیر اول معنی آنست که جسم زاهد را الله تعالی بسبب زهد او مثل خاک داده اند قابل ورود تجلیات حق و بر تقدیر ثانی شیخ از تصرف خود مثل خاک کند بعد زهد

در صفت معراجیان گر بیستی	چون براقت بر کشاید هستی

قوله در صفت معراجیان گر بیستی +اه مراد از معراجیان اولیاء الله اند و براق صورت اعمال ایشانست یعنی در صفت اولیاء الله قایم شوی یعنی اعمال خود مثل اعمال اولیاء الله گردانی پس اعمال تو بر کشاید از هستی سوی نیستی که فنا فی الله ست تا بقا بالله ببقای حق

نی چو معراج زمینی تا قمر	بلکه چون معراج کلکی تا شجر	نی چو معراج بخاری تا سما	بل چو معراج جنینی تا نهی

قوله نه چو معراج زمینی تا قمر +اه یعنی این معراج جسمانی نیست که معراج جسمانی مختص بانبیا ست بلکه معراج روحانی ومعنوی ست که از مرتبه دون بمرتبه علیاست چون معراج کلک با شکر و معراج جنین تا بعقل

خوش براقی گشت خنگ نیستی	سوی هستی آردت گر نیستی	کوه و دریاها سمش مس میکند	تا جهان حس را پس میکند

قوله خوش براقی گشت خنگ نیستی +اه سابق براق عمل را رساننده سوی نیستی فرموده بودند الحال میفرمایند که پس سیر عروجی تمام شد سیر نزول بیان میفرمایند که برین فنا سوار شده باز بهستی خود آید و در مرتبهٔ بقا بعد الفنا رسد و درین کلام اشارت ست بانکه این رسیدن ببقا بعد الفنا مصادم فنا نیست بلکه باین البقا در فنا ست که الفانی لا ترد و در ولی محمد گفته که مراد از هستی حضرت حق ست و فاعل آرد براق نیستی ست و حاصل برآورده که اگر بر براق

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

سوار شده در صف معراجیان ایستاده شوی بر حضرت موجود هستی بر و و این کلام مفهوم نمیشود که چون بمرتبه فنا رسد و که معبر بسواری بر براق نیستی ست پس او واصل بحضرت حق شد پس رسانیدن این فنا بحضرت حق معنی ندارد و شاید که از نیستی فنا مراد نداشته باشد بلکه از نیستی فنا از اوصاف بشریه مراد داشته باشد پس باین فنا بذات حق میرسد و فانی در ذات حق میگردد و الله اعلم + برادعغان تو

پا بکش در کشتی و میرو روان ❊ چون سوی معشوق جان جان روان

قوله پا بکش در کشتی و میرو روان +اه این بیت مربوطست به بیت سابق ۵ چونکه با شیخی تو دور از زشتی

دست نی و پای نی رو تا قدم ❊ آنچنانکه تاخت جانها از عدم

قوله دست نی و پای نی رو تا قدم +اه یعنی سیر که هست از جوارح تعلق ندارد و سیری صوری نیست بلکه سیر معنویست

بر دریدی در سخن پردهٔ قیاس ❊ گر نبودی سمع سامع را نعاس
ای فلک بر گفت او گوهر ببار ❊ از جهان او جهانا شرم دار
گر بباری گوهرت شمس شنا شود ❊ جامدت گوینده و بینا شود
بس نثاری کرده باشی بهر خود ❊ چونکه هر سرمایهٔ تو صد شود

قوله بر دریدی در سخن پردهٔ قیاس +اه یعنی آنیکه مذکور شد در سخن پردهٔ قیاس او دریدی و اسرار مشهود و معلوم گردانیدی اگر سامع را غفلت نمی بود

قصهٔ هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا بسوی سلیمان علی نبینا و علیه السلام

فرستادن بلقیس هدیه را پیش سلیمان و نگرفتن سلیمان عم هدیه را درین آیه مذکورست اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُوْنَ وَاِنِّيْ مُرْسِلَةٌ اِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنٰظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُوْنَ بدرستیکه پادشاهان وقتیکه داخل شوند قریه را فاسد میگردانند قریه را بقتل و نهیب گردانند عزیزان قریه را ذلیلان و همچنین پادشاهان و بدرستیکه میفرستم هدیه را پس بینندهام بچه رجوع میکنند مرسلان یعنی چه سلوک میکنند فَلَمَّا جَآءَ سُلَيْمٰنَ قَالَ اَتُمِدُّوْنَنِ بِمَالٍ فَمَا اٰتٰىنِۦَ اللّٰهُ خَيْرٌ مِّمَّا اٰتٰىكُمْ بَلْ اَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُوْنَ پس هرگاه که آمد رسول بلقیس با هدیه سلیمان را گفت سلیمان پس آنچه که داد الله تعالی ما را بهترست از آنکه داد شما را بلکه شما بهدیه خود خوش باشید یعنی نمیگیرم زر دهی یعنی زر خالص

همچو آن هدیه که بلقیس از سبا ❊ بر سلیمان میفرستاد ای کیا
هدیهٔ بلقیس چهل استر بدست ❊ بار آنها جمله خشت زر بدست
چون بصحرای سلیمانی رسید ❊ فرش آنرا جمله زر پخته دید
بر سر زر تا چهل منزل برند ❊ تا که زر را در نظر آبی نماند
بارها گفتند زر را وا بریم ❊ سوی مخزن ما چه بیکار اندریم
عرصه کش خاک زر دهی است ❊ زر بهدیه بردن آنجا ابلهی است
ای ببرده عقل هدیه تا اله ❊ عقل آنجا کمترست از خاک راه
چون کساد هدیه آنجا شد پدید ❊ شرمساری شان همی واپس کشید
باز گفتند ار کساد و ار روا ❊ چیست بر ما بنده فرمانیم ما
گر زر و گر خاک ما را بردنیست ❊ امر فرماننده بجا آوردنیست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گر بفرمایند که واپس برید پس روان گشتند هدیه آوران من نمی‌گویم مرا هدیه دهید	هم بفرمان تحفه را باز آورید تا به تخت آن سلیمان جهان بلکه گویم لائق هدیه شوید می پرستید اختری کو زر کند	امر فرمان را همی باید شنید خنده‌ش آمد چون سلیمان آن بدید که مرا از غیب نادر هدیه‌هاست رو بآو آرید کو اختر کند	تا بدانجا هدیه را باید کشید کز شما من کی طلب کردم مزید که بشر آنرا نیارد نیز خواست

قوله که مرا از غیب نادر هدیه‌هاست + که بشر آنرا نیارد نیز خواست ا یعنی مرا از غیب چنین هدیه‌ها میرسند که در طاقت بشر نیست و آن علوم و معارف و نیز خواست شما که مال ست نزد ماست پس این هدیه شما که بضاعت قلیل و نعمت ناپایه است پروای آن ندارم

می پرستید آفتاب چرخ را	خوار کرده جان عالی نرخ را

قوله می پرستید آفتاب چرخ را ا ه پرستیدن بلقیس و قوم او شمس را مذکورست درین آیه وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ أَلَّا يَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ الا یسجدوا در اصل ان لا یسجدوا بود و لا زایده است و نون آن در لام لا مدغم شده ترجمه آیت آنست که هدهد میگوید بپیش سلیمان عم که یافتم آن بلقیس او قوم ویرا که سجده میکنند شمس را سوای الله و زینت داد شیطان آنها را اعمالهای ایشان او باز داشت آنها را از سبیل یعنی سبیل الله پس آنها هدایت نمی یابند آنرا که سجده کنند الله را چنین الله که خارج کرده آنچیزها که خفی بودند در عدم در سموات و ارض و میداند آنرا که اخفا میکنید و آنرا که اظهار میکنید و الله چنین ست که نیست الٰه مگر او و او رب عرش عظیم ست

آفتاب از امر حق طباخ ماست	ابلهی باشد که گوییم او خداست

قوله آفتاب از امر حق طباخ ماست ا ه یعنی آفتاب تابع امر حق ست پس او اله نباشد

آفتابت گر بگیرد چون کنی گر کشندت نیمشب خورشید کو	آن سیاهی زو تو چون بیرون کنی تا بنالی یا امان خواهی ازو سوی حق گر راستانه خم شوی	نی بدرگاه خدا آری صداع حادثات غلب بشب واقع شود وارهی از اختران محرم شوی	که سیاهی را ببر واده شعاع وانزمان معبود تو غایب بود

قوله آفتابت گر بگیرد چون کنی ا ه یعنی آفتاب اگر منکسف شود و سیاه گردد پس تو چون کنی و آن سیاهی از تو زایل نمیتواند شد پس او اله نباشد

چون شوی محرم گشایم با تو لب	تا ببینی آفتاب نیمشب +

قوله تا ببینی آفتاب نیمشب ا ه آفتاب نیمشب کنایه از حق ست که معبود حقیقی ست

جز روان پاک او را شرق نی	در طلوعش روز و شب را فرق نی	روز آن باشد که او شارق شود	شب نماند چونکه او بارق شود

قوله جز روان پاک او را شرق نی ا ه مراد از روان پاک روان انبیاء و اولیاست و از شرق مشرق که اطلاق شرق در عرف بر مشرق ست و یا مراد جای شرق بحذف مضاف ست و حاصل آنکه جای طلوع آن آفتاب حقیقی

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

روان پاک انبیا و اولیا است که ایشان مشاهده آن میکنند پس مراد از شرق تجلی شهودی ست و ابیات تا اینجا بر همین معنی منطبق اند و اگر از ان تجلی وجودی مراد باشد پس می باید که مراد از آفتاب نیم شب ذات مستجمعه صفات الهیه باشد و الا نه پس تجلی وجودی ذات حق در همه کائنات ست پس حصر ان در روان پاک مستقیم نمیگردد و بر تقدیر اراده تجلی شهودی نیز این معنی از آفتاب مراد میتواند شد بلکه مناسب ابیات سابقه همین ست که کلام سابق در آن بود و بیت تالی بتقریر اول چسپان تر ست و ظاهر همان ست که آفتاب حقیقت شارق و مشهود شود و چون او شارق شد شب نماند پس همه وقت نزد عارف مشاهد روز ست و در نسخ قدیمه مصراع ثانی باین نمط ست ﻫ شب نماند شب چو او بارق شود + یعنی این شب معهود شب نماند بلکه روز گردد چون او بارق و مشهود گردد +

چون نماید ذره پیش آفتاب	خور چنان باشد دران انوار تاب	آفتابی را که رخشان می شود	دیده پیش کند و حیران میشود
همچو ذره بینیش در نور عرش	پیش نور بیحد موفور عرش	بینیش مسکین و خوار و بیقرار	دیده را قوت شد و از کردگار

قوله چون نماند ذره پیش آفتاب + اه یعنی چنانکه ذره پیش آفتاب نماند همچنین این آفتاب پیش آفتاب حقیقت نمیماند و میتواند که معنی آن باشد که ذره چگونه نماید پیش آفتاب یعنی نابود میشود این آفتاب فلک نیز نابود ست پیش آفتاب حقیقت

کیمیائی که از وی یک ماثری	بر دخان افتاد و گشت او اختری

قوله کیمیائی که از وی یک ماثری + اه ماثر بمعنی اثر یعنی آفتاب حقیقت کیمیاست که یک اثر او آنست که آن اثر بر دخان افتاد آن دخان اختر گردید و این مبنی ست بر آنکه شیخ اکبر قدس سره تحقیق کرده است که این سموات سبعه از مولدات است و مخلوق ست از دخان مرتفعه پس اختران این سموات نیز مخلوق از دخان اند و تفصیل آن آنست که شیخ اکبر در فتوحات تصریح فرموده اند بآنکه سبع سموات مرکب از عناصر اند اول دخان و از زمین و آب پیدا شده بلند شد و در مکان عالی جمع شده متکاثف گردید الله تعالی آنرا سبع سموات گردانید چنانکه دلالت دارد بران این آیه ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَآءِ وَهِیَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِیَا طَوْعًا اَوْ کَرْهًا قَالَتَا اَتَیْنَا طَآئِعِیْنَ فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ فِیْ یَوْمَیْنِ وَاَوْحٰی فِیْ کُلِّ سَمَآءٍ اَمْرَهَا وَزَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیْحَ یعنی قصد کرد الله تعالی سوی آسمان و حال آنکه آسمان دخان بود پس فرمود آن آسمان را که دخان بود و زمین را که بیائید نزد من و منقاد شوید خواه بطوع خواه بکره گفتند آمدیم در طائع بودن پس گردانید الله تعالی آن آسمان را که دخان بود هفت آسمان و وحی کرد در هر آسمان آنچه که مقدر بود و زینت داد سمای دنیا را بکواکب که روشنی مثل مصابیح اند پس ظاهر شد که سبع سموات از دخان مخلوق اند پس کوکب که در سموات اند نیز از دخان مخلوق اند پس کیمیاگری و قدرت حق آنست که یک اثر بر دخان افتاد اختر شد یعنی دخان را امر حق رسید که اختر شود پس اختر گردید و عجیب اکسیر آنست که از ان اکسیر که قدری بر تاریکی که دخان بود یعنی امر تکوینی الهی بوی رسید آن تاریکی دخان آفتاب گردید

نادر اکسیری که از وی نیمتاب	بر ظلامی زد بگردش آفتاب

قوله بر ظلامی زد بگردش آفتاب + اه مراد از ظلام دخان ست که دخان مظلم ست و غرض آنکه آفتاب نیز

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

نیز از دو خان مخلوق ست

بو العجب میناگری کز یک عمل	بست چندین خاصیت بر جعل	باقی دریاهای جان و اختران	هم برین مقیاس ای طالب بدان

قوله بو العجب میناگری +اه از میناگری کیمیا مراد وست ++++++

دیدهٔ حسی زبون آفتاب	دیدهٔ ربانیی جو لن بیاب	کان نظر نوری و این ناری بود	نار پیش نور بس تاری بود
	تا زبون گردد نه پیش آن نظر	شعشعات آفتاب با شرر	

قوله دیدهٔ حسی زبون آفتاب +اه ظاهر آنست که مراد از آفتاب آفتاب حقیقت یعنی دیدهٔ حسی او را نمیتواند دید و برای دیدا و دیدهٔ ربانی باید و آن دیدهٔ قلب ست که متنور گشته بنور رب ++++++++

کرامات شیخ عبد الله مغربی قدس سره

گفت عبد الله شیخ مغربی	شصت سال از شب ندیدم من شبی	من ندیدم ظلمتی در شصت سال	نی بروز و نی بشب نی ز اعتدال
صوفیان گفتند صدق قال او	نیمشب رفتیم در دنبال او	در بیابانهای پر از خار و گو	او چو ماه بدر ما را پیشرو +
روی پس نا کرده میگفت او بشب	هین گو آمد میل کن بر دست چپ	باز گفتی بعد یکدم سوی راست	میل کن زیرا که خاری پیش ماست
روز گشته پای پوسش کرده ما	زانکه بودی پاکش از گل هر دو پا	نی ز خاک و نی ز گل بر وی اثر	نی ز خراش خار و آسیب حجر
مغربی را مشرقی کرده خدای	کرده مغرب را چو مشرق نور زای	نور این شمس شموس فارس ست	روز خاص و عام را او حارس ست
چون نباشد حارس آن نور مجید	که هزاران آفتاب آرد پدید	تو بنور او همی رو در امان	در میان اژدها و کژدمان
	پیش پیش ست میرود آن نور پاک	میکند هر رهزنی را چاک چاک	

قوله نور این شمس شموس فارس ست +اه البتین شموس کامل در نوریت شمسیت عادت عرب آنست که از لفظی لفظ دیگر را مشتق کرده صیغه مشتق منه میگردانند چنانکه گویند بعد بعید پس از شمس نیز شموس اشتقاق کرده شد و شمس عبارت ازین شمس فلک ست فارس سوار ست و مراد تیز رو و حارس نگهبان و میتواند که شموس بضم شین باشد جمع شمس و مراد کواکب باشند و حاصل آنکه نور این شمس فلک بروز خاص و عام را نگهبان ست پس چگونه نور حق حارس نباشد که قادر ست بران که هزارها شمس مانند این شمس پیدا آرد

	یوم لا یخزی النبی راست دان +	نور یسعی بین ایدیهم بخوان +	

قوله یوم لا یخزی النبی تو باز دان +اه قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر ای ای آن کسانیکه ایمان آورده اید توبه کنید سوی الله توبه خالص قریب ست که بخشد از شما سیات شما را و داخل کند شما را در جنات چنین که جاری اند از تحت آن جنات انهار در آن روز که نه مخزی گرداند الله تعالی نبی را و آن کسان را که ایمان آورده اند با آن نبی نور ایشان خواهد رفت پیش ایشان و بدست راست ایشان خواهند گفت ای رب ما

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کامل کن برای ما نور ما و بخش ما را ابدیست که تو بر هر چیز قادر هستی

گرچه گردد در قیامت آن فزون | از خدا اینجا بخواهید آزمون

قوله گرچه گردد در قیامت آن فزون + اه یعنی در قیامت آن نور کامل گردد و لیکن اینجا هم بخواهید تا نمونه آن شود

کو ببخشد هم به میغ و هم بماغ | نور جان والله اعلم بالبلاغ

قوله کو ببخشد هم به میغ و هم بماغ + اه میغ ابر ماغ بخار که مثل دود پیدا میشود آنرا در عربی ضباب میگویند ۱

بازگردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را بآن هدیها که آورده بودند سوی بلقیس و دعوت سلیمان ایشان را بایمان و ترک آفتاب پرستی کردن

مضمون این داستان مذکورست درین آیه ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ سلیمان علیه السلام میفرماید رسول بلقیس را واپس برو سوی بلقیس و قوم ایشان پس البته خواهیم آمد آنها را با لشکر ایشان و هر آئینه خارج خواهیم کرد چنین لشکر که ایشان را بآن تاب مقابله نمیتواند شد و از شهر با در حالیکه ذلیل و خوار اند و در حالیکه آنها خوار اند یعنی اگر ایمان نمی آرند این جزا خواهیم رسانید + + + + + + + + + + + + + + + +

بازگردید ای رسولان خجل | زر شما را دل بما آرید دل

قوله زر شما را دل بمن آرید دل + اه یعنی زر شما را اسلم ست من نمیگیرم دل بمن آرید من دل میخواهم تا فیض از ما گیرند

این زر من بر سر آن زر نهید | کوری تن فرج استر را دهید

قوله این زر من بر سر آن زر نهید + اه این زر معرفت بر سر آن زر که دل ست نهید تا فایز بسعادت شوید و این مال که کوری تن ست بفرج استر دهید که او لائق این زر و مال ست

فرج استر لائق حلقه زرست	زر عاشق روی زرد اصفرست	که نظرگاه خداوندست آن +	که نظر اندازِ خورشیدست کان
	کو نظرگاه شعاع آفتاب	کو نظرگاه خداوند لباب	

قوله فرج استر لائق حلقه زرست + اه عادت اهل مول که گرفتار دنیا اند این ست که حلقه زر در فرج استر میدارند تا استر حامل نشود که حمل او را موجب هلاک می افتد

از گرفت من ز جان اسپر کنید | گرچه اکنون هم گرفتار منید

قوله از گرفت من ز جان اسپر کنید + اه در تقریر این بیت دو احتمال ست یکی آنکه از گرفت بیان اسیر باشد یعنی بجان و دل این از من گرفت مرا اسیر خود سازید و قبول کنید تا آفت بر جان نرسد و از ذلت محفوظ باشید و مراد از گرفت تکلیف بایمان ست اگرچه درین حال نیز گرفتار من هستید و منی شما رفته است و دیگر آنکه از جان بیان باشد یعنی از گرفت من اسپر از جان خود کنید که ضربهای شمشیر و تیر و امثال آن بر جان خواهد افتاد و مقتول خواهید شد اگرچه این وقت هم گرفتار من هستید که هدیه ما را فرستادید و هیبت من اثر کرد و ثانی تقریر اگرچه مناسب مضمون آیت ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

لیکن اول اولی مینماید

مرغ فتنه دانه بر بام ست او
آن نظر باسوی دانه میکند

پر گشاده بسته دام ست او
آن گروه دان کو بپا بر میزند
چون کشیدت آن نظر اندر رهیم

چون بدانه داد او دلرا ابان
دانه گوید گر تو میدزدی نظر
پس بدانی گر تو من غافل نیم

تا گرفته مرو را اگر فته دان +
من همی دزدم ز تو صبر و مقر

قوله مرغ فتنه دانه بر بام ست او + اه ظاهر آنست که این نیز بر لسان سلیمان علیه السلام ست تمثیل ست مر التماس بلقیس و قوم او در دنیا یعنی مرغ اگرچه بر بام ست و در ظاهر محفوظ از دام ست که دام در زیر بر زمین ست لیکن چونکه او را حرص دانه ست و نظر او بر دانه ست گرفتار دام ست البته در دام افتد همچنین بلقیس و قومش اگرچه در نعمت ملک و سلطنت اند لیکن در حقیقت در دام اند دل آنها از دام خلاص نیابد و میتواند که از نیجا مقوله مولوی باشد بلسان خود برای ارشاد مطالبان که تا حرص دنیا باقی ست او در دام ست پرواز بسوی معرفت نمیتواند کرد ++++

قصه عطاری که سنگ ترازوی او از گل سر شوی بود و دزدیدن مشتری گل خوار از ان گل هنگام سنجیدن

این قصه مربوط ست باین مصراع ع پس بدانی گر تو من غافل نیم

پیش عطاری یکی گلخوار رفت
تا خرد ابلوج قند خاص زفت

قوله تا خرد ابلوج قند صاف زفت + ابلوج شکر ++

پس بر عطار طرار دو دل
موضع سنگ ترازو بود گل
گفت عطار ای جوان ابلوج من
هست نیکو لیک بی تکلف بی سخن

قوله طرار دو دل دو دل کنایه از عیار و هوشیار از دیگران گوئیا که او دو دل دارد و دیگران یکدل دارند ++++

لیک گل سنگ ترازوی منست
گفت با خود پیش آنکه گل خورست
سخت زیبا لیک هم یکسر هست
گر نداری سنگ سنگت از گلست
پس بهای کفه دیگر بدست
رویش آنسو بود گل خوار ناشگفت
دید عطار او خود مشغول کرد

گر ترا میل شکر بخریدنست
سنگ چه بود گل نکو تر از درست
کان ستیزه دختر حلوا گر است
این به و به گل مرا میوه دل ست
هم بقدر آن شکر را می شکست
گل از و پوشیده دزدیدن گرفت
کرفز و نترس زدبان ای شیر مرد

گفت هستم در همی قند جو
همچو آن لاله کو گفت ای پسر
گفت بهتر زین چنین خود گر بود
اندران کفه ترازو ز اعتداد
چون نبودش تیشه او دیر ماند
ترس ترسان که نباید ناگهان
کر بدنوی و زگل من می بری

سنگ میزان هرچه خواهد باش گو
نو عروسی یافتم بس خوب فر
دختر او چرب و شیرین تر بود
او بجای سنگ آن گل بر نهاد
مشتری را منتظر آنجا نشاند
چشم او بر من فتد از امتحان
رو که هم از پهلوی خود میخوری

قوله لیک گل سنگ ترازوی منست + اه این استدراک ست از قول او یعنی شکر من خوب ست و جید ست لیکن سنگ من از گل ست از ین در دل اگر شبه و شک بود میتواند شد که سنگ گل محتمل کم وزن ست که سنگ ترازو جیدا از آهن و سنگ می باشد و جزای مصراع ثانی مقدر ست یعنی اگر ترا میل شکر بخریدن ست با وجود بودن سنگ ترازو از گل پس بخر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تو همی ترسی ز من لیک از خری — من همی ترسم که تو کمتر خوری
گرچه مشغولم چنان احمق نیم — که شکر افزون کشی تو از تنم
چون ببینی تو شکر را آزمود — پس بدانی احمق و عاقل که بود

قوله تو همی ترسی ز من لیک از خری + اه یعنی تو از من می ترسی لیکن این ترس از خریست و بی عقلی ست که کل را محافظ نیستم

مرغ از ان دانه نظر خوش میکند — دانه هم از دور راهش میزند

قوله مرغ از ان دانه نظر خوش میکند اه باز رفت با بیات سابقه

گر زنای چشم حظی میبری — نی کباب از پهلوی خود میخوری

قوله گر زنای چشم حظی میبری اه در حدیث صحیح عینان تزنیان هر دو چشم زنا میکنند و زنا العین النظر زنای چشم نظر ست سوی زنی که نظر او حلال نیست

این نظر از دور چون تیرست و سم — عشقت افزون میشود صبر تو کم

قوله این نظر از دور چون تیرست و سم + اه در حدیث واقع ست النظر سهم مسموم من سهام ابلیس نظر سوی زن اجنبیه سهمی ست زهر آلوده از تیرهای ابلیس که بآن قلب را مجروح میسازد و این نظر اگرچه فی ذاته گناه صغیره است لیکن سوی کبیره می کشد که ازین نظر عشق زن غالب میشود پس در کبیره می افتد

مال دنیا دام مرغان ضعیف — ملک عقبی دام مرغان شریف
تا بدین ملکی که او دامیست ژرف — در شکار آیند مرغان شگرف
من سلیمان می نخواهم ملکتان — بلکه من برهانم از هر هلکتان
کاین زمان هستید خود مملوک ملک — مالک ملک آنکه او بجهد ز هلک
باز گونه ای اسیران جهان — نام خود کردید امیران جهان
ای تو بندهٔ این جهان محبوس جان — چند گویی خویش را خواجه جهان
ای سولان میفرستمتان رسول — رد من بهتر شمارا از قبول

قوله مال دنیا دام مرغان ضعیف ۱۲ اه مراد از مرغان ضعیف انسانند که همین حیات دنیا می بینند و طلب کمال ندارند مگر بطریق تمنی با بودن مومن و این مال و دنیا دام ایشان ست که ایشان را هرگز طلب حق شدن نمیدهد و از مرغان شریف مراد طالبان حق و کاملان و این ملک عقبی دام ایشان ست که بحق رسیدن نمی تواند دهد و این برای آنست که عاشق طالب حقیقت اورا نه حب دنیا و نه حب آخرت که ایشان طالب مولی اند و بیت تالی غایت مصراع ثانیه است و حاصل آنکه ملک عقبی دام کاملان تا باین حد طالبان حق نیز در شکار ملک ژرف که ملک عقبی ست می افتند و میگردند در عبادات و ریاضات بر آکشن آخرت می مانند و از عروج بحق باز می مانند

پیش بلقیس انچه دیدی از عجب — باز گویید از بیابان ذهب
که بجل منزل بروی زر دید — تا بدانند که بزر طامع نه ایم
ز چنین هدیه خجل چون میشدید — ما زر از زر آفرین آورده ایم
آنکه گر خواهد همه خاک زمین — روز محشر این زمین را نقره گین

دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام رسولان را و دفع وحشت و آزار از دل ایشان و عذر قبول ناکردن هدیه

سر بسر زر گردد و در ثمین + — حق برای او کند ای زرگزین

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

فارغیم از زر که ما بس پرفنیم	خاکیان را سر بسر زرین کنیم

قوله رد من بهتر شما را از قبول + اه وجه بهتری رد هدیه از قبول هدیه آنست که نهاد بلقیس برای آن بود که اگر هدیه قبول کند و باو راضی شود پس او پادشاه است ملک و زر میخواهد و اگر رسول است این اغراض دنیا از نظر وی مردود است پس این هدیه نزد بلقیس دلیل بود بر رسالت سلیمان علیه السلام پس این رد او را سوی ایمان میکشد پس بهتر شد رد هدیه در حق او از قبول هدیه +

از شما کی کدیه زر می کنیم	ما شما را کیمیاگر می کنیم	ترک آن گیرید که ملک سباست	که برون از آب و گل بس ملکهاست
تخته بند است آنکه تختش خوانده‌ای	صدر پنداری و بر در مانده‌ای		

قوله من شما را کیمیاگر می کنیم + اه تا شما را قدرت آن باشد که هر چیز را که خواهید که زر شود زر گردد تا قلوب قاسیه قلوب خاشعه گردانند +

پادشاهی نیستت بر ریش خود	پادشاهی چون کنی بر نیک و بد	بی مراد تو شود ریشت سفید +	شرم دار از ریش خود ای کژ امید
مالک الملک ست هر کش سر نهد	بی جهان خاک صد ملکش دهد	لیک ذوق سجده پیش خدا	خوشتر آید از دو صد دولت ترا
پس بنالی که نخواهم ملکها +	ملک آن سجده مسلم کن مرا	پادشاهان جهان از بدرگی	بو نبردند از شراب بندگی
	ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ	ملک را برهم زدندی بیدرنگ	

قوله پادشاهی نیستت بر ریش خود + اه ازین بیت مقوله مولوی ست

لیک حق بهر ثبات این جهان	مهرشان بنهاد بر چشم و زبان	تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج	تا ستانند از جهانداران خراج
از خراج ار جمع آری زر چو ریگ	آخر آن از تو بماند مرده ریگ	همره جانت نگردد ملک و زر	زر بده سرمه ستان بهر نظر

قوله لیک حق بهر ثبات ایجهان + اه ولولا الحمقاء لخربت الدنیا اگر حمقا نبودی البته خراب شدی دنیا که بر قلوب ایشان مهر حماقت ست که مضرت دنیا را بخیال نمی آرند اگرچه بعض آنها میدانند مضرت دنیا لکن بر آن توفیق عمل نمی یابند و نیست اشاره در مصرع ثانی باین آیت خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ چنانکه بعض شارحان گمان برده اند که این آیه در حق کفار ست و این مهر که مولوی میفرماید بر قلوب همه اهل دنیاست اگرچه مومن باشند مگر آنکه گفته شود که این آیه که اگر بمطابقت دلالت ندارد بر آنکه مهر بر قلوب کفار ست که توفیق ایمان نمی یابند اما باشارت دلالت میکند که اصرار بر هر قبیح از ختم حق ست

تا ببینی کاین جهان چاهیست تنگ	یوسفانه آن رسن آری بچنگ	تا بگوید چون ز چاه آیی ببام	جان که یا بشرای هذا غلام

قوله یوسفانه آن رسن آری بچنگ + اه یعنی این دنیا مثل چاه هست و اهل دنیا در چاه افتاده اند پس باید که رسن شریعت گرفته از چاه بیرون آیند چنانکه یوسف علیه السلام از چاه حسی رسن حسی گرفته بیرون آمد و قصه بیرون آمدن یوسف علیه السلام درین آیت مذکور ست وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَامٌ و آمدند تاجران مسافران پس فرستادند کسی را پس انداخت دلو خود را پس یوسف علیه السلام آن دلو را گرفته بیرون آمد گفت آنکس اندازنده دلو ای مردمان بشارت مراست این غلام ست

هست در چاه انعکاسات نظر	کمترین آنکه نماید سنگ زر	وقت بازی کودکان را ز اختلال	می نماید آن خزفها زر و مال +

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حارغانش کیمیا گرگشته اند
تا که شد کانها بر ایشان نثر شند

قوله هست در چاه انعکاسات نظر + اه یعنی در چاه دنیا دید منعکس ست انچه مضرست ملذذ نافع مینماید چنانکه زنا حقیقت آن آتش ست درین دار دنیا فعل ملذست همچنین زر و مال حقیقت آن که در آخرت مارست و اینجا نافع بنظر می آید چنانکه آیه سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قریبست که طوق کرده شوند آنرا که بخل کردند آنرا بروز قیامت مشاهدست بران نیت کردن او که این زر بدهم بدان هیزم کش که من روزی یافتم بکرامات مشائخ و رنجیدن آن ولی هیزم کش از ضمیر و نیت او

دیدن درویشی جماعت مشائخ را در خواب و درخواست کردن روزی حلال از ایشان که مشغول شدن کسب از عبادت میمانم و ارشاد ایشان او را بمیوه های تلخ و ترش و شیرین شدن بدادن مشائخ آنها را

آن یکی درویش گفت اندر سحر
گفتم ایشانرا که روزی حلال
مر مرا سوی کهستان راندند
هین بخور پاک و حلال و بی حسیب
گفتم این فتنه ست یارب در جهان
گفتم از چیزی نباشد در بهشت

میوه ها زان بیشه می افشاندند
بی صداع و نقل بالا و نشیب
بخششی ده از همه خلقان نهان
غیر این شادی که دارم در سرشت
مانده بود از کسب یکدو حبه ام

که خدا شیرین بگردان میوه را
پس مرا زان رزق لطفی رو نمود
شد سخن از من دل خوش یافتم
هیچ نعمت آرزو ناید دگر
دوخته در آستین جبه ام

خضریان را من بدیدم خواب در
از کجا نوشم که آن نبود وبال
در دهان تو بهتهای ما
ذوق گفت من خردها می ربود
چون انار از ذوق می بشکافتم
زین نپردازم بخوردن شکر

در دل گذرانیدن درویش که این زر بدین هیزم کش دهم که من روزی حلال یافتم و رنجیدن هیزم کش

آن یکی درویش هیزم میکشید
پس بگفتم من ز روزی فارغم
میوه مکروه بر من خوش شده است
چونکه من فارغ شدستم از گلو
خود ضمیرم را همی دانست او

بدهم این را بدین تکلیف کش
زانکه شمعش داشت نور از شمع هو
هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر

تا دو سه روزک شود از قوت خوش
بود پیشش سر هر اندیشه
بود بر مضمون دلها او خبیر

خسته و مانده ز بیشه میرسید
زین سپس از بهر رزقم نیست غم
رزق خاصی جسم را آمد بدست
حبه چندست من بدادهم بدو
چون چراغی در درون شیشه

قوله زانکه شمعش داشت نور از شمع هو + اه یعنی بود قلب او منور بنور الهی پس هر چه که مستور است در سینه از آن نور هر چیز آنکه او را مشهود بود بالفعل که خاصه الهیه در غیر منتهی شده

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

	پس همی منکید باخود زیر لب	در جواب فکر تمان بوالعجب	

قوله پس همی منکید ای منکیدن آهسته سخن گفتن بوجهیکه دیگر نشنود ++

چون چنین اندیشی از بهر ملوک	گفت تلقی الرزق ان لم یرزقوک	من نمیکردم سخن را فهم لیک	بر دلم میزد عتابش نیک نیک
سوی من آمد هیبت همچو شیر	تنگ هیزم را ز خود بنهاد زیر	پرتو حالی که او هیزم نهاد	لرزه بر هفت عضو من فتاد

قوله کاین بود اندیشهات بهر ملوک الخ مراد از ملوک اولیاء الله اند که خلیفه حق اند در عالم و عالم از امداد ایشان قائم و باقیست و خلق حوائج خود از فیض ایشان میگیرند و حاصل بیت اینست که برین شاهان که این جهان ملک آنهاست این گمان داری که ایشان خبر ندارند و حال آنکه تو رزق را ملاقات نمیتوانی کرد اگر ایشان رزق ندهند و شیرین شدن میوه ها از امداد ایشان ست بلکه تمام رزق تمام خلق از دو ایشان میرسد و باشاره از مصراع ثانی مفهوم میشود چنانکه محمد رضا گفته که از برکات اولیا توسع در حال خلائق ست چنانکه در حدیث آمده بهم یرزقون وبهم یمطرون پس اعتراض ولی محمد بودن آن غیر مناسب مقام ساقط ست زیراکه سوی اینمعنی اشاره ست و معنی مقصود اینست که بتفصیل بیان کرده شد

گفت یارب گر ترا خاصان حی اند	که مبارک دعوت و فرخ پی اند	لطف تو خواهم که مینا گر شود	این زمان این تنگ هیزم زر شود
در زمان دیدم که زر شد هیزمش	همچو آتش بر زمین میتافت خوش	من ز ران بیخود شدم تا دیر گه	چونکه با خویش آمدم من از وله
بعد از آن گفت ای خدا گران کبار	بس غیورند و گریزان ز اشتهار	باز این را بند هیزم ساز زود	بی توقف همبران حالی که بود
در زمان شد هیزمش اغصان تر	مست شد در کار او عقل و نظر	بعد از آن بر دشت هیزم او فرت	سوی شهر از پیش من او تیز رفت
خواستم تا در پی آن شه روم	پرسم از وی مشکلات و بشنوم	بسته کرد آن هیبت او مر مرا	پیش خاصان ره نباشد عامه را
ور کسی را ره شود گو سرفشان	کان بود از رحمت و از جذب شان	پس غنیمت دار آن توفیق را	چون بیابی صحبت صدیق را
نی چو آن ابله که یابد قرب شاه	سهل و آسان در فتد آن دم براه	چون ز قربانی دهندش بیشتر	پس بگوید ران گاو ست این مگر
	نیست این از ران گاو ای مفتری	ران گاوت مینماید از خری	

قوله گفت یارب گر ترا خاصان حی اند الخ در بعض نسخ هی اند بهای هوز واقع ست و هی بمعنی هست ست و این خرق عادت که این هیزم کش نمود برای تعلیم و ارشاد بود نه برای اظهار کرامت خود

تحریص کردن سلیمان رسولان را بباز گشت و هجرت بلقیس * طد

بذل شاهانست این بی رشوتی			بخشش محضست این از رحمتی
همچنانکه شه سلیمان در نبرد	جذب خیل و لشکر بلقیس کرد	که بیایید ای عزیزان زود زود	که برآمد موجها از بحر جود
	سوی ساحل میفشاند بی خطر	جوش موجش هر زمانی صد گهر	

قوله همچنانکه شه سلیمان در نبرد الخ مربوطست به بیت سابق این بیت

	الصلا گفتیم ای اهل رشاد	کاین زمان رضوان در جنت گشاد	

قوله کاین زمان رضوان در جنت گشاد + رضوان ملک ست که دربان بهشت ست +

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس سلیمان گفت ای پیکان روید ... هین بیا ای طالب دولت شتاب
سوی بلقیس و بدین دین بگروید ... که فتوحست این زمان و فتح باب
پس بگوئیدش بیا اینجا تمام ... اینکه تو طالب نهٔ تو هم بیا
زود که ان الله یدعوا بالسلام ... تا طلب یابی ازان یار وفا

قوله پس سلیمان گفت ای پیکان روید +اه شیخ ولی محمد گفته که این بیت با مصراع اول بیت آینده مضمون این آیت ست اَنْ لَّا تَعْلُوْا عَلَیَّ وَاْتُوْنِیْ مُسْلِمِیْنَ برمن بزرگی نکنید و گردن مکشید برمن و بیائید مر اسلام فرمان بردارنده و این غلط ست که این آیه مضمون کتابیست که هدهد برده بود پیش بلقیس و این قبل آمدن رسولان بلقیس بود پس انچه که بر رسولان میگویند مضمون این آیه چگونه باشد و حق آنست که این قول سلیمان علیه السلام قول عیسی ست و مضمون این آیه نیست

ملک برهم زن تو ادهم وار زود ... تا بیابی همچو او ملک خلود

قوله ملک برهم زن تو ادهم وار زود +اه ظاهر آنست که این بیت مقوله مولوی ست باد و بیت سابق او و خطاب بهر مومن و بهر کس که پای بند خانه و زر و جوه معاش ست شاه باشد یا نه پس مولوی میفرماید که مثل ابراهیم ابن ادهم ازین تعلقات که ملک تست و شاه آن هستی باز آ و این تعلقات را برهم زن تا ملک خلود بیابی و اگر این ابیات داخل مقوله سلیمان علیه السلام باشد پس درمعنی این بیت چنانکه گفته آید که حضرت سلیمان برای گذشتن سلطنت امر فرمودند یعنی دل را از تعلق سلطنت برداشتن بوجهیکه تعلق دل باین سلطنت اصلا نماند و این رفع تعلق دل را مولوی بلفظ ادهم وار تعبیر فرمودند که سلطان ابراهیم ابن ادهم علم بود درین باب مراد از لفظ ادهم سلطان ابراهیم بن ادهم ست و ادهم نام پدر او بود بآن نام مشتهر گشته لهذا مولوی بآن تعبیر فرمودند

سبب هجرت ابراهیم ادهم قدس سره و ترک ملک خراسان

خفته بود آن شه شبانه بر سریر ... قصد شه از حارسان آنهم نبود
که کند زان دفع دزدان و رنود ... عدل باشد پاسبان کامها
او همی دانست کانکو عادلست ... نی بشب چوبک زنان بر بامها
حارسان بر بام اندر دار و گیر ... فارغست از واقعه آمن دلست

قوله دزدان ورنود رنود جمع رند مجبل و اینجا مراد مفسد و در بعض نسخ عنود واقع ست ++++

لیک مقصودش از بانگ رباب ... همچو مشتاقان خیال آن خطاب

قوله لیک مقصودش از بانگ رباب +اه یعنی از بانگ رباب خیال خطاب حق میرسد و مراد ازین خطاب قول اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ست و این یکی از فوائد سماع ست نقل ست که سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس سره می فرمودند من سوال اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ در راگنی پوربی شنیده بودم و سلطان مذکور همیشه پوربی میشنیدند و سید جعفر قدس سره که یکی از خلفای سلطان المشائخ بودند میفرمودند که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت یافتن نفس رحمن آواز یمن در راگنی یمن شنیده بودند پس این خطاب حق درین آمده و در کلام مولوی قدس سره اشاره هست بآنکه سماع رباب خیال آن خطاب مینمود نه آنکه عین خطاب حق بود و نه آنکه در انوقت خطاب حق میرسید بلکه مذکر خطاب حق بود و نه غیره و این منافی آن نیست که شیخ اکبر فرمودند که سماع الهی سماع کلمه الهیه که کن ست و سماع کلام او از حق و سماع روحانی سماع

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در حق رسیدن نفس رحمن اگرچه در راگنی یمن باشد لیکن آن سماع اعلی بود که سماع کلام رحمن بود پس ازین لازم نمی آید که سماع نغمات یمن از کمالات مکملان باشد ++ +

	نالهٔ سرنا و تهدید دهل	چیزکی ماند بدان ناقور کل	

قوله نالهٔ سرنا و تهدید دهل + الخ چون حال نغمه بیان فرمودند آواز سرنا و دهل را بیان میفرمایند که ازین خیال آواز ناقور اسرافیل می آید پس مناسبت آن بابیت سابق ظاهرست وانچه ولی محمد گفته که ربط بابیت سابق ندارد ناشی از غفلت اوست وخود تقریر کرده بدینوجه که مراد از ناقور خطاب بکلمهٔ کن ست وگفته که تشبیه است مر این خطاب را بناقور بجهت آنکه ناقور محیی اموات ست واین تشبیه بعید ست که اینجا مشبه اقوی ست از مشبه به در واقع و در عرف و در بیت سابق نیز از خطاب حق کلمهٔ کن مراد داشته واین نیز بعید مینماید که خطاب بکلمهٔ کن در حال عدم بود و تذکران در حال سماع بعید مینماید ++ ++

پس حکیمان گفته‌اند این لحنها مومنان گویند کآثار بهشت	از دوار چرخ بگرفتیم ما نغز گردانید هر آواز زشت گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی	بانگ گردشهای چرخست اینکه خلق ما همه اجزای آدم بوده‌ایم یاد مان آید از آنها اندکی	میسرایندش بطنبور و بحلق در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم

قوله پس حکیمان گفته‌اند این لحنها + الخ این قول فیثاغورس و اتباع اوست نوازین اتباع او اثبات هوا میکنند فیما بین فلکین واشراقیه آخران میگویند که بدون هوا در اجرام فلکیه آواز بر آمیشود +

لیک چون آمیخت با خاک کرب چیزکی از آب هستش در جسد	ای دهد این زیر و این بم الطرب بول از ان د آتشی را میکشد	آب چون آمیخت با بول و کمیز گر نجس شد آب این طبعش بماند	گشت ز آمیزش مزاجش تلخ و تیز کآتش غم را بطبع خود نشاند

قوله لیک چون آمیخت با خاک کرب + الخ کرب اندوه و اضافت سوی کرب بجهت آنکه خاک معروض اندوه ست و از خاک مراد تن انسان ست وحاصل از صداهای اجنه که طرب حاصل میشود از نغمات آنجهان حاصل نمیشود برای اینکه برآمده ست ازین خاکی ++

پس غذای عاشقان آمد سماع	که درو باشد خیال اجتماع آتش عشق از نواها گشت تیز	قوتی گیرد خیالات ضمیر آنچنانکه آتش آن جوز ریز	بلکه صورت گردد از بانگ صفیر

قوله پس غذای عاشقان آمد سماع + الابیات خلاصه سماع که عاشقان اختیار کرده اند که خیالات عاشق قوت می یابد و عشق تیز میشود سببش آنست که سماع نغمات طیبه مرقق بالطبع اند و قلب را بآنسو میکشد که قلب مشتاق آنست پس چون کسی که در دل او خیال حقست او را بسوی حق میکشد و آتش عشق تیز میگردد لهذا از بعض اهل الله منقول ست که در سماع جاذ اند و چون که میکشد بسوی آنکه خیالش در قلب مستولی ست اصحاب فجور را بسوی فجور میکشد و اهل دنیا را جز سوی لذات شهوانیه میکشد و عاشق حق را بسوی حق میکشد صوفیه خصوص چشتیه میگویند که اهل را سماع حلال ست و نااهل را حرام لیکن شیخ اکبر قدس سره نقل نمودند در باب هشتاد و دو صدم از فتوحات مکیه از شیخ ابو مسعود قدس سره که شخصی سوال کرد او را وگفت ماتقول فی السماع چه میگوئی در حق سماع پس گفت هو علی المبتدی حرام والمنتهی لایحتاج الیه آن سماع حرامست بر مبتدی و منتهی محتاج آن نیست قیل له فلمن هو گفته شد او را پس برای کدام شخص ست این سماع قال لقوم متوسطین من اصحاب قلوب گفت برای قوم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

متوسطانست از اصحاب قلوب و شیخ اکبر فرمودہ در باب پنجاہ و پنج از فتوحات ویاتی الشیطان بالمندوبات
للمتوسطین من اهل الله اهل السماع گاہی می آید شیطان بمندوبات مر متوسطین را از اہل اللہ کہ اصحاب
سماع اند و شیخ اکبر گفتہ فهو وان کان مباحا فالتنزه عنه عند الاکابر اولی وکان
ابو یزید البسطامی یکرهه ولا یقول به وقیل لابن جریج فیه فقال لیتنی اخرج
عنه راسا براس لا علی ولا لی پس آن سماع اگرچہ مباح ست پس تارک بودن از ان سماع نزد اکابر اولی ست و بود
ابو یزید بسطامی کہ مکروہ داشت آن سماع را و گفتہ شد ابن جریج را در ان سماع پس گفت کاش کہ من بودم کہ بیرون از ان
سر بسر نہ وزر شدے بر من و نہ برای من نفع بودی در ان و شیخ اکبر فرمودند اما مذهبنا فیه فان الرجل المتمکن
من نفسه لا یستدعیه واذا احضر لا یخرج بسببه وهو مباح عندنا علی الاطلاق لانه
لم یثبت فی تحریمه شیء عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فان کان الرجل ممن لا یجد
قلبه مع ربه الا فیه فهو اجب علیه ترکه اصلا فانه مکر الهی خفی ثم ان کان یجد قلبه
فیه وفی غیره وعلی کل حال ولکن یجده فی النغمات اکثر فحرام علیه حضوره
شیخ میفرمایند کہ مذہب ما درین سماع این ست کہ رجل کہ متمکن باشد از نفس خود آن سماع را خواہش نکند و اگر حاضر شود
بسماع پس بیرون نرود از مجلس بہ سبب سماع و این سماع مطلقا مباح ست زیرا کہ ثابت نشد در تحریم سماع چیزے
از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس اگر باشد رجل از ان کسان کہ نیابد قلب را با رب خود مگر درین سماع پس واجب ست بر وی
ترک آن بالکل پس بدرستیکہ این مکر الٰہی ست خفی پس اگر باشد آن رجل کہ یابد قلب خود را در سماع و در غیر وی و بہر حال لیکن در
سماع آن رجل یابد قلب خود را با اللہ در نغمات اکثر پس حرام ست بر وی حضور سماع این ہمہ کہ مذکور شد مذکور ست در فتوحات
در باب ہشتاد و دو صدم و شیخ اکبر قدس سرہ فرمودند کہ رجل متمکن را اینست کہ طلب نکند و بسبب آن خارج نشود برای انکہ آن رجل
کہ سماع مفضی بتلہی و حظ نفس باشد آنرا حرام ست کہ تلہی و حظ نفس حرام ست بنصوص قاطعہ و نیز احتراز ست از انکہ حال
وی مختلف باشد در سماع و غیر آن چنانکہ تفصیل بیان فرمودند و شیخ اکبر قدس سرہ در باب ثامن و خمسون و خمسمائۃ
از فتوحات میفرمایند وقد ذم قوم اتخذوا دینهم لهوا ولعبا وهم فی هذا
الزمان اصحاب السماع اهل الدف والمزمار بدرستیکہ ذم فرمود اللہ تعالی در کلام مجید
خود آن قوم را کہ گرفتند دین خود را لہو و لعب و اینہا درین زمان اصحاب سماع اند اہل دف و مزمار یعنی آنہا
کہ سماع دف و مزمار میکنند ما الدین بالدف والمزمار واللعب لکنما الدین القران والادب نیست دین
سماع دف و مزمار و بلعب لیکن دین قرآن ست و ادب ست ازین کلام ظاہر شد کہ سماع مزامیر از دف وغیرہ حرام ست بلا شبہ
و انچہ کہ سابق مذکور شد از اباحت سماع اشعار و اما مذکورہ کلام در غنا بود کہ انشاد شعر ست بنغمت طیبہ و خلاصہ انکہ سماع بغنا مباح ست
مر متمکن را از نفس خود مر کسی را کہ حال وی در سماع و بدون سماع برابر باشد و ترک آن اولی و اما سماع بمزامیر از دف وغیرہ
پس حرام ست مطلقا اینست مذہب شیخ اکبر قدوہ موحدان عارفان واللہ اعلم

حکایت آن مرد تشنہ کہ از سر جوز بن جوز *

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در آب میریخت که در گو بود و در آب نمیرسید تا با افتادن جوز بانگ آب بشنود و او را چون سماع بانگ آب طرب می آورد

در نغول بود آب آن تشنه راند			بر درخت جوز و جوزی میفشاند
میفتاد از جوز بن جوز اندر آب			بانگ می آمد همی دید او حباب
عاقلی گفتش که بگذار ای فتی			جوز با خود تشنگی آرد ترا
بیشتر در آب می افتد ثمر	آب در پستی ست از تو دور تر	بیشتر در آب می افتد ببین	میبرد آبش ترا چه سود ازین
تا تو از بالا فرود آیی بزیر	آب جوزت برده باشد ای پسر	گفت قصدم زین فشاندن جوز نیست	تیز تر بنگر برین ظاهر مایست
	قصد من آنست کاید بانگ آب	هم ببینم بر سر آب این حیات	

قوله در نغولی بود آب آن تشنه راند اه نغول بنون مفتوحه و غین مضمومه با واو مجهول اینجا بمعنی جاییست که در کوهها بجهت گوسفندان و چارپایان بسازند تا شب در انجا بسر برند کذا فی شرح الشیخ افضل + + + + + + +

تشنه را خود شغل چه بود در جهان	گرد پای حوض گشتن جاودان	گرد جو و گرد آب و بانگ آب	همچو حاجی طائف کعبه صواب
همچنین مقصود من زین مثنوی	ای ضیاء الحق حسام الدین توی	مثنوی اندر فروع و در اصول	جمله آن تست و کردستی قبول
التجا بر تست و بر امداد تو	تکیه بر اشفاق و بر اسعاد تو	مثنوی اندر اصول و هر فروع	میکنند زیر لوای تو رجوع
مثنوی اندر اصول و ابتدا	جمله بهتر تست و بر تست انتها	در قبول تست عز و مقبلی	زانکه شاه جان و سلطان دلی
در قبول آرند شاهان نیک و بد	چون قبول آرند نبود هیچ رد	چون نهالی کاشتی آبش بده	چون کشادش داده بکشا گره

قوله تشنه را خود شغل چه بد در جهان اه این تمثال عاشق ست و مقصود آنکه کار عاشق طلب معشوق ست خواه معشوق را یابد یا نیابد

	قصدم از الفاظ او راز تو است	قصدم از انشائش آواز تو است	

قوله قصدم از الفاظ او از تو است اه در نفحات مذکور ست که شب مولوی قدس سره این مثنوی املا میفرمود و شیخ حسام الدین می نوشتی و بروز باواز بلند بر مولوی قدس سره میخواندی

پیش من آوازت آواز خداست	عاشق از معشوق حاشا کی جداست	اتصالی بی تکیف بی قیاس	هست رب الناس را با جان ناس
لیک گفتم ناس من نسناس نی	ناس غیر جان جان اشناس نی	ناس مردم باشد و کو مردمی	تو سر مردم ندیدستی دمی
بارمیت اذ رمیت خوانده	لیک جسمی در تجزی مانده	ملک جسمت را چو بلقیس ای عجب	ترک کن بهر سلیمان نبی
میکنم لاحول نی از گفت خویش	بلکه از وسواس آن اندیشه کیش	کو خیالی میکند در گفت من	در دل از وسواس و انکارات ظن
میکنم لاحول یعنی چاره نیست	چون ترا در دل بضدم گفتنی ست	چونکه گفت من گرفتت در گلو	من خمش کردم تو زین پس خود بگو

قوله پیش من آوازت آواز خداست اه بدانکه عارف را چون قرب فرائض حاصل گردد پس فاعل افعال حق بود و عبد آله او شود پس تکلم کند حق و حقیقة تکلم کرده است آن حق آن عبد چنانکه در حدیث شریف مروی مسلم واقع ست الحق ینطق بما ینطق عمر حق ناطق میشود بآنکه نطق کرده بآن عمر رضی الله عنه و در حدیث دیگر واقع ست یقول الله بلسان عبده سمع الله لمن حمده یعنی میگوید الله بلسان عبد وی سمع الله لمن حمده و درین بیت اشارت ست بآنکه شیخ حسام الدین را این مرتبه

حاصل

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حاصل بود یعنی حق متکلم ست بلسان تو ای حسام الدین و این آواز تو آواز حق ست و در شهود من بجهت انتفای جدائی در میان عاشق و معشوق وقت رسیدن عاشق باین مرتبه پس معشوق عین عاشق ست و آلات عاشق آلات معشوق ست درین مشاهده و در بیت تالی میفرمایند که اتصالیکه میان حق و انسان ست بی کیف ست و بی قیاس ست که عقل بادراک آن نمیرسد جز بوحی و یا کشف حاصل نمیتواند شد و حاصل بیت تالی این بیت آنست که مراد از انسان که اینجا انسان کامل ست و مراد از جان تانی در مصراع ثانی ذات حقست که او جان جان ست و جان شناسنده حق جز عارف کامل نیست و غیر وی انسان نیست مگر آنکه صورت و شکل انسان دارد باز تعمیم فرمودند از فعل لسان بقبول خود ما رمیت از رمیت خوانده +اه و حاصل آنکه هر فعل انسان اگر چه غیر کلام باشد فعل حق ست و بعید آن او قال الله تعالى مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ نه رمی کردی تو وقتیکه رمی کردی لیکن الله تعالى رمی کرده ست پس رمی صادره از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از آنسرور نبود بلکه از الله بود فر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آله حق بود درین رمی ++++

آن یکی نالی که خوش نی میزدست نای را بر کون نهاد او که زمن	در بیان تحمل کردن از هر بی ادبی و طریق رفق سپردن		ناگهان از مقعدش بازی بجست گر تو بهتر میزنی بستان بزن
هر کرا بینی شکایت میکند	ای مسلمان خود ادب اندر طلب کان فلان کس راست طبع و خوی بد زانکه خوشخوآن بود کو در خمول +	نیست الا حمل از هر بی ادب این شکایت گو بدانکو بد خوست باشد از بدخوی و بدطبعان حمول	که فلان بدخوی او بدکو بیست

قوله هر کرا بینی شکایت میکند + اه خلاصه این ابیات ثلثه آنست باید که سالک اگر شکایت کسی نکند که اگر در غیبت آنکس ست پس غیبت باشد و اگر در حضور ست پس مخاصمت ست بجهت نفس و می باید که سالک را که اذیت خلق بردارد و شکایت و اذیت نیارد مگر آنکه اذیت در دین باشد که تحمل آن روا نبود بوجهی از وجوه و خمول خاموشی و حمول بردارنده بار

لیک در شیخ این گله ز امر خداست تا حمول انبیا را ز امر دان ای سلیمان در میان زاغ و باز	نی پی خشم و ممارات و هواست ورنه حمالست بد را حلمشان حلم حق شو با همه مرغان بساز ای دو صد بلقیس حلمت را زبون	آن شکایت نیست هست اصلاح جان طبع را کشتند در حمل بدی بلبل بسیار کور را پر مکن کاهد قومی انهم لا یعلمون	چون شکایت کردن پیغمبران تا حمولی گر بود هست ایزدی باز را و کبک را بر هم مزن

قوله لیک در شیخ این گله ز امر خداست + اه یعنی شیخ را میرسد شکایت مسترشد بکند شکایت نیست بلکه برای آنست که مسترشد از بدی باز ماند پس این شکایت برای اصلاح و تربیت ست و شرع اجازت داده است این شکایت را و انیست معنی بودن آن از امر خدا و این قریب ست بانچه که فقها میگویند که روا ست غیبت صاحب معصیت و خوی بد بقصد آنکه او شنیده باز ماند از معصیت و خوی بد

	تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش	

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بلقیس که اصرار میندیش بر شرک و تاخیر مکن که فی التاخیر آفات

هین بیا بلقیس ورنه بد شود
پرده دار تو درت را برکشد
باد را دیدی که با عادان چه کرد
وانچه آن با بیل با آن پیل کرد
سنگ می بارید بر اعدای لوط
مثنوی چندان شود که چل شتر
ای نموده ضد حق در فعل و درس
گر بگوید چشم را کو را فشار

جان تو با تو بجان خصمی کند
آب را دیدی که در طوفان چه کرد
وانچه پشه کله نمرود خورد
تا که در آب سیه خورد ند غوط
گر گشد عاجز شود از بار پر
در میان لشکر او کی تبرس
درد چشم از تو برارد صد دمار

جمله ذرات زمین و آسمان
انچه بر فرعون زد آن بحر کین
وانکه سنگ انداخت او وی بدست
گر بگویم از جمادات جهان
دست بر کافر گواهی مید هد
جزو جزوت لشکر او در وفاق
گر بدندان گوید او بنما و بال

لشکرت خصمت شود مرتد شود
لشکر حقند گاه امتحان
وانچه با قارون نمودست این زمین
گشت سیه پاره و لشکر شکست
عاقلانه یاری پیغمبران
لشکر حق میشود سر مینهد
مر ترا اکنون مطیع اند از نفاق
پس چه بینی تو ز دندان گوشمال

باز کن طب را بخوان باب العلل تا ببینی لشکر تن را عمل

قوله دست بر کافر گواهی مید هد + اه این گواهی بروز حشر خواهد بود چنانکه الله تعالیٰ میفرماید وَتُکَلِّمُنَا اَیْدِیْهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ و نزد عارفان میتواند که مشهود باشد و تحقیق این آیت و ما یتعلق به سابق گذشت

چونکه جان جان هر جزوت ویست دشمنی با جان جان آسان کیست

قوله چونکه جان جان هر جزوت ویست اه یعنی حیات جان هر چیز او سبحانه هست که بحیات او سبحانه همه ذوی حیات حی اند +

خود رها کن لشکر دیو و پری
خود بدانی چون بر من آمدی

کز میان جان کنندم صفدری
که تو بی من نقش گرمابه بدی
زینت او از برای دیگران

ملک ابگذار بلقیس از نخست
نقش اگر خود نقش سلطان غنیست
باز کرده بیهده چشم و دهان

چون مرا یابی همه ملک آن تست
صورتست از جان خود او بی جهت

قوله خود رها کن لشکر دیو و پری + اه یعنی لشکر دیو و پری را بگذار که حاجت بآن نیست در اهلاک برای آنکه بالقطع از ان لشکر درون جان هر شخص لشکر علل و امراض هست او صفدری میکند

ای تو در پیکار خود را باخته
یکزمان تنها بمانی تو ز خلق

دیگران را تو ز خود نشناخته
در غم و اندیشه مانی تا بحلق

تو بهر صورت که آئی میستی
این تو کی باشی که تو آن او حدی
صد خوشی فرش خوشیها می خوشی

که منم این والله آن تو نیستی
که خوش و زیبا و سرمست خود

قوله ای تو پیکار خود را باخته الا بیات مقوله مولویست خطاب بمحجوب حاصل آنکه ای محجوب تو خود را در لاطائل خراب کردی همه کارها تو موافق هوای نفس ست اگرچه عبادات و ریاضات باشد و دیگر آنرا تو جدا پنداشتی و از جدای خود ندانستی و مغایر بالکلیه دانستی تو بهر صورت که خود را نمایان کنی خواه بصورت عباد و زهاد و یا بصورت دیگر دعوی میکنی که من همچنین هستم و از همه جدا ام و در عبادت و مرضیات حتم والله که چنین نیستی کلا این و هم تست و تو معبود با و جهی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که هست نشناختی وانیکه می پنداری که انس باحق دارم نه باخالق وی هرگز چنین نیستی بلکه انس تو باخلق ست وشاهد بران آنست که اگر یکوقت تنها شده بنشینی در غم تنهائی بمانی و در اندیشه‌های باطل گرفتار شوی و همین میخواهی که کسی باید تا از صحبت او انس حاصل آید بلکه ترا باید ای محجوب که از اعتقاد فاسد خود که درحق معبود خود کرده ازان دور شو و معبود خود را بدان که در همه مخلوقات ظاهر ست و همه مخلوقات شیون وی اند تا عبادت تو بوجه اکمل شود و ترا بمقام مشاهده رساند و این معنی درین بیت میفرماید ع این تو کی باشی که تو آن اوحدی یعنی اینچنین کی باشد که تو گمان میبری که من عابد دیگرم و معبود دیگر و هر دو مستقل در وجود اند و این برای آنیست که تو آن اوحدی هستی که ذات حقیست که حق ظاهر ست در تو با وحدت خود که کثرت این تعینات و شیونات قادح در وحدت ذاتیه او نیست و در بعض نسخ واقعست که تو آن اوحدی یعنی که تو بدان که او حق هستی که ذات حقیست و حاصل واحد ست و مصراع ثانی با بیت تالی صفت اوحد ست و یا تعلیل بودن تو آن اوحد و حاصل آنکه او با وحدت ذاتیه خود خوش و زیبا هم اوست و سرمست و عاشق خوبی خود و او در شاهی زیبا شده ظاهر شده و او خود مرغ ست در شانی و خود صید خود ست و فرش خود ست و بام خود ست و خلاصه آنکه او عین همه موجود است و در هر شانی نهجی ظاهر شده که در شان دیگر آن نهج نیست

جوهر آن باشد که قائم باخودست	آن عرض باشد که فرع او شده است	

قوله جوهر آن باشد که قائم باخودست + او بدانکه او سبحانه قائم بنفسه است و موجود بنفسه است که او عین وجود ست و همه موجودات و شیونات وی اند و قائم بوی اند و تحقیق آن آنست که الله تعالی در تعین عمای بود که جامع همه حقائق امکانیه است و این عما جوهر و قائم بنفسه است و همه عالم که پیدا میشود درین جوهر عمای پیدا میشود و قائم بویست پس این عما جوهر ست و همه موجودات اعراض اند درین جوهر عما پس عالم بتمامه اعراض و متبدل اند در هر آن که العرض لا یبقی فی زمانین و باین اشارت فرمودند درین بیت و حاصل آنکه جوهر قائم باخود ست و این نیست مگر جوهر عما که رب در ان بود قبل پیدا کردن خلق در حدیث وارد ست در جواب سوال اعرابی که کجا بود رب قبل آنکه پیدا کند سموات و ارض را یعنی خلق را فی عماء لیس فوقه هواء و لا تحته هواء و این عما قائم بنفسه و جوهر ست و اصل هر متعین انیست و همه متعینات در وی ظاهر میشوند و آنچه که فرع این جوهر ست اعراض اند و آن فرع تمام عالم ست

گر تو آدم زاده چون او نشین	جمله ذرات را در خود به بین	

قوله گر تو آدم زاده چون او نشین + او یعنی آدم علیه السلام اگرچه واحد بود و کسی با او نبود از بشر که با او نشیند مگر تمام ذرات عالم را در خود مشاهده مینمود و او انس با خود میداشت و تمام عالم را در خود تماشا مینمود خوش بود که او حقیقت جامعه جمیع حقائق بود از حقائق الهیه و کونیه و این حقائق را در خود مشاهده مینمود پس ای بنی آدم را باید که این میراث از پدر خود بگیرند نه آنکه عالم را جدا دانسته انس با آن بکنند و از بودن آن شیونات الهیه غافل مانند و عالم را مستقل الوجود خیال کرده در خود نه دانند

چیست اندر خم که اندر نهر نیست	چیست اندر خانه کاندر شهر نیست	این جهان خم ست و دل چون جوی آب	این جهان حجره ست و دل شهر عجاب

قوله چیست اندر خم که اندر نهر نیست + او شرح وی همانست که حضرت عارف سامی شیخ مولوی جامی قدس سره در نقد النصوص مذکور فرمودند که حضرت مولوی قدس سره از عالم بخم و خانه تعبیر فرمودند و از انسان کامل بنهر و شهر تعبیر فرمودند و درین کلام اشارتست بانکه هرچه در عالم ست در نشات انسانیه هست و در نشات انسانیه انسان امری هست که در عالم نیست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آن جمع و مجمل ست یعنی آنکه هر یک از شیون و صفات الٰهیه در مرتبه انسان کامل برنگ مجمع آمده و باحکام همه منصبغ گشته مضاهیا للشان الکلی الذی هو التعین الاول دیگر آنکه شیون و صفات الٰهیه در مرتبه جمعیت الٰهیه مجمل ست و بالقوه و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و بالفعل و در نشأت انسان جامع ست بین الاجمال و التفصیل و القوه و الفعل زیراکه همه دفعه در آن بالقوه مجمل ست و علی التدریج مفصل ست سے خاطر بہیچ لطیفه قاصر نشود + کان از تو بروزگار ظاهر نشود + مجمل سخن اینست که در عمر دراز + تفصیل کمالات تو آخر نشود +

ظاهر گردانیدن سلیمان ع که خالصاً لامر الله جهدست در ایمان تو

یک ذره غرضی نیست مرا نه در نقش تو نه

در حسن تو و نه در ملک تو چون چشم جانت

باز شود خود به بینی

هین بیاکه من رسول دعوتی	چون اجل شهوت کشم نی شهوتی

قوله چون اجل شهوت کشم نی شهوتی + الخ مراد از شهوت خواهش نفس ست و یا مراد خاص شهوت نسا باشد

ور بود شهوت امیر شهوتم	نی اسیر شهوت و ری بتم	بت شکن بودست اصل اصل ما	چون خلیل حق و جمله انبیا
گر درآییم ای رهی در بتکده	بت بسجود آرد نه ما و معبده	احمد و بوجهل در بتخانه رفت	زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت
	او درآید سر نهند او را بتان	این درآید سر نهد چون امتان	

قوله ور بود شهوت امیر شهوتم + الخ یعنی اگر شهوت باشد در انسان شهوت ضروریست پس اسیر شهوت نیستم که شهوت غلبه کند بر من بلکه شهوت مغلوب منست که از او در مرضیات الله تعالی میرانم

ایجهان شهوتی بتخانه ایست	انبیا و کافران را لانه ایست	لیک شهوت بندهٔ پاکان بود	زر نسوزد زانکه نقد کان بود
کافران قلبند و پاکان همچو زر	اندرین بوته درند این دو نفر	قلب چون آمد سیه شد در زمان	زر درآمد زری او شد عیان
دست و پا انداخت اندر بوته زر	در رخ آتش همی خندد چو خور	جسم ما روپوش ما شد در جهان	ما چو دریا زیر این که در نهان
شاه دین را منگر ای نادان بطین	کین نظر کردست ابلیس لعین	کی توان اندود این خورشید را	با کفی گل تو بگو آخر مرا
گر بریزی خاک و صد خاکستری	بر سر نور او برآید بر سری	که که باشد که بپوشد روی آب	کی بپوشد گه که بپوشد آفتاب

قوله انبیا و کافران را لانه ست + الخ لانه در اصل خانه جانورست و اینجا مراد مطلق خانه ست +

	خیز بلقیسا چو ادهم شاهوار	دود ازین ملک و سه روزه برآ	

قوله خیز بلقیسا چو ادهم شاهوار + الخ اگر این مقوله سلیمان علیه السلام پس تحقیق آن آنست که کلام سلیمان علیه السلام بود و بلقیس اگر از ملک خود برآید و این معنی را مولوی با این الفاظ ادا کرده و آنرا مشبه بترک سلطان ابراهیم ابن ادهم ساختند و شیخ افضل گفته که این بیت داخل مقوله مولوی ست و مراد از بلقیس کسے ست که قابل استرشاد باشد امر فرمودند او را که از ملک خود که خانه عیش نفسانی ست برآید و می تواند برین تقدیر که ملک بکسر میم باشد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

واسرار بانگه از ملک متاع دنیا بیرون آید و جب آن اندرون طلوع کند و بر سر هود معنی اشکال بودن ابراهیم بن ادهم متاخر از سلیمان علیه السلام بزمان کثیر ساقط شد

بقیه قصه ابراهیم ادهم روح الله روحه

بر سر تختی شنید آن نیکنام / طقطقی و هایهوئی شب ز بام
کامهای تند بر بام سرا / گفت با خود اینچنین زهره کرا
بانگ زد بر روزن قصر او که کیست / این نباشد آدمی مانا پریست
سرفرو کردند قومی بلعجب / ما همی گردیم شب بهر طلب
هین چه میجوئید گفتند اشتران / گفت اشتر بام بر کی جست هان
پس بگفتندش که تو بر تخت جاه / چون همی جوئی ملاقات اله

قوله طقطقی و های هوئی شب ببام + اه طقطقی آواز برهم زدن +

خود همان بد دیگر او را کس ندید / چون پری از آدمی شد ناپدید

قوله خود همان بد دیگر او را کس ندید + اه یعنی خود سبب همان بود که گفته شد برای گذاشتن سلطنت و غائب شدن از مردمان خود +

معنیش پنهان و او در پیش خلق / خلق کی بینند غیر ریش و دلق
چون ز چشم خویش و خلقان دور شد / همچو عنقا در جهان مشهور شد
جان سیمرغی که آمد سوی قاف / جمله عالم ازو لافند لاف
چون رسید اندر سبا آن نور شرق / غلغلی افتاد در بلقیس و خلق
روحهای مرده جمله پر زدند / مردگان از گور تن سر بر زدند
یکدگر را مژده میدادند هان / نک ندائی میرسید از آسمان
زان ندا دینها همی گردند گبز / شاخ و برگ دل همی گردند سبز
از سلیمان آن نفس چون نفخ صور / مردگان را وا رهانید از قبور
مر ترا بادا سعادت بعد ازین / غم گذشت الله اعلم بالیقین

قوله معنیش پنهان و او در پیش خلق + اه این بیت در تفسیر بیت سابق نیست تا معنی آن شود که پنهان شدن ابراهیم ابن ادهم از او میان بحسب صورت نبود بلکه بحسب معنی بود که خلق خبر صلوت وی ندیدند چنانکه بعض گمان برند زیراکه ترک ابراهیم ابن ادهم ملک او و پادشاهی را و پنهان شدن از ارکان خود و رعایای خود و آمدن او پیش امام ابوحنیفه رضی الله عنه و تعلیم یافتن از و مشهور است انکار آن نمیتوان شد بلکه این بیت انتقال است از غیبت جسمانیه و سوی غیبت معنی او و کمالات او و بیت تالی این بیت مربوط است به بیت سابق

بقیه قصه اهل سبا و ارشاد سلیمان علیه السلام مر آل بلقیس را که هر یکی اندر خود و مشکلات دین و دنیوی فرو مانده بودند و صید کردن هر مرغ را بصفیر همان جنس مرغان بود

قصه گویم از سبا مشتاق وار / چون صبا آمد بسوی لاله زار

قوله چون صبا آمد بسوی لاله زار + اه مراد از صبا پیغام سلیمان علیه السلام که وحی از حق بود که سراسر حیات بخشنده قلوب بود +

لافت الاشباح یوم وصلنا / عادت الاولاد صوب اصلها

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله لاقت الاشباح یوم وصلها + عادت الی اصلها ٥١

ملاقات کردند جسدها روز وصل خود را باز گشتند بسوی اصل خود که مادر و پدر اند شاید که مراد از اولاد آدم میان اهل صفا اند و از اصل مراد عقل کل و نفس کل است که از ازدواج این هر دو انسان پیدا شد

امة العشق خفی فی الامم ‖ مثل جود حوله لوم السقم

قوله امة العشق خفی فی الامم + مثل جود حوله لوم السقم گروه عشق مخفی ست در گروهان که متمیز و مدرک نمیشوند چنانکه جود و سخاوت که گرد او ملامت ست که سبب بیماری گشته

ذلة الارواح من اشباحها ‖ عزة الاشباح من ارواحها

قوله ذلة الارواح من اشباحها + عزة الاشباح من ارواحها ذلت و خواری ارواح از بدنها آنهاست که تعلق با بدان و انغماس در شهوات از کمالات روحانیه باز میدارد و عزت ابدان از ارواح که بسبب آن ارواح حیات یافتند

ایها العشاق السقیا لکم ‖ انتم الباقون والبقیا لکم

قوله ایها العشاق السقیا لکم + انتم الباقون والبقیا لکم + ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شما راست و شما باقیان هستید بقا برای شماست که هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ایها السالون قوموا واعشقوا ‖ ذاک ریح یوسف فاستنشقوا

قوله ایها السالون قوموا واعشقوا + ذاک ریح یوسف فاستنشقوا + ای عشقان بایستد و عاشق شوید این عشق ریح یوسف علیه السلام ست که بصبر میگرداند قلب ایس ببوئید

منطق الطیر سلیمانی بیا ‖ بانگ هر مرغی که آید می سرا ‖ چون بمرغانت فرستاد ست حق ‖ لحن هر مرغی بدادستت سبق

قوله منطق الطیر سلیمانی بیا + ای یعنی ای منطق سلیمانی که بآن نطق هر مرغ مراد می یابد بیا و بانگ هر مرغ از آن منطق بسرا که هر مرغ فاهم خطاب شوند و حاصل آنکه بنفس نفیس خود میفرمایند و یا هر داعی حق را میفرمایند که نطق سلیمانی کنند تا هر طالب فاهم آن شده سوی حق راه یابد +

مرغ جبری را زبان جبر گو ‖ مرغ پر اشکسته را از صبر گو

قوله مرغ جبری را زبان جبر گو + ای یعنی قائل جبر مذموم را از جبر محمود آگاه کن تا از ضلالت بر آید و اگر زبان بیانی سخنانش خواند و شود پس از لفظ جبر هر دو جا جبر مذموم مراد ست و اما مراد از مرغ اشکسته پر قابل اختیار ست که ادب از دست ندهد و بتقصیر خود اعتراف کند که پر اشکسته قابل طیران ست لیکن مانع همراه اوست همچنین عبد مختار اگرچه اختیار دارد ولیکن در ترک فعل اختیاری مانع همراه دارد که مبادی اختیار در قبضه قدرت حق ست و در آن اختیار او را دخل نیست این گفته شد که جبر محمود ست که این قوت بودن جبر در اختیار لهذا او معترف میباشد که قصور از سوی اختیار او شده ست +

مرغ صابر را تو خوش دار و معاف ‖ مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف

قوله مرغ صابر را تو خوش دار و معاف + اه مراد از صابر آنکس ست که خود را موکول تصرفات حق گردانید و خود را در

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

افعال بشکل سیئه برید حاصل دارد وبحکم ازحق باید سید بوصابر باشد وشکایت نکند وبحکم تقدیر جبراورا درعین اختیار مشهود باشد که خود را مجبور درعین اختیار بیند بمشاهده وجدانی میسر باید که او را معاف باید داشت چنانکه شیخ اکبر قدس سره در باب ابع وخمسین وثلثمائه از فتوحات میفرماید آنشخص که مشاهده کرد بجبر باو درعین اختیار از روی علم الطریق کشف وشهود ومخالفت امر شرع کند وبحکم تقدیر نه بحکم استهلاک شرع پس آنشخص مستحق عذاب نیست بر طریق صلوحه. واین شخص مغفور است ومراد از عنقا در مصراع ثانی عاشق ذات حق یعنی عاشق را اوصاف ذات را استمام مکن بلکه اوصاف مجلی ذات از تعین اول وثانی تا او را رسیده مشاهده ذات کند + + +

مر کبوتر را حذر فرما زباز		باز را از خصم گوئی واحتراز	

قوله مر کبوتر را حذر فرما زباز + اه مراد از کبوتر طالب حق ومومن است واز باز مراد در مصراع اول شیطان ویا نفس است بجهت آنکه مراد از باز ظالم ست وظلم کامل در شیطان ونفس ست ودر مصراع ثانی الناس ظالم بهان جهت ویا گیرنده انتقام بجهت نفس که عامل بجهت نفس نیز ظالم ست وحاصل آنکه مومنان را امر فرما باجتناب از شر شیطان ونفس ومگران وظالم گیرنده انتقام را بجهت نفس امر فرما بحلم تا از ظلم وانتقام بجهت نفس باز ماند که این طریقه صلحاست

وان خفاشی را که ماند او بینوا		سے کنش با نور جفت واو آشنا	

قوله وان خفاشے را که ماند او بینوا + اه مراد از خفاش نفس ست که ظلمت قلب وی رسیده باشد امر میفرماید که او را با نور حق آشنا بکن یعنی چنین اعمال فرما که قلب وصیقل گردد تا نور حق را قبول کند ویا بصر مصقل سازد وظاهر آنست که مراد از خفاش صاحب عقائد باطله است او را صیقل باید که ازین عقائد باطله بر آید تا حال انقاش حق گردد

کبک جنگی را بیاموزان تو صلح		مر خروسان را نما اشراط صبح	

قوله کبک جنگی را بیاموزان تو صلح + اه مراد از کبک انفس که عقائد صحیحه دارد او خوش رفتار ست برجاده مستقیم کبک ومراد از جنگی متعصب مذهب خود که دیگران را باطل بجمیع وجوه داند امر میفرماید مر صاحب عقائد حقه را که صلح باهمه دارد ومذاهب دیگر را بالکلیه باطل نداند بلکه حق را در همه معتقدات مشاهده نماید که معتقد هر معتقد مظهر حقیقت چنانکه شیخ اکبر قدس سره میفرماید فکن هیولی المعتقدات ومراد از خروس در مصراع ثانی کسیکه غافل باشد از علامت ظهور حق واین کس را شرائط صبح تعلیم باید کرد تا طلوع صبح حقیقت دریابد + + + +

همچنین میرو ز هدهد تا عقاب		ره نما والله اعلم بالصواب	

قوله همچنین میرو ز هدهد تا عقاب + اه یعنی همه شریفان که معبر اند بهدهد تا خسیسان که معبر اند بعقاب رهنما شو ودرین ره نمای تخصیص بشریف وخسیس نیست بلکه نظر هدایت همه یکسان باشد

چون سلیمان سوی مرغان سبا	یک صفیری کرد بست انجله را	جز مگر مرغی که بد بی جان وپر	یا چو ماهی گنگ بود از اصل کر

قوله چون سلیمان سوی مرغان سبا + اه یعنی سلیمان علیه السلام قول خود که وحی الله است سوی مردمان اهل سبا فرستاده همه منقاد سلیمان علیه السلام شدند که وحی جاذب قلوب انسانیه است که موقوف نشده باشد مگر آنکسانیکه مثل مرده بودند که قابلیت ادراک آن وحی نمیداشتند یا آنها که از اصل کر بودند که قابلیت استعداد وسمع قبول نداشتند وآنها موقوف الخلقت بودند در آنها از وحی تاثیر خود نکرد + سبزه در سنگ نرویدچه گنه باران را +

نی غلط گفتم که گر کر سر نهد		پیش وحی کبریا سمعش دهد	

ع از این مصرع در بعض نسخ بعد از مصرع اول است ۱۲

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله این غلط گفتم که گر کس بنده را ۔ اه چونکه از بیت سابق متوهم میشد که او از وحی قاصرست از هدایت که دفع آن توهم فرمود درین بیت یعنی آنچه گفتم سابق غلط گفتم بطریق ایهام این توهم بلکه حق نیست که قصور از طرف کرست که او گوش خود بسوی وحی باصغای تمام نمی نهد و اگر گوش خود با محبت و استغا می نهاد پیش وحی حق آن وحی سمع وی را انور میداد و کری باطل میشد و این شرطیت صادق ست و وحی همین تاثیر دارد لیکن وقوع مقدم این شرطیت محال ست که افاضت مفیض بحسب استعداد مستفیض ست و کسیکه استعداد وی قبول شقاوتست در عین ثابت وی چگونه اصغا با محبت کند و اگر اصغا کند برای انکار اصغا کند و این اصغا بسوی ضلال خواهد کشید چنانکه شاهدست بآن قول الله تعالی يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا و باز فرمود وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ یعنی در ضلال میمانند از سبب این قرآن مگر کسانیرا که فاسق اند یعنی خارج اند در عین ثابت خود از حد که عین ثابت ما قبول نمیکند مگر ضلال را

آزاد شدن بلقیس از ملک و مست شدن او از شوق ایمان و التفات او از همه ملک منقطع شدن الا از تخت

چونکه بلقیس از دل و جان عزم کرد	بر زمان رفته هم افسوس خورد	ترک مال و ملک کرد او آنچنان	که بترک نام و ننگ آن عاشقان
آن غلامان و کنیزان بناز	پیش چشمش همچو پوسیده پیاز	باغها و قصرها و آب رود	پیش چشم از عشق گلخن می نمود
	عشق در هنگام استیلا و خشم	زشت گرداند لطیفان را بچشم	

قوله بر زمان رفته هم افسوس خورد ۔ اه که چرا در زمان گذشته حرص ملک میکردم و چرا مملکت را اختیار کردم و حاصل آنکه رکن اعظم توبه ندامت ست بر کرده خود و او نادم شد بر انغماس در حب حرص که او مبتلی بود بآن پس توبه متحقق شد و الله تعالی از وی حکایت کرد که وقت ایمان آوردن گفت قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ گفت بلقیس ای رب من بدرستیکه من ظلم کردم نفس خود را و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان علیه السلام و همراه او مر الله را که رب العالمین ست و این قول وی ظلمت نفسی در وقت ایمان آوردن بود بعد آمدن او نزد سلیمان علیه السلام و ازین لازم نمی آید نادم شدن در سبا قبل آمدن پیش سلیمان علیه السلام و مولوی قدس سره حکایت میکند بر افسوس خوردن در سبا پس درین مصراع اشارت باین آیت نمیتواند شد پس آنچه که شارحان میگویند که درین مصراع اشارت بآیه مذکوره ست محل تامل ست ++++++

مر زمرد را نماید گند نا	غیرت عشق این بود معنی لا	لا اله الا هو نیست ای پناه	که منماید مه ترا دیگ سیاه
هیچ مال و هیچ مخزن هیچ رخت	می دریغش نامد الا جز که تخت	پس سلیمان از دلش آگاه شد	از ره دل او تا دل او راه بد
آنکسی کو بانگ مرغان بشنود	در ضمیر هر یکی واقف بود	ناله مخفی موران بشنود	هم فغان سر دوران بشنود

قوله مر زمرد را نماید گند نا ۔ اه ظاهر آنست که فاعل ننماید غیرت عشق ست و اگر فاعل آن عشق مذکور در بیت سابق باشد پس مصراع مستقل ست بافادت یعنی غیرت عشق نیست نمودن مر زمرد را گند نا و این ست معنی لا در بهر تقدیر خلاصه این بیت و بیت تالی آنست که زمرد در چشم عاشق بیقدر ست و اصلا التفات بآن نیست عاشق را در کلمه لا اله الا الله معنی نفی همین ستکه در چشم وی غیر حق بیقدر باشد و حب بآن نباشد و تحقق آنست در سلوک او لا این باید که حب ما سوی الله را از قلب او

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مقلوب کند و در ذکر لا اله الا الله انیمعنی او را حاصل شود و ملحوظ باشد که غیر الله قابل محبت نیست و بعد ازان چون سلوک با خر رسید غیر از نظرش منتفی گردد و در مرتبه فنا رسد پس مقصود سوای در انجا بیان حال سلوک ست و این مقصود نیست که معنی مسوق له درین کلمه آنست که مذکور گشته زیرا که ظاهر ست مسوق در کلمه نفی اله غیر الله ست از و اقع که غیر الله اصلا در واقع موجود نیست

آنکه گوید رمز قالت نملة	هم بداند رمز این طاق کهن	دید از دورش که آن تسلیم کیش	نقش آمد فرقت آن تخت خویش
گر بگویم آن سبب گردد دراز	که چرا بوسد تخت آن عشق لدن	گرچه این کلک و قلم خود جنس نیست	نیست جنس کاتب او را مونسی
	همچنین هر آلت پیشه وری	هست بیجان مونس هر جانوری	

قوله آنکه گوید رمز قالت نملة + او قال الله تعالی حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون با این که وقتیکه رسیدند سلیمان علیه السلام و لشکر او بر وادی مورچه ها که دران مورچه می ماند گفت مورچه ای مورچه ها داخل شوید مسکنهای خود تا پایمال نکند سلیمان و لشکران او در حالیکه آنها شعور با نها ندارند یعنی در بی شعوری پایمال کنند پس با لشکریان سلیمان علیه السلام مورچه ها ظن نیک کردند و ادب فرو گذاشت نکردند و ای بر کسانیکه ادب اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه ندارند ++

این سبب را من معین گفتمی	گر نبودی چشم فهمت را رمی	

قوله این سبب را من معین گفتمی + او بدانکه هر صاحب پیشه را الله تعالی آلات مقرر ساخته و آن صاحب پیشه سوی این آلات محتاج ست در اتمام پیشه خود نیست اله مگر تعیین خاص که بآن حق ظاهر شد پس در احتیاج سوی آله سوی خود منان ساخته و حق ظاهر درین پیشه اتمام کار صاحب پیشه میکند پس باین جهت صاحب پیشه محتاج سوی آله میشود و انس با آله میگیرد و این احتیاج در حقیقت سوی حق ست که ظاهر ست در آله الله تعالی میفرماید انتم الفقراء الی الله خیر را معرفه گردانید یعنی شما نیستید محتاج بچیزی مگر محتاج سوی الله پس فقر و حاجت سوی غیر الله منتفی ست و ظاهر آنست که ما محتاج سوی اسباب و آلات هستیم پس این فقر و حاجت سوی الله باشد که ظاهر ست دران اسباب و آلات و چون این التی این ابیات انکه مولوی میفرمایند که سبب گرفتن هر صاحب پیشه و انس با آلات اگرچه اجمالا ظاهر ست چنانکه بیان کرده شد لیکن بیان آن نکردم بسبیل تعیین بوجهیکه ازان سر آوردن در وجود هر پیشه از پس حجاب اسباب و آلات ظاهر شود و بوجهیکه ربط هر پیشه با سبب خود بوجهی که وجود آن پیشه از حق از ورای حجاب آن سبب معین نه غیر آن از اسباب ظاهر شود و این برای آنست که فهم مخاطبان درست نیست که از مخاطبان آنهانند که فهم درست ندارند تا این کسان در ضلال افتند و اگر همه مخاطبان فهم درست میداشتند سبب معین بوجه مذکور گفته می شد

از بزرگی تخت کز حد می فزود	نقل کردن هیچ نوع امکان نبود	خرده کاری بود تفریقش خطر	همچو اوصال بدن با یکدگر
پس سلیمان گفت گرچه فی الاخیر	سر و خواهد شد بر و تاج و سریر	چون ز وحدت جان برون آید و سر	جسم را با فر او نبود فری
چون بر آید گو هر از قعر بحار	بنگری اندر کف و خاشاک و خار	سر بر آرد آفتاب با شرر	دم بعقرب را که سازد مستقر
لیک خود با اینهمه بر بد و حال	جست باید تخت او را انتقال	تا نگردد خسته هنگام لقا	کو دکانه حاجتش گردد روا

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله از بزرگی تخت کاز حد میفزود + اه خلاصه ستبین آنست که تخت بسیار بزرگ بود نقل آن ممکن نبود مگر بتفریق و در تفریق خطر آن بود که باز موصول نشود

هست بر ما سهل و او را بس عزیز | تا بود بر خوان حوران دیو نیز

قوله هست بر ما سهل و او را بس عزیز + اه یعنی نزد ما نقل آن تخت سهل ست و او را تخت عزیز ست یعنی نقل او غریب میداند پس نقل تخت باید کرد تا معجزه قائم شود و او را عبرت شود +

عبرت جانش شود آن تخت باز | همچو دلق و چارقی پیش ایاز
تا بداند در چه بود آن مبتلا | از کجاها در رسید او تا کجا
خاک را و نطفه را و مضغه را | پیش چشم ماهی دارد خدا

قوله عبرت جانش شود آن تخت باز + اه یعنی چنانکه ایاز دلق خود و چارق هم او میداشت برای عبرت بآنکه من چنان بودم و در خدمت سلطان محمود باین مرتبه رسیدم همچنین بلقیس را عبرت باشد که من بر تخت خود نازان بودم و چون پیش سلیمان علیه السلام رسیدم بآن مرتبه رسیدم که این تخت هیچ نبود بلکه مثل دلق و چارق بود و این تخت نیز منقاد سلیمان ست علیه السلام و صاحبان او

کز کجا آوردمت ای بدنیت | که از آن آید همی خفریقیت
تو بدان عاشق بدی در دور آن | منکر این فضل بودی آن زمان

قوله که از آن آید همی خفریقیت + اه خفریق زشت و بدخو و در محل دشنام استعمال میکنند و اینجا باید که بمعنی شرم و حیا باشد

این کرم چون دفع آن انکار تست | که میان خاک میکردی نخست

قوله این کرم چون دفع آن انکار تست + اه کلمه چون برای شرط ست و جزای آن مقدر ست تقریبه ابیات لاحقه و حاصل آنکه چون این کرم که آوردن تست از نطفه و خاک سوی انسانیت برای دفع انکار که در حال بودن نطفه و خاک مر سیدن این فضل را است پس باید که انکار باز رستن از عظام رمیمه سوی انسانیت که در حشر خواهد بود انکار نکنی

حجت انکار شد انشار تو | از دوا بدتر شد این بیمار تو

قوله حجت انکار شد انشار تو + اه بدانکه فلاسفه مشائین میگویند که حشر جسمانی نیست و بو علی در کتاب مبدا و معاد حجت بران آورده که در نطفه استعداد آن بود که نمو کرده صورت گیرد و چون اعضا مصور شدند مستعد تعلق نفس با بدن گردید پس نفس پیدا شد و متعلق به بدن شد و با آن ماند و زوال این تعلق وقت موت بجهت آنست که در بدن قابلیت و استعداد تعلق نماند که اگر قابلیت تعلق میماند پس موت عارض نمیشد و تعلق به بدن زائل نمیشد پس بعد موت اجزای متفتت گشتند و اصلا در ان استعداد تعلق نفس نماند پس تعلق نفس با این اجزا و گرفتن این اجزا صور اعضا محال ست که تعلق نفس مع تصور بصور اعضا بدون استعداد محال ست و این حجت سخیف و ضلالت ست زیرا که از کجا لازم آمد که در اجزای متفتت باز استعداد و تصور اعضا حاصل نشود و در نفس ناطقه استعداد آن نباشد که برای جزا باز تعلق بهمان اجزا بگیرد و نیز این همه در قبضه قدرت الله تعالی ست او تعالی تا مدت معلومه نفس را با بدن متعلق میدارد باز ازالت آن تعلق میکند و اجزا را متفتت سازد باز جمع کرده آن اجزا بر صور اعضا نفس را متعلق سازد برای جزا این همه بحکم استعداد اعیان ثابت این اجزا و نفس ناطقه ست که در ازل استعداد ان داشتند که بصورت اعضا مصور شدند و متعلق نفس گردند و استعداد عین ثابت نفس آن بود که با آن متعلق باشد تا این مدت معلومه بعد از ان استعداد تفتت پیدا کردند و نفس بعد این مدت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مستعد سؤال این شد و بعد نفخت مستعد اجتماع شدند و صورت اعضا قبول کردند و مستعد اعادهٔ تعلق شدند و نفس نیز مستعد تعلق شد و این آمدن ست از ابتدای خلق و چون این ہمه انسانی پس ہمه آنکه مولوی میفرمایند که این انشا کر از نطفه انسان شد حجت جواز حشر جسمانی بود که بدیہی ست نزد ہر عاقل که کسیکه قادر ست بر گردانیدن این نطفه را انسان پس بطریق اولی قادر ست بر جمیع اجزای متفتت و احیای آن با عادهٔ نفس در بدن و چون نطفه استعداد انقلاب سوی اعضا داشت پس اجزای متفتت اعضا را بطریق اولی استعداد اجتماع و قبول صور اعضا دارند و حمقای فلاسفه این شدن نطفه انسان را حجت بر استحاله حشر جسمانی گردانیدند بزعم باطل آنها که استعداد تصور بصور اعضا مگر در نطفه بود در اجزای متفتت استعداد آن نیست پس آنچه که دوا بود در حق آنها مرض گردید +++

خاک را تصویر انکار از کجا	نطفه را خصمی و انکار از کجا	چون بر آن دم بیدل و بی سر بدی	فکرت و انکار را منکر بدی
از جمادی چونکه انکارت برست	هم ازین انکار حشرت شد درست	پس مثال تو چو آن حلقه زنیست	کز درونش خواجه گوید خواجه نیست
حلقه زن زین نیز دریابد که هست	پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست	پس هم انکارت مبین میکند	کز جماد او حشر صد فن میکند

قوله خاک را تصویر انکار از کجا +اه الابیات الثلثة یعنی در وقت بودن خاک تصویر این انکار بزبان و قلب نمی تواند شد و همچنین از نطفه این نوع انکار نمیتواند شد اگرچه در خاک و نطفه باشد غفلت که از آمدن بسوی انسانیت و چون در وقت بودن تو نطفه و خاک بیدل و بی سر بودی پس تو منکر بودی فکرت را که تعلق بدل دارد و این انکار که بدل و زبان تعلق دارد و منکر بودن این فکرت و انکار را بآن جهت ست که این خاک و نطفه اگرچه علم دارند لیکن ازین غافل بودند که بانسانیت خواهد رسید پس انکار بدل و زبان چه امکان دارند باز این جمادی که خاک و نطفه اند این انکار که بحال منیمو سپید شد باین وش که جمادی انسان شد و انکار حشر کرد و این انکار که بعد صیرورة خاک و نطفه انسان دلیل واضح ست بر صحت حشر که این جماد از خاک و نطفه چون انسان شد قابل فکر و انکار پس جمیع اجزای متفتت هم انسان شد چه بعد از و بلکه این سهل ست از ابتدا پس انکار حشر چون دلیل بر ثبوت حشر ست همکان آن در ابیات تالیه میفرمایند که این انکار حشر مثل انکار خواجه که انیجا خواجه نیست و این انکار صریح دلیل بر بودن خواجه در انجاست

	چند صنعت رفت ای انکار تا	آب و گل انکار زاد از هل اتی	

قوله چند صنعت رفت ای انکار تا +اه انکار بمعنی منکر یعنی چند صنعت حق ظاهر شد که از گل نطفه شد و از نطفه علقه و از علقه انسان و دیگر ای تا آنکه ازین آب و گل که انسان شد هست انکار مفهوم ہل اتی پیدا گشت هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَّبْتَلِیْهِ فَجَعَلْنٰهُ سَمِیْعًا بَصِیْرًا اہل بر اصل بمعنی خود ست و اصل بمعنی ہل بمعنی قد ست البته آمد بر انسان پاره از زمان که نبود در آن زمان انسان شئ مذکور آن زمان قبل وجود آدم علیه السلام بود که در آن زمان کسی گمان میکرد که انسان ازین آب و گل پیدا شود بدرستیکه ما پیدا کردیم انسان را از نطفه که رنگ برنگ ست و می آزمائیم انسان را پس گردانیدیم آن انسان را سمیع و بصیر و مقصود آنکه از نطفه سمیع و بصیر پیدا کردیم پس پیدا کردن از اجزای اعضا آسان ست پس با وجود این انکار حی گردانید اجزای بدن را نمیتواند شد

آب و گل میگفت خود انکار نیست	بانگ میزد بیخبر کاخبار نیست	پس بگویم شرح این اصد طریق	لیک خاطر لغز د از گفت دقیق
	شرح آن از لب به بستم ای کیا	بهر نقل تخت بلقیس از سبا	

قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست +اه یعنی این آب و گل میگوید که انکار حشر ما نمیتواند شد چنانکه خواجه بانگ میکند و بیخبر ست که این بانگ اخبار نیست و حال آنکه این بانگ خود خبر ست و انکار را مرتفع میسازد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چاره کردن سلیمان در حضار تخت بلقیس از سبا

پس سلیمان گفت با لشکر عیان / تخت او را حاضر آرید این زمان
گفت عفریتی که تختش را بفن / حاضر آرم تا تو زین بیرون شدن
گفت آصف من باسم اعظمش / حاضر آرم پیش تو در یکدمش
گرچه عفریت اوستاد سحر بود / لیک آن از نفخ آصف رو نمود
حاضر آمد تخت بلقیس اندر آن / لیک ز آصف نه ز فن عفریتیان
گفت حمد الله بدین و صد چنین / که بدیدستم ز رب العالمین
پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت / گفت آری گول گیری ای درخت
پیش چوب و سنگ چون نقشی قنند / ای بسا گولان که سرها می نهند

قوله پس سلیمان گفت با لشکر عیان الخ این قصه مذکورست درین قول الله تعالی یَا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَن یَأْتُونِی مُسْلِمِینَ گفت سلیمان کیست که آرد مرا عرش آن بلقیس پیش از انکه آیند بلقیس با قوم خود منقاد مارا قَالَ عِفْرِیتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ وَإِنِّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ أَمِینٌ گفت دیوی از جن که من می آرم آن عرش درین مدت که قایم نشوی تو از مقام خود یعنی قبل برخاستن مجلس تو بدرستیکه من بران قوی هستم و امین هستم که سخن کذب پیش تو نخواهم گفت قَالَ الَّذِی عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِیكَ بِهِ قَبْلَ أَن یَرْتَدَّ إِلَیْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِندَهُ قَالَ هَٰذَا مِن فَضْلِ رَبِّی لِیَبْلُوَنِی أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا یَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ كَرِیمٌ گفت آنکس که نزد او علم کتاب بود و آن کتاب الهیه که اعیان ثابت اند و یا علم لوح محفوظ من می آرم آن عرش را پیش از انکه رجوع کند پلک تو یعنی در آنی که پلک ملاقی شده بود رجوع نکرده پس درین آن آمد و شیخ اکبر گفته در فصوص الحکم که این اتیان بطریق اعدام و ایجاد بود پس در سبا تخت را معدوم ساخت و دران عدم مثلش را موجود ساخت و تحقیقش آنست که بحکم تجدد امثال در هر آن شخص معدوم میشود و در همان آن مثلش موجود میشود لیکن معتاد نیست که مثل اول در مکان اول موجود میشود و این خرق عادت ست که در مکان دیگر موجود گردد و اینجا میان مکان اول و در مکان ثانی مسافت زیاده بر الاف الاف کرده بود و در یک آن در مکان اول معدوم گشت و در مکان ثانی پیش سلیمان علیه السلام موجود گشت و چون سلیمان علیه السلام نزد خود تخت را دید که مستقرست قَالَ هَٰذَا مِن فَضْلِ رَبِّی الخ گفت سلیمان این آمدن تخت در یک آن از فضل رب من ست برای انیکه اندازه کند مارا که شکر این نعمت میکنم یا کفران میکنم و کسیکه شکر کند پس شکر نمیکند مگر برای فائده نفس خود و کسیکه کفران میکند پس رب ما غنی ست و کریم ست که بکفران تعجلت نمیکند بدانکه انبیا علیهم السلام در آوردن معجزه عبید مطیع اند که ایشان معجزه از امر الهی ست پس برین حصول معجزه شکر مطلوب نیست لیکن چون سلیمان عبد شکور بود بران شکر کرد که این امر الهی شدم پس این ابتلای شکرست بر اتیان این مامور به و اما ماسوی انبیا علیهم السلام از اولیا که خرق عادت میکنند بدون امر الهی پس شکر از ایشان مطلوب ست بحصول این خارق عادت و لهذا گاهی در حصول این خرق مکر الهی میباشد لهذا اولیای کمل با قدرت بر اتیان بخرق عادت ترک آن اختیار میکنند و از تصرف ممتنع می باشند

ساجد و مسجود از جان بی خبر / دیده از جان جنبشی و اندک اثر
دیده در وقتی که شد حیران و دنگ / که سخن گفت و اشارت کرد سنگ
نرد خدمت را چو نا موضع بباخت / شیر سنگی را شقی شیری شناخت
از کرم شیر حقیقی کرد جود / استخوانی سگ انداخت زود

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گفت گر چه نیست آن سنگ بر قوام	لیک ما را استخوان لطفی ست عام

قوله ساجد و مسجود از جان بخبر + اه مراد از جان ذات حقست که او جان و حیات عالم ست و عالم بحیات او حی ست و مقصود آنکه این سجده سجده حق ست که ظاهرست درین سنگ نه سجده این سنگ ست لیکن ازین این ساجدان بیخبر اند و حاصل آنکه بتان و مسجود از حقیقت این سجود بیخبر اند ساجد بقصد این متعین سجده میکنند و مسجود اگر چه عاقل نیست ازین و میداند که خود مسجود نیست مگر آنکه از حال ساجد بیخبر ست و نمیداند که ساجد سجده این متعین میکنند و لهذا ایشان در قیامت تکذیب این ساجدان خواهند کرد و خواهند گفت که ایشان کاذب اند در دعوی اینکه ما آلهه بودیم و انهما عبادت ما میکردند و حاصل مصراع ثانی آنکه از حق در بتان جنبش و اثر دیدند عابد این متعینات که بتان هستند و شدند و ندانستند که از ایجاد حق ظاهرست و بیت تالی این بیت در تقریر مصراع ثانی ست و حاصل آنکه آن کافر دیده در وقت حیرانی خود اشارت و سخن آن پس گمان برد که در انوقت بکار آمد و این ندانست که این از ایجاد حق ست و استدراج ست در حق عابد و ملی محمد گفته که در قول او قدس سره دیده در وقتیکه حیران بود و دیک اه اشارهست بآنکه سخن گفتن و اشارت کردن سنگ از اعتقاد و همه پرستار اوست یعنی همین حیرانی و دیکی او نفخ روح در صنم نمود و شاید که صحیح باشد که حیرانی او و اعتقاد او موجب آن میتواند که حق این امور نمود که انا عند ظن عبدی بی و انهما اعتقاد ان میداشتند از حق حاجت روا کنانند لیکن لفظ بیت را بران دلالت معلوم نمیشود تا در بت اشارت باشد

قصه یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم را گم کرد و لرزیدن بتان و بسجده افتادن

قصه راز حلیمه گویمت	تا زداید داستان او غمت

مصطفی را چون ز شیر او باز کرد	بر کفش برداشت چون ریحان و ورد	میگریزانیدش از هر نیک و بد	تا سپارد آن شهنشه را بجد صلی الله علیه وسلم
چون همی آورد امانت را ز بیم	شد بکعبه و آمد او اندر حطیم	از هوا بشنید بانگی کای حطیم	تافت بر تو آفتابی بس عظیم
ای حطیم امروز آید بر تو زود	صد هزاران نور از خورشید جود	ای حطیم امروز آرد در تو رخت	محتشم شاهی که پیک اوست بخت
	ای حطیم امروز بیشک از نبی	منزل جانهای بالائی شوی	

قوله میگریزانیدش از هر نیک و بد + اه این اشارهست باین قصه که بعد فطام آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم را پیش خود حلیمه میداشت که او را برکت خود میدانست و چنین ست که برکت بود درین ایام روزی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میان طفلان آمد او را جبرئیل پس گرفت او را و انداخت او را و شق کرد صدر او را و قلب وی بیرون آورد و بیرون آورد از قلب یک علقه پس گفت این حظ شیطان ست از تو بعد شست قلب او در طشتی از زر بعد آن زخم را التیام ساخت و انس میگفت که میدیدم اثر مخیط در سینه او صلی الله علیه و آله وسلم و چون طفلان دیگر این حادثه دیدند پیش حلیمه دویدند و گفتند پسر تو کشته شد چنیان از غیب آمده گشتند حلیمه دوید آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم را یافت در کنار گرفت و رنگ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم متغیر بود پس بعدان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم خوف میکرد و از انگاه میداشت تا چشم کسے باو نرسد و گفت که او را بجد و کسے

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

باید پسر چنین نشود باین طور بار بار تا به ید رسد و هلاک گردد و او نگهبانی کرد و پیش جد او صلی الله علیه و آله وسلم آورد تا مثل این واقعه باز واقع نشود و اینست معنی این بیت که میگریزانیدش از هر نیک و بد تا سپارد آن شگفته را بجد +

جان پاکان طلب طلب و جوق جوق	آیدت از هر نواحی مست شوق	گشته حیران آن حلیمه زان صدا	نی کسی در پیش نی سوی قفا

قوله جان پاکان طلب طلب و جوق جوق +اه طلب طلب جوق جوق گروه گروه و حاصل آنکه برای آن اشاره کرد بر تو رسید جان پاکان فوج فوج از هر نواحی میرسید

شش جهت خالی ز صورت وین ندا	شد پیاپی آن ندا را جان فدا	مصطفی را بر زمین بنهاد او	تا کند آن بانگ خوش را جستجو
چشم می انداخت آن دم سو بسو	که کجاست آن شه اسرار گو	اینچنین بانگ بلند از چپ و راست	میرسد یا رب رساننده کجاست
چون ندید او خیره و نومید شد	جسم لرزان همچو شاخ بید شد	باز آمد سوی آن طفل رشید	مصطفی را در مکان خود ندید
حیرت اندر حیرت آمد بر دلش	گشت بس تاریک از غم منزلش	سوی منزلها دوید و بانگ داشت	که عجب بر دردانه ام غارت گماشت
علیان گفتند ما را علم نیست	ماند الیتیم کانجا کودکی است	ریخت چندان اشک و کرد او بس فغان	که بر او گریان شدند آن مکیان
	سینه کوبان آنچنان بگریست خوش	کاختران گریان شدند از گریه اش	

قوله شش جهت خالی ز صورت وین ندا یعنی شش جهت خالی از اعیان و صور بود و این ندا پیاپی میرسید و این ندا را جان فدا باد

حکایت آن پیر که دلالت کرد حلیمه را به استعانت به بتان

آنچه از قصه لازم می آید آنست که آن عرب خود ملتجی شد پیش بت و او دلالت کرد حلیمه را بر بت و ازین این لازم نمی آید که حلیمه بنفس نفیس خود ملتجی شد و دلالت او را قبول کرد

پیر مردی پیشش آمد با عصا	کای حلیمه چه فتاد آخر ترا	کاینچنین آتش ز دل افروختی	وین جگرها را ز ماتم سوختی
گفت احمد را رضیعم معتمد	پس بیاوردم که بسپارم بجد	چون رسیدم در حطیم آوازها	میرسید و می شنیدم از هوا
من چو آن الحان شنیدم از هوا	طفل را بنهادم آنجا زان صدا	تا ببینم این صدا آواز کیست	که ندائی بس لطیف و بس شهی ست
نی کسی دیدم بگرد خود نشان	نه ندا می منقطع شد یک زمان	چونکه وا گشتم ز حیرتهای دل	طفل را آنجا ندیدم وای دل

قوله گفت احمد را رضیعم معتمد یعنی گفت حلیمه رضی الله عنها برای احمد و در حق وی این عبارت رضیعم اه یعنی او رضیع من ست و معتمد من ست که فلاح من از دست وی یعنی ظاهر ست بلا تکلف و حاجت نیست بآنکه گفته شود که رضیع بمعنی مرضع ست باین وجه که رضیع بمعنی من قام به الرضاعة و این معنی بر مرضع هم صادق می آید و یا رضیع بمعنی مصدر باشد و مضاف مقدر باشد یعنی صاحب رضاعت و یا آنکه مراد بود که احمد را که رضیع من ست معتمدم این وجوه را شیخ افضل ذکر کرده و گفته که هیچ یک ازین وجوه خالی از تکلف نیست و جواب اول ازین وجوه صحیح نیست زیرا که بر مرضع من قام به الرضاعة صادق نمی آید بلکه مرضع من قام به الارضاع ست

گفتش ای فرزند تو اندوه مدار	که نمایم من ترا یک شهریار	که بگوید گر بخواهد حال طفل	او بداند منزل و ترحال طفل
پس حلیمه گفت ای جانم فدا	مر ترا ای شیخ خوب و خوش ندا	هین مرا بنمای آن شاه نظر	کش بود از حال طفل من خبر

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله گفتش ای فرزند مین انده مدار + اه این شیخ بالفاظی که تعبیر کرده حلیمه رضی الله تعالی عنها فهمید که آن گوینده از حال طفل و دانندهٔ منزل و رحلهٔ شخصی از انسان ست لهذا حلیمه قول او قبول کرد و گفت که مرا بجان شاه نظر الیس از ین لازم نمی آید که حلیمه قصد رفتن سوی بت کرده و قول حلیمه ظاهرست در انچه گفته شد و اعتقاد ما با حلیمه آنست که او گاهی شرک نورزیده و تعظیم بت نمیکرد و اعتقاد بت نداشت

برد او را پیش عزی کای صنم پیر کرد او را سجود و گفت زود	هست در اخبار غیبی مغتنم ای خداوند عرب وی بحر جود بر عرب حقست از اکرام تو	ما هزاران گم شده زو یافتیم گفت ای عزی تو بس اکرامها فرض گشته تا عرب شد رام تو	چون بجد هست سوی او بشتافتیم کرده تا رسته ایم از دامها

قوله برد او را پیش عزی کای صنم + اه یعنی او را آن شیخ عرب برد پیش عزی و او حلیمه فریب خورده رفت پیش عزی و او میدانست که پیش انسان آمده میرود و این هم گفتگوی آن شیخ بیان کرده بحسب اعتقاد خود بیان کرد نه آنکه حلیمه بآن اعتقاد داشت و یا گفته او را صادق پنداشت و اعتقاد بران آورد و لهذا آن شیخ عرب او را سجود کرد و التجا آورد و حلیمه بنفس نفیس خود سجده نکرد و نه التجا کرد

این حلیمه سعدی از امید تو	آمد اندر ظل شاخ بید تو چون محمد گفت آن جمله بتان	که ازو فرزند طفلی گم شده ست سرنگون گشتند ساجد آن زمان	نام آن کودک محمد آمده است

قوله این حلیمه سعدی از امید تو + اه ظاهر آنست که سعدی بیای نسبت ست که حلیمه از قبیلهٔ بنی سعد بود و سعدی منسوب بنی سعد ست و بعضی گفته سعدی بضم سین و الف مقصوره ست مونث اسعد بمعنی سعید تر این نیز میتواند شد و اما اول ظاهرست و این قول این شیخ عرب بحسب ظن او بود و الا نه حلیمه هرگز از بت التجا نمود و نه پیش عزی آمده و نه از و امید میداشت +++

که برو ای پیر این چه جستجوست	آن محمد را که عزل ما در وست	ما نگون و سنگسار آییم از و	ما کساد و بی عیار آییم از و

قوله که برو ای پیر این چه جستجوست + اه یعنی ای شیخ عرب این جست و جوی محمد صلی الله علیه وآله وسلم را از من چیست زن را ترک کن برای آنکه عزل ما از بودن معبود و ملجا از سبب اوست

آن خیالاتی که دیدندی ز ما دور شو ای پیر فتنه کم فروز این چه دم اژدها افشردنست چون شنیدند از سنگها پیر این سخن	وقت فترت گاه گاه اهل هوا هین ز رشک احمدی ما را مسوز هیچ دانی چه خبر آوردنست چون عصا انداخت آن پیر کهن	گم شود چون بارگاه او رسید دور شو بهر خدا ای پیر تو زین خبر خون شد دل دریا و کان پس ز لرز و خوف و بیم آن ندا	آب آمد مر تیمم را درید تا نسوزی ز آتش تقدیر تو زین خبر لرزان شود هفت آسمان پیر دندانها بهم بر میزدی

قوله آن خیالاتی که دیدندی ز ما + اه در ایام جاهلیت از بتان میدیدند بعض امور از شیطان و مداخلت او در بتان و مومنی این را خیالات گفتند که کلام که از بتان می شنیدند از شیطان بود و آواز او بود و اینها خیال میکردند که از بتان ست و لیکن بعثت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم شیطان مایوس شد از آنکه معبود شود و طاقت این امور ازو سلب گشت پس این خیالات که عابدان صنم خیال میکردند میان رفت نقل است که در کتب تواریخ اهل حدیث که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم جمال الدین ابن ولید را روز فتح مکه برای شکستن بتی از بتان فرستاد چون او رفت و آن بت را بشکست و آمد پیش آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم و گفت که بت را شکسته آمدم آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دیدی گفت چیزی ندیدم فرمود که تو آنرا نگشتی باز رفت سوی آن بت دید آنرا برقرار چنانکه بود پس بازگشت و همچنین واقعه مکرر افتاد بار سوم و چهارم [illegible] ولید رفت چون بت را شکست از وی برآمد یک زن پریشان موی و توجه میکرد و میگفت های وهب وقتی [illegible] شیر سر او را برید اگرچه باز و آمد بسوی النبی صلعم واقعه را عرض کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الحال آن بت شکسته شد

آن شبان کاندر زمستان مرد عور	او همی لرزید میگفت ای ثبور	چون آن حالت بدید آن پیر را	پا و سر گم کرد زن تدبیر را
گفت پیر اگرچه من در محنتم	حیرت اندر حیرت اندر حیرتم	ساعتی بادم خطیبی میکند	ساعتی سنگم ادیبی میکند
باد با حرفم ضعفا میدهد	سنگ و کوهم فهم اشیا میدهد	گاه طفلم را ربوده غیبیان	غیبیان سبزپوش آسمان
	از که نالم با که گویم زین گله	من شدم سودائی اکنون صد دله	

قوله میگفت ای ثبور + ثبور هلاکی

غیرتش از شرح غیبم لب ببست	اینقدر گویم که طفلم گم شدست	گر بگویم چیز دیگر من کنون	خلق بندندم بزنجیر جنون
گفت پیرش کای حلیمه شاد باش	سجده شکر آر و رو را کم خراش	غم مخور یاوه نگردد او ز تو	بلکه عالم یاوه گردد اندر او
هر زمانش از زنان غیرت پیشین [illegible]	صد هزاران پاسبانست و حرس	آن ندیدی کان بتان ذو فنون	چون شدند از نام طفلت سرنگون
این عجب قرنیست بر روی زمین	پیر گشتم من ندیدم جنس این	زین رسالت سنگها چون ناله داشت	تا چه خواهد بر گنهکاران گماشت

قوله غیرتش از شرح غیبم لب ببست اه یعنی غیرت اقتضا کرد که آنچه می‌شنوم میگویم و لب من از آن بسته شد اینقدر گویم که فرزند من گم شده +

سنگ بی‌جرم ست در معبودیش	تو نه ای مضطر که بنده بودیش	آنکه مضطر اینچنین ترسان شدست	تا که بر مجرم چها خواهند بست

قوله سنگ بی جرم ست در معبودیش + اه زیرا که سنگ راضی نیست بآنکه معبود گردد بلکه عابد سنگ ورا معبود ساخت باختیار خود +++

خبر شدن عبدالمطلب از گم شدن مصطفی علیه السلام و طالب شدن او گرد شهر و نالیدن بر در کعبه و از حق طلب کردن او را

چون خبر یابید جد مصطفی	از حلیمه وز فغانش بر ملا +	وز چنان بانگ بلند و نعرها	که بمیلی میرسید از وی صدا
زود عبدالمطلب دانست چیست	دست بر سینه همیزد میگریست	آمد از غم بر در کعبه بسوز	کای خبیر از سر شب وز راز روز
خویشتن را می نه بینم من فنی	تا بوم همراز تو همچون سنی	خویشتن را من نمی بینم هنر	تا شوم مقبول این مسعود در
یا سر و سجده مرا قدری بود	یا باشکم دو لبی خندان شود	لیک در سیمای آن در یتیم	دیده ام آثار لطفت ای کریم
کو نمیماند بما گرچه ز ماست	ما همه مسیم و احمد کیمیاست	این عجایبها که من دیدم برو	من ندیدم بر ولی و بر عدو
آنچه فضل تو درین طفلش داد	کس نشان ندهد بصد سال جهاد	چون یقین دیدم عنایتهای تو	بر وی آن دریست از دریای تو
من همو را می شفیع آرم بتو	حال او ای حال دان با من بگو	از درون کعبه آمد بانگ زود	که هم اکنون رخ بتو خواهیم نمود
با دو صد اقبال او محظوظ ماست	با دو صد طلب ملک محفوظ ماست	ظاهرش را شهره کیهان کنیم	باطنش را از همه پنهان کنیم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زر کانست آب و گل ما نه گریم که ترنج بخت بر سازیم از و	گه کشش خلخال و گه خاتم بریم گاه تاج فرقهای ملک جو گه چنین شاهی از و پیدا کنیم	گه حمائلهای شمشیرش کنیم عشقها داریم با این خاک ما گه هم او را پیش شه شیدا کنیم	گه همه بند گردن شیرش کنیم زانکه افتادست در قعده رضا

قوله شهره گیهان کنم + گیهان جهان

صد هزاران عاشق و معشوق از و	در فغان و در نفیر و جستجو	کار ما نیست بر کوری آن	که بکار ما ندارد میل جان

قوله صد هزاران عاشق و معشوق از و + اه از و راجع سوی شاه ست و حاصل آنکه چنین شاه هست که هزاران مریدان و مرادان پیش او حیران و جست و جو هستند و یا راجع سوی زمین ست یعنی صد هزاران عاشقان و معشوقان از زمین رستند در فغان و جست و جو هستند

این فضیلت خاک را زان رو دهیم	زانکه نعمت پیش بی برگان نهیم	زانکه دارد خاک شکل اغبری	وز درون دارد صفات انوری

قوله که نواله پیش بی برگان نهیم + اه یعنی سنت من اینست که نواله بی برگان امید هم [illegible]

ظاهرش با باطنش گشته بجنگ	باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست	ظاهرش گوید که ما اینیم و بس باطنش گوید که بنمائیم بیست	باطنش گوید نکو بین پیش و پس

قوله باطنش چون گوهر و ظاهر سنگ + اه یعنی باطن زمین چنین ست که روئید کی اینچنین خلقان از وست و ظاهر او مثل سنگ ست

ظاهرش با باطنش در چالش اند زانکه ظاهر خاک اندوه و بکاست گرچه دزد از منکری دم میزند	لاجرم زین صبر نصرت میکشند در درونش صد هزاران خنده هاست شحنه آن از عصر پیدا میکند	زین ترش رو خاک صورتها کنیم کاشف السریم کار ما همین فضلها از دیده اند این خاکها	خنده پنهانش را پیدا کنیم کاین نهانها را بر آریم از زمین ما مقر آریم شان از ابتلا +

قوله لاجرم زین صبر نصرت میکشند + گاه [illegible]

بس عجب فرزند کو را بوده است میشکافد آسمان از شادیش	لیک احمد بر همه افزوده است خاک چون سوسن شده ز آزادیش	شد زمین و آسمان خندان و شاد ظاهرت با باطنت ای خاک خوش	کاینچنین شاهی ز ما دو جفت زاد چونکه در جنگند و اندر کشمکش

قوله بس عجب فرزند کو را بوده است + اه مراد از عجب فرزند انبیا علیه السلام و رسل علیهم السلام اند یعنی انبیا علیه السلام و رسل علیه السلام از زمین رستند و کمال تام داشتند که بر دیگر خلق فائق اند لیکن احمد از ان سید المرسلین ست و از همه افضل هست صلوٰة الله و سلامه علیه و آله و اصحابه

هر که با خود بهر حق باشد بجنگ هر که کوشد بهر ما در امتحان قاصدا چون صوفیان رو ترش باغ پنهان کرده گل و انجار غاش تا کسی در چار داند عیش تو	تا شود معنیش خصم بو د رنگ پشت زیر پاش آرد آسمان تا نیامیزند با هر نورکش گاه علو در دو زین سو و رباش غم شود زین گلرخان خار رخو ما جهانی را باو زنده کنیم	ظلمتش با نور او شد در قتال ظاهرش از تیرگی افغان کنان عارفان رو ترش چون خار پشت خار پشتا خار حارس کرده را طفل تو گرچه که کودک خو بدست چرخ را در خدمتش بنده کنیم	آفتاب جانش را نبود زوال باطن تو گلستان در گلستان عیش پنهان کرده در خار درشت سر چو صوفی در گریبان [illegible] هر دو عالم خود طفیلش [illegible]

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله هر که با نحو وی بهر حق باشد بجنگ الخ لفظ هر که مبتدا است و لفظ با تعلیلیه ست و جزو وی بیت تالی و این جمله جزای مصراع ثانی
یعنی چونکه ای خاک نحوش ظاهر و باطن در جنگ اند پس هر که را از بهر خدا جنگ باشد تا که معنی او که باطن ست خصم شد مر ظاهر او که بود رنگ
عبارت از وست پس حالش نیست که ظلمت وی بالوی در قتال ست و افتاب جان تنگ زوال نبود یعنی نور معنوی او که نور جان است و
غالب مینماید و این جنگ نه زندار دو یا این گفته شود چنانکه بعضی گفته که جزای شرط مقدرست و این بیت با بیت تالی واقع محل تعلیل ست
یعنی چونکه ظاهر تو ای خاک با باطن تو در جنگ ست پس آفتاب جان ترا زوال نبود زیرا که هر که جنگ وی برای حق بود با معنی او خصم ظاهر بود
و ظلمت او با نور او در جنگ شدن آفتاب جان او را زوال نبود پس برین تقدیر مصراع ثانی بیت تالی خبرست و مصراع اول از
متعلقات مبتدا ست و بعضی شارحان تجویز کردند که باین معنی هر آئینه باشد پس مصراع ثانی خبر شد و حاصل آنکه هر که برای حق در جنگ
ست البته معنی او که باطن ست جنگ با ظاهر کند و برین تقدیر جزای در بیت اول مقدرست و ربط میان جنگ بهر حق و میان جنگ
باطن با ظاهر بجهت آنست که مراد از جنگ بهر حق آنست که اسما متقابله حق را مظهر گردد پس معنی وی که مظهر اسم باطن ست با زنگ وی
که مظهر اسم ظاهر ست البته تخالف واقع ست که تخالف میان مظاهر فرع تخالف ظاهر ست و نور حق را درین جنگ و
تخالف زوال نیست که این همه ظهور اوست و ارض عبد مطیع ست پس تخالف ظاهر و باطن پیدا کرده ست + + + + + + + —

نشان جستن عبد المطلب از موضع مصطفی علیه السلام که کجااش جویم و جواب آمدن

گفت عبد المطلب کاین دم کجاست			ای علیم السر نشان ده راه راست
از درون کعبه آوازش رسید			گفت ای جوینده طفل رشید
آن نفس گفتا مخور غم کاین زمان			پس روان شد زود پیر نیکبخت
در رکاب و امیران قریش			مهتران رزم و بزم و ملحمه +
	با تو زان شاه جهان بدهم نشان	در فلان وادیست زیر آن درخت	
	زانکه جدش بود ز اعیان قریش	تا به پشت آدم اسلافش همه	
	این نسب خود قشر او را بوده است	گر شهنشاهان مه پالوده است	

قوله تا به پشت آدم اسلافش همه + الخ امام بخاری روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعثت شدم
من خیر قرون بنی آدم قرنا بعد قرن تا اینکه شدم من در قرنی که هستم من درآن مراد آنکه منقول شد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
در اصلاب باکه آنها خیر و افضل بودند از آبای آنزمان و چنین واقع شد پس عبد المطلب افضل قریش بود که جد آنسرور بود و فضیلت
و سرداری عبد المطلب نزد قریش مقرر بود و افضلیت قریش بر اعدا نیز مقرر بود و در روایت دیگر واقع شد نقلت من
اصلاب طاهرات الی ارحام طاهرات منقول گشتم از اصلاب طاهرات سوی ارحام طاهرات پس مفهوم ازین روایات که آبای آنسرور
و امهات آنسرور همه طاهر بودند و افضل زمان خود بودند پس لازم آمد که همه آبای آنسرور و امهات آنسرور مومن مسلم باشند تا آدم
علیه السلام و آنچه گویند که آزر اب ابراهیم علیه السلام بود چنین نیست بلکه او عم ابراهیم علیه السلام بود و ابراهیم در حجر او پرورش
یافته و عرب ازینچنین عم را باب تعبیر میکنند و اب ابراهیم متوفی شده قبل ولادت او یا بعد ولادت در حال طفلگی و لهذا در قرآن
از آزر باب تعبیر رفته و مراد عم مربی ست

مغز او خود از نسب دورست و پاک	نیست جنسش از سمک کس تا سماک	نور حق را کس نجوید زاد و بود	خلعت حق را چه حاجت تار و پود
	کمترین خلعت که بدهد در ثواب	بر فزاید بر طراز آفتاب	

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله آب و خود از نسب دور است و پاک +اه ابیتین یعنی آب وگل حقیقت محمدیہ است سابق بر ہمہ کائنات ست و آب ہمہ مخلوقات ست چہ جنس او ہیچ مخلوقی نیست و آن حقیقت محمدیہ مظہر اول ست مر ذات مستجمعہ اسمای فعلیہ و انفعالیہ را و جمیع صفات ایں را و تو حقیقت و مظہر اتم حقیقت اوبوم او رکس نمیتواند جست کہ زاد و بوم وی حقیقت باسمای او خلیفہ حقیقت کہ حق باسما و صفات در وظاہر ست بظہور اتم و تام بود کہ نبوت و نسب ست حاجت بان ندارد و این نسب نیست مگر صورت عنصریہ را کہ این قشر حقیقت ست تا صورت در بظہور آخر باشد لیس او اول ست بحقیقت خود و آخر ست بصورت خود تا جمعیت اول و آخر بظہور آید ++++++++++++++

بقیہ قصہ دعوت سلیمان بلقیس را بایمان

خیز بلقیسا بیا و ملک بین	بر لب دریای یزدان در بچین	خواهرانت ساکن چرخ سنی	تو بمرداری چہ سلطانی کنی
خیز بلقیسا بیا و دولت نگر	جاودان از دولت ما بر بخور	خواهرانت از بخششہا و داد	ہیچ میدانی کہ آن سلطان چہ داد
خیز بلقیسا در آ و بحر جود	ہر دمی بردار بی سرمایہ سود	خواهرانت جملہ در عیش و طرب	بر تو چون خوش گشت این رنج و تعب
خیز بلقیسا سعادت یار شو	وز ہمہ ملک سبا بیزار شو	تو ز شادی چون گدائی طبل زن	گر منم شاه و رئیس کو سخن
	آن سگی در کو گدائی کور دید	حملہ آورد و دلقش میکشید	

مثل قانع شدن آدمی بدنیا و حرص او در طلب و غفلت او از دولت روحانیان کہ ابنای جنس ویند و نعرهٔ ایشان کہ +

یا لیت قومی یعلمون

اللہ تعالی حکایت میفرماید از مسلمی کہ کشتہ شد از دست کافران وقت وعظ کردن باتباع مرسلان مر کافران را و بعد کشتہ شدن او در جنت داخل شد و گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین ای مخاطبان کاش قوم من میدانستند بانچہ کہ مغفرت کرد مرا اللہ و گردانید مرا از بزرگان

گفتہ ایم این را ولی بار دگر	شد مگر رہبر تاکید نظر +	کور گفتش آخر آن یاران تو	بر کنندانید مرا شکار و صید جو
	قوم تو در کوه می گیرند گور	در میان کوی میگیری تو کور	

قوله گفتہ ایم این را ولی بار دگر +اه یعنی این قصہ را سابق گفتہ بودم در دفتر دوم الحال باز تکرار میکنم ++++

ترک این تزویر گو شیخ نفور	آب شوری جمع کرد و چند کور	کاین مریدان من و من آب شور	میخورند از من ہمی گردند کور

قوله ترک این تزویر کن شیخ نفور +اه یعنی نفور از اسباب سعادت آب شور ہستی جمع کنندہ کوران از کہ بینائی اسباب سعادت ندارند و بینائی کاملان ندارند ++++

آب خود شیرین کن از بہر لدن	آب بد را دام این کوران مکن	خیز شیران خدا بین گور گیر	تو چو سگ چونی بزرقی کور گیر

قوله آب خود شیرین کن از بہر لدن +اه انجو نہر و یا حوض کہ از ان دہیان و جانوران آب میگیرند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و آب سے نوشند

کور چه از صید غیر دوست دور | جمله شیر و شیر گیر دست نور

قوله کور چه از صید غیر دوست دور + اه کور بکاف فارسی یعنی گورخر چون در بیت سابق شیران خدا را گور گیر گفته بودند احتمال اعتراض از ان کرده میفرمایند که گورخر چه بود بلکه از صید غیر دوست دور راند و خود شیر هستند و شیر گیر هستند که شیر انرا بار ای سوی خود میکشند دست نور حق اند +

در نظاره صید و صیادی شه | کرده ترک صید مرده در وله
همچو مرغ مرده شان بگرفته یار | تا کند او جنس ایشان را شکار

قوله در نظاره صید و صیادی شه + اه یعنی آن شیران خدا در نظارت صید و صیادی حق که شاه حقیقی ست ترک صید شده اند و مد گشته از وله که با حق دارند یعنی خود فنا گشته این صیادی از حق می بینند مثال آن همچو مرغ مرده در دست بازی بود تا جنس او را آن شکار کند و این هم خود را مرده در دست حق می بینند و حق صیاد ست و این کلام اشارت است سوی قرب فرائض که افعال عباد را فاعل حق تعالی و عباد اله وی و این شهود وی ست پس صیادی ولی کامل مرید را یعنی ارشاد ولی کامل مرید را و افاضت او بر وی همه از حق مشاهده نمایند و خود را اله سے بینند

مرده مرغ مضطر اندر وصل بین | خوانده که القلب بین الاصبعین

قوله مرغ مرده مضطر اندر وصل بین + اه این عبارت از فراق است و ظاهر است که چونکه مرده و فانی شد فراق متصور نیست بلکه در وصل دائم ست که انفکاک لا تردد و اگر در بقا نزول کرده پس در فراق نیست اصلا بلکه شهود او تام است و وصل بر فنا و بقا چنانکه ولی محمد گمان کرده صحت ندارد بلکه مراد از وصل و بین وصل و فراق باعتبار سیر فی الله است و رسیده و لقا و بقا اگرچه سیر الی الله تمام کرده لیکن سیر فی الله را پایان نیست پس باعتبار سیر فی الله در وصل و فراق است زیرا که چون جمع و مطلوب یک تجلی حاصل شد وصل شد و اشتیاق تجلی دیگر پیدا شد و تا آن تجلی میسر نباشد از آن اشتیاق هجر است اینست که هم وصل و هجر است

مرغ مرده ش اهر انگو شد شکار | چون ببیند شد شکار شهریار
هر که او زین مرغ مرده سر بتافت | گوید او منکر مرداری من
عشق شه بر من نگه داری من | دست آن صیاد را هرگز نیافت

قوله مرغ مرده اش + اه هر انگو شد شکار + اه یعنی کسیکه فانی را شکار شد چون ببیند و تامل کند او شکار حق ست ++

من نه مردارم مرا کشته ست | جنبشم فانیم بیرون شد ز پوست
هین مرده مبین گر زنی مرا | کی بمانم مرده ز قبضه خدا
صولت من شه مرده گشته نیست | جنبش باقیست اکنون چون از وست
در کف شاهم نگر گر بنده | بر کف عیسی مدار این هم روا
جنبشم زین پیش بود از بال و پر | هر کجا جنبد به پیش جنبشم
مرده زنده کرد عیسی از کرم | عیسیم لیکن هر انکو یافت جان
جنبشم اکنون ز دست داور | گرچه سیم غلست ناریش میکشم
من بکف خالق عیسی درم | از دم من او بماند جاودان +

قوله من نه مردارم مرا کشته ست + اه یعنی من شهیدم مرا کشته است و مرا حیات جاودانی ست اگر چه بظاهر مرده ام در دید فاسل زیرا که قتیل عشق شهید ست و وی ست بمراتب فوق حیات قتیل سیف ست +++

شد ز عیسی زنده لیکن باز مرد | شاد انکو جان بدین عیسی سپرد

قوله شاد انکو جان بدین عیسی سپرد + اه مراد از عیسی صفت حق و این اطلاق باعتبار مشاکلت ست و نیست مراد از عیسی ذات ولی کامل که فانی فی الله ست چنانکه بظاهر عبارت موهم ست ورنه بیت موهم تفضیل آن ولی فانی بر عیسی علیه السلام و نیز عیسی فانی نیست پس هر انکو که جان یافت از وی بحیات قلبیه آن نیز خلود یافت از آنکه سعید بحیات آن نه مرده حیات عینیه او نیست و این زنده از فانی معلقا مرده

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

پیشوو بیت بالا مقولهٔ حقست

من عصایم در کف موسی خویش	موسیم پنهان و من پیدا به پیش	بر مسلمانان پل دریا شوم	باز بر فرعون اژدرها شوم
این عصا را ای پسر تنها مبین	که عصا بی کف حق نبود چنین	موج طوفان هم عصا بد کو زرد	طنطنهٔ جادو پرستان را بخورد
هم عصا بد باد بر اعدای هود	که برآورد از بقیهٔ عاد دود	هم عصائی بود پشه در نمرود	که برآورد از سر نمرود گرد
	گر عصاهای خدا را بشمرم	زرق این فرعونیان را بر درم	

قوله من عصایم در کف موسی خویش + اه موسی کنایه از ذات حق ست عارف کامل میگوید که من در ید حق آنچنانم بهر وجه که میخواهد مرا می جنباند مثل عصا در ید موسی علیه السلام که عصا را بهر وجهیکه میخواست میکرد و حق باطن ست و من ظاهر و پیش حق

	لیک این شیرین گیاهی زهرمند	ترک کن تا چند روزی میچرند	

قوله لیک این شیرین گیاهی زهرمند آه مراد از گیاه زهرمند دنیاست و این تمثیل بحدیث مروی شیخین از حکیم ابن حزام که فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم ان هذا المال خضر حلو فمن اخذه بسخاوة نفس بورک له فیه ومن اخذه باسراف نفس لم تبارک فیه وکان کالذی یاکل ولا یشبع بدرستیکه این مال دنیا سبز و تازه و شیرین خورنده ست پس کسیکه گرفت این مال را بسخاوة النفس یعنی بغیر حرص برکت کرده شود او را در مال و کسیکه گرفت آنرا بحرص نفس برکت کرده شود در ان و نباشد آن شخص مثل کسیکه میخورد و سیر نشود و در روایت شیخین از ابی سعید خدری در جزو حدیث طویل باین لفظ واقع ست ان هذا المال حضرة حلوة فمن اخذه بحقه ووضعه فی حقه فنعم المعونة ومن اخذه بغیر حقه کان کالذی یاکل ولا یشبع ویکون شهیدا علیه یوم القیمة بدرستیکه این مال دنیا سبز تازه شیرین ست پس کسیکه گرفت این مال را بحق آن یعنی بغیر حرص و نهاد این مال را در حق آن یعنی در آنچه که شرع اجازت داده پس بهتر معونت ست مال و کسیکه اخذ کرد آنرا بغیر حق وی یعنی بحرص اخذ کرد هست آن اخذ مثل آنکس که میخورد و سیر نشود و خواهد بود این مال شاهد بر اضرار وی در روز قیامت حاصل بیت باین نسق که این شیرین گیاه که مال دنیاست ترک باید کرد یعنی حرص آنرا از قلب قلع باید کرد

گر نباشد جاه فرعون و سری	از کجا یابد جهنم پروری	فربهش کن آنگهش کش ای قصاب	زانکه بی برگ اند در دوزخ کلاب
گر نبودی خصم و دشمن در جهان	پس بمردی خشم اندر مردمان	دوزخ آن خشمست و خصمی بایدش	تا زیند ورنه رحیمی بکشدش

قوله گر نباشد جاه و فرعون و سری اه بدانکه جهنم مکان ظهور قهر الهیست و مقام ظهور انتقام الهی ست چنانکه جنت مقام ظهور رحمت و مغفرت الهیست و جهنم را ملا است چنانکه جنت را ملا است و ملاء جهنم کسانند که گرفتار معاصی اند پس البته عصاة باید تا جهنم مملو گردد و انیست خلاصه این ابیات و نیز آتش جهنم همون سینه اند که بصورت آتش سوزنده در جهنم موجود شده و عصاة باعمال خود خواهند سوخت و آن جمله عصیان خشم ست و این عصیان مصور شده در جهنم ست و خشم بدون دشمن نمیشود پس لابد که دشمنی فیما بین افراد انسان باشد و انیست قول وی قدس سره گر نبودی خصم و دشمن در جهان الی آخره تا سه ابیات و آنکه مذکور ست مصرح ست در حدیث وی امام مسلم از ام المومنین عایشه رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا عایشه ان الله خلق للجنة اهلا خلقهم لها وهم فی اصلاب ابائهم وخلق للنار اهلا وهم فی اصلاب ابائهم بدرستیکه الله پیدا کرد برای جنت اهل پیدا کرد انها را و حال آنکه انها بودند در اصلاب پدران خود و پیدا کرد برای نار اهل را و حال آنکه انها در اصلاب پدران خودند

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در جهان گر لطف بی قهری بدی
پس کمال پادشاهی کی شدی

قوله در جهان گر لطف بی قهری بدی آه بدانکه آنکه ذات حق ست که موصوف بصفات کمالیه فعاله فظهور الوهیت بدون ظهور این صفات و بدون ظهور آثار آن نمیتواند شد و برای الوهیه ضرورست که صفات جمالیه چون رحمت و مانند آن باشند و صفات جلالیه چون قهر و انتقام و مانند آن باشند و لابدست از مکان که در وی صفات جلالیه ظهور یابد و آن جهنم ست و مکان آخر که در وی صفات جمالیه ظهور یابد و آن جنت ست و مراد از رحمت رحمت خالص ست ورنه جهنم بعد اخذ منتقم حق خود رحمة ظاهر خواهد شد و عذاب از اهل آن مرتفع خواهد شد پس ظاهر شد که خلق جهنم برای ظهور قهر و ظهور صفت قهر برای ثبوت الوهیت است پس واضح شد معنی این بیت که اگر در جهان لطف بودی پس کمال پادشاهی که الوهیت ست هرگز حاصل نشدی که آن موقوف بر ظهور هر دو صفت لطف و صفت قهرست

ریشخندی کرده‌اند آن منکران
بر مثلها و بیان ذاکران
شاد باش ای شیدای عجبان نیاز
تو اگر خواهی بکن هم ریشخند
بر همین درگاه شو دامو ز باز
چند خواهی زیست ای مردار چند

قوله ریشخندی کرده اند این منکران آه مثل آوردن امر معقول را بصورت محسوس نمود میکنند و امثال آن تاثیر در قبول احکام عجبت لهذا در کلام الله و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اولیای بسیار واقع ست و از مثل مقصود ما به التشبه نه ممثل به اگرچه حقیر باشد مثل بان آورده میشود و منکران هم این که موف الفرحیه اند و در مثل احتمالات بعیده پیدا میکنند چنانکه الله تعالی از کافران حکایت میکند و اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا اما کافران پس میگویند که چه اراده کرد الله ازین مثل که بعوضه و عنکبوت امور خسیسه اند الله تعالی چرا این مثل مے زند

هر خوی باشد بش گردی گر
تو که گرد زعفرانی زعفران
در میان باغ از سیر و گزر
باش آمیزش مکن با ضیمران
تو مکن در گرد شلغم بوی خویش
هر یکی با جنس خود در گرد خود
آب میخور زعفرانا تا رسے
تا نگردد با تو او هم طبع و کیش
از برای پختگی نم میخورد
زعفرانی اندران حلوا رسی

قوله هر خوی باشد بش گردی گر آه گرد بکاف فارسی اینجا مراد ازان قطعه زمینی ست که هموار کرده و گرد آن بلند ساخته در آن کشت میکنند و گز بکاف فارسی نام گیاهی ست در خراسان و آن چیزیست مانند زنجبیل که از زمین بر مے آیند و آنرا میخورند برای سردی و بعضی بکاف عربی گفته کذا فی شرح الشیخ افضل و ضیمران ریحان و آنرا سیر غم نیز میگویند و فارسی یعنی بخته شود

تو بگردی او بگردی سود نه
اندران بحر و بیابان جبال
آب ایستاده که سیرستش نهان
زانکه ارض الله آمد واسعه
منقطع میگردد او هم و خیال
تازه تر خوشتر ز جوهای روان
مستمع خفته ست کوته کن خطاب
خاصه آن ارضی که از پهناور
این بیابان بیابانهای او
گرد در وی خویش چون جان پرورد
ای خطیب این نقش بنا کم زن آب
ور سفر کم میشود یو و یری
همچو اندر بحر بر یک تار مو
سبز پنهان و او دیای سوان

بقیه دعوت سلیمان بلقیس را که فرصت غنیمت ست

خیز بلقیسا که بازار یست تیز
از زبون حسیسان کسوا مگن گریز

قوله زانکه ارض الله آمد واسعه آه تحقیق ارض الله واسعه سابق کذشت

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

خیز بلقیسا کنون با اختیار	پیش از آنکه مرگ آرد گیر و دار	خیز بلقیسا بیا پیش از اجل	در نگر شاهی و ملک بی خلل
	خیز بلقیسا بجاه خود مناز	اندرین درگه نیاز آور نه ناز	

قوله گیر و دار + بمعنی حکومت ست +

خیز و بلقیسا و مسته با قضا	ور نه مرگ آید کشد گوشش مرا	بعد از آن گوشت کشد مرگ آنچنان	که چو دزد آئی بشحنه مو کنان
زین حزان تا چند باشی نعل وزد	گر همی وزدی بیا و لعل وزد	خواهرانت یافته ملک خلود	تو گرفته مملکت کور و کبود
ای خنک آنرا کزین ملکت بجست	که اجل این ملک را ویران نشست	خیز بلقیسا بیا باری ببین	ملکت شاهان و سلطانان دین

قوله خیز بلقیسا استه با قضا + اه استه مخفف مستیز بمعنے ستیزه مکن ++

نشسته در باطن میان بوستان	ظاهر اخاری میان دوستان	بوستان با او روان هر جا رود	لیک آن از خلق پنهان میشود

قوله نشسته در باطن میان گلستان + اه حادی بدال مهمله از حدی بمعنی راندن اشتر با نغمه و اینجا مراد از نغمه و آواز اوست و میتوانند که بمعنی سیر باشد و شیخ ولی محمد حاذی بذال معجمه قرار داده مشتق از حذو بمعنی برابر کردن و نشستن برابر پس حاذی نشیننده برابر حاصل آنکه در باطن در گلستان ست که در قلب خود عجائب و اسرار و آثار ان مشاهده میکنند و در ظاهر با خلق صحبت آواز کننده و یا سیر کنند و یا نشسته +

میوه ها لابه کنان کز من بچر	آب حیوان آمده کز من بخور	طوف میکن بر فلک بی پر و بال	همچو خورشید و چو بدر و چون هلال
چون روان باشی روان و پای نی	میخوری صد لوت و لقمه خای نی	نی نهنگ غم زند بر کشتیت	نی پدید آید ز مردن زشتیت
هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو تخت	هم تو نیکو بخت باشی هم تو بخت	گر تو نیکو بختی و سلطان زفت	بخت غیر تست و زری بخت رفت
تو بمانی چون گدا ای بی نوا	دولت خود هم تو باش ای مجتبی	چون تو او باشی بخت خود ای معنوی	پس تو که بختی ز خود کی گم شوی
تو ز خود کی گم شوی ای خوش خصال	چونکه عین تو ترا شد ملک و مال	بعد از آن آمد از پیش تخت	بر سلیمان آن نبی نیک بخت

میوه لابه کنان از من بچر + اه یعنی میوه معارف پیش او حاضر ست ازان ذائق می شود و حیات جاودانی او را حاصل ست

قصه عمارت کردن سلیمان مسجد اقصی را بتعلیم وحی خدا جهت حکمتها و معاونت ملائکه و دیو و پری

کای سلیمان مسجد اقصی بساز	لشکر بلقیس آمد در نماز	چونکه او بنیاد آن مسجد نهاد	جن و انس آمد بدن را کار داد
	یک گروه از عشق و قومی بی مراد	همچنانکه در ره طاعت عباد	

یک گروه از عشق قومی بی مراد + اه یعنی از عشق و دنیا مشتغل شدند پس بمقصود رسیدند و یک قوم بی مقصود ماندند که کار بجبر و ترس میکردند مثل آن تمام طاعت ست که کسیکه طاعت بعشق میکند ثمره طاعت که وصول بحق ست مترتب میشود و کسیکه بے عشق میکند از ثمره آن بے بهره میماند +

	خلق دیوانند و شهوت سلسله	میکشدشان سوی دکان و غله	

قوله خلق دیوانند شهوت سلسله + اه بدانکه هر مخلوق مربوب رب خودست و ذلیل و خوار پیش او و اله و خالق و رب خودست و رب پرورش مربوب خود میکند و بر صراط خود میکشد و هر واحد واحد از مخلوق مربوب آن اسم ست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که مظهر اوست پس هر اسم مربوب خود را میکشاند بر صراط خود و کسب اعمال میکنانند بحسب اقتضای خود و استعداد عین آن مربوب و این اعمال بکسب آن مربوب و به ایجاد رب وی در مربوب پیدا میشود پس مخلوقاتیکه مظاهر اسم هادی ست آنها را میکشد بر صراط هدایت و اعمال اهتدا از ایشان صادر میکند و این اعمال عامل را بر صراط هادی کشیده برب وی میرساند و این اعمال نیز عامل را کشنده بجهت که حکم هادی درست و در تجلیات حقانیه مشاهده رب خود میکنند و مخلوقاتیکه مظاهر اسم مضل اند و آنها اند که اعیان ثابته ایشان استعداد ضلال میدارند رب آنها که مضل ست بر صراط خود میکشد و اعمال ضلالت از آنها صادر میسازد و این اعمال بر صراط مضل میکشد و او را بجهنم واصل ساخته پیش منتقم حاضر سازد و او انتقام کشیده و صاف کرده پیش رب وی در تجلیات جهنمیه حاضر سازد آنها مشاهد رب خود شوند و این آیه مَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌۢ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ جامع ست مر افاده آنچه را که گفته شد پس ظاهر شد از آنچه که گفته شد که ناصیه هر مربوب بیدرب وی ست و وی بر صراط رب خود میدود و بجبر این ست جبر در اختیار که اعمال را باختیار مربوب از مربوب صادر میسازد و باز باین اعمال بر صراط خود میکشد و استقامت این صراط که بر وی میکشد بجهت آنست که این اعمال مرضی رب وی اند اگرچه مرضی بنسبت رب دیگری نباشد چنانکه اعمال ضلال مرضی مضل اند اگرچه غیر مرضی هادی باشند و بجهت آنکه موصل ست این صراط سوی رب وی و مشاهده رب خود میکنانند خواه واصل سازد ابتداء بسوی رحمن چون کسیکه بر صراط هادی رفته و رب وی هادی ست وی را واصل سازد سوی منتقم اولا برای اخذ انتقام نه برای مشاهده منتقم و بعد انتقام وی سوی رحمن برد تا بر و رحمت کند و بعد این رحمت سوی مشاهد رب کشد تا مشاهد شود رب خود را در تجلیات جهنمیه و چون این دانستی پس بدانکه معنی این بیت آنست که خلق مجبور ست و انقیاد که بحسب فطرت دارد با رب خود زنجیر وی که باین میکشد هر کجا که خواهد و این انقیاد را تعبیر بشهوت رفته که کسی را که خواهش و شهوت چیزی باشد منقاد آن چیز میگردد و شخص مجبور را بدیوان تعبیر رفته که دیوان مسخر سلیمان بودند چنانکه مجبور مسخر جابر میباشد سوی دکان رب وی محلت وی که آنجا از رب وی از وی کسب کنانیده ست لیکن بر صراط خود که مستقیم ست ✦

هست این زنجیر از خوف و وله ‖ تو مبین این خلق را بی سلسله
میکشاندشان سوی کشت و شکار ‖ میکشدشان سوی کانها و بحار

قوله هست این زنجیر از خوف و وله الخ معنیش آنست که این زنجیر که هست در گردن بجهت خوف و شیفتگی وی که با رب خود دارد بحسب فطرت خود تمام خلق را بی این سلسله مدان و خلاصه مصراع ثانی بیت تالی و مصراع اول تالی تالی آنست که این سلسله پنهان ست که پدید نمی آید و پنداشته میشود که خلق اعمال باختیار خالص میکنند مگر کسیکه چشم بصیرت وی مفتوح ست و هر شخص را از مخلوق میکشاند سوی کسب اعمال و شکار اعمال یعنی رب وی بحکم چیزی از وی کسب اعمال میکناند و معنی قول وی میکشدشان سوی کانها و بحار آنست که این زنجیر سوی کانها مربوبین که ارباب آنها هستند میکشد و میبرد که مربوبات از و برآمدند و ارباب ظاهر شدند درین مربوبات وی تواند که مراد از کان استعدادات اعیان ثابت باشد که کان مخلوقات اعیان ثابت مستعده اند و این الهر ست و سوی بحار میکشند یعنی در الظرف که تجلیات رب وی در الظرف ست

میکشاندشان بسوی نیک و بد ‖ گفت حق فی جیدها حبل المسد
قد جعلنا الحبل فی اعناقهم ‖ واتخذنا الحبل من اخلاقهم

میکشد

قوله میکشدشان بسوی نیک و بد الخ یعنی میکشد باین زنجیر سوی عمل نیک که موجب لذت مربوب ست در حیات خلود این بر تقدیریست که رب وی هادی ست و میکشد سوی عمل بد که او را عذاب دهد در دار آخرت این بر تقدیری ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که رب وی هادی ست ومیکشد سوی عمل بد که او را عذاب دهد در دار آخرت این بر تقدیری ست که رب وی مضل باشد اگر چه
این عمل نیک و بد نیک اند بنسبت رب وی و مرضی رب وی اند و مولوی قدس سره نیک و بد فرمودند بجهت الذاذ و ایلام
نه بجهت رضا رب و عدم رضا رب که همه مرضی رب وی اند باز در مصراع دوم میفرمایند گفت حق فِيْ جِيْدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ
اشان هست سوی زنجیر دیگر که زنجیر اعمال ست که باین زنجیرها رب وی کشیده سوی رحمن یا منتقم حاضر سازد چنانکه در بیت
تالی تصریح بآن میفرمایند حکایت از ذات جامع جمیع اسما که رب الارباب ست گردانیدیم رسن در گردنهای ایشان و ساختیم این
از اخلاق ایشان که زنجیر اخلاق و اعمال در ید رب هر مخلوق ست قال الله تعالی يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِيْنَ اِلَى الرَّحْمٰنِ
وَفْدًا وَّ نَسُوْقُ الْمُجْرِمِيْنَ اِلٰى جَهَنَّمَ وِرْدًا الله تعالی خود بصیغه جمع متکلم تعبیر کرد برای اشاره سوی کثرت
اسمائیه یعنی حشر میکنیم متقیان را سوی رحمن در حالیکه راکب اند یعنی بر اعمال و سوق میکنیم مجرمان را که جرم بشرک کرده اند سوی
جهنم در حالیکه ماشیان اند پس این حشر و سوق سوی اسما ست نه سوی ذات که ذات باطلاق در همه حال پس حشر سوی او و ذلک
سوی او معنی ندارد و نیست حشر و سوق مگر سوی اسما و سائق هم اسما اند چنانکه تعبیر بصیغه جمع ندا میکنند بران پس سائق
در حاشر هر شخص رب وست که اسم خاص ست ظاهرست بآن هم در قو

لیس من مستقذر مستنقه — قطرالاطائره فی عنقه
نیستند این خلق بی بندگران — هست آن بند گمند انحو فشان

قوله لیس من مستقذر مستنقه اصل لفظ مستنقی بود ما ر معلل شده محذوف گشت و های
زیاده کرده شد و این های وقف ست و تحریک آن بجهت ضرورت شعریه ست پس قافیه درست ست بدون قبح و مراد
از مستقذر گنهگار که او ملوث قذر گناه ست و از مستنقی پاک از قذر گناه اول عاصی و ثانی مطیع و آنکه گناه او از نامه
اعمال محو کرده شده بمحو مغفرت که او هم پاک ست از قذر گناه و اگر مستنقه از نقاهت لفظ و احد گرفته شود مقابل
مستقذر بنظر معنی اصلی ربست نمی آید و این را اصحاب صنائع بدیعه نمی پسندند و نیز در قافیه قبح مے افتد اگر چه در یک شعر
دیوان متنبی یافته شده ست و برین تقدیر نیز از مستنقه پاک از گناه مرادست بعلاقه آنکه در قاموس مذکورست نقه
من مرضه کفرح و منع نقها و نقوها صح و فیه ضعف و مراد آنست نقه کفرح نقها و نقه
کمنع نقوها چنانکه مصرح ست در صحاح و در بحر الجواهر مذکورست نقه بتحریک برخاستن از مرض پس مستنقه صحیح شونده
از مرض ست و عصیان نیز مرض ست پس مستعار شد برای پاک از عصیان و مناقشه میر نور الله باینکه نقاهت بمعنی
ضعف و سستی ست پس چگونه بمعنی مطیع باشد ساقط ست زیرا که نقه و نقوه بمعنی صحت از مرض ست با سستی چنانکه دانسته
و بر هر تقدیر حاصل معنی آنست که نیست کسی ملوث بگناه و پاک از گناه مگر آنکه طائر وی که نامه اعمال ست در گردن وی بسته
پس این اعمال زنجیر گردن وی ست که رب وی این زنجیر را کشیده پیش رحمن یا منتقم حاضر سازد تا رحمن رحمت کرده در جنت
که دار سعادت ست رساند و منتقم در جهنم انداخته انتقام گیرد و نیز باید دانست که چونکه رب بوسجود در آخر الامر بمشاهده
رب الارباب که اسم الله ست رساند خواه در تجلیات جنانیه چنانکه حال سعید ست و این مشاهده اقوی و اکمل ست
و یا در تجلیات جهنمیه چنانکه حال اشقیا ست و بعد از حق که در جهنم اشقیا را بآن مبتلے اند زائل خواهد شد و در عین قرب
خواهد افتاد لیکن در جهنم و در تجلیات جهنمیه لیکن بعد اقامت حدود و اخذ منتقم حق خود که انتقام ست اعاذنا الله من ذلک
و اینک گفته شد شیخ اکبر قدس اهل تحقیق مصرح ست بدان رضوان الله علیه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حرص تو در کار بد چون آتشست / اخگر از رنگ خوش آتش خوشست
اخگر از حرص تو شد فحم سیاه / حرص چون شد ماند آن فحم تباه
حرص کارت را بیارائید بود / حرص رفت و ماند کار تو کبود
آزمایش چون نماید جان او / کند گردد ز آزمون دندان او
آن سواد فحم در آتش نهان / چونکه آتش شد سیاهی شد عیان
آن زمان که فحم اخگر می نمود / آن ز حسن کار نار حرص بود
غوره را آنکه بیاراید غول / پخته پندارد کسی کو هست گول
از هوس آن خام دانه می نمود / عکس غول حرص و آن خود خام بود

قوله حرص تو در کار بد چون آتشست + اه بدانکه حقائق افعال قبیحه که شرع آنرا قبیح گردانید حقائق ظلمانیه مولمه اند و در دنیا بصورت افعال ظاهر شده و منغمس در لذائذ حواس از جهت جهل خود از حقیقت واقعیه ازوی تلذذ میگیرد و چون ازین حواس خلاص شده بدار عقبی رفت حقیقت واقعیه آنها مکشوف خواهد گشت و چون این دانستی پس بدانکه حاصل این ابیات آنست که مولوی میفرماید که حقائق افعال بد مثل فحم سیاه اند و از غلبه حرص و شهوت این افعال خوش و ملذ می نماید چنانکه فحم را آتش و اخگر روشن بنماید پس خوبی این افعال عارضیست پس چون خوبی عارضیست بسبب حرص چون این حرص رفت و انتقال بدار عقبی افتاد ظلمت این حقیقت ظاهر شود و ایلام آن معلوم شود چنانکه فحم سیاه اخگر روشن بنماید از عروض آتش چون آتش رفت آن سیاه ماند و سیاهی آن ظاهر شد

حرص اندر کار دین و خیر جو / چون نماند حرص ماند نغز رو
تاب حرص از کار دنیا چون برفت / فحم باشد مانده از اخگر بتفت
چون ز کودک رفت آن حرص بدش / بر دگر اطفال خنده آیدش
آن بناهای انبیا بی حرص بود / لاجرم پیوسته رونقها فزود
کعبه را که هر زمان عزی فزود / آن ز اخلاصات ابراهیم بود
نی کتبشان چون کتاب دیگران / نی مساجدشان بکسب و خان و مان
هر یکی را داده حق در مرتبت / صد هزاران حشمت و صد مکرمت
دل همی لرزد ز ذکر حال شان / قبلهٔ افعال ما افعال شان
/ هر چه گویم من بجان نیکوی تم
خیرها نغزند نی از عکس غیر / تاب حرص ار رفت ماند تاب خیر
کودکان را حرص می آرد غرار / تا شوند از ذوق دل دامن سوار
که چه میکردم چه میدیدم درین / خل ز عکس حرص بنمود انگبین
ای بسا مسجد برآورده کرام / لیک نبود مسجد اقصاش نام
فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست / لیک در بناش حرص و جنگ نیست
نی ادبشان نی غضبشان نی نکال / نی نعاس و نی قیاس و نی خیال
هر یکی شان را یکی فری دگر / مرغ جانشان طائر از پری دگر
مرغشان را بیضه ها زرین بده / نیم شب جانشان سحرگه بین شده
نقص گفتم گشته ناقص گوی قوم /

قوله حرص اندر کار دین و خیر جو + اه کار خیر که شرع از حسن آن خبر داد حقائق نورانیه اند و ملذ اند در ذات خود پس با آنها حرص باید نمود که این کارها اگرچه از حرص خویش خواهد آمد لیکن بعد رفتن حرص این کارها بر اصل نورانیه خود خواهند ماند و درین کلام اشارتست بآنکه حسن و قبح در افعال عقلی ست و بعض این افعال نافع اند در حیات اخرویه و بعض ضار و شریعت حقه کشف آن نمود

مسجد اقصی بسازید ای کرام / که سلیمان باز آمد والسلام

قوله مسجد اقصی بسازید ای کرام + که سلیمان باز آمد والسلام امر بسالکان ست بآنکه دل که مسجد اقصی ست آنرا آراسته کنید برای آنکه سلیمان که مرشد کامل آمده موجودست پس باز مدد وی مسجد اقصی دل آراسته و ساخته شود و شیخ ولی محمد گفته یعنی مسجد اقصی دل تعمیر کنند تا سلیمان آید بعد ظاهر شود یعنی شما خود سلیمان وقت خواهید شد و محمد رضا از سلیمان تجلی حق گرفته و گفته که تا تجلی حق عود کند این هر دو تقریر از لفظ بر نمی آید و اگر نسخه این چنین باشد تا

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

سلیمان بازآید والسلام این هر دو تقریر درست

آن سلیمانی دلا منسوخ نیست / در سر و سرت سلیمانی کنی ست

دیو هم وقتی سلیمانی کند / لیک هر جولاهه اطلس کی تند

دست جنباند چو دست او ولیک / در میان هر دوشان فرقیست نیک

قوله ور ازین دیوان و پریان سرکشند + اه چنبر دائره را گویند و اینجا مراد طوق ست یعنی شیاطین اگر مانع آیند از تعمیر مسجد اقصی دل پس ملائکه که ساجد تواند و مطیع تواند آن شیاطین را باز دارند و در طوق کنند

قصهٔ شاعر و صله دادن شاه و یکی ده کردن وزیر حسن نام

در بیان این حدیث معنوی / یک حکایت بشنو اندر مثنوی

شاعری آورد شعری پیش شاه / بر امید خلعت و اکرام و جاه

شاه کریم بود فرمودش هزار / از زر سرخ و کرامات و نثار

پس وزیرش گفت کاین اندک بود / ده هزارش بخش تا وارد بود

از چنو شاعر پس از تو بحر دست / ده هزاری هم که گفتم اندکست

قصه گفت آن شاه را و فلسفه / تا برآمد عشر خرمن از کفه

ده هزارش داد و خلعت درخورش / خانه شکر و ثنا گشت آن سرش

پس تفحص کرد کاین سعی که بود / شاه را اهلیت من که نمود

پس بگفتندش فلان الدین وزیر / آن حسن نام و حسن خلق و ضمیر

در ثنای وی یکی شعر دراز / بر نوشت و سوی خانه رفت باز

بی زبان و لب همان نعمای شاه / مدح شه میگفت خلعتهای شاه

قوله قصه گفت آن شاه را و فلسفه + اه فلسفه حکمت و مراد از کفه خوشه امثال گندم و جو که مالش وا شده باشد و حاصل آنکه با شاه قصهٔ شاعر و نصایح حکمت گفت تا از کفه عشر خرمن برآمد و مقصود آنکه بسیار کوشش نمود تا از شاه مال زیاده برآورد ورنه مثل کفه اگر اینقدر کوشش او نبود ازو چیزی بر نمی آید

باز آمدن شاعر بعد چندین سال بامید همان صله و هزار دینار فرمودن شاه بر قاعدهٔ خویش و گفتن وزیر نو هم حسن نام شاه را که این سخت بسیارست و ما را خرجهاست و خزینه خالیست و من او را به دهیکی راضی کنم

بعد سالی چند بهر رزق و کشت / شاعر از فقر و عوز محتاج گشت

گفت وقت فقر و تنگی دو دست / جستجوی آزموده بهترست

درگهی را کازمودم از کرم / حاجت نو را همان جانب برم

قوله بعد سالی چند بهر رزق و کشت + اه گشت اول بمعنی شد و گشت در مصراع ثانی بمعنی گشتن و حاصل آنکه شاعر از فقر و نایافت محتاج گشتن و گردیدن شد بهر طلب رزق

معنی الله گفت آن سیبویه / یولهون فی الحوائج هم لدیه

قوله معنی الله گفت آن سیبویه + یولهون فی الحوائج هم لدیه + یعنی سیبویه در بیان معنی لفظ الله این قول گفته زاری کنند مخلوقات در حوائج خود سوی او تعالی سبحانه ازین سبب نامش الله شد و الله در اصل الاله بود همزه اله

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

محذوف شده و لام قائم شد مقام آن پس الله شد واله مشتق از اله است بمعنی احتیاج الیه و ذات الله محتاج الیه ہر مخلوق ست پس الله اسم ذات گردید این ست مقصود سیبویہ بدانکہ مخلوقات مظاہر اسماء اند و ہر مخلوق مخلوق محتاج ست در حوائج خود و ظہور احکام خود بسوی اسم خاص خاص پس احتیاج ہمہ مخلوقات ست بسوی ذات مستجمعہ مر جمیع اسماء را پس احدیت جمع جمیع اسماء نیز مسمی بلفظ الله است کہ تمام خلق محتاج سوی اوست

کفت اہنا فی حوائجنا الیک ‖ والتمسناها وجدناها الیک

قوله کفت الہنا فی حوائجنا الیک + والتمسناها وجدناها الیک + زاری کردیم در حوائج خود ها سوی تو ای الله و جستم آن حوائج را و یافتم آن حوائج را نزد تو کردہندہ آن حوائج تو ہستی خطاب مسمی الله ست

صد ہزاران عاقل اندر وقت درد ‖ جملہ نالان پیش آن دیان فرد

قوله جملہ نالان پیش آن دیان فرد + اه دیان از اسمای الٰہیہ ست بمعنی جزا دہندہ معبر گشتہ بآن از مسمی الله کہ ہر اسم تعبیر از ان میتوانند شد نہ اینکہ مراد مدلول این اسم ست و آن ذات مفیدہ بہ آن جزا کہ احتیاج باین اسم خاص در ہر مخلوق میتوانند شد و نیز کلام در معنی لفظ الله و مسمی بآن بود

ہیچ دیوانہ فلیوی آن کند ‖ بر بخیلی عاجزی کدیہ تند
گر ندیدندی ہزاران بار بیش ‖ عاقلان کی جان کشیدندی بہ پیش
بلکہ جملہ ماہیان در موجہا ‖ جملہ پرندگان بر اوجہا
بلکہ جملہ موجہا بازی کنان ‖ ذوق شوقش را عنان اندر عنان

قوله ہیچ دیوانہ فلیوی + اه فلیو بیہودہ

پیل و گرگ و صید و اشکار نیز ‖ اژدہای زفت و مور و مار نیز
بلکہ خاک و آب و باد و ہم شرار ‖ مایہ زو یابند و ہم وی ہم نہار
ہر مش لابہ کند این آسمان ‖ کہ فرو مگذارم ای حق یک زمان

قوله صید را اشکار + صید ر شیر درندہ

استنم عصمت و حفظ تو است ‖ جملہ مطوی یمین آن دو دست
وین زمین گوید کہ دارم بر قرار ‖ ایکہ بر آبم تو کردی استوار
جملگان کیسہ ازو بر دوختند ‖ دادن حاجت ازو آموختند

قوله جملہ مطوی یمین آن دو دست + اه قال الله تعالی وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِیّٰتٌ بِیَمِیْنِہٖ آسمانہا پیچیدہ شدہ است در یمین او و ہر دو دست یمین اند و مراد از دست اسمای وسجا ہست و دو دست اسمای جمالیہ و جلالیہ و حفظ سموات از ان اسماست کہ سموات مظاہر ان اسماست و آن اسمای ارباب آن سموات اند پس سموات در دست او شدند

ہر نبی زو برآوردہ برات ‖ استعینوا منہ صبراً او صلات
ہین ازو خواہید نی از غیر او ‖ آب در یم جو مجو از خشک جو

قوله استعینوا منہ صبراً او الصلوة + اه قال الله تعالی یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اسْتَعِیْنُوْا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ ای کسانیکہ ایمان آوردند مدد خواہند از و تعالی بصبر بر وکہ او حوائج خواہد رسانید و بصلوة کہ صبر بر شیرین دارد و صلوة عبادت عظمی ست و ہر جز احد در صلوة در عبادت ست و آن سدور صلی الله علیہ و آلہ وسلم وقتیکہ پیش سے آمد او را صلی الله علیہ و آلہ وسلم امری از شدت مشغول

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar
http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ابعاد او شدی پس صلوات مفتاح هر شد تست

ور بخواهی از دگر هم او دهد ۔ بر کف میلش سخا هم او نهد
آنکه معرض از زر قارون کند ۔ رو بدو آری بطاعت چون کند
بار دیگر شاعر از سودای داد ۔ رو بسوی آن شه محسن نهاد
هدیهٔ شاعر چه باشد شعر نو ۔ پیش محسن آرد و بنهد گرو
محسنان با صد عطا و جود و بر ۔ زر نهاده شاعران را منتظر

قوله ور بخواهی از دگر هم او دهد + اه یعنی از دیگران که میخواهی و از ان بتو چیزی رسد آن از حق ست که دهنده اوست لیکن پرده این متعین میدهد پس این اعطا از ظاهر ست نه از مظهر پس سوی او متوجه باید شد پس بر در شاه گدائی نکته تقریر کرد + گفت بر هر در که بنشستم خدا رزاق بود + و از ینجا ظاهر شد که اگر کسے حاجت بغیر حق برد بملاحظه آنکه بردن اینجا سوی ظاهر ست و وقت یافتن از غیر داند که این اعطا از حق ظاهر ست پس این منافی توکل نیست +

پیش شان آن شعری به از یک تنگ شعر ۔ خاصه شاعر کو گهر آرد ز قعر
آدمی اول حریص نان بود ۔ زانکه قوت نان ستون جان بود
سوی کسب و سوی غصب و صد حیل ۔ جان نهاده بر کف اندر حرص و امل

قوله پیش شان شعری به از یک تنگ شعر + اه شعر اول بمعنی بیت که کلام موزون ست و شعر ثانی بمعنی تنگ ابریشم ست +

چون بنا در گشت مستغنی ز نان ۔ عاشق نام ست و مدح شاعران
تا که اصل و نسل او را بر دهند ۔ در بیان فضل او منبر نهند
تا که کر و فر و زر بخشی او ۔ همچو عنبر بوده در گفت و گو

قوله مستغنی زمان + یعنی مستغنی بسال از نان ...

خلق ما بر صورت خود کرد حق ۔ وصف ما از وصف او گیرد سبق
چونکه آن خلاق شکر و حمد جوست ۔ آدمی را مدح جوئی نیز خوست

قوله خلق ما بر صورت خود کرد حق + اه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق آدم علی صورته بدرستیکه الله پیدا کرد آدم را علیه السلام بر صورت خود که مسمی الله ذات مستجمع جمیع اسماء صفات و آدم متعین جامع ست مر همه اسماء او حقائق را پس او بر صورت الله که او متعین و مظهر همه اسماء ست متعین صورت حق ست و در بعض روایات واقع شده ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن و مراد از رحمن نیز مسمی الله ست

خاصه مرد حق که در فضل ست جست ۔ پر شود زان باد چون مشک درست

قوله خاصه مرد حق که در فضل ست جست + اه یعنی مرد که کامل ست و متخلق باخلاق الهیه ست از مدح خوش میگردد چنانکه حق از مدح خوش میشود پس خوشی از مدح که صفت الهیه ست دران مرد کامل ظهور یافت و آن کامل از حصول این خوشی فربه در کمال میشود چنانکه خیک درست فربه میشود از باد +

ور نباشد اهل زان باد دروغ ۔ خیک بدریده ست کی گیرد فروغ
این مثل از خود نگفتم ای رفیق ۔ سرسری مشنو چو اهل و منفیق

قوله ور نباشد اهل زان باد دروغ + اه یعنی آن مدح که مطابق واقع باشد و در ممدوح آن اوصاف باشد از ان کامل فربه میشود و خوش میشود بجهت تخلق باخلاق الهیه و اما هر که ممدوح بآن متصف نباشد از ان عامه خوش میشوند و این خوشی آنها را ذلیل و لاغر میکند چنانکه خیک دریده هیچ فربهی نمی یابد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

این پیمبر گفت چون بشنید قدح	که چرا فربه شود احمد بمدح	رفت شاعر سوی آن شاه و ببرد	شعر اندر شکر احسان کان بمرد
محسنان مردند و احسانها بماند	ای خنک آنرا که این مرکب براند	ظالمان مردند و ماند آن ظلمها	وای جانی کو کند مکر و دها
گفت پیغمبر خنک آنرا که او	شد ز دنیا ماند از و فعل نکو	نام نیک او ز فعل نیک دان	پس نمرده است او یقین بنگر عیان
مرد محسن لیک احسانش نمرد	نزد یزدان دین و احسان نیست خورد	وای آنکو مرد و عصیانش نمرد	تا نپنداری بمرگ او جان ببرد
	این بکن زانکه شاعر بمه گذر	وام دارست و قوی محتاج زر	

قوله این پیمبر گفت چون بشنید قدح + اه و مصراع ثانی بیان قدح ست و این بیت نص ست برانکه حدیث مذکور برای دفع این قدح ست و در بعض کتب حدیث این حدیث باین لفظ ست لا تقبحوا الوجوه فان ابن ادم علی صورة الرحمن نه قبیح گردانید روها را بدرستیکه ابن آدم بر صورت رحمن ست پس در و و این حدیث برای نهی از مثله ست و شاید که ازین حدیث هر دو مقصود باشد دفع آن قدح و تعلیل نهی از مثله ++++

بردن شاعر شعر را سوی شاه و خسارت وزیر

برد شاعر شعر سوی شهریار	بر امید بخشش و احسان پار	نازنین شعری پر از دُر درست	بر امید و بوی اکرام نخست
بادشه بر خوی خود گفتش هزار	چون چنین بد عادت آن شهریار	لیک این بار آن وزیر پر ز جود	بر براق عز و دنیا رفته بود
بر مقام او وزیر نو رئیس	گشته لیکن سخت بیرحم و خسیس	گفت ای شه خرجها داریم ما	شاعری را نبود این بخشش سزا
	من بربع عشر آن ای مغتنم	مرد شاعر را خوش و راضی کنم	

قوله بخشش و احسان پار + پارسال گذشته ++++

خلق گفتندش که او از پیش دست	ده هزاری زین کم‌ار بر برده است	بعد شکر کلک خائی چون کند	بعد سلطانی گدائی چون کند

قوله از پیش دست + دست اینجا بمعنی صدر و مسند شاه و اکابر و یا بمعنی دستور یعنی از دستور پیش +

گفت بفشارم ورا اندر فشار	تا شود زار و نزار از انتظار	آنکه از خاکش دهم از راه من	در رباید همچو گلبرگ از چمن
این بمن بگذار کاستادم درین	گر تقاضا گر بود هم آستین	از ثریا گر بپرد تا ثرے	نرم گردد چون ببیند او مرا
گفت سلطانش برو فرمان تراست	لیک شادش کن که نیکوگوی ماست	گفت او را و دو صد امید لیس	تو بمن بگذار و آن بر من نویس
جنس او و هجو او سیصد هزار	تو رها کن با من و با من گذار	شاعرش چندانکه حاجت مینمود	صاحبش در وعده حیله می‌فزود
تا که اندر انتظارش پیر شد	پس بود این غم و تدبیر شد	گفت اگر زر نه که دشنامم دهی	تا رهد جانم ترا باشم رهی
انتظارم گشت باری کو برو	تا رهد این جان مسکین از گرو	بعد از آنش داد ربع عشر آن	ماند شاعر اندر اندیشه گران
کو چنان نقد و چنان بسیار جود	دین چه دیر شگفت دسته خار بود	پس بگفتندش کز آن دستور رفت	رفت از دنیا خدا مزدش دهاد
	که مضاعف زو همی گشتی عطا	کم همی افتاد در بخشش خطا	
	این زمان او رفت و احسان از بهر	او ببرد الحق ولی احسان نمرد	

قوله گفت بفشارم ورا اندر فشار + فشار حاصل مصدر افشردن زار ناله کننده نزار ضعیف و لاغر

رفت از ما صاحب راد و رشید	صاحب سلاخ و درویشان رسید	رو بگیر این و ازینجا شب گریز	تا نگیرد با تو این صاحب ستیز

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

	مالعبد حیله ازو این هدیه را	بستدیم ای بی خبر با جهدها	

قال صاحب سلاخ ← سلاخ برکنده پوست

رو بایشان کرد و گفت ای مستغاث	از کجا آمد بگوئید این غیاث	چیست نام این وزیر جامه کن	قوم گفتندش که نامش هم حسن
گفت یا رب نام آن و نام این	چون یکی آمد و یکی ای بس عجیب	آن حسن نامی که از یک کلک او	صد وزیر و صاحب آمد در وجو
این حسن غز ریش نشست عجیز	میتوان بانید ای جان حسن	بر چنین صاحب چو شه اغضا کند	شاه و ملکش را ابد رسوا کند

قال این عوان ← عوان سرهنگ ظالم

مانستن بد رائی این وزیر دون در افساد مروت شاه به وزیر فرعون یعنی هامان

چند آن فرعون میشد نرم و رام	در افساد و قبول او پند موسی ع را		چون شنیدی او ز موسی آن کلام
آن کلامی که بدادی سنگ شیر			از خوشی آن کلام بی نظیر
چون بهامان که وزیرش بود او	مشورت کردی که کینش بود خو	پس بگفتی تا کنون بودی خدیو	بنده گردی ژنده پوشی را بریو
همچو سنگ منجنیقی آمدی	آن سخن بر شیشه خانه او زدی	هر چه صد روز آن کلیم خوش خطاب	ساختی در یکدم او کردی خراب
عقل تو مغلوب دستور هواست	در وجودت رهزن راه خداست	ناصحی ربانیی پندت دهد	این سخن را او بفن طرحی نهد
کاین نه بر جایست هین از جا مشو	نیست چندان با خود آشنا مشو	وای آن شه که وزیرش این بود	جای هر دو دوزخ پر کین بود
شاد آن شاهی که او را دستگیر	باشد اندر کار چون آصف وزیر	شاه عادل چون قرین او شود	معنی نور علی نور این بود
چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر	نور بر نور است عنبر بر عبیر	شاه فرعون و چو هامانش وزیر	هر دو را نبود ز بدبختی گریز
پس بود ظلمات بعض فوق بعض	نی خرد یار و نه دولت روز عرض	من ندیدم جز شقاوت در لئام	گر تو دیدستی رسان از من سلام
همچو جان باشه و صاحب چو عقل	عقل فاسد روح را آرد بنقل	آن فرشته عقل چون هاروت شد	سحر آموز دو صد طاغوت شد
عقل جزوی را وزیر خود مگیر	عقل کل را ساز ای سلطان وزیر	مر هوا را تو وزیر خود مساز	که برآید جان پاکت از نماز
کاین هوا پر حرص حالی بین بود	عقل را اندیشه یوم الدین بود	عقل او و دیده در پایان کار	بر آن گل میکشد او رنج خار
که نفس شاید نریزد هر خزان	باد هر خرطوم اخشم دور از آن	ور چه عقلت هست با عقل دگر	یار باش و مشورت کن ای پسر
	باد و عقل از بلا باکو اربے	پای خود بر اوج گردونها نهی	

اللغات

اللغات خدیو بادشا قوی ژنده پاره پاره منجنیق معرب منجنیک فلاخن بزرگ دستور وزیر ربانی مطیع رب علما و عقلا و در قرآن شریف ربی واقع شده است یوم دین روز جزا دین بمعنی جزا و چون جزا در روز قیامت است یوم دین در عرف بمعنی روز قیامت ست خرطوم بمعنی اخشم بی شامه

نشستن دیو در مقام حضرت سلیمان علیه السلام

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در تشبیه کردن او کارهای سلیمان علیه السلام و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان و یافتن مردمان دیو را که تشبیه بسلیمان نموده ط

بدانکه در افواه عوام از امور خان افتاده که دیو نام سبته داشت انگشتری سلیمان گرفت خود مصور بصورت سلیمان شده بر تخت شاهی نشست و سابق این قصه گذشته و صحیح آنست که این قصه غلط و افتراست چنانکه سابق بیان کرده شد و درین داستان ابیات را برین قصه مبنی کردند بنظر شهرت آن ننانکه مولوی را اعتماد برین قصه است

دیو گر خود را سلیمان نام کرد	ملک برد و مملکت را رام کرد	صورت کار سلیمان دیده بود	صورت اندر سر دیوی مینمود

قوله دیو گر خود را سلیمان نام کرد الخ گر شرطیه است و مصراع ثانی جزا یعنی اگر دعوی سلیمانی کرد ملک او را حاصل شد نه انیکه کمال سلیمان علیه السلام یافت و حاصل بیت ثانی آنکه صورت کار سلیمان دیده بود پس بصورت کار سلیمان میکرد و اندر صورت سر دیوی شیطنت پیدا بود و ولی محمد گفته اگر بمعنی اگرچه است و مصراع اول بیت ثانی بیان سبب نام کردن سلیمان سلیمان است و حاصل آنکه دیو اگرچه بسبب آنکه صورت کار سلیمان دیده بود خود را سلیمان نام کرد و ملک را رام کرد لیکن در صورت او سر دیوی مینمود انتهی پوشیده نیست شبیه دیدن کار سلیمان علیه السلام و بر نام نهادن خود را سلیمان علیه السلام اگرچه باعتبار نفس الامر مسلم است لیکن عبارت را بران دلالت نیست حاصل که بر آورده بعید بحض ست از عبارت

صورت کار سلیمان دیده بود	صورت اندر سر دیوی مینمود	خلق گفتند این سلیمان بی صفاست	از سلیمان تا سلیمان فرقهاست

قوله از سلیمان تا سلیمان فرقهاست الخ ظاهر آنست هر دو لفظ سلیمان بضم سین و فتح لام و یای ساکنه است و معنی آنکه از سلیمان علیه السلام نبی تا آن سلیمان که دیو است فرق بسیار است بر عقلا ظاهر است که اخلاق سلیمان علیه السلام نبی کجا و اخلاق دیو کجا و بعضی سلیمان را بفتح سین و کسر لام خوانده یعنی ما برگزیده یعنی میان سلیمان نبی و گزیدگان مار که دیو اند فرق بسیار است

او چو بیدار است این همچون وسن	همچنانکه آن حسن تا این حسن

قوله او چو بیدار است این همچو وسن الخ وسن بمعنی خواب یعنی فرق میان این سلیمان علیه السلام نبی و آن دیو مثل فرق بیداری و خواب که بیداری موجب عقل و زیرکی است و خواب موجب غفلت

دیو میگفتی که حق بر شکل من	صورتی کرد است خوش بر اهرمن	دیو را حق صورت من داده است	تا بیندازد شما را او بشست
گر پدید آید بدعوی زینهار	صورت او را مدارید اعتبا	دیو شان از مکر این میگفت لیک	مینمود این عکس در دلهای نیک

قوله دیو میگفتی که حق بر شکل من الخ یعنی دیو بترس آنکه شاید سلیمان علیه السلام پیدا شود خلق از رمیده مطیع سلیمان گردد میگفت که حق بر شکل من شیطان را پیدا کرده چنان نشود که او آمده فریب دهد و اهرمن بمعنی شیطان است

نیست بازی با ممیز خاصه او	که بود تمییز و عقلش غیب گو	هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل	می نبندد پرده بر اهل دول
پس همی گفتند با خود در جواب	بازگونه میروی ای کج خطاب	بازگونه رفت خواهی همچنین	سوی دوزخ اسفل اندر سافلین
او اگر معزول گشته است و فقیر	هست در پیشانیش بدر منیر	تو اگر انگشتری را برده	دوزخی چونی زمهریر افسرده

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قو له نیست نازی با ممیز خاسه او + اه مراد از بادی فسب است یعنی کسیکه ممیز ست فریب نخواهد خورد

وخصوص آن ممیز که عارف ست و معرفت عیب میدارد

ما بپوشیم عارض و طاق و طرب
کرمنه این سهر این سر زیر را
هم قناعت کن تعب بیند یر انیقدر
وگذر از صورت و از نام خیز
کار هر کس نیست این درکش زمام

سر کجا که خود همی تفهیم سنب
این مکن سجده مر این او سیر را
تا بگویم شرح این وقتی دگر
از لقب و ز نام در معنی گریز
مسجد اقصی بساز و کن تمام
چون سلیمان نبی شاه و انام

ور بغفلت ما بهیم او راجبین
گر همی پس شرح این بس جان فزا
نام خود کرد سلیمان نبی
لیک بیش پس از خلق او و ز فعل او
شد تمام القصه مسجد بی فتور
ساخت مسجد را و فارغ شد تمام

پنجه نافع بر آید از زمین +
گر نبودی غیرت و رشک خلق
روی پوشی میکند بر هر عجبی
در میان خلق و فعل او را بجو
بد سلیمان را اثر و مسجد مزور

قو له ما بپوشیم عارف و طاق و طرب + اه یعنی جاه و شان و شوکت

درآمدن هر روز سلیمان علیه السلام در مسجد اقصی بعد از تمام شدن جهت عبادت و ارشاد عابدان و معتکفان و رستن عقاقیر در مسجد و باآن حضرت بسخن در آمدن +

عقار بتشدید قاف مثل کتان نباتها که بآن علاج کنند یا اصول آن نباتات کذا فی القاموس و در صحاح مذکور ست که عقار اصول ادویه و جمع آن عقاقیر

هر صباح او را وظیفه این بدی
تو چه دار و ئی و نامت بر چیست
من مر آنرا زهر م و این را شکر
ای طبیبان از سلیمان خوان گیا

کامدی در مسجد اقصی شدی
تو زیان بر کی و نفعت بر کیست
نام من اینست بر لوح قدر
عالم و دانا شدند و مقتدا

تو گیاهی رسته بودی اندر و
پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام
پس سلیمان با حکیمان زان گیا
تا کتبها ی طبیبی ساختند

پس بگفتی نام و نفع خود بگو
که من آنرا جانم و این را حمام
شرح کردی ضر و نفعش بی گیا
جسم را از رنج می پرداختند

قو له من که او را جانم و انیسر احمام + اه حمام بکسر جا موت را گویند و حاصل آنکه این را نافع و این را ضار +

این نجوم و طب وحی انبیاست
عقل و حس را سوی بی سو ره کجا
قابل تعلیم و فهمست این خرد
عقل جزوی عقل استخراج نیست
لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
جز پذیرای فن و محتاج نیست

قو له این نجوم و طب وحی انبیاست + اه یعنی اصل نجوم و طب وحی انبیا علیه السلام ست اما بودن اصل طب وحی انبیا علیه السلام پس ظاهر ست که انبیا علیهم السلام تکون ولد در رحم بوجهی که هست بیان فرمودند و تشریح بعض اعضا و خواص بعض نباتات پس فلاسفه انیرا اخذ کرده از جودت خود از ان امور دیگر استخراج کردند و مسائل ساخته علمی قرار دادند در ملل و نحل مذکورست که ابتدای فلس خادم ادریس علیه السلام بود اما بودن اهل نجوم از وحی انبیاست علیه السلام پس بجهت آنست که انبیا خبر بعض وقائع وقت حدوث بعض اوضاع کواکب داده اند پس فلاسفه از ان طریق رصد مقرر ساخته بجودت عقل خود اوضاع دیگر بمعونت آن اوضاع بر آوردند لهذا در ان بصواب رسیدند و عقول خود را دخلی کلی داده طریق حرکات افلاک مقرر کردند و در ان خطا کردند که آن بمعونت وحی نبود لهذا در اختلافات عطارد و قمر پریشان کلی هستند و اما وقوع وقائع پس آنچه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

موافق اختیار انبیا علیہ السلام می افتد حکم بآن صادق میشود و انچہ کہ موافق آن نیست و اکثر کاذب میگردد و لهذا الشیخ فلاسفه ابن سینا گفته که نجوم از علوم نیست بلکه تخمین ست و ظن ست و در حدیث شریف واقع ستان نبیا من الانبیاء یخط خطا فمن وافق خطه خطه صلعم فذاک ومن لم یوافق فکذاب بدرستیکه نبی از نبیا خط میکرد و از ان حکم غائب و آئنده معلوم میکرد پس کسیکه از اصحاب نجوم و رمل و جفر که خط او موافق خط نبی افتد صادق میشود در حکم مستخرج خود و آنکس که موافق نه افتد خط او خط آن نبی را کاذب شود در حکم مستخرج خود

جمله حرفتها یقین از وحی بود ۔ اول او لیک عقل او را فزود
هیچ حرفت را ببین کاین عقل ما ۔ تا نداند آموخت بی هیچ اوستا
گرچه اندر مکر موی اشکاف بد ۔ هیچ پیشه رام بی استا نشد
دانش پیشه ازین عقل ار بدی ۔ پیشهٔ بی اوستا حاصل شدی

قوله جمله حرفتها یقین از وحی بود الخ یعنی همه حرفتها اصل آن از وحی بود بعد از ان اصحاب عقول در ان تامل کرده بمعونت آن استخراج طرق آن حرفت کردند

آموختن پیشه گورکنی قابیل از زاغ پیش از انکه این حرفها باشد

کندن گوری که کمتر پیشه بود ۔ کی ز فکر و حیله و اندیشه بود
گر بدی این فهم مر قابیل را ۔ کی نهادی بر سر او هابیل را
که کجا غایب کنم این کشته را ۔ این بخون و خاک در آغشته را
دید زاغی زاغ مرده در دهان ۔ برگرفته در هوا گشته پران
از هوا زیر آمد و شد او بفن ۔ از پی تعلیم او را گورکن
پس بچنگال از زمین انگیخت گرد ۔ زود زاغ مرده را در گور کرد
دفن کردش پس بپوشیدش بخاک ۔ زاغ از الهام حق بد علمناک
گفت قابیل آه شه بر عقل من ۔ که بود زاغی ز من افزون بفن

قوله دید زاغی زاغ مرده در دهان الخ این قصه را الله تعالی ذکر کرده بقول خود فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین پس زینت داد ابن آدم را که قابیل نام داشت نفس او کشتن برادر خود را که هابیل نام داشت پس کشت آن برادر را پس شد از زیان کاران در عقبی و در دنیا و ندامت که لاش مقتول را چه کند این نیز نوع زیان کاری ست فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوءة اخیه پس فرستاد الله تعالی زاغ را که میکند بود در زمین برای اینکه بنماید او را که بچه کیفیت مستور سازد زاغ خود را قال یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سوءة اخی فاصبح من النادمین گفت ای قابیل ای ویل من آیا عاجز شدم از اینکه شوم مثل این غراب پس مستور سازم سورت اخ خود را پس شد از نادمان برانکه عقل من قدر عقل غراب نشد قوله آه شه بر عقل من شه کلمه افسوس ست در محل کراهت و نفرت میگویند

عقل کل را گفت ما زاغ البصر ۔ عقل جزوی میکند هر سو نظر
عقل مازاغ است نور خاصگان ۔ عقل زاغ استاد گور مردگان
جان که او دنبالهٔ زاغان پرد ۔ زاغ او را سوی گورستان برد
هین مرو اندر پی نفس چو زاغ ۔ کو بگورستان برد نی سوی باغ
گر روی رو در پی عنقای دل ۔ سوی قاف و مسجد اقصای دل

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله عقل را گفت ما زاغ البصر + الخ قال الله تعالی مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی یعنی مایل نشد نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و نه طغیان کرد هرچه واقعی بود آنرا دید و عقل آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عقل کل بود ازین رمولوی فرمود که در حق عقل کل الله تعالی فرموده مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی

تو گیاهی هر دم از سودای تو	میدمد در مسجد اقصای تو
تو سلیمانی از داد او بنج +	پی برازوی پای رد بروی شت

قوله تو گیاهی هر دم از سودای تو + الخ الابیات سابق دل را بمسجد اقصی تشبیه داده بودند اینجا بمسجد اقصی تعبیر از دل نموده و از گیاه تعبیر از خطرات دل نموده و حاصل آنکه خطرات در دل تو می آید تو مثل سلیمان داد این خطرات بده یعنی تمیز میان خطرات بکن که این خطرات از کجا اند و بچه نوع اند رحمانی اند یا ملکی اند و یا نفسانی اند و یا شیطانی اند و عمل بآن مکن قبل تمیز تا که ظاهر شود ترا که این خطرات از کجا اند لائق عمل اند که خطرات رحمانی و ملکی لائق عمل اند و نفسانی و شیطانی لائق عمل نیست و شرع میزان این معرفت ست چنانکه شیخ اکبر قدس محققان تصریح بآن فرموده پس بشرع عرض باید نمود اگر شرع اجازت بآن دهد عمل باید کرد و الا نه ازان مجتنب باید شد پس معنی داد دادن همین ست که گفته شد و بعضی گفته که امام ابو طالب مکی فرموده که خطرات رسولان حق اند پس استجابت کن این خطرات را لیکن اینجا دقیقه است که اگر خطره جمالی ست بآن عمل باید کرد و اگر جلالیست مقتضی آن بخیال در آرد و بران عمل نکند و همین ست معنی داد دادن و این نیز قریب ست بآنچه که گفته شد و میزان آن نیز شرع ست مگر اینکه این حال کامل ست که خطرات الٰهی میباشد لیکن بعض از اسمای جمال و بعض از اسمای جلال و عارف کامل فرق میکند او را بعلل در اراده و از ثانی پناه میجوید بسوی حق و در همه مشاهد ذات حقیقت دارد و ابیات مولوی برتقریر اول انطباق تام دارد

زانکه خاک این زمین با نباتات	باز گوید از نهان انواع نبات
پیش بین دل که ننقش فکر بود	و زمین گر نیشکر و ز خود نیست
ترجمان هر زمین نبت ویست	فکر با اسرار دل وا مینمود

قوله زانکه خاک این زمین بی نبات + الابیات تعلیل حکم سابق ست و خلاصه آنکه چنانکه حال زمین از نباتات معلوم میشود که صالح ست یا فاسد همچنین حال دل از خطرات معلوم میشود که دل صالح ست که خطرات صحیح دارد یا فاسد ست که خطرات فاسد دارد و سالک را باید که همه حال تصفیه خود نماند

گر سخن کش یابم اندر انجمن	صد هزاران گل برویم چون چمن
مستمع چون نیست خاموشی بهست	نکته از نااهل گر پوشی بهست
میروی که گمره که در رشد	رشته پیدا نی و آن کت میکشد
گر شدی محسوس جذب آن مهار	پس نماندی این جهان دار الغرار
ور سخن کش هست ای زن برد	میکریزد نکته پیشم چون دزد
جنبش هر کس بسوی جاذبست	جذب صادق نی چو جاذب کاذبست
اشتری کوری مهار تو رهین	تو کشش مے بین مهارت را ببین

قوله گر سخن کش یابم اندر انجمن + الخ سخن کش بفتح کاف یعنی کشنده سخن و در بیت ثانی بضم کاف یعنی کشنده سخن

گبر بیدی کو پی سگ میرود	سخره دیو ستنبه میشود

قوله گبر بیدی کو پی سگ میرود + الخ سخره دیو سپید میشود و در بعض نسخ مقام سپید ستنبه واقع ست و ستنبه صورتی که بیننده ترسد و آنرا کابوس گویند و عادت گبران آنست که چون راه منزل گم کنند سگان را در پیش اندازند و خود در پس سگان روند باعتماد آنکه سگ راه گم نخواهد کرد و گاه چنین اتفاق می افتد و لفظ بیدی با یای خطاب ست و میتواند که یای فارسی باشد و این

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مبتدا متضمن بمعنی شرط باشد و بیت تالی خبر وی قایم مقام جزاست و این اَمویدست آنکه در بعض نسخ واقع ست گر بدیدی بجای گر دیدی و برین نسخه متعین ست که بیت تالی جزا باشد و شیخ افضل گفته که میتواند که از سگ نفس اراده کرده شود و اگر سگ متعارف اراده کنند و تمام کلام را بطریق تمثیل اشاره کنند بآنکه حال مطابع نفس همنیست و اگر حقیقت امر دانستی که تابع نفس شدی و در هلاک جهل و بیدینی نافتادی و کلام را بر تمثیل حمل کردن ادق و اولی ست

در پی او کی شدی مانند حیز — پای خود واپس کشیدی گبر نیز
گاو اگر واقف ز قصابان بدی — کی پی ایشان بدان دکان شدی
یا بخوردی از کف ایشان سبو — یا بدادی شیرشان از جان و رو
ور بخوردی کی علف هضمش شدی — گر ز مقصود علف واقف بدی
پس ستون این جهان خود غفلتست — چیست دولت کین دوادو با لتست
اولش دو دو با خر لت بخور — جز درین ویرانه نبود مرگ خر
تو بجد کاری که بگرفتی بدست — عیبش این دم بر تو پوشیده شدست
زان همی تانی بدادن تن بکار — که بپوشید از تو عیبش کردگار
همچنین هر فکر که گرمی در آن — عیب آن فکرت شدست از تو نهان
بر تو گر پیدا شدی آن عیب و شین — زان رمیدی جانت بعد المشرقین
حال کاخر زان پشیمان میشوی — گر شود این حالت اول کی روی
پس بپوشید اول آن بر جان ما — تا کنیم آن کار بر وفق قضا
چون قضا آورد حکم حق پدید — چشم وا شد تا پشیمانی رسید

قوله در پی او کی شدی مانند حیز + اه حیز در اصل هیز بهای هوز ست و بجای حطی خطاست که حای حطی در لغت فارسیه نیامده ست لیکن عادت جاری گشته که بحا مینویسند چنانکه لفظ صد را بصاد می نویسند و در اصل بسین ست + + + + +

آن پشیمانی قضای دیگرست — پس پشیمانی بهل حق را پرست

قوله آن پشیمانی قضای دیگرست + اه ازین متوهم میشود آنکه پشیمانی بر گناه نشاید و در حدیث صحیح واقع ست التوبة الندم توبه عبارت از ندم ست اکثر علماء و عارفان برانند که ارکان توبه سه اند یکی ندم بر اتیان ذنب و دیگر ترک آن ذنب سوم عزم بر عدم عود بآن ذنب و رضای شیخ اکبر آنست که عزم بر عدم عود شرط نیست که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که بنقض عهد متصف گردد بلکه توبه عبارت از ندم ست با وجود استغفار چنانکه از آدم علیه السلام منقول ست و شیخ اکبر فرموده در حدیث که ذکر ندم ست ذکر رکن اعظم ست مر توبه را چنانکه در حدیث واقع ست الحج عرفة چونکه رکن اعظم در حج وقوف عرفه بود بران اقتصار واقع شد در حدیث پس ظاهر شد که در توبه ندامت ضرورست و رکن اعظم ست و توبه فرض عین ست پس ندامت نیز فرض باشد پس چگونه راست آید که پشیمانی نباید و شاید که مقصود مولوی قدس سره آنست که چنین نشاید که بر پشیمانی اقتصار نماید و از اعمال حسنه باز ماند و از ترک آن فعل سیئ باز نیاید چنانکه ابیات آینده نیز مشیر اند بآن پس منع از پشیمانی نیست که پشیمانی رکن اعظم ست توبه را و فرض ست بلکه منع از پشیمانی مجردست با عدم اکتساب خیرات که این عدم اکتساب خیرات موجب نقصان عظیم ست اگرچه از پشیمانی آن گناه مرفوع میگردد ولیکن بدون عمل بخیرات بکمال نمیرسد و بعضی گفته که پشیمانی بر مافات فائده نمیدهد که هرچه واقع شد شد آن مرفوع نمیگردد و جوابش آنست که پشیمانی موثرست در تبدیل آن سیئه بحسنه که این پشیمانی آن سیئه را حسنه میگرداند و نیز این پشیمانی رافع ظلمت گناه است که دل بآن مظلم گشته و پشیمانی رافع آن ظلمت ست و چون استغفار با پشیمانی بود تاثیر در رفع ظلمت بوجه اکمل میشود و شاید که وجهش آنست که پشیمانی رنج قلبی ست عوض آن گناه میگردد و محک قلب ست ظلمت را که بقلب رسیده ست مرفوع میسازد و قلب صاف میشود و حاصل مصراع ثانی آنست که از پشیمانی مجرد باز آو در عبادت حق مشغول شو و شیخ ولی محمد گفته یعنی بر وقوع فعل زشت پشیمان مشو و مصدر جمیع افعال

بیان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

فاعل مطلق را شناسی خود را که وجود تو مقصود ست ونمود تو بی بود و این کلام مفهوم نمیشود که دانستن مظهر افعال حق را رافع این ذنب نمیتواند شد وفرضیت توبه ساقط نمیتواند شد. و عذر قضا نامسموع ست وچون توبه فرض شد پس ندامت وپشیمانی ضرورست ونسبت سیئه بسوی حق وآنرا عذر ساختن خروج از ادب ست ومجرم ست +++

ورکنی عادت پشیمان خور شوی ۔ زان پشیمانی پشیمان تر شوی
نیم عمرت در پریشانی رود ۔ نیم دیگر در پشیمانی شود

قوله ورکنی عادت پشیمان خور شوی + اه یعنی اگر عادت خود همین پشیمانی مجرد گردانی و بر ذنوب دلیر گردی که ذنب کنی باز پشیمان شوی و باز مشغول بذنب دیگر شوی باز پشیمان شوی ازین پشیمانی مجرد در آخرت پشیمان بری وخواهی دانست که عادت این پشیمانی بکار نمی آید و در بیت تالی میفرمایند که تمام عمر ضائع ست نیم عمر در گناه رود و نیم عمر در پشیمانی مجرد رود و پس کار همون شد آن که بگناه و پشیمانی بر آن و این تضیع عمرست بی شبهه

ترک این فکر و پشیمانی بگو ۔ حال و کار و بار نیکو تر بجو

قوله ترک این فکر و پشیمانی بگو + اه یعنی این فکر و پشیمانی مجرد را ترک کن و حال نیک و یار نیک و فعل نیک بجو که حال خود نیک گردان و صحبت با یار نیک دار و عمل نیک کن تا حصول پشیمانی بر فعل بد و اعتراف بقصور خود بکار آید ورنه پشیمانی مجرد بکار نیست و در بعض نسخ لفظ پریشانی واقع ست بجای پشیمانی پس ازین فکر پشیمانی مرادست و از پریشانی اعمال سیئه و حاصل آنکه پریشانی مجرد را و ذنوب را ترک کن

ور نداری کار نیکو تر بدست ۔ پس پشیمانیت بر فوت چه است
گر همیدانی که نیکو پرست ۔ بدندانی تا ندانی نیک را
ور ندانی چون بدانی کاین بدست ۔ ضد را از ضد توان دیدای فتی

قوله ور ندانی کار نیکو تر بدست + اه اگر کسی عذر آرد که کار نیک در اختیار من نیست بلکه در پنجهٔ قضا لاچارم پس مولوی دران میفرمایند که اگر اینچنین بودی پشیمانی بر فوت آن پیدا نشدی که پشیمانی بر فوت آنچه در اختیار نباشد نمیتواند شد پس مشغول بکار نیک باش و پشیمانی مجرد بکار نمی آید و راه نیک و کار نیک ترا معلوم است و اگر معلوم نباشد پس بد بچه طور معلوم شد که ازان پشیمانی خوری و چون دانسته شد پس ضد وی که نیک ست نیز ترا معلوم ست پس بآن مشغول شو و بر پشیمانی مجرد قانع مشو +

چون ز ترک فکر این عاجز شدی ۔ از گنه آنگاه هم عاجز بدی
چون بدی عاجز پشیمانی ز چیست ۔ عاجزی را باز گو کز جذب کیست
عاجزی بی قادری اندر جهان ۔ کس ندیدست و نباشد این بدان

قوله چون ز ترک فکر آن عاجز شوی + اه این دفع آنست که اگر کسی گوید که ترک پشیمانی نمیتواند شد و از آن عاجزم باین وجه که عجز از ترک پشیمانی موجب ست هر عجز را از گناه و چون از گناه نیز عجز پیدا شد پس پشیمانی بر چه چیزست و چون گناه از قدرت توست پس پشیمانی نیز در اختیار توست پس این پشیمانی را ترک کن و مشتغل باتیان حسنات باش و این عاجزی که می یابی آنرا ملاحظه کن که این بحکم قضاست نه سلب اختیار پس عجز تو دلیل ست بر آنکه قادر غالب بر توست که بحکم قضای او این عجز پیدا است پس افعال خود با آن قادر مسلم دار و پیش قضا او خود را چون میت در ید غاسل دار پس پشیمانی مجرد برای چیست که تا دام که پشیمانی ملاحظه اختیار هستے و تا اینکه اختیار ملحوظ ست پشیمانی مجرد بکار نمی آید و چون خود را و افعال خود را مسلم بقادر مطلق کردی پس پشیمانی صورت نه بندد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

همچنین هر آرزو که میبری / تو ز عیب آن حجابی اندری
در نمودی علت آن آرزو / خود رمیدی جان تو زان جستجو

گر نمودی عیب آن کار او ترا / کس نبردی کش کشان آن سو ترا
واندر کاری کزان کاری نفور / زان بود که عیبش آمد در ظهور

ای خدای راز دان خوش سخن / عیب کاری بد ز ما پنهان مکن
عیب کار نیک را منما بما / تا نگردیم از روش سرد و هبا

هم بر آن عادت سلیمان سنی / رفت در مسجد میان روشنی
قاعده هر روز را میجست شاه / که ببیند مسجد اندر نو گیاه

دل ببیند سر بدان چشم صفی / آن حشایش که شد از عامه خفی

قوله همچنین هر آرزو که میبری + اه انتقالست سوی بیان طریق غلبه حکم قضا به جهتیکه اختیار باقی ماند و خلاصه ابیات آنکه بحکم قضا در تو آرزوی فعل پیدا میشود و پیش تو عیب آن پنهان پس تو آن آرزو را بفعل آری اگر عیب آن ظاهر بودی بر تو هرگز طلب آن از تو واقع نمیتواند پس این پنهانی عیب بحکم قضاست تا ایقاع آن فعل اختیار کنی و همچنین آن فعل که تو از آن متنفر شوی پس آنکه عیب آن پیش تو ظاهرست پس ترک آن اختیار کنی پس این حکم که عیب آن ظاهر کرد تا ترک فعل کرده آید پس وقت تعلق قضا بوجود فعل عیب آن پنهان شود و فعل اختیار کرده آید و وقت تعلق قضا بعدم فعل عیب آن نزد فاعل بظهور می آید پس ترک را اختیار میکند و این عیب که پنهان می شود و ظاهر میشود گاهی واقعی میباشد و گاهی بحسب ظن فاعل می باشد و در واقع عیب نمی باشد این نیز داخل در پنهان بودن عیب ست +

قصه صوفی که در میان گلستان سر بزانوی مراقبه نهان بود یارانش گفتند سر برآر و تفرج کن گلستان و ریاحین و مرغان را که +

فانظروا الی آثار رحمة الله +

صوفی در باغ از بهر گشاد / صوفیانه روی بر زانو نهاد

پس فرو رفت او بخود اندر نغول / شد ملول از صورت خوابش فضول
که چه خسپی آخر اندر رز نگر / این درختان بین و آثار خضر

امر حق بشنو که گفتست انظروا / سوی این آثار رحمت آر رو

قوله امر حق بشنو که گفتست انظروا + اه اشارتست باین آیه فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر پس نگاه کن سوی رحمت الله چگونه زنده کرده است زمین را بعد موت او یعنی بچه کیفیت نبات را رویانید در زمین بعد آنکه نبود بدرستیکه آن الله البته زنده کننده مرده را و آن بر هر چیز قدیرست

گفت آثارش دلست ای بلهوس / آن برون آثار آثارست بس
باغها و سبزها در عین جان / بر برون عکسش چو در آب روان

آن خیال باغ باشد اندر آب / که کند از لطف آب آن اضطراب
باغها و میوها اندر دلست / عکس لطف آن برین آب و گلست

گر نبودی عکس آن سرو سرور / پس نخواندی ایزدش دار الغرور
این غرور آنست یعنی این خیال / هست از عکس دل و جان رجال

جمله مغروران برین عکس آمده / بر گمانی کاین بود جنت کده
میگریزند از اصول باغها / بر خیالی میکنند آن لاغها

قوله گفت آثارش دلست ای بوالهوس + اه مقصود ازین ابیات آنکه دل حقیقت جامع ست باید که در دل آثار حق باید دید نه خارج از دل و آنکه در خارج دل آید از مدد دل کامل ست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چونکه خواب غفلت آید شان بسر	راست بینند و چه سودست از نظر	پس بگورستان غریو افتاد و آه	تا قیامت زین غلط وا حسرتا

قوله چونکه خواب غفلت آید شان بسر +اه مراد از خواب غفلت این حیات دنیاست و اشتغال بلذات و تماشای دنیا یعنی چون این خواب غفلت بسر آمد و تمام شد بعروض موت طبیعی آنچه واقعی ست دیده شود لیکن آن نظر سود ندارد بلکه نظر درین حیات باید +++

ای خنک آنرا که پیش از مرگ مرد	یعنی او از اصل این رز بوی برد	همچنین روزی سلیمان از قضا	شد بعادت مسجد اندر ای فتی

قوله ای خنک آنکسکه پیش از مرگ مرد +اه مردن پیش از مرگ عبارت ست از فنا کردن خود و بقا یافتن بحق و چون باینمقام رسد همه حقائق در خود مطالعه میکند

غمگین شدن سلیمان علیه السلام از خروب رستن در گوشهٔ مسجد اقصی چون

نو گیاهی دید اندر گوشه‌ای	خروب بسخن در آمد و خاصیت خود گفت		رسته بر وی دانه همچون خوشه‌ای
دید بس نادر گیاهی سبز و تر			میربود آن سبزیش نور از بصر
پس سلامش کرد در دم آن حشیش	او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش	گفت نامت چیست برگو بی‌دهان	گفت خروبست ای شاه جهان
گفت اندر تو چه خاصیت بود	گفت من رستم مکان ویران شود	من که خروبم خراب منزلم	هادم بنیاد این آب و گلم
پس سلیمان آن زمان دانست زود	که اجل آمد سفر خواهد نمود	گفت تا من هستم این مسجد یقین	در خلل ناید ز آفات زمین
تا که من باشم وجود من بود	مسجد اقصی مخلخل کی شود	پس خراب مسجد ما بیگمان	نبود الا بعد مرگ ما بدان
مسجدست آن دل که جسمش ساجدست	یار بد خروب هر جا مسجدست	یار بد چون رست در تو مهر او	هین ازو بگریز و کم کن گفتگو
برکن از بیخش که گر سر بر زند	مر ترا و مسجدت را بر کند	عاشقا خروب تو آمد کژی	همچو طفلان سوی کژ چون میغژی
خویش مجرم دان و مجرم گو مترس	تا ندزدد از تو آن استا درس	چون بگویی جاهلم تعلیم ده	اینچنین انصاف از ناموس به
از پدر آموز ای روشن جبین	ربنا گفت و ظلمنا پیش ازین	نی بهانه کرد و نی تزویر ساخت	نی لوای مکر و حیلت برفراخت
باز آن ابلیس بحث آغاز کرد	که بدم من سرخ رو کردیم زرد	رنگ رنگ تست صباغم توی	اصل جرم و آفت و داغم توی

قوله از پدر آموز ای روشن جبین +اه آدم علیه السلام زاری کرد و معترف بگناه شد بقول خود رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ ای رب ما بدرستیکه ما ظلم کردیم نفس خود را و اگر نبخشی ما را و نه رحم کنی ما را هر آئینه شویم از زیان کاران پس مولوی میفرمایند که آدمی را باید که معترف بقصور خود شود

هین بخوان رب بما اغویتنی	تا نگردی جبری و کژ کم تنی	بر درخت جبر تا کی برجهی	اختیار خویش را یکسو نهی
	همچو آن ابلیس و ذریات او	با خدا در جنگ و اندر گفتگو	

قوله هین بخوان رب بما اغویتنی +ابلیس نسبت اغوا بحق کرد و معترف بقصور خود نشد و تکبر ورزید و دعوی قدرت کرد و کمر بست بر اغوای شد بقول خود فَبِمَا اَغْوَیْتَنِیْ لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِیْمَ پس قسم بگمراه کردن تو مرا هر آئینه خواهم نشست برای بنی آدم بر صراط مستقیم تو که اسلام و اطاعت شرع ست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بران صراط رفتن نه عسیم

چون بود اکراه باچندین خوشی	که تو در عصیان همی دامن کشی	آنچنان خوش کس رود در مکرهی	کس چنان رقصان رود در گمرهی

قوله چون بود اکراه باچندین خوشی + اه یعنی دعوی اکراه تو باطل که در وقت نافرمانی بخوشی می آئی و دران لذت نفسانیه می یابی برای آن اختیار میکنی و این دلیل بر طوع و عدم اکراه ست + + + +

کی چنین گوید کسی کو گمره است	اندر آنکو نیکبخت و محرم ست	چون چنین جنگد کسی کو بیرواست	زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم ست
هل سباحت را بهل کبر و کین		نیست جیحون نیست جو دریاست این	زیرکی آمد سباحت در بحار
		عشق چون کشتی بود بهر خواص	کم بود آفت بود اغلب خلاص
		هرچه نفست خواست داری اختیار	هرچه عقلت خواست آری اضطرار
		واگهان دریای ژرف بی پناه	کم رهد غرقست او پایان کار
			در ربایدهفت دریا را چه کاه

قوله بست مرده جنگ میکردی دران + اه یعنی وقت پند و اعظان برابر بست مرد جدال میکنی و حجتها بران می آری این هم دلیل اختیار ست

زیرکی بفروش حیرانی بخر	زیرکی ظنست و حیرانی نظر	عقل قربان کن به پیش مصطفی	حسبی الله گو که الله ام کفی
همچو کنعان سرز کشتی واکشش	که غرورش داد نفس زیرکش	که برآیم بر سر کوه مشید	منت نوحم چرا باید کشید

قوله زیرکی ز ابلیس عشق از آدمست + اه مراد از زیرکی چنین حیله از عقل خود بر آوردن برای ارادت افعال خود پسندیده و بهتر اگرچه در نفس الامر قبیح باشد چنانکه حال ابلیس ست و اتباع او و مراد از عشق فرط محبت بوجهیکه آن کند که رضای محبوب در اعتراف بقصور ست و ادم و آدم اینرا اختیار کرد و ابلیس از زیرکی خود شقی گردید و آدم ازین عشق بدرجه علیا رسید و سعید گردید

عقل قربان کن به پیش مصطفی	حسبی الله گو که الله ام کفی	چون رهی از منتش ای بی رشد	که خدایم منت او میکشد
چون نباشد منتش بر جان ما	چونکه شکر و منتش گوید خدا	تو چه دانی ای غراره پرحسد	که نهادن منت او را میرسد
کاشکی او آشنا ناموختی	تا طمع در نوح و کشتی دوختی	کاش چون طفل از حیل جاهل بدی	تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
یا بعلم نقل کم بودی ملی	علم وحی دل ربودی از ولی	چون تیمم با وجود آب دان	علم نقلی با دم قطب زمان
خویش ابله کن تبع میرو پس	رستگی زین ابلهی یابی و بس	با چنین نوری چو پیش آری کتاب	جان وحی آسای او ارد عتاب

قوله چون رهی از منتش ای بی رشد اه که خدا هم منت او میکشد ظاهر از بیت سابق آنست که ضمیر او راجع بسوی نوح ست لیکن اصوب آنست کاین بیت بعد ازبیت ست بقول وی قدس سره عقل قربان کن به پیش مصطفی + اه پس ضمیر او راجع ست سوی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و بر هر تقدیر مراد از فتنه کشیدن او را قبول کردن شفاعت او و درگذشتن بسبب شفاعت او از گناهان خلق و این منت کشیدن حق با ایشان منت کشیدن از خود ست که انبیا فانی فی الله و باقی بالله اند کذا فی اکثر الشروح و تحقیق در حل این بیت آنست که ظهور کمال اسمای حق موقوف بر وجود مظاهر ست و چون ذات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مظهر اتم اند و جامع جمیع مظاهر و ظهور اسمای حق در و بوجه اکمل ست و انبیا و کملان دیگر نیز از امداد باطن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جامع و عالم بجامعیت اند پس حق سبحانه چون اعیان عالم را درین مظاهر اتم مشاهده کرد ظهور اسمای خود بان یافت و کمال اسمای

ه این بیت در بعض نسخ مطبوعه مقدم ست از بیت همچو کنعان او ۱۲

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حق بظهور این مظاهر کامل گشت و نیست معنی منت کشیدن حق از انسان کامل و نیست ظهور کمال اسمای بوجود اعیان عالم است که حاصل تأثر از اسماء و امداد اعیان عالم را در باطن کامل است پس ظهور کمال اسما بوجود اعیان از باطن انسان کامل است پس حق سبحانه منت کشید از باطن انسان کامل در ظهور کمال اسما که بوجود اعیان عالم حاصل است و همین معنی منت کشیدن حق است از انسان کامل خصوصاً از سرور صلی الله علیه و آله وسلم و حاصل بیت ثانی آنست که چون الله تعالی منت از انسان کامل خصوص از آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم کشید پس ما که مظاهر آنیم و مستمد از وییم البته منت کشیم و مراد از شکر حق رسانیدن باین مرتبه علیاست + + + + + +

اکثر اهل الجنة البله ای پدر	بهر این گفتست سلطان البشر	زیرکی چون باد کبر انگیز تست	ابلهی شو تا بماند دین درست
ابلهی نی کو بمسخرگی دوتوست	ابلهی نی کز شقاوت مال جوست	ابلهی کو واله و حیران هوست	باشد اندر گردن او طوق دوست

قوله اکثر اهل الجنة البله ای پدر + در حدیث شریف واقع است اکثر اهل الجنة البله اکثر اهل جنت ابلهان اند علمای ظاهر میگویند که این برای آنست که ابله از فریب و تزویر منع باشد و مولوی قدس سره از ابله غافل از دنیا و حیران در دوست مراد داشته اند +

	ابلهانند آن زنان دست بر	از کف ابله وز رخ یوسف نذر	

قوله ابلهانند آن زنان دست بر + از شیخ افضل گفته که مراد در مصراع ثانی از نذر بدلالت مقابله ابله داناست بعلاقه آنکه نذر جمع نذیر بمعنی ترساننده و اورا علم لازم است و اگر از نذر حیران و پریشان مراد داشته شود نیز گنجایش دارد انتهی بدانکه در قاموس مذکور است نذر بالشی کفرح علمه فحذره پس اگر صفت از و بگیرند پس نذیر بمعنی علیم ماخوذ میتواند شد و تکلفی که شیخ افضل کرده بآن حاجت نیست و این معنی بسیار مناسب است که معنی آن میشود که برخ یوسف علیه السلام علیم با خبر است و از کف خود ابله و نیز از نذیر بمعنی مذکور حیران و پریشان میتوان گرفت و اما نذیر بمعنی منذر که مشهور است پس متعدی است اینجا مناسب نمی افتد و محمد رضا همین معنی فهمیده و حاصل استخراج کرده که بیم کنندگان دیگران اند که هر که در روی یوسف نگاه کند حال ما پیدا شود انتهی پوشیده نیست که این معنی بعید از مقام است زیرا که مقصود بیان پریشانی و حیرانی ابله است نه بیان انذار و ترسانیدن دیگران

عقل را قربان کن اندر عشق دوست	عقلها باری از آن سویست کوست	عقلها آن سو فرستاد و عقول	مانده این سو که نه معشوقست گول
	زین سر از حیرت گر این عقلت رود	هر سر مویت سر و عقلی شود	

قوله عقل را قربان کن اندر عشق دوست + عقلها باری از آن سوی ست کوست + لفظ باری در مصراع ثانی بیای موحده است پس معنی آنست که عقلها باری و فی الجمله از آن سوست که وست و چون از آنجا آمده پس لیاقت آن دارد که قربان کرده شود در کوی دوست و میتواند که از عقل عقل منقطع مراد باشد و یا لفظ یاری بیای تحتانیه مثنات است یعنی عقلها یاری از آن سواست و اول اقرب است

نیست آن سو رنج و فکرت بر دماغ	که دماغ و عقل روید دشت و باغ	سوی دشت از دشت نکته بشنوی	سوی باغ آیی شود نخلت روی
اندرین ره ترک کن طاق و طرنب	تا قلاووزت نجنبد تو مجنب	هر که او بی سر بجنبد دم بود	جنبشش چون جنبش کژدم بود
بحر و شکور و زشت و زنیک	پیشه را او ختن جانهای پاک	سر بکوب او را که سرش این بود	خلق و خوی مستمرش این بود
چون صلاح اوست این گوفتن	تا رهد جان ریزه‌اش زین شوم تن	داستان او ست دیوانه سلاح	تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون سلاحش هست و عقلش نی ببند | دست او را ورنه آرد صد گزند

قوله نیست آنسو رنج فکرت در دماغ +اه که دماغ و عقل روید دشت و باغ تبیغ ولی محمد گفته که حاصل آنست که آنسو در عالم حیرت ست رنج فکرت نیست برای آنکه دماغ اهل حیرت باغ و دشت معرفت را پیدا آرد یعنی سبزهٔ حقائق الفیض باران الهام بر روید و میتواند که ز و بزای معجمه کلمه باشد و بدیای موحده کلمهٔ دیگر باشد و معنی آن باشد که دماغ و عقل اهل حیرت بسبب حیرت دشت و باغ بود شیخ افضل گفته و معنی آنست که آنطرف که رنج و فکرت در دماغ نیست چنانکه درین سوی باشد زیرا که در دشت و باغ آنسو دماغ آنسو دماغ و فکرت دیگر میروید مر صاحب حیرت را که بآن دماغ و فکرت معارف کند حاجت باین دماغ و فکرت نیست و در بعض نسخ مصراع ثانی باین وجه واقع شده بی دماغ و عقل روید دشت و باغ و معنی آن ظاهرست که آنسو رنج و فکرت نیست و اگر رنج فکرت بودی کی این دماغ و عقل دشت و باغ معارف روئیدی و چون در سوی حیرت دشت و باغ معارف حاصل ست پس فکرت نیست و این نسخه نیز وجیه ست اگرچه ولی محمد حکم بسقم آن کرده

بیان آنکه حصول علم و مال و جاه مر بدگهر را فضیحت اوست و چون شمشیرست بر دست راهزنان

بدگهر را علم و فن آموختن	دادن تیغ ست دست راهزن	تیغ دادن در کف زنگی مست	به که آید علم نادان را بدست
علم و مال و منصب و جاه و قران	فتنه آرد در کف بدگوهران		

قوله بدگهر را علم و فن آموختن +اه مراد از بدگهر آنکس ست که از آیات الهیه غافل بود و نبود و اگر هم از حیات دنیا و علم وسیله آن ساخته و از جادهٔ طریقهٔ محمدیه سرگشت. و او را راه زن برای آنگفته که خود ضال ست و دیگری را مضل و علم خود را آلهٔ اضلال ساخته چنانکه از فلاسفه واقع شده و از بعض متعصبیان اهل کلام چون طوسی و غیره از مبتدعان

پس غزا زین فرض شد بر مومنان	تا ستانند از کف مجنون سنان	جان او مجنون تنش شمشیر او	وا ستان شمشیر را زین زشت خو
آنچه منصب میکند با جاهلان	از فضیحت کی کند صد ارسلان	عیب او مخفی ست چون آلت نیافت	مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
جمله صحرا مار و کژدم پر شود	چونکه جاهل شاه حکم مر شود	چون قلم در دست غداری فتاد	لاجرم منصور برداری فتاد
	مال و منصب ناکسی کارد بدست	طالب رسوائی خویش آمدست	

قوله پس غزا زین فرض شد بر مومنان +اه یعنی غزا با وجود آنکه قتل و نهب انسان ست برای آن فرض شد که آنها ضال اند و مضل اند و تا که درین حیات دنیا باشند جز فتنه اضلال از انها نابد پس آلهٔ فتنه این بدن آنهاست پس غزا فرض شد تا بدن از دست آنها رود و عالم از اضلال انها مامون گردد

یا کند بخل و عطاها کم دهد	یا سخا آرد بنا موضع نهد	شاه را در خانه بیذق نهد	اینچنین شد عطا کامو دهد
حکم چون در دست گمراهی فتاد	جاه پندارید و در چاهی فتاد	ره نمیداند قلاوزی کند	جان زشت او جهانسوزی کند
طفل راه فقر چون پیری گرفت	پیروان را غول ادبیری گرفت	که بیا تا ماه بنمایم ترا	ماه را هرگز ندید آن بی صفا
چون نمائی چون ندیدستی بعبر	عکس مه در آب هم ای خام غر	احمقان سرور شدستند و ز بیم	عاقلان سرها کشیده در گلیم

قوله یا سخا آرد بنا موضع نهد این صاحب منصب اگر بدگهر ست مال بشریران میدهد تا شریران همراه

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ساخته فتنه قائم کنند عباد الله را ناحق ایذا رسانند

بیان تفسیر آیهٔ شریفه

یَا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ

قال الله تعالیٰ یَا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّیْلَ اِلَّا قَلِیْلًا نِّصْفَهٗ اَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِیْلًا اَوْ زِدْ عَلَیْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْاٰنَ تَرْتِیْلًا ای پوشند گلیم خیز شب را برای صلوٰة اللیل مگر اندکی نصف آن لیل را یا ناقص کن ازان نصف اندکی یا زیادکن بران ترتیل کن قرآن را و مولوی قدس سره بلسان اشاره تفسیر آن میفرمایند

خواند مزمل نبی را زین سبب	که برون آ از گلیم ای بوالهرب

خلقیا

قوله که برون آ از گلیم ای بوالهرب + اه هرب شدت حزن پس قیام مراد و اشتد عرب و ابدا دہر هم و ظاهر ساختن تا هدایت کنند

سر مکش اندر گلیم و رو مپوش	که جهان جسمیست سرگردان تو هوش	هین مشو پنهان ز ننگ مدعی	که تو داری نور وحی شعشعی

قوله که جهان جسمیست سرگردان تو هوش + یعنی تمام عالم بیهوش ست و بی فهم همچو جسم سر که فهم اشیا ندارد و تو ای سرور صلوات الله علیک و آلک همه بالکل هوش و عقل هستی از تو عالم را فهم حاصل ست

هین قم اللیل که شمعی ای همام	شمع دائم شب بود اندر قیام

قوله هین قم اللیل که شمعی ای همام + اه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم شمع منیر اند از نوریت او عالم از ضلال برمی آیند و لیل کنایه از دنیا که منغمسان دران در ضلالات افتاده اند پس بقیام آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم درین دار دنیا ظلمت و ضلال میرود و نور راه هدایت ظاهر میشود

بی فروغت روز روشن هم شبست	بی پناهت شیر اسیر ارنب ست

قوله بی پناهت شیر اسیر ارنب ست + مراد از شیر روح ست و ارنب نفس و شیطان ست + + + + + + +

باش کشتیبان درین بحر صفا	که تو نوح ثانیی ای مصطفا	ره شناسی می بباید بالباب	هر رهی را خاصه اندر راه آب
	خیز و بنگر کاروان ره زن	غول کشتیبان این بحر آمده	

قوله که تو نوح ثانیی ای مصطفا + چون در مصراع اول آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم کشتیبان مشبه ساختند در مصراع ثانی تعبیر بنوح ثانی کردند در حق راندن کشتی ورنه ذات مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ثانی احدی نیست و نه احدی ثانی اوست بلکه او یگانه است در مرتبه خود و نوح علیه السلام و همه رسل از رشحات فیض او مشرف برسالت شدند +

خضر وقتی غوث هر کشتی توی	همچو روح الله مکن تنها روی	پیش این جمعی چو شمع آسمان	انقطاع و خلوت ناری بمان
وقت خلوت نیست اندر جمع آی	ای هدی چون کوه قاف تو همای	بدر بر صدر فلک شد شب روان	شیر مگذار و از بانگ سگان
ماهتابان همچون سگان بر بدر تو	بانگ میدارند سوی صدر تو	این سگان کرند ز امر انصتوا +	از سفه وعوع کنان بر بدر تو

قوله خضر وقتی غوث هر کشتی توی + خضر مستعار ست مر مفیض علوم لدنیه را پس معنی مفیض علوم ست یعنی مفیض علوم لدنیت و زبان تو هستی غیر تو و این نیست که ذات مبارک آن سرور را بخضر تشبیه داده باشند و این چگونه صحیح باشد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

کہ تشبیہ اعلی بادنی جائز نیست

قوله ہمچو روح اللہ مکن تنہا روی + یعنی چنانچہ عیسی علیہ السلام از خلق منقطع شد و حضور با حق اختیار کردند تو مکن ایسر و صلی اللہ علیک و علی آلک بلکہ در انجمن مستفیضان با خلق باش و شیخ افضل گفتہ کہ عیسی علیہ السلام تنہا بر فت بر زمین چہ همراه خود کسی را نگرفت تو ایچنین مکن و انچہ کہ بعض گفتہ اند کہ تو در معراج تنہا مرو بلکہ امت را نیز شریک بکن شاید کہ از معراج معراج اولیا مراد داشتہ باشد کہ درین معراج اولیا با انبیا شریک میشوند و الا نہ پس معراج آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ مختص بآنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بود ہیچ احدی از انبیا باو شریک نمیتوانند شد اولیا را و امت را چہ دخل و امکان کہ شریک او شود

ہین بکن ای شفا رنجور را	تو ز خشم کر عصای کور را	نی تو گفتی قائد اعمی براه	صد ثواب و اجر یابد از الہ

قوله ہین بکن ای شفا رنجور را + نور چشمی کر عصای کور را + یعنی ای کہ تو شفا ہستی رنجور را مگذر و او را شفا شو تو نور چشم ہستی کہ از تو چشم دل نوری یابد اگر تو عصا و پناه کوران ہستی یعنی بودن عصا این معنی ست کہ نور چشم ہستی از نور تو کوران راه مییابند و شیخ ولی محمد گفتہ کہ نور چشم ہستی در حق عارفان اگرچہ در حق مقلدان عصا ہستی و محمد رضا گفتہ کہ در حق قدسیان نور چشم ہستی اگر در حق ما در عالم شہادت دلیل و برہان ہستی و این ہر دو تقریر اگرچہ میتواند شد لیکن بعید انداز فہم از عبارت و در بعض نسخ واقع شده تو ز خشم کر عصای کور را خشم بجای معجمہ و شین معجمہ و کر بکاف عرب بمعنی اصم و تو برای خطاب این نسخہ را شیخ افضل گرفتہ و حاصل برآورده ای آنکہ رنجور را شفا ہستی تو از خشم و غصہ جماعتی را کہ کر اند و سخن حق نمیشنوند افاضہ را کہ بمنزلہ عصای کوران ست ترک مکن و نیز گفتہ کہ احتمال دارد کہ معنی چنین شود ای شفای تو رنجور را مگذار از خشم و غصہ کر و عصا کور را مگذار و رنجور و عصای کور بحذف عاطف مفعول مگذار ست

ہر کہ او چل گام کوری را کشد	گشت آمرزیده و یابد رشد	پس بکش تو زین جہان بیقرار	جوق کوران را قطار اندر قطار
کار ہادی این بود تو ہادئے	ماتم آخر زمان را شادئے	ہین روان کن ای امام متقین	این خیال اندیشگان را تا یقین
ہر کہ در مکر تو دارد دل گرو	گردنش را من زنم تو شاد شو	بر سر کوریش کوریہا نہم	او شکر پندارد و زہرش دہم
عقلہا از نور من افروختند	مکرہا از مکر من آموختند	چیست خود آلاجق آن ترکمان	پیش پای نره پیلان جہان
آن چراغ او بہ پیش صرصرم	خود چہ باشد ای مہین پیغمبرم	خیمہ در دم تو بصور سہمناک	تا ہزاران مرده بر روید ز خاک
	چون تو اسرافیل وقتی راست خیز	رستخیزی ساز پیش از رستخیز	

قوله ہر کہ او چل گام کوری را کشد + حدیث نقل میکنند من قاد مکفوفا اربعین خطوة غفر لہ ما تقدم من ذنبہ و ما تأخر کسیکہ کشد نابینا را چہل گام بخشیده شود او را ہر چہ سابق کرده از گناه و ہر چہ خواہد کرد

ہر کہ گوید کو قیامت ای صنم	خویش بنما کہ قیامت نک منم	ور نگر ای سائل محنت زده	زین قیامت صد جہان قائم شده
ور نباشد اہل این ذکر و قنوت	پس جواب الاحمق ای سلطان سکوت	ز آسمان حق سکوت آید جواب	چون بود جانا دعا نامستجاب
	ای دریغا وقت خرمنگاه شد	لیک روز از بخت ما بیگاه شد	

قوله ہر کہ گوید کو قیامت ای صنم + او بودن ذات آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم قیامت بجہت آنست کہ قیامت حق را از باطل تفریق و تمیز میکند و نفس نفیس مصطفوی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نیز تفریق و تمیز میکند لہذا انگشت

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و اسطی را و انگشت سبابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جفت کرده فرمود بعثت انا و الساعة کهاتین و اولی آنست که بعض شارحان گفته چنانکه در قیامت زندگی موتی خواهد شد همچنین از النفس ور صلی الله علیه و آله و سلم زندگی ارواح میت بعروض جهل میشود بحیات علمی و آنچکه ولی محمد گفته که وجود خلق غیر در علم و عقل نیست و علم و عقل اگرچه غیر کامل را نیز هست لیکن از مرتبه انسان کامل ست مفهوم نمیشود که چه گفته ست زیرا که وجود عالم در خارج عقل و علم موجود ست که از مطابقت آن علم میشود و از غیر مطابقت آن جهل میگردد و انکار آن مکابره فاضحه ست

وقت تنگست و قضای اینکلام	تنگ می آید برو عمر دوام	نیزه بازی اندرین کوهای تنگ	نیزه بازان را همی آرد بتنگ
وقت تنگ و خاطر و فهم عوام	تنگتر صد ره ز وقت ست ای غلام	چون جواب احمق آمد خامشی	این درازی در سخن چون میکشی
	حق ز بحر رحمت و موج کرم	میدهد هر شوره را باران زیم	

قوله وقت تنگست و قضای این کلام + اه یعنی وقت تنگی دارد و عمر دوام بر قضای این کلام تنگ می آید پس صد وقت نیک چگونه ادای آن کرده و جهش آنست که انسان کامل در خود همه عوالم را مشاهده میکند و ظاهرست که در تمام عمر که وقت قصیر ست بیان نمیتواند شد

در بیان ترک الجواب جواب با آن سخن که جواب الاحمق سکوت شرح این عمرو درین قصه گفته شد

پادشاهی بود او را بنده	خردهای خدمتش نگذاشتی	بد سگالیدی نکو پنداشتی	مرده عقلی بود و شهوت زنده

قوله خردهای خدمتش نگذاشتی + اه یعنی اول خدمت او را بگذاشتی خدمتهای اصلی را چه سید و شیخ افضل گفته که دقایق خدمت را بگذاشتی

	گفت شاهنشه جرایش کم کنید	ور بجنگد نامش از خط بر زنید	

قوله گفت شاهنشه جرایش کم کنید + اه شیخ افضل گفته که جرا مخفف اجرا ست بر وزن افعال چون شکال مخفف اشکال و این از قبیل استعمال مصدر ست بمعنی مفعول در وظیفه مستعمل ست

عقل او کم بود و حرص او فزون	چون جرا کم دید شد تند و حرون	عقل بودی گرد خود کردی طواف	تا بدیدی جرم خود گشتی معاف

قوله چون جرا کم دید شد تند و حرون + حری بمعنی وظیفه شاید که این صفت باشد از حری بمعنی حری

چون خری پا بسته تند از خری	هر دو پایش بسته گردد بر سری	پس بگوید خر که یک بندم بس ست	خود بدان وز فعل آن خس ست
گر بدیدی سر بدان آن چشم کور	بند بر دستش نه بستندی بزور	ور ز جرم بند پای آگه بدی	خود ز بند دست و پای ایمن شدی
	ور نه تندیدی ز بندان بوالفضول	او نه خر بودی بدی شیر فحول	

قوله هر دو پایش بسته گردد بر سری + اه این بند شدن هر دو پا از تندی واقع شد که رسن پای بسته در پای دیگر آویخت بدون قصد آدمی و این ظاهرست و می تواند که مراد آن باشد که چون او تندی کرد پا بسته شدن یک پا خادم خر پای دیگر را نیز بست تا تندی نکند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تفسیر این حدیث

ان اللہ تعالی خلق الملائکۃ و رکب فیہم العقل و خلق البہائم و رکب فیہا الشہوۃ و خلق بنی آدم و رکب فیہم العقل والشہوۃ فمن غلب عقلہ شہوتہ فہو اعلی من الملائکۃ و من غلبت شہوتہ عقلہ فہو ادنی من البہائم صدق رسولہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

http://t.me/Tehqiqat

بدرستیکہ اللہ تعالی پیدا کرد فرشتہہا را و مرکب کرد دریشان عقل را کہ او را عقل داد کہ ازان خیر و شر را امتیاز کند و شہوت نہ آفرید درانہا ازین جہت معصوم اند از عصیان و پیدا کرد بہایم را و مرکب کرد درانہا شہوت و حرص را فقط و عقل نہ آفرید درانہا و پیدا کرد بنی آدم را یعنی افراد انسانیہ را و مرکب کرد در بنی آدم عقل و شہوت را پس کسیکہ غالب آمد عقل او بر شہوت او پس آنکس اعلی است از ملائکہ و کسیکہ غالب شد شہوت او بر عقل او یعنی اعمال بحکم شہوت و حرص کرد نہ بر حکم عقل پس او ادنی است از بہائم ازینجاست کہ محققان اہل سنت و جماعت اتفاق کردند برانکہ خواص انسان افضل اند از خواص ملائکہ و مولوی میفرمایند صادق است رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چنان است کہ فرمود

در حدیث آمد کہ یزدان مجید	خلق عالم را سہ گونہ آفرید	یک گروہ را جملہ علم و عقل و جود	او فرشتہ است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و ہوا	نور مطلق زندہ از عشق خدا	یک گروہ دیگر از دانش تہی	ہمچو حیوان از علف در فربہی

قولہ نور مطلق زندہ از عشق خدا ۱۰ الخ ازانجا معلوم شد کہ ملائکہ را عشق ہست و این ظاہر است در ملائک مہیمہ کہ با کمال در شہود حق اصلا اخبار از عالم ندارند لیکن عشقی کہ با دردست بر معشوق بالکلیہ بوجہیکہ معشوق سرایت در ہمہ اجزای او کند این از خواص انسان است در غیر او نمیتواند شد کہ قلب انسان حقیقت جامعہ است مطابق اسم اللہ

او نہ بیند جز کہ اصطبل و علف	از شقاوت غافلست و از شرف	وان سوم ہست آدمی زاد و بشر	از فرشتہ نیمی و نیمیش ز خر
نیم خر خود مائل سفلی بود	نیم دیگر مائل علوی شود	تا کدامین غالب آید در نبرد	زین دوگانہ تا کدامین برد نرد
عقل اگر غالب شود پس شد فزون	از ملائک این بشر در آزمون	شہوت ار غالب شود پس کمترست	از بہائم این بشر زان کابترست
	آن دو قوم آسودہ از جنگ و حراب	وین بشر با دو مخالف در عذاب	

قولہ از شقاوت غافل است و از شرف ۱۰ الخ و آن شرف مشاہدہ حق است با جمیع اسما و صفات و بہائم کہ ہستند اگرچہ

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مطیع حق اند و میدانند حق را لیکن در اسمیکه رب اوست و تسبیح حق بآن اسم میگویند و از اسمای آخر غافل ست و بعضی گفته که بسقاتشبیه ند بذات حق لعدا ز صفات تنزیه بیخبر ست و بر هر تقدیر از جامعیت اسما بیخبر ست پس از شرف که این جامعیت ست بیخبر اند و این شرف نمیدانند و از شقاوت نیز بیخبر اند که مطیع ست حق را و او مکلف نیست تا مسئول گردد پس او اصلا شقاوت ندارد و از ان بیخبر اند که مطیع ست حق را و او مکلف نیست تا مسئول گردد پس او اصلا شقاوت ندارد و از ان بیخبر ست و نمیداند عدم اطاعت را اصلا بلکه جزم اندارد که همه مطیع اند و میتواند که مراد از شقاوت عدم علم ذات حق با جامعیت اسما و حاصل آنکه بهائم بهبودن شرف که شرف و در بودن شقاوت که شقاوت علم دارند که اصلا جامعیت ندارند و شعور بر شعور انیها هم جامعیت نیست تا بدانند که علم این جامعیت شرف ست و جهل آن شقاوت

پس هرگز شعور انیها را نیست که این شرف ست و این شقاوت ست بلکه در طاعت رب خود اند ++++

وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند	آدمی شکل اند و سه امت شدند	

قوله این بشر هم ز امتحان قسمت شدند +اه شیخ عبد اللطیف گفته که این مذکور درین ابیات حاصل ست این آیت ست وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلٰثَةً فَأَصْحٰبُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحٰبُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ مَا أَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ وَالسّٰبِقُونَ السّٰبِقُونَ أُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ و رشنیدای انسان گروه سه اصحاب میمنه و چه اصحاب میمنه اند و اصحاب مشامه چه اصحاب مشامه اند و آنهاکه سابق اند در علم و طاعت سابق اند در مرتبه و ایشان مقربان اند پس سه گروه شد انسان یکی مقربان و دیگر اصحاب میمنه و سوم اصحاب مشامه و بعض بران اعتراض کردند که مولوی قدس سره که سه فرقه ذکر کرد یکی آنها اند که لاحق بملائکه اند و یکی کالانعام اند و یکی آنها که در کشمکش فتاده اند پس اصحاب میمنه اول گفته آید و ظاهر ست که اصحاب مشامه گروه ثانیه اند و آنها گروه ثالث باشد و سابقان مقربان داخل درین هر دو نمیتوانند شد و اگر سابقان مقربان گروه اول باشند پس اصحاب میمنه در اول و ثانی داخل نمیتوانند شد یک قسم از اقسام آیت مطابق مذکور مولوی نیست پس مذکور مولوی تفصیل این آیت نیست و تحقیق درین آنست که مراد در آیت از سابقان مقربان اهل الله که عارف بالله اند و مطیع محض اند و عبادت بر بصیرت و مشاهده میکنند لهذا آنها الله تعالی فرمود ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ یعنی سابقان مقربان گروه عظیم اند از اولین و قلیل اند از آخرین زیراکه عارفان بالله و عابدان با مشاهده در صحابه کثیر بودند از انکه بعد ایشان آمده اند بعد ازان در تابعین بیان بودند از من بعد ایشان بعد ازان در تبع تابعین بیان بودند از من بعد و همچنین تا آخر و آنچه که بعض مفسران از اهل ظاهر گفته اند که امم پیشینیان ثلثه اند ازین امت قول مرجوع غیر ملتفت الیه ست که مخالف احادیث صحاح ست و احوال مقربان که الله تعالی بیان کرده مناسب عارفان ست که در جنات نعیم بر سریرها نشسته با خدام کثیره و از اصحاب میمنه مراد عوام مومنان اند لهذا الله تعالی میفرماید ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ وَثُلَّةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ که مومنان گروه عظیم اند در هر قرن و بلیغ سدره غیره متنعم خواهند بود اگرچه باز ازان کلان متنعم در باغ و متنعم باحور بعد دخول در نار باشد که الله تعالی یودن آنها در سدر مخضود خبر داد و نه فرمود که در سدر مخضود بدون دخول در نار خواهد بود و این عامه مومنان همان اند که مولوی فرموده که قسم ثالث آنها اند که نیم حیوان اند و نیمه بارشاد اند و در جنگ و کشمکش اند که بجهت بودن آنها مومن در رشاد اند و ایمان بسوی اطاعت حق میکشند و چون نفوس انیها مرده او بسوی مخالفت میکشد و سوی لذات حیوانیه میکشد و در جنگ و تعارض اند و اصحاب مشامه کافران اند لهذا الله تعالی در حق آنها میفرماید يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ یعنی مصر بر حنث عظیم و آن شرک ست و نیز فرمود که تکذیب بعث میکردند و این اصحاب مشامت آنها اند که مولوی آنها را قسم ثانی گردانیده و کالانعام گفته پس مذکور مولوی مطابق آیات قرآنیه ست و اعتراض بر وجه مذکور ساقط ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و آنچه از شیخ عبد اللطیف گفته بعد این گفته بمناسبت این آیت فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ پس بعضی از آن بندگان ستمگارست بر نفس خود بتقصیر در عمل کردن بقران و برخی از ایشان میانه اند که عمل کنند بدان در اغلب و قات و بعضی از ایشان نیکوها یند که پیوسته عمل نمایند باحکام قران محذوش نیست زیرا که این معنی این آیت کریمه اگرچه مطابق ست مرآنرا که در تفسیر علمای ظاهر مذکورست لیکن آنزمان مناسب کلام مولوی افتد که کافران که مثل انعام اند داخل ظالمان باشند و از مقتصد آنها که در شمش اند مراد باشد و از سابق بالخیرات مستغرق مطلق لیکن اینچنین نیست که کافران که کالانعام ست داخل درین باشد نیست نزد علمای ظاهر نیز و سیاق و سباق آیت نیز آبی ست ازان که آیت نیست ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ یعنی پس وارث گردانیدیم کتاب امر آنکسان را که برگزیدیم آنها را از بندگان خود یعنی از انها ظالم لنفسه اند و بعضی مقتصد و بعضی سابق بخیرات و این وارث کردن کتاب افضل کبیرست پس سه گروه مذکور درین آیت از عباد برگزیده شده گان اند پس آنها که کالانعام اند چگونه داخل شوند در ایشان و تمام این آیت بعد این آیت ست جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ داخل شوند آن جنات عدن آنکسانیکه وارث کتاب کرده شدند پوشانیده شوند از سوارها از زر و از لولو و لباس ایشا حریرست و گویند که حمد مرآن الله راست که دور کرد از ما غم بدرستیکه رب ما غفور شکورست که عمل نیک ضائع نمیکند و ترمذی روایت کرده ست در تفسیر مذکور از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که این هرسه داخل شوند در جنت پس ازین آیت تحتانیه و ازین حدیث معلوم شد که این هرسه داخل در جنت اند پس آنها که کالانعام اند ازین هرسه خارج اند پس این آیت مناسب کلام مولوی قدس سره نیست و تنه کلام مولوی مضمون آیت نیست این بدانکه آنچه از کلام شیخ اکبر قدس سره اولیای محققان و اتباع او ظاهر میشود و در معنی این آیت آنست که از بعض عباد مصطفین ظالم لنفسه ست که ظلم کرده ست بر نفس خود بعدم اعطای حظوظی که مانع ست مر وصول او و فنا فی الله را پس گردانید این ظلم خود را متصف بجمیع کمالات یعنی بخود را فانی در ذات حق ساخته متصف گشته بجمیع صفات حق و متخلق گشته باسمای حق و بعض از انها مقتصد ست که بمقام فنا در ذات نرسیده بلکه واقف ست در فنا در صفات و بعض از انها سابق بخیرات اند که در مقام افعال خیر اند و متحلی باعمال نیکیا اند چون علما و کسانیکه محتاب اند از اعمال موجبه مر بعد اپس این سه گروه از عباد مصطفین اند اینچنین مذکورست در شرح فصوص الحکم از شیخ محب الله قدس سره و شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که ظالم لنفسه مقدم ست بر مقتصد و سابق بالخیرات و چون معنی آیت این شد پس وجه دخول ایشان در جنت و بودن این سه گروه از عباد برگزیده گان ظاهر ست و این کلام مولوی جمیست برمحل از مضمون این آیت

یک گروه مستغرق مطلق شده	همچو عیسی با ملک ملحق شده

قوله یک گروه مستغرق مطلق شده این گروه قوم عارفان اند و ملحق شدن با ملک بایمعنی ست که دائم در اطاعت حق اند چنانچه ملائکه در طاعت اند نه آنکه در مرتبه مثل ملائکه اند زیراکه مرتبه معرفت حق اکمل ست و نه آنکه در تجرد مثل ملائکه اند که عارفان از بشریت بیرون نیستند و کمال معرفت در بشریست

نقش آدم لیک معنی جبرئیل	رسته از خشم و هوا و قال و قیل

قوله نقش آدم لیک معنی جبرئیل یعنی در بشریت صفات ملکیه دارند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از ریاضت رسته وز زهد و جهاد — گوییا از آدمی او خود نزاد

قوله از ریاضت رسته از زهد و جهاد + اه این مبنی ست بر آنکه سابق بیان آن گذشت که چون شخص بکمال عرفان رسید حاجت بمجاهده نمی ماند و نه بزهد چنانکه در حال سلوک حاجت بان ست و این حکم در نوافل ست که مجاهده و زهد و ریاضت عبارت از آنست وا ما فرائض پس بحالی ساقط نمیشود و بالبقای عقل و مصرع ثانی کنایت از زوال اوصاف حیوانیه ست و اشاره ست بآنکه او فانی فی الله شده متخلق باخلاق الهیه گشته و این اخیر اولی ست

قسم دیگر باخران ملحق شدند — خشم محض و شهوت مطلق شدند
وصف جبریلی در ایشان بود رفت — تنگ بود آن خانه و آن وصف رفت
مرده گردد شخص چون بیجان شود — خر شود چون جان او بی آن شود

قوله قسم دیگر باخران ملحق شدند + اه یعنی عقل را بالکل یکسو نهادند تا آنکه منکر خالق گشتند و عمل بحکم شهوت و حرص نفس کردند

زانکه جانی کان ندارد هست پست — این سخن حقست و صوفی گفته است

قوله جسم گردد و جان چو او بیجان شود + اه یعنی حکم خشم دارد چو او بی عقل گردد و بر مقتضی عقل عمل نکند + + +

زانکه جان کان ندارد هست پست — این سخن حقست و صوفی گفته است

قوله زانکه جانی کان ندارد هست پست + اه یعنی جانی که آن جان عقل ندارد و او باسفل السافلین افتاده است این سخن حق ست که کمال و حیات حقیقی آنست که تعمل بمقتضی عقل و تعلم پیدا شود نه آنکه مثل انعام باشد نه هم دارد مگر حیات دنیا را و لذائذ حسیه را و این قول صوفیست رح

او ز حیوانها فزونتر جان کند — در جهان باریک کاریها کند
مکر و تلبیسی که او تاند تنید — آن ز حیوان دگر ناید پدید
جامهای زرکشی را بافتن — درها از قعر دریا یافتن

قوله او ز حیوانات افزون جان کند + اه این برای آنست که عقل معطی حق در امور دنیاویه مقتضات شهوت و حرص ولذائذ حسیه صرف میکند لهذا در طول گرفتاست و درین تدبیری که امور دنیاویه ولذائذ حسیه در مستقبل بچه وجه حاصل آید بخلاف حیوانات دیگر که آنها عقل ندارند و از طول امل بری اند و فکر مستقبل ندارند و جمیع امور دنیاویه نمیدانند و مکر و تلبیس برای تحصیل امور دنیاویه بوجهی بیان آرد که حیوانات را از ان خبر نیست چنانکه در بیت تالی میفرمایند

خرده کاریهای علم هندسه — یا نجوم و علم طب و فلسفه +
که تعلق باهمین دنیاستش — ره بهفتم آسمان بر نیستش +
این همه علم بنای آخر است — که عماد بود گاو و اشتر است
بهر استبقای حیوان چند روز — نام آن کردند این گیج رموز
علم راه حق و علم منزلش + — صاحب دل داند آنرا با دلش

قوله خورده کاریهای علم هندسه + مقصود آنست که تحصیل این فنون را کمال میدانند و این فنون بکار نمی آیند مگر در حیات دنیاویه در تحصیل جاه و مناصب لهذا المثل افتاده الجاه فی الفلاسفة و خصوصا نجوم و فلسفه بکفر میکشد که منجم کواکب را موثر میدانند و طبیعیون طبیعت را موثر میدانند و گفته اند که طبیعت مبدا اول ست در اجسام و الهیون از مشائین منکر حشر اجساد و علم باری بجزئیات هستند و شیخ اکبر فرموده اند که اسوا اند از روی حال مشرکان که مشرکان کمال حق را منکر نیستند مگر آنکه بعض ممکنات را شریک در الوهیت گردانیدند و ایشان خود را کامل از حق میدانند که از غم میکنند که خود علم جزئیات دارند و حق سبحانه جاهل جزئیات ست پس ایشان از مشرکان بدتراند

حیوانات افزون ...

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس درین ترکیب حیوان لطیف | آفرید و کرد با دانش الیف
تام کالانعام کرد آن قوم را | زانکه نسبت کو بیقظه نوم را

قوله پس درین ترکیب حیوان لطیف + الخ یعنی درین ترکیب حیوان لطیف از ترکیبات دیگر پیدا کرد و با دانش و عقل مقارن ساخت و این ترکیب را لطیف برای این فرمودند که مزاج بدن الانسان اعدل الامزجه است و یا برای انکه حامل قوی کثیره است که در حیوانات دیگر این قوی نیست و یا برای انکه اصل حقیقت وی حقیقت جامعه است و باوجود این ترکیب و این دانش چونکه دانش را خراب کردند و در معرفت الهیه صرف نکردند و نه فهمیدند مگر حیات دنیاویه را و این دانش را در امور دنیاویه و تحصیل آن صرف کردند الله تعالی این قوم را با انعام مشبه ساخت برای آن که ایشان بیقظه دارند یعنی عقل و دانش اند و انعام نوم و غفلت دارند از تدبیرات و قانع بر رسیدن رزق از الله اند و خلاق ساو انسته در لذائذ مشغول اند پس مثل انعام نیستند لیکن چون دانش و عقل را در ان صرف نکردند که برای صرف در ان داده شده بود دانش و عقل لا عقل و لا دانش شده با انعام مشبه شدند

روح حیوانی ندارد غیر نوم | حسهای منعکس دارند قوم

قوله روح حیوانی ندارد غیر نوم + الخ یعنی روح حیوانات را سوی عقلت از تدبیرات توجه بر سبب خود نیست و این قوم را اگرچه در یقظه اند حس منعکس است چه برای این مرادشان بود که محسوس را ملاحظه کرده متوجه سوی حق شوند و این قوم حواس خود را مقصور بر تحصیل لذائذ نفسانیه داشتند پس حس ایشان منعکس شد از علو سوی سفل

یقظه آمد نوم حیوانی نماند | انعکاس حس خود از لوح خواند

قوله یقظه آمد نوم حیوانی نماند + الخ یعنی این قوم را چونکه یقظه است و دانش ست مر تدبیرات دنیاویه را النوم حیوانی که غفلت از تدبیرات ست کجا ماند انعکاس حس خود این قوم از لوح گرفته و آنچه در لوح بود بانها رسید که شقی ازلی شد من شقی شقی فی بطن

همچو حس آنکه خواب او را ربود | چون شد او بیدار عکس او نمود

قوله همچو حس آنکه خواب او را ربود + الخ ازین خواب آن نوم مراد نیست که سابق حیوانات را اثبات کرده بود بلکه مراد همین خواب معتاد ست و حاصل آنکه مثل اینها مثل خواب کننده ست که در خواب حواس او منعکس میگردند و چون بیدار شود انعکاس حواس خود میداند و میداند که در خواب ست شعور با انعکاس حواس ندارد همچنین این گروه حواس منعکس دارند تا که در دنیا هستند شعور با انعکاس حواس ندارد و بعد عروض موت و کشف غطای انعکاس حواس دانند و بدانند که حواس ما در دنیا منعکس بودند

لاجرم اسفل بود از سافلین | ترک او کن لا احب الآفلین

قوله لاجرم اسفل بود از سافلین + الخ چون در ابیات سابقه دنیت این قوم از انعام بیان فرمودند الحال بران متفرع ساختند مثل نتیجه و حاصل آنکه چون حال این قوم بر نمط ست لاجرم اسفل از همه سافلان شدند و انعام در مرتبه اسفل بودند اینها از انعام اسفل اند چنانچه الله تعالی فرمود بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيلًا بلکه اضل اند از روی سبیل از انعام اضل نیستند

تفسیر آیه شریف

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا اِلٰی رِجْسِهِمْ

زانکه استعداد تبدیل و نبرد ۔ بودش از پستی و آنرا فوت کرد

باز حیوان را چو استعداد نیست ۔ عذر آو اندر بهیمی روشنی ست

قوله زانکه استعداد تبدیل و نبرد ۔ الخ البیتین تعلیل ست مر سفلیت را حاصل آنکه این قوم را استعداد تبدیل حال خود بود که دانش و فهم داشتند و آنرا فوت کردند باستعمال آن در امور دنیه پس مراد از استعداد صلاحیت که بنظر عقل و دانش ست نه استعداد عین ثابت که اگر در عین ثابت استعداد تبدیل می بود تبدیل واقع میشد و چون حیوانات را استعداد این تبدیل اصلا نیست که عقل ندارد او معذور ست و عذر او روشن ست و این قوم که استعداد خود را ضائع کردند از رو اختیار معذور نیستند بلکه ماخوذ شوند + + + + + + +

زو چو استعداد شد کان رهبر ست ۔ هر غذائی کو خورد مغز خر ست

قوله زو چو استعداد شد کان رهبر ست ۔ الخ یعنی چون استعداد رفت و فوت شد پس غذای قوت روح او میگردد و بلکه زهر گردد لهذا این گروه از قرآن که سراسر هدایت ست در ضلالت افتادند چنانکه الله تعالی می فرماید یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْرًا وَّیَهْدِیْ بِهٖ کَثِیْرًا وَمَا یُضِلُّ بِهٖۤ اِلَّا الْفٰسِقِیْنَ گمراه میسازد بسبب این قرآن کثیر را و گمراه نمیسازد مگر فاسقان را و آن فاسقان همان اند که دانش و عقل خود باستعمال در غیر موضع ضائع کردند

گر بلادر خورد او افیون شود ۔ سکته و بی عقلیش افزون شود

قوله گر بلادر خورد او افیون شود ۔ الخ بلادر ثمره درختی که در امراض بارده بکار برند و چون برودت در دماغ رسد و بیهوشی حادث شود و علاج آن از بلادر کنند و افیون منوم و مزیل هوش ست و سکته مرضیست که حادث میشود از رسیدن مادهٔ رطب در تجویفات دماغ از آن حس و حرکت تمام بدن میرود و بلادر انیرا نافع ست و این بیت تحقیق مصراع ثانی بیت بالاست و معنی ظاهر ست ++

ماند یک قسم دگر در اجتهاد ۔ نیم حیوان نیم حی بارشاد

قوله ماند یک قسم دگر در اجتهاد ++ الخ این قسم عامهٔ مومنان اند که ایمان بالله و رسول وی صلی الله علیه و آله وسلم آورده اند لیکن نفس آنها مطمئنه نشد پس ایمان او را سوی حق میکشد و نفس او سوی لذائذ دنیاویه پس تمام او چنین ست و تمه چنان و او در کشمکش ست گاهی ایمان غالب می آید جهاد بنفس میکند و استغفار میکند و گاهی نفس غالب شود در مخالفت می اندازد و عباد و زهاد تا که بمرتبه کشف و شهود نرسیدند نیز با نفس در کشمکش اند لیکن در اغلب نفس ایشان مغلوب می شود و ایشان غالب + + + +

چالیش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه میل مجنون سوی حره و میل ناقه سوی کره چنانچه خود گفته

هُوَ نَاقَتِیْ خَلْفِیْ وَقُدَّامِی الْهَوٰی ۔ وَاِنِّیْ وَاِیَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هوا یعنی مهوی ست یعنی معشوق شتر من پس منست و آن کرهٔ او و پیش من مهوی و معشوق منست و بدینکه من و او مختلف اند در میل که او میل رجوع سوی کره دارد و میل من به پیش روی ست سوی لیلی + + + +

روز و شب در جنگ و اندر کشمکش	کرده چالیش اولش با آخرش	همچو مجنون در تنازع با شتر	گه شتر چربید و گه مجنون حر
همچو مجنون‌اند و چون ناقه‌ش یقین	میکشد آن پیش و آن واپس بکین	میل مجنون پیش آن لیلی روان	میل ناقه پس پی طفلش دوان
یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی	ناقه گردیدی و واپس آمدی	عشق و سودا چونکه پر بودش بدن	می‌نبودش چاره از بیخود شدن
آنکه او باشد مراقب عقل بود	عقل را سودای لیلی در ربود	لیک ناقه بس مراقب بود و چست	چون بدیدی او مهار خویش سست
فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ	رو سپس کردی بکره بیدرنگ	چون بخود باز آمدی دیدی ز جا	کو سپس رفته‌ست بس فرسنگها
در سه روزه ره بدین احوالها	ماند مجنون در تردد سالها	گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم	ما دو ضد پس همره نالایقیم

قوله عشق و سودا چونکه پر بودش بدن + اه مراد از سودا همان عشق ست که عشق نیز نوعی از سوداست نزد ظاهر بینان و عطف تفسیری ست و حاصل آنکه بدن مجنون از عشق و سودا پر بود ازین جهت او مضطر بود در بیهوش شدن که عقل او مسلوب بود بخلاف ناقه که بدنش از عشق پر نبود و عقل او باقی بود که حیوان را پری از عشق نمیتواند شد لاجرم او نگهبان میبود چنانکه میفرمایند

ع لیک ناقه بس مراقب بود و چست

نیستت بر وفق من مهر و مهار	کرد باید از تو عزلت اختیار	این دو همره یکدگر را راهزن	گمره آن جان کو فرو ناید ز تن
	جان ز هجر عرش اندر فاقه‌ای	تن ز عشق خاربن چون ناقه‌ای	

قوله کرد باید از تو صحبت اختیار + اه یعنی از صحبت از تو ترک باید کرد و با دیگری صحبت اختیار یعنی عقل و هوش صحبت من ترک کردند پس ازین منقول ثابت شد که استعمال کنند و اینقدر استعمال اینجا کافی ست برای تصحیح این بیت و میر نور الله گفته که اگر لفظ عزلت و یا هجرت میبود پس معنی صحیح میشد لیکن در هیچ از نسخ بجز لفظ صحبت یافته نشده انتهی و ازینجا ظاهر شد که آنچه که نسخه صحیحه گردانیده ست شیخ ولی محمد که بجای صحبت لفظ دوریست ظاهر آنست از تصرف جهال ست چونکه بر معنی از تو صحبت اختیار مطلع نشدند از تصرف خود از تو دوری اختیار مقرر کردند و این برای آنست که متتبعان نسخ و مصححان نسخ مثل شیخ عبد اللطیف و میر نور الله و شیخ افضل همین نسخه از تو صحبت اختیار مقرر ساختند و حکم کردند که سوای لفظ صحبت لفظ دیگر در هیچ نسخ یافته نشد و شیخ عبد اللطیف گفته قاعده مقرره نحوست که هرگاه صله این قسم افعال لفظ عن واقع شود از اصل خود تجاوز نموده بحسب معنی منعکس شود در نیصورت اینجا اختیار بمعنی ترک باشد و نیز این مقام مقتضی همین معنی ست و برین ایراد میشود آنچه وارد کرده میر نور الله که این مذکور قاعده کلیه نیست بلکه در بعض افعال یافته شده سماعا پس بران افعال دیگر مقاس نمیتواند شد و فعل صحبت و اختیار موصول بعن نمیشود و نه از تعدیه بعن تبدل معنی و انعکاس معنی معلوم ست و پوشیده نیست که بر آمدن معنی ترک صحبت از مصراع مولوی قدس سره موقوف بر بودن این قاعده نیست بر وجود این استعمال عرب صحبت و اختیار معدی بعن و موصول بعن در معنی ترک صحبت بلکه ما باید استعمال فصحای اهل فرس لفظ صحبت اختیار مرکب و موصول با از درین معنی و این استعمال صحیح از اهل فرس اهل غرض معلوم شد از شعر شیخ کمال خجندی رحمة الله تعالی پس حاجت بمذکور شیخ عبد اللطیف نیست نیست حاجت باین تکلف که لفظ از تو در کلام مولوی متعلق ست باعراض مقدر ملحوظ و مراد از صحبت صحبت لیلی و حاصل آنکه باید کرد صحبت لیلی اختیار با اعراض از تو ای ناقه پس از تو با متعلق خود از قبیل حالست و با آنکه فعل اختیار متضمن معنی اعراض کرده شود و لفظ از تو متعلق باعراض باشد + + + +

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

جان گشاید سوی بالا بالها / در زده تن در زمین چنگالها
تا تو با من باشی ای مرده وطن / پس ز لیلی دور ماند جان من
روزگارم رفت زین گون حالها / همچو تیه و قوم موسی سالها
خلوتی بود این ره تا وصال / مانده ام در ره ز شستی چند سال
راه نزدیک و بماندم سخت دیر / سیر گشتم زین سواری سیر سیر
سرنگون خود را ز اشتر در فکند / گفت سوزیدم ز غم تا چند چند
تنگ شد بر وی بیابان فراخ / خویشتن افکند اندر سنگلاخ
آنچنان افکند خود را سخت زیر / که مخلخل گشت جسم آن دلیر
چون چنان افکند خود را زیر پست / از قضا آن لحظه پایش هم شکست
پای را بربست و گفتا گو شوم / در خم چوگانش غلطان می‌روم
زین کند نفرین حکیم خوش دهن / بر سواری کو فرو ناید ز تن
عشق مجنون کی کم از لیلی بود / گوی گشتن بهر او اولی بود
گوی شو می‌گرد بر پهلوی صدق / غلط غلطان در خم چوگان عشق
کاین سفر زین پس بود جذب خدا / وان سفر بر ناقه باشد سیر ما

قوله جان گشاید سوی بالا بالها + الخ اشارتست بآنکه نازل ست در حق بلعم باعور وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ الخ اگر میخواستیم هر آئینه بلند کردیم او را بسبب آن آیات که او وارث شده بود لیکن او خالد شد سوی زمین یعنی پستی

اینچنین سیریست مستثنی ز جنس / کاین فزود از اجتهاد جن و انس
اینچنین جذبیست نی هر جذب عام / که نهادش فضل احمد والسلام
قصه کوته کن برای آن غلام / که سوی شه بر نبشته ست او پیام

قوله اینچنین سیریست مستثنی ز جنس + الخ یعنی مستثنی از جنس سیر و قسم مستثنی ست و هیچ سیر بدان نمیرسد و کسیکه جنس را بر جنس منطقی حمل کرده و گفته که مراد حیوان ست که در قاعده منطقیه جنس عبارت از وست غلط کرده و بعید شده

نبشتن آن غلام قصه شکایت نقصان اجری سوی پادشاه

رقعه پر جنگ و پر هستی و کین / میفرستد پیش شاه نازنین

قوله رقعه پر جنگ و پر هستی و کین + الخ این بیت از قصه است و ابیات تالیه وعظ است + + +

کالبد نامه ست اندر وی نگر / هست لایق شاه را آنگه ببر
گوشه رو نامه را بگشا بخوان / بین که حرفش هست در خورد شهان
گر نباشد در خور او را پاره کن / نامه دیگر نویس و چاره کن

قوله کالبد نامه ست اندر وی نگر + الخ اندر کالبد قلب ست که در و حروف اخلاق نوشته شده ست در آن نگاه باید کرد که اخلاق ذمیمه اند یا حمیده و مراد از قلب قلب صنوبری نیست بلکه قلب حقیقی و ظرفیت کالبد بنظر ظاهر ست که در عرف قلب را میگویند که اندرین ست ++

لیک فتح نامه تن زب بدان / ورنه هر کس سر دل دیدی عیان
نامه بگشادن چه دشوار ست و صعب / کار مردانست نی طفلان لعب

قوله لیک فتح نامه تن زب بدان + الخ زب آسان و رایگان ست +

جمله بر فهرست قانع گشته ایم / زانکه در حرص و هوا آغشته ایم
باشد آن فهرست دامی عامه را / تا چنان دانند متن نامه را
باز کن سر نامه را گردن متاب / زین سخن والله اعلم بالصواب

قوله جمله بر فهرست قانع گشته اند + الخ و مراد از فهرست اعمال بدنیه اند حاصل آنکه عامه خلق بر اعمال ظاهره بدنیه

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قانع شده اند که ازین شخص پیش عامه معزز و ذیجاه میشود و سبب این غلبهٔ حرص و هوست و از باطن این فهرست اعمال غافل اند که اخلاق زشت و تنگی هست یا نه و میتواند که مراد باشد از فهرست احکام فقهیه که وسیلهٔ تن پروریست و جمع مالست چنانکه بیع موجب ملک است و چنانکه مسائل دعاوی و قضا که مردمان آنرا وسیلهٔ اخذ مال غیر میکنند یعنی عامه بر احکامی که گفته شد قانع گشته اند بجهت غلبهٔ حرص و هوا و فتح این نامه نیست که دریابند که این احکام آنست که از مال حرام احتراز کنند و حق غیر نگیرند و نه برای آنکه وسیله سازند برای اخذ مال غیر و آن امور ازین مسائل گیرند که قلب بعمل آن تنمو شود

هست آن عنوان چو اقرار زبان	تن نامه سینه را کن امتحان	که موفق هست با اقرار تو	تا منافق وار نبود کار تو
چون جوال بس گرانی میبری	زان نباید لم که در وی بنگری	تا چه داری در جوال از تلخ و خوش	گر همی ارزد کشیدن را بکش
ورنه خالی کن جوالت را ز سنگ	باز خر خود را ازین بیگار و ننگ	در جوال آن کن که میباید کشید	سوی سلطانان و شاهان رشید
	زشت نبود کاین جوال مرده ریگ	میکشی و باشد آنهم پر زریگ	

قوله هست آن عنوان چو اقرار زبان + الخ بر تقریر اول ابیات بالا این جزیست از جزئیات فهرست و متن نامه و بر تقریر ثانی تشبیه است

	چون نتانی که پر لعلش کنی	هم تهی بهتر چو همجنس ستنی	

قوله هم تهی بهتر که از جنس ستی + یعنی چون نتوانی که از جواهر معرفه جوال وجود را پر کنی بهتر آنست که از هم چنین جیفه خالی کنی عبارت از مستلذات شهوانیست تهی کنی

حکایت آن فقیه که با دستار بزرگ بود و آنکه دستارش بربود و بانگ کردن او

که بازش کن و ببین که چه میبری آنگاه ببر +

یک فقیهی ژنده‌ها بر چیده بود	در عمامهٔ خویش در پیچیده بود
تا شود زفت و نمایان آن عظیم	چون در آید سوی محفل در حطیم
ژنده‌ها از جامه‌ها پیراسته	ظاهر دستار ازان آراسته

ظاهر دستار چون حلهٔ بهشت	چون منافق اندرون رسوا و زشت	پاره پاره دلق و پنبه و پوستین	در درون آن عمامه بد دفین
روی سوی مدرسه کرده صبوح	تا بدین ناموس یابد فتوح	در ره تاریک مردی جامه‌کن	منتظر استاده بود از بهر فن
در ربود او از سرش دستار را	پس دوان شد تا بسازد کار را	پس فقیهش بانگ بر زد کای پسر	باز کن دستار را آنگه ببر +
اینچنین که چار پره می‌پری	باز کن آن هدیه را که میبری	باز کن آنرا بدست خود بمال	آنگهان خواهی ببر کردم حلال
چونکه بازش کرد آنکه میگریخت	صد هزاران ژنده اندر ره بریخت	زان عمامهٔ زفت نابایست او	ماند یک گز کهنه در دست او
بر زمین زد کهنه را کای بی‌عیار	زین دغل ما را برآوردی ز کار	این چه تزویر است و مکر است و چه شید	کو فگندی مر مرا از قید و صید
شرم نامد مر ترا زین ژندها	از دغل بفگندیم اندر دغا +	گفت بنمودم دغل لیکن ترا	از نصیحت باز گفتم ماجرا
	همچنین دنیا اگرچه خوش شگفت	عیب خود را بانگ زد با جمله گفت	

نصیحت دنیا اهل دنیا را که بزبان حال و بیوفائی خود را وانمودن بوفا

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اندرین کون و فساد ای اوستاد — جو بیند کان از و نکو بیدن خویش — آن دغل کون و نصیحت آن فساد

کون میگوید بیا من خوش پیم — وان فسادش گفت رو من لاشیم — ای ز خوبی بهاران لب گزان — بنگر آن سردی و زردی خزان

روز دیدی طلعت خورشید خوب — مرگ او را یاد کن وقت غروب

قوله کون میگوید بیا من خوش پیم + اه طعام دنیا را و آنچه در دنیاست برو عدم طاری میشود و تغیر از حال خوش ناخوش عارض میشود پس دنیا بلسان حال وقت کون میگوید که من خوشم مرا بگیر و وقت طریان عدم و عروض حال ناخوش میگوید که من سزاوار گرفتن نیستم و لاشی هستم

بدر را دیدی برین خوش چار طاق — حسرتش را هم ببین وقت محاق — کودکی از حسن شد مولای خلق — بعد فردا شد خرف رسوای خلق

گر تن سیمین بران کردت شکار — بعد پیری بین چون پنبه زار — ای بدیده لوتهای چرب خیز — فضلهٔ آنرا ببین در آبریز

مر خبیث را گو که آن خوبیت کو — در فریب آن حسن و مرغوبیت کو — بر طبق گو عشوه و نرمے و خوشی — بر سبد گو جلوه و نغزی و بوت

گوید آن دانه بدم من دام آن — چون شدی تو صید دانه شد نهان — بس انامل رشک استادان شده — در صناعت عاقبت لرزان شده

نرگس چشم خماری همچو جان — آخر اعمش بین و آب از وی چکان — حیدری کاندر صف شیران رود — آخر او مغلوب موشی میشود

طبع تیز دوربین محترف — چون آخر پیریش به بین آخر خرف — زلف جعد مشکبار عقل بر — آخر او چون دم زشت پیره خر

خوش ببین کونش ز اول باگشاد — و آخر آن رسوائیش بین و فساد — زانکه او بنمود پیدا دام را — پیش تو بر کند سبلت خام را

پس بگو دنیا بتزویرم فریفت — ورنه عقل من ز دانه مے شگفت — طوق زرین و حمائل بین هله — غل و زنجیر شدست و سلسله

همچنین هر جزو عالم میشمر — اول و آخر در آرش در نظر — هر که آخر بین تر او مسعود تر — هر که آخر بین تر او مطرود تر

روی هر یک چون مه فاخر ببین — چون که اول دیده آخر به بین — تا نباشی همچو ابلیس اعوری — نیم بیند نیم نے چون ابتری

قوله بدر را دیدی برین خوش چار طاق + اه مراد از چار طاق آسمان ستـ و ماه را که تمام منور شود بدر گویند و چون نور او بالکل زائل شود و در شعاع آفتاب مے آید محاق گویند +

دید طین آدم و دینش ندید — اینجهان دید آن جهان بینش ندید — فضل مردان بر زنان ای بو شجاع — نیست بهر قوت و کسب و ضیاع

ورنه شیر و پیل را بر آدمی — فضل بودی بهر قوت ای عمی — فضل مردان بر زن ای حالی پرست — زان بود که مرد پایان بین ترست

مرد کاندر عاقبت بینی خمست — او ز اهل عاقبت چون زن کمست — از جهان دو بانگ می آید بضد — تا کدامی را تو باشی مستعد

آن یکی بانگش نشور اتقیا — وین دگر بانگش فریب اشقیا — بانگ خار و بانگ اشگوفه شنو — بعد ازان شو بانگ خارش اگرو

قوله اینجهان دید آن جهان بینش ندید + اه این جهان که بدن عنصری او بود دید و آن که جهان بین در و بود آنرا ندید و آن قلب وی ست حقیقت که جامعت ست و اسمار او محتوی ست بر عوالم بالاسر و بالکل

من شگوفه خارم ای مخز کیا — گل بریزد من بمانم شاخ خار — بانگ اشگوفه اش که اینک گلفروش — بانگ خار او که سوی ما مکوش

این پذیرفتی بماندی زان دگر — که محب از ضد محبوب ست کر — آن یکی بانگ این که اینک حاضرم — بانگ دیگر بنگر اندر آخرم

حاضریم هست همچون مکر و کین — نقش آخر ز آئینه اول ببین — چون یکی زین دو جوال اندر شدی — آن دگر را ضد و نادر خور شدی

ای خنک آنکو ز اول آن شنید — کش عقول و مسمع مردان شنید — خانه خالی یافت او را جا گرفت — غیر آنش کژ نماید ناشگفت

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

	گوش گو گو بجوز بو لی کشد	آن خبث را آب نتواند برد	

قوله من شکوفه خارم ای خوش کرم دار + او یعنی ای آنکه خوش و کرم دارنده هستی من خار شکوفه هستم کل از من میرود من خار میمانم و در بعض نسخ واقع ست من شکوفه خارم ای فخر کبار و شیخ افضل گفته که اگر خوار بواو باشد معنی آن بود که من خوار اند شکوفه ام باین معنی که من میمانم و شکوفه معدوم میشود

در جهان هر چیز چیزی را کشد	کفر کافر را و مرشد را رشد	در جهان هر چیز چیزی جذب کرد	گرم گرمی را کشید و سرد سرد
کهربا هم هست و مقناطیس هست	تا تو آهن یا کهی آئی نشست	برد مقناطیس از تو آهنی	ور کهی در کهربا هم رستنی
آن یکی چون نیست با اخیار یار	لاجرم شد پهلوی فجار جار	وان یکی را صحبت خار اختیار	لاجرم شد پهلوی هر خار خار
هست سیسے پیش قبطی بس ندیم	هست هامان پیش سبطی بس رجیم	جان هامان جاذب قبطی شود	جان موسی طالب سبطی شود
	معده خر که کشد در اجتذاب	معدهٔ آدم جذوب گندم آب	

قوله کفر کافر را و مرشد را رشد + او ظاهر آنست که مرشد بضم میم و فتح شین معجمه و معنی آن ست کفر کافر را سوی خود کشد و ارشاد شده را رشد سوی خود میکشد و میتوان گفت که بکسر شین باشد که ارشاد را لازم ست که اول رشد یابد و شیخ افضل گفته که حاصل آنست که کفر کافر را سوی درکات جهنم کشد و رشد مرشد بهر وجه سوی درجات جنت کشد پس مناسب او سوی مناسب کشد

گر تو نشناسی کسی را از ظلام	بنگر او را گوش ساز ید ست امام	زانکه هر کرہ پے مادر رود	تا بدان جنسیتش پیدا شود

قوله گر تو نشناسے کسیرا از ظلام + او چون تو کسیرا نشناسے از غائبان و یا فاتتان برای آنکه نور نداری که از کشف با عدم با عدم ملاقات حال او معلوم کنی پس تابع او را بنگر چنین تابع که او را امام خود ساخته و از حال تابع حال تبوع معلوم کنے + + + +

بیان آنکه عارف را غذائیست از نور حق که

ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و قول صلی اللہ علیہ وآلہ الجوع طعام اللہ یحیی بہ ابدان الصدیقین ای طعام اللہ یصل فی الجوع +

حدیث اول واقع ست در صوم وصال که آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خود بنفس نفیس وصال در صوم کردند و امت را منع فرمودند و در علت آن بیان فرمودند انی لست کهیئتکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی بدرستیکه من نیستم مثل هیئت شما بتوت میکنم نزد رب خود اطعام میکند مرا و اسقا میکند و تفصیل این حدیث سابق گذشت و ترجمهٔ حدیث ثانی گرسنگی طعام اللہ هست زنده میکند بآن طعام ابدان صدیقان او مولوی میفرمایند که گرسنگی طعام اللہ ست باین معنی که در گرسنگی طعام اللہ میرسد

آدمی را شیر از سینه رسد	شیر خر از نیم زیر سینه بود	عدل قسامست و قسمت کردنیست	ای عجب که جبر نی و ظلم نیست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

جبر بودی کی پشیمانی شدی ‖ ظلم بودی کی نگهبانی بدی

قوله عدل قسام ست قسمت کردنیست + اه این چند ابیات تمهید ست و حاصل آنکه عدل قسمت کردن ست یعنی هر قابلی را و مستعدی را باستعداد ذاتی که عین حقیقت وی ست و اصلا صلاحیت ضد آن ندارد آن مقبول و مستعدله را باو رسانیدن این عدل ست و تحقیقش آنست که اعیان ثابته ممکنات شیونات ذات الله اند و هر شانی صلاحیت و امکان حالتی دارد و غیر آن حال بران ممکن نبود چنانکه عین ثابت ابوجهل بر ان ممکن نبود مگر آنکه مومن کامل باشد برهمه اولیا در رتبه والله تعالی اعیان ثابته همه ممکنات بوجیکه ممکن و مستعد بود و التست بحسب آن علم قسمت نمود و هر عین ممکن را آنچه لائق بآن عین بود و آن عین مستعد آن بود افاضه نمود و این نه اکراهست بر عبد چه اگر اکراه بودی اختیار او سلب شدی و این چنین نیست بلکه اختیار عبد قاید شد بسوی آنچه که مستعد بود آنرا و ممکن بود او را اگر اختیار نبودی عبد در افعال خود پشیمان نبودی وقت عدم موافقت غرض مطلوب وی که چرا اینچنین کردم و نیست این قسمت ظلم از حق بر عبد در اصدار افعال سیه از عبد و داخل کردن او را در دوزخ و تعذیب وی چه ظلم عبارت ست از وضع شی در غیر موضع و چون حقیقت شخصیه او مستعد این بود و مستعد غیر این نبود پس ظلم نبود و ببین که ظلم چگونه باشد نگهبانی عبد میکند در ابقا و دفع همه حوائج پس ظلم اصلا نیست بلکه سراسر رحمتست که مقتضی هر قابل باو میرساند و این عین عدل ست و ظلم چگونه باشد تعالی عن الظلم علوا کبیرا

روز آخر شد سبق فردا بود ‖ راز ما را روز کی گنجا بود

قوله روز آخر شد سبق فردا بود + اه یعنی وقت آخر شد و بیان شکر که قصد کرده بودم از اطعام حق مر خاصان خود را باقی ماند و این وقت گنجایش نمیکند بیان آنرا

حاصل آن کاندر دخول در رایاب ‖ در نگر والله اعلم بالصواب

قوله حاصل آنکه در دخول در رایاب + اه این خطاب ست مر عارف را میفرماید که وقت دخول تو پیش حق و وقت رجوع از نزد خلق در خود نگر و حال خود ملاحظه کن پس خواهی دریافت غذای طعام حق که سیر باین طعام شدی از نزد رب ++

خطاب با مغروران دنیا و گرفتاران نفس

ای بکرده اعتماد و اشتقی ‖ بردم و بر چاپلوس فاسقی

قبه بر ساختستی از حباب ‖ راه نتوانند دیدن رهروان

اینچنان و اهل آن بیجا صلند ‖ گرچه رو آرد بتواتر و قفا ست

اهل آن عالم چو آن عالم ز بر ‖ معجزات هد گرکی بستدند

کی شود پژمرده میوه آنجهان ‖ او دنی و قبله گاه او دنی ست

نفسها را لائق ست این انجمن ‖ قبله آتش و نیا ست و رام مرده ان

آخر آن خیمه است پس ای طناب ‖ رزق چون برق است اندر نور آن

هر دو اند ربیوفائی یکدلند ‖ زاده دنیا چو دنیا بیوفاست

تا ابد در عهد و پیمان مستقر ‖ خود و پیغمبر هم کی نیند شدند

شادی عقبی نگردد اندهان ‖ نفس بیحد ست زانرو شستنی ست

مرده را در خور بود گور و کفن ‖ نفس اگرچه زیرکست و خورده دان

آب وحی حق بدین مرده رسید ‖ شد ز خاک مرده زنده پدید

قوله آب وحی حق بدین مرده رسید + اه مراد بدین مرده نفس نیست بلکه شخص صاحب نفس و حاصل آنکه وحی از جانب حق باین مرده بعروض جهل رسید آن مرده را حیات به حصول علم حاصل شد

تا نیابد وحی ز و غره مباش ‖ تو بدان گلگونه طال بقاش ‖ بانگ و میتی چو که ان خامل نشد ‖ تاب خورشیدی که آن آفل نشد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آن هنرهای دقیق وقال وقیل ٭ قوم فرعونند اجل چون آب نیل

قوله تو بدان گلگونه طال بقاش الخ گلگونه چیزیست که زنان برای زینت بر رخسار خود میمالند واینجا مراد مطلق زینت ست و طال بقاش مضاف الیه گلگونه است وضمیر شین راجع سوی نفس وحاصل بیت آنست که تا که وحی از حق نیاید تو در غیرت و فریب نفس مباش بآن تبه طول بقا که نفس تو مزین گردانده که بقای تو طویل ست در آخر اعمال موصله خواهی کرد و درین فریب نباید ماند بلکه در عمل باید کوشش

رونق و تاب و طرب و سحر شان ٭ گرچه خلقان اکشند گردنکشان
سحرهای ساحران دان جمله را ٭ مرگ چوبی دان که آن شد اژدها

قوله رونق و طاق و طرب سحر و شان الخ حاصل بیتین آنست که این کر و فر وسحر ایشان که عبارت از هنرهای دقیق ست اگرچه خلق را میکشد گردن کشان سوی حطام دنیا لیکن در حق انجمله مرگ مثل عصاست آنرا میخورد که در وقت مرگ هیچ هنر بکار نیاید بدیگر ذکر حق و ایمان بوحی حق

جادویها را همه یک لقمه کرد ٭ یک جهان پر شب بد آنرا صبح خورد
نور از آن خوردن نشد افزون بتر ٭ بل همان سانست کو بوده است پیشتر
در اثر افزون شده در ذات نی ٭ ذات را افزونی و آفات نی
حق ز ایجاد جهان افزون نشد ٭ آنچه اول آن نبود اکنون نشد
لیک افزون شد اثر ز ایجاد خلق ٭ درمیان آن فزا و هست فرق
هست افزونی اثر اظهار او ٭ تا پدید آید صفات و کار او
هست افزونی هر ذاتی دلیل ٭ کو بود حادث بعلتها علیل
نکته شد باریک اینجا ای رفیق ٭ لیک بشنو تو مقالات دقیق
گفت موسی سحر هم حیران کنیست ٭ چون نخم کاین خلق را آمیز نیست

قوله یک جهان پر شب بد آن را صبح خورد الخ این مصراع منفصل ست از مصراع اول و معنی این مصراع با ابیات تالیه چنین مینماید که جهان که ما سوی الله است بظلمت عدم بود و معدوم بود در مرتبه ثبوت علمی و لاشی محض بود در مرتبه احدیت حق سبحانه واین ظلمت عدم را ثبوت وجود خورد و باطل نمود و صبح وجود نفس ذات حق ست که ظاهر شد در اعیان پس اعیان کسوت وجود پوشید واعیان در ذات خود معدوم بودند ما شمت رایحة من الوجود انما الوجود وجود حق ظهر فیها پس کسوت وجود عاریت ست بر اعیان ممکنه واین نور وجود که ذات حق ست از ظهور آن در ممکنات و باطل شدن ظلمت عدم افزون و بیش نشده در کمال ذات خود بلکه او باحدیت اسما و صفات چنانکه بود و باقی ست وهو الآن کما کان واین کمال را در اطلاق صوفیه کرام کمال ذاتی خوانند و اما در مرتبه واحدیت اگرچه تکثر اسماست بنظر اعیان ثابته و مقایسه بآن صفات متمیز شدند و عالم از قادر ممتاز شد مثلا لیکن این کمال که بنسبت اعیان ثابته حاصل ست و از عداد کمال اسماست اگرچه موقوف بر ثبوت اعیان ثابته است لیکن قدیمست و زوال و ادراک او نیست که اتصاف بصفات و تمیز اسما و ثبوت اعیان ثابته ازلی اند پس در مرتبه واحدیت نیز چنانکه با تمیز اسما بود الآن نیز هست و هیچ وجه افزون نشد پس درین مرتبه نیز الآن کما کان ست پس ظاهر شد که از ظهور وجود حق در اعیان ممکنات در خارج هیچ کمال او تعالی افزون نشد نه در کمال ذاتی و نه در کمال اسمائی که در مرتبه واحدیت لیکن در اثر این کمال و فروغ وی که کمال اسماست بظهور احکام آن اسما و آثار آن زیاده و افزونی حاصل شد بظهور اسما در مظاهر و این نحو کمال اسما را افزونی و زیاده هست اما ذات او سبحانه و ذات با احدیت اسما و صفات و با واحدیت اسما و صفات کما کان ست لیکن افزون شد اثر آن کمال اسما از ایجاد خلق چون موجود شد آن خلق خالقیت حق سبحانه ظاهر شد و حق سبحانه خالق گشت چون مرزوق موجود شد رازقیت او سبحانه ظاهر شد و او رازق گشت و از وجود عاصی مغفرت و انتقام او سبحانه ظاهر شد و او سبحانه غفور و منتقم شد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

واین افزونی اثر اظهار ذات حق ست نفس خود را تا پدید آید اسمای او و صفات او چنانکه حدیث قدسی شاهد ست بران کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و میان افزونی کمال ذات و افزونی اثر این کمال فرق عظیم ست و افزونی کمال ذات دلیل ست بر حدوث وی و احتیاج سوی جاعل از برای آنکه چون ناقص شد آنرا مکمل باید و چون ذات حق در مرتبهٔ خود و در مرتبهٔ احدیت و واحدیت قدیم و ازلیست پس در کمال او افزونی و زیادتی نیست

تفسیر آیه

فَاَوْجَسَ فِیْ نَفْسِہٖ خِیْفَةً مُّوْسٰی قُلْنَا لَا تَخَفْ اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعْلٰی

چونکه ساحران سحر خود آوردند پیش فرعون و قوم او حاضران در تعجب ماندند و حال موسی علیه السلام این شد که الله میفرماید پس یافت موسی در نفس خوف را الله تعالی میفرماید گفتیم موسی علیه السلام خوف مکن و مترس که به تحقیق تو اعلی و غالب هستی شیخ اکبر قدس محققان میفرماید خوف موسی علیه السلام ازان جهت نبود که او مترود بود در بطلان عمل ساحران و نه برای ترس از مارهای ایشان بود بلکه ترس برای آنکه بر بینندگان حق ملتبس بباطل نگردد و در نظر رائیان ساحران اغلب نشود و ساحران گمان برند که خوف از سحر ایشان بود و ازین خوف ساحران دانستند که موسی علیه السلام ساحر نیست که ساحر را خوف سحر ساحر دیگر نمیباشد کما و قواعد سحر میدانند چونکه موسی علیه السلام عصای خود را انداخت دانستند که از اله است نه از سحر که او سحر نمیداند و اگر دانست خائف نمیشد

گفت موسی سحر هم حیران کنیست	چون کنم کاین خلق را تمییز نیست		

قوله گفت موسی سحر هم حیران کنیست + اه یعنی در بادی رای سحر مثل معجزه میباشد در بودن خارق عادت پس خلق که عقول ضعیفه میدارند از سحر هم حیران میشوند چنانکه از معجزه حیران و این تمییز نیست که معجزه را از سحر ممیز سازند و فرق میان سحر و معجزه سابق گذشت میان آنکه سحر عمل ست در حس ناظران و واقعیت ندارد پس این حبال و عصی در چشم ناظران مار بودند و در واقع حبال و عصی چنانکه رسن در شب مار دیده میشود و در واقع رسن ست و معجزه امر واقعیست از ایجاد حق بر ید رسول علیه السلام و عصای موسی علیه السلام وقت انداختن در واقع مار گشت نه در چشم حاضران

گفت حق تمییز را پیدا کنم دیده بخشم عقل بی تمییز را بود اندر عهد خود سحر افتخار	عقل بی تمییز را بینا کنم کور سازم جاهل ناچیز را چون عصا شد مار آنها گشت عار	چونکه معجزات را ظاهر کنم گرچه چون زبر آوردند کف هر کسی را دعوی حسن و نمک	نقل آن در دیدنش فاخر کنم موسیا تو غالب آئی لا تخف سنگ مرگ آمد نمکها را محک +

قوله گفت حق تمییز را پیدا کنم + اه یعنی اگرچه بحسب ظاهر و در بادی رای معجزه مثل سحر ست لیکن تمییز میان سحر و معجزه نزد عقول بدیهی میگردد و علم ضروری حاصل میشود به بودن معجزه از عند الله تعالی و سحر امر باطل

وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُوْرِهٖ وَلَوْ كَرِهَ الْكٰفِرُوْنَ

سحر رفت و معجزهٔ موسی گذشت چون بحکم نهان شکست از مردنش	هر دو را از بام بود افتاد طشت در صف آمد قلب اکنون لا و لن	بانگ طشت سحر جز لعنت نماند وقت لا فستت بحکم چون غایبست	بانگ طشت دین بجز رفعت نماند میر ندرت از عزیزی دست دست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هر محک غری و نازی در فزود	چون محک آمد چراغ گشتی کبود

قوله هر دو را از بام بود افتاد طشت +اه طشت از بام افتادن کنایه از مشهور گشتن ست و حال هر دو را از سحر و معجز مشهور شد که معجز امر حقست موجب انقیاد عقول ست مر انرا که بر ید او واقع شد و موجب پیدا شدن یقینیست بصدق آنکس اگه بر ید او معجز مواقع شد و سحر امر باطل ست و بر ید کاذب ظاهر میشود

	قلب میگوید ز نخوت هر دمم	ای زر خالص من از تو کی کمم	
زر همی گوید بلی ای خواجه تاش	لیک می آید محک آماده باش	مرگ تن هدیه است بر اصحاب راز	زر خالص را چه نقصانست کاز
قلب اگر در خویش آخر بین بدی	آن سیه کآخر شد او اول شدی	چون شدی اول سیه اندر رقا	دور بودی از نفاق و از شقا
کیمیای فضل را طالب بدی	عقل او بر زرق او غالب شدی	چون شکسته دل شدی از حال خویش	جابر اشکستگان دیدی به پیش
عاقبت را دید او اشکسته شد	از شکسته بند در دم بسته شد	فضل مسها را سوی اکسیر راند	آن زر اندود از محک محروم ماند
ای زر اندوده مکن دعوی ببین	که نماند مشتریت ای عمی چنین	نور محشر چشمها بینا کند	چشم بندی ترا رسوا کند
	بنگر آنها را که آخر دیده اند	حسرت جانها و رشک بدر اند	

قوله قلب میگوید ز نخوت هر دمم +اه شیخ افضل گفته کر این مقوله زر خالص ست حکایت از قلب ست که قلب میگوید مر از نخوت که از تو کی کمم

منکر آنها را که حالی دیده اند	سر فاسد ز اصل سر بریده اند	پیش حالی بین که در جبلت و شک	صبح صادق صبح کاذب هر دو یک
صبح کاذب صد هزاران کاروان	داد بر باد هلاکت ای جوان	صبح صادق را طلب کن ای عزیز	تا ز صدق او شوی صاحب تمیز

قوله منکر آنها را که حالی دیده اند + سر فاسد ز اصل سر بریده اند + مصراع ثانی تعلیل مصراع اول ست و حاصل آنکه منکر آنها را که حال دیده اند و از مال خبر ندارند و متمتع باین حیات دنیا اند و قانع بران زیرا که سر و دل فاسد دارند و از اصل خود که سر صحیح ست و در افتادند و فساد سر و دل ایشان بجهت آنست که از فطرت خود ظلمت و شقاوت دارند و سر صحیح آنکه از روی فطرت خود سعید اند چنانکه قلوب انبیاء علی نبینا و آله و علیهم الصلوٰة والسلام پس مراد از سر دل ست که در لغت سر قلب را نیز گویند چنانکه در قاموس و غیره مذکور ست یا آنکه مصراع ثانی تفصیل مصراع اول باشد و حاصل آنکه منکر آنها را که حال را نقد دیده اند و سر فاسد که تمتعات دنیا و یه دنیا اند از اصل آن ببریده اند و جدا کردند و حاصل آنرا طلب نکردند پس مراد از سر فاسد امور حالیه اند که منقطع اند و مراد و اصل آن امور مالیه اند و یا خزائن الهیه که از ان امور دنیاویه آمده اند + +

نیست نقدی کش غلط انداز نیست	وهم آنجا کش محک و کاز نیست

قوله نیست نقدی کش غلط انداز نیست +اه یعنی هیچ نقدی نیست که او را مشابهی نیست که ناظر را در غلط می اندازد و میداند این مشابه را که همان نقد ست چنانکه صبح صادق را مشابه بصبح کاذب ست رای در غلط می افتد صبح کاذب را صبح صادق میداند وای آن جا که او را محک و کاز نیست تا از و قلب را از نقد جدا کند

باز رو سوی غلام و نبشتش	کو سوشته مینویسد نامه خوش

قوله باز رو سوی غلام و نبشتش ظاهر آنست که این بیت گریز ست از بیان سابق سوی قصه غلام باز از ین گریز رجوع افتاد سوی مطلب دیگر و لی محمد گفته که مصراع اول گریز ست سوی قصه و مصراع ثانی بیان قصه ست بر اجمال

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زجر کردن مسعد را از دعوی و امر کردن او بمتابعت سنت

بو مسیلم گفت من خود احمدم / دین احمد را بفن برهم زدم
بو مسیلم را بگو کم کن بطر / غره اول مشو آخر نگر
این قلاوزی مکن از حرص جمع / پس روی کن تا رود در پیش شمع
شمع مقصد را نماید همچو ماه / کاین طرف دانه ست یا خود دامگاه

قوله بو مسیلم گفت من خود احمدم + او بو مسیلم شخصی بود که دعوی کرده بود رسالت را در زمان شریف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و قوم بنو حنیفه با او ایمان آورده بودند بعد وفات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پس افضل الصدیقین ابوبکر رضی الله عنه قتال با او کردند او در قتال کشته شدند و دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم قوی گردید و معنی مصراع آنست که بو مسیلم گفت من رسولم مثل احمد صلی الله علیه وآله وسلم و بدین دعوی ملقب بکذاب گشت

گر بخواهی ور نخواهی با چراغ / دیده گردد نقش باز و نقش زاغ
ورنه این زاغان دغل افروختند / بانگ بازان سپید آموختند

قوله گر بخواهی ور نخواهی با چراغ + او یعنی بالضرور دیده شود و ممتاز گردد نقش باز از نقش زاغ + + + + +

بانگ هدهد گر بیاموزد قطا / راز هدهد کو و پیغام سبا
بانگ بر رسته ز بر بسته بدان / تاج شاهان را ز تاج هدهدان
حرف درویشان و نکته عارفان / بسته اند این بیحیایان بر زبان

قوله بانگ هدهد گر بیاموزد قطا + قطا مرغیست سنگ خوار

هر هلاک امت پیشین که بود / زانکه چندل را گمان بردند عود
بود شان تمییز کان مظهر کند / لیک حرص و آز کور و کر کند
کوری کوران ز رحمت دور نیست / کوری حرص ست کان معذور نیست
چار میخ شه ز رحمت دور نی / چار میخ حاسدی مغفور نی
ماهیا آخر یکی بنگر بشست / بد گلوی چشم آخر بینت بست
با دو دیده اول و آخر ببین / هین مباش اعور چو ابلیس لعین
اعور آن باشد که حالی دید و بس / چون بهائم بیخبر از پیش و پس

قوله زانکه چندل را گمان بردند عود + او چندل بجیم فارسی چوبیست خشبو دار معرب آن صندل ست و عود بمعنی چوب خشک ست وحاصل آنکه میان صندل و چوب دیگر فرق نمیکنند

چون دو چشم گاو در جرم تلف / همچو یک چشمست کش نبود شرف
ربع قیمت ارزد آن دو چشم او / که دو چشمش راست مسند چشم تو
گر شکنی یک چشم آدم زاده + / نصف قیمت لازمست از جاده
زانکه چشم آدمی تنها بخود + / بی دو چشم یار کاری میکند
چشم خر چون اولش بی آخرست / گر دو چشمش هست حکمش اعورست
این سخن پایان ندارد و آن خفیف / مینویسد رقعه در طمع رغیف

قوله چون دو چشم گاو در جرم تلف + او حاصل آنکه ارش دو چشم گاو وقتیکه بظلم کنده شود نصف دیت چشم انسانست که ارش دو چشم گاو نصف قیمت ست و دیت دو چشم انسان دیت کامله است پس حکم دو چشم بهایم یک چشم آدمی دارد پس بهائم مثل اعور ست برای آنکه او آخر بین نیست

بقیه نوشتن غلام رقعه را بطلب اجری

رفت پیش از نامه پیش مطبخی / کای بخیل از مطبخ شاه سخی
دور از او وز همت او کاین قدر / از جری ام آیدش اندر نظر

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گفت هر مصلحت فرموده است ‌ ‌ ‌ نی برای بخل و نی تنگی دست

قوله رفت پیش از نامه پیش مطبخی + اه یا در مطبخی یای نسبت ست و مطبخ جای طبخ طعام یعنی باورچیخانه و مطبخی متولی کار و غیره مطبخ

گفت دهلیزیست والله این سخن ‌ ‌ ‌ پیش شه خاکست این گوهر ثمن
چون جری کم آمدش در وقت چاشت ‌ ‌ ‌ رو ببی تشنیع او سودی نداشت
مطبخی ده گونه حجت بر فراشت ‌ ‌ ‌ او همه رد کرد از حرصی که داشت
گفت قاصد میکنند اینها شما ‌ ‌ ‌ گفت نی که بنده فرمانیم ما

قوله گفت دهلیزیست والله این سخن + اه یعنی این سخن از دهلیز حادث شده است و از محل شاه بر نامده ست حاصل آنکه افترا است بر شاه

این مگیر از فرع این از اصل گیر ‌ ‌ ‌ بر کمان کم زن که از بازو ست تیر

قوله این مگیر از فرع این از اصل گیر + اه آن مطبخی میگوید که از ما مگیر که از خود میکنم از اصل من که شاه است بگیر که این فعل او دان که ظاهر از ماست +

ما رمیت از رمیت ابتلاست ‌ ‌ ‌ بر نبی کم نه گنه کان از خداست

قوله ما رمیت از رمیت ابتلاست + اه این بیت مقوله مولویست و میتواند که داخل مقوله مطبخی باشد و حاصل آنکه درین آیه نفی فعل رمی از ان سرورست صلی الله علیه وآله وسلم و اثبات فعل نیز مر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم راست پس این آیت ابتلاست مر عباد را پس کسیکه عارف بحقیقت امرست میداند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مرتبه قرب بفرائض بودند در وقت رمی پس فاعل رمی در حقیقت حق بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و اسناد رمی بسوی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اسناد بسوی آله است و نفی آن بجهت فاعلیت حق ست پس نفی و اثبات هر دو صحیح اند و کسیکه بحقیقت امر ندارد گمان می برد که این نفی مجازست بجهت آنکه چون این تو [illegible] از ان لشکر شکست خورد داده حق بود ازین جهت نفی آن کرده شد چنانکه در کتب علمای معانی مذکورست و حاصل بیت بر تقدیر بودن داخل مقوله مطبخی آنست که ما از خود چیزی نمیکنیم کرده من کرده شاه ست چنانکه فعل رمی که کرده آنسرورست صلی الله علیه وآله وسلم در حقیقت کرده حق ست ++++

آب از سر تیره است ای خیره چشم ‌ ‌ ‌ پیشتر بنگر یکی بگشای چشم
اندران رقعه ثنای شاه گفت ‌ ‌ ‌ گوهر جود و سخای شاه سفت
زانکه ابر آنچه دهد گریان دهد ‌ ‌ ‌ کف تو خندان بیاپی خوان نهد
زان همه کار تو بی نورست و زشت ‌ ‌ ‌ که تو دوری از نور سرشت
رونق دنیا برآرد زو کساد ‌ ‌ ‌ زانکه هست از عالم کون و فساد
ابر اگر از گریه و کراهت پاک شود ‌ ‌ ‌ وانگهان الحمد خوان چالاک شود
شد ز خشم و غم درون رقعه در ‌ ‌ ‌ سوی شه بنوشت خشمین رقعه
کی ز بحر و ابر افزون کف تو ‌ ‌ ‌ جمله محتاجان تو آورده رو
ظاهر رقعه اگر چه مدح بود ‌ ‌ ‌ بوی خشم از مدح اثرها می‌نمود
رونق کار خسان کاسد شود ‌ ‌ ‌ همچو میوه تازه زو فاسد شود
خوش نگردد از مدیحی سینه‌ها ‌ ‌ ‌ چونکه در مداح باشد کینه‌ها
بر زبان الحمد و اکراه از درون ‌ ‌ ‌ از زبان تلبیس باشد یا فسون

قوله آب از سر تیره است ای خیره چشم + اه لفظ چشم در هر دو مصراع قافیه شده است و چون تمام خیره چشم بمعنی شوخ است تکرار قافیه لازم نیاید و اگر لفظ خشم در مصراع اول بجای معجمه خوانده آید قافیه درست میشود بی تکلف و برین تقدیر خیره بمعنی هرزه و بی سبب و تقریب باشد و معنی آنکه هرزه و بی سبب غصه تست و اول اظهر ست اگرچه ثانی نیز صحیح ست

وانگهان گفته خدا که بشکرم ‌ ‌ ‌ هم بظاهر هم بباطن ناظرم

قوله وانگهان گفته خدا من حاضرم + اه قرآن شریف مملوست بآن که الله تعالی با ماست حاضر در همه حال و حاصل آنکه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

باطن و ظاهر می‌بیند و میداند شیخ عبداللطیف و متابعان او این بیت را اشارت بحدیث داشته‌اند ان الله لا ینظر الی صورکم والی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم بدرستیکه الله نظر نمیکند سوی صورتهای شما و سوی اعمال شما لاکن نظر میکند سوی قلوب شما و نیات شما بدانکه این حدیث مسوق ست برای آنکه عمل ظاهر بدون اخلاص باطن بکار نمی آید و الله تعالی نه صور را قبول کند و نه اعمال جوارح را قبول کند بلکه مقبول نزد الله قلوب اند و اخلاص باطن ست اگر صور با پاکی قلوب باشد و اعمال ظاهر با اخلاص باطن باشد آن زمان صور و اعمال نیز مقبول گردد و این معنی اگرچه مناسب مقام ست که حمد با کین باطن مقبول نمیتواند شد لیکن دلالت این بیت بران حدیث ظاهر نیست که دلالت بیت بران ست که الله تعالی عالم و ناظر ظاهر و باطن ست پس مواخذ باطن نیز خواهد شد چنانکه مواخذ ظاهر ست و مناسب این آیت ست لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَاِنْ تُبْدُوْا مَا فِيْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَّشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ و برای الله ست آنچه که در سموات و ارض ست اگر ظاهر کنید آنچه در انفس شماست و یا اخفا کنید حساب خواهد کرد بآن شما را الله تعالی پس خواهد بخشید مر کسی را که خواهد خواست و عذاب خواهد کرد کسی را که خواهد خواست و الله بر هر چیز قادر ست +++

حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر ممدوح میکرد و بوی اندوه اندرون و از خلاقت دلق ظاهر او مینمود

آن یکی با دلق آمد از عراق / باز پرسیدند یاران از فراق
گفت آری بد فراق الا سفر / بود بر من بس مبارک مژده ور
کان خلیفه داده ده خلعت مرا / که قرینش باد صد مدح و ثنا
شکرها و حمدها برمی‌شمرد / تا که شکر از حد و اندازه برد
پس بگفتندش که احوال نژند / بر دروغ تو گواهی میدهند
تن برهنه سر برهنه سوخته / شکرها وز دیده یا آموخته +
کو نشان شکر و حمد میر تو / بر سر و بر پای بی توفیر تو
گر زبانت مدح آن شه می‌تند / هفت اندامت شکایت میکند
در سخای آن شه و سلطان جود / مر ترا کفشی و شلواری نبود
گفت من ایثار کردم آنچه داد / میر تقصیری نکرد از افتقاد +
بستدم جمله عطاها از امیر / بخش کردم بر یتیم و بر فقیر
مال دادم بستدم عمر دراز / در جزا زیرا که بودم پاکباز
پس بگفتندش مبارک مال رفت / چیست اندر باطنت این دود و تفت
صد کراهت در درون تو چو خار / کی بود اندُه نشان ابتشار
کو نشان عشق و ایثار و رضا / گر درست است آنچه گفتی ما مضی
خود گرفتم مال گم شد میل کو / سیل اگر بگذشت جای سیل کو
چشم تو گر بد سیاه و جانفزا / گر بماند او جانفزا ازرق چرا
کو نشان پاکبازی ای ترش / بوی لاف کژ همی آید خمش
صد علامت هست نیکوکار را / صد نشان باشد درون ایثار را

قوله پس بگفتندش ز احوال نژند + ۱۵ نژند خشمگین و خراب

مال در ایثار اگر گردد تلف / در درون صد زندگی آید خلف
در زمین حق زراعت کردنی / تخمهای پاک آنگه دخل نی
گر نگردد ز زرع جان یکی انبله / صحن ارض الله واسع کی بود
اصل ارض الله قلب عارفست / لامکانست و ندارد فوق و پست
گر نروید خوشه از روضات هو / پس چه واسع باشد ارض الله بگو
چونکه این ارض فنا بی ریع نیست / چون بود ارض الله آن مستوسعیست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ریع آنزانی حد و نی حد بود	کمترین دانه دهد هفصد بود	حمد گفتی کو نشان حامدون	نی برونت هست اثری اندرون

قوله مال در انبار کر گرد و تلف + اه این بیت مع مابعدوی از ابیات اشارتست باین آیت مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ مثل کسانیکه خرج کنند اموال خود ها را در راه خدا مانند مثل حبه ایست یعنی مانند مثل زراعت کننده حبه که چنین که انبات کرد هفت سنبله و در هر سنبله صد دانه است الله تعالی زیاده میکند بهر کسیکه خواهد حاصل آنکه آن انفاق تقید مذکورست در قیامت و از اینجا بلسان اشارت باید گرفت که هر چه که در قلب تخم عمل انداز و در قلب سنبله های معارف پیدا آید و همین ست مقصود دین

ابیات فتامل احسن التامل

حمد خاک مرخدارا راست ست	که گواه حمد او شد پا و دست	از چه تاریک جسمش برکشید	وز تگ زندان دنیی اش خرید
	اطلس تقوی و نور موتلف	آیت حمدست او را بر کتف	

قوله که گواه حمد او شد پا و دست + اه یعنی اعمال جوارح او جمله حسنه بر بنیات الله تعالی ومیتواند که مراد آن باشد که عارف همه اعضای خود حمد میگوید

وا رهیده از جهان عاریه	ساکن گلزار و عین جاریه	بر سریر سر عالی همتش	مجلس جاه و مقام رتبتش

قوله ساکن گلزار و عین جاریه + اه یعنی ساکن جنت و عین معاین که جاریست دران و حاصل آنکه عارف در حیات خود در جنت معارف ساکن ست و ذالک ثمرات معارف ست و در قران شریف در صفت جنت و اقع ست فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ در جنت چشمه جاریه ست

مقعد صدقی که صدیقان درو	جمله سرسبزند و شاد و تازه رو	حمدشان چون حمد گلشن از بهار	صد نشانی دارد و صد گیر و دار
	بر بهارش چشمه و نخل و گیاه	وان گلستان و نگارستان گواه	

قوله مقعد صدق که صدیقان درو + اه قال الله تعالی اِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَّنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ بدرستیکه متقیان در جنات اند داخل شوند و مقام قعود ایشان مقعد صدق ست و بلسان اشارت این معنی میتواند شد که متقیان درین حیات دنیا بسبب تنور بنور تقوی در جنت معارف اند و نهر علوم جاریست سوی قلوب و مقام ایشان مقعد صدق ست در حضور مالک ذی قدرت و باین معنی ناظرست کلام مولوی قدس سره

شاهد شاهد هزاران هر طرف	در گواهی همچو گوهر در صدف	بوی سیر بد بیاید از دمت	وز سر و رو تابد ای لافی نمت
بو شناسانند حاذق در مصاف	تو بجلدی های و هو کم کن گزاف	تو ملاف از مشک کان بوی پیاز	از دم تو میکند مکشوف راز
	گلشکر خوردم همیگویی بوی	میزند از سیر که یافه مگوی	

قوله شاهد شاهد هزاران هر طرف + اه شاهد اول بمعنی گواه و شاهد ثانی بمعنی حاضر و ترکیب صفت و موصوفست بدانکه حمد صدیق که جامع جمیع حقائق اسماء و حقائق هست مشتمل بر حمد همه حقائق و اسماست و بلسان صدیق همه اسماء و حقائق حمد گویند پس همه اسماء و حقائق حامد اند در ضمن حمد صدیق و بعید نیست که مراد مولوی قدس سره از شهادت شاهدان مراد همین باشد و چونکه اسماء و حقائق حامد بحمد صدیق اند پس آنها گواه بر حمد صدیق اند و در ابیات سابقه فرمودند حمد شان چون

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

محمد گلشن از بهار ابتین نیز اشارت همین معنی ست زیرا که مقصود ازان مبتین آنست که محمد صدیق مثل محمد گلشن ست از بهار و محمد گلشن جامع ست مر محمد و نخل و گیاه را و اینها شاهد اند بران و متابعت اینها در محمد همچون گواهی بر محمد گلشن و بر محمد صدیق

هست دل مانندهٔ خانه کلان	خانهٔ دل را نهان همسایگان	از شگاف روزن و دیوارها	مطلع گردند بر اسرارها

قوله خانهٔ دل را نهان همسایگان + اه این همسایگان قلوب عارفان ست که از قلوب دیگر هرچه هست دران قلوب میگیرند و بران مطلع میگردند

از شگافی که ندارد هیچ وهم	صاحب خانه ندارد هیچ سهم		

قوله صاحب خانه ندارد هیچ فهم + اه و در بعض نسخ واقع شده هیچ سهم یعنی صاحب خانه اصلا سهم از اطلاع همسایگان عارفان نیست

از نبی برخوان که دیو و قوم او	میبرند از حال انسان خفیه بو		

قوله از نبی برخوان که دیو و قوم او + اه قال الله تعالی اِنَّهٗ يَرٰىكُمْ هُوَ وَقَبِيْلُهٗ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ اِنَّا جَعَلْنَا الشَّيٰطِيْنَ اَوْلِيَآءَ لِلَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بدرستیکه آن شیطان می بیند و گروه او از جای که نمی بینند شما آن شیاطین را بدرستیکه آن شیاطین والی آنکسانند که ایمان نمی آرند

از رهی که انس ازان آگاه نیست	زانکه زین محسوس وزین اشباه نیست	درمیان ناقدان زرقی متن	با محک ای قلب دون لافی مزن
مر محک را ره بود در نقد و قلب	که خدا اش کرد امیر جسم و قلب	چون شیاطین با غلیظهای خویش	واقفند از سر ما و فکر و کیش
مسلکی دارند دزدیده درون	ما ز دزدیهای ایشان سرنگون	دمبدم خبط و زیانی میکنند	صاحب نقب و شگاف روزنند
پس چه اجانهای روشن در جهان	بیخبر باشند از حال نهان	در سرایت کمتر از دیوان شدند	روحها که خیمه بر گردون زدند

قوله از رهی که انس ازو آگاه نیست + اه شیطان حقیقتی ست و وی ست از ارواح ناریه قادر بر تشکلات ست قائم بامثال ست مر مکلفان را و آن حقیقت در انسان نیز موجود ست و آن حقیقت اطلاع بر قلوب میشود و مطلع اند بر قلوب و وسواس می اندازند چنانکه الله تعالی میفرماید اِنَّ الشَّيٰطِيْنَ لَيُوْحُوْنَ اِلٰٓى اَوْلِيَآئِهِمْ و در وقت انداختن وسواس مرئی نمیشوند

دیو میزد زانه سو گردون رود	از شهاب محرق و مطعون شود	سرنگون از چرخ زیر افتد چنان	که شقی در جنگ از زخم سنان
آن ز رشک روحهای دل پسند	از فلکشان سرنگون می افگنند	تو اگر شلی و لنگ و کور و کر	این گمان بر روحهای که مبر
	شرم دار و لاف کم زن جان مکن	که بسی جاسوس هست آن سوی تن	

قوله دیو میزد زانه سوی گردون رود + اه شیاطین سوی آسمان میروند تا نزدیک آسمان شده خبر از آسمان گیرند و شنوند از ملائکه ملائک از شهب مرجوم میسازند از آتش شهاب میسوزند و سابق در جاهلیت شیاطین قرب آسمان رسیده حرفی میشنوند بکاهنان میگفتند دران کم و زیاده کرده کاهنان باتباع و مقلدان خود آن اخبار میگفتند لهذا اخبار کاهنان اکثر صادق میشد و گاهی کاذب بسبب یاد کردن شیاطین اخراسی خود بران و بعد بعثت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شیاطین

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ممنوع شدند از استماع و اگر قصد استماع کنند مرجوم بشهب میشوند و شهب آثار امیسوز و باین که مذکورست اشارتست در قول الله تعالی وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا جن میگویند که بدرستیکه ما بودیم تا که می نشستیم از آسمان در جای قعود برای شنیدن پس کسیکه می شنود درین زمان که زمان البعثت ست میرسد او را شهاب

در یافتن طبیبان الهی امراض دل و دین را از سیمای مرید و بیگانه و لحن گفتار او و رنگ او و چشم او و بی این همه نیز از راه دل که انهم جواسیس القلوب فجالسوهم بالصدق

این طبیبان بدن دانشورند / بر سقام تو ز تو واقف‌ترند
تا ز قاروره همی بینند حال / که ندانی تو از آن رو اعتدال
هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم / بو برند از تو بهر گونه سقم
پس طبیبان الهی در جهان / چون ندانند از تو اسرار نهان
هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ / صد سقم بینند از تو بی درنگ
این طبیبان نوآموزند خود / که بدین آیات شان حاجت بود
کاملان از دور نامت بشنوند / تا بقعر تار و پودت در روند
بلکه پیش از زادن تو سالها / دیده باشندت بچندین حالها
حال تو دانند یک یک مو بمو / زانکه پر هستند از اسرار هو

مژده دادن بایزید از زادن ابو الحسن خرقانی پیش از سالها و نشان صورت و سیرت او یک بیک و نوشتن تاریخ نویسان آنرا جهت صدق او

آن شنیدی داستان بایزید / که ز حال بوالحسن از پیش دید
روزی آن سلطان تقوی میگذشت / با مریدان جانب صحرا و دشت
بوی خوش آمد مر او را ناگهان / در سواد ری ز حد خارقان
هم در آنجا ناله مشتاق کرد / بوی را از باد استنشاق کرد
خوی خوش را عاشقانه میکشید / جان او از باد باده می‌چشید
کوزه کو از یخ آبه پر بود / چون عرق بر ظاهرش پیدا شود
از درون کوزه نم بیرون نجست / آن ز سردی هوا آبی شده است
باد بوی او مر او را آب گشت / آب هم او را شراب ناب گشت
چون درو آثار مستی شد پدید / یک مرید او را ازان دم بر رسید
پس بپرسیدش که این احوال خوش / که برونست از حجاب پنج و شش
گاه سرخ و گاه زرد و گه سفید / میشود رویت چه حالست و نوید
میکشی بوی و بظاهر نیست گل / بیشک آن از غیبست و از گلزار کل

قوله کوزه کو از یخ آبه پر بود ++ البیتین این تمثیل ست مر چشیدن باده از باد چنانکه کوزه از یخ آبه پر شود و برو عرق ظاهر میشود و بیت ثانی دلیل بر وجه شبه است که از درون کوزه نم ظاهر میشود و آن نم از سردی هوا آب میشود و تیر او و ظاهر است که آب شدن نم نه مطابق واقع و نه مقصودست اینجا چه مقصود آب شدن هواست و شیخ افضل گفته که این تدقیق حکمیست و مبنی شعر بر ظاهر امرست و پوشیده نیست که نم عبارتست از آب قلیل یعنی اجزای لطیفه آب که در چشم آن مبصر نگردد و برودت آن برلامسه ظاهر گردد و آب شدن این نم معقول نیست و اگر از نم برودت گیرند پس برودت آب شدن نیز معقول نیست پس

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

اوجه آنست که ضمیر آن را راجع بسوی عرق کرده شود و لفظ سردی را مضاف بسوی هوا نباید کرد بلکه گفته میشود که اینجا دو یاست یکی یای کلمه سردی و دیگر یای تنکیر یست و کسره بر یای کلمه کسره اضافت نیست بلکه کسره برای یای تنکیرست و حاصل آن گفته شود که از درون خون نم بر می آید و آن اجزای لطیفه آبست که بعد عرق نمیرسد در هوا مجاور سردی میکند و بعید نیست که گفته آید که اجزای لطیفه در هوا مختلط میشود و سردی پیدا می کند و آن عرق نیست که ازین سردی هوا آب شده است و اگر از نم کیفیت رطوبت مراد داشته شود نیز کلام صحیح میشود که این رطوبت که هوا گرفته است از ملاقات کوزه یخ آبه هوا را آب میگرداند لیکن برین تقدیر حکم به بیرون آمدن رطوبت از کوزه بحسب ظاهر است که عالم شعر تجویز آن میکند بلکه مستحسن است در شعر بنا برین ظاهر امر ورنه در حقیقت انتقال عرض از محلی بمحل دیگر محال بلکه از اعداد سردی یخ آبه در هوا سردی پیدا میشود و آنچه میر نور الله گفته که مصراع اول بیت تالی بنظر بادی رای که آب از کوزه بر می آید و مصراع ثانی آن بتدقیق است آن زمان صحیح شود که نم عبارت از عرق باشد و مصراع بیت اول برین تقریر مناسب مقام نمی افتد و محل تشبیه می افتد بلی اگر مصراع ثانی اضراب گفته شود از مصراع اول نوع صحت دارد لیکن کلمه دالّه بر اضراب موجود نیست

ای تو کام جان هر خود کامهٔ / هر دم از غیبت پیام و نامهٔ

قوله ای تو کام جان هر خود کامهٔ + اه مراد از خود کامه عاشق است بجهت آنکه عاشق را کار سوای کار خود نیست که او را جز طلب معشوق نیست و معنی آنکه ای تو کام جان هر عاشق هستی +

هر دمی یعقوب وار از یوسفی / میرسد اندر مشام تو شفی
قطرهٔ بر ریز بر ما زان سبو / شمهٔ زان گلستان با ما بگو +
خو نداریم ای جمال مهتری / که لب ما خشک و تو تنها خوری
ای فلک پیمای جست جست خیز / زانچه خوردی جرعهٔ بر ما بریز
میر مجلس نیست در دوران دگر / جز تو ای شه در حریفان در نگر
کی توان نوشید این می زیر دست / می یقین مر مرد را رسواگرست
بوی را پوشیده و مکنون کند / چشم مست خویشتن را چون کند
خود نه آن بوست این کاندر جهان / صد هزاران پرده اش دارد نهان
پر شد از تیزی او صحرا و دشت / دشت چه گز نه فلک هم در گذشت
این سر خم را بکهگل در مگیر / کاین برهنه نیست خود پوشش پذیر
لطف کن ای راز دان راز گو / آنچه بازت صید کردش باز گو

قوله میرسد اندر مشام تو شفی ++ شفی اماله شفاست و معنی ظاهر است و بعضی سفی بسین مهمله و فای مفتوحه خوانده و گفته سفی بردن باد خاک را و این تکلف است و اول اظهر است

گفت بوی بو العجب آمد بمن / همچنانکه مر نبی را از یمن +
که محمد گفت بر دست صبا / از یمن می آیدم بوی خدا
بوی رامین میرسد از جان ویس / بوی یزدان میرسد هم از اویس
از اویس و از قرن بوی عجب / مر نبی را مست کرد و پر طرب
چون اویس از خویش فانی گشته بود / آن زمینی آسمانی گشته بود
آن هلیله پرورده در شکر / چاشنی تلخیش نبود دگر
آن هلیله رسته از ما و منی + / نقش دارد از هلیله طعم نی
آن کسی کز خود بکلی در گذشت / این منی و مائی خود در نوشت
این سخن پایان ندارد بازگرد / تا چه گفت از وحی غیب آن شیرمرد

قوله همچنانکه مصطفی را از یمن ++ الابیات الثلثة قد وقع فی الحدیث الصحیح انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن فاذا هم الانصار بدرستیکه یابم نفس رحمن را از جانب یمن پس آنها انصار بودند یعنی آن بوی رحمن انصار بودند که از ایشان قرب هم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منتفع گردیدند و انصار را بوی یمن از انجهت فرمود که ایشان در اصل یمانی بودند که در مدینه مطهره استقامت ورزیدند و باین اشاره است در قول مولوی س تا پیمبر گفت بر دست

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

صبا + از یمن سے آید مرا بوی خدا + پس در نیجا نیز بوی معشوق از عاشق رسید که انصار عاشق بودند و میتوان گفت که چون الله تعالی برای رفع کرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انصار را خواسته پس ایشان از نیجهت معشوق شدند و حق عاشق شد پس بوی عاشق از معشوق رسید و در قول مولوی قدس سره بوی یزدان میرسد از هم اویس ++ اشارت بسوی این حدیث مذکور نیست بلکه این بوی رسیدن بار دیگر بوده باشد سوا آن که در حدیث مذکور است زیرا که در حدیث تصریح ست تا آن بو از یمن انصار اند پس آن بوی غیر بوی اویس ست و تشبیه برسیدن بوی را این از دلیه و حال آنکه ویسه معشوق بود در این عاشق بجهت آنست که در میان معشوق و عاشق چنین ارتباط ست که بوی یکی از دیگری میرسد پس تشبیه در رسیدن بوی ست خواه از عشق رسد خواه از معشوق و شیخ افضل گفته که اگرچه رامین اول عاشق اویسه بود لیکن بعد از ان اویسه عاشق رامین گشته و اشعاری که دران قصه رامین و اویسه مذکور ست سند آورده و گفته که برین تقدیر بوی رامین از ویسه نیز بوی معشوق بود از عاشق

قول رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن

معنے حدیث گذشت و نیز تتمه این حدیث نیز گذشت فاذا هم الانصار پس کسیکه گمان کرده است که ادلی آنست که اشارت سوی خواجه اویس باشد صحیح نیست و مخبر ست از عدم اطلاع بر حدیث مذکور ست

گفت زینسو بوی یاری میرسد	کاندرین ده شهریاری میرسد	بعد چندین سال میزاید شهی	میزند بر آسمانها خرگهی
رویش از گلزار حق گلگون بود	از من او اندر مقام افزون بود	چیست نامش گفت نامش بوالحسن	حلیه‌اش وا گفت ز ابرو و ذقن
قد او و رنگ او و شکل او	یک بیک وا گفت از گیسو و رو	حلیه‌های روح او را هم نمود	از صفات و از طریق جا و بود
حلیه تن همچو تن عاریت ست	دل بران کم نه که آن یکساعت ست	حلیه روح طبیعی هم فناست	حلیه آن جان طلب کو بر سماست
	چشم او همچون چراغ بر زمین	نور او بالای سقف هفتمین	

قوله گفت زانسو بوی یاری میرسد + الخ مناسبت بحدیث آنست که یافتن بوی محبان حق مختص با آنسرور نیست صلی الله علیه وآله وسلم بلکه بطفیل آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اولیای وارثان را نیز حاصل ست و آوردن حدیث بسر این قصه برای اشعار این دقیقه است و ولی محمد گفته که ابویزید قدس سره قطب الاقطاب بود و قطب باشد بر قلب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پس بایزید بر قلب آنسرور بود صلی الله علیه وآله وسلم و چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود و خواجه ابوالحسن خرقانی از روح بایزید تربیت یافته بود چنانکه خواجه اویس از روح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پس این کلام اشاره است بآنکه قول بایزید که ازینسو یاری میرسد و قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم در معنی یکی ست و این کلام مفهوم میگردد زیرا که مسلم ست بودن بایزید بر قلب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم لیکن ازین لازم نمے آید مگر آنکه ولایت بایزید ولایت جامعه باشد و بایزید خلیفه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود و همچنین بودن شیخ ابوالحسن مثل اویس در تربیت گرفتن از روح و ازین لازم نمی آید که او بر قلب اویس باشد و اگر مسلم داشته شود پس از بودن بایزید بر قلب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و از بودن شیخ ابوالحسن

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بر قلب خواجه اویس که قول بایزید که از یمن بوی یاری میرسد و حدیث انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن در معنی واحد باشد و اتحاد در معنی هیچ یکی جز موقوف بعقل گمان نخواهد برد و نیز مبنی کلام ولی محمد بران ست که در حدیث مراد از نفس رحمن خواجه اویس اند و سابق دانستی که این گمان باطل ست

آن شعاع آفتاب اندر وثاق / قرص او اندر سپهر چارطاق
نقش گل در زیر بینی بهر لاغ / بوی گل بر سقف ایوان فراغ

قوله آن شعاع آفتاب اندر وثاق + اه تشبیه است مر تعلق روح را با بدن یعنی چنانکه آفتاب بر آسمان ست و شعاع در خانه هست همچنین روح در عالم ارواح و با وجود آن تعلق با ابدان دارد باین وجه که پرتو او که تعیین خاص ست در بدن مقید ست

مرد خفته در عدن دیده فراق / عکس آن بر جسم افتاده عرق
پیرهن در مصر رهن یک حریص / پر شده کنعان ز بوی آن قمیص
بر نبشتند آن زمان تاریخ را / از کباب آراستند آن شیخ را
چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست / زان زمین آن شاه پیدا گشت خاست

قوله مرد خفته در عدن دید فراق + اه عدن نام شهریست و فرق ترس یعنی چنانکه خفته در شهر در خواب خود ترس دید و از ان عکس آن بجسم پیدا شد و آن عرق ست همچنین حال روح که او در عالم ارواح و عکس آنکه تعیین خاص اوست در جسم ست

زادن ابوالحسن خرقانی بعد وفات بایزید قدس سره العزیز

همان تاریخ

زاده شد آن شاه و نرد ملک باخت / از عدم پیدا شد و مرکب بتاخت
از پس آن سالها آمد پدید / بوالحسن بعد از وفات بایزید
جمله خوهای او ز امساک و جود / آنچنان آمد که آن شه گفته بود
لوح محفوظست او را پیشوا / از چه محفوظست محفوظ از خطا
بی نجومست و نه رملست و نه خواب / وحی حق والله اعلم بالصواب

قوله لوح محفوظ ست او را پیشوا + اه یعنی او در لوح محفوظ میدید آنچه گفته باشد و لوح محفوظ محفوظ از خطاست پس چگونه گفته او واقع نشود

از پی روپوش عامه در بیان / وحی دل گویند او را صوفیان
وحی دل گیرش که منظرگاه اوست / چون خطا باشد چو دل آگاه اوست

قوله از پی روپوش عامه در بیان + اه یعنی تا عامه نفرت نکنند نام عالمه (؟) نهاده

مومنا ینظر بنور الله شدی / از خطا و سهو بیرون آمدی

قوله مومنان ینظر بنور الله شدی + اشارت ست باین حدیث اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الله پناه جوئید از فراست مومن بدرستیکه او می بیند بنور الله پس در فراست او خطا نباشد

نقصان اجری جان صوفی از طعام الله عز و جل

صوفی از فقر چون در غم شود / عین فقرش دایه و مطعم شود
زانکه جنت از مکاره رسته است / رحم قسم عاجز اشکسته است
آنکه سرها بشکند او از علو / رحم حق و خلق ناید سوی او
این سخن آخر ندارد و آن جوان / از کم اجرای نان شد ناتوان
شاد مانه صوفی کز زرقش کم شود / آن تنبه اش در گرود و او دیم شود
زان جزای خاص هر که آگاه شد / او سزای قرب و اجری گاه شد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زان جزای روح چون نقصان شود ✤ جانش از نقصان او لرزان شود ✤ پس بد اندکه خطائی رفته است ✤ که سمن زار رضا شگفته است

قوله صوفی از فقر چون در غم شود ++ اه ظاهر ازین ابیات آنست که صوفی از فقر غذای جسمانی و فاقه که بر صوفی میرود در غم نمیشود که این فقر او را مطعم طعام روحانی و غذای او از الله تعالی میرسد از آن قوی میماند و جنت از مکاره نفس محفوف ست و این فقر مکروه نفس ست پس ازین فقر در جنت معارف میباشد و آنکه از علوم دنیاوی که غناست سرها بشکند نه رحم حق باو متوجه شود و نه رحم خلق بلکه آنکه در پیشی فقرست از شکستگی پای طلب علوم دنیا نگرد او محل رحم ست پس ازین رحم بعلو حقیقی و دینی خواهد رسید لیکن اینمعنی مطابق عنوان بظاهر نمی افتد در عنوان گفته نقصان اجری جان از طعام الله مگر آنکه گفته شود که ابیات تمهید ست و بیان آن نیست که در عنوان گفته و بیان ما فی العنوان ازین بیت ست +++

زان جزای روح چون نقصان شود ✤ جانش از نقصان او لرزان شود

قوله زان جزای روح چون نقصان شود ++ الابیات و این توجیه وجیه ست و بسبب عسر انطباق بر عنوان بعضی فقر را از معنی متبادر صرف کرده از فقر عدم غذای روحانی مراد داشته و بعضی عام از فقر از غذای روحانی و جسمانی مراد داشته پس برین تقدیر معنی مصراع ثانی آن باشد که فقر مطعم ست بجهت آنکه بعد هر عسر یسرست لیکن انطباق بیت تالی مشکل ست که جنت از مکاره نفس محفوف و مکاره نفس نیست مگر فقدان امور عاجله نه فقدان غذای روحانی

شاد آن صوفی که رزقش کم شود ✤ جانش از نقصان و لرزان شود

قوله شاد آن صوفی که رزقش کم شود + اه یعنی آن صوفی که رزق کم رسد او را و از ریاضت در گرسنگی ماند قلب تیره او که از غلبه بشریت تیرگی رسیده باشد درخشنده مثل در گردد و صفا یابد و هم معارف گردد مولوی محمد از رزق رزق روحانی مراد داشته بزعم آنکه در ابیات سابقه از فقر فقدان غذای روحانی مرادست و تو دانستی که سابق نیز فقدان مال و غذای جسمانی مرادست و بر تقدیر تسلیم آن تعلق نیز لازم نیست و مناسب بیت سابق او همین ست که رزق جسمانی مراد باشد و چون از کم شدن رزق روحانی شاد بودن صوفی و شبه او در گردیدن معنی نمیداشت پس مولوی محمد تکلف کرده حاصل برآورده که بسبب کم شدن رزق روحانی بر خطای خود آگاه گشته عجز پیدا کند و بسبب حصول شکستگی جان او که همچو شبه گشته از صد و خطا همچو در صاف گردد و پوشیده نیست که این حاصل از لفظ بیت فهمیده نمی شود مع هذا آنچه از تقریرش بر می آید که وقت کمی رزق روحانی شکستگی پیدا کند ازین شکستگی صاف شود و شکستگی بر فوات رزق روحانی و صد و خطا نخواهد شد مگر بغم و اندوه پس شادی کجا و مولوی میفرمایند شاد آن صوفی و شادی بر یکی این رزق جانی و بر صد و خطا موجب بعد و طرد ست نه موجب صفا

زان جزای خاص هر که آگاه شد ✤ او سزای قرب اجری گاه شد

قوله زان جزای خاص هر که آگاه شد ا اه مراد از جزای خاص جزا و رزق روحانی یعنی این رزق روحانی منوط بر پیشه رزق روحانی جسمانی نیست پس یکی از جزای روحانی آگاه شد و رزق جسمانی کم گردد او لائق قرب حق گردیده و مورد جزی گردیده و در بیت تالی می فرمایند که اگر این جزای روح اگر نقصان شود جان او بسبب فقدان لرزان و خائف و اندوهناک باشد و این نیز دلیل بر آنست که صوفی از فقدان و کمی رزق روحانی شاد نمیتواند شد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بازگشتن بحکایت غلام که رقعه نوشت سوی شاه جهت کمی اجری او و التغافل شاه

همچنان کان شخص از نقصان کشت			رقعه سوی صاحب خرمن نوشت
رقعه‌اش بردند پیش شاه راد	خواند او رقعه جوابی وا نداد	گفت او را نیست الا درد لوت	پس جواب احمق اولی‌تر سکوت
نیستش درد فراق و وصل هیچ	بند فرعست او نجوید اصل هیچ	احمقست و مردهٔ ماء و منی	کز غم فرعش فراغ اصل نی
	آسمانها و زمین یک سیب دان	کز درخت قدرت حق شد عیان	

قوله پس جواب احمق اولی‌تر سکوت + اه مراد از احمق آنکس ست که طالب خلو دنیا و به عاجله باشد

	تو چو کرمی در میان سیب در	از درخت و باغبانی بی‌خبر	

قوله تو چو کرمی در میان سیب در + اه این خطاب بطالب دنیاست مثل آن غلام که خبر غم لقمه و فکر آن نداشت

آن یکی کرمی دگر در سیب هم	لیک جانش از برون صاحب علم	جنبش او وا شکافد سیب را	بر نتابد سیب آن آسیب را
بر دریده جنبش او پرده‌ها	صورتش کرمست و معنی اژدها	آتشی کاول ز آتش می‌جهد	او قدم بس سست بیرون می‌نهد
	دایه‌اش پنبه‌ست اول لیک اخیر	می‌رساند شعله‌ها او تا اثیر	

قوله آن یکی دیگر در سیب هم + مراد از آن عارف بالله و ولی الله ست +

	مرد اول بستهٔ خواب و خورست	آخر الامر از ملائک برترست	

قوله مرد اول بستهٔ خواب و خورست یعنی شخص در این حیات دنیا در اول سلوک بستهٔ خواب و خورست لیکن در انتهای سلوک از ملائک برترست در بودن مغتذی بغذای روحانی که غذای تسبیح و تهلیل و غذای این انواع معارف که ملائک آن ندارند

در پناه پنبه و کبریتها	شعلهٔ نورش بر آید تا سها	عالم تاریک روشن میکند	کُندهٔ آهن بسوزن میکند
گرچه آتش نیز هم جسمانی است	نی ز روح ست و نه از روحانیست	جسم را نبود از آن عز بهره‌ای	جسم پیش بحر جان چون قطره‌ای
جسم از جان روز افزون میشود	چون رود جان جسم بین چون میشود	حد جسمت یک دو گز خود بیش نیست	جان تو تا آسمان جولان کنیست
تا ببغداد و سمرقند ای همام	روح را اندر تصور نیم گام	دو درم سنگست پیه چشمتان	نور روحش تا عنان آسمان
نور بی این چشم می‌بیند بخواب	چشم بی این نور نبود جز خراب	جان ز ریش و سبلت تن فارغست	لیک تن بی‌جان بود مردار و پست

قوله در پناه پنبه و کبریتها + اه یعنی با بودن او در جسم تن شعلهٔ نور او که قلب و روح ست بعلو میرسد پس با بودن او در این تن در معراج سوی ملکوت پس پنبه و کبریت کنایه از تن عارف ست و سها از ملکوت زیرا که ظاهر ست که شعلهٔ نور او تا اسما و ذات حق میرسد ++

	بارنامهٔ روح حیوانیست این	پیشتر رو روح انسانی ببین	

قوله بارنامهٔ روح حیوانیست این + اه یعنی این چشمه و تفاخر که بیان کرده شد روح حیوانی است و روح انسانی از این عالیست

	بگذر از انسان هم و از قال و قیل	تا لب دریای جان جبرئیل	

قوله بگذر از انسان هم از قیل و قال + اه مراد از قال و قیل حاوی که از استعمال قوت مفکره حاصل کردن و یا علوم که

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

بتقلید حاصل شده می فرمایند که ازین علوم بگذر تا لب دریا که جبرئیل علیه السلام ازان علوم میگیرد پس ترا علوم جبرئیل بدون تعب فکر و تقلید بلکه بعیان و کشف حاصل آید

بعد ازانت جان احمد لب گزد	جبرئیل از بیم تو واپس خزد
گوید ار آیم بقدر یک کمان	من بسوی تو بسوزم در زمان
این بیابان خود ندارد پا و سر	بی جواب نامه خسته ست آن پسر

قوله بعد ازانت جان احمد لب گزد + اه یعنی لب گزد بوسه دهد و مراد بجب گرفتن ست و حاصل آنکه چون از مرتبه فوق روی روح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ترا محب گردد و بر تو افاضه علوم و معارف نماید جبرئیل را انجا گنجایش نیست و قبل آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بآن مقام رسی که جبرئیل گوید که بیک کمان یعنی اندک قریب انمقام شوم نتوانم بلکه بسوزم آیت حاصل بیت تالی و درین بیت تالی الشان ست آنکه در معراج آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بمقامی رسید که جبرئیل علیه السلام در مقام صحبت گذاشته پس بماند و چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چرا پیش نآئی گفت نتوانم و طاقت ندارم اگر پیش شوم از غیرت حق بسوزم و درانمقام آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تنها ماند و نوعی توحش رسید ناگاه آوازی شنید مثل آواز فضل الصدیقین ابوبکر صدیق پس انس حاصل شد چنانکه در صحاح و سنن مذکورست +

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعه قبل از شاه

چون جواب نامه دیر گشت	وز غم او آب صافی تیره گشت
کای عجب چونم نداد آنشه جواب	یا خیانت کرد رقعه بر ز تاب
روز شب بد در تفکر سرنگون	بی قرارش ماند و بی خواب از جنون
رقعه پنهان کرد و ننمود او بشاه	کو منافق بود و ماری زیر کاه
رقعه دیگر نویسم ز آزمون	دیگری جویم رسولی ذو فنون

قوله از غم او آب صافی تیره شد + اه یعنی قلب او و روح که مثل آب صاف ست تیره شده که او غم دنیا خورد و غم دنیا مستور بر قلب او گردید و ازین استیلا صفا او رفت و تیره گردید +

قوله کو منافق بود آب زیر کاه + اه آب زیر کاه می باشد راه رو بر او غلط اندازد و راه رو از غلط پا دران نهد و پایش در آب می افتد و ازین جهت آب زیر کاه کنایه از محیل و مکار میکنند میگویند که فلان آب زیر کاه ست و یا همچو آب زیر کاه است و مراد میدارند که محیل و مکارست

بر امیر و مطبخی و نامه بر	عیب بنهاده ز جهل آن بی خبر
هیچ گرد خود نمیگردد که من	کژ روی کردم چو اندر دین شمن

قوله بر امیر و مطبخی و نامه بر + اه خلاصه بیتین آنست که بر دیگران ظن فاسد پیدا میکنند و بدی خود را گمان نمیکنند که انچه رسیده ست از شوم اوست

کژ وزیدن باد بر سلیمان علیه السلام بسبب زلت او

این گمان نباید کرد که زلت سلیمان ع از زلت گناه بود که او علیه السلام نبی معصوم بود زلت گناه را او را در راه نبود بلکه مراد از زلت ترک اولی که مناسب مقام رفیع ایشان او نبود و امثال آن اللغات مغز از غزیدن است بمعنی برهم شدن و برهم چسپیدن +++

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

باد بر تخت سلیمان رفت کژ	پس سلیمان گفت بادا کژ مغژ	باد هم گفت ای سلیمان کژ مرو	ور روی کژ از کژم خشمین مشو
این ترازو بهر این بنهاد حق	تا رود انصاف ما را در سبق	از ترازو کم کنی من کم کنم	تا تو با من روشنی من روشنم
همچنین تاج سلیمان میل کرد	روز روشن را برو چون لیل کرد	گفت تاجا کژ مشو بر فرق من	آفتابا کم مشو از شرق من +
راست میکرد او بدست آن تاج را	باز کج میشد بران تاج ای فتی	هشت بارش راست کرد و گشت کژ	گفت تاجا چیست آخر کژ مغژ
	گفت اگر صد ره کنی تو راست من	کژ شوم چون کژ شوی ای مؤتمن	

قوله باد بر تخت سلیمان کژ مرو + اه مقصود ازین ابیات آنست که آنچه در خود باشد از عیب بر دیگری بآن عیب اعتراض نباید کرد مؤتمن در اصل قبول کننده امانت و در عرف آن را گویند که بر امین باشد از خیانت در امانت و مؤتمن در شان سلیمان علیه السلام ازان بود که معصوم الظاهر و الباطن بود

پس سلیمان اندرون راست کرد	دل بران شهوت که بودش کرد سرد	بعد ازان تاجش هماندم راست شد	آنچنانکه تاج را میخواست شد
بعد ازانش کژ همی کرد او بقصد	تاج وا میگشت تارک جو بقصد	هشت کرت کژ بکرد آن محترش	راست میشد تاج بر فرق سرش
شاه گفت ای تاج چونست این زمان	گر کژ کنم تو راست گردی ز امتحان	تاج ناطق گشت کای شه ناز کن	چون فشاندی پر ز گل پرواز کن
نیست دستوری که زین من بگذرم	پرده های غیب این بر هم درم	بر دهانم نه تو دست خود ببند	مر دهانم را ز گفت ناپسند +
تا ترا هر غم که پیش آید ز درد	بر کسی تهمت منه بر خویش کرد	طعن بهر بر دیگری ای دوستکام	آن مکن که میکنید آن غلام
	گاه جنگش با رسول و مصطفی	گاه خشمش با شهنشاه سخی	

قوله پس سلیمان اندرون راست کرد + شاید در دل سلیمان علیه السلام خواهش امر مباح بوده باشد که اشتغال بآن مباح نسبت شان سلیمان علیه السلام مستحسن نبوده باشد و الا انه از شهوت و خواهش امور برای تلذذ نفس ازان سلیمان معصوم بود ++

همچو فرعون که موسی هشته بود	طفلکان خلق را سر میبرید	آن عدو در خانهٔ آن کوردل	او شده اطفال را گردن گسل
تو هم از بیرون بدی با دیگران	و اندران خوش گشته با نفس گران	خود عدوت اوست قندش میدهی	وز برون تهمت بهر کس می نهی

قوله همچو فرعون که موسی هشته بود + اه درین چند ابیات تمثیل مرکب ست مر حال کسی را که دیگران را دشمن خود دانسته در قصد ایذای آن شد و نفس خود را پرورد که اصل دشمن و قوی دشمن آن نفس ست که بحال فرعون که فرعون موسی علیه السلام را در بغل گرفته پرورش کرده تا آنکه هلاک او و ملک و بیداست و اطفال دیگران را می گشت و نسبت دران تمثیل نفس با موسی علیه السلام تا سوی ادب لازم آید زیرا که در تمثیل مرکب لحاظ تمثیل اجزائی باشد بلکه درین تمثیل سوی عقل نفس پیر و رالسوی عقل فرعونست

همچو فرعونی تو کور و کوردل	با عدو خوش بیگناهان را مذل	چند فرعونا کشی بیجرم را	مینوازی این تن پرجرم را

قوله همچو فرعونی تو کور و کوردل + اه این حاصل تمثیل ست که این تمثیل کوری اهل نفس با کوری فرعون ست چنانکه دران تمثیل ابتدائی ملحوظ نیست و میتواند که این تمثیل دیگر باشد مر صاحب نفس را با فرعون و مراد از عدو در مصراع ثانی نفس فرعون باشد یعنی اهل نفس مثل فرعون ست که با عدو خود نفس او ست خوش ست و دیگران را خوار میگرداند برای حظ نفس و خوشی نفس خود و مذل بمعنی خوار کننده و بیت تالی شد یدال الانطباق ست بر معنی اخیر و عزم در بیت تالی بمعنی تا وان ست + + + + +

عقل او بر عقل شاهان میفزود	حکم حق بیعقل او کورش کرده بود	مهر حق بر چشم و بر گوش خرد	گر فلاطونست حیوانش کند
	حکم حق بر لوح می آید پدید	آنچنانکه حکم غیب باید بدید	

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

قوله عقل او بر عقل شاهان میفزود ؛ ای یعنی عقل فرعون بر عقل پادشاهان دیگر زیاده بود لیکن قضای حق سبحانه او را کور کرده بود و بر طبق عقل عمل نکرد بلکه حرکات حماقت صادر شد اند و اینقدر خیال نکرد که چون باخبار منجمان معلوم شد که واقع خواهد شد ملک او بید مولودی از اسرائیلی پس این حکم منجمان اگر صادق است پس تدبیر نفع نخواهد کرد که از تدبیر واقع تغیر نیگردد و اگر کذب است پس حاجت تدبیر نیست پس تقدیر خون بیگناهان بر گردن گرفتن عبث ست و آنچه که تدبیر واقعی و موثر بود از خیالش رفت و آن اتباع موسی علیه السلام بود این همه از کوری و بیعقلی او بود و این بیعقلی و کوری برای این بود تا قضا حق واقع شود و اسباب وقوع قضا همان بود که از و بوقوع آمد

شنیدن ابوالحسن خرقانی خبر دادن بایزید را

همچنان آمد که او فرموده بود　　بوالحسن از مردمان آن را شنود
که حسن باشد مرید و امتم　　درس گیرد هر صباح از تربتم
هر صباحی آید و خواند سبق　　بر سر خاک و شود پیری بحق
هر صباحی تیز رفتی بی فتور　　بر سر گورش نشستی با حضور
گفت من هم نیز خوابش دیده‌ام　　وز روان شیخ این بشنیده‌ام
هر صباحی رو نهادی سوی گور　　ایستادی تا ضحی اندر حضور
تا مثال شیخ پیشش آمدی　　تا که بی گفتی شکالش حل شدی

قوله که حسن باشد مرید و امتم ؛ ای حسن در اصل ابوالحسن بود برای شعر اختصار نموده شد و امت یعنی گروه یعنی بوالحسن مرید ست و از گروه منست و اتباع منست چه در عرف امت اتباع را گویند و ظاهرست که این معنی مراد نیست + + + +

تا یکی روزی بیامد با سعود　　گور را برف نو پوشیده بود
توی بر تو برفها همچون علم　　قبه قبه دیده شد جانش هم

قوله تا یکی روزی بیامد بو سعود ؛ ای بو سعود کنیت دیگرست و شیخ ابوالحسن خرقانی را + +

بانگش آمد از خطیره شیخ حی　　ها انا ادعوک کی تسعی الی
هین بیا این سو بر آواز من شتاب　　عالم از برف ست روی از من متاب
حال او زان روز شد خوب و بدید　　آن عجایب را که اول می‌شنید
باز باید گشت سوی آن غلام　　کرد باید آن حکایت را تمام
نامه دیگر نوشت آن بدگمان　　پر ز تشنیع و نفیر و پر فغان

قوله بانگش آمد از خطیره شیخ حی ؛ ای خطیره مقبره یعنی آواز از مقبره شیخ رسید که شیخ ابوالحسن که ای شیخ حی و تعال من دعوت میکنم ترا اینکه بدوی سوی من و شاید که دویدن کنایت باشد از قبول تربیت

رقعه دیگر نوشتن آن غلام چون جواب اول نیامد

که یکی رقعه نوشتم پیش شاه　　ای عجب آنجا رسید و یافت راه
آن دگر را خواند هم آن خوب خد　　هم نداد او را جواب و تن بزد
خشک می آورد او را شهریار　　او مکرر کرد رقعه چند بار
گفت حاجب آخر او بنده شماست　　گر جوابش بر نویسی هم رواست
از شهی توجه کم گردد اگر　　بر غلام و بنده اندازی نظر
گفت این سهل است اما احمق است　　مرد احمق زشت و مردود حق است
گر چه آمرزم گناه و زلتش　　هم کند در من سرایت علتش

قوله خشک می آورد او را شهریار ؛ ای یعنی جواب نمیداد و ساکت میماند ++

صد کس از گرگین همه گرگین شدند　　خاصه این گر خبیث عقل بند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله صد کس از گرگین همه گرگین شدند + اه گرگین کسی که زحمت و رنج گر داشته باشد و گر رنجی ست در بدن مثل خارش و قوبا که از جوش خون پیدا می شود و در عرف مشهور ست که از امراض منتقله ست بمصاحبان این صاحب رنج انتقال میکند و ظاهر آنست که ازین بیت مقوله مولوی ست

گر کم عقلی مبادا کبر را　　شومیش بی آب دارد ابر را
کم بباراد ابر از شومی او　　شهر شد ویرانه از بومی او
از گران احمقان طوفان نوح　　گرد ویران عالمی را در فضوح

قوله گر کم عقلی مبادا کبر را + اه مراد از کم عقلی کم عقلی حاسدست که از آن انکار انبیا و طعن در او لیا می خیزد و اصرار بر آن پیدا آید و شومی این بی عقلی آب را بند میکند و باران نمی بارد و خلق گرفتار قحط میشود چنانکه منقول ست در امم سابقه که از تکذیب رسل علیه السلام باین بلیات مبتلی شدند

شنودن پیغمبر علیه السلام عاقل را

ونکوهیدن احمق را

مراد از عاقل آنکس ست که حق را شناخته باشد و در تدبیر امور موصله بحق کوشد و احمق آنست که عزم او حبز حظوظ دنیاوبه و حظوظ نفسانیه نباشد

گفت پیغمبر که احمق هر که هست　　او عدو ما و غول ره زنست
هر که او عاقل بود او جان ماست　　روح او و ریح او ریحان ماست

قوله روح او و ریح او ریحان ماست + اه روح باد خوش و خنک و بوی خوش و ریح بکسر بوی خوش که از باد خیز د و ریحان شراب یا هر بخشنده خوشی ست

عقل دشنامم دهد من راضیم　　زانکه فیضی دارد از فیاضیم
نبود آن دشنام او بی فائده　　نبود آن مهمانیش بی مائده
احمق ار حلوا نهد اندر لبم　　من از آن حلوای او اندر تبم

قوله عقل دشنامم دهد من راضیم + اه این تقدیر محال ست برای مبالغه که دشنام عاقل جناب پاک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم را محال ست بوقوع نمی تواند آمد و یا مراد از دشنام کلامی ست که ظاهر آن سوی ادب باشد و مصراع ثانی هم این معنی وارد که حاصل مصرع ثانی آنست که از فیاضی من او را فیض رسیده است پس او واقف با سرار ست در باطن آن دشنام دشنام نیست

این یقین دان گر لطیف و روشنی　　نیست بوس کون خر با چاشنی
سلبت گنده کند بی فائده　　جامه از دیگش سیه بی مائده

قوله این یقین دان گر لطیفی روشنی + اه از ینجا مقوله مولوی ست

مائده عقلست نی نان و شوا　　نور عقلست ای پسر جان را غذا
نیست غیر نور آدم را خورش　　از جز آن جان نیابد پرورش

قوله مائده عقل ست نی نان و شوا + اه این مائده معارف ست که از و قلب و روح تازه و متغذی میشود و شوا گوشت بریان

زین خورشها اندک اندک باز بر　　کاین غذای خر بود نی آن حر
تا غذای اصل را قابل شوی　　لقمهای نور را آکل شوی

قوله زین خورشها اندک اندک باز بر + اه یعنی این خورش که از آن تازگی بدن ست آهسته آهسته ترک باید کرد که از آن

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

عقل انسانی نیست بلکه این حواس برای القای حوانیست

اصل این نورست کاین نان نان شدست — فیض آنجانست کانجا جان شدست
چون خوری یکبار از ماکول نور — خاک ریزی بر سر نان تنور
عقل شیدا شد چه خوانی ترهات — راه پیدا شد چه پالی بی ثبات
عقل دو عقلست اول مکسبی — که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر — از معانی وز علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران — لیک تو باشی ز حفظ آن گران

قوله عکس آن نورست کاین نان نان شده است + او زیرا که این پرتو اسمای الهیه است که هیات اشیا در عالم خارج ازان تحقق گرفته است

لوح حافظ باشی اندر دور و گشت — لوح محفوظ است کو زین در گذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود — چشمهٔ آن در میان جان بود
چون ز سینه آب دانش جوش کرد — نی شود گنده نه دیرینه نه زرد

قوله لوح حافظ تو شوی در دور و گشت + او یعنی این عقل کشفی لوح حافظ علوم است که از فکر خود حفظ میکند اگر فکرش درست نافتد در خطا افتد و چون بر گذشت و علو پیدا کرد لوح محفوظ است که حافظ آن الله تعالی ست و محفوظ از وقوع خطاست که این علوم و معارف از نزد الله تعالی ست

ور ره نبعش بود بسته چه غم — کو همی جوشد ز خانه دمبدم
عقل تحصیلی مثال جویها — کان رود در خانه از کویها

قوله ور ره نبعش بود بسته چه غم + او نبع آب بر آمدن از چشمه و حاصل آنکه این عقل خود منبع علوم است اگر راه دیگر از آمدن آب سوی چشمه بسته گردد غم نیست که نبع آب و جوش آو از خود است پس بسته شدن راه دیگر ضرر ندارد یعنی چون عقل کامل شد علوم ازان پیدا گردد اگر راه انظار فکریه بسته شود یا کتاب و استاد مفقود گردد او را ضرر ندهد + + + + + + + + + + + +

راه آبش بسته شد شد بی نوا — تشنه ماند و زار و با صد ابتلا
از درون خویشتن جو چشمه را — تا رهی از منت هر ناسزا

قوله چونکه راهش بسته شد شد بینوا + از درون چشمه کی بند و را + از درون خویشتن جو چشمه را + تا رهی از منت هر ناسزا + این دو بیت در بعض نسخ یافته نمیشود اگر باشند پس معنی آنست چونکه راه عقل تحصیلی بند باشد و آن انظار و افکار اند آن عقل بینوا شد و علم درون او باقی بماند از درون چشمه که نبع آن در خود است کی کسی بند خواهند کرد پس باید که درون خود چشمه باید جست تا خلاص یابد از منت صاحبان افکار

قصهٔ شخصی که با شخصی مشورت میکرد او گفت با دیگری کن که من عدوم ترا +

مشورت میکرد شخصی با کسی — کز تردد وا رهد وز محبسی +
گفت ای خوشنام غیر من بجوی — ماجرای مشورت با وی بگوی
من عدوم مر ترا با من مپیچ — نبود از رای عدو فیروز هیچ
رو کسی جو که ترا او هست دوست — دوست بهر دوست لاشک خیر جوست
من عدوم چاره نبود کز منی — کژ روم با تو نمایم دشمنی
حارس از گرگ جستن شرط نیست — جستن از غیر محل ناجستنی ست
من ترا بی هیچ شکی دشمنم — من ترا کی ره نمایم ره زنم
هر که باشد همنشین دوستان — هست در گلخن میان بوستان
هر که با دشمن نشیند در زمن — هست اندر بوستان در گولخن
دوست را مازار از ما و منت — تا نگردد دوست خصم و دشمنت
خیر کن با خلق بهر ایزدت — یا برای راحت جان خودت
تا همه او دوست بینی در نظر — در دلت ناید ز کین ناخوش صور
چونکه کردی دشمنی پرهیز کن — مشورت با یار مهر انگیز کن

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

یک مری عاقلی و معنوی
عقل تو نگذاردت که کج روی — آید و منعش کند وا داردش
طبع خواهد تا کشد از خصم کین — عقل چون شحنه ست در نیک و بد
عقل بر نفس ست بند آهنین

قوله یک مری عاقلی و معنوی + الخ خلاصه ابیات آنست که مرد عاقل هستی و از عقل مخالفه او امر الله و رسول وی صلی الله علیه و آله و سلم نیاید پس تو موتمن هستی که المستشار موتمن و واقعست پس از تو خانه نخواهد رفت همون خواهی گفت که در ان صلاح منست

عقل ایمانی چو شحنه عادل ست — پاسبان و حاکم شهر دل ست
همچو گربه باشد او بیدار هوش — دزد در سوراخ ماند همچو موش
در هر انجا که بر آرد موش دست — نیست گربه ور بود او مرده است
گربه چه شیر شیر افگن بود — عقل ایمانی که اندر تن بود
غره او حاکم درندگان — نعره او مانع چرندگان
شهر پر دزدست و پر جامه کنی — خواه شحنه باش گو و خواه نی
عقل در تن حاکم ایمان بود — که ز هیبش نفس در زندان بود
عقل عقل و جان جان ایمان — عقل و جان خلق را سلطان
عقل کل سرگشته و حیران تست — کل موجودات در فرمان تست

قوله عقل ایمانی چو شحنه عادلست + الخ مراد از عقل ایمانیکه متنور بنور ایمان ست و آن نور از تصدیق الله و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مفرد مش و این عقل متنور بنور ایمان شحنه عادلست از وخیاط ردی نخواهد داد و سپاه و نگهبان ست از نفس و شیطان ست

امیر گردانیدن رسول علیه السلام جوان هذیلی را بر سریه که در ان پیران و جنگ آموزدگان بودند

سریه لشکری را گویند که النبی صلی الله علیه و آله و سلم فرستد و خود بنفس نفیس خود در ان نباشد بلکه جماعتی را فرستد از صحابه

یک سریه میفرستادی رسول — بهر جنگ کافر و دفع فضول

قوله بهر جنگ کافر و دفع فضول + الخ عطف دفع فضول بر جنگ کافران برای اشارتست بانکه دفع فضول کافران بجنگ کافران حاصل میشود و کلمه الله علیا میگردد و برای همین جنگ کافران مشروع گشت ورنه جنگ قتل وهابست مشروع نمیتواند شد پس حسن در جهاد بعینیت نیست بلکه دفع فضول و اعلای کلمه الله حسن لعینه است و بحسن او جهاد حسن گشت

یک جوانی را گزید او ز هذیل — میر لشکر کردش و سالار خیل
اصل لشکر بیگمان سرور بود — قوم بی سرور تن بی سر بود
اینهمه که مرده و پژمرده‌ای — زان بود که ترک سرور کرده‌ای
از کسل وز بخل وز ما و منی — میکشی سر خویش را سر میکنی
همچو ستوری که بگریزد ز بار — او سر خود گیرد اندر کوهسار
صاحبش در پی دوان کای خیره سر — هر طرف گرگیست اندر قصه خر
گر ز چشمم این زمان غایب شوی — پیش آید هر طرف گرگ قوی
استخوانت را بخاید چون شکر — که نه بینی زندگانی را دگر
آن مکن کاخر بمانی از علف — آتشش از بی هیزمی گردد تلف
هین مگریز از تصرف کردنم — وز گرانی بار چون جانت منم
تو ستوری هم که نفست غالبست — حکم غالب را بود ای خودپرست
خر نخواندت اسپ خواندت ذوالجلال — اسپ تازی را عرب گوید تعال
میرآخور بود حق را مصطفی — بهر ستوران نفس پر جفا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله یک جوانی را گزیدا و از هذیل + او هذیل نام قبیله ایست از عرب

قل تعالوا گفت از جذب کرم ... تا ریاضت تان دهم رائض شیم
نفسها را تا مروض کرده ام ... زین ستوران بس لگدها خورده ام

قوله که قل تعالوا گفت از جذب کرم الخ می شاید که این اشاره باشد باین آیه قُلْ تَعَالَوْا اَتْلُ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ اَنْ لَا تُشْرِكُوْا بِهٖ شَيْئًا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را خطاب ست که بگو بیائید تا خوانیم آن چیزها که حرام کرده ست الله بر شما آنکه شریک نگردانید باو تعالی چیزی را ظاهر آنست که این نهی ست از شرک جلی که کبیره کفر ست و آن شریک در عبادت ست و از شرک خفی که او وجود دانستن دیگری را او بالوالدین احسانًا و احسان کنید بوالدین احسان کردنی این امر ست بوجوب احسان پس ضد او که عقوق ست حرام و منهی عنه شده و مراد از والدین معنی متعارف ست و بلسان اشارت میتواند که مراد عقل کل و نفس کل و احسان باین هر دو آنست که آنچه که در ینها هر دو ست بآن ظاهر میشود علم و ذوق پیدا میکند و در خود مشاهده آن شود و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و نه قتل کنید اولاد خود را از ترس فقر ما رزق میدهیم شما را او لا و را عادت عرب در جاهلیت آن بود که بعضی اکثر ... قتل میکردند بترس آنکه فقر رسد او محتاج دیگران شود و فساد برپا شود الله تعالی از ان نهی فرمود که رازق اوست این شنیعت ... و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و قریب نشوید فواحش را که کبیره اند چون زنا چیزیکه ظاهر ست ... آن چیزیکه باطن ست و علمای محققان میگویند که قبح بعض افعال بعقل مدرک میگردد و از کلام صوفیه اهل اشارات ... میشود که فواحش ظاهر گناه اند و فواحش باطنه غیر مبنی در وجود و در افعال و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصاکم به لعلکم تعقلون و نکشید نفسی را که حرام کرده ست الله تعالی کشتن آن مگر بحق مثل قصاص ... زانی محصن و جهاد و میتواند که معنی آن باشد که نکشید نفسی را که ذی عظمت و حرمت کرد آن نفس را الله مگر بحق و استثنا بر معنی ثانی متصل ست و بر معنی اول منقطع ست اینکه مذکور گشت وصیت کرد شما را با آن الله تعالی و نزد ارباب اشارت می شاید که معنی آن باشد که قتل نفس مکنید بغافل کردن او را از حق و باز انداختن او را و جهل بحق که این غفلت و جهل موت ست مگر بحق یعنی آنقدر که حق نفس ست بر شما آنقدر بغفلت روا ست و این در حق عامه سالکان ست و اما کاملان ایشانرا وقت ایفای حق نفس اصلا غفلت را راه نیست و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و نه قریب شوید مال یتیم را مگر آن خصلت را که آن بهتر ست و آن گرفتن مال برای اصلاح ست تا آنکه رسد یتیم اشد خود را و آن جوانیست و شیخ ابن فارض قدس سره میفرماید که این اشاره ست بآنکه کسی قصد نکند رتبه آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم پس مال تعبیر از مرتبه ست و یتیم تعبیر از ذات مبارک آنسرور ست صلی الله علیه وآله وسلم در بن تقدیر معنی استثنا آنست مگر قریب شوید بخصلتیکه که آن احسن ست و آن طریق اتباع تا ببرکت اتباع بطفیل آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بولایت وی فائز شوید و بر قدم وی صلی الله علیه وآله وسلم باشند نه آنکه بمقام و مرتبه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که این محال ست و معنی بیت مولوی آنست که الله بکرم خود امر فرمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را که بگوید تعالوا الی آلاخر تا ریاضت دهمت او گوید که من رائض شما ام که از پابستگی باز میدارم و ظاهر ست که آیت مشتمل ست بر ریاضت

هرکجا باشد ریاضت باره ... از لگدهایش نباشد چاره
لاجرم اغلب بلا بر انبیاست ... که ریاضت دادن خامان بلاست

قوله هرکجا باشد ریاضت باره + او باره بهای موحده بمعنی خصلت ظاهر آنست که مقلوب الاضافت ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar
http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

سکسکانید از دمم یرغا شوید ‌ ‌ تا یوشش و مرکب سلطان شوید
قل تعالوا قل تعالوا گفت حق ‌ ‌ ایستوران ما ول اندر سبق
قل تعالوا قل تعالوا گفت حی ‌ ‌ ای ستوران فسرده رگ و پی
قل تعالوا قل تعالوا گفت رب ‌ ‌ ای ستوران رمیده از ادب

قوله سکسکانید از دمم یرغا روید + اه سکسک با هر دو سین مهمله مضمومه و هر دو کاف عربی اسپیکه راه رفتن آموخته باشد و یرغا بمعنی ایلغار چه یرغ و یراغ اسپی را گویند که بسیاری سواری آن قابلیت پیدا کنند بروش رفتن از جانبی بجانبی الغار کنند کذا فی شرح شیخ افضل وانیجا ظاهر آنست که مراد یرغ ست

گر نیایید ای نبی غمگین مشو ‌ ‌ زان دو بی تمکین تو پر از کین مشو
گوش بعضی زین تعالوا کر ست ‌ ‌ هر ستوری را طویلی دیگر ست

قوله زان دو بی تمکین تو پر از کین مشو + مراد از دو بی تمکین بی تمکین چند +

منهزم گردند بعضی زین ندا ‌ ‌ هست هر اسپی طویله او جدا
منقبض گردند بعضی زین قفص ‌ ‌ زانکه هر مرغی جدا دارد قفص

قوله منهزم گردید بعضی زین ندا + البیتین خلاصه آنست که هر کس در حال ثبوت علمی استعداد وی داشته بآن استعداد قائم مقام خود ست و در بیت ثانی در بعض نسخ این قبض واقع بقاف و بار و قبعض سر انگشت گرفتن و در بعض نسخ قعص واقع ست و بر هر تقدیر مراد همون تعالوا ست

خود ملائک نیز ناهمتا بدند ‌ ‌ زین سبب بر آسمان صف صف شدند

قوله خود ملائک نیز ناهمتا بدند + اه یعنی ملائک هر یک از ایشان با دیگری مماثل نبودند اصف بصف اند در مقامات خود چنانکه الله تعالی میفرماید حکایت از ملائکه وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ نیست از ما یکی مگر آنکه او را مقام معلوم ست تجاوز از آن نتواند کرد

کودکان گرچه بیک مکتب درند ‌ ‌ در سبق هر یک زیک بالاترند

قوله کودکان گرچه بیک مکتب درند + اه این تمثیل بودن کودکان در یک مکتب نابرابر بودن ایشان در مقامات خود با از فهم ملائکه را که یا بودن در حضور حق هر یک مقام مختلف دارند

مشرقی و مغربی را حسها ست ‌ ‌ منصب بیدار حس چشم را ست
صد هزاران گوشها گر صف زنند ‌ ‌ جمله محتاجان چشم روشنند
باز صف گوشها را منصبی ‌ ‌ در سماع جان و اخبار و نبی
صد هزاران چشم را آن آگهی نیست ‌ ‌ هیچ چشمی از سماع آگاه نیست
همچنین از حس یک یک میشمر ‌ ‌ هر یکی معزول از آن کار دگر

قوله مشرقی و مغربی را حسها ست + اه درین ابیات چند بیان حال حواس و قوی ست در مرتبه خود و اند کار هر یکی از دیگری نیاید اگرچه این قوی در انگستان باشند که بعد فیما بین هم کثیر شده همچو مشرق و مغرب لیکن هر قوت که در هر کس ست کار خود میکند مثلاً کار باصره رویت ست از سامعه نیاید و بالعکس همچنین قوی نباتیه از هاضمه و جاذبه و ماسکه و دافعه و امثال آن هر قوت بکار خود مشغول ست و کار هر یکی از دیگری نیاید پس هر یکی را مقامیست که دیگری را نیست

پنج حس ظاهر و پنج اندرون ‌ ‌ در صف استند اندر قیام الصافون
هر کسی کو از صف دین سر کشست ‌ ‌ میرود سوی صفی کان ناخوشست
تو ز گفتار تعالوا کم مکن + ‌ ‌ کیمیای بس شگرفست این سخن
گر مسی گردد ز گفتارت نفیر ‌ ‌ کیمیا را هیچ از وی وا مگیر
این زمان گر بست نفس کافرش ‌ ‌ گفت تو سودش دهد در آخرش
قل تعالوا قل تعالوا ای غلام ‌ ‌ این کهان الله یدعو بالسلام
خواجه باز آ از منی و از سری ‌ ‌ سروری جو کم طلب کن سروری

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله در صف اندر قیام الصافون + اه اشاره بآنست که این قوی که در انسان ست حقایق ملکیه اند هر یک ابکاری الله تعالی سپرده است تجاوز نمیتوانند کرد واین قوی همه مطیع ست بقول الله تعالی حکایت از ملائکه وَاِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّوْنَ وَ اِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُوْنَ ما همه صف بصف ایستاده ایم از مراتب خود با تجاوز نمیتوانیم کرد و ما تسبیح کننده ایم بوجهیکه مقام اقتضای آن میکند وازین گفته شد کسی گمان نکند که وجود نیست مر ملائک را مگر همین وجود قوی انسانیه بلکه ملائک موجودند در عالم خود خارج از انسان قابل تشکلات اند وقدرت بران دارند که بهر صورتی که خواهند متمثل شده ظاهر شوند یا در مثال واین ظاهر ست و واقعست و یاد رحس چنانکه بشکل دحیه کلبی مصور شده بر جسمهای صحابه رضوان الله علیهم اجمعین ظاهر شد وگفته که بروید برای جنگ بنی قریظه و رسول صلی الله علیه وآله وسلم تشریف می آرند چنانکه صحابه مسلح شده ایستاده شدند و در راه بنی قریظه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که شمارا که خبر کرده عرض کردند که دحیه کلبی گفته رفتند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که آن جبرئیل علیه السلام بود پس جبرئیل ظاهر شده در حس بصورت دحیه با وجود این ملائک در عالم خود در انسان قوی شده موجود گشتند پس حقائق ملکیه در عالم خود ملائک اند و در انسان قوی اند و حقیقت یک حقیقت ست

اعتراض کردن متعرضی بر رسول علیه السلام در امیر گردانیدن هذیلی

چون پیمبر سروری کرد از هذیل	از برای لشکر منصور خیل خلق را بنگر که چون طامنند	بوالفضول از حسد طاقت نداشت در متاع فانی چون فانیند	اعتراض لانسلم بر فراشت

قوله در متاع فانی چون فانی اند + اه متاع فانی حطام دنیاویه ست که آنرا بقا نیست و حاصل که در طلب حطام دنیا بچه رو فانی و گم اند دران که هرگز از ان سر خود را مرفوع نمیکنند و حطام آخرت و امور موصوله سوی حق اصلا ملحوظ نیست آنهارا

از تکبر جمله اندر تفرقه	مرده از جان زنده اندر محرقه

قوله از تکبر جمله اندر تفرقه + اه یعنی از تکبر وجود را بخود پنداشتن در تفرقه دل افتادند که طمانیت و قرار دل ایشانرا نیست و محرقه در مصراع ثانی بحای مهمله ست بمعنی تپ و بعض بکسر اول و خای معجمه قرار داده که بمعنی آله بازی ست وگفته که اینجا مراد هلاکی ست و حاصل این مصراع آنست که این جمله در تفرقه اند از جان که کنایت از حق ست مرده و عاقل و زنده درین دنیا که محرقه ست جای حرق و تپ و یا هلاکیست

ای عجب که جان بزندان اندرست	وانگهی مفتاح زندانش بدست

قوله ای عجب که جان بزندان اندرست + اه ظاهر آنست که مراد از زندان دنیاست و مفتاح آن اشتغال بامتثال او امر الله ست و بعض از زندان غیر معنی گرفته و از مفتاح آن ملاحظه صنعیت

پای تا سر غرق سرگین آن جوان	میزند بر دامنش جوی روان

قوله پای تا سر غرق سرگین ای جوان + اه یعنی منغمس در دنیا و حب آن و جوی روان که شرع محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و طریقه پیران ست موجود ست قریب وی از ان سرگین را پاک نمیکند و بعض از سرگین دید غیریت گرفته و از جو ملاحظه صنعیت + + +

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دائماً پهلو به پهلو بی قرار پهلوی آرامگاه پشت دار

قوله دائماً پهلو به پهلو بی قرار + اه یعنی در طلب دنیا بیقرار گاهی این سوی افتد گاهی آنسو با وجود آنکه در پهلو آرام گاه و پشت دار موجود هست و چرا آنسو نمیرود و آن توجه سوی حقست و ریاضت بر نهج شرع ست +

نور پنهانست و جست و جو گواه از گزافه دل نمیجوید پناه

قوله نور پنهانست و جست و جو گواه + اه یعنی نور حق هست اما پنهانست و جستجو بر آن گواه هست که اگر نور حق نبودی پس چو جوییند ۰ و چه میجست از گزافه دل از این پناه نمیجوید اگر پناه میجست البته می یافت

گر نبودی حبس دنیا را مناص نی بدی وحشت نه دل جستی خلاص
وحشتت همچون موکل میکشد که بجو ای فضال منهاج رشد

قوله گر نبودی حبس دنیا را مناص + اه یعنی اگر از حبس دنیا خلاص متصور نمی بود دل را وحشت از دنیا نبودی و نه دل خلاص از آن میجستی و در بیت تالی میفرمایند که این وحشت مقتضی آنست که راه رشد باید طلبید + + +

هست منهاج نهان در مکمنت یا فتش رهن گزافه جستنت

قوله هست منهاج نهان در مکمنت + اه یعنی منهاج و راه رشد موجود ست لیکن نهان ست در مکمن یافته نمیشود بلکه یافت آن مرهون جستن ست برین امید که شاید یافته شود و این مراد از گزافه ست درین ارشاد ست بآنکه سالک را باید که طلب موقوف بر قطع نرسیدن ندارد بلکه بر امید جد و جهد کند پس این جد میر ساند و بعض گزافه جستن ملزم داشته اشتعال بمجاهدات برای طلب حق مطلوب خارج از خود و این جستن گزافه است که مطلوب خارج از خود اصلا یافت آن ممکن نیست و با وجود آن این ریاضات موصل بحق ست که حق را در خود بیند

تفرقه جویای جمع اندر کمین تو درین طالب رخ مطلوب بین

قوله تفرقه جویای جمع اندر کمین + اه یعنی این تفرقه و کثرت جویای جمع ست که این کثرت بدون جمع که وحدت ست نمیتواند شد که وحدت درین کثرت متحقق ست وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ پس مطلوب که وحدت ست در طالب مشهود میشود

مردگان باغ برجسته زین زندگی بخشنده را تو فهم کن

قوله مردگان باغ برجسته زین + اه یعنی در باغ که نباتات از بیخ بر آمدند و زنده شدند برای انیست که دهنده زندگی با اینجاست پس او را طلب باید کرد و می تواند که مراد از باغ جهان باشد و از مردگان ممکنات جهان حاصل انیکه این ممکنات که زندگی و وجود یافتند برای آنست که موجد با ایشان ست

چشم این زندانیان هر دم بدر بر زمین پهلوست آرام نیست
کی بدی گر نیستی کس مژده ور زانکه در خانه لحاف و بستر ست
گفت نی نی یا رسول الله مکن
صد هزاران آلودگان آب جو همیقرگاهی نباشد بی قرار
سرور لشکر مگر شیخ کهن
کی بدندی گر نبودی آب جو بی خارشکن نباشد بی قرار

قوله چشم این زندانیان هر دم بدر + اه یعنی این محبوسان دنیا منتظر اند که از نیستی خبر یابند که بعد نیستی اینجهان چه خواهد بود و یا انیکه منتظر اند برای وصول آن نیستی

یا رسول الله جوان ار شیر زاد غیر مرد پیر سر لشکر مباد
هم تو گفتی این و گفت تو گوا پیر باید پیر باید پیشوا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

یا رسول الله درین لشکر نگر ... هست چندین پیر از وی پیشتر

قوله یا رسول الله جوانی شیر زاد + اه یعنی جوان اگرچه بچه شیر باشد لیکن سالار لشکر پیر مے باید +

زین درخت آن برگ زردش آمده ... برگ زر رویش و آن موی سپید
سیبهای پخته را او بر بچین ... هر عقل پخته آرند این نوید
برگهای زرد او خود کی تهی ست ... برگهای نو رسیده سبز فام
این نشان پختگی و کاملیست ... شد نشان آنکه این میوه اخام

قوله زین درخت آن برگ زردش آمدین + اه ظاهر انست که این نیز داخل مقوله آن معترض ست لیکن چونکه این طویل در قول معترض یافته نشده محمد رضا انیر امقوله مولوی قرار داده ++

برگ بی برگی نشان عارفیست ... زردی زر سرخ روئی صیرفیست

قوله برگ بی برگی نشان عارفیست + اه مراد از برگ صفت ست یعنی صفت بی صفتی نشان عرفان ست حاصل آنکه خود را بهیچ صفت موصوف نداند بلکه همه صفات کمالیه مفوض بحق داند و خود را مالک امری نه بیند و خود را ذلیل و مفتقر بیند و درحال این انشان کمال عرفان ست لهذا بایزید را الله تعالی گفت تقرب بما لیس عندی الذلة والافتقار و مصراع ثانی تمثیل ست چنانچه زردی زر از ترس قلاب نیست بلکه دلیل کمال اوست که موجب سرخروئی صیرفیست ++

آنکه او گل عارضست و نوخط ست ... او بمکتب گاه مخبر نوخط ست

قوله آنکه او گل عارضست و نوخط ست + اه این تمثیل ست مرآنرا که کامل المعرفت نیست بلکه در معرفت جوان ست و حاصل آنکه رخسار مثل گل دارد و این نوخط ست یعنی جوانست که سبزه او نوست و در مکتب گاه مخبر از نوخطی خوست و حاصل آنکه این عارف که کامل در عبودیت نیست خود را قادر می بیند و تصرف میکند این مخبرست خواندن او و نورسیدن او در معرفت نه آنکه کامل المعرفت ست ظاهر بعبدیت ست اصلا تصرف نمیکند

حرفهای خط او کژ مژ بود ... مزمن عقلست اگر تن میدود

قوله حرفهای خط او کژمژ بود + اه این بیان نوخطی اوست و حاصل آنکه از تصرفات این عارف که عرفان نو دارد تصرفات او کژ میرے افتد یعنی مناسب عبدیت نمی افتد و این زمن گردانید عقل ست که عبدیت خود گم کرده و ظاهر بربوبیت گشته تصرف در عالم می کند

پای پیر از سرعت ارچه باز ماند ... یا فت عقل او دو پر بر اوج راند

قوله پای پیر از سرعت ارچه باز ماند + اه یعنی پیر در معرفت اگرچه قدرت تصرف ندارد و پای وی از سرعت باز ماند لیکن عقل وی پران ست سوی حق که در دل او کمال عزت ست ++

گر تمثل خواهی بجعفر در نگر + ... بگذر از زر کاین سخن شد محتجب
تا ادب برجای ست و پاتن ... همچو سیما بدین علم شد مضطرب
گر ز اسرار سخن بوی برے ... تا اندرون هم صد خموشی خوش نفس
من سخن گویم چو زر جعفرے ... دست برلب مینهد یعنی که بس

قوله گر تمثل خواهی بجعفر در نگر + اه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جعفر ابن ابی طالب را امیر کرده فرستاده بود برای جنگ با کافران و فرمود که اگر جعفر رضی الله تعالی عنه مقتول شود پس امیر زید ابن حارث ست و چون زید ابن حارث کشته شود پس امیر عبد الله ابن رواحه ست و چون عبد الله ابن رواحه مقتول شود پس هر کس را خواهند اصحاب سریه امیر کرده جنگ کنند پس هر سه شهید شدند بترتیب مذکور بعد آن خالد ابن ولید رایت گرفته جنگ کرد و همراه و اصحاب سریه بودند و بظفر رسید پس

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

این حال بر آنسرور علیه و آله وسلم مکشوف شد و خبر داد که جعفر رضی الله تعالی عنه هر دو دست وی بریده شد و شهید گشت بعد آن رایت زید رضی الله تعالی عنه گرفت و شهید شد بعد آن عبد الله ابن رواحه رایت گرفت و شهید شد بعد آن سیفی از سیوف الله رایت گرفت و ظفر حاصل شد و در حق جعفر رضی الله تعالی عنه خبر داد که الله تعالی عوض آن دو دست که در راه خدا مقطوع شده دو بازوی پرواز عطا فرمود با آن طیران میکند در جنت پس ازین سبب ملقب شد بجعفر طیار و بسبب قول آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فاخذ الرایة سیف من سیوف الله خالد ابن ولید ملقب گشت بسیف الله

خامشی بحرست و گفتن همچو جو	بحر می‌جوید ترا جو را مجو +	از اشارتهای دریا سر متاب	ختم کن والله اعلم بالصواب
همچنین پیوسته کردان بی ادب	پیش پیغمبر سخن زان سر دلب	وست میداد سخن او بیخبر	کز خبر هرزه بود پیش نظر
اینخبر با از نظر خود نایب ست	بهر حاضر نیست بهر غائب ست	هر که او اندر نظر موصول شد	این خبرها پیش او معزول شد
چونکه با معشوق گشتی همنشین	دفع کن دلاله کان ابعد ازین	هر که از طفلی گذشت و مرد شد	نامه و دلاله بروی سرد شد
نامه خواند از پی تعلیم را	حرف گوید از پی تفهیم را	پیش بینایان خبر گفتن خطاست	کان دلیل غفلت و نقصان ماست

قوله خامشی بحرست گفتن همچو جو + الخ یعنی از خامشی چشمه معارف بر قلب مسجود شد و آنچه در گفت می آید بعض انهارست و بحر ترا میجوید تو جوی را ترک کن

پیش بینا شد خموشی نفع تو	بهر این آمد خطاب انصتوا	گر بفرماید بگو بر گوی خوش	لیک اندک گو دراز اندر مکش
ور بفرماید که اندر کش دراز	همچنان شیرین بگو با امر ساز	همچنانکه من درین زیبا فسون	با ضیاء الحق حسام الدین کنون
چونکه کوته میکنم بعد از رشد	او بصد نوعم بگفتن می کشد	ای حسام الدین ضیاء ذو الجلال	چونکه میبینی چه میجوئی مقال

قوله بهر این آمد خطاب انصتوا + الخ قال الله تعالی وَاِذَا قُرِئَ الْقُرْاٰنُ فَاسْتَمِعُوْا لَهٗ وَاَنْصِتُوْا این آیت سابق گذشت قاری بمنزله انبیا علیه السلام که کلام الله میخوانند پیش او سکوت واجب گشت تا از قرآن نفع حاصل آید

این مگر باشد ز حب مشتهی	اسقنی خمرا و قل لی انها قسم تو گرمیست نک گرمیست	بر دهان تست انیدم جام ها گفت حرص من اینست افزون ترست	گوش میگوید که قسم گوش کو

قوله اسقنی خمرا و قل لی انها + الخ ظاهر آنست که ان حرف مشبه بالفعل و ها ضمیرست و خبر وی محذوف ست زیرا که این ماخوذ ست ازین بیت الا اسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر + آگاه باش بنوشان مرا شراب را و بگو که بدرستی این شرابست و منوشان در سر وقتیکه ممکن باشد جهر و تجویز آنکه بیت تالی خبر باشد منوع بعد دارد و میتوانند که ایت امر باشد و ها ضمیر مفعول و معنی آن باشد که بنوشان مرا خمر و بگو که بیار آن خمر را تا بنوشانم و حاصل آنکه در نوشانیدن مصر باش و اقتصار بر یکبار مکن

جواب گفتن پیغمبر آن اعتراض کننده را

در حضور مصطفای قند خو +	چون عدد بر دآن عربی از گفتگو		

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله در حضور مصطفای پر طرب + اه پر طرب صفت حضور ست + +

آنکه والنجم و سلطان عبس +
لب گزید آن سر و لب انگشت بس
پیش بینا برده سرگین خشک
دست میزد بهر نعش بر رهان
که بجز این را بهای نافه مشک
چند گوئی پیش دانای نهان

قوله آنکه والنجم و سلطان عبس + اه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم صاحب تمام قرآن بود که قرآن صفت خلق او بود چنانکه ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها در قول الله تعالی اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ فرمود که خلق او صلی الله علیه وآله وسلم قرآنست پس او صلی الله علیه وآله وسلم متخلق بقرآن بود و تخصیص سوره والنجم و عبس بذکر اتفاقیست بجهت آنکه درین دو سوره نیز بعضی از کمال او بیان شده

ز بعر ای گنده مغز گنده مخ
زیر بینی بنهی و گوئی که اخ

قوله بعر ای گنده عقل و گنده مخ + او بعر شتر و گوسفند مخ مغز و اخ کلمه خوش ست که در وقت خوشی استعمال میکنند و مقصود تمثیل کلام پیش دانایان بانکس که گنده مغز باشد بعره را گندید خوشم کند و خوش شود + + +

اخ اخی بر داشتی ای گیج کاج
حلم او خود را اگرچه کول ساخت
تا که کالای بدت یابد رواج
خویشتن را اندکی باید شناخت
خویشتن گر خفته گرد اخوب فر
تا که بفریبی مشام پاک را
دیگ را اگر باز ماند شب دهن
سخت بیدار است دستارش مبر
انچه زنده گلشن افلاک را
گر به را هم شرم باید داشتن

قوله ای گیج کاج + گیج پریشان عقل و کاج احوال و مراد بینده غیر ماهو علیه ست +

چند گوئی ای بجوج بی صفا
این فسون دیو پیش مصطفی

قوله ای بجوج بی صفا + بجوج ستیزه کننده

صد هزاران حلم دارند این گروه
هر یکی حلمی ازانها صد چو کوه
حلم شان همچون شراب خوب نغز
حلم شان بیدار را ابله کند
نغز نغزک بر رود بالای مغز
زیرک صد چشم را گمراه کند

قوله صد هزاران حلم دارند این گروه + اه انتقال ست سوی بیان حلم انبیا علیهم السلام و اولیا مطلقاً + + +

مست را بین زان شراب پر شگفت
همچو فرزین مست کژ رفتن گرفت
خاصه آن باده که از خم نبی ست
مرد برنا زان شراب زود گیر
آن نئی که مستی او یک شبی ست
در میان راه می افتد چو پیر

قوله مست را بین این شراب پر شگفت + اه الابیات مراد ازین شراب عشق ست مطلقاً و حاصل آنکه مست عشق را بین که از جاده کج میرود و اگر مرد برنا را این شراب رسد همچو پیر میرود و افتان و خیزان و حاصل بیت تالی آنست که خاصه آن شراب که از خم نبی صلی الله علیه وآله وسلم رسیده ست امت را آن شراب مستی کامل می بخشند که در بحر مشاهده حق غرق میسازد و آن می اینچنین نیست که مستی وی در اندک زمان زائل شود بلکه مست شراب خم نبی مست بر دوام می باشد و یا اینکه حاصل آن باشد که خاصه آن شراب که خم نبی صلی الله علیه وآله وسلم جوش دارد یعنی نبی صلی الله علیه وآله وسلم بآن مست ست این مستی نبی صلی الله علیه وآله وسلم را مدام ست نه آن می که مستی او در بعض اوقات باشد چنانکه اولیا را که از اولیا بعض اینها اند که مستی اینها گاهی زائل هم میشود و سر درین آنست که نبی صلی الله علیه وآله وسلم ولی مخلوق ست و طرفت عین بر وی نگذشته که بی شهود حق باشد پس مستی او لازم شخص اوست و اما اولیا غیر انبیا علیهم السلام پس اینها در وقت تولد و پیدا شدن

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

خالی از شهود اند و شهود آنها با تباع نبی حاصل میشود پس شهود و مستی لازم اشخاص اینها نیست +++

آنکه آن اصحاب کهف از نقل و نقل — سیصد و نه سال گم کردند عقل
زان زنان مصر جامی خورده اند — دستها را شرحه شرحه کرده اند
ساحران هم سکر موسی داشتند — دار را دلدار مے پنداشتند
جعفر طیار زان می بود مست — زان کرو میکرد بیخود پا و دست

قوله آنکه آن اصحاب کهف از نقل و نقل + الخ مربوط ست بقول وی سه مست را این زان شراب پر شگفت اه و تفصیل مر شراب پر شگفت را اوميتواند که بسابق خود مربوط باشد بر تقریر اول و بیان و تفصیل باده نبی علیه السلام باشد و برین تقدیر قول وی سه زان زنان مصر جامی خورده اند + اه منفصل ست و مربوط ست بقول وی مست را این زان شراب پر شگفت اه این ست تحقیق این ابیات و شیخ ولی محمد درین بیت سه مست را بمن این شراب پر شگفت + اه یا بیت تالی او از شراب شراب معروف مراد داشت و بیان کار ان و در قول وی سه خاصه آن باده که از خم نبی ست باده شهود مراد داشته و حاصل بر آورد که می معروف مستی می آرد خصوص باده شهود که مستی بیحد دارد و گفته که در مصراع ثانی نفی مستی بیحد ست از می معروف و از کلامش معلوم میشود که ابیات تالیه را باین بیت ربط داده و پوشیده نیست که مستی می معروف صفت نقصان ست و از باده شهود وحدت را تخصیص کردن که کمال عظیم ست ذوق قبول نمیکند با آنکه شاید که سوی اولی باشد و نیز قول وی را قدس سره زان زنان مصر جامی خورده اند بکدام بیت مربوط خواهد ساخت و مرجع زان چیست اگر مربوط بیکی از بیتین قبل او گردانده و مرجع زان باده خم نبی صلی الله علیه و آله وسلم را گردانده صحیح نمیشود زیراکه زنان مصر از باده خم نبی و شهود وحدت مست نبودند بلکه از عشق رنگ مست شدند و اگر مربوط داشته بقول وی سه مست را از این شراب پر شگفت اه و مرجع زان شراب پر شگفت گردانیده پس این نیز صحیح نیست زیراکه زنان مصر از می معروف مست نبودند بلکه از عشق مست بودند

قصه سبحانی ما اعظم شانی گفتن بایزید و اعتراض مریدان و جواب او مر ایشان را نه بطریق جواب زبان بلکه از راه عیان +

پوشیده نیست که مذکور قصه گفتن لا اله الا انا فاعبدون و گفتن لیس فی جبتی الا الله و نیست ذکر سبحانی ما اعظم شانی لیکن شطح مذکور چون مستلزم شطح سبحانی ما اعظم شانی بود در عنوان ذکر این فرموده و در قصه ذکر آن هم نکرد

با مریدان آن فقیر محتشم — بایزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذو فنون — لا اله الا انا ها فاعبدون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح — تو چنین گفتی و این نبود صلاح
گفت این بار ار کنم این مشغله — کاردها در من زنید آندم هله
حق منزه از تن و من با تنم — چون چنین گویم ببایدکشتنم
چون وصیت کرد آن آزاد مرد — هر مریدی کاردی آماده کرد
مست گشت او باز از آن سغراق زفت — آن وصیتهاش از خاطر برفت
عشق آمد عقل او آواره شد — صبح آمد شمع او بیچاره شد
عقل چون شحنه ست چون سلطان رسید — شحنه بیچاره در کنجی خزید
عقل سایه حق بود حق آفتاب — سایه را با آفتاب او چه تاب

قوله مست گشت او باز از آن سغراق زفت + اه سغراق می و مراد از آن سغراق فنا در جبه وحدت +++

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون پری غالب شود بر آدمی | گم شود از مرد وصف مردمی
هرچه گوید او پری گفته بود | زین سری نه زان سری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود | کردگار آن پری خود چون بود
اوی او رفته پری خود او شده | ترک بی الهام تازی گو شده
چون بخود آید نداند یک لغت | چون پری را هست اینمقدار و صفت
پس خداوند پری و آدمی | از پری کی باشدش آخر کمی

قوله چون پری غالب شود بر آدمی + اه مقصود ازین ابیات اینست که این قول از بایزید قدس سره صادر شده و مثل این قول که از ولی دیگر صادر شود قول بایزید و قول ولی دیگر نیست بلکه قول حقست بلسان ابی یزید یا ولی دیگر پس این قول مظهر نیست بلکه قول حقست که ظاهر ست درین مظهر و در حدیث صحیح واقع شده یقول الله بلسان عبده سمع الله لمن حمده واین صریح ست درانچه که گفته شد پس متکلم حق بود بلسان ابی یزید اگرچه در ظاهر بلسان اوی شنیده می شد چنانکه کسی را که آسیب پری میشود متکلم در نفس الامر پریست بلسان آسیب زده و در مرتبه قرب فرائض عبد قوی حقست و آله اوست و فاعل افعال حق ست بقوی عبد پس درین مرتبه گوینده حق ست بلسان عبد لیکن درین مرتبه عبد بقصد خود فعل میکند اما چون او فانی ست پس قصد او قصد حق ست و گفت او گفت حق و انچه که سابق گفته شد گوینده حق ست بدون قصد این مظهر بلکه حق مطلق باراده خود تکلم میکند بر لسان مظهر و مظهر مستمع محض ست

شیرگیر از شیر کی ترسد بگو | شرح راه از کور کی پرسد بگو
شیرگیر از خون بره سیر خورد | تو بگویی او نکرد آن باده کرد
در سخن پرداز در از راز کهن | تو بگویی باده گفتست این سخن
باده را می بود این شر و شور | نور حق را نیست این فرهنگ و زور
که ترا از تو بکل خالی کند | تو شوی پست او سخن عالی کند

قوله شیرگیر از شیر کی ترسد بگو + اه مراد از شیرگیر گیرنده شیرست و در بیت تالی از شیرگیر نیم مست بطریق انتقال از لفظ مستعمل در معنی بسوی استعمال آن لفظ در معنی دیگر چنانکه در اب شریف مولوی ست و میتوانند که مراد نیم مست باشد و حاصل گیرنده شیر و یا نیم مست از شیر نمیترسد پس عارف که گیرنده شیرست و نیم مست ست از خلق باک ندارد و خلق مانع شهود او نیست پس از راه باید پرسید از کور که غیر عارف ست پس این بیت تمثیل مست شهود را که او در اهتدای محتاج دیگران نیست و تشبیه غیر عارف بکورست و میتوانند که هر دو مصراع تمثیل باشد مست شهود حق را بر تقدیر اراده نیم مست از شیرگیر حاصل مصراع ثانی آنکه چنانکه از کور راه نمیتوانند پرسید همچنین از مست شهود راه عقل نباید پرسید که او از راه عقل غافل محض ست پس مصراع باین تمثیل مرکب ست چنانکه اول و نیست دران مقصود تمثیل اجزای اصلا پس تشبیه مست شهود بکور لازم نمی آید و نیست مقصود مگر تشبیه عدم قابلیت مست شهود مسئولیت راه عقل بسبب غفلت او ازان بهیئت عدم قابلیت کور مسئولیت او را بسبب نابینائی او براه و شیخ عبد اللطیف کور را استعارگردانید برای مست شهود بجهت آنکه او غافل ست و کورست از غیر حق و در اطلاق کور بر مستغرق در حق و غافل از غیر حق شاید سوء ادب دارد + + +

گرچه قرآن از لب پیغمبرست | هر که گوید حق نگفت او کافرست
چون همای بیخودی پرواز کرد | آن سخن را بایزید آغاز کرد

قوله گرچه قرآن از لب پیغمبرست + اه حاصل این بیت اینچنان میباید که کلام حق الله سبحانه تعالی واحد العین ست و صفت حقست و سابق دانستی که آن صفت نفسی ذات الله تعالی ست و این کلام که واحد العین ست بر زبان شریف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بکسوت حروف پوشیده ظاهر شد و کلام لفظی گردید پس مولوی میفرمایند که این کلام لفظی نیز کلام

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حق سبحانه است اگرچه بلسان شریف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد بجهت آنکه الله تعالی که در مرتبه الوهیت و اطلاق است متکلم بود بلسان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و کلام الهی قدیم ظاهر شد در آن الفاظ قرآنیه که ظاهر شد بر لسان شریف و اگر کسی گوید که این الفاظ قرآنیه که بر لسان شریف رسول صلی الله علیه وآله وسلم بظهور آمده کلام الله نیست او کافرست و این ضروری دینی متواترست از صحابه و تابعین که چون کسی میگفت که این الفاظ قرآنیه قرآن کلام الله نیست حکم بکفر او میکردند بدون استفسار و این رد بر بعض اشعریه که میگویند که کلام الله حقیقت کلام نفسی است که مدلول کلام لفظیست و این کلام لفظی دال بر آنست از جهت این الکلام الله گفته میشود و تکفیر متوجه نمیشود و سوی منکر بودن این نظم قرآنی کلام الله مگر وقتیکه اراده کند که این دال بر کلام نیست و نیست مدلول آن کلام الله و این قول باطل است زیراکه دانستی که تکفیر صحابه مر این قائل را بلا استفسار مراد بود و این تفصیل هرگز منقول نشده است نه از صحابه و نه از تابعین و نه از مجتهدین کرام پس حق آنست که قرآن صفتی است از صفات حق سبحانه که ما به الافاده است و این صفت عین ذاتست نزد صوفیه کرام و این صفت بکسوت حروف و الفاظ ظاهر شده بلسان رسول صلی الله علیه وآله وسلم که لسان حق بود پس این کسوت از تالیف حقست و از جانب او ست که بر لب مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شده پس این کسوت و ملتبس هر دو کلام الله اند بی شبهه اما ملتبس پس صفت الله است مجهول الکنه است و ازلی است و ذات حق در مرتبه الوهیت خود بآن موصوف است مظاهر شدند یا نه او بذات خود موصوف است ازلاً و ابداً و این صفت کلام الله است و غیر مخلوق است و عین ذات است نزد صوفیه همچو سائر صفات و این کسوت گفته حقست بلسان مظهر کامل و این کسوت تالیف مظهر نیست بلکه از تالیف اله که ظاهر است درین مظهر و ما یا نرا شنوانید بلسان این مظهر اتم صلی الله علیه وآله وسلم و این مظهر قدرت ندارد که بتالیف خود و تصرف خود و بپوشاند این کسوت را و اگر این مظهر از الفاظ خود و تعبیر خود مایه پس آن تفسیر آن است نه عین قرآن که معجز است و قرآن گفته حق است بی شبهه بلسان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بلسان رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاکی محض است و این قرآن بودن گفته حق نه برای اینست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مرتبه فرا الکل بود پس گفته آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفته حق است و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اله افعال زیراکه برین تقدیر همه احادیث نبوی گفته حق است و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آله حقست و اختصاص بتالیف قرآن نیست بلکه تالیف قرآن از ذات اله که مطلق است و ظاهر درین مظهر کلام خود را این تالیف پوشانید بقدرت خود و ارادت خود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را اکتساب این تالیف قدرت نبود و نه شعور این تالیف بود و چون بر لسان شریف این تالیف آمد بعد استماع علم بآن حاصل شد اگر این تالیف بقدرت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بودی قرآن عربی مسموع معجز نبودی اینست تحقیق معنی این بیت نه آنکه متوهم میگردد که قرآن شریف را حق از خود نگفته است لیکن گفته او گفته حق است که این باطل است چنانکه دانستی

عقل را سیل تحیر در ربود	زان قوی تر گفت کاول گفته بود آن مریدان جمله دیوانه شدند	نیست اندر جبه ام الا الخدا کاردها در جسم پاکش میزدند	چند جوئی در زمین و در سما

قوله زان قوی تر گفت کاول گفته بود ۱۲ و قوی تر بودن این قول برای آنست که قول اول احتمال تاویل داشت بآنکه شاید که حکایت قول الله باشد بر سبیل قرارت و درین قول گنجایش این تاویل نیست

× × × × × × × × × × × ×

هر یکی چون ملحدان گرده کوه یک اثر نی بر تن آن ذوفنون	کارد میزد پیر خود را بی ستوه وان مریدان خسته و غرقاب خون	هر که اندر شیخ تیغی میخلید هر که او سوی گلویش زخم برد	بازگونه از تن خود میبرید حلق خود ببریده دید و زار مرد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وانکه او را زخم اندر سینه زد سینه اش بشکافت شد مرده ابد
وانکه آگه بود از صاحبقران دل نداد ش که زند زخم گران

قوله هر یکی چون ملحدان گرد کوه + گرد کوه نام کوهی ست که در زمان امام فخر الدین رازی ملحدان جمع شده بودند

نیم دانش دست او را بسته کرد جان ببرد الا که خود را خسته کرد

قوله نیم دانش دست او را بسته کرد + اه یعنی او دانش اندک داشت و او را از زخم گران ساختن دست بسته کرد او جان خود را سلامت برد که زخم گران نکرده پس با و نیز زخم گران نرسید لیکن بقدر آن زخم که بر بایزید زده بود باو رسید نهایت مراد بخستگی جان بدانکه بریده شدن تن زنندگان نه برای آن بود که ایشان اتحاد با جسد بایزید داشتند که اگر برای این بودی پس غیر زنندگان نیز مجروح شدی بحکم این اتحاد و عدم مجروحیت بایزید نه برای آن بود که بایزید فانی در حق گشته بود پس او عین حق بود و پس حق را جراحت نمیرسد زیرا که اگر چنین بودی هیچ ولی از اولیاء الله مقتول بشمشیر نشدی و سر درین آنست که هر فنا تعین خانی باطل نمیشود در نفس الامر مرتفع نمیشود تعین مگر از شهود چنانکه در سابق بیان آن گذشت پس من فانی چون از نفس الامر مرتفع نیست پس شمشیر و امثال آن البته او را مجروح سازد بلکه سبب عدم مجروحیت آن بود که بدن ابی یزید لطیف گشته بود و این لطافت بر بدن اولیا در بعض احوال طاری میشود و بر زخم لطیف اگر جسم کثیف زده شود بیرون میرود و جسم لطیف را مجروح نمیسازد چنانکه در هوا اگر کسی چوب زند چوب بیرون میرود و هوا را ضرر نمیرساند و سبب مجروحیت زنندگان ظهور خرق عادت بود و الله جزای بی ادبی زنندگان داد بدون صرف همه با یزید و کمال بایزید بر خلق ظاهر کرد تا بانی بی ادبی نکنند و طعن در حق او ننمایند.

روز گشت و آن مریدان کاسته نوحه ها از خانه شان برخاسته

قوله روز گشته آن مریدان کاسته + اه آن مریدان مبتدا ست و کاسته صفت او و مصراع ثانی خبر او و بیت تالی منفصل ست از آن در بیان ظهور انقیاد خلق کثیر که سابق اراد نمیداشتند از ظهور این کرامت منقاد شدند و بعض گفته که مصراع ثانی صفت بعد صفت ست و مصراع اول بیت تالی او و پوشیده نیست که اول اظهر ست

پیش او آمد هزاران مرد و زن کای دو عالم درج در یک پیرهن
این تن تو گر تن مردم بدی چون تن مردم ز خنجر گم شدی

قوله پیش او آمد هزاران مرد و زن + اه البیتین مصراع ثانی با بیت تالی مقوله مرد و زن و حاصل آنکه پیش و مرد و زن بسیار آمدند گفتند که همه حقائق اند تو درج هستند این تن تو مثل تن مردم دیگران نیست که تن دیگران قابلیت لطافت نمیدارد و تن تو قابلیت لطافت دارد تا زخمها اثر کرد و تن تو مقبول حق ست مثل روح در لطافت و مقبولیت اگر نه چنین نبودی چگونه تن مردمان فقط از خنجر گم شدی و تن تو گم نشدی پس از گم شدن فقط تنهای مردم معلوم شد که تن تو لطیف گشته بود و مثل روح که بروی ضرب اثر نکرد و مقبول نزد حق بود تا جزای بر قاصدان ایذا رسید

با خودی با بیخودی دو چار زد بیخود اندر دیده ها خود خار زد

قوله با خودی با بیخودی دو چار شد + اه از ینجا مقوله مولوی و دو چار شدن مقابله کردن و حاصل آنکه با خود ست و هستی خود را فنا نکرده با بیخود که هستی خود را فنا کرده مقابله کرد پس او در دیده بصیرت خود خار زد و اعمی ساخت

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ای زده بر بیخودان تو ذوالفقار	بر تن خود میزنی آن هوشدار		

قوله ای زده بر بیخودان تو ذوالفقار + او مراد از ذوالفقار شمشیرست و زدن ذوالفقار کنایت ست از ایذا رسانید و حاصل آنکه اگر کسی بیخودان را ایذا رسانید او بخود ایذا میرساند و جزای آن خواهد یافت در دار الجزا و این معنی نیست کسیکه بیخود را از شمشیر زند زخم آن شمشیر بر بدن وی آید زیرا که اولیای کثیر شهید شدند بر دست موذیان و آن موذیان را هیچ زخم نرسید

زانکه بیخود فانیست و آمنیست	تا ابد در ایمنی او سالم ست	نقش او فانی و او شد آینه	غیر نقش روی غیر آنجا می نه
گر کنی تف سوی روی خود کنی	ور زنی بر آینه بر خود زنی	ور ببینی روی زشت آن هم توی	ور ببینی عیسی مریم تو ئی
او نه اینست و نه آن او ساده است	نقش تو در پیش تو بنهاده است	چون رسید اینجا سخن لب در ببست	چون رسید اینجا قلم در هم شکست
لب ببند ارچه فصاحت دست داد	دم مزن والله اعلم بالرشاد	بر کنار بامی ای مست مدام	پست بنشین یا فرود آ والسلام

قوله زانکه بیخود فانیست و آمن ست + او دلیل ست مر حکم بیت سابق را برای آنکه بیخود فانیست در حق و آمنست از عروض موت و آمن از موت در حق او حیات ابدیست و چون او فانی در حق ست پس ایذای او ایذای حق ست پس جزای آن خواهد یافت و فانی درین ایذا مسرورست که موجب ازدیاد کمال اوست +

هر زمانی شوی تو کامران	آن دم خوش را کنار آب دان	هر زمان خوش هراسان باش تو	همچو گنج خفیه کن نی فاش تو
تا نیاید بر تو ناگه بلا +	ترس ترسان رو در آن مکمن بلا	ترس جان در وقت شادی از زوال	زان کنار بام غیب است ارتحال
گر نمی بینی کنار بام راز	روح می بیند که هست اشتراز	هر کنار ناگهان کان آمده است	بر کنار کنگره شادی نشست
جز کنار بام خود نبود سقوط	اعتبار قوم نوح و قوم لوط	اعتباری گیر تا یابی صفا	از درون انبیا و اولیا

بیان فصاحت و بسیار گوئی آن فضول بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

پر تو مستی بچه دستی زند	چون زند دم هست شد خوش گشت ای غبی	لاجرم بسیار گو شد از نشاط	مست او بگذشت آمد در خباط
	لی مع الله بیخودی شه میکند	بی ادب را بی ادب تر میکند	

قوله لاجرم بسیار گو شد از نشاط + اه خباط دیوانگی و درین بیت عذر ست از جانب آن فضول در سخن گفتن پیش آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بانکه انچه از وی صادر شد در حالت مستی عشق بود و مست معذور ست +++

	باده نی در هر کسے شر میکند	بی ادب را بی ادب تر میکند	

قوله باده در هر کسے شر میکند + اه ازینجا مقوله مثنویست در عذر آن حال آن فضول در سخن ست و مراد از باده باده عشق ست و مقصود آنکه مستی عشق در همه کس سر خروج از آداب شرعیه نمیکند بلکه کسیکه بی ادب ست فی الجمله او را بی ادب تر میکند که از آداب شرعیه بیرون می اندازد

گر بود عاقل نکوتر مے شود	ور بود بد خوی بد تر مے شود	بر لبیب آید بباب انکاس او	بو ز غبی کم گرد و بینا سر او

قوله گر بود عاقل نکوتر میشود + اه مراد از عاقل آنست که حدود عشق و معشوق نگاهدارد و از بد خو آنکه حدود عشق و عاشق فرو گذاشت میکند و از بدخوتر آنکه آداب شرعیه فوت کند .

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

	بیخود از مے با ادب گردد تمام	با خود از مے بی ادب گردد مدام	

قوله بیخود از مے با ادب گردد تمام + الخ یعنی آنکه فانی فی الله و باقی بالله از مستی عشق با ادب کامل میگردد که هیچ ادب شرعیه ازو فوت نمیشود که او در حفظ الهی ست الله تعالی او را از خروج از آداب شرعیه محفوظ میدارد و آنکه فانی بالکل نگشته و بقیه هستی او باقی ست ازو در وقت مستی عشق بی ادبی میگردد و شطح بر زبان میراند و بعض آداب شریعت ازو فوت میشود و شاید که در آن معذور باشد و شیخ اکبر قدس سره محققان فرموده سکران معذور

لیک اغلب چون بدند و ناپسند	بر همه می را محرم کرده اند	حکم غالب راست چون غالب بدند	تیغ را از دست رهزن بستدند

قوله لیک اغلب چون بدند و ناپسند + الخ یعنی اغلب در مستان عشق بد و ناپسند اند که آداب شرعیه فرو گذاشت میشوند و نگاه بر آداب شرعیه ندارند چنانکه در مستی عشق محرم میشوند صفت مستی را منافی کمال داشته اند که حکم را غلبه است و مستان عشق چنین که آداب شرعیه نگاه ندارند و زن خود با هستند که او کمال خود میخوانند لیس صوفیه مستی عشق که سکر است عیب میدانند مثل محرم و مراد از خروج آداب شرعیه خروج بوجهی ست که توبه و استغفار مقرون نشود اینست معنی ابیات که گفته شد نه آنکه متوهم میشود که خمر ناپاک به بیخودان حکم ندارد و با خودان را از ادب بر می آرد لهذا احترام شد زیرا که این خمر کبیره است و بیخودان را نیز از مرتبه اعلی بیندازد و کدام سبب الا بالاتر ست از شراب خمر

بیان کردن رسول صلی الله علیه وآله وسلم سبب تفضیل و اختیار آن هذیلی را بامیری و سر لشکر بر سر آن گروه کار دیدگان

گفت پیغمبر که ای ظاهر نگر	تو مبین او را جوان و بی هنر	ای بسا ریش سیاه و مرد پیر	ای بسا ریش سفید و دل چو قیر
	عقل او را آزموده بارها	کرد پیری آن جوان در کارها	

قوله تو مبین او را جوان و بی هنر + الخ یعنی معتبر پیری باطن بعقل ست یعنی کمال باطن و عقل و بی هنر عطف تفسیرست و بیت تالی مقرر این بیت ست و قیر یعنی باشد سیاه

	پیر پیر عقل باشد ای پسر	نی سفیدی موی اندر ریش و سر	

قوله پیر پیر عقل باشد ای پسر + الخ بیان و تفسیر پیرست که در ابیات سابقه واقع ست ++

از بلیس او پیرتر خود کی بود	چونکه عقلش نیست او لاشی بود	عقل پیرش چون بود صاحب کمال	پیر باشد در هنر آن خوش خصال
طفل گیرش چون بود عیسی نفس	پاک باشد از غرور و از هوس	آن سپیدی مو دلیل پختگی ست	پیش چشم بسته کش کوته تکی ست
آن مقلد چون نداند جز دلیل	در علامت جوید او دایم سبیل	بهر آن گفتیم کاین تدبیر را	چونکه خواهی کرد بگزین پیر را
لیک پیر عقل نه پیر سن	می ندانی ممتحن از ممتحن	آنکه او از پرده تقلید جست	او بنور حق ببیند هر چه هست
نور پاکش بی دلیل و بی بیان	پوست بشگافد درآید در میان	پیش ظاهربین چه قلب و چه سره	او چه داند چیست اندر قوصره
ای بسا زر سیه کرده بدود	تا رهاند از دست هر دزدی حسود	ای بسا مس بیند وده بزر	تا فروشد آن بعقل مختصر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

ماکه باطن بین جمله کشوریم | دل به بینیم و بظاهر ننگریم | قاضیان که بظاهر می تنند | حکم بر اشکال ظاهر می کنند

چون شهادت گفت و ایمانش نمود | حکم او مومن کنند اینقوم زود | پس منافق کاندرین ظاهر گریخت | خون صد مومن به پنهانی بریخت

جهد کن تا پیر می عقل و دین شوی | تا چو عقل کل تو باطن بین شوی | از عدم چون عقل زیبا رو نمود | خلعتش داد و هزاران عز فزود

عقل چون از عالم غیبی گشاد | رفعت افزود و هزاران نام داد

قوله از ابلیس و سیر تر خود کی بوده الخ مراد از لاشی بی اعتبار و غیر معتد به و حاصل آنکه ابلیس عمر کثیر وارد و او باعتبار عمر پیر ست چونکه او عقل ندارد که در اغوای کوشد غیر معتد گشت و از اعتبار ساقط ست و او و متابعان او خراب اند و شیخ عبد اللطیف گفته شیطان بدرگاه غفاری معروض داشت که در کلام مجید رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ واقع شده و من شی ام موجب این نص امیدوار از مغفرت می باشم از تمکن غضب آلهی صادر شد که ترا از شی نیز بیرون کردم انیکه حضرت مولوی در بیت اطلاق لاشی بر شیطان فرمودند اشارت باین مقدمه ست انتهی پوشیده نیست بر متتبعان کلام صوفیه که این حکایت غلط ست و ظاهر ست که شیطان موجود ست پس او فرد شی ست البته داخل ست در کل شی بیرون کردن باعتبار این ست که او اعتبار و اعتداد ندارد و نزد الله پس لاشی بمجاز شد و در آیت این معنی مجازی مراد نیست البته و الا معنی آیه آن باشد که رحمت وسعت کرد هر آن شی را که او را اعتداد باشد پس تضیق رحمت شد و منافی وسعت ست و حق متتبع آنست چنانکه مذکور گشت در سابق که رحمت امتنانیه الله تعالی وسعت کرده هست بر شی را در دنیا و آخرت از ان رحمت دنیا ما فیها مخلوق گشته و از ان رحمت هر مستعد مستعد له میرسد و بآن رحمت انتقام واقع ست در آخرت که انتقام تطهیر ست و بآن رحمت عذاب از کافران منقطع شود در مآل و مشمول این رحمت ابلیس نیز هست و امیدوار آن رحمت ست و ابلیس بر سهل تستری باین آیت حجت آورد و سهل را ساکت کرد چنانکه بتفصیل مذکور گشت در سابق و قول مولوی را اصلا دلالت نیست بر آنکه ابلیس مشمول رحمت نیست و نه اشارت ست بآن حکایت غیر صحیحه بلکه مقصود مولوی آنست که شیطان پیر ست و عمر بسیار دارد و باوجود آن غیر معتد به ست

اسیری را انشا بد پس امارت موقوف بر پیری عمر نیست

کمترین زان نامهای خوش نفس | اینکه نبود هیچ او محتاج کس | که بصورت وانماید عقل رو | تیره باشد روز پیش نور او

در مثال احمقی پیدا شود | ظلمت شب پیش او روشن بود | کو ز شب مظلم تر و تاری تر ست | لیک خفاش شقی مظلم خور ست

اندک اندک خوی کن با نور روز | ور نه خفاشی بمانی بی فروز

قوله انیکه نبود هیچ او محتاج کس الخ یعنی او محتاج کسی غیر حق نباشد که آدمی بیند که معطی حق ست از اسباب و اسباب است انچه محجوبین حق می بینند عطا از امیر و غیر او و احتیاج سوی آن امیر می برند و خود را محتاج آن امیر میدانند نظر عارفان بر خلاف آنست که در صورت عطای امیر و غیر امیر اعطای حق ظاهر را امیر از پس پرده امیر ست پس ایشان محتاج غیر حق نیستند و میتواند که مراد آن باشد که اصلا محتاج کسی نیست و این حال نعمی از اولیاست که چون تعین ایشان از شهود ایشان مرتفع گشته پس خود را عین ذات حق سبحانه می بیند و ذات حق غنی ست پس خود را متصف بغنای می یابند و این ست معنی حریت باصطلاح شیخ اکبر قدس سره و اهل تحقیق و میتواند که معنی آن باشد که ایشان حاجت سوی غیر نمی برند و متوکل علی الله می باشند و پوشیده نیست که وجهین اولین کلام عالی ست و هر دو از اسرار دقیقه ست

عاشق هر جا شکال مشکلی ست | دشمن هر جا چراغ مقبلی ست | ظلمت اشکال زان جوید لوش | تا که افزون تر نماید حاصلش

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تا ترا مشغول آن مشکل کند	وز نهاد زشت خود غافل کند

قوله عاشقی هر جا شکال و مشکلی ست + از بیان حال خفاش شقیست یعنی خفاش شقی عاشقی عاشق آن وجای اشکال و مشکل بودن ست که خود در اشکال باشد و دیگران را در اشکال اندازد چنانکه عادت اصحاب انظار فکریه ست که تمام عمر در طلب استدلالات و اشکالات می باشند و مشکلی با معطوف بر اشکال بالعطف التفسیریست و یا مراد از مشکلی دخول در هر مشکل در اعمال که اعمال بر یا و سمعه همه مشکل اعمال با خالص ست و عامل آنکه در اشکالات فکریه سر اندازد و در اعمال ریائیه سر اندازد و دیگران را هم خود را + + +

علامت عاقل تمام و نیم عاقل و مرد تمام و نیم مرد و علامت شقی مغرور لاشی +

عاقل آن باشد که او با مشعله است	او دلیل و پیشوای قافله است	پیرو نور خود است آن پیشرو	تابع خویش ست آن بیخویش رو
مؤمن خویش ست و ایمان آورید		هم بآن نوری که جانش زو چرید	

قوله عاقل آن باشد که او با مشعله + ای یعنی عاقل آنست که او نور بصیرت دارد و راه حق می بیند و پیشوای دیگران شده بمنزل رساند نه آنکه اتباع انظار فکریه باشد و عاقل نیست که گاهی در ضلالات می افتد و دیگران را در ضلالت می اندازد این عاقل همان ست که در آیت مذکور ست قُل هٰذِهِ سَبِیلِی أَدْعُو إِلَى اللهِ عَلَىٰ بَصِیرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی یا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که دعوت میکنم سوی الله بینا از من و تابعان من

دیگری که نیم عاقل آمد او	عاقلی را دیده کرد آن نور جو	دست در وی زد چو کور اندر دلیل	تا بدو بینا شد و چست و جلیل

قوله دیگری که نیم عاقل آمد او + ای این بیان حال مقلد انبیا علیهم السلام و اولیاست که بتقلید ایشان ایمان آورده و عمل کرده اند و حاصل آنکه نیم عاقل آنست که نور عقل او گرفت در اعتقاد و در عمل

وان خری کز عقل جو سنگی نداشت	خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت	خود نداند نی قلیل و نی کثیر	می نجوید هم نذیر و هم بشیر
غرقه اندر غرفات و در قال و قیل	ننگش آید آمدن خلف دلیل	میرود اندر بیابان دراز	گاه لنگان آید و گاهی بتاز
شمع نی تا پیشوای خود کند	نیم شمعی نی که نوری کد کند	نیست عقلش تا دم زنده زند	نیم عقلی نی که خود مرده کند
مرده آن عاقل آید او تمام	تا برآید از نشیب خود ببام	عقل کامل نیست خود را مرده کن	در پناه عاقلی زنده سخن
زنده نی تا همدم عیسی شود	مرده نه تا دمگه عیسی بود	زنده نی و مرده نی لاشی بود	غوره یا شد نی عنب نیمی بود
	غوره کز غوری کی در نگذرد	سنگ بست و خام و زیش زن	

قوله وان خری کز عقل جو سنگی نداشت + ای این اصحاب انظار فکریه اند که در قال و قیل خود غرق اند و پیشوا ندارند که اتباع آن کنند و مراد پیشوا از نبی علیه السلام و ولی ست پس در حضرات ضلالت افتادند + + +

جان کورش گام هر سو مینهد	عاقبت نجهد ولی بر می جهد	سود ندهد بر جهیدن آن زمان	زانکه نازل شد بلا از آسمان

قوله عاقبت نجهد ولی بر میجهد + ای یعنی سوی عاقبت خود نمی جهد و نمی خیزد مگر بسوی انکار که در عاقبت بکار نیاید و نیک شد بمرحیات دنیا او لیکن در وقت بر میجهد که میگوید ربنا ارجعنا نعمل صالحا ای رب ما باز گردان ما را بسوی دنیا تا عمل صالح کنیم لیکن این بر جهیدن در آن وقت سود ندارد +

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قصهٔ آبگیر و صیادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم عاقل و یکی مغرور ابله بی منفعل و عاقبت کار ان بر سد

اللغات آبگیر گول را گویند که دران آب باران جمع شود و در هندی آنرا تالاب گویند عنود بمعنی سرکش اشگرف بزرگ و نیکو قشر پوست آب مغز و خلاصه ضمیر خفیه مراد از آن سه ماهی اند که خفیه بودند در آب ++++

قصهٔ آن آبگیرست ای عنود	که درو سه ماهی اشگرف بود	در کلیله خوانده باشی لیک آن	صورت قصه بود وین مغز جان
چند صیادی سوی آن آبگیر	برگذشتند و بدیدند آن ضمیر	پس شتابیدند تا دام آورند	ماهیان واقف شدند و هوشمند
آنکه عاقل بود عزم راه کرد	عزم راه مشکل ناخواه کرد	گفت با اینها ندارم مشورت	که یقین سستم کنند از مقدرت
	مهر زاد و بود بر جانشان تند	کاهلی و جهلشان بر من زنند	

قوله مهر زاد و بود بر جانشان تند + الخ این اگرچه مقوله ماهی ست لیکن اشارتست بآنکه مهر دنیا بر جان جاهلان تنیده و کاهلی و جاهلی ایشان از همین زده است

مشورت را زنده باید نکو	که ترا زنده کند آن زنده کو		

قوله مشورت را زنده باید نکو + الخ ظاهر آنست که اینجا مقوله مولوی ست و احتمال دارد که بر لسان آن ماهی باشد و مراد از زنده زنده دل که حیات علم دارد و از موت جهل و حب دنیا بر آمده باشد

ای مسافر با مسافر رای زن	زانکه پایت لنگ دارد رای تن	از دم حب الوطن بگذر مایست	که وطن آن سوست جان این سوی نیست

قوله ای مسافر با مسافر رای زن + الخ رای زن در مصراع اول یک لفظ ست بمعنی زننده رای و در مصراع ثانی دو لفظ اند زن امر از زدن ست پس قافیه درست ست و مراد از مسافر ثانی آنست که خود را در دار دنیا مسافر داند چنانکه عابر سبیل و از مسافر اول سالک

سر خواندن وضو کننده اوراد وضو و تفسیر این حدیث که

حب الوطن من الایمان

حب وطن از ایمان ست بعضی بر وطن ظاهری حمل میکنند و محققان از علمای ظاهر بر آنند که مراد از وطن دار آخرت ست که وطن انسان اصلی همان ست و حب این نیست مگر جمع کردن زاد آن و ظاهر ست که جمع زاد از جمله کمالات ایمان و ناشی از وست و نزد ارباب اشارت وطن انسان مرتبه واحدیت و احدیت ست که انسان و تعین ست و ظاهرست بودن حب احدیت و واحدیت از کمال ایمان که این حب حق ست و در عنوان دو چیز ذکر کرده اند یکی بر خواندن اوراد وضو و دیگر تفسیر حدیث پس اولا در ابیات اول اوراد گرفته بود و در اثنای آن قصه خواندن ورد وضو و استنجا آورده بعد آن ثانیا تفسیر حدیث بیان فرمود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گر وطن خواهی گذر زان سوی شط	این حدیث راست را کم خوان غلط	در وضو هر عضو را وردی جدا	آمده ست اندر خبر بهر دعا
چونکه استنشاق بینی می کنی	بوی جنت خواه از رب غنی	تا ترا آن بو کشد سوی جنان	بوی گل باشد دلیل گلستان

قوله در وضو هر عضو را وردی جدا الخ در سفر السعادت مذکور است که حدیث اوراد هر عضو در وضو ثابت نشده لیکن فقها در مستحبات عمل بر طبق حدیث ضعیف میکنند

چونکه استنجا کنی ورد و سخن	این بود کز زبانم پاک کن	دست من اینجا رسید این را ابسل	دستم اندر شستن جانست سست
ای ز تو کس گشته جان ناکسان	دست فضل تست در جانها رسان	حد من این بود کردم من لئیم	زان سوی حد را نقی کن ای کریم
	از حدث شستم خدایا پوست را	از حوادث تو بشو این دوست را	

قوله چونکه استنجا کنی ورد و سخن الخ در صحیح بخاری ورد عای استنجا مذکور است اللهم حسنی الخبث والجنائث

شخصی بوقت استنجا میگفت

اللهم ارحنی رایحة الجنة

ای الله بشمام را بوی جنت

بجای آنکه

در بعضی نسخ اینکه نیز

اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین

ای الله گردان مرا از تائبان و گردان مرا از پاک شدگان

که ورد استنجاست ورد استنجا در وقت استنشاق میگفت عزیزی بشنید طاقت آن نداشت

آن یکی در وقت استنجا بگفت			که مرا با بوی جنت دار جفت
گفت شخصی خوب ورد آورده			لیک سوراخ دعا گم کرده
این دعا که ورد بینی بود چون	ورد مقعد کرده تو ای حرون	رایحه جنت ز بینی یافت حر	رایحه بینی کی آید از دبر

قوله ای حرون الخ حرون اسپ سرکش و انجا مراد مطلق سرکش است

	ای تواضع برده پیش ابلهان	وی تکبر برده تو پیش شهان	

قوله ای تواضع برده پیش ابلهان الخ یعنی ای آنکه شغل تو آنست که متذلل شوی پیش ابلهان و تکبر کنی پیش شهان و مراد از ابلهان یا اهل دنیا اند و از شهان اولیا و یا از ابلهان خسیسان و از شهان معنی متعارف

	آن تکبر بر خسان خوبست و چست	هین مرو معکوس عکسش بند سست	

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله آن تکبر بر خسان خوبست جیست + اه شاید مراد از تکبر ترک تذلل باشد ویا بی التفاتی والا تکبر صفت ذمیمه است ازان اجتناب واجب ست

از پی سوراخ بینی رست گل	بو وظیفه بینی آمد ای عتل کی ازینجا بوی خلد آید ترا	بوی گل بهر مشام است ای دلیر بو ز موضع جو اگر باید ترا	جای آن گل نیست این سوراخ زیر

قوله ای عتل + اه عتل مرد درشت آواز و سخت گو و شاید مراد اینجا بدخلق باشد + + + + + + + +

همچنین حب الوطن آمد درست	تو وطن بشناس ای خواجه نخست	گفت آن ماهی زیرک ره کنم	دل ز رای و مشورتشان بر کنم

قوله همچنین حب الوطن باشد درست + اه بعد ذکر این قصه باز رفت سوی تفسیر حدیث و معنی مصراع ثانی آنست که وطن خود را بشناس که واحدیت و احدیت حقیقت پس حب آن دارد نه وطن این دنیا دون + + + +

نیست وقت مشورت هین راه کن سوی دریا عزم کن زین آبگیر همچو آهو کز پی او سگ بود رفت آن ماهی ره دریا گرفت خویشتن افگند در دریا ز رف	چون علی تو آه اندر چاه کن بحر جو و ترک این گرداب گیر میدود تا در تنش یک رگ بود راه دور و پهنهٔ پهنا گرفت که نیابد حد آنرا هیچ طرف گفت او من فوت کردم وقت را	محرم آن آه کمیابست و بس سینه را پاسست رفت آنجا خذر خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست رنجها بسیار دید و عاقبت پس چو صیادان بیاوردند دام چون نگشتم همره آن رهنما	شب و پنهان و می کن چون عسس از مقام با خطر با بحر تو رو خواب خود در چشم ترسنده کجاست رفت آخر سوی امن و عافیت نیم عاقل را از آن شد تلخ کام
بر گذشته حسرت آوردن خطاست	تا گهان رفت او ولیکن چونکه رفت باز ناید رفته یاد آن هباست	می ببایستم شدن در پی به تفت این زمان سودی ندارد حسرتم	چون کنم چون فوت شد این فرصتم

قوله چون علی رو آه اندر چاه کن + اه در شرح شیخ افضل مسطور است که مشهور است بر افواه ناس که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در وقت غلبه حال نعره کرده در چاه میکرد

قصهٔ آن مرغ گرفته که وصیت میکرد که بر گذشته پشیمانی مخور و تدارک وقت خود اندیش

آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام تو یکی مرغی ضعیفی همچو من تو بسی گاوان و میشان خورده مر مرا زاد و گریزان از کرم اول آن پند هم بدست تو پس سوم پندت دهم من بر درخت بر گرفتش چونکه گفتا اول پند	**و روزگار مبر در پشیمانی** تو بسی اشتر بقربان کرده ای جوان مرد کریم محتشم نیز هم ایجان چو دل پابست تو که ازین سه پند گردی نیکبخت گشت آزاد و بران دیوار رفت بعد از آن گفتش که در جسم مقیم دولت تو بخت فرزندان تو	خود نگشتی سیر زانها در زمن هل مرا تا که سه پندت بر دهم بر سر دیوار بر هستم ثانیش آنچه بر تست انیست آلسخن گفت دیگر بر گذشته غم مخور ده درم سنگست یک در یتیم بود آن گوهر بحق جان تو	مرغ او را گفت کای خواجه همام صید کرده خورده گیر ای نیک نام هم نگردی سیر از اجزای من تا بدانی زیرکم یا ابلهم تا شوی زین پند شادان خوب کر که محالی را ز کس باور مکن چون ز تو بگذشت زان حسرت مبر

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

فوت کردی دُر که روزیت نبود / که نباشد مثل آن دُر در وجود
آنچنانکه وقت زادن حامله / ناله دارد خواجه شد در غلغله
گشت غمناک و همی‌گفت آه آه / این چرا کردم که شد کارم تباه
من چرا آزاد کردم مر ترا / زین حیل از راه بردی مر مرا
مرغ گفتش نی نصیحت کردمت / که مبادا بر گذشته دی غمت
چون گذشت و رفت غم چون میخوری / یا نکردی فهم پندم یا کری
وان دوم پندت بگفتم کز ضلال / هیچ تو باور مکن قول محال
من نیم خود سه درم سنگ ای اسد / ده درم سنگ اندرونم چون بود
خواجه باز آمد بخود گفتا که هین / بازگو پند سوم ای نازنین
گفت آری خوش عمل کردی بآن / تا بگویم پند ثالث رایگان
این بگفت و بر پرید و شاد رفت / سوی صحرا سرخوش و آزاد رفت
پند گفتن با جهول خوابناک / تخم افگندن بود در شوره خاک
چاک حمق و جهل نپذیرد رفو / تخم حکمت کم دهش ای نیکخو
زانکه جاهل جهل را بنده بود / چونکه تو پندش دهی او نشنود
نیم عاقل گفت در وقت بلا / چونکه ماند از سایهٔ عاقل جدا

قوله پند گفتن با جهول خواب ناک + اه محمد رضا گفته که پند ثالث که مرغ گفته همین ست که مولوی گفته اند که تخم حکمت بشوره نباید کاشت و جاهل را بجهل او نباید کاشت و جاهل را بجهل او باید گذاشت انتهی شاید که همین باشد والله اعلم

چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را مرده کردن +

کو سوی دریا شد و از غم عتیق / فوت شد از من چنان نیکو رفیق
لیک زان نندیشم و بر خود زنم / خویشتن را این زمان مرده کنم
پس برآرم اشکم خود بر زبر / پشت زیر و میروم بر آب بر
میروم بر وی چنانکه خس رود / نی بسباحی چنانکه کس رود
مرده گردم خویش بسپارم بآب / مرگ پیش از مرگ امنست از عذاب
مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی / اینچنین فرموده ما را مصطفی
گفت موتوا کلکم من قبل ان / یأتی الموت تموتوا بالفتن
همچنان مرد و شکم بالا فگند / آب که بردش نشیب و گه بلند
هر یکی زان قاصدان بس غصه برد / که دریغا ماهی مهتر بمرد
شاد میشد او ازان گفت دریغ / پیش رفت آن بازیم رستم ز تیغ
پس گرفتش یک صیاد ارجمند / بر سرش تف کرد و بر خاکش فگند
غلط غلطان رفت پنهان اندر آب / ماند آن دیگر همی کرد اضطراب

قوله گفت موتوا کلکم من قبل ان + ان یأتی الموت تموتوا بالفتن بمیرید هر واحد از شما از قبل آنکه آید موت و بمیرید با فتنه‌ها و در بعض نسخ واقع ست گفت موتوا کلکم من قبل ان یأتی الموت تموتوا بالیقین برین نسخه تموتوا جواب امر ست یعنی بمیرید هر واحد قبل این که آید موت اگر خواهید مرد قبل آمدن موت خواهید مرد وقت رسیدن موت بالیقین و لفظ حدیث که شارحان نقل کرده اند اینست
موتوا قبل ان تموتوا

از چپ و از راست می‌جست آن سلیم / تا بجهد خویش برهاند گلیم
دام افگندند و اندر دام ماند / احمقی او را در آن آتش نشاند
بر سر آتش به پشت تابه‌ای / با حماقت گشت او همخوابه‌ای

قوله می‌جست آن سلیم یعنی سلیم از عقل و آن تعبیر از احمق ست +

او همی جوشید از تف سعیر / عقل میگفتش الم یأتک نذیر
او همی گفت از شکنجه وز بلا / همچو جان کافران قالوا بلی
باز میگفت او که گر این بار من / وا رهم زین محنت گردن زدن
من نسازم جز بدریایی وطن / آبگیری را نسازم من سکن
آب بی‌حد جویم و آمن شوم / تا ابد در امن و در صحت روم
آنچنین میکرد با خود نذرها / گفت چنین عهدها اگر یابم رها

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

	دامن عاقل بگیرم روز و شب	تا نیفتم در چنین رنج و تعب	

قوله عقل میگفتش الم یاتک نذیر * تضمین مضمون این آیت است کُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ هرگاه انداخته شود در آن دوزخ فوجی یعنی از کافران سوال کنند آن فوج را خازنان دوزخ آیا نامد شما را نذیر از این نار یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بارسول دیگر گویند آن فوج بلی آمد ما را نذیر پس تکذیب کردیم آن نذیر را و گفتیم که نه نازل کرد الله چیزی را نیستید شما مگر در گمراهی کبیره یعنی این احکام شما از الله تعالی نیست

بیان آنکه عهد کردن احمق در وقت گرفتاری و ندم هیچ وفائی ندارد که ✤ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ

چون صبح کاذب وفا ندارد

واگر رد کرده شوند سوی دنیا هر آئینه عود کنند آنرا که نهی کرده شدند از آن و بدرستیکه ایشان البته کاذب اند در قول خود که اگر رجوع کنیم سوی دنیا عمل صالح کنیم و سر درین آنست که اعیان ثابت ایشان مستعد کفر و عمل بداند و مستعد عمل صالح اصلا نبودند و تبدیل استعداد محال است پس کفر و عمل بد لازم اشخاص ایشانست پس اگر باز در دنیا آیند بجز کفر و عمل بد نتوانند کرد

عقل میگفتش حماقت با تو است	با حماقت عهد را آید شکست	عقل را باشد وفای عهدها	تو نداری عقل رو ای خربها
عقل را یاد آید از پیمان خود	پردهٔ نسیان بدراند خرد	چونکه عقلت نیست نسیان میر تست	دشمن و باطل کن تدبیر تست
از کمی عقل پروانهٔ خسیس	یاد نارد ز آتش و سوز حسیس	چونکه پرش سوخت توبه میکند	آز و نسیانش بر آتش میزند
ضبط و درک و حافظی و یاد داشت	عقل آن باشد که عقل افراشت	چونکه گوهر نیست تابش چون بود	چونکه نبود ذکر ایابش چون بود
این تمنا هم ز بیعقلی اوست	که نبیند کان حماقت را چه خوست	آن ندامت از نتیجهٔ رنج بود	نی ز عقل روشن چون گنج بود
	چونکه شد رنج آن ندامت شد عدم	می نیرزد خاک آن توبه ندم	

قوله چونکه گوهر نیست تابش چون بود * الخ یعنی چنانکه تاب گوهر بدون گوهر نمیباشد بدون عقل تذکر رجوع سوی ادراک و حفظ نمیتواند شد و عقل موقوف علیه این امور است و بدون عقل هیچ قوت بکار نمی آید + + + +

آن ندم از ظلمت غم بست بار	پس کلام اللیل یمحوه النهار	چون برفت آن ظلمت غم گشت خوش	هم برفت از دل نتیجه و زاده اش
	میکند او توبه و پیر خرد	بانگ لو ردوا لعادوا میزند	

قوله پس کلام اللیل یمحوه النهار * الخ کلام شب را نهار محو میکند و ایفا نمی آن نمیشود این قول از امثال است ... شبی ... وعده وصل کرده بود چون هارون الرشید او را طلبید او جواب داد که کلام اللیل یمحوه النهار یعنی ...

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مثل کردند در عدم ایفای وعده

در بیان آنکه وهم قلب عقل ست و ستیزه کننده ست با او مانند او نه اوست

عقل ضد شهوت ست ای پهلوان	آنکه شهوت می تند عقلش مخوان

قوله عقل ضد شهوت ست ای پهلوان الخ خلاصه آنست که عقل ترک شهوات نفسانیه میخواهد و آنکه مغلوب شهوات نفسانیه اختیار کرد او را عقل نباید خواند

وهم خوانش آنکه شهوت را گداست	وهم قلب نقد زر عقلهاست
بی محک پیدا نگردد وهم و عقل	هر دو را سوی محک کن زود نقل

قوله وهم خواهد آنکه شهوت را گداست الخ یعنی خواهد شهوت و متبع آن باشد که او برای شهوت و حرص نفس گذشته است پیش خلق تا جمع مال کند بحرص نفسانیه از آن مقصود سازد

این محک قرآن و حال انبیا	چون محک مر قلب را گوید بیا
تا ببینی خویش را ز آسیب من	که نه اهل فراز و شیب من
عقل را گر اره سازد دو نیم	همچو زر باشد در آتش او بسیم
وهم مر فرعون عالم سوز را	عقل مر موسی جان افروز را
رفت موسی بر طریق نیستی	گفت فرعونش بگو تو کیستی

قوله این محک قرآن و حال انبیا الخ زیرا که حرص و شهوت که مأذون فیه ست در شرع با آن قدر ست که قیام حیات ماند یا قوت عبادت ماند و با آن قائم گردد و حق او امر الله و انبیا را حب جمع مال پس آنقدر شهوت نفسانیه نیست و مقتضی عقل ست و اگر بر آن وجه نباشد پس آن شهوت مذموم نفسانیه است

قوله همچو زر باشد در آتش او بسیم الخ بسیم بیای موحده تبسم کننده و متبو اند که بنون باشد یعنی خوش و تازه

مجاوبات موسی علیه السلام که صاحب عقل بود و فرعون که صاحب وهم بود

گفت من عقلم رسول ذوالجلال	حجة الله ام امانم از ضلال
گفت نی خامش رها کن گفتگو	نسبت و نام قدیمت را بگو
گفت موسی نسبتم از خاکدانش	نام اصلم کمترین بندگانش
بنده زاده آن خداوند مجید	زاده از پشت جواری و عبید
نسبت اصلم ز خاک و آب و گل	آب و گل را داد یزدان جان و دل
مرجع این جسم خاکی هم بخاک	مرجع تو هم بخاک ای سهمناک
اصل ما و اصل جمله سرکشان	هست از خاکی و آن را صد نشان

قوله نسبت اصلم ز خاک و آب و گل الخ درین دو بیت اشاره هست بمفهوم این آیه منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از آن زمین پیدا کردیم شما را و در آن زمین باز عود کنیم بدفن و بگردید از جنس خاک و از آن زمین ... سازیم و بیگردانیم بار دیگر در روز حشر

نی مدد از خاک میگیرد تنت	ز غذای خاک پیچد گردنت
چون رود جان میشود او باز خاک	اندران گور مخوف سهمناک
همچو تو هم او و هم سیاه تو	خاک گردند و نماند جاه تو
گفت غیر این نسب نامیت هست	مر ترا خود آن نسب اولیترست

قوله نی مدد از خاک میگیرد تنت الخ یعنی در بقای تو ای فرعون نیز مدد از خاک ست که اغذیه متولد از خاک ست ... آن گور بر نیست ترا درین اشارت ست بر دعوی ربوبیت او بر ...

[illegible]

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آنکه در حیات خود محتاج سوی خاک که ادنی ست هستی پس تو رب چگونه باشی که رب را حیات بذات باید محتاج غیر نباشد در بقای حیات اصلا

بنده فرعونی و بنده بندگانش	که ازو پرورد اول جسم و جانش	بنده یاغی و طاغی ای ظلوم	زین فلان بگریخته از فعل شوم

قوله که ازو پرورد اول جسم و جانش + اه خلاصه این مصراع با ابیات تالیه او مفهوم این آیت ست قَالَ اَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَّلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَاَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ گفت فرعون آیا نه پرورش کردم ترا در حالیکه صغیر و طفل بودی و بودی در میان ما سالها از عمر خود و کردی آن فعل را که کردیی و تو هستی از کفران کننده نعمتهای من و مراد ازین فعل قتل قبطی و مراد در کلام مولوی از فعل شوم همین قتل قبطی ست و این قتل مذکور ست درین آیت وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلٰى حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ اَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هٰذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ و داخل شد شهر را آن موسی علیه السلام در وقت غفلت از اهل آن شهر شاید وقت قیلوله اهل شهر باشد و یا وقت شب باشد پس یافت دران شهر دو مرد را که جنگ میکنند این یک از گروه او بود یعنی اسرائیلی بود و این دیگر از عدوی او بود یعنی از قبط بود حکایت کنند سبب جنگ آن بود که قبطی از مطبخیان فرعون بود آن اسرائیلی را گرفته بود که هیزم بردار برای مطبخ فرعون او قبول نمیکرد و قبطی بر وی جبر میکرد چون موسی علیه السلام رسید قبطی را منع کرد از ظلم قبطی بموسی علیه السلام گفت که بر تو بار خواهم کرد فَوَكَزَهُ مُوسٰى فَقَضٰى عَلَيْهِ پس طپانچه زد موسی او را پس مقضی ساخت الله موت را بر وی و مراد این بود سبب فرار موسی علیه السلام که این قتل بر ید وی منقضی گردید و فرعون این طعنه زد بر موسی علیه السلام چنانکه در بیتین تالیین بیان فرمود و درین طعن اشارت بآن کرد که رسول معصوم باید از شنائع و باین افعال دعوی رسالت صحیح نمیتواند شد چنانکه موسی علیه السلام اشارت کرده بود سوی سلب ربوبیت فرعون بآن که تو محتاج سوی خاک هستی پس دعوی ربوبیت از تو صحیح نباشد

خونی و غداری حق ناشناس	هم برین اوصاف خود میکن قیاس	در غریبی خوار و درویش و خلق	که ندانستی سپاس ما و حق

قوله خونی و غداری و حق ناشناس + اه یای غداری با یای تنکیر ست پس کسره بر دال فارسی باشد و یا این یای زائد کرده شده باشد برای زیادت مبالغه چون احمری و یا با خطاب باشد یعنی خونی و غدار هستی و بر تقدیرین اخیرین کسره دال کسره عربیت ست

گفت حاشا که بود با آن ملیک	در خداوندی کسی دیگر شریک	واحد اندر ملک و او را یار نی	بندگانش را جز او سالار نی

قوله گفت حاشا که بود با آن ملیک + اه این بیت با ابیات تالیه رد قول اوست که فرعون موسی علیه السلام گفته بود بنده فرعونی و اشارت ست سوی ابطال دعوی ربوبیت که میکرد و اثبات ضلال او و دران وقت چنانکه مصرح ست در آخر ابیات ع بلکه آن غدار آن طاغی تو لی

نیست خلقش را دگر کس مالکی	شرکتش دعوی کند جز هالکی	نقش او کردست و نقاش من اوست	غیر اگر دعوی کند او ظلم جوست
تو نتانی ابروی من ساختن	چون توانی جان من بشناختن	بلکه آن غدار و آن طاغی تو ئی	لاف شرکت میزنی باغی تو ئی

قوله شرکتش را دعوی کند جز هالکی + اه این بطریق استفهام ست و نیز احتمال دارد که این داخل در تحت نفی که در اول

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کلمهٔ نیست علت باشد و لفظ چیز با کل مستثنی ست و مراد از هالک ضال و شقی در دنیا و آخرت + + + + + +

گر بکشتم من عوانی را بسهو + نی برای نفس کشتم نی بلهو

من زدم مشتی و ناگه افتاد + آنکه جانش خود نبد جانی بداد

قوله گر بکشتم من عوانی را بسهو + اه از اینجا جواب قول ع او زین وطن بگریخته از فعل شوم + مع بعد وی در فصوص الحکم مسطور ست در فص موسوی که اول چیزیکه ابتلا کرد الله تعالی موسی را بآن قتل قبطی بود بجهت آنکه الله تعالی الهام کرده بود موسی را بآن قتل و واقع کرد در قلب موسی بطریق الهام که قبطی را قتل کند زیرا که نبی معصوم الباطن ست از گناه لیکن موسی شاعر نبود بآن و در شرح قیصری مذکور ست و از جهت آنکه موسی شاعر نبود ملهم بودن در آنوقت گفت که این از عمل شیطان ست و نیز موسی علیه السلام بنفس خود قتل نکرد بلکه الله تعالی برید موسی علیه السلام قتل نمود از غیر اختیار موسی علیه السلام ورنه از یک طپانچه چگونه مقتول میشد و حال موسی علیه السلام درین قتل مثل حال افضل الرسل صلی الله علیه و آله وسلم بود در رمی که الله تعالی میفرماید وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ و چون دانستی که آنچه مذکور شد پس بدانکه قول مولوی ع نی برای نفس کشتم نی بلهو ++ اشارتست بآنکه این قتل بامر الٰهی بود و آن قتل ظلم و بغاوت نبود و کشتن بسهو ازین جهت فرمود که اراده موسی بقتل نبود بلکه زدن مشت بامر الٰهی بود و مقتول شدن باین مشت از خواهش الٰهی و قضای وی تعالی و موسی علیه السلام را بآن خبر نبود که این مشت الهام و امر الٰهی ست برای قتل وی و همین ست مراد از قول وی ع من زدم مشتی و ناگاه اوفتاد + یعنی من یک مشتی زدم و در آن عصیان نبود بجهت آنکه بالهام و امر الٰهی بود چونکه او جان نبود یعنی نزد الله جان او اعتبار نداشت او جان بباد بخواهش حق و درین قصور من متوجه نمیشود بوجهی + + + +

من سگی کشتم تو مرسل زادگان + صد هزاران طفل بیجرم و زیان

قوله من سگی کشتم تو مرسل زادگان + اه مراد بآن آنست که من یک حربی غیر مامون را کشتم که از تشریع عام معلوم ست اباحت آن و این جواب تنزل ست ورنه قتل بتشریع خاص بود بامر الٰهی موافق تشریع عام و تو ای فرعون کشته بظلم طفلان کرام بیگناه را و این خون بر گردن تو خواهد ماند و من در کشتن ماجورم که به الهام بود و چنین صد هزار

کشته و خون اشان در گردنت + تا چه آید بر تو زین خون خوردنت

کشته ذریت یعقوب را + بر امید قتل من مطلوب را

قوله تا چه آید بر تو زین خون خوردنت + اه میتواند که مراد آن باشد که این خون کردن حق العباد ست تو از آن خلاص نخواهی شد و قصاص بر تو لازم ست و این اغراق که بفرعون رسید از آن جهت بود که حیات ارواح مقتولان در موسی علیه السلام جمع شده و روح موسی علیه السلام را از آن امداد بود گویا موسی عین آن ارواح بود پس موسی قصاص آن مقتولان گرفت چنانکه شیخ اکبر قدره و محققان تصریح فرموده بآن در بیان حکمت قتل ابنای بنی اسرائیل نیست معنی بیت و بدانکه چون این اغراق که از موسی واقع شد فرعون را از جهت قصاص بود پس فرعون رفت ازین عالم و بروی هیچ از حقوق عباد نبود بر گردن وی مگر آنکه ظلم کرد تکذیب موسی میکرد و دیگر ذنوب ترک حقوق الله تعالی را که از ایمان میتوانند که ساقط شوند و شیخ اکبر قدره و محققان حکم کرد بصحت ایمان او بجهت آنکه قبل غرغره بود بصحت عبارت ست از آن پس ایمان فرعون ایمان وقت یاس نبود پس البته مقبول شود پس همه ذنوب او مرتفع شدند بسبب ایمان و صحیح شد قول شیخ اکبر قدره و محققان قدس سره فقبضه الله طاهرا و مطهرا لیس فیه شئ من الخبث لان الاسلام یهدم ما قبله پس مقبوض ساخت آن فرعون را الله تعالی طاهر و مطهر چنین طاهر و مطهر که نیست در وی چیزی از گناه زیرا که اسلام محو میسازد گناهان را که قبل اسلام کرده است

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کوری تو حق مرا خود برگزید
که مرا پیش حشر خواری سگنے

هر گون شد آنچه نفست میبرید
روز روشن بر ظلم تاریکی
زخم کیکی را نمی تانے کشید

گفت اینهار ابهل بی هیچ شک
گفت خواری قیامت قیمتر
زخم ماری را تو چون خواهی کشید

این بود حق من مزنان و نمک
گر نداری پاس من در خیر و شر

فوائد کوری تو حق مرا خود برگزید ٭ حاصل آنکه کوری تو ظاهر شد در تشنیع من برای اینکه آنچه من کردم همه بامر الٰهی بود پس معصومیت مرا ظاهر نداد و حق مرا معصوم ساخت و برتبهٔ رسالت مشرف ساخت و آنچه نفس تو می برید در حق من از طعن باطل شد و میتواند که مربوط باشد به بیت سابق خود و حاصل آنکه کشتن ذریت یعقوب علیه السلام باشید قتل من کوری تست که این قتل ابنای یعقوب علیه السلام سبب وجود من بود با این کمالات که حیات آن مقتولان مرا رسید و این ست مراد از قول او مرا حق برگزید و نیز این قتل سبب هلاکی تو هلاک ملک گشت که اغراق بر سبیل قصاص بود چنانکه دانستے و اگر از تو قتل ابنای یعقوب نمیشد مرا این هلاک نمیرسید انیست حاصل مصراع ثانی

ظاهرا کار تو ویران می کنم
لیک خاری زارگلستان میکنم

فوائد ظاهرا کار تو ویران مے کنم ٭ آه شاید مراد قول موسی علیه السلام که من در پئے اہلاک تو هستم ظاهر ویرانی تست که هلاک تست لیکن در حقیقت ترا پاک می کنم تا روی طاهر و مطهر در ریاض جنت این معنی در نفس قول موسی علیه السلام ست تواند شد لیکن در بودن این مراد مولوی قدس سره خدشه ست که از کلام مولوی ایمان او معلوم نمی شود بلکه در سابق گذشته آن یکے را لعنة الله عقب ولالت میکند که قول علمای ظاهر اختیار کرده و حقیقت حال ایمان فرعون بر مولوی منکشف نبوده این ضرر در کمال او نمیکند که این کشف کونی ست پس برین تقدیر معنی بیت آنست که من باین نیت مے کنم اگرچه تو آن را قبول نمی سگنے

بیان آنکه عمارت در ویرانی ست و جمعیت در پریشانی و درستی در شکستگی و مراد در بیمرادی و وجود در عدم

ویرانی ست که گفته شد باقی ضد او که یکے در دیگرے ست و جفتها که یکے با دیگرے پیدا آید ٭ ٭

آن یکی آمد زمین را میشگافت
گفت ابلهی بر و برمن مراست

ابلهی فریاد کرد و بر نتافت
تو عمارت از خرابی باز دان

کاین زمین را از چه ویران میکنی
کی شود گلزار و گندم زار این

تا نگردد زشت و ویران این زمین
کس زند آن درزی علامه را

گفت ای ابله بر و بر من مران
کی شود بستان و کشت و برگ و بر
تا نسوزد خلطها بیت از دوا
که چرا این اطلس بگزیده را
همچنین نجار و حداد و قصاب

تو عمارت از خرابی باز دان
تا نگردد نظم او زیر و زبر
کی رود سوزش کجا یابد شفا
بر دریدی چه کنم بد ریده را
هست شان پیش از عمارتها خراب
تا نکوبے گندم اندر آسیا

کاین زمین را از چه ویران میکنی
کی شود گلزار و گندم زار این
تا نشگافی بنشتر ریش غنر
پاره پاره کرد و درزی جامه را
هر بنای کهنه کاباد آن کنند
آن هلیله و آن بلیله کوفتن
کے شود آراسته زان خوان ما

تا نشگافی و پریشان می سگنے
تا نگردد زشت و ویران این زمین
کے شود نیکو و کی گردیده نغز
کس زند آن درزی علامه را
نے که اول کهنه را ویران کنند
زان تلف کردند معموری تن

فوائد تا نشگافی بنشتر ریش غنر ٭ ٭ کی شود آن ریش نیک ای اوستا

جغن بجیم فارسی جراحتی ست که ریمش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده باشد و در بعض نسخ این بیت باینطور ست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

س تا نه بشگافی به نشتر ریش چغز * کی شود نیکو و کی گردد بغز * نغز نیکو و بدیع +++

این تقاضا کرد آن نان و نمک — که ز شستت وارهانم ای سمک

قوله این تقاضا کرد آن نان و نمک + الخ مقوله موسی علیه السلام ست

جواب دادن موسی علیه السلام فرعون را در تهدید او

گر پذیری پند موسی وارهی — از چنین زشت بدنا منتهی

بسکه خود را کرده بنده هوا — کرمکی را کرده تو اژدها

قوله کرمکی را کرده تو اژدها + الخ یعنی نفس تو که مثل کرمک بود از غلبه هوا اژدها گردید که قتل او حسیر شده است

اژدها را اژدها آورده ام — تا باصلاح آورم من دمبدم

تا دم آن اژدم این بشکند — مار من آن اژدها را برکند

قوله اژدها را اژدها آورده ام + الخ یعنی نفس تو که مثل اژدها شده است طریق قتل او اینست که ایمان آوری و عمل صالح کنی و نفس تو مانع ست پس معجزه شد بدو ظاهر الاعجاز باید برای این اژدها آورده که شدن چوب اژدها معجزه عظیم ست که بهر فکی و غبی این را می فهمد

گر رضا دادی رهیدی از دو مار — ورنه از جانت برآرد آن دمار

قوله اگر رضا دادی رهیدی از دو مار + مراد از دو مار یکی نفس او که اژدها شده بود و دیگر این اژدها که سابق چوب بود و بسبب ایمان و راضی شدن گفتن موسی علیه السلام را از ایذا و شرارت نفس خلاص میشود و این اژدها عصی در حق او نعمت شد که بایمان رسانید و اگر ایمان نمی آوردی پس این عصا بروی حجت خواهد شد بروز قیامت جای عذر باقی نخواهد ماند و از شرارت نفس در دنیا و آخرت در خسارت خواهد ماند

جواب فرعون موسی علیه السلام را و تهدید او +

گفت الحق سخت استا جادوی — که درافگندی بمکر اینجا دوی

خلق یکدل را تو کردی دو گروه — جادوئی رخنه کند در سنگ و کوه

گفت هستم غرق پیغام خدا — جادوئی که دید با نام خدا

غفلت و کفرست مایه جادوئی — مشعله دینست جان موسوی

نفی کردن موسی علیه السلام جادوئی را از خود

من بجادویان چه مانم ای وقیح — کز دمم پر رشک میگردد مسیح

من بجادویان چه مانم ای جنب — کز جانم نور میگیرد کتب

من بجادویان چه مانم ای خبیث — کز خدا نازل شود بر من حدیث

قوله من بجادویان چه مانم ای وقیح + الخ وقیح بیحیا و زشت و حاصل آنکه کاهلی قادر بر احیای موتی از دم ما رشک آرد و میخواهد که مثل دم من دم او باشد چون مولوی موسی علیه السلام را بعبارت خود در آورند آن کامل المسیح تعبیه فرمودند که مسیح علیه السلام چنین بود بطریق استعاره

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون تو پا بر زه هوا برمی پری	لاجرم بر من گمان بد می بری	هر که را افعال دام و دد بود	بر گریبانش گمان بد بود +

قوله چون تو بر بام هوا بر می پری + اه یعنی گرفتار هوای خود هستی

چون تو جزو عالمی پس ای مهین	کل آن را همچو خود بینی یقین +	چون تو برگردی و برگردد سرت	خانه را گردنده بیند منظرت
ور تو در کشتی روی بر یم روان	ساحل یم را همی بینی دوان	گر تو باشی تنگدل از ملحمه	تنگ بینی جو دنیا را همه
ور تو خوش باشی بکام دوستان	اینجهان بنمایدت چون بوستان	ای بسا کس رفته در شام و عراق	او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
وی بسا کس رفته تا هند و هری	او ندیده جز مگر بیع و شری +	وی بسا کس رفته ترکستان و چین	او ندیده هیچ الا مکر و کین
طالب هر چیز ای یار رشید	جز همان چیزی که میجوید ندید	چون ندارد مدرکی جز رنگ و بو	جمله اقلیمها را گو بجو ++
گاو در بغداد آید ناگهان	بگذرد او زین سران تا آن سران	از همه عیش و خوشیها و مزه	او نبیند غیر قشر خربزه +
	که بود افتاده وره یا حشیش	لایق سیران گاوی یا خریش	

قوله کل آن را همچو خود بینی یقین + اه یعنی تمام عالم را مثل خود میدانی و یا انکه مرا که کل عالم و جامع حقائقم مثل خود میدانی ناقص

قوله گر تو باشی تنگ دل از ملحمه + اه ملحمه جنگ عظیم و شور و شر و حوادثهای مابین آسمان و زمین ++

خشک بر میخ طبیعت چون قدید	بسته اسباب و جانش لایزید

قوله خشک بر میخ طبیعت چون قدید + اه قدید گوشت خشک حاصل آنکه یعنی جان آن که جز رنگ و بو مدرک او نیست بسته اسبابست بر میخ طبیعت چنانکه گوشت خشک بسته بر میخ ست برین زائد نیست ++

وان قضای خرق اسباب و علل	هست ارض الله ای صدر اجل

قوله وان قضای خرق و اسباب علل + اه مراد از خرق اسباب آنست که نظر بر اسباب نباشد بلکه بر مسبب الاسباب باشد اگر از اسباب مسبب را طلب کند تا حکمت وضع اسباب فوت نشود منافی خرق اسباب نیست +

هر زمان مبدل شود چون نقش جان	نو بنو بیند جهانی در عیان	گر بود فردوس و انهار بهشت	چون فسرده یک صفت شد گشت زشت

قوله هر زمان مبدل شود چون نقش جان + اه اشارتست بانکه امثال متجدد که در عالم امکان ست که محجوبان در لبس اند از خلق جدید آن وقتی مدرک گردد که نقش جان وی مبدل گردد یعنی از قید اسباب خبات و از شهوات پاک باشد

لاجرم اعمی دل و سرگشته	مضطرب احوال و مضطر گشته

قوله لاجرم اعمی دل و سرگشته + اه یعنی چون بنده اسباب شد پس اعمی شده از ادراک حقائق و پریشانی احوال و مضطر چون از سبب مطلوب حاصل نشد و اگر نظرش بر مسبب الاسباب بودی اضطراب نامدی که دهنده از اسباب دیگرست او قدرت دارد بر انکه بدون این سبب بدهد

بیان آنکه هر حس مدرک را از آدمی نیز مدرکاتی دیگرست که از مدرکات آن حس دیگر بیخبرست چنانکه هر پیشه ور استاد اعمی از کار استاد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دیگر بیخبرست از انکه وظیفهٔ او نیست و بیخبری از انچه وظیفهٔ او نیست دلیل نبود که آن مدرکات نیست و الله اعلم

چنبر دید جهان ادراک تست	پردهٔ پاکان حس ناپاک تست

قوله چنبر دید جهان ادراک تست + اه چنبر چیزی مدور میانش تهی چون حلقهٔ دف و مثل آن و بعضی بمعنی کوزه نیز نوشته یعنی در قید چنبر ادراک تو مدرکات جهان اند یعنی مدرکات جهان بقدر ادراک خود خیال میکنی و حس ناپاک تو که مقید ست در قیود حظوظ نفسانیه پرده بر پاکانست که پاکان در حس تو نمی آیند و پاکان را غیر پاک خیال میکنی

مدتی حس را بشوز آب عیان	اینچنین دان جامه شوی صوفیان	ای ز غفلت از سبب تو بیخبر	بندهٔ اسباب گشتستی تو خر
چشم بگشا و سبب را منگر	تا شوی فارغ ز اسباب نظر	چون شدی تو پاک پرده بر کند	جان پاکان خویش بر تو میزنند
جمله عالم گر بود نور و صور	چشم را باشد از ان خوبی خبر	چشم بستی گوش می آری بپیش	تا نمائی زلف و رخساره به بیش
	گوش گوید من بصوت نگروم	صورت ار بانگی زند من بشنوم	

قوله مدتی حس را بشوز آب عیان + اه یعنی یک مدت حس را بشاهدهٔ قلبیه پاک کن تا حس تو مشاهدهٔ قلبیه را مانع نباشد اینست جامه شوی صوفیان و چون تو پاک شدی از انغماس در محسوسات جان پاکان قوی خود را در مشاهده و ادراک بر تو زند و تو بمقام پاکان رسی و در ابیات تالیه اقتصار ادراک حواس بر بعض مدرکات فرموده و چون حس پاک شود این ادراکها نماند

عالم من لیک اندر فن خویش	فن من جز حرف و صوتی نیست بیش	هین بیا بینی ببین این خوب را	نیست بینی در خور این مطلوب را
گر بود مشک و گلابی بو برم	فن من انیست و علم مخبرم	کی به بینیم من رخ آن سیم ساق	هین مکن تکلیف ما لیس یطاق

قوله فن من انیست علم و مخبرم + اه ظاهر انست که مخبر بفتح میم مصدر میمی ست یعنی فن من و علم من و خبر من این بو و میتواند که بضم میم و فتح با باشد یعنی خبر داده شده من انیست و اگر بضم میم و کسر با خوانده شود پس خبر مبتدا محذوف ست یعنی من مخبر این بو هستم +

	باز حس کژ نه بیند غیر کژ	خواه کژ غژ پیش او یا راست غژ	

قوله باز حس کژ نه بیند غیر کژ + اه غژ امر ست از غژیدن بمعنی خزیدن

چشم احول از یکی دیدن یقین	ناظر شرکست نه توحید بین	تو که فرعونی همه مکری و زرق	مر مرا از خود نمیدانی تو فرق

قوله چشم احول از دوی دیدن یقین + اه یعنی توحید یک دیدن ست و انکه کثرت می بیند احول ست +

منکر از خود در من ای کژ باز تو	تا یکی تو را نه بینی تو دو تو	بنگر اندر من ز من یکساعتی	تا ورای کون بینی ساحتی
	وارهی از تنگی و از ننگ و نام	عشق اندر عشق بینی والسلام	

قوله منکر از خود در من ای کژ باز تو + اه یعنی منگر از چشم خود که احول ست و پاک نیست از تقیید و مرا بنگر بچشم من یعنی بچشمی که پاک شده از تقیید یا و را ای انجهان جهانی دیگر هویدا گردد تا ننگ و ناموس دنیاوی مرتفع گردد و عشق را به بینی که سود دهد

پس بدانی چونکه رستی از بدن	گوش و بینی چشم میداند شدن	راست گفته ست آنشه شیرین زبان	چشم گردد مو بموی عارفان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

جسم را چشمی نبود اول یقین ۔ در رحم بود او جنین گوشتین
علت دیدن بدان پیه ای پسر ۔ ورنه خواب اندر ندیدی ای پسر

قوله پس بدانی چونکه رستی از بدن + اه یعنی چون خلاص شوی از تقیدات بدنیه پس همه حسها یکسان شود در ادراک و هر حس کار حس دیگر میکند و هر جزء عارف چشم میگردد و شاید که این ادراک در قرب نوافل می باشد که سمع و بصر و جمیع قوی عین حق گردد پس عارف ادراک میکند هر چیز را و باقی ابیات توضیح این معنی ست خلاصه آنکه این حسها که در پیه است از قدرت حق ست که در و نور آفرید و این پیه شرط ادراک حس نیست که در خواب اشیا دیده میشود با وجود آنکه غافل ست پس الله تعالی قادر ست بر آنکه بدون پیه هم نوری عطا فرماید که بآن نور هر چیز دیده شود پس اجزای عارف اگر خاصه حس پیدا کند بعید ندارد و در قصیده تائیه شیخ ابن فارض میفرماید ۔ و کلی بصر او کن سمعا دعی + و کلی لسانا و قل فاجمع احدی طریقته و در قصیده دیگر از دیوان خود میفرماید ۔ اذا ما بدت لیلی فکلی اعین + و ان هی ناجتنی فکلی سامع ترجمه بیت اول آنست شو تو بالکل بصر و شو تو بالکل سمع و بشنو و شو تو زبان و بگو پس جمع احدی طریقه ست که شدن بالکل این حواس و آلات در جمع ست که همه آلات عین حق میگردد و ترجمه بیت دوم آنست وقتیکه ظاهر شود لیلی یعنی معشوق و مراد ذات حق ست پس اعضای من چشمها اند که از ان دیده میشود و اگر آن لیلی چیزی بگوید پس بالکل سامع آن خطابم و روایت کرد مسلم در حدیث طویل فانی اراکم امامی و من خلفی + بدرستیکه می بینم شما را پیش من و از خلف من پس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از قفا می دید چنانکه از چشم پس نور در قفای مبارک و چشم مبارک برابر بود و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در صلواة این دید دایم بود و در غیر صلواة هم بود و او بیار الطفیل او صلی الله علیه و آله وسلم گاهی سے شد و الله اعلم

آن پری و دیو می بیند شبیه ۔ نیست اندر دیدگان هر دو پیه
نور را با پیه خود نسبت نبود ۔

قوله نیست اندر دیدگان هر دو پیه + اه زیرا که پیه در وجود خاکی غالب ست و دیو و پری آتشی در ایشان نباشد +

آدمست از خاک کی ماند بخاک ۔ جنی ست از نار بی هیچ اشتراک
نیست خود مانند آتش آن پری ۔ گرچه اصلش هست چون ره بنگری
مرغ از بادست کی ماند بباد ۔ نامناسب را خدا نسبت بداد
نسبت این فرعها با اصلها ۔ هست بیچون ار چه دادش وصلها
آدمی چون زاده خاک هبا ست ۔ این پسر را با پدر نسبت کجاست
نسبتی گر هست مخفی از خرد ۔ هست بیچون و خرد کی پی برد

قوله آدم از خاکست کی ماند بخاک + اه قال الله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ۝ وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ و هر آئینه پیدا کردیم انسان را از طین یابس که از طین سیاه بود و متغیر بود که بوی میکرد و جن را پیدا کردیم آن جن را از آتش سموم و آتش سموم آنست که نه در و دخان باشد و نه روشنی لهب باشد و در سوره رحمن واقع ست وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ و پیدا کرد جن را از مارج از نار و شیخ اکبر قدس محققان در تفسیر مارج فرمودند که مارج عبارت ست از هوای مختلط بنار و فرمودند که خلقت جن از هوای مختلط بنار ست و هوا و شعله زده از اختلاط بنار چنانکه آدم مخلوق از ارض مختلط بآب ست که آن طین نامیده شود پس بسبب آنکه دران هوا ست و متلطف ست از امتزاج بنار متشکل بهر صورتی سے شود و بسبب آنکه در و نار ست قهر و غلبه خواهد چه نار ارفع ست مکانا و این سبب موجب تکبر ست لهذا ابلیس خود در خیر دانست از آدم و ابا آورد و امر الهی را بسجود و این ندانست که در آدم ماست که او قاهر ست بر آتش و تراب ست و او اثبت ست اگرچه در جن باقی ارکان از ماء و ارض هست لیکن آنرا غلبه نیست چنانچه در آدم باقی ارکان نیز نیست از هوا

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ونار لیکن آنرا سلطان و غلبه نیست پس ظاهر شد خلقت آدم و جن هر دو از عناصر ست لیکن غالب در آدم طین ست و در جن نار ست و هوا باشتغال حکم نار یافت و در قرآن باعتبار جزء غالب خلقت بآن منسوب ست و همچنین در بیت مولوی که حکم غالب راست و مغلوب را اعتبار نیست

باد را بی چشم اگر بینش نداد	فرق چون میکرد اندر قوم عاد	چون همی دانست مومن از عدو	چون همی دانست می را از کدو
آتش نمرود را گر چشم نیست	با خلیلش چون تجشم کرد نیست	گر نبودی نیل را آن نور و دید	از چه قبطی را ز سبطی میگزید
گر نه کوه و سنگ با دیدار شد	پس چرا داود را او یار شد	این زمین را گر نبودی چشم جان	از چه قارون را فرو خورد آنچنان
گر نبودی چشم دل حنانه را	چون بدیدی هجر آن فرزانه را	سنگریزه گر نبودی دیده ور	چون گواهی دادی اندر مشت در

قوله باد را بی چشم اگر بینش نداد الخ این بیت با ابیات تالیه در اثبات ادراک جمادات ست و در فصوص و فتوحات در مواضع غیر عدیده منصوص ست و تفصیل آن سابق گذشت

ای خرد برکش تو پر و بالها	سوره بر خوان زلزلت زلزالها	در قیامت این زمین با نیک و بد	کی ز نادیده گواهی ها دهد

قوله سوره بر خوان زلزلت زلزالها الخ قال الله تعالی إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا یعنی آنوقت را که حرکت کند زمین بحرکت خود و بیرون اندازد زمین اثقال خود را از موتی مدفونه در آن و گوید انسان و مراد انسان مکذب قیامت ست چیست آن زمین را که این چه میکند آنوقت آنوقت ست که خبر دهد اخبار خود را که بندگان بروی من چنین افعال کردند بسبب آنکه وحی کرد رب تو ای محمد آن زمین را صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله

	کی تحدث حالها و اخبارها	تظهر الارض لنا اسرارها	

قوله کی تحدث حالها و اخبارها تظهر الارض لنا اسرارها الخ گواهی باین وجه که سخن گوید حال خود را و اخبار خود را ظاهر کند زمین برای ما اسرار خود را

این فرستادن مرا پیش تو میر	هست برهانی که شد مرسل خبیر	که چنین دارو چنان ناسور را	هست ناسور انبیا ناسور را
واقعاتی دیده بودی پیش ازین	که خدا خواهد مرا کردن گزین	من عصا و نور بگرفته بدست	شاخ گستاخی ترا خواهم شکست
	واقعاتی سهمگین از بهر این	گونه گونه مینمودت رب دین	

قوله این فرستادن مرا پیش تو میر الخ این مقوله موسی ست علیه السلام خطاب بفرعون

درخور سر بد طغیان تو	تا بدانی کوست درخوردان تو	تا بدانی کو حکیم ست و خبیر	مصلح امراض درمان ناپذیر
تو بتاویلات میگشتی از آن	کور و کر کاین هست از خواب گران	وان طبیب و آن منجم در لمع	دید تعبیرش بپوشید از طمع
گفت دور از دولت و از شاهی ات	که در آید غصه در آگاهی ات	از غذای مختلف یا از طعام	طبع شوریده همی بیند منام
	زانکه دید او که نصیحت جو نه	تند و خونخواری و مسکین خو نه	

قوله تا بدانی کوست درخوردان تو الخ یعنی همون شکستن شاخ تو لایق تو بود

پادشاهان خون کنند از مصلحت	لیک رحمتشان فزون ست از عنت	شاه را باید که باشد خوی رب	رحمت او سبق گیرد بر غضب

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

نی غضب غالب بود مانند دیو … بی ضرورت خون کند از بهر ریو
دیو خانه کرده بودی سینه را … قبله سازیده بودی کینه را
نی حلیمی مخنث وار نیز … که شود زن روسپی زان کنیز
شاخ تیزیت بس جگرها را که خست … تک عصایم شاخ شوخت را شکست

قوله پادشاهان چون کند از مصلحت اه خلاصه این ابیات چهار آنست که شاه خلیفه حق ست بر زمین شاه را باید که رحمت افزون باشد از غضب که مستخلف او رحمت سابق بر غضب میدارد و چون اگر کسی بهر مصلحت انتقام کند و درین مصلحت رعایا ملحوظ ست نه آنکه همچو دیوان غضب او غالب باشد تا بضرورت قتل بغیر حق کند نه حلم چنان غالب شود که بی غیرت گردد بلکه چنین جای که غضب مصلحت باشد غضب کند و جای رحمت رحمت کند لیکن در غضب نیز رحمت ملحوظ باشد +

حمله بردن این جهانیان بران جهانیان و تاخت بردن تا سنو خور که سرحد غیبست و غفلت ایشان ازکمین که چون غازی بغزا رود کافر تاختن آرد

سنو ر بضم اول و ثانی لغت ترکی رومی ست بمعنی سرحد که فاصل باشد میان دو ولایت دو پادشاه ✦✦

حمله بردند اسپه جسمانیان … جانب قلعه و دز روحانیان
تا فرو گیرند بر در بند غیب … تا کسی نابد از آن سو پاک جیب
غازیان حمله غزا چون کم برند … کافران بر عکس حمله آورند
غازیان غیب چون از حلم خویش … حمله نا وردند بر تو زشت کیش
حمله بردی سوی دربندان غیب … تا نیایند این طرف مردان غیب

قوله جانب قلعه و دز روحانیان + اه دز حد و قوله دربندان غیب دربندان قلعه و این تمام بلسان موسی علیه السلام و یا آنکه در ابیات اول تمهید از مولوی ست قدس سره و از قول وی غازیان غیب چون از حلم خویش مقوله موسی ست علیه السلام

جنگ در صلب و رحمها بر زدی … تا که شارع را بگیری از بدی
چون بگیری شهره که ذوالجلال … بر گزیدست از برای انتسال
تو زدی در بندها را ای لجوج … کوری تو گرد سرهنگی خروج

قوله جنگ در صلب و رحمها بر زدی + اه خلاصه ابیات آنست که خواستی که طریق خلق اولاد انسان که مقرر کرده حقست آن مرفوع سازی و این اشارتست بآنکه فرعون مردان را از زنان دور کرده بود برای آنکه امشب نطفه در رحم نافتد که امشب ابتدای حمل گرفتن موسی علیه السلام بود

تک منم سرهنگ و هنگت بشکنم … تک بنامش نام و ننگت بشکنم
تو هلا در بندها را سخت بند … چندگاهی بر سبال خود بخند

قوله هنگت بشکنم + اه هنگ بمعنی قصد ست اول و کاف فارسی

سبلتت را بر کند یک یک قدر … تا بدانی کالقدر یعمی البصر
سبلت تو تیزتر یا آن عاد … که همی لرزید از دمشان بلاد
تو ستیزه روتری یا آن ثمود … که نیامد مثل ایشان در وجود
صد ازینها گر بگویم تو کری … بشنوی و ناشنوده آوری
توبه کردم از سخن کانگیختم … بی سخن من داروی ات آمیختم
که نهم بر ریش خامت تا پزد … تا بسوزد ریش خامت تا ابد
تا بدانی کو خبیست ای عدو … میبدهد هر چیز را در خورد او

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله تا بدانی کالقدر یعمی البصر ؛ اه قدر نابینا می کند بصر را مقصود آنکه آن هرچه مقدرست اسباب آن شخص جمع کند و نمیداند که این اسباب آن مقدر غیر مرغوب ست

کی نکو کردی و کی کردی تو شر / کی ندیدی لا یقش در پی اثر
کی فرستادی دمی بر آسمان / نیکیی کز پی نیامد مثل آن

قوله کی نکو کردی و کی کردی تو شر ؛ اه یعنی جزای هر چیز و اثر آن مرتب میشود پس باید به نیکی مشغول باید بود

گر مراقب باشی و بیدار تو / هر دمی بینی جزای کار تو
چون مراقب باشی و گیری رسن / حاجتت ناید قیامت آمدن
انکه رمزی را بداند او صحیح / حاجتش ناید که گوید او صریح
این بلا از کودنی آید ترا / که نکردی فهم نکته و رمزها
از بدی چون دل سیاه و تیره شد / فهم کن اینجا نشاید خیره شد

قوله گر مراقب باشی و بیدار تو ؛ اه یعنی اگر مراقب و ناظر احوال خود باشی هر وقت جزای فعل که بر تو آید معلوم گردد و بس از ذات فعل که جزایش بد باشد احتراز باید و از آنکه جزایش نیک باشد کردن آید و حاصل بیت تالی آنکه چون مراقب افعال خود باشی و سنجی افعال را بسنجات شرع در رسن شرع گیری آمدن قیامت ضرر نرساند پس از مراقب درینجا مراد نظر بافعال ست و نگاهداشتن آن و موازنه آن بمیزان شرع کردن و مراقبه بمعنی ملاحظه ذات حق با غفلت از ماسوی الله و مراقبه آنکه الله تعالی حاضر و ناظر ست اگرچه میتواند لیکن هر دو مناسب مقام نیست

ورنه خود تیری شود آن تیرگی / در رسد در تو جزای خیرگی
ور نیاید تیرت از بخشایش ست / نی پی نادیدن آلایش ست

قوله ورنه خود تیری شود از تیرگی ؛ اه یعنی این تیرگی تیر شده دل را میراند و دل مرده گردد بموت جهل مرکب بوجهیکه قابلیت علم نماند

زین مراقب باش گر دل بایدت / کز پی هر فعل چیزی زایدت
ور ازین افزون ترا همت بود / از مراقب کار بالاتر رود

بیان آنکه تن هر یک از آدمی همچو آهن نیکو جوهر که قابل آئینه است تا در دنیا بهشت و دوزخ و قیامت و غیرها معاینه نماید نه بطریق خیال بل بعیان

پس چو آهن گرچه تیره هیکلی / صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
تا دلت آئینه گردد پر صور / اندرو هر سو ملیحی سیمبر

قوله صیقلی کن صیقلی کن صیقلی ؛ اه در قاموس مذکورست صیقل جلا دهنده شمشیر از زنگ و جمع وی صیاقل و صیاقله و یای در صیقلی یای مصدریه است و معنی آنکه صیقلی بر قلب کن و بودن یای نسبت باین معنی که کاریکه منسوب سوی صیقل ست و آن جلا کردن بعیدست از فهم

آهن ارچه تیره و بی نور بود / صیقلی آن تیرگی از وی زدود
صیقلی دید آهن و خوش کرد رو / تا که صورتها توان دید اندرو
گر تن خاکی غلیظ و تیره است / صیقلش کن زانکه صیقل گیر است
تا درو اشکال غیبی رو دهد / عکس حوری و ملک در وی جهد
صیقل عقلت بدان دادست حق / که بدان روشن شود دل را ورق
صیقلی را بسته ای بی نماز / وان هوا را کرده ای دو دست باز

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گر بود او بند بگشاده شود | صیقلے را دست بگشاده شود | آهنی کائینهٔ غیبی بدے | جمله صورتها در و حاصل شدے

قوله از وی زدود + او زدودن دور کردن زنگ جلا دادن +

تیره کردی زنگ دادی در نهاد | این بود یسعون فی الارض فساد | تاکنون کردی چنین اکنون مکن | تیره کردی آب را افزون مکن
برمشوران تا شود این آب صاف | واندرو بین ماه و اختر در طواف | زانکه مردم هست همچون آب جو | چون شود تیره نه بینی قعر او
قعر جو پر گوهرست و پر ز دُر | هین مکن تیره که هستی تو حُر | جان مردم هست مانند هوا | چون بگرد آمیخت شد پرده سما
مانع آید او ز دید آفتاب | چونکه گردش رفت شد صافی و ناب | حاصل آنکه کم مکن ای بیسره و | صیقلے والله اعلم بالصدور

قوله این بود یسعون فی الارض فساد + این در سوره مائده در حق یهود الله تعالی میفرماید یَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الْمُفْسِدِیْنَ سعی میکنند در یهود در زمین فساد را و الله دوست نمیدارد مفسدان را و مولوی فساد را تفسیر نموده به تیره شدن و زنگ داشتن در نهاد و این تیرگی و زنگ در نهاد مبدا همه شرور و معاصی ست و این تفسیر اگرچه قریب ست بقول مفسران که مراد از فساد معاصی ست لیکن این تفسیر اولی است کما الاخفی و شیخ عبد اللطیف گفته و شارحان دیگر هم موافقت او که مراد این آیت ست اِنَّمَا جَزٰٓؤُا الَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ یُّقَتَّلُوْٓا اَوْ یُصَلَّبُوْٓا اَوْ تُقَطَّعَ اَیْدِیْهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ مِّنْ خِلَافٍ اَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْیٌ فِی الدُّنْیَا وَلَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ عَظِیْمٌ جزای آنکسانیکه محاربه کنند الله و رسول صلی الله علیه و آله وسلم او مراد ازین محاربه قطع طریق ست و سعی میکنند در زمین فساد را از قتل و غصب اینست که قتل کرده شوند مصلوب ساخته شوند و طریق صلب آنست که بسته شوند بر تخته صلیب و بجرح داده در شکم کشته شوند و یا اینکه قطع کرده شود دستها و پاها از خلاف باین وجه که دست راست و پای چپ قطع کرده و یا نفی کرده شوند از زمین بحبس و قید اینست برای اینها خواری در دنیا و برای اینها در آخرت عذاب عظیم ست و مقصود آنکه جزای قطاع الطریق ازین چهار خالی نیست که قطاع طریق چهار گروه اند یکی آنهانند که قتل کنند و مال بگیرند پس جزای این گروه قتل ست اگرچه مباشر یکی باشد لیکن همه را قتل باید کرد و گروه دوم آنهانند که قتل کنند و مال نیز گیرند و جزای اینها مصلوب ساختن ست و گروه سوم آنهانند که مال گیرند و قتل نکنند جزای اینها قطع دست و پاست از خلاف و گروه چهارم آنهانند که جمع شده باشند و گرفتن مال و قتل اصلا واقع نشده جزای اینها حبس ائمه ست تا اینکه اطمینان آید که این فعل قطع طریق از اینها نخواهد شد و پوشیده نیست که این آیت مراد مولوی نمیتواند شد که جزای مذکور در آیت مرتب بر مطلق تیرگی و زنگ نهاد مرتب نیست بلکه این جزا جزای معصیت خاصه است فقط نه جزای مطلق تیرگی و زنگ

باکمال تیرگی حق واقعات		مینمودت تا روی براه نجات	

قوله باکمال تیرگی حق واقعات + او این خطاب بفرعون ست از موسی علیه السلام

باز گفتن موسی اسرار فرعون را و واقعات او را بظهر الغیب تا بخبیری

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حق ایمان آورد والله اعلم

بلهزانیب ست بمعنی شتعیب و حاصل آنکه واقعات مخفیه را گوید و ازین کلام بظاهر معلوم میشود که فرعون معتقد خبیری الله تعالی نبود و این بعید محض ست که کسی از کافر و مسلم منکر عالمیت الله تعالی نیست و شاید که مراد از خبیری خبیری نیک و بد بوجهی که جزای آن مرتب شود که اعتقاد این خبیری ملازم ایمان ست و این اعتقاد منفی میفتد نه اعتقاد مطلق *

تا همی تیزه بقدرت مینمود / واقعاتی که در آخر خواست بود
تا کنی کمتر تو آن ظلم و بدی / آن همی دیدی و بدتر میشدی
نقشهای بد که در خوابت نمود / میرمیدی زان آن نقش تو بود
همچو آن زنگی که در آیینه دید / روی خود را زشت و بر آیینه دید
که چه زشتی لایق اینی و بس / زشتیم آن تست ای کورخس
آن جفا بر روی زشتت میکنی / نیست بر من زانکه هستم روشنی
گاه میدیدی لبانت سوخته / گه دهان و چشم تو بر دوخته
گاه حیوان قاصد خونت شده / گه سر خود را بدندان دده
گه نگون اندر میان آبریز / گه غریق سیل خون آمیز تیز
گه زبامی افتاده گشته پست / گاه در اشکنجه و بسته دو دست
گاه دیده خویش در زنجیر و غل / گاه بر مغزت زندی چون هل
گه ندا آمد ازین چرخ نقی / که شقیی که شقیی که شقیی
گه ندا آمد صریحی از جبال / که برو هستی ز اصحاب شمال
گه صدایی آمدت از هر جماد / تا ابد فرعون در دوزخ فتاد
گه خطاب آمد ترا از هر نبات / گشت مطرود ابد فرعون مات
زین بترها که نمیگوییم ز شرم / تا نگردد طبع معکوس تو گرم
اندکی گفتم تو ای ناپذیر / زاندکی دانی که هستم من خبیر
خویشتن را کور میکردی و مات / تا نیندیشی جواب واقعات
چند بگریزی نک آمد پیش تو / کوری ادراک مکراندیش تو
هین مکن زین پس فرا گیر احتراز / که ز بخشایش در توبه ست باز

قوله که ندا آید ازان چرخ نقی *الی* الابیات الاربعة ازین چهار ابیات معلوم میشود که فرعون را در واقعات وی معلوم شده بود که ایمان نخواهد آورد که تا ابد بودن در دوزخ و گشتن مطرود ابد بدون آن راست نمی آید و موسی علیه السلام را خبر بآن بود و اخبار بآن کرد و برین تقدیر بیت اخیر که هین مکن زین پس فرا گیر احتراز که ز بخشایش در توبه ست باز مربوط نمیتواند شد که ازین بیت توقع قبول توبه ست و این منافی می افتد معلومیت عدم ایمان و ابدیت نار و مطرودیت ابدیت او نیز الله تعالی میفرماید موسی علیه السلام و هارون علیه السلام را فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ یعنی و بگویید آن فرعون را قول نرم شاید که متذکر شود و ذی خشیت شود و این ترجی از حق ست و صحیح همینست که شیخ اکبر قدره محققان در فتوحات میفرماید که از هارون پرسیدم هارون علیه السلام گفت که من دانسته بودم که این ترجی از حق ست و واجب الوقوع ست پس منتظر شدم که کدام وقت خواهد شد و این منافی صریح ست بمعلومیت موسی علیه السلام مطرودیت ابدیه او و ابدیت او در نار و اگر بر قول علمای ظاهر رفته آید که این ترجی موسی علیه السلام و هارون علیه السلام ست باین که شما قول لین بگویید بارجای تذکر و خشیت پس این نیز منافی معلومیت موسی علیه السلام مطرودیت ابدیه او را پس حق آنست که معنی این ابیات آنچنان گفته آید که بتقدیر بودن ثابت بر کفر خود ای فرعون شقی هستی و در نار هستی تا ابد و مطرود ابدی هستی پس ازین حال باز آ که در توبه باز ست پس این ابیات منافی آن نیست که بعد این وقت ایمان آورده شد و ایمان او مقبول شود

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

توبه را از جانب مغرب دری — باز باشد تا قیامت بر وری

در بیان آنکه در توبه همیشه باز ست

تا ز مغرب بر زند سر آفتاب — باز باشد آن در از وی سر متاب
هست جنت را ز رحمت هشت در — یک در توبه ست زان هشت ای پسر
زینهمه گه باز باشد گه فراز — وان در توبه نباشد جز که باز
هین غنیمت دار در باز ست زود — رخت آنجا کش بکوری حسود
پیش از ان کز قهر دربسته شود — بعد از ان زاری تو کس نشنود
بازگرد از کفر و این در باز یاب — تا نگردی از شقاوت رد باب

قوله توبه را از جانب مغرب دری الخ ترمذی روایت کرده که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الله جعل بالمغرب بابا عرضه مسیرة سبعین عاما للتوبة لا یغلق ما لم یطلع الشمس من قبله ذلك وقول الله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربك لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا ابدرستیکه الله تعالی گردانید بمغرب دری را که عرض آن در راه سیر هفتاد سال ست مر توبه چنین در که بند نیست تا آنکه طالع شود آفتاب از جانب آن مغرب ونسبت این در بسوی مغرب بآن جهت ست که باز بودن این موقوف بران ست وچون مغرب مشرق گردد آن در مغلق شود و نماند و بودن آن در بمسیر هفتاد سال کنایه ست از کمال وسعت این در و قوله وذلك الخ اینکه گفته شد که در توبه باز ماند تا طلوع شمس از مغرب نیست که نفع نفسی را ایمان آن نفس چنین نفس ایمان نا ورده ست پیش این ونه کسب خیر کرده ست در ایمان خود واین معنی بر تقدیری ست که کسبت معطوف باشد بر آمنت وانتفای هر دو برای انست که چون معطوف علیه باو در تحت نفی افتد نفی شامل میشود هر دو را پس حاصل آنکه ایمان آنکس نافع نیست که بوقت طلوع از مغرب ایمان آرد وسابق نه ایمان آورده بود ونه کسب خیر کرده بود و برین معنی در نفی کسب خیر را فائده ظاهر نمیشود که نفی ایمان مستلزم نفی کسب خیر ست مگر تصریح آنچه فهمیده میشود لزوما وبعضی از ایمان تصدیق میگیرند واز کسب خیر اقرار بزبان یعنی کسیکه سابق نه تصدیق قلبی کرده باشد ایمان او قبول نیست و ایمان آنکس که اقرار بلسان نکرده سابق نیز مقبول نیست پس این قول اشارت ست بآنکه اقرار باللسان نیز رکن ایمان شرعی ست چون تصدیق اگر یکی از هر دو قائل باشد قبل طلوع شمس از مغرب پس ایمان بعد طلوع از مغرب نافع نیست این معنی او جه است از اول و ایمان کافر نحوی ست از توبه و این نافع نشد بعد طلوع شمس از مغرب وچون این نحو از توبه نافع نشد پس توبه از سیئات دیگر نافع نباشد پس در توبه باز ماندن تا طلوع شمس از مغرب مفهوم از آیت شد بدینوجه که گفته شد وبعض مفسران برانند که کسبت بمعنی مصدر ست معطوف بر ایمانها وحاصل آنکه ایمان آنکسیکه ایمان نا ورده ست پیش از طلوع شمس از مغرب نافع ست وقت طلوع شمس از مغرب ونه کسب خیر او نافعست در انوقت توبه کسبیست اگر مراد از کسب خیر توبه ست و یا بشمول کسب خیر ست اگر مراد عام باشد و بر هر تقدیر صراحةً لازم آمد نفع توبه کافر از کفر و عدم نفع توبه مومن از سیئات دیگر و آیت عدم قبول مذکور در حدیث و این تقریر ایت الصق ست بحدیث وبعضی گفته مراد از بعض آیات وقت احتضار و غرغره ست پس حاصل آیت و مفهوم این حدیث واحد ست التوبة مقبول ما لم یغرغر توبه مقبول ست تا زمانیکه غرغره نکند این معنی اگرچه محتمل لفظ آیت ست لیکن حدیثیکه مذکور شد او بظاهر خود منافی آن می افتد

قوله باز باشد تا قیامت بر وری الخ وری اماله وره ست بمعنی خلق ومراد از قیامت وقت طلوع شمس ست از مغرب که مقدمه قیامت ست وبیت تالی بران شاهد ست

گفتن موسی علیه السلام مر فرعون را که

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که از من یک پند قبول کن و چهار فضیلت عوض بستان

دین زمن بپذیر یک چیز و بیار / پس زمن بستان عوض زان چار چار
گفت ای موسی کدامست آن یکی / شرح کن با من از آن یک اندکی
گفت آن یک که بگوئی آشکار / که خدائی نیست غیر از کردگار
خالق افلاک و انجم بر علا / مردم و دیو و پری و مرغ را
خالق دریا و دشت و کوه و تیه / ملکت او بیحد و او بی شبیه
حافظ هر چیز و هر کس هر مکان / رازق هر جانور اندر جهان
هم نگهدارندهٔ ارض و سما / هم پدید آرندهٔ گل از گیا
مطلع او بر ضمیر بندگان / حاکم و جبار بر گردنکشان
اوست بر هر پادشاهی پادشا / حکم او را یفعل الله ما یشا
گفت ای موسی کدامست آن چهار / که عوض بدهی مرا بر گو بیار
تا بود کز لطف آن وعده حسن / سست گردد چارمیخ کفر من
بو که زان خوش وعدهای مغتنم / برگشاید قفل کفر صد منم
بو که از تاثیر جوی انگبین / شهد گردد در تنم آن زهر کین
یا ز عکس جوی آن پاکیزه شیر / پرورش یابد دمی عقل اسیر
یا بود کز عکس آن جوهای خمر / مست گردم بو برم از ذوق امر
یا بود کز لطف آن جوهای آب / تازگی یابد تن شوره خراب
شوره‌ام را سبزهٔ پیدا شود / خارزارم جنت الماوا شود

قوله گفت آن یک که بگوئی آشکار + موسی علیه السلام امر بگفتن کرد تا گفتن بامر رسول علیه السلام و قول او باشد که معتبر در شرع توحید بقبول الرسول و امر ویست و این توحید ایمانی ست و امر بگفتن فرمود و امر باعتقاد نفرمود یا بهر آنکه مراد از گفتن با تصدیق ست و یا برای آنکه او در دل تصدیق داشت لیکن بزبان اقرار نمیکرد بلکه ضد آن بر زبان می آورد و این اخیر اظهرست که توحید الله تعالی در قلب همه کسان مستقر ست و علم بآن ضروریست بعد نظر در موجودات قال الله تعالی کذالک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار مثل مذکور سابق مهر میکند الله تعالی بر هر دل متکبر جبار شیخ اکبر قدوهٔ محققان تفسیر این آیه کرده بآنکه الله تعالی مهر بر قلب متکبر جبار کرده که تکبر علی الله و جباریت بر وی در قلب نبود بلکه از قلب ذلیل باشد پیش الله تعالی و این کلام صریح دلیل ست بر آنکه از قلب مشرک نیست و معتقد توحید ست شرک و کفر در عبادت بود لهذا کافران میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله عبادت نمیکنیم آن معبودان مگر برای آنکه قریب گردانند آن معبودان ما را سوی الله تعالی پس توحید در قلب ایشان مستقر بود

بو که از عکس بهشت و چار جو / جان شود از یاری حق یار جو
آنچنان کز عکس دوزخ گشته‌ام / آتش و در قهر حق آغشته‌ام

قوله بو که از عکس بهشت و چار جو + الخ بدانکه درین ابیات حکم بیان کرده که اخلاق حمیده عکس بهشت ست و اخلاق سیئه عکس دوزخ و این برای آنست که جنت عبارت از اعمال و اخلاق ست که مصور شده اند باجسام ملذه و دوزخ عبارت از سیئات که مصور شده بصور اجسام مؤذیه چون آتش و حیات و عقارب و امثال آن پس حقائق اعمال و اخلاق بصور مناسبه آمده در دار آخرت و بصور اعراض بر آمده درین دار دنیا و ظاهرست که جواهر اقوی اند از اعراض اعراض اظلال جواهر اند یا نمی بینی که وجود خارجی را وجود اصلی میگویند و وجود ذهنی را وجود ظلی و صور را اظلال اعیان خارجیه میگویند

گه ز عکس نار دوزخ همچو مار / گشته‌ام بر اهل جنت زهربار
گه ز عکس جوشش آب حمیم / آب ظلمم کرده خلقان را رمیم

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

من ز عکس مهر یرم زمهریر — یا ز عکس آن سعیرم چون سعیر
موسیا باشد که بگشائیم در — در فضیلتهات گردم با خبر
هین بگو با من که هست آن چهار

وز رخ درویش مظلومم کنون — دامی آنگو یابمش ناگه زبون
موسیا باشد که یابم ماسنی — وارهم از کثرت او وسنی
که عوض خواهیم دادن بر شمار

قوله گشته ام بر اهل جنت زمهریر + او زمهریر باز ماند ... سعیر

شرح کردن موسی علیه السلام آن چهار فضیلت را بجهت با سزد امن فرعون

گفت موسی کاولین آن چهار — ... هشت منت را پاسدار

آن علتهائیکه در طب گفته اند — دور باشد از تنت ای ارجمند
وین نباشد بعد عمری مستوی — که بناکام از جهان بیرون روی
مرگ جو باشی ولی نز عجز و رنج — بلکه بینی در خراب خانه گنج
که حجاب گنج بینی خانه را — مانع صد خرمن این یکدانه را
برکنی این خانهٔ تن بی دریغ

ثانیا باشد ترا عمر دراز — نه اجل دارد ز عمرت احتراز
بلکه خواهان اجل چون طفل شیر — نی ز رنجی کان ترا دارد اسیر
پس بدست خویش گیری تیشه را — تیز زنی بر خانه بی اندیشه را
پس در آتش افگنی این دانه را — پیش گیری پیشهٔ مردانه را
تا همی آید برون از زیر میغ

قوله گفت موسی اولین این چهار + الخ ظاهر آنست که مراد ازین همین تن جسمانی ست و قرینهٔ آن بیت تالی ست زیراکه علتها که در طب نامذکور گشته علتهای این بدن جسمانی ست و مراد از صحت اگر عدم عروض مرض ست پس معنی آن باشد که تا مدت حیات مرض عارض نشود واین بعید ست که ایمان موجب آن نیست بلکه مومنان اکثر اندازروی بلا وحکایت میکنند که فرعون را گاهی مرض عارض نشده بود پس حق آنست که مراد از صحت صحت ست از امراض قلبیه و آن اخلاق سیئه اند وحاصل آنکه از ایمان تن ترا صاف شود از اخلاق خسیسه که میت قلب اند وحاصل بیت تالی آنکه این امراض طبیه از تو دور مانند که رنج آن بتو نرسد بلکه گوارا کردند که هرچه از محبوب رسد محب را گوارا ست پس این علل نعمت شوند و بعض از تن تن مثالی گرفته واین بدن را صحت دائمه ست واز علل اینجهان محفوظ ست واین قائل ایراد کرده که بدن مثالی کافر نیز بعد موت می یابد وآن از علتهای اینجهان منزه است وخود جواب داده که کافر اگرچه این بدن بعد مرگ می یابد لیکن مومن کامل پیش از مردن می یابد بواسطهٔ تخریب این بدن و معتبر همین ست ویافتن بعد مرگ اعتبار ندارد وبدانکه حق در جواب آنست که کافر اگرچه بدن مثالی خواهد یافت لیکن صحت او را حاصل نیست که بدن او میسوزد وصدید از بدنش سائل شود وحیات وعقارب میگزند و ازین کرها زده میشود واین امراض رطب مذکور ست زیراکه ضربه و سقطه لسع حیات وعقارب وسوختن شدن عضوی از آتش همه رطب مذکور ست وایمان حافظ ست از عروض این عوارض مرضی اخروی سالک بعد موت ودر آخرت مر مومن را ست پس او را صحت حاصل ست نه کافر را واما جواب این شارح پس مخدوش ست که اگر اراده کرده که مومن بدن مثالی اخروی پیش از موت می یابد پس این غلط ست وشیخ اکبر قدوهٔ محققان تصریح کرده که بعد یافتن بدن اخروی به بدن اینجهان رجوع نمیکنند واگر بدن مثالی که در اینجهان مفهوم میشود مراد داشته پس باآنکه خلاف مصرح اوست کافر و مومن دران برابر ست در عدم عروض مرض و عروض مرض پس تفرع صحت این بدن بر ایمان صحیح نمی شود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ای بیک برگی ز باغی مانده　　همچو کرمی برگش از رز رانده
کرم کرمی شد پر از میوه درخت　　انچنین تبدیل کرد و نیکبخت
چون کرم این کرم را بیدار کرد　　اژدهای جهل را این کرم خورد

قوله همچو کرمی برگش از رز رانده اه یعنی چون کرمی که برگ آن کرم را از انگور باز میدارد و نتواند از برگ بریده بانگور رسد

تفسیر حدیث
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

بودم من گنج مخفی که معروف نبودم پس پیدا کردم خلق را تا معروف شوم یعنی معروف شوم در خلق و خلق مرا بشناسد و در خود و ظاهر است که مراد از کنز ذات متصفه باسما و صفات و احدیت آن و معروف شدن این ذات در انسان بوجه اتم ست و این معرفت علت غائیه پیدا کردن خلق ست و این معرفت انسان ان ذات موصوفه در خود علم ذوقی ست و در غیر خود علم شهودی ست

خانه برکن از عقیق این یمن　　صد هزاران خانه شاید ساختن

قوله خانه برکن کز عقیق آن یمن اه یعنی این خانه بشریت را که تعلق بدنی ست فنا ساز که از بقای آن ذات قادر بران شوی که بهر صورت از صور بشریت برآئی و این صور ابدان مثالیه است و عارف قادر ست که با هر صور مثالیه خود سیر عالم کند

گنج زیر خانه است و چاره نیست　　پس بدم خانه مندیش و مایست

قوله گنج زیر خانه است و چاره نیست اه یعنی ذات مخفی ست درین تعین بشری پس این تعین بشری را فنا باید ساخت تا آن گنج ذات بدست آید و معرفت آن پیدا آید

که هزاران خانه از یک نقد گنج　　میتوان کردن عمارت بی ز رنج
گنج از زیرش یقین عریان شود　　عاقبت این خانه خود ویران شود
لیک آن تو نباشد زانکه روح　　مزد ویران کردنستش آن فتوح

قوله چون هزاران خانه از یک نقد گنج اه یعنی چون این مقرر ست که از گنج خانه های کثیر ساخته میشود پس طلب آن گنج بکن این خانه را ویران ساخته پس جزا مقدر ست

چون نکرد آن کار مزدش هست لا　　لیس للانسان الا ما سعی

قوله چون نکرد آنکار مزدش هست لا اه یعنی چون این کار نکرد که این خانه بشریت فنا سازد مزد او نیست و نخواهد یافت که این آیت شاهد ست بران لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ نیست انسان را مگر آنچه سعی کرد و ظاهر است که مولوی این آیه را مخصوص بمعرفت ساخته اند و حاصل آنکه نیست انسان را معرفت مگر آنچه سعی کرد با فنای بشریت خود و آنچه ولی محمد گفته که تفسیر مولوی ناطق بآنست که انسان را آنچه بی سعی حاصل آید از الهی نیست از وی هم آنست که بواسطه سعی حاصل آید و این تفسیر که کرده است کلام مولوی قدس سره اصلا بران دلالت ندارد و نه فی نفسه صحیح ست که انبیا علیهم السلام را علوم معارف بدون سعی حاصل ست و این معارف از آن ایشان نیست و مشهور تفسیر این آیت آنست که نیست مر انسان را اعمال و هیچ عملی نفع نکند او را مگر عملی سعی او و چون برو وارد میشود که اعمالیکه احیا برای اموات میکنند از قرائت قرآن و ذکر کلمه طیبه و حج از میت بدون وصیت او پس جوابش آنست که ایمان آوردن سعی ست احد اعمال بخشنده و دیگر هم از ایمان

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مستعد رسیدن بخشش اعمال میشود و اگر با سعی مخصوص کرده آید با ایمان و کفر و حاصل آن باشد که نیست انسان را هیچ چیزی از ایمان و کفر مگر آنچه که سعی کرده یعنی ایمان غیر او را نافع نمیشود و کفر غیر مضرت نمی بخشد بعید نیست و او فق بشان نزول ست که شان نزول این آیت آنست که شخصی ایمان آورده بود چون کافران دیگران موخذه کردند او گفت که من از عذاب الله میترسم شخصی دیگر از کافران گفت که مرا چیزی بده من متحمل عذاب تو شوم در قیامت پس نازل شد اَمْ لَمْ یُنَبَّاْ بِمَا فِیْ صُحُفِ مُوْسٰی وَ اِبْرٰهِیْمَ الَّذِیْ وَفّٰۤی اَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰی وَ اَنْ لَّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی وَ اَنَّ سَعْیَهٗ سَوْفَ یُرٰی ثُمَّ یُجْزٰىهُ الْجَزَآءَ الْاَوْفٰی

خبر داده شده با آنچه در صحف موسی و ابراهیم ست چنین ابراهیم که وفا کرد حقوق را اینکه نه بار خواهد برداشت هیچ و از ربار دیگری و این که نیست انسان را مگر آنچه که سعی کرد و آنکه سعی خود را خواهد دید بعد آن جزا داده شود جزای اوفی و آنکه دعوی منسوخیت این آیت میکرده صحیح نیست زیرا که این آیت خبرست و نسخ در اخبار نمیشود مخصوص با وامر و نواهیست والله اعلم بحقیقة الحال

دست خالی بعد ازان تو کای دریغ	اینچنین ماهی بماند زیر میغ	من نکردم آنچه گفتند از بهی	گنج رفت و خانه و دستم تهی
حائل گنج و حجاب اینجا نه بود	مانع سنجر مرا این یکدانه بود	خانه و اجرت گرفتی و کری	نیست ملک تو به بیعی و ناشری
	این کری را مدتی داد اجل	تا درانجرت کنی در وی عمل	

قوله دست خالی بعد ازان گوئی دریغ + اه یعنی بعد ازان که ازین خانه تن بیرون شوی و غطا از تو منکشف شود بعد موت طبیعی دریغ خوری که تن پروری کردم و از ماه که زیر میغ گم بود نه طلب کردم و این دریغ دران وقت نفع نکند که وقت عمل که سبب یافت بود رفت

پاره دوزی میکنی اندر دکان	زیر این دکان تو پنهان دو کان	هست این کان کرائی زود باش	تیشه بستان و تگش میخراش
تا که تیشه ناگهان بر کان نهی	از دکان و پاره دوزی وارهی	پاره دوزی چیست خورد آب و نان	میزنی این پاره بر دلق گران
	هر زمان میدرد این دلق تنت	پاره بر وی میزنی زین خورد نت	

قوله زیر این دکان تو مدفون دو کان + اه یکی کان سیم و دیگر کان زر و این مجموع در لفظ کنایت از گنج ذات ست

ای ز نسل پادشاه کامگار	باخود ازین پاره دوزی ننگ دار	پاره بر کن ازین قعر دکان	تا بر آرد سر به پیش تو دو کان
پس ازان کاین مهلت خانه کری	آخر آید بر نخورده زو بری	پس ترا بیرون کند صاحب دکان	ورنه این کان را برکند از وی کان
تو ز حسرت دست بر سر میزنی	گاه ریش خام خود بر می کنی	کاید ریغا آن من بود این دکان	کور بودم بر نخوردم زانمکان
ای دریغا گنج را بگذاشتم	ابله حیوان را انجاک انباشتم	ای دریغا بود ما را برد باد	هتا ابدیا حسرتا شد للعباد
	ای دریغا ای دریغا ای دریغ	ماه من پنهان بماند زیر میغ	

قوله ای ز نسل پادشاه کامگار + اه مراد از بادشاه کامگار آدم ست علیه السلام و یا ذات مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم که ذات مبارک بنظر حقیقت خود آب و حیوانات ست

غره شدن آدمی بذکاوت و تصورات طبع خویش و طلب ناکردن علم غیب که علم انبیاست علیهم السلام

میبدم اندر خانه من نقش و نگار	بودم اندر عشق خانه بی قرار

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ماندم اندر خانهٔ حیران نزار	لابدا ز معنی شدم من عوذ وار بودم از گنج نهانی بی خبر	عشق خانه در دل من کار کرد ورنه دستنبوی من بودی بتر	لاجرم از گنج ماندم دور عرد

قوله ورنه دستنبوی من بودی بتر + او دستنبو چیزیکه در دست گرفته بو کنند از عطریات وغیره و هر میوهٔ خوشبو که بدست گرفته می بویند و دستنبو سے تو ان گفت کذا فی شرح الشیخ افضل

آه گر داو و بسر ادادمے	این زمان غم را تبرّا دادمی	چشم را بر نقش مے انداختم	همچو طفلان عشقها میباختم

قوله این زمان غم را تبرّا دادمی یعنی تبری در اصل فعل اہل فارس بمعنی مصدر استعمال کنند چون تولا و تبرا دادن غم را خلاص شدن از غم ست

پس نکو گفت آن حکیم کامیار	که تو طفلی خانه پر نقش و نگار	در الهی نامه بس اندرز کرد	که برآر از دودمان خویش گرد

قوله پس نکو گفت آن حکیم کامیار + بیت حکیم سنائی اینست ﴿بیت﴾ همه اندر زمن بتو اینست + که تو طفلی و خانه رنگین ست کذا فی شرح الشیخ افضل و شیخ عبد اللطیف

شرح کردن موسی علیه السلام وعدهٔ سوم را

بس کن ای موسی بگو وعدهٔ سوم بیشتر زان ملک کاکنون داشتی	که دل من ز اضطرابش گشت گم کان بد اندر جنگ و این در آشتی	گفت موسی آن سوم ملکت دو تو آنکه در جنگت چنان ملکی دهد	دو جهانی خالص از خصم و عدو بنگر اندر صلح چون خواند نهد
آن کرم کاندر جفا آنهات داد گفت چارم آنکه مانی تو جوان	در وفا بنگر چه‌ها خواهد گشاد موی همچون قیر و رخ چون ارغوان انتها از رنگ و بو و از مکان	گفت ای موسی چهارم چیست زود رنگ و بو در پیش ما بس کاسدست هست شادی و فریب کودکان	باز گو صبرم شد و حرصم فزود لیک تو پیشی سخن کردیم لیست

قوله بس کن ای موسی بگو وعدهٔ سوم + این مقولهٔ فرعون موسی را علیه السلام مربوط ست بابیات شرح کردن موسی چهار فضیلت را

در بیان این خبر

کلموا الناس علی قدر عقولهم لا علی قدر عقولکم حتی لا یکذب الله و رسوله صلی الله علیه و آله وسلم

امر میفرمایند سرور صلی الله علیه و آله وسلم صحابه را علیهم الرضوان که کلام کنید ناس را بقدر عقول ایشان تا بفهمند واعتقاد بآن کنند نه بقدر عقول خود با که کلام عالی بفهمند فائده آن نیست که تا تکذیب کرده نشود الله و رسول صلی الله علیه و آله وسلم یعنی اگر بقدر عقول ایشان خواهند گفت تکذیب نمیتوانند کرد و اگر بقدر عقل خود خواهید گفت پس مشتمل بر اسرار خواهد بود و عقل اینها قبول نخواهد کرد تکذیب ایشان خواهند شد الله را و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را که صحابه او اند مطالب قرآن و حدیث میگرفتند و لهذا برای این امر صحابه سرا و اشکاف نفرمودند و حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کتاب الله حسبنا

چونکه با کودک سرو کارم فتاد	هم زبان کودکان باید گشاد	که برو کتاب تا مرغت خرم	یا مویز و جوز و فستق آورم

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

جز شباب تن نمیدانی بگیر نی نشان پیریست آن دو برو	این جوانی بگیر ای خر شعیر نی قد چون سرو تو گردد دو تو	هیچ از تنگی نیفتد بر رخت نی شود روز جوانی از تو کم	تا نه ماند این شباب فرخت نی بیند انها نظلما یا الم

قوله هیچ از تنگی نیفتد بر رخت اه از تنگ چین

نه کمی در شهوت و طمث و بعال	که زنان را آید از ضعف مآل	نه شود موییت سفید و پشت خم	لیک خوشتر لحظه لحظه بعد دم
	آنچنان که شاید زن خر شباب	که بشود آنکه شود در عکاشه باب	

قوله نی کمی در شهوة و طمث و بعال اه می شاید که مراد از شهوت طعام باشد و طمث بمعنی جماع و بعال ملاعبت با شوهر و بعال جمع بعل نیست چنانکه بعض گمان برده اند تا بمعنی شوهران باشد زیرا که جمع بعل بعولت است نه بعال و اگر از شهوت جماع مراد داشته شود نیز صحیح است لیکن اول اولی است تا اعظم قوی جوانی بین شوند شهوت جماع اگر چه از اعظم قوی است لیکن از نکته شعر مست میل کرد آن اهم نیست

من بشرنی بخروج الصفر بشرته بالجنة

کسیکه بشارت دهد مرا بخروج ماه صفر بشارت دهم او را من بجنت

احمد آخر زمان را انتقال	در ربیع اول آمد بی جدال	چون صفر آمد بشد شاد از صفر	که پس این ماه میسازم سفر
	چونکه واقف شد دلش از وقت نقل	عاشق آن وقت گردید او بعقل	

قوله احمد آخر زمان را انتقال در ربیع اول آمد بی جدال یعنی بودن انتقال آنسرور سید الاولین والآخرین صلی الله علیه وآله وسلم در ماه ربیع اول جدال و شبهه نیست زیرا که متواتر است و متفق علیه روایات است تا آنکه در آن جدال نشده که شیعه آن جدال کنند و گویند که در ماه صفر است لیکن این جدال بهت است که خلاف تواتر است و شیخ افضل گفته که مراد آنست که جدال نیست در امتیان اہل سنت و جماعت بر یقین تقدیر آن جدال اختلاف میان روات مراد باشد

هر شبی تا روز زین شوق هدی که صفر بگذشت و شد ماه ربیع	او رفیق راه اعلی می‌زدی مژده در باشم مرا در او شفیع	گفت هر کس که مرا مژده دهد چون صفر بگذشت با بود ماه نو	چون صفر پای از جهان بیرون نهد گشت پیدا بر فلک با تاب و ضو

قوله هر شبی تا روز این ذوق هدی اه یعنی در ایام مرض هر شب تا روز نعره آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این بود اللهم انت الرفیق الاعلی ای الله تو رفیق اعلی هستی نه غیر تو این چنین مذکور است در احادیث معتبره و این معنی نیست که هر شب و روز از صفر این نعره بود که در صفر ایام صحت نیز بوده اند و در ایام صحت گفتن این الفاظ منقول نشده اصلا

	گفت عکاشه صفر بگذشت و رفت	گفت که جنت ترا ای شیر مست	

قوله گفت عکاشه صفر بگذشت و رفت اه عکاشه این شخص صحابی جلیل القدر بوده اند در استیعاب مذکور است که عکاشه از سابقین اولین بوده در جنگ بدر حاضر بوده و در صحیحین مذکور است که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده داخل شوند از امت من سبعون الفا جنت بغیر حساب پس عکاشه عرض کرد که دعا کن الله را که مرا گرداند الله تعالی از این سبعین پس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تو از ان سبعین هستی

دیگری آمد که بگذشت این صفر چونکه آب خویش ندید آن مرغ کور آنکه در دعاوی اقبال تو دور	گفت عکاشه ببرد از مژده بر پیش او کوثر نماید آب شور هم تحکم کرد و اطلس بخت تو برو	پس حال آن عقل عالم شادمان همچنین موسی کرامت میشمرد هر چه خواهی یابی ای محبت جوان	در بقا بنمی شادمان این کودکان هم بدینسان تقدیم بره می‌سپرد شادمان مانی نگردی ناتوان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گفت چون گفتی نکوئی ولیک	تا کنم من مشورت با یار نیک

قوله دیگری آید که گوید هشت این مصفراه حاصل آنکه بشارت و مژده اول خبرست و اول خبر از عکاشه صادر شد پس مژده او ست نه خبر یکه بعد خبر او باشد

مشوره کردن فرعون با آسیه در آوردن ایمان بموسی علیه السلام

باز گفت او این سخن با آسیه	گفت جان افشان برین ای دل سیه
بس عنایتهاست متن این مقال	زود دریاب ای شه نیکو خصال
وقت کشت آمد زهی پرسود کشت	این بگفت و گریه کرد و گرم گشت

قوله باز گفت او این سخن با آسیه آسیه امرأة فرعون مومنه کامله بود در صحیح مسلم مذکورست که فرمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء غیر مریم بنت عمران وآسیة امرأة فرعون وان فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام کامل شدند از رجال کثیر و نه کامل شدند از نساء غیر مریم بنت عمران وغیر آسیه امرأت فرعون وفضل عائشه بر نساء مثل فضل ثرید بر سائر طعام هست اول بکمال نساء امم سابقه بیان فرمود باز فرمود که بر نساء صحابیات فضل عائشه ام المومنین ثابت هست واین منافی نیست بحدیثیکه ترمذی روایت کرده که حسبک من النساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجه رضی الله تعالی عنها بنت خویلد وفاطمه بنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآسیه امرأت فرعون کافی است شمار از نساء عالمین مریم بنت عمران وام المومنین خدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت سید العالم محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآسیه امرأت فرعون ودرین حدیث نفی فضل دیگری نیست پس ازین دو حدیث کمال آسیه زوجه فرعون ثابت هست وشیخ اکبر قدوة محققان در حدیث اول میفرمایند که معنی لم یکمل من النساء آنست کمالیکه معد رجال است حاصل در نساء مذکورات هست ودر غیر این مذکورات حاصل نشد در زمان سابق پس این منافی آن نیست که کمالی که از کمال معد برجال حاصل شده باشد ونیز منافی آن نیست که کمالات رجال در نساء امت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاصل نشود چنانکه رابعه عدویه را وفاطمه بنت مثنی را او اخوات شیخ عارف قدس سره وغیر آن از ولیات وشیخ اکبر قدوة محققان فرموده که آسیه امرأة فرعون در قول خود در حق موسی قُرَّتُ عَيْنٍ لِّي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا ناطق بنطق الهی بود پس نفع کرد آسیه را باین کمال رسید وفرعون را در وقت غرق

	ایمان آورد پس خارج شد از دنیا طاهر و مطهر خالی از خبث

بر جهید از جا و گفتا بخ لک	آفتابی تاج گشتت ای کلک
عیب کل را خود بپوشاند کلاه	خاصه چون باشد کله خورشید و ماه
همدران مجلس که بشنیدی تو این	چون نگفتی آری و صد آفرین
این سخن در گوش خورشید ار شدی	سرنگون سوی زمین زیر آمدی
هیچ میدانی چه وعده ست و چه داد	میکند ابلیس را حق افتقاد
چون بدین لطف آن کریمت بازخواند	العجب چون زهرهات بر جای ماند

قوله بر جهید از جا و گفتا بخ لک کلمه بخ کلمه ست که در وقت مدح برضا گفته میشود کل بکاف عربی کسیکه موی سر نداشته باشد کلک تصغیر آن حاصل مصراع ثانی آنکه ای کل آفتاب کلاه تو شد و عیب را پوشید ++

زهرهات ندرید تا زان زهره تو	میرسیدی در دو عالم بهره ور
زهره کز بهر حق او بر درد	چون شهیدان از دو عالم بر خورد

قوله زهرهات ندرید تا زان زهرهات یعنی زهره تو ندرید تا از تو مثل زهره پاره شدن زهره تو بهره ور میرسید از دو عالم بر سید ++

غافلی هم حکمتست و نعمتست	تا نپرد زود سرمایه ز دست
غافلی هم حکمتست و این عمی	تا بماند لیک با این حد چرا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

لیک نی چندانکه ناسوری شود دانه را صد در خستان عوض	زهر جان و عقل رنجوری شود حبه را آمد صد کان عوض	خود که یابد این چنین بازار را کان سپردن آن حبه است	که بیک گل میخری گلزار را تا که کان سد که آید بدست

قوله غافلی هم حکمت ست و این عما. یعنی غفلت انسان سو و این عما اگرچه تا مرد در دنیا ماند و کسب کمالات کند و اگر غفلت نمی آمد سبب زندگی نمی‌شد لیکن باین حد که سوی تکذیب رسد جرا حکمت نیست بلکه ضلال است

قوله تا پنبه در دو سوراخ زوست مراد از سرایه صلاحیت کسب کمال ست

زانکه این هوی ضعیف بیقرار	هست شنعت‌زن هوی پایدار	هوی فانی چونکه خود با او سپرد	گشت باقی دائم و هرگز نمرد
همچو قطرهٔ خائف از باد و ز خاک	که فنا گردد بدین هر دو هلاک	چون باصل خود که دریا بود جست	از تف خورشید و باد و خاک رست
ظاهرش گم گشت در دریا و لیک	ذات او معصوم و پا برجاست نیک	هین بده ای قطره خود را بی ندم	تا بیابی در بهای قطره یم
هین بده ای قطره خود این شرف	در کف دریا شو ایمن از تلف	خود کرا آمد چنین دولت بدست	قطره را بحری تقاضاگر شدست
چون تقاضا میکند دریا ترا	پس چه استادی و درمانده بلا	الله الله زود بفروش و بخر	قطره ده بحری پر گوهر ببر
الله الله هیچ تاخیری مکن	که ز بحر لطف آمد این سخن	الله الله زود بشتاب و بجو	چونکه بحر رحمت است این نیست جو
الله الله گوی شو بیدست و پا	تا شود چوگان موسی پا ترا	الله الله تو گمان بد مبر	بر چنین انعام عام ای بیخبر
الله الله زود دریاب ای فتی	تا نگردی در غلط بینی فنا	الله الله ترک کن هستی خود	چونکه خواند سبقت سر وای محمد
الله الله زود تعجیل کن	سرفراز این اشارت بی سخن	الله الله تا کنون گر باختی	گردن اندر معصیت افراختی
الله الله چون عنایت در رسید	بی توقف در وی آ نیز ای عنید	الله الله چونکه عصیان باختی	در غمی مالده بموت شکر گو
	الله الله چون ز غفلت راه داد	سر بخاک پای او باید نهاد	

قوله زانکه این هوی ضعیف بیقرار. هوی منسوب بهواست و در اکثر جاها تاء مصدریه تلاوت کنند و مراد شخصیت میباشد و اینجا بدون تاء فوقانیه مستعمل شده زیرا که انیهویت ما به هو هو مرادست و این اشخاص و ماهیت ممکنه ما به هو ما هو از تشخص و تعین ست و در حق متنفس بوجود مطلق است که ما به هو هو نفس ذات حق ست که وجود مطلق ست و این بیت تعلیل بیت سابق ست و حاصل بیت سابق آنست که دریغا حدیث کان الله **ولم یکن معه شیء** بودن ای الله آنست که ذات خود را بهر دو فنا سازد تا این خبر امر حق شود که الله با ای او بوجود بقا با او باقی باشد این برای آنست که هویت عبد ضعیف و غیر ثابت ست و هست شده ست بهویت حق که همیشه باقی ست پس چون عبد هویت خود را فانی ساخت شد باقی ماند مگر هویت حق و هویت تعالی ورود فا بهما است مقرر این معنی آنست که گفته شد

	الله الله با چنین کف دو تو	چون قبولت میکند اکرام او	

قوله الله الله با چنین کفر دو تو. مراد از کفر دو تو کفر کامل و سخت ست ولی محمد گفته که مراد از کفر دو تو کفر انکار الوهیت کفر انکار رسالت موسی علیه السلام اما انکار رسالت پس ظاهر ست و اما انکار الوهیت پس قول فرعون ما علمت لکم من اله غیری حمید ائمه برای شمائل الـه غیر من معنی الی که بر مقام من باشد بمینیا انم انتهی و انکار فرعون الوهیت ذات حق را ظاهر نیست در بودن این قول انکار الوهیت ظاهرست که در آن روز این قول ست ما لکم من اله غیره و نیست منکر انکار اله موصوف بصفت منافیه و این انکار مطلقا لازم نمی آید و شیخ اکبر قدس سره تفتازانی فرموده در قول فرعون لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که این قول وی صحیح بود پس قول ما علمت لکم من اله غیری تیر صحیح باشد

لطف اندر لطف او گم میشود | کاسفلی بر چرخ هفتم میرود | این که یکبازی تفاوت بود ای عجب | هیچ طالب این نیابد در طلب
در پدید آرند لطف زرد زرد | یا بینی در عوض صد عز و سعود | گفت با هامان بگویم ای ستیر | شاه لازم بود رای وزیر

قوله لطف اندر لطف این گم شود واه یعنی در این لطف که اسفل بر چرخ اعلی رسد و پیش همه لطف کم است و ناقص است که این لطف همچو آفتاب است و چراغ پیش این کم ست

قصهٔ بازان و شاه کمپیر زنان

گفت با هامان نگو این راز را | کور کمپیری نداند باز را | باز اسپیدی به کمپیری دهی | او ببرد ناخنش بهر بهی
ناخنی که اصل کار است و شکار | کور کمپیره ببرد کور وار | که کجا بوده‌ست مادر که ترا | ناخنان زین سان درازست ای کیا
ناخن و منقار و پرش را برید | وقت مهر این میکند زال پلید | چونکه تتماجش دهد او کم خورد | خشم گیرد مهرها را بر درد
که چنین تتماج پختم بهر تو | تو تکبر می‌نمایی و عتو | تو سزایی در همان رنج و بلا | نعمت و اقبال کی سازد ترا
آب تتماجش دهد کین را بگیر | گر نمیخواهی که نوشی این قلیه | آب تتماجش نگیرد طبع باز | زال ترنجد شود خشمش دراز
از غضب آن آش سوزان بر سرش | زان فروریزد شود کل مغفرش | اشک از آن چشمش فرو ریزد ز سوز | یاد آرد لطف شاه با فروز
زان دو چشم نازنین پر دلال | که ز چهره شه دارد صد کمال | چشم باز اغش شده پر زخم زاغ | چشم نیک از چشم بد بادرد و داغ

قوله باز اسپیدی به کمپیری دهی الخ شارح گفته مقصود از این ابیات آنست که شفقت عوام بخواص مانند کمپیری زن باز شاه را الخ شفقت چون خاصان که خویش را بپرد از اشک روح القدس عنقا بردارد چنانکه فرمود

بسکه دید آن آب چشم سیلها | باز گوید خشم کمپیر ار فروخت | سیر پرد ... | فر و نور و صبر و علمم را نسوخت
... منقار خویش | باز جانم باز صد صورت تند | گر دید ... ای خوب کیش | زخم بر ناقه نه بر صالح زند
صالح از یکدم که آرد با شکوه | صد چنان ناقه بزاید متن کوه

قوله بسکه دید آن آب چشم سیل الی الآخر پوشیده نیست که این حکایت تمثیل است مر گفتن راز با هامان مکذب است آنرا و درین که شارح گفته که شفقت عوام بر خواص مناسب نمی افتد زیرا هامان را بوجهی شفقت با موسی علیه السلام نبود اصلا مگر اینکه گفته شود که فرعون چون اراده قبول قول موسی علیه السلام کرد داخل خواص شد و شفقت هامان که بر و گماشت از قبول قول موسی علیه السلام باز داشت و این شفقت مثل شفقت کمپیر است با باز و ظاهر آنست که مقصود حکایت آنست که اقوال خواص را عوام گرفته توجیهی سازند که بکار نیاید که از خود فوائد بکذیب بتاویل و یا غیر تاویل با او ضم کنند چنانکه هامان اقوال موسی شنید و با زخلل بطلان دعوی ربوبیت و ریاست معنوم ساخت آن اقوال بکار فرعون نامد اللغات تتماج نوع از آش ست عتو تکبر یا سرکشی وقطیر شیرتازه دوشیدن مغفر خود و اینجا مراد فرق سرست کل بموی دلال ناز و حسن

چشم دریا بسطتی کز بسط او	هر دو عالم می‌نماید تار مو	گر ز ره آن سحر در چشمش رود	همچو چشمه پیش قلزم گم شود
چشم بگذشته ازین محسوسها	یافته از غیب بینی بو سها	خود همی یابم بگوشی که من	نکته گویم زان چشم حسن

بجای این در مثنوی مطبوع ... انغ هست

قوله چشم دریا بسطتی کز بسط او ای یعنی چشم مثل دریا از بسط او چنین ست که از بسط او تمام عالم مثل تار موی نماید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

دل همی گوید خموش و هوش دار | ورنه در آمیزد غیرت پود و تار
نخوت شاهی گرفتش جای پند | تا دل خود را ز پند او کرد بند
مصطفی را رای زن صدیق رب | رای زن بوجهل را شد بولهب
جنس سوی جنس صد پره پرد | بر خیالش بندها را بر درد

غیرتش را هست صد علم نهان | ورنه سوزیدی می پکیدی جهان
که کنم با رای هامان مشورت | کوست پشت ملک و قطب مملکت
عرق جنسیت چنانش جذب کرد | کان نصیحتها به پیشش گشت درد

قوله دل همی گوید خموش و هوش دار چونکه ابیات سابقه مشعر نسبت کمال سوی خود بود دل همیگوید که از آن نسبت خاموش شو چنان نشود که غیرت بدار آید و هلاک سازد تا آنکه از رتبه باندازد درین کلام اشارت ست بآنکه عارف را نمیزیبد که صفات کمالیه منسوب بحق داند و خود را در آن عبد ذلیل مفتقر داند

قصه آن زن که طفل او بر سر ناودان بغژید و خطر افتادن بود از امیر المومنین علی کرم الله وجهه چاره جست

یک زنی آمد به پیش مرتضی | گفت شد بر ناودان طفلی مرا | گرش میخوانم نمی آید بدست | ور هلم ترسم که افتد او به پست
نیست عاقل تا که دریابد چو ما | گر بگویم کز خطر سوی من آ | هم اشارت را نمیداند بدست | ور بداند نشنود این هم بدست
بس نمودم شیر و پستان را بدو | او همی گرداند از من چشم و رو | از برای حق شمائید ای مهان | دستگیر این جهان و آن جهان
زود درمان کن که میلرزد دلم | که بدرد از میوهٔ دل بگسلم | گفت طفلی را برآور هم به بام | تا ببیند جنس خود را آن غلام
سوی جنس آید سبک زان ناودان | جنس بر جنس است عاشق جاودان | غژغژان آمد بسوی طفل طفل | وا رهید او از فتادن سوی سفل
زان بود جنس بشر پیغمبران | تا بجنسیت رهند از ناودان | پس بشر فرمود خود را مثلکم | تا بجنس آئید و کم گردید گم
زانکه جنسیت عجایب جاذبی است | جاذبش جنس است هر جا طالبی است | عیسی و ادریس بر گردون شدند | با ملائک چونکه همجنس آمدند
باز آن هاروت و ماروت از بلند | جنس تن بودند زان زیر آمدند | کافران همجنس شیطان آمده | جانشان شاگرد شیطانان شده
صد هزاران خوی بد آموخته | دیده‌های عقل و دل بر دوخته | کمترین خوشان به زشتی آن حسد | آن حسد که گردن ابلیس زد
زان سگان آموخته حقد و حسد | که نخواهد خلق را ملک ابد | هر کرا دید او کمال از چپ و راست | از حسد قولنجش آمد درد خاست
زانکه هر بدبخت خرمن سوخته | می‌نخواهد شمع کس افروخته | هین کمالی دست آور تا تو هم | از کمال دیگران نفتی بغم
از خدا میخواه دفع این حسد | تا خدایت وا رهاند از جسد | مر ترا مشغولیی باشد درون | که نپردازی از آن سوی برون
جرعهٔ می را خدا آن میدهد | که بدان مست از دو عالم میرهد | خاصیت بنهاده در کف حشیش | کو زمانی میرهاند از خودیش
خواب را یزدان بدان سان میکند | کز دو عالم فکر را بر میکند | کرد مجنون را ز عشق پوستی | کو بنشناسد عدو از دوستی
صد هزاران این چنین می دارد او | که بر ادراکات تو بگمارد او | هست میهای شقاوت نفس را | که ز ره بیرون برد آن نحس را
هست میهای سعادت عقل را | که بیابد منزل بی نقل را | خیمهٔ گردون ز سرمستی خویش | بر کند زان سو بگیرد راه پیش
هین بهر مستی دلا غره مشو | هست عیسی مست حق خر مست جو | این چنین می را بجو زین خنبها | مستیش نبود ز کوته دنبها
زانکه هر معشوق چون خمیست پر | آن یکی درد و دگر صافی چو دُر | می شناسا هین بچش با احتیاط | تا میی یابی منزه ز اختلاط
می شناسا هین بچش ای رو ترش | آن می صافی کزان گردی تو خوش | هر دو مستی میدهند لیکن این | مستیت آرد کشان تا رب دین

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تا بری از فکر و وسواس و حیل / بی عقال عقل در رقص الجمل
انبیا چون جنس روح اند و ملک / مر ملک را جذب کردند از فلک

باد جنس آتش است و یار او / که بود آهنگ هر دو بر علو
چون ببندی تو سر کوزهٔ تهی / در میان حوض یا جویی نهی

تا قیامت او فرو ناید به پست / که دلش خالیست و در وی باد هست
میل بادش چون سوی بالا بود / ظرف خود را هم سوی بالا کشد

باز آن جانها که جنس انبیاست / سوی ایشان کش کشان چون سایه‌هاست
زانکه عقلش غالبست و بی ز شک / عقل جنس آمد بخلقت با ملک

وان هوای نفس غالب بر عدو / نفس جنس اسفل آمد شد بدو
بود قبطی جنس فرعون ذمیم / بود سبطی جنس موسی کلیم

بود هامان جنس فرعون را به / برگزیدش برد تا صدر سرا
لاجرم از صدر در قعرش کشید / که ز جنس دوزخ اند آن دو پلید

هر دو سوزنده چو دوزخ ضد نور / هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور
زانکه دوزخ گوید ای مؤمن تو زود / برگذر که نورت آتش را ربود

در بیان این حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم جز یا مؤمن فان نورک اطفا ناری

دوزخ میگوید بتجاوز کن از ما بدرستیکه نور تو کشته ست نار مرا

بگذر ای مؤمن که نورت میکشد / آتشم را چونکه دامن میکشد

قوله آتشم را چونکه دامن میکشد ظاهر آنست که فاعل میکشد مؤمن است یعنی چون مؤمن دامن میکشد برای آمدن و مستعد آمدن میشود و می تواند که نور فاعل باشد یعنی نور چون دامن کشیده متوجه میشود

میرمد آن دوزخی از نور هم / زانکه طبع دوزخستش ای صنم
آتش از مؤمن گریزد آنچنان / که گریزد دوزخ از مؤمن بجان
زانکه جنس نار نبود نور او / ضد نار آمد حقیقت نورجو

قوله میرمد آن دوزخی از نور هم کنایت است از عدم انتفاع بآن و الا نه کافر آن نور را میخواهد قال الله تعالی یَوْمَ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِینَ آمَنُوا انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَرَاءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا آنروز که خواهند گفت مردان منافق و زنان منافقات آنکسان را که ایمان آوردند توقف کنید منتظر شوید ما را تا بگیریم از نور شما گفته شود که رجوع کنید از ما پس خود را پس تلاش کنید نور را یعنی ازین نور نتوانید انتفاع را

در حدیث آمد که مؤمن در دعا / چون امان خواهد ز دوزخ از خدا
دوزخ از وی هم امان خواهد بجان / که خدایا دور دارم از فلان

جذب جنسیت است اکنون ببین / که تو جنس کیستی از کفر و دین
گر بهامان مایلی هامانیی / ور بموسی مایلی سبحانیی

ور به هر دو مایلی انگیخته / نفس و عقلی هر دوان آمیخته
هر دو در جنگ اند هان هان بکوش / تا شود بر نفس غالب عقل و هوش

را غرض عشق آنکه موسی هوش / تا شود غالب معانی بر نقوش
در جهان جنگ این شادی بس است / که ببینی بر عدو هر دم شکست

جهد کن تا خصمت شکسته شود / گرچه فرعون دنی این نشنود
این حدیث آمد از آن ای ناگزیر / باز کو اضلال فرعون و مشیر

آن ستیزه رو بسختی عاقبت / گفت با هامان برای مشورت
وعده‌های آن کلیم الله را / گفت و همسر ساخت آن گمراه را

قوله چون امان خواهد ز دوزخ از خدا و آن دعا اینست اللهم اجرنا من النار الله پناه ده ما را از نار

مشورت کردن فرعون با هامان در ایمان آوردن با موسی علیه السلام والصلوٰة

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گفت با هامان چو تنها شش بدید ‌‌ جست هامان و گریبان بر درید
بانگها زد گریه‌ها کرد آن لعین ‌‌ کوفت دستار و کله را بر زمین
که چگونه گفت اندر روی شاه ‌‌ این چنین گستاخ آن حرف تباه
جمله عالم را مسخر کرده تو ‌‌ کار را با بخت چون زر کرده تو
از مشارق وز مغارب بی لجاج ‌‌ سوی تو آیند سلطانان خراج
پادشاهان لب همی مالند شاد ‌‌ بر ستانه خاک تو ای کیقباد
اسپ یاغی چون ببیند اسپ ما ‌‌ رو بگرداند گریزد بی عصا
تاکنون معبود و مسجود جهان ‌‌ بوده گردی کمینه بندگان
در هزاران آتش شدن زین خوشتر است ‌‌ که خداوندی شود بنده پرست
نی بکش اول مرا ای شاه چین ‌‌ تا نبیند چشم من بر شاه این
خسروا اول مرا گردن بزن ‌‌ تا نبیند این مذلت چشم من
خود نبود است و مبادا این چنین ‌‌ که زمین گردون شود گردون زمین
بندگانمان خواجه تاش ما شوند ‌‌ پیش مانان و سخراش ما شوند
چشم روشن دشمنان و دوست کور ‌‌ گشت ما را پس گلستان قعر گور

تزئین سخن هامان بی ایمان علیه اللعنة

دوست از دشمن همی نشناخت او ‌‌ نرد را کورانه کژ می باخت او
دشمن تو جز تو نبود ای لعین ‌‌ بیگناهان را مگو دشمن بکین
پیش تو این حالت بد دولت است ‌‌ که دوادو اول و آخر لت است
اولش بود و دوا آخر لت بخور ‌‌ جز درین ویرانه نبود مرگ خر
گر ازین دولت نتازی خرخزان ‌‌ این بهارت را همی آید خزان
مشرق و مغرب چو تو بس دیده اند ‌‌ که سر ایشان ز تن ببریده اند

قوله مغرب و مشرق چو تو بس دیده اند یعنی در جهان مثل تو بسیار آمدند و هلاک شدند

مشرق و مغرب که نبود بر قرار ‌‌ چون کنند آخر کسی را پایدار
تو بدان فخر آوری کز ترس و بند ‌‌ چاپلوست گشته مردم روز چند

قوله مشرق و مغرب چه نبود بر قرار یعنی ای هامان که مشرق و مغرب کنایه خود بر قرار نیست با دیگری چه پایداری کند

هر کرا مردم سجودی می کنند ‌‌ زهرها اندر جان او می آگنند

قوله هر کرا مردم سجودی میکنند اگر مراد از سجود سجود و عبادت است پس ظاهر است که مسجود راضی بآن و ساجد هر دو هالک اند که مخلوق را معبود ساختند قال الله تعالی انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم بدستیکه شما و آنچه می پرستید غیر الله هیزم جهنم اند و آن چیزیکه عبادت میکنند [illegible] و گرفتن سجود و عبادت مناسب مقام است که فرعون را قوم او رب میدانستند و فرعون با آن راضی بود [illegible] و اگر مراد از سجود انقیاد است پس معنی آنست که اگر مردم منقاد باشند و او بآن راضی و منتخر بود [illegible] که از آن تکبر او را حاصل میشود و از کمالات باز ماند قال الله تعالی ان الله لا یحب کل مختال فخور یعنی هر آئینه الله تعالی دوست نمیدارد هر متکبر فخر کننده را

چونکه بر گردد ازو آن ساجدش ‌‌ داند او کان زهر بوده مو بدش
ای خنک آنرا که ذلت نفسه ‌‌ وای آنکه از سرکشی شد چونکه او
این تکبر زهر قاتل دان که هست ‌‌ از می پر زهر شد آن گیج مست
چون می پر زهر نوشد مدبری ‌‌ از طرب یکدم بجنباند سری
بعد یکدم زهر بر جانش فتد ‌‌ زهر در جانش کند داد و ستد
گر ندارد زهر فکرش را اعتقاد ‌‌ کو چه زهر آمد نگر در قوم عاد
چونکه شاهی دست یابد بر شهی ‌‌ بکشدش یا باز دارد در چهی
ور بیابد خسته افتاده را ‌‌ مرهمش سازد شه و بدهد عطا
گر نه زهر است این تکبر پس چرا ‌‌ کشت شه را بیگناه و بی خطا
وین دگر را بی ز خدمت چون نواخت ‌‌ زین دو جنبش زهر را باید شناخت
راهزن هرگز گدایی را نزد ‌‌ گرگ گرگ مرده را هرگز گزد
خضر کشتی را برای آن شکست ‌‌ تا تواند کشتی از فجار رست
چون شکسته می رهد اشکسته شو ‌‌ امن در فقر است اندر فقر رو
آن کهی کو داشت از کان نقد چند ‌‌ گشت پاره پاره از زخم کلند

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تیغ بهر اوست کو را گردنیست / سایه افگندست بر وی زخم نیست
مهتری نفطست و آتش ای غوی / ای برادر چون بر آذر میروی
هرچه آن همواره باشد با زمین / تیرها کی هدف گردد ببین
سر برآرد از زمین آنگاه او / چون هدفها زخم یابد بی رفو

قوله واندران کوزه بود مو بیست اه اگر مو بمعنی بعد واو زو بمعنی دفن جثت باشد و اینجا اگر بمعنی دفن گیرند بسیار مناسب میافتد و زیبا موحده پس بمعنی نزول کننده باشد و اگر موید بفتح میم و ذال معجمه خوانده شود و قافیه نشین گردانیده آید پس بمعنی حاکم مجوس ست و این انسب بعید ست بر قواعد شعرا و مصراع اول کنایت ست از مردن که بعد موت ساجد از وجدا میشود وحاصل آنکه چون ساجد از وے جدا شود از سجود و مسجود معیت شود آن زمان واند که این سجود در حق او زهر بود و مهلک او شد و یا فرو گذاریده شد در قبر و یا مثل اینکه این سجده و حاکم آن سجده هر دو زهر اند

نردبان خلق این ما و من ست / عاقبت زین نردبان افتادنیست
هر که بالاتر رود ابله‌تر ست / کاستخوان او بتر خواهد شکست

قوله عاقبت زین نردبان افتادنیست اه یا افتادنی یا فارسی بود و برین تقدیر در مصراع در یا و منی نیز یا فارسی باشد پس معنی ظاهر ست و اگر یا عربی باشد چنانکه در یا و منی پس شیخ افضل گفته که افتادنی بمعنی منسوب با فتادن ست و این قسم نیز متعارف ست

این فروعست و اصولش آن بود / که ترفع شرکت یزدان بود
چون نمردی و نگشتی زنده زو / یاغیی باشی بشرکت ملک جو

قوله که ترفع شرکت یزدان بود اه در حدیث مروی امام مسلم واقع ست که آنسرور فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یقول الله الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحداً منهما ادخلته النار کبریا چادر من ست و عظمت ازار من پس کسیکه نزع کند با یکی از اینها داخل کنم او را در آتش

چون بدو زنده شدی آن خود وی ست / وحدت محض ست آن شرکت کی ست
شرح این در آینهٔ اعمال جو / که نیابی فهم این از گفتگو
گر بگویم آنچه دارم در درون / بس جگرها گردد اندر حال خون

قوله چون بدو زنده شوی آن خود وی ست اه یعنی در مقام بقا بالله تخلق با خلاق الهیه ضروری ست این ضرر ندارد و این شرکت نیست

بس کنم خود زیرکان را این بس ست / بانگ دو کردم اگر در ده کس ست
حاصل آن هامان بدان گفتارها / اینچنین راهی بران فرعون زد
لقمهٔ دولت رسیده تا دهان / از گلوی او بریده ناگهان
خرمن فرعون را داد او بباد / هیچ شه را اینچنین صاحب مباد
ازچنین همراه بدوری گزین / نعیماً الله اعلم بالیقین

قوله بانگ دو کردم اگر در ده کسے ست اه بانگ دو در عرف آوازیست که بر اهل ده میزنند وقتیکه دشمن بر ده میریزند تا اهل ده خبردار شوند و حاصل آنست که دشمن نفس و شیطان ست بانگ کردم اگر شنونده هست خبردار خواهد شد

نومید شدن موسےؑ از ایمان فرعون و جا یافتن سخن در دل فرعون

گفت موسی لطف بنمودیم و جود / خود خداوندیت را روزی نبود
آن خداوندی که نبود راستین / مر ورا نی دست و نی پا آستین
آنخداوندی که دزدیده بود / بی دل و بیجان و بی دبدبه بود
آنخداوندی که دادندت عوام / باز بستانند از تو همچو دام
آنخداوندی تو از بندگے / کمترست از بازداری اندکے
ده خداوندی عاریت بحق / تا خداوندیت بخشد متفق

منازعت کردن امیران عرب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که ملک را مقاسمه کن

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و جواب فرمودن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که من مامورم درین امارت و بحث ایشان از طرفین

آن امیران عرب گرد آمدند ‏ نزد پیغمبر منازع می‌شدند
که تو میری هر یک از ما هم امیر ‏ بخش کن این ملک و بخش خود بگیر
هر یکی در بخش خود انصاف جو ‏ تو ز بخش ما دو دست خود بشو
گفت میری مر مرا حق داده است ‏ سروری و امر مطلق داده است
کاین قران احمدست و دور او ‏ هین بگیرید امر او را اتقوا
قوم گفتندش که ما هم زان قضا ‏ حاکمیم و داد امیریمان خدا
گفت لیکن مر مرا حق ملک داد ‏ مر شما را عاریه از بهر زاد
میری من تا قیامت باقیست ‏ میری عاریتی خواهد شکست
قوم گفتندش که افزونی مجو ‏ چیست حجت بر فزون جویی بگو

قوله سروری و امر مطلق داده است اه سروری آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در همه مواطن ثابت است پس حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم سرور تمام عالمست که عالم بآن بوجود آمده و او ست حق مخلوق به و در ارواح روح او سرور بر همه ارواح که او جلی شده سوی ارواح دیگر آمده و عهد و میثاق گرفته که اتباع او کنند و ارواح همه انبیا علیهم السلام از وی فیض نبوت گرفتند و درین عالم شهادت او سرور همه است که بر همه کس اتباع امر او فرض است و در حدیث صحیح واقع لوکان موسی بن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی اگر موسی ابن عمران حی بودی هر آئینه سعت نیافتی او را مگر اتباع من و عیسی علیه السلام بعد نزول شرع او قبول کنند و این ست مراد از سروری و امر مطلق که بر همه سرور باشد و امر او همه کس را واجب الاتباع باشد

سیل آمدن و قضیب انداختن امرا از جهت دفع شدن سیل و غالب شدن پیغمبر علیه السلام

قضیب شاخ خرما این قصه که مذکور میگردد در کتب معتبره یافته نشد و آثار عدم صحیح بودن قصه لایح افتاده ست لیکن مولوی از امثال آن باک ندارند که مقصود افادات قصه نیست بلکه افادات اسرار در ضمن قصه چنانکه سابق گذشته

در زمان ابری برآمد ز امر مر ‏ سیل آمد گشت آن اطراف پر
رو بشهر آورد سیلی پرنهیب ‏ اهل شهر افغان کنان جمله رعیب
گفت پیغمبر که وقت امتحان ‏ آمد اکنون تا نهان گردد عیان
هر امیری نیزه خود در فکند ‏ تا شود در امتحان آن سیل بند
نیزه‌ها را همچو خاشاکی ربود ‏ آب تیز سیل پرجوش عنود
پس قضیب انداخت در وی مصطفی ‏ آن قضیب معجز فرمان روا

قوله رعیب یعنی مرعوب یعنی ترسناک

تیرها گم گشت جمله وان قضیب ‏ بر سر آب ایستاده چون رقیب
ز اهتمام آن قضیب آن سیل زفت ‏ رو بگردانید و سوی شهر رفت

قوله چون رقیب نگهبان

چون بدیدند از وی آن امر عظیم ‏ پس مقر گشتند آن میران ز بیم
جز سه کس که حقدشان چیره بود ‏ ساحرش گفتند و کاهن از جحود

قوله پس مقر گشتند آن میران ز بیم اه ظاهر آنست که بعد صحت این قصه آن امیران از جای دیگر بوده باشند ورنه اکابر قریش مقر نشده بودند مگر اقل قلیل پس این قول صحیح نمیتواند شد مگر آنکه آن امیران از جای دیگر باشند و ابوجهل و ابولهب نیز درآن جماعت بوده باشند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بود بوجهل لعین و بولهب
نیز یار اگر ندیدی با قضیب

وان سوم هم بود بوسفیان حرب
نام شان بین کامد این ای منجیب
پنج نوبت میزنند هر شه بر دوام

ملک بر بسته چنان باشد ضعیف
نام شان در اسپیل تبر مرگ برد
همچنین هر روز تا روز قیام

ملک بر بسته چنان باشد ضعیف
نام او دو دولت نیز پیش نمرد

قوله وان سوم هم بود بوسفیان حرب شیخ افضل گفته سفیان حمگین چه حرب بجستن جا هو باز هملتین بمعنے خشمگین شدن ست وابن سفیان معلوم نیست که بود واگر گفته شود که ابوسفیان ابن حرب ست لفظ ابو از ضرورت شعر حذف شده عجب نیست پس حرب بر این تقدیر نام پدر او بود واین منافی اسلام او نیست که اسلام متاخر است ازین قصه زیرا که اسلام او در روز فتح مکه بود واین قبل فتح مکه بود که ابوجهل وابولهب موجود بودند

در تمامی حدیث موسی علیه السلام وتفریع وتوبیخ فرعون

گر چه ای ملعون کردم لطفها
اندرین آخر ان در مردمان
اژدهائی بشنود تفسیر تو
این عصا از دوزخ آمد چاشنئے

در خبری آورده ام خر را عصا
می نماید از جفای تو امان
کاژدهائی گشته در فعل و خو
بر تو و بر مومن آمد روشنئے

اینچنان زین آخرت هر بن کنم
تکه عصا آورده ام بهر ادب
اژدهائی کو می تو بی امان
مر ترا گوید که ای کبر دنئے

گز عصا گوش و سرت پر خون کنم
هر خری را گو بناشد منتخب
لیک نگار اژدهائی آسمان
که هلا بگریز اندر روشنئے

قوله بهشتی را گو بناشد مستوجب بهشت داشته شده و پیچاره او موذب ست که موذب اهل بهشت دارد

ورنه در باقی نبود زندان من		مخلصت نبود ز دست زندان من		

قوله مخلصت نبود ز دست زندان من در بند مان بمعنے دربند ست که عبارت از محاصره و بمعنے قلعه نباشد

باز گرد از کفر سوی دین حق
ورنه در بنا ر ابد باقی قلق

باز گردای نمره بدبخت دون
ورنه در روز حجد ای تو بر نگون

قوله ورنه در بنا ر ابد باشد قلق + قلق بفتح لام بیقراری واینجا بمعنی بیقرار ست صیغه اسم ست بمعنی ماکر صحیح ست لیکن قافیه حق میخواهد که قلق بفتح لام باشد

در بیان آنکه شناسائی قدرت حقتعالی نپرسد که بهشت کجاست ودوزخ چه جا است +

این عصائی بود امید طرز تو هم ست
تا نگوئی دوزخ یزدان کی ست
ظاهر ست این دوزخ اما بر دلست
مستند شیرو خیر بر پا کیست

قوله ظاهر ست این دوزخ اما بر دلست اوورین کلام اشارت ست بآنکه دوزخ هر کس همراه او ست لیکن مخفی ست درین وجود عنصری ودنیا وسے زیراکه دوزخ عبارت ست از همین اعمال سیئه که در دار آخرت مصور بصورت آتش ودیگر موذیات مصور شده معلوم گردد واین صورت آن وایلام آن مخفی ست درین عالم که درین عالم صورت اعمال اعراض باشد لیکن بعد وجود عنصری دنیاوی دوزخ لون آن خفی است

هر کجا خواهد خدا دوزخ کند
آن زمان دوزخ عطیه
چه زهر زندان چنان با ان آگهی

او ج را هم پیچ دام و رنج کند
تا بگوئی نیست جنت و عقل
فانی این باز صحبت نا محتسر

هم ز دندانت بر آرد درد ها
از میان دندان برو یاند شکر
نیل را بر قبطیان حق خون کند

تا نگوئی دوزخ ست دار دها
تا بدانی قوت حکم قدر
سبطیان را از بلا محفوظ کند

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آب بر فرعون و دم خون شود	بر کلیمی قند نامسنون شود	تا بدانی پیش حق تمییز هست	که گشاد آنرا و این را بخت بست
نیل تمییز از خدا آموخته است		در میان هوشیار و راه مست	

قوله نامسنون ای نامنقطع واصل معنی آن مسنت بنهاده شده

لطف او عاقل کند مر نیل را	قهر او ابله کند قابیل را	در جمادات از کرم عقل آفرید	عقل از عاقل بقهر خود برید
در جماد از لطف عقلی شد پدید	وز نکال از عاقلان دانش برید	عقل چون باران بامر آنجا بریخت	عقل از بیخشم حق بگریخت

قوله لطف او عاقل کند مر نیل را، الخ یعنی عقل او آنست که مطیع حق است و مطیع رسول وی علیه السلام لهذا اسبطیان را راه داد و قبطیان را غرق کرد و میان هر دو فرق کرد بامر الهی و قابیل بسبب بلاهت و بی وقوفی برادر خود را قتل کرد و از امر الهی نافرمان شد و همبرین قیاس ابیات تالیه پس از عقل اطاعت الهی ست

که ز یزدان آگهیم و طائعیم	ما همه بی اتفاقی ضائعیم	همچو آب نیل از وقت غرق	کو میان هر دو امت کرد فرق
چون زمین کش دانش آمد وقت خسف	در حق قارون که کردش لیس قهر	چون قمر کامر شنید و شد شکافت	پس دو نیمه گشت بر چرخ و بشکافت
چون ستون نالید از هجر نبی	با خبر گشتند از آن شیخ و صبی	چون درخت و سنگ کاندر هر مقام	مصطفی را کرده ظاهر والسلام

قوله ما همه بی اتفاقی ضائعیم، الخ جمادات گویند که ما همه بدون موافقت امر حق و رسول علیه السلام ضائعیم و باطلیم

ابر و خورشید و مه و نجم بلند	جمله بر ترتیب آینده روند	هر یکی ناید مگر در جای خویش	که نه پس ماند ز هنگام و نه پیش
چون نکردی فهم این را ز انبیا	دانش آورند در سنگ و عصا	تا جمادات دگر را بی لباس	چون عصا و سنگ دا…
	طاعت سنگ و عصا ظاهر شود	وز جمادات دگر مخبر شود	

قوله ابر و خورشید و مه و نجم بلند، الخ اشارتست بمعنی مذکور درین آیت وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ و آفتاب جاری میشود برای مستقر خود که قرارگاه وی ست اینست تقدیر عزیز علیم که غالب ست بهمه اشیا و ماه را مقدر کردیم منازل که دران سیر میکند تا آنکه عود کند مثل عرجون خشک نیست آفتاب را لائق که برسد قمر را در منازل او و این را معنی آنست که قمر در منزل خود کم از دو روز و نصف روز نمی ماند و شمس این طاقت ندارد و نیست شب سبقت کننده نهار را که در وقت نهار شب آید بلکه قبل وی شب آن نهار می آید و بعد انقضای آن شب دیگر می آید و هر واحد از شمس و قمر در فلکی شناوری و حرکت میکنند و در حدیث صحیح واقع ست انس و ر صلی الله علیه وآله وسلم پرسیده شد از مستقر شمس فرمود شمس غروب میکند در سجده و اینجاست عابد میشود و سجود وی مقبول میشود و گفته میشود او را برخیز از اینجا که آمدی پس زیر زمین میرود و باز طالع میشود و همچنین تا آنکه وقتی آید که سجود کند بعد غروب مامور شود پس طلوع کند از مغرب و قیامت قایم شود

بحث کردن سنی و فلسفی و جواب دادن دهری که منکر الوهیت ست و عالم را قدیم داند

ظاهر این کلام آنست که دهری که عالم را قدیم بالذات میگوید برای این که او را خالق نیست و یا آن مراد باشد که او دو حماقت داشت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

یکی انکار صانع و دیگر قول بقدم برای عدم احتیاج سوی خالق

وآن یکی میگفت عالم حادثست
فانیست این چرخ و حقش وارثست

قوله آن یکی میگفت عالم حادثست الخ درین کلام دو دعوی مذکورست یکی حدوث عالم و دیگر طریان فنا برین آسمان یعنی بر دنیا یعنی قیام قیمت بفناس و انتقال عمارت بدار آخرت پس اگر مراد از عالم این دنیاست پس حدوث آن واضح ست واگر مراد مطلق عالمست پس مراد حدوث شخصی باانحفاظ حقیقت در اشخاص متعاقبه

فلسفی گفت چون دانی حدوث
حادثی ابر چه داند غیوث
ذره خود نیستی از انقلاب
تو چه میدانی حدوث آفتاب

کرمکی کاندر حدث باشد دفین
کی بداند آخر و بدو زمین
این بتقلید از پدر بشنیده
از حماقت اندرین پیچیده

چیست برهان بر حدوث این بگو
ورنه خامش کن فزون گویی مجو
گفت دیدم اندرین بحر عمیق
بحث میکردند روزی دو فریق

در جدال و در شکال و در شکوه
گشته هنگامه بر آن دو کس گروه
سوی آن هنگامه گشتم من روان
تا بیابم اطلاع از حال شان

من یکی از جمع هنگامه شدم
اطلاع از حال ایشان بستدم
آن یکی میگفت گردون فانیست
بیگمان این را بنا را بانیست

قوله فلسفی گفت چون دانی حدوث الخ فلاسفه میگویند که عالم قدیم ست وقدم این عالم برین وجه ست که افلاک قدمای بالشخص اند و عناصر بالنوع باحدوث اشخاص لیکن اشخاص علی التعاقب موجود بودند الی نهایت و همچنین نوع انسان از ازل افراد متعاقب موجود شدند و در ابد تعاقب افراد لا الی نهایت خواهد شد و نیست بدو انسان از آدم علیه السلام و نیست اختتام دنیا بقیامت لیکن مع هذا با این قول منکر احتیاج سوی صانع نیستند و ظاهر است درین جدال جدال فلسفی ست با مومن و مصدق حدوث عالم و فنای دنیا بخلاف جدال دویم که این مومن با آن داده که آن جدال دهری ست با مومن نه جدال فلسفی که فلسفی قایل ست بآنکه مر بنای فلک را بانی واجب الوجود ست و دهری بآن قایل نیست لیکن چون فلسفی و دهری هر دو شریک اند در قول بقدم فلک و عدم طریان فنا مومن آن حادثه جدال را درینجا نقل کرد

وان دگر گفت او قدیمی کیستش
نیستش بانی و یا بانی ویست
گفت منکر گشته خلاق را
روز و شب آرنده و رزاق را

قوله نیستش بانی و یا بانی وی ست الخ یعنی اصلا بانی نیست و یا او بانی دنیاست و این مذهب دهری ست نه مذهب فلسفی

گفت بی برهان نخواهم من شنید
آنچه گویی آن بتقلیدی گزید
هین بیاور حجت و برهان که من
نشنوم بی حجت این در زمن

قوله گفت بی برهان نخواهم من شنید الخ فاعل گفت دهری که مجادل ست در جدال دویم و زعم آنکه فاعل فلسفی ست که مجادل بود در جدال اول باطل ست و نامسموع ست و حاصل آنکه دهری گفت مومن را قول تو که گفتی نمیشنوم که بی دلیل و برهان ست و این قول را تقلید گفته و گزیده هست اعتبار ندارد حاجت تحصیل یقین است بالی برآن گواه

گفت حجت در درون جانم ست
در درون جان نهان برهانم ست
تو نمی بینی هلال از ضعف چشم
من همی بینم مکن بر من تو خشم

قوله گفت حجت در درون جانم ست الخ البتین حاصل آنکه وجود خالق عالم بدیهی ست و در درون هر جان هر کس آیت ست بر آن اگر نظر در درون خود کند علم بآن حاصل شود و بدیهی که رد آن نتوانند کرد و منکر آن قضیه موقوف ست آن آیت را سبب یابد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گفتگو بسیار گشت و خلق گیج	در سر و پایان این چرخ پسیج
گفت یارا و روزنم عجمی ست	بر حدوث آسمانم آیتی ست

قوله گفت شان بسیار گشت و خلق گیج ٭ در سر و پایان این چرخ پسیج ٭ گیج بکسر اول بمعنی احمق و خیران آن بجیم فارسے ست وگاہی بجیم عربے نیز خوانند و اینجا بجیم عربے ست پس پیچ نبود و پسیج بجیم عربے بمعنی منسوج ونیز بمعنے منسوج بی نظیر میشود پس معنی آنست کہ گفت وگوئی این ہر دو باعث بسیار شدند و خلق حیران شدند در ابتدا وانتہاے این چرخ و پسیج و عطف پسیج بر چرخ عطف تفسیری ست و درین اشارت ست بجہالت مدعے استغناے آسمان از صانع خلاق کہ این آسمان مرکب و مؤلف ست پس بدون تالیف کنندہ چگونہ باشد و بعض رعایت آن کردند کہ گیج بجیم فارسی ست پس پسیج را بباے و جیم فارسے خوانند بمعنی ساختگی و آمادہ شدن و معنے آنکہ خلق حیران در سر و پا و ساختگے این فلک و حیران شدند کہ حادث ست یا قدیم ست ٭

من یقین دانم نشانش آن بود	مر یقین دان آنکہ در آتش رود	در زبان می نایدآن حجت بدان	ہمچو حال و سر عشق عاشقان
نیست پیدا گفت وگوی من	خبر کہ زردی من تراہی گوی من	اشک خون بر رخ روانہ میرود	حجت حسن و جمالش میشود
گفت من پیمانہ اسم حجتے	کہ بود در پیش عامہ آیتے	گر بیاری من کنم آنرا قبول	ورنہ گو تو کن سخن باعرض دل
گفت چون قلبی نقدی ہم زنند	کہ تو قلبی من نگویم وارہمند	ہست آتش امتحان آخرین	کاندر آتش در فتند آن دو قرین

قوله من یقین دانم نشانش آن بود ٭ الخ یعنے نشان یقین و آن آنست کہ در آتش رود و آتش نسوزاند کہ در حفظ خلاق خود ست بسبب این یقین بخلاف منکر کہ او آمادہ قہر خلاق ست و آتش برو غالب ست ٭

در آتش رفتن سنی فلسفے و سوختن فلسفے

عام و خاص از حال شان عالم شدند	از گمان و شک سوالقان و رہند	آب آتش آمد ایجان امتحان	نقد و قلبی را کہ آن باشد نہان
تا من و تو ہر دو در آتش رویم	حجت باقی حیران شویم	تا من و تو ہر دو در بحر او فتیم	تا دل ور دو عوق من تو فتیم
ہمچنان کردند و در آتش شدند	ہر دو خود را بر تف آتش زدند	فلسفے را سوخت خاکستر شد او	سنی یا ساخت تازہ تر شد او

قوله فلسفے را سوخت خاکستر بکرد ٭ الخ مراد فلسفی ہمون دہری ست اطلاق فلسفے برو بمشارکت ہر دو در طلب دلیل وانکار ابتداے وانتہاے آسمان و دونہاست

	آن خدا گویندہ مرد مدعے	رست و سوزید آنکہ آتش اندرے	

قو له آن دعی دعی ولد الزنا ٭

از مودن بشنو این اعلام را	کوری افزون روان خام را	کہ بسوزید ست این نامرد اہل	آتش سمی صدریدہ ست اہل

قو له از مودہ بشنو این اعلام را ٭ الابیات این مقولہ آن باحث یا فلسفی ست کہ خبر دادہ از بحث دیگر کہ بظہور و دہرے بود و دہری سوخت و مومن نجات یافت و حاصل آنکہ میگوید تو بشنو این اعلام را ولو دہرے زیادہ عادت خام را کہ منکر حدوث آسمان ست و زیادہ کورے بجہت آنست کہ با وجود دیدن این حجت باز ایمان نیاردہ انکار ست کہ این اعلام آنست کہ بسوزید این نام این متقی بسوخت از اجل خود کہ درین آتش اجل موعود از جانب حق نبود و مقصود آنکہ آتش خود بخود سوزندہ محلیت نیست بلکہ سوختن و امانت در ید حق سبحانہ ست و نہ سوزید بیلی زانکہ

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مسمی این نام صدر وقت خود بود از آنکه غالب اندر وی هیچ یکی از محدثات که از خلیفهٔ حق بود و همه محدثات زیر حکم او بوند پس چون او خواست که آتش نسوزاند نسوزانید

صد هزاران روح شد آلوده	در ره او سر بسیر افتاده

قوله صد هزاران معناش آنکه صد هزاران از عامهٔ خلق منقاد این متقی شدند در راه این متقی بر او رفتند یعنی راه وے که دین اسلام بود اختیار کردند

صد هزاران خلق اندر بادیه	سر چه گوئی بی عصا و زادیه	یک منارهٔ در ثنای منکران	کو درین عالم که تا باشد عیان
سکه شاهان همی گردد دگر	سکهٔ احمد ببین تا مستقر	منبری کو که در آنجا مخبرے	یاد آرد روزگار منکرے
روی دینار و درم از نامشان	تا قیامت میدهد زو حق نشان	بر رخ نقره و یا روی زرے	وانما بر سکه نام منکرے

سرگشته

قوله صد هزاران خلق را در بادیه ✢ سرگرده وے بے عصا از ادیه ✢ یعنی صد هزار خلق را سرگروه شد و امام و مقتدے بگردید در بادیهٔ تحصیل یقین و تیر کسے را که بے عصا بود یعنی بے حجت بود و زادیه و حابے پناه شد که بی عصا اسباب حاجت حجت باقی نماند و اقتدای این متقی او را به یقین رسانید و زادیه بزای معجمه ست یعنی گوشه و در بعض نسخ واقع ست بجای مصراع ثانی آن مصراع سر چه گوئی وے بے عصا و زادیه برین نسخه برای مهمله ست بمعنی ظرف آب و معنی آنکه صد هزار خلق را در بادیه راه او سر مجو گوی ست و بدون عصا و راویه ست و مناسبه آنست که مسافر قطع راه با طمانیت و آرام می کند و عصا و راویه آب همراه دارند آن کسانیکه در راه این متقی سر گشتند همچو گوی خود را انداخته و عصا و راویه هم نداشتند و مقصود و آنست که در راه طلب تعیین اقتران و خیران شدو و دلایل و انکار را گذاشته تقیید حاصل کردند از صحبت این متقی پس عصا و راویه کنایت از استدلال ست که فلاسفه را در راه طلب یقین استدلالات عصا و راویه ست و شیخ ولی محمد نسخه این بیت اول را باین وجه نقل کرده سے از موذن بشنو این اعلام را ... و برین نسخه حکم کرده که مصراع ثانی جملهٔ دعائیه ست معترضه و لفظ باد تقدیر کرده یعنی کورے افزون روان خام را باد و بیت ثانی را بیان اعلام گفته و حاصل را آورده که موذن که الله میگوید برای اعلام موذن این معنی را که این نام که مسمی آن اجل و اکبر ست با آتش دوزخ سوخته نخواهد شد یعنی هر که این نام در دل دارد سوخته نشود و اعلام بودن این معنی را در توصیف الله بالمراد الردم یعنی خدا بزرگ ست و برتر ست از اوصاف نقصان امکان و این شارح اجل را در هر دو مصراع بصیغه اسم تفضیل گرفته و برین تقدیر تکرار قافیه لازم می آید و این جائز نیست نزد شعرا و اولی آنست برین نسخه در مصراع ثانی بیت ثانی لفظ مسمی را بصیغه اسم فاعل گرفته شود و حاصل آنکه از موذن این اعلام را بشنو که نسوزید نام این متقی را از اجل وے که نامنده این نام همان اجل از نقائص بود که در اذان مذکور میگردد و لیل او حافظ حقیقی ست محب خود را که اجل او را نرسانید درین آتش پس نسوخت و این شارح حاصل بیت سیوم را آورده باین وجه که از مشاهده سوختن فلسفی و سلامت ماندن متقی صد هزاران دل داده و فریفتهٔ حق شدند و گفته که این بیت مربوط ست باین بیت آن خدا گوینده مرد مدعی اه و آنچه این فقیر گفته اظهر ست و نسخه بیت رابع این چنین نقل کرده بیت صد هزاران خلق را در بادیه ✢ سیر کرده بے عصا و زادیه ✢ و نزد این فقیر برین نسخه هم بیان حال آن متقی ست که سوخته نشده یعنی آن متقی صد هزاران خلق را در بادیه یقین سیر گردانید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از راویہ ظرف آب بدون حبار یعنی آب یقین نوشانید بسیری و این شارح بدو وجہ حاصل برآورده یکی آنکه صد ہزار را کہ در بادیہ تشنہ یقین بودند از زاویہ این خرق عادت آب یقین نوشانید و سیر گردانید و این توجیہ اقرب ست بانچہ گفتہ شد و نیست تفاوت مگر در فاعل سیر کرد کہ دران تقریر فاعل آن مصطفے بود و درین تقریر اللہ تعالی ست و مال واحد ست و بر تقدیر فاعلیت مصطفی ربط اظہر ست دوجہ دوم آنکہ اشارت ست بسوے معجزہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در دفتر سیوم گذشت یعنی خلق را سیر گردانید بے آنکہ مشک خالی شود و برین تقریر این بیت را ربط بسابق نمی ماند و این شارح حمل کرده بر آنکہ مقولہ مولوی ست براى بیان معجزہ دیگر میتواند کہ مقولہ باحث اول باشد در بیان خارق دیگر چنانکہ اول بیان خارق سوختن منکر حدوث بیان کرد لیکن برین تقریر فاعل سیر کردن آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و برین قرینہ نیست و آنکہ این شارح گفتہ کہ رجوع ضمیر در بیت اول سوے حق بود و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عین حق ست پس رجوع ضمیر باآنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درست شد ہذیان ست باطل زیرا کہ اگر این عینیت موجب ذکر شود پس ہر ضمیر سوے ہر شی جایز باشد کہ ہر شی عین حق ست پس ذکر آن چیز ذکر حق ست پس ذکر مرجع ملفوظا و الا بر آن با قرینہ دالہ بران ضرور ست بوجہیکہ ذہن انتقال کند و ہیچ جا ارجاع ضمیر سوے مصطفی ظاہر ست کہ خرق عادت بریده شده و بسوے حق تعالے ہم میتواند شد کہ او خارق عادت ست و اما ذکر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ در ابیات سابقہ ست و نہ در ابیات لاحقہ و نہ قرینہ دیگر دال ست و اہمال ذکر مرجع اگرچہ در لغت فارسیہ جایز ست لیکن با دلالت قرینہ سابق یا لاحق شایع باشد

صد ہزاران زین رہان اندر قران	بر دریده پردہای منکران

قولہ صد ہزاران زین رہان اندر قران ۰ اہ رہان جمع رہن بمعنے گرو و ہر بائے معجزہ استعارہ شدہ کہ یقین باو مرہون ست و قران مصحف مجید این بیت ہم ابیات تالیہ مثل ابیات سابقہ مقولہ باحث با فلسفے ست کہ مجبر ست بخوردن دہرے و حاصل آنکہ صد ہزاران مثل این معجزہ در قران شریف موجود اند کہ پردہ ہا منکران در دیده حق را عیان ساخت

چون گرو بستند غالب شد صواب	در دوام معجزات و در جواب

قولہ چون گرو بستند غالب شد صواب ۰ اہ یعنے چون گرو کہ باآن یقین مرہون ست و آن معجزات اند قبول کردند صواب غالب آمد در دوام معجزات و در جواب متعلق خلاصہ آنکہ بسبب ظہور معجزات و دوام آن تا قیامت حق ظاہر و غالب ست

فہم کردم کانکہ دم زد از سبق	در حدوث چرخ پیروزست و حق

قولہ فہم کردم کانکہ دم زد از سبق ۰ اہ باحث با فلسفے میگوید آن سوختن آن دہرے منکہ فہم کردم آنکہ قایل حدوث چرخ فیروز ست و بر صواب ست

حجت منکر ہمیشہ زرد رو	یک نشان بر صدق این انکار گو

قولہ یک نشان بر صدق این انکار گو ۰ اہ یعنے یک نشان و آیت بر صدق انکار نیست و ہمچنین در بیت تالے و تالی لفظ گو استفہام براے انکار ست و حاصل آنکہ منکر را براے شناسی او منار درین عالم نیست کہ کسے شناسی او کند بہان منار ہیچ منبر نیست کہ کسی منکر را بران یاد کند و درین اشارت ست بر استدلال بر صدق

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قایل حدوث چرخ و بودن آن از خلق خلاق باشد که ثنای این قایل حدوث همیشه باقی ست و این آیت صدق اوست

خود بگیر این معجز چون آفتاب — صد زبان نام او ام الکتاب

قوله خود بگیر آن معجزه چون آفتاب الخ مصراع ثانی بیان این معجزه ست یعنی این معجزه را که مثل آفتاب روشن ست بگیر و ملاحظه کن که ام الکتاب که قرآن ست صد زبان دارد یعنی افاده معانی ظاهره و اسرار خفیه میکند که طاقت بشریه عاجز ست که در کلام خود افاده این معانی کند بدانکه اعجاز قرآن بوجوه مختلف ست یکی ازان نیست که مولوی مذکور ساختند و از ذکر این وجه نفی اوجه دیگر لازم نیست چون بودن آن در غایت بلاغت که بشر بر آن طاقت ندارد و اشتمال آن بر اخبار مغیبات و حلاوت آن کلام که در کلام بشر نیست و نظم بدیع که این نظم در کلام بشر نمیتواند شد و غیر آن و احتمال دارد که از ام الکتاب سوره فاتحه مراد باشد چنانکه گفته اند که سوره فاتحه اوقار علوم ست

زهره نی کس را که یک حرفی ازان — یا بدزدد یا فزاید در بیان

قوله زهره نی کس را که یک حرفی ازان الخ این بیان وجه اعجاز دیگر ست که کسی طاقت بر تبدیل آن ندارد و الله تعالی میفرماید انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی بدرستیکه ما نازل کردیم قرآن را و بدرستیکه ما آنرا البته حافظیم و از نجاست که بعض تابعین فرمود تو اراد الجن والانس ان یاتوا بغیر هذا الترتیب لم یقدروا الخ و اگر اراده کنند تمام جن و انس که آیند بغیر این ترتیب که آن منقول ست و مکتوب ست قادر نشوند بر آن

یار غالب شو که تا غالب شوی — یار مغلوبان مشو تو ای غوی

حبت تشکیمین اند کمن — غیر این ظاهر نمی بینیم وطن

قوله یار غالب شو که تا غالب شوی الخ از اینجا مقوله مولوی ست قدس سره که یا غالب باید بود که عقاید حقه دارد و ایمان کامل دارد تا غالب باشد بر منکران و بر نفس و شیطان و یار مغلوب نباید شد و آن ضال ست و مضل

هیچ نندیشد که هر جا ظاهریست — آن ز حکمتهای پنهان مخبریست

قوله هیچ نندیشد که هر جا ظاهریست الخ یعنی هر چه که در وجود ظاهر ست مشتمل بر حکم باطنه ست آن حکم را اهل خدا باید شناخت دلها را آنست که مراد از حکمت باطنه ظهور اسمای الهیه ست در مظاهر و ظهور احکام آن لهذا بسوعت مظهر میتواند که حکمت که نادر ان نظر کرده بسوی گنج مخفی که در آن ست پی برد و آن را بداند تا معرفت حق حاصل آید و احتمال دارد که مراد از آن حکمتهای در ظاهر وجود ممکنات این نیست که بان استدلال بر وجود صانع که باطن و غیب ست چنانکه استدلال کنند از عالم بر وجود صانع این اگرچه میتواند شد لیکن کلام بسیاق ست و آنچه اول مذکور ست کلام عالی و ادق ست

فایده هر ظاهری خود باطنست — همچو نفع اندر دواها کامنست

قوله فایده هر ظاهری خود باطن ست الخ و آن ذات و یا اسما که در این مظاهر مختفی ست و مصراع ثانی تمثیل ست و معنی بکون

این تفاوت حق نهاد اندر زمان — ما بدانند اهل عرفان جهان
عمر کس صد هزار و یا صد صد — مرگ کس را نه معتقد انکار
مر کبوتر را چه باشد زمان مدت — می همی زاید کبوتر صد هزار

قوله این تفاوت حق نهاد اندر زمان الخ یعنی الله تعالی در زمان بقای موجودات تفاوت نهاده ست بقای چرخ زیاده و همچنین مدت بقای انواع و اشخاص حق تعالی بعض را زیاده ست و بعض را کم تا عارفان بر اسرار آن مطلع شوند و فضیلت عارفان ظاهر گردد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حمله بردند از کسی باقی ست	نی غلط کردند یک کس تا نیست	

قوله نے غلط کردند یک کس باقی ست او وآن ذات حق ست که باقیست ازلا وابدا وماسوای او همه فانی است

چونکه ظاهرها شدند از جهد خویش	می نه بینند از عمی نه پس نه پیش	

قوله می نه بینند از عمے نه پس نه پیش او مراد از عما کوری ست ومعنی ظاهر ست وکتابت آن بالف بسبب عدم محافظت ناسخان بر رسم خط الفاظ عربیه ومیتوانند که مراد از عما جوهر عمائیه که مشار است در حدیث واقع در جواب سوال اعرابی کجا بود رب ما قبل پیدا کردن خلق فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء بود رب در عمائیکه نه فوق او هوا است ونه تحت او این عما حقیقت جامعه است که همه عالم دران موجود ست ومعنی مصراع آنست که اصلا جوهر عما را اندیدند نه پیش نه پس بلکه ازان غافل اند بالکلیه

مینماند در جهان یک تار مو	کل شیء هالک الا وجهه	

قوله مینماند در جهان یک تار مو او ظاهر معنے بیت آنست که هر چیز فانی خواهد شد باقی نخواهد ماند مگر ذات حق ونزد محققان که حقیقت امکانیه هالک فانی ست که در ذات خود رائحه وجود نشمیده ونیست باقی مگر ذات حق که او نفس وجود ست وحقائق امکانیه با موجود بوجود او نیستند وموجود نیست مگر او را سبحانه

تفسیر این آیت

وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ

ظاهر از این آیت متوهم میشد که پیدا کردن سموات والارض وانچه که ما بین هر دو هست برای آنست که اینها را حق بود بر الله تعالے که بآن پیدا کرد وپس شیخ اکبر قدوه محققان فرمود که مخلوق را هیچ حق بر خالق نیست پس معنے الا بالحق الا للحق بر وزان این آیت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس بای داخل بر لفظ حق بای داخله بر غایت ست ومراد از حق حق الله تعالے ست که بر بنده هست ومعنی آیت آنست که نه پیدا کردیم آسمانها وزمین را وانچه که میان هر دو ست مگر برای ترتب حق الله که بر عالم امکان بود وآن عبادت ست ومعرفت وحاصل آنکه پیدا کردن که خلق برای آنست که خلق عابد باشند واین تفسیر که مناسب وچسپان جز بابیات که تحت این عنوان ست وبعض صوفیه بای را بای آله میگویند واز حق حقیقت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم مراد گیرند باین وجه که مصداق این حق حقیقت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم است که معنے انیست که نیافریدیم آسمانها وزمین را وآنچه که درمیان او ست مگر بوساطت حق وواسطه نیست مگر حقیقت محمدیه صلے الله علیه وآله وسلم پس حق عبارت از حقیقت محمدیه ست صلی الله علیه وآله وسلم ومیتوانند که از حق ذات حق مراد باشد وبای مصاحبت باشد وبالحق حال باشد از مفعول ومعنے آن باشد که نه پیدا کردیم این مخلوقات را مگر بحالیکه حق مصاحب ومع الشیان ست وظاهرست در ینها وعلمای ظاهر میگویند که مراد از حق آنست که اینها را استدلال کرده آید بر وجود خالق نه برای لعب واین بوجهی قریب وارد از تفسیر شیخ اکبر قدوه محققان قدس سره لیکن در حقیقت میان هر دو بودن بعید است

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هر چه پیدا کرد بهر معنیی ست — باطن نقش نگر بر این ظاهر ماست
هیچ نقاشی نگارد زین نقش — بی امید نفع بهر عین نقش
بلکه بهر میهمانان و کهان — که بفرجه وارهند از اندهان
شادی بچگان و یاد دوستان — دوستان رفته را از نقش آن
هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب — بهر عین کوزه نی از بهر آب
هیچ کاسه گر کند کاسه تمام — بهر عین کاسه نی بهر طعام
هیچ خطاطی نویسد خط بفن — بهر عین خط نه بهر خواندن

قوله هیچ نقاشی نگارد زین نقش ۰۰ از زین خوشش ساختگی و خوش نمای و غرض ازین ابیات آنست که چنانکه هیچ نقاش نقش برای نفس نیاز و برای عین نقش بلکه امور دیگر غایتی ملحوظ می باشد همچنین از خلق عالم غیر غایتی ست و آن حق سبحانه تعالی ست بر عالم و آن عبادت ست و این عبادت و غایت پیش او سبحانه از لوازم عالم امکان ست و حق ثابت ست بر عالم امکان خواه باراده و یا علم باشد خواه بلا اراده و علم چون عبادت کافران مر الیه بخور را که این عبادت نیز عبادت الله ست اگرچه عابد از جهل مرکب خود نداند و چون تذلل قهری پیش او سبحانه که نیز عبادت ست ۰

نقش ظاهر بهر نقش غائب ست — وان برای غائب دیگر بست
تا سوم چارم دهم بر میشمر — این فواید را بمقدار نظر
همچو بازیهای شطرنج ای پسر — فائده هر لعب در تالی نگر
این نهاده بهر آن لعب نهان — وان برای آن و آن بهر فلان
همچنین می بین جهات اندر جهات — در پی هم تا رسی در برد و مات
اول از بهر دوم باشد چنان — که شدن بر پایهای نردبان
آن دوم بهر سوم میدان تمام — تا رسی تو پایه پایه تا ببام
شهوت خوردن ز بهر آن منی — آن منی از بهر نسل و روشنی
کند بینش می نبیند غیر این — عقل او بی سیر چون نبت زمین
نبت را چه خوانده چه ناخوانده — هست پای او بگل در مانده
گر سرش جنبد بباد تیز رو — که مپرس جنبانیش غره مشو

قوله نقش ظاهر بهر نقش غائب ست ۰۰ مراد از غائب عام ست خواه گذشته در ماضی باشد یا آینده در مستقبل و در ابیات مابعد تفصیل آن فرموده اند در بعض ابیات غائب آینده بیان فرموده و در بعض غائب گذشته و حاصل آنکه این نقش ظاهر ابیات نقش غائب ست و آن برای دیگر همچنین تا آنکه منتهی شود بمعرفت سوی حق

آن سرش گوید سمعنا ای صبا — پای او گوید عصینا خلّنا
چون نداند سیر میراند چو عام — بر تو سیر چون کور گام
بر توکل تا چه آید در نبرد — چون توکل کردن صاحب نبرد

قوله آن سرش گوید سمعنا ای صبا ۰۰ یعنی چون باد جنبش دهد سر آن نبات گوید شنیدیم بسمع قبول و اطاعت کنید و پای میگوید که عصیان کردیم مرا بگذار و تنها بم جنبید

وان نظرهای که آن افسرده نیست — جز رونده جز درنده پرده نیست
همچنین هر کس باندازهٔ نظر — غیب مستقبل ببیند خیر و شر
آنچه در ده سال خواهد آمدن — این زمان بیند بچشم خویشتن

قوله آن نظرهایکه آن افسرده نیست ۰۰ این نظر عارف ست این نظر پرده های در درد که هیچ چیز پرده آن نظر نباشد ۰

چونکه سدی پیش و سدی پس نماند — شد گذاره چشم و لوح غیب خواند

قوله چونکه سدی پیش سدی پس نماند ۰۰ یعنی چون چشم بصیرت عارف را هیچ سدی نماند پس آنچه در لوح ست همه مکشوف شد خواه گذشته خواه آینده و درین اشارت ست بآنکه بر چشم بصیرت عارف سد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

وان مانع انکشاف ست چنانکه الله تعالے در حق کافران گفت وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ومعنی این آیت گذشت سابقا و تخصیص کافران به سد برای آنست که بر چشم بصیرت کافران سد عظیم ست که نظر در مصنوعات و معجزات نمیتوانند کرد پس تخمین ور سد برای تعظیم ست یعنی گردانیدیم سد عظیم که صواب در تجارب آنها راه نمی یابد

	چون نظر پس کرد تا بدو وجود	آخر و آغاز هستی رو نمود	

قوله آخر و آغاز هستی رو نمود اه یعنی ابتداے و انتہا معلوم گردید و در بعض نسخ و اقع ست ما جرا آغاز هستے

بحث املاک و زمین با کبریا	در خلیفه کردن بابای ما	چون نظر در پیش افگند او بدید	آنچه خواهد بود تا محشر پدید
پس ز پس می بیند او تا اصل اصل	پیش می بیند عیان تا روز فصل	هر کسی ز اندازه روشن دلے	غیب را بیند بقدر صیقلے
	هر که صیقل بیش کرد او بیش دید	بیشتر آمد بر او صورت پدید	

قوله بحث املاک و زمین با کبریا اه قصه بحث ملایک در خلیفه ساختن آدم علیه السلام و طعن در آدم علیه السلام درین قول الله تعالے وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً الی الآخر مذکورست در سابق تحقیق این آیت گذشت و در کلام مولوے تصریح ست بآنکه باحثان و طاعنان ملایکه ارضیه بودند که سابق پیدایش آدم علیه السلام این ملایکه بزمین بودند و باین شیخ عارف سامی عبد الرحمن جامی نیز تصریح فرموده‌اند و این ظاهر ست که ملایکه همه جز آدم علیه السلام و غیره ندارند و عقل اول و لوح عالم و عارف بفضل آدم علیه السلام اند و با این علم طعن نمیتوانند شد و نیز ملایکه سماویه طعن نمیتوانند که خلافت خلیفه بزمین مانع مقام آنها نیست و فساد در زمین ضرر ملایک سماویه را نیست ،

گر تو گوئی کان صفا فضل خداست	نیز این توفیق صیقل زان عطاست	قدر همت باشد آن جهد و دعا	لیس للانسان الا ما سعی
	واهب همت خداوندست و بس	همت شاهی ندارد هیچ خس	

قوله گر تو گوئی کان صفا فضل خداست اه الابیات الثلثة اعتراض بر امر کردن بصیقل بانکه این صفا و صیقل از فضل الله ست و همه عطا و جهد از بخشش الله پس بنده مجبورست در آن امر مجبور نشاید

	نیست تخصیص خدا کس را بکار	مانع طوع مراد و اختیار	

قوله نیست تخصیص خدا کس را بکار اه جواب اعتراض ست و حاصل آنکه تخصیص الله تعالے عبد را بکارے مانع و منافی اختیار نیست در آن کار که این تخصیص باین وجه ست که این کار از و آید تعلق اراده این تعلق واقع شود بعد از ان انکار شود پس تخصیص باین کار منافے اختیار نیست در ان کار و چون آن کار در اختیار شد پس ضد او نیز در اختیار باشد که مقدوریت فعل مستلزم ست مقدوریت ضد را پس او مختار ست که این فعل را اراده متعلق گرداند و یا ضد او را لیکن بحکم تخصیص ارادت تعلق بمخصص واقع خواهد شد و تخصیص عبد بفعل بدو وجه ست یکی آنکه عبد مقصور باشد بر فعل پس ضد فعل از ان نیاید و این قصر فعل بر و منافے اختیار نیست که قصر باین وجه ست که تعلق ارادت فعل از و آید و قصر آن زمان منافے اختیار می بود که اختصاص عبد باین فعل باین وجه باشد که بدون تعلق اراده او آن فعل صادر شود پس آنچه مجرد صدور

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

در تقریر سے گفته که هیچکس را آن تخصیص بکاری نداده که منافی طوع و رغبت و اختیار باشد و این نیست که بعضوا
مجبور شده و بعضے را مخصوص گردانیده بلکه هر فرد را استعداد هر فعل داده تا بطوع و اختیار آن قوت را بفعل رساند
و بیکی از خیر و شر میل کند. صحیح ست و آنچه از اول کلام او مفهوم ست که تخصیص ست اما تخصیص منافی نیست صحیح که
تخصیص باین وجه ست که آن فعل را باختیار نه باین وجه که آن فعل از وصادر شود اراده کند یا نه چنانکه دانستے پس نفی
تخصیص تخصیص بر وجه ثانی ست که منافی اختیارست و مثبت تخصیص بر وجه اول ست که منافی اختیار نیست و در آخر کلام
او نفی مطلق نیست بلکه نفی تخصیص بوجهی ست که میل بهر دو طرف از و ممکن نباشد و آن تخصیص بر وجه دوم ست که منافی
اختیار و اعتراض مولوی محمد بر وجود اول کلام مشعر بتحقق تخصیص لیکن غیر مانع اختیار و آخر کلام او بنفی تخصیص
پس تناقض لازم آمد ساقط ست و حمل کرده کلام او را بر آنکه تخصیص بکارے باین وجه نداده که منافی اختیار کار
دیگر باشد و اعتراض کرده بانکه این بی معنی ست چه تخصیص بکاری البته مانع او را از کار دیگر ست و این کلام مولوی محمد
خف ست زیرا که مقصود وے آنست که تخصیص بکاری نداده که منافی اختیار آن کار باشد که تخصیص باین وجه
که بتعلیق اراده آن کار کنند و این صحیح و صواب ست و آنچه گفته که تخصیص بکاری مانع ست از کار دیگر غلط ست
که یکی که تخصیص بفعل بوجهی که فعل موجود گردد پس ضد وجود خود کار دیگر که ضد وی ست مانع ست و اما تخصیص بفعل
باین وجه که باختیار خود آن فعل را صادر کنند منافی صحت اختیار کار دیگر که ضد وی ست نیست بلکه تخصیص بوجه
مذکور مستلزم ست مر صحت اختیار ضد او را و در لیکن میان وقوع کار دیگر و صحت این کار فرق نکرده که صحت و امکان آن
با تخصیص بکار مخصوص مجامع ست اگرچه در میان هر دو کار تضاد باشد و نیست غیر مجامع مگر وقوع کار دیگر بشرط تضاد
و چونکه دانستے آنچه گفته شد بدانکه تقریر کلام مولوی بدو وجه ست که مصراع ثانی خبر باشد مر نیست را که بمعنی
لیس ست و معنی آن باشد که نیست تخصیص الله بکارے عبد را مانع الطوع و اختیار در آن فعل و ضد وی
چنانکه دانستے و وجه دیگر آن ست که مصراع ثانی صفت تخصیص باشد و نیست بمعنی لا یوجد باشد و فعل تام و حاصل
آن باشد که موجود نیست تخصیص الله عبد بالفعل چنین تخصیص که مانع اختیار باشد و مآل واحد ست و این صفت
مقیده ست که تخصیص مانع اختیار موجود نیست و اما تخصیص بایقاع فعل باختیار پس متحقق ست و آنچه مولوی محمد
گمان برده که این صفت کاشفه ست که تخصیص بفعل منافی اختیار می باشد غلط ست که تقدیر الٰهی لعبد در فعل از
عبد متعلق ست البته پس تخصیص متحقق ست البته و انکار آن مکابره واضحه ست لیکن تقدیر و تخصیص باین وجه ست که از
عبد صادر شود و متعلق اختیار او و وجه دیگر تخصیص فعل بعبد آنست که فعل بر عبد مقصور باشد که از غیر این عبد نیاید
اگرچه ضد این فعل از و آید و تخصیص باین وجه منافی اختیار نیست البته که نسبت فعل و ضد او بسوے عبد مساوی ست
بهر که خواهد میل کند و درین تخصیص که قصر عبد ست بر فعل و قصر نسبت فعل ست بعدم وجود بآن نه بعدم امکان از و پس نیافتن فعل در جمیع
اغیار لازم نیست و نه مشارکت احدی در آن ممتنع است

لیک چون بدبختی دهد بدبخت را	او گریزاند بکفران رخت را	نیکبختی را چو حق رنجی دهد	رخت را نزدیکتر وا می‌نهد
بددلان از بیم جان در کارزار	کرده اسباب هزیمت اختیار	پردلان در جنگ هم از بیم جان	حمله کرده سوی صف دشمنان
رستمان را ترس و غم وا پیش برد	هم ز ترس آن بددل اندر خویش مرد	چون محک آمد بلا و بیم جان	زان پدید آمد شجاع از هر جبان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

حاصل آن کز وسوسه هر گو نحیست | از قضا هم در قضا باید گریخت

قوله لیک چون رنجی دهد بدبخت را الخ مربوط است بقول وی قدس سره هر که صیقل بیش کرد او بیش دید و حاصل آنکه از صیقل دیدار کامل میشود و در رنج نیز طریق صیقل ست لیکن بدبخت را چون رنج او بکفران میکشد پس این رنج بسبب کفران موجب زنگ میشود و نیک بخت را چون رنج رسد بر وی صابر میشود و راضی بالقضامی باشد در حق وی رسیدن رنج صیقل میشود و ولی محمد این بیتین را به بیت سابق مربوط ساخت و حاصل مراد کرده که هیچکس خالی از اختیار نیست لیکن بدبخت اختیار را در کارها که موجب بعد است صرف میکند و نیک بخت در کارهای که موجب قرب ست صرف میکند پوشیده نیست که این معنی از لفظ بر نمی آید و اختیار اصلاً مفهوم نمیشود از لفظ۔

وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که من ترا دوست میدارم

گفت موسی را بوحی دل خدا | کای گزیده دوست میدارم ترا
گفت چه خصلت بود ای ذوالکرم | موجب آن تا من آن افزون کنم
گفت چون طفلی به پیش والده | وقت قهرش دست هم بر وی زده
خود نداند که جز او دیار هست | هم ازو مخمور هم ازو مست
مادرش گر سیلی بر وی زند | هم بمادر آید و بر وی تند
از کسی یاری نخواهد غیر او | اوست جمله شر او و خیر او
خاطر تو هم ز ما در خیر و شر | التفاتش نیست با جای دگر
غیر من پیشت چو سنگست و کلوخ | گر صبی و گر جوان و گر شیوخ
همچنان که ایاک نعبد در حنین | از بلا از غیر تو لا نستعین
هست این ایاک نعبد حصر را | در لغت آن از پی رفع ریا
هست ایاک نستعین هم بهر حصر | حصر کرده استعانت را و قصر
که عبادت مر ترا آریم و بس | طمع یاری هم ز تو داریم و بس

قوله همچنانکه ایاک نعبد در حنین الی الابیات الثلثة قال الله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین اینجا تقدیم مفعول ست و این مفید حصر ست بر مقرر اہل عربیت شیخ عبد القادر تصریح کرده بآنکه تقدیم آن چیز که حق وے تاخیر ست ظاہر ست در حصر لہذا ابن عباس رضی الله عنه گفته در معنی آیت نخصك بالعبادة ای لا نعبد غیرك و نخصك بالاستعانة ای لا نستعین غیرك ترا مخصوص میسازیم در عبادت و عبادت نمیکنیم غیر ترا و ترا مخصوص میسازیم باستعانت نمیکنیم غیر ترا پس باید شخصے را که عون از حق خواہد نه از غیر وے نیست حاصل کلام مولوی چنانکه قصه شاه و قصه جبرئیل بران مبنی ست و درین آیت دقیقه دیگر ست که معبود الله ست و حقیقت عابدان باید دانند که ظاہر حق در مجالس معبودات ست و عبادت معبودات در حقیقت عبادت حق ظاہر ست نه مظاہر و عبادت عبارت ست از تذلل و ہر موجودی پیش موجود دیگر ذلیل است پس ہر موجود معبود ست پس ہر موجود عین حق ست و حق ظاہر ست دران و حق ظاہر ست در لباس این مظاہر معبوده و آنکه متذلل ست متعین ست بآنکه متعین پس عابد این متعینات ست در ظن خود و در حقیقت معبود او حق ست در واقع و درین عبادت او عاصی و ظالم ست و این عصیان مغفور نخواہد شد که معتقد وے عبادت غیر اله ست و بسبب این معتقد مشرک گردید و همچنین استعانت کاستعانت از اسباب ازین متعینات نیست که این متعینات کل اند و طاقت بر رسانیدن مسببات ندارند و نیست این استعانت مگر از حق ظاہر در ان و عون نمیکند مگر حق ظاہر نه مظاہر اسباب و طلب عون از مظاہر که اسباب اند بجا نہ که متعینات اند عصیان ست لیکن کسیکه عبادت مظاہر در متعینات کند بمشاہدهٔ ظاہر

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس این مظہر نیست مگر قبلہ عبادت پس او درین عبادت مشترک نیست و با وجود آن این عبادت حق ظاہر در مظاہر با مشاہدہ حق ظاہر دران مجاز نیست شرعاً مگر در کعبہ ہمچنین خواستن عون از ظاہر در مظہر اگرچہ مشہود حق ظاہر باشد خارج از ابواب شرعیہ ست مگر بقدر یکہ از شرع مجاز ست این طلب بعض مسببات از بعض اسباب پس می باید کہ معبود الہ مطلق سازد و بلا تقیید بمظہرے از مظاہر مگر آن مظہر را کہ الہ قبلہ عبادت گردانید بسوے او متوجہ شدہ عبادت الہ مطلق از نظاہر کند ہمچنین عون نخواہد مگر از الہ مطلق بلا تقیید بمظہرے از مظاہر اگرچہ در آن حق ظاہر مشہود باشد مگر اینکہ مسبب را از سبب طلب نماید بر وجہ شرعی تا حکمت و صنع اسباب فوت نشود لیکن اعتماد بر الہ مطلق از مظاہر باشد و اینکہ گفتہ شد مقصود مولوی افادہ اوست درین مقام چنانکہ از حکایت بادشاہ و حکایت جبریل علیہ السلام معلوم کرد

خشم کردن بادشاہ بر ندیم و شفاعت کردن شفیعان مغضوب علیہ را و از بادشاہ در خواستن و مقبول شدن و رنجیدن مغضوب علیہ کہ چرا شفاعت کرد

بادشاہ بر ندیمی خشم کرد	خواست تا از وی برآرد دود و گرد	کرد شہ شمشیر بیرون از غلاف	تا زند بر وی جزای آن خلاف
ہیچکس را زہرہ نی تا دم زند	یا شفیعی بر شفاعت بر تند	جز عماد الملک نامی از خواص	در شفاعت مصطفی وارانہ خاص
	بر جہید و زود در سجدہ فتاد	در زمان شہ تیغ را از کف نہاد	

قولہ در شفاعت مصطفی وارانہ خاص ٭ این تمثیل در مجرد شفاعت ست و نیست مقصود ازان تمثیل تخمید ازان شفاعت کہ شفاعت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کس را مطلوب ست در دنیا و عقبی این شفاعت محل رنجش نیست و ہر کسا از ین شفاعت رنج آرد با سفل السافلین فتد و در بعد عظیم گرفتار گردد و مورد قہر الٰہی گردد٭

گفت اگر دیوست من بخشیدمش	ور بلیسی کرد من پوشیدمش	چونکہ آمد پای تو اندر میان	راغیم گر کرد مجرم صد زیان
صد ہزاران خشم را تانم شکست	کہ ترا آن فضل و آن مقدار ہست	لابہ ات را ہیچ نتوانم شکست	زانکہ لابہ تو یقین لابہ منست
گز زمین و آسمان بر ہم زندے	ز انتقام ایچ و بیرون نامدے	در شدی ذرہ بذرہ لابہ گر	او نبردی این زمان از تیغ سر
	بر تو می ننہم منت ای کریم	لیک شرح عزت تست ای کریم	

قولہ گفت اگر دیوست من بخشیدمش ٭ اہ اگرچہ این قول باعتبار قصہ قول شاہ ست لیکن چونکہ شفیع را مثل مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ بود پس قول شاہ بوجہی بیان کرد کہ اللہ با مصطفی اکرام میکند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انجال شفاعت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گرفتہ شود

این نکردی تو کہ من کردم یقین	ای صفاتت در صفات ما دفین	تو درین مستعملی نے عاملی	زانکہ محمول منی نی حاملی
ما رمیت اذ رمیت گشتۂ	خویشتن در موج چون کف ہشتۂ	لا شدی پہلوی الا خانہ گیر	ای عجب کہ ہم اسیری ہم امیر
	آنچہ دادی تو ندادی شاہ داد	اوست بس اللہ اعلم بالرشاد	

قولہ این نکردی تو کہ من کردم یقین ٭ اہ ظاہر آنست کہ این انتقال ست از قول شاہ خطاب با آن امیر سوے قول حق خطاب با مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اگر بر لسان شاہ گفتہ آید خطاب با امیر ہم بوجہ

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ازان خطاب حق با مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گرفته آید اگرچه محتمل لفظ است لیکن نوع سوء ادب ست و محصل مارمیت اذ رمیت بر شاه و امثال اطلاق کردن سوء ادب شدید ست و از صوفیان متادبان بعید

رنجیدن مغضوب علیه و یاری بریدن از شفیع

وان ندیم رسته از خوف بلا	زین شفیع آورد بر وی از ولا	دوستی ببریدن از مخلص تمام	رو بجا آورد تا نارد سلام
زان شفیع خویشتن بیگانه شد	زین تعجب خلق در افسانه شد	گر نه مجنونست یاری چون برید	آن کسی که جان او را واخرید
آن خریدش آمده از گردن زدن	خاک نعل پاش بایستی شدن	باز گونه رفت و بیزاری گرفت	با چنین دلدار کین داری گرفت

قوله آن ندیم رسته از خوف بلاء الخ این مجرد قصه رنجیدن امیر شفیع از شفاعت امیر خاص بود و در آن تمثیل شفاعت ندیم با شفاعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم اصلا ملحوظ نیست والا رنجیدن ازین شفاعت متصور نیست

پس ملامت کرد او را ناصحی	کاین جفا چون میکنی با مصلحی	جان تو بخرید آن دلدار خاص	آندم از گردن زدن کردت خلاص
گر جفا کردی نبایستی رمید	خاصه نیکی کرد آن یار حمید	گفت بهر شاه مبذولست جان	او چرا آید شفیع اندر میان

قوله پس ملامت کرد او را ناصحی الخ حاصل ملامت او آنست که این غرابی احسان باسائت ست و این ممنوع ست شرعاً و عرفاً و عقلاً۔

لی مع الله وقت بود آن دم مرا	لا یسع فیه نبی مجتبی	من نخواهم رحمتی جز زخم شاه	من نخواهم غیر آن شه را پناه
غیر شه را بهر آن لا کرده ام	که بسوی شه تولا کرده ام	گر برد او بقهر خود سرم	شاه بخشد شصت جان دیگرم
	کار من سربخشی و بیهُشیست	کار شاهنشاه ما سربخشی ست	

قوله لی مع الله وقت بود آندم مرا الخ ظاهر آنست که این انتقال ست از بیان حال آن امیر مشفوع بانشاء سوی حال آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تعالی خود او این اشعار بر لسان آنسرور ست صلی الله علیه وآله وسلم اگر گفته شود که آن خود را امیر شبه ساخت با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و شاه را با الله و حال تشبیه شاه بیان میکند بانچه که حال آنسرور ست صلی الله علیه وآله وسلم نسبت الله تعالی تا حال آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گرفته آید ازین ابیات اگرچه ظاهر از الفاظ لیکن سوء ادب کمال ست و از متادبان بعید محض ست و درین بیت اشارت ست باین حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مرا با الله وقتی ست که نه گنجد مرا در آن وقت هیچ فرشته مقرب و نه نبی مرسل یعنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را از جهت ولایت جامه او قربی ست که در آن قرب هیچ ملکی شریک نتواند شد بلکه او هم بجانبه که مرسل ست در آن قرب نمی تواند شد و درین اشارت ست بانکه ولایت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افضل ست از نبوت او صلی الله علیه وآله وسلم و انیست معنے الولایة افضل من النبوة که ولایت آن نبی از نبوت او افضل ست نه آنکه ولایت ولی افضل باشد از نبوت یا ولایت نبی افضل باشد از نبوت غیر او چگونه باشد که نبوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افضل ست از ولایات جمیع انبیاء و اولیاء

فخر آن سر که کف شاهش برد	ننگ آن سر کو بغیری سر برد	شب که شاه از قهر در قبرش کشید	ننگ دارد از هزاران روز عید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله تنگ آن سر کو بغیری سر برد ۱ه ظاهر آنست که لفظ سر از قبیل وضع ظاهر ست موضع مضمر یعنی تنگ آن سر که خود را بغیری سر برد اگر سر اول را بمعنی سردار گفته شود تعبیر صحیح ست و معنی آنست که سردار ننگ که پیش دیگرے برد لیکن تشخیص سردار را بذکر فاید ظاهر نمیشود بلکه ننگ سر مخصص راست که سر بغیر برد اگر اینجا استعارهٔ تمثیلیه و تخییلیه گفته شود که سر را مشبه بشخص کرده و شخص مشبه به متروک شده مرکه از لوازم شخص هست بمشبه اثبات کرده شد و حاصل آنست که سر را ننگ که سر خود پیش غیر برد ابتذالست خواه لعبید ست بلکه النسبت در عالم شعر بوده

خود طواف آنکه او شه‌بین بود		فوق قهر و لطف و کفر و دین بود	

قوله خود طواف آنکه او شه‌بین بود ۱ه اگر مراد از شه‌بین آنکس ست که در مشاهدهٔ حق از خود و جمیع ماسوے غافل گشته پس آنست که او در مشاهدهٔ ذات ست و همه تجلیات و همه اسمارو او قهر را از لطف ممتاز نمیاند و هر دو را نمیده ست و از دایرهٔ تکلیف بیرون شده که فهم و امتیاز ز رو تکلیف ست و تکلیف فرع فهم و امتیاز ست و در کفر و دین امتیاز ندارد و در هر دو ذات حق را می بیند مانع بودن آن کفر و آن دین غافل ست پس او از هر دو بری ست و اگر از شه‌بین مراد داشته آنکس را که حق را می بیند با امتیاز در مظاهر و با تخلق باسماے یعنی صوفی حکیم پس او اگرچه هر چیز را بموضع بودے نهد و از قهر پناه میگیرد و سوے لطف لیکن ما من او نیست مگر ذات حق سبحانه و دیگر مامن نیم او پس فوق قهر و لطف ست باین وجه و ظاهرست که او از کفر برے ست و ایمان لغیب ندارد بلکه او بمشاهده ایمان مے آرد پس دین عبارت از اسلام که انقیاد ست مراد گیر که ایمان بان لغیب آورده ست پس آن شه‌بین از آن دین بری ست پس فوق کفر و دین از این جهت ست که انقیاد او بمشاهده ست و این نیست که از وی تکلیف برخاسته ست و او دین ندارد که او عین ذات شده ست این قول ملاحده ست و باطل است و صوفی حکیم دین کامل دارد و فرو گذاشت در سخن نمیکند و چه جاست که فرو گذاشت فرض و واجب کند و این چگونه می تواند کرد و تکلیف فرائض و واجبات ساقط نمیشود در حینی از احیان مگر آنکه اتیان او امور شرعیه را بمشاهده ست نه بایمان بغیب که این حال عامهٔ مسلمین ست بدانکه درین معنے جزا هی نیز آمده ست پس اگر از دین جزاے گرفته شود پس بے تکلف درست میشود که حاصل آنکه طوف شه فوق لطف و قهر الہی ست یعنی فوق اسماء و صفات ست که طوف و مشاهدهٔ ذات میکند و طوف او فوق کفر و جزاے کفر ست که جاے طوف او نه کفر را راه ست و نه جزاے را بلکه شه‌بین از آن کسانند که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و درین تقریر حاجت آن تکلف نیست که در تقریر اول کرده شد

زانکه نامد یک عبارت در جهان	این نهانست و نهانست و نهان	زانکه این اسما و الفاظ حمید	از کلابهٔ آدمی آمد پدید

قوله زان نیامد یک عبارت در جهان ۱ه یعنے از انجا که طوف شه‌بین آنجاست عبارت بیان نمیتواند کرد که جاے طوف شه‌بین ذات ست و آن نهان ست در تعین اول و تعین اول نهان ست در تعین ثانی بر و پردهٔ اسمار ست پس ذات نهانے شدید دارد پس تعبیر چگونه از تواند شد و بیت تالے تعلیل ست که این الفاظ و آن اسماے الٰه از تن آدمی پیدا شود برای تعبیر مقاصد خود و آنچه که از تن پیدا شد از نهان محض تعبیر نمیتواند شد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

علم الاسما بد آدم را امام ۔ لیک نی اندر لباس عین لام
چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه ۔ گشت آن اسمای جانی رو سیاه
که نقاب حرف و دم در خود کشید ۔ تا شود بر آب و گل معنی پدید

قوله علم الاسما بد آدم را امام ۰۰ الخ حاصل این ابیات آنست که اعادهٔ قول الله تعالے و علّم آدم الاسماء کلها انما اسماء اسماء حسنے ست یعنی همه اسماء حسنے آدم را تعلیم کرد و اسماء عبارت ست از ذات حق با تقید بعضے از صفات و این اسماء حسینی و مظاهر گونه مظاهر شده اند متفرقه و در آدم مجتمعه علم اسمای حسینی مستلزم مر علم مظاهر راست پس میفرماید که بتعلیم اسمای حسینی که آدم را امام بود و از این علم او را افضل بود بر کائنات لیکن در لباس حروف این اسمای نیامده بودند بلکه بدون لباس حروف با آدم معلوم بودند و چون آدم از آب و گل بر سر کلاه نهاد یعنی متعید بآب و گل گشت پس حاجت بتعبیر از این اسمای و مظاهر آن گردید این اسمای جانی که بودند روے سیاه شدند یعنی در لباس حرف و صورت بر آمدند معبر بآن شدند و روی سیاه کنایه از آمدن در لباس از جهت آنست که صالح گشتند مر کتابت را بمداد و این روی سیاه شدن برای آنست که این معانی که این اسمای و مظاهر آنهاست نقاب حرف و صورت کشید که حرف و صوت معبر ان شد تا بر آب و گل معانی آن پدید آید و از آنچه گفته شد معلوم گردید که فضل آدم علیه السلام بحیثیت معلم بودن او مر اسمای حسینی ست نه بحیثیت آنکه این اسمای و حروف با آدم معلوم گردید و علم با اسمای حسینی مستلزم ست مر علم مظاهر را و این الفاظ و حروف نیز مظهر اسمے اند از اسمای حسنی پس این الفاظ هم معلوم شدند و چون این الفاظ دوال بر معنی بودند پس فهم اسمای حسنی و مظاهر آن بیان الفاظ حاصل شد و این الفاظ تعبیر را کافی شد و امر تعلیم بالفی الضمیر ستعلام آن منتظم گردید [illegible]

گرچه از خشم شهم کرد او خلاص ۔ لیک هم تشنه شدم احقاما ص
گرچه از یک وجه منطق کاشف ست ۔ لیک از ده وجه پرده و مکتنف ست

قوله گرچه از خشم شهم کرد او خلاص ۰۰ الخ این بیت مقوله آن ندیم مشفوع ست و در نسخ مثنوی اوله بعد این بیت بیت دیگر یافته میشود و شارحی گفته که از ملحقات ست و آن اینست ع گرچه از یک وجه منطق کاشف ست ۰ لیک از وجه دیگر مکتنف ست ۰ و اگر این بیت باشد مربوط ست بقول وی قدس سره ع زان نیاید یک عبارت در جهان ۰۰ و معنے آنکه این نطق اگرچه بوجهی کاشف ست که دال ست لیکن بوجه دیگر پرده ست که این الفاظ پرده بر اسمای حسنی ست و اسمای پرده بر ذات

گفتن جبرئیل علیه السلام مر خلیل علیه السلام را که هل لک حاجة قال بلی اما

ایا هست ترا حاجت و جواب او

اما الیك فلا

اما حاجت سوی تو پس نیست

من خلیل وقتم و او جبرئیل ۔ که مرادت هست تا یاری کنم
من نخواهم در بلا او را دلیل ۔ ورنه انگیزم من سبکباری کنم
او ادب ناموخت از جبرئیل راد ۔ گفت ابراهیم نی رو از میان
که بپرسید از خلیل حق مراد ۔ واسطه زحمت بود بعد العیان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله ورنه بگریزم سبکباری کنم ٭ اه متبادر از سبکباری در عرف تخفیف تصدیع و اینجا تخفیف تصدیع خلیل را علیه السلام از پرسش حال و متوجه ساختن او را بسوی خود و ولی محمد گفته یعنی از یاری کردن سبک بار شوم که یاری کردن خالی از باری نیست و پوشیده نیست که انفهام از سبک بار کردن سبک بار شدن خلاف عرف ست ٭

بهر این دنیاست مرسل رابطه	مومنان را زانکه هست او واسطه	

قوله بهر این دنیاست مرسل رابطه ٭ اه مقوله مولوی ست و حاصل آنکه چونکه در دنیا از حق حجاب افتاده و هر کس قابلیت استماع کلام الهی و اوامر و نواهی الهیه و استعداد آن نداشت لاجرم رسل علیهم السلام واسطه رسیدن کلام الهی شدند که ایشان کامل الاستعداد سماع کلام حق بودند و اخذ احکام الهیه بودند و عارف کامل چون بکمال مشاهده رسد اگرچه کلام الهی از حق می‌شنود بلا واسطه چنانکه در وصلی از باب خزاین از فتوحات مذکور ست که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه کلام حق سبحانه از آنجا می‌شنید که رسول نزل علیه از آنجا می‌شنید لیکن رسیدن باین مرتبه از وساطت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بود درین نفی وساطت نیست بلکه وساطت رسول بر وجه اکمل ست که مشاهده و سماع منزل در وقت نزول بر رسول از آنجا که رسول می‌شنید بواسطه رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیدا شده ٭

هر دل ار سامع بدی وحی نهان	حرف و صوتی کی بدی اندر میان	

قوله هر دل ار سامع بدی وحی نهان ٭ اه یعنی هر دل اگر سامع بودی وحی را که کلام حق ست و مبری از حروف و صوت پس این حرف و صوت که کسوت کلام الهی ست بمیان نبودی چه مقصود سماع کلام الهی ست و معرفت اوامر و نواهی چون بی حرف این کلام الهی و اوامر و نواهی مسموع بودی حاجت بحرف و صوت هیچ نبودی

گرچه او محو حقست و بی‌سرست	لیک کار من از آن نازکترست	کرده او کرده شاهست لیک	پیش چشم بنماینده ست نیک

قوله گرچه او محو حق ست و بی‌سرست ٭ اه مقوله ابراهیم علیه السلام ست و از فحوای طلب تعاقب تعبیر رفته یعنی اگرچه جبریل محو در حق ست و بی سرست که وجود خود را فانی ساخته در وجود حق لیکن کار من ازین اولی ترست که جبریل هم بمیان نباشد که خلیل اعظم بود در مرتبه و اگرچه کرده جبریل کرده حق ست لیکن پیش چشم ابراهیم علیه السلام بد نماینده ست بجهت علو مرتبه او و سر درین آنست که ابراهیم علیه السلام در مرتبه تفرقه بعد الجمع بود و صوفی حکیم بود و حق هر شان منقش می‌نهاد و درین مشاهده که اعلی مشاهدات ست کثرت مشهود بود لهذا پس عبدیت جبریل نیز مشهود او بود و پس حق این مشاهده آنست که بدو احتیاج نبرد و بر حق مطلق کار خود را موکول سازد و این مقام عالی ست

آنچه عین لطف باشد بر عوام	قهر شد بر نازنینان کرام	بس بلا و رنج میباید کشید	عامه را تا فرق را تانند دید

قوله آنچه عین لطف باشد بر عوام ٭ اه از ینجاست که گفته اند که حسنات الابرار سیئات المقربین چراکه هرچه بر عامه لطف ست بر خواص قهر ست این لطف بودن بر مرتبه خواص ست و عوام را علو حال نمی‌باید

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کاین حروف واسطه ای یار غار	پیش واصل خار باشد خار خار

قوله کین حروف واسطه ای یار غار الخ خلاصه آنکه اختیار واسطه که رسول ست اگرچه موقع علم ست واین علم کمال ست در حق عامه لیکن در حق واصل واسطه کلام نقص ست وهرچه که از کلام مدلولست او مفهوم مے شود واصل را منکشف مے شود بعیان

پس بلا و رنج بایست و وقوف	تا رهد آن روح صافی از حروف	لیک بعضی زین بلا کُرتر شدند	باز بعضی صافی و برتر شدند
همچو آب نیل آمد این بلا	سعد را آبست و خون بر اشقیا	هر که پایان بین‌تر او مسعودتر	جد تر او کارد که افزون برد بر
زانکه داند کاین جهان کاشتن	هست بهر محشر و برداشتن	هیچ عقدی بهر عین خود نبود	بلکه از بهر مقام ربح و سود
هیچ نبود منکری گر بنگری	منکری‌اش بهر عین منکری	بل برای قهر خصم اندر حسد	یا فزونی جستن و اظهار خود
وان فزونی هم پی طمعی دگر	بی معانی چاشنی ندهد صور	زان همی پرسی چرا این میکنی	که صور زیت ست و معنی روشنی
ورنه این گفتن چرا از بهر چیست	چونکه صورت بهر عین صورت نیست	این چرا گفتن سؤال از فایده ست	جز برای این چرا گفتن بدست
	از چه رو فایده جویی ای امین	چون بود فایده این خود همین	

قوله پس بلا و رنج بایست و وقوف الخ یعنی بلا و رنج که بر واصل می آید تو گل بر آن روح را از کدورت تثبیت صاف میگرداند پس بر آن وقوف باید بلکه واصل کامل حکمت رسیدن این رنج طلب دارد

پس نقوش آسمان و اهل زمین	نیست حکمت کو بود بهر همین	گر حکیمی نیست این ترتیب چیست	ور حکیمی هست چون فعلش تهی است
کس نسازد نقش گرمابه و خضاب	جز پی قصد صواب و ناصواب	هر چه بینی در جهان از آیتی	هست بهر معنیی و حکمتی

قوله پس نقوش آسمان اهل زمین الخ حاصل این ابیات آنست که این نقوش امکانیه که در وجود آمده خلق این برای ذوات اینها نیست بلکه برای اظهار اسماء و صفات حق تا حق درین ذوات امکانیه با سمے و صفتی ظاهر شود واثر هر صفت در مظهرش هویدا گردد و ظهور کمال اسمائی ذات حق که فرع کمال ذاتی اوست حاصل آید زیرا که حق در ظهور کمال اسماء خود محتاج سوے این مظاهر بود اگرچه در کمال ذاتی خود مستغنی است از عالم که مظاهر اوست و در اتصاف صفات و تمیز اسمائی فی نفسه مستغنی ست از وجود عالم که کمال این اتصاف و تمیز اسماء از ثبوت اعیان ثابته در علم حاصل ست و صفت الٰهیه که حکمت ست مقتضی آن شد که احکام هر عینے از اعیان که مستعد بود آنرا در ثبوت علمی و آثار اسمائی در هر عین که آن عین مظهر آن ست ظاهر گردد و کمال اسمائی حق بوجه اتم ظهور یابد پس بالضرورت الله تعالی این نقوش را پیدا و موجود ساخت

مطالب کردن موسی علیه السلام از حضرت عزت جل جلاله

لم خلقت خلقا و اهلکتهم

و جواب آمدن بموسی علیه السلام

و در بعض نسخ بجای حضرت عزت لفظ حق واقع ترجمه سوال آنست که برای چه پیدا کردی خلق را و هلاک کردی آن خلق را

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گفت موسی ای خداوند حساب	نقش کردی باز چون کردی خراب	نر و ماده نقش کردی جانفزا	وانگهی ویران کنی آنرا چرا
گفت حق دانم که این پرسش ترا	نیست از انکار و غفلت وز هوا	ورنه تادیب و عتابت کردمی	بهر این پرسش ترا آزردمی
لیک میخواهی که در تفعیل ما	باز جوی حکمت و سر بقا	تا ازان واقف کنی مر عام را	پخته گردانی بدین هر خام را
قاصدا سائل شدی در کاشفی	بر عوام ارچه که تو زان واقفی	زانکه نیم علم آمد این سوال	هر برونی را نباشد این مجال
	هم سوال از علم خیزد هم جواب	همچنانکه خار و گل از خاک و آب	

قوله زانکه نیم علم آمد این سوال اه چونکه این سوال با دانش بود که موسی علیه السلام حکمت میدانست اما نوعیکه منبع است میدانست و اطمینان کامل منجو است پس این سوال نیم معرفت ست که بمرتبه اطمینان نرسیده بود و تفصیلش چنانکه میخواست معلوم نبود و نیست مراد آنکه از درجه علم کم بود و قریب علم گردیده بود زیراکه چون که از درجه علم کم بود ظن بود و ظن درین امور بر رسل علیه السلام که حکمای کامل الولایت بودند محال ست وحاصل مصراع آنست که کسیکه بیرونی ست از معرفت اسرار و اجمال این سوال نیست که سوال او ناشی از مکر یا انکار ست پس این سوال موجب عتاب خواهد گردید

هم ضلال از علم خیزد هم هدی	همچنانکه تلخ و شیرین از ندی	ز اشنائی خیزد این بغض و ولا	وز غذای خوش بود سقم و شفا

قوله هم ضلال از علم خیزد هم هدی اه ندی بمعنی نم ست و بکسر مخفف ندای ست بمعنی آواز و کنایت بیاموید اول ست ظاهر آنست که مراد از ضلال حیرت محموده ست و از هدی بیرون آمدن از حیرت ست و تفسیر ضلال بحیرت محموده در فصوص الحکم در مواضع عدیده واقع شده ست و حاصل آنکه حیرت محموده از علم پیدا میشود که شهود واحد در تجلیات مثالیه موجب حیرت ست و خروج ازین حیرت نیز از علم تفرقه ست و تمیز متجلی در تجلی و کثرت در عین وحدت چنانکه میوه تلخ و شیرین از نم پیدا میشود و شراح از ضلال سوال گرفته اند که سوال ناشی از عدم علم تفصیل ست و از هدی جواب که این نوع علم ست و حاصل معنی آنکه سوال تفصیل از علم اجمال پیدا می شود و جواب نیز از علم پیداست و تقریر اول احسن ست

مستفیدی اعجمی شد آن کلیم	تا عجمیان را کند زان سر علیم	ما هم از وی اعجمی سازیم خویش	پاسخش آریم چون بیگانه پیش
خرفروشان خصم یکدیگر شدند	تا کلید قفل آن در آمدند	پس بفرمودش خدا ای ذو اللباب	چون بپرسیدی بیا بشنو جواب
موسیا تخمی بکار اندر زمین	تا تو خود هم وادهی انصاف این	چونکه موسی کشت و شد کشتش تمام	خوشه‌هایش یافت خوبی و نظام
داس بگرفت و مر آنها را برید	پس ندا از غیب در گوشش رسید	که چرا کشتی کنی و پروری	چون کمالی یافت آنرا میبری
گفت یا رب زان کنم ویران و پست	که درینجا دانه هست و کاه هست	دانه لایق نیست در انبار کاه	کاه در انبار گندم هم تباه
نیست حکمت این دو را آمیختن	فرق واجب میکند در بیختن	گفت این دانش تو از کی آموختی	نور این شمع از کجا افروختی
	گفت تمیزم تو دادی ای خدا	گفت پس تمییز چون نبود مرا	

قوله مستفید اعجمی شد آن کلیم اه اعجمی آن را گویند که تعبیر کردن بزبان فصیح نتواند کرد و اینجا مراد ناواقف ست و این بیت مشعر بآنست که موسی علیه السلام را معرفت کلی بود لیکن خود را اعجمی ساخته سوال کرد تا جواب آن از حق رسد و در دعوت و تعلیم آید مر ناواقفان را

ور خلایق روحهای پاک هست	روحهای تیره گلناک هست	این صدفها نیست در یک مرتبه	در یکی درست و در دیگر شبه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

واجبست اظهار این نیک و تباه ۔ همچنانکه اظهار گندم ماز گاه
بهر اظهارست این خلق جهان ۔ تا نماند گنج حکمتها نهان

قوله در خلایق دو جهان تا پاک هست ۔ الخ مقصود ازین ابیات آنست که مقصود از پیدا کردن عالم ظهور حکمت الٰهیه ست در مظاهر شیونات تا شیونات و مظاهر متصف کردند بانچه که استعداد داشته اند و اسمای و آثار آن بقدر استعداد هر مظهر و هر شان بظهور آید و چون درین دار دنیا آن مظاهر و شیونات با آثار اسمای ظاهر شدند بقدر سعت این دار و بعضے از اینها استعداد پاکی و صفا داشتند درین وجود دنیا پاک و صاف شدند و اعمالی کردند که دران پاکی بظهور آمد و بعضے که استعداد تیرگی داشتند تیره آمدند و کسب اعمالے کردند که از ان تیرگی ظاهر شد و متصف بان شدند و اینها در یک مرتبه نبودند بلکه استعدادات مختلفه داشتند و بعض اسمای چنان بودند که مظهر با آن ظاهر شوند شدند درین دار دنیا و امکان آن نداشت درین دار پس لابد گردید که بدار آخرت انتقال نمایند تا اسمای دیگر ازان ظهور یابد پس خرابی این دار ضرور افتاد و مقصود از خلق عالم خصوص این نوع انسانی آن بود که حق با سمے که ظاهر شده ست معروف گردد و پس نزد او تعالے و او تعالے عارف آن شود بلکه مقصود آنست که معرفت حاصل شود مر افراد انسانیه را و ارواح ایشان و ارواح پاک و صافی این معرفت حاصل کردند پس لابد افتاد برای انبیا دارے که محل معرفت کامله ست و آن جنت ست و ارواحے که تیره گشتند با این تیرگی صالح معرفت نبودند پس لاجرم دارے بایدکه دران این تیرگی مرتفع شود و صفا حاصل آید با معرفت حق با آن اسما که آنها مظهر آن بودند حاصل آید آنها را و این دار جهنم ست که محل اقامت حدود ست پس بعد اقامت حد معرفت را قابل شوند پس معرفت بقدر استعداد ایشان حاصل شود پس مال همه بسوی رحمت ست و این تفصیل اجمال آنست که مولوی میفرمایند **بهر اظهارست این خلق جهان الی الآخر** و انیکه ذکر کرده شد مدلول این حدیث قدسی ست که شیخ اکبر قدوة محققان میفرمایند که ضعیف ست از جهت سند و صحیح ست از جهت کشف که **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق** یعنی بودم من کنز مخفی یعنی ذات که متصف بصفات و مسمی باسمای مخفی بود پس دوست داشتم که معروف گردم در مظاهر این مظاهر بارها بدانند پس پیدا کردم خلق را تا ظاهر شوم در آن باسمای خود در هر مظهری بدانند باسمیکه قابلیت معرفت با آن اسم وارد

بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال بر مثال دوغ اند و روح که باقیست درین دوغ همچو روغن پنهان

کنت کنزا گفت مخفیا شنو ۔ جوهر خود گم مکن اظهار شو
جوهر صدق خفی شد در دروغ ۔ همچو طعم روغن اندر طعم دوغ
آن دروغت این تن فانی بود ۔ راستت آن جان ربانی بود

قوله تن دوغ در میان دوغ

سالها این دوغ تن پیدا و فاش ۔ روغن جان اندرو فانی و لاش

قوله روغن جان اندرو فانی و لاش ست یعنی گم شده تا انیکه توهم کرده میشود که انسان عبارت ازین بدن است نه غیر آن

تا فرستد حق رسولی بنده ۔ دوغ را در خمره جنباننده

قوله تا فرستد حق رسول بنده خمره خم کوچک و حاصل آنکه رسل الله تعالے برای این فرستاد تا معرفت روح و اسرار مکنونه حاصل شود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تا بجنباند بجنبا رو بفن ... تا بدانم من که پنهان بود من
یا کلام بنده کان جزو اوست ... در رود در گوش او کو وحی جوست

قوله تا بدانم من که پنهان بود من + من ترجمه این ست و شهد را نیز میگویند و اینجا مراد مسکه ست و حاصل آنکه تا از جنبانیدن رسول حمزه مارا مرا علم آن خیر که پنهان ست حاصل شود و آن حقیقت روح و اسرار الٰهیه اند که پنهان بود و این حال عارفان ست و یا آنکه تشنود کلام آنکس که بمنزله جزوی ست از رسول یعنی آنکه فانی فی اللہ ست و باقی بدو و او جزوے رسول و حسنه از حسنات او تا در گوش او کلام رود که او وحی خواست یعنی قابل قبول تصدیق وحی ست و این حال عامه مومنان ست و ازینجا ظاهر میشود که تقلید کلام اولیا مفید ست

اذن مومن وحی ما را واعی ست ... آنچنان گوش قرین داعی ست
ور نباشد طفل را گوش رسد ... گفت مادر نشنود گنگی شود
وانکه گوشش کرد گنگ از ازلی ست ... زانکه در گوشش رسید علق ست
آنچنانکه گوش طفل از گفت مام ... پر شود ناطق شود او در کلام
دائما هر کر اصل گنگ بود ... ناطق آنکس شد که از مادر شنود
او پذیرای دم و تعلیم نیست ... لاجرم منطق را التسلیم نیست

قوله اذن مومن وحی ما را واعی ست + اه ملتیه اند که این مقوله مولوی ست و حاصل آنکه گوش مومن وحی و کشف اولیا را نگاه دارنده ست چنان گوش که قرین داعے ست و بعض بر آنند که این مقوله حق ست و معنے ظاهر ست

آنکه بی تعلیم بد ناطق خداست ... که صفات او ز علتها جداست

قوله که صفات او ز علتها جداست + بسبب آنکه صفات او سبحانه غیر مخلوق ست

یا چو آدم کرده تعلیمش خدا ... بی حجاب مادر و دایه و را
یا مسیحی که بتعلیم ودود ... در ولادت ناطق آمد در وجود
از برای دفع تهمت در ولاد ... که نزادست از زنا و از فساد

قوله یا چو آدم کرد تعلیمش خدا + اه این بیت مربوط است با قبل خود یعنی آنکه بدون تعلیم ناطق ست + الله تعالے ست و یا آنکه بتعلیم حق بی تعلیم مادر و پدر ناطق ست آدم علیه السلام و عیسی علیه السلام ست و بعض این بیت را ربط داده با این بیت بیت آنچنانکه گوش طفل از گفت مام اه

جنبشی بایست اندر اجتهاد ... تا که دوغ آن روغن از دل باز داد
روغن اندر دوغ باشد چون عدم ... دوغ در هستی بر آورده علم

قوله جنبشی بایست اندر اجتهاد + اه این بیت مربوط ست بقول مولوی قدس سره ست تا فرستد حق رسولی بنده + اه یعنے جنبشے باید از رسول و یا از خبری رسول و قت جهد تا که دوغ از دل خود و باطن خود روغن بیرون سازد و مراد از جنبش قصه رسول و یا خبری او در بعض نسخ بجاے دل لفظ دن واقع شده

آنکه هستت مینماید هست پوست ... آنکه فانی مینماید اصل اوست

قوله آنکه فانی مینماید اصل اوست + اه یعنے آنکه وجود او از مشاهده معلوم نمیشود و آن روح ست نه آنکه در واقع و خارج فانی ست

دوغ روغن ناگرفتست و کهن ... تا بگردانی بنه خرجش مکن

قوله دوغ روغن ناگرفتست و کهن + اه یعنی دوغ تن که از ان بونگرفته روغن یعنی گشته آنرا ضائع مکن تا کار بر آورد ان روغن جز شد

همین بگردانش بدانش دست دست ... تا نماید آنچه پنهان کرده ست

قوله همین بگردانش بدانش دست دست + اه یعنے دوغ را بگردان تا آنچه پنهان ست نمودار شود و حاصل آنکه این تن را در جهد دار تا روح پنهان مکشوف شود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آنکه این فانی دلیل باقی ست ... لابه مستان دلیل ساقی ست
روغن اندر دوغ چون پنهان شود ... هر چه میبازی تو آن کش آن شود

قوله آنکه این فانی دلیل باقی ست اه مراد از فانی تن و از باقی روح یعنی این بدن دلیل وجود روح است که بقای بدن بدون روح نیست لهذا بعد مفارقت روح از بدن خراب می گردد چنانکه لابه و فروتنی مستان دلیل وجود ساقی ست که از سقی او مست گشته و در نسخ معتمد او العلماء این بیت این بعینه یافته شود * روغن اندر دوغ پنهان می شود هر چه میبازی تو اش آن می شود * ولی محمد گفته که در بعض نسخ یافته نمیشود و شارحی گفته که این بیت از ملحقات است

مثال دیگر هم درین معنی

هست بازیهای آن شیر علم ... مخبری از بادهای مکتتم
یاد بور ست این بیان آن خفاست ... زان شناسی باد را کان صباست
باد کان از شرق آید آن صباست ... وانکه از مغرب بود دبور باد ماست
گر نبودی جنبش آن بادها ... شیر مرده کی بجستی در هوا
این بدن مانند آن شیر علم ... فکر میجنباند او را دمبدم
مشرق این باد فکرت دیگرست ... مغرب این باد فکرت ز آن سرست

قوله زان شناسی باد را که آن صباست * یاد بور آمد بیان آن خفاست * یعنی از آن جنبش می شناسی که آن باد را عام از آنکه صبا باشد یا دبور بیان این و تعیین احد الشقین در خفاست تامل شدید دریافته شود و از جنبش سیر علم معلوم نمیتواند شد و در بعض نسخ واقع است یا دبور این بیابان آن خفاست یعنی صبا این بیابان یا دبور این بیابان آن تعیین یکی از آن مخفی ست و در بعض نسخ واقع است یا دبور آمد بیابان آن خطاست اه یعنی بیان آن و تعیین احد الشقین ازین جنبش خطاست *

مه جمادست و بود شرقش جماد ... جان جان جان بود شرقش فواد

قوله خور جمادست و بود شرقش جماد اه یعنی این خورشید که جمادست یعنی ادراک او مثل ادراکات جماد است و نیست او را شعور پس مشرق او نیز جسمی ست که او جمادست و اما جان جان جان که کنایت از حق است شرقش قلب انسان ست که مظهر ذات با جمیع صفات و حقیقت جامعه ست و شروق حق آله را آنجا بیش نمیتواند کرد * مگر قلب انسان و اینجا از جان جان انسان کامل مرادست که او جان احیای ست و عالم جسم ست از و جان این جان جان حق آله ست *

شرق خورشیدی که شد باطن فروز ... قشر و عکس آن بود خورشید روز

قوله شرق خورشید که شد باطن فروز * اه یعنی شرق آن خورشید که از و باطن روشن میشود و آن ذات آله و شرق آن حقیقت قلبیه انسانیه قشر و عکس آن شرق شرق خورشید ست و حاصل آنکه طلوع این خورشید و شرق برای آنست تا از آن فهم طلوع خورشید باطن در شرق قلب حاصل آید

زانکه چون مرده بود تن بی لهب ... پیش او نی روز بنماید نه شب
ور نباشد آن چو این باشد تمام ... بی شب و بی روز دارد انتظام

قوله زانکه چون مرده بود تن بی لهب * الی البیتین یعنی این برای آنست که این تن چون مرده باشد بی نور و حق و رو باشم نور ظاهر نشود کار عالم بی انتظام گردد و نه روز ماند نه شب و انتظام این دنیا بروز و شب ست و اگر این خورشید نباشد چنانکه خورشید باطن باشد بی روز و شب آنجا انتظام است پس این خورشید و روز مثل قشر و عکس شد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

همچنانکه خشم می بیند بخواب — ہمیہ و خورشید ماہ و آفتاب

قوله همچنانکه خشم می بیند بخواب + مراد از ماه و آفتاب در آخر مصراع ثانی صور حسنه است

نوم ما چون شد اخ الموت ای فلان — زین برادر آن برادر را بدان

قوله نوم ما شد چون اخ الموت ای فلان + اه یعنے نوم چون برادر موت ست پس چنانکه در نوم صور در عالم مثال دیده میشود همچنان بعد موت در آن عالم دیده میشود و چنانکه در نوم متلذذ و متعذب باین صور میشود همچنان بعد موت از صور مثالیه متنعم و متعذب خواهد شد و شیخ اکبر قدوه محققان در فص یونسی از فصوص الحکم بیان نمود بعبارتیکه فاذا اخذه الیه سوی لهم مرکبا غیر هذا المرکب من جنس الدار التی ینتقل الیها و هی البقاء بوجود الاعتدال الحقیقے پس وقتیکه اخذ کرد انسان را بسوی خود بعروض موت سوی میکند بدنی را سوای این بدن از جنس آن دار که انتقال کرد بسوی آن دار و این دار بقاست بسبب وجود اعتدال حقیقے درین دار و شیخ محب الله در شرح فصوص گفته این بدن برزخی ست و این بدن مراهل کمال را که درجات آنها کامل اند بالای اعلی ست پس متنعم شوند این اهل کمال درین بدن و مر اهل نقصان را بحسب درکات وی و نقائص وی این بدن ست پس متعذب شوند در آن بدن و این تنعم و تلذذ بصور اعمال ست و درین دار منتقل الیها

ور بگویندت که هست آن فرع این — مشنو این را ای مقلد بی یقین

قوله ور بگویندت که هست آن فرع این + اه یعنے اگر کسی گوید که انچه در نوم دیده میشود فرع این عالم ست و خیال محض ست انچه که در مخیله آدمی باشد در اکثر صورت آن در نوم نمودار میشود پس آنرا واقعیت نیست چنانکه فلاسفه مشائین میگویند مولوی میفرماید مشنو این قول را که این قول از تخمین آنهاست و امر تحقیقی نیست بلکه این عالم که در نوم دیده میشود عالم مثال ست و آن عالم صور حقائق ست و عالم مثال اصل است و این عالم فرع اوست و بر نوم موت را قیاس باید کرد که بعد موت مرکب جسد مثالی و آن جسد اصل ست و لطیف و معانی و اعمال در ان متجسد ست

می بیند خواب جانت وصف حال — که به بیداری نه بینی بیست سال

در پی تعبیر آن تو عمرها — میدوی سوی شهان با دها

گر بگو آنخواب را تعبیر چیست — فرع گفتن اینچنین سر را کیست

قوله می بیند خواب جانت وصف حال + اه حاصل آنکه در خواب گاهی دیده میشود انچه گاهے درین عالم بیداری دیده نشده و تعبیر آن حسنه می شود دیر گاه نه گفته میشود انچه که به بیداری دیده نشود در خیال آن نظر می آید این خیال محض ست

خواب عامه ست این خود خواب خاص — باشد اصل اجتبا و اختصاص

پیل باید تا چو خسپد او ستان — خواب بیند خطه هندوستان

خر نه بیند هیچ هندستان بخواب — خر ز هندستان نکرده ست اغتراب

جان همچون پیل باید نیک زفت — تا بخواب او هند داند رفت تفت

قوله خواب عامه آن و این خود خواب خاص + اه یعنی خواب عامه آنست و اینست که گفته شد و خود خواب خواص اصل اجتبا است که خواب اجتبا مید لیکن وارد شهود میشود و ولی محمد گفته یعنی آنکه ای سائل گمان مبر که خواب مخصوص ست خواب عامه ست که اهل دنیا اند که همین امور دنیا دیده را که در بیداری باآن مشغول اند در خواب می بینند ایشان را تعبیری نداره و آنکه گفته شد که انچه دیده نشده از صور غریبه و تعبیر آن واقع ست خواب خواص ست بر تو پوشیده نیست که انچه در خواب دیده می شود صور عالم مثال ست و عالم مثال لطافتی ...

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس همه خوابها واقعیه دارند غایت آنکه بعض خوابها اهل دنیا اعتبار ندارد وگه مرئی آنها اگرچه واقعی است لیکن مطابق آن موجودات اینجهان را لازم نیست گاهی مرئی بعینه واقع میشود گاهی تعبیر آن وگاهی چیزی واقع نمیشود ودرین خواص نیز شریک اند مگر آنکه خواص تمیز حقایق مرئیه میکنند نه عوام

ذکر هندستان کند پیل از طلب / پس مصور گردد آن ذکرش بشب

اذکروا الله کار هر اوباش نیست / ارجعی بر پای هر قلاش نیست

لیک تو آیس مشو هم پیل باش / ور نه پیلی در پی تبدیل باش

کیمیاسازان گردون را ببین / بشنو از میناگران هر دم طنین

نقش بندانند در جو فلک / کارسازانند بهر لی ولک

گر نبینی خلق مشکین جیب را / بنگر ای شبکور آن آسیب را

هر دم آسیبیست بر ادراک تو / نبت نو نو رسته بین از خاک تو

زین بد ابراهیم ادهم دیده خواب / بسط هندستان دل را بیحجاب

لاجرم زنجیرها را بر درید / مملکت بر هم زد و شد ناپدید

آن نشان دید هندستان بود / که جهد از خواب و دیوانه شود

میفشانند خاک بر تدبیرها / میدرانند حلقهٔ زنجیرها

ترک گیر و ملک دنیا سر بسر / همگی بر هم زند آید بدر

قوله ذکر هندستان کند پیل از طلب الخ درین اشارتست بذکر شیخ مرشد رویت آن او خواب و این تمهید مرانچه مذکور در بیت تالی ست وحاصل آنکه مدلول و مامور باین قول اذکروا الله ذکر هر اوباش نیست تا الله مشهود کرد و بلکه اوباش ذکر الله نمیکنند بقصد اگرچه ذکر هر مظهر ذکر اوست لیکن این مامور با ذکر الله ذکر اکثر نیست و مامور بقول یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک از پای هر قلاش نمی آید بلکه از پای مردان خواص مے آید

همچنانکه گفت پیغمبر ز نور / که نشانش آن بود اندر صدور

که تجافی دارد از دار الغرور / هم انابت دارد از دار السرور

بهر شرح این حدیث مصطفی / داستانی بشنو ای یار صفا

قوله همچنان که گفت پیغمبر ز نور الخ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل النور فی القلب انشرح وقتیکه رسد نور در قلب منشرح شود آن قلب سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن علامة ذلك النور سوال کرده شد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از علامت آن نور که علامت آن چیست فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل النزول فرمود نبی صلی الله علیه وآله وسلم علامت نور اجتناب کردن از دار غرور که فانی ست و رجوع سوی دار خلود که آخرت است و مستعد شدن موت را قبل نازل شدن موت که هر وقت ملحوظ باشد نزول موت و قبل نزول موت طبیعی میت باشد بترک لذات نفسانیه

حکایت آن پادشاهزاده که پادشاهی حقیقی بوی رو نمود و یوم یفر المرء من اخیه نقد وقت او شده پادشاهی این خاک توده که کودک طبعان قلعه گیری نام کنند آن کودکی که چیره آید بر سر خاک توده برآید و لاف زند که قلعه مراست کودکان دیگر بروی رشک برند که التراب ربیع الصبیان آن

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پادشاهزاده چون از قید رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین را همان توده خاک دون میگویم و زر و اطلس و اکسون نمیگویم
ازین اکسون رهزن جستم و بیکسو جستم و آتیناه الحکم صبیا ارشاد حق را مر و سالها حاجت نیست در قدرت کن فیکون
کس سخن از قابلیت نگوید *

در حال قیمت ست که قیمت آنروز ست که فرار کند شخص از برادر خود و مادر و پدر خود یعنی هر کس بحال خود مشغول ست دیگر بر احوال دیگری نمیتواند شد و قوله تعالی وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَحَنَانًا در حق یحیی علیه السلام واقع ست یعنی دادیم حکم را و نبوت را آن یحیی را در حالیکه صبی بود پس داد حق را عمر شرط نیست

بادشاه داشت یک برنا پسر	باطن و ظاهر مزین از هنر	خواب دید او کان پسر ناگه بمرد	صافی عالم بر آن شه گشت درد
خشک شد از تاب آتش مشک او	که نماند از تف آتش اشک او	آنچنان پر شد ز دود و درد شاه	که نمی یابید در وی راه آه
خواست مردن قالبش بیکار شد	عمر مانده بود شه بیدار شد	شادی آمد ز بیداریش پیش	که ندیده بود اندر عمر خویش
	که ز شادی خواست هم فانی شدن	پس مطوق آمد این جان با بدن	

قوله پس مطوق آمده این جان با بدن الی الآخر یعنی جان طوق کرده شده ست با بدن که بدن طوق جان ست که جان میخواهد که از بدن خلاص شود و آنرا دگر دهد اما طاقت بر آن ندارد و بیت تالی بیان آنست که از غم می میرد و از شادی نیز می میرد پس بهر دو حال موت آزادی میخواهد

از دم غم می بمیرد این چراغ	وز دم شادی بمیرد نیست لاغ	در میان این دو مرگ او زنده است	این مطوق شکل جای خنده است

قوله نیست لاغ یعنی نیست ظرافت * و حاصل تا بی این تا آنکه با وجود این دو چیز که حال غم و حال شادی که سبب موت و آزادی اند این مطوق شکل همان بر قرار است و آزاد نمیگردد و این جای خنده و تعجب ست که وجود اجتماع اسباب واقع نیست

شاه را خود گفت شادی را سبب	آنچنان غم بود از تسبیب رب	این عجب یکچیز از یکی روی مرگ	وز یکی رو زندگی و عشرت برگ

قوله شاه را خود گفت شادی را سبب الی شاه را که شادی حاصل شد سبب آن غم بوده ست که اگر او را غم مردن پسر نمیرسید این شادی او را حاصل نمیشد و این محل تعجب ست که یک ضد سبب ضد آخر شود پس این دیدن مردن پسر موجب غم گردیده موجب فرح گردید پس یک چیز موجب فرح و غم گردید و اینست حاصل بیت تالی

آن یکی نسبت بدان حالت هلاک	باز هم از سوی دیگر امساک	شادی تن سوی دنیاوی کمال	سوی روز عاقبت نقص و زوال

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

خنده را در خواب هم تعبیر دان — گریه گوید با دریغ و اندهان
گریه را در خواب شادی و فرح — هست در تعبیر ای صاحب فرح
شاه اندیشید کاین غم خود گذشت — لیک جان از جنبش این نگذشت
گر رسد خاری چنین اندر قدم — گر رود گل یادگاری بایدم
چشم زخمی زین جبا دا که شود — یادگاری بایدم گر او رود

قوله آن یکی التسبب مدان حالت عذاب ۱۲ه عذاب در مصراع اول بمعنی نکال و رنج و عذاب در مصراع ثانی بمعنی شیرین از عذوبت ولیتو اندکه یکی بمعنی جمع عذب باشد و معنی بیت واضح است

چون فنا را شد سبب بی منتها — پس کدامین راه را بندیم ما

قوله چون فنا را شد سبب بی منتها ۱۲ه یعنی چون فنا را اسباب کثیره اند نه بدان در پدید نیست پس خلیفه باید که بقای او بقای او دست

صد دریچه و در سوی مرگ لدیغ — میکند اندر گشادن ژیغ ژیغ
ژیغ ژیغ تلخ آن درهای مرگ — نشنود گوش حریصان حرص گرگ
از سوی تن دردها بانگ درست — در سوی خصمان جفا بانگ درست

قوله صد دریچه در سوی مرگ لدیغ ۱۲ه لدیغ گزنده ژیغ ژیغ آواز فارسی فریاد و داد خلاصه این بیت مع تالیش آنست که آواز گشادن درهای مرگ متحقق است لیکن حریصان حرص نمی شنوند

جان بجو ان سیخوان فی فهرست طب — نار علتها نظر کن ملتهب
در کتاب طب بخوان یا نه ی... — تا همه عزها در خانه هست
هر دو گام ... دسها ... — بر شمار ریگ بینی ریسمها

قوله امی ابه سیخوان فی فهرست طب ۱۲ه شارحی گفته که فهرس بدون تای صحیح شده لیکن مستعمل با تای ... فارسی و حق آنست که اصل لفظ فهرست ... فارسیه با تای که در قاموس مذکور است که فهرس الکسر کتابی که در آن جمع کرده میشود کتابها و فهرس معرب فهرست است و آنچه صحیح شده بلا تای معرب است

باد تندست و چراغ ابتر بسی — زو بگیرانم چراغ دیگری
همچو عارف کز تن ناقص چراغ — شمع دل افروخت از بهر فراغ
تا بود کز هر دو یک وافی شود — تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
گر بباد آن چراغ از جا رود — پیش چشم خود نهد او شمع جان

قوله باد تندست و چراغم ابترست ۱۲ه مقوله شاه است

او نکرد این فهم پس داد از غرر — شمع فانی را بفانی دگر
چاره اندیشید لیکن چاره فی — الغت با خود نیست پیرون فی ...

قوله او نکرد این فهم پس از الغرر ۱۲ه غرر بمعنی خطر و شک در بودن و از ینجاست معنی را که در بودن همچ احتمال باشد بیع غرر گویند و این دو بیت بیان غلطی شاه است

زن خواستن جهت فرزند بامید آنکه نسل بماند

پس عروسی خواست باید بهر او — تا که گر زین ترزج نسل جو
صورت این باز گر نیمار رود — معنی او در ولد باقی بود
گر رود سوی فنا این باز باز — فرخ او گردد ز بعد باز باز
بهر این فرمود آن شاه نبیه — مصطفی که الولد سر ابیه

قوله بهر این فرمود آن شاه نبیه ۱۲ه نبیه منتبه و اینجا مراد خبردار باسرار و معنی حدیث الولد سر لابیه آنست که حیات ولد مکنون ست در آب پس ولد بحیات خود سراب شد پس حیات ولد حیات آب است و

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar
http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

و بمعنی تخییر حدیث بانیو جه کردند که آنچه در آبست از صلاح و فساد در این ظاهر میشود و چون وارد می شد بر آن که اگر اینچنین باشد پس صالح را باید که ولد صالح زاید و فاسق را ولد فاسق زاید مگر ولد فاسق و ولی محمد جواب داد باینکه در ذات هر انسان کفر و اسلام و خیر و شر هست لیکن یکی که غالب است حکم آنراست پس بهر صفت که ولد ظاهر شد آن صفت در آب بود که در ظهور یافت پس لازم نیاید که از مسلم غیر مسلم پیدا نشود که در مسلم هم کفر هست لیکن مغلوبست و حکم غالب راست فتامل فیه فانه موضع تامل

بهر این معنی همه خلق از شغف / می بیاموزند طفلان را حرف
تا بماند آن معانی در جهان / چون شود آن قالب ایشان نهان
حق بحکمت حرصشان داده است و جِد / بهر رشد هر صغیر مستعد
من هم از بهر دوام نسل خویش / جفت خواهم پور خود را خوب کیش
دختری خواهم ز نسل صالحی / نی ز نسل پادشاهی طالحی
شاه خود این صالحست آزاده او / نی اسیر حرص فرجست و گلوست
مر اسیران را لقب کردند شاه / عکس چون کافور نام آن سیاه
شد مفازه بادیهٔ خونخواره نام / نیکبخت آن پیس را گویند عام
بر اسیر شهوت و حرص و امل / بر نوشته میر یا صدر اجل
آن اسیران اجل را عام داد / نام امیران اجل اندر بلاد
صدر خوانندش که در صف نعال / جان او بسته است یعنی جاه و مال

علمشان بهر

قوله بهر آن معنی همه خلق بدین + اه چونکه حیوة این حیوة بدنست پس حرف و خلق بدن طفلان را می آموزند که بقای این حیوة در اولاد بقای اوست در آبای

اختیار کردن پادشاه دختر زاهد را از جهت پسر و اعتراض کردن اهل بیت و ننگ داشتن از پیوند درویشان

اللغات کفوت برابری در حسب و نسب و مال و جاه شخص کنی بازیر کی تقابہ منہ کا ہے چون تقوی کسی کا پلے

شاه چون با زاهدی خویشی گزید / این خبر در گوش خاتونان رسید
مادر شهزاده گفت از نقص عقل / شرط کفویت بود در عقل و نقل
تو ز شح و بخل خواهی و ز دها / تا به بندی پور ما را بر گدا
گفت صالح را گدا گفتن خطاست / کو غنی القلب از داد خداست
در قناعت میگریزد از تقی / نز لئیمی و کسل همچون گدا
قلتی کان از قناعت و ز تقاست / آن ز فقر و قلت دونان جداست
حبه آن گر بیابد سر نهد / وین ز گنج زر بهمت می جهد
شه که او از حرص قصد هر حرام / میکند او را گدا گوید همام
گفت کو شهر و قلاع او را جهیز / یا نثار گوهر و دیناریز

قوله شه که او از حرص قصد هر حرام اه یعنی آن شاه که میکند قصد حرام از غلبه حرص گدا او را همام و پادشاه میگوید یا همچنین او را گدا میگوید

گفت رو هر که غم دین برگزید / باقی غمها خدا از وی برید
غالب آمد شاه و دادش دختری / از نژاد صالحی خوش جوهری
در ملاحت خود نظیر خود نداشت / چهره‌اش تابان تر از خورشید چاشت
حسن دختر این خصالش آنچنان / کز نکوئی می نگنجد در بیان
صید دین کن تا رسد اندر تبع / حسن و مال و جاه و بخت منتفع
آخرت قطار اشتر دان عمو / در تبع دنیاش همچون پشک و مو
پشم بگزینی شتر نبود ترا / ور بود اشتر چه قیمت پشم را
چون برآمد این نکاح آن شاه را / با نژاد صالحان بی مرا

قوله گفت رو هر که غم دین برگزید اه اشارتست بحدیث من جعل الهموم هماً واحداً کفاه الله تعالی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

جمیع هموم کسیکه گردانند تمام هموم خود را هم واحد یعنی هم آخرت کافی ست او را الله تعالی جمیع همهاے
او را کمپیر پیر فرتوت سحر را بابل موضعے ست که در آن هاروت و ماروت مقید اند و سحر می آموزند ازین سبب سحر را
منسوب بهابل کنند و در عرف سحر بابلی کامل را گویند لابد کری بابلے

جادوی کردن کمپیرک و فریفته شدن شاهزاده

از قضا کمپیرک جادو که بود — عاشق شهزاده با حسن و جود
جادوی کردش عجوز کابلے — که برد زان رشک سحر بابلے
شه بچه شد عاشق کمپیر زشت — تا عروس و آن عروسی را بهشت
یک سیه دیو و کابولی زنی — گشت بر شهزاده ناگه رهزنے
زان سیه دل جنبشی نا بکار — گشت آن شهزاده ز هوش و قرار
این نود ساله عجوز گنده پیر — نه خرد هشت آن ملک را نه ضمیر
تا بسالی بود شهزاده اسیر — بوسه جایش نعل کفش گنده پیر
صحبت کمپیر او را می ربود — تا ز کاهش نیم جانی مانده بود
دیگران از ضعف وی با درد سر — او ز سکر سحر از خود بی خبر
این جهان بر شاه چون زندان شده — وین پسر بر گریه شان خندان شده
شاه بس بیچاره شد در برد و مات — روز و شب میکرد قربان و زکات
زانکه هر چاره که میکرد آن پدر — عشق کمپیرک همی شد بیشتر
پس یقین گشتش که مطلق آن سریست — چاره او را بعد ازین لابه گریست
سجده میکرد او که هم فرمان تراست — غیر حق بر ملک حق فرمان کراست
لیک این مسکین همی سوزد چو عود — دست گیرش ای رحیم و ای ودود

مستجاب شدن دعای بادشاه در خلاص پسر از جادوی

تا ز یارب یارب افغان شاه — ساحری استاد پیش آمد ز راه
او شنیده بود از دور این خبر — که اسیر پیره زن گشت آن پسر
کان عجوزه بود اندر جادوی — بی نظیر و امن از مثل و دوی
دست بر بالای دست ست ای فتی — در فن و در زور تا دست خدا
منتهای دستها دست خدا — بحر بی شک منتهای سیلهاست
هم ازو گیرند مایه ابرها — هم بدو باشد نهایت سیل را
گفت شاهش کین پسر از دست رفت — گفت اینک آمدم درمان زفت
نیست همتا زال را زین ساحران — جز من داهی رسیده کاردان
چون کف موسی بامر کردگار — نک برآرم من ز سحر او دمار
که مرا این علم آمد زان طرف — نی ز شاگردی سحر مستخف
آمدم تا بر گشایم سحر او — تا نماند شاهزاده زرد رو
سوی گورستان برو وقت سحور — پهلوی دیوار هست اسپید گور
سوی قبله باز کاو آنجای را — تا ببینی قدرت و صنع خدا
بس درازست این حکایت تو ملول — زبده را گویم رها کردم فضول
سوی گورستان برفت آن شاه زود — گور را آن شاه آندم بر گشود
جادویها دید پنهان اندرو — صد گره بر بسته بر یکتای مو

قوله دست بر بالای دست ست ای فتی + آه یعنی غلبه هر کس بالای او غلبه دیگرست هم در علم و هم در غیر آن یا اینکه منتهے آن ذات خداست که علم او فوق و غالب ست بر علم غیر وی و همچنین قدرت او تعالی غالب ست بر قدرت دیگران قال الله تعالی وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ
فوق هر صاحب علم صاحب علمے هست

آن گره های گران را بر گشاد — پس ز محنت پور شه را راه داد

قوله آن گرهای گران را بر گشاد + آه آن گرههای سحر را که در آن گره سحر کرده بود بر گشاد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زکشا شدن آن ساحر ست که آنرا از شاه گرفته کرده بود گشاده و با شاه ست که نام ساحر گشاد

آن پسر با خویش آمد شد روان	سوی تخت شاه با صد امتحان	سجده کرد و بر زمین میزد ذقن	در بغل کرده پسر تیغ و کفن
شاه آیین بست و اهل شهر شاد	وان عروس نا امید بی مراد	عالم از سر زنده گشت و پر فروز	ای عجب آن روز روز امروز روز

قوله سوی تخت شاه با صد امتحان ٭ اه امتحان فراخ کردن دل و در قاموس مذکورست امتحن الله قلوبهم شرحها و وسعها یعنی شد روان سوی تخت شاه با صد شرح قلب و توسعت آن

یک عروسی کرد شاه او چنان	که جلاب قند بد پیش سگان	جادوی کمپیر از غصه بمرد	روی و خوی زشت با مالک سپرد
شاهزاده در تعجب مانده بود	کز من او عقل و بصر چون در ربود	نو عروسی دید همچون شاه حسن	که همی زد بر ملیحان راه حسن
گشت بیهوش و برو اندر فتاد	تا سه روز از جسم او گم شد فواد	سه شبانروز او ز خود بیهوش گشت	تا که خلق از غشی او پرجوش گشت
از گلاب و از علاج آمد بخود	اندک اندک فهم گشتش نیک و بد	بعد سالی گفت شاهش در سخن	کای پسر یاد آر آن یار کهن
یاد آور زان ضجیع و زان فراش	تا بدین حد بیوفا و مر مباش	گفت رو من یافتم دار السرور	وارهیدم از چه از دار الغرور
	همچنان باشد چو مومن راه یافت	سوی نور حق ز ظلمت روی تافت	

قوله یک عروسی کرد شاه او را چنان ٭ اه عروسی شادی بوجهیکه طعام میخوریم ضیافت کنند در روز آمدن عروس در خانه ٭ آن طعام ولیمه و جلاب قند را در آب حل کرده بر آتش قوام دهند چون قوام غلیظ شود آنرا جلاب گویند مقصود آنکه اینقدر توسعت طعام کرد که اطعمه طیبه مثل جلاب و قند قدر نداشت پیش سگان بود

مخلص این قصه بگفتم تمام	تا بدانی مقصد خود و السلام	

قوله مخلص این قصه بگفتم تمام ٭ اه مراد از مخلص حاصل یعنی قصه تمام کردم تا بدانی مقصود از قصه که غرض گرفتن است بوجهیکه بیان میکنند در مابعد و اگر از مخلص مراد باشد آنچه که از قصه گرفته شود و آن مذکورست در مابعد پس گفتم بمعنی گویم باشد

در بیان آنکه آن شاهزاده آدمی زاده است پدرش آدم صفی ست خلیفه حق و کمپیر کابلی دنیاست که آدمی بچه را از پدر برید بسحر و انبیا و اولیا آن طبیب تدارک کننده

ای برادر دان که شهزاده تویی	در جهان کهنه زاده از نوی	کابلی ساحره دنیاست کو	کرده مردان را اسیر رنگ و بو

قوله ای برادر دان که شهزاده تویی ٭ اه مقصود آنست که ازین قصه الفاظ باین وجه باید گرفت آنکه در نظم قصه این مراد است ورنه نظم ابیات مختل میگردد

چون در افگندت درین آلوده رود	دمبدم میخوان و میدم قل اعوذ	

قوله چون در افگندت درین آلوده رود ٭ اه قافیه رود با عوذ باین وجه ست که ذ در عوذ نیز ذال معجمه ست و دال آن مبدل بذال معجمه شده حافظ شیرازی قدس سره میفرماید ٭ رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ٭ وظیفه

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

که بدبسد مصرعش کل است نه بنبید شد نبید لفظ عربی ست بذال معجمه و قافیه دمید گردانیده شد پس دمید هم بذال معجمه باید و اهل فن فارسی درین قاعده نقل میکنند که طوسی درین رباعی گفته است **بیت** آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را ننشانند + ما قبل وی ار ساکن جز وای بود + دال ست وگرنه ذال معجم خوانند و دیگری گفته **بیت** تعیین دال و ذال که در مفردی فتد + ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم ست + حرفی صحیح ساکن اگر پیش از و بود + دال ست و هر چه هست جز این ذال معجم ست + اگر قاعده جواز ابدال مهمله بذال معجمه ست پس امر ظاهر ست لیکن از کلام اینها وجوب معلوم میشود شیخ افضل یک رباعی حکیم انوری نقل کرده

بیت و ستت لبسنا چون ید بیضا نمود + از جود تو بر جهان جهانی افزود + کس جوهر تو مگفته نیست شنو اهل بود کو قافیه ذال شنو ز بی عالم جود + شیخ افضل گفته که قافیه این رباعی بود و نمود افزود از کلمات فارسی ست و لفظ جود از کلمات عربیه ست پس جود البته بدال مهمله ست که قاعده کلمات فارسیه در کلمات عربیه جاری نمیتواند شد اگر نمود و امثال آن بدال مهمله می بودند حاجت اعتذار در قافیه آوردن نبود پس معلوم شد که آن الفاظ فارسیه بذال معجمه ست و قافیه جود نمیتوانند لهذا عذر آورد و ازین کلام ظاهر شد که ابدال دال بذال معجمه واجب در وقت بودن قبلش واو ساکن اگر واجب نمیشود پس در تصحیح قافیه حاجت بعذر نبود آنجا لازم ست که قافیه بود و نمود و جود و امثال آن صحیح نباشد و این مشکل مینماید والله اعلم

	تا رهی زین جادوئی و این قلق		استعانت خواه از رب الفلق		

قوله تا رهی زین جادوئی زین قلق ۱۲ قلق بیقراری استعاذه پناه جستن فلق شگافتن صبح و اینجا مراد آمدن وجود و رب الفلق ذات خلاق ست

زان نبی دنیات را ساحره خواند		کو بافسون خلق را در چه نشاند		این فسون گرم دارد گنده پیر	کرده شاهان را دم گرمش اسیر

قوله زان نبی دنیا را ساحره خوانده ۱۲ اشاره ست باین حدیث الدنیا ساحرة

	در درون سینه نفاثات او ست		عقدهای سحر را اثبات او ست		

قوله در درون سینه نفاثات او ست ۱۲ نفاثات از نفث است بمعنی دمیدن پس نفاثات زنان ساحره که میدمند در عقده ها سحر و حاصل آنکه ساحران نفث کننده در سینه همین دنیا ست که در سینه میدمد و دیگر ساحرات را بر سینه دخل نیست و اطلاق نفاثات بر دنیا شاید باعتبار آنکه حطام دنیا امور کثیره اند همه میدمند و شاید که برای لحاظ افراد دنیا و جمعیت نفاثات شیخ عبد اللطیف رحمه الله تعالی نفاثات را بمعنی مصدر گرفته و تفسیر کرده بدمیدنهای جادوان بر عقده و این اطلاق بعید نیست که اسم فاعل بمعنی مصدر مستعمل می شود و حاصل آن باشد که در درون سینه دمیدنها دنیا ست سحر را پس حکم و لیکم بودن تفسیر شیخ عبد اللطیف سهو ست از قلت تدبر او ست

ساحره دنیا قوی دانا زنی ست		حل سحر او بپای عامه نیست ور گشادی عقد او را عقلها		انبیا را کی فرستادی خدا	
		همین طلب کن خوش دمی عقده گشا رازدان یفعل الله ما یشا			

قوله حل سحر او بپای عامه نیست ۱۲ یعنی حل سحر او بپای مردی و سعی عامه نمیتواند شد و در بعضی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بعض نسخ برای عامه نیست یعنی حل وگشادن سحر از راه عامه نمیتواند شد

همچو ماهی بسته است او بشست ... شاهزاده مانده سالی و تو شصت
شصت سال از شصت او در تحیّتی ... نی خوشی نی بر طریق سنّتی
فاسقی بدبخت نی دنیات خوب ... نی رهیده از وبال از ذنوب
نفخ او این عقد ها را سخت کرد ... پس طلب کن نفخهٔ خلاق فرد

قوله همچو ماهی بسته است او بشست + بشست در مصراع اول بمعنی شصت ست که انسان ماهی گیرند و در مصراع ثانی بمعنی عدد شصتین ست و کتابت او بصاد از تصرفات کاتبان ست ورنه صاد در لغت فارسیه نیست +

تا نفخت فیه من روحی ترا ... وا رهاند زین و گوید بر ترا
جز بنفخ حق نسوزد نفخ سحر ... نفخ قهرست این و آن دم نفخ مهر

قوله تا نفخت فیه من روحی ترا + اه نفخ روح در همه کس ست خواه مسحور دنیا باشد یا تارک دنیا باشد شاید بلسان اشارت از نفخ روح اعطای حیات علمی گرفته اند پس این نفخ البته از سحر دنیا خلاص میکند

رحمت او سابق ست از قهر او ... سابقی خواهی برو سابق بجو

قوله سابقی خواهی برو سابق بجو + اه یای در سابقی مصدریه است یعنی اگر سابقی خود خواهی رحمت او بجو که او سابق ست و چو رحمت حق برسد پس ترا سبقت حاصل نشود و از سحر دنیا خلاص نشوی و اگر از سابق انبیاء و اولیا گیرند نیز میتواند شد یعنی اگر سابقی خود خواهی بجو سابق را از نبی و ولی تا از برکات ایشان رحمت حق ترا رسد و نیز میتواند که یا در سابقی یای تنکیر باشد برای تعظیم یعنی اگر سابقی کلان خواهی که آن رحمت کامله است سابق در مرتبه از نبی و ولی بجو که از برکات ایشان این رحمت بتو رسد

تا رسی اندر نفوس زوجت ... کای نشد مسحور اینک مخرجت

قوله تا رسی اندر نفوس زوجت + اه قال الله تعالی وَاِذَا النُّفُوْسُ زُوِّجَتْ وقتیکه نفوس زوج کرده شوند بامثال خود صالح با صالح و طالح با طالح و یا آنکه نفوس تزویج کرده شوند با اعمال خود و معنی بیت آنکه تا رسی رحمت حق را اندر آن وقت که نفوس زوج کرده شود با امثال و یا اعمال که ای شخص مسحور دنیا اینست مخرج تو ورنه خرابی حاصل هست

با وجود زال ناید انحلال ... در شبیکه دور برت آن دلال

قوله با وجود زال ناید انحلال + اه شبیکه دام را گویند یعنی با وجود حصول آن زال دنیا و وزیران زال هزار نار و مکر در دام انحلال و گشادگی نیست تا از دام خلاص شود حاصل آنکه تا شفقت دنیا هستی گشاد کار نمیتواند شد و در نی محمد آنرا علیحده خیال کرده و حلال علیحده و لفظ آنرا راجع سوی تزوج نفوس خیال کرده و حاصل برآورده که مادام که فریفته این دنیا هستی و در برادیچو صید در دام گرفتار آن تزوج و نفوس ترا حلال نیاید یعنی ترا با صالحان جفت نکنند و بر تو حرام سازند و پوشیده نیست بعید بودن آن که تزویج نفوس عام ست خواه تزویج صالح با صالح و یا تزویج فاسق با فاسق و نیز رسم خط از آن آبی ست و مناسبت شبیکه میخواهد که انحلال لفظ واحد باشد

نی بگفت ست آن سراج متهمان ... این جهان و آن جهان را ضرتان
پس وصال این فراق آن بود ... صحت این تن سقام جان بود
سخت چون آید فراق این مقر ... پس فراق آن مقر دان سخت تر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله این جهان وان جهان ضرتان + اه وقتیکه دو زن تحت مرد باشد هر یکی را ضرت میگویند و ضرتین با هم بنا تهم میباشد ودوصال هردو باهم ممکن نیست چون واصل بیکے شود مفارق دیگری شود +

چون فراق آن نقش سخت آید ترا　　تا چه سخت آید ز نقاش جدا

قوله چون فراق نقش سخت آید ترا + اه ظاهر آنست که معنی آن باشد چون که فرقه او نے بر تو سخت ست وآن نقش بجهت التذاذ نفسانی پس فرقه نقاش که اصل ویست واعلی ست بمدارج وموروث التذاذ روحانی ست وفرقه آن نقاش باسفل السافلین میرساند سخت از فرقه نقش بمراتب دان و توجه بانیکه مراد از نقاش آنذات مقدس ست که خلق عالم نمونه خود ساخته که خلق الله ادم علی صورته یعنی مخلوقات را مظاهر اوصاف خویش گردانیده پس هرگاه از نقش دل نتوان برداشت از ذاتی که این نقش نقش اوست ویک گونه نسبت باو دارد چگونه قطع کنے وحال آنکه صورت خود را نقش نموده ست وتعلق بنقش فرع تعلق بنقاش ست پس توجیه وجیه ست و کلام عالی ست و لفظ بیت نیز بران منطبق ست لیکن معنی اول بابیات لاحقه انسب انست

ای که صبرت نیست از دنیای دون　　چون صبوری داری از چشمه الٰه
چونت صبرست از خدای دوست چون　　چونکه صبرت نیست زان آب سیاه

قوله ای که صبرت نیست از دنیای دون اه خلاصه ابیات آنست که چون صبر از ادنی نیست پس صبر از اعلی البته نباید وصبر از اعلی یا نه بودن صبر از ادنے موجب تعجب ست

چونکه بی این شرب کم کردی سکون　　چون ز ابرار جدا وز یشربون
حیفه بینی بعد ازان این شرب را　　چون ببینی کر و فر و قرب را
گر ببینی یک نفس حسن ودود　　اندر آتش افگنی جان و وجود
همچو شهزاده رهی در یار خویش　　بس چون آری زبا تو خار خویش
جهد کن سر بیخودی خود را بیاب　　زود زود والله اعلم بالصواب

قوله چونکه این بے شرب کم داری سکون + اه یعنی چونکه بدون این شراب دنیا وتحصیل آنکه دران نفع قلیل عاجل ست ومضر کثیر اجل ست سکون نداری پس چگونه از ابرار وشرب شراب آنها سکون دارے یعنے باوصاف ابرار متصف باش واز خطوط دنیا خود را دور دار ودرین بیت اشارت ست باین آیه اِنَّ الْاَبْرَارَ یَشْرَبُوْنَ مِنْ کَاْسٍ کَانَ مِزَاجُهَا کَافُوْرًا بدرستیکه ابرار خواهند نوشید یعنی در جنت از کاسے که بود مزاج آن کافور یعنے خنکے وبوی آن مثل خنکی وبوی کافور واین حال ابرار مقربان ادر دنیا بهمست که

مینوشند از شراب معارف الٰهی دانیست مطمح نظر مولوی درین بیت

هر زمانی هین مشو با خویش جفت　　هر زمان چون خر در آب و گل مخفت

قوله هر زمانی هین مشو با خویش جفت + یعنی در هر زمان از انانیت وخودبینے خود را باز دارد ودر هر زمان در بند این تن مباش

از قصور چشم باشد آن عثور　　که نه بیند شیب را بالا از دور
بوی پیراهان یوسف کن سند　　زانکه [illegible]

قوله از قصور چشم باشد این عثور + اه عثور بر رو افتادن همانظاهر ست یعنے از قصور چشم ست این افتادن تو در چاه دنیا که چشم قاصر نمی بیند شیب را که جاے سفلے ست و بالا را که جاے علو ست و شروع نمیکند میان هر دو

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

صورت پنهان و آن نور جبین — کرده چشم انبیا را دوربین
نور آن رخسار برهاند ز نار — هین مشو قانع بنور مستعار
چشم را این نور حالی بین کند — چشم و عقل و روح را گرگین کند
صورتش نورست و در تحقیق نار — گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار

دمبدم می برد و قند سر جار دو — دیده دجالی که حالی بین بود

قوله صورت پنهان و آن نور جبین ۱۲ یعنی صورت پنهان حق و نور جبین که ازان صورت ظهور میکند چشم انبیای او دوربین کرده ست و لفظ نور مبنی ست از ظهور و ظهور از صورت مفهوم از جبین ست که مراد از جبین صورت ست و مراد از جبین صفات که در مرتبه احدیت واحدیت ست و ربط دادن آن نور جبین را بما بعد اتزان صحیح شود که صورت مبتدی باشد و پنهان خبرش و این اتزان صحیح شود که کسره تای صورت برای تنکیر و وحدت باشد و رسم آنرا مساعد نیست که صورت بدون یا نوشته شده و برین تقدیر حاصل آنکه صورت پنهان ست و یاد جو و پنهان از نور جبین آن چشم انبیای روشن گشته و برین تقریر مراد از صورت ذات بحت و مراد از جبین مرتبه الوهیت

دور بیند دوربین بی هنر — همچنانکه دور دیدن خواب در
خفته باشی بر لب جو خشک لب — میدوی سوی سراب اندر طلب
دور می بیند سراب و میدود — عاشق آن بینش خود میشود
میزنی در خواب با یاران تو لاف — که منم بینا دل و پرده شگاف
نک بدانسو آب دیدم هین شتاب — تا رویم آنجا و آن باشد سراب
هر قدم زین آب تازی دورتر — دو دوان سوی سراب با غرر
عین آن عزمت حجاب آن شده — که بتو پیوسته ست و آمده
بس کسا عزمی بجانی میکند — از مقامی کان غرض در وی بود
دید و لاف خفته می ناید بکار — جز خیالی نیست ست از وی بکار
خوابها کی لیک هم بر راه خسپ — الله الله بر ره الله خسپ
تا بود که سالکی بر تو زند — از خیالات لطافت برکند
خفته را گر فکر گردد همچو موی — او ازان دقت نیابد راه کوی
فکر خفته گر دو تا و گر سه تاست — هم خطا اندر خطا اندر خطاست

قوله دور بیند دوربین بی هنر ۱۲ چون سابق چشم انبیای را دوربین فرموده و این متوهم زیرا که آن صورت پنهان دور ست پس الحال بیان مے فرمایند که آن سخن ظاهری ست که آن صورت پنهان را دور بیند و دور میداند که شخص دوربین و بے هنر ست و او در حقیقت قریب ست بقرب اتم پس کسیکه دور میداند ازین قرب غافل ست

ورچه چشمش تیز بین با قسیاست — هم هبا اندر هبا اندر هباست
خفته می بیند عطشهای شدید — موج بر وی میزند بی احتراز
خفته پویان در بیابان دراز — آب اقرب منه من حبل الورید

قوله هم هبا اندر هبا اندر هباست هبا بود و حاصل آنکه چشم نابود که حقیقت را نمی بیند اندر هباست یعنی گرفتار نابودست و آن فکر اوست که مطلوب نمیرساند و این فکر اندر هباست که موصل بسوی حق نمیشود

حکایت آن زاهدے که در سال قحط خندان و شاد بود با مفلسے و بسیاری عیال و خلق میمردند از گرسنگی

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

با و گفتند که هنگام تعزیت است نه شادی و جواب او

همچنان کان زاهد اندر سال قحط   بود او خندان و گریان جمله رهط
پس بگفتندش چه جای خنده است   قحط بیخ مومنان برکنده است
رحمت از ما چشم خود بر دوخته ست   ز آفتاب تیز صحرا سوخته ست
کشت و باغ و رز سیه افتاده ست   در زمین نم نیست نی بالا و پست
خلق میمیرند زین قحط و عذاب   ده ده و صد صد چو ماهی دور از آب
بر مسلمانان نمی‌آری تو رحم   مومنان خویشند یکتن شحم و لحم
رنج یک جزوی ز تن رنج همه است   گر دم صلح است یا خود ملحمه ست
گفت در چشم شما قحط است این   پیش چشمم چون بهشت است این زمین
من همی‌بینم بهر دشت و مکان   خوشه‌ها انبه رسیده تا میان
خوشه‌ها در موج از باد صبا   پر بیابان سبزتر از گندنا
ز امتحان من دست بر وی میزنم   دست و چشم خویش را چون بر کنم
یار فرعون تنید ای قوم دون   زان نماید مر شما را نیل خون
یار موسی خرد گردید زود   تا نماند خون ببینید آب رود
از پدر با تو جفایی چون رود   آن پدر در چشم تو سگ میشود
آن پدر سگ نیست تاثیر جفاست   که چنان رحمت نظر را سگ نماست
گرگ میدیدند یوسف را بچشم   چونکه اخوان را حسودی بود و خشم
با پدر چون صلح کردی خشم رفت   آن سگی شد گشت بابا یار تفت

در بیان آنکه مجموع عالم صورت عقل کل است چون با عقل کل کژ روی کردی صورت عالم ترا غم فزاید اغلب احوال چنانکه دل با پدر بد کردی صورت پدر ترا غم فزاید و نتوانی او را دیدن با آنکه او را نور دیده بودی

کل عالم صورت عقل کل است   کوست بابای هر آنک اهل قل است
چون کسی با عقل کل کفران فزود   صورت کل پیش او هم سگ نمود

قوله کل عالم صورت عقل کل است الخ عقل کل و عقل اول عبارت است از حقیقت ملکیه که جامع مر حقایق را که کاین خواهند شد تا یوم قیامت و این حقایق و کاینات درین عقل موجود اند بالقوه و هرچه که از کاینات موجود میشوند همان اند که درین عقل بالقوه بودند و بفعلیت در آن عقل آمدند نه باین طریق که این کائنات باین عقل اند و این عقل ظرف وی است بلکه باین طریق که این کائنات شیونات این عقل اند و شیخ اکبر قدس سره فرمود بعد تحقیق آنکه اولا در نفس رحمن جوهر عماء پیدا کرد و این اول جوهر است که در آن حق بود خم ان جوهر ذلك العماء فقبل صور الارواح وهی الارواح المهیمة پس تا اینست که جوهر این عما قبول کرده صورت ارواح را و این ارواح مهیمه اند ثم اید واحدا من هذه الصور الروحیة بتجل خاص علی التنفس فیه علم ما یکون الی یوم القیمة فما لا یعلمه الارواح المهیمه فوجد فی ذاته قوة امتاز بها عن سائر الارواح فشاهدهم وهم لا یشهدونه و لا یشهد بعضهم البعض پس تائید داد یکے را ازین صور روحیه تجلی خاص علی که متنفس شد در آن علم هر چیز که موجود شود تا روز قیامت از آن چیزها که نمیدانند آنرا ارواح مهیمه پس یافت این روح در ذات خود قوت را که ممتاز شد بآن قوت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از سائر ارواح پس مشاہدہ کرد آن ارواح را وان ارواح نہ مشاہدہ کردند او را و نہ مشاہد اند بعض آنہا بعض را باز فرمودہ
علم ھذا العقل وان الحق ما اوجد العالم الا فی العماء وھی العماء ان العماء
نفس الرحمن ودانست این عقل کہ حق نہ پیدا کرد عالم را مگر در عماء و دید کہ این عماء عین نفس رحمن ست
باز فرمودہ ای فیجوھر العماء صورۃ الانسان الکامل الذی ھو الحق مجملہ
ظل الشخص للشخص ورای نفسہ ناقصا عن تلک الدرجۃ وقد علم ما یتکون عنہ من
العالم الی آخر ما فی الدنیا وھی المولدات فعلم انہ لا بد ان یحصل لھا درجۃ الکمال الذی
للانسان الکامل وان لم یکن فیھا مثل الانسان فان الکمال فی الانسان
الکامل بالفعل وھو فی العقل الاول بالقوۃ وما کان بالقوۃ والعقل اکمل فی الوجود
ممن ھو بالقوۃ دون العقل و دید این عقل در جوہر عما صورت انسان کامل را یعنی انسان کامل کہ او
مر حق را بمنزلہ سایہ شخص ست مر شخص را و دید این عقل نفس خود را ناقص از درجہ انسان کامل و دانست این عقل
آنچہ کہ متکون شود از وی از عالم تا آخر دنیا و آن مولدات اند پس دانست این عقل کہ ضرورست آنکہ حاصل شود
او را درجہ کمال انسان کامل اگرچہ نباشد درین درجہ مثل انسان کامل زیرا کہ بدرستیکہ کمال در انسان کامل بالفعل ست
و این کمال در عقل اول بالقوۃ و آنکہ بالفعل و یا بالقوہ ست اکمل ست در وجود از آنکہ آن بالقوہ ست و تفصیل
آن در باب سبعون و ثلثمائۃ از فتوحات مکیہ بوجہ اتم ست آنچہ ذکر کردہ شد بندی از کلمات طیبہ او مستفاد ست
و ازین کہ مذکور شد معلوم گردید کہ عقل اول روح ملکی ست و وجہ آن ابعدیا ملکیہ مہیمیت و بنیت در روح است
مگر آنچہ کہ خواہد شد تا روز قیامت و کمال او ناقص از کمال حقیقت انسانیہ ست پس این عقل نہ تعین اول است کہ
تعین اول مرتبہ احدیت ست نہ مرتبہ ملکیہ کہ آن متاخرست و نہ او حقیقت محمدیہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است
کہ او اکمل ست از عقل اول و حاصل مصراع ثانی آنست کہ عقل اول ہر چیزیست کہ با او خطاب کردہ شود و گفتہ شود
بعقل و این اشارت ست سوی خطاب حق با لست بربکم و درین مصراع اشارت ست بآنکہ در عقل کل آن چیزیست
کہ درین دار دنیا بالکل تا روز قیامت

صلح کن با این پدر عاقی بہل	تا کہ فرش زر نماید آب و گل	پس قیامت نقد حال تو بود	پیش تو چرخ و زمین مبدل شود

قولہ تا کہ فرش زر نماید آب و گل ٭ اہ زر کنایت ست از ذات حق کہ منبع شراب عشق ست چنانکہ
زر اصل شراب ست یعنی با این آب و گل کہ انسان ست فرش حق شود کہ حق درین آب و گل مشہود شود چنانکہ
در بیت تالی میفرماید کہ این قیامت نقد حال و شود کہ چنانکہ در قیامت حق مشہود شود درین دار نیز حق مشہود شود او را و این تعین
کہ انسان ست مبدل گردد بزمین دیگر کہ این آب و گل نماند بلکہ محل شہود حق گردد

منکہ صلحم دائما با این پدر من ہمی بینم جہان را پر نعیم	این جہان چون جنتستم در نظر ہر زمان از چشمہا جوشان مقیم تا شمار قصان شدہ چون ما میان	ہر زمان نو صورتی و نو جمال بانگ آبش میرسد گوش منن بر کہا کف زن مثال مطربان	تا ز نو دیدن فرو میرد ملال مست میگردد ضمیر و ہوش من

قولہ منکہ صلحم دائما با این پدر اہ مقولہ نامرست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

برق آئینه ست لامع از نمد	گر نماید آینه تا چون بود	از هزاران من بگویم یک	زانکه گنده ست سر گوش از تنگی
	پیش وهم این گفت مژده دانست	عقل گوید مژده چه نقد من است	

قوله برق آئینه ست لامع از نمد ۱ه تشبیه ذات ست با آئینه و تشبیه موجودات از مظاهر بنمد ست یعنی تجلی حق لامع ست درین مظاهر پس تجلی حق مشهود ست و در تعبیر با آئینه اشارت ست بآنکه این مظاهر در حق نیز مشهود میشود در پس شهود او جامع ست مر شهود حق را در خلق و خلق را در حق

مقدمه فرزندان عزیز علیه السلام که از پدر حال پدر می پرسیدند گفت آری از عقب می آید بعضی که شناختندش بیهوش شدند وآنکه نشناختند شاد شدند

همچو پوران عزیر اندر گذر	آمده پرسان ز احوال پدر	گشته ایشان پیر و باباشان جوان	پس پدرشان پیش آمد ناگهان
پس بپرسیدند ازو کای رهگذر	از عزیر ما عجب داری خبر	که کسی با من نگفت کام وزان شند	بعد نومیدی ز بیرون میرسد
گفت آری بعد من خواهد رسید	آن یکی خوش شد چو این مژده شنید	بانگ میزد کای مبشر باش شاد	وانگر بشناخت بیهوش اوفتاد
که چه جای مژده ست ای بیخبر	که در افتادیم در کان شکر	وهم را مژده ست پیش عقل نقد	زانکه چشم وهم شد محجوب فقد
	کافران را درد و مومن را بشیر	لیک نقد حال در چشم بصیر	

قوله گشته ایشان پیر و باباشان جوان ۱ه یعنی فرزندان عزیر گشته بودند یعنی سفید مو و ضعیف همچو سوفت پیران و عزیر علیه السلام جوان قوت سیاه مو و بدن قوی شکل بدن جوانان بحیثیت آنکه عزیر علیه السلام در وقت جوانی خود مرده شده بود و بعد صد سال زنده شده بود با ان بدن که در وقت مردن داشت یعنی که وقت مردن داشت و مرده بود و بدن او جوان بود همچنین مبعوث شد بعد موت برای همین فرزندان او نشناختند که در خیال ایشان بود که اگر زنده ست عزیر پیر فرتوت شده باشد چون جوان یافتند نشناختند و این بیت که دلیل محمد کمان دیده که این بدن عزیر علیه السلام آن بدن اول نبود بلکه این بدن مغایر بدن اول بود بطریق تولید حاصل شد و خیال این شارح قابل تخیل بنیست زیاده ازانکه تصدیق بآن کرده شود در رد قول این شارح سابق گذشت بوجه اتم

زانکه عاشق در دم نقد ست مست	لاجرم از کفر و ایمان برترست	کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست	کوست مغز و کفر و دین او را دو پوست
کفر قشر خشک رو بر تافته	باز ایمان قشر لذت یافته	قشرهای خشک را جا آتش ست	قشر پیوسته بمغز جان خوش ست
	مغز خود از مرتبه خوش برترست	برترست آن خود که لذت گشته ست	

قوله زانکه عاشق در دم نقد ست مست ۱ه یعنی عاشق را مشاهده حاصل ست ایمان او بشهود خود ست نه بتقلید مخبر پس از کفر و ایمان برترست و کفر را و ایمان بتقلید مخبر را در آن که این مشاهده ست دخل نیست و مثل دربان خارج از انجاست و کفر و ایمان بتقلید مخبر مثل قشر اند و او مغز ست و هر دو از مدد باطن او و حقیقت او وجود یافتند که حقیقت و باطن او جامع جمیع اسمای ست و از ان جمله اسم مضل ست مثلا و کفر را میخواهد و از ان جمله اسم هادی است

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

او ایمان را میخواہد پس از مغز و باطن وی سر در ظهور یافتند اگرچه صورت او ظاہر او مظہر اسم ہادی ست و کفر و ایمان اگرچه ہر دو قشر اند لیکن کفر قشر خشک ست ازان نفع نیست او را باید سوخت و مرفوع باید ساخت که او مانع مغز ست از رسیدن بکمال و مغز را گندہ میسازد و ایمان اگرچه قشر ست بنسبت ایمان با مشاہدہ لیکن این ایمان لذت یافته از حصول مشاہدہ پس ایمان بمشاہدہ ہمان ایمان ست که بتقلید مخبر ست که کامل گشته بمقارنت مشاہدہ و تقلید از میان رفته و بیخ کفر مقطوع شد از حصول این مشاہدہ اینست حال ابیات و سابق گذشته که اولیا دو گروہ اند یکے آنها نند که بعد مشاہدہ نیز ایمان بتقلید مخبر ست و آن مخبر رسول ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و شیخ اکبر گفته که آن گروہ اکمل کاملان و گروہ دیگر آنها نند که در ایمان واسطه اخبار رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بر نمیخیزد و ایمان برفته بوده رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بحبت بودن آن مشہود ایمان پس ایشان بمشاہدہ ست نه بتقلید رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و اخبار و شیخ اکبر قدوہ محققان این گروہ را انقص از اول گفته و تفصیل سابق گذشته و این کلام مولوی قدس سرہ ناظر بحال گروہ دویم ست و مخبر ازان ست

این سخن پایان ندارد باز گرد	تا بر آرد موسیم از بحر گرد

قوله این سخن پایان ندارد باز گرد الخ ظاہر آنست که از موسی علیه السلام قلب ارادہ داشتند و حاصل آنکه این سخن که میگویم ظاہر آن قصه ست ازان باز گرد سوے ما با قلت ما کردار بحر معارف بدارد که بر ہمه معارف عبور کند و عبور کناند و این از سخن حاصل نیشود و ولی محمد گفته که این تمهید ست مر رجوع سوے بقیه قصه موسی علیه السلام که سابق گذشته از مجادبات تا باز ماندن او از ایمان و اتباع بہامان و پوشیده نیست بعد آن که ازین شعر قصه بقیه موسی بعید افتاده ست و بعض شارحان گفته که بر آوردن گرد کنایت از خرق عادت ست و حاصل آنکه ازین سخن باز گرد تا خرق عادت بینی و این اگرچه میتواند شد لیکن خرق عادت مذکور نشده پس مراد آنست که سوی خرق عادات اولیا که منقول و مکتوب ست در کتب عود کن تا عقیدت کامل گردد و انتفاع بوجه اتم حاصل شود

درخور عقل عوام این گفته شد	از سخن باقی آن بنهفته شد

قوله درخور عقل عوام این گفته شد الخ یعنے اینکه گفته شد که مشاہدہ ایمان بتقلید مخبر نماند این بنظر عقل عوام ست که چون شی مشہود شد بدیہی گشت حاجت دلیل و قول مخبر نبود مگر دلیل و سخن باقی که حال اکمل کاملان ست نهفته ست و آن اینست که بعد حصول مشاہدہ ایمان و گرویدگے بقول مخبر و اخبار اوست اگرچه این را عقل عامه قبول نمیکنند و دلیل که ایمان اکمل کاملان با خبار مخبر ست آنست که اللہ تعالے مدح متقیان کردہ که ایمان بغیب می آرند یعنے آنچه که غایت ست از ابصار و حواس با آن ایمان مے آرند و ایمان عبارت از تصدیق بقول رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و اخبار وے چنانکه شیخ اکبر قدوہ محققان بآن تصریح کردہ شیخ اکبر معنے متقی گفته آنکس ست که خود را وقایه حق کردہ در نسبت نقایص و حق را وقایت خود کردہ در نسبت کمالات پس متقی عارف متادب ست و مدح او بایمان دلیل ست بر آنکه ایمان با مشاہدہ طلب حال اکملان ست و دویم حاصل بیت بدین وجه بر آوردہ که اینکه گفته شد که کفر قشر خشک ست و ایمان قشر تر اندرونه بنظر فہم عوام ست و آنچه مشہود خواص ست نهفته ام چه در نظر خواص روے ہر دو سوی اوست

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

واین تقریر غلط ست که معنی بودن هر دو از کفر و اسلام سوی او در نظر عارف نیست که این هر دو مظهر اسمای حق اند پس عارف در هر دو حق را می بیند وازین لازم نمی آید که کفر قشر خشک ست قابل سوختن نباشد وعارف کفر قشر مراتب مظاهری کند واز مظهر منار و مضل فرار میکند ومظهر هادی و نافع را میگیرد پس کفر البته در شهود او قشر خشک ست ولایق سوختن ست

زر عقلت ریزه ست ای متهم ... بر قراضه مهر سکه چون نهم

قوله زر عقلت ریزه ست ای متهم ۱ه یعنی عقل تو پراگنده ست وبهموم کثیره او را عارض ست ای متهم بعشق حق پس برین قراضه عقل صورت حق نمیتواند منتقش شد +

عقل تو قسمت شده بر صد مهم ... بر هزاران آرزو و طم و رم

قوله بر هزاران آرزو و طم و رم ۱ه در قاموس مذکور ست گفته میشود جاء بالطم والرم یعنی بهم رسید دیا بر طب و یابس یا الشراب والآب و یا بمال کثیر وانیجا معنی اخیر انسب است و معنی ثانی نیز میتواند شد

جمع باید کرد اجزا را بعشق ... تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جو جو چون جمع گردی ز اشتباه ... پس توان زد بر تو سکه پادشاه

ذره ذره جمع گردی ز اشتباه ... از تو سازد شه یکی زرینه جام

قوله جمع باید کرد اجزا را بعشق ۱ه تمام هموم را بهم واحد باید کرد +

پس برو هم نام وهم القاب شاه ... باشد وهم صورتش ای وصل خواه

قوله پس برو هم نام وهم القاب شاه ۱ه خلاصه بیت آنکه قلب تو مثل زرینه جام کرده بر و نقش ذات یا اسمای وصفات کرده شود

تا که معشوقت بود هم نان و آب ... هم چراغ و شاهد و نقل و شراب

زانکه گفتن از برای یاوریست ... جان شرک از یاوری حق بریست

جمع کن خود را جماعت رحمتست ... تا توانم با تو گفتن آنچه هست

جان قسمت گشته در صد فلک ... پس خموشی به دهد او را ثبوت

پس جواب احمقان آمد سکوت ... در میان نعمت سود اخشک

قوله تا که معشوقت بود هم نان آب ۱ه یعنی تا که معشوق تو در هر چیز مشهود شود و اشتغال بچیزے تابع از شهود معشوق نشود ویا اینکه معشوق در همه موجود ست پس حاجت بغیر وی نیفتد بلکه حاجت باشیاے در مشاهده حاجت بمعشوق شود در شهود تو +

این همی خواهم ولی مستے من ... میکشد بیل مراد من دهن

آنچنان کز عطشه و از خامیان ... این جهان گردد مرا خواه تو یاد

قوله این همی خواهم ولی مستی من ۱ه مستی من عبارت ست از مستے که جهت اعضای را بحرکت آرد و مقابل آن مستی جان ست که مستے باین چنین شود که اعضای در حرکت نیاید واول اکثر باصحاب سماع مغلوب الاحوال عارض میشود وثانی بے متمکنان مستاوبان مالکان احوال عارض میشود

بیان حدیث انی لاستغفر الله ربی فی کل یوم سبعین مرة

مدرستیکه من استغفار میکنم الله را هفتاد بار مراد از هفتاد عدد معین نیست بلکه مراد کثرت ست و در توجیه استغفار

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

علمای ظاهر آنچه گفته‌اند و نظماء آنست که از عروض احوال منتها الیه او صلی الله علیه وآله وسلم باین حال می انجامید که بربوبیت ظاهر شود پس استتار میکرد و طلب مغفرت میکرد یعنی ستر ربوبیت خود بر بوبیت حق ظاهر باشد عبدیت او صلی الله علیه وسلم ظاهر باشد منقول است که نیابد کسی که ظهور بر قاب کل اولیاء الله داشته غوث و قطب اکبر الشیخ محی الملت والدین ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در نسب و حسب سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و عن محبیه که بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که منتقل می شد در احوال و سیر میکرد در منازل قرب پس او را صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشد که درعروض حال آخر که در ایفای حقوق و حدود آن حال قصوری واقع شد پس استغفار میکرد آنچه و این ظهور تقصیر بسبب کمال او بود در مقام عبدیت که این مقام اقتضای میکرد که معترف بتقصیر باشد و نه او صلی الله علیه وآله وسلم حکیم کامل بود که ایفای حدود و حقوق هر حال بوجه اتم میکرد و آنچه که سابق گفته شد قریب این منقول است بلکه اگر تحقیق کرده شود عین اوست که تبیین تقصیر در ایفای حدود همین خوف ظهور ربوبیت است که مقام کامل او صلی الله علیه وآله وسلم حکم میکرد بآنکه استغفار از ظهور کند و از کلام مولوی قدس سره ظاهر میشود که استغفار از اظهار اسرار بود که حالت سکر عارض میشد که جان اوست شد که اسرار از این مستی ظاهر کند چنانکه در وقت مرض قرطاس طلبید تا اسرار را بوجه اتم اظهار کند لهذا حضرت امیر المومنین عمر معروض داشتند که کتاب الله حسبنا پس از این اظهار اسرار استغفار میکرد و در قصه قرطاس نیز همین واقع شد که در روایت مسلم در صحیح وی واقع است که چون امیر المومنین معروض داشتند که کتاب الله حسبنا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه پس آنکه من در آن هستم بهتر است پس تصویب فرمود رای آنکسان را که توقف کردند در استکتاب و قول امیر المومنین عمر را که کتاب الله حسبنا این سبب آن بود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بکشف الانوار امور نمود مگر بعینه در کتاب الله است و از کشف ما فوق آن اجتناب میکرد اگرچه کشف بوقت عروض حال مباح بود لیکن مقام او میخواست ترک آن پس تصویب فرمود قول امیر المومنین عمر را و باستغفار مشغول شد و فرمود اللهم انت الرفیق الاعلی این وجه با همین اولین منافات ندارد که جائز است که وجوه استغفار همه با باشد

آنچنان کز عطسه از خامیان	این دهان گر دو بنا خواه توبا لیک آن مستی بود توبه شکن	همچو پیغمبر زگفت و از نثار منتسی است این مستی تن جاهلین	توبه آرم روز عرض منقاد بار

قوله لیک آن مستی شود توبه شکن ۱۵ لفظ مستی در مصراع ثانی دو احتمال دارد یکی آنکه بفتح میم صیغه اسم مفعول باشد بمعنی نسیان کرده شده و لفظ آن مستی اشارت ست بمستی حق که بر جان آید و پس حاصل آنکه آن مستی جان که مستی حق ست که از مشاهده و ورود تجلیات حاصل شده توبه شکن میگردد و از اقتضای راز که این مستی آن که جامه تن ست که درکات بدن ثقیل علیا زود در جنبت آن مستی منسی میگردد در خیال هم آید و اختصار بنا بر آن اینها ظاهر است کما انچه مولی محمد گفته که صیغه مفعول افاده معنی نمیکند وجهی ندارد و احتمال دوم آنکه منسی بضم میم صیغه اسم فاعل باشد بربن تقدیر از این مستی همون مستی مراد که در مصراع اول است و جامه تن بعیت جامه ریا مراد از جامه جامه توبه و حاصل آنکه نسیان کننده است این مستی تن لباس ریا توبه را امید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

واین تقریر اخیر نوع بعد دارد اگرچه ولی محمد اختیار کرده است زیرا که مستی تن عبارت ست از آن مستی که در تن موثر شود و تن از آن در اختیار نماند واین نوع مستی سزاوار عرفای مغلوب الاحوال است نه بان عرفای که مالک احوال اند و در وقتیکه شیخ ابن فارض قصیده تائیه خود بر عرفای کرام در مجلسی میخواند و بر هر مستی رسید و جد مگر شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی را پس شخصی از شیخ الشیوخ پرسید تراک جامد ماندی تو را جامد فرمود مثلی الجبال تحسب‌ها جامدة وهی تمر مر السحاب مثل من مثل جبال ست می بینی او را ساکن حال آنکه آن جبال میروند مثل رود سحاب و نیز شخصی نوشت بشیخ الشیوخ که نزد شما کسی هست که از نایب حیرت است شود شیخ الشیوخ در جواب نوشت که اینجا آنکسا نند که دریا را نوشند و مست نشوند و ذات مبارک آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مستی تن متعالے و برتر بود که او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعرف عارفان منادیان بود و کلام در اینجا در آن مستی که عارض میشد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پس صحیح صیغه اسم مفعول است چنانکه شیخ عبداللطیف گفته و دقت بران کرده شد ؂

حکمت اظهار تاریخ دراز | مستیے انداخت بر دانای راز
راز پنهان با چنین طبل و علم | آب جوشان گشته از جف القلم

قوله حکمت اظهار تاریخ دراز الخ یعنی برای حکمت آنکه آنکه آنچه از معارف و اسرار درین مدت متمادیه ظاهر نشده درین وقت ظاهر شود مستی انداخت بر جان مبارک دانای راز آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا از مستی کشف کند پس مضاف تاریخ دراز مقدر است یعنی اظهار اسرار تاریخ دراز و معنی بیت ثانی آنکه راز که پنهان بود با این طبل و علم و با علان تمام مثل آب جوشان شد از تقدیر حق که خشک شد قلم که بانچه که شونده است یعنی مکتوب گشت اینچنین تقریر کرده‌اند شارحان معتبران و میتواند که معنی آن باشند حکمت اظهار اسرار مدت مدیده از ازل تا ابد مستی بران ذات مبارک دانای راز انداخت تا اسرار بران دانای راز مکشوف شوند و هیچ سری از وی مخفی نماند واین مضمون این حدیث ست اوتیت علم الاولین والآخرین و رازیکه پنهان بود از اولین و آخرین او جوشان شد از چشمه علم اللہ در قلب مبارک او سید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحکم تقدیر آلہے واین معنے اولی از آنکه شارحان گفته‌اند زیرا که تقریر شارحان میخواهد که در وقت عروض مستی آن راز را بیان فرمودند و وقوع بیان اسرار با طبل و علم و اظهار آن منقول نگشته مگر درین قرآن و احادیث بوجهیکه خواص می فهمند

رحمت بی‌حد روانه هر زمان | خفته اید از درک آن ای مردمان
خواب آرد تشنگی لی خرد | من ندیدم تشنگی خواب آورد

قوله رحمت بیحد روانه هر زمان الخ بر تقریر شارحان دو بیت سابقین را مراد از رحمت بیحد همان راز ست که در وقت مستی اشکارا میکند بر تقریر دیگر مراد از رحمت بیحد رسیدن طریق وصول الی اللہ و این بیت منفصل ست از ما قبل خود یعنی رحمت حق روان ست هر زمان که فیض آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غیر منقطع ست لیکن مردمان از غفلت خود از آن غافل ست و این فیض را نمیگیرد

جامه خفته خورد از جوی آب | خفته اندر اب جویای سراب
چونکه آنجا گفت از اینجا دور شد | بر خیالی او ز حق مهجور شد
من ندیم تشنگی خواب آورد | میرود آنجا که بوی آب هست
دو ببینانند پس خفته روان | خواب آرد تشنگی بی خرد
زین تفکر راه را بر خویشتن بست | رحمتی آید شان ای رهروان

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله جامه خفته خورد از جوی آب + اه این بیت مربوط است به بیتین سابقین بر تقدیر ابهام بلکه بیت سابق نیز میتواند که این بیت مربوط بسابق خود باشد واین اظهر ست وبر هر تقدیر حاصل آنست مثل غافل از حق که با بودن حق قریب او نمی بیند ودور میداند که مطلوب آنجاست مثل خفته ست نزدیک آب جامه او تر از آب ست ومیدود وجویان آب سوی سراب

خود خرد آنست که حق افرید ... نی خردکان را عطارد آورید

قوله خود خرد آنست که حق آفرید + اه منجمان میگویند که ذکاوت وخرد از تاثیر عطارد ست پس مولوی میفرمایند که این خرد که منجمان از عطارد گمان میکنند بکار نمی آید که این خرد از افکار می آید نه در علم اسرار وخرد آنست که در علم اسرار بکار آید وان خرد از بخشش حق است

بیان آنکه عقل جزوی تا بگور بیش نه بیند ودر باقی مقلد انبیا است +

بیش بینی خرد تا گور بود	وان صاحبدل بنفخ صور بود	انکه از تاک کوری بگذرد	وین قدم عرصهٔ عجائب نسپرد
زین قدم وین عقل رو بیزار شو	چشم غیبی جوی و برخوردار شو	همچو موسی نور کی یابد زجیب	سخرهٔ استاد و شاگرد کتیب
زین نظر وین عقل ناید جز دوار	پس نظر بگذار و بگزین انتظار	از سخنگوئی مجوئید ارتفاع	منتظر را به ز گفتن استماع

قوله همچو موسی نور کی تابد زجیب + اه فاعل تابد لفظ سخره

منصب تعلیم نوع شهوتست	هر خیالی شهوتی در ره بتست	گر بفضلش پی ببری ای بوالفضول	کی فرستادی خدا چندین رسول

قوله منصب تعلیم نوع شهوت ست + اه که در تعلیم حظ نفس است واین حظ بت راه حق ست و مانع ست از وصول

عقل جزوی همچو برقست و درخش	در درخشی کی توان شد سوی وخش	نیست نور برق بهر رهبری	بلکه امرست ابر را که می گری
برق عقل ما برای گریه است	تا بگرید نیستی در شوق هست	عقل کودک گفت بر کتاب تن	لیک نتواند بخود آموختن
	عقل رنجور آردش سوی طبیب	لیک نبود در دوا عقلش مصیب	

قوله سوی وخش + اه وخش شهریست از ولایت جیلان +

نک شیاطین سوی گردون میشدند	گوش بر اسرار بالا می زدند	میربودند اندکی زان رازها	تا شهب میراندشان زود از سما
	که روید انجا رسولی آمده است	هرچه میخواهید از وی آید بدست	

قوله نک شیاطین سوی گردون میشدند + اه بدانکه عادت شیاطینان پیش از بعثت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بالا میرفتند قریب آسمان میشدند واز ملائکه آسمان استراق سمع میکردند از مغیبات بعض احوال اکوان وانچه میشنیدند حق بود واز تخمین خود انچه که از ان مسموع میگرفتند کاهے باطل میشد واین تخمین خود را با آن مسموع ساخته با اولیاے خود از کاهنان تلقین میکردند ودر اکثر صادق وگاهے کاذب میشد بسبب انکه انچه که از تخمین خود مضموم ساختند کاذب بود وکاهنان بان مغرور شده دعوے علم غیب میکردند وعالمے را گمراه میساختند وبان حطام دنیا حاصل میکردند چون آنسرور

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد شیاطین ممنوع شدند از صعود سوی آسمان تا استراق سمع نمایند و شهب برای راندن شیاطین موکل گشتند که اگر کسی قصد صعود کند از شیاطین از شهب سوخته شوند و از ترس آن فرار کنند سوی سفل و این ممنوعیت برای آن شد که کاهنان بر خرق عادت قدرت نیابند و معجزه با اختیار کاهنان ملتبس نگردد بر عوام حمقا و چون این دانستی پس بدانکه مراد سیف فرماید غایت آنست که پند گیرند و بدانند که رسول آمده ست برای آنکه علم از و گیرند در اسے نیست سوای رسول برای گرفتن علم پس از اخبار وی و با فاضت معنوی او علم توان گرفت راه دیگر نیست

از همی جوید در بی بها نیست حاجت تا بدین ره در آ	ادخلوا الابیات من ابوابها خاکیی را داده ایم اسرار راز	میزن آن حلقه در و تا باب است پیش او آیند اگر خاکی نه اید	گر سر بام فلکستان راه نیست نه کمی گر دید از و گرچه نبید

قوله ادخلوا الابیات من ابوابها الخ و اخل شوید خانه ها را از درهای آن و در قرآن شریف باین عبارت ست و اتوا البیوت من ابوابها یعنی بیائید خانه ها را از درهای آن این آیتست آنکسان را که چون از حج رجوع میکردند قبل بعث در خانه با در دیوار شکاف کرده بخانه می آمدند و این را تجربه می پنداشتند و در ابتدای اسلام نیز خواستند بر سم جاهلیت این کار کنند پس این امر رسید که در ترک دخول از ابواب هیچ وجه قربت نیست پس در خانه از درها بیائید و ازین آیت بعد تنقیح مناط مستفاد میشود اسباب موضوعه از الله سبحانه نباید گذاشت در تحصیل مسببات و در آن هیچ وجه قربت نیست پس سبب برای حصول علم معنیات و علوم نافع نیست مگر رسول پس از وی گرفته شود و همچنین سبب حصول کشتی نیست مگر رسول بدون افاضت او معرفت حاصل نمیشود فرض شده اصلا پس رجوع برسول فرض گردید

سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل	نیست کم از سم اسپ جبرئیل سبزه جانبخش کا نزا سامری	سبز گردی تازه گردی از نوی کرد در گوساله تا شد گوهری	گر تو خاک اسپ جبرئیلی شوی نیستی

قوله سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل الخ مقصود آنست که دلیل حق ست سبزه علم رویاند در قلب و قلب با حی گرداند او در احیای قلب کم از سم جبرئیل علیه السلام در احیای نبات و حیوان

جان گرفت و بانگ زد زان سبزه او	آنچنان بانگی که شد فتنه عدو	گر امین آید سوی اهل راز	وار هید از سرکله مانند باز

قوله جان گرفت و بانگ زد زان سبزه او الخ درین بیت مع ما بعد اشارت ست بآنکه گوساله که مصور کرده بود از و آواز میگردد و در واقع حی شده بود و حقیقت حیات یافته بود و خاصیت خاک سم جبرئیل آن بود که بر هر چیزی که افتد حی گرداند آنرا بالحقیقت حیات دیو دن آواز او خوار از ان بود که صورت گوساله بود اگر صورت حیوان دیگری می بود آواز ان حیوان پیدا میشد این چنین تحقیق فرموده شیخ اکبر قدوه محققان قدس سره و نه آنچنان است که بعض اهل ظاهر میگویند که گوساله در حقیقت حی نشده بود و از سم سامری از ان صورت آواز می آمد و ظاهر قرآن شاهد ست بآنکه شیخ تحقیق فرموده که الله تعالی میفرماید فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار پس خارج کرد آن سامری برای بنی اسرائیل گوساله را جسد که او را خوار آواز گاو را گویند که الله تعالی اطلاق عجل جسد کرد و مجبل بچه گاو را گویند و اگر حی نمی بود بحقیقت حیات اطلاق عجل بر آن صحیح نبود

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از بدن مرکب از گوشت ودم بعد ازان سامرے را سوال کرد موسی علیہ السلام کہ از عجل حی بچہ وجہ شد چنانکہ اللہ تعالے حکایت مے کند بقول خود قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ گفت موسی چہ نشان بود درین گردانیدن زر را گوسالہ قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي گفت سامرے دیدم وانچہ ندیدند آن قوم واین آن بود کہ سم جبرئیل بر ہر گیاہ خشک مے افتاد آن تر و سبز مے شد وحیات می یافت پس گرفتم از نقش پای آن رسول کہ جبرئیل بود خاکے را پس انداختم آن خاک را در زر مصور بصورت گوسالہ پس او حیات یافت این سبب حیات یافتن گوسالہ زر بود و در بیان غایت این فعل

گفت انچنین زینت داد مرا نفس من

سر کلاہ چشم بند گوش بند	کہ از و باز ست مسکین و نژند	زان کلہ بر چشم باز اول نہ دست	کہ ہمہ میلش سوی جنس خود ست
	چون برید از جنس و باشد گشت یار	بر کشاید چشم او را باز وا	

قولہ کہ از و باز ست مسکین و نژند ✤ آہ نژند اندوہگین

راندہ دیوان را حق از مرصاد خویش	عقل جزوی از استبداد خویش	کہ سری کم کن نہ تو مستبد	بلکہ شاگرد ولی مستعد
تو بر دل رو کہ تو جزو دلے	ہین کہ بندہ پادشاہ عادلے	بندگی او بہ از سلطانی ست	کہ انا خیر دم شیطانی ست
	فرق بین و بر گزین تو ای حسین	بندگی آدم از کبر بلیس	

قولہ راندہ دیوان را ہم از مرصاد خویش ✤ مرصاد راہ فراخ مربوط ست بہ ابیات سہ تک شیاطین سوی گردون می شدند ✤ الابیات حاصل آنکہ شیاطین را حق از مرصاد خود راند تا از رسول علم گیرند نہ از خود دے خود ہمچنین عقل جزوے را راند از استقلال در تحصیل علوم از انظار و افکار خود کہ از انظار علم حاصل نمیشود بلکہ در خطا و جہل مے افتد حافظ شیرازی میفرماید ✤ عقل میخواست کزین شعلہ چراغ افروزد ✤ برق بد رخشید جہان برہم زد ✤ واگر حاصل شود در سبیل ندرت نافع نباید پس عقل را از استقلال سوی رسول کہ از اخبار و افاضت و علم گیرد و در ابیات تالیہ رسول را بدل تعبیر فرمودند کہ او ست حقیقۃ قلوب دیگر قلوب میشوند از اتباع او و بپای آن شاید کہ از استقلال راند سوی دل کہ دل صاف کردہ از علم گیرد

گفت آنکہ ہست خورشید راہ او	حرف طوبی ہر کہ ذلت نفسہ	سایہ طوبی ببین خوش بخسپ	سر بنہ در سایہ سر کش مخسپ
ظل ذلت نفسہ خوش مضجعے ست	مستعدان صفا را مصبعی ست	گر ازین سایہ روی سوی منے	زود طاغی گردی و رہ کم کنے

قولہ گفت آنکہ ہست خورشید رہ او ✤ اشارت ست بدین حدیث شریف طوبی لمن ذلت نفسہا خوشی ست آن کس را کہ ذلیل شد نفس او و یا آنکہ طوبے کہ درختی ست در جنت برای کسی ست کہ ذلیل شد نفس او

بیان آیہ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

ای کسانیکہ ایمان آوردہ اند پیشی مکنید پیش اللہ و رسول وے نہ در قول و نہ در فعل بلکہ منتظر امر اللہ و امر رسول او باشید و یا تابع فعل رسول باشید در افعال و تقوی کنید اللہ را بدرستیکہ اللہ سمیع است شنود

گفت آنکہ ہست خورشید

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

سبحان شاه علیم ست بیانداافعال و نباتات تنها در افعال ++

پس برو خاموش باش از انقیاد
زیر سایهٔ شیخ و امر اوستاد
ورنه گرچه مستعد و قابلے
مسخ گردی تو ز لاف کاملے
پس برو صامت شو و خاموش باش
هم ز مستعدادوامانی اگر
از وجود خویش و الی کم تراش
سرکشی ز استاد را دباجز

قوله پس برو صامت شو و خاموش باش +اه ظاهر آنست که صامت صفت پس روست یعنی چنین، پس رو شو که صامت ست و اگر اضافت گفته آید میتواند شد لیکن معنی آن میگردد که مرشد صامت باید و این مناسب مقام نیست ++

صبر کن در موزه دوزی تو هنوز
ور شوی بی صبر باشی پاره دوز
کهنه دوزان گر بدیشان صبر و حلم
جمله نو دوزان شدندی هم بعلم
پس بکوشی و با آخر از کلال
خود بگوید گویی آن العقل عقال

قوله صبر کن در موزه دوزی تو هنوز +اه یعنی هر پیشه که اختیار کنی بران صبر کن و عادت گیر تا آن پیشه حاصل آید و مقصود آنکه طالب را جهد باید و بر جهد صبر باید تا مطلوب حاصل گردد ،

همچو آن مرد مفلسف روز مرگ
عقل را می دید بس بی بال و برگ
بیغرض میکرد آنده اعتراف
کز ذکاوت راندیم ست ار گزاف

قوله همچو آن مرد مفلسف روز مرگ +اه نقل ست که شیخ فلاسفه بو علی ابن سینا در وقت مرگ خود میگفت که کهو علی مفلس و جاهل میرود ازین عالم

از غروری سر کشیدیم از رجال
آشنا کردیم در بحر خیال

قوله آشنا کردیم در بحر خیال +اه آشنا کردن کنایت ست از اشتغال بافکار فکریه

آشنا هیچست اندر بحر روح
نیست اینجا چاره جز کشتی نوح

قوله نیست اینجا چاره جز کشتی نوح +اه تا نوح بر و سوار شده از هلاک بغرق خلاص یابد و سواری کشتی کنایت ست از تشبث باقوال رسول و تقلید آن

اینچنین فرمود آن شاه رسل
که منم کشتی درین دریای کل
یا کسی کو در بصیرتهای من
شد خلیفه راستین بر جای من
کشتی نوحیم در دریا که تا
رو نگردانی ز کشتی ای فتے

قوله اینچنین فرمود آن شاه رسل +اه در حدیث شریف واقع است مثلی کسفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق این حدیث سابق نیز گذشته یعنی مثل من مثل سفینه نوح ست کسیکه سوار شود دران سفینه نجات یابد و کسیکه تخلف شود غرق شود و سواری سفینه مستعارست بطریق تمثیل مر اتباع و تقلید را و اتباع و تقلید آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشافهت نمیتوانند شد مگر صحابه را و اتباع تقلید غیر صحابه را نمیتوانند شد مگر باتباع کسیکه بر بصیرت باشد از اتباع او که حامل شریعت و اسرار اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آن خلیفه اوست صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لہذا در بیت تالی میفرمایند ع یا کسی کو در بصیرتهای من +اه ورنه در حدیث مذکور نیست تصریح ذکر خلیفه ،

همچو کنعان سوی هر کوهی مرو
پست منگر بان مان این پست را
از نبی لا عاصم الیوم شنو
لنگر آن فضل منداپیوست را
مینماید پست این کشتی ز بند
در بلندی کوه فکرت کم نگر
مینماید کوه فکرت بس بلند
که یکی موجش کند زیر و زبر

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله همچو کنعان سوی هر کوه بلند + اه حاصل آنکه سوی افکار خود مرد که افکار فکریه مهلک اند و سوی رسول روحانی آنکه کنعان سوی کوه رفته بود و از سواری کشتی نوح ابا آورد پس هلاک گردید پس تمثیل است مر هلاک باطن را و زوال حیات حقیقت علمیه بسبب اشتغال بانظار فکریه و ترک تقلید رسول بهلاک کنعان ست و زوال حیات دنیاویه او بر رفتن سوی کوه و ترک سواری کشتی نوح و یا تشبیه صاحب فکر بکنعان ست و تشبیه فکر بکوه و تشبیه زوال حیات علمیه صاحب فکر بزوال حیات دنیاویه کنعان و تقلید رسول بسواری کشتی نوح و قوله تعالی لا عاصم الیوم من امر الله اگرچه مراد دران آیت عصمت از غرق ست لیکن بلسان اشاره ازو مفهوم میشود که عاصم از هلاک باطن نیست مگر آنکس که مرحوم حق است +

گر تو کنعانی نداری باورم	گر دو صد چندان نصیحت آورم	گوش کنعان کی پذیرد این کلام	که برو مهر خدایست و ختام +
کی گذارد وعظ بر مهر حق	کی بگرداند حدث حکم سبق	لیک میگویم حدیث خوش پیے	بر امید آنکه تو کنعان نه

قوله گر تو کنعانی نداری باورم + اه یعنی اگر عین تو قابل قبول نصحت نیست همچو کنعان که استعداد قبول نصیحت نداشت پس نصیحت کارگر نخواهد شد و انیست مراد از مهر حق و یا مهر حق هیئتی ست که مانع از قبول نصیحت باشد + بر طبق استعداد فاسد او که در عین ثابت او بود و درین اشاره ست باین آیت ختم الله علی قلوبهم و سابق مذکور گشته

آخر این اقرار خواهی کرد هین	هم ز اول روز آخر را ببین	میتوانی دید آخر را مکن +	چشم آخر بینت را کور و کهن
	هر که آخر بین تر او مسعود وار	نبودش هر دم بره رفتن عثار	

قوله آخر این اقرار خواهی کرد هین + اه مراد ازین اقرار اقرار بانکه عقل عقال ست و انظار فکریه مهلک اند +

گر نخواهی هر دمی این خفت خیز	کن ز خاک پای مردی چشم تیز	کحل دیده ساز خاک پاش را	تا نیندازی سر اوباش را
که ازین شاگردی زین افتقار	سوزنی باشی شوی تو ذوالفقار	سر مکن تو خاک این بگزیده را	هم بسوزد هم بسازد دیده را
چشم روشن کن ز خاک اولیا	نه ببینی ز ابتدا تا انتها	چشم اشتران ازان بود بس نزار	که خورد از بهر نور چشم خار
خار خور تا گل بر آید ترا +	چشم تو روشن شود جان با صفا	خار را از چشم دل گر بر کنے	چشم جان را حق ببخشد روشنے

قوله گر نخواهی هر دمی این خفت و خیز + اه یعنی اگر این خفت و خیز از تو نمیشود که آخر را به بینی در پے مرد عارف باش که از وی آخر بینی پیدا آید +

قصه شکایت استر باشتر که من بسیار در رو می افتم در راه رفتن و تو کم می افتی چونست و جواب گفتن شتر مر او را

اشتری را دید روزی استری	چونکه با او جمع شد در آخوری	گفت من بسیار می افتم برو	در گریوه و در راه و در بازار کو
گرچه در رو می فتم بسیار من	در ره هموار و ناهموار من	خاصه از بالای که تا زیر کوه	در سر آیم هر زمانی با شکوه
کم همی افتی تو در رو بهر چیست	یا مگر خود جان پاکت دولتیست	در سر آیم هر دم و زانو زنم +	پوز و زانو زان خطا پر خون کنم

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

گر شود پالان و ختم بر سرم سخرهٔ ابلیس گردد در زمن	ور نکاری هر زمان ختمی خورم + از ضعیفی رای آن توبه شکن	آنچه عقلی کآن از عقل شد تباه در سر آید هر زمان چون اسب لنگ	بشکند توبه بهر دم از گناه که بود پا بر سنگ گران در راه سنگ

قوله سخرهٔ ابلیس گردد در زمن + اه یعنی ابلیس ورا مسخر میگرداند که هر دم توبه می شکناند پس مسخره بودن از جهت شکستن توبه است نه از جهت توبه کردن هر وقت که توبه محمود ست در هر حال چنانکه این بیت بر آن گواه است

میخورد از عیب به سر زخم او

میخورد از عیب بر سر زخم او ای شتر که تو مثال مومنی گفت گریه هر سعادت از خداست	از شکست توبه آن ادبیر چو ضعف اندر ضعف و کبرش آنچنان کم فتی در رود کم بینی زنخ در میان ما و تو بس فرقهاست از سر که من سپیم پای او	باز توبه میکند با رای سست که بخواری بنگرد در مهلان تو چه داری که چنین بی آفتی سر بلندم من دو چشم من بلند هر گو و هموار را من تو تیو	دیو در دم باز توبه را شکست بیشتر خاری و کم اندر روفتی بینشی عالی امانست از گزند

قوله کم فتی در رود کم بینی زنخ + اه یعنی زنخ عبارت از سر بردن ست وانکار کردن ست +

همچنانکه دید او صدر اجل	پیش کار خویش تا روز اجل حال عمر تا اند آن متقی	آنچه خواهد بود بعد شصت سال بلکه حال مغربی و مشرقی	داند اندر حال آن نیکو خصال

قوله همچنانکه دید او صدر اجل + اه شاید مراد از صدر اجل بایزید بسطامی ست که احوال شیخ ابوالحسن خرقانی دیده بود و مراد از شصت سال در بیت تالی سالها کثیره است +

نور در چشم و دلش سازد شکن از پی صد سال بلکه بیشتر نیست اندر چشم تو آن نور رو پیشوا چشم است دست و پای را ناکه من هستم ز نا اولاد حلال	هر چه سازد چون حب الوطن + آنچه یوسف دید بد بر کرد سر هستی اندر حس حیوانی گرو کو به بیند جای را تا جای را بی را و لاد زنا و اهل ضلال	همچو یوسف کو بدید اول بخواب نیست آن ینظر بنور الله گزاف تو ز ضعف چشم بینی پیش پا دیگر آنکه چشم من روشن ترست تو ز اولاد زناقی بی گمان	که سجودش کرد ماه و آفتاب نور ربانی بود گردون شکاف تو ضعیف و هم ضعیف پیشوا دیگر آنکه خلقت من اطهرست تیر اگر آید چه گر باشد گمان

قوله همه چه سازد یعنی حب الوطن + یعنی نور چشم و دل آن صدر اجل بود پس سکونت او برای حب وطن بوده +

تصدیق کردن استر جواب اشتر را و اقرار آوردن بفضل او بر خود و استعانت خواستن و پناه گرفتن و نواختن شتر او را و راه نمودن باو ..

گفت استر راست گفتی ای شتر	این بگفت و چشم کرد از اشک پر	ساعتی بگریست در پا پیش فتاد	گفت ای بگزیده رب العباد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چه زبان دارد کراز فرزندگے / در پذیری تو مرا در بندگے
فضل تو برمن نوشت از شمار / هم بفضل خود مرا معذور دار
گفت چون اقرار کردی پیش من / رو که رستی تو ز آفات زمن
وادی الصفات در رسیدی از بلا / تو عدو بودی شدی اهل ولا
خوی بد در ذات تو اصلی نبود / کز بد اصلی نیاید جز جحود
آن بد عاریتی باشد که او / آرد اقرار و شود او توبه جو

قوله خوی بد در ذات تو اصلے نبود ، اه یعنے عین ثابت تو استعداد ہدایت داشت و فحشم از الله تعالے نبود در قلب ،

همچو آدم زلتش عاریه بود / لاجرم اندر زمان توبه نمود

قوله همچو آدم زلتش عاریه بود ، اه آدم علیه السلام بحسب استعداد خود معصوم بود و این زلت که از و شد بتاویل بود چنانکه سابق بیان آن گذشت لیکن چون لائق مقام او نبود لاجرم بسارعت سوی توبه کرد ،

چونکه اصلی بود جرم آن بلیس / ره نبودش جانب توبه نفیس
رو که رستی از خود و از خوی بد / وز زبانه نار و از دندان دد
رو که اکنون دست در دولت زدی / در فگندی خود در بخت سرمدی

قوله چونکه اصلے بود جرم آن بلیس ، اه یعنے در عین ثابت استعداد نبود او را مگر ضلال و نافرمانے را ،

ادخلی تو در عبادی یافتی / ادخلی فی جنتی در تافتی
در عبادش راه کردی خویش را / رفتی اندر خلد از راه خفا

قوله ادخلی تو فی عبادی یافتے ، اه قال الله تعالى (فادخلی فی عبادی ۝ وادخلی جنتی) داخل شو در بندگان من و داخل شو جنت مرا و حاصل بتبین آنکه دخول جنت بعد دخول در عباد ست و دخول در عباد عبارتست از ادای کردن حقوق بندگے و متذلل بودن پیش او و این با معناش باعتبار بطن آیت بلسان اشارت سابق گذشت ،

اهدنا گفتی صراط مستقیم / دست تو بگرفت و برد تا نعیم
نار بودی نور گشتی ای عزیز / غوره گشتی گشتی انگور و مویز

قوله اهدنا گفتی صراط المستقیم ، یعنی چون از حق ہدایت صراط مستقیم خواستی و خود را ذلیل تحت ارادت او داشتی او دست تو گیرد ،

اختری بودی شدی تو آفتاب / شاد باش الله اعلم بالصواب

قوله اختری بودی شدی تو آفتاب ، اه یعنی قابلیت ہدایت داشتی چون آفتاب گشتی که خود منور و هم منور دیگران و روشن کننده دیگران هادی ایشان ست

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر / شهد ریز اندر فگن در حوض شیر
تا رهد آن شیر از تغییر طعم / یابد از بحر مزه تکثیر طعم
متصل گردد بدان بحر الست / چونکه شد دریا ز هر تغییر رست
منفذی یابد بدان بحر عسل / آفتی را نبود اندر وی عمل
غره کن شیر وار ای شیر حق / تا رود آن غره بر هفتم طبق
چه خبر جان ملول سیر را / کی شناسد موش غره شیر را
بر نویس احوال خود با آب زر / بهر هر دریا دلی عالی گهر
آب نیلست و بقبطی خون نما / آب نیلست و بسبطی خون نما

قوله شهد ریز اندر فگن در حوض شیر ، اه یعنے شهد خود را که کنایت از حالات و حقائق باطن ست در حوض شیر بیانداز که کنایت از مثنوی ست تا این شیر با آن شهد در طعم فزونی گیرد پس حاصل این بیت تعبیر از

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از مثنوی بحال حسام الدین در بیت آینده بر نویسی احوال خود با آب نبات قریب ست زیرا که حلاوت مقاصد باطنی نیست مگر آنچه که طاری ست بر قلب از علوم و چون در مثنوی آمیخته شد پس مثنوی از احوال حسام الدین شد و اعتراض ولی محمد باین وجه که بعد اراده از شهد حال حسام الدین قدس سره مثنوی غیر احوال حسام الدین باشد و حال آنکه در بیت آینده مثنوی را عین حال حسام الدین قدس سره گفته ساقط ست و میتواند که مراد از شهد اسرار وارده بر قلب حسام الدین قدس سره باشد و از جوی شیر قلب مولوی قدس سره مراد باشد که شیر مثنویست و جوے آن قلب مولویست و حاصل آنکه حقایق و معارف وارده بر قلب تو ریز بر قلب ما تا این شیر مثنوی خوش مزه شود و از تغییر طعم ممنون باشد و چون مثنوی مشتمل بر آن اسرار شد پس تعبیر از آن باحوال شیخ حسام الدین بعید نیست و این آمدن حقایق و معارف وارده بر قلب شیخ حسام الدین قدس سره مبتنی ست بر آنکه چون عارف بکمال رسد قلب او مثل آئینه قابل انتقاش صور مقابله گردد پس قلب مولوی مثل آئینه بود و قلب حسام الدین چون مقابل واقع شد پس اسرار وارده بر قلب او منتقش گردید در قلب مولوی اگرچه این اسرار را شیخ حسام الدین از افاضت او یافته باشد پس این کلام منافی اراده حسام الدین قدس سره جناب مولوی را و اخذ خلافت از وی نیست چنانکه مزعوم بعض ست و گمان میبرند که شیخ حسام الدین بیر صحبت مولوی بود قدس سره و شیخ ولی محمد در بیت از شهد بیان شیخ حسام الدین قدس سره مراد داشته و از جوی شیر مثنوی و حاصل آنکه بیان مثنوی کن که از بیان تو لذت در مثنوی می افزاید

و از لفظ این معنے چندان بعد نمیدارد

لابه کردن قبطی سبطی را که یک ظرف بنیت خویش از نیل پر کن و بر لب من نه تا بخورم بحق دوستی و برادری که شما خون بر میدارند آب صاف هست و خون ما بر میداریم خون صاف ست

می شنیدم که درآمد قبطیی	از عطش اندر وثاق سبطیی زانکه موسی جادوی کرد و فسون	گفت هستم یار و خویشاوند تو تا که آب نیل ما را کرد خون	گشته‌ام امروز حاجتمند تو

قول می شنیدم که درآمد قبطیی الخ قبط قوم فرعون و سبطی منسوب بسبط اسرائیلی

سبطیان زان آب صافی میخورند	پیش قبطی خون شد آب از خشم نیل	قبطیان تنگ همی نداز تشنگی	از لب او چون خورد یا بدر سگی
سهم خود یک طاس را پر آب کن	تا خورد از آیت این بار کمین	چون برای خود کنی این طاس پر	خون نباشد آب باشد پاک و حر
من طفیل تو بنوشم آب هم	کز طفیلی در تبع بجهد زغم	گفت ای جان جان خدمت کنم	پاس دارم ای دو چشم روشنم
بر مراد تو روم شادی کنم	بنده تو باشم آزادی کنم	طاس را از نیل او پر آب کرد	بر دهان بنهاد و نیمی را بخورد
طاس را گر کرد سوی آنجواه	نیم بخورد تو هم شد آن خون سیاه	باز آنرا کرد کز خون آب شد	قبطی اندر خشم وانده تاب شد

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

ساعتی بنشست تا خشمش برفت	بعد از آن گفتش کہ ای صاحب رشد

قوله پیش قبطی چون شد آب از چشم بند اہ درین اشارت ست بآنکہ در سحر چشم بندی ست و آنچہ در سحر می نماید واقعیت ندارد و این شدن آب خون امر واقعی بود و در واقع وقت نوشیدن قبطی خون مے شد لیکن قبطیان از جہل خود و یا از تعنت این را چشم بندی و سحر خیال میکردند پس برین خیال این قبطی آنرا چشم بندی گفت ۔

ای برادر این گرہ را چارہ چیست	گفت این را آن خورد کو متقی است	متقی آنست کو بیزار شد	از رہ فرعون و موسی وار شد
قوم موسی شو بخور این آب را	صلح کن با مہ ببین مہتاب را	صد ہزاران ظلمت است از خشم تو	بر عباد اللہ اندر چشم تو
خشم بنشان چشم بکشا شاد شو	عبرت از یاران بگیر استاد شو	کی طفیل من شوی در اعتراف	چون ترا کفریست ہمچون کوہ قاف
کوہ در سوراخ سوزن کی رود	جز مگر آن کوہ برگ کہ شود	کوہ را کہ کن باستغفار خوش	جام مغفوران بگیر و خوش بکش

قوله گفت این را آن خورد کو متقی ست اہ این بجہت آنکہ اللہ تعالے برای مومنان این آب را آب گردانید و کافران را العذاب تشنگی آب مید ہد و جعل حق ہرگز مبدل نمے تواند شد ۔

تو بدین تزویر چون نوشی از آن	چون حرامش کرد حق بر کافران

قوله تو بدین تزویر چون نوشی بدان اہ تزویر باطل را بصورت حق نمودن و حاصل آنکہ این تزویر ہیکنی کہ ارادہ نوشیدن خود دارے و بظاہر می نمائی کہ آب برای سبطی ست ازین تزویر آب نخواہے نوشید چون اللہ از نوشیدن این آب کافران را محروم ساختہ و باز داشتہ و باللہ تعالے تزویر فایدہ ندہد کہ او دانا و بینا است ۔

خالق تزویر تزویر ترا	کی خرد ای مفتری مفترے	آل موسی شو کہ حیلت سود نیست	حیلہات باد تی ہم پود نیست
زہرہ دارد آب کز امر صمد	گردد او با کافران آبی کند	یا تو پنداری کہ تو نان میخورے	زہر مار و کاہش جان میخورے
نان کجا اصلاح آن جانی کند	کو دل از فرمان جانان برکند	یا تو پنداری کہ حرف مثنوے	چون بخوانی رایگانش بشنوے
یا کلام حکمت و سر نہان	اندر آید پس در گوش کمان	اندر آید لیک چون افسانہا	پوست بنماید نہ مغز و دانہا
	در سر و در رو کشیدہ چادرے	رو نہان کردہ ز چشمت دلبرے	

قوله کی خرد ای مفتری مفترے اہ مفترے اول بصیغہ اسم فاعل ثانی بصیغہ اسم مفعول

شاہنامہ یا کلیلہ پیش تو	ہمچنان باشد کہ قرآن از عتو	فرق آنگہ باشد از حق و مجاز	کہ کند کحل عنایت چشم باز
ورنہ پشک و مشک پیش اخشمے	ہر دو یکسانست چون نبود شمے	خویشتن مشغول کردن از ملال	باشدش قصد از کلام ذو الجلال

قوله شاہنامہ یا کلیلہ پیش تو اہ یعنی شاہنامہ و کلیلہ یعنی کتب افسانہ پیش تو مثل قرآن ست و ہر دو یکسان اند کہ از خاطر تو ملال رفع میکنند پس مثنوی نیز پیش تو از ہمین قبیل باشد ۔

کاتش وسواس او غصہ را	زان سخن بنشاند و سازد دوا

قوله کاتش وسواس را و غصہ را یعنی برای این کہ از ملال مشغول شود کہ آتش وسواس و غصہ از آن سخن بنشاند کہ اشتغال بغصہ و وسواس و غم را دفع میکند ۔

بہر این مقدار آتش شاندن	آب پاک و بول یکسان شد بفن	آتش وسواس را این بول و آب	ہر دو بنشانند ہمچون خمر و خواب

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com
http://t.me/Tehqiqat
Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله همچو این معتاد آتش نشاندن، اه یعنی برای این آتش وسواس و غم نشاندن بول که شاهنامه و کلیله است و آب پاک که قرآنست برابرست چنانکه در نشاندن این آتش متعارفست بول و آب برابرست

لیک گر واقف شوی زین آب پاک / که کلام ایزدست و روحناک
نیست گردد وسوسه کلی ز جان / دل بیابد ره بسوی گلستان
زانکه در باغی و در جویی پرد / هر که از مصحف بویی برد
یا تو پنداری که روی انبیا / آنچنانکه هست می‌بینیم ما
در تعجب مانده پیغمبر از آن / چون نمی‌بینند رویم مؤمنان
چون نمی‌بینند نور روم خلق / که سبق برده است بر خورشید شرق
ور همی بینند این حیرت چراست / تا که وحی آمد که آن روی از خفاست
سوی تو ماهست و سوی خلق ابر / تا نبیند رایگان روی تو گبر
سوی تو دانه است و سوی خلق دام / تا ننوشد زین شراب خاص عام

قوله لیک گر واقف شوی زین آب پاک، اه خلاصه آنکه لیکن فرق هست میان نشاندن شاهنامه و کلیله آتش وسواس را و میان نشاندن قرآن آن آتش را که اگر اشتغال قرآن باعتقاد تمام و بعلم آنکه کلام ایزدست وسوسه از بیخ رود و در باغ تماشای اسرار و در جوی رحمت الهیه آید بخلاف کلیله و شاهنامه که از حق غافل میمانند و این غفلت بیخ وسواس و غصه است

گفت یزدان که تراهم ینظرون / نقش حمام‌اند هم لا یبصرون
مینماید صورت ای صورت‌پرست / کان دو چشم مرده او ناظرست
پیش چشم نقش می‌آری ادب / که چرا پاسم نمیدارد عجب
از چه پس بی‌پاسخ است این نقش نیک / که نمیگوید سلامم را علیک
می‌نجنباند سر و سبلت ز جود / پاس آنکه کرده‌ام من صد سجود
حق اگر چه سر نجنباند برون / پاس آن ذوقی دهد در اندرون
که دو صد جنباندن سر ارزد آن / سر چنین جنباند آخر عقل و جان
عقل را خدمت کنی در اجتهاد / پاس عقل آنست کافزاید رشاد
حق نجنباند بظاهر سر ترا / لیک سازد بر سران سرور ترا
مر ترا چیزی دهد یزدان نهان / که سجودت را کنند اهل جهان
آنچنانکه داد سنگی را هنر / تا عزیز خلق شد یعنی که زر
قطره آبی بیابد لطف حق / گوهری گردد برد از زر سبق

قوله گفت یزدان که تراهم ینظرون، اه قال الله تعالی تَرٰهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْكَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ بعض علمای ظاهر ضمیر هم راجع میگردانند سوی بتان که مذکور اند قبل ازین و ظاهر آنست که برین تقدیر خطاب عام است و حاصل آنکه می‌پنداری صالحان خطاب آن بتان را که می‌بینند سوی تو و حال آنکه بصارت ندارند و میتوانند که خطاب بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم باشد و معنی همان است و میل مولوی آنست که خطاب بآنسرور است صلی الله علیه وآله وسلم و ضمیر هم راجع سوی کافران ست و حاصل آنکه می‌بینی تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن کافران را که می‌بینند سوی تو و حال آنکه نمی‌بینند ترا چنانکه هستی منور نقل است صحیح که شاهی از درویشی پرسید که فائده دیدن ولی چیست گفت بر وی آتش دوزخ حرام میشود شاه گفت که ابوجهل محمد را صلی الله علیه وآله وسلم دید و آتش دوزخ او را گرفت درویش جواب داد که او رسول خدا را ندید صلی الله علیه وآله وسلم بلکه برادرزاده ابوطالب را دید اگر رسول خدا را میدیدی صلی الله علیه وآله وسلم آتش دوزخ بروی حرام شدی

جسم خاکست و چو حق تابیش داد / در جهانگیری چو مه شد اوستاد
هین طلسمست این و نقش مرده است / احمقان را چشم از ره برده است
مینماید آنکه چشمی میزنند / ابلهان سازیده اند انبارشند

قوله جسم خاکست و چو حق تابیش داد، اه مربوط است بابیت بالا و ضمیر تابیش راجع است سوی زر یا سوی گوهر

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

درخواستن قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردن سبطی قبطی را بخیر و مستجاب شدن آن دعا از اکرام الاکرمین حق تعالی

گفت قبطی تو دعایی کن که من — از سیاهی دل ندارم آن دهن
تا بود که قفل این در وا شود — زشت را در بزم خوبان جا شود

از تو شخصی صاحب ذوقی شود — یا بلیسی باز کروبی شود
یا بفر دست مریم بوی مشک — یابد و تری و میوه شاخ خشک

سبطی آمد در سجود افتاد و گفت — کای خدای عالم سر نهفت
سبطی و قبطی همه بنده تواند — عاجز امر تواند و مستمند

جز تو پیش که برآرد بنده دست — هم دعا و هم اجابت از تو است
هم ز اول تو دهی میل دعا — تو دهی آخر دعاها را جزا

قوله یا بفر دست مریم بوی مشک الخ یعنی شاخ خشک بفر دست مریم بوی مشک و تری میوه یابد دعای سبطی را بدست مریم مشبه ساخته دست مریم مستعار شد برای آن دعا و قبطی مشبه بشاخ خشک شده خاک خشک مستعار برای آن شد و این استعاره و تشبیه از مولوی ست قدس سره و در کلام قبطی اینقدر بوده باشد که برکت دعای تو مرا تری و تازگی ایمان و بوی مشک ایمان حاصل شود مولوی برای حسن عبارت باین تشبیه و استعاره تعبیر فرمودند پس ساقط شد آنچه متوهم میشود که مریم علیها السلام و تر میوه یافتن از شاخ خشک بعد این قصه قبطی بود پس در کلام قبطی آنچه وجه صورت بندد و این قصه مذکور ست در قول الله تعالی وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا این مقوله عیسی علیه السلام ست وقت ولادت او و یا مقوله جبرئیل ست یعنی حرکت ده شاخ نخله را که فرو ریزد بر تو رطب پخته جید

اول و آخر توئی ما در میان — هیچ هیچی که نیاید در بیان

قوله اول و آخر توئی ما در میان الخ یعنی موجود اول و آخر تو هستی و ما در میان هیچم و بود نداریم از سکون تو هستیم و از هستی تو هست و در همه افعال بقدرت تو قادریم و از جمله آن دعاست

اینچنین میگفت تا افتاد طشت — از سر بام و دلش بیهوش گشت

قوله اینچنین میگفت تا افتاد طشت الخ و طشت از بام افتادن کنایت هست از بلند شدن آوازه بدنامی و اینجا مراد بلند شدن آوازه هست یعنی دعا او مستجاب شدن و آوازه اجابت رسید و نیز گاهی کنایت کنند از غروب آفتاب پس میتواند که مراد باشد اینچنین دعا حاصل آنکه آفتاب عقل در غروب آمد

باز آمد او بهوش اندر دعا — لیس للانسان الا ما سعی

قوله باز آمد او بهوش اندر دعا الخ یعنی در بین دعا باز بهوش آمد تا دعا موقوف نشود که بیهوشی مانع دعا بود و نیست انسان را مگر هر سعی پس مزد دعا یافت که باجابت رسید

در دعا بود او که ناگه نعره — از دل قبطی بجست و غلغله
که هلا بشتاب ایمان عرضه کن — تا ببرّم زود زنار کهن

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

	آتشی در جان من انداختند	مرغ بلیسی را بجان بنواختند	

قوله ورد عا بود او که ناگه نعره ۰۰اه نعره آواز عزه آواز شیر که مهیب بود و ما بعد بیان آن آواز ست

دوستی تو ز حب نا شگفت	حمد لله عاقبت دستم گرفت	کیمیائی بود صحبتهای تو	کم مباد از خانهٔ دل پای تو
تو یکی شاخی بدی از نخل خلد	چون گرفتم او مرا تا خلد برد	سیل بود آنکه تنم را در ربود	برد سیلم تا لب دریای خود
من ببوی آب رفتم سوی سیل	بحر دیدم در گرفتم کیل کیل	طاس آن گردش کنا کنون آبگیر	گفت رو شد آبها پیش حقیر
شربتی خوردم ز الله اشتری	تا بحشر تشنگی ناید مرا ۞	آنکه جوی و چشمها را آب داد	چشمه اندر درون من گشاد
	این جگر که بود گرم و آبخوار	گشت پیش همت او آبخوار	

قوله دوستی تو ز حب نا شگفت ۰۰اه یعنی دوستی تو دست مرا گرفت ازین حب نا خوش که حب فرعون وافعال او بود تا ازین حب باز آمدم و سوی حق سبحانه آمدم

کاف کافی آمد او بهر عباد	صدق وعده کهیعص ؛	کافیم بدهم ترا من جمله خیر	بی سبب بی واسطهٔ یاری غیر
کافیم بی نان ترا سیری دهم	بی سپاه و لشکرت میری دهم	کافیم بی واردیت درمان کنم	کوه را و چاه را میدان کنم ؛
بی کتاب و اوستا تلقین دهم	بی بهارت نرگس و نسرین دهم	موسی را دل دهم با یک عصا	تا زند بر عالمی شمشیر را
دست موسی را دهم یک نور تاب	کز طپانچه میزند بر آفتاب	چوب را ماری کنم من هفت سر	که نزاید ماده مارا و راز نر
خون در اسپرم و در آب نیل من	خود کنم خون علین آتش ابن	شادیت را غم کنم چون آب نیل	که نیابی سوی شادی یاد لیل
باز چون تجدید ایمان بر سنے	باز از فرعون بیزاری کنے	موسی رحمت به بینی آمده	نیل خون بینی از و آبی شده
	چون بمرشته نگهداری درون	نیل فرق تو نگردد محو خون	

قوله کاف کافی آمد از بهر عباد ۰۰اه یعنی کاف در کهیعص اسم کافی ست و اشارت بآنست که کافی ست وصدق وعده کهیعص ست که صاد اشارت ست بصدق وعده کفایت و در بعض نسخ واقع است صدق دعوی بجای صدق وعده یعنی صدق این دعوی کفایت این کهیعص صاد ست که صاد این عبارت اشارت است بسوی صدق بدانکه این اشارات حروف مقطعات از جمله اشارات حسنه ست که اکابر آنرا فهمیدند چنانکه بعض آن از ابن عباس عارف ربانی نیز منقول شده ونیست این اشارات تفسیر این حروف مقطعه و تفسیر آن نیست مگر نزد الله تعالے و راسخان در علم اگرچه بعد افنای خود بعلم حق میدانند لکن تعبیر آن بوجهیکه فهمیده شود نمیکنند که این از جمله اسرارست میان الله و رسول وی صلے الله علیه وآله وسلم و ظاهر آنست که بیت مقوله مولوی ست نه مقوله قبطے که قبطی قبل نزول این آیت بود در زمان موسی علیه السلام ما بعد این بیت مقوله حق ست در بیان کفایت او

من گمان بردم که ایمان آورم	تا ازین طوفان خون آبی خورم	من چه دانستم که تبدیلی کند	در نهاد من مرا نیلی کند ؛
	سوی چشم خود یکی نیلم روان	بر قرارم پیش چشم دیگران	

قوله من گمان بردم که ایمان آورم ۰۰اه مقوله قبطی ست و مقصود ازین ابیات آنکه ایمان ساعت تنگی می جستند که آب نوشیدن پیش آن اعتباری ندارد

همچنانکه این جهان پیش نبے	غرق تسبیحست و پیش ما غبے	پیش پیغمبر جهان پر عشق و داد	پیش چشم دیگران مرده جماد

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پیش تو بالا پیش چشمش تیر بود	از کلوخ و سنگ او نکته شنو	با عوام این جمله بسته و مرده	زین عجب تر من ندیدم پرده

قوله همچنانکه این جهان پیش من اه مقوله مولوی ست که ای ابا کننده گو

گور با یکسان پیش چشم ما	روضه و حضره بچشم انبیا خاصه گفتندی که پیش چشمتان	عامه گفتندی که پیغمبر ترش بینما یاد ترش ای امتان	از چه گشته است شد صحت دور گر

قوله گور با یکسان پیش چشم ما اه درین بیت اشاره باین حدیث صحیح القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران — قبر یا روضه ست از ریاض جنت که در آن صاحب قبر در تنعم میباشد و این قبر مومن ست یا حفره و مغاک ست از حفرات آتش که صاحب قبر در آن معذب باشد و این قبر کافرست و حاصل بیت آنست که نزد اولیا حال قبر بکشوف ست بعض قبور را روضه و باغ می بینید و بعض آنرا حفره آتش می بینید و این تمیز ولی راست و دیگران این امتیاز ندارند شیخ اکبر قدس سره محققان فرموده ست که این کشف قبور با حاد اولیا از افراد و اقطاب میسر ست و دیگرانرا کشف قبور حاصل نیست ،

یکزبان در چشم ما آید تا آن رحمت ست بیت امرود بن چون فرود آئی به بینی رایگان	خنده بینید اندر سال آتشی تا در اینجائی نماید نو کهن ، یک جهان پرگلرخان دایگان	از سر امرود بن بنمایدان تا در اینجائی به بینی خارزار چون فرود آئی فرود آید ترا	منعکس صورت بزیر آیجوان پر زکژدمهای خشم و پر زمار در درون اسرار فیض کبریا

قوله خنده بینید اندر سال آتشی اه معنی این تنعمات که در سوره بل اتی مذکور ست دیده شود

حکایت آن زن پلید کار شوهر را گفت این خیالات از سر امرود بن سے نماید فرو د آ تا آن خیالات برود ، و اگر کسی گوید که آنچه مرد میدید خیال بنود جواب آنست که این مثالست مثل و همین کافی است +

آن زنی میخواست تا با مول خود	بر زند در پیش شوی گول خود چون برآمد بر درخت آن زن گریست	بشوهر گفت زن کای نیکبخت چون ز بالا سوی شوهر بنگریست	من برآیم میوه چینم از درخت

قوله با مول خود با مول بالضم و واو مجهول مرد معشوق زن

	گفت شوهر را که ای ابون و	کیست آن لوطی که بر تو می فتد	

قوله که ای ابون رد ما + ابون انا بنه ست وابنه فعل ردی که مرد از مرکناند

تو نه بر آن چیز زن لغو بوده	ای بنیا تو خود منش بوده	گفت شوهر نی سرت گوئی گشت	ورنه اینجا نیست غیر من دشت

قوله ای بنیا تو خود منش بوده اه لقا کار پیشه گر که گویا میباشد از التمایم کرده شود و مر اینجا خوش لسان منت مرد که فعل بد کناند مثل زن

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زن بکرد کاهی بابر طله
کیست بر پشتت فرو خفته بله — گفت ای زن نی منم وو از درخت — که سرت گشت فرو گشتی تو سخت
چون فرود آمد برآمد شوهرش — زن کشید آن حمل اندر برش

قوله زان بکر رکرد کاهی بابرطله • اه برطل بضم بای وطا کلاه وبله کلمه تنبیه ست •

گفت شوهر کیست این ای روسپی — که ببالای تو آمد چون سپی — گفت زن نی نیست اینجا غیر من — همین سرت برگشته نقد بر تن
او بکر ر بر زن آن سخن • — گفت زن نیست از امرودبن

قوله گفت شوهر کیست آن ای روسپی • اه روسپی زن فاحشه کسپی با بای فارسی یعنی زینه

از سر امرودبن من همچنان — کژ همی دیدم که تو ای قلتبان — پس فرود آتا ببینی هیچ نیست — اینهمه تخییل از امرودبن ست •
هزل تعلیم ست آنرا جد شنو — تو مشو بر ظاهر هزلش گرو — هر جدی هزلست پیش ابلهان — هزلها جدست پیش عاقلان

قوله ای قلتبان • اه مراد دیوث

کاهلان امرودبن جویند لیک — تابدان امرودبن راهیست نیک — نقل کن زامرودبن اکنون برو — گشته تو خیره و چشم و خیره رو
این منی و هستی اول بود — که از و دیده کژ و احول بود

قوله کاهلان امرودبن جویند نیک • اه یعنی کاهلان این هستی جویند و آنرا عزیز میدانند و ازین هستی که کاهلان جویند با آن هستی که بقا بالله ست فرق بسیار ست

چون فرود آئی ازین امرودبن — کژ نماید فکرت و چشم و سخن — یک درخت سخت بینی گشته این — شاخ او بر آسمان هفتمین
چون فرود آئی از و گردی مهل — مبدلش گرداند از رحمت خدا — راست بینی گر بجای سپاس بنین — مصطفی کی خواستی از رب دین

قوله چون فرود آئی ازین امرودبن • الابیات مصراع تا که این بیت صفت امرودبن ست و بیت تا لے جزای است یعنی چون ازین امرودبن هستی خود فرود آئی که کژ نماینده ست فکرت راو چشم راو شخص را بینی یک درخت سخت وعظیم گشته که شاخ او بر آسمان رسیده یعنی این هستی امکانی بهستی حق مبدل گردد و تو در جمیع موجودات حق را مشاهده کنی و مراد از شجره علم و شاهدت ست که تا هفتم آسمان میرسد و حق در همه اشیای ته تا هفتم آسمان ست مشهود گردد و علم اسرار هفتم آسمان معلوم گردد

گفت بنما جزو جزو از فوق و پست — آنچنانکه پیش تو آن جزو هست

قوله گفت بنما جزو از فوق و پست • اه اشارت ست باین حدیث اللهم ارنا الاشیاء کما هی ای الله مشهود گردان ما را اشیا چنانکه هستند در نفس الامر

زین تواضع گر فرود آئی خدا — راست بینی بخشد آن چشم ترا

قوله زین تواضع گر فرود آئی خدا • اه در شرح میر نور الله مذکور ست که تواضع بامعنی حقیر کردن خیر زا بی آنکه در نفس الامر باشد مستعمل شده چنانکه در کتب فقه بسیار آمده و اینجا بمعنے غلط بینی مستعمل ست و این بیت و در بعض نسخ لفظ مواضع واقع ست و این بیت مربوط ست باین بیت • چون فرود آئی ازین امرودبن •
و درین نسخه از مواضع امرودبن مربوط باشد

بعد از آن برو بر آن امرودبن — که مبدل گشت و سبز از امر کن — چون درخت موسوی شد امر خت — چون سوی موسی کشانیدی تو رخت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آتش او سبز و خرم میکند

شاخ او اقی انا الله می زند
آن منی و هستیت باشد حلال

زیر ظلش جمله حاجات روا
که درو بینی صفات ذوالجلال

همچنین باشد الی کیمیا

قوله بعد ازان بر سویران امرود بن ✦ اه اشارتست بتقای بعد الفنای یعنے بعد فرود آمدن از ین امرود بن که هستی امکانے ست و فنا ساختن آن و بر آن امرود بن خود که هستے تو پیدا شده هست او را و مبدل شده هست هستی اول باین هستی و ازین هستی نعره انی انا الله میزند و این هستے عین هستی حق گردد و این هستی موهوم بر شمرد و کلام حق از خود شنود

باقی قصه موسی علیه الصلوة والسلام

خود درخت کیج معوم حق نما
این درخت تن عصای موسی ست
پیش از افگندن نخو باد غیر عجب

اصلہ ثابت و فرعہ فی السما
کامرش آمد که بنید ازش ز دست
چون بامرش گرفتی گشت خوب

آمدش پیغام از وحی مہم ✦
تا بہ بینی خیر او و شر او
اول او بد برگ افشان ہر مرا

که کری بگذار اکنون فاستقم
بعد ازان بر گیر او را از مر ہو
گشت معجز آن گروه عزه را

قوله کامدش پیغام از مہم ✦ اه شاید که موسے علیه السلام چون اباے شدید دید از فرعون از ایمان و اتباع کردن او ہامان را در دل موسی علیه السلام قعود از تبلیغ آمد پس این وحی رسید که قعود از تبلیغ و فتور دادن دران از جمله کژ بینی ست این را بگذار و استقامت کن در تبلیغ و بعضی محمد گفته که مراد از کژی نرمی ست نرمے کردن در آن موضع که سختے باید کژی ست پس معنے آن شد که نرمے را بگذار و سختی کن در دعوت و این تقریر غلط ست که موسی و ہرون علیهما السلام مامور بودند بقول لین بجای آنکه ایمان آرد چنانکه قول الله تعالی ناطق ست بر آن فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و شیخ اکبر قدس سره محققان فرموده که این قول لین برای آن بود که افراط نکند و بر موسی و ہارون علیه السلام خشم نکند که چون ایجابلیت یافت خشم برچه نماید و نیز شیخ اکبر قدس سره فرموده که من از ہارون پرسیدم که چه دیدید در وقت دعوت فرعون ہارون علیه السلام فرمود که مامور بودیم که قول لین گوییم و او دعوت را قبول نیکرد و ازین قول الله تعالے لعله یتذکر او یخشی ما قاطع بودیم که ایمان خواهد آورد از برای آنکه ترجے از الله تعالے واجب الوقوع ست چون ندیدیم با این قول لین مگر طغیان و اباز قبول دعوت دانستیم که او ایمان نخواهد آورد و دیگر بعد دیدن شدت و رنج پس دعا کردیم الله را با آن پس بیین که موسی و ہارون کاہی کینت و سختی نگذاشتند و چون دیدند که بدون سختے کار بر نمے آید از الله تعالی خواستند گرفتن او را در رنج تا ایمان آرد و بر فرعون سخن درشت نگفتند که مامور بودند بگفتن سخن لین

گشت حاکم بر سر فرعونیان
تا برآید نجید از موسی دعا

آب شان چون کرد کفت بر سرنان
چون نظر افتاد ش اندر رشته
امرش آمد کاتباع نوح کن

از مزارع شان بادتحط و کم
کلاہیما عاجز و کوشیدن جهادست
ترک پایان بینی مشرو حرکن

از ملخها کی که خی رفت برگ
چون بخی احمد این جماعت گشته

قوله آب شان چون کرد کف بر سر زنان ✦ اه خون شدن آب و از خوردن ملخها مزارع الشیان از

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

از جملہ معجزات مذکورہ درین آیت اند فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ پس فرستادیم برآن فرعونیان طوفان را و آن آب بود کہ از بارش و طغیان نیل و مزارع آنہا را غرق ساختہ و فرستادیم ملخ را کہ زراعت آنہا را خوردہ و قحط افتاد و فرستادیم سپش را کہ در دانہ افتاد و لب آن خوردند بجز سبوس بہیچ نماند و فرستادیم غوک را کہ در دیگ وقت تیاری طعام می انداخت خود را آنہا از خوردن آن طعام باز می ماندند و فرستادیم خون را کہ آب ایشان خون شدہ و فرستاد این امور را در حالیکہ آیات مفصلات بودند این آیات بر سبیل تعاقب و ترتب آمدند یکی بعد دیگرے

منکر آخر کہ بود داعی رسے	امر بلغ ہست آن بود سے تھے / تاکہ رہ بنمودن و اضلال حق	اکثرین حکمت کزین الحاح تو / فاش گردد بر ہمہ اہل فرق	جلوہ گر دد آن لجاج و آن عتو

قولہ امر بلغ ہست بود آن سے تھے ۰اہ یعنی بر رسول تبلیغ واجب و فرض است ہر رسولیکہ باشد امر بلغ ہر رسول را بود کہ رسالت نیست مگر برائے تبلیغ و این تبلیغ از فایدہ تہی نیست کہ فایدہ اعظم آن امتثال امر اللہ است و این ثمر درجابتہ است خواہ مبلغ الیہ اطاعت کند یا نکند کمترین فایدہ آنست کہ نافرمانی کہ نافرمایان ظاہر شود و حجت تمام گردد جلوہ ظاہر کردن عتو سرکشی و نافرمانی و الحاح درخواست کردن و لجاج ستیزہ کاری

	چونکہ مقصود از وجود اظہار بود	بایدش از پند و اغواز آزمود	

قولہ چون کہ مقصود از وجود اظہار بود ۰اہ حاصل آنکہ مقصود از وجود عالم امکان خصوص نوع انسانی اظہار اسمای حسنی و آثار وی بود و از جملہ اسمای ہادی و مضل ست پس باید کہ ہر دو بظہور آید و مظہر مضل ضال و گمراہ بود و ممکن نیست کہ ہدایت یابد و مظہر ہادی مہتدی بود و نیست ممکن کہ بر ضلال ماند و مستعد اعیان ثابتہ ہر مظہر باعتبار ذاتی ست و ممکن نیست بر عین ثابتہ مظہر ہادی قبول ضلالت و بر عین مظہر مضل قبول ہدایت پس ارسال رسل برائے این نیست کہ ہمہ کس ہدایت یابند بلکہ برای آنست کہ آنہا کہ مظاہر ہادی اند بکمال خود کہ اہتدا است بواسطہ رسل علیہ السلام و مظاہر مضل بر ضلالت خود قایم مانند و ہر یکے از دیگری ممتاز باشد لہذا رسول علیہ السلام فرمودند وما علینا الا البلاغ پس کسیکہ بحیث فطرت عین ثابتہ خود مستعد اہتدای ست قبول این بلاغ خواہد نمود و کسیکہ بحسب فطرت عین ثابتہ خود مستعد ضلال ست قبول این بلاغ نخواہد کرد و نیز دو دار باید یکی محل ظہور رحمت خالصہ الہیہ کہ مسمے بجنت ست و دیگر دار کہ محل ظہور غضب الہیہ کہ مسمی بجہنم ست و ہر یکے ازین ہر دو ملاء میخواہند و این ملاء بدون ارسال رسل نمیتوانند شد کہ از ارسال رسل ملاء ہر دو مقرر و ممتاز میگردد کہ مکذب رسل ملاء جہنم ست و مصدق رسل ملاء جنت ست

دیو الحاح غوایت میکند	شیخ الحاح ہدایت میکند	باز گرد و قصہ قبطی بگو	گر دلغزاز باطن خود زود شو

قولہ دیو الحاح غوایت میکند ۰اہ یعنی اگرچہ ارسال رسل برای این اظہار و این فرق ست لیکن شیطان مقصد غوایت میخواہد و رسول و تابع او مقصد ہدایت دارند پس رسول و تابع او ہادی و این اظہار از قبول ہدایت و عدم قبول آن ناشی میگردد پس میان شیطان و شیخ فرق عظیم است

سخت شدن کار بر قبطیان و شفاعت کردن فرعون

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

چون بپایان گشت آن امر شگون
کانچه ناکردیم السلطان مکن

نیل می آمد سراسر جمله خون
نیست مارا روی ایراد سخن
هین بجنبان لب بحرمت ای امین

تا بنفس خویش فرعون آمد دوش
پاره پاره کرد دستار آن ندیم
تا به بندد این دهان آتشین

لابه میکرد دو تا گشته قد دوش
هین بعزت خو گرم سختم مگیر

قوله تا بنفس خویش فرعون آمد دوش • او یعنی به قبطیان الحاح کردند تا آنکه فرعون بنفس خویش آمد موسی علیه السلام را چنانکه درین آیت مذکور است وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ • هر گاه که واقع شد بر آن قبطیان آن عذاب مذکور از ارسال طوفان وغیر آن که در آیت سابق مذکور اند گفتند ای موسی دعا کن برای ما رب خود را بآنکه عهد کرده نزد تو که اگر ایمان آرند مامون شوند از عذاب هر آئینه اینست که اگر مرفوع کنی از ما آن عذاب را هر آئینه ایمان خواهم آورد ترا و هر آئینه خواهم فرستاد با تو بنی اسرائیل

گفت یارب میفریبد او مرا
میفریبد او فریبنده ترا
بشنوم یا من دهم هم خدعه اش
تا بداند اصل را آن فرع کش

قوله میفریبد او فریبنده ترا • او میفریبد تاکید مصراع اول ست واو فریبنده ترا جمله مستقل ست وحاصل بیت آنکه هر دو احد از منتظرین یا فرعون مرا میفریبد او فریب دهنده تر ست که فریب من فریب تست که من خلیفه و حاکم از تو در آن سه ما یان بحقیقت تو هستی واین مثل قول الله تعالی ست حکایت از منافقون یخادعون الله و شیخ عبداللطیف فریبنده را مفعول میفریبد قرار داده ست واضافت فریبنده بما ملابست اختصاص است گفته وحاصل مصراع آنکه او میفریبد مرا که فریبنده توام و اختصاص از رم عبدیت و اصطفا و فریب من از نزد توست

کاصل هر مکری وحیلت پیش ماست
هین بجنبان آن عصا تا خاکها

هر چه بر خاکست اصلش بر سماست
واد هد هر چه ملخ کردش هباء

گفت حق آن سگ نیرزد هم بدان
وان ملخها در زمان گردد سیاه

پیش سگ انداز از دور استخوان
تا به بیند خلق تبدیل اله •

قوله هر چه بر خاکست اصلش از سماست • او این تعلیل مصراع اول ست ومراد از خاک عالم امکان ست واز سماء مراد امور عالیه اند که اسمای حق سبحانه اند وحاصل بیت آنست که هر چه درین عالم ست اصل آن در اسمای ست که هر چه درین عالم ست مظهر اسمای الهیه ست ومکر وحیله که درین عالم ست اصل اوست در اسمای الهیه از جمله اسمای الهیه خیر الماکرین ست وموسے علیه السلام چونکه جامع اسماست پس اصل هر چیزیکه درین عالم ست پیش موسی ست علیه السلام پس اصل مکر وحیله نیز پیش موسی علیه السلام باشد

که سبب بانیست حاجت مر مرا
تا منافق از حریصے باهداد
اکل و ماکول آمد جان عام
کار دوزخ میکنی در خوردنی
خوردن تن مانع این خوردنست
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
خر تنها نیست سر حق وهوش

آن سبب بهر حجابست وغطا
سوی بازار آید از بیم کساد
همچو آن بره چرنده از حلال مر
بهر او خود را تو فربه می کنے
عاجب بازرگان تن چون رسیست
که توان هوش وباقی هوش را
هر چه شهوانی است بندد چشم و گوش

تا طبیبی خویش بر دار و زند
بندگی ناکرده و ناشسته روی
همچو آن بره وقصاب شاد
کار خود کن روز حکمت بچز
شمع تا جر آنکه هست افروخته
تو آنکه هر شهوت چو خمرست و چو بنگ
ترک شهوت کن اگر خواهی تو هوش

تا نجم رو با ستاره کند
لقمه دوزخ نگشته لقمه جو
که هر ای ما چو برگ مراد
تا شود فربه دل با کروفر
که بود در سر آن چون هیزم سوخته
پرده هوش ست و عاقل زو دنگ
وانکه شهوت باز بندد چشم و گوش

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

آن بلیس از خمر خوردن دور بود / مست بود او از تکبر و ز جحود

قوله که سببها نیست حاجت مر مرا + یعنی حاجت با آن اسباب معتاد نیست ورنه جنبانیدن عصا نیز سببی از اسباب بود باز میفرماید سه آن سبب بهر حجابست و غطا الا بیات یعنی ور نهادن این اسباب نیز حکمت ست تا حجاب از مسبب الاسباب باشد و مسبب در حجاب این اسباب محتجب باشد تاثیر وا فاضت کند تا بیشه ها ای عالم محتمل نگردد و کار هر بیشه بر آید و طبابت و نجوم و غیر آن اسباب چنانکه سفر برای تجلی ظهور یابد و این همه آثار اسما اند و کمال اسمائی موقوف ست بر آن

مست آن باشد که آن بیند که نیست / زر نماید آنچه مس و آهنی ست
این سخن پایان ندارد موسیا / لب بجنبان تا برون آید کیا

قوله مست آن باشد که آن بیند که نیست + یعنی مست آنکس ست که نیستی او را ملحوظ باشد و داند که نیست وجود مگر حق را و چون خود را نیست دانست پس صفات در خود صفات حق دانست پس تکبر و جحود از کجا

دعا کردن موسی علیه السلام و سبز شدن کشت زارها و باران آمدن

همچنان گرد و هم اندر دم زمین / سبزه گشت از سنبل و حب ثمین
اندر افتادند در لوت آن نفر / قحط دیده مرده از جوع البقر
چند روزی سیر خوردند از عطا / آدمی و آدمی و چارپا

قوله آدمی و آدمی و چارپا در شرح میر نور الله مذکور ست که اگر دمی بمعنی خونی گرفته شود و کنایت از فرعون باشد بی تکلف درست آید انتهی و برین تقدیر یای نسبت باشد و لفظ دم اگرچه محذوف الآخر ست در نسبت ادمی و دموی هر دو جائز ست لیکن اطلاق دمی و دموی بر آن حیوان ست که متولد از دم ست و اما اطلاق آن بر خونی غریب ست یافته نشده و اگر از دمی حیوان متولد از دم مراد داشته شود و عطف آدمی و چارپا از قبیل عطف خاص بر عام گفته شود بعید نیست بلکه وجهی ست که خالی از تکلف ست و وجه تخصیص بحیوان متولد از دم آنست که غذای این حیوان متولد از دم از کشت زمین ست و اما حیوانات غیر متولد از دم پس در تغذی محتاج سوی کشت زمین نیستند چون ماهی و غیر آن از حیوانیکه دم ندارند و شیخ عبد اللطیف گفته که مراد از دمی طیور ست که ایجاد آنها از باد ست چنانکه مولوی قدس سره فرموده مرغ از باد ست کی ماند بباد + و این تقریر خالی از تکلف ست اگر اطلاق دم بر مطلق باد باشد و آنچه که ظاهر ست که اطلاق دم بر بادی ست که بیرون آید از دهن پس اینجا اطلاق خاص بر عام کرده یای نسبت زیاده کرده و ولی محمد گفته که مراد از دمی چنین باشد که طعام چنین خون رحم ست و خون بسبب قحط کم شده بود و چون فراوانی طعام شد خون زیاده پیدا شد چنین تا آنکه خورد و نیز گفته که مراد جن که غذای آن بوی ست که از دم کشیده شود و این معنی

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اگرچه از محتملات لفظ است لیکن اثر بآن صحیح شود که چنین نیز مبتلی بقحط شده باشند و تقریر شیخ عبد اللطیف اقرب است
والله اعلم +

چون بشکم پر گشت و بر نعمت زدند — وان ضرورت رفت طاغی آمدند — نفس فرعونیست هان سیرش مکن — تا نیارد یاد زان کفر کهن +

بی تف آتش نگردد نفس خوب — تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب

بیمجاعت نیست تن جنبش کنان — آهن سردست میکوبی بدان

گر بنالد ور بگرید زار زار — او نخواهد شد مسلمان هوش دار

او چو فرعونست در قحط آنچنان — پیش موسی سر نهد لابه کنان

قوله شد ضرورت باز طاغی آمدند + او طاغی بفرمان یعنی ضرورت رفت باز نافرمان موسی شدند قال الله تعالی فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُم بَالِغُوهُ إِذَا هُمْ يَنكُثُونَ پس هرگاه که مرفوع ساختیم آن عذاب مذکور را بمقدار تا مدتی که آن قبطیان رسنده آن اند پس ایشان عهد را شکستند و این آیت بعد آیت مذکوره در داستان سابق ست

چونکه مستغنی شد او طاغی شود — خر چو بار انداخت اسکیزه زند

قوله اسکیزه زند +
اسکیزه و سکیزه بر جستن و جولان کردن

پس فراموشش شود چون رفت پیش — کار او زان آه و زاریهای خویش

سالها مردی که در شهری بود — یکزمان که چشم در خوابی رود

شهر دیگر بیند او پر نیک و بد — هیچ در یادش نیاید شهر خود

که من آنجا بوده ام این شهر نو — نیست آن من درینجاایم گرو

قوله پس فراموشش شود چون رفت پیش + او یعنی چون کار وی از لابه و زاری پیش رفت پس او را آن وقت فراموش شود

بل چنان داند که خود پیوسته او — هم درین شهرش بود ابداع و خو — چه عجب گر روح موطنهای خویش — که بدستش مسکن و میلاد و پیش

می نیارد یاد کاین دنیا چو خواب — میفرو پوشد چو اختر را سحاب

چند نوبت آزمودی خواب را — خواب دنیا را همان بین در ابتلا

قوله ابداع خو + ابداع پیدا کردن و ظاهر آنست که اینجا بمعنی مفعول ست + + + +

خاصه چندین شهرها را کوفته — گردها از درکه او ناروفته

اجتهادی گرم ناکرده که تا + — دل شود صافی و بیند ماجرا

قوله خاصه چندین شهرها را کوفته + او مراد از جاهای کوفته گرد و مراد از درگه دل ست یعنی غبار کشیده از ساحت دل نروفته و در بعض نسخ درک بجای درگه واقع ست که یعنی غبار کشیده از درک خود نروفته +

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

سر برون آرد دلش از بحر راز			اول و آخر ببیند چشم باز

بیان اطوار خلقت آدمی در فطرت

آمده اول باقلیم جماد / وز جمادی در نباتی اوفتاد

قوله آمده اول باقلیم جماد. قال الله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِيْنٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِيْ قَرَارٍ مَكِيْنٍ هر آینه پیدا کردیم انسان را از سلالت و خلاصه از طین یعنی اجزای زمین مخلوط باب یعنی پیدا کردیم آدم را از خلاصه طین پستر گردانیدیم انسان را نطفه یعنی در قرار مکین یعنی نسل آدم از منی و سلالت طین ظاهرست که جمادست و منی را نیز جماد اعتبار کرده نه که در ظاهر او را نمو نیست مگر به تبعیت بدن ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً پستر گردانیدیم نطفه را علقه خون بسته پس پیدا کردیم علقه را مضغه در مدت استحالت منی سوی علقه و علقه سوی مضغه او را نمو نیست ظاهر بالذات سوای نمو ام و اینست معنی قول وی قدس سره از جمادی در نباتی اوفتاد

سالها اندر نباتی عمر کرد	وز جمادی یاد ناورد از نبرد	وز نباتی چون بحیوان اوفتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
جز همان میلی که دارد سوی آن	خاصه در وقت بهار و ضیمران	همچو میل کودکان با مادران	سر میل خود نداند در لبان
همچو میل مفرط هر نو مرید	سوی آن پیر جوان بخت مجید	جزو عقل این از آن عقل کل است	جنبش این سایه زان شاخ گل است
سایه اش فانی شود آخر در او	پس بداند سر میل و جستجو	سایهٔ شاخ درخت ای نیکبخت	کی بجنبد گر بجنبد این درخت
	باز از حیوان سو انسانیش	میکشید آن خالقی که دانیش	

قوله سالها اندر نباتی عمر کرد الخ مراد از سالها مدت کثیرست و این چنین اطلاق کثیرست فقها گویند که مدت علقه و مضغه دو ماه و نیم و زیست فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا پس پیدا کردیم مضغه را استخوانها پس پوشانیدیم استخوانها را گوشت و چون عظام شد و لحم بران روئید حیوان شد لهذا جنین درین مدت حرکت کند بنفسه غیر حرکت طبعی و باینست اشارت در قول وی وز نباتی سوی حیوانی فتاد ثُمَّ اَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ پستر پیدا کردیم آنرا پیدایش آخر یعنی آنرا انسان گردانیدیم و نفخ روح کردیم پس صاحب برکت است الله در حالیکه احسن خالقان است و باینست اشارت در قول وی قدس سره باز از حیوان سوی انسانیش الخ

همچنین اقلیم تا اقلیم رفت	تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت	عقلهای اولینش یاد نیست	هم ازین عقلش تحول کردنیست

قوله همچنین اقلیم تا اقلیم رفت الخ یعنی بعد شدن انسان تدریج میکند در حصول عقل که اول عقل ضعیف بود بعد ازان قوی گردد

تا رهد زین عقل پر حرص و طلب	صد هزاران عقل بیند بوالعجب	گرچه خفته گشت و شد ناسی ز پیش	کی گذارندش در آن نسیان خویش
باز از آن خوابش به بیداری کشند	که کند بر حالت خود ریشخند	که چه غم بود آنکه میخوردم بخواب	چون فراموشم شد احوال صواب
چون ندانستم که آن غم و اعتلال	فعل خوابست و فریبست و خیال	همچنین دنیا که حلم نائمست	خفته پندارد که این خود دایمست
تا برآید ناگهان صبح اجل	وا رهد از ظلمت ظن و دغل	خنده اش گیرد ازان غمهای خویش	چون ببیند مستقر و جای خویش

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

هرچه تو در خواب بینی نیک و بد — روز محشر یک بیک پیدا شود
آنچه کردی اندرین خواب جهان — گرددت هنگام بیداری عیان
تا نه پنداری که این بد کردنیست — اندرین خواب و ترا تعبیر نیست
بلکه این خنده بود گریه و نفیر — روز تعبیر ای ستمگر بر اسیر
گریه و درد و غم و زاری خود — شادمانی دان به بیداری خود
ای دریده پوستین یوسفان — گرگ برخیزی ازین خواب گران
گشته گرگان یک بیک خوهای تو — میدرانند از غضب اعضای تو
خون نخسپد بعد مرگت در قصاص — تو مگو که میرم و یابم خلاص

قوله تا رهد زین عقل پر حرص و طلب + اه یعنی ازین عقل که امور دنیاویه حاصل میکند خلاص شود یا درین حیات دنیاویه چنانکه عارفان راست و یا بعد موت چنانکه هر احد راست و بعد خلاص ازین عقل عقل دیگر حاصل شود که بآن ادراک عجائب کند

این قصاص نقد حیلت سازیست — پیش زخم آن قصاص این بازیست

قوله این قصاص نقد حیلت سازیست + اه یعنی این قصاص که در دنیا حیله و سبب سازی ست برای تطهیر قاتل از قصاص آخرت که آن شدید ست پیش آن و محمد رضا گفته که این قصاص تدبیریست برای آنکه کسے دلیری در قتل نکند انتهی و حاصل کلام وی بیان حکمت مشروعیت قصاص ست چنانکه الله تعالی میفرماید وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ برای شما در مشروعیت قصاص حیات ست تا کسی دلیری بر قتل دیگرے نکند ای صاحب عقل و دانائی و گمان آنکه این قول ملاحده است که احکام شرع برای انتظام عالم دنیاست چنانکه ولی محمد گمان برده ناشی از جهل ست و شرع برای انتظام و آخرت ست و این قول مسلمان عارفان ست و ملاحده انکار آخرت میکنند و محصور دارند در انتظام دنیا +++

زین لعب خوانده ست دنیا را خدا — کاین جزا لعبی ست پیش آن جزا
این جزا تسکین جنگ و فتنه ایست — آن چو اخصا ست این چون ختنه ایست
این سخن پایان ندارد موسیا — هین رها کن این خرانرا در گیا
تا همه زان خوش علف فربه شوند — هین که گرگانند ما را خشم مند

قوله زین لعب خوانده ست دنیا را خدا + اه قال الله تعالی اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ یعنی نیست حیات دنیا مگر لهو و لعب و مولوی میفرمایند که جزای فعل که در دنیا مرتب می شود لعب ست نیست جزای اخروی

بیان آنکه خلق دوزخ گرسنگانند و نالانند و از حق میخواهند که روزیهای ما را فربه گردان و بما برسان

ناله گرگان خود را موقنیم + — این خرانرا طعمه ایشان کنیم
این خرانرا کیمیای خوش دمی — از لب تو خواست کردن آدمی
تو بسی کردی بدعوت لطف و جود — آن خرانرا طالع و روزی نبود
پس فروشان لحاف نعمتی — تا بردشان زود خواب غفلتی

قوله آن خرانرا طالع و روزی نبود + اه مراد از طالع استعداد که در مرتبۂ علمی ست یعنی اعیان ثابته ایشان استعداد خوبی به استعداد ایمان نداشتند پس دعوت موسی علیه السلام و لطف او بکار ایشان نیامد و موصوف بآن چیز شدند که اعیان ثابته ایشان مستعد آن بود از کفر و ضلال و خلود در جهنم اگر گفته شود که چون اینهمه از سوی استعداد ست و استعداد لوازم اعیان ست بلکه عین اعیان ثابته پس این عوارض از احوال ممکن ست پس دعوت برای چیست گفته شود چنانکه این امور از احوال ممکن ست و بحسب استعداد ایشان ست همچنین مدعو شدن نیز از احوال ممکن ست و بحسب استعداد ایشان ست

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

پس اعیان ثابتهٔ ایشان مستعد آن بودند که رسول سوی ایشان مرسل شود و دعوت کند و ایشان رد دعوت کنند و ضال شوند و بعد آن بجهنم روند حجت بر ایشان تمام

تا چو بجهند از چنین چه این رمه　　شمع مرده باشد و ساقی شده
تو نهشت طغیان شان ترا در حیرتی　　پس نبو شد از جزا هم حسرتی

قوله این رده + این رده وصف

تا که عدل ما قدم بیرون نهد　　وز جزا هر زشت را در خور دهد

قوله تا که عدل ما قدم بیرون نهد + اه خلاصه آنکه جزای هر زشت مقتضی عدل ست که سبق بر اعیان ثابته آنهاست و بر طبق اقتضای اعیان افعال ست پس هر چه بوی میرسد بر طبق اقتضای استعداد میرسد و بر موضع خود پس از حق منشعم ظلم نیست اگر ظلم ست پس اعیان ثابته ایشان ظلم کردند وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ

　　کان شهی که می ندید اندیش فاش　　بود با ایشان نهان اندر معاش
چون خرد با تست مشرف بر تنت　　گرچه زو قاصر بود این دیدنت　　نیست قاصر دیدن او آن ای فلان　　از سکون جنبشت در امتحان
چه عجب گر خالق آن قوم نیز　　با تو باشد چون نه تو مستخیز　　از خرد غافل شود بر بد تند　　بعد از آن عقلش ملامت میکند
تو شدی غافل ز غفلت عقل تو　　گر حضورستش ملامت کردنی　　گر نبودی حاضر و غافل بدی　　در ملامت کی ترا سیلی زدی

قوله کان شهی که می ندید اندیش فاش + اه یعنی حق که مرئی ابصار ایشان نبود همراه ایشان بود و مطلع بر افعال ایشان بود و بعد صدور این افعال و این علم برای اقامت حجت و ایصال جزا است +++

ور ازو غافل نبودی نفس تو　　کی چنان کردی جنون و نفس تو　　پس از عقلت چون اصطرلاب بود　　زان بدانی قرب خورشید وجود
قرب بیچونست عقلت را بتو　　نیست از پیش و پس و سفل و علو

قوله کی چنان کردی جنون و نفس تو + اه نفس بتای فوقانیه ست بمعنی گرم شدن +

قرب بیچون چون نباشد شاه را　　که نیابد بحث عقل آن راه را　　نیست آن جنبش که در اصبع تراست　　پیش اصبع یا پسش یا چپ و راست
وقت خواب و مرگ از وی میرود　　وقت بیداری قرینش میشود　　از چه رو می آید اندر اصبعت　　کاصبعت بی او ندارد منفعت
　　نور چشم مردمک در دیده ات　　از چه راه آمد بغیر شش جهت

قوله قرب بیچون چون نباشد شاه را + اه این قرب بودن حق ظاهر در مظهر عبد پس این قرب از ادراک عقل بیرونست و با این بر سبیل اجمال معلوم ست که حق را قرب با ماست

　　بی جهت دان عالم امر و صفات　　عالم خلقست با سوی جهات

قوله بیجهت دان عالم امر و صفات + اه عالم امر عالم مجردات را گویند که او منزه از جهت ست و عالم خلق ممکنات را گویند که او را جهات لازم اند

بیجهت دان عالم امر ای صنم　　بیجهت تر باشد امر لاجرم　　بیجهت دان عقل علام البیان　　عقلتر از عقل و جانتر هم ز جان
　　بی تعلق نیست مخلوقی بدو　　آن تعلق هست بیچون ای عمو

قوله بی جهت تر باشد امر لاجرم + اه امر اسم فاعل بمعنی امر کننده چون امر بر عالم مجردات اطلاق کرده شد برای آنکه او مجردات را امر است بدون اسباب پس بر خالق آن اطلاق امر باشد ++++

زانکه فصل و وصل نبود در روا　　غیر فصل و وصل نندیشد گمان　　غیر فصل و وصل پی برد از دلیل　　لیک پی بردن نینديشد علیل

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

بی پیاپی میسپارد دوری ز اصل / تا رگ مردیت آرد سوی وصل
این تعلق را خرد چون پی برد / بستهٔ فصلست و وصلست این خرد

قوله زانکه فصل و وصل نبود در روان + و این برای آنست که فصل و وصل از لوازم اجسام و مکان و جهت ست ++

زین وصیت کرد ما را مصطفی / بحث کم جوئید در ذات خدا
آنکه در ذاتش تفکر کردنیست / در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندار او زیرا براه / صد هزاران پرده آمد تا اله
هر یکی در پردهٔ موصول جوست / وهم او آنست کان خود عین اوست
پس پیمبر دفع کرد این وهم ازو / تا نباشد در غلط سودا پز او
زانکه گرد از وهم او ترک ادب / بی ادب را سرنگونی داد رب
سرنگونی آن بود کو سوی زیر / میرود پندارد او کو هست چیر
زانکه حد مست باشد اینچنین / که نداند آسمان را از زمین
در عجبهایش تفکر اندر روید / از عظیمی وز مهابت گم شوید

قوله زین وصیت کرد ما را مصطفی + اه حاصل این ابیات آنست که ذات حق سبحانه چگونه وجود مطلق ست از همه قیود حتی که از اطلاق پس تعلق علم باین ذات محال ست که هر چه در علم انسان آید مدرک متعین میگردد و نسبت ادراک او پیدا می شود و ذات باین نسبت مقید میگردد پس ادراک ذات نشد بلکه این ادراک شانی ست از شیون ذات پس تفکر در ذات بیفائده شد لهذا ازین ممنوع شدند مکلفان که این تفکر محال ست باین معنی که بحسب ظن خود تفکر در ذات نکند که تفکر در ذات محال ست و این ظن خلاف واقع و این ست قصد امر محال ست پس این تفکر تضیع اوقات ست و این نهی نهی از قصد تفکر ست در ذات و تعبیر تفکر در ذات بحسب ظن متفکر ست و نیست نهی از نفس تفکر در ذات که تفکر در ذات محال ست بلکه این نهی از قصد تفکر در ذات و از گمان بردن تعلق تفکر بذات و این از اعظم احسانات ست پس مکلف که وقت در طلب این محال ضائع نکند لهذا الله تعالی میفرماید وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و حذر میکناند الله تعالی شما را از نفس خود که نفس او را د ذات او را طلب نکنید تا مدرک شود که محال ست نمیتواند شد اینست تفسیر این آیت نزد صوفیه کرام و تتمیم آن کرد الله تعالی بقول خود وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ و الله رؤف ست بعباد خود که این حذر کنانیدن از نفس خود رأفت و شفقت ست تا اوقات خود در ذات ضائع نکنید

چون ز صنعش ریش و سبلت گم کنید / حد خود دانید آنگه تن زنید
جز که لا احصی نگوید او ز جان / کز شمار و حد برونست آن بیان
چون بیانش بیحد ست ای بلهوس / بحث کم کن پیش او کم زن نفس

قوله چون ز صنعش ریش و سبلت گم کنند + اه چون صنع او را دیده حیران شوند حد خود دانند که بنده عاجز ست که صنع او را بالکل نمیتواند دریافت که صنع او غیر متناهی ست پس او داند که از ثنای او عاجز م و نعرهٔ لا احصی ثنا ر زند +

رفتن ذو القرنین بکوه قاف و درخوست کردن که ای قاف از عظمت حق تعالی شمه با ما بگو و جواب او که صفت عظمت حق تعالی ابتقریر در نیاید و لا به کردن ذو القرنین که از انچه توان گفت و بخاطر داری شمه بگو +

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف	دید کہ را کز زمرد بود صاف	گرد عالم حلقه کرده او محیط	ماند حیران اندران خلق بسیط
گفت تو کوهی دگرها چیستند	که به پیش عظم تو بازایستند	گفت رگهای منند آن کوهها	مثل من نبوند در قدر و بها

قوله گرد عالم حلقه کرده آن محیط + اه مراد از عالم زمین و آنچه در وست از نبات و حیوان و انسان محیط احاطه کننده و بسیط دفراخ

من بهر شهری رگی دارم نهان	بر عروقم بسته اطراف جهان	حق چو خواهد زلزله شهری مرا	امر فرماید که جنبان عرق را
پس بجنبانم من آن رگ را بقهر	که بدان رگ متصل هست شهر	چون بگوید بس شود ساکن رگم	ساکنم وز روی فعل اندر تگم
	همچو مرهم ساکن و بس کارکن	چون خرد ساکن وزو جنبان سخن	

قوله بر عروقم بسته اطراف جهان + عروق جمع عرق بمعنی رگ و مراد از جهان همان که مراد از عالم بود

نزد آنکس که نداند عقلش این	زلزله هست از بخارات زمین	این بخارات زمین نبود بدان	زامر حقست و ازان کوه گران

قوله نزد آنکه نداند عقلش این + اه این رد است بر فلاسفه که میگویند بخارات در زمین محبوس میشوند بالطبع میل خروج کنند و از مصادمت این بخاره تفرق اتصال اجزای زمین مے شود و زمین در حرکت مے آید و این ست زلزله پس مولوی قدس سره رد این قول میفرمایند که قیام از کوه هاست ورنه در حرکت میماند همیشه پس آن حبس میباید زمین را بامر الله تعالی

بیان آنکه موری بر کاغذ میرفت و نوشتن قلم دید قلم را ستایش کرد موری دیگر که تیز چشم تر بود گفت ستایش انگشتان کن که این هنر از ایشان بینم موری دیگر که از هر دو تیز چشم تر بود گفت ستایش بازو کن که انگشتان فرع وی اند

موری بر کاغذی دید او قلم	گفت با مور دگر این راز هم	که عجائب نقشها آن کلک کرد	همچو ریحان و چو سوسن زار و ورد
گفت اصبع مر صنع ست آن پیشه ور	چون قلم در فعل فرعست و اثر	گفت آن مور سوم از بازوست	کاصبع لاغر ز زورش نقش بست
همچنین میرفت بالا تا یکی	مهتری موران فطن بود اندکی	گفت کز صورت مبینید این هنر	کان بخواب و مرگ گردد بیخبر
صورت آمد چون لباس و چون عصا	جز بعقل و جان بجنبد نقشها	بیخبر بود آنکه از عقل و فؤاد	بی ز تقلیب خدا باشد جماد
	یکزمان از وی عنایت برکند	عقل زیرک ابلهیها میکند	

باز التماس کردن ذوالقرنین از کوه قاف تا بیان صنعی از صنائع حق تعالی کند

چونکه کوه قاف در نطق و سفت	چونکه ناطق یافت ذوالقرنین گفت

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

کان سخنگوی خبیر از دان	از صفات حق بکن با من بیان	گفت رو کان وصف از ان هایلتر	که بیان بر وی تواند برد دست
یا قلم را زهره باشد که بسر	بر نویسد بر صحائف زان خبر	گفت کمتر داستانی باز گو	از عجایبهاش ای حبر نکو
گفت اینک دشت سیصد ساله راه	کوههای برف پر کرده ست شاه	کوه بر که بی شمار و بی عدد	میرسد در هر زمان برفش مدد
کوه برفی میزند بر دیگری	میرساند برف سردی بر بری	کوه برفی میزند بر کوه برف	دمبدم ز انبار بیحد و شگرف
	گر نبودی اینچنین وادی شها	تفت دوزخ محو کردی مر مرا	

قوله کای سخنگوی خبیر راز دان + ا ه پوشیده نیست که علم ذوالقرنین مر صفات حق را اکمل بود از کوه قاف زیرا که ذوالقرنین یا نبی بود و یا ولی غیر نبی و علم ولی بالله تعالی اکمل هست از علم غیر ولی پس سوال ذوالقرنین از کوه قاف برای استعلام نبود بلکه برای آن بود که شنیدن اوصاف محبوب از لسان غیر گاهی لذت میدهد اگرچه محب اوصاف او می داند بروجه کمال

	غافلان را کوههای برف دان	تا نسوزد پردهٔ هر راز دان	

قوله غافلان را کوههای برف دان + ا ه ظاهر آنست که مراد از پرده های غافلان آن پرده ها اند میان آن غافلان و عاقلان افتاده هست که اثر عاقلان بغافلان نمیرسد. وحاصل آنکه غافلان کوهها بر برف غفلت اند که سبب این برف غفلت برف پرده و حجاب که میان اهل غفلت و اهل عقل ست سوخته نمیشود و اگر این برف غفلت نبودی از آتش ایشان این پرده برخاستی و آتش شوق باهل غفلت رسیدی همه عاشق و واله شدندی نظام دنیا باطل شدی لیکن بسبب غفلت ایشان چنین پرده میان اهل غفلت و اهل کمال واقع ست که تاثیر کمال اهل کمال باهل غفلت نمیرسد و ولی محمد گفته که اگر این غفلت غافلان نبودی اهل کمال از آتش شوق جانداای و برین تقدیر از پرده های غافلان مراد این ترکیب عنصریست لیکن فیمابین غفلت غافلان و بقای ترکیب عنصری اهل کمال و نه تاثیر کردن آتش شوق دران علاقه معلوم نمیشود

گر نبودی عکس جهل برف باف	سوختی از نار شوق آن کوه قاف	آتش از قهر خدا خود ذره ایست	بهر تهدید لئیمان ذره ایست
	باچنین دوزخ که بروی فائقست	برد لطفش بین که بر آن سابق است	

قوله گر نبودی عکس جهل برف باف + ا ه یعنی اگر این عکس جهل اهل غفلت بمیان نبودی آتش شوق همه رسیدی پس آن کوه قاف که حافظ دنیاست نماندی و این نظم دنیا مختل شدی و بر تقریر ولی محمد مراد از کوه قاف عاقل عارف ست یعنی عارف هلاک شدی اگر عکس جهل اهل غفلت نبودی و این صحیح نمیتواند شد مگر بران تقدیر که عکس جهل اهل غفلت بعارفان رسد و این بعید محض ست

سبق بیچون و چگونه معنوی	سابق و مسبوق دیدی بی دوی	گر ندیدی زین بود ز فهم پست	که فضولی خلق از ان کان

قوله سابق مسبوق دیدی بی دوی + ا ه یعنی سابق و مسبوق خالی از تنبیه نیست و نباشد مگر قهر الهی و لطف الهی که قهر عین لطف باشد و حقیقت لطف بر قهر باعتبار غلبه اثر رحمت بر غضب ست و دوئی درین صفت متحقق نیست مگر باعتبار و سر این آنست که قهر برای اقامت حدود ست تا از اقامت حد تاریکی زنگار گناه منعدم شود و صالح معرفت گردد و این اقامت حد اگرچه صورت دی صورت قهر ست لیکن چونکه برای

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

تکمیل ست عین رحمت ست

	عیب بر خود نه نه بر آیات دین	کی رسد بر چرخ دین مرغ گلین	

قوله کی رسد بر چرخ دین مرغی گلین الخ مرغ گلین عبارتست از مرغی که پرش گل آلوده اند

مرغ را جولانگه عالی هواست	زانکه نشو او ز شهوت و ز هواست	پس تو حیران باش بی لا و بلی	تا ز رحمت پیش آید محملی
چون ز فهم این عجائب کودنی	گر بلافی کوئی تکلف میکنی	ور بگوئی نی زند نی گردنت	قهر بر بندد بدان نی روزنت
پس همین حیران و واله باش و بس	تا درآید نصر حق از پیش و پس	چونکه حیران گشتی و گیج و فنا	با زبان حال گفتی اهدنا
زفت زفتست و چو لرزان میشوی	میشود آن زفت نرم و مستوی	زانکه شکل زفت بهر منکرست	چونکه عاجز آمدی لطف و برست

قوله مرغ را جولانگه عالی هواست الخ هوا در مصراع اول بمعنی عنصر بسیط بکره ما وارفست و در مصراع ثانی بمعنی هوای نفس ست پس قافیه صحیح ست و شهوت بمعنی حرص امور یکه در ان حظ نفس چون شهوت طعام و مثل آن و حاصل آنکه مرغ را جولان مقصود هوست و سبقت از ان نمی تواند کرد بسبب غلبه حرص و هوا

نمودن جبرئیل علیه السلام خود را بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بصورت خویش و از هفتصد پر او چون یک پر ظاهر شد و افق را بگرفت آفتاب محجوب شد

مصطفی میگفت پیش جبرئیل	که چنانچه صورت تست ای جلیل	مر مرا بنمای محسوس آشکار	تا ببینم من ترا نظاره وار
گفت نتوانی و طاقت نبودت	حس ضعیفست و تنک سخت آیدت	گفت بنما تا ببیند این جسد	تا چه حد حس نازکست و بی مدد
آدمی را هست حس تن سقیم	لیک در باطن یکی خلق عظیم	بر مثال سنگ و آهن این تنه	لیک هست او در صفت آتش زنه

قوله آدمی را هست حس تن سقیم الخ یعنی آدمی را حس ظاهر سقیم ست و باطن آدمی شدید القوی ست و در باطن خلق عظیم ست که از ان خلق با علی علیین رست و میتواند که خلق بفتح خا باشد و معنی آنکه در باطن او یک خلق عظیمست که حقیقت او جامع ست مر حقائق را و مثال او اینست که تن بمنزله سنگ و آهن ست و باطن بمنزله آتش که قاهر ست و حاصل آنکه باطن انسان قاهر ست و غالب ست همچو تن نیست

سنگ و آهن مولد ایجاد نار	زاد آتش زین دو والد قهربار	باز آتش دستکار وصف تن	هست قاهر بر تن او و شعله زن
باز در تن شعله ابراهیم وار	که ازو مقهور گردد برج نار	گر برآری از درون آتشی	آتشت گردد مطیع و در خوشی

قوله سنگ و آهن مولد ایجاد نار الابیات چنانکه سنگ و آهن محل متولد شدن ایجاد آتش ست و آتش بر هر دو والد خود که سنگ و آهن ست غلبه دارد و باز آتش بمنزله تنست و بمنزله سنگ و آهن و شعله بمنزله آتش یعنی آتش بر سنگ و آهن غالب شود و شعله بر آتش غالب ست همچنین تن آدمی ضعیف ست و آنچه در باطن اوست بغایت قوی است اینچنین گفته شیخ افضل و گفته که همین قدر باید فهمید و در الفاظ سقمی ست اما چون مطلب معلوم شد سقم الفاظ زیانی ندارد و شارحی دیگر گفته در معنی بیت تالی و تالی تالی که این خود که در بیت سابق مذکورست دستکار اوصاف جسمانیه است یعنی ثمره قوت بشریه مثلاً شری و فسادی و فتنه از خصال زشت آدمی بوجهی می آید که او را دیگر آدمی از جنس او بخاک برابر

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

میشوند کرده و مراد از آن آتش که نتیجه خلق عظیم ست یعنی در دل مخفی ست مانند ابر ست میشوند برج نار را از تاریت انداخت کنایت از آنکه آتش غضبی و شهوی را از بن نار رحمانی ساکن تواند کرد پس برین تقریر مراد از آتش قوت نفسانیه ست که مبدء شرور ست و مراد از شعله تن که برین قاهر ست شخصی دیگر که قوت نفسانیه وی بر وی غلبه دارد و مراد از شعله ابراهیم قوی مدبر بماهیه اند که از و قوت نفسانیه مقهور میگردد و این تقریر بهتر ست از تقریر شیخ افضل کما لا یخفی و ازین هر دو تقریر بهتر ست تقریر شارح ثالث که مراد از آتش در قول وی قدس سره مراد آتش این دود الد قهر بار روح حیوانی ست که اطبا آنرا متولد از عناصر گویند نه آن جسم لطیف که بآن روح انسانی متعین شده که خارج از تولد عناصر ست و لفظ دستکار در بیت تالی بکاف فارسی ست بمعنی قادر یعنی این روح حیوانی قادر ست بر اوصاف تن و این روح حیوانی قاهر ست بر تن و شعله زن بر تن که از ان لذائذ جسمانیه و قوی جسمانیه حاصل میشود و باز درین تن شعله ابراهیم وار ست و مراد ازین شعله روح انسانی ست متعینه که جسم لطیف ست و بیرون ست از عناصر و ترکیب که این شعله روح بار روح حیوانی مقهور ست

لاجرم گفت آن رسول ذو فنون	رمز نحن الآخرون السابقون

قوله لاجرم گفت آن رسول ذو فنون + الخ یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سبقت خود و تاخیر خود فرمودند برای همین که بنظر تن شریف متاخر ست و بنظر روحانیت خود سابق بر همه مخلوقات ست که روح ابو الارواح و ابو الموجودات ست

ظاهر این دو بسندانی زبون	در صفت از کوه آهنها فزون

قوله ظاهر این دو بسندانی زبون + مراد ازین دو سنگ و آهن

پس بصورت آدمی فرع جهان	در صفت اصل جهان این بدان

قوله پس بصورت آدمی فرع جهان + الخ یعنی خلقت انسان اگرچه بعد وجود انواع دیگر ست لیکن بنظر حقیقت خود اصل جهان ست که همه جهان انگیخته باطن وی ست

ظاهرش را پشه آرد بچرخ	باطنش آمد محیط هفت چرخ

قوله باطنش آمد محیط هفت چرخ + الخ یعنی باطن او و حقیقت او جامع همه حقائق عالم ست

چونکه کرد الحاح بنمود اندکی	هیچ که که شود زان مندکی

قوله هیچ که که شود زان مندکی + الخ مندک پاره پاره گویند که ماخوذ از اندکاک ست بمعنی پاره شدن پس مخفف مندک ست اسم فاعل اندکاک

شهپری بگرفته شرق و غرب را	از مهابت گشته بیهش مصطفی	چون ز بیم و ترس بیهوشش بدید	جبرئیل آمد در آغوشش کشید
آن مهابت قسمت بیگانگان	وان تجمش دوستان را رایگان	هست شاهان را زمان برنشست	هول سرهنگان و صارمها بدست
دورباش و نیزه و شمشیرها	که بلرزد از مهابت شیرها	بانگ چاووشان و آن چوگانها	که شود سست از نهیبش جانها
از برای خاص و عام رهگذر	که کند شان از شهنشاهی خبر	از برای عام باشد این شکوه	تا کلاه کبر نهند آن گروه
تا من و ماهای ایشان بشکنند	نفس خودبین فتنه و شر کم کند	شهر از آن ایمن شود کان شهریار	دارد اندر قهر زخم و گیر و دار
پس بمیرد آن هوسها در نفوس	هیبت شه مانع آید زان نحوس	باز چون آید بسوی بزم خاص	کی بود آنجا مهابت یا قصاص

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

علم بر علم است و رختها بجوش	نشنوی از غیر جنگ نی خروش	بلبل گوش چون باشد وقت جنگ	وقت عشرت با خواص آواز چنگ

قوله شهری بگرفته شرق و غرب را + اه رجوع بقصه نمودن جبرئیل صورت اصلیه خود را +

	هست دیوان محاسب عالم	وان پریرویان گرفته جام را	

قوله وان پریرویان حریف جام را + اه هم صحبت جام و در بعض نسخ وان پریرویان گرفته جام را واین اظهر ست و بر نسخه اول لفظ را زاید مے افتد که اضافت حریف سوی جام معنی ست از ان +

	آن زره وان خود در جنگ و وغا	وین شراب و نقل در بزم صفا	

قوله آن زره وان خود در جنگ و وغا + اه خود کلاه آهنی که در وقت جنگ بر سر بنهند برای حفظ سر و وغا جنگ

جوشن و خود ست مرجالیش را	وین حریر و بردم تعریش را	این سخن پایان ندارد ای جواد	ختم کن والله اعلم بالرشاد

قوله جوشن وان خود ست مرجالیش را + اه جالیش و چالش جنگ و ورد گل گلاب و نظم و اورخت و تعریش عشرت کردن

اندر احمد آن حسی که غاربست قابل تغییر او مانند تن ست	خفته ایندم زیر خاک یثربست روح باقی آفتاب روشن ست	وآن عظیم الخلق او کو صفدرست	بی تغیر مقعد صدق اندرست

قوله اندر احمد آن حسی کو غاربست + اه یثرب نام مدینه مطهره ست خلاصه ابیات آنکه این بدن مبارک اگرچه در خاک خفته ست لیکن روح مبارک در مشاهده حق ست و خبر گیران امت با قدرت عظیم صلی الله علیه وآله وسلم

اوست بی تغییر لا شرقیة جسم احمد را تعلق بد بدان	لا زشید بلی که لا غربیة آن تغیر آن تن باشد بدان چون نتانم در بگویم وصف جان	آفتاب از ذره کی مدهوش شد هیچ نجوبی همچون خواب درد زلزله افتد درین کون و مکان	شمع از پروانه کی بیهوش شد جان این را متقن باشد پاک و فرد

قوله اوست بی تغییر لا شرقیة + اه یعنی روح مقید بجهت نیست او را علم همه اشیا ست

رو بهش گر یکدمی آشفته بود	شیر جان ما نا که اندم خفته بود	خفته بود آن شیر کز خواب پاک	آنیست شیر نرم سار خشمناک

قوله شیر جانانا که آندم خفته بود یعنی روح مبارک دران دم تصرف خود گذاشت در بدن مبارک خود تا بیهوش رسید صلی الله علیه وآله وسلم این اگرچه بیان حال بیهوشی آنسرور ست صلی الله علیه وآله وسلم درانوقت لیکن بعید نیست که اشاره باشد و ولی محمد خفته بودن را کنایت گفته از ظهور بمقام عبودیت واین مناسب نمی افتد زیرا که او صلی الله علیه وآله وسلم در همه اوقات ظاهر بعبدیت بود پس تخصیص تا بوقت مناسب نمی افتد ++

خفته سازد شیر خود را آنچنان	که تماشش مرده دانند این سگان	ورنه در کرّ از هر و بدرے	کو ربودی از ضعیفے تر بدے

قوله خفته سازد شیر خود را آنچنان + اه این خطاب ست بجمیع سالکان که روح خود را از تصرف در ابدان بازداشته غرق بجه مشاهده شوند باین روش که بندگان او را مرده شناسند و اگر خفیه داشتن کنایت از ظهور بمقام عبدیت باشد پس معنے آن باشد که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در همه اوقات شیر خود را خفته

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

می داشت و ظاهر بتمام عبدیت که بالکل او را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غافل میداشتند از تصرفات و از اطلاع و درین اشارت باشد مر عارفان اتباع را که تابع سنت او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشند بایشان می شاید که در مقام عبدیت باشند و ہیچ تصرف نکنند.

نقش احمد زان نظر بیہوش گشت ۔۔ بحر او از مہر گف پرجوش گشت

قوله گفت احمد زان سبب بیہوش شد ۔ بحر او از بحر گف پرجوش شد ۔ گف عبارت از جسم و حواس جسمانیست و بحر از روح مبارک و کمالات او و حاصل آنکه جسم مبارک آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین نظر بیہوش شد که بحر او از بہر گف یعنی بسبب حالتیکه بدن مبارک عارض شد پرجوش گردید یعنی در مشاہدہ حق مستغرق بالکل گردید و در بعض نسخ واقع ست بحر او از نفس گف روپوش شد یعنی روح پاک او از تن مبارک غائب گردید و در مشاہدہ بیہوست گردید و ملا محمد نظر این نسخه گفته روح مبارک او و کمالات آن بسبب جسم مبارک وی در پردہ شد و در حجاب ماند و در بعض نسخ واقع ست از بہر گف پرجوش شد و می شاید که این نسخه از تصحیف کاتب ست که لفظ بحر را مہر نوشت و برین نسخه اگر مہر بمعنی آفتاب گیرند پس معنی آن باشد که روح او بسبب بدن مثل آفتاب در جوش آمد یعنی بحالتیکه بدن شریف عارض از بیہوشی در مشاہدہ قویه آمد و اگر مہر بمعنی دوستی گرفته شود پس معنی آنبا شد که از دوستی بدن معرض شد و پرجوش گردید و مشاہدہ اختیار کرد و شیخ افضل بنا برین نسخه گفته معنی آن باشد که بحر ذات آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مہری و محبتی که باتن داشت حمایت او کرد تا ازان اضطراب که بران تن وارد شده بود محفوظ ماند که تن تحمل آن بار گران نمیتواند کرد مگو بحمایت روح و یا آنکه از گف در مصراع ثانی مراد جبرئیل علیہ السلام باشد و معنی آن باشد که از دوستی جبرئیل و مہر با او آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرجوش شد که حمایت او گرد و گرنه جبرئیل مضمحل مے شد و گفته که این نسخه بہر دو تقریر مناسب نمی افتد و حق آنست که این نسخه سقیم ست از تصرف کاتبان پیدا گشته و شیخ عبد اللطیف گفته که در تقریر بیت بر نسخه اول که صورت ظاہرہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازان بیہوش شد اما بحر حقیقت او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جبرئیل علیہ السلام پرجوش گشت چنانکه بقای گف از جوشش بحر ست بقای جبرئیل علیہ السلام از باطن محمد ست اگر از باطن او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مدد نبودی جبرئیل علیہ السلام مضمحل شدے پس از گف در مصراع اول صورت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مراد ست و در مصراع ثانی جبرئیل علیہ السلام و ازین تقریر اخذ کرده شیخ افضل تقریر اول بر نسخه مہر او شیخ عبد اللطیف تقریر دیگر کرده باینوجه که مراد از گف در مصراع ثانی گف رب ست چنانکه در حدیث واقع ست بروایت دارمی فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات والارض پس نهاد رب گف خود را میان دو بازوی من پس یافتم سردی آن میان دو پستان خود پس دانستم آنچه در آسمانها و زمین ست و معنی بیت آنست که جسم احمد اگرچه ازان بیہوش شد در ظاہر و اما باطنش در مشاہدہ و علم کامل پرجوش ست و گفته که این معنی انسب ست بما بعد و انسب آنست بعد ارادہ بدن مبارک از گف اول و جبرئیل علیہ السلام از گف در مصراع ثانی که معنی بیت این چنین گفته شود که سبب بیہوشی آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابه وسلم آن بود که بحر روح مبارک از دیدن نقش جبرئیل علیہ السلام پرجوش گشت که دران نقش جبرئیل علیہ السلام ذات حق را مشاہدہ کرد و در بحر مشاہدہ غرق شد و تصرف در بدن گذاشت و این معنی ادق اند ++

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

مه همه کف است معطی نورپاش ... ماه را گر کف نباشد گو مباش
احمد ار بگشاید آن پر جلیل ... تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
چون گذشت احمد ز سدره و مرصدش ... وز مقام جبرئیل و از حدش
گفت او را هین بپر اندر پیم ... گفت رو رو من حریف تو نیم
باز گفتا کز پیم ای رو مایست ... گفت و زین پس مرا دستور نیست
باز گفت او را بیا ای پرده سوز ... من باوج خود نرفتستم هنوز
گفت بیرون زین حد ای خوش فر من ... گر زنم پری بسوزد پر من

قوله مه همه کف ست معطی نورپاش الخ یعنی ذات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تمام کف ست مثل ماه باشنده و نور رهاینده خود خواه او را کف باشد یا نه از نبودن کف او را باک نیست یعنی از بهمه تن واز مفارقت روح او تن را هیچ خلل در کمالات او و افاضت و هدایت او نمی افتد صلی الله علیه و آله وسلم پس مراد درین بیت کف ست نه کف بحر

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص ... بیهشی خاصگان اندر اخص
بیهشیها جمله اینجا بازیست ... چند جان داری که جان پرداز نیست
جبرئیلا گر شریفی و عزیز ... تو نه‌ای پروانه و نه شمع نیز
شمع چون دعوت کند وقت فروز ... جان پروانه نپرهیزد ز سوز

قوله حیرت اندر حیرت آمد زین قصص الخ مصراع ثانی بیان قصص ست و حاصل آنکه این قصص مقام حیرت ست و آن بیهوشی که کار خواص ست در اخص آید و حاصل بیت ثانی چون بیهوشیها بمقابله این بیهوشی بازی هستند و درین بیهوشی جان بازی خاصان ست که اگر همچنین بیهوشی در خاصان آمدی که از انجمله جبرئیل علیه السلام بهلاک شدندی و ولی محمد مفتی باین وجه آورده که بیهوشی که بخواص رود بدان از مشاهده عظمت اخص الخواص بمقام حیرت ست یعنی زبان بر ایشان آن گنگ ست و حاصل بیت ثانی برآورده و گفته این خطاب مولوی مر جبرئیل علیه السلام را بانیوجه ست که بیهوشی خواص در مشاهده جمال اخص الخواص بوجهی ست که جمله بیهوشی در برابر آن بازیست پس تو ای جبرئیل علیه السلام طاقت آن نداری بیک دیدن جمال مصطفوی جان فدا خواهی کرد که حال خواص در مشاهده اخص الخواص جز جانبازی نیست انتهی و گفته که مراد در بیت اول از خواص جبرئیل علیه السلام و از اخص الخواص ذات مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و پوشیده نیست که آنچه که تقریر کرده معنی بیت اول مشعر ست بآنکه بخواص که جبرئیل علیه السلام ست مشاهده عظمت اخص الخواص حاصل شد و بیان بیهوشی که وران مشاهده ست نمیتواند و تقریر بیت ثانی مشعر بآنست که مشاهده جمال و جلال مصطفی جبرئیل علیه السلام را حاصل نشد که اگر حاصل شدی جان وی فدا شدی و میتواند که مصراع ثانی تعلیل مصراع اول باشد و حاصل آنکه آنچه که گفته شد از قصص از بیهوشی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم حیرت ست زیرا که بیهوشی خواص در مشاهده اخص الخواص صورت دهشت و انبساط عکس آن شد که اخص الخواص بیهوش شد در مشاهده خواص که جبرئیل علیه السلام از جمله خواص ست و حاصل بیت ثانی آنکه نزد اخص جمله بیهوشیها بازی ست و این بیهوشی که در اخص الخواص آمد این بیهوشی بر خواص را جان بازی ست پس این بیهوشی نصیب خواص نیست الملا و نصیب این اگر اخص ایشان دیگری ذائق نیست آنرا پس تردد می حیرت باشد که التفات ازان میتوان کرد پس ظاهر شد ربط بیت ثانی بر تقریر بودن مصراع ثانی علت و مندفع گردید و اعتراض ولی محمد بآنکه بر تقریر تعلیل بیت ثانی مناسب نیفتد و محمد رضا گفته در تقریر بیت اول که ذکر احوال انبیا و اولیا حیرت افزاست چنانکه عامه را حالات خاص مفهوم نمیگردد و در حیرت اندازد خواص نیز در علو مرتبه اخص الخواص متحیر شد از بیهوشی در مصراع ثانی حیرت مراد داشته و این تقریر را

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

ذوق قبول نمیکند بیت تالی مربوط نمیشود شاید که برای این بیت تالی را مقوله آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم قرار داده خطاب جبرئیل علیه السلام را که درین مقام هوش گم کردن و بیخود شدن و بیم سوختن بازیچه است تا چند لجانداری کنی وقت جانبازیست قدم پیش بگذار و این معنی بعید محض ست که اگر ازان مقام ان مقام اراده کردن است که آنجا جبرئیل علیه السلام مشایعت ترک کرد پس امر فرمودن که پیش آ صحیح نمی شود که ملک از مقام خود تجاوز نمی تواند کرد و ممنوع ست آنرا و نیز بربیم سوختن بخاطر آوردن لفظ را دلالت نیست غرض که تقریر محمد رضا انجا هیت رکاکت دارد

این حدیث منقلب را گور کن | شیر را بر عکس صید گور کن

قوله این حدیث منقلب را گور کن + ای یعنی از گفتن باز و شیر ضمیر را صید گور معانی بکن برعکس معهود که شیر صاید گور میباشد حاصل آنکه ضمیر را سوی معانی متوجه ساز نه سخن

پند کن مشک سخن پاشیت را | وا مکن انبان قلماشیت را

قوله پند کن مشک سخن پاشیت را + ای یعنی سخن پاشی را موقوف ساز و انبان سخنهای بیهوده را وا مکن انبان از جلد بز نعاله قلندران میسازند و دران ذخیره کنند و قلماشیت کنایت از سخنهای بیهوده است

آنکه بر نگذشته اجزاش از زمین | پیش او معکوس و قلماشیت این

قوله آنکه بر نگذشته اجزاش از زمین + ای یعنی آن کسیکه گرفتار تن ست پیش او این کلام عکس و بیهوده است

لا تخالفهم حبیبی دارهم | یا غریبا نازلا فی دارهم

قوله لا تخالفهم حبیبی دارهم + یا غریبا نازلا فی دارهم و مخالفت مکن قوم را ای حبیب من مدارات کن آنها را ای مسافر نزول کننده در خانه ایشان

اعط ما شاؤا و راموا وارضهم | یا ظعینا ساکنا فی ارضهم | تا رسیدن در شه و در ناز خویش | رازیا با مرغزی سر ساز خویش

قوله اعط ما شاؤا و راموا وارضهم + یا ظعینا ساکنا فی ارضهم + بده آنچه خواهند و قصد کنند و راضی کن ایشان را ای مسافر ساکن در زمین آن و حاصل این دو بیت آنست که بقدر عقول ایشان باید گفت و از گفتن اسرار باید ماند

موسیا در پیش فرعون زمن | نرم باید گفت قولا لینا | آب اگر در روغن جوشان کنی | دیگدان و دیگ را ویران کنی

قوله موسیا در پیش فرعون زمن + ای این خطاب بقالب خود است قلب را بموسی علیه السلام تشبیه داده و گرفتار آن تن را بفرعون و حاصل آنکه ای موسی پیش فرعون زمانه خود قول لین بگو تا در نیها تاثیر کند و این بیت اشارتست باین آیت فَقُولَا لَهٗ قَوْلًا لَّیِّنًا لَّعَلَّهٗ یَتَذَكَّرُ اَوْ یَخْشٰی پس بگوئید ای موسی و هرون آن فرعون را قول نرم شاید که او پند گیرد و یا خشیت او را حاصل شود

نرم گو لیکن مگو غیر صواب | وسوسه مفروش در لین الخطاب

قوله نرم گو لیکن مگو غیر صواب + ای یعنی در خطاب چندان نرمی مکن که غیر سخن صواب بر آید و وسوسه بطلان

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

زین تو شود دیاو سو محققیقتهٔ دین مخالف شود

وقت عصر آمد سخن کوتاه کن / ای که عصرت عصر را آگاه کن

قوله وقت عصر آمد سخن کوتاه کن + خطاب بدل خود است یعنی وقت اخیر رسید سخن را کوتاه کن و ساکت شو ای آنکه عصر تو و زمان تو آگاه کننده است عصر را یعنی اهل عصر را تا زکی و علم از تست که تا اهل عصر را فیض از انسان کامل موجود در این عصر است و بعضی گفته که این خطاب بشیخ حسام الدین است

کودکی مر گلخواره را که قند به / نرمی فاسد مکن طبعش مده

قوله کودکی مر گلخواره را که قند به + اه این بیت مربوط است بقول وی قدس سره نرم گو لیکن غیر صواب

نطق جان را روضهٔ جانیستی / گر ز حرف و صوت مستغنیستی

قوله نطق جان را روضهٔ جانیستی + یعنی نطق جان را و کلام نفسی او را روضه و باغ جانی بودی که آن نطق پر از معانی است اگر ضرورت حرف و صوت نبودی برای افاده و استفاده که در افاده و استفاده از حرف و صوت گزیر نیست پس ضرور افتاد نطق بصوت و حرف و اکتفا بر کلام نفسی جان نشد و در لی محل نطق را موقوف خوانده و از جان جان مستمعان گرفت و حاصل برادر ده که نطق و کلام مر جان مستمعان را روضهٔ جانی و باغ معانی بودی اگر جان انسان از حروف و صوت مستغنی بودی یعنی اگر میل ایشان بخار قصص و حکایات نبودی کلام از گلزار معانی می نمود انتهی پوشیده نیست که دلالت مستغنی بودن از صوت و حرف بر میل خار قصص حکایات خالی از تکلف و تعسف نیست

این سر خر در میان قندزار / ای بسا کس را که بنهاده ست خار

قوله این سر خر در میان قندزار + اه مراد از سر خر این حروف و صوت است و حاصل آنکه این حروف در میان قندزار معانی و کلام نفسی جان بسا کس را خار نهاده است که گرفتار خار الفاظ و در حس آن کوشید و از قند و گل معانی و کلام نفسی خبر ندارند

ظن ببرد از دور کاین آبست و بس / چون شتر مغلوب امید است پس / صوت حرف آن سر خر دان یقین / در رز معنی و فردوس برین

قوله ظن ببرد از دور کاین آب است بس + اه یعنی از دور نظر من که این حروف و صوت آب است و رافع تشنگی جان است و آب دیگر نیست چون در نبه مغلوب وقت قرار و اپس میرد و چیزی دیگر مبیند یعنی مثل در نبه مغلوب سوی لفظ فرار مکن بلکه آب معانی تن و کلام نفسی جان را شنو

ای ضیاء الحق حسام الدین برار / این سر خر را ازین بطیخ زار / تا سر خر چون بمرد از مسلخه / نشو دیگر باشدش زین مطبخه

هین ما صورت [illegible] تنگری و جان تو / نی غلط هم این تو هم آن تو / مثنوی صورت بود جانش توئی / هر جهت هم نور و ارکانش توئی

بر فلک محمودی ای خورشید فاش / بر زمین هم تا ابد محمود باش / تا زمینی با سمائی بلند / یکدل و یک قبله و یک خو شوند

قوله ای ضیاء الحق حسام ور ار + اه امر میفرمایند شیخ حسام الدین که این حرف و صوت در کشف معانی در آر تا این حرف و صوت که فی ذاته مراد دانند از معانی حیات یابند

تفرقه بر خیزد و شرک و دوئی / وحدتست اندر وجود معنوی / چون شناسد جان من جان ترا / یاد آرند اتحاد ماجرا

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

http://t.me/Tehqiqat

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله تفرقه برخیزد و از شرک و دوی +اه یعنی تفرقه و اثنینیت برخیزد و اتحاد جانی مرده اند از معانی حیات یابند

موسی هارون شوند اندر زمین | مختلط خوش همچو شیر و انگبین

قوله موسی و هارون شوند اندر زمین +اه یعنی جان من و جان تو مثل موسی و هارون علیه السلام شد در اقامت و هدایت که کلمه هر دو واحد شد در اقامت و هدایت

چون شناسد اندک و منکر شود | منکری اش پردهٔ ساتر شود
زین سبب جان نبی را جان بسوخت | خشم کرد آن مه ز ناشکری او
پس شناسایی بگردانید رو | ناشناسا گشت و پشت پای زد

قوله چون شناسد اندک و منکر شود +اه چون اندک شناسائی پیدا شود و او منکر شود این منکری پرده و ساتر او گردد وازین ناشکری تمام شناسائی باطل شود و منکر محض گردد

اینچه خواندی فرو خوان لم یکن | تا بدانی کج آن گبر کهن
کاینچنین کس هست تا آید پدید | پیش از آن که نقش احمد فر نمود
از خیال روش دل شان می طپید | نعت او هر گبر را تعویذ بود

قوله اینچه خواندی فرو خوان لم یکن +اه قال الله تعالی لَمْ یَکُنِ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا مِنْ اَهْلِ الْکِتٰبِ وَالْمُشْرِکِیْنَ مُنْفَکِّیْنَ حَتّٰی تَاْتِیَهُمُ الْبَیِّنَةُ رَسُوْلٌ مِّنَ اللّٰهِ یَتْلُوْا صُحُفًا مُّطَهَّرَةً فِیْهَا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتٰبَ اِلَّا مِنْۢ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ الْبَیِّنَةُ نبودند آنانکه کافر شدند از اهل کتاب و از مشرکان منفک از دین خود یعنی بر دین خود ثابت بودند تا آنکه آمد ایشان را بینه بحجت و آن بینه رسول ست از الله میخواند بر ایشان صحف پاک از کذب و بهتان چنین صحف که در ان کتابها مضبوط و مراد از صحف قرآن کریم ست و اطلاق صحف بران یا بجهت آنست که این قرآن در الواح مرقوم بود و هر لوح صحیفه است و یا بجهت آنکه جامع مر اسرار جمیع صحف رست و برین تقدیر مراد از رسول ذات شریف آنسرور ست صلی الله علیه و آله وسلم و نه متفرق شدند کسانیکه داده شدند کتاب مگر بعد آمدن ایشان را حجت ظاهر و روشن و این تفسیر الصق بکلام مولوی و بعضی گفته اند که معنی آنست که اهل کتاب و مشرکان مفترق نبودند و ملت واحده داشتند تا آنکه بینه ایشان را آمد از الله تعالی و آن رسولان بودند که صحف بر ایشان خواندند یعنی هر یک از رسول صحیفهٔ منزله بر خود خواندند چنین صحیفها بودند که در آن کتابها قیمه بودند یعنی بعد این در ملل ایشان تفرق واقع شد و ملل مختلفه پیدا شدند خصوص اهل کتاب نه متفرق شدند مگر بعد آمدن بینه ایشان را و این نهایت شناعت ست که بعد آن بینه و کتاب از الله تفرق شدند بعضی بعض احکام را رد کردند و احبار و رهبان خود را ارباب گرفتند من دون الله و یهود عزیر را ابن الله گفتند و نصاری مسیح را ابن الله گویند +++

در بیان اعتقاد یهود و نصاری پیش از بعثت در شان جناب پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام و نام او احمد زجان و ظهورش را خواهان بودن +

سجده میکردند کای رب بشر | در عیان آرش هر چه زوده تر
تا بنام احمد از یستفتحون | یاغیان شان شدندی سرنگون

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

قوله تا بنام احمد از یستفتحون + اه قال الله تعالی وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ وآن هنگامیکه آمد ایشانرا کتاب از نزد الله در حالیکه مصدق بود این کتاب آن کتاب را که نزد ایشان بود که توریت و انجیل موافق آن در اصول و مثبت نبوت موسی و عیسی بود کفر کردند این کتاب را و حال آنکه بودند که طلب فتح میکردند بر کافران و میگفتند که ای الله نصرت ده ما را بمصدق نبی آخر زمان پس وقتیکه آمد ایشانرا آن چیز که میدانستند یعنی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمد با قرآن که معلوم ایشان بود کافر شدند بآن و این کفر ایشان العیاذ بالله بعد معرفت ست ++++

هر کجا حرب مهولی آمدی	غوث شان کراری احمد بدی نقش او میگشت اندر راهشان	هر کجا بیماری مزمن بدی در دل و در گوش و در افواهشان	یاد او شان داروی شافی شدی

قوله هر کجا حرب مهولی آمدی + اه مهول ترسناک حرب جنگ کرا حمله برنده از برکت نام شریف احمد بود صلی الله علیه و آله و سلم پس گویا او حمله کرد

نقش او را کی بیابد هر شغال	بلکه فرع نقش او یعنی خیال	نقش او بر روی دیوار ار فتد	از دل دیوار خون دل چکد
آنچنان فرخ بود نقشش برو	که برد در حال دیوار از درو	کشته پاکیزه‌وی اهل صفا	آن همی ور دلی عیب مر دیوار را
انیهمه انکار کفران از دوشان	چون در آمد سید آخر زمان	آن همه تعظیم و تفخیم و ودا	چون بدیدندش بصورت بزبا
قلب آتش دید در دم شد سیاه	قلب را در قلب کی بودست راه	قلب میزد لاف اشواق محک	تا مریدان را در اندازد بشک
افتد اندر دام مکرش ناکسی	این گمان سر زند از هر خسی	کاین اگر نه نقد پاکیزه بدی	کی بسنگ امتحان راغب شدی
هیچ او لاف محک زیدن روی	یا بسنگ امتحان شوقش بدی	او محک میخواهد اما اینچنان +	که نگردد قلبی او زان عیان
گر بگویم تا قیامت زین کلام	صد قیامت بگذرد وین ناتمام	آن محک که او نهان دارد صفت	نی محک باشد نه نور معرفت
آئینه کو عیب رو دارد نهان	از برای خاطر هر قلتبان	آئینه نبود منافق باشد او +	اینچنین آئینه را هرگز مجو
آئینه جو رست گوی بی نفاق	ختم کن والله اعلم بالوفاق	تا که این آئینه‌ات سازد خدا	که نمائی عرش را همچون سما +
	عرش چه و چرخ چه ایذ و ابا	فهم کن والله اعلم بالصواب	

قوله نقش او را کی بیابد هر شغال + اه یعنی نقش او صلی الله علیه و آله و سلم در هر دل نمیتواند شد بلکه در آن دل که پاک و صفی باشد بلکه خیال نفس در دل ایشان بود

تمّت

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

اعلان

اس شرح مثنوی کا ورثاے مصنف نے حق تالیف وتصنیف مطبع کو عطا کیا ہے اسلیے حضرات ہمعصر اور ہم فن سے استدعا ہے کہ بلا اجازت مطبع نولکشور کے قصد مبادرت نہ فرماوین —

اشتہار

اکثر ولایت بخارا وغیرہ مین اس مطبع سے کتب روانہ ہوتے مین بیشتر کتب لائق رواج در و اہلی ولایت اس مطبع مین طیار موجود رہتے ہین — سوا اوسکے تمام ذخیرہ اپنے ملکی رواج کا بھی اس مطبع مین بکثرت موجود ہے پس خریداران وشائقان کو درخواست کرنے سے فہرست مبسوط ومفصل اس مطبع سے روانہ ہونگی اور جملہ شرائط اوسکے معلوم ہونگے یہ کتاب لاجواب شرح مثنوی شریف مطبع منشی نولکشور کانپور و لکھنؤ و دکان ہاے مطبع عظیم آباد ودہلی و دکان شفقی میان چراغ الدین صاحب تاجر کتب لاہور سے بہنگام درخواست مل سکتی ہے

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar

KhatameNabuwat.Ahlesunnat.com

http://t.me/Tehqiqat

Click For More Books Ahlesunnat Kitab Ghar